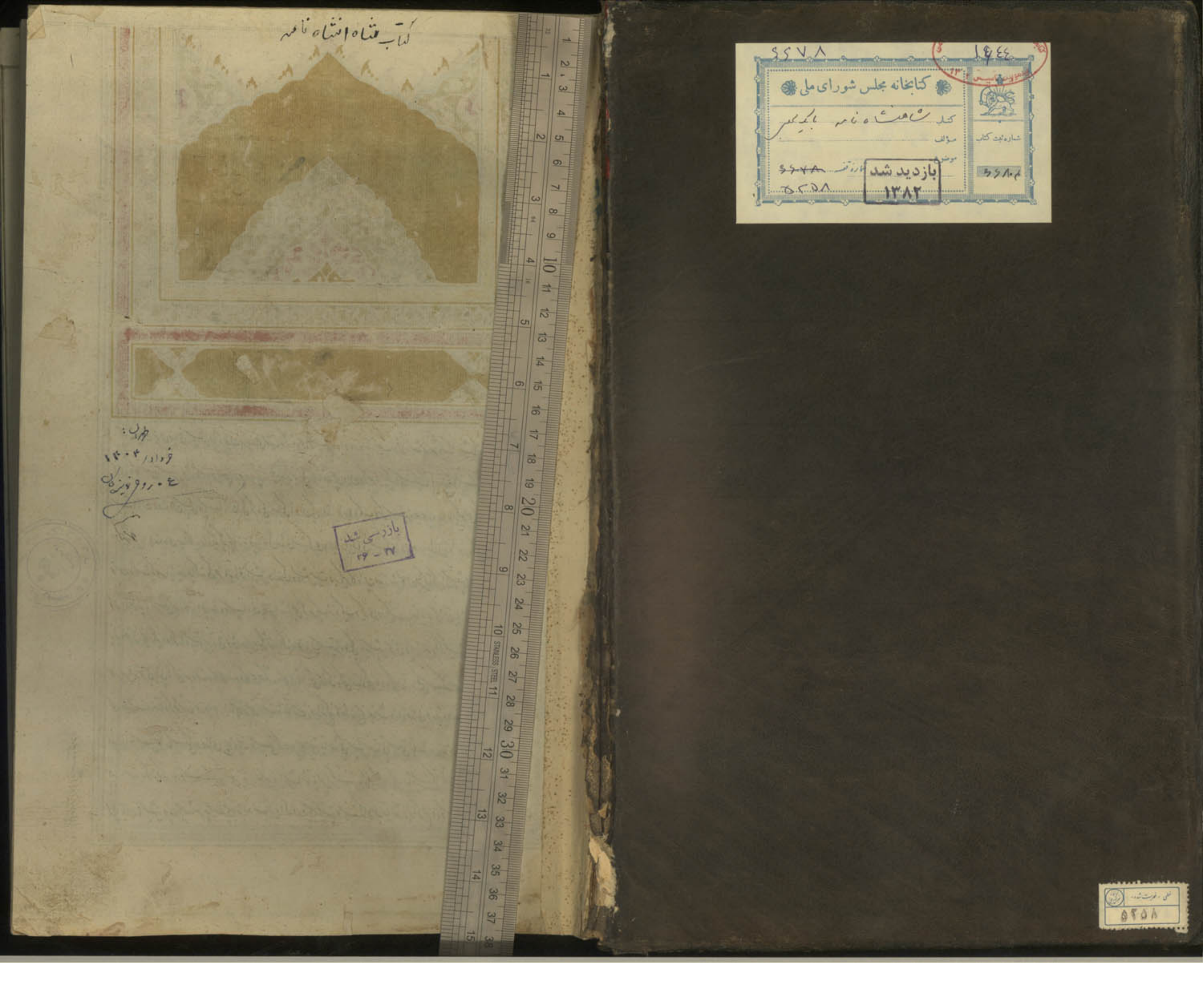



کتابخانه مجلس شورای ملی
بازدید شد
۱۳۸۲
بازدید شد
۵۲۵۸


کتابخانه مجلس شورای ملی
بازدید شد
۱۳۸۲
بازدیس شد



زاغی پرآفت هزار بوستان باغ خلافت از نغمه سرایان زبان بربست و با هزار دستان غزلسرا پرفنون قوم را دلیل و رهنمون و بوی نیو ا
بر نشیمن هماهنگی سرود خوان برنشست احرار در دست هزار و گل پای بست خار گلچین راه باغبان لب و دزد و در بر پاسبان الشوک زهی والزاغ شا
والغمام بکی والحمام نحی والبلبل اذا عسعس فالصبح تنفس وصاح العندلیب الیس الموعد بقریب مدت عهد منقضی گشت و نوبت امتحان درگذشت گشت راز
بایست راز اسیر ولایت سحاب پدید آمد و چون یار خلافت را از چشمه سار امامت تا کسی از نجوم ولایت که موعد مصباح هدایت بود پیوند بعضان
در پرتو انوار شجر العبد شجر و قبا بعد قبص سرو بوستان امامت و شمع شبستان اقامت چراغ دوده نبی اکرم و ولی یکاد زیتها یضیئ حجة الله القایم صلوات
الله علیه و علیهم اجمعین و از آن پس آفتاب خلافت لاریب در غمام غیب متواری و در ظلمت ظلم زنادقه قدرت اصحاب عناد واری بکنار غدر در بر روی
خلاف کرد و اکثر دور اعتساف و از آن گلبن انصاف از خزان و از اعصار لیف و در خلفا جور خلفا بعد سلف در حلیه فراخ لاف کوس خلاف ناحیه شقیق
احیه آمد و علم ظلم افراخته و گلچید عارض شعایر شرع در غبار غدر محجوب ماند و بر صفحات دین از آثار کتاب گلبن آیات صفایح مظالم و مراسیل نکاید کوبت
شگلش گیتی افسرده و گلبن امن پژمرده سرو راستی میمر و شمشاد و شادی پی زبل نغمه سرا خاموش و زاغ نیوا در خروش تا این زمان خجسته که ارجاء
واکناف آفاق ظلمت اعتساف و اعتساف رسته در مطلع آفتاب خلافت بخلاف با نوار اعتساب و انصاف نوبت دانوار برکت و اقتدار بمعبل از مشکوه
قدرت و اختیار سایه آمد تا ابتنا عادل باذل امد الم تر الی ربک کیف مد الظل بوستان ملک از ابتزاز نفحات عنایش گلهای امنی مشحون شد و از جنبش
صرصر سطوتش ساحت زمین از خار و خس معاند و فتن مصفی ماند و کنون در گلزار زمانه که از آثار این خسرو یگانه بهشتی است جاوید از نسیم معدلت روایت
و نسیم برحمت مروحه ساز روان سحاب مکرمت در باران گلبن مناسم عالم گلهای شرایع حکم در بار غراب بابل و بوم غرور و طرید و بابل اول دانیم نغم نیوم

بگزارش ستایش خداوند دادار موجود و وجوب ثنای رسول عزت و ببنیر بار نه وجب را با و دیوان هکان ثمار ربیت در چمن را در خلوتسرای وجوب که از نه داش موصوف
کس تواند نه و زصفاتش موصوف زیرا که وا اکش بری از صفاتست و صفاتش یکی با ذات برچه توهم اندر آید مخلوق است و بر انگار اندیشه بردی سابق آید مسبوق
کل ما میزتموه باوهامکم فهو مخلوق مثلکم مردود الیکم اگر ستایش ذاتی که در وهم خویش بتصوری از ما ظلمات روا شمرده خدای خود بدیده اسم کو بیم لیام دوات
و اگر ثنای عبدی مشهود از جمع معبود تنا کیش پیشاسایان روا نیست و گر خواهش منشی بر اثبات نیست همان به که در طریق در دو ذاتا توهم که اگر چه در حجاب حضرت
وجوب نشسته و لا از قید امکان برسته مظهر معادلات اسماء جمال و جلال و مبدا اطوار شئونات افعال است و این خود حقیقت کامله جامعه صورت و معنی یعنی
سید بنی آدم حضرت خاتم است و او را در عالم امکان سلطنتی دایم و در عالم شهادت تجلی غایب است اگر چه قائم و در غیب محجب تیز نقضی ارستایش موهوم
خویش جز نشود موجودی مشهود که تجلی جیب المعقد و مظهر حقیقت جامعه تواند بود غیر مورد و حضه الحمد که امر ذرکی را ختام سلطنت وارث است و حجب خلافت دریشه

که دولت باطن را المجمع با دولت ظاهر آورده و از که جوهر عبودیت سلطنتی با هر دو نیز چون چنان باشد که ستایش حق جل و علی بذات و صفات بیرون
از حوزه امکان است این کار دستی نتوان و دست گر بر دامن فعال و بر این راه پا نشاید گذاشت مگر با ثار آثار سپاس حق در ستایش حقیقی تو ان
گفت که از صورت نخستین تا حق اولین از هر چه در خیر امکانش بغیبت پوشیده است با دی انشا نا باشد و فیه انطوی العالم الاکبر پس عنان بار کی ثنا
یکبارگی بساحت دربار شهریاری معروف به که اجزای عالم اکبر بوجهی الطف و نحوی اشرف و اطوار ذات همایونش منطوی و منوف بل منتشر و مکشوف است
فضلش باد و عنوان حشمتش مهرا از اغراض شهوت عدلش برزخ این رأفت و سطوت ارکان عالم را از نغمی صبا آسا سایه و خرمی خاک
صفت ثابت وجود وی آب مثال ساری و قهری آتش نشان داری مطهری چار کانه داده و با متزاج این خجسته ببابطا از دولتی ساکن و شوکتی تجی
و حکمی روان موالید سه کانه زاینشانه لمؤلفه سپهر از قدر و مهر از رای وابر از دست و بحر از دل شرف قطب و جود پر تو عطا باران و کف ساحل سبحان الله
زهی حیرت تا رستایش خداوند جلیل عدم ستایش ختم داشت و از ثنای ظل ظلیلش ستایش عاجز گشت لمؤلفه یجری یراعی والعیون مرصد منی و من
بین کتم و ذنیه اگر چه خامه نگارنده نامه را از سرخامی در کشف استار اسرار روستی تمام است لمؤلفه انم من النسیم علی الریاض از نسخ نامه داشت
بمقصد چیانش باز داشت که لمؤلفه خلعت عذار و همت منها فرج و هو لیضحک فی عذاری قائلا یا من قصدت مدیحه فاحتذر کل الحذر کم
ریم فیه و کم و کم عطل الحجی بطل الفکر زال ان خطر المواد فی شرایعها الخطر شتان ملک المنی یا انت و نحیک کم تغر این الظلام من الضیاء
این البنا من البحر امعاک ذا ملک خذ زمامک ثم ذرشمس الضحی و بها بها مح البهاء و ابر لی حقیقت نگران را بهین مقدار اشارت کافی
تمام است و دیگر از این زیاده مایه تحیر آدم همان بهتر که آیات ذات همایونش بدانچه مشهود خاص و عام است اکتفا رود تا مرد خاطر یاران
حاضر راند کاری باشد و مهجوران غایب را اگر چه مایه هزار گونه حسرت خواهد بود اخبار فلیحرس الالسن ولینصت الاسماع یا معشر الاروح

و یا جمع الفلوب لمؤلفه یا بهجتی فارجی یا مهجتی عودی انی اتیت معقودی و موعودی
نظم
تعالی الله زهی شاه جوانبخت طراز افسر و آرایش تخت خیالی آسمان از پایه او مثالی آفتاب از سایه او لمؤلفه تصاعد الخزنه بجوهره و تهادت
الغصن به رجوره خلق من المجد والجد و ولد من الطعن والضرب کان مهده من العلی و رضاعه من الدمی اخذ القیام من الرایات والمشی من الا
وضعه عود المهد والاعواد مبانیه موضوعه و ماعش تا بستانه والاکشیانه له بالطعان مرقوعه ما فتح فاه شعر ولثغور له مفتوحه و مارکب الا راحج
الاوا لا ترا بارجوحه لمؤلفه قرون زاندیشه بیرون از گمانست حکومم کانچنین یا آنچنانست منوطیفی پایه اش از سایه خدا مظهر خلقی تخش مکارم را مرات
پیکر نما همایون سری بر سر سروری فسر فرخنده رخی رخساره فرخی راز افرکشاده جبینی قضا کری ارعد تخش کشیده حاجبی قدر تری انگیزش چشمی سواد در دیده

منش گوشی نیوشنده رازاو گیش بیانی و صدری از پای عقد و حل کار جهان بسته و باز زبانا و لی ودر بسط و قبض پایان کلید و قفل مخزن راز با زو و
پشتی پیروی دل قوی بری و بری درخور یال خسروی سرو آسا قامتی دلی از بوستان عدالت چهر صفت طلعتی ولی از آسمان جلالت جمالی آینه دار پیکر جلال
جدالی صیقلگر آینه جمال حجسته دستی زیر دستی از یمن و یسارش عطفی بر آستین مبارک پا با سرافرازی بر بنیر رکجه ارش نقشی بر زمین نقشبندان قدم
در کارگاه حادثات **نظم** صحا نزاهر زبان نقش دیگر بسته کاه مثالی زحم کرار فریدون ساخته کا نقشی از ملک شه کر ننجر داشته ایک و به
امو عقد الکاه نقش رومی و کار بستد ار نیه کاری قلم بر داشته و هو السلطان الاعظم الاکرم الافخم مالک ازمة القلوب و مالک رقاب الامم معاذ حوزة
الاسلام ملاذ ملوک الایام السلطان بن السلطان بن السلطان بن السلطان و الخاقان بن الخاقان بن الخاقان بن الخاقان **نظم** آن سپهر کرامت
ان آسمان موهبت بی نشان همچلی شه خسرو خسرو نشان استان پای تعز اقتاب پر زوال پادشاهی بقرین شاهنشهی صاحبقران است هستی
و داش نسبت چشم است و نور الطف دوران و حاتمش الطف جسم است و جان رایش با سپر گردون بحده در یک خوابگاه نصرتش با نسر چرخ آسوده
در یک آشیان لو حش الله رحمتی سابق و غضبی فایق سطوت چندان که زیر دستان و نزدیکان را از مشغولی در سر حدت باز ندارد و تار کالافاق
الاطراف قرار جانها و جیعه القلوب متجافیة الجنوب مفتوحة الضمایر متفتحة المرایر راقم چنان که سرکشان دور گردان راتقلید بندگی حضرت باز داده
بناء الدهر فی امان رعایی و سادة الامن فی رغد العیش و نجح الامال و منح السئول آمنة المسارب صافیة المشارب منفیة الخواطر کفیة الزواجر از بحرین
سیاست و عنایت تیغ را آب در نهاد و قلم را زلالی امداد بود هذا عذب فرات سایغ شرابه و هذا ملح اجاج و ما یستوی البحران کلما کن احدهما
فالاخر رجراج و اذا مرج البحرین یلتقیان و اینک دست همایونش میان برزخ لا یبغیان تیغ خلاف در غلاف رفت و خامه خلاف بانصاف آمده
خامه از کینه دیرینه دل تهی کرده در پیش تیغ قطع مشاجرت را کردن نهاده و تیغ بر خلاف عادت غداره خویش پیش خضوع خم آورده سر تسلیم بر پا فکنده
مفاخرت این بنا نه هر یک را از نسبت کف و بنانش چه صنعت مغایرت است اند خانه تحمید تیغ و تحمید دولت مدرنج را ذا عواد انامل همایونش از تیغ
رنج ابهام بر سر ابهام جای گزیده از شنیده نشاط تهنیت کرده **نظم** قد شرق السیف محروسا من الخلل و صحح الرای محفوظا من الزلل ساد العزایم فی سهل و فی
حزن سال المکارم فی وهد و فی قلل فاض السخایا بلا من و لا عبس نال العطایا بلا وعد و لا مطل طلق علی روضة الاقبال غادیة و الدهر لعبد و لطل غیر منتقل و یاکرت
و دخل الاقدار قلمه حلی منها بکر الجد و الخول النشر و لبط و افتاح و توسعة الا لصیغة من النجح و الامل و السیف قاعدا علی قائمه منبطا فی قبضه تعنای
مجاری قلم را استبهار امداد و مادر صفحات معارک و سطور صفوف فار فقطعات آیات کلمات گوناگون نگاشتن گرفتا ننگ صلیل مغیر آیات تصیر گشت و
صفیح سیف از سواد صحایف فرمان پذیرا زینت تصرت خامه سیوف قاضیات مرهفات باترات تمضی من لحاظ فاترات خاطفات الابصار

کالسفات

کالسفات النهار و قواطع کاوشتان تحل جدود ها بین الشباب و شمولة والهرم وحمولة والعاشق و بهواه و الهوی و جفاه و سهام صائبات و نصول در عتاب
و رماح شوارع و ناجهای لوامع و تکافیف و مغافر و روس دوزانات و دروع سابغات که از وصیض بیض و لمعان جمر و بیض اصحا حدائق الایام لها
بارقة و است اعطاف اللیالی بها شارقة و دیگر آلات جنگ از توپ و تفنگ نهنگ صورت ژاژ و اژدها سر آتش بر سمک شکل سماک سوز کالرعود القواصف
والبروق الخواطف مرعدات مبرقات یستطیر منها قلب الجنود بجناحها هولا و روعا و تجیش بها جاش الجیوش فرعا و خوفا **نظم** اسد ضراغم من فوادم شوق
صقر الجلود من العزام کانها هب تطت بالعزام جو انحه اسبان بادپا و لوستان کوه آسا **نظم** و النیل المنی فوق سروجها و آجال العدی تحت سنابکها
و النوبة رایعها و الاقبال قائدها و النصرة غرة وجوهها و عافیة العاقبة تعقد و اذنابها با شکری پیل پیکر پیل پیکار شیر شکر و دیو نگار تیغ گذار تیغ
گذار ما سپر راه سپار رومی منظر زنگی مجر تازی تک باری جنگ هندی سلاح خطی رماح غصون النقا عند اللقا و حیات الصرایم حین الوغا در
کاخ صماخ شان صلیل البیض تقرع بالذکور کمنا اکر بلبل بیض ونی چمن مریض و طرف غضیض و عطف و میض ور دف عریض و دو قبض عدد **نظم** و قبیض العهد
مرج بالسرور کالاسد الی ربض و السیل الی حضیض و الوجی الی حضیض والطائر الی نضیض در سایه رایات جهانگشا روان شده و استظهار
تیغ را در خدمت بخجی تحمل المحن کجمل النهر **نظم** مشرح الصدر بوجه اغر آرای رزین و افکار رتین و ضمایر صافیه و تصمیمات کافیه و اندیشهای درست و
عزیمتهای چست با قوال با افعال و علوم با اعمال و خزاین مشحون و جواهر مکنون کار رفق بزرگوار وزرا کاردان و هنرمند و دبیران بسیار دان
که در مستقل ترسلات مدبر پای تقدیر رابر تحریر گشسته و بجزی رفیق و ترصیع دقیق رقبات مهام را از ربقات معوقی محرر ساز نند دیوان همایون
را ملتزم اند سیف با قلم پایرودی دست همایونش بر سر کار جهان دست بدست داده چون اتفاق لب گذاری بتفاق جهان بستان گرفت و علم و حلم
هریک بکال بخی خود پیوست این ملک جهان شد و آن ملک جهان گرفت حطب پسان در کاه و حر کاه تهنیت اوقات را تلی اقتضاء الحالات باختلاف
لغات زاطاز نشیان کشیس لعبان بخطبهای بلیغ طلیق اللسان و ایخطب شمه که مولید ارکان بلاغت و رشاقت و فصاحت و براعت و شالت
ادوار معنی و بیان و صناعت بر رابطه دری و تازی و ترکی در ستایش خداوند و نیایش خداوندار کلک فهم سلک نگار پیوسته بود در این اوراق ثبت افتاد

خطبه فارسی

ستایش خداوند بخشنده را | فروزنده جان رخشنده را
پدید آورنده مهر و ارادی بهشت | نگارنده چهر پناه ورشت
خدا آفرین رکسی کی نکوست | که هم آفرین او ستاینده اوست
خرد پرور انسپکر خاک اوست | زبان ساز دی از بر پاک اوست
چه پیکل چه استان توانا است او | چه پیدا چه پنهان چو دانا است او
از و گر بلندی و گر پستی است | اگر هوشمند یو گر مستی است
خداوند هستی دنا ستیم | چو هستی خداوند بستیم
هر ذره مهر پیدا گستر اوست | هر قطره دریا فی پهناور اوست

کی نغمه از صنع او خواسته   جهان را چو باغی بیاراسته   بیابش هنگ کرده بیلوفری   خرد داده زان دعوی عبهری   ز هر نقص ارزه گها له پدید
بهر کشتی برجا له پدید   پا بر خزان انداز و بهار   اذا عسعس اللیل کالنهار   چو از دست برد خزان در چمن   نماند زلشکر نشان در زمن
دراو داد نسیم بهاران بباغ   نه از خار ماند اثر نه ز زاغ   سهی سرو را سرفرازی دهد   بقری سر نغمه سازی دهد   نوا عندلیب از پرده کل زند
زهر گوشه گل را بلبل زند   خروش او رگسیل از آهنگ رود   صبا سبزه در سبزه گیرد سرود   گل از شاخ او رنگی ارد بزیر   زگلبن برد
نغمه سازو صریر   زکاخ عدم گل بشاخ آورد   پس انگور زان خوش بکاخ آورد   بایوان خواند گل از طرف شاخ   به بستان خوانند خوبان
زکاخ   زعکس گل و سنبل و روی موی   در و دشت گردد پر از رنگ و بوی   بهر جا کی سبزه رست از گلی   کلی بلبلی دلبری بیدلی   دگر ره چو بنیاد
ببستان دل   نزاید بجز خار طغیان زگل   ز سرچشمه گشت و بنیاد دین   بجو سنبلکان وجوز یقین   کی را ذاز عون رحمانیش   بجو
برهند نام یزدانیش   ندانسته نیک و بد کار خویش   فرو مانده در رنج و تیمار خویش   کی بکری سازد از سنگ و سیم   که امنیت پرورد کار قدیم
فرو کیرد آفاق را ظلم و جور   فرستد بهر قوم پیغمبری   نشاند بهر کشوری داوری   کی بر خدا رهنمون و دلیل
کی بندگان را پناه و کفیل   پیغمبران مهتری برکزید   وزو چون فزونتر نگها ندید   برو ختم کرد آیت سروری   بروختم این پیغمبری
ز کشور خدایان با عدل و داد   بدین پایه در خاتم خود داد   که بخشش معنون باد و بخشش دران   خدا ایش پناه و بی رهنمون   فرو مانده ام خیره در کار او
چکویم که باشد سزاوار او   اگر ابر کویم که بر داد   اگر چرخ کویم در کنار آو   اگر بحر پیدا نشد ساحلش   اگر کوه تسکین نیابد دلش
اگر مهر رخ پا زر آید بجز   اگر ماه از وی صفا دید مهر   اگر شاه بردی سزاوارش   و زین بر زرم جای گفتارش

شمیم نسیم عدالت نسیم بهار جلالت بهار گلزار اشراف کلزار بحار خلافت نهال اعضن عظمت اعضن نور حشمت نور ثمر رحمت ثمر شاداب کرمت
محیط بحر کامکاری بحر صدف گوهرشماری صدف گوهر تاجداری گوهر افسر شهریاری روان پیکر نصرت پیکر بخش قدرت بخش سایه کثرت سایه
نور وحدت نقش نگین هدایت نگین خاتم درایت خاتم دست کفایت دست آستین عنایت پرتو نور احد نور مهر خور در برج کرم برج سپهر همم
شمس الضحی قمر الدجی فلک العلی ملک البشر غلب السما العقد ره واذ اقضی غلب العدر السلطان بن السلطان والخاقان بن الخاقان ابو المظفر دهلی
محلی شاه خورشید و جمشید شان کیخسرو اسکندر نشان   که زر فشان کرد فشان ابن الکفان آن مجهوش   ملکش چو بحری و مذران ازعد ل
کشتیبان وان   کز عزم دارد بادبان و زحلم باشد لنکرش   عرش چو مرغی بر پر ز انوی انکاش کنر   منقار شد از نصرت که وز فتح بال و
پرش   کردش گردون بود تا عیدها میمون بود   اقبال روز افزون بود هر روز عیدی دیگرش   وانیک لیعاد تا بام مزید نوبت بجدید سال دو لول

عید سعید و جلوس تخت همایون جدید است تهنیت عید گاه میمون از طبقات فلک قدسیان ملکات اخلاق او رده و روشنان ملکوت
اشراق الطبقات علی الترتیب هر یکی یکی از ارکان قدرتش تقرب جسته قهر و لطف و بسط و قبض با آتش و باد و آب و ارض از طبایع خویش
نثار ری درپیش دارند و اشجار از انواع کمال جمادی و نباتی و حیاتی در بر تخت و تاج و نام فرخش بدارک ایثار را انا ظم آثار خویش
سلطان ما نیه و دوران بهار انجمن گلزار را مشابه جشن همایونش خواسته سرو بر سرفرازان سرو و صنوبر و چنار زان اشجار زبر از ثیاب اخضر
و منسوج سیم و زر بشبه اعیان کشور و قاید ان لشکر آراسته سال جو بیاره بالطبع جوا وش جویای برابریست و ابر که بار را ها وت رادش
سر بهسری انفاس نسیم را دم از منطوق الطاف او ت و هم از بار را دعوی آثار عطاف او لیکن از ملک بر درش خدمتکاری   فلک در ملکش
پیکاری   خزاین آسمان از گوهر او   ثوابت مانند کان لشکر او   زمین مشتی غبار از آستانش   حجابی چند بر دار آستانش   جهان بکسر کرا بندیانش
از وی   جهانداری گرفتار آیش از وی   جهان چون جسم و حکم او روانست   جدایی جسم از جان سخت توانست   از ذوالتش خرخه ازر
که باشد   گر این شاهی خداوندی چه باشد

خطبه ترکی

جهانداجمله اشیادین چه پیدا بولسا چه پنهان   –

یا را تغان باری سعیدین باری دین بخشی رکا ولغان   قوباش انجم آراسیدین بحر تونکون زایندن   یکیت لیک عز جاغیدین چاغر لاردین
ا بسا وور غان   اس انواعی ار جمیز پراک جتامیدین افسر   تولا غلاردین دوره دور کو رشدایق ین دوره دیبلان   باری اخلاق ارا
احسان باری ابصارا کورکان   باری ایولارارا کیه باز لیغان لارارا فرقان   محمد ابنیا احره وحیی سی او لیبا انجیره

منشی

شنفه بارچه شاه انجره جمالکدین دوره داران   اول اولوغ میکری انکا لکا این دوره کیم بستنک
اقتضا سیده سیاره لار نک خسروی جیرسباحه شعاع لاریک مواکبی وانوار یک کنا لی پرلاها ورنک تخت کا بیدین اول اجوق
کوک جهانشا تابان دوره دوانی سحر غه شرقنک دا عیدین تابان اولو ر و حضر تنک مهما سیدهم بهار غه سلطان گل انکا تیک او
رکیدین باشیل چکنک هواسی اتیاردیره و کلوز لاذین مهوکره شاهینک کاخی انک سعد سیدین یکی یراک تا یاروق رتینک تایید لیغه حسرو
خورشید فرداد ر انجم حشر گلبن شاخ ظفر گلشن باغ کرم نهال ف کنامی مبک هیبت لوضر غامی شراف جامی منک صفوت لو ثامی عطا
کوکی منک یا عار غان غامی حمیده سماعینک پر تکان با غامی ملند اختر خدیو معظم جهان دادور خسرو اعظم شاهنشاه زمانه ایده الله سبحانه ملکه و سلطانه
هر انینک اغاز لیغه رایت افراز لیغه حلال سینک مستقر دین نصرت را غنیه و ظفر داغیه اقبال مواکبنک جیولی جلیح العدار قلیغان مظفر عکر بنک

صرف ایتماکده بحار زاراسنیده بر از صدف قیدی گوهر حاصل بوینلش لرینک بر آماکده معدن الجه دین توکاتی سیم و زر حاصلی انداق کیم قولارینک
باشلاری و بیل لاری لولوء و گوهر دین مرصع بر آرایدی و دشمن لارینک بویون لارین گوهر قبضه دین قلاده با غلار ایردی قلیچ جیکیچی کیبی دایکیک
کیم سیم و زر یتی دین انداای و قویاش صوری تابان قیلو رایدی خصم لارینک کوزنی شکلیدین و یوزنی شمایلیدین سیم و زرنی نمایان
ایروراید ی مسالک آمنی و ممالک رشتی مناظم نبری و مظالم تغیری عدل مرحمی قویاقی و بذل بکارمی یا یاقی لشکر جیکاکی وکشور الماقیدین حموکره
قاچاق عزیمتی برلا دار الخلافه یولی یاسادی و بلشه کیم بوده و همایون بخششی ادرزه یاستادی شهزاده لارینچوک کیم اشعه قویاش قاشیدا برقای بودا النقا
قارسوشیندا و همایون اروغی ملک ملک لاری اوزنیدا قوربان برهانی فخر یک باشلاری باشلارین قوی سالیب سال سال ایاغه توزیلار و قورا
تورا بی نظیر وزیرلاری و بخشی بخشی لاری برساری یا سال او زیلار رسماسکانی تلی ارض مسکونی ایلی بیلا ایتی لار کیم جمشید قانی داغی فریدون
تاشاه الاسیا کورکای هم اذرکا جانث وبحث بیلکای هم بیکجا جاه و گاه کورکای لازال قاعد اعلی لب طه السلطنه حتی بطلز القایم قایم فیلک
ظهوری زمانی جا بود دولت قاهره ملک دوام ولبون بحق الخاتم والقایم الفاتحه

خطبه عربیه

سبحان من بحمده الذاکر عبادته والاشی نسبانه السماء بسموه والارض برتوه واللیل بظلمه والصبح ببلجه البر بعجاجه والبحر بامواجه المقدار بجزره وفضاره والنبات
بمائه وغذائه الحیوان بنفاسه وحماره والانسان بدارکه وقیار الملک بتنزیهه وتهلیله والشیطان بتمویهه وتضلیله القلم بصریره والسیف بصلیله الرعد بضیله والسهم بنبله
وما من شیء الا یسبح بحمده وهو سیف الاکبر دلیغه بسمیع بکل مسموع بصیر بکل مبصر ابلغ الاعاجز کلمانه والاعیان کلها بتراع وجرع ومنع وقطر جواهرا بانبرته وانوارا وترة
وصورا فاقعه ومواد فایده بموجات حجابات غایات بادیات واذابت الامهات والسموات مسارح الاجرام ومطارح الاجسام زینتها بالانوار وخلق للارواح قرب
بالارواح النفوس نعینین بربرین فیه مطیعین لم یجلس امر مقبلین الیه بربین عنه ثم ارسل الیه الرسل والنصح بهم السبل لیلا یکون للناس علی الله حجه بعد الرسل
ثم بعث الملوک والاقیال وایدهم بالرجال والابطال وجعلهم خلایف الارض ورفع بعضهم فوق بعض فارقین فاصلین بین الظالم والمظلوم والعاصم والمعصوم
والرعات والرعاع والمطیع والمطاع بهم تمت سیاسه العباد واستقامت حراسه البلاد وصلح المعاش والمعاد ولولاهم لترجح النظام ادراجه ولشق
الهرج ادراجه فاستخلفهم فی الافاق والاقطار واستودعهم الثغور والامصار ولمن الملک الیوم لله الواحد القهار ثم اصطفی من الشیبین احدهم المحمود جامع
شمل الملک والنبوه والحکمه والکتاب ارسله بالحق بشیرا ونذیرا وجعله للخلق سراجا منیرا لا عوالم الکون نوره وکون عالم الکون ظهوره ادوسط الانبیاء رتبه وقبلهم
سنته الحکم کتابا وصفیهم قبله اشرفهم اسلافا وامجدهم اخلافا اولیهم ولیا واعلیهم نبیا انبتهم حجه والعابهم بعثه صلوات الرحمه علیهم ما علم العالمون
وجهل الجاهلون وارتحل الملوک مملکت مملکت مه المصطفویه تبصره وتمت سنته العلویه عصر بعصر وعمرها المتانه الجامعی رایه ولهم لا یدری الها

اسلوب اوجه افزام سره الغرا فتح ام صدره حیاله شین لحیله وطیفه لیفض کسبعه اشرت الجلود من سطوته وحزنت الوجه لحضرته تحققت العیون
علقاء شوکته وحصرت الصدور عن حصر ملکه حارت الاوهام الذی حیاله وداست العقول عنه حیاله بدت اشقایق بدوحه وصدعت القلوب بذکره وحضرت الایادی
عن دیله ودست المفارق فی طلبه موقوفا الساعی علی الوغا مصروفا العزایم الی الغزا اجمع الجنود وفرق البنود ولو جاء الله الود ودا اعتصم الا الواحد فی نفع الغیث
دفع الکفر والحنث اقام بارع عمود الاسلام واوقع بالسیف وقود الاصنام کم انقص فی ایام شاسمه وست بنار العجاج والبال وار ستمت باهر
رجاج وهو الملک الاعظم الاکرم الافخم السلطان بن السلطان بن السلطان والخاقان بن الخاقان بن الخاقان ابو الفتح والمعالی محمد شاه القاجار
لا زال اولیائه منصورین علی اعدائه واعدائه مقهورین تحت الوریه صبرا ثم الصلوه علی النبی وآله والحمد لله الحمید حمد له

تتمیم ذکر

اصل برومند وجود مسعود شی از پیرا کثرت غصون دفروع است وشکوه دودمان خلافت افروغ ازمدت مصابیح وشموع شمع سلطنت
در انهار روشن متفرقه روان ولیم هب جلالت با شمایم مختلفه وزان وهریک ازنعدیل خلافت که فروع اصل همایون وشموع مشکوه میمون وشعب
عین لطیف ونسیم مهب شریفند در تعوز ممالک محلی بایلیق بذلک بانتظام مهمی مأمور اکنون هر یکی در سایه شاخی است وهر شمعی سایه افروز
کاخی هر کشتی را بهره از نهریست وهر نفخه طیب کیمز بهری مفاتیح ابواب الفتوح ومصابیح مشکوه الروح انهار عین الحیوه ازهار دوح
البرکات ارکان کعبه الافضال وابواب مدینه الاقبال کنوس طلا المجد وحدود وطیا النجد مخالب نسر العقول واصابع بحش الطول
مرایا وجه العز وشطایا نجم السعد امواج بحر اخراضواه بدر ربا برا شبال لیث صائل ابنال سهم صائب الکدت بعرفهم المجد والکرم والهبه
تعرفهم بالخیل والاسل والعصا ام هل لترفن عادتهم بالحق تمضی علی الاعدا الاجهل لا یسبقن من اولی السبق بهم احد مثون من خلفهم فی
العلم والعمل الا الاصابه دون الآرای والحکم الا المهابه تحت الحرب والجدل مقدم همایونش را در احیای اراضی موات وعمارت بلاد
بالیات اثر السلوس لصبابه فی فوادمن تبلی در حالت تمیق این بعصیم بخاطر گذشت باشد دل خود تیز من آباد بسیم شنیده ام دل غمزده از لطف
دلبی میکش که انکالوبل مسلی عن هواستها سلا وبالجلا در لیل شب بنار از یکاش کام سیارات ومواکب کواکب سپهر گوکبه مرادش
رتعتی آثار بهر زمین بسنانک حرش سعادت بخشش بالی اثر نقشی است شهری بدید ارگشت وبهر کجا از جواد خنک سبز کش بهری رسید
مجروحصف بهری انگار راکناف ممالک واطراف مسالک را در سایه همای سلطنت همایونش نشیمن جفد تور گشت خرابه با بادی بدل شد ووادی
بادی هوا جره فهارس کن دیار کنام شیران مقام دلیران معار رطباء ناذات محاجر نبات انات مراتع جاذر وغزلان ملاعب صبایا و

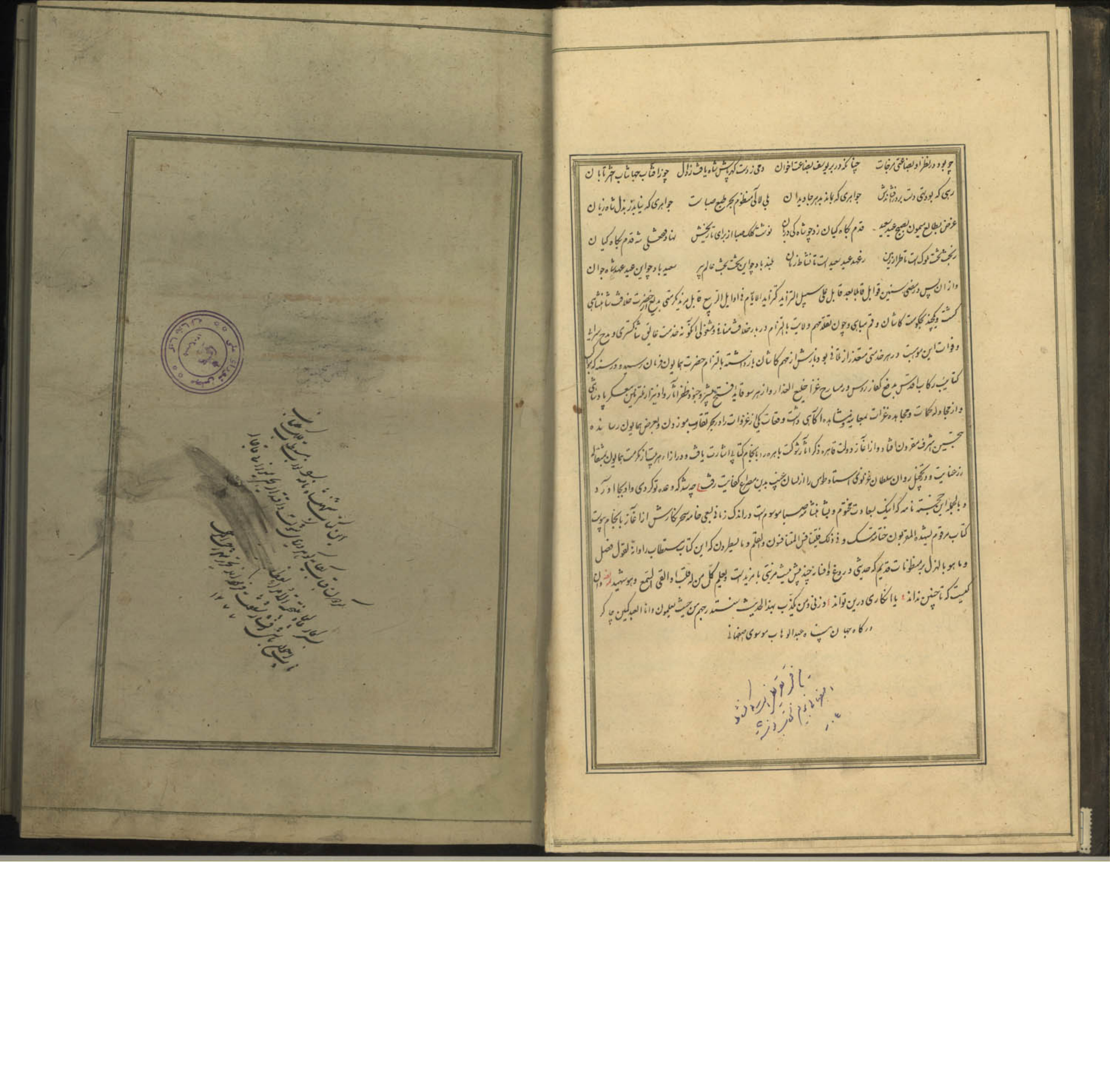
سبیان و کوران آل محمود طفال و مطارح اخیال مجالس رجال نصایح بوم و غراب تخاطب حباب و صحاب لعیط قطا و حمام تذاکر حدیث
و کلام مکان لصوص مخازن مصوص و کتب رمال کنوز زلال صلاحیه صلاه مطموره مزادوساح کو مراح سور و المحمد منه لکو اکنون شوز مملکت معمور
و حضور معدلت معصور و هر که یکی از زیر دستان عهد او است باوجه ترتیب همایونش عهدی تجدید دارد که هیچیک از افراد جهان از این فوج
سپوع صنعی او باز نگذارد و هر یک از جوانان و تستیز و آهنگ جنگ و بر سر میدان نبرد پای درنگ است بخشم اکلی شتابست و کشور دشمنان
مپرورش خراب اگر کودکی سرو قامتش از کاکش خوی پا خواسته و مهر عارض با پرتو گون دار آسته ز کین یاران بدل اندوخته است رسم عاشق کشی آموخته است
بکه و گاهش سر جور و جفا باشد و گاه نگاهش رای مهر و وفا گاه رقیش از گفته خویش خواند ز جور کن کز بازوی پر زور و طبع پر غرور ایزدت
بیهوده اسباب جفا کاری نداد و گاه نشاطش از نظم خود گوید مطلع کیرم ای شوخ رنپداد تو دل شاد شود حیف باشد چو تو یی شهره به بیداد شود
حکماء و متالهین که اسرار الهی را در آثار طبیعی نگرند متأمّلین فی ظلمات الطبع باشراق القلوب کاشفین حجب الانوار فی غیاهب الغیوب
متکلمین ولکن سکوت والهوی ینطق متصوفین بصوف الهوی بلی ولا تخرق هتّاک مخفیات قصات که اوامر و نواهی شان در مجاری عبادات
الهی الفی من حدود لطیفات وافی من معاملات لعنات متشابهات دین محکمات یقین پیوسته در رایض شرع مبین چهار باشت
و فرعها فی السماء متشبثین بثابتات الاصول متغنین فی افنان الفروع معطف فتاوی و محتسبی الحکامند اطباء حذاق که از لحاظ امراض
عیون اطالت رهین کاتها امراض بدست فهن ضعف فقره مطلع با همه ضعف کنون افت دلها باشند تا چه فیه دل از آنان چه توانا باشند
بنگاهی فتور وستی ربایند و از دل دلبر با دیده که اگر مسیحش بر برارند گوید مطلع انت بدانی الکم و شفائی دزونی کی اموت بدائی امستی
در دهای کهن زدایند شعرا و ادبا و خطبا که در معارضه هر یک عیسی لک لعیبی کهف و قبی پستی گرفت مغزی معری ماند و مغزی مغزی ابونواس
ساغر معاذ نکنت و صاحب اغانی آثار را نام گشت ابو فراس را شیخ لاف در غلاف رفت و دیلمی از هوای نسیب تسلی حب قاضی منصوب لیت
رهنی شد و صابی در گفتار خویش مصابا از ترتیب عهدش در مهد قابلیت بشهد افضال پرورش دیده اند اگر چه تو برابعمد عاشاید معنی و لفظ
دعولیت وبالا ساعتان باعث اشاعتان برجت و علاقان سیاقت و صناعتان صیاغت حاجت نجیحی جدا است مخالف شهجاج
اصحاب لجاج را اشارت میرود که از دوران آل سبکتکین تا کنون که هفتصد سال فزونست کتاب شاهنامه فردوسی طوسی در میان فحول استادان
سخندان را از اتیان بمثل آن آیات عجز بر زبان و برخی از آنان که بتتبع او در بسیط النظم نیاطی کرده اند در تقریب آن بهین بتقارب بجر و لفظ
مضمون کهنه آورده از انسیاق معنی و صیاغ لفظ نعایت دور مانده یکی از ترتیب ایکانش متقنات فردوسی را مصداق و ماهی

الا اساطیر الاولین ساحته نحن نقص علیک احسن القصص گویان در میان منظری از آیات این همایون سلطنت کبری که آیت از آیات تم رایت لعیناه
ملکا کبیرا الحکایتی از انکشت ترتیب لطفی حنین برداخته است که خود فردوسی است فیه ما تشتهیه الانفس وتلذ الاعین با یات فهن خیرات حسان ابکار لم یطمثهن
انس قبلهم ولا جان کنوس من الفاظ کامثال اللؤلؤ المکنون معین من معان لا یصدعون عنها ولا ینزفون و در مطاوی حکایات سلطنت همایون
و دولتش حکایات از ظل ممدود است و جودش روایات از ماء مسکوب بسیط حضرتش سرر مرفوعه و بساط نعمتش لا مقطوعه ولا ممنوعه حدیثش لا یرون
فیها شمسا ولا زمهریرا صفتش عینا یشرب بها عباد الله یفجرونها تفجیرا ذکر احوال خامه مجاهد مؤلف الخاقان ملک الشعرا
فتحعلی خان متخلص به صبا ناظم این همایون نامه دریا از رشح است اذا مشک عمیق و اذا تلاطم امواج اربکی شرف است
اذا توجه طلیل و اذا تخاطب مطال اگر دانش اسماستی انیک فلاتش و اگر هنر بوستان انیک نحاسش صباح معنی طرازی را ضیا انه روح
رواح سخن سازی را راحی انشاطه کیمر آلوده و بر دبار نکو و خوب کردار فطرتش با سلامت صحتش با پایات خاطر با هوای شرح بیچی از او صافش پرنشت
و دل ربط سطری از اخلاقش بسته بودم بدین اندیشه خام با خاره ام حدیثی رفت گفتم اینک ذکر خداوند کلک و دفتر خلاق لفظ و معنی است اگر شرط
بندگی بجا آری و بدستیاری من قدمی گذاری به بامن زاین بحث خداوندی توست ما کامار دشتان اندیشه هم زبان خامه را چاک دیدم و هم
خاطر را از نقوش مذکار معقد پاک با صفای دل از انشا و خامه شنیدم که در پیر با بینا با دو زبان مسکیه وزین سخن بگذر که پایانش منیست چو در
وصفش گویی که باشهود حجتی چون این حجسته کتاب مستطاب مبوز حاجت بدان باشد یا باشاهد قبول خاطر همایون شاهنشاهی قابل پایان باشارت
خامه که بر سر کار رفته جز بدستوری ان دستی بتوان گشاد از مجاری احوالش بدانچه از اعلان ناگزیر بود انگشاف و در شکوت شهر کاشان بصباح
وجودش روشنی بخش کاشانه عیان و هم در آن سواد کلکش سواد مردم مردمان و سنای عین عیان و خلف عن سلف توارث و کتاب مجر فصاحت
سباق احمال و حایز معلیات قداح آمال بود اگر چه هم از عهد مهد حدیثش را با طرز بلغای قدیم امیزشش بیشتر و شهد کاتما رضیعا لبان ام شعقالسان
سوادات صحایف فصحای عصرش در دیده و گوش طبع و هوش کاتها سواد الذی عند العظام واکاذیب لسهرة دون المنام و قبل از بلوغ عهد بلوغ
بغ البلاغه به باشد و با لغا ملبغ از مباحی که صبای فکرتش آتشین او را نظم را در کاشن خاطر شکفت با موحش زنا و طبعش که بعد فی القاده حی
معارض در قدح تخوری با دادور افروز اخچه با لعان اوج تخوری افتاد و در مبادی لعند نادی استادی عهدی متادی با استادان ثلثه از صباح
و حالف با تتابع مثال رموز بلاغت که در صباح سخن سازی صبوحی زدگان مصابیح ثلثه جودت فکر و سلاست طبع و استقامت وزن از سماع آن
گزیرند بجهد استان آمد و از ان پس روز کاری نغمه ساز آهنگ استادی لعا قانون داستان تا آن زمان که خسته تقدیر در بسیط انیه ولت کامل گرسالم

ازاف قطع با دلی شکیب نصیب نوبت سلطان سعید شهید را گلخن زرکشی جدید ساخته مقدار کالمقصود با نشاد مطلع این همایون قصیده
تهنیت جلوس میمون را ازانشاد این قصیده غرا که هر مصرعش مطلع آفتابی منیرست و لیس لمن مطلع الغزاله الی جیب الجوزه مثال و نظیر ضیا اندوز
ساحت اعزاز و از دیوان همایون بتوقیع ملک الشعرائی و العصمته ... والتزام رکاب مستطاب پادشاهی ممتاز آمد

دو آفتاب کزان تازه شد زمین و زمان | یکی بکاخ حمل شد یکی بگاه کیان | یکی مباشر آثار سیر هفت افلاک | یکی مکاشف اسرار ربط چار ارکان
یکی چراغ شبستان عیسی مریم | یکی فروغ تجلای موسی عمران | یکی بنور حسین کرده پاک رنگ ظلام | یکی بچشم یقین دیده محو رنگ گمان
یکی مهبط انوار قدرت ایزد | یکی خلاصه آثار رحمت یزدان | مطیع سیر یکی شد ظهور لیل و نهار | طفیل ذات یکی شد حدوث کون و مکان
زخاره پر گهر آمد ازان دهان این | زخاک خوار برآمد ازین شاخ آن | فواید اثر آن بود مربی جسم | رواج کرم این بود فرح جان
ازان کواکب تابان همه کشیده لگام | ازین مواکب شاهان همه گسسته عنان | هم از اثر آن شاخ پر گل و نسرین | هم از مکارم این کاخ پر در و مرجان
زفیض آن شده عالم چو عرصه جنت | زعدل این شده گیتی چو روضه رضوان | غنی ز تربیت آن ادیم ساحل بحر | فقیر از کرم این همیشه خازن کان
ازین مزیج توام دلا چو مشتی به | که تا زشرک زمی زبان ازین برهان | میان این دو چو نسبت یکی شاه ... | گزین کمال بشاه شود ازان نقصان
یکی نظاره رویش زچشم بارد اشک | یکی شمایل خلقش بجسم آرد جان | یکی بقای شتابش ... ثبات بقا | یکی زمان حیاتش بود حیات زمان
بروی تابان بفروز دان چو آذر | برای رخشان بشبه این چو دوران | چه رنگها که برد روی آن ز خاطر این | چه طعنها که زند رای این بطلعت آن
باین دقیقه گر آگاه مرح آن بوم | که بوده بهر حدوث زمان این پایان | گزیده ... شاه اگر حضرت ... | بطل رایت ... گزیده مکان
جهانگشای خدیوی که خسروان بشند | به پیشگاه جلالش چو پیشکار میان | یگانه ملک ستانا که پیچواره خدای | بو حد تا آمده در ملک گرتش برهان
زند لقب بیان آتش ازینه رهین | چو آمده همین ازین رعد برق یمان | بجنبش رخ احرار هر بحده گزار | بجنبش لب ابر رعد بود زبان
ز فضل و حشمت او چو کرده سپهر | زعدل و رحمت او در نوشته دوران | صحیفهای مرتسم بر سم اسکندر | صحیفهای موسم باسم نوشروان
فروغ آتش تیغش بدیده ابطال | خیال آب حسامش بسینه شجعان | عیان چو شعله نیران بلجه دریا | نهان چو لجه دریا بشعله نیران
بروز عید همایون زمین تخت چو ... | زند تخت کیان تکیه خسرو کیهان | بحکم نافذ ... اسمشد گهی ترا | که چون سپهر بخورشید شد فروغ افشان
شنیده ام آن گشتی آفتاب منیر | کرا فتاب شدی از فراز عرش عیان | نظیر پایه آن بودی آفتاب بلند | کرا سمان آن نگون بودی و نه سرگردان
بچرخ و عرش دیگان ولیهر چون ... | چگونه نسبت این تخت گوهرین توان | بچرخ رفعت عرش ولیک کوکب چرخ | کان شه مهر همه کوهر کان

ز زرگران بدایع نگار رزین چنگ | که ساخت ... ز اشیان بیاری بهتان | چهار بهره عرش آشیان ز در و گهر | گرفته جا بهین و یسار بهم آن
تبارک الله ازان چار بهره که گنند | بصد هزار سلیمان رموز ملک بیان | وزان دو و دو اژدها مثال گازرند | ازان بمعجز سراج سکندران ایمان
اشاره دیدت که این تخت شاه شیر ... | که زیر پا سپرد فرق اژدهای دمان | بران سر بر گهر دو رسنده گاه اود | پر و پر گهرش چون بر آسمان کیوان
و یا فشانده گهر چرخ ... | بران گهر که بپرورد در صدف عمان | نشست خسرو گیتی بمین بخت سعید | صباح عید چنین بر فراز گاه چنان
مسیح وار چو جا شد بجای خورشیدش | فلک سپهر جهان ... دو مهر گرد قران | چه چهر مهر ضیا بخش تخت عرش نظر | چه مهر مهر جهان تاب تاج مهر نشان
بپای تخت شهی شاهزادگان بسته | چو قدسیان متوسل بپای عرش مکان | همه براوج سپهر جمال بدر منیر | همه بصحن ریاض کمال سرو روان
همه بفطرت و ادراک سالخورد کهن | همه بفطرت و اقبال خورد سال و جوان | تمام یوسف عهد و تمام عیسی مهد | همه چو گوهر عقل و همه چو جوهر جان
سحاب بر تر انجم ندیده و بین | فراز اینه انجم سحاب شاد روان | زیکطرف وزرا در نظام ملک زمین | زیکطرف شرا در ثنای شاه زمان
چو در جناب فلکسای موسوی ... | چو در رکاب همایون احمدی حسان | بیاد گاه و شاقان بنظم مجلس عید | چو لعبتان بهشتی بجلوه کاه جنان
زمین بدر ثمین از نوال شاه زمن | چو سطح چرخ برین پر کواکب رخشان | زبوسه لب شاهان چه طعنها که زند | زمین حضرت او بر تابعد گردان
زنقش پیمن چمن صحن خرگهش دارد | عیان بخاک روانبخش موج آب روان | ز هر طرف برده اسکندری بزم خضر | زفیض خاک درش آب چشمه حیوان
چو سطح بارگه آینه سپهر بچشم | نمون آمده از عکس جامه الوان | پرند پوش و ازان هر کنار پروریها | که اطلس فلکش گشته پرده داران
وران بساطهای نشاط ... | اگر بزم سلیمان طیور و طیران | بیاد رفته وزان کهنهای باد ... | بخاک رفته اگر از گلیم کنج روان
ز شوق ... بجای درم فشانده ... | بصبح دست فلک شد ازان ستاره فشان | ز نشرم اگر طبقهای زر بگردش ... | بشام قرصه خور گشته زان بخاک نهان
گذشت اگر باچار ... صوفی را | بدلق ژنده بیابات و خرقه خلقان | گذشته ... زنده ستار چون ... | که داده بارگران درهای رطل گران
روا و ... | چه سود ... نقصان | ز جام جهان زا ... جام زرین گشت | مباجیان گران آفتاب دل گران
... | کلوی نای نوا ... کوس نوان | بروان بارگه او ... | گر اسمانش کویست در خم چوگان
بصحبتش اژدر شد فغان ... | زنوبهای شرربار برکشیده فغان | وزان فضای رخ ... آتش بار | بر از دود رخ ... فضای جهان
کلیم وار ... | چه پر تو ... پیکر ثعبان | ز دود از ... بجای جهان | کشیده بجای افلاک کوه بر کوهان
برای تهنیت عید فاطمین فلک | به کینن زمین ... | زهر دیار طبقهای گوهر او رود | ببارگاه جهاندار حضرت سلطان



چو آفتاب جهانتاب چتر تابان — دمی زدست که پیش شاه یافت زلال — چنانکه در بر یوسف بضاعت اخوان — چو بود در نظر او بضاعتی مزجات

جواهری که نیابد ز بذل شاه زیان — لآلی منظوم بحر طبع صبات — جواهری که بماند بهر جاودان — رهی که بود بهی دست بر در فشانش

نهاد و هشتی شه قدم بگاه کیان — نوشت کلک صبا از برای تاریخش — قدم بگاه کیان زد چو شاه کی دربان — عرض بطالع میمون بصبح عید سعید

سعید باد چو این عید عهد شاه جوان — بلند باد چو این بخت بخت عالم پیر — رغمه عید سعید است تا نشاط زمان — زبخت تخت مبارک است تا طراز زمین

وازان پس در بعضی سنین قوابل قابلا بعد قابل علی سبیل التزاید کر ایدالایام و اوایل الربیع قابل بر ذکر متی بمیع از حضرت خلافت شاهنشاهی
گشت و بچند بحکومت کاشان و قم سپاهی و چون تقلد مهم ولایت بالتزام در بار خلافت شانه و مشغولی الکونه خدمت غایتی شاکری و مرحمت ...
و فوات این موهبت در بهر خدمتی منعقد از ... بود با رش از مهم کاشان بازداشته بالتزام حضرت همایون فرمان رسید و در سنه که بواب
کتایب رکاب اقدس بدفع کفار روس و در مسارح غزا خلیع العذار و از هر سو قایه فتح و ظفر و جنود ظفر آثار و دیر از ظفر نامه عسکر پادشاهی
وازمجاوله حکایات و مجاهده غزات مجاهده و مشاهده الکاهی داشت و حکایات کلی از غزوات را در سلک تقاریب موزون و بعرض همایون رسانیده
بتحسین شرف مقرون افتاد و از آغاز دولت قاهره ذکر آثار شوکت باهره را بانجام کتابی اشارت یافت و در ازاء هر چه از مکرمت همایون بمقاله
زعنایت و در تجمل روان سلطان غزنوی استاد طوس را از لسان عجب بدین مصراع کفایت رفت ~~ع~~ چه شد که وعده تو کردی وادیگا او کرد
و بالجمله این خجسته نامه که اینک بسعادت مختوم و بشاهنشاهی موسوم است درانک زمانی بخامه سحر نگارش از آغاز بانجام پیوست
کتاب مرقوم یشهده المقربون ختامه مسک و فی ذلک فلیتنافس المتنافسون والقلم و ما یسطرون که این کتاب مستطاب را واتته لقول فصل
و ما هو بالهزل بر مسطورات قدیم که حدیثی دروغ و افسانه چند پیش مینمای با مزیدت بعلم کل من القلب والقی السمع وهو شهید و این
کلیست که تا چنین نداند یا انکاری درین تواند و زنی ومن یکذب بهذا الحدیث سنستدرجهم من حیث لا یعلمون و انا العبد المسکین چاکر
درگاه جهان پناه عبدالوهاب موسوی اصفهانی



شد از وی دو گیتی آراسته زمین چشمه و آسمان خواسته شهان گشته شهره به کوی او به دریوزگی پویه و سوی او
همه روی فرماندهان بر درش نه فرماندهی کان نه فرمان برش ز رخ او چراغ شبستان جان ز جان روشن او روان روان
به وحدانیت خلیلش بدر بهار روش بسته موسی کمر چو در خواب یوسف از او داوری چو داود ز انس رش داوری
با یوان شاهی ز جاهش نشان ز زندان شاهی تمامش کشان از او چهره جم شد به نو و دری که از نامش آراست انگشتری
به درگاه داود آهن فشان بر آوای شکرش نامدار صفات خدا با جلالش روان دو عالم نهان آن دمش در صفات
نبود از ز مهرش خداوندگار خداوندی خود کرد آشکار به پیغمبران پادشاهش پری کش آدم شد و خاتم پیغمبری
تن پاک او چرخ پیمایه پات ولی عرش از سایه اش پایه پات برون چون حرا اندرش جان نه جنبنده از پایه چند تنگ
ش او که روشن آمد ز جان شگفتی نه گر بود جایه آن نکوئی از [illegible] شده نامه پرور از آن نام گنج
چنین خواندم از گفته راستان که از دو گیتی نامه آراستان که از شاه دین پرور اسپش که بر هر دو گیتی فشاند ایش
براه [illegible] از در کار زار سپاهی به موکب درش سی هزار بها مونه اندر سپاهش رسید که نقشیده خاکش ز تابنده شید
سواران لشکر شیخ و لکات جگر تشنه از تابش آفتاب چو از لشکر پیغمبر آمد مدد ز رخسار آن شهریار آمدند
نفرمود تا جامی آرند پیش نهاد اندر آن خم انگشت خویش سبحان الله از خم انگشت او ز کوثر روان شد که رخ چو
از آن آب روشن سراسر سپاه بخوردند و بردند با خود براه زهی چشمه آب و با آبرو گزین دل نشوید ز انکار او
از و سنگ گویا بسی سنگدل نکردی بر انکار او تنگ دل بس این معجز او که با جسم پاک به معراج بر شد ز بنگاه خاک
تن پاک او سوی افلاک برد به معراج با آن تن پاک برد کنون نامه آرایم از راستی ز معراج پاکی و [illegible]

در معراج جناب مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم گوید

شبی کاسمان پیکر آراسته شب از تیرگی خانه پرداخته درفشان درفش مه انجمه به پروین بر آن پرچم آویخته
ز انجم بیاراسته ساخته چو ناهید و برجیس فرخنده دم بر دوش [illegible] آراسته دل از کرسی و تیره [illegible]
نه بهرام و زخم ز کیوان دژم [illegible] نشانی زده و سمه [illegible] بر افق [illegible]
عطارد با پاره [illegible] [illegible] پرندی بر آورده [illegible] بر آسوده کوهر [illegible]
سراپرده هفت سلطان بپای شده هفت خاتون [illegible]

ز آوازم آن زور پوشیده چهر ز دوشیده از شرم برقع بمهر برآراسته این دلفروز باغ فروزان در آن صد هزاران چراغ
پیمبر شب ار از در شاهوار ببستر شب ار او ز بهر نثار ز دورهای مینو فروشسته بند فروزنده آن زیوری ارجمند
عروسان آن حجله نگارستان [illegible] رها کرده وز رخ فروزنده کام جدا ماند پیران [illegible]
ز نورش [illegible] [illegible] همه عرشیان جا بجا صف به صف پرانبر پر آورده از هر طرف
سر سروران افسر انبیا به پیغمبران رهبر و رهنما محمد که لولاک سلطان بود پیام آور ایزد پاک بود
بر آسوده در اعتبار سرای که جبریل بودش سرا زیر پای به دو کعب کای عرش فرش [illegible] [illegible]
ز نه خانه خاک بیرون خرام به نه چرخ پاک بگذار گام ز فرتوی تو ده خاک چند [illegible]
فلک را بود با هزاران نیاز براه تو از روشنان [illegible] نگام دل خاکیان تا بچند بریح اندر افلاکیان تا بچند
از این عرصه تنگ نا دلگشای عنان تاب در گردون [illegible] برون پای از این توده خاک نه یکی پای بر چشم افلاک نه
تو از عالم جان یک جان پاک همه جان پاکان ره تو خاک ز بنگاه خاک برون تاختی [illegible]
ز رکان انگشت [illegible] [illegible] پا آن نهد از زبر ماه گاه کش انگشت [illegible]
براق فروزان چو برق یمان ز حلقش رکاب دراز عنان چو خورشید گردون نورد کلام چو تابنده [illegible] فروزان شام
چو یک نظر کردی آن شهر پا به یک چشم زد عهده [illegible] سهیل فروزان چو رخشان [illegible] [illegible]
چو نور بصر رهبر [illegible] چو جان لامکان سیر [illegible] ز مشک و ز عنبر فروشسته بال [illegible]
ز تن جوش از طره افشانده گرد ز سرچشمه کوثرش آبخورد سرافیل و جبریل چون جان [illegible] کشیدند آن خامه [illegible]
نشست از بر چرخ پیما براق بنالید عنقا بدرد از فراق بر آن چون بر آمد [illegible] [illegible]
روان شد ز بطحی چو ارش روان [illegible] [illegible] [illegible]

از انجا سرافیل ره برگرفت
برش چتر شاهی ز شهر کرفت
ستایش کنان عرشیان صف صف
بدر آورده در عرشه رفرفش

همان رود بدرود اسرار کرد
ورودی نبد رود دوش آغاز کرد
بر رفرف چو آنجا به در پا نهاد
از ان پایه اش پای بالا نهاد

بسی بیکران ره هم آن گردهی
جهت را بپایان در آورد پی
سرانجامش از نویه با ماند باز
هم او کرد قانون بدرود ساز

همه مانده از همرهی بازپس
رفیق رهش پیشی برود و بس
ز آلایش هر دو گیتی بخت
تن پاک از ین هفت دریا بشست

بهفت آسمان آستین برفشاند
بپایان هستی بپایان رساند
ز یاران هم بگذشت و ز کاینات
سر و آزهی را که پایان ندا

بگامی که از ان بودش خبر
بهستی که از بیش آنسوی تر
چو از هفت فلک در گذشت
ز رو بین چهار جهت برگذشت

بسر پنجه همتش در فکند
زفلکش همه بند چنبر فکند
بهستی چنان آستین برفشاند
که از هستی بارهٔ زر حجامه

ز هستی چو بر هشی جست جای
از ان پیشی گشت بیگرای
علم سوی عرش الهی کشید
بکلوگه خاص شاهی رسید

ز دنیوا دب برد دش مشتر
وز انسو نوید یکرهان مشتر
ز قرب خدا یچان بارگاه
که بر کاب وحیش انجام

شد آنجت کارگاه وجود
طرازنده بارگاه وجود
نهاد و قدم بر سر بر قدم
دهان کرده شیرین ز شیر قدم

ز بیگانه پرداخته خانه
نشسته در آن جان بی جانانه
سر حقه راز را کرده باز
ز گوی نازو زگیسو نیاز

بسی گفتها بی زبان گفته شد
بسی گفت پوشه پذیرفته شد
هم از ذات خویش با جد یار
بدانند ه راز از ذات راز

ز تشریف تکلیمش آراست
نهاد افسرش از لعمرک بسر
ز درگاه و جان آفرین بارگشت
بر رف انجان انجمن بازگشت

که سیر این گنبد انگون
سخا کی آب واید از انشد
جهان بر در کش مایل شد ساخت
که زیر آن از ان بود برجای

بستر همان بود کرمی که باز
رسید از نور دشیب و از
بر بخرد ربو دجنش که او
شد از جنبش خویش آرام

چو از دیده نور بصر در دمی
رود سوی گردون و آید همی
تن او کز ان نور شد پاک تر
سر و کر از ان بود جالاک تر

در آن پرده کز پرده که جست باز
ز یا پرده که دیگر پرده دار
بپا سایه آن آب آذر نشان
وز ان آذرین آیم آذر نشان

از ان می که پهلوی جام وی
در مدح اسد الله الغالب غالب کل غالب مظهر العجائب و مظهر الغرائب
دلم را به پهلو در آرام

ز ساقی [illegible] کرده ام
و مفرق الکتائب علی بن ابی طالب خلیفه بلا
که بر پاک دامش درآرام

امیر عرب شاه دشمن شکار
فصل سید کائنات صلوات الله و سلامه
... بنی شیر رود کار

چو نیروی بازوی زور از علی
هنر آری عدد و بند چنبر گشای
نبی را سپهبد بروز نبرد
همش دستیار و همش یاورا

نگارنده حقه پیکر است
در آن حقه زو گوهر جان درست
هم او صف آرای این بارگاه
هم او کار فرمای این کارگاه

وز و یافت جنبش سپهر بلند
ازو کشت آسوده خاک نژند
هم از او مرکز روشن به سپهر
هم از رای او تابش ماه و مهر

چنان می ابر او می از ژاله کرد
می الگین از و ساغر لاله کرد
از و چشم نرگس بر آمد جوان
وزو جعد سنبل در آمد بتاب

بپاره گیاهی برون سبزه خاک
که ماند از و شقه خاک چاک
بود پایه اش بر تر از کاینات
همه کاینات شه طفیل ذات

خضر گم کرده راه آن کهی
بهامون دو دون در ماند دهی
بدر یاوران رهبر روزگار
بجبریل دانا شد آموزگار

سشته بر سم پای هر آذر پرست
بجوانه بر از نور از زنشت
چو آگه شد او راز این کیش
بجا آرش راند ار سر خوان گنج

ولیا او بدرودی نیک و بد
چنین بنده را خدا یا بسزد
اگر نور عمران فرخنده کیش
هر آسمان ترسان شد از چوب چنین

سپید و دریا زده بایه ادم
ز نیروی بازو زدم تا بدم
نبی پای بر عرش والا نهاد
ولی او بدوش نبی پا نهاد

ابر کشف پیغمبر باکرای
خداوند دست و خداوند پای
ز روز غدیر آمد از آسمان
بگوشم که جا بقرا داستان

که در بیکه از کس شد از جهان
ابو القاسم آنکه گردون فرح
بر آن بر کمرگاه حیدر است
چنین گفت خوش زعار برگرفت

که بر هر که مولا منم در جهان
علی نیز مولات چون من بکیست
بدانیش و بد سگال ...
خدا را بدیدش ... است

گواهی دهم از انکه بشنوده ام
بماها در انجمن بوده ام
بزه آن کش آغاز پاک و
سر الکاش و کین هم آغاز کرد

نه زو که و شرم نه زو گر دیاد
زهی بدکنش مرد ناپاک زاد
بزاینده و زاده نفرین سزد
که نابد ربد کار جز کار بد

ز نابار در سینه از نوی خوش
که نیابد شن آن بچه و ادر بخوش
بپرسید از آن کودک اندر شکم
گر بکنامی اگر هر خوش دم

ز رنده ان زنده ان ستایش کنان
بنالیه و گفت از غلام غلان
کسی را که بر مهر او نیست رای
بنفرین ... کاش گا

گواهی بر آن ده گر آزاده
که کر ... آید زنا زاده
بشنیدم که آن ...
چو آید بسر عسر آید بسر

کرم کیج قارون و تخت جم
در مرجا دوان شاهی علم
بدین نیکنام و بکیم زم
که و ید ار جان پرورش بکرم

ستایش و نشم از بام خوش
وز ان پاک دامان پاکیزه کیش
بکان اندر مهر حیدر درآ
ز نامم بدانش ستایش گرات

بر عنت خوان چاره دورا
که بر دان مداحت او مه خاک
که نور از پاک ...
شد از ... ذات همه نیکو

بذات همه در صفات کمال
بپادشاهی زانه پاکت نام
از آن می که غم را تباهی آورد
یکی جامش از زد ملک عجم
گزارنده قصه پهلوی
بیان من آمد درین روزگار
برآرایم از شاه این داستان
ز رنگ آورم لعبتی دلفریب
سپاهی و هش از نگارش گری
برآرم ز گنجینه در دری
گرآیم بیادار کو هر دو وش
چو پرورده پند شاه آراسته
ولی آنکه کاوره خامه ام
شود سینه شاه گنجینه اش
ولی همه پیش نبود بیار
بفرجام اندر فرخ سرشت
ور آرم بدان دلگشا بوستان
گل آگین کنم چشمه نوش را
توانم برآرایم این داوری
کسی را که با من همال آورد

نبردان ولیکن چو او پهلوان — بود رنج چهرم بهر دو سرای
همین است و بود و بجز این والسلام — بیا ساقی ای مایه هوش ما
به روشنیم فرشاهی ارزشت — جهان خورده را نو جوانی ده
بده تا بکامی دهم ملک جم — که راز نهان آشکارا کنم

طلب امداد از خسرو ملک [illegible] در نظم این کتاب مستطاب

گر آهنگ شه باشد آموزگار — چو خسروی دارای دیهیم و گاه
برم رنگ از آیینه باستان — بآیین دیرینه گفتار نو
که ارزش بر دو جهان از جهان [illegible] — ثنای شاهنش بر تخت عاج
برانگیزمش رخش چالشگری — بر این سان مش چو پای آورم
برافروزم از آن رخ مشتری — کنم دامن آسمان پر ز در
گهر را بدانگونه در آرم بگوش — بسی لعل رخشان و در خوشاب
فشاند بخواهنده ناخواسته — پراکنده چون رنگ [illegible]
کند گوهر آگین رخ نامه ام — فزون کرده از جود خسرو کنم
دهد جای از پایه در سینه اش — بهاران بسی گل بباغ آورد
نگلبن نماند بجز پیش خوار — سراینده بلبل به بند و نفس
گردد گشت گیتی چو خرم بهشت — که باغ آرایم از هر گلی
بهاری کش از پی نباشد خزان — از آن گل بیارا و گوی آورم
بشادی فروزم دل و هوش را — جهان زاید بماه اردی بهشت
گر او داوری شه کند یاوری — بگیتی جهاندار شاه بزرگ
بشعرم نگارش نگاری کرم — بنظم اندرون که همال من است

ز خاک ره چارده پیشوای
بدور ار از آن جام گیتی نمای
کهن مرده را زنده [illegible] دید
گزارش ز دوران دارا کنم
نگارنده نامه خسروی
سخن را زناهی برآرم بجاه
نوگوییم آیا [illegible]
مبارک گذارش بجا داد تاج
نگارش همه هوش و رای درم
ز هر در کشم حلقه در گوش حور
بدریا و کان پرورد آفتاب
دل آفتاب از غش خون کند
ز نازاند بشه [illegible]
ز هر لاله روشن چو [illegible]
شود گلشنش [illegible]
بهر گل سرایان کنم بلبلی
جهان را پر از رنگ و بوی آورم
کنم جاودان جاودانه بهشت
چو پیشم نماند بچنگال گرگ
زمانه نگارش نگارین [illegible]

همی خواهم از پاک پروردگار
بجویم بسی گفتهای دری
چنانم بکام [illegible]
بنامه پس از نام کیهان خدای
سخنهای دیرینه راستان
ز باشد کریا بهر انجمن
که از نام گنجینه آگاه بود
چو کشته از غاز و آنجاستان
بدوروز کاری برآمد دراز
بیاید زآهنگ بلبل خبر
ورین فرخ ایام فرخنده جهد
شد نام او چون بدفتر نوشت
ز زر گنجینش در آمد چو موم
در گنج در دری باز کرد
در کاو اش و فرخنده خوی
بگیرم زباران دانا [illegible]
ز بل آسمان پایه پرواز [illegible]
چو شایسته دیدم بنظم دری
ز هر سو سخن گستری از قبول
[illegible] وسحاب [illegible] و نشاط

که بزم گرآید دل شهریار — بسویم کند دیده از مهر باز
کنم نامه [illegible] خانه آزری — ز شاه جهان داستان آورم
همه نام بگو بنام بدهر — که پیش کو هر شناس آورم
دهم زیور از نام دارا [illegible] — که جاوید باد از یکتایی خدای

ستایش سخن و سخن سرا و شاه گیتی پناه و سخن پروران درگاه [illegible]

گر آثار شاهان سر آید سخن — بود گر این نظمهای دری
گر آن نامور در جهان شاه بود — ز آسمان و گنجینه دانای طوس
[illegible] از آن زندگانی نشان — سخن چیست سرچشمه زندگی
که نام سخن را [illegible] باز — بهر جا که مردی سخن سنج بود
کسی را که از نام خود داد گر — کسی را که دو دیده نور بینش است
که خاقان اعظم برآراست جهد — سرایش کشور خدایی جود
همه دفتر خسروان در نوشت — بهر کشوران خسرو تاج بخش
ز دریای چین تا بقصای روم — بگیتی [illegible] گشت
سخنهای جان پرور آغاز کرد — ز هر گوشه مردم [illegible]
بامید داری نهاد [illegible] — سخن آنکه درج سخن باز کرد
دگر بود چون من توانا [illegible] — بگنج [illegible]
نشستش بر از اوج گردون سپهر — [illegible] بر سهان و کشور چو [illegible]
نهادم بسر افسر سروری — چو در [illegible] بند که باهم
گنجینه در مشد ز گنج [illegible] — زر ریزه دانای رزین قلم
[illegible] — [illegible] سخن [illegible] فرخ سرشت

نماند و لیم [illegible]
بخوشیوه باستان آورم
بشاه جهان پر سپاس آورم
انوشه روان شاه فرخنده [illegible]
که نامی است در نامه باستان
گزارنده قصه سروری
که [illegible] ملکوس
گران [illegible]
[illegible] اندرش جای چون گنج [illegible]
ز چینی [illegible] سرورش
خدایش بکشور خدایا [illegible]
نگهدار [illegible] رخش
روان در جهان شد چو خرم بهشت
که بو [illegible] از آسمان [illegible]
[illegible] در افشاند آغاز کرد
بنام جهان داور دادگر
[illegible]
پس از مرده [illegible] زندگی [illegible]
که در نظم [illegible]
[illegible] شهنشه چو خرم بهشت

معما گرچه زان هم نوابان گشت / ولیکن رسانشان از و خرم است / سخن شان برآمد از هی تمام / همه استوار از سخنهای شاه

سخن گرچه زان نامور زندگیست / ولی نام ماندش پاینده شاد / پس آراسته خامه راستان / سخنهای ناراست از باستان

بویژه ز فردوسی پاکزاد / که روشن روانش بفردوس شاد / همه داستانها شگفت و نغز / که در می نگنجد بدریای ژرف

ز شیرای آهنگ نام آوران / گرچون رفته در جنگ نام آوران / شگرفا چنانند شگفتی چنین / ز شگل بهند و ز خاقان چین

دگر آهنین دز ز روی حصار / جهان کنده و بن ز بنیاد / به بیچاره جادو و گرگ دمان / چه آمد از او در ره هفتخوان

بدریا درون رستم شیر جنگ / جهان سب برخاش بچاه نهنگ / هم او کرد از مرغ آموزگار / جهان تیره بر چشم اسفندیار

سخن گرچه نغز و دلاور گرفت / ولی آن سخندان جز این برگرفت / که این داستانها دروغ است پاک / دو صد شان بنزد سبکسار خاک

نگوش اورا گفتار چپ / که دانا عذر داده ار هر کس / کنون بشنو این نظم آراسته / که در راستی سر بسر خواسته

سخنهای نو از سخن سنج نو / کشا بنده بند از این گنج نو / گرم کاخ دل گشت ویران ز رنج / ز گنجم که ویران بود جای گنج

نه بل گوهری آگنده ز زر و ناب / گرانمایه چون گوهر آفتاب / برآموده گیتی هر جوهری / ز گوهر جهان تا زار آراسته

برافشانده بس گنج در دهی / برآموده گیتی هر جوهری / سزاوار دیهیم خورشید را / ره آورده هندوی درگاه شاه

که با داد او از جان آفرین / بر دانشا روشن روان آفرین

در نصیحت واندرز فرزند خویش طریق نگارد گوید

مجا خامه دان بر پند پسر / بخواهی یکان گر گزند پسر / برآموده کن نامه و لبنید / زبر مایه درهای اندرز و پند

ز هر در نگهبت برارای گفت / که داری بحکمت دل پاک جفت / عطای ای گرانمایه فرزند من / چو آویزه در گوش کن پند من

دمی لب ز گفتار خاموش دار / بگفتار من ای پسر گوش دار / شوی ایمن از روز کار ای پسر / ز اندرز آموزگار ای پسر

مشو غافل از روزگار درنگ / که کس را نماند تکیه در تنگ / بیا رنجه بس اختر تابناک / برآر دیگر دون درآورده خاک

اگر داری از سنگ و آهن روان / نفرسا ید از گردش آسمان / اگر سنگ آن آهن سنگ خوارست / اگر آهنی سنگ آهن رباست

بگوش اندر آموزگار / که مرگت بپایان بر در روزگار / اگر ماهی آن اکنار لستی / اگر ابر با دو بهار لستی

زچون طفل و آسمانت چو جهد / قضا جنبش جهد است عهد / جلاجل بهر آفات کند / از آن جنبش اخر بخوابت کند

گر آسایشی باید اندران / بیا سا بش روزی اندر جهان / بمردان ره سوی عالم برای / بسیج کن از مهر و دگر سرای

که یکه جا زانوی خواستار / بطاعت تن ناتوان کاسته / گمن شنوان پند جان پدر / کمن قهر راستوان پدر

بدانش تو نیز استوار کشگران / که دانش دهد منزل استوار ان / دهی هر چه نش را پیرو اساس / پنیر دگر دی چو کاه و حراس

گرفتم زمین را بگاوی زور / ولیکن چو گاوی چو گاوی برو / پس از من مکن تیر آب سرا / چند ابکل آفتاب سرا

بگیتی چو از من شدی نامور / بگیفر مکن نام سیکم پدر / بهر انجمن گفت پرده گری / سخنهای ناشسته بخته گری

بنرمی سخن گو بهنگام خشم / با نداره شرم بکشای چشم / چو زن بکر خوه سیار ارنگ / که بر مرد ننگ زنان سنگ

به پیرایگی آرایش خویش / که این زیب مردان آن زنان / کسی را که هر رنگ بورنج خوست / به از رنگ و بوی که در رنگ و بوست

اگر قدر جوی میو راه صدر / که پس صدر جور از آن کاسته قدر / ز افتادگی مرد آزاده باش / چو آزاد گی خواهی افتاده باش

چو بالید بر خویش طاوس نر / شد او را ملکس از سر کام / حقارت بجا رسید / که از بو خود فرو بهیم و بدید

اگر راه پا یابد درگاه شاه / نه کام جز راستی دارم / بکه رست همه راستی پیشه کن / ز نار راستی ملک اندیشه کن

اگر گنج گیرد درست رنج / که پادر بحث آغاز او داد گنج / بشکرانش با پای هر دم یابد / بدانش جهان آفرین را کجا

ز دانش مخواه از بیا سود خویش / ز بهبود او جوی بهبود خویش / اگر دولت شاه پاینده است / ز اجشمه عیش زاینده است

اگر خشم گیرد با ده دور گرز / ورت خوار خواهد توان چو آب / اگر سر گردون برافراشت / و گرش نخاک اندر انداخت

درین هر دو یکسان و بیکسان / که خود خوان شیوه حق شناس / گرت تیغ بر سر زنند پیدا / ستایش و نتش بیاز و بتیغ

که در جهان مالک جان است / بنی جان ما از جهانبان ماست / کسی را که از شه بدل کین بود / بدل نا در اتش به که زین بود

بهر سینه گر پاره کین ورد است / همان کینه آن سینه را اژدهاست / جهان آفرین چون جهان آفرید / بنیش ارش شاه جان آفرید

جهان از جهاندار دوار دهر / چون کامدار جو هر جان شناس / ز العتی کرد و لطرب / که بد او دولت را نماند شکیب

روان چون رود از تن خاکدان / نخواهی آن پاک تن جو کجا / بدانش شهان تاریک گور / کنی بیکرش طعمه مار و مور

جهاندار چون از جهان دور شد / جهان چون تن گان زجان دور شد / بویژه جهاندار زندان شاه بس / که با داد زندان سراورایسال بس

جهاندار فضلی پادشاه / که با هشش برآمد ز ما بی ما / همه جان با خاک راهش سر / کرده شا زخاک ریکت

پسندیش چو آسایش جان ما / پس او هر چه را پسندد روا / مدارای جان و بدنای / که در جان مفهم بگرد او نیا

دل روشن او چو جام جم است / ز ... دل عالمی خرم است

در مدح شاهنشاه دوران خسرو صاحبقران کشورستان گوید

کنون گر ازو ... داستان / ز دارای گیتی نه از باستان
ز رنجه کرم کم بود سال پنج / ولی رود افزون ز صد سال رنج
بسی نامه خسروان خوانده‌ام / بسی خامه در نامه‌شان رانده‌ام
ز آغاز شاهان با عدل و داد / بسی گنجها تیز دارم بیاد
ندیدم چو این شاهی از راستان / نخواندم هم از نامهٔ باستان
ثنا و این شهنشاه لشکرشکن / که از رسم نو در جهان کهن
جهان زو از آن رسم نو تازه کرد / کهن دفتر ملک شیرازه کرد
کیومرث کو رسم شاهی نهاد / بلند اختری بود با عدل و داد
چو آراست تارک به پرویز تاج / بتخت آنکس بود رسم خراج
گرفت از رعیت زران باج و / پس ... گاه آراست لشکر ز
ولی اینجا ندار از عدل و داد / در گنجهای کهن برگشاد
پس خواسته داد با خواسته / جهان چون عروسی شد آراسته
سپاه و رعیت از او زر گرفت / ز زر عالمی زیر و زور گرفت
ثنا و از کرم این شه پاک کیش / خراج رعیت کشور خویش
برش تاجداران فرستد باج / رعیت و لشکر و آزادی خراج
ورین دست و فرشاده ویرانیه / رعیت چه خاک و شده و ده ...
فشاند بر آن خاک گرد ادب / نشاند بهر دانه چپ نه
بر آن کز نشاند یکا چوب چنگ / معطل کند معرفش از بد سگک
نبوده چو این خسروی سرفراز / ستمگر گدا را و رعیت نواز
چنین شاه درویش پرور کرا / چنین پایهٔ از اوج شاهی ...
جهان پادشاهی نه جز کار او / جهان که خداوند سزاوار او
شود گر زبان هر سر موی من / همه چون زبان سخن گوی من
کنم شکر احسان آن شهریار / شمارم که گویم یکی از هزار
پس از آفرین بر کیهان خدای / سر آید چنین مرد دستان سرای
که چون خسرو ترک و شاه عجم / محمد شه آن زیب دیهیم و جم

گفتار ... پادشاه ... پادشاه ... شاه ... شاهنشاه ... پادشاه ...

چو دارا از این ملک نومید شد / مدارا به ملک جاوید شد
که با دار و دارا جهان آفرین / ابر زنگش جادوان آفرین
جهاندار فتحعلی شاه ترک / جهانبان قاجار شاه بزرگ
بسر بر نهاد آن کیانی کلاه / برآورد رایت ز ماهی بماه
بجای برادر پدر تکیه زد / که کیهان خداوند مراد ابر زد
همه گنج و کشور چو دم از کشید / بفرزند پاک برادر رسید
ده شد مه و تاف تابنده ... / جهان تا زده روشن شد از نوک ...
کیومرث این دیو شد در کمند / فرس راند طهمورث دیوبند
امانه ز ایرج چو ببرید سر / برادر چون منوچهر ...
چو اسفندیار از جهان رخت بست / جهاندار بهمن بر آراست تخت
چو کاوس کی ... / ز کیخسرو آمد جهان را طراز
چو داود کو ... / طراز نگین گشت انگشت جم

چو دارا ز ... کان رخت بست / بدارا یا اسکندر آراست تخت
چو گسترد آن ملک گیتی ... / برآراست کسری جهان را بداد
جهاندار دیرینه ... / چو زد تکیه دارای گیتی فروز
ز هر جا سر سروری شد بلند / که شاید بافسر شود ارجمند
ز هر سو فرشی برافراخته / نگاور بدین توبه ...
بهاسون ... بهر جا گرو / ز نیم ستوران زمین شد ...
بسی خون درین آرزو ریخته / بسی خاک با خون در آمیخته
سرانجام دارای پیروزمند / ز فرو دی دادار چرخ بلند
همه داند آورد از هر کران / سبکسار سرشان گرانان
بخنجر جگرگاهشان چاک کرد / زمانه پاک زادان جهان پاک کرد
سپاه زان جهاندار گیتی فروز / زاندی سحرگان چنان آنکه ...
که نامه آرای زان روزگار / که چو بنده را باشد آموزگار
کز آنم که روشن دلت برشناد / روشن سروش ...
غم روزگار ... / زرتش پاداده روزت ...
چو داری ... جان خسرو ... / مپندیش از رنج بالا و پست
چه غم گر غمی باشد از ... / کنون شاه که ...
روانت نماند گیتی ... / سرت را برآرد بچرخ بلند
برآید بدرگاه او کام تو / شود ... آغاز انجام تو
چو روشن دلت هست آرای جهان / بروشن دلان روشن آرای گیتی
چو ساقی ... / گر ... کام من از آسمان
شراب ... چو خون سیاوش یار / در آب آن ... آتش بیار
که جم رفت و آن در جهان جام ماند / بگیتی ز جام اندرش نام ماند
شنو تو مرا زان کهن می بیار / دمادم مرا زان چپا چپ بیار
دریده سپهر آشکارا دلم / بپهلو چو پهلوی ... دلم
که روشن ... / که چون ... سنگ ...

در شکایت آسمان ستمکار و جهان ناپایدار و ناکامی هرکامکار گوید

دهقان کهن ستمکاره گوژپشت / یکی را بپرورد و کاه خوش کشت
سراسر دوران ... / ... باکشان در ...
از خسروان خوار و فرسوده ... / نکالی ...
چراغی ... / که آخر ...
... فلک ... / که ندر ...
نهال ... / که ...
... نامه ... / که با پاش ...
که شاه که اختری ... / برآید که نامدهر کو ...
... سرای سپنج / که آخر فرو کند باید برنج

... پادشاه ... محمد شاه ...

گزارش ز دهقان ... / گزارد چنین موبد کاردان
که دارای دیرینه شاه کهن / محمد شه آن شیر شمشیر زن
چو عمرش ... / شاهی علم زد بچرخ بلند
بسال ... / ز ... جهان عالم ببرد

بهر جا یکی دید گردون گرای
یکی آتش کین بر افروختی
چو تیغش یکی آشکارا شدی
بهر جا که روی دژی برگشاد
که بیچاره را او با چاره بس
یکی آفرینش ببالای سرو
هم از پاک یزدان یکی نور پاک
روانش بدو شاد و خرسند بود
از و کشور فارس آباد و خوش
در آن فرخ ایام و خوش روزگار
بدرگاه آن زیور تخت و تاج
نگهبان را بس دژی بود سخت
به پیرامن او یکی رود ژرف
گذشته سر باره اش ز آسمان
گروهی در آن کوه سر انجمن
جهاندار از و شد بر آشفته خوی
چو در تاخت لشکر بهاران یکی
ز گردنکشان در خشم چهر
ز اندیشه چرخ و اوران شاه
چو جوشنده دریا ز صحرا گذشت

بشمشیر از و کشت تارک رها
همه اختر آتش کین سوختی
بسی رخنه در سنگ خارا شدی
بسرهنگ و سروری بازداد
بگیتی ز تیغ آهنین بار و بس
که شاهی بروبست دل چون تذرو
ازو تا فر بر توده تیره خاک
که او را ولیعهد و فرزند بود
روان جهانبان ازو شاد و خوش
ز وخشی نهادان ما هوشیار
روان سال و مه گرچه بود از چرخ
کشیده و زان دژ ز اندیشه رخت
ز دریا ولیکن چو دریا شگرف
هم آهنگ کیوان بر آن بامیان
چو اهریمن از جان دشمن
گشاده بر و دست کرده کین بروی
بارش سپه ز اندر خسروی
بقیر اندر اندود و رخسار چهر
ز بیم هژبر افکن اسپاه
زره دوش چو امواج دریا

اگر آسمانش نگشتی بکام
سنانش جگرگاه شیران درید
ز نیروی شمشیر ایران گرفت
پراکنده در گنده هر بار را
جهاندار دارای بسیار دان
سرافراز بر آسمان پایه
بگیتی همایون منش جان پاک
چو او را ندید ایچ جهاندار شاه
ولیعهدش جهان در مهد ماند
بزرگ چو اختر ازو من زمین
ولی روی پیچیده زان آسمان
یکی کوه چون چرخ پرواره رنگ
چو رویین دژش سخت رویین حصار
فصیلی ز خارا بر آن استوار
چو دیوان دیوانه سرها تمام
پی رای شاهان چو گردون درم
با آهنگ جنگ هراسنده
ز بس آهنین گرز و برگستوان
نه بر چرخ پرنده بگشاد پر
پلنگان پیل افکن شیر جنگ

بد آن کشتی از کینه راه حرام
بدیدنش دل شیر گیران درید
کنام پلنگان و شیران گرفت
سر افکنده سرهنگ خونخواره را
بفرمان او فارس را حکمران
نه از رای او چرخ سرتافته
رخ او چراغ شبستان ملک
سزاوار دیهیم و شاهان کلاه
بمهد امان خفته پیر و جوان
هراسان از آن شاه با داد و دین
هراسان ز خسرو چو یار آسمان
ز بر شیشه چرخ پرور ز سنگ
[illegible] شده در جهان یادگار
که نارد در آن دژ هم ناگذار
ز خارا همی خورش کرده از خون خام
فلک را فرود برد از کان زهم
ره ناهی بر آورده بر ماه گرد
همایون بسی کوه آهن روان
نه بر خاک پرنده شد تیز دور
شده کوه همراه چو عضبان پلنگ

نهاده و خسرو بخود کشش چو گنج
پی افگند بر آسمان اختر آتش
بدان دژ در آمد جهانشهریار
بروبوم آن گرد و دوران همه
بسی را بشمشیر کین سر فکند
بهر پرده و پرده کاو در گشت
شبانگه چو دارای گردان سپهر
زگردون بگاه کیانی و مهر
بکین جهانداران بسته میان
کشان سهم و او آن جهاندار شاه
بکین خنجر اکنون آخته شد
سرانجام دارش نگونسار شد
ز خون سیاوش زمین لعلگون
زمانه بر او باز شو چو مهر
زمانه جگرگاه دارا درید
ز بود اختر خسرو تاج کیان
زمانه یکی آتش افروخته
سحر چون دم سرد گردد آشکار
خور از تیغ کین تیغ بر آن کشید
خدا ید در آمد بهر مرز بوم

شد آشفته سر مرد آشفته رای
یکی ان را خبر داد گون افکنش
بر وین دژ اندر چو اسفندیار
زره گنج و دارا بش پیشتران همه
بسی را از آن کوه سر در فکند

برون بر و پوشیده زان شهر
از آن داوری روی بر کاشمر
که آتش کین بدان در فروخت
در آن دژ بجا مانده بود از کسی
جهانسوز خسرو در آن سخت زور

کیفیت شهادت پادشاه آغا محمد شاه در جامه خواب در قلعه شوشی

بر او بر زمین تاج زرین چهر
بدان فشاند اشک انجم سپهر
بر این داستان گشته همداستان
که آورد جهان بر جهان این نشان
چو آتش بیالین شه تاختند
زمین برزده آسمان تار شد
نگونش که از خاک دارای خون
بخوار بن بهفت در خاک چهر
نهان روز بد آشکار آوردید
نگونسار گرد اختر کاویان
یکی نامه خسروان سوخته
فشاند آسمان اشک خونی کزار
شفق دامن چرخ در خون کشید
بهر بوم و بر نوحه گر بوم شوم

زمانه چو اهریمن آمد دژم
شده در نهیم سرهنگ ناپاکزاد
که هوش شه کشور آرای برد
بفرجمت شبی ناپاک چهر
در بد نهنگی دژآرای بود
نگاک اندر افتاد و افراسیاب
ز خونخواره دیو زمان در کمند
سلیمان نگاک اندر افتاد سخت
جهانگیر اسکندر نامدار
از این کهنه پرویزن عمر کاه
قضا نامه نامداری درید
از این چرخ سنگین قصب چاک کرد
غو بر غوا ایز بر آمد بزار
جهانی در اندوه آن سوگوار

بگوهر نکشتش در آمیخت چهر
بنا کام گنجینه مگذاشته
که از نقش این هفت در بانگ خورش
ستوان سپاسش ز آغوش کیمیا
بهفت آسمان گشت آتش فروز
بهر کاخ و ایوانش چهر بخت
کمین اهرمن بر ورزشت چهر
کشان پاک داور زکیفر و داد
چو دارا بسکندر کاه دارا و دین
در آیینه تا چون تا پاک مهر
تو گویا بر آمد ز گیهان خروش
بقیر اندر اندوده رخ آفتاب
گرفتار ظلمت شد دیوبند
بر او گشت دیوانه چرخ برد
نگاکش نی مردان تمدخواه
ز بیچاگران تخت خالی سیاه
بدان نامور آن نامدار کشید
ز راستان [illegible] درخاک کرد
چو بر غوا ب آسمان گشت تار
[illegible] سر و بر پای کرز

که شد زخاصان سوی تخت شاه
دو بیننده اش چون عیان بنگرد
پراکنده شد لشکر از هر کران
بسی درج پر گوهر تابناک
در آن سرزمین زان سپس کس نماند
گرفته سران سپه راه ری
یکی نامه از گردش ماه و هور
که مانند کاخیم و شاهی برات
بدو مهر بادت که ما جشن
بیا ساقی آن شاه دارای جم
بیا ای بت گیتی آرای ما
بمن ده که گیهان خدایی مراست
که دور ملک شاهی برارا سشید
نگارنده نامه سروری
بدو در کشور فارس شاه جوان
ده ایوان شاهی چو ...
ملکش زرفشان پس پیر ...
رسیده سرتا جدارش بماه
که آسمان برافراخته
زهیبت آسمانش ...

گماشته را برانگیزد از خوابگاه
زهیبت برآید چون بید برگ
برآمد بکار چاک گرز گران
پراکنده دارای گوهر نگار
جز آن کاسمانش بسر تیغ ...
جداگانه هر یک گروهی ز پی
نگارنده بنگاشت بر بوک ...
زمانه زنده تا جاهی برات
نه مهرش بسر زد عجم مهر بخش
بکه جام در دور شاه عجم
که از راست گیتی بدارای ما
بدرگاه دارا که ... مراست

سرا پرده دید گشته نگون
دو دانند بدرگاه شاهنشهی
بسی خواجه بر خاک افتاده پست
سراپرده خسروی شد نگون
پراکنده لشکر بهم جنگجوی
بزرگان روشن دل کاردان
سران تخم کین کاسمان کاشته
برارسته شاه ملک سپهر
قدم رنجه فرما که چشم نیاز
بمن ده که آهنگ شاهی مراست
وزان شاهکان ملک ...
مغنی برآتش نوا ساز کن

ش اندر فتاده بدریای خون
سران سپه را رساند آگهی
بسی بنده برجای خود ... نشست
گسسته طناب و شکسته ستون
ببنگاه خود هر کسی کرده روی
نوندی سوی فارس کرده روان
سراسر در آن نامه بنگاشته
ببارش همه دار خسرو بمهر
جهانی براه تو دارند باز
بسر شور صاحب کلاهی مراست
وز آن ماه نو آفتاب بهار
ز در غم باورنگ آغاز کن
سزاوار اورنگ را ...
ز خسرو چنین ...

گزارش فرمانفرمائی حضرت صاحبقران در فارس و رسیدن خبر شهادت عم گرامی

گزارنده راز اسکندری
بطرمانده شادوانش روان
شاه پرتوافگن ...
دل پیر و پرنا بدانش ...
گذشته ز پرویزش سرگاه
برازآسمان پایگه ساخته
نوای جهان با دهقان ...

نوندی چو شد بر خسرو جام
فرازنده بارگاه شهی
همی گنج و گوهر پراگنده کرد
بدیدار و گفتار و بالا و چهر
بروزی بر ایوان شاهی نشست
همی رود گردون گردن فراز
بهرسو گرفتی خرامان براه

طرازنده کارگاه شهی
بپرسش پس آنگه دوا بنده کرد
همالش نیاورده گردان سپهر
کله گوشه خسروی برشکست
بر آهنگ شاهی مرا ...
... خوانندهای ...

چو نوروش عیان فر شاهی بچهر
ز رامشگری بربنیاد سرود
دو گوینده کودک سخن گو گرد
بپرورد گوهر صدف در کنار
گرفته زمین و زمان شاهیش
که با داورت خسروا زاسمان
جهانی چو من ماهر از ...
پناه جهان از گزند بوش
مبادت زبان گر بیازارم
وز آن سوی کیوان بیاموز نشست
هم از آسمان رخش آموزگار
بگمان بر دو بهرام شمشیر زن
بگنجور او چهر همداستان
در او بحث نا بهره بط ...
زرافشان و زنده فرخنده تر
جلاجل بکف مه وز مه زره
پی هر گرا پاک یزدان گزید
جهانی بکامش آفرین خوان شده
چنین مهر سایه بجا گسترش
نگارا ندرش مه از کاستی

گمهان خدایش ستوده بمهر
که در شهریاری گواهش درود
که یاد ار خداوندی او نگرد
خرد رهبران فرشا ...
گواه شهی ها ...
بمهر آسمان گردش چهر ...
چو آباد خسرو که در بدنت نماز
تو شش را برای تو باشد روش
سرآری فرو دست فرمان
بهمدری باشیم عهد بست
سپاسی بنام شه روزگار
بزرگان ترکش تیر زن
پراگنده ام گنج در بادکان
بدامان دانشگران ازبیناز
درآمد بیمان فرخ و پر
ز نهار هارون درگاه شاه
تن باش ازو روش آوید
هنرش ستایش گران ...
تن ماه و فرمانده خیر ...
برارایدان کزی و ار راستی

کسی پرورش داد و خواهی نکرد
چو مادر ابر کودک افسانه زند
زباغ جهان بر نیاید گیاه
زمانه زری آنکه را کرده
کریاس دارای خورشید چهر
نشست مرا آسمان گناه
تو با یادگارش سیه ... جم
بکان آسمان برآیند دام
درین عهد بخشش آریم کاش
که چون یک زن نام شه خوانم
که نیک بهره ور گوهر ...
که با خیل باشان شاه نوم
بجانم بکار آورم ...
که رای شه آید چو رایش گرای
هران راز گیتی که در مهرش
که از مهر و بنیاد پوی توام
برآورد گرونده گردش نام
بوش اختر ما باشد روش
مهرش گرآید دل روزگار
سیاره مهر و رشه خرام

که در آسمان بشاهی نکرد
جز افسانه شاهی او نخواند
که او را نخواندی جهان بان ...
کش آماده نام دارا کرد
نخست آفرین خواند گردان سپهر
فرازم نور آسمان گناه ...
سهی سرو داوان بر ...
شب و روز گرد تو گردنده ام
که خواهم از خدا جای خواهد ...
کهن آستین بر فشانیم
بدارای گیتی ستایش کنم
کمان دار لشکر که خسرو ...
درین رای گنجور خسرو کدام
با آهنگ من برگر اید رای
رقم بود از آن یک برش
هر کس بند هارون کوی ...
ورآرد خم آسمانش کنام
فرو بود در م از گزند بوش
بهر کارش اکرده ...
ز ما نه بنگراید ش ...

نشسته جهاندار در بارگاه ... پژوهنده‌ی کار این کارگاه
سترگان برش دست کرده بکش ... بپا ایستاده پرستارفش
ز زرآوران و ز موبدان در پیش ... برآراسته را بهر اختریش
ستاره‌شمر مرد و سپار وان ... برش گشته از موبه کاروان
که از راز اختر جهان یافتم ... جهانش آشکار از نهان یافتم
که یزدان ترا پادشاهی دهد ... جهانت زمه تا بماهی دهد
سرت برفرازد بچرخ بلند ... سر چرخ تا آسمان کمند
رنجت اگر روی بچه سپهر ... به هرچه از و بخت پرور چهر
یکی هندسی صورتی برکشید ... که شه دید زان آشکارا هرچه دید
ز خسرو گرفته جهان همه ... بجهان بهنا و دل جان همه
جهاندار روشن دل و پاک رای ... بگردون گردنده گردون گرای
همه شهریاران رده کرده ... بر آهنگ ایران بصف رزه
گزارش تو بندی در آمد نوان ... اگر پاس داری روشن روان
گو شاه کهن خسرو روزگار ... بر آورد از کلک ارس و مار
بشمشیرش از سرکشان سر فکند ... به بزم و برزش آتش اندر فکند
بروزی دو بودش شوشی و رنگ ... که بر شیشه بشکستیش خورد سنگ
پس آن نامه بگرفت گوینده باز ... سر نامه کرد و بنمود راز
ز بازیچه‌ی چرخ وارونه رو ... سراسر شد آگه جهاندار نو
روانش غمین شد کش آن شهریار ... برادر پدر بود و آموزگار
اگرچه جهان بود پرورده گیر ... بر آزند تیغ و زن و پند بس
بگردون شد بانگ زان شه خرم ... و پیده دم اندر دم ودم
ز کشور دشمن برآمد خروش ... هم از آسمنده شده جان روشن سرش
ز هر سوی دیوان انگشته شر ... ره کاروان بسته در کوه و در
ولی انجمن اندر سپرد در بند ... توی رای ورد روشن دل ار بلند
نژادان هشته روشن دلش رهبری ... نه چون جهان از دلش سپاس
که یزدان درین داوری یار کس ... دل و تیغ و بازو بود کار بس
بسی شیرمردان با یال و شاخ ... کسان تنگ بودی جهان فراخ
همه فرشته دهر آشوب شاه ... ز آشوبشان جان و دل شاه
نبودی گر اندیشه تیغ شاه ... بخورشید بشدی از خشم راه
کمیتی جهان جسته انجمن ... که هفت آسمان را از آسم بخشد
بفرمان بدرود کرده خدای ... گرفتار در بند دار ای نیو
بدرخیم فرمود شاه دلیر ... که زنجیر برسازد از شیر شیر
اگر برزمین شیر بار دو ابر ... دگر ره بدز خاک در نده بر
بهر سوی زد بی و خنجر شود ... بچنگال بر گستوان در شود
نیندیشم از بال و چنگال شان ... بچنگال خون آرم از بالشان
ازان شیرمردان شمشیر زن ... برآراست خسرو یکی انجمن
بفرمود تا نامه خوانند باز ... بدان شیرمردان سپاه ایزدی
کت و ابجهاندار پیروز مند ... بگردان بیندی ز گوینده بند
که شاه کهن کرد بدرود ملک ... بان رزبان شده همه سوی ملک
بملک جهان آستین برفشاند ... سوی ملک پاینده لشکر کشاند

بباید کنون گفت از خسروی ... جهان را جهان کدخدای زری
وگرنه جهان را تباهی رسد ... تباهی زمه تا بماهی رسد
سران جهان را درین رای چیست ... بر آرای سران کشور آرای کیست
همه سر نهادند بر خاک راه ... که شاها جهان را توئی پادشاه
بلند آسمان چند پست تست ... به خورشید یزدان زر دست تست
بهر جایگه رای تو راهنماست ... روان در رکاب سپهر بلند
تو بر قضا و قدر چیره دست ... قضا و قدر مر ترا زیر دست
نگاه جهان خسروا سوی تست ... چو شیران شکار از شکوی تست
دو بگر که خون برادر پدر ... تو باید بخواهی ز بسیار دگر
درختی که گشته بار آوری ... سرانجام خور را بکار آوری
هم از آن بداندیش ناپاک زاد ... که تاج کیانی بسر بر نهاد
در انگشت او مهر دارای نو ... چو مهر سلیمان در انگشت دیو
سوار گران مایه‌اش هوار ... برآمود بر بازوی نابکار
نشست از بر گاه فرخ نشان ... ابا بسته بر سر کیانی کلاه
گروهی ز مردان هم داوری ... بپا او سرآموده ورد گهر
ازان کو بهر در برد خواسته ... سپاهی برآراسته آراسته
نه آزرم کرد از خداوندگار ... نه اندیشه از خنجر شهریار
نه در دیش رنجاره شد بر گهن ... نه جانش از خداوند آزرم بن
بپاید بر ایشان کنون تاختن ... چو در خشک خاری در آئیه در آخش
کهن آتشی پایدار فروخت ... بره بوم آن بدگهر مرد سوخت
جهاندار این گفت بگشت گفت ... که جا شان همی با خرد باد جفت
اگرچه درین وادی برگزند ... پی افکنده بس کوه پیکر نوند
بهر جاده گش سنگ خارای مست ... چو چیاوه از خون دارا مست
برآتش خسک‌های هر آبدار ... بسی کرده دلهای مردان فگار
نشیب و فرازش بسی ره سپار ... در آورد و پیموی نشیب و فراز
ولی من جهانم در نعمه رخش ... هنر روی دادار مهر بر رخش
نیندیشم از موج دریای آن ... چو دریا در آیم بصحرای آن
یکی مهر با شد مرا واریزی ... که تند شد از کام نرازه‌ی
توانند کسی بر سر افسر نهاد ... که هوانند زورش سر نهاد
بیاید درین کار بس پافشرد ... مخواه از سر سرکشی کام تنگ کار
بیا ساقی آن آب آذرفشان ... نه در آب خشک آتش رخشان
نه ما نکهن آستین بر زنم ... بهر ما سراز آتش اندر زنم
در اندازم آتش بجان ارتشی ... ز انگیزم از جانشان آتشی

آهنگ حضرت صاحبقران از ملک فارس بکابل ری و کوهستان توبت
کامیاب محمد علی میرزا شاهزاده اعظم را در ملک فارس بفرمانروائی

جهان دوده‌ی از دوده‌شان برکنم ... گران قیر گون چرخ چشم کنم
گزارش گر نامه زان روزگار ... جهان یاد دارد ز آموزگار
که از کشور پارس سالار نو ... جهان کهن را جهاندار نو
برآهنگ ری چون میان بست تنگ ... به پیروزی از چرخ پیروزه رنگ
فروزان بگردار تابنده هور ... دو با شیر و شیری بآهنگ گور

ز نیرنگ بازیچه روزگار قوی پشت و روشن دل از کردگار
تحت آنداران مرز آشوب زای یکی مرزبان خواست کردن بجای
که آن مرز آرد نگاه جست کنام پلنگان شیران وست
بهر سو هزارانش نزاده‌ها هزاران ز بند گشته رها
ز بیم صطخر و سفید و کلاب هراسان بتوران در و استاب
چنین پور فرزانه خویش را که بود آتشی مرد اندیش را
محمد علی میرزای دلیر نکوهر جوان و بادشه پیر
بتخت شهی ماه پرور نجست بباغ شهی خسروانه درخت
باندیشه ورای و سیما چهر چو کیوان و برجیس و بهرام و مهر
چنین گوهر درج شاهنشهی چنین آفتاب سپهر مهی
کر دو باد و داست گرز و رکار ز تیغ کجش کرده آمور کار
فتاده زره گنبد لاجورد برآورده ماهی ابر ماه گرد
کند قیرگون اختر روشنش زند برق جانسوز از جوشنش
رثابنده خورشید افروز تر ز سوزنده آتش جهانسوزتر
بکار جهان کو یدا از رای و هوش روانش بود یار روشن سروش
نخورده جهان چون جهانجو ندید هنروستبار و خرد پا یمرد
چو فرخ پدر شهریار سترک هشیوار در کارهای بزرگ
جهاندار چون مرز بانیش دید بدان مرز در مرزبانش گزید
بهر کار کار آگهی بازداشت بهر دو ستان ده خدایی گماشت
از آن پس که آن داوری آورد دگر شد آسوده خاطر از آن بوم و بر
یکی هندسی مرد سپاره دان ستاره شمر موبد کاردان
نوزده بدان و زشناسان با زوید [illegible] خسروی برگزید
بهامون درآمد جهاندار کی سراپرده را کرد در سوی ری
شد از خیر کوس اسکندری غو بوی برین گنبد چنبری
غو گاو دم گشت گردون گرای دل شیر گردون برآمد زجای
برانگیخت دارای خورشید چهر بهامون بهمسنی چو پوینده مهر
ز پروین و مه شد زمین پرنگار برآورد بر ماه و پروین غبار
زمین در نورد بد و دره و درشت جهان تازه رو شد چو خرم بهشت
کش لشکری در رکاب اندرش روان در رکاب آفتاب اندرش
مه اختر کاویان بر بماه ز نعت اخترش بر کیانی کلاه
بهاری درآمد جهان را چنان که آمد زمین غیرت آسمان
بهر جا خروشی که خسرو رسید جهان را جهانی ز انور رسید
بنای برش نیاید خراب زریشان نه جز زلف پیچ و تاب
روان بد اندیش شد کاخ چرخ جهان را یکی نو برآراست چرخ
پذیره زهر بلخی در رسید بهر کام پیروزی تازه دید
بهر جا که آهنگ کرد از فلک فلک شد باهنگ او مفرلک
جهانی بدیدار شاه بهر بشادی شتابان بهامون شهر
بکف جان بزرگان خسرو پژوه پذیره شدندش زهر سو گروه
بپا ریخ افشانده مانا بخاک زر و سیم بار از آتش جان پاک
نه در بر ده مانده در رد کی همه کام زن وزره بود کی

شتابان

شتابان باهنگ آن رزم ساز چه از محله شد به چه از کلبه زال
به اندیشه ش تیغ کاو گاه اندرش سال سپاهی ز جان خواسته همراه
همه ره بپا بخش آراسته بسوی رود و بیاری و خواسته
ز این جم آن جهاندار کی سپه را بانداز ملک جم سوی کی

آگاهی یافتن میرزا محمد خان قاجار از شهادت شاه
جنت آرامگاه و شهادت گردن میرزا جعفر تیغ ز [illegible]

چنین باده دارم از آن روزگار یکی لشکر از مرد امور کار
از این راست گفتار دهقان تو بپا کش وره است مردان شتر
ز قاجار امیری محمد بنام کهن سال و دانا چو دستان سام
یکی باستان مرد نیرنگ ورز بری مرزبان از جهاندار نیو
چو پیر خرد و بخرد و کاردان جهان خورده و راد و سپاره دان
به پیرایه دانش آراسته همه رای او از خرد خواسته
بیار است جز راستی در سخن نه در راه کژی شده کام زن
بدست اندرش گنج شاهنشهی نگهبان او بر تاج تخت مهی
چو آگه شد از راز گردان سپهر ز بازیچه گردش ماه و مهر
که شاه جهان ملک گیتی تباه بر این خاک که آن آستین فشاند
در آن رزم دستور آمای شاه هم اندر دلش بود ز آن آگهی
باورای زن شد که در آن توزد مرا هست جز رای تو پای مرد
زمانه یکی فتنه انگیخته که ارکان گیتی ز هم ریخته
کلاه کیانی زد ار ار بود نهان کین با و آشکار ابنود
چو بر گنج شاهی تباهی رسید تباهی از آن بر شاهی رسید
بسی گرد و شیر از آن ما جوی گروند از بویه آرا جوی
هم آمد درون سر فتنه جویان ز راز در آید شود روز روشن سیاه
برآرند از دودمان دودمان که دود آسمان بر دل آید ز بان
کنون چاره باید انگیخت چست بند پیر روشن برای درست
وزیر گرانمایه بکشاد دم دلش را دگر دل بباد ادم
که گرا ز لشکر بیار دمغاک چو آید جهاندار خسرو به پاک
بباید در او ز فرد بست بحث بهر تا جور جز خداوند تخت
دگر شهر را بد سگالی درست که با مغز بد خواه بد گوهر است
بدژ خیم فرمانش آورد کند ز بندان و زنجیر و مسمار و بند
بدانسان که دستور آن راستی برآراست پا کر کی آن راستی
نوندی بدرگاه شاهنشهی بدار ار از آن راز برد آگهی
گران سوی لشکر سوی ری رسید برآنکه به لشکر بیابان رسید
همه رنج دید و همه کوه فنه برخش بر آشفته آشوب شد
در و در فرو بسته دید بد بحث ز شاه و ندان گروه گم درشت
ابر باره ترکان شمشیر زن چو بهرام بر کش کین بر زن
سران سپه چون بدیدند بار گر مشهد هر سو بهامون فراز
همه تن شده دیده در راه شاه که که موکب شه در آید زراه
چو شد روز ده از نورد سپهر در آمد زره شاه خورشید چهر
پذیره شدندش بامون شهر زمین و زمان خرم و شاد بهر

درو درگشاد و ببستش چست / میان بر در او برای درست
ز هر یک پرستنده زر و گهر / ز نرم و درشت نورد سپهر
سران سر نهادند پیشش به خاک / بر آن آفرین خوان ز یزدان پاک
که با داستانش کیهان چو نو / که دیدیم و دیدار دارای نو
پس آن باستان مرز خسرو پرست / کلید در گنج خسرو به دست
گهر هر بسی گنج انباشته / که دارای [illegible]
سراسر بکشور خسرو سپرد / بداد و کیا هر میان عشوه برد

آگاهی دادن ان ... و هر یک بالکار
خان شغاقی را و سپردن جواهر
از دور بدن پهلوی شهریار صادق
و آلات و لشکر او دید و هوای سلطنت

ور انشو چو شاه کهن درگذشت / سپه شد پراکنده در کوه و دشت
یکی به که کرد پرخاش شهر / هوای جهان کرد خدای بسر
بگفتار کاذب بکردار خام / ولی صادق آن بدگهر داشت نام
ز نیکو منش شاه دیرینه بود / بسی دیده جنگ و پیکار ...
ز هر در بیاورد راز اندر رای / بگفتارش از مهر پاسخ سرای
نپوشید ز آن هیچ اندیشه ... / ز روی رای با او بهر پیشه ...
گزیدش جهاندار با گنج خویش / بسالار مردان پیوند خویش
بفرمان انشاه جمشید فر / پراکنده فرمان بهر بوم و بر
ز هر مرزبان بهره با او داشت / بهر خرمن ده خدا گاه داشت
همه کارش آن نامور شهریار / بر آسوده از رنگ و بوی نگار
بخورد دی خورش تا بدادش بهر / برش گوش بیداد گر ...
سپه داریش داد فرماندهی / یکی نامور گشت با فرهی
بیاوردش آن شاه نیکی گرای / کمکش گر آمده با پاک رای
کیا نیز بنشست در خاک و خون / همان کار دیباید افسون گون
سپرده روان بر بروش سرشتی / همه ویژگانش پراکنده هوش
دو در خشم سرهنگ بیداد گر / ورا نامه پهلوی دادگر
طراز گرانمایه دستشه / ابا گوشوار و کیتی ز کلاه
ازو گشت آن نامور جهرجم / بهر مایه بیجاده و لعل ...
ربودند و بردند آن رنگ ساز / بر آن بد اندیش ورا ...
چو آگه شد او گشت از آن ... / دو رخ چون ...
ز گفت ... بیداد گر ... / رگش ...
ز آن هول گفتار شد باد ... / تو گفتی ...
سرانجام آگاهی ... / به تن ...
سوار گرانمایه بردست ... / ابر ویژه خسرو ...
سپاه خود از هر گرانی ... / تعارنگری استین ...
یکی گشن لشکر از آن ... / گرفته کمان از جهان ...
سپاه جهاندار شاه کهن / پراکنده در کوه و در کارزار
بسی جوشن و نیزه و ... / سلیح و سنان و سپاه ...
بسی راد مردان گردن فراز / برهنه ... راه دراز
... دید او ... / ...
تباهی ... سر ... / ورفش ...

ز آن پس چو بشنید دریای آب / ور آورد لشکر بر سر آب
بگذاشته گنج یکدشته شاد / بر آراسته راه آهنگ شاهی سپاه
ز هر سو سپه روز آمد سوار / شمار سپه بر شد از سی هزار
چو انبوهی لشکر خویش دید / با آهنگ ری بارگه بر کشید
همه نعره های آوای کوس / بجا نشان نه بدخو در تیغ و بس
به انبوه آن تیره رایان همی / ببرگ خود اندر گرایان همی
ابوشه روان لشگر آرای نو / نه آگاه زآهنگ دارای نو
سپه را بنا ورد آموز کار / بر آسوده از بازی روزگار
بشد شد منشور هر بوم و بر / بنام دلیران پرخاشخر
ز الوند که تا در خاوران / پراکنده کشور کنند او ران
ور آن ره که راندی باهنگ ری / بصحرای فردین در آورد پی
روان خشمگین و پرآتش نگاه / بدید او پذیره یکی ش براه
اگر روی از دور بر خواستی / به بوی پذیره خود آراستی
همی گفت با مهتران خویش / پذیره او انیسکونه ار پیش
ابا پس کار آنگه اندیش برد / چنین راز از او در این نورد
بفردین در اندر بکردار دود / بسیج خورش راستی رفته بود
در آمد در اندر میان نوند / بر پیش کرگین روانش نژند
به دو گفت کای مرز ا شاه نو / دیا چون پری برده از ماه نو
بفرمان بفردین در اندر شدم / تو گفتی بسوزنده آذر شدم
ز هر سو بسی مرد دهقان که ... / که بیور تژاد ان یاد سر
گرفته گروه گروه آن ارجمندی / بگفتم ز درگاه کشور خدای
بجستند او خود بری اندر است / بگاه جهاندار کی اندر است
بگفتم کنون و از داستان ... / به پیغاره گفت کای دیو ...
بگفتند بهر چه راندی برا / بگفتم خورش را ز بهر سپاه
بگفتند شمشیر و گرز و سنان / بگفتم زهی مهربان میزبان
ازین نعره های و آوای کوس / به پیغاره را نده پره بوقوس
همه این گشن لشکر پرکند / شمارند چون گله گوسپند
ز جنگ بهر اسفندیار شرجنگ / بهرا سندگاراز غم جنگی پلنگ
نداد ند بهر خورش دانه / شمرند منشور افسانه
بهر انجمن گشته خندان از این / سر اسفندیار بداندان این
تو امروز بر مهتران مهتری / بگردن گرایان سر و سروری
مهتی توشه آن رود و آفراسیاب / که بر راستان تیره گرد و شب
چو زال و چو نیرم به شاخ و به بال / به نیرو چو نیرم به پیش چو زال
کلاه کیانی مبارک ورت / بکف خسرو اینک مبارک ورت
گرانسکونه باشد از آیدون بیاب / که در باختر شد ز رنج سراب
گزین کن یکی مکانی کرج / که شاهی دگرگونه دارد پسیج
گذارنده بگذاشت پیر جوان / برادر چون آتش آن ...
به دو گفت ای دم ... ای گرز ... / که مرزی از این گشته وادی بیاد
که فردا برین گنبد لاجورد / نه فر کرن کله بند م ز گرد
تا نهمتی زنده زین مرز و جا / بهوش گنم بحث بر زور نوم

وزین بوم و بر بر برک پسر / نمانم یکی مانک موبه گر
بگفت این و آهنگ خرگاه کرد / وز آن جم روی با آسمان زین نورد
وگر روز کاین لاجوردی سراب / برآورد موجی چو دریای آب

رزم صادق خان شقاقی با دلیران و زاری کشتن آن

سپه با سهراب از ورنگ نام / چو دریا بهامون نهاد و گام
ورد دشت از نای شیران کج / چو از نای رویین برآوا چو
زمانه پر آوای کوس و درای / ستاره شکر تیز و سر گرای
به چنگال و دیوانه گرگان جنگ / و رانده جهم جنگی پلنگ
چو شد نعره کوس و گرد سپاه / از آن سوی هامون نگون شد نشان
ز فوژین بهامون با کوس و نای / گرایان دلیران گردن گرای
از آن ور جوانان دهقان نژاد / گرازان بیا و درخشان و شاد
نه یکتن بهر اسان ز نر ماده چهر / چو شیران بجنگ دلیران دلیر
بر آتش خرامان رده برزده / چو از آتش گرایان بجنبش شدند
بهامون با نعل یاد ام و می / سپرونده گو با سپکساری
وز آن دشت هر سو رده برزده / رده بر کشیده هر دو لشکر زدند
دو لشکر دو تا از موده نبرد / ز هامون بگردون برآورده گرد
از آن سو یکی پیلتن گرد گو / به پیش کهن سال سالار نو
خشم آورد و بالا و روش خار / از آن خواسته دستوری ارتباک
چو دستوریش داد برگرد پور / بهامون نگه او رخشی ستور
برادر دو شیر و خود اسود / تو گفتی یکی گرگ درنده نو
دو لشکر نظاره با شاخ و یال / که تا خود که گردد هم اورا همال
گزین سو نبرده سواری دلیر / به یال و بچنگال چون پیل و شیر
برآورد اسب و برآهیخت تیغ / نبرد بد رسان غرنده میغ
بده کفش کای یدرک دو زاد / چه گردی همی گرد چون دو باد
زبان بند و بازوی مردی گشاد / گرازنده سخن چند ای راز خای
ودو جنگی برنده آوران جشمه / در آن دشت برکید با جشمه
همی تیغ زد رنگ و نارک ز دم / همی رستاری جلادک ز دم
پرنده آور هر دو آمد بخشم / ولی سخت جانشان بماند دم
نهادند شمشیرها در نیام / کشیدند یک بر دگر خم خام
سرانجام یال سراپا جنگ / بداده بدان تا روشن با آهنگ
جوان برزده گشت در خاک / بجستی نگو آتش گرد خاک
شادی برآمد ز فوژین سپاه / خروش قبره بگار شیده ماه
یک بار آن جنگجویان گو / با آهنگ هم آرشیدند غو
نهادند یک بر دگر گرز تیغ / ز خون رنگشان شد زلب در پناه
چکاچاک تیغ از دو سو شد بلند / قشاقاش پیکی گذشت از سپهر
ز هر دو سپه پس جاک جاک / ز زین اندر افتاد در خون و خاک
ز شبگیر تا گاه ایوار خون / همی ریخت از خنجر لاله گون
چو هور فروزنده بهفت چهر / بدو داند انداخته دو روی سپهر
چو گرگان فرو ده در شاه گاه / شدند آن دو لشکر با آهنگ گاه
طلایه بگردش ز هر دو سپه / زمانی غوباس برشد بمهر

گروان شب تیره با انجمن / دو پیوسته خواب ناوهم
سپیده چو برشد ز کوه آفتاب / بفرمان سالار مرز سراب
سراپرده شاهان چو دو / بهرسو چو دیوانگان در غریو
ز بهر خورش زی دوستان شدند / بر آباد زر دوستان شدند
بهره و گه بجای دهقان / ز شور ید به هر آمدی و شکر
ز بهر خبر جوانان چو شنگ و چو شنگ / شغال پلنگ و بگردار شنگ
بدامان همی گاه با اختر ستار / ولی رهزنان را بانبار و با
سرانجام آن مردم پند / گرفتند پشکی بسنگی بها
ز نا و ان شاهان مرز سراب / همه دوستان گشت یکسر خراب
خرامیدن آسمان روز چند / چنین بد به بیماری و رنج و گزند
کنون بشنو این گفتار از کار / که چون شد به دهقان در
بساقی انام و خورشید زاد / فروزان ز خورشید پروین نژاد

در آتش بزرگان تاج و دستوران روی بنا ز تکلف رنج تخت جمی را آماده نشستن شاهنشهی در پیش شاه بر در تخت و بهادن

بین ده که از جار پروین و ماه / رسانم بگوارشید ده گرد راه
چنان مرو رودین گرازوش / برافکنده پرویز چینی پرند
که چون آن توابین جهاندار کی / در آمد ز آتش چو آن جم بر ی
گرایان شد بر کاخ همی / بنار است اورنگ شاهنشهی
همان باستان مرد و ستان / چو بهران بخرد چو کوه ورزد
برای خرد مند دستور شاه / ابا سالخورده سران سپاه
سر تخت جم بر ابر آراسته شد / همه کاخ از گوهر آراسته شد
همه کاخ و ایوان چو خرم بهار / نگارین به نیرنگ چینی نگار
همه برگ و ساز همه بوی و رنگ / همه نوش و نای جنگ
بسی توده کردند از مشکناب / به جامی افگنده زرین گلاب
سمن عارضان از رنگ و بوی / بناسده موی و بها سوده روی
برآراسته زاد و سرو بلند / بدیبای رومی و چینی پرند
فروهشته زلف رشان آکج / برافکنده پرویز سنگین مهر
همه بر ز عاج و همه دل ز سنگ / همه عاج ساج و همه سنگ جنگ
به لب خال هندوی شکر فروش / مه از گلی نرّاد و بتی لعل نوش
بر آتش سرآینده کان در / با درگهی آراسته جنگ ورد
که شاهانه از انجمن باشنده با / بخورشید تخت آرایند با
بر ابر سر گاه جمشید پای / کلاه کیانی خورشید سای
گذاران دو شاهان زرین کمر / میان بسته در پایه تخت زر
با آتش یکی مشک و عنبر نهاد / با یوان یکی خوان گوهر نهاد
گل افشان یکی گرد در آبگیر / یکی برده افکند چینی حریر
یکی داد بر زلف زرگان شکنج / یکی در آتش بر افگند گنج
بنازانگف جام جمشید بود / همه کاخ پر ماه و خورشید بود
از آن پس بدرگاه کیهان خدیو / شدند انجمن راه مردان نو
به دستوری شاه سالار با / در آورده شان زجهان شهرباک
ز نابد بر آهنگ و آرای پاک / لبانشان همی نوش آرای گنج

پس از خاکبوس آفرین خواندند / بر آفرین خوان یزدان شدند
که شاه تو بود او چو تابنده ماه / بکام تو گردون گردنده باد

سر بخت شاهی گرایان بتو / ستاره ستایش سزایان تو
فراهم ز تو باد این مرز و بوم / پراکنده فرمانت بر جای روم

ز تو مرز ایران توشه زیاد / ز داد تو با ساز و توشه باد
ستاره برآراسته از تو گاه / کلاه کیی گاه کیخسروی

ورم خوار خندان ز گنجور شد / که ور زیر زر خاک رنجور شد
کمر بست نیم بر شاه را / پرستار هم پایه گاه را

بچهر تو داریم گستر نیاز / ز مهر تو با هور رخشنده باز
ترا باید اکنون نشستن بگاه / که گاه همی شد ز ماهی بماه

که بر همه کامها راستیم / دل بدسگالان ز توران کاستیم
برآسوده خوگاه و از استاب / کافور و عنبر مشک و گلاب

وشافان چمی بستر و بار / براه تو بر پای چینی طراز
به کمهاز ایوان برآراسته / برایش سمن عارضان خواسته

پسی وحش سید حش پلنگ / بیاید و جنگ و ربطامی و بوی رنگ
بسوی نشست تو بر گاه کی / روان کی ارآسته ز ری

فشاندیم از آسمان بر تو هوش / رساند ز یزدان سپاس سر و گوش
هم ایدون بفر و بفرماندهی / بر آرای اورنگ شاهنشهی

چو بشنید دارای با فر و داد / سراسر سخنها که کردند یاد
چنین دادشان شاه پاسخ که گاه / بنه پیچد کر بکیانی کلاه

بدان نامور افسر کلاه کیان / برای سزد پایگاه کیان
نشوشی برادر پدر گشته زار / پرستار لشکرش تاجدار

سن ایدون بر آتش نشسته کاخ / بشاهی بر افراخته بال و شاخ
شهی را که باشد ازینگونه رای / سزد گاه او کام بر ازدهای

همان کرد بابا کزاو ازسراب / کشید سپاهی چو دریای آب
سراپای بر تخت شاهنشهی / سراو گیبا زد کلاه مهی

گرفته همه مرز قزوین سپاه / سن ایدر برادر اشکنج و کاخ
چو پرویش پیش آور و شهریار / بداندیش را کار کرد و نکار

هم ایدون بندی در آمد زراه / گرشد مرز قزوین گستر ده ازسپاه
سپاهی چو دیوان اژدر فشن / زبولاد و خایان زمین کوفته

نه بالیز ماندند ونه کشتمند / که بودر گرهشار دهقان نژند
سراسر سران برده فرمانش تا / که ای لشکر آرای گردن فراز

زمین زیر پای جوانان ببست / کرو دون سر پهلوانان شکست
سراسر گشاینده رنج تو / رباینده بر گهر گنج تو

همه بسته دارند پیکار و گاه / سیان رکین بداندیش شاه
تو آسوده بر تخت شاهی نشین / بخون رنگش برفشان آستین

بفرمان شاهی یاد کار کیان / باختر بریم اختر کاویان
بهوش بسم روی زمین را بگرد / رخ آسمان بر بار تنگ کرد

زمین را بستوه از سوار آوریم / هوا را چو دریای قار آوریم
همه انجمن جامه بر تن کنیم / همه جان گران در تن آهن کنیم

گر آن بدگهر گرد ناپاک رای / چو آتش کند در دل تنگ جای
بر آن سنگ را ایم دریای آب / گشاییم تا ریگ جانش زتاب

چو اختر اگر با سمان بر شود / چو ابر تو گر انباز اختر شود
بفر تو از تیره سر گرای / شویم از زموج اخشیج پای

جهان کین او را نگار آکنیم / که مو یابان کوه سنگ خار آکنیم
بکوپال و جوشن بر کارزار / سر رنجان کیانی تن ای شهریار

بوژه که بر آسمان آفتاب / ز نخچیر پلنگی ز شیر دار دستاب
زمین همچو دریای آهن گران / همه آتشین دم کران تا کران

ز تابنده خورشید در تابجوش / همه بر گرایان ز ماهی خروش
گشاده لب تا مردان کو / چو گرگ لشکر وارای نو

چو پاسخ بر آراست گفتار نغز / که ای شیر مردان بیدار مغز
سراسر سران سپاه بلند / پرستنده تاج و گاه سپید

بزرگان همه جان خسرو پرست / ز خسرو پرستی روان بر ببست
بپا رنج روشن روانتان زیاد / به درگاه شاه شاد جانتان زیاد

شمار اینه با آن بداندیش مرد / نبود پای ایدون بدشت نبرد
که آن کرد جنگی کم جان کرد / نباید کش آورد دست نگرف

که عزم از پی جان جنگی هژبر / نکوشد مگر دار در بند ببر
گوزنا چو تنگ اندر آید شیر / سپرد گر پا جان نکوشد دلیر

تنگ کام گوهر آن پلنگ / برپیشان گند مغز جنگی نهنگ
مرا باید آهنگ این جنگ کرد / بجان بداندیشش آهنگ کرد

کنون زین بیشتر نیک کام جست / همه ترک را زین کام جست
بخوییم چو ز پاک دادار زور / توانزد گرانا قدر و زندور

تن مرد در خاک و خون از نهال / ازان به که پیغاره بدسگال

سنشور همایون خاقان گیتی

سنان بعادة خان آرد

ازان پس نگارنده خواندش / زبان زهر کین دشنه گفتار نیش
بفرمود تا خامه تارسار / گنه چون گزاینده دندان مار

خسک و ریدشس کز جنگی بوند / پرنده آروشش گر بماندزه ونبد
گهی کین بر آن راند و گاه / وید انگیخت ازنورد سپهر

بفرمان دبیر تحدان تخت / چو پیکان سر خامه آراست جفت
گهی سکون بر زبان باز گو / بران نام یزدان سر خار گرد

نگارید نام خداوند پاک / نگارنده جان بروش بخاک
فرازنده فر و فرمان دهی / فروزنده فتاب مهی

وزان پس گشاد آرای نو / چنین راند با لشکر آرای نو
گرای ناجو گر دو بر خاشحر / ز نیرنگ اهرمن آشفته سر

سی آسمانش تبارک جهید / ز نسلستانش سمن بوید
بشورت بفر اندرون ای دلیر / ماهرمن رست پای جیب

برانده رم ان گرانمایه شاه / ترا برگزیده از سران سپاه
بفرمان انشاه هر سر فراز / بسوی تو آورد روی نیاز

ز هر مرزبان برتری یافتی / بکشور خدایان سری یافتی
تراداد چون آسمان رای / چو خورشید گردت گرایان

سراسر به درگاه لشکر بنام — گرایان بامید هر گونه کام
بهر مرز و بوم تو رو شد دراز — ز هر مرز زبان زو نشد بی نیاز

بر اشان چو چهر گل بوستان — زمانه سرآورد او را زمان
بپیچید و اهرمن نابکار — وز بند پهلوی اسفندیار

ربودند تاج کیان از سرش — ز بازو همان شاهکان گوهرش
ش خسرو آمد بدریای خون — گرایان درفش کیانی نگون

کهن باره کاخش پراکنده گنج — نگونسار گشته ستون سپنج
سپهدار مردان پر رنج — بدریای موزه بر سر کلاه

شب تیره با شیر و گرگ و پلنگ — گرایشان به سرشان نهاده سنگ
ز گرگان و شیران روان از غم — زمین پر ز درد آسمان کلیم

بیاد اوش دربند پروردگار — گرفتی دو و در خیم را در کنار
ش پاک او خار مانده بجا — جگرگاه او زانکه دشنه چاک

بسر بر نهادی کلاه کیان — کمین دو اوش تنگ بستی میان
شیدی ز پرواز درکار زار — سرافشان بسنه جهان شهریار

ز دوستی از شرم پیچنده را — گسستی ز دل آفریننده را
روانش گرایندی بد خوی — سراسر روانش شدان نیکوی

پراکندی آن گنج و گوهر بهر — به شوره و بوان در خیم چهر
فشاندی ز بالای سرفشان سمند — غبار زمین بر سپهر بلند

گرفتی همه باز و برگ بنرد — بتاراج از هر سرافراز مرد
براراستی کار خود چون نگار — بسر گوهرین افسر شهریار

همانا فرا اوش گردی نمن — وزان پیلش باره کاین زن
گرایندی تیغ و گرز مرا — بپولاد و دریال و برز مرا

گر بود و دریای آتش بر او — دیا کوه آهن ز ماهی بماه
گرزان سوی آسمان بلند — ز پولاد و دید بیم سمار بند

نه من در تنگ چاه او است — بجای تو بر بر آن عقاب
مراند ز بندان ماهی است — برانه با پران سه کاه کی

ترا باد و فرخنده این بارگاه — بیاراستی کو بهر بارگ کلاه
همت مژده باد ای سپهبد اگر — پرستار در سپه سالار تو

که آید دمن ازو رسیدم — بهادم در این بوم فرخنده پای
شدم گه ازبازی آسمان — برازی که می نامدم در گمان

گزین سان پرستار با شهریار — ور آرد سپه اندر کارزار
نه آزرم جوید نه شرم آورد — نه بر چهر ازان آب شرم آورد

شگفتی نه از بازی روزگار — که پرورده جوشد به پروردگار
خروسان زنگین پر تاجور — گشاینده زاهنگ شهباز نر

سزد چون تراشد کلاه کیان — که آهنگ شاهی کند باکیان
دلی شادزی ای بداندیش — پراکنده کار و پریشان منش

گزین پیش رکیند تاجور — تمام نم ما اختران در نورد
هم اکنون بسوی تو را سنان — که بینم سرت با کیانه کلاه

زناریخ ماه و بیرنگ و هور — برآمد و بازوی نور
فشانند اندران انجمن شهریار — و پیچاده ان شش در شاه

فلد

فلک روشن از تاج بخت — زمین مسند زر بخت
زمین جوانش چون بندم — زمین لرزد از بیم چون آسمان

فلک را انجم کمند آورم — سر سر فرازان به بند آورم
پدر بر پدر پادشاهی مراست — دو صد ساله کشور خدا مراست

فرازنده افسر سروری — برازنده بخت اسکندری
کدایه کجا تاجداری کجا — شبانه کجا شهریاری کجا

فرازنده این دلفروز باغ — فروزنده در آن هزاران چراغ
درین باغ کامد چو خرم بهشت — کشد در شش بر بنیاد دشت

ده چوب پر برگ را بابه — که گردد و در جشن پایه
سرشش بر بگارشید بار آورد — جبه اخترش در کنار آورد

بر آن چون بسی گلبرد آن — به هیچ آمد از روزگارش زیان
چو دهقان پرش ز با گلند — جوانه بسی شاخ زو بسر زند

فراز دگر بخورشید شاخ — بزر اندر آرد جهان فراخ
یکی شنیدی گران هیچ شاخ — برآید گردون هر آید چار

مهی گر نهان گشت در ماه چشم — ز خاور بر آورد خورشید سر
گراز کنج شد گرز ماری شنخ — یکی اژدها ماند در پاس گنج

و گرشه پلنگی کمین زین کنام — بجایش دگر شیر گیرد کنام
کهن چرخی از آشیان گرم — نشیمش کجا شاه ماری جیبه

تو و شیر مردان پرخاشخر — مدریغ شاد اوش پوشید بر
همه جان بر دمن وز اندر رم — همه تن زپولاد و دمه وی اوربه

چو آب و چو آتش باری کارزار — گر بیند از سنگ آهن حصار
گوشه چون شرزه شیران کین — بچنگال در خنجر ز هر کین

درین جنگ کوه در کی شوید — چو در بنده گرگان جنگی شوید
گرا ایک بنادم پر نگ زین — با هنگ کین برزنم آستین

بگردون همان گرزه گاو چهر — سر نیزه بگذاشته از سپهر
بچنگ اندرم آن پرند آراست — که خارا شکاف آهن درست

سپاهم بجنگ اندرون ازنست — بیاز و همه تا بدا اوه کمند
سپهرم یکی پشتر ور سپاه — سر جور رخشنده ماه خاک راه

بوشش را ازوش بر پای حست — سر آسمان زیر پای من است
گرایم چو نی نیزه سر گرای — بگیر پاک برادان تمام کجای

نهادم اباتیغ من سنگ و ری — گر بورشش مرداوز مجوی
نبید چشم از تیر هر تیرزن — گرناوک ناله پر زن

نه پیچم ز ارکین چرخ بلند — برازنده ازدول دردمند
بیورشش تواند زمین دست — نه مینی که آرزم من واوری

همان باره و گوشوار و کلاه — کیایند که ها ی بازوی شاه
رنحش در طوق و زتاج و کمر — گر انمایه پیرایه ی گهر

ز پولاد خامان زرین لگام — رنجاوه و لعل و مرجان ستام
هیونان گلگ فش رسان بیش — اباتیغ و خرگاه زرین رسن

بدرگاه شه بگم دکاستی — بروان کارزار نا ورش درا ستی
با فسون اهرمن نابکار — هراسنده باشی گراز شهریار

ابا دیدن اباشکر خویش تاب / درنگ از چنینی مرز سراب
چو بر پا شود آید باز جای / با بود کی سوی خسرو گرای

که بارت و هم پایگاه مهی / سرت برفرازم بفر مایهی
شمارت از پیکاران جوش / سرافرازم از پایه هشت ریش

فروزم چو دارای دیرینه روز / ت را به پیرایه دلفروز
همان تار بن وحش پاکیزه مهر / کز در پرده دارای چو تابنده مهر

بکاخ آن بت دلفروز آرزم / شبستان زچهرش چو اورنگ ام
فرازم سرت را چو مهر دگر / بر آشامی از کین گردان سپهر

بهوشی گر این پند از شهریار / بیجان کردی از تیغ شه زینهار
و گر نشنوی پند گفتار شاه / زند دیو وارون پوشش توران

به بیهوده با جان شمشیر آوری / زمانه بخود در شتیخ آوری
گر آید بسوی تو زنهار پشت / همانا نه چندر کس سرنوشت

چو این نامه گیری روانت نو / تخت از سر نامه بگشوده بند
دل و جان در آور به بند گران / ز پولاد و مسمار آهنگران

پس آنگه سر نامه را باز کن / زروی خرد خواندن آغاز کن
برزمی و اندیشه بگسستن / یکی دست بند بر دوش

ز دل پرس از جان و از جان ز دل / به بین تا چه دارند در آب و گل
به بیچارگی شان پی بخش / سفر وز بر خاربن شان درخش

ز گفتار دارای پیروز مند / نگارنده آراست چینی پرند
چو پایان رسانید نقش از مهر کین / برآن زد همان خسرو کین

بورزید و بربست و بر دوش تند / بر آن بد اندیشی اهوشمند
شنیدم که آن گرد نامارگرد / از آن پس همی کرد سوگند یاد

که از بیم آن نامه نامور / روانم گسست از غم و دل بدرد
وز آن هول گفتار شد روزگار / که پیوسته کاتم چو دریای قار

ولی اهرمن بر دلم راه زد / بچهره بدانشم ازینک بلا
همی هور از مهر که تابید چهر / نه نشیند ز گردون گردنده چهر

سر داستان لشکر آرای خسرو — جهانجوی آن بآهنگ جنگ صادق فال

وگرنه بفرمان کیهان خدای / برآراست چون چرخ شهریار
ز آهنگ دارای داستان / جهان پهلوان شاه با داد و رای

سر خامه دانای داستان نگار / روان شد تو گویی که کردار باد
جهاندار با فر پور پشنگ / چنین راند اندیشه با داستان

که چون سوی آن گرد نامارگرد / که برچرخ بنددره آفتاب
بکین خواستن بهمن زور کار / کیانی میان بست ز آهنگ جنگ

شکر کشی آن رد و راسپاه / بیاراست زاهن کنده آوری
سپه را بداد اختر کینه خواه / به برخاش شیر بابل اسفندیار

بلند آسمان از در چاکری / زنگ گرد چو گوار بهرام گرد
درفشی برافراخت از آفتاب / به آهنگ کین بداندیش شاه

پس لشکر خود کیوان سپهر / گرد از خرگاه گردان شاه
بکف برگ و خنجر خون فشان / نوند اندیشه با کیهان

برافراشت ز اطلس کئی مارگاه / چو خودگذار زد خیمه شاه جهان

باهنگ خورشید و رخت آل / روان کرد زی لشکر بیکران
به پیروزی ای بخت پیرایه بست / بسر بر کلاه گوشه اش بر نشست

همی مژده داوش که خوش بخت تو / بخورشید پر باید بخت تو
که دارای گیتیت گزیده بجای / در آن سایه چتر خورشید سای

از آن پس گرایید ترک ونشاط / بدرگاه دارای گردون فراز
چو آهنگ گرایش خسرو گرفت / روانش از آن پایه شد در شگفت

که هندوی دربان درم کرد چشم / جهانش بگرد و بیاراد چشم
کز ایشان هراسان دوان پیش راه / به یکسوی موزه یکسو کلاه

بسی اشتر و رخش که جهان / ز بیدکه چو بیند چنین با سپه
بشمرده بنهد کام پیل با سپهر / چو آزاده مردان گرایید بدر

نگهبانش دارای گیتی آمون / نگهبانگر آن که خود گیتی این
باو چون نگه کرد سالار پاس / بدو گفت کای هندوی ناشناس

که این آسمان چاکر خسروانت / کهین بنده شهریار روانت
همی آمد و ن بر او پوزش گرای / بدر بر یکی نغز پوزش سرای

بفرمان برف دلش شاه کرد / باو مهر سالار خود یاد کرد
نگهبانش شاهش در آورد باز / گرانمایه سالار گردون فراز

گرفتش در آغوش و بوسید خوش / نگهبانی خسرو سرفراز مش
به پرسیدش از رنج رزم دراز / چرا گفت کشتی چنین کار زشت

سران نیز بنواختندش زمهر / که نشناخت هندو چو چهر
گرانمایه چون دارو شهریار / مرنجان دل از خشم هندوی باز

چو لختی ور آن استان از / زهر سو بسی شیر درنده دید
همه کاره آهنین پولاد چنگ / روان پر ز پرخاش و دل پر ز جنگ

بسی پیلش و بدر آهن قبای / چو شیران بپیلان پولاد خای
گردون همه گرز کای گران / برآورده چون نیک آهنگران

زچهر جوانان خنجر گذار / چو خرم بهشتی در شهریار
ز گردن گرایان جوان پاید بد / بسی گوشش او و مایه بد

روانش پر آزرم و دل پر زبیم / فروریخت زخنجر رخ آب کرم
همی با ستاره برار است ساز / گر کوشش سر کشیم از ین کارزار

چو خورابا از آن سان فرود آمده / جهاندارش از چاکران برگزید
نهادش بسر افسر از قباش / سراپا براموده اش از درباب

بلی چون نشانه نهاد استاخ / سپهرش برآورد بکوزشید شاخ
و گر با سپاهان سالار و دستبر / بخشکی گر آید بدریا بود ابر

وزان پس بفرمان پیروز شاه / که او بخت پیروز شد ز گلاه
گرانمایه گنجور ملک و گنج / ز دو بهار و گوهر زمین شد پرخ

تو گویی همی آسمان از رخش ماه / و یا گنج قارون زمین برفشان
بخورشید بر توده زرساو / گرایان بشیر فلک گنج گاو

همه میلگاه کیسه تا بمنج / برآراست خسرو بدست راستاخ
گرانمایگان خواند چو شهریار / درم گشت چون خاک و خاک خار

بلی چون رسید روزگار سرد / درم خار گرد و گرانمایه مرد
جهاندار گفتای سران سپاه / فشانده جان و رستند شاد

کنون اندر آنجه جهر من / دل و دیده اکنده از چهر من
زبال همه دیده به کمان / بر از شیر در خیم و پیل دمان
ز چهر همه خرگه شهریار / چو از تازه باغ در از نوبهار
نیامد پادشاه چرخ بلند / که دارد چنین لشکری ارجمند
سر تاجداری کراید بما / گر ینکو نه دارد و بسیار کاه
بخشش بر دست و اغاز جنگ / میان بستها در جنگ تنگ
اگر بار بخت بلند من است / بلند آسمان در کشیدش
همه کارها چون نگار آورد / همه کام دل در کنار آورد
وگر روز جهان شد چو خرم بهار / بر آراید از رنگ بوی نگار
توان بود روزی تیمار و رنج / وزان پس نکاهید دارای گنج
چو دهقان نشاندگی شاخ باز / از آن برخورد سالیان دراز
بسر کرکش پایه اش گستره / ز شیرین ارش گاه جای چو
سزد گر گسارند رنج من / گر آید با نبازی گنج من
سواران کنون بسنجید و ساز / به تیمار از رنج داده در از
همه ارزنها پس کنج مرا / سراسر بکان برده رنج مرا
پس اگه زرفشان پس حوشه / از انجو دسته لشکر آراسته
ز دینار و دیبا و شمشیر و تیر / بر آمد و لشکر ز زر ماه و بیر
همه رک ساز همه گرز تیغ / گروه از دلیران جنگی چو میغ
ز نوبان همه نان کرده ارجال / ز پولاد خایان اگنده بال
بسی خیمه خرگه بر نیان / زبان پوشش از سایه چو آسمان
بسی سلیح گنجی بار گیر / ز شمشیر درای و در زین نفع
چو دارای پیرزاد ان برگ کیان / وز ان انجمن گردشان چناز
چنین داد فرمان که در چهار / بباشتا بر بسنجید کار
بپنجم سرایرده خسروی / ابا گاه دیبا و فرش گری
ز نامور گرده گرایان کنند / دم گاه دم را اسپران گنید
سران سر نهادند پیش بگاه / بر دیبا گرد دند بزوان بانگ
ابا زره و گوهر و مهر مایه پیش / خرامان زخرگه بیکاه جوش
وزان پس بفرمان شاه جهان / ز چالاک مردان و کاردان
بفرمود ای ری خسروی بارگاه / برآمد برای سگلون کارگاه
هزاران سرا پرده هندی طراز / ز دیبای رومی با بارگ و بیار
بیه در گرایان ستون سیح / ابر پشت ماهی ز بین گاو میخ
چو خرگاه ما نی نگارین رند / فرو دن سایه بر از شهر بلند
رسنهای زرین بهم در شده / بماسون و گه ساپه سر شده
گرفته دو ساپه نشان خاک / زمین گشته بهره از آفتاب
بپولاد خایان زرین ستام / سرده سواران بهاده گام
جهاندار با شیر مردان فش / ز نوران بهامون خرامید پیش
دو چشم از کردش پا سر به خواب / ستاره برافروخته کان زبان
زرجای زرینه بار بس / دو سنهنده ات رانکی جاره بس
جهاندار ما چون آفتاب / در آمد کرکاه او ز اسباب
بلشکرگران اگران بارگاه / بر افراخته سر بگردون شده

ز دیبای گی شهر آراسته / پرندوش آسمان از زمین جوش
ز بند هر خیمه شیری کنام / همه دار آهو دستان شاد کام
دلیران همه جنگ را ساخته / دل از زنک اندیشه پرجوش
اگر آسمان شان نگارید کین / زمانه بلند آسمان بر زمین
بر و دو برابش بیکمار جام / ز خسرو بهر جام بردند نام
شب تیره تیره از آهنگ جنگ / سراسر روانشان زنده از درنگ
همه آرزو بر به بیکارشان / چنین تا شب تیره گفتارشان
که ای تیره شب این گرانی / که گیتی نشاید نگاه و بدر
در آورد و مای ی زرف دریای فن / شب اهنگ را چون فریدون
ز بیدی ای کیستی چواب ای / گرفتی چو دراو کیفی فروز
گر آهنین کوه و آری بیای / که چون کوه آهن بشد جای
دیا نیکخواهی بدانش / که داری بگران جو
همه شب ار انگونه راندند / که نای خروس بوگ کشت
شب اهنگ از آن کرد آرد / سپیده دمیدار کنار سپهر
بیاگه روز رگاه کیهان خدای / برآمد خشیس غو کرنای
بهادند زرکان لشکر / کشیدند تنگ نگار در کین
دو برکشیدند شیران گو / بدرگاه درینه دارای تو
خود و تیغ نای چون شب بلند / ز شیرنک خسرو گیت
کشیدند و زوره برد / بدرگاه خسرو ابا زین
دمیدند در نای تیم جو دم / نشست از بر باد پران جو
کر تا کاه زخورده یار سار / چو شد رنگ بزبد گاه بهار
زمانه همه شد روا آذرخش / یلی نعره ... در آورد و رخش
بفرمود کوس و ناله ی نای / بجنبید دریای آتش زجای
دو رو روز بهرام زنگان چهر / بر آمد بر ان لاجوردی سپهر
زجوشنده شیر و زورندهٔ گرگ / جهان زانکی رستخیز بزرگ
هزاران ز نالای زرین / نگار در هامون
ابا کوهرین زین و زرین لگام / همه گرد دستها پولاد کام
همی شد زمین با سمان / همی آسمان بر زمین
یکی گرد برشد گردان سپهر / ز نوبان هوا شد جو پر
بمعلقادمن گری آمد / ز گرد ی زنا مون گرد
رفو پا یار شهریار / زمین را کرف آسمان
بروزی سه با لشکر گنه / از اینکونه خسرو
بچارم سپاه جهاندار گی / بصحرای فیروزی نهادند
کشیدند خوکا شاهی / زمان آسمان بوده
میان جهاندار و آرای تو / دو فرسنگ بالشکر آرای تو
رز مدی فرستاد نشانه / گر اکاه باشی
که اینک ابا انیسباع از آنگ / که سردی کهن گشت از آن
ورحتی ز گین باسمان بر / که شمشیر و گرز
وز درشه رگاه تا پیش نج / نگار شید دره شاخ ستیح
کنون زاسمان گشت / همه بار رنج همه

زا مژده گوگرد وش روزگار / ز بهر تو اینک در آمد بیار
چو فردا ازین لاجوردی چمن / بر زد شکوفه بجوشد سمن
بسی میوه از آن جلیوی درخت / چشانند کام تو زهمان بخت
نشان شد چو در پرده کیسی فرن / فرو شسته پرده ز چهره روز
عزیزان علایه ز هر دو سپاه / در دو دشت بر تیغ کینه خواه
ترک ترک ترک جنگی نگشت / گرد دو لشکر در آن پهن دشت
ز چشم دلیران به پرتاب خواب / نشاید چشم از ره آفتاب
بیا ساقی آن دخت مرداز ها / چو تیغ شهنشاه تارک گرای
چو دریا مرادان یکی جام ده / بجز خم زبردی ای کام ده
سرآینده پهلوی داستان / گر زورمند شد شیوه باستان

لشکر کشیدن حضرت صاحبقران کشورستان با ملک جنگ عادل خان از مرز بکاب قزوین و پیروزی کاشیدار با او و دین

یکی جادوی ماند در روزگار / به پرورده از جنگ پروردگار
ز آهنگ آن یادگار کیان / چنین داد پیرایه بر بیان
که چون گاه شبگیر دارای روز / بر آهیخت این تیغ گیتی فروز
سپید و دمید از کوهسار / ز آتش برین ازرق دریای قار
بشیرنگ این شاه افسر ستان / فرو هشت زرینه برگستوان
نشست از بر باره پیروز شاه / چو دریا بجنبش درآمد سپاه
جهان شد پر آوای رویینه خم / ستاره گرا غره کاودم
دگرگونه دیدم نورد سپهر / همی از بس گرد پوشیده مهر
زمانه دم آهنج چون اژدها / نگر دید پیکان دو دمن رها
همی ابر گوئی بیارید مرگ / همی مرگ را ساخته ساز و برگ
همه دشت آهن همه کوه درگاه / بروی دلیران گر کین برپا
همه پر تو مهر رخشنده کین / چو دریای جوشان بجنبش زمین
عزیزان لب نای و رویینه خم / خروشان دم خشنده فگاودم
جهانی پر از نعره کوس و نای / خروشش به چرخ ستاره گرای
بجوشش نهنگان دریا شتاب / هراسان نهنگان دریای آب
ز بس گشته در زیر آهن نهان / شده همچو دریای قار آسمان
چو کاوس گردان و جم جم / میان بسته بر کین گردان سپهر
در آهن هزاران رد او اسب / خروشان و جوشان چو دریای تک
گرانمایه گان منوچهر چهر / گرآینده تارک گردان سپهر
چو آهن سپه دار هرسو هزار / برین ز چو رویین تن اسفندیار
سراسر کمین جوی و شجاع گیل / چو سندان آهنگران پیچ دل
چو چوبک بی زنگ با هوش و هنگ / ستاره بکرزه پرش هر خدنگ
چو لاوس طاس زرینه کفش / بگرد دون زده گاودیای درفش
چو خاقان بسی جلیق زریبل / بجنبش زمین همچو دریای نیل
هزاران سیاوش آوزر گرای / بکف آورین نیزه سرگرای
ز هر سو بسی رستم زابلی / زر ابهمیه چخده کامی
زمیران زادگان [illegible] / سپه لاد و آهن چو کوه [illegible]
چو بهمان بسی کرجگی روز / هنرمند و پیر و زرخنده هور

بجوشش در آن تیغ جیحون گذار / که در ماهی درع بوش ایشوان
سهرتن ارس بر ز جوهر گذشت / ز خورد و ایش کام هرزان گذشت
به ریس بهرام نالید و گفت / گدای حات با ارش ای جت
تگرد از بیش جهان آفرین / بپرید مهر و بر او رست کین
و نایژ اندیشه پرشد باگاه / در او بخت بر دامن گردها
با ارش کرو شد خواسته / سیه جوشنش بر تن آراسته
فشاقاش پرید بیزار هوا / در آهیخ جان چون دم اژدها
بچکا چاک شمشیر ناگه فشان / بدل همچو فرای شیر ژیان
جان مرگ را گشت بازار گرم / که شهنگ راند نشتر تیغ سهم
جهاندار هر به قلب سپه / درافکندار بس گرد در خاک ره
جهانسوز بهمن بهنگ سرای / همی گفت جوش کام پرواز ها
برادر است اسفندیار گزین / برادر بیژن زابلی ابر بن
بکشخر دار اسیاب ابرین / زبان برستایش روان بر نیاک
همی رستم زابلی گرد باد / جهان [illegible] برکان شاد
چو شیری که از خشم جوشد بروم / مدر اندیش برچکال چوم
بچنگال مردی در آن رزمگاه / همی چهره شیران مرد بتاه
گهی سوی چپ راند گه سوی راست / بر نیهار پانک ار جب [illegible]
بهر شیر مردی که از خشم [illegible] / تو گفتی که بر دامش جان [illegible]
بگرد ترو تیغ پرواز رنگ / که از شک مازی بیاید [illegible]
همی جستان کرده تاپاک را / گشش از خون کرده [illegible] خاک را
ز خوش شنده دریای رنج [illegible] / سپاه سراکی بچیده روی
هم آن یک کدیث [illegible] / همی تازیانه بتازی فشانده
بتابید روی آن مداندیش [illegible] / چو دریای خون دیده [illegible]
جگر هشته از تابش آفتاب / همی راند چون تشنه سوی سراب
ز پاشیر مردان گند و دل / بکف خون فشان تیغ همی کنل
همی سنده کرد نشار [illegible] / همی بر جنگی درآمد بگرد
رشتهای گرد آن دران [illegible] / نگرد و بسی کوه بجاده بنک
بر هر گشتگان [illegible] / بی از تیغ جنگ آور از جا
ز اسب گرو پال جاراسکن / ستیز دشکن بخوان [illegible]
دوان بار هر آن [illegible] / گسسته عنان و گزشار [illegible]
پراگنده هر جا در آن گرد گرد / کمان و کمنه دستان [illegible]
همه سر بر پده همه تن [illegible] / همه یک گسسته همه سینه چاک
گران مایگان دست [illegible] / که سرشان بماند ازیشان بجا
ز دو شمیم خونابان بر [illegible] / بریده سر [illegible] نامور [illegible]
جایه گردنده گرد دونشات / که ساها یکی یکی [illegible]
برآمد به آسمان از [illegible] / بزرگان خونرز خسرو [illegible]
شده از جان گرد آن [illegible] / خرامم که رآبندسوی [illegible]
بیجا پی را [illegible] / [illegible] بسته در بند [illegible]
بزرگان دران دشت رزم [illegible] / از آن نور شش جاه [illegible]
سر تازیانه [illegible] نشاه / بیچالیش در اندرزی [illegible]

ازان گر چه چنگی دو ده [illegible] هزار   گرد اندر آمد در آن کارزار
ز آهنگ جنگ دلاوران داستان   بسی خواندم از نامه باستان
زمانه بسی نقشها از نورد   برآورد و زین پرده لاجورد
درین کارگه ها سپاه [illegible]   چه نیرنگها کاندر او شد پدید
ز رزم کیومرث فرخنده رای   سرآغاز شاهان گردن گرای
هم آوردگاه فریدون گرد   کز آورد چون بخت ضحاک برد
ز آهنگ لشکرکشی افراسیاب   کزو دیده [illegible] آب و تاب
ز پرخاشجو پور دستان سام   که در داستانها ازو ماند نام
سخن از سیاوش و کین گوی   هنرهای آن گرد پرخاشجوی
هم از جنبش لشکر [illegible]   که در جنبش آورد روی زمین
ز پرخاش رویین تن اسفندیار   که از هفتخوان شد برون [illegible]
ز آهنگ اسکندر رزم ساز   بلاورد و دارای گردن فراز
وگر رزم شاهان [illegible]   که بینند [illegible]
ولی تاکنون رزمگاهی چنین   که از آسمان [illegible]
نرگس ندیده از آرایش روزگار   نه بشنیده از پیر آموزگار

آهنگ حضرت صاحبقران بشهر قزوین و پذیره شدن خرد و بزرگ [illegible]

وگر روز [illegible] شیر گیر   گرایان ز [illegible] قزوین چو شیر
چو شد سوی در شاه گردن شکوه   پذیره برون شد گروها گروه
کشیدند از او مردان [illegible]   ز بینده خاک پا رخش شاه
گروهی بهمراه سی شاه جوی   گروهی ز شهر در شه راه جوی
یکی از برد خود آراست رای   یکی از جلالش همی راند باز
یکی از چشم شمشیر بنمود و گرز   که فرسوده اندر ره شاه برز
فکندم بسی راه بیرون شاه   ز کوپال کوپال بر خاک راز
یکی گفت بر شاه باشد روز   بسی یاد کردم خداوند هور
به پیروزی شاه گردن گرای   نیایش بسی آزهم با خدای
که پیروزی از آید ارای ما   که داد بهشت پیروزی ارای ما
زیکسو بنالید دهقان پیر   که شاها ز بیداد مردان [illegible]
دهستان ز بیداد ویران شد   همه گلستان جای شیران شد
ازان گرد بیداد گر داد داد   که خاک همه مرز بر باد داد
گسسته دل از بیم یزدان پاک   همه باغ دشت و همه دشت خاک
بشرم اندر از خداوند تاج   نه سازد خورش [illegible] باج
خوشا بد کشاورزشان شهریار   بخندید چون تازه باغ از بهار
وزان پس سراوار هر [illegible]   سر برور افکندشان سایه [illegible]
به دهقان درویش مردان داد   بالیسته بهره برآراست داد
درم داد جنگ آور از [illegible]   برادر [illegible] سرشان [illegible]
به بر مایگان مایه از پایه داد   [illegible] از درم مایه داد
که پور [illegible]   به دهقان خورش داد و بخشید شاد
همی خواسته داد با خواسته   روان [illegible] شد انبوه آراسته
همه کارشان را [illegible]   برآراست و آرای اورنگ [illegible]
دران بوم و بر کودک و مرد و زن   روان شاه گویان [illegible]

پراگنده زان شاه بازوی [illegible]   روان و زبان [illegible]
چو از دست آن مرز [illegible]   بهامون چو دریا سپه [illegible]
که راند بدنبال آن گرد بور   نماند بران ناکسش ماه و چهر
وزان [illegible] گرد پرخاشجوی   بقزوین بسی بود پوشیده روی
همه وحش و پور وزان خوب چهر   پدیدار چون ماه و خورشید و مهر
سراسر بره برد [illegible]   که گر چهره کرده بر باد [illegible]
کهرهای بازوی دیرینه شاه   در و لعل و سجاده و تاج و گاه
وگر آن دو دژخیم پر کینه را   کشنده جهاندار دیرینه را
ابا نامه و پورش و [illegible]   نثار و بسی زین در شهریار
زن گرد کاوش به بند آورد   بنام و نکالشان گزند آورد
بکاهی آن ستمگاره مرد   ز پوشیده رویان با داغ و درد
نژندی همی [illegible] جست   همی زو بهر جای پرسید و جست
سرانجام [illegible]   [illegible] سوی [illegible] شتافت
یکی کوفته [illegible]   بجان ناتوان و به تن کوفته
پراگنده روز و نکو [illegible] بخت   نگونش اندر [illegible]
بیازو ازان گوهر شاهوار   هراسنده و زار [illegible]
فرستاده از راه بر دش نیاز   دم گرم او سرد و بیداد ساز
ز پوشیده رویانش داد گاه   که چون رفته فرمان شاهنشهی
وزان پس خرد شد با او نرم   که ای جسته ز جان [illegible] و گزند
یکی آتش کینه افروختی   ز خامی جهان سر بسر سوختی
جوانان بخاک و چو دریای آب   شد اندر پی نامداران شتاب
ترا پیروز خسرو [illegible] بود   بسر بر کلاه کیانی بود
بسی سر [illegible] این گله شد بباد   [illegible] سر این کلاهت بباد
مجو رنج پوشیده رویان [illegible]   به این مویه [illegible] موبدان [illegible]
ازین ناسپاسی کی شرم داد   [illegible] داد دارنده از رزم و داد
به این [illegible] جان [illegible]   [illegible] همی بر [illegible]
بسی آن پرستار آموزگار   سخن راند [illegible] روزگار
سرانجام گفت ای [illegible]   همه کار باید برای تو کرد
ورین کار رای تو باشد درست   همه را جهانجوی رای تو جست
برآوردیم این کار بر رای تو   که بر داد بود نیکی رای تو
همه ساز و پیرایه و تاج و گاه   ابا گوهران [illegible] زی شاه
دو بیداد [illegible] دو ناپاک را   [illegible]
بفرمان و آرام به بند گران   [illegible] گران
بگفتم شان [illegible]   [illegible]
تو باید ببازد از ایدر راه   [illegible] بگردان شاه
که باید بپوشیده [illegible]   درنگی که بر روی [illegible]
[illegible] بتافت   بسوی شه چو پرنده مرغان شتافت
زنان سیاه [illegible]   [illegible]
بشهنشه [illegible]   برادر [illegible]
که ازره [illegible] بشتاب [illegible]   سخنها بگردان شه یاد کرد

زگفتار گوینده بس لابه‌ها سراسر برآراست با شیرها
زگفتش جهاندار فرخ سرشت برخ گشت چون تازه باغ بهشت

فرستادن ... خان دو سرهنگ نامدار را به درگاه حضرت صاحبقران

وز آن سر روزی دو بود ... همی رامش آراست با رود و چنگ

نسیم دو ور ... چون بر او پیدا شد رسیدند پوینده گان سوار
ابا گوهر و تاج و تخت و کمر چو پرسش یکی نامه نامور

دو ور خیم دو رنده آهنگران ش از بند چون کوه آهن گران
نوشته گرانمایه بس لابه بار برآراسته گیر بر شهریار

چو خسرو بدید آنکه زو راه جست دو رخ چون گل گلستانش شکفت
ستایش گرآمد به نیکی دهش که او خاک را داد فر و منش

یکی ز دو یاوران و کار آمد است یکی دو زندان و چاه اندر است
وزان پس بپاسخ جهان شهریار چنین داد فرمان که با لابه بار

که چون شیر مردان لشکرشکن بکار ... شاهی شوند انجمن
درود ابا نامه‌ای شاهشان برادر سر از پایه بر ماهشان

به دستوری نامور شهریار که بارشان ره سال و ماه
سراسر فراز گردان گرون گرای ستاده ... جایگاهی

همه سرو هشت و پولاد ترش بدیدار و گفتار رسته خشم ...
دبیری نغز خامه پرورد شاه سر نامه ... بارگاه

چو ... گشت و سران نگارین ... بخواندن برادر ... آوا ... بند
سر آغاز آن نامه از کردگار همی آفرین بود بر شهریار

وز آن پس بسی پرسش آراسته همو پرسش بسی ... آراسته
که شاها که کار دور مانده‌ام بدرماندگی ... خوانده‌ام

کی ز بخشش برد گناه که بیگوست بخشایش از پادشاه
سپاس از تو آید که خوش بش ببخشایی ... جان ...

ببخشان که کار ... اسپش که روزی شود چاکری ...
خداوند بخشنده شایست داد بشاهی ... تا ... داد

کسی کو به ... سر آزادی ... بتابد از دشاهی ... تو
چو تابد بخشنده بر روان ... اگر آنچه هست آید ... کرد

روانم ز خسرو و شرم اندر است ز شرمم به چهر آب گرم اندر است
ز بخشایشم زین گنه ... که از با خبر سر زد آفتاب

همه ساز شاهی ز شاه کهن که روزی دو بودم ... سخن
دو ور خیم باید ... گران همه سینه و تیغ سران

ابا تازی اسپان پولاد سم لگام و ستام و جل ...
به درگاه شه با کم و کاستی کسی گردم ... خسرو ...

گر آید جهاندار چون سوی ری که از راه از فر خود گاه کی
چو پرسش ز نیر چاکر شرمسار گر آید در گاه شهریار

گرش تن بتابش به سوزی سزاست ورش جان بخشش ز روزی رواست
همه پرسش شاه با کین ... ... بخشایش ...

هنشند منشور با تیغ تاج که خسرو ز کین تو بر تافت روی
چو بشنید دو ماند نامه ... به تیر ... ان ... گرد ...

زن و وحش و پورش گرانمایه ... سراز پایه برخوش ...
فرستادگان شاه ... سوی مرو ... شتابنده

جهاندار شد آتشی برفروخت دو ور خیم ... باش ...
وز آنجا شهنشاه فرخنده پی به بخشید لشکر با ... ری

هنشند منشور شاهی بری بدان پر خرد پیر فرخنده پی
گر آیدون برادر ... جم که بخت ... اندیش ... دم

هما مون همی تیغ و گرز گران به سرشان ... از آسمان
زگرد و زخون آسمان و زمین شبه زنگ و ... پر ...

گرفتم همان تاج گوهر نگار ابا گوهر بازوی شهریار
همو نان ... ابا کامزن تازی اسپان ...

کنون گر نهم پای بر تخت جم ز ... اندیش ... ام
بخوانند آزاد مردان کسی ... هر کسی

سر تخت شاهی گر آیان کنید دم نای زرین ... کنید
هم آن ... ز لف پر پیچ و تاب در آرید در گردن آفتاب

ز ... کام ... روان را بدار ... آرام
به پای ... بکاخ ... در آرید چون ... سر ...

گزاران جوانان ... گر آیند سرشان ... سر ...
بجای ... سرش بپوشید ... که آید بر آن ... شاه

که آنک ... وزی ... نهم ... فرخنده ... روزی
به روزی ... چشم ... نسیم سوی ... مردان ...

مدد آسمان چهرشان آفتاب رسید ... پشتش ...
چو ... و بر ... در ... نماز بفرمان ... ستان

ابا ... دستور شاه کهن ... دو ... زین
... شیر گلگاه ... دشت چنگ همان گوهرین تخت کیهان ...

بفرو بیزدی روان پاک بدانسان که شاه برادر ...
ز ... رای شه ... انجمن سمن عارض ... ان ... سمن

گو هر ... روانش کنید بپوشیدن شان ... جای ...
به ... شان چهره ... کنید همه کاخ ... ناب ...

ز هر گوی ... آوریده وز آن پس یکی باد گوهر ...
سراسر ... ان ری ... همه گفت خسرو ... شند

شاید ... سایه‌شان آفتاب ... ازین مژده آتش زند ...
روان برادر پدر شاه کرد جهان کد خدا ... گار ...

که بودند با او جهان ... برادر بر ... گردم ... ورند ...
زمین شد ز خون ... نشان از ... ... شیران ...

که بگذشت ... آنچه ... بشاه ... کنیم ... اندیش ...
که بخت ... اندیش ... سر آید با کودک مرد و زن

بپوشید ... از دو ... ز ... کاخ ... کنید
گرازان ... آتش ... ز ... به پاداش ... کاخ ... کنید

وز آن ... سوی ... آورد ... پدر ... خسرو ... آورید
همی ... همه گفت خسرو ... شند

نشستم روز گردهیون شاه
بر خورشید از کرسی پایگاه
پاسای انجام ازانجم
گهر شد این روز ارجمند
که چون شاه بر دخت و ادای تک
همیون یکی سایه گستر درخت
نکهبان کران تا کران هشت تخت
ی وست گشت جهان آفرین
نژاده بزرگان با فرهی
کمربستان بر در شهریار
نهاده بخوان و کشیده بدر
دوانده ز شهر تن گه آغاز کار
هنرهای مردم گران مایه شد
پویزه بران عجب هذا رشاه
کسی کو نژاد بزرگانش بود
شهنشاه فرخ رخ پاک کیش
که روزی همیون نشیند بگاه
سر تخت شاهی یاقوت تاب
همه رادمردان بفرمان شاه
هزاران نگارنده شاپور دست

فرازی ز دو هفت آسمان بارگاه
زبا مون همی گشت گردون گراه
بمن ده که دارم سر تخت جم

پذیره برون شد ز شهر سپید
با این جسم آن جا بدار که
بروز نو این جشن جام جم

منشور نوشتن حضرت صاحبقران کارکنان را به هر روزی با ترتیب ادا

به هر روزی از کردگار بزرگ
که بر کش هنر باشد و بار بخت
بزیر اندرش آسمان فراخ
چنین برد هر کش از آن ارجمند
سرافراز مردان گردن کرای
شده انجمن خرم و شادخوار
که تا پایه جویند از آن پایه‌ور
منش بهره یابند از شهریار
همه جا دوینه خار در پا پدید
که دانند جا مدار شان بگاه
بران شاه دانا ز دانش نواز
ستاره شمر خواند از اختر نشان
به هر روزی از کردش مهر و ماه
فروزنده روشن ترا زاختران
باهنگ سرایه تاج و کاه
ز رشرین نگاران خسرو پرست

ابا ساز شاهی و برگ مهی
بن او بجا می فرو برده چنگ
سپهر از یکی برگ آن سایه
نگارید بادا که باشد جهانی
بنام آوری گردن و فرخ
جدا گونه نام آوران و گردان
یکی شد به کان دباگران
یکی روزگاری شد آراسته
بجز جادو نیهای گفتار بس
شده روشن آب خرد پروران
به هیچ هنر از خرد بایگان
که جوید با ختر از انور
بفرمود تا نامور مهتران
همه را ز گنج انگار کشند
زمین بوسه دادند چون آسمان
شدند انجمن باشگفتی نگار

در و دشت بر کوه پولاد و شت
با بیران جسم اندر آورده پی
بجا می زنخت جم کام و د
چنین بست گوهر بچشمی به بند
بکاخ اندر آمد چو سرو سهی
سر بش باده را در آورده تنگ
بهشت از یکی باران با بر
در آسایش از سایه اش جاودان
سراز پایه بر آسمان آخته
بسی ساز و پیرایه خسروان
همی از پی سالار و جاخوران
هنر فربه رجاو دانی کاسته
که بر پایه باشد بهر انجمن
کشن سایه شمشاد و دانشوران
گرانید سوی گران مایگان
بدین پوبه ورکشند لاجورد
پرستار مردان و دانشوران
یکی ساز در خورد و دارا کشند
شدند از پی ساز فرمان روان
زهر گونه گوهر کشند بکار

بسی آفرین و درود و سپاس
زر افشان چو مهر درفشان
پری زادگان زر چشمی بر بند
همه موی تاب و همه تا بنگ
دو زلف همیون دو زنگی بباغ
چو گلبرگ شان خوی چون گلاب
تن پاک چون پرنیان بسپید
بر آورده جان پاکان چو خاک
در آورده چو شانه در زلف خویش
تن از جان جبریاشان گنج
مژه چو خنجر شهریار جهان
ز گوهر کیاپنه کمربستان
ز شادی غو کوس و آوای نای
ز ماهی غو گاو دم تا بماه
شد از نام دارای روشن روان
گردون سپه دود ورخ شیر گرد
بپرداخته گنج از سیم و زر
ز تازی نژادان پولاد سم
همه پیل سینه هنر گوران
ز روی وشاقان خورشید روی

همی خوانده بر شاه زادان سپاس
جهان را بداماد از افشان
برآراسته را د سربلند
همه سنگ رازخشم لهار بک
نهان گرده در زر و دامان چراغ
روان در پرند بهشت قاب
میان چون یکی تار چشمی برنه
گروزان همه زینها نهای پاک
رسد غنچها زان به لبهای خویش
روانشان ز جبریل چالاکتر
کمتی ازان و بدها خونفشان
دلی ز آن بحیرنام نی ایوان
گرایان کیوان ز نوبت سرای
زمینه تا بماهی سرایان شاه
غو کوس اسکندری بیکران
بیاری چو زنگی وزنگ نگار
برآراسته خوان هم در گهر
ز پولاد خایان نو خاو دم
همه تنگ گوش و کشاده دهان
زجیسی کمیزان اشنه موی

هزاران پرستار ماهوان
زره وکلفه داماد نام اوران
چو بستان و دو زلف سیمین بنان
دهانشان یکی چشمه قند و نوش
مژه چون سیه تخت اشفته
خطاسبز رخ چهره گلگون ورش
دو ابرو دو سرو بهشتی بری
چو از شکرین لعل دم برکشند
دهان چون یکی حقه می سرشت
دو گیسو دو چنگال شاهین شاه
کمر چون یکی خسروانی خدنگ
بنفشه بر آن انجمن چهرماه
خروشیدن سنج و آوای چنگ
ز رزینه نای گیومرث سام
ز خمپاره و توپ و ارعوار نجنک
بزرگان تهی کرده دریاو کان
ز زر تار و پیرهون ورهون
گران تن چو خاک و سبک چو باد
نهنگ تهی و برپا کشیده پال
سمن عارض و سرو بالا و کش

روان باده شان از رخ و نگر
لب شکر چون و همچاره ان
ز مستی سرافکنده در پایشان
میان از ده و پرده پنجاه و پیش
بروی سمن در چمن جیش
زر کرسی زرینه جناره رست
جنینده بر کرسی ستان زرد و بری
دهانشان ز تنگی کش اندر کشند
دو چاوه چون سرآرایش بهشت
بجنگ اندر آورده خورشید ماه
زرکار ش گنده در دل سنگ خاره
بنظاره از رخنه بارگاه
در آینه آسمان برده زنگ
نهادند بر باده بزم جام
گذشت از بر چرخ بر دو رنگ
بسی مشک ش ساخته شبگان
ز زرکمین سفرلات بخنده چون
سراسر زرای بسکرد و دیوار
به بر بود سیال انجمان دامال
فرمینده دیدار و خورشید چهر

برخ چون سهیل یمانی همه — به لب چشمه زندگانی همه
همه زلف جادو ولی در کمند — همه چشم آهو ولی شیر بند

همه تا ان کلک افکن باروار — همه بار و بیای رزتنه تار
گرانمایه کالای چین یک یک — همه رزمه رزمه همه تنگ تنگ

ز هر سو بسی بارهای گران — نهاده ابر پیلهای استران
ز قوزی و کتان سنجاب و خز — ز نه جامس چرخ افزون گز

ز هر تازی آی زرین … — ز گرباس خرگاه گردون گرای
ز گوهر بسی گنجها شایگان — کشیدند در پیشگه رایگان

سوه آمد از آن گوهر این — بهرش جهاندار خواند آفرین
چو بر سر نهادند افسر تاج — ز ایران بخشید یکساله باج

بهر مرز … باج و ساوی — که افزوده در بنه ایران خدای
برادر پدران جهان شهریار — که بودش ز فرخ پدر یادگار

نگاه بخشایش آورد پیش — که کس را نباشد از او بیش …
وز آن برادرانش … — ز کار …

نشسته منشور هر بوم و بر — ز البرز که تا در کاشغر
بخشایش باج هر سو … — روانشده … آرای …

که گیتی چنین داد کس یاد — ندارد که پاداش هر کز …
نگاه دید کس در جهان زنده … — … پاک داور پاینده …

بکران نگاه دید ماند به هر — کش از … می گیتی است …
برادر که شاهی چو این شهریار — نیاورده این باستان روزگار

خرام بلند آسمان … است — به پیرامن توده خاک نیست
سر … به چرخ بلند — … نگاک …

ازین آزمیش جهان آفرین — بدار او پاینده و بنیاد دین

در ستایش روزگار فرخنده آثار جلوس میمنت مانوس صاحبقران …

بیا ساقی آن می که چون آتش است — غم از آتش ای آب آتش … است
من ده که اندوهم چیره گشت — ز اندوه … روانم تیره گشت

بسی ساده بردم که کام … — بکام روان از تو جام …
بدوران … — زهی باستان مرد … جام

گزارنده داستانهای نغز — چنین گوید از شاه بیدار مغز
که چون شاه بر تخت شاهی نشست — که کوشه خسروی برنشست

اگر از سنگ سیه برد چنگ — ز آورده … گوهر …
اگر دست یازیدی تیره خاک — بدست … ز آن … پاک

ستاره زنیداد و … — زمانه سوی … شاد
همی راستش … خوب زشت — … زندگی … بهشت

خشن پوش خوبنده … — ز کشور بکشور همی رنج بر
ز زر تار و پیه پوشیده تن — نه اندیشه در دل … زن

جامه زر آتش … — چه مرد که پور چه گوهر فروش
بکو هر … هر بوم و بر — چو … آرا … که

زبس کاروان در … — زمانه زرکان … — همه تنگ اکنون … — همه بار یاقوت و لعل …

روان با چنان گزیدگان … — پذیره روان سوی بارگاه
پرستار هر خواجه پایه و … — خریدار صد کاروان گهر

چنین دید گیتی ز داد … — برنگ و ببوی و ببرگ …
… شه چو زی وا آوردی آورد — جهانی پر از رنگ و بوی …

چو پیدا آوردش آورد پادشاه — نگیتی بپاید به دیهیم گاه
پس از جنگ آن گرد … — جهاندار فرزانه داد گر

ز استخر پور گرانمایه خواند — برادرش لشکر بدان مرز …
سراسر استخر و کلاب … — بفرمان فرخ برادر گزید

بخشش بسی پند و اندرز داد — گهر فشاند زبان بر گشاد
که ای یادگار از پدر مر مرا — … همه … مر مرا

سبکساری … — ز ر بالکی … داد
بچم … که دادم ترا … — ببین کشور خسروان عجم

بدان مرز گردم ترا مرزبان — که آمد ز گیتی گزین کیان
بدادو بدانش برای … — … داد … مرزبان …

… درز و دهقان گرانمایه وار — وز آن مرز … نیکنام …
که ماندم دران مرزهای … — که گیتی … گردد …

برادر تو از خویش کام مرا — به نیکی برآرای نام مرا
فرو دان … پند … — بچر … داد و دانش …

برآراست زان پس … — ز زی سوی استخر …
جهاندار فرزانه در مرز ری — همه داد و دانش در … پی

بازگشتن ولیخان قاجار از مرز … به درشهادت پادشاه جهانجو …

کنارنگ دیرینه شاه کهن — جهانسوز و آرای شمشیر زن

بپایان که زی خاوران … — در آورد و … لشکر …
وز آن مرز بد شاه برج مرزبان — وز آن شاه بر روی … زمان

زدارا چنین پور … — ز خاور سوی مرز کابل …
روان … — … خاور بکابل …

ز خاور چو شه … — گرانجا … در آورد …
ز ترکان سپاهی … — … آورد … جنگ

نژاده دلیری … شاه — بفرمان خسرو سران سپاه
در آورد چون رستم … — ولی از پدر نام نامی …

پس آن مرزبانان … — بجا ماند آن شاه در شهر طوس
چو گردید آگه که بر شهریار — گزیده … آورد …

بدو … راند از مرز خاورستان — با هنگ ری در نورد …
ز لشکر تهی ماند چون خاوران — … نهادند نام آوران

ز کابل همان پور خاور خدای — سپه بنده تازی در آورد پای
وز آنجا ره طوس … — به آسودگی شد … خوش

وز این سو در آمد … لشکری — شدند آگه از شاه فرخنده پی
… گاه برادر پدر — نشسته … گر …

شدند انجمن بر در شهریار — ز خسرو سراسر سران …
چو آورد سالار بار آگهی — ز لشکر بخرگاه شاهنشهی

سرا کسسته را بر خویش خواند
که بیهوده از دست شد کشوری
چو با زور تیغ ترا شد درست
ورا نیز نوشیروانی چو شاه بود
تن خسروی ماند در خون و خاک
که نشناخت جهان سپنج و گذشت
جهاندیده پیر جوان شهریار
همه گنج بر باد و ایوان خراب
بیاد نکو بودش زر تونک دور
یکی برد و بر دید چون پیل مست
دیگر باز آسمان شد کارش یکی
تو کردی خداوندی ما بندگان
مگر او بزدان پاک زاد
همی موی با مویه برکند و گفت
سراسر بدو گفته کای پاک کیش
بنالید کای مردم باستان
ز تخم نژاد کی شهریار
کزین کی را سپهر کار
بزرگان ورا دادن و آن انجمن
یکی نامه انگاه با سوگ درد

بهر تن زنغار و کفشار ازانند
که هیچ تر هر که نسبا و اسری

بازگشتن براهیم خلیل خان [illegible]

گزند آمد از آن دو ناپاک دو
بر پهلوی زابلی ستم چاک
برآورد از ریشه شاهی که کاشت
نوشیروان آمد چو دارا شد
شبستان ورا خانه زاد خان
بخونریز با مکر از مرگ پور
دلی از شکست گرد در خاک بست
سکاک اندر افتاد یکسر بلی
ز تو شاه جهان با رنج ندگان
که داد او رسید اونکسی بیاد
که بیداد تخم بکاوید خفت
چو سوناهی بود بداندیش جوش
ندانند جز خویش سود و زیان
چو بهمن بکین یل اسفندیار
که بخشایش آرد از آن شهریار
بجنبی برندش نشد تن
ز بارنجه کشنند لاجورد

نکوهش بسی کرد و از کاهی
سرانش همه نورش آ دروه مشیا

حصار [illegible] کردن نقش شهر [illegible]

بتاراج شد تاج و تخت کیان
بسالار شوشی رسید آگهی
لی هر چه دهقان فشاند زد
جهان دیده ویران همه مرز و بوم
همه تن بگرز گران سوده شد
تن شاه را مانده بر خاک
نو کهی جهانسوز اد اسپاب
بنالید و گفت ای جهانسوز شاه
بخیره بجا بهر کردی دژم
وزان پس جو انشیر سالار گر
شدند انجمن بخردان جهان
گفتند جای از آتش دو دشت
وزین پس همی گرز چند تیغ
سر تخت ما را نگون آورد
تن پاک او پس مشک و گلاب
جهان گشت شاهی سر اوازه
نگارنده و بردش نو لوان

سپاه از مردان خاور سپاه
که ای شیر دل شاه فرخنده کیش
همه خاور که با فرزان تست
نگونسار شد اختر کاویان
گزند دور شد فر شاهنشهی
زمانه چو فرشانده بر ما ورد
که در آن برپی برفشاند بوم
همه استخوان توده بر توده
همان خسروانید ورش چاک
دو چندان بر تخت دار دگر
تحر و کینه جوی ورش کینه خواه
به بیهوده بر باد شد بخت خسم
بر آورد در سوگ و آواز
هشیوار مردان و کارآگهان
کزین پس جهانی در آتش نشست
برین کوه و هامون ببارند تیغ
همه دشت دریای خون آورد
ز دشت فشاندکافور ناب
بتابوت زرین برندش
ز زرین مدرکاش جوان

چو آورد آن نامه بر پایان نوند
چنین داد فرمان که ایدون ز ری
بزرگان هر مرز با برگ و ساز
پیاده همی در سپارند راه
باهنگ این زمین آن گروه
فرستادگان جهاندار که
ز تهران و هوندان شهریار
همان تازیان دخت و پور جوان
نیوشنده بدرفت گفتار کی
نهادند ر... اختران
ز هر شهر شش آمده بدرود
ز هامون تن پاک دیریکی
بدیره شدش شاه با تهران
گریبان دریدند هو یان شدند
بدرویش و مسکین همی زر فشاند
همی گفت کای کردگار جهان
وزان پس درا فرز روزی چهار
پس از آن کزین کرد کیهان خدیو
وزان استان و همه شاه و او
به انگشت جم جان پاکش درم

شد آگاه زان شاه پرویز
باهنگ آن سپارند پی
بدیره شوند و برندش نماز
چو درزند کار پرستار شاه
ز ری در نشستند هامون و کوه
ز هامون سوشی نهادند پی
همی برنهو کند کرد استوار
نکنم برند رکاه خسروان
که او را سپارد دربن کام
کشیدند و پای ارس اربد
چنان چون برزندش خسروان
چو تنگ اندر آورد کردون
سراسر جوزی مهتران کهتران
پیاده بر شاه پویان شدند
ز سرکان همی خون دل بر فشاند
بدرمانده بخشنده مهتران
چنان چون سر و سوک آن شهریار
بی چند از راه مردان تیو
گزیدند بر پیکر شهریار
چو زندان اسکندرش تخت جم

فرستاد از نور تاج و کلاه
کجا بود شهریار کهن
پس آنگه آن پیکر بی روان
بفرمان اسانه کرو کار
ز هر سو اشکر آمد براه
گرانمایه شان داشت سالار
که بخشایش آرد برین گوهر
بماند مرا ابر این کوهسار
پس آن بی روان پیکر شهریار
بآیین هر زنده تن پادشاه
بسی سر گرایان گردون فراز
نوا این جهاندار با انجمن
چو هم تابوت شاه کهن
ران کالبد خسرو سرفراز
همی خواند و آرای گردن گرای
برین تن بخشد که بی یاور است
رادار است دارای بی چون و داد
ابا سار و کرش روان گراهش
تنش چون روان و همه
وز آن پس ستی جاودانش داد

هشیوار مردان و دانا گروه
بری اندر آمد با انجمن
گریبان دریده گوان و گوان
فرستادگان گشته با سوگ یار
بدیره برد او مردان شاه
برارات سپس گفته
که فرسوده ام روزگار درست
که خوانم روان پاک پروردگار
نهفته بتابوت گوهر نگار
ز شوشی بری در نشد راه
بدان بی روان کالبد در نماز
نکوهش بسیه جامه کرده بهی
پیاده شد آن شاه با انجمن
سه ره بر دو بار اد مردان نماز
بروش روانش درود از خدای
ابر شش جهانش داور است
که با بانش در پادشاهی بپاد
بخاک در شاه جهبر نگن
نیاورد او ساش تخت باد
پس از مرد که زند کامش داد

چنین گفت آن نامور شهریار
که دارد گیتی چنین یادگار

آغاز داستان شاه محمدخان ولد کیخان [illegible] و رستم‌خان [illegible]

سراینده راز آن روزگار
چنین شد بگوینده آموزگار
که چون چیره شد شاه بهرام جوی
محمد شه آن خسرو جنگجوی
بنا پاک دیوان دژخیم رند
گروه از طهمورث دیو بند
گروهی [illegible] از پرورش شهریار
سراسرشان کار [illegible]
چو آغاز کردند آهنگ کاخ
ره و بیشه و کوه و دشت فراخ
گرفتند در پارس جای نشست
ولایت عراق [illegible]
بدوران شان مرد [illegible]
زنادان بدانا رسیدی گزند
بنا و آسمان مردمی را نهاد
و در [illegible] مردمی برکشاد
بکوشید سرچشمه [illegible]
بکوشید [illegible] از شاخ [illegible]
گرانمایه [illegible]
سر [illegible]
همه [illegible] زادگان [illegible]
نژاده فرومایه [illegible] بلند
کمینی نماند از بزرگان نشانی
بسر [illegible]
فتادند از آن مردان [illegible]
شبانکاره کان گشته دارای گنج
پیاده روان مرد بر [illegible]
سرین [illegible] سوده [illegible]
نشستند [illegible] لشکر شام
همه شاد خوار و همه شاد کام
نشستند شان [illegible]
نه جان را [illegible]
بسی سال زینگونه بودند دور
سرانجام شاه بداندیش زور
چو بهمن در [illegible] بگشاد
زکین شان همه خاک بر باد داد
همه مردشان گرد با خاک پست
زنانشان پرستار ترکان مست
به [illegible] شان [illegible] چنگ
برآورد شان زاری [illegible]
یکی شد آتش بدان در فروخت
همه استخوان شان به آتش بسوخت
فرو ریخت ایوان و کاخ بلند
شبستان [illegible]
روش شان گزیده [illegible]
بریده [illegible] از آباد شهر
ز [illegible] دام آن شهریار
[illegible] با دام [illegible] شهریار
بکاران ده پور زنگ خان [illegible]
یکی را [illegible] آن بد پراکند
[illegible] از دود [illegible] نام
که هرگز [illegible] کام
برستم [illegible] از پدر نامور
که [illegible] و سرکش [illegible]
چو دوران خسرو بپایان رسید
روانش بخرم بهشت آرمید
باهنگ تخت آن [illegible]
رها مون کشیده [illegible]
گروهی که از تیغ ایران خدای
چو غولان [illegible] گزیده جای
چو آشفته دیوان شدند انجمن
[illegible] سرای آن [illegible]
زبازارگانان نادان خام
بافسون زر و سیم کرده دام
[illegible] مایه زان مردم [illegible]
برآراست [illegible]
ور آنجا ره پارس [illegible]
زهر جا [illegible] رایگان [illegible]
[illegible] رسیده باساز و برگ
[illegible] همه دل نهاده بمرگ
سراسر آن دو ناپاک زاد
جداگانه [illegible] کرده باد
که [illegible] ازکین کمر بر میان
چو پیل دمان و چو شیر ژیان
بکوشیم تا بر سر [illegible] نهیم
و پا بر سر افسران سر نهیم

الم

برستم سپهداری خویش داد
گزین جنگجو بود و آتش نهاد
سپه را بفرزند و سیم و زر
[illegible] و پیمان به هیچ سر
بفرمان ده پارس آمد [illegible]
گزین شان [illegible] چو تیغ بلند
ز رامش [illegible] گردان [illegible]
از آن [illegible]
پی آراسته شیر آهنگ کور
سر [illegible] آید بشادی پدید
وزان سو چو دید آن بداندیش [illegible]
که فرمانده پارس جوید نبرد
نخواند از سواران یکی انجمن
بکار از ما یاران شد اورای زن
که مارا [illegible] او پای هست
سران [illegible] را درین پای هست
چنین پاسخ آراسته شد [illegible]
[illegible] شیر پولاد چنگ
هم آیدون خردمند را هست رای
که با او نداریم در جنگ پای
کنون رای هشیاری جنگجوی
که بر مرز [illegible] آریم روی
وزان [illegible] خرم [illegible]
پر از رنگ و بو کوهسار بلند
چراگاه [illegible] همه راغ آن
شیرین [illegible] آراسته باغ آن
چو بستانش [illegible] بکهسار [illegible]
گوزنان گرازان و گوران [illegible]
گل و لاله از راغ آن [illegible]
چو طاوس [illegible] باغش [illegible]
و [illegible]
تو گویی [illegible]
شویم آگه از راز هر بوم و بر
از آهنگ [illegible]
گرانیم زان پس بجای [illegible] گنج
بریم از [illegible] بیم و رنج
چو آگه شد از راز ایشان [illegible]
سراز آن بپیچید و پیچید سر
چو [illegible] لشکر [illegible]
بدان مرز جنگ [illegible]
بهر ره [illegible]
[illegible]
[illegible] کاروان
برآراست [illegible]
[illegible] باد گیر
چو دیوان [illegible]
روان کرد و خود در کمین [illegible]
که تا چون [illegible]
[illegible] پس از روز جنگ
رسیدش [illegible]
بد و گفت کای [illegible]
بهر کار [illegible]
[illegible] ستاره برآرد [illegible]
کلاه کیانی [illegible]
سپاهان که در پای [illegible]
وران خاک [illegible]
[illegible] سالار [illegible] ری
بدرگاه دارای فرخنده پی
نه [illegible] آن شارسان [illegible]
نه در راه [illegible] آن خاره
بسی مرد جنگ آور [illegible]
نهانش بهر جا [illegible]
همه دیده دارند در راه تو
همه [illegible] و نکو خواه تو
چو زآهنگ من آگهی [illegible]
بر من بدین بویه بشتافتند
[illegible] آستان
[illegible]
شنیدند گردان چو گفتار وی
[illegible]
[illegible] نگاه
[illegible] لشکر [illegible]
سران چون از آن آگهی یافتند
سوی او [illegible] شتافتند
بروزی سه چار [illegible]
[illegible]
و زان شهر مردان آموخته
که [illegible] سالار [illegible]
سراسر [illegible]
[illegible]

کی شد بدو نوش سرفراز
که بود به پیمان و دهقان برنج
چو آگاه شد لشکر آرای گرگ
چنین گفت گودرز که شیر بلا
گران به کردن بی پیچ و رخ جنگ
بدان جهانبان چه جانش جان
سپیدی هراسش نجم کند
به پند بدیشم و زمان سپاه
وزان پس به فرمان او آن سپاه
ز شمشیران تیز چنگ
همی شد به تیغ آسمان
ز اختر بود ازو بسیج و گرد
همان رستم جنگجو
هم از او برادر و نو با وکار
بکوزد با منها و خشم
سپی پورش پاسخ بار
ز آنسو و جنس این بلنگ
گرازیم از آبدار جاه
برآریم آن گودرز کاروان
سپهی سرخ کینی

کی شد بغرامدی ارجمند
سپهبان بهرمن خدا
ز نار بیچ آسمان سر که
گران کین سرده سواران سپاه
بیاره گشت دلیران
برآید به کوه بکمکس ان
منش ازکران کین سپاه
جهان تا چه زمان دو
زماه کرد ازاهن
بدو بد خاک و هفتم
همی آسمان زرین سپر
همی در نشسته ما همی
همان گرگ داده بد پیش
نبرده جهان و نبرده سوار
به خورشید افسر ازو
که او باد منش پهلوان
من و نیزه و تیغ
بگی جنگ کرم برکان شاه
گران بی سرافکند
گران هنت کس را که

کی شد و بیرون کی سکار
که چوپان نوذری و آذری
برآسوی بر سپاه
اگر گشت بدو چو سیمرغ
زمانه چو بند اگر آور
کسی کو کو سوی او بسته
زمانه دو لب کرد
بر آمی مردان برانگیخت
همی رسید ازبار و مرد
سراسر ریگ زنده
وزانسو چوا کی شاه
بدو گفت کی درجهان
سپاه به درگاه آرای
گرازای گو ببلش جهت
چو بشنید رستم سرسر
نبرد او چون رستم
که بیستون گشت
نبرده سواران نبرد و سرا
چو جا و به پیرو دوم

کی بروزش گفت سالار
بپاید پیش جهاندار کی
بکوزید و آستین
کرد و اندر آوردش
گرز دیدگاه سیمرغ
بمانید کش و دریق
درفش جوانوای
همی خواند زردان
چو شب روز جوشن
همی تکان پرزین
بهوش شان جان
ز آهنگ ازاد و مردان
بگفته جهان ازو
سراسر چون آسمان
که بر پرزیاد کرد
هنر بد کاوی هنر انجمن
ابا انگشتر کا
همان آتش خنجر
بگفته دوزدن
که با بند کارت

ث سره راه جوشن زهرگ
بها سون کرامید
زنا سون سه دستنگ
نشسته کی گرگ ساران
که چوپان نوذری
بدو گفت کای نامور پهلوان
گران بدکو آنکی
سپیدار رستم
سراسر کین
بگفت بدلیران خسرو
کسی باشی
ازو دوان بدارای کین
کوازنو کی کرد
چنین زمانان کو سپاه
دلیران چو شیران
بیایید و بداد
سه چرم کسپران
روزه و سپیده
شاید روی تمال
کرد او نه کرگ دژم
چنین بود درکینه

که هرگز زمین جوشن
گفت سرگرا
برخ روزه
چو و پرواز کرگان
سبا جسر
گرمای جوان گفت
سراسر از آسمان
کشید و کی کین
چنین بسته برجان
چو کردون کین جوش
برانم ز سپاهان
که ان راه
برآمد بدو جوی
دلیران چو شیران
بگو ابند و سیا
که کردان کرد
نکو برهم خنجر
همی خون کشته
که پرند ازدان

گفت این فرمانگ
کرد او سرزنده
گران کرد و ازدرگاه
وزانسوی کردان سرورا
چو سالار لشکر
ازین روی پور
گران در سپاه
هم اندر دشت
بهمانش سپهبد
ازین دشت بدار
هامگ درآیم بدرگاه
سراسر راه خوانده
گرازان و مهر
زده گرگ کشیده
ده لشکر کرده
ازین سوی رکان سرورند
دراگاه وه یک
سری رخ اندر بگو
ستادش که این
که بهشت دو

نشست اندر سالار سپهبد
شتابنده زباک سر
ز کرد روز جون
چو شیران همی
زمزسپاهان و آن
سپاهیان و سالار
بهر کس رسید
همه جنگجوی
بر او آنروی خواند
کرد از شیران
زمین گشت
که مه بار سرتاین
زده چو سواران
بخونریخت برزده
بکشید وتیغ و جها
وزانسو سپهدار
چو گرگ دمان
بخوی هوی خون
دم ما و کرم
ببسته

دو لشکر ز توران همی تاختند / ز میدان به بنگاه بشتافتند
ز هر سو سپهدار با فر و رای / ازین گروه گرد گردون گرای

سپه را الجنگ اندرون داد پشت / درفشان درفش بی رزم پشت
همی باره راندن پیل شیرگیر / درآمد بشهر سپاهان چو شیر

گرفته باز اریان گرد او / همی ریخت باره آتش نبرد او
که با دوست خداوند جان ارجمند / که بازار ما بدی روان ارجمند

بیابان رسید از چپ و راست / ربا زاریان رستخیزی بخاست
دو لشکر ازین پیش هر دو بجوی / همی نام یزدان سرایان شاه

سپهدار مردان بازار گاه / همی سوی بنگاه او راه جوی
که بند آتش بر پیچان کند / در از دسر اپاسر آتش بر بند

بایوان برآسوده بار دان کام / که بنهاد شیری بگیرایی کام
چو آگه شد آن رود به پر گند / نشان از باره بامرد چند

بهامون ز ایوان کرانه بار / به پیش اندر آورده راه دراز
بکاغ چون باغ گیتی و دو / همه رنگ و بوی و همه زیب و فر

ازین در یکی را در آورد بخت / وزان در یکی را برون برد رخت
شد آن سوی هامون و این برد باغ / بی خور چو آمد شاید چراغ

آگاهی یافتن رستم از خاقان و از ظفر یافتن [illegible]

هم آگاهی آمد برستم که بخت / زبکتاشان باز پرداخت رخت
بر آراست در کینه سالار جنگ / بجستی یکی کیمیای بزرگ
بخیره دوان همچو گرگان بست / زبستی پیاله زباله به ست

بجوهر جم شیر و گرز و سنان / بیامد را بهره ازان و رنگ
ز کیوی هامون در آمد جنگ / بشهر سپاهان شدان تیز چنگ

برادر پدرشان بر اسپ سوار / هم امید رکیبن اندر آید بگرد
زکر بنده بشنید چون این سخن / نیابید آن گرد شمشیر زن

ملک شاه گروهی که بر یافت سوار / نهبودی ابدشان هی تویی آرزو
به بیرو اگر بخت یار آیدم / همه کار من چون نگار آیدم

من ابدر اکنون رکش تیزچنگ / دگر جا بفرمود چلم سپاه تنگ
وزان پس ازم رو برآید بآب / بیش جانش بوران چو آید آب

شب تیره آن خیره سر با سپاه / درآمد بشهر سپاهان راه
بره بید و آگاهی اندر آرم / هر سپاهان از او نوشاد [illegible]

برادر پدر را همی برشمرد / زانده همی کار زرد [illegible] فشرد
سپاهش بهر سو پراگنده گشت / یکی سوی کوه و یکی سوی دشت

بهنگام لشکر گردان شاه / شدند آگه از گردش مهر و ماه
زهامون براندند راه سپاهان / انوشه بار انگاه شهان

هنرمان سالار فرخنده بود / گریزندگان تیز رانده بود
بسی در نشستند هامون و کوه / ندیدند گردان یکی زان گروه

رسینده شیران [illegible] / نهان گشته در کوه هامون چو گرد
تو گفتی زگیتی گزیدند بهر / به بنگاه دندان یاران چو زهر

سواران جوینده هر سو بتاخت / بجوینده کی درست و فراز
سرانجام نومید بازآمدند / بر گرد گردن فراز آمدند

بلنبشند گاه گرد و بیرون شدند / ده روز گشتیم [illegible]
هی زو به پیدا بالا و پست / تو گفتی که بر پر آتش نشست

گروان چنین گفت سالار تو / که آرام جو آتش گیهان [illegible]
سپاه و بدرخیم روندان تا ان / زجا پیش گسسته جان نهان

نماندم به بارو دره فتاده / نه اوراز زمین با آسمان [illegible]
به کنند گروان آزرم جو / روان آب بر آتش خشم او

وزان پس جهان را دم مرد ایم / با آشوب جویان زر [illegible]
بشاه [illegible] کینه شمار و بند / که بنیادت وده بوانه [illegible]

بزندان درخیم [illegible] / که تا چون گر آید دل شهریار
سواری هم اندر زمان گو گرد / در آمد رسانید آگهی زان گرد

که آن [illegible] با سران خویش / گرفته ره کوه اوند پیش
جهان [illegible] سپهدار / که ماندی [illegible]

چو سالار لشکر شد آگه ز کار / یکی نامه بنوشت زی شهریار
ز آغاز و انجام آن داوری / نگارید در نامه و آنا [illegible]

نوندی با هنگ درگاه شاه / چو باد بهاری نوردید راه
بر نوری دو آمد بر آن [illegible] / رسانید آگهی زان بشاه جهان

چو آگه شد آن نامور شهریار / ز پیروزی و یاری روزگار
بفرمود تا شاه فرخنده پی / که رانند کوس [illegible]

کنه کار [illegible] / زکین شان دم گرم سرد آورد
بفرمان پذیری برآمد باسپ / همی راند بر سان آذرگشسپ

بزرگان خوزان آگهی یافتند / بپوزش سوی شاه بشتافتند
سرانجام آن خسرو بخردان / به بیگان ببخشید چون [illegible]

گناهاری ازیاری تخت شاه / هم از بخت یاری گوی کینه خواه
سخن خان زند اندرآمد به بند / ابا ده [illegible]

زکهبان [illegible] شاه جهان / سرش را فراز آمدی آسمان
چو بود آتش هوای بلندی سر / سوی بلندی گراینده بر

همان دوش از تیغ در خیم [illegible] / نگاری فتاده بر خاک پست
[illegible] سر فتاده در پای دار / همه خورد گرگان مردار خوار

رفتن [illegible] خان و رستم [illegible] [illegible] بردن [illegible] با [illegible]

وز آن سوی باران دو آسمه سر / بهر جا پناهنده جایی جوی
وزان گروه گردان گرد [illegible] / شده [illegible] اندران کوه و در

سوی راغ [illegible] / همه [illegible]
ز گردان [illegible] / بهو به جرگه نهان دشت و کوه

همه جنگ گرد آشوب خواه / دلی جا گرد [illegible] شاه بود
سوی بنگه او گرایان شدند / یکان جا گر شهر یار جهان

وز آن کوه و هامون [illegible] / در آورد در بند [illegible]
کشان سوی درگاه خسرو [illegible] / بر آتش [illegible] سرایان [illegible]

چو او آگهی یافت [illegible] / جهان پاک [illegible]
که [illegible] گاو [illegible] / رو نشان بدرخیم شه بسپرد

رسانید گردان ز خسرو [illegible] / به هنجار چون [illegible]

بداندیش باری بد و کینه جو | رهاندن آن دو ناپاک از بند او
وگر ره به پرهیز آن دو ش | گروهی بر اسپان شده جنگجو

سوی گنج کابلی تاختند | بر این بنه تنگ او تاختند
چو باران کنجه گرایان شدند | دم گاودم را سراپان شدند

ز هر سو بسی دو نابا کراد | سراسر چو اهرمنان کرنهاد
با شوب هم داستان | سهم راست با داستان آمدند

یکی لشکرش گشت انجمن | بزرا اندرون باره کامزن
رسید آگهی زان شاه جهان | گزین ساز و گرز جهان

چنین راند فرمان جهان دار شاه | گردان و نام آوران سپاه
که تو بند آن مرز را مرزبان | بفرمان و آرامی کشورستان

که چون شیر جنگی ز بی پلنگ | کمین شان برآیند و جویند جنگ
ز بالا سران شان پی آورند | سوی جنگی شان برشتا ورند

در آرند شان سمار و بند | رسانند بر جان وش شاک گزند
زن شان کهن هوش پیرو دشنه | ش از تیغ در خاک و در خون کشند

رها جار کردان پرخاشخر | نفرمانده اندران بوم بر
دگر جنگ و آیین کوه | زلیس کوه وارش که هش گره

بزرگ برد جو و برسان پیل | روانش بش چو دریای نیل
باهنگشان لشگر آراسته | سراسر کهن جوش جو آبنه

وگر خاک درجنبش آمد جوات | وگرگون شد رخ آفتاب
دگر گشت بازار شمشیر تیز | وگر خواست بر آسمان رستخیز

تو گفتی بجوشید از خاک تیغ | زیاکر زبارید از تیره میغ
همه ترک جمای و تارک گرای | همه مغز پالای گوپال سای

در و دشت پرگرز و شمشیر و تیر | ستاره کراغره پیل و شیر
وزان سوی آنگه ک سالار جنگ | بدیش نهاد و ندرین [illegible]

پر از رنگ از کینه شد چهرشان | بخشید بر جان خود مهرشان
ز هر دو سپه نعره کرد دار | بگردون شد از نای جنگی سوار

فشانده یک برد کرد سدر یغ | بسرشان همی گرز بارید و تیغ
ز هر سو عقابان پران خدنگ | دل ماهی گردان درآورده جنگ

سنانها همی سینه سفته دل | زکین دشت خاک از جو جاگل
بزرگ برد چو دوزان رزمگاه | همی راند ز آهنگ [illegible] سپاه

شد آگاه رستم از آهنگ وی | زناورد که باره را اندیشه [illegible]
نعره بد کفت ای نبرده سوار | ستم جنگاور رستم نامدار

باهنگ من گرز اهست روی | من ایدر به بیهوده تا مون پوی
چو بشنید ای رستم [illegible] | به آهنگ تیغ و به بهید بور

نعره بد کفتا ای بداندیش مرد | هم ایدر دراندم سرت را بگرد
تک باره آن دو گردن فراز | چو کوه تا هشان کرد راه دراز

برآورد رستم سبک تیغ | بهم رکشت و ندو [illegible]
که تن پیکران را رانده که آن | همی با سمان خواست گرد از

سرانجام از رستم مد کهر | نگونشد سر مرد پرخاشخر
و [illegible] آن پیل جنگی مغاک | رکانگ را زی [illegible] چاک

یکی چون گیتی سرآید زمان | کنون کرد و ارگو رسپل [illegible]
چو [illegible] گفت دانای [illegible] | ثنا بد [illegible] با بدر روزگار

وز انجا سوی ززنگه گرو ری | در آمد بنا و رو که بوی پری
همه لشگر [illegible] اشرفته دید | [illegible] سیلها شفته دید

دلیران قاجار چون زنده پیل | بیارید شمشا چو دریای نیل
بهر سو فروزان چو آذر گشسب | بسی ش [illegible] کرده راب

در بید جنگگاه کردان جنگ | نهفته دران خنجر آبرنگ
سرانجام از دشت کین اگره | کشیدند خود را بدامان کوه

که سر زد شب تیره از کوهسار | زمین شد بکردار دریای قار
ز ناموران دلیران لشگر [illegible] | گرفته ره [illegible] هوش

[illegible] پر رنگ کرد جای نشست | شب تیره [illegible] گشته
رخ [illegible] دلیران [illegible] | چو اختر که در روی آفتاب

[illegible] | یکی کرد [illegible] شیران کمند
[illegible] لشگر گرفته | [illegible] گیتی برآشفته

شدند اندران کوه سر انجمن | جدا گانه پنهان بهم رای زن
که [illegible] | [illegible] جهان تنگ چون چشم مور

[illegible] | سرآورد بیمار روز گردان سپهر
کنون باید اکنون چاره | که [illegible] تا [illegible] خاره

[illegible] | چنین [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible]

چو شیران سرافگن ز گرگ یلان — بهامون دم گرگ بند از گلو
جهان بخش دهقان بچنگال گرگ — که باشند شاهان رهرو از گرگ

ببوسید خاک و برآورد سر — برآمد چو خورشید از نای رزم
سواران بنا و ند بر باره زین — باهنگ مرز عراق گزین

بفرمان خسرو و زآن مرز و بوم — ستاره بآشوب جوش بوم
کنون نام روی این داستان — دو هم سال را برگشادم زبان

چو سال نخستین بپایان رسید — سخن از دویم سال باید شنید
بیا ساقیا آنجام جامان من — بیا تا آتش جان من

نشاند که باید ز جان آتشی — بود آتش آب آتش وشی
زماهی چو این شیرآرای شیر — نگار بره آتش دلپذیر

آغاز داستان دویم سال از بزم آرایی خسرو کشورستان
دولت حضرت صاحبقران در بخشگاه طهران و کیفیت وقایع آن

بماهی بماهی در افکند شست — چو زی بره شد ماهی از شست
شد از سبزه چون درع ماهی چمن — چراغ برکان در چمن پرشکن

بنالید مرغ و بگوش سپهر گشت — جهان شد بهشتی ز اردی بهشت
هوا گشت چون ناف آهوی چین — چو پشت پلنگان نگارین زمین

چمن چون تجر بیدن آخشه — سر غم سپر منش انداخته
زمین اگر چهره شد فرودین — گرفت از چه چمن سراسر زمین

جلالان صحرا بباغ اندرون — غزالان گرازان بر آغ اندرون
چو ناف غزالان چو پیشک مشک — هوا از زبوی و زمین پر ز رنگ

ابو شه گرایان ز هر سنگ کاغ — فراز گلستان بدشت و راغ
بباغ اندرون خورشید شرن — چو بر آسمان عقد پروین

چو زد شاه گل تکیه بر تخت باغ — دل لاله از آزرم آن باغ و راغ
بخود داده از برگ چتر خورشید — زفرمان دارای گل [illegible] شید

شباهنگ زگل بر ابر آن چمن — بشاد جهان پهلوانی سخن
وران روزگار همچون کلاغ — برافروخت از لاله هر سو چراغ

بچکاوک چو خورشید ... ساز کرد — شباهنگ آهنگ خوش ساز کرد
گلستان ز گل درمیان بخت — [illegible] یاقوت پیرایه بست

سرکش و آرای گردون فراز — پی جشن نوروزی آهنگ ساز
ز هر مرز و بایه مردان نیو — گرایان درگاه کیهان خدیو

به پرواخته گنج دریا و کان — برآراسته گنجها شایگان
نهاده به پیش هیونان مست — ز رادشان چو کوکوه ما کشت

همه کوه پر خامه سیم خام — همه دشت پر کوه زرین ستام
زنای همایان هامون گرای — همه ره پر آوای رزین درای

گرائیده زآهنگ رزمنده رنگ — زهامون به چرخ نگار رنگ
ز هر مرز لشکر گرایان ری — به درگاه بنشسته گاه کی

همه مرزبانان شدند انجمن — زر و مایه خسرو زمان و سخن
بزرگان ایران ز هم راز جوی — ز هر راه و سا هم بار کوی

کی شاره بند دی تنگ تنگ — کی رکه جام یاقوت رنگ
کی کفت ازیاره و طوق و تاج — کی راند از گوهرین تخت عاج

با این حجم جشنی از آن شاه — بنور نوروز فیروز بر شه نگاه
ملکزادگان با فروزنده چهر — ستاده به پیدا ز آزرم مهر

سراسر بد جای زرینه تار — گش برکش آراسته شاهوار
ش پاکشان درقباهای زر — بدی چون بآتش سیاوخش بر

پیکسو بزرگان تازی ورگت — پیکسو بزرده گوان سترگ
شهنشه زسجاده گوهرفشان — وشاقان زرین کمر زرفشان

ز نوبت سرا نعره کوس و نای — شده هچمای و ماهی گرای
برآراسته کاخ و ایوان بدر — زخوبان همه کاخ پرماه و هور

به کمار شیر اوژنان ور چو شیر — وورنیه کاو اهوان شیرگیر
بماهی چنین پر دلی بخشش — چو شد سایه بیده و شمشاد کش

نوندی در آمد چو باد و دمان — بدرگاه شه زاذر آبادگان
که سالار مردان فشارد گرد — که دارا ایشان مرز بایا سپرد

بخود وای از آستین لشگی — گرائیده هم از هر سو سری
ز تیز آن گرد سرکشید — بهر کرانیده اختر کشید

ززای جهاندار چه ورگای — رزه اهرمن را ان دیو خوی
لبالار رو نیزه راند او بر نند — بردنیر ازین رزار بگشود بند

سپاهیم داد و دوش روا از آن — بد و چیره شد آن ... فرهنگ
ازان کیمیا رای او تیره گرد — بجان و دلش اهرمن چیره گرد

سپهبدار اهریمنان خواسته — به نیروی هم لشکر آراسته
تو نوندی سوی شیروان از پی — بکرد سراپا رسانید باز

بزد شهنشه چو او دیده بود — ز گمراهی ان ره نورد دیده بود
ز تیرنگ آن اهرمن روی باش — چو دیوان به نیرنگ بازی فش

همه آست چون خوشتان بیره — که با گمسار آن نکوش خویش
نه از بندشان کرد آگه زکار — نه باز ایشان کشت اظهار دگار

ازین سو خسته ر شاه را — ورا آشوی با پسخ بلخواه را
هم آمد و ان وران مرز و هم چند — به هقان رسانیده هم گزند

بچکال در خیم دهقان درآت — بجا نش ز زر و خورش و اتت
ز بید او و آن اهرمن زادگان — پر آذر همه آذرآبادگان

چو آگاه شد شاه پیروز بند — بپاسخ ز سجاده بگشاد بند
بخت آفرین خواند گوینده را — زر افشاند مر مرد پوینده را

پس آنگاه دانش نژاد کیخ — سراسر شنیده سخن باز راند
با زاد کان شاه آمورکار — چنین گفت کن بازی روزگار

گرائیده زی آسمان ... — که تاری کند چهر تابنده هور
چراغی به چاره روشن کنید — بسوک فروزنده شیون کنید

ازین پس سراسر به بدرود ... — بنالید با درد اندوه و سوز
کو زنا چو پسند سردی بهر — بر جفت بالد چو جنگی هژبر

د و کنجشک بر کاخ نوشیروان — گرانند در رخنه اشیان
شبی گشت زاغ اندر آن ... — بجوشید و کفتای [illegible]

ز خود در امت بر گشایم بیام — کنم کاخ ویران بیک [illegible]
چو بشنید تجاره کفتار جفت — ... [illegible] باد بنالید و گفت

که ای جان سیمرغ از فر تو | در آسایش از سایهٔ پر تو | بس کز نخست یاد از روی جم | بخشای رکوک خوب چهر
پی هر سراینده با جشن خود | سزد گر گزاف آورد گفت خود | بس از روز بر خود و بدی جو هم | که یکی به بدگوهر از آستم
به دو پر روان هم بد از دو بد | که بر یکی از آن بدید رسید | بیاد آن جرگه مند اگر بینه گشت | زکردار زشتش بیاید چوت
که بندیت کردار زشت بدان | که بجا زبنجار بد بخرد آن
چنین گفت دهقان آموزگار | که وزان سپس مهره روزگار

پناه آوردن محمود میرزا و فیروز میرزا و کامران میرزا به درگاه حضرت صاحبقران و شکایت از بیداد و شاه زمان

چو تیمور کابل خدا است رخت | همیون بفرمانش از آن تخت | که بود او همین پور آن تاج | سرتختش ازآن است درفشان
ز کابل زمان شاه پور گیتی | کمین همچون برادر است | سپه راند چون رستم … | بکف آخته خنجر کا…
ورنشد هما یون جو آگاه گشت | ز پولاد پوشان بپوشید دشت | دو جنگی برادر با آهنگ کاه | فکا دند یکی برد گر کینه خواه
چو هور همیون نیامدش رام | زمان شاهش آورده دور … | در آورد بال برادر به بند | کمینش دو دوش جهان بین بکند
جهان بر جهان … | دو چیز برکشید از تاج و گاه | دو فرخ برادر زمرز هری | دو شهزاده جوینده برتری
کی را پدر خوانده محمود نام | بدان مرز و بوم از پدر مرزبان | بمحمود و فیروز در هر گزند | بفرمان فرخ پدر یار مند
ابا کامران پور محمود راد | وگر صد از آن گرد مهتر نژاد | چو کین برادر بجو پادشاه | از آن کینه جو روی بر تافته
بوان سوی درگاه شاه آمده | بدرگاه شه داد خواه آمده | در آن روز فرخ که بر دو شاه | زهر مرز خوانده اوپا کین سپاه
زمحمود و فیروز آمد نوند | بدرگاه دارای پیروزمند | برازی بیان داور داوران | نشسته یکی نامه از خاوران
که شاها تویی که خدای بزرگ | بفرتو نگه این جهان سترگ | ز بیم تو گر خسرو خاور است | درین انجمن در نیاکش اندرست
ستاره … بیگانه … | چراغ تو هور فروزان … | یکان ماهی و ماه فرمان بر است | ز مه تا بماهی بفرمان در است
پدرم آن گرانمایه تیمور شاه | چو بگذشت و بگذاشت … گاه | همیون بفرمانش از آن گاه | بمرده یکی شاه با یال و شاخ
ز کابل زمان شاه در جنگ جوی | ز فرمان فرخ پدر تافت روی | کمین همچون ز کابل حصار | کشش لشکر … هزار
زمانه زمان شاه در چهره کرد | بچشم همیون جهان تیره کرد | بوش … چون … دو | بکوشید خاک …
برادرم و پوره و سران سپاه | رسیدند کان جا ندارد … | چو دیدم خوی برادر چنین | که هر کس بجنبد بخر سوی کین

بدرگاه شه با نیاز آمدیم | پناهنده زین چاره ساز آمدیم | چو شه آگهی یافت زان داوری | جهان چون که بد در خور داوری
پذیره روان کرد با نیخ … | نگشته دو فرخ چون دو خرم بهشت | چنین رفت فرمان که در هر دیار | گرانمایه دانندشان شاهوار
برشان همه پرنیان گسترند | که بر خاک ره بارکی نسپرند | نشانندشان گر در آن کاخ | فرازنده شان چتر زر آفتاب
که از گرد و گرمی بپیچند رنج | که نازک بسیند و گوار رنج | بخوانشان خورشهای بغداد… | بفرمایش و جانشان پرورند
گشایند از گنج دینار بند | فرو ریزند آن بجنبی پرند | بنوبوزشه پرشی و لنواز | رسانند شان باز با برگ و ساز
بهر شهره ها چون که رانند بار | بفرمان دارای فرخنده هور | بزرگان پرستار فرخ … | همه رای خسرو بر آراستند
ز خاور رسیدند تا مرز ری | شد آگه چو دارای فرخنده پی | یکی ویژه شاه چون نار باغ | ز روشن و لا نام نامی چراغ
چراغی همه پر گوش … | فرستنده آن رای کیهان خدیو | ز انجار پرورده شهریار | بپوشیده جوزی پرورده
سخنگوی و دانای بسیار دان | هنرمند و فرزانه کاردان | شهنشاهش آموزگار خرد | سزد گر روانش بخرد پرورد
بخواندی گمر بر میان شاه را | پرستنده آن پایه گاه را | بفرمان شاه جهان شهریار | در آن پیشگاه کئی پیشکار
روانش روانش بسی مایه داشت | از آن در خسروی پایه داشت | بفرمان پیروز شاه جوان | به محمود و فیروز شد میزبان
بفرمان هم آن ویژه شهریار | پذیره ابا بزرگان شد هزار | ز آهن همه درع چینی به بر | برآموده آهن زرکین که
جوان پر خوی مرد با هوش … | شهزادگان ره فرودو اینک | ور و واله از باره … فوش | بفرمان شه دست کرده کش
بسی چتر گسترد و آرایش گفت | با لماس … شاهانه … | هم از مهر با آن دو خسرو نژاد | ز خسرو بسی آفرین کرد یاد
جو برزین ز زین در آورد پای | شدندش شاهانه با پاسخ سرای | که فرخنده بادا بما کام تو | شبستان ال روشن از نام تو
شهنشاه را آسمان بنده باد | سر بخت دارا پرستنده باد | در آوردشان شاد خوش … | زنامون یا پوان دستور شاه
زهر گونه پیرایه و خواسته | جهاندار خسرو بر آراسته | قبادی قباهای زرینه تار | کیانی کمرهای گوهر نگار
وگر بار و خسروانی کلاه | زپیروزه و سیم و از عاج گاه | ز اسپان تازی به برای زر | هیونان گرد و فرش کوه
ز زر جام و شافان رومی نژاد | زبر بط نوازان ناهید زاد | نوازندگان نای در رود و جنگ | سرایندگان با می و بوی و رنگ
خورشها همه خوب و شیرین و نغز | برامیخته قند و با دام مغز | و ستاوشان … | که تا … شادی جا … کرده

وزستم چو آمد پذیره شدند ... بدان ساز و پیرایه خیره شدند
سرودند بر شاه مهمان نواز ... ز رود و دستان بپا خاست ساز
بروزی سه منزلشان ورا نگاه ... بر آسوده از رنج و تیمار راه
بیارام برین جای باشش چو چهر ... چو آرای گیتی برافروخت چهر
بدرگاه خسرو نهادند روی ... دلشان روان پیش شاه جوی
یکی بیشه دیدند بنو جمال ... وزان شیر مردان با شاخ و یال
ز پولاد دلشان ز آهن قبای ... بکف آهنین گرز پولاد سای
رده بسته چون باره آهنین ... همان کشته در کوه آهن زمین
بهر سو چو بیشه بگردند باز ... همی شیر دیدند با چنگ و گاز
بهر جا کشان باربگه بهشت ... همی پیل دیدند با گرز و خشت
چو پیشان بگرکس خسرو رسید ... بجستند کاخی بوسه جای امید
فزون از بلند آسمانش بفر ... که سود آسمان با ستاره بگر
از آنگه که خسرو بمشکوی رفت ... رسید همه خسروان سوی تخت
نوآیند و دارای مهر و وفا ... تو پیدا از گنبد ستاره و ماه
نژاده بزرگان امیدوار ... چو بار آمدند پویان هزار
بروی جهان باز درگاه تو ... ستاره همه پیش خسروان راه تو
بجا دید از نیروی بخت شاه ... پیت در نهانی سرت بر بماه
بجز گاه آن نامور شهریار ... ز اورند شان راد سالار بار
یکی عرصه دیدند آراسته ... سمن چشمه بر دو جو آراسته
ستایش بران خوانده جم بهشت ... بشرم اوفتش ززره رنجخت
دران انگبین چو دریای ژرف ... بر آمود از سنگ خارا شگفت
از آن چشمه زندگانی بمی ... که جاوید جان پرورست ای کی
یکی کاخ از آسمان بر دران ... یکی تخت زر از آسمان فرودران
وران خانه مرد صورت نگار ... نگارید مثال هر شهریار
برین جا دو بنهای پیرایه گر ... زگوهر زده آفتابی بزر
بهر سو بزرگان خورشید فر ... همه آسمان وار با تاج زر
برآراسته زرکش قبای ... سر کوه بر تاج خورشید سای
بفر فریدون و فرهنگ جم ... فرو هشته چشم ورد لشته دم
بهر جاوشان فان زرین سپر ... چو گلبرگ چهره چو یاقوت لب
خرامان خرامان چو کبک دری ... یکی شیر حستی بکار سکری
بهر کار ایشه را اندبیده راز ... به رزمی و آشتی کار ساز
چو دیدند محمود و فیروز و بو ... بان پایه کیهان خدا کاه و خدیو
سرودند یک روز گر رزم و بزم ... بکار اندر از شیر شان آب گرم
که گر باشد این فر شاهنشهی ... ز چه جا نام فرماندهی
نیاکان ما شهریاران راد ... که بودندی از یاد خویش شاد
گر این پایه دیدندی و فرهی ... بدین در سپردندره چون رهی
بزرگ سرآوازای خسرو راست ... جهان زادگی جمشید تو است
تو گیتی که وارندزان پایه در ... بتو اندرون وارونی هوی بهی
سرانجامشان برد سالار بار ... بایوان آن نامور شهریار
یکی گاه دیدند خورشید چهر ... یکی همه برتوان سپهر

کشش سایه سروی همه بار آن ... خرد آب و اندیشه گلزار آن
خداوند دهقان آن راد سرو ... بیالاش فرخنده پذیرد
زبان زار آراسته از نیاز ... نشاسته بر وی پیش نماز
بفرمان شاهنشه پاک زاد ... بیکسوی ایوان نشستند شاد
بخندید خسرو چو گلبرگ زر ... برافشاند از لعل گویا گهر
بتخت آفرین خواند بر خسروان ... بگردون کله گوشه بر خسروان
سپی جست دلشان و از آسمان جهد ... کزین پیش کیهان نگردد سپهر
بجز کامشان گرچه چرخ بر ... بپوشیم رخ روشنایش بفر
پس آزاد زین بر کیهان خدیو ... چنین پاسخ آراست محمود نیز
که ای کدخدای جهان سرگ ... شهنشاه کیهان خداوند رگ
پناه همه تاجداران درست ... گسسته به چرخ از کورت
نژاده وادار ازان داوری ... که بر داوران داوری آورد
بشاهان بران داوری تا کیان ... که دادند این داوری را بکال
خداوند آوردن از خسروت ... که هر خسروت آوری زر دست
چو پیشش بر خوی با پاک دیو ... ز تاریک جانش برار غریر
بجان آنکه از داد بهرور بش ... بسوزنده آتش روان سوزیش
زمان شاه بر خوی اهرمن است ... چو اهرمن از جادوی پیش اش
تو ما را خداوند و ما بنده ایم ... بدرگاه شاهان پناهنده ایم
جهاندار گفت ای نژاده گوان ... که جاوید مانیا و انوشه روان
ازین پس به نیروی یزدان کی ... نخستین ما خود و دادرد ناک
کنون ای گرانمایه آزادگان ... گرایم سوی آذرآبادگان
همه کشور و مرز آن نمست ... وزان مرز شه مرزبان نشست
بهر شهر ایران گنکان هست ارکی ... گر آیید و باشید در لشکری
نگار جهان روز چندی برید ... بر آتش تن و جان خود بر دو بر
چو بچیدیم از آذرآباد بور ... نمانم بکابل زمین راه مور
همه دشت آن رزنور آدم ... زگرد سپه تیره هور آورم
زمان برزمانش یاد آرم فراز ... بجز یاد شاهان نشانم بساز
زگفتار شه شادی آراسته ... زمین بوسه دادند و برخاسته
سه انجام با پایه برگ و ساز ... که بخشند شاه ره گرد فراز
بفرمان جمشید فرخنده پی ... سوی کاخش راندند از رزمی
چو فیروز شه دشت آهنگ جنگ ... گزیدند درگاهش جای ورنگ
ابا مرزبانان بفرمان شاه ... گزیدند ره سوی آزادگاه
وزانسو زره و سپه کردی دلیر ... بایوان چو آهو بپیچد چو شیر
که سالار روز سپه را باد کار ... ز گنج برادر بدان ما بدار
نهان در سرش شور فرماندهی ... سرش را هوای کلاهی
در اندیشه چاره کار بود ... وزان چاره جوییا شیرانگر
برو سپه با نامور راستان ... نهانی همی گشت هم داستان
چو سالار روی سپه لشکر براند ... وزان مرز پور برادر بماند
زنا واند آن مرد با هوشیار ... شبه گرد بر خویش روزگار
پله هور از هر کرانه ف رودگا ... بمرگ خود اندر شود بوی بوی

چو گردون کس بر روی دو — برد و پور را چهره بستی و بهر
زمانه چو خواهی را بگزین — بهنجار به کرد دوش رهنمون
چو پور برادر بجا ماند او ماند — هم اندر زمان با سواران بخواند
سپهر یک باران چنین با بلک — بگرا ایدر بیاید با برگ و ساز
اگر دور بین گرگسی پر — کنه از برابر تازی گذر
بدین چار پر گس جهان بنگاه — بگرداند آن بدیش ازار بار
که تا باره را نیم بدرگاه شاه — چپاری شوم با دو پس با سپاه
بگفت این و چون مرغ بگشاد پر — به پیچد روی از برادر پدر
همی راند آن باره شیر پی — بره در نیاسود تا مرز ری
ستایش همی کرد بر گاه — که دیدم در نامور شهریار
بجز کاخ خواند آن جهاندار شاه — برافراخت بر آسمانش کلاه
بگفت آفرین خواند وجش رهبر — پس آنگه زبان بگشای پیر سپهر
پژوهنده شد آذرآبادگان — ز کردار آن اهرمن زادگان
زمین داد بوس و بر آن — بخسرو همه راز بگشاد باز
که از نیزه بخت شاه جهان — برو میر دژ باز ماندم جهان
سراسر پرستنده شهریار — بد اندیش آن بدنابکار
برادر پدر آن بداندیش مرد — که بر دانش آرد دم گرم نرم
چو لشکر زره دید پیروز کشید — درفش از پی کین گروه کشید
بدان بوم و بر پای مردی کنی — به پیروزی خسرو شد انجمن
به هر جا نگهبان نشاندم کسی — ز خواهنده کانش نماندم کسی
نشستم بر باره شیر پی — نهادم بدرگاه شاهی پای
که بر هر چه فرمان دهد شهریار — پذیرم و فرمان پروردگار
خود اینک بدرگاه خسرو درم — ورت را چو گردون یکی کام
بخسرو دل را است چون راستی — سخن راند بی کژی و کاستی
بگشتر فرمان شهریار — کلاه گوشه اش گرد گردون کش
به تشریف زرین خورشید فر — بخورشید شرابه تو خورشید فر
همی داد دستور بارگه — زمین بوسه داد و در آمد بپیش
چو مرغان پرنده بگشاد پر — انوشه روان روز و شب دیر
در آمد بر و میر دوش روان — پذیره شد بدنش پیر جوان
بشادی یکی سور کردند ساز — بجا کجا ز روروت و الوا
پی هر کرا هور باری و بد — ستاره با ده کالکاری
بیا ساقی آرای لشکر سپاه — بیاور زغم آن می لعل نور
غم و رنج و انده ده بار آمدند — به پیرنگ را اش نگار آمدند
تو تیزان همی راش آراپا — بدوران بدوران ارا پا

غم و رنج و انده و رنج دور کن — لشکر آرای حضرت شاه جوان کیاب — آذربایگان بهرام شیر جنگجو — همه کاخ پر دانش سورکن

به پیروزی ای جوجو پیر از چهر — فرو بند پیرایه از ماه و مهر
که باشد بزرگ لشکر و را — سر آورد کام بدخواه
کهی چهر شاید از بر کهش — کهش بر فراز دگیانه ورش
بخوبرد بدخواه شاه بزرگ — فشان ساقی کن شیع بهرام گر

بگیتی برانگیزشان رستخیز — خدنگ ریزشان بر باره گرز
کنون آورم جادو بیمار گفت — کنم بس نگه بگفتار جفت
ز آهنگ دارای آزادگان — دو بیم سال نی آذرآبادگان
جهان پهلوان شاه فرخنده — ز شهر روم و بر لشکر خواند بری
بکم روزگاری بدرگاه شاه — چو دریا ز هامون در آمد سپاه
در آهن پسی اژدهای دژم — زمین بوی کام جهانسوز دم
همه شیر آتش دم شیر چنگ — همه جنگشان خنجر آبرنگ
بش زرفش چون زنده پیل دمان — زمین تفت چون گرد شیر آسمان
یکی نامور لشکر آرای نیو — بگوهر زپیوند کیهان خدیو
سلیمان رفرخ بدرنام او — که جوشش با آغاز و انجام او
تخشا و بهرمان آن کاخ بخش — سوی آذرآبادگان راند رخش
سر دوش زحمت اوران هراه — همه پیلش گرد خنجر گذار
نهفت آن سپهدار باد ارکو — زمین را ببرد آسمان گرد
در اینجا هم آن شاه گردون شکوه — روان گرد لشکر با لو به کوه
که هر سو هزر عراق کرین — کمانیت از زهرتان ورکین
بخت انجامد آورد کار دون — غم کاروان خورد و بار او
ز اورنگ شاهی پس ارزد و جنبید — بر آمد زین شاه پیروز مند
ز شهران جهان شهریار چین — با هنگ کین گشت هامون کزین
چنین گفت زینهارگاه و کاخ — که ای شیرمردان با یال و شاخ
کنون جای آرام زین آورید — بیجان رخش از دشت کین آورید
که شد زین تازی و میدان کین — مرا گاه شاهی و کاخ ارکین
بگفت این و بر و فولاد خای — چو روشن سروشی در آورده پای
هوا شد پر آوای رویینه خم — زمین شد بر اسب پولاد سم
بجنبش در آمد سپاهی گران — جهان زیر پاشان گران کاخ ازان
ز هر سو یکی ترک در خشم خوی — برانید و دون تازی را چو جوی
بخورشید بر گردون و اخته — چو خورشید تابنده تیغ آخته
سپاه ده سر مرگ — نگارنده در چشم بدخواه رگ
همه بار با خنجر و تیغ و گرز — همه آهنین جنگ و پولاد برز
برو با تنگ و لب سخن — بهش ازدها و یکان اهرمن
نه پیچیده از جنگ چنان نهنگ — بدرنده چرم نهنگان بجنگ
بفرسوده زیر پی زنده پیل — ش کاه گیتی چو دریای نیل
چو درنده شیران سواران جنگ — اگر شیر بودی به برنده دیو
تو گفتی بر آمد بجای گیاه — ز هامون و که رستم کینه خواه
به پیرجان بگراز آسته — دگر ره جهان را برآراسته
و یا هر ستاره سپاهی — بیارید از آسمان بر زمین
در آهنگ گیر چو آسیاب — که نفروز و از خشمشان آفتاب
ز بس تیرهای روده سنان — شکم در کشید بکوش آسمان
دم آهنج در کین چو ازدهای — سراسر نیاورده جنبی ربای
در و دشت پر گره هامون نورد — هوا پر زگرد و زمین پر ز مرد
همه کرده جان تیغ خورشید فش — همه مردمان کوه دریا خروش

به کوه و به هامون نهنگ و دکام / ز پشت هیونان گردون خرام
ز زنبوره اژدها فش هوا / پر از شرخ زنبور و پر اژدها

شرار فروزنده زنبور وار / همی گشت از تیره دود آشکار
سیه دود چون اژدهای دمان / چو بهمن که گام اندرش آسمان

پرن نیلگون کاس آوای کوس / رخ روشنان گشته چون سندروس
هراسان ز اندیشه رستخیز / همی دید یک بر دگر تیر تیز

شهنشاه با لشکر از مرز ری / چنین در نوردید هامون به پی
ز بسیاری گرد اندیشه کرد / که بر چرخ هامون پراکنده گرد

نه در شب سیاهی نه در روز تاب / نه در راغ سبزه نه در رود آب
همه آذرآبادگان رستخیز / وزان بوم و بر آذر کینه تیز

همان جنگجوی سرای چو دد / که خسرو چو جوشنده دریا رسید
با آهنگ درگاه کیهان خدیو / پناهنده شد زی سلیمان نیو

هم او پورش آراست [illegible] / که بخشایش آورد بر [illegible] گناه
ببخشودش آن پادشاه [illegible] / از آن کینه جو باز آراست چهر

دگر بار از پورش [illegible] / شد از روزگاران در شهریار
زهی جرم بخش و زهی عیب پوش / زهی داده دانش [illegible]

نگاهی باعش محمد قلیخان قشار / بیلکا بکا او همی جعفر قلیخان کرد
و بیلی بکلر کی خوی [illegible] / اکبر و [illegible] خسرو [illegible]

ورشسته چو آن شاه فرخنده بخت / بجز داد [illegible] آورنده بخت
ز هستی او [illegible] دور باد / پرستنده تخت او هور باد

چو آگه شد آن دو گم کرده راه / که تنگ اندر آورد خسرو سپاه
همه روی گیتی به آهن نهفت / سر نیزها سینه چرخ سفت

رها کرده درنده شیران [illegible] / گشت همه بر بریده دو [illegible]
شدند آن دو ناپاک مغز [illegible] / بهم رای زن در ستیزه دراز

بگفت کاین اژدهای دمان / بدم در کشد مرد از آسمان
سواران [illegible] کین گزیدند [illegible] / گریزنده را چاره مرگ [illegible]

نشینیم اگر بر پر جبرئیل / گزینیم از جا به دریای نیل
نماند که بجهد [illegible] / چنین داد آن [illegible]

همان به که کوشیم در کارزار / ز کوشش به کار کیفر نگار
یکی گفت اگر پورش [illegible] / بجست [illegible] فرخنده کیش

جهان چون بیالاد مرز [illegible] / ببخشود او [illegible]
چو پرهیم [illegible] / گوزنها چه سان [illegible]

چو جوییم [illegible] شاه بزرگ / که این داوری [illegible]
کمی رای بر روی [illegible] / کمی [illegible]

کمی راه پورش [illegible] شاه / نیازی برادر [illegible]
چو بد چاره این رای [illegible] / به پیچاره [illegible]

سرانجام کار این فکندند پی / که چون بد [illegible] جهاندار کی
دل آن دو ناپاک ناورد [illegible] / ز گرد [illegible]

روانشان [illegible] / که ما را [illegible] سترگ [illegible]
به نیرنگ [illegible] / چو بهمن [illegible]

به پیروزی از کام بخشد سپهر / به پیوند ما چهر [illegible] چهر
[illegible] / بسوزند [illegible]

شوند آگه از انجام کار / گر آغاز چون خامه [illegible] کار
به دشت اندرون گور [illegible] / [illegible]

بسی مرد ناورد [illegible] / که با دانش [illegible]
[illegible] / [illegible] شدند از پی جنگ شاه

سیاهی چو گرگان [illegible] / همه جنگجوی و همه پر گزند
نه در دشت [illegible] / نه در دل [illegible]

همه پیل پیکر همه دیو خوی / [illegible] روان [illegible]
ز بهر [illegible] / بسی [illegible]

ز کین کرده در آذرآبادگان / بر آذر [illegible]
چو بر [illegible] / [illegible]

[illegible] / ببخشود [illegible]
[illegible] / که بر کین [illegible]

که کیفر کشد شاه [illegible] / از آن اهرمن زادگان [illegible]
سراسر [illegible] / [illegible]

زمین شد نهان زیر [illegible] / ز دیوان در و دشت شد [illegible]
[illegible] / [illegible] خورشید [illegible]

چو شید فروزنده رخشان [illegible] / چو شیر جوشنده جوشان [illegible]
[illegible] گردون رخ مهر [illegible] / [illegible]

شراری کش از [illegible] / فروسوخت زان [illegible]
زمانه [illegible] گنبد لاجورد / [illegible] چشم [illegible]

جهان بر جهان [illegible] / بدی جاودان کرد [illegible]
[illegible] / همی گفت کز خویش [illegible]

به بیهوده از گردش نابکار / بخود کردم این [illegible]
[illegible] / شده تیره از گرد [illegible]

بد از دیو اهرمن آید [illegible] / که نفرین بد باد بر اهرمن
دو لشکر چو شیران [illegible] / [illegible]

زمین را به پای آسمان [illegible] / ز زنجیر آهن فرو [illegible]
پس آنگه زمین [illegible] / [illegible]

که تا ناید از هم ترکان [illegible] / زمین در [illegible] آسمان [illegible]
[illegible] / که چند [illegible]

ز شادی کند آن [illegible] / زمین را پراکنده بر آسمان
[illegible] / [illegible] آفتاب

تو گفتی که کیخسرو [illegible] / به آهنگ کین برزده آستین
[illegible] / [illegible] کیهان خدیو

و یا هوش سهراب نو خواسته / [illegible] جم را [illegible] آراسته
یکبار لشکر [illegible] / [illegible]

تو گفتی همی گرزه کاو چهر / بیارید بزرگ شیران سپهر
[illegible] جای شمشیر هندی [illegible] / شد از [illegible] آسمان [illegible]

نشان کاوس بر آن خنگ [illegible]
هم از تیغ بهرام و آتش رباد

بجز کیدن گرز گردان به ترگ
نیام اندرش تیغ بود و سرک

وزان روز گردان بر او برد
وزیدی چنگ های مردان برد

بهر جا که خسرو برآورد گرز
بسی توده شد ز فرسوده راز

بهر جا که دارا برآهیخت تیغ
سپیل شسته از کشته بر شد میغ

بهامون ز بس پیکر شاخ شاخ
به یکی گراید دشت فراخ

ز بس جان [illegible] دهد تنگ
زمین شد فراخ آسمان گشت تنگ

شدند آن گروه پراکنده چهار
پراکنده چون از دم شیر گور

دو از خشم سالار آشفته رای
بپیچید از خاک تا زود [illegible]

همان کرد با پاک [illegible] مرز و بوم
پناهنده شد سوی گردان روم

هم افشار سالار با سوک و [illegible]
بر و بیمه ور شد ز دشت برد

چو پور برادرش آگه ز راز
کشش آمد برادر پدر با سپاه

وز آن هور و خند و پیچید چهر
بکش گراید گردان سپهر

ابا راد مردان خسرو پرست
باهنگ او بر کشودند دست

ترا ور پدر را الحسم کشد
وز آن دو دو سنها و سمار و بند

به پور برادر بنالید زار
که ای از برادر مرا یادگار

یکی رنج شای بر جان من
حذر کن ز روش جهانبان من

ترا بودم از مهر پروردگار
چو پرورده فرزند در کنار

برادر پدر را ترا بنده ام
ترا بنده [illegible] بنده ام

بفرما بدهی چون ز راست راه
مکش دست پیش تو باشم بپای

هر آنچه کز من ورین مرز و بوم
رها کن مرا تا گرانیم روم

مرا بر کسی ترا فر کاخ
مکن تنگ بر من جهان فراخ

ش من کمن ای پسر خورد کرک
به پرهیز از کرد کار بزرگ

یکی پورش آوری پیش شاه
که پوزش بدو را به بخشد گناه

بخشای بیوه و موی من
همه اسپر ز گنج و مشکوی من

وزان موبد [illegible] فرهو
[illegible] بخشید چهرش بر او

بدو گفت کای پیر رنجیده ام
نیم با بیهوده افسون بدم

چو زد آن برادرش آدم [illegible]
وسید اندر آن کالبد جان پاک

گزیدش چو آگاه خرم بهشت
زنا مدش روان از دوم و توارت

سرانجام اهرمن نابکار
نهان کرد خود را بدان گاه مار

به نیرنگ شد چون فرود [illegible]
سوی کندش ز افسون شد [illegible]

زخوم بهشتش به [illegible]
برآمد بدین جادوی کام دل

توران را هر من [illegible]
بدین کیمیا در نگین منی

وزو بیه کامد چو خرم بهشت
نه چیم گفتار سامی و [illegible]

پس از این خسرو را ای جوی
کت از آب هستی بکوشید جوی

چو پیچیدی از آذر خنده چهر
هم ایدون [illegible] جنبش ابهر

همه کوه و کان از تو پیدا کشید
همه مایکان از تو در شوند

رها پاک رایت بزرگان همه
شده کشته و خورد گرگان همه

بیاراو [illegible]
بکاشت کنم ز سحر [illegible]

سخن گفت زار [illegible] بود
کت از من امید ماند بود

نگفت این و بر بند های گران
فزون بر دو [illegible] آهنگران

ابا نامه از دور کیره دو اره
روان کردش از شهر [illegible]

به لشکرگه شاه پیروز بند
رسانید کشتی از شهر در خشم چند

یکی انجمن از گروهش کنان
[illegible] شد بدنش [illegible] کنان

کلاه فروماند کاوش بسر
نهادند مردان بیچاره گیر

به پیش اندرش لولیان [illegible]
زنی اندرش [illegible]

چنینش بسوی جهاندار کی
کشیدند بار سخر [illegible]

بخندید خسرو چو دیدش چنین
بپوشید [illegible] آزرم [illegible]

پس از خرگه گفت ای کینه‌جوی
به تنگ اندرا هر [illegible] ارزش

چه نیکی کت از من نیامد بد
سرت بر سر [illegible] بشید

بدادم ترا مرز با تاج و فر
نیارید [illegible]

نه چون دیگران با سمان [illegible]
[illegible] بوم [illegible]

گردم کمان [illegible] چون سپهر
نیفراختم پایه ات بر سپهر

بیاوردش نیکو به شهریار
ز گیتی ز [illegible] پاک پروردگار

دو چندان ترا نه از رزم من
چرا مادرت [illegible]

با هنگ کین لشکر آراستی
[illegible] خواستی

ز بس گرد [illegible]
به پیش اندر آن نعره [illegible]

چو بشنید از شاه گیتی سخن
همه راست گفتار [illegible]

سزاوار خود خنجر [illegible] دید
همی [illegible] خون ریز [illegible]

نه در پیش از آن [illegible] گفتار جان
[illegible]

دو چندان [illegible]
[illegible] زبان بسته [illegible]

پس آنکه خداوند [illegible] و تخت
[illegible]

بدرخیم گفت این دو [illegible]
[illegible]

بخنجر برآورد که آن کنده به
[illegible]

برآورد درخیم [illegible] از نیام
یکی زهر کین خنجر لعل فام

نگونسار کردش سر [illegible]
که تا بندش دیده از تاج و گاه

بزرگان بپوزش بر شهریار
گذشت جاندار [illegible]

که بخشنده [illegible] آرایش است
[illegible] بخشایش است

بدرفت و بخشایش آورد پیش
زهی شاه [illegible] پاک کیش

نیارست [illegible] همه کین او
جهان بان گذشت [illegible]

چو بود آن بداندیش [illegible]
[illegible] مرز و بوم

بدرخیم گفت آن جهاندار کی
[illegible]

روان بر روشن آن [illegible]
[illegible] خسرو [illegible]

به بنگاه خود با [illegible]
یکی باره [illegible]

بفرمان شاه [illegible]
[illegible] گوهر [illegible]

همه گوهر و در و لعل گزین
که گرفته [illegible]

جهاندار خسرو با لشکر [illegible]
بدان بدگهر [illegible]

دلیر و دو ماوند اشرف بنام
بیاورد چون [illegible]

چو دید استوارش میان [illegible]
چو کوه [illegible] در [illegible]

همش از و ماوند گردان [illegible]
بفرمان [illegible]

برومند در مانیش شهریار / که با شه نگهبان روئین حصار
جهاندار و آرای دشمن گسل / چو از کار رومیه پرداخت دل

آهنگ حضرت صاحبقران از راه سلماس بمرز خوی و پذیره شدن حسین خان دنبلی و مهمانی او حضرت صاحبقران را در باغ خوی

شد از راه سلماس زان بوم و بر / سوی مرز خوی شاه چون شد فرود
پس و پیش خسرو ز گرد سوار / شده چشمه مهر در پای تار
سپاهی سراسر چو شیران مست / بزیر اندر آورده بالا و پست
از آن جمع سم باره ره نورد / همه سنگ خاک و همه خاک گرد
سواران برآراسته گروه گروه / به پیرایه و جامه و سیم و زر
زدارای گیتی بپا دانش رنج / چه مهتر چه کهتر خداوند گنج
همه راه بارایش و رود و چنگ / بر بند ره با می و بوی و رنگ
بصحرای خوی چون جهاندار شاه / بفر فریدون در آمد ز راه
کی مرز پر سبزه و آب گشت / خرامش بهار و بهارش بهشت
همه دشت باغ و همه باغ گل / همه کوه چشمه همه چشمه گل
درختان کشن سایه از رنگ بر / وی و فردوس خرم باره ور
همه راغ و پالیز و گلزار کشت / در از اردو اور چو خرم بهشت
نه خورشید مرداوری کرد / نه باد کراینده وروی ورد
بهر لاله از ژاله نرم نرم / چو جوی ز رنج گلرخانش بزاد
بهر راغ آن تازه باغی بهار / خرامان و جانهاری دربهار
دهستانش دلکش کتانش خوش / هوا از اتش الگنده اندوه کش
ز رنگ دود ها مانک دجله بود / کی روشن اتش کی تیره دود
بوند اتش و دود از رنگ زاد / دگر گونه گوهر دگرسان نهاد
کی چون سر دشمن بی روش / کی تیره چون جان اهریمنان
دو ره و از یکی راه رود ایدرا / یکی گشت پیشم یکی سند شغال
ز رنگ کوه سبک دو اراجاب / یکی تیره خارا یکی لعل ناب
ز رنگ مام لیکن جداگونه کیش / چو خاره خرما چو نوش و چو نیش
کی شاه را چاکر راستین / کی کینه را برزده آستین
گرازان یکی شاه را ایدرا / گریزان بیا از دم تیغ شاه
ازانمرز کبرد بآن مرز و ده / زبان خوانده و تیغ و بیان برگزیده
پذیره شد او با بزرگان براه / دو پیوسته چون بنده گرد شاه
دو دشنگ آن مرد فرخ نژاد / براه شه با بوی و رنگ
بگسترد پای الگنی و لیذیر / ز رومی پرند و ز چینی حریر
بسی شتهای طرز و راه / بزرگان بیکسو شده در کام شاه
بسی خوان با دام و شکر بهم / دلیران فشاندند در پای جم
همه نان پار جی واد کر / بهر جی از آن ره برافشاند سر
خورشان پذیره برنگ و نگار / برآراست درگاه آن شهریار
برآن آفرین خواند شاه دلیر / که گوشه بود دیش نیاید بکار
چو فردوس بود دیش یکی باره باغ / بزاران دردل باغ فردوس داغ

یکی کاخ وردی سزاوار شاه / سر کنگرش بر گذشته ز ماه
چو نخچانه کنگ زیبانگار / نگارش برایوان همه پیکرو
بان برفروشته زرین پرند / فروزنده چون قبله سر بلند
درختانش یاری و کاهی / چو رای نگارنده آراستی
سراسر جهان راست گشته بهم / کشاهم بهر کی تا فریدون ز جم
نوای شباهنگ و بانگ تذرو / گردون گرایان زسوری و سرو
سزاوار خسرو خورشسای بغر / برآراست آن مرد پیدا ز چهر
بجا اشکری کاسپاس پیاز / بر شاه لشکر باز بین راه راز
که شاها پرستنده تخت تو / بسیج خورش کرده از بخت تو
نوید سایه پاک پرورد کار / گران سایه زنده کان رهلدار
تو خورشید تابنده ما خاک پست / نه پیوند خورشید با خاک پست
زبان بند را آفتاب بلند / که تا بدر گردون بگاک نژند
کند جای یا قوت با آب و رنگ / دهیم زر و با ورنگ و سنگ
شود از خداوند چون بنده شاد / کند بر روانش خداوند یاد
نگارین یکی باغ زیبنده است / نگارنده آن را زیبنده است
بآن آرزو داده زیب و درود / که روزی ده کام شه زیورش
بهار اندران باغ چهر تو باد / تو خورشید و کاخش سپهر تو باد
گراید در آن شاه ار آهوی / شود بنده را سید دل کام جوی
نیایش چو پورقش خسرو بهر / انوشه بسی بود بر خاک چهر
که شاها دل گشتار آن نیکخو / گردون سرکش باز آن نکو
بفرخنده فر و بفرخ سرشت / بلند آسمانی و خرم بهشت
نشان تازه ماه ور ماهی بود / ز مه تا بماهست شاهی بود
سزد گر بخرم بهشت از خوش / بخندی به بیغاره و سرزنش
شگفت است از خسروی چهر دست / کزین سان نوازد دل زیر دست
چو گلبرگ خندان جهاندار شاه / چنین گفت کای مهر اسکوا
بگیتی نه از آرزو جسته ام / چنین آفرینش و بسته ام
گرانمایه دارم پرستار خویش / بورژه چو تو چاکری راستکیش
ولی هر که از راستی پایه یافت / چنین از خداوند خود پایه یافت
شهنشاه با راد مردان هزار / بباغ اندر آمد چو خرم بهار
بجان راستی اندر انجمند / همی دریا بار و اتش نجشند
ز دیبای چینی و رومی پرند / که یابهره آمد از آن چون چند
بسی تنگ کالای زربفت / بسی زر زنه شاره زرنگار
بزیر پی شاه خورشید فر / پراکنده گسترد بفشاند زر
ز ماهون شهنشاه با یال و برز / در آمد بباغ و در آمد بکاخ
تو گفتی ز ایوان بر او چهر شید / دو باشد نکاخ اندرون جمشید
سهی سرو چون حید بالای او / بگل ها نداز و او پای او
شهنشاه وی چند چهر گشید / که بهوده از خاک سر برکشید
ز نشور شباهنگ ار دم / سراپای بگهر جهاندار جم
سپاس شهنشاه را چهر جای / برافراخت کاخش پرواز کار
نشسته جهان کدخدا شاه نو / ز هر در سپاس نگهبان جلو

همی گفت کامی ست حسن نگار / برون از حد و در همه آشکار
وهنده تو با دوستان ندهٔ نو / بخوانند و پاسخ رسانند نو
بخواهند و خویش خواهند و / ز بهر در پناه پناهند و
سرا از تو پرنور و فروز و دو / جوانی و شاهی و فرزند و بور
توان در شناسم باید شده / توانا هم اندرین پیشه ده
بکاخ اندر آن شاه کردن فراز / به یزدان از آنگونه راهت راز
بسی سالگین های گوهر نگار / خورشها دران چوب و شیرین گوار
بشاه و بخوان کشید بکاخ / شده از خورشش تنگ کاخ فراخ
گراز ان و شاهان خورند دفش / خرامان پرستار چالاک کش
یکی گوهرین ایدستان بدست / یکی جام یاقوت دستان بدست
بیکسو سمن عارضان دلنواز / بیکدست رامشگران عود ساز
همه نازپروردگان کنار / همه چون بهشت و همه چون بهار
به ان موی مشکین گره بر گره / لباب بپوشید مشکین زره
بپیش اندرون سرو شمشاد دید / برافراخته سر تا بند شید
بدستوری شاه بارای داد / به یکبار ز شیران نشسته شاد
رخ سرو همی یاد کردند نام / بشادی همی در کشیدند جام
بسی نای و نوش و بسی برگ ساز / بسی رود و گوینده دلنواز
به انجمن بیکش ورود و رن / ستاره بخفار ه انجمن
دران باغ روزی دو کرد بکام / چو ان حوران و چان بجام
بسیم سیرتان از زر و هوا / بسی خوان زرین برآراسته
ز پولاد و سیم تازیان خیل خیل / همه کهکشان سنگ گردون چلیل
بیوتان خاران خار اخار / ز نو پیا دورش همه بار داد
کشیده و بر شاه و بوسید خاک / بجا نش از ین خوانده انجان پاک
گزین کردش آن شاه آزادگان / سرودش همه از آباد گان
در آن انجمن شاه خورشید فر / پراکنده بر و رگان سپاه

آغاز مخالفت ورزیدن [illegible] کیس برادر حضرت صاحبقران در ملک
کاوس داد و … بردن [illegible] بس از ابلهی … و کیفیت آن

بیوتان و بستان و کالاوز / وز انجا که اندر زی بارگاه
کنون بشنو از گفته راستان / ز کردار ناراستان داستان
شنیدم که یک پادشاه بزرگ / به بند اندر او را دو درنده گرگ
بهر کس که خسرو شدی خشمناک / بچنگال گرگانش کردی هلاک
یکی هوشمند از ندیمان شاه / بگرگان خورشش او ابگاه
براشفت روزی ملک با ندیم / فرامشش شد همه پاس قدیم
بفرمود کا را به بند آورند / ز گرگان بچنگش گزند آورند
دگر روز با خاطری پر زبیم / ملک در ندامت ز مرگ ندیم
همی گفت با ناله و دردناک / که اوخ چرا کردم او را هلاک
یکی گفتش انجمن هوشمند / ز گرگان نباید مرا ورا گزند
خداوند روزی چو دیدند باز / بپالیش بناه اندر روی نیاز
کسی کز خداوند خود نا … / تر دارد از گرگ درنده خوی
نه زینهارت بخاتو سرکش / بدرنده گرگانش آن …

ز تو مانده پارس آرام از / که چندان شاه کردن فراز
از اینگونه امد نورد سپهر / چنین بازی از پرده بنمود چهر
که چون شد سوی پارس از ری / بفرمان وارنده کار کی
گر هشته گردش پرستار چند / سراسر چو اهرمنان پرگزند
یکی گفتش ای در خور تخت جم / برازنده افسر اردشیر
چو گیری یکی گفت جهحه کاید / بدرد دل از ستم راه
برادر پدرت انجا مدار شاه / که یکدست و یکدات و هم گاه
نشست تو بر تخت جم خواستی / ز بهر تو تاج کی آراستی
بهر که گویدی تر اشاخ و یال / گست ز فرهنگ خواندی همال
برادر کنون شاه چو تو بنده / خداوندیش اسرا بنده
چو کودک بیاد آم و سالار / بتابید و از سر بود افسرت
گر امروز شهر یار … / نگر دو نا جداریت …
یکی گفت وسوسنه دیدم بخواب / نشست تو بر تخت و اسباب
رده بسته شاهان پرستار / به پیش همه دست کرده بکش
یکی شیر دیدم بر نخجیر ز / همی سود بر تخت … سر
بسی بچه شیر تابان چو شید / بهر سوی در بند از این بد
سراسر ده بند بر چهر تو / امید همه جنبش مهر تو
دگر دیدم ای فرزند آنچه / که هفت اختر از هفت کاخ سپهر
بکاخ تو گردند روی نیاز / بجنبش تو بردند یکسر نماز
سه … که دارنده خوب … / بسی داد کامران بپا
یکی گفت کان موبد از … / برارات زینگونه از …
که بر هفت کشور کسی از کام / که هفت اختر داور اسرار نام
یکی گفت بهر تو جان کاستم / درفشی همانند خورشید راستم
که چون اختر کاویان از … / برآری بلند آسمان بر زمین
چو بر آسمان روزگین بر شود / پراکنده … لشکر شود
چو اهرمنش ره زده … / هش اندیشه زین بکوشید چون
که من در خور افسر و کشورم / که با پرور … گوهرم
بدین … بازوده بدین شاخ یال / که از اندیشه مدارم همال
چرا مانده زیر دستی برم / همان بر غم زیر دستان چرم
برادر جا … زرده / نمانم که ماند این چهره
برادر پدرم انجهان کدخدای / بفرمان وهی مرمرا …
همی گفت تاج کیانی زینت / بلند اختر کاویانی زینت
نخورده جهان بود و کم روزگار / بگرمیش اهرمن اموز کار
بدو یار دیوان … / کشاده … اربیل و …
چو خوش گفت آن پیر دانش پژوه / که به باشد از یار بد مار بد
نهفتی همی از زبان … / دوان راهمی دشت …
کسی کز … بند … / بانداز ده و … برفشاند
به پر ما به مردان آموزگار / دژم داشت از … روزگار
کسی را کزش پند یار ابدی / بگوششش با سورو خار ابدی
گزینهای اهرمنان بد رکت / نکار بد در دل چو تمثال …

اگر مرد راه اسکندر است
سر پر اگر از مغز باشد تهی
بحث اختر کاویان برکشید
که فرمان چنین آمد از شهریار
کشتی کشانند چون برگ و بار
که گر جز برای جهاندار شاه
و از از رای خسرو نو و کین گرای
چو تنگ اندر آمد بدر باستان
بیرمشان زین بر و بوم جای
کشیدند خود را بدریای ژرف
بویرانی کاخ و ایوانش رنج
سم باره راندند بی بارگشت
بسی اهرمن خوی مردم بجای
سراینده برگشی آموزگار
همه لشکر پارس بارگ و بار
مراهره از خسروی افسر است
سپه وار گردی جهاندیده
بفرمان شاهنشه تاج دار
چو آگه شوی چیست برگیر راه
چو آن بنده وین خداوند بود

دگر پایه اش زاسمان برتر است

عزیمت نواب حسینقلی خان به تسخیر بندر بوشهر و بندر ریشهر
ایل بندر و گرفتن بندر و خراب آن و مراجعت بفارس گزیدن

چو بیجاد سراز ارای و از ای هوش

که راندم سپه سوی دریا کنار
ز دریا بیوشهر گشته باز
بدان بوم و بر راندند با سپاه
بدریا کرانه آن ارنده رای
پراکنده کردند فرمان شاه
بر ایشان مردوران سوی
بر اندیشه زان کیمیای سگ
بروزی دو بر دند بر بوی گنج
هشدار آهنگ اختر و شت
زبان چهره از جادوی کیمیا
نیوشنده جویای دکم
رسیدند بر دندیش

بیو شهر چون آگهی یافتند
سبک بار آسوده در راه کین
باد چون هم اوروحک آرز
نهان داشت چون راز آغاز
که فرمان رسیدند زشه راه جنگ
هراسان ازین جادوی با گزند
ورانسو در آمد دما سوی سپاه
بند بهر زان رنج از گنجشان
در آمد با سپهر بیرون شاد
دگر ره بگردش شد جنگ
روان تیره گردیدش از جادوی
برایش همه رای کرد

بپاکنده کردن نواب حسینقلی خان و اتفاق نمودن او را ور
جان محمد خان قاجار از ولایت رسیدن جان محمد خان بکاشان

ابا لشکری کش در مرغزار
به بیچه سرکاین بفرمود شاه
نبارست با او در کین گشود

تو گوئی ابا ناسه راندش بحث
چو پاسخ نوشتش ساید
گرفت از ره بگر دی راه خویش

سپاهی ز روشن حشی آرای جوش
نه زر بسته با و استاج جهی
با هنگ بوشهر لشکر کشید
بسوی کشتی از شهر شاه شتند
نشسته چاچی کمان در کمین
بکین رو چو جنگی نهنگ آوره
همی جست برای شه کار راز
که جوز زر ار از بیم آسیش
بکشتی نشستند بر باد بر
ندیدند کین وران جایگاه
سرانجام بیهوده شد رنجشان
تو گفتی که رو بین ارزی ارکش
تنیسه فارس از بود چون آهن
گرانید رایش سوی بد خو با
سرا زار به چاه ان و تو گند گفت
شمار از تن بهره بوم ور است
ز قاجار داناه بگزیده
که اید رساز م بدار است
بر آشفت و آهنگ او گرد ساز
سپه راندان از زمین وای پیش

هراسان همی باد با باره راند
همی آفرین بر خداوند خواند
دبیری رنا آزنداز شهریار
وران مرزبان کرد انباز و کار
برادیش از تیم را چیره کن
شدند انجمن لشکر پارس جنگ
رند و دستان تیزپای در
زمین سر بسر زیر بود انشان
چو خرگاه بر مرز آباده زد
مرز سپاهان براند بود
سپاهم زمین زیر پاسپرد
کسی کو گرآمد بفرمان پی
فراوان از انگونه منشور تغز
ز قاجار نام آوری هوشیار
مراین کردار در خسرویست
و با چاکری راستم کار
درستی درین رای باشد چه کار
گرایم ازان پس بفرمان ری
دگر روز با مردم مایه ور
همه مرزداران نامجو مرد شیر

که از گرد او تا بی بهره ماند
که زان مرد آشفته ام جان رنج
سبر اتش که تا باشد آگه رکار
که با هم همی ساز بدهند کار
بهمان بر جهان بین او تیره کن
گر رمیان بحث زان اری است
فرو زان همی درشب و فراز
گر دون سرفشان سور استان
یکی ورزه چیر گفتار ر د
گرامر و ز ترک ما تاف جوبر
به تیغ از دهای دمان بشکرد
بفرمان و ماکش دهم ری
فرستاد با مرد اگنده مغز
بشهر سپاهان وار شهریار
بیال یلی در بهلویست
که ما چاکریم او خداوند کار
گزین شهر پو تیم زی دوستان
سوی یاوری با سوی داوری
خداوند کالا و ورز گهر
پر آشوب کردید در سحر

ز ما سوی سپاهسون بیگاه دگر
وز آنسوی چو بنده گرچه جنگ
همش چاکری بود در ستم بنام
بر ستم چنین گفت دهرا
بفرمانش آن خیره سر خیره خر
سواران رزم آزمای همرا
همه بر ره بهلوی بر بگود
زگردان کش لشکر خیل خیل
فرستاد سوی عراق گران
کنون نامدرک من گرا بیداست
همان اختر کاویان مرمرست
شی کم سرا زرای بیجان کند
دگر روز از مرز آباده را ند
بفرمان و اسپهبدان رای
ندایم که از رای خسرو که جنگ
پاسخ چنین گفتش آن راد مرد
تو بندی بر شاه گردن فراز
نیوشنده خواندا و میش رای
از آن شارسان چند را ند
بر نج اندر افتاده از آو کان

بکاشش اندر افکنده چو ور از راه
ز تو میدی ای دشتابش از جنگ
که بر مرک او در او مویاد مام
که اور است سپه یزد ار شاه
بر آورد و هنرمندگان دهر
همه ترک تازان تازی سوار
همه آخته سر بچرخ کبود
گردون فرو هشته مشکین جلیل
که گردان هوران گراینده زین
دهش را الکمرو و زابید است
سواران مرز کیان مرمرست
سر دشنام کش بیجان کند
سپه سوی مرز سپاهان کشند
که ای راد و دانای روشن خرد
بخو هم با او چو جنگی پلنگ
که بدروی یاری بد رای برد
برانیم و هر چه آید از شاه باز
که باشد ز آزادی نیکی گرای
سوی دستان بباید اژده دگ
نشسته در آذر آباد کان

وز آن سوی آن کوکبه خواه | وز آن شهر شپاهان سپاه
همه بیشه و مرز و بوم و زر دست | گرفتار در چنگ و در خیم مست
ز هر گوشه خردان بزرگان شدند | همه زرکان بازرگان شدند
بفرمان آن کینه جوی سترگ | سپاهان سر افکنده در خیم رگ
جهاندار در مرز خوی شاد بهر | نه آگه که زنهار برداد زهر
خرام ستاره نورد سپهر | همه گشت کین و همه دشت مهر
برآگنده گنج بدین گشت راز | که نا رده بجز مرگ و تیمار بار
زیکسوی آزرم فرخنده نام | زیکسوی اندیشه ننگ و نام

از و شهر پر سحری بزرگ | چو در کله بیش زاهنگ رگ
کشیدند سر هرتنان اکین | کشادند کاروان بارگین
ز بهر هراس سران سپاه | بجز رهی چند رای گناه
گرفتار بیگونه هر مینوای | زهی داد گستر زهی کدخدای
خنک رخش زر پیکر و در کار | بیاموز را به آموز کار
جهان را سحری بر انگیخت باز | شه یا هوش اندر انجمن باز
بباره کر از آسمان تیغ تیز | از آن به که جوید برادر ستیز
بیکسو کمیش پیدا ز پس خویش | بیکسوی خاییدن انگشت خویش

رسیدن عریضه سران سپاه فارس بفارس
میدان شاهنشاهی و آگاهی یافتن از کمای تباهی کوچ حسینعلی خان

[illegible]

رسیدن عریضه از ابوالفتح خان
حسینعلی خان چو لشکر با فرزند

[illegible]

دگر باره این مرز و بوم از نخست
مرا بر بیابان کوه و خارا بیان
که تا تا به فرزند او را او خجست
دگر در عراق آن دو ناپاک زند
ز زرین بنه چون نمودند پشت
بیاسند و ری همرزی تا حشمند
غم آورد بال از خشم خاششان
که او بفرمان کیهان خدای
هم آنگاه پسندگان گردشان
ابا نامه رو در که شهریار
رسیده گهی از جهاندار کی
که خسرو چو خورشید تابان پی
چو قیدافه و هم مقیس عهد
چو پا پرده و دیدیش روشن سری
ستاره فشان چشم نمناک او
جهاندار را نام فرخنده نام
یکی لشکری کش گرد آورید
بسر زنگ آزرای دیوان نهاد
با هنگ کنجر در اسپهش
بکردگان چرخ چون رنگ

مخور گنجه لشکر ماست
بکشور تو جاوید و آرا بمال
سرکش بر تابنده خورشید اوج

کی بر بیابان مو هکا و رنگ
نیازش بدرف شاه دلیر
برار آتش پی پشریف نه

از فارسیدن محمد خان در بیم جان
دو دستان لشکر ان را به رزم دولی
رند بدست ملک میرزا خان [illegible]
پیکوه [illegible]

بهر در پسی جادوی شاه شند
چنین رفته آغاز و انجامشان
بفرمان دمان بود فرمان روی
بدرگاه شه راند با بندشان
در آوردشان سر دامون سیاه

سرانجام هم آوری از نژل
بدرگاه فرمانده پیش کو
بفضلی کرده آور شاه جهان
چو افراخت و آرای زرینه کفش
جهاندار را بندشان از کند

آنکه محمد مقیس جلدار نرگسی تو آب سیستان
و رمش مقیس جلدار میرزی با منبهان
دو توجه خاقان گیتی ستان بدر بدم
و رنج دمودن نواب جستگان از او کشف دار

که از آسمان دست از پایه چید
بیکچیم آمد از خود پرده پوش
سپیده دمان دامن پاک او
جهانی ز نسرین بزش شاد کام
سرافراز ای فرخ بر آورشید
ز تابنده پرنده دیوان کشان
به پرخاشش او زرد و آسیمه
چو بهمن نشان در دم اژدها

ز آزرم او چشم خفته خواب
شب تیره بیدار بیننده اش
ابر تارکش فر زرین سری
شد آگاه از کار فرزند خورد
همه ناپسندیده آراست کار
ورا نوی فرزند دانای نیو
سر تیز با آسمان آخته
ول اژدهای جگر تا امید

بخشایی ای شاه با فرهنگ
نشستش کی با سیخ دلیر
کمرگاه او بر زرین کمر
چو گرگان درنده پر کند
که با سنگ در روی آزموده تن
بجان جاکر خسرو شیر دل
نگاری روان کردشان با کراه
دران بوم و بر داد آلی و مرزبان
بچنگال زرکا و با دو درفش
که کوریت در دیوزه را سود مند
ببر ز عراق و یه نگاه ری
یکی برادر شاهان رسید
شتابیده بر سایه اش آفتاب
همه راز با او گزینده اش
شکسته فر تاج اسکندری
کش اهرمن از جادوی تیز ترد
جهان کرد بر سحر از سرا
جهان کدخدا ز کیهان خدیو
با خرلسی اختر او انده
بدان مرده فرزند از آن خوید

زخسرو و از آن در سرکشش بچه
همی گفت کای کردگار خرد
با هرمن رهزن از خشم کین
روان زی کهین پور با صد سپاه
ستان سپه بستر آهنگ او
که ای پاک بخشنده بخشایش آر
کزین زاهرمن گشت آشفته مغز
ابا ساز چرنده تاج و گاه
بر اندیشه از خشم او تا گزند
بزیر اندر و درده برزدند
چو آمد بر بام و بر دشش تمام
غمین گشت بود و پر آزرم او
چو نوشابه عهد چرخش بدید
چو بودی که آغاز ناز آدمی
زبانش گفتار به چیره شد
نهاد گر او روی و نابکار
همه کنج او خوار که آشتی
بها موش سرگشته ماند باز
را منظر زی مرزی راند ور
گر او بر شاهی سپهر حش بال

که دل بر بر او چو تیار و مهر
ز فرزند داد و همی مرا نگ دید
همی خواند نفرین زجان و تن
جگر بر آتش مژه پر ز آب
به تری در از اشک گلرنگ او
بدلشان همی مهر در آتش آر
جهاندار اگر چه بغزاست نغز
چو بردار پیامان پهلوان سپاه
بدیره شدش با سران دلیر
تو گفتی به بسته نشتر زدند
به پیچید از و روی و مار است ازو
ز هامون بخرگاه او کرد رو
چو سازنده آتش برو بر دمید
ورت ز آدمی شیر ما و آدمی
روانش ز کردار گر تیره شد
سر زد بر نژاد و تو موبم براز
همه تخم به نابکا کاشتی
نبوت ز بهر خورش برگ و ساز
ورا افکند بر جان بدخواه سوز
ز نال تو خون آمد از بد سکال

بپور کهین موی کن مویه گر
دل بیک را هم پیچی گرای
بناچار آن مریم پاک نام
ز زور و دود فرزند فرا نیخت
همه ره یزدان نیایش گرفت
که این بر بخسرو نیاز آورد
برارا چو آغاز انجامشان
شد آگه کش آمد کرانه بام
ز هامون چو شد گرد او آشکار
همان ناپسندیده کردار او
بخشم اندرش آتش رفت ته
به پرده سرای اندر آمد چو باد
بر او راند پیغاره و سرزنش
دژم کرد ای از بدخو بد روزگار
شدی تنگ این دو ذکر
برادر بدرت از جهان چون گذشت
بری چو خورشید الاتاج و تخت
برادرت آن شهریار دلیر
گرفت افسر او زه و طوق و تخت
در آن روز آهوش بی جوی

که دیدی جگر را ز بد چلو
که بر بد بخت بیاز نیک رای
گشت از برش لک سر کام
جگر بخت از و پاک الحمد
نگار رنده هر شگرف و بخت
ول پاک خسرو نیاز آورد
بخشایی بر ناتوان مادرش
بلند شود گرد از او تیغ کام
ز ده بر کران زاننگر سوار
برانگیخت زنی آن کران به بور
چو شیر دژم سوی بنگاه راند
چو بشنید پیش زمین نیاز
که ای اهرمن خوی جادو منش
به پیچیدی از پاک پروردگار
گرفتی همه خوی درنده گرگ
تو آسیمه ماندی بهر کوه و دشت
در و زر بدی تو بسته بخت
چو آگه شد از بازی چرخ پیر
به نیروی بازو و شمشیر و تخت
بدل رای شاهی تبار استی

ترا امروز هم داد و داراست جم — ستی نارک بر کشید از سپهر
بیاوایش آن لشکر آرزی — با بنگ بر خاش داراتکی
چو آذر کنون زاد آباد گشت — کمین تو اینک واید رد
بندی ای پسر ورد هم زد نمای — کر بر تو بخشایش آرد خدای
پس انگونه سوگند در گنبد سرای
پاسخ دادن نوب شیقان ... خود و بر اتصال ... جهانجان
ز ... و با لید اجال دگر ... او و ... ره و سرزنش ...
بخود شید زار و خواست بدای
ز گفتار آن نامه پاک رای — ز اندوه کین تلخ خویش کام
به بزد اگر شاه شیر اوژن — بر اندیشه شد پور رزم آزمای
ولی پاسخ آراسته‌گای بکام — نمایت بیزدی بازو چنگ
چو منیش باده ورد دست کین — سراپیر چون زنده پیلان مست
بخسرو چو نامه اندر آمد بچنگ — ش نیم بخت گنابش باز
شب و روز منش پرستار ... — چو شاهین زنایم بهرش ...
رسیدان با گوشش آرام بناک — روان تو از خویش شاد آورم
چو پوشیده دانند ... — بیا ایستم دست کردیش
همه نیکوی در نهاد آورم — زبان پرستایش روان ...
سخنهای نامخه تا نگار — بدو گفت دم در کش ای ...
برون برگزانه درون پر ز کین — نه ازاب چشم من آزرمگین
زمانت به ... گفتار چت — ورخی ... ک مرگ بر کشد کار
نه از کرده خویش شرمگین — گران تا گران دشت رستخیز
شبغند و گر بور شت سود بند — خراشی همی سینه من ...
چو میخ در خشیدن تیغ تیز — ز گرد ت بر انگند گرد سیاه
نباشد و گر جا ره دست ... — کیان آوردت شاه گیتی ...
ز فر سپاه جهاندار شاه — من و ناله و درد و سوگ و دریغ
بسی بر سر ... ز ... — جهان آفرین ... دانا ...
تو و چشم دارا و در چشم تیغ — ولی سینه ارش اندیشه ریش
ز گفتار و اندیشه مهر و کین — ز اندیشه کار ... ز خشم
پس از هول گفتار اندیش ریخ — نهانید ز کژی به پیچد رای
ولی دانش ... رای ... — وزم گر ... و آشفته ... ستایش
بخرگاه خود شد ز پرده سرای — که پر بد هوشش در اندیشه بر
ز خود گر کسی خواستی شاه بهر — سخن بود با پارس از زرگان
ز لشکر از آن پس بخشاید رز — مرا در اینجا گستخدی ...
ورا لشکر و لشکران کرد ... — ولیش شاد کردی ... شهر
که آن جوشکارین پرندی بود
لشکر کشیدن ولیجان ... جنگ ... در شدن ایشان وزیر ... بادرود ...
حیفیان و طلبیدن ... ان ودر ... صاحبقران ... ایشان ... عدلش ...
ز گیتی گرانایش از کینه رای
با لشکر شاه بزدان شناس — سران سپه را از آن بوم ...
به پارس عراق آن کوه ... — بجا دوی ارزه ... سر
که بر رای خسرو درنگ آورم — ابا لشکر پارس جنگ آورم
چو نامیم سروری او گرد گار — ز خسرو همه کار بر کرد کار

سرا سر سپه را بیامون کنم — با جنگ فرمانده پارس اند
لشکرگه او نگاه برآمد — ز لشکر ... ستود بجو
کر انبایه پس جهاندار بود — به پر وز چو ند کهسان بجو
بفرزندمن خوی بد چیره شد — روانش ز اهریمنان تیره شد
سوی هر سپه ران ... — برزوی او و آرام جو باکره
یکی نامه بنگاری او بپند — گمند زوانا بود سود مند
اگر جنگ جو بد درنگ آورد — بجنگ اندرش ... جنگ آورد
رزا بنگه نه آن مریم پاک رای — بپیش براند وز و ... جای
جنگ نامه لشکر آرای ... — و انش ... تیغ ... اسی
بفرمانده پارس راند ... — کنامد سپهدار گردن فراز
ادو شه روان گشت وارد ... — بجای گرانمایه گانش ... نامه
کزین پس بر ... کام ... — سپهدار ... ستانم ... با
کنون تخت و افسر از آن من — سر آسمان پاسبان من
دو شاخ از یک سایه گستر درخت — دو شاه از یکی ... تخت
همه حال از بر و از فسر ... — ز بر کوتاه ... زنده ...
بکینش ... چو درای — جهان که خدا جون ...
چو کیدن گرز در دشت جنگ — در خشیدن ... ب رنگ
پراندیشه گردی ز آهنگ او — به پیچی دل از کینه جنگ او
من ... چو دریای نیل — ... شهنشاه دریای نیل
چو شمرا با تو خشم آورد — برآب ... چشم آورد
چو تنگ اندر آورد با او سپاه — شد آگاه ... جنگ ...
بدو گفت کای چاکر شهریار — جهان ... ده ... شهریار
بفرمان دارای خورشید رای — سپه را سپهدار گردن ...
هم ... ی ... فرخ — سر لشکرش تا جهان ...
در آن ... نگه ... سخت — که ... شاه ... بخت
که دارم ... کرد ... — جگر پاره از ... جگر
که جون ... جهان ... — کلاه گوشه ات ... بلم
دگر روز آن مرد آشفته ... — به ... ان ... آوردن ...
سپه ... آن ... — بدرگاه او شد روان ...
زدارای گیتی به پیچید چهر — گرا ... سوی ... مهر
دو رخ چون گل نوبهار ... — فرو دان ... فرین ...
پرستنده چون ... — ... لشکرش ...
بدو گفت کای ... کینه خواه — همال و هم آورد دارا ...
دو نابنده شید ... — ... سپهبد ... گستان
همان نیم ... دست ... — گر چون ... نداند ...
گرفته در دست شمشیر ... — میان تو ... کر ...
بدشت اندرون ... — بگردن برآورده ... گرز
به بند گران اندر آری مرا — بدرخیم ... سپاری مرا
وه بگو کرد ... روزگار — بجنگ تو ام ... آموزگار
به پیچد دل کین گرای ترا — گند ... ... ای ترا

سرکه م این کن ای سخن
کرای سرمرا پای مرد سخت
بپرسش جهاندار پیروزبخت
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

بس خواه تاج و زمین و سخت
پرستنده [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

بر عراق اندر آمد چو شاه
همی داشت آن شاه گردن فراز
سوی ری نوندی شهنشاه راه
بجز رای یزدان نیارست کار
به پایه سر تخت دارا روان
دو بسته ... گفته همی
بروزی سه دارای گردنکشان
بکار رزم را رای سپر وند باز
دگر روز گردون گردان سپهر
که ای در جهان داد گر کدخدای
اگر مادری اژدها پرورد
کر جوشش زمانه بیارا ورد
نه آن دوده روشنش بود داد
سپه را سراز جاودانه
به پیمان و سوگند با او نشست
چو بشنید خسرو بر آشفت سخت
سپهدارش داد و فرو شکوه
تهی داشت چون نازک از هوای
زگفتار من بر خوشی ای دژم
بورزه که او باشد آموزگار

بجهد نگزادگان برنساز
نگزادگان را بر جوشش خوام
چابک آورش بوده سرگردان
بدو دین همتری اسوار
کش ارا او فنده باد آفرین

سراسر نگزادگان دربری
ادب کرانها پاک زاد
برادران وین پنهه سردی
برای و بداش هنر بداد
رزی باسه شهزاده پاک زاد

شب تیره بجهد ارزور چهر
به تیغ اندرست دهر زیال زادی
بسی بهتر از کودک پادرود
ازان کام جا نها نگار آورد
نه آن روشن آتش بجز دود داد
بسوی برادرت لشکر آمد
به پیمان و پیمان گسل داد و داد
دژم گشت دارای پر درد
گزیدش ببالای هر کرو
چو اهریمنان گشت آزی کرای
کز کرجش بدی و کژ آمد ثم

نوندی در آمد شیر آزدل
اگر نام زاید گزاینده بار
ولیکن ان ره نمایی نشست
همه ناپسندیده گرد ار کرد
به جهد روی از دور شهریار
همگه کش لشکر شاه برد
کز با شاه گیتی شیر آورد
کش از نکو لی شاه بیکار کرای
بپا داش بگو تا شاه بر
تهی مغز را سر گوفت بر
چو هیچ سر از آزی کجا چیز ای

زنگار دری برگران داشت از
دل دوده بدسوی جهاندار کی
جهاندار را ازلخت او جستاد
بچه اندرش درستیز
ز خود آورش همی داشت شاد
گزاینده زی شاه یادین داد
بد پدرارشان کرد دل شاد شان
بدستوری شاه کردن فراز
چنین راند با شاه پیلاردل
ازان به که فرزند با هوشیار
ورین باغ خاری جگر کاوشت
همه پرور خویش خار کرد
کشش زدل با درور دکار
ابا ساز برگ بر وکش سرد
بگیتی یکی رستخیز آورند
سراز خشت برکشید در پای
گرفت آن بدیدکش راه دو
بن ناسزا بر سردار به
بپای آورد گشید در پای
ازان روشن آب دور دور کار

نون

کنون از سخن رستخیز آورم
کنون از پی زار این کار روز
سخن از جهان سوز دارا کنم
زچرم هنر بر آورم نامه
کنون ای جوشنده هوشیار
بانجمن از سران سپاه
درونده گوهر چهره کین
رکس چون نفرمانش بچه هوا
فراوان به یزدان نگاه سپاس
که ای جنگجویان خسرو پرست
درخشیدن تیغ در تیره گرد
کر باره از آسمان تاج و تخت
تهی مغز جویای زرینه تاج
که بکسر به پرده دیوان شدند
ستاره کرد آورد هوش بر
وزان پس بزش پاسخ آرا شدند
شب کون شبی چون نیان گشت چهر
زگفتار ان کرگ ای هوشمند
بگفت این سخن پرشده آسمان
نگارنده بگاشت با فر و آب

گرم خامه بکان جوشن گداز
دران جادو با انگار اکم
زدندان نزاژدها خامه
بگو بنده دهقان با گوش دار
به پرورد آورد پرور شاه
کش آورد و جان بخش و هوش آزدل
چه رزد و چشکرچه فرو چه رود
برادرست دارای نیرو بس شان
همه شیر جنگ همه پیل مست
چراغی چی جیش هم برد
و باره چو مرز و کشور درخت
سبکبای بر بالای در تک تاج
چو آشفته دیوان و دیوان شدند
پراکنده شان در سنگسار سر
چنین پاسخ آرا بدارا شدند
به برگی یکی کرکسا و جش چهر
زبانها بر آفتاب بلند
زمین زیر من ازگران تا گران
که مانه بر نگ از اسباب

کنون تیغ آرم زبان آورم
بسوزنده آتش رزم داستان
بران نامه نجامه رزم کهر
چو آگه شدان شیر دل شاه نو
سر آغاز آراست روی سخن
گیتی را فرود و کاسته
وران بار باشد غم بار جست
وزان پس بکردار تاج و ایل
چو بگذرد گردنان بر برزگ
گروهی فرو هم شد برزرای
که هر سو سر افراخته شده
برادرم دارد در خسرو رزاد
فرامشتان کشته چنگال شیر
هزاران جنگ آور خشمناک
که ای آسمان مرترا بنده
کاین رزگ گردان سپهر
نگزارنده روزرف درباچکه
نه زان بر شد آسمان کرشت
بپاید بر برگشت گفتار این سخن

زبان راست چون تیغ بر آوردم
زشیر زبان داستان آورم
فروزم از ونامه باستان
ز آهنگ و آوای بر خاشخر
که هر سو بر آورد دودی غبار
بنام نگارنده جان وش
برارآسته هر جوخود خواسته
جو اوور غم و درد و غم خوار جست
چنین گفت تا چند از بد سکال
بگوش بداندیش پیغام برگ
به او ورنگ جوی و سرافراز گرای
خداوندگار را پرسنده
پرستار کار کار را چو ریح او
درافتاده با اژدها خیرخیر
سراسر هنر دانند سرهنگ
ستاره درت را پرستنده
برآن مهر تابنده چهر هست
ازان گنبدی ابگون برده
نه آن گنبد از منی هست گشت
گرا اوان شاب تهی شم



ازان بارکش از پیاب ترک | گرده درم ای جهاندار ترک | چراغ تو یزدان پراکنده | بیا لا یا پنجا میان دو جشه
نگارند هستی ای شهریار | جهانت که خود خواست بروزگار | شاهی نژاد و سرافرشته | کله گوشه ات او برافراختم
بداندیش خسرو نگونسار از دست | ش بدسگالان بر دار زرده | کنون کوشی باشد داد و داد | تو زنده شادان شب دراز
دو دریای لشکر بآهنگ جنگ | چو هامون بهم اندر آرم بتگ | به نیرو کابخت که پاینده باد | همیشه بخت کراینده باد
سراسر کمین برکشید هم دم | دم آتش چون اژدهای دژم | بچنگال جان آن ای بزرگیم | بداندیش بد شان بدم درکشیم
به نیروی این آتش انگون | بهامون برآتیم دریای خون | که نهیم زان نا سپاسان نهی | ازین پس گرایان شود کردنا
برینم ازیم ای جهاندار شاه | دراتکن وه شان تیز چنگ | گر تاج جوید دل تاج خواه | سراسر میان بسته درکینه تنگ
به نیروی دل شاه خورشید چهر | دگر روز شیر هنگ آمد راه | نبی از این خوانده وزارت | که ما دم بکرد و روان سپاه
سپاهی بهر جانش کین برگرای | سپهدار را نامک افسرگرای | انوشه شد آن شاه کردن فراز | که پایان رسیدی ره دراز
شنید این آوای زرین نای | به وروز شهره نگر بها د
از ایوان خروشنده سوار اوفتاد | برآمد روز کاکسان خندای
همه شیرمردان با خشم و کین | به پرنده دیوان نهادند رو | نشستند بر زین جوشن زبان | گرایان بسوی اختر کاویان
رسیدند زآهنگ کین چو جبل | چو جوشنده دریا چو غرنده پیل | ره برکشیدند از چپ و راست | ز هر سو یکی کوه پولاد خواست
جهان گشت از آن جمشید تخت | نشست از بر رخش رخشنده بخت | ز ره بور ز یوزه بر عمه سای | هوا گشت پرآتش اژدهای
چو نالید کوس و چو غرید بیخ | ز اندیشه نرد ژرد ها مانند گنج | عزیز بدن کار دم شد بهر | هراسنده شد شیر گردان سپهر
بهامون در آمد جهاندار کی | چو دریای جوشان سواران رنای | دمنده چو شیران ناوید نید | هم از جوش شیران ببارد کند
همه نیزه زهرآب داده سنان | خروشنده بیم آسمان | بجنبش زدیوان آتش نهاد | همه خاک چون آب دریا بها
همی شیر بارید غرنده میغ | همه جنگ درنده بر نوبیع | هژبران چو نزار اژدها تیز چنگ | دل کین نمان شان چو آتش نهنگ
درآمد ز دل زار و جوش آوری | که نامورد پولاد پوش آورند | چو خرو نگه گشتن ناو ایساب | چو لشکر بجنبش نه دریای آب
درانسو توانی برادرش تیز | رگردان جهان گرد بر رستخیز | شیره خروشنده نالید کوس | همه نیزه برق گردان فوس

سپاه و شاهان نوخواسته | ز پولاد سیمش آراسته | همه نازپرورده آغوش مام | بکام اندر از ناکهان شیرخام
همی کاشتن گرچه پای شیر | وبا اکهوان شان همه شیرگیر | بیفت اندر افکنده سکینه موی | برار خاج ودر خاج دل سنگ وار
همه پر برزینه مغفر زده | چو مرغ دل من همه پرزده | ز آهنگ گردان دژخیم چهر | سنده گرد جهان بگردان سپهر
بفرمانش آن ویژه نامدار سپاس | که بر تافت از شاه یزدان شناس | همی داد ساز سواران جنگ | چو گرگان بیکجا بجوش و رنگ
همی از چپ و راست راندی نهنگ | همی بر زبان گرز و تیغ و کمند | سر پرخرد رازهی تاب گرم | فرو شسته از چشم بآب شرم
همه پیکر پهلوان شاه جنگی | ز لشکر جدا با درفش تا نهی | وانتس شده از دل بدسگال | بر از خشم بر با درد و بال
هم آن لشکر آرای کم روزگار | که با حرفش آمد آموز کار | نهانی دل آزاده بچه نفت | کز این پچوردن نا سپاس زشت
چو بیگه بآورد بازار شاه | کشیدش بخورشید پرگاه | ملنگ جدا آتش کرد از جهند | سرش برد بر آسمان بلند
بیا داشن پرورد گار بزرگ | بانجه برخوی درنده گرگ | کنون با دلش رای جنگ و کین | ز بند چنین مردان آفرین
بهانه در اندیشه چاره بود | بد اندیش مرد که کاره بود
بفرمان خداوند روزگار | تا پر خرد مرد اختر شمار
ز گودرز دستان بد بخش و زن | به یکی همرای ورسمون | چو جبرئیل روشن دل و رانکشت | بجان و دلش فرو فرهنگ جفت
جهان را یکی موی راستین | چو موبش خورشید درابلق | چو هیران خود مند و دانای کار | پرستنده پرخرد شهریار
گهی نرم راندی سخن که درشت | نه بچه ای ارکله درمیش و پشت | گفتار شایسته بس جمره بر | خرد منده در پاسخش چیره بود
در آن کوه هامون چو آن راد | سپه در سپه دیده در رود | برخاست نام آوران خون کش | روان را هری نا فه از سر
بخواند آتش چون دشنه مردان تیغ | ورون پر شبزه برون پر غزل | کف آورده بر لب همه چون هژبر | همه چشم از کینه چون جام خون
چو شیر دژم اژدر کارزار | به بش بر نشان کشته خوش کار | هراسان فرود آمد آن از | بر شاه زنج سود بر خاک کرد
همی ریخت بر خاک خوبین سرنگ | همی کشت کاچی خستگان را برنگ | یکا بر بجا بر پشت خاک | کمن زا فوتش رنج خاک پاک
ز هر دو سپه نیک سان در نیاز | پیچیگاور کون گرده باز | برادری شب تیره تا بامداد | کسی کو خستگی را بر تو باد
رخ شان دو چند دراز | به دار ایشان چشم کمانشت | کمی ای جوان مرد شمشیرزن | بر آتش هرادران دل برزن

جهاندار گفتای چو جستجو ... بهر کار روانانست کیهان خدیو
به پیغمبر او یزدان پاک ... باب و باتش جاودانگی
ببرنده تیغ و به پیچان کمند ... بدریای ژرف و بکوه بلند
به بهرام و خورشید و ناهید و تیر ... ز نشت و ز بهاپر ناو و چهر
بکشتم دلیران خسرو پرست ... بهر دل خسرو چهره دست
به نام بنده مهر و بر شیر تاج ... براوفراخته چرخ و رنگ عاج
چو من جان بستان آتش آب رنگ ... تا پوران سور و میدان جنگ
بگوگار تیغ و می انگشته جام ... که جو بنده مردان زین هردو کام
گهی در ز رزم آتش گرم رو ... بان آب آتش کش رزم رو
که هر دو ایشان مور خواهم رها ... که از من نباشد پر از رنگ چهر
ز کردار این کودک نابکار ... هراسانم از پاک پروردگار
بدل در دهندم بجان تا گزر ... که در خون کشم بال بر باد پر
دل پاک از خویش مویان گنج ... روان جان پوشیده رای گزم
مرا او دوش با بانگ هوشمند ... سخن رفت زین پهلوانان پسند
بدو گفتم ای نام بادرد و هنگ ... چو فرزند دانشود گرم بازار جنگ
یا دست آن کرد با شاخ و یال ... بلخی به بندم بخشم دوال
همان پور سیاوش اندر کنار آورم ... روانش چو خرم بهار آورم
نباگه جو خورشید و کرب جنگ ... که آهسته ای پور پرورد جنگ
کنون باد او را ندارم جگر ... ز تنم آتش کینه بر جنگ و رز
و گر باره آن مرد دانش پژوه ... خروشید کای شاه گردان نگه
شنیدم ز گوینده و ان گویش ... که از رزم کین پشت از کار خویش
من اندرون به دستوری شاه نو ... چو بیم چو او برآرم عنبر
ز خسرو ش بوی پوی آورم ... بفرمان کیان آتش موی آورم
جهاندار گشتای گو خواه من ... پرستنده پایه گاه من
ز رادی و دانش تو نام آید به ... زمانه بسیار و دستان شمر
کنون گر رستی بسر هوش باب ... بفرمان اندرش هوش و ...
همان ناسپاس بداندیش را ... بداندیش و بدکار و بدکیش را
بیا و اشتی یکی گسترده زمین ... سوی او گرامی
بکشتش به بند گران آورد ... ز زندان ورخش اندر برد
وزان پس گرا بد به هوش ... زنگه نشسته کردار او نکردم
سرش با همان بر فرازم بمهر ... بهوشش از مهر فرخنده چهر
ببوسید خاک آن خود بند ... برآمد زمین نگار فرخار
بفرمان خسرو چو جوشند بیش
گرآید زی لشکر او دلیر
ورا نوی گن کرد با شاخ و یال
که تنگ دل در دشت فراخ
روانش پراندیشه از کار خویش ... که تا چون رود روزگار خویش
بدل آشتی و بکار جنگ ... برون پرشتاب و درون گرمگی
که دیدار از لشکر شهریار ... نگاه کرد خنده کن آن نگار
دلش گشت روشن از آن ... وگشتی ز رنگ اندیش بهود

چو تنگ اندر آمد یکی مرد دید ... که بر سان توزنده آتش رسید
چو بشنود پیغام آن نامدار ... شد آگه ز دانای اختر شمار
تو گفتی ز رنجش تن و هوش رفت ... ز خویش خواندش از او ایمنش
چو اختر شمر مرد دانا رسید ... همان خسرو انجا بر و یال و بر
خروشی برآورد با او بخشم ... که ای شیر دل چون شتابم به خشم
سزاوار این پرورش تا هنوز ... چنین باشد ای گرد پرخاشخر
ز راه خوی دژخیم زنده بست ... کن کو مرا این اژدها بنده بست
روان نیاکان بخرم بهشت ... ز کوشش بیجان ز کردار زشت
دو دیگر که این یال این شاخ و برز ... ورنیست آسوده در خون گرز
بر آورد جان کو خدای بزرگ ... تو هم کاسه دیو همراز گرگ
که از جادوی اهرمن هر زشت ... که از گرگ در کام شیران مشت
هم اندرون زین همه فرکن ... بجستنگی ژرف دریای خون
پی نامداران بیجان کنند ... دل مهربان نام بیجان کنند
ز چنگال آن شیر جنگ اژدهای ... ز کرد و است بیکس گرد و رمای
تو گم روزگاری دنا دیده رنج ... ز تا چه با اژدها بهر گنج
برنج خود ای گرد پرخاشخر ... بجز دهی از تا ی شیر
ز بیغاره و سرزنش سر مکن ... ز خون خود و لشکر آزرم کن
همه با مکانشان بزاری درم ... ز اندیشه در سوکواری درم
گشاده همه موی کافور رنگ ... خراشیده رخسار اندر جنگ
چو زیکو نه از هم داستان گفت ... می وز هر بار و گل و خار جفت
بخندید شاه خدای سترگ ... که تا چند گوید زدارای رنگ
بگیتی من و شاه پرورد بخت ... دو شاخم از بیک همایون درخت
نه او شیر کوهی نه من گورسار ... نه آن آتش تیز جنگ خار
دو پیل و دمان دو شیر دژم ... همال دمان تند و همراز سم
بهر تو که یزدان گراید بمهر ... سرش بر فراز و گردان سپهر
بدو گفت کای گرد پرخاشجوی ... سپیچان از این راز گفتار مری
کسی با برادر چنین آورد ... بر شس روی با تیغ براورد
بویژه که باشد جهان کدخدای ... بدل مهربان و بجان پیکری
ز اندرز و دانا هشیوار گشت ... کرش خشم بد بخت پدارگشت
ز گفتار گو اندر اندر ان بگین ... براشفت و خاک سیه روی
بدو گفت ای مرد بارای و هوش ... مرا گفت تو گفت روش سروش
جهاندار را من یکی بنده ام ... همه رای او را پذیرنده ام
اگر سر ز من خواهد اینک سرم ... به یزدان نگر ازش یاد اوران
چو گفتارش از جادوی دید پاک ... فرود آمد از اسب و بوسید خاک
بدو گفت کای فرخ نامدار ... بجهت دل پاک خسرو بمهر
چنین داد فرمان جهان شهریار ... که آن باستانی بسیاری پروردگار
که تا چند از خسرو دستگاه ... گرایان بسوی نوشته پاسبان
نگاه ... ی در ارش در پالنگ ... بجای در این رای خسرو درنگ
کن شش با بندهای گران ... بدرگاه دارای نام آوران
بدو گفت کاید رش بد سگال ... سخی در آرم بخشم دوال

هم آنگه یکی جوش گرد بزرگ / بفرمانش ادیجت با آن سرکرگ
درآورد با شش بخم کمند / فرود بت پاسش بسیار بید

همش پهلوی جوشن ارکیک / هم آورد کاش ترندان کرید
بس آن لشکر آرای خسرو نژاد / جهانا ای ستاره شمر مرد

کنون هرچه گویی بجای آورم / همه رای کیهان خدای آورم
بپاسخ گیتیش آفرین خواند گشت / که ای راستی با روان توخت

ش زنگی از جوشن اهوش / برانش برشاه باکیزه هوش
سپه را بجایم بر جایگاه / براینم با بزرگان سوی شاه

بدو گفت دارا گفت او سر بپاش / بر آزرم سوی برادر شتافت
ز الماس گرزه دارای گاه / که اندر پرستار مردی زراز

گرانمایه در حبس اندرش / ز آن پهلوی جوشن اندر خورش
چو خسرو به سپهدار ارز / همه راز بگشته را بار

که ایدون ابا آن ستاره شمر / چو زرش برادرت آید بدر
نشسته چو خرم بهشتی شگفت / ابا ویژه چرگفتار گفت

که جنگ اندر آن سپه را که گوی / که ای شیر مردان با ورد گوی
برادرم آن لشکر آرای گیو / شد و پوشش آرای دار

مبادا که چرخ اگهی تا کیان / یکی چرخ چاچی گشت بدبان
بفرمان بزرگ ادب / بسوی سران شد جوادر کرب

رسانید فرمان شاهنشهی / سپه را ز ازان داد گهی
که آن فرخ آیین گو بلش / نو دار شد با یکی انجمن

در آمد زره چون زر آفتاب / و بادار سپیده دمان تا چاشت
بزیر اندر باد پای اندرش / بکف نیزه سرکرا تی اندرش

بسان سیاوش بارای هوش / ز آهن بن آویخته درع پوش
بدست اندرش آسمان وز بهر / و با چرخ در جنگ خورشید در

یکی پهلوی ترک گوهر نگار / بپولاد در نارک نامدار
بکردار شیدا زجهه ترآن / بجنبید یکباره ران فزان

پرستار کانش همه خورده بال / همی برگ چهره سپهر و بال
سراسر ز موی گره بر گره / بجوشن در و بشه شگفن زرز

چو دید آن خسر کاویانی بهر / فرود آمد و بوسه بر خاک چهر
در افکنده زرین سپر تا بسود / که افکنده ام ای شاه گیتی بجز

هم آن نیزه سرکرا در کمند / که با بد سر نیزه شه هند
چو مرد کنداوت گردن کش / بپا ایستاده که کارش

بپرسش جهان کرد خدا خواندیش / گرانمایه شاه فرخنده کیش
زکینش سپیده دبگرت زن / کرستند لشکر چو ابر بهار

در فرخ برادر دو بازار سپید / دو رخشنده گوهر دو تابنده شید
جهان کدخدا شاه پروردن / همی گفت کای راد سرو بلند

ز هونه فراز گبسته سپهر / به آمیخته تیغ کش بچه
به یزدان که بودم کرت بیار / نیار استم جز بمهر تو راز

دریغ آمدم کاین بود روزگار
بر انداختگان تیغ فرخ همال

بیامدن ره کاروان بسته شد / دل رو بازارگان خسته شد
هر سکسکه ز خون لاله گون / روان در درود دشت دریای خون

چو لشکر خدایان شنیدند راز / همی سوی از خشم دیدند باز
هم از بهر گفتار کیهان خدای / گسسته ز تن جوش از هوش رای

تنی چند گوینده پیر گفت / بپاسخ ستایش گشاد جفت
بکاری نهادند سر انجمک / نیایش کنان پیش آرای پاک

که ای برتر از برتری پایه ات / جهانی در آسایش از سایه ات
بکف گنج بخش و بدل دادگر / جنین داری ای آذرش گهر

خداوندت آراست روشن نهاد / خرابی آب و آتش خراباک باد
چو جان آوریت چنین آفرید / بپاکو هرت آفرین فرهم

هر بار توبخت نازنده باد / جهان آورین نوازنده باد
زکار برادرت زآغاز کار / یکی تن نبود آگه ای شهریار

بفرمان خسرو همی ره نبشت / بجز تخم فرمان بری کی گشت
بسر بر شش منشور شاهنشهی / بالشکر خدای وفنا زهی

از و تا من آن چه را مدی / که کشور خدای آورد ابادی
سپه در سپاهان زکردار بد / شدند آگه ای شاه روشن خرد

در آن کز سالار چهان شد / زن و مردان بزرگ چهان شده
با تاج رستی همه بوم و بر / نه بپایه ماندی و نه پایه در

زتیغ تو در پارس ای شهریار / نماندی یکی کودک شیرخوار
کنون کز تو بخت پا پای دستان / برائی سخون مال مردکاه

ز یانت نه کاین از در داورست / نه از کین چه داد و کنداورست
و کرد بخابانی استین / بر افشانه ای خسرو راستین

به بخشید و دستوری بزرداد / زمی شاه بخشنده پاک زاد
وزان پس گراید زمی بارگاه / همه ره بپر برادر کاه

همی گفت کای کردگار بزرگ / بالشکر آرنده میش گرگ
بنا بی کوران زچنگال شیر / ز رازش دما نور داد گستر

کزاین پهلوی بال راندم بجوان / سر نسر دانش گروهم بگوان
بجا و بدم از دیده خون ایک / بچشم جهان تیره گون آمدی

نگردار ارس پاک یک زنده / رسیدی بر روشن روانش گزند
نو دادیم این دانش و دادون / دل روشن و دیده در اسب من

که بر هر چه آرم دو چشم نه را / نه بینم بجز آفرینند ه را
در آسیر زر شاه با دین و داد / بچرگاه جمشید پیروزه شاد

به یزدی دادش بر پناه ورشت / جهان شد بکردار باغ بهشت
یکی خفت آتش خشم و کین / بفرش جهان گشت چون فرودین

همه گرگ ساران آشوب جوی / به نیکو ابستی کرده روی
شد آن ابر از هر آن رهبران / نفشه در دوست از کار دان

جهان که خدا با مراد او سراست / که آسایش جان خلق خدا است
دگر روز دارنده تخت و تاج / نشسته ارزگو هرین تخت عاج

سزاوار بخشایش خسرو است / جهان دگر که روز کار تو است
بخندید خسرو چو گل در بهار / کل گنده دامن روزگار

برخویشتن خواند گردان راد / بهر تن بسی آفرین کرد یاد
بنام آوران بر ببخشید گنج / برافشاند پرمایه در زر و گنج
پی ساز دارایم همه بوم و بر / کزین کرد گردان پرخاشخر
سپهدار نوذر ز سالار بهر / کو شیزال کرد خنجر گذار
چو برزنده آتش میدان کین / فروزنده آسمان و زمین
گرایان کله گوشه او به مهر / پا اندر زمین تارک اندر سپهر
درنده چو شیر دژم چرم پیل / دمنده نهنگ در چو دریای نیل
بلشکر خدا یاد سرفراز شد / بفرمان شه سوی بهمن شد
سپهدار گردی پراگنده مغز / بگفتار دانا بکردار نغز
بفرمان دارا سوار برفت / ابا لشکری سوی صطخر رفت
دلیری ز رفتار رهم با سپاه / بفرمان زمین شد بفرمان شاه
ازان پرخرد شاه گردن فراز / همه کار کشور چو آمد بساز
ازانجا شد شاه فرخنده هور / باهنگ ری با سپه راند دور
همه ره بفر فریدون گراز / همی گاه بنوشت تا سر سپرد
همه ساز و برگ پذیره بسان / سزاوار دارای گردن فراز
زامون بایوان جهان شهریار / درآمد بکردار خرم بهار
بدشت ری اندر چو بنهاد پا / پذیره برون شد بهامون ری
ز چهر جوانان خورشید چهر / همه دشت ری گشت پر ماه و مهر
وزانجا سوی سلیمان نو / روان شد ز کیهان خدیو
بهم در نوردید پوینده راه / بلشکر رساند منشور شاه
پراگنده لشکر از گرد او / بهر جا بنود هر کس آورد رو
باویژه فرمان شاهی رسید / برازید بر خویشتن چون سزید
فرو شست تن اندرون خون گرم / چو آواز هول سرنجه شیر خرم
زکمی براو باد بخشش تنه گشت / همه دشنه برخون او تنه گشت
اگر سایه خویش دیدی براه / هراسید برباد زخیم شاه
همه موی ز شش تن تن نبود / همی بر به چاره خویش بود
همی گشت کان روزگاران چه گشت / ز روز جادوی راه بر جان من
بگرتی زمان مرا چهره کرد / ز خامی روان مرا تیره کرد
چه بودی که گردون پی مرگ من / همی سنگ بارید بر ترگ من
زبانم به بند گران در بجی / و امروز کجا کنم اندرا بناستی
ستاره فشاندی بن بیخ تو / برآوردی از جان رستیخو
نبودی چنین فرکون روزمن / پرآزرم جان برآموز من
هراسان روان و پریشان منش / نکوهیش ازین گونه بس سرزنش
پس آنگه بفرمان آن تاجدار / دو کلید زمین تا بکار
بسختی فرو آورد در پالنگ / پذیرفت فرمان شه بیدرنگ
بگردان درش سخ و در لب بنا / درآمد بری زان رو و بر باز
وزان بس برگاه شهریار / بپوزش بنالید و گریست زار
که شاها ترا باد پاینده گاه / مرا بر درت شاهی ارزنده گاه
بهستی نگارنده راستان / که هستم تا بنده راستان
پرآشوب و کین گشت چون روزگار / بدین پای کشتندم آموزگار

کنون گشته ز رسال چارم سخن / ز تشبیه کونه جاویدهای من
کنون گفت من بر نشیند کهن / بجنبید شکر قم برزه نگر

بهار ار ابد سال چهارم ز دولت ... حضرت ... جعفر
و جشن ... سلیمان شد ... و گیتی ... دل شاهان

چنین است پرورد دارای شاه جهان / بگیتی درفش زراز جهان
ز آنگه دو دار روشن ارومنن / کند روشن از ... ده بهرامن
چو در فروردین گیتی از آب و فر / شد از رنگ و بوی خوش طاوس نر
سمن در چمن و نسیم گشت / خضر جام پر زلب جوی گشت
نشان گشت هر چشمه زنگ / بتاریکی اندر ز تر ... که
بخندید گیتی و گریست ابر / فروغی بر به شد باد کم زینت ابر
بدامان درش گوهر شاهوار / چو خواهنده کان درهم شهریار
بگوهر چو شمشیر خسرو درشت / گشن ابا ز هم آب و بهار دشت
ببرگ اندرون خوشیهای کما / فروزنده بر بهمان چون بران
گشن سایه بید چون سپهر / وران از سمن عارضیان ماه چهر
نه هر رخنه از پرتو آفتاب / بیاری روشن اختر بتاب
بهر باغ دلکش چو فرخ بهشت / که خاکش بهاران بکیش سرشت
دو بسته شمشاد و سرو چنار / خوش بان سنجر گاه شد روزبار
گوزنان و گوران به کوه و دشت / همی بر سر لاله و گل گشت
ز شاخ گوزنان مرا این سر لاخ / همه رخنه رخنه همه شاخ شاخ
لگدکوب گوران بیالا و زیر / همی عنبر بالای این کاه و شیر
همه غرم و آهو به کوه و به دشت / خروان و چران بر بازی گشت
دره در دره بانگ ابر بره / بره در بره بر به کوه و دره
ز تو رنگ طاوس و طوطی به بار / زمین رخ فروش بهار پرنگار
ز پرنگار رخ هوا رنگ رنگ / بیفشار و رود بربط و رود و چنگ
بنابیده زانده موغان ز شاخ / چو زرد ان نگ اسمان فراخ
همه پر بهار بسته بر آراسته / بتش پر نونشته آراسته
سپیده دمان بهر ... گوشت / چو چهر فروزان خسرو بخت
سرایان سوری هزاران نزه / چو گوینده کان بر راوی دره
همه لاله در راغ و سنبل بباغ / چو پشار طوطی و چون پر زاغ
سپه با زه باغ و بهر برنشست / جبا زر جهانی از بهار و بهشت
چنین چون جای چنین بفر / بد پسر کی باد در کوه و در
بهر نبر و پس رزد لعل تافته / خرد وی بر بزی بز رتافته
بهاران خرامان همه نو شکفته / غزالان گرازان همه شیر بند
زخشنده یکپای خورشید چهر / بلا انکه دامان گردان سپهر
بهر سبزه سیماب گون آب در / بکام زیر چه چو سیماب در
بجامی اگین همه لاله بن / بر آهنده واد گوهر زالوهن
بهانه چرمن در چمن نام شاه / طلسم از زبانی که تیکار و گاه
جهاندار دارای روشن گهر / گوازه زبان آفرینده بدر
برد بربر بر که خدای جهان / مرا او را بدینشده کیهان مهان
جهاندار جهان نو زیغان پاک / زیغان پاک آمدی جان پاک

جزاین چار کو بهر خداوند جان — بران تا بکش که اوش روان
هم از فر آن گوهر ارجمند — کر آینده شد همان طبیعت
فروغش از جهان بگردد پدید — از آن شد فروزنده تابنده شید
ز نیک پرتوان بهشتی سرشت — شد آراسته باغهای بهشت
درخشش هم از نیم ذره بیک — زمین را گران سنگ کهسار اورنگ
یکی مایه از بیم داری بر آن — برآمود شد گوهرهای گران
ز ابر کفش ژاله اش شگرف — بجنبش درآورد دریای ژرف
چو گوهر سرش برآید کو هر نگار — ز آفرینند گوهر بهشت بار
بر آراست این جهان وز نیش — ز هر مایه گوهر جهان و چنین
نزی آفریننده پاک دیم — کر این آفرینش چنین آفرید
بروزی همایون و آغاز سال — که گیتی بدار شه همایون فعال

گزارش جشن آرایه نوروز فیروز سلطنت [illegible] الاشاره حضرت صاحبقرانی
و ترتیب [illegible] پادشاهی در انجمن حضرت ظل اللهی

[illegible] کاخ کیخسروی — بزرگان نوآیین کشنده اندوی
بپای اندرش گنجها بی کران — برآرند هر برتر از کهان
به دست گل افکران سیم و زر — گشاده هر سو بخورشید بر
ز هر گونه شیرین بر خوشگوار — کشند از بر آنچه انگار
نخست افکنند از گران تا گران — بر آهنگ از زر دستار خوانی
بسی دسته‌ها زر و گوهر — بزرین طلعت گر از نه بر
بهر در سنگ‌ها چو روشن سراب — بر آمیخته قند و مشک و گلاب
بزرینه دستار خوان بر نهند — وشاهان بهر گرد شاه [illegible]
جهان چون سپهر رگ و ساز اورنگ — از آن هر نشیبی فراز آورند
همه کاخ پر دیبه و خواسته — کشندار زر و گوهر آراسته
زمینها نهان زیر گنج اورنگ — زمین از گرانه برنج آورند
ز هر مایه کافتد درون نیز انبار — کشندان گرانمایگان انگه
بفرمان جهاندار جهان نوی ورنگ — بیازاو رسند با فرو سنگ
دگر روز کاین چرخ گردم نوای — برین چار بالش برآورد روی
ز نوبت سرای جهاندار شاه — غوغای برشد بخورشید و ماه
گرایان بران گوهرین تخت جم — سرایان بر آفرین تخت جم
نشست از بر آن گرانمایه گاه — غو روز بانان برآمد بیاه
چو نشست بر تخت جم شه نو — ز میدان گرپاس بر بست غو
ز هر سو فغان و خروش از دری — جهاندار جهانی فروهشته دری
سپه گاه گیتی چو تاریک دهو — شبه رنگ شد آسمان کبود
خروش دو ارد و برآمد بیار — تو گفتی گر شد ز چشمه انگه
ز آبنوس و داوان بگرپاس — همانا گشت آسمان نشان ببر
سرایان همی این با آن همی — گرانی بانگ بارست شتاب [illegible]
گرانمایه شهزادگان زنده‌پوش — بزرکش قبا های خورشید فش
سراز مهر بر پایه تخت شاه — دلهای را باز که چهره [illegible]
بیالا همه سرو خورشید بر — مه از خورشید جمشید فر
رخ تابان در دری [illegible] — [illegible] نشان یکی گوهر جانفزای

بزرینه زرفشان نگارین جلب — وران بهر بیان چنین خبر جلب
پر از جور آن فقره کادوم — زمین کوب از شاخ روئینه سم
همه کوی بیرون نگارین بزر — همه کاخ و ایوان بزرگین گهر
جهاندار خندان و روشن چو شید — ابو گوهرین تخت چون جمشید
همگنج گاه آن پشیران فشانم — همچو آتشه بر دلیران نشانم
که آب و دریا بخشند چنین — مرین کشور بخشان بنجای این
ز دستش چنانچه دریا و کان — کران انجمن ز آن بخشی بان
روان فریدون و جمشید و کی — بگردون ببطار حشن وی
سلیمان بشهزاد کان گران — همیدید و گفت انجمن جهان آفرین
مراز جهان بیعت سیمش — ز لوی بجز کوه که نیش
چنین با کرادان مراین زاراش — که پاینده زین در جهانی آن باشد
فریدون چو دیده آنچه ز لهو پور — همخوانه نفرین سلم و تور
که بر خون ایرج شه نامور نشست — گزیننده از رنج بکام هشت
کر جانشان ز آتش مباد ارا — که بودند بر گوهر [illegible] اژدها
که از فرخنده سرایان بجوش — گرامی بجز خود نیا کیش
بنامایه باپاک یزدان بجنگ — کش دی تهی مغز بران خداش
چنین شاه را باد پاینده گاه — گزین گونه پوید ره به نکو
دمان نوای ناسزا چاک باد — پراکنده از خاک و خاشاک باد
سرامرز و دوران خود شهر مکین — شاش زر نفس حقو از دکنین
همی یاد کرده کیهان خدای — مرین پاک دین شاه گردن گرای
که جاوید این شاه پاینده باد — توامی روز پس سالیان دراز
روان همه پیش او بنده باد — بس دیده شاهان گردن فراز
شدی با کیومرث آغاز کار — بر او از نو فرخنده شد روزگار
سر آغاز شاه جهان جمشید — ترا پرده از روی روشن کشید
رسیدی بفر فریدون نیو — گذشتی از آن پاک گوهر خدیو
بچهر منوچهر خندان شدی — فروزنده سر بلندان شدی
سر تخت ایرج برآراستی — با ورامش و نیکویی خواستی
شدت هور زین گنبد چنبری — فروغ انجمن افسر نوذری
پس از آن سوی کیقباد آمدی — خرامان و خندان و شادان دی
پس از کیقباد آمدی انجمن — شدی کوس کاوس را زخم زن
سیاوخش چون از تو با بهره گشت — برفتی درخش بر او سرشت
زمین را بچهر و آراستی — جهان کهن زان نو آراستی
لهراسب دلوی جهان زانوی — نشاندیش بر گاه کیخسروی
پس از آن گشتاسب کاخ پر — برآمودی ایزد فرخنده فر
ز دیدار تو چشم اسفندیار — چو گشت از خدنگ ز آهنگ تار
بهمن گر آمدی ایزد خوش — شدی بار شاه بدخواه کش
بهار اگنده بی سر سایه [illegible] — بیاد آمدی از حریش بر آن سیر
سپردی بداراب گاه مهی — بسر بر نهادیش تاج شهی
پس از آن با لوای دارا شدی — بزم اندرش رامش ارا شدی
نوای شیخ گوینده سنجری — بنوبت نوای کوس اسکندری

همانا ز خرم بهشت آوری — بهشتی ز زیبا و زشت آوری
بآورنگ دیبای فیروزه شیر — جهان فروز فرهنگ داری بویر

به هر هفت مشکوی بهرام گور — تو هر هفت کوی از فرخنده حور
شدی بر بایوان نوشیروان — کش از فروان بود تا فروان

بپرویزوان پروز تا مجوی — بسی کوی ایوز فرخنده روی
بس آرایش جشنهای سده — بوان در ززکان رده برده

از آنگونه شاهان با فر و هور — بسی دیده ام بر بایوان و نور
همه چون بلند آسمان سرگرای — همه با گراز و همه پاک رای

ابا ساز و جمع ابله چتری — کشان چرخ نازنده از کهتری
ز شاهان نیدی چوان شاه نو — بهین پرتو پاک کیهان خدیو

جهانرا تو آیین جهان کدخدای — بفرزند و فرو و نیرو هنگ و رای
نه زینگونه برگ و نه زینگونه ساز — نه زینسان جهاندار [illegible] آز

تو ایروز فرخ توایهود خوش — به دوران این شاه بیدار هش
برارایگا جاودان درنگ — ستاینده هر بشاه با فرو هنگ

که جاوید یزدان نگهبانش باد — بشادی فروزنده و جانش باد

آهنگ نگار فرمودن خسرو شاه جم جاه از دار السلطنه طهران بسجی تیپ اردیبهشت [illegible]
[illegible]

از آن روز فرخ چو ماهی گذشت — بجوشید سوری و سنبل بدشت

گل از و خنده به سوی باغ — بهشتی شد از دسته دشت و راغ
شد از لاله و شنبلید و سمن — چو روی نگار [illegible] چمن

شد از روز کاری که از نشاط کاخ — گرایید شاهان بدشت فراخ
اگر بادی خنگ [illegible] — و گرنه می و رود و چنگ [illegible]

اگر گین گفتش استیش برزنند — اگر مهر با مهر ساغر زنند
شکار افکنان گاه از یوز و باز — سپارنده آهو و نخجیر و گراز

گوزنان و گوران بنجام آورند — تذروان و کبکان بدام آورند
زمین از [illegible] سم بوران درند — چو شیران کلنگ و گوران درند

بنالند چاچی کمانها بچنگ — ز ترکش برارند پران خدنگ
عقاب بر چار پر آورند — هر زاغ کمان بر [illegible] آورند

کلنگان از آن آتش بر عقاب — بپرواورند از بر آفتاب
ز دریا برارنده ماهی بباد — [illegible]

گهی کوه پیما گهی دشت پوی — گهی سایه جویند و گه جوی
فرازنده خرگاه زرین رسن — [illegible] سمن بر نجوم چمن

چنین بهر این شاهان نیو — چنین رای [illegible] نیو
چه از چشمه انجمان که خدای — چه از [illegible] گرای

چه کیخسرو و چه کیقباد — چه اسکندر که و دارای راد
نشسته زنیسان جهان سپنج — گهی مهر ورزش گهی خشم و رنج

گهی رهوار آتش زرار آشند — گهی خنگ را شکر از آشند
چو شیر این داور پاک رای — [illegible] جای

پرستار کان پرستار جوی — ور آوردن آن گرم پوینده روی
[illegible] تاج چون نگونسار که — نگونسار [illegible]

ز نهفت رانده و نه گه و نه ز نه — جهانرا نیارد ز دهر گزند
همه مرز ایران بر آسوده گشت — ز بخشایش و داد او خرم گشت

جهانرا چو آراست خرم بهار — جهاندار آراست رای شکار
بفرمانش کار آگهان خاسته — بسیجی سزاوار تخش آراسته

کیان زیب بارگاه پرند — نگارین چو این کارگاه بلند
حو چشم شاران دانای راز — درین بهشت بوینده و دیده باز

چنان چو نشنید از او این نورد — [illegible] گرد گرد
گزیننده و در دشت جو کاه شاه — ز بیگانه ها برآمده باه

[illegible] — [illegible]
نگار از ماهیان [illegible] باز — گزینند بهر شیب و فراز

بسی ستون ترک زرین کمر — نهادند بر جسم زینهای زر
با آیین جم شاه کیهان گرای — ز ایوان بخرگاه بگذرد جای

بفر کیکر تارک بخورشید سود — [illegible]
کلنگان ببالا [illegible] — [illegible]

[illegible] گوینده کان دری — در گوینده پویان ره چاکری

[illegible]

یکی چاکر شاه گیتی صبا — دگر آسمان سخن را بها

بروزی ز رامش جهان [illegible] — چو دریا گرایید زیر دو بار
یکی رعد جوشان چو دریای نیل — [illegible] بر بالا وزنده پیل

ز خیزابیان آسمان ابرگن — همه کوه پراب چون کوه سنگ
چکاچاک هر سنگ از کوس آب — ازان [illegible]

[illegible] — [illegible]
سراسر [illegible] — [illegible] از اژدها توش رای

[illegible] — بشادروان جان خسرو پرست
ز خسرو شب و روز مان نوش و نی — بدان پاک گوهر ستایش سرای

گهی از زبان [illegible] دری — بشاه جهان در ستایش گری
گهی رانده من پهلوانه سخن — بدارای گیتی در آن انجمن

[illegible] — [illegible]
[illegible] — بفرمان خسرو سرای [illegible]

نشسته بخرگاه خود [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

[illegible] از شاه چاکر نواز — از آن رود [illegible]
[illegible] — [illegible]

[illegible] سپردیم راه — زمین بوسه دادیم در پیش شاه
ببر دل بر شاه با فرو هنگ — [illegible]

جهاندار [illegible] — شهنشاه [illegible]
سرایند [illegible] — [illegible]

ز دریای اندیشه در دری — فشاینده [illegible]
[illegible] — از اینگونه [illegible]

که ای مهر روشن دل نوی بوی   کو سایه با نیجاک پادشا وروی

خطاب رهنورد کردن میرزا ابوالقاسم حضرت صاحبقران کشورستان
از زبان مهر و ماه و ستایش جهانبانی ... و گذارش آن

از آن آب چون جان پاک آمدست   کو ورزش شرح نجاک آمدست
خورشید دانم ایرا چه هست   بجز پیکر [illegible] شیست
که خورشید تو چهره دارد است   فروشد ز خود کشی او است
هم از جنبش این کوه آب تو   بهر دم با آهنگ با آب تو
همی خواهم آهنگ تا مون کنه   شادی همه دشت چیحون کنه
چو فرجام دار [illegible] دشت   بهرسان که سوی تو باز گشت
ز رنگ تو دریا چو دیوانه است   چو دیوانه از خویش بیگانه است
از آن چون نه کشانی ز بیم گزند   ز هر جنبش بند با در زنجیر و بند
از آنکه کو سوی تو ابر رفت دهد   بیجاک پادشاه و خواندی ز رهد
همیشه ویت کاه و بیگه در آب   تن خویش از آن که آفتاب
برخ روشن است نه دارد استی   است برون از ژرف دریاستی
سزد گر بدارا نیاز آوری   بدریا دل شه نیاز آوری
سرایم که شاه این نام تن   گرو باشد آغاز و انجام تن
زوت تو باشد روانش نوان   برخ آب نور [illegible] روان
تهی کهی از کوهران کنج وی   مجوز این بس پیش از این رنج وی
ببخشای بر دردان نوربخش   که بخت کاش زدت تو نجش
تو ابر بهادی یا سینه که   کو [illegible] چشمه زند که
کت این چشمه زنده که دربرات   که هم زنده هم زنده کنه پرورات
گذشت از تو ابر بهار و ان اسیاب   باهنگ ایران [illegible] آب
شنیدی غو کوس کاوس که   کت از آب چون [illegible]
از یکو نه بس نام در شهریار   تو ای پاک دل دیده در کنار
ولای هر [illegible] دیر سال   نه دی چو این شاه دریا نوال
بدریا کو [illegible] ابر و بار   کو دریا دلی داری اندر کنار
شهنشاه خواند از این مرا   ز خورشید کله گوشه برزد مرا
بس از من ها خواند بر شاه رهد   چنینش [illegible] رهد
برو خواند پس از من نیز شاه   ز [illegible] شد گرایان [illegible]
[illegible] من و او بهر نو کاه   سراینده چون خوش نوا بلبلا
[illegible] دری خسرو روزگار   چون هر کو [illegible]
من و او از آن ژرف دریا [illegible]   [illegible] بیچاره [illegible]
من و او یکی ذره زان آفتاب   یکی ذره زان [illegible] آفتاب

[illegible] از [illegible] از حاجی ... در [illegible]
[illegible] الملک میرزا [illegible]

دگر روز چون گیتی افروز تافت   جهاندار [illegible]
دگر ره [illegible] شهریار   بسه شد ز هر چشمه [illegible]
گل و لاله و شنبلید و سمن   از آن دشت خرم چمن در چمن
سیه داغ هر لاله [illegible]   چو خاله [illegible]
و یا چون یکی زنگ [illegible]   [illegible]

ره [illegible] روینه سم   همه عنبرین بال و [illegible] دم
همه بر نشست جهان شهریار   ربا بوی و که پیکر و دیو سار
در آن راغ خرم [illegible]   [illegible] خروشان چو کوه گران
روزان همی آهوان [illegible]   شبان تیز آهو [illegible]
کلنگان و بازان [illegible]   بر آن بسته در هوا دشت جنگ
تو گفتی که [illegible] از فراز   [illegible] و تیهو و شاهین و باز
[illegible] چنگال و [illegible]   چو شمع شهنشه کمین لعل گون
زر کان شیر اوژن شهریار   گوزنان و گوران هزاران هزار
دریده [illegible] و در کوه [illegible]   ربوده سر و چاک کشته جگر
[illegible] کزین چاک [illegible]   [illegible] اندر سخن نامدار
یکی راه و دانای [illegible]   پرسنده کاه کیهان خدیو
همه [illegible] شاه   دو [illegible] روشنش از چهر شاه
زنده روز کارش [illegible]   [illegible]
همش [illegible]   همش رگ و تارک [illegible]
[illegible] ساز   سزاوار دارای [illegible]
زبادام و شکر زبان و [illegible]   [illegible] همه در خور جم و کی
[illegible]   [illegible]
[illegible] خوانش [illegible]   [illegible]
روزی [illegible] چهر [illegible]   همه سوی [illegible] زیبا [illegible]
[illegible] شهنشه [illegible]   [illegible] فروز کوه
همه [illegible] رنگ   چه در دشت خاک و چه در کوه
یکی راغ چون باغ [illegible]   همه نرگسش چشم [illegible]
یکی گرد فرمانده [illegible]   دلیری [illegible] و شیر [illegible]

[illegible] حضرت صاحبقران از [illegible] فیروزکوه [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] کشورستان [illegible] فیروزکوه و کیفیت آن

هم از [illegible] آرای [illegible]   شده نامجوی هم بنام [illegible]
کوی [illegible] دل [illegible]   فرودان برای [illegible] بروی
[illegible] جنگجویان [illegible]   کو و پهلوان [illegible]
پرسنده [illegible] جهان   هم از مهر خسرو [illegible] جان
پذیره [illegible]   [illegible]
بپای [illegible] درای [illegible]   جهان که خداوند کیهان خدیو
[illegible] چو [illegible]   از [illegible] شده [illegible]
برآرش جهان [illegible]   [illegible]
خورشهای [illegible] از [illegible]   همه در خور شاه [illegible]
[illegible] خوانده دلنواز   کوشه [illegible]
ز [illegible] گران [illegible]   نهان گشته از راغ [illegible]
بهر خوان دلیران [illegible]   بریان چو [illegible]
همه راغ [illegible]   برآتش نشسته گران [illegible]
به گوشه از [illegible] خویش   شدی بر [illegible] خویش
شده [illegible] رود گوینده گرم   ز [illegible] خاره چون موم نرم

ز جوشان کار آرام گیر / ز بالا نشان سر و بن بر کمین
بر آتش شبیر گون چو در جنبش / ستاره فشان تیر بران بخش
به هردم کسی آتشین پرچه چنگ / ز دو آتش برین کشیده آهنگ
ز بهر آتشین باد وی روی ش / گران ناگران آسمان پر پرن
همی گشت بر وی پروانه سوز / از آن باد وی روی پروین فروز
بر آتش همی زو شبستان گذشت / که آهوی کاخ و که آهوی دشت
به هر روز شبگیر خسرو بگاه / بشیران ها سوی ز دست را
چو شیری زبان جست با خاک گه / و شاه را سرش فر فراک که
در آن حوق حوق اندر آن شاه جوی / به بوی خدنگ از شیر را چو جوی
در آمد آن شیر دل هشیار / چو شیر بیکه در دشت چند نگار
به آهنگ شیران و گوران ز جای / بر انگیخت آن آتش بادپای
رهانی خیز رانده سان چو در جنبش / نخچیرگاه شد یار و با گوش جنش
همی راند زینگونه بر شیر و گور / ز شیران و گوران بر آورده شور
همی چرم گوران چو چنگ پلنگ / در آمد تذرو آن به دندان و چنگ

عرض جنود شیر شکار رفتن به نخچیرگاه سوی و گزارش لشکر کردن خسرو گوران
در آن جشن دلبند پر رامش گذرانیدن سراپا شاهنشاه گیتی پناه

کلنگان همی از بر ابر تار / گرفتی شاهین عنقا نگار
چنین هفته روز فرخنده بود / به هشتم ره ساده آتشی سرد
در آمد کنار راغ مینو سرشت / که فری بر از باغهای بهشت
بهار از فر او بهر لاله زار / چو داد فروزان روشن بهار
همه سو در آن پهن دشت فراخ / ز شاخ گوزنان هوا شاخ شاخ
با آهنگ بهر لاله او زمین / سر و با آسمان بکه بر زمین
چو بر سنگ جوشان آذر پرست / پر از نرم شاه بر سم بیت
که تا باشد از تیغ شاه جهان / بجا ماند خود هستی جادوان
همش آهوان بر بهار نگری / بچشم اندرون سرمه و سی
ز روشن برفشان و آری برون / زمین سیم رنگ آسمان قیرگون
چو آهنگ بانگ همه مرغزار / پر آهنگ آهو چو آمد نگار
ز نیش ایران آسمان و زمین / برون در برون و برین اندرین
سراسر چو خیز آب دریای آب / بر آهنگ بر تابش آفتاب
رمه در رمه شد گوران مست / بر آرا در آورده با لاله پست
ز بر روز چون سم سنگ رنگ / زده گور سم بر رخ خاره سنگ
ز نیش گور و آهو در آن کوه و دشت / به هر جا که زار آن بهر گوشت
تو گویی که ماند هر کوه چار / ز آهو و گور سم داده فر
ز نور رنگ و تیهو هوا پر نگار / پر از پر آورده هر گوشه سار
همه دیده در راه شاهنشه / همه شاه را دیده بر شاه راه
سراپای هم گور و آهو درنگ / که تا بر کر جنون بد نگ
نگه آهوان را چو زان شاه / گوزنان ز شمشیر توران شاه
دل شیر را با وی آن خدنگ / همه دیده با تا بسر چون پلنگ
بدین پویه تازان شه شیر گیر / دل از روشنی پر تو از آی مهر
کلنگان و کبکان همه در نیاز / همی چشم در راه شاهنش و باز

بیت آموزش شاه را خاسته / بش آراستن جاش آراسته
ز بهر نه خوان الوان پیش / در آن راستی جمهور دان پیش
چو دوشان زرگی جدا پیشه / از آن گنج خسرو نوا یافته
چو چیان به شوا که از رنگ بو / نوا دیده ز آن زان نوا پیش جانو
سرا پرده آتش نگارنده کان / به درگاه دارا زده کاویان
همه گرد را دان دانش پذیر / و لا مهتر از کو گه و بر
یکی خسروی جشن آن برگ و ساز / بهانه خسرو آراست باز
پسا ساز خوانهای بهشاد رنگ / بره گله گله سیه سر سپید
همی بر بدند خالیگران / همی ساز داده دانشوران
شبستان و ایوان و کاخ و سرای / به پاشاه گواه کردن گرای
ز نوشیده رویان بی جوا جشنه / بر آن خسروی زیب بر ساخته
برآهیش فش ند زمشک و گلاب / گسسته از آن آتش آفتاب
از آن پس برآراسته ز آیین نغز / پذیره به پیش شاه پیدا ز مغز
نخست او با پروز خویش / ز پیروز بر نامشد انجمن
همه هر چه بر جا برآراسته / بر رنگ و بو بیکه آراسته
همه جا گر بر دیگر بیان / پرستنده فرگاه کیان
پیاده یکان در ره هشیار / ز بهر پذیره همی ره سپار
پس او با همه ده خدایان وی / روان حرقه در حرقه آورده
ز جوشان جوانان نو خاسته / گرفته شان در و دشت آراسته
که پور نژادان آن بوم و بر / به آیین زد بالشان پویه ور
پس پارسایان یزدان شناس / بره رسته در رسته بهر سپاس
روان شیشهای طرز نو بیت / رده بسته هر سو به بالا و پست
پس سربرهنی میوانی برا / گرفته ره بر ره خسرو نگاه
در وشنگ آمرون پنهور حبیق / بپوشیده ز آرایش خسرو زمین
که رخش جهاندار پوید بر آن / پس آنگه شود بهر کیهان
پذیره چو فرسان بپایان رسید / بس آفرین خواندان جمشید
ز شیر آهنگ ایران ازو کش / سر کاخ ره سوی کیوان کش
در آن سرگه ایوان شهریار / چو دریاک دلها فزرد کار
بهرش جدا گانه گاهی نشست / ابا ساز و پیرایه نوساخته
پرستارگان ز بهشت سرشت / کمر بر میان پیش زیبا ورشت
ز هر گونه رنگ ز هر گونه ساز / بساز از پی هر کو سرفراز
ز هر پایه رنگ و ز هر پایه بوی / بخوان اندر زر بهر نا مجوی
پس جام آکنده از قند ناب / برآمیخته بر شکر و گلاب
بکف بر و شان خورشید چهر / ستاده به بر رادمردان مهر
و پس گرانمایه دانای رد / چنین مهر آراست با یک وبه
دگر روز آن راد مه گزین / به دلدگر خسرو پاک دین
یکایک یکان بخشش ساز داد / و با گنج نازون زمین باز داد
پس تالار زرین زبرجد اید / پس خوان آکنده از لعل و در
پس مشک و دیبای چینی طراز / پس ترک جان پرور دلنواز
پس خسروی جامه نابسود / پس عنبر و بان پس مشک و عود

بسی شاخ از گوهرهای زیباد / بس شولک از صد فنان چهاد
پس بسش بجنی غار خوار / بجا کوهش استر بار بر
کلیسه در خانه خورشید / همیون در همیون گنج آراسته
ز اورنجن و طوق و فنجان زر / ملکهای در بارهای گهر
رمه دار سه تازی پیشرو دو / کله در کله حشلی ترم رو
از یکونه بس سا و شایان شاه / کشید او ربشه خورشید گاه
جهاندار جسته انی خوخرم بهار / به وکشف کا بیجار کهشیار
همان راستی کت بگوهر در است / جهاندار او را بکیش اندر است
گرانمایه کالای تو راستی / سزوکش بخدمت براراستی
که دارای گیتی ازین برگ و ساز / بجز راستی از تو شد بی نیاز
ببخشیدش انمایه زر و گهر / بتشریف خویشش هم آراست بر
زهی شاه بخشنده پاک زاد / که جان روشنش روشن پاینده باد
سرتا جدارش گرایی هنر / چو مهرش شب بی فرازنده چهر
میو یاد کردن بجبر کام او / مخوانند شاهی بجبر نام او
دلاور یکی که کرهی چال / باورنده دانش بفرهنگ و فال

وعده خواستن میرزا محمد خان لارنجانی از حضرت ... جعفر ابرار بابک که قوم رت اند
فرای لارنجانی و نیو رخش ملخانی کشور شال و از نو از بهمنک ... خود ...

کهن چاکر شیر دل شاه تو / کوا ترا الجنگ اورو نامش
بر نامور شاه با جاه و آب / چو سیران پور کاه او اسپاب
جهاندار و انشیرا محمود لیس / چو کیخسرو را دو کوه در پناه
باتش بر انگیزه از آب که / دم انبغ چون اژدها در نبرد
روانش فروزنده و از راست / نه در جانش تاریکی از کاست
برش کرکسی یا دوار است / روان بر جنیش انگار اکنه
جهاندار جهان هوشش ز راز دهای / نهان در نیکا چیکر باکر اهی
ز گهوان جنگ محمد بنام / پلنگ کهسار آتشش کنام
بر شاه گیتی بباید چهر / کرای برتری بخشش کهوان سپهر
زمین و اسمان هر دو پیکم و کاست / بجنبد تو خفت و بفر تو خاست
بفرمانش این اسمان و زمین / یکی شد جهان و یکانه چنین
تو انه همرای شهریار جهانی / کنی ای جوان و کی این جوان
سپاهت چو خیراب دریای آب / شکوهت کواره زن آفتاب
ز تو رانیه و صد جهان جام جم / ز تو ترک و صد سپه زاد و شم
ز تو نامی و راو فیش نماز / ز تو خشمی و ز انتمای ترک تر
کنوم که تخت زکردن برات / که بخت تو زر برتری بر برات
بگوهر تو یدان طبه افتاب / که تابد یکسان باب و سراب
تو چون ماه و چون مهر گیتی فروز / دهی فرش اوری زیب روز
تو چون جار کوهر سپهر پایه / ز بهت برامعصه سر مایه
سخار و نجوم بنوش و بیش / دهی بهره اشیاه خرخنده کیش
چه باشد که کاخ پرستنده / جهاندار نو در کهن بنده
بفر خود آراید ای شهریار / شود از نو رشک بهشت و بهار
زبانه نه بر شاه خورشید چهر / ولی تارک او گراید بمهر

جهاندار بدرفش و کفش ابدیر / بنجوا شکری باش مهان پوز
کنون باره ز اسوی نگاه خویش / برارای ایوان پادشاه خویش
کرشیبکر بوم با بو اسپ را / فرازم زبانی سرت را با ه
در نیج سعود رخاک در پیش کم / همی افرین خوانه برکیش وی
پلنگ و خورانه تازی بتاز / که بر که سنزاوار او را دو ساز
حوارز ه او نشه پایان رسانم / هشیوار کار اکهان راکخوانم
بخت اگر اغایه مرداد راد / کرزدان و راز اسماشان کشد
گراید سوی ژاله دریای آب / فروزنده ابر و ذره افتاب
بوی بنده و دیده بخوان پاک / بلند اسمان کهه اسنک خاک
بجانها همه فرد کانه دمید / کشان هستی جاتعاند دمید
ببنید شان زیور آراستی / رهانید شان کوهر از کاستی
شوید افریشان پس امور کار / ز بهر سپاس شه روزگار
پس انگه فشانید در راه شاه / ببر وین فرازید بر کلاه
چو حاید بشه افرین خوان شهد / سروش آفرین خوانی انگان شهد
بخت اگر اغایه از بهر ساز / در گنج دریده را که باز
تو گوی که خور ز اسمان زرفشنه / و یا خاک گنج روان بر فشانه
ز بهر بزرگان چنانی سیر / رهه ند بس حامه نابرید
پس از کوردین شاه هند وی / پس از عز و زر عامه خسروی
شب و روز فرزنه کال خرخشند / همی لبته در تیمه ام و خشند
بس شاه و دردان زر نرحش / بسی گرزنان گهر شاخ حش
ز زر سره زرگران ساخته / بر و لعل و یاقوت بر خشند
بسی کوه فش جربه دیو زاد / که در گوش نرا هنریه یاد
همه شاه هرا در خور بر نشست / زنیه ماهشان همچو ماهی بپت
ز دوایه پس کوه پیکر جیون / همه کوه بر کشید نیلگون
ز دیبای چینی همه بار دار / همه خاره پیکر همه خارخوار
بسعفور چین بهجای روم / برابر بوشیده افرز و بوم
بسوری همه راه گل اکنه که / بهر برگ جانیش پیوند که
بی تال سیم اد کوارنده بر / بدن وشاقان خورشید فر
بی خوان زنصری طبر نفره را / ببسه ز طبرنقه لبان چو ماه
کله در کله از سر و دسته کاو / بروی همه جو فوانیشکار
همه پروز از کاه و پرمایه شان / که برتابه از اغاز شده ایدسان شن
با ه و یابی بهروف و برین / بر از کاو کردن و کاو زمین
نگارینشان موی طاوس گون / پشران سرین در همه ازترو تن
همه شاخ برسان یاقوت زرد / ولی دسته کشید لاجورد
بهر برج ار اسپان چار کام / به رخی شاه و در خم خام
انوشه زن و مه زان کوهسار / ایان کهر چاکر شهریار
به برای راه به دره شده / فروزنده جان تیره شده
با جان که از کوه شکست در / شود تیره کرکت تابنده هور
چو دیده که جهاندار شاه / همه که رخ حبش خاک را
ازان فرنیوان بنایش کنان / ازان بر بتوان ستایش کنان

زهر سو جهاندار از روی مهر — برسید وجست از نورد سپهر
همه خوانه و بر جایش نیوان پاک — کرش زنده جاوید از جان پاک
کجسته جوان تا جوان ایستی — نشت زنده تا زنده کایستی
شهنشاه خندان و خوش نشسته — همیشه به دربر برین بر نه
سه تا جد اوان فرخروان — ارام یاوان چو برش روان
چو زین کاخ خنک بسک تارتام — سه کاخ از او بآسمان دارتام
سپهرش یکی کاخ مینو مثال — اباکوهرین جوان وزرینه تال
برارست با ربط و مرغ وی — کل انرفشده و دلاویز نی
بکاخ اندرون شاه فرخ سرشت — چو در آسمان باغهای بهشت
لب ماه وش ارک مشکینه موی — همه موی چون سنبل مشک بوی
میانها زرین کمر داده فسر — بفرمان ری شاه بسته کمر
همیکاخ کهف ای طبقه آسمان — سزد کر کیوانرم بر باستان
ترا فراکز آفتاب وجهت — فراهم ده جهر شاهنشهت
ترا اختری چند بد یا وسه — برابر به اندیش و بیداد کر
فرااختر از چهر تر کانی شاه — بر تو کوار شده زن مهر و ماه
تزار وشنان زین و کر نهاد — فراهیدن احسنت جلوه
یکی ذره از آفتاب مست — از آن آفتاب چنین روشنست
فروغ ارزه این داه داوی مران — شه رنک بهی جهان جاودان
بکردن چنین نازش کاخ بود — چنینش به بنجاره کستاخ بود
بار زنید الکاخ ما نفه بکرخ — سراز پایه بر تر فرازنده چرخ
که کیمهر جهن جهاندار فر — ز فرش فرازنده خورشید سر
دران کاخ دارای خورشید رای — ز روز و شب بد بازش و نای
سیم انکرانمایه عهد کهن — که ارهست ان شاه کیهان انجمن
زهر کونه ساز و زهر کونه برک — ز رنج و ز رنجش ز ذرع و ز رنک
همون در همون زیور و خواسته — جهاندار جهان کنج آراسته
فزونتر ز اندیشه بحر دنی — فرزنده تر از روان روان
سراسر برش و کیتی کشیده — زمین کشت در زیر زر ناپدید
بوسیده خاک و برا زدم کف — که دارم روانی بازرم حیث
چنین بخشش در خور شاهیش — که شایان در بان درکاه شه
کراه کی بیداد نشبر کسه — شهنشاه کیتیست انوک بیزر
بخشیده شه کاهکین کهخدای — چو کوه از روی چو بر است رای
چو کرزی ز توشی و هر باد — بجاش هم از راستی بود باد
بفرهنک زشت سپاه منخ — نکهبان دهیم و کاه و تیغ
بزیر قسم این ساد بخشندست — کر شایسته پایه این دید است
سراپای اورا ابتشیر نیف زر — هم از راست آنشاه جمشید فر
انجمن آراستن حضرت صاحبقران بجانب ره نمودن بشرح نکار رایی
دکر روز شه خسرو سرفراز — چو در بارگاه آمد بر اوه سراز
در اوزی دران ره بار پر بارش کرز آمدن خسرو روز
یکی نیمروی شان جو دریا کشید — کزو در شکر میشد دریای ژرف
برکوه آتش الوند بست — ستاوش فرکوه شهلان کشت

بوستسته کان آب آن فرخ خوش — چو بر چشمه زنده که هوش بخش
بر آهی کرنش ور ابر دوبار — که دریا ولب اوبش دروکنار
چه دریا همه موج ان دلنوازن — نهان از تف دریاش در آتیش
چو برما کوش وولش ر بخها — پراکنده سیح ازان کنجها
بلشی از آن کام دریاست خش — ز دستش سخی دران شور بخش
بفرمان او بر کشاده دشت — بسی کوهر آسکن جبرودست
بشت امزار اوره زار فوات — نکارین پس ماهیان شکرف
بحبه های آسمان و زمین — کرافشاد شان دام خسرو کزین
زهر سو برشاه خورشید کاه — شده توده بر توده ماهی ماه
بروزیدران ماهیان شیکره — خورش تغز بریان ماهی کزیره
دکر روز از فرخ زانکه ایر — ز ماهی به ماه چشمه کرده نار
غوسیه حضرت صاحبقران کامکار ازکنار رود وار ادبجانب چمن لاله وریاش
چو سینه یکی راغ بازنک و بوی — بسی کورد آهو دران بوی بوی
ز بهین دران چمن و خوش حضرت صاحبقران ازری نوبت جهانش انجمن آرا
یکی بهمه بد بهره از خاک و سنک — فروزنده از لاله رنک رنک
زهر برک خیزیش تا بنده شید — زهر شاخ نرکیش پروین پدید
بهر جوی آن آب روشن روان — چو جان درش مه روشن روان
چو سینه زمینش سمن در بنش — ویا آسمانی برن در برن
نکارین یکی شارسان از برند — از آن راغ بر آسمان شد بلند
هزاران جو از رنک کاخ فراخ — کرایان همه سو برن بسبزکاخ
دران برزن و رسته آراسته — بدبا فروش سن حاشیه
بنفشه چو هندوی کالا فروش — بهرسته دپای ادکن بدوش
چو دیبا خوان نرکس دیده ور — همه سو کراینده بر دبه زر
نوا این یکی هشته چین برند — زرشب نکار نیش کاخ بلند
برارسته برزن و بام و در — بزر تار دیبای خورشید فر
دران هشته دیبا نقابان شاه — شده بانک رامش ز ماهی بماه
شب تیره از نور روشن چراغ — چو بال حواصل شده پر زاغ
فزون شمع کافوری ارفقه هزار — فروزان دران بهنه خورشید وار
بکردون همه تیر بران بخش — فروزان بکرد ادرخشان درخش
ازین پیش اکر آتش افشان ز تنک — رها هر ... ز آسمان بست رنک
کنون از دم تیر آتش فشان — نبرد سروش از بر آسمان
خرامان سمن عارضان خیمه خیل — ثبشم دین چون فروزان سهیل
جهان دل وجان به تابش ان — سیه روز چون هندوی خانشان
کرازان جو آهو براغ اندرون — فروزان چو سوری بباغ اندرون
زبس ماه و خورشید بوایان برا — نهفته زمین زیر خورشید و ماه
زبس مهر تابنده هرسو بتاب — تو کوییکه بالیده از ابر آفتاب
پر نور پر آموده پیکر همه — برنج اندرون زیر زی نور همه
می لعل کون در بلورین رکاب — چو در آب آتش جو در آتش آب
همه ساده در کوه و در شهر بند — همه شب ز آهو وشان در کمند
کهی در کنکار سرزوان شاخ — کهی در کنار سرزوان کاخ

در آن باغ جان پرور دلنواز / ز خسرو بهر برگ رامش بساز
همه سور رامش برآراسته / نه در سور شه [illegible]

بجز داوری چهر فرزند نیو / منوچهر نو فرخ جهان خدیو
ولیعهد فرزانه خویشتن / که شیر دل پور شکرشکن

نوآیین یکی خسرو خردسال / گر جان او زین نه فردیش همال
پسر برنو دو ستاره کمش / ولیعهد جس فروی فرزو جش

ز چهرش کنارنگ کیهان بناز / بچهرش جهان بین شه را نیاز
جهانرا چو اسکندر آسیش / چو دارای گیتی فراخ است پیش

ز فرش سکندر همی در فسون / دگر سرابر با سکندروس
پسر شد چو در کاخ او چهر چهر / بخورشید خود مهر کهای سپهر

زمانه جوان از برش دیده / دگر از فرینه خود ماه نشیمه
ملکزاده ابو عباس شاه / که چهرش گواز ده فدی پر باه

بنفشان خسرو بری از درون / بری ز ابجا نوار که اندرون
بنشور شه زر فالوی راغ / بروز از رخ چو درخشد چراغ

وشاقانش با پروز خسرو دانی / بیالا همه زاد سرو روان
برآموده پیکر زرین زره / پریشان بجان هر جی پر گره

میانها بزرین کمر بسته تنگ / کمانهای چاچی گرفته بچنگ
همه جوشن بغاره اقباب / همه رخش از آزم بران عقاب

زره دار زره ماه خورشید روی / سنان دار کشان ترک بهرام خوی
وز آهن همه پیکر سیم در / ولی روی آهن گرفته بزر

گران تا گران دشت پر ماه و بوی / ستر زرنده و آذین زرین بپا
جوانه آمد برآرای زلف / رخ فرزانه فرزانه پاک زلف

برپره شدن شاهزادگان عظام جنیبت و ملکشاه و نواب ولیعهد پادشاه جمجاه
بزم خود عباس شاه برادر خود را در چمن لار و گزارش آن

درخشنده تاج و شایان تخت / دو شیرین بر خسرو نیک درخت
درخشنده نو خیز تاج مهی / در خورشید رخشان برج شهی

در فرزانه پور منوچهر چهر / درخشنده ماه و درخشنده مهر
در بسیار دانی شاه کم روزگار / در دانش به پیر از نیلام روزگار

در سرو ستاخ از جگر پاره باغ / در پر نور بزمگاه هر شب چراغ
جوانبخت در دانش پاک زاد / جهان مهر شاهزاده حسن

یکی فریوان بالا و چهر / یکی از فریش به دیدار مهر
بکاخ اندرون ماه خورشید فر / بهشت اندرون شیر شیر شکر

بایوان رخانش بهشت خدای / به میدان سنانش دم اژدهای
بخواهند گانی مایه ساز و برگ / بکوشنده گانی اینین بیک ترگ

چو کوشند بهرشها بتب و آب / چو جوشنده کین آتش از تف و تاب
دگر رامش آرای کیهان خدیو / بهشیار دوانا جلیش نیو

ملکزاده خودرو بسیار دانی / بخوردی چو دانا روان کاردان
بزرده جهان جون جهان پرده / بخوبی شناسانی هر جزء

همه گوهر از دانش و رای و هوش / بهوش اندرش فرو دانش سروش
بغریان شاه اند فرخ سرشت / درخشان این شاهزاد بهشت

گزافی منیش تو باش آگنده / سرایان برای شهنشه نشد
شماری ز سیکا نیفروخته چهر / بجا کی نشد سایه گستر سپهر

گر روشن چراغی نیفروخته زانی / چو خورشید از پیش شاه جهان
سروش نیفشاند پر در سپهر / به لوی خدنگا نیفروخته چهر

گر آغاز این دار انجام آن / نیارست با بهشر باید جهان
پرستنده گرد برارست ساو / همیون در همیون مایه گنج کاو

رنس هکری فتنه و مصری گشه / بگنج در ارژنگ آن کوه و در
بس باژ و تر بر جوشکوار / ز ابلق و اسپ و زر امرهود زر

وران کوه و هامون همیون از همیون / ز کالای چین بار در همیون
دگر استر و گاو و طوق کمر / رو نشینه لعل و خلخال زر

ازین گونه دستور دانش پژوه / نهان گهه از خواسته دشت و کوه
یکا مانده از تازی هور و ماه / یکا فور اسهود رنگ سیاه

سرنامه نام خداوند هوش / نگارنده هوش اوش سروش
فروزنده هوش هر هور مند / فروزنده توش هر زور مند

کسی را که او پادشاهی دهد / اگر برکشه ماه از رای او
جانش زنده تا جایی دهد / ز پستی جا بهی دهد جای او

کسی را که پرورد پرورد کار / سپهر و ربد ل کین او نهار
کرانه ل بر دشنه کهعه ترا / چو دشنه بخون تشنه کععه ترا

پس از نام یزدان سپاس آر کن / بشاه جوانبخت دارای ترک
خداوندگاه گیتی برسزای / جهانرا نوآیین یکی کدخدای

بایوان شاهی جم آسایش / ز جم اسپاسان روی آرایش
بلند ایهانی با شکوه توپست / بزرگی فر بزرگان گشت

تو بادی دین دستگه دریای / بجا وید کیهان خدای از خدای
بلند اسمانش یکا زیر دست / چو یزدان زبردست هر چیره دست

شهنشه جشن تو دارای کیهان نماد / بپاینده شاهیت پایان مباد
بر الورت آن که ما برده روز / ز اهرمنیان بازشد کینه توز

با هرمنیان باز پیوست جانش / سیه شد دگر باره روشن روانش
دگر ره چیره چنگ دیوان زشت / گسسته فرخ پیش از بهشت

کشان خنجر مرگ بر بد خلاد / زمانه بد از پشتشان کم ملاد
بس دیو جادوی بدگوهرا / فراهم به بیرامنش اندرا

رهنمه نوبت ز کیهان خرداد نو / همه رانده کانی از در شاه نو
فراهم در درگاه او امدند / بر یزد و بجا ریش ره ودند

که کیهان خداشاه گردون شکوه / بر امش گراید بهمن زور کوه
بباهی در از راغ دار دورنگ / چو شیران دد چرم گوران بچنگ

از آیدر بیرز سپاهان شویم / بسرکش بلبک شاهان شویم
در آریم فرمانده او بکام / برآریم از آغاز ورجه کام

به شه یکا تخت زر ساخته / بدان لعل و یاقوت نیاخته
شده گنج پرواز دریا و کان / هم آنگاه آراسته شاهگان

چوان مایه گوهر بچنگ آورم / چو گوهر بگلاب ورنگ آورم
گرانمرز گنجینت به اژدهای / گرت رای شاهی فراوان ز رای

بیابان بدین روش آنگه شتند / بدین رای همرو به پای گشتند
سپه رانده سوی سپاهان ز کاش / ز رنج و ز گنج کو ارسنان بر خوش

شه نیکخواه فرمانده اگر زنگار / گرشته بر جهان منشی خورشید تار
گرفته کو سرایش بر انا / فرو بسته را پیش گران اگران

چو آهو گر از یوز گسیرد گریز / ز آهو فزو شر شه شش کام تیز
بپرسید از آن بام تا گاه شام / چو پرنده مرغان ز تهشاد بام

بنیروی بخت توران دام جست / ز چنگال آن شیر آشفته رست
نشست از بر چرمه راهوار / از آن ژرف گرداب شد برکنار

همیدون در آمرز تازی و ترک / چنین ها کر آمد و رنجی بزرگ
همه خوبچهان در شکنج اندرند / همه ده خدایان بر رنج اندرند

از آن شارسان مردم بشه ور / بر آنکه گشتند در کوه و در
بهر راز رای تو دانا شد / به هر جا ره شیعت [illegible]

جهان کدخدا خسرو هوشمند / بر آشفت آشفتنی شیر فش

آگاهی حضرت صاحبقران از رسیدن [illegible] خانی و خبر [illegible] از چین [illegible] فرودن
و از طهران آهنگ [illegible] کردن و فرار [illegible] خانی بسمت [illegible]

شه اگر چو زان که بابسند / گراهد یکا کور دور ز کش

دگر روز چون آتش خاوری / بر افروخت زین تیره خاکستری
چو تو رنده آتش جهاندار کم / بیادی را به آهنگ ری

برون شد بدرگاه گرد و گروه / ز را داد از [illegible] گشت آمول و کوه
ز خشم جهاندار به خواهند / گر از گشسپ کیهان فروز

بزرگان و آزاده دستور پیر / همه چهر گلنار گون چون زریر
همانا چو زرم سرایان زمر / گرایند و رنی قبله بهر شه

جهاندار سوزان چو روشن چراغ / چو با نگر او رشت گشت [illegible]
گرد منه دستور و دانا روان / نمازش همه بچه جوان مردمان

زبان با پرستاریش [illegible] برگرفت / همه خوانده بر جانش نیوان پاک
شهنشه زهر یک چو پرسیده باز / نهادند رخها بخاک از نیاز

که شاها روان تو پاینده باد / سپهرت کمربند میان بنده باد
گر از رای شه آسمان تیره گشت / بر آن اختر از کینه [illegible] گشت

زمین از نهاد اند که [illegible] / همه کوه آن کاه [illegible] سنگ
تراز آسمان آفرین و قیمت / همت آسمان و [illegible] زمان [illegible]

شهنشه چو گلبرگ خندید خوش / کنان آفرین باد بر رای و هش
وز آن پس همه شاد و خندان برای / ز بن [illegible] جای

روان با شهنشه [illegible] / زرخ شان هوا باد کشف [illegible]
جو بوی [illegible] بستان که [illegible] شاه / که آمایه از رنج و تیمار راه

دگر باره آن مردم پاک زاد / جهاندار را [illegible] روشن نهاد
ز گردور پور کهین شیر کین / زجهسه جهیق پور از آذرکین

در جنگ شبرنگ پیچاده بار / گر آیید رنی تا مور شهریار
ز لف موی مشکین [illegible] / نیایش [illegible] آغاز که

ز گردوران [illegible] / گر تاریک گوش به [illegible]
همخوانه نفرین [illegible] / همیکش کای نامور شهریار

بر آن خنجک مرکش [illegible] / پلاز نامزد [illegible]
پردان که شادم ز کیهان [illegible] / نوازم دمی [illegible] ری

شهنشه ز افراخته سرو بلند / گرایید ز جای [illegible]
بگنجینه و گنج [illegible] / که هرگز [illegible]

بر نجان دل پاک از آن [illegible] / گریدان [illegible] چنین [illegible]
بپوزش [illegible] / چو جان [illegible]

ره منش ز تیمار روانه [illegible] / که [illegible] از هر [illegible]
دل شاه [illegible] / بیزدان [illegible]

گرای از ری بخشش هر پایه / بلندی ده [illegible]
توانی شه را [illegible] / دل [illegible]

به دوران شاهیش پایان [illegible] / جز او را خدا [illegible] کیهان خدا
گشن سایه کن [illegible] / کشانی آسمان [illegible]

هم افزایش و فرودنش [illegible] / هم آسایش آفرینش [illegible]
دگر روز دارای [illegible] / بگه رانده سوی سپاهان سپاه

سم سنگ ستوران [illegible] / زمین در شده [illegible]
زدوده [illegible] / دگر ره زمین با سمان [illegible]

سپه کوه کردن نقش [illegible] / ز بیم گرنده سنان سپاه
شدی ریش آسمانی [illegible] / شدی [illegible] روشن [illegible]

چو ز آهنگ شاهنشه آگاه گشت / برادرش رانده [illegible]
گرازان و پویان [illegible] / جو آهوی نالان ز غرنده شیر

بهامون پراکنده شد لشکرش / پراکنده [illegible]
هر آن [illegible] جهان [illegible] / که [illegible]

هم از خنجر شهریار جهان / [illegible]
[illegible] / بجای [illegible]

بسر سایه [illegible] / [illegible] گران
[illegible] / [illegible]

که برباره آهنگ او [illegible] / کمانور [illegible]
خورش [illegible] / [illegible]

وز آنسو چو دارای فرخنده [illegible] / ز مامون [illegible]
یکی شارسان [illegible] / پریشان [illegible]

همه کوی و بازار و برزن [illegible] / همه کاخ اکنده از آفتاب
نه [illegible] / [illegible]

فرو بسته دستار [illegible] / کهن جامها [illegible]
همه [illegible] / چو درویش [illegible]

نه دربان که [illegible] / نه دهقان که [illegible]
به [illegible] / [illegible]

سر اندر زنی از هر کران [illegible] / بهر راز جوینده [illegible]
از نیکو زنان شهر [illegible] / [illegible]

از آن دور [illegible] دارای کام / [illegible] فرمانده [illegible] سپاه
سراسر همه شهر ویران [illegible] / همه کاخ [illegible] ویران [illegible]

دو حور زد خشم از آور دل فد بن
کسـ رنه و رنج هر بنده اوست
ابا کوه ودکنج نو باشد
بدارای کینه چو جنگ آورد
شهنشه ز لشکر گروهی بخواند
همه کاخ و ایوانش ویران کنند
بپوشیده رویان مجوینده رنج
گرانمایه شان بر بری آورید
همانگه بفرمان کیهان خدیو
همش بند کرد و نشان کشید
نشـ ینده و هر بود رنج و زنگار
باهنگ کین آزد او فراسیاب
چنین گفت با دژ گان کامکار
کزان بستد از دیده روزگار
مر چون نگرد ازان تا شکار
وزانکه که حسن و جهد ور در
یکی او دیش زرین تابه
بر شاه گیتی خداوند آب
بهر کار رسیده اش بیش بی
زدل آز را رنج و بسیار گنج

که با دش ازان دلگوش آورین
بهش سایه او فنیده اوست
همان گنج کز رنج تو یافته
اگر تا بد انجا درنگ آورد
چنین شان بسالار فرمان براند
همه باره با خاک یکسان کنند
زرین عماری اباساز و گنج
بشکوی سکیش که آورید
سوی دژ فرستید زمان کمه نیو
بسار آهنگر نشان کشید
بپوشید ناکسان زرینه تار

گزارش اصفهان بعد از نواب حسینعلی خان و آباد کردن
اصفهان را حاجی محمد حسین خان امین الدوله صدر اعظم

کش آمد شهنشاه امورگار
سیم میوه را شاد نباز بام
بنوبان دهی و زبرادر بدار
پرستنده شاه بیدار دل
فزون سرودش از آب و آتش
زبان شه کو دیده داد رش شین
پرستنده گیرا و با ارغنده

چنین او فرخش سرزد با دشاه
بر ومین دزی او و ران شهر بند
نهانه ست با وزیرکان دو رش
بیا بر جهان مرزبان آفرین
گر آید بانی در بر ان شد بود
همه مهد در خیبر آورید سحث
بهودج فروهشته زرین جلب
حمانیه گرکس را به تغیر
همه باره درکنده آگنده کوه
بهودج بیا و خورشید چهر
سوی ری گر آید زان بوم و بر

همش بار و هوش خوا نواز
زآنجا ز بر و دوشان بنو
گر بر میانش یکی بنده بود
هشیار و دانا و بسیار دل
زر آگنده از و گنج شاهنشهی
همه چیز آیان از زر و بلوان
رود را برا را اسـتـای بیه آتش

که دارد به بیچارگان دستگاه
سر کنگرش با آسمان بلند
چنین بهر رای هنر پرورش
که دارد چنین دیده در انجمن
چو فوج براید ازین باره بود
پریشان سخنی کشاینده رخش
چو چینی بزه ی ابروش سهید
زنگانه و خویش و بر نو بر
بنیه ان گروه بر آسـته کوه
خود در هودج آسمان ماه و مهر
بفرمان شاهنشه نامور
روبنشد چو زان شار بسال خراب
بیابد زیگا و بیدو بران چند
همش مرزبان گرد در اسپهان
پرستنده کاه کیهان خدیو
همه را برادرانه بنده بود
توانا و فرزانه و کاردان
کس رنه ورنج شاهنشهی
بهر کار بینای نکته هدا
زدو های گوهر فزونی ابه آتش

برادرش بپوشید زرینه زرین سری و هر زمان کلکه بیان و زوش

ما پرورد سنگی بکان آفتاب
یکی دانه کنده از خاک زشت
بخرمی شادمانی بجای بود
پس آنگه گزان مرز ویران شاه
همه جون نام مردم رخنه جو بر
شهنشه بهانه نه سـتد داد شد
بتاراج رفته همه خواسته
شب و روزش اندیشه کار بود
پراکنده مردان آن شو شهر
گرسنه دگر دید او گرسنه
ستم پیشه گان شهنشاه جستند
همه جا گرانه هستان نوادیم
کرکار همه ادب زاد و رکو
پس آنان که مردم چیز و بر
دگر ره برین بود آن خواسته شد
رگلک بکار رفته و رو دلبری
رنش مرز با و کشور رو اوست
نمانده نگاه زمین گاه ارن
خورش اب ور و رو نو رگ
ناپذیر داریم و نه گشتمند
بنشسته بار را مانده بر جای گاه
کمر بر داین تب راه کار باشد
بر بر دو شاید باز حجر
بار بر گر باغ و پایان گشت
وزان پس همه بار و زر زان
کرکمه کو بر ز تخت شاهی یکی
دگر باره سالار خندید و گفت

لنگ سنگ بر پایه بعد از آب
که گز گشت ویران بیخ و دار لابخت
زنیچ نه دانا بی هردانه بود
برآراست هر گونه ساز و سپاه
بخواد و بیخ در علی زحمت کند
چنین مانند ش از خداوند بد
رزه کوه برد گنج و در آرسته
شب زاو آن گرد را بار بود
فرو هم شده منش و بر گو فشر
بران آن گرانمایه رزمجه
زنیچ رگا کاران تا پرداشند
نیا بنده راستان نوایم
بجوی راست کمه نشسته با زآورد
کنشـ و آهنین بند از گنج زر
دکان نها بکاید بر آورده شد
دکان نها چو تیغ نه ادزی
غم گشت و رنج کدبور راست
بجز زد و منشـ او ز رانان کاداس
چو دیوزه گر کو بکو در بدر
رضا خان بخود و زد دانا اسر بد
زنج ز داد نیش باج و ساو
بیا رامش ارای آی تجار راست
بزرگان اه است رزم جو در
پراکنده کو بر بر جای دارش
رده پیش گران گران
نماند از خداوند او بجوش و ا دا
کمر بر داین بر پیکار کند گار جعت

گشن آمد زنها او صحف ندرزز
والی پر و هقان ز رنش و ورشت
همه کار و داد رای گردن فراز
بخورش داد و رز داد و ایمن
بپوزش آوران مرز مرد کناه
پریشان و لشکر مرز و بر ار
بپژوهیده کاین کینه کو و زشت
چو روز رو بگذشت زان گرد زار
همه داد و سر مایه از دست جونی
گزاران ز رهنشت و سالار
گشون چو ره بـ زان چاره ساز
بپیچ و بخ خداوند فرمان روا
بس انگه گفت رفت بی بار گرو
همه کار شان را ز کمترنور
چو تیغ زکلک با ار زود ر
وزان پس گشت وزر دو دهقان ز
نمانند ز گاو تیاز ک بیاز ر
خداوند خوخ کمون داره گشش
چو دلمان سر پهر و دستان ز
نه دینار جز روی دینار گون
خوالحق آراسته زین سان بر آر
نمانم خیر را درین رنج باز
پس انگه رزو دانه و کاه داد
افزون شهر ز رو استان نشد
رضای جون رزو و دهقان به گهر
چو گردونش اگر ز کار از
چو در یا دو خورشید آی پیروز

با افسر شاه خورشید فر
بدانش همه روزش آباد داشت
آمر سـ ز داد ری نیک داد
سپه زد زمین آب دریا فزون
ره ندار ز دوم شمع و جمع شاه
اوران و دریشان از کشور ملک
چو ارحش زنگار یا باد در شت
کر شدکو ر ها مرد جهان داد مار
بر آنکو فزو آخر است بیخ و رش
باز ریش زاد او رکار را
بجشن ان ره دود مرد نیاز
بکف کم بند ید دل و جان
چو خورشید زر تابش آغاز کرد
برآرات سالار فرخنده بخت
ز بزم کمه ماند دگر دید فر
برآورده او آ گرا ملک
پراکنده شتیم رزان تر کمان
مرزنوره از عیش خود ما کشش
ز هر چشمه خورشید خوش شده است
زبان ور زبان دگون ور گون
بخشید فرمان ده مادار
با پاسار ارام ورنج باز
بپاس و در از رس و داد
با گشت خود چو اوستان شد
همه سو ز گین ارغم دمو بیار
با پیم ازرنج او زهنر ار
برآسـت شاه که بر سیم و زر

دگر باره آن لشکر روز جشن
بناوردشان داد لشکر ببار
روان سود جایی و زو دور ازم
همه گرد با بار و برزی نگار
شد آباد از دو به هر سو جو آب
با شهری از نو برارست باز
برآراست آنگه چنین همه
که چون دور بنشست زرگاه شاه
مران ماه که گوهر فا زاد زرد
روان نرگس بخش گوهر نگار
ببر تال رزین زبرا بر پر
همون در سوی فارزند در مهر زر
مر برگاه دارا پسا داد برد
این آمد از شاه جمشید فر
سزاوار آن پایه گشت از جهان
به کوه و در دشت از ان سپاه
و با گرد بر پر سیمرغ جای
بروز نو روز راه زراه
بر سال بهر دشت نرم و درشت
در آن گشت خسرو آیین دل اراد
چه بود بر کر از هنر او سروش
سروش که پایه گشت از خرد

بدان لشکر و با جوی بر سرشته
چنین بگاه در رستان نیک راه
کر این نامه بگو نگین ببر بر
همه بلند و بوی بهشت و بهار
سر لشکر نیش بر شد از اوج آب
روان لشکر در زرزم کاه باز
چو نیز چنین نگار این همه
دو سینه په پهر دار گاه شاه
چنین سالی بیش بنا زاد گرد
ابا تاج برابر شاه بار
ببر جوان بیش برابر دو در
جهانی در جهان نار بر گنج در گهر
بر شیر کهن سینه کارد برد
همه لشکر کشور که بر برز
نه بر خیز خیز آمد او کر ار
به بند اندر آورده گردان شاه
دیا گاه زرد و درم از دهار
چنین گفت با پهلوان راه شاه
همی راند ز رنش و دیدن زرشت
چو گرد رز مرز بیگانه راه
گر خرد افزود پیش بر بهوش
همی گروه از هر مرز پرورد

زهر با بر گاه آن باززرگان
شد از فرنیش زیاد مد نید
دگر سو شد سپاه چو چرم بهشت
بیار و ز باز ایکا زور و دان
کهن رستها زان نو آیین شده
نشست نهفت شده دادر ان
زهر پرده پا پرده رز جلوه گاه
همه تا سال خسرو ستایش کند
چو پوز و ز زیر و ز بم و دهر
همه دشت در زیر گاه آتش
ببر خسرو جامه زرینه تار
زهر گونه کالای در مادگان
جهانبد در رخواه زاد آتش لبر
با هر لشکر راست و سر کشید
و ز آنسو به نهشته رنی گوهر
نو گفتن بیاد بهار نیز نشست
و یا بگذر از پشت گوران گزید
کرا آن گرد زر بود بوان شرم
مز اندر زگه سیستوی با خشم
رز و نا ایکوری نگشت زشت
سری راه اگنده در زمین بیش
همی گفت هر گز گوهر نیش

که بر ده پیش از نگار و گمان
سرا سر پیش بهر زبان را بر شهره
شد از رشته زان بهشتی سرشت
روان تازه با راز چون کمان
که و شاه زان رسته چنین شده
برابر آورد بس کاخها با آسمان
تا بنده خورشید زد زد ار
شب و روز را دور ماه ش کند
به برج بره شد آباد دهر
جهان در جهان نار و خنج آتش
ببر بند در شاه رگها هوار
و ارشاه هوار افسر یگان
همش ارزانی داد بر هر کسی
کلاه گو شرامش را جمشید
مرتبال آن آتش راه او رفته
و با بار دگر بهار راست
و با تنگ نگاه بوران گزید
نگه در همی راند از ... روی
سوی لشکر شاه بستاد خشم
که یزدان نبر او پیش از نهشت
بجز بند در او نغز بیشت
ز رزمشی دگر نیچه برش

کو خسرو روز پاک اوی
ز مهر دور با و شرگان رای زن
نرگس را مرا نوز ه پیشی دهند
نیاکان مرا هیچ رای بود
شهنشه از ایم سوی ری دشت رو
تو گفتی یکی کوه پولاد بود
بسوی برادرش رانده بود
دریم روز کهدی خیمه زرک جاش
جهان اید ایران درگاه شاه
بیو که دوان رخش روینه سم
بروی چرا مهر را بپرداز دل
که رای اهرمنان باشد دش
چو شاه شاه پرستنده که اورم
بکش اورش استیش پرتنم
سران نام نیز آتش که دند یاد
بر آشفت رسان شیر ژیان
نیو شنده از گفت آن تیر خیک
برادر دنر از دایه مرر
تگاور از آن پیلک زهر گین
زمانه ابر باره بیجان نهیم

تا بدش زین کرده ازت ر ای
سه روز دنه زیند رسانان سخن
زبر گه در پور و دشت نهند
وزین ر شان با مران پای بود
شد اگر از این رای کاراست او
دیا آتش شد بر باد بود
شد از که بوران خیمه زرک بود
کر با کاخ کیوان برش گشت راست
بگفتا شیرا و زن کینه خواه
هم اندر یوو شه خشت غرغاوم
سرشته چرا گیره در آب و گل
سرا و او رنیغار ه جان باشد ش
همه روی زی بنده که اورم
چو شنیدش بر که چنبر زنیم
که شه را یکان با یکس راند
بغرید و گفت ای نبرده جوان
نیا و نعوزان پور بخش درنگ
وزان زله جواره چار پر
درافشاد جنگ دلاور تن
سر انجام رسانان شیر در رزم

وز انسو جوان که اسپه بر
که درد و جان سازو برگ جهی
همان به کز آید بتا بسم بود
سرانجام از آن ره بپیچید و گشت
پی دامغان که با دار و بود
نفرمان آن چشمه از رخش
بروز بد و شیر اوژن دامغان
براش کاین که انگاه جوت
همین که کر و ر پویه بهبر
من اید و ن برادرم با نیاز
کس بچد از اپچنین شاه روی
گر اندر زنی رف دتا پید چهر
اگر باز پوید ره کینه را
ستانیم از آن سازو برگ نبود
چو دشت فراخ اندر او تنگ
ازین کرم پوید بپاسای این
بر آشفت از شیر خسرو نر لو
بخشش از آن چرخ جاچی گسار
چو زان تیر بران در راه بروی
ش با رگه را بکسو فکند

همیشه بدان تاری دران کوه بود
نیاید بباز ار از در فری
سوی مرزگرگان و ترکان تور
سوی مرز گرگان نورد یده دشت
که چون شیر جو شنده بد دو نبرد
ابا جنگجویان چالاک و چست
نوردیده هامون چو شیر ژیان
گرانمرز گرگانی زین راه جست
همیراز گوید که گردان سپهر
نیاز ادورم کالبوسه قراد
پوشره برادر کو و نامجوی
گراید از آن راه کین سوی مهر
بزداید از خشم و کین سینه را
ستانیم ز شیر باریش مورد
که گوان که با فرود سنگ
که هامون درشت و کردان چمن
که از سوزنده آتش زباد
فغان کابر بارد دیو زاد
نجاک و نیک اندرش اوی و موی
بر افراخت از خاک سر و بلند

پیاده دوان پیش آن شهریار   که ای شیردل گشته آشفته کار
هژبرا به بازوی چرخ افکنت   مبیناد تیمار روشن تنت
مرا با خداوند پیکار نیست   بجز پوزش و دوری از کار نیست
گشاید اگر صد خدنگ کمین   نه بیچشم از آن ناوک زهرکین
سپر کرده‌ام روی بر زخم تو   ولیم ایمنی نیک بر مرز تو
به آتش درم جان بسوزی بخشم   نپوشم ز کام دل خویش چشم
برآورده راهی یکی بنده‌ام   ترا زین کمتر پرستنده‌ام
بگوی گرای ای بمهدان نخست   بر آن که گوئی سزاوار تست
یکی بنده را مهر من گوش کن   همه ریو دیوان فرامش کن
به پوزش گرفتش بر دامغان   بهای رکیب و به تیغ غمان
همیکشت کامی بجز نیک دیو   دل او روشن که تاری پر او
نخست آنچه او نه خونم بریز   مرین تیغ هندی بکام ستیز
بگوئیم شه آغاز ای پاک رای   پس آنگاه رای تو جا لاکری
ببخشید و گفت ای پرستار شاه   کسارنده رنج و تیمار شاه
من امروز نتوان سوی گرگان زمین   ندارم بجز درد و خشم و کین
گران مرز جای نیاکان تست   سرای نیاکان پاکان تست
بدرویش آنجا برم روزگار   که شاهم چنین داده آموزگار
جهاندار و اورنگ و تاج کیان   من و گنج و بار از بر کیان
شهنشاه و خرگاه و گرزن گرای   من و زنده شاه و سپنجی سرای
بپاسخ سرفرازش گرای انور   به پیچان ز خشم هوش فرخ بر
برآورد آنگه مگار عشت   جهانرا بپاک گوهر جست
سپهر فروز از و مرز بیشه بجو   بکام روان کام بیشه بجو
نماند ز ابر نیاث بسور   که از پوزش آن جان به خواه آر
کنون ایمان جم راسیش   مینشان با نه درز من آسیش
از آید بدان زخش رو منه سم   ابا این پرستار زنهار قم
جهان که خدا باز بر کلاه   ز بهرت فرا خور پوشیده ماه
گنه نوای که بیهوده رنج   ببخشاید و بخشدت مرز و گنج
ز ریگ سوی انوزان تیر گر   ز گیسوار دوست بر تیغ و تیر
پذیرفت و ناچار او بیتم   برانند بوران غرغا و دم
همیدون تو نزدی سخن دان بخواه   هشکر کرشاه گیتی برانه
همه راز بگذشته گفتش باز   برای شهنشاه گیهان فراز

آگاهی خسرو کشورستان از پناه بردن حسینقلی خان باستانه مقدسه حضرت فاطمه معصومه و عزیمت حضرت صاحبقران از محلات بجانب قم

دگر روز دارای روشن نهاد   سوی مرز قم راند خندان و شاد
همه ره شهنشاه فرخ سرشت   شکفته تر از باغهای بهشت
همه روز دارای فیروز روز   فروزنده تر از مهر گیتی فروز
زمین از سم بارگی گه چاک   ستایش کنان تا به آن خاک پاک
پژوهنده از آن بنا بهشت   بدیدار آن مهر خواهنده گشت
بر آن آستان که گردون گرای   بپوزش چنین گفت با تیغ رای
که شاه بر آسان زد از راستی   بدو دار جان آنچه خواستی

دران

دران بارگاهی که شش از پایه شاه   بپوزش بهر روی بر خاک راه
دران سالی کاسمان بنده است   بدو چرخ پیش پرستنده است
دران عرش فرسا دری کاه جاه   راز رزم خانش بجو در شتاب
دران بارگاهی که این بارگاه   همیشه فرو از دران بارگاه
همه فرش از گوهر دختریست   که جوهر عمران لجه اخضریست
دران آستان بهر از شه پناه   که بخشد جهان شهریارش گناه
بخاک نیش ... اکم ... ش   بر افشان دران آستان آستیش
شهنشه خورشید سوی آن بارگاه   گرانه گوارده ... کارگاه
که بود حشمت مهر ستایش نهد   بران پاک گوهر نیایش نهد
بدان آستان چهر خورشیدفر   گذارد چو خورشید رخشنده بر
برادر بپوزش و رنجش برد   در رنج سوده بر خاک در پیش شاه
برد از در دیده همراه ره   در رنج بر بجای که پر از ره
همیکشت گاهی با کیل پوزر   ببخشای بر جان من زینهار
که زاب شمشیر خونریز شاه   بشوم پاک ز آلایش این گناه
شها ... اگر بسوزی مرا   بجان آتش از کین فروزی مرا
از آن به گرایم بجانم بسوخت   کنی زنده از هوش پرور سخن
که از ... خود شرم اندرم   برخ آتشین آب گرم اندرم
بران جان که با اهرمن یار گشت   بدان شه که او را پرستار گشت
بجز شد آتش سزاوار شب   بجز و از گون درخور دار شب
همیکشت و بر سان ابر بهار   در بسته بر خاک وزاله بار
چو دید آنچه داوند جبرئیل دم   از آن گفته نابکارش دژم
بجنبید مهر جهان کدخدای   بدان ... پیاد کرئی گرای
بهوش سرا از خاک بر گرفت   کله گوشه اش را به اختر گرفت
دگر ره ببوسیدش از مهر چهر   چنین گفت کای پاک چهر چو مهر
روانت برادر ز اهریمنان   دلت گمره زان رهنمان
که انجامت از کینه جان گسلد   ز کین خار در کت ... در خلد
زهوش پدر ... دل دارم   همیدون ز کینت پشیم اندرم
که کس را توانم بجان و بدل   ز پشت تو از کین نشوم بجل
ز ... تو تیز ای پسر ... دار   هم از تخمه پاکت اژدهدار
مگر آتش کینم از خشم تیز   بینکیز بر جانت خود رستخیز
بگون کروبی ... خبر   نه ای آتش کین برنا و پیر
بسوزم اگر جان ایرانیان   بریزم اگر خون این رهبران
همه کشور و مرز ویران شود   کنام پلنگان و شیران شود
در آید بتباهی بگاه کیان   وز آن پس بر اورای کیهان زیان
نمانند روزی ترا ای پسر   خورندت چو لولو زن و ... گر
شه آن پرخرد خسرو روزگار   پس آنگونه اندرزش آموزگار
نشستش بمرز قم اندر گزند   ابا ساز و برگ جهان جوی ...
بسی روز با آن بنا جای گزی   شب و روز نیایش از بهر فرمان بری
بدرگاه فرخ برادر بماند   از آنجا رهی شاد و خرم براند
پذیره بروی شد آباسازو برگ   بتارک همه گوهر آموده ترک

نگه کرد کان چون فروزنده شید / و یا شیر در زین زرین بکرده
همه ماه و خورشید بر زلف سرو / بکرد از روی مهر و مهتان تذرو

سراسر چو شمشاد بن بر رده / بهردار بغاره مهر و ماه
نگاک با شاه سود چهره / گرایید از آن پایه شان بر سپهر

دگر ره نشسته بر زین زره / فروزان شد از چهرشان کوه و دشت
ز ماه و شهنشاه خورشید رای / ورا مه بدان خسرو انجمن سرای

شد از روز کاری که با رهو تی / نشستند کهوان به یک باز دل
می تیغ با نوشخندان خورم / غم هوش با هوشمندان خورم

بر روز جوانان و گاه بهار / هوششان زیبه گوهر تا هوشیار
برور چنین شاه بیدار دل / بنعم الکرد مسند مازور دل

یکی جام پر کن ز روشن شراب / گر باشد کو ارزه زن آفتاب
ابا مه رویان همه نوش کن / غم ارزانی روشن و آرگوش کن

همی شاد باش و همی شاد خنده / ز بیروزی شاه پرورش شد

دگر روز خسرو چو شیری دژم / نشست از بر کوهپیکر بچم

سیاست فرمودن حضرت صاحبقران سعدین را که حبیب خان ... و باغی گشتن و بخیره سران کشته و سزای خود رسیدند

ز کوه اندر میان خشم کش / روشن دلش چهره بر مهر کین
چو از گنبش فروزنده چهر / برنگش برافسنده زرگ سپهر

ز خون ریز باز ار در خیم گرم / بسیج گرایید و دلهای نرم
چو کیوان و بهرام بیداد گر / نجوید بر خیس و نا امید در

ستاره همی کشت با آسمان / گر آغاز کشتن بسته بان
نخستین که این کوشش ناگهان / نیاسند برای جهان شهریار

شد از گشت اخترها سپهر / نیایش کنان گشت همراز مهر
که ای خسرو ایشان زنهار / ز بیهوده کوشش تا بکار

بگو در اه دلم سپاه ترا / پرستنده بهم دگاه ترا
کنونشان برانیش خود ناقیم / سختشان بر آتش خود اقیم

نه دارای گیتی کمیش آمد از اوست / نه دریای خون در زمین آمد است
کنون این چه بیهده گفتار بود / کو در بر سر آزاور کار بود

بن کر براند شهنشاه کین / همانا ستاره نماید چنین
از اندر برافروخت تابنده شید / زنجیده زان کوششان باز نوید

ولی ماند چون آسمان آفتاب / ازین گفت بیهده در تف و تاب
سپه ترک از خیم بهرام خوی / سراسر گرفتش ره و باز روی

زرز زنان گشته نه زی بارگاه / کنه کار که ز ابلهیشان شاه
گسسته از تیشان پی بیگاه / نه بخشودشان دل شه بی نیاز

یکی را روان بر بیاتش سوخت / یکی را بجان زاید آتش فروخت
رنهم نبه از تبه شان در رکه / برنده گرگان یکی تور گه

کشیده ز آن پشتهاشان دوال / در آینه شان سینه بد سکال
بسیر از سر زنده کننده پوست / بابوز نیکان بوز انکوست

شی راز دیوان کسی نیست / از آن در جهان نشسته چو خرم بهشت
برادر چو در مرز قم ماند باز / بپوشیده از او دانش از آن ساز

از فرخنده

ز فرخنده درگه چو خوارگه / بسوی برادر بسر آمد زری
ابا ساز برگ و با نوش و نای / روان گه با خوشگان سرای

بسوی در بسوی مهرح نگه / سزا او از مهر پرور نا ولاد
بدان بر بر چو خورشید و زرین قلیب / سهیج حسن عارضان چو گلهیب

هم از راه شان روز با اقبال / چو ورات راسند مرک
گرامی چو خورشید روان شاه / بدو زد قم او در سپرده راه

ز خرم ام فرخنده راگه شاد / زهی مهربان خسرو پاک زاد
نباشد فرشته چو این پاکچهر / پناه بدین گو هر پاک مهر

دوان مرا ور بخل چاک بیش / پس از پاک بکخوان چنین پاک کیش

سر گشت خسرو شبستان کرای / سر از پرستنده گان سرای

آهنگ حضرت صاحبقران شبستان و باز گشتن پوشیده ... داستان از احوال دختر که در قلعه کوتویه ... رویان حبیب خان بود ...

گروان او چنسان با نغز بود / همه گفت و گو ازاو نغز بود
بر شاه گفتار او سنگ داشت / بگفتار او خسرو آهنگ داشت

ز با دهاری چو فرخندگان نگاه / سرایان وبار بر کلاه بلند
در ارام زور ان پر یچهر پاک / برادرت از ماه و خورشید خاک

ستایش کنان گفت کای کتو / مرا داز پایه تخت تو
انو شه بشاه دفرخنده مور / ز نور تو چشم داوریش دور

کنارت ز خوبان بهشت و بهار / بهشتت ز رشت و بهارت نگار
رد و برده و سرون کشوری / بهوش پر هوشی و بچهر پری

شب و روز فرشت شاد باد / بر و سال کو با می دست شاد باد
بدر کار من دی بند اسمان / بنور تش هیمو درخ با سیتان

همیشه کامور شه شهریار / بگه با س خسرو ام شب بار
تراپیش شه ابرنج چوک شت / ز خاک رهت ابر جوهر ...

ز شاهم کر با سیلو بار خوار / ورآتم زرز کاوش زنهار خواه
یکی گوهرم ز زبان رنج دله / نه از پاک گوهر سیم کنج دلد

بدان کو هر پاک درزک و آب / ز نا بیده و تیره و ماه و آفتاب
کنون ان گهر در کنار رشت / بجان ان بهشت و بهار شت

اگر شه دهد کاه و افسر مرا / ز گوهرن بهر پایه بر تر مرا
ده اسمان را بهر بار ... / ماند باد پاسبان آسیشر

از ان گوهرت فرو افسر دهم / از ان افسرت آسمانی فرو دهم
همه ورش در بن شب از سپهر / بهشت برین سعد بر پای چهر

گرایده دارت بر رنج شاه باز / از ان ز بهشت خدایه نیاز
گرایده چو سوی جهان شهریار / مرا در پس زخستن بازدار

گر بنیم بر بنند کاین چهر شاه / که نا دیده و دارام یکجان مهرشان
پی دست مخدوم یکی زلف سرو / گرامی سر و ریشش پر افشان تدرو

برش را مش جانی شاه نشست / در برگ سا نه آن افتاب و مهتاب
مرادلو آسایش از سایه ایش / ولی میشان در خور پایه اش

کنار تو آنرا اسر دو جا یار / کر پرورده خفه گوهرش در کنار
مراکرده کشور خویش شاه / بدان نیز دستوری یک نگاه

جهان سر به سر زیب گفتار کنم
بشت ازان جو جارت کنم
وکرکان و دریای خورشید و ماه
بدرگاه هم اورده اید ون پناه

کرا جادوش بشنوانیده‌ام
سرکاه شه را پرستیده‌ام
شب و روز پویا ببالا و زیر
بکام خسرو نه بر خیره سیر

بکنج اندرون کاندرا نامه ایست
به افسر شاه پیرایه ایست
چو باشه به سازشه ریحان
چراشه بخاید کنجان

چرا گوهران گرانمایه را
کر شایسته باشند پیرایه را
بعشه خون دل هر یک این چارش
کهی در جنبش و کهی ارعدن

درین سالیان رنجها برده‌ام
بخون جگرشان بپرورده‌ام
چرا جوازشان گهه دارا جنس
نه درش کس خار چار ایحنس

یکایک هر یک ز ان گوهر ان
که باشد امید سراسر بران
کنون ان بهین گوهر شاهگان
مرا پایه اینه چنین رایگان

گرامی ون بنجش بران چارش
همه کشور و گنج شاهی من
کنم ان گهرتسه با زوی شاه
دهم زیب ازان نیز شکوی شاه

بخندید حسرو که ایشرم مهر
سهی سرو بالا سمن برگ چهر
ز رخ پچه این راز را بازکن
بشه راز روشن سر اغاز کن

ز اغاز و انجام آن آگهی
برآرای برزای شاهنشهی
بفرمان در لعل شکر فشاند
نگاه کی بشد چنین کرد یاد

گرشاه ازان نوز کرد اصفهان
کشادی پیروی بخت جوان
بفرمانش لبس ها پوشیده روی
پری را بجبهه و فرشته بخوی

گرایان بمشکوی شکین شاه
سرایان به بنفار جهره و ماه
سراسر بسوی خداوند خویش
وگر ره شده ز آرشه پاک کیش

بنجر دخت خورشید چهری گرازی
بپوشیده خورشید ز آزرم روی
چه ار رنج بت ازری
ببا کد فرشته بشوخی پری

برانش ز نا بید چالاک تر
ز خورشید دامان او پاک تر
زکیهان سرایان چو ده جفال پر
زشاهان همه رازداره دور

ز مهر در سرایه سخنهای نغز
جو روشن خرد مه بیدار مغز
اگر شه دل از سنگ خار کنه
نیازی لبشه ایکشا راکنه

بهوش ازنهی پند های گران
بدان بر ده سمار استگران
رباید چنانش لب نوشخند
کراگر کند سماروشه

بنام همیون درین بوستان
بهر مرغ گویای هند وستان
ازان دل ربا غنچه نیم باز
جهاندار جهان نوشخند است ونار

شهنشه بان افتاب جهان
بگفت این چه جای درنگ است هان
بزیور برآرای چو شش جو ماه
بر افروز از آنه شبستان شاه

سمن بر برشه بوسید خاک
بس انکه باهنگ ان خال پاک
خرامان خرامان چو کبک دری
روان گشت خندان بزان پری

بفرمان شاهنشه روزگار
جهان چرکه شه گشتش اموزگار
بر ارا تش جون بهار بهشت
پس ار انش گفتای شهر سرشت

چنین با جهانی …
بکیف این زن …
نهان غذ دل و جان دارای کاه
ز مهر بزره بدیرای راه

شکرهای سهند آن پریزاد چین
بت دلربا مرغک نازنین

سمن عارض و سرو بالاوکش
بایوان یکی ماه خورشید فش

بچهره ازش خوی کلاب بهشت
دوتابنده رخ افتاب بهشت

فسانه برّ طوطی نه بخوان چشم و جات درو به اورنگ ساخته‌اند
اورنگ اول در گزارش زمانی دولت پادشاه کرکان
زمین شیخ کشته و قاجار چه امید حضرت جهانبانی

بهر پرنیان اندرش دلپسند
شکفته بهشتی بچینی پرند
خوید رختی ارکی پیرهن
جهان درجهان ناز و شوخی و فن

دو زلف پریشان همیون دو داغ
بزیر پر اورده روشن چراغ
ازان زلفکان گره بر کره
سراپای سیمین بمشکین زره

کمانکش دو ابروی آن نازنین
کشاده بناک سنگ جانها کمین
نگاهی ازان نرگس دلنواز
جهان در جهان سحر و نیرنگ و ناز

شکرخنده ای ازان لب لعل رنگ
که گنج گنج دیگر تنگ تنگ
یکی پرتو ازان دلفروز چهره
زمین پرزماه اسمان پرز مهر

یکی ناز ازان نازنین چگل
ره بتوده ره بتوده ازجان و دل
بموی ازان طره هوش بر
خش در خش نافه مشک تر

بر کی ازان گوزه را ارزن
چمن در چمن سرخ گل در سمن
بگرد دو رخ زلفکان سیاه
کمندی بنجیر ارش مهر و ماه

کمندی بهوش و خرد را ابیه
کهی ماه گیر و کهی شاه گیر
سرشته خدا ایش ز شوخی و ناز
فرشته هوادار او در نیاز

ز جهر پریوش زده راه هوش
پری برزخ از شرم اورده پوش
شود چون خرامان بناز ان پری
پری برد کان منی از خود بری

کشاید کر از چهره روشن نقاب
ز شرمش نقاب افکند افتاب
دو رخ چون دو گلبرگ باغ بهشت
دو لب چون دو چاده می سرشت

یکی خرمن گل بچینی پرند
بش برزچینی پرندش کرند
بت نازنین لعبت چیر کش
بهرکش او صد جهان نازخش

نخست ازدو چاده می پرست
برخ خاک راتش اوریک بت
ازان پس زیزدان ماه آفرین
براراهت ان مه شباهاورین

کو شاه زمین زیر رخش تو باد
بگردون سر تاج بخش تو باد
پدرخش خسرو بهر بوم و بر
سپاه رومی تارک تاجور

فروزان زپر کلاه تو مهر
بدستان ازت فر دریای نور
تراتاج ماه افسر افتاب
زمین را سپاه تو دریای آب

بهر چشمه زندگانی رهت
ز ان چشمه جشم بر درگهت
سر خسروان بادت اندر کمند
که تو چون زلف من شاه بند

سک چون دو اهوی چشم دلیر
شکار افکنش هر دم آهنگ شیر
نگین هندوی گوشه بام شاه
کر گیوانش ناز دیبه کلاه

چو هندوی خال سیشیری کاد
ترکان جهان رستخیزی کناد
چنین خواندم از نامه باستان
زنام اوران جهان داستان

کو شاهی جو اخشت باداد و دین
چو شیران جنگی کرکان زمین
باهنگ کرک و بچنگال شیر
در اورده کرکان زمین را بزیر

کهی سوی ایران کمین را و رخش / چنان چون گره جنگ نی از رخش
بهرمز گاو را آمدی شکر کمین / شدی مویه گر آسمان بر زمین

نهران چو دیدی آهنگ او / کیانه بر و پهلوی چنگ او
زنش در رهی بر نشان بکه / نماندی بیفشان دل و هوش در

کهی راندی با غضب کابلی / موران چو چنگ آور زابلی
بکه دون روان ره داد از سپاه / ز اندیشه رق تیغش بتاب

ز هولش شب و روز بیخواب و خورد / چه در مهد کودک چه بر باره مرد
بد سهم کودک بگهواره نام / نگاه کردنش از او برد نام

بورزید اندیشه بر درد پوست / بهشت از پند باره کاین زان اوست
با نوان گسارنده رنج بود / زبین از دمای دم آرنج بود

جهانرا جهانبان چه بر هر چه / همه نوای ناخوشا مور
بپرورین سر پهلوی بر او / فروغی فروزان خور از فر او

بره خسرو از از نرم و درشت / یکی از مهر و ز کین رو و پشت
بهر کش شهی زاکه بر روی دل / شد از پشت بدخواه او پیکسل

نکنش اگر خسروی خواستی / بر و بر سپهری بر آراستی
چنین دشتان او نیش نهاد / چنین آب و آتش چنین خاک باد

دران روزگاران که گرد آن سپنج

گزارش روزگار دولت شاه سلطان حسین صفوی رحمه الله و محمود افغان و گزارش نمودن اهل ...

جهان بود با پرورش بهر
بر تخت از شاه سلطان حسین
بکه دون کوثر ز زن از فرودین

دوصد سال افزون از آن دودمان / زمین پر سپهدار و آسمان
سراسر نیاکانش شاهان راد / همه شهریاران با دین و داد

بنام ایزد از دوده حیدری / سراسر چو حیدر بدین پروری
بکار دو دیده دگرشی و کاستی / گزیده همه دانش و راستی

ولی آنجهانبان کز انجام کار / جهانه شت چون تازه باغ از بهار
بگیتی یکی باستان مرد بود / نه آگاه ز آیین [illegible] بود

بنو و اگر از مهر و کین سپهر / گران کینه جو با وی از آیت مهر
گوان سپاهش [illegible] و شاد / ز آهنگ مردان نکردند یاد

همه ش بر واره در پرورش / همه گشت از نامی و نوش و خورش
نگارنده باغ و ایوان کاخ / فراش ز کنیشان بر دل و شاخ

ولیکن از خیم چون مرد ان / پژوهنده از کیش رو ان
نه از کینه بانگ رویینه خم / نه در بهنه [illegible] گاو دم

برتیره در کین گرایان نشد / دم نای رزین سرایان نشد
نه نگار و رجوشن خود و گرز / یلان ناز پرورده آسوده بزم

چنین روزگاری نه بشد دراز / بشادی آید رنج و تیمار سوز
سرانجام چون هوششان پاشید / سوی کین گراید گردان سپهر

یکی کار یا کرده زخیم خوی / بر اندیش و ناپاک و پرخاشجوی
بمحمود نام آوران به کیش / ولیکن بمحمود او رامش

همه کیش و آیین او جادویی / چو گرگان درنده از بد خوی
بر اندیش و بد خوی و بدکیش بود / بیزدان پرستان بد اندیش بود

گودی

گروهی سراسر چو تیپاره دو / سپاه مرون چو اهرمنان در غریو
ز کابل زمین بر بکرد اندر رش / ز دیو فرخنده فرمان برش

با هنگ [illegible] و پاک دین / ز کابل نهادند بر باره زین
در فش کوی سرها بجر کشید / غبار زمین با سمان بر کشید

سراسر چو آن زابه جنگ جوی / ز کابل بزابل نهادند روی
گرایان ز نیزه با آسمان / یکی شد دم نای رویین دمان

همان اهرمن خوی باشاخ و یال / بیاز و زچرم شتر بر اق دوال
نه در چشم آب و نه در روی نرم / بچنگال و خاره چون موم نرم

نخست او ز کابل بکرمان زمین / کشش لشکری راند با خشم و کین
کریمان کرمان بکین خاسته شد / بیاورد او لشکر آراسته

شدندش هم آورده و داد و کین / فتادند یک بر دگر پیل و شیر
چنین این دو لشکر همی از دو سوی / یکی روزگاری بهم جنگجوی

بسی سینه از خنجر آب رنگ / درین آتش نهادان جنگ
بسی جنگجو زاده و لشکر شجاع / فتاده بر و بر ز دل چاک چاک

چو با [illegible] داران کرمان سپهر / برافراشت کین و بپرید مهر
از آن بانگ و غوغا به پیچید مور / بناک راندان بر افرشت سور

و رزم گشت گیتی بکرمان سیاه / بپرور خشم نه یاری ز شاه
سرانجام محمود ناپاک زاد / بازآمدگان تیغ کین در نهاد

چنین گشت دانای دهقان که [illegible] / که یک ش نماند اندران بوم و بر
زن و مرد و کودک بشمشیر تیز / برآید همه کشته زان رستخیز

ش ناز نینشان بحاری برخاک / بر افزون هر کین دشنه شان چاک چاک
جهان در جهان کشته از خاک و خون / گراینده سرز همانشان نگون

بایوان همه آتش آفتاب / چو پنهان ایوان نگاران جراب
نه بامی که بومی بر آن پر فشان / شود مویه گر بر جنداوندان

نه خور ترک انجم در آن انجمن / بر آن کشتگان مویه گر موی کن
بجا کرگه راز دل خاک بند / نه بنی دران جز دل چاک باز

از آن شوم بد در بر و بوستان / چنین رفت از آن خشم شوم شان
جوان زشت خو کاید از هیبت / برآورد یکسر از آن مرز گرد

زکرمان زمین زیباهان سپاه / بکین راند از آهنگ ناورد شاه
تو گفتی بجوشید دریا ز دشت / در و دشت دریای جوشنده گشت

همه موج آن جوشن و خود و ترگ / هزار آتش بچنده گرداب مرگ
دران حوزه ماهی نهنگ و دمان / کشیده به بوم کشتی آسمان

شب و روز بنشست ز نیکو نهاد / رسید ش [illegible] سپاهان سپاه
بشاه اندر آگاهی از آن گروه / کرنده را ایمن ور نهان دشت کوه

دگر گونه آیت کرد و ن نورد / دگر سان شه این کشید لاجورد
ستاره ز آزاد و کاف چهر / نگاهی کر آمد گردان سپهر

زمانه پس از سالیان دراز / در کینه بر روی ما کرد باز
پرستار مردی ز کابل سپاه / بهر راند ز آهنگ شه کینه خواه

نخستین [illegible] بدایین ز کابلیان / بکرمان شد از راه [illegible]
ز دود از کینه آتش بدان مرز و بوم / ستاره بر آن بوم و بر گرد شوم

ازان کشورهای پاکدین شاه نیو — شی را نماند ان به اندیشه دیو
بدان کشتگان ایجهان شهریار — نه کافور موئی که موید براز
درفشی چپاری بفرخنده شاه — سپاهی بفرمان نه پیمود راه
شبان خشت و دوده و کرگ و بید — یکی پیش ایشان نماند از گله
سر پاسبان بر جای بلند زر — بتاراج گنج کهن دود در
کنون دور داد آن گرگ اژدهای شبان — کمان دوزه آن دزد بر پاسبان
هشیوار باش ایجهان شهریار — بسیجی برآرا چه کار زار
چو کشته شد از ان ناموش و ازای — همه روز با شاه کردن کرای
پرستندگان خوانده و کشاده گنج — زمین آمد اندر دم زر برنج
کی لشکر آراست بارگ و ساز — ش بهائی در روزکار و دراز
هر بهان رونشان ز گرد نبرد — که بر موی شکسن چه خیزد ز گرد
ز نای غریوان دلیران بجوش — که آشفته شد مغز ازین خروش
ازینگونه شد لشکر آراسته — بگردون غو گاو و دم چاشته
بانشر چو شد گرد کابل سپاه — ازین سو بهامون سپه راند شاه
غریویدن نای و کوس نوزن — ز هر دو سپه شد بر از اسمان
هوا آبنوس شد از گرد بور — زمین گشت بی بهره از ماه و هور
گران ناگران دستان پر ز تیغ — درخش فروزان درخشنده تیغ
زمین شد بسم بر افشان سمند — ز آکنده بر آسمان لبند
از انسو دره دشت پر خار بن — ازین سو پس باغ گلنار بن
ز نکسو ابا خنجر کابا — ز کابل پس پهلو زابا
ز نکسو سواران بارنگ و بوی — ز دو جاز و آهنه گرد موی
دلیران کابل چو گرگان کمین — سواران خسرو چو آهوی چین
کشن کرد ان لشکر نابکار — همیکرد گردون چو دودی کار
ز چهره سپاه سپاهان دم — چمن در چمن خیزی و شنبلید
بهامون بر ارکشت شد چهرها — بجنبید در دل ز کین مهرها
بر انگیختند از دو سو گرز و تیغ — فتادند یک بر دگر سبدر تیغ
تو گفتی که بار و ز بار ندهار — همی تیغ و کوپال بر خود و گبر
یکیرا اسپ افتاد بر پای بور — یکیرا کرامید تارک سپهر
ستاره سرانجام بیچاره روی — ازان پاکدین شاه فرخنده خوی
کیانه درفش همایون نیو — نگونسار شد زان بداندیش دیو
بخم اسمان دور اسپره کرد — جهان بر جهان بین هم تیره کرد
سپاه سپاهان نمودند پشت — که خود با درفش از نمود پشت
ازین کهنه پرویزن آرزین تو پوش — همی بخت خاک سیه زین روش
ازین غم روان جهاندار ش — جگر بار پشان او جهان بن اوان
درآمد سپاه جهان شهریار — شهر سپاهان فزند و نزار
گریختند گرد سپاهان کمین — بد اندیش دیوان کابل زمین
مهار رفت اززود کار نبرد — بهامون دروان بد اندیشه مرد
ره از فرو بت بر رهروان — ز پیداوشان نامی رهرو نوان
ز انبوه مردم دران بحر ژرف — شمارنده زاله اند شکرف
پس ازان فراخی بس روزگار — یکی سخ از قحط گشت آشکار

ز هر سو ببیوست بصد خون دل — چو گل زر گف نازنین چگل
اگر سکل به بزرین شد نهان — بجایی رساند نیش از یاد نان
بزرگان پس از خوان هشاد رنگ — چو گرگان بردار دیرینه جنگ
کسی کز منی چرب بریان نخورد — همیخورد دانه و مردار و درد
نه خورد یک دل ز آتش جان بجوش — نه جز دود و دم با سمان پرده پوش
بزرگان مهرگاه شاه آمدند — بدرگاه شه دادخواه آمدند
که شاها ز پاشت همه سود باد — مبادا زا قرینه بهبود باد
خنزاده که آهنگ دارا کند — جدار اسپهار انگار اکند
بچنگال این دیو بیچاره ایم — ز خسرو بژوهنده چاره ایم
یکی چاره انگیخت باید بکار — که رنگ اندر آمد به روزگار
ستاره ز ادم گشت و گیتی درشت — بهامون نماینده و همبود پشت
بسی بجه از نام بیچاره خورد — بسی نام بیچاره آن بچه خورد
سر افکنده اختر و برخورد — بد انش پژوهان همی رای زد
سرانجام گفتار و پایان راز — چنین گشت آزاده کز چاره ساز
که پور گرانمایه طهماسب شاه — گرانمایه همره شود با سپاه
وزی بود بر آسمان کنگرش — ز پولاد بنیان و آهن درش
چو دانم سر از راهی و ماه — کمیانش را بر کیوان کلاه
بشهزادگان بود زندان تخت — در آن داشتندی بفرمان رخت
بتارک شبان سیه دیده ماه — چو برزن بجیب نیزه رخاه
نه آگه بجز نیزوران رخمه — چو دیده و دیده گران سپهر
بفرمان شه شاه طهماسب را — که بیچاره زان بود لهراسب را
ازان تنگ از بر بجز کاه خونه — بپور گرانمایه آن راز راند
گزاید بهیروین ز اندرون — ز هر مرز لشکر بیاری کنون
زد و بیم زنیش ماندار انیو — زمانه ز دران دو یاران نیو
پس آنگه ابا لشکری شیرجنگ — ران سوی محمود بی ننگ جنگ
گران بد که بد دیو تاریک جان — بنکه گرایید بر ما جهان
کنون پادارت و بر دودکاح — کوشه تنگ بر ما جهان و فراح
بفرمان خسرو گرانمایه پور — خم آورد بالا و برشد بپور
بجیروین ز اه ززه پورشاه — توندی روان کرد هر سو براه
چاری شی برنفر جست یال — نه از رزم کرد ارشه پهال
فرمش شد از روزکاران گره — بدی زو بیاد از داد بهد

آگاهی یافتن فتح علیخان قاجار پادشاه گرگانی و استراباد از مظالم محمود افغان و قتل گرگانی

نخوانده منشور فرزند شاه — نرانده ز هنگ دشمن سپاه
کنون بشنو ای خسرو آسیش — ازان شیر دل شاه گرگان زمین
که بر دوجت شیران ز گرگان چو تیغ — در آورد خورشید رخشان پیغ
بنام تو از خسروان نامور — ازان نام بر نامه فرخنده فر
بهر جا که شاها بود در دو بود — چه شاها گرو نهد کرد بود
جهان در جهان مرد در جوشنی — و با جان تو از دها در شی
تو گفتی کی شیر و از دیده سر — بر نیزه دیوست با خود و گبر

فروزنده مروبش از مهر چهر / چو پرتو فروزنده از چهر مهر
سپهر جا کو رفتی ز مردی سخن / ستاره بدان دیدی از انجمن
برادان چو مرکی که زندی بسی / نشستی او چرخ دیدی بسی
نه چالش او چلپایه نزاند / نه شیری که منشور تیغش نخواند
تراند بداندیش از پا ببرد / که نادیده جز پشت زان در نبرد
زمین از سم باره ورزگاه / پراکنده گردی ز نالش باد
رستی ز پیشش گریزنده / نجستی ز تیغش سر شیر نده
شدی ز آتش تیغ او آفتاب / هراسان ز گردون هوای آب
چو آگه شد آن شیر رزم آزمای / بر آن سنگ محمود کابل خدای
بدارای دین پرور پاک زاد / که نارانش گیتی بفرخ نژاد
بخورشید دانش از نور و سپهر / بخشم از خرامیدن ماه و مهر
همیخواست با چرخ کین آورد / بلند آسمان بر زمین آورد
رخ روشنانش در بهای قار / در آرد بر آرد ز گردون دمار
سرانجام کشت دراز و گره / گره بر زد از کین جبین زره
میانش ز کین شد چو تارک گرای / همیگفت کای تیغ تارک گرای
فسان توانای بداندیش باد / همی زهر شب برنه کی پیش باد
ترا یار هر روی بازوی من / بحالت بخون ریختن جوی من
یکی گاه آن شد که یاری کنی / جهان بر بداندیش تاری کنی
ز هر ذره کون ش شوی لعل بار / ز هر روزی ازین جهان زنگار
که بازوی من کامکار از تو باد / سر چترم در کنار از تو باد
وزان پس یکی چرخ چاچی نژاد / گزین کرد وزه خواند و بربست شاد
همیگفت کای اژدهای دو سر / کمینگاه جسته ازو چار پر
دو زاغ تو سیمرغ جان بشکراد / خدنگ تو شیر ژیان بشکراد
چو خمیده پشتی سپهر داوری / ز شست تو بادا ز ان یاوری
خدنگ تر از ترکش از سینه باد / بترکش همش گاه کین کینه باد
زبان و زمان و قضا و قدر / ستیز توان چار چون چار پر
کنون گاه آن شد که از شست من / نماند یکی مرغ جان در نشست
از ایشان همی باسلیح نبرد / سخنها بر ازاستان شیر مرد
وزان پس که بیکونه بس دار زدم / به کین دلیران لشکر بجوزم
بجست ای هزبران گرگان زمین / نشان جنگ شیر ژیان آتشش
نیاسود که ره نیاتش دور باد / همه چنگیش یاری از هور باد
نیاکان این شاه با آفرین / بسی سالیان داده نیرو و چن
و دیگر که از دود هیدر است / جهانرا یکی شاه دین پرور است
ز کابل مرا اوراکین نهند آه / سر بخت او را پر شتند آه
ز آزرم بسند ما خویش نیست / میان بر کمین ان بداندیش نیست
بگرمان شی زاد خویش نماند / ز خونشان یکی نیل کوشند آه
نه بیمش جول از خداوند جان / نه اندیشش از شهریار جهان
وز آنجا یا جسک بودرگاه / سپه رانده و شد چهره در کارزار
کنون کرد و آن به کنش کارنگ / بان با کین شاه نادیده جنگ
نزنید کرمن ز آتش آد الحاج / فرازان پرستنده کان یال و تاج

همه پرتوران که زاید زین / میان تنگ بندید از بهر کین
سرافراز گردان کاکان چو شیر / نمایش همه برده فرمان پذیر

رسیدن قشمع خان قاچار بلشکر محمود غزنوی و بسیاری از آن قزل علی شمشیر را بجوار بمودن و با هرهای ربه و خطر ... شدن

سپهبد وان ترک فیروز روز / بر آهیخت چون تیغ گیتی فروز
بآهنگ کین زین زرین مهر / شعار از ریغره جنگ سپهر
بفرمانش ترکان پرخاشخر / نهفت و نه بربارگه زین زر
همه آهنین تنش همه یار شد / ز پولاد خایان کشاده ند
سپهدان درگاه آن شیر جنگ / یکی انجمن شد ز چنگ پلنگ
هر سحه از پشت مردان مرد / ز دیده شی پشتشان در نبرد
بکشتی شدان شهریار گزین / بآهنگ یاری زایوان بر تن
بش کوه پولاد در توشن و تاب / در آهن جو آتش بر آتش چو آب
برآینه شد نای روبینه خم / گرانید شد نوره گاه و دم
هزار اهر در قشاد در کوه و دشت / ز واره ز ایوان کیوان گذشت
بمید شست ورهم نورد بد بور / همیگر دیر شد تابنده هور
زمین از سم باره کامزن / فرو شد بماهی شکن بر شکن
بگردون گراینده اگر تیره گرد / وزان دیده روشنان تیره کرد
سم باره بر سنگ خارا گر نبود / بچشم خورشید جون برد سود
شب و روز رنگونه هامون نبرد / دل و جانشان آرزومند نبرد
چو نک اندر آمد بدان دیوزاد / نوندی ربش راند چون دیو باد
گرایکابا کرد برجانش جوی / رسید هم آورد آهسته پوی
ز شرمت ازین کرده نابکار / نه آزرمت از پرور شهریار
قضا زد کر مرگ تیمار ه است / که پیمودن بوم و بر باره است
نبودی درین چشم اگر گه شیر / نماند که لابد ...سکی خیر خیر
نجا ور همی بار وان آتشی / بنازشن همی بال نیز آتشی
بی یکناه ان طاعت گرای / سراسر شناسای یکتا خدای
همه ناز پرورد گان نگار / پلنگ و دو پیر و ستاره شمار
شد از خنجر کینه شان سینه چاک / میستو که آید شان جان پاک
کنون باش کایک رسیدم زراه / بدان جنگجو کاینک کینه خواه
به پیشیم تاجون چه ماه و هور / گرا و ار گون آورد زین بور
چو آگاهی آمد بمحمود ازو / برانگیخته شد ز آنکه جنگجو
دلیران کابل ز لشکر بخواند / ز شیران گرگان سخنها براند
هم از زاد سالار شان بازگشت / بدل هول یار و یکان همچو دشت
گران شیر جنگ اژدها در نبرد / یکی زنده جلت یاد از و برد
بر شش یا بدرای چون شهریار / که او شیر جنگست و ره دیریار
ز گفتار محمود ناپاک دین / همه دیوزادان کابل زمین
کمر بسته بر کین چو گردان سپهر / گزاشتو یکی کرد برشد بمهر
رسیدند شیران گرگان زراه / همه جنگ جوی و همه کینه خواه
رخا دیو زادان بر انگیختند / بخونریز با هم در آویختند
همی انفره شیر بر شد بتیغ / همی تیغ بارید گوپال و تیغ

بسی پیش گاهش نشین پیلپای — بیاید از آن خیمه نیلپای
بسی شیر دل را که بدرید چرم — چو از جنگ شیر ژیان چرم غرم
بدان گرگساران و ران کارزار — هژبران گرگان چو آتش بجار
ز تیغ‌شان ناید آتش فزون — زمانه پر آوای شد زان فزون
بیا روی اختر و پاک دین — بروش از بر چرخ در آفرین
هراسان و موبان از آن رزمگاه — بجنگاه خود رانده کابل سپاه
ز هر کس که جستند و نهند کیش — که از آسمان بازش گشت حشب
زگردان کابل براورد شور — پلنگان گرگان چو شیران زگور
ز نهصد فزونشان ز بر برده سر — بچنگال و دندان و فراک در
همه جوشن و خفتان لعل رنگ — ز خون دلیران کابل بجنگ
رخ مرد از خون بد لاله گون — که گلگونه چهر مرد است خون
چنین شاه گرگان زمین با سپاه — بشهر سپاهان درامد زراه
چنین یاری از دست آشنا نو — بدان باستان شاه پرنگ و ریو
که گرگنج و کوه بر رو رکشی — بهر کوه بهری جان برانجشی
بهر جان جهان در جهان آفرین — بها آفرین نام جان آفرین
ز جان آفرین خوانده او را بجان — بجان داشتی مهر او جاودان
سزاوار آن یاری ای شهریار — بنودی یکی از هزاران هزار
ولی ماند از بهر که روز مهی — زمانه سرآورد بر وی بهی
بهر ره که بنمایدش اهرمن — تو گویی بشد با هش کامزن
همه کارها نابکار آورد — ز دهش بلا را بیار آورد
دهد راه بر خود و خسپنده را — نیارایه آن رای خسپنده را
همه گشت خود ناپسند آورد — بجان خود از خود گزند آورد
بزرگان درگاه ان شهریار — همه باستان مرد نادیده کار
همه ویرگان از پرنگ و درج — همه جشوایان زبرها و سپر
ندیده شکنج از در داوری — نه آگاه و از آیین کند آوری
نه پیموده پیمانه کارزار — نخورده فشار بد روزگار
چو دیدند شیران گرگان کنام — ز خون پهلوی جنگ بچاده خام
یکی روی بچه و پوشیده چشم — زگردان آن جنگجویان بخشم
که مانا نباشد دل زرشان — ز یزدان جان آفرین ترسشان
نه پرهیز از خون کشنده این گروه — نه در راه دینیه دانش پژوه
یکی را بالش در افتاد دل — پرستار بویان بدرگاه گل
یکی بند از جامه اش برگشاد — یکی در دانش طرز دنهاد
دمش را یکی داشت ایمن زپیش — رکش را یکی کرد کاوش زپیش
از میان بزرگان درگاه شاه — هراسان از آن لشکر کینه خواه
نشسته بر تخت شه پوی پوی — ز اندیشه بدبهره از ننگ روی
کرشاها که وی چو درنده گرگ — زگرگان همه جنگجوی سترگ
برو بال چون رستم زابلی — بچنگال دریس سر کابلی
بسی سر بریده بشمشیر تیز — گسسته دل از کینه رستخیز
همه درع و جوشن ز خون لعل رنگ — بسی خون فشان سر بدان و جنگ
یکی مرد بر آسمان سر گرای — چو شیری ابر دیو پولادخای

کمندی ببازو کمانی بجنگ — برش چشمه خیز آن از خدنگ
همان شاه آن لشکر ترکتاز — برش سر برده ترکان بشاهی نماز
بدین مرز که باید آن تاجور — نماند ترا پای بر تخت زر
نپرسید کرباس پر و بال و شاخ — بشاهی خواد زنیسا و این و کاخ
برآرای ز آغاز بر دو دوگاه — وزان پس بخرگاه خواندش ز راه
کنون گرچه ایشان بیار آمدند — بیاری پی کارزار آمدند
بکابل سپه کین برآراستند — روانشان بشمشیر کین کاستند
ولی چون نمانند کابل سپاه — نماند هم کار بشاهی بشاه
پناه آوری چون بپی شیرگیر — پناهنده از گرگ با شیر نر
زهاری کنی تاش جود ره — شوی در دم شیر جنگ اژدها
زیان از کمک کرد داوری کیان — کنی جای در پای پیل دمان
گریزی هراسنده از خویش خوار — ز نی خویش بر خنجر آبدار
بچاره شتابیدن بیدرنگ — بلب جام اری بیاب سرشنگ
کنی آگران از کوی ای سنگ خف — نگون اگلنی خویش در چاه ژرف
چو بشنید اختر و باستان — ازان باستان ویژگان داستان
زگرگان سپه اهرابی برگ — در افتاده چون میش آن ز گرگ
از آن ساده مردان اموزگار — سزاوار شاه جهان روزگار
جهاندار نادیده رزم و درشت — بدان تخت پیروز نیمود پشت
بر خود بخوانده آن کز آماده بود — نیارستش آفرین بر بزد
بجا برنج رخشش نیفشانده گنج — بسر تاج ننهادش از دست رنج
چو دارای گرگان شد آگه ز کار — که دیوان زده راه آن شهریار
بخندید و گشاپوش رار دش — چنین شد تباهیش با پوش
کسی را که مردان درآورد زپای — نیارد سپهرش شود سرگرای
وگر کرد کارش شود دستگیر — بلند آسمانش نیارد بزیر
چو بهور فزوران زکس تافت چهر — بتر دارد و چرخ گرداند چهر
همه آن کند کش زیان آورد — غم جان و رنج روان آورد
فکنده سرهای بدش سنجگ — سراسر زگرد درشت خشنگ
از آن باستان شاه شه خشمگین — همان شیر دل شاه گرگان زمین
دژم روی برش نگاور نشست — بنغمای آن مرز بفشانده دست
دلیران تاراج را اندر خروش — چو بر خرمن جنگ سوزان درخش
زکوه هر بنی شد بس آکنده گنج — بگنجوران بهره تاراج رنج
از آن پس بها موت دراه چوش — سوی مرز گرگان شد آن شیرگیر
شه اگر چو زین زکابل خدای — بیاورد آسوده بهشید پای
سرانجام شد چهره ریشاه نیو — گسست از روان یاد کیهان خدیو
نه از پروز حیدری شرم کرد — نه از پاک داور از آزرم کرد
بران دود و دان آتش در فکنده — گرد و دوش بر آن بچرخ بلند
جهانور دش میبد کران — در آورد مسمار آهنگران
یکی سنگ زندان کرده سیاه — گسستش از تابش مهرو ماه
در آهن نهان خسروانه تنش — بپولاد در پهلوی گردنش
بتاریک زندان آتش نهفتش — چو پروش روان و رش اهرمن

نماندش که پیچید پیش یاد مرد / بجنبید باد دم خود ببرد
وزان پس ز بیداد کین اندریغ / بپیوند و فرزند شهر اند یغ
برآورد از خیم خونشان زیال / چه از سالخورد و چه از خورد سال
کشیده نپوشیده رویان بروی / چه شکلیس کاله چه کافور موی
سپه برد که پرده در پرده / ز نیک بدی که مانده در پرده
پرستار مردان کابل سپاه / گزیده جا در شبستان شاه
بی جز خداوند پاینده پیش / که پاینده که سپرده بنه پیش
چو گرگ اجل پنجه یازد دلیر / یکسان همی لشکر دکور و شیر
بگیتی زکس داشتی ورحم / بناگاه مرگش فرو بست دم
چه از پایه بر آسمان برد کی / گست آسمانش سرانجام پی
بسی خسرو ازاکه این گوژ پشت / در آغاز پرورد و انجام کشت
جهاندار ازان شاه حیدر نژاد / بجان گرم آتش بدم سرد باد
جنگ بخت شاه یاداد و دین / کشا از خویش بود آفرین
نداد ار فغرتی بدان که پسر / که پسر ادکر شد بران دادگر
ببین تا چه سان داد کیفر خدای / بران بدگهر دیو ناپاک رای
بکم روزگاری پس از شهریار / پریشان و دیوانه آمد یو سار
بدان زش کوشت رگ و خورد / بزد نعره چون گرگ تا جان سپرد
چو شد جان بخواه آن اهرمن / بسوزنده آتش زنارنگ تن
ز کابل گروه اشرف او پسر / کش او بود پور برادر پدر
بگاه بزرگی در آورد پای / کشور خدا ایدشد او سرگرای
بزندان همان بالکین شاه را / فرا فسر و زیور گاه را
چشانیده برکام جان زهر مرگ / ز شاخ بزرگی فرو ریخت برگ
که از هستی شاه نیکو منش / بخود دید پس دیدی آن بد کنش
وزان که که آن گنبد گوژ پشت / برادان پس از هست زخم درشت

چنین تیغ بیداد بر کس نزد / چنین داغ برادر خویش ننهد
چنین کین بکس بهنگار نکرد / چنین رخنه از غم بکار نکرد

پناه بردن شاه طهماسب صفوی از قزوین بتراب کاجار فتحعلی خان پادشاه گرگان و استراباد و مازندرانی

پس از شاه یکشته در پنج سال / بتر ماند بی اشرف بد سکال
چنین بود کان مرد بیدادگر / چو برد پیش گیتی ازان دادگر
همیخواست تا شاه طهماسب را / فروزنده فر گشتاسب را
همین پوران شاه نیکو سرشت / کر شد جان پاکش بخرم بهشت
به نیروی لشکر بدست آورد / تنش جفت با خاک پست آورد
کند دور شش ارش سر تا جور / روانش کند یار فرخ پدر
شد آگاه آن شه ناجدار / گر این رای او آید آن نابکار
ازان ست آیین هر اسیه بخت / که شخص بجان دیده و سستی بخت
گریزنده از آن دیو بد تبار شد / زهر سو پژوهنده چاره شد
سرانجام آن رایش افتاد نغز / ز دانش پژوهان بیدار مغز
که از مرز قزوین بگرگان رود / بر آن بیت بزرگان رود
بدارای گرگان برد داوری / پناهنده گردد پی یاوری

که از چنگ اشرف رهاند روان / به نیروی چنگال و پشت کمان
کند آفرین بر بر و برز او / بر آساید از سایه گرز او
که رویش چون شید تابنده بود / بر آن گیتی شتابنده بود
شه کارفرمش بهنگار از نهان / رهاکنده بگشتی تهی آسمان
ابا ویژه چند خسرو پرست / باهنگ گرگان بتاری نشست
بجا ماند قزوین وزان پور شاه / سوی شهر گرگان نوردید راه
نوندی ابا نامه بر زد ستور / روان کرد زی کرد گیتی فروز
درآن نامه از یاد بی روزگار / بپوزش بسی شورش اورد یار
که ای شیر دل شاه گرگان زمین / بفر تو نازنده دنیا و دین
پناه دلیران ایران توئی / بگرگان سر شیر گیران توئی
ستاره بیا کینه کرد آشکار / زمانه جهان پیمان کرد تار
پدرم آن جهاندار پاکیزه دین / که از دیو رهزن بخود دید کین
شد از تیغ و از خشم کابل خدای / گرایان روانش بدیگر سرای
جهان کرد چنبادر ادی خراب / بچرخ مهی تیره کرد آفتاب
پس از آن بدل داشت آن اهرمن / که راند شتابی بآهنگ من
روانم کند سوی فرخ پدر / شود نا پاسودگی تاجور
چو آگه شدم زان جهان پهلوان / ز کردار آن دیو ناپاک جان
سپردم ره بیشه شیر نر / که بر من گشاید سگی خیره سر
کنون چشم آن دارم ای نامجوی / که بخت رنجتم کند کامجوی
برآور ز بال من و برز خویش / در آیم در سایه گرز خویش
ز کردار بدخشنه شاهم بشرم / ز خیرت بچهر اندم آب گرم
بیاشوب اگر دولت از دو گشته / که هرگز جبادی دل آشوفته
چو بشنید آن شیر دل راز آن / ز مردی دلش گشت همساز آن
یکی انجمن کرد و گفت ای سران / سرافراز مردان و نام آوران
که ایزد زنی ما همیون شهی / سپهر شهی را فروزان مهی
یکی پاک گوهر پدر بر پدر / جهان دار و دین پرور و نامور
شهنشاه در سالیان دراز / جهان کرده چون باغ سبز طراز
سپهر چرخ بر پایه تختشان / گراینده بر آسمان بختشان
پرستار کاشان خداوندگان / خداوندگاشان کهین بندگان
کنونشان برادت کین آسمان / که با دار هستی زمین آسمان
پدر کشته و پور آشوفته / دل از کینه آسمان کوفته
چپیش را گرانمایه باید شد / سرش باید از پایه بر چرخ برد
بچاره اش باید از آتش / روان پر اندیشه و کاهش
میان بستن از کین بدخواه او / گرفتن ز بدخواه او گاه او
کنون بر پذیره فرزیده بال / که ما راست اندرخور آیین همال
بکاخ مهی ازی از تو دهید / ونش در خور فر خسرو دهید
خورشش خسروانه بساز آورید / بدیدار خسرو نیاز آورید
درم خوار چون خاک و خار گنبد / بره مهر خویش بهنگار گنبد
به برج ارش میهمان نشست / پدر بر چه آرید با خاک پست
بفرمان آن مهربان سرفراز / پذیره از خیمه کرانه ام بساز

بزرگان گرگان ش آراسته / بفرمان سالار خود خاسته
ذو بسته پرایه بر یال و برز / ز شمشیر و جوشن ز کوپال و گرز
همه دشت گرگان نهان شد بشیر / بمردز هنشه بجستی جویر
بهر کوه و هامون جهان پوی لوی / همه شاه جوی و همه شاه گوی
چنین برده راه آن پناهنده شاه / ز هامون بایوان ز ایوان بگاه
خداوند گرگان کو باجدار / گرفتش سر تاجور در کنار
نخستش بسوک پدر چون پسر / همی ریخت خونابه از چشم تر
همیگفت اشاه نوخاسته / بنوی جهانرا برآراسته
بیزدان که در سوگ شاه بزرگ / چو درمانده‌ام چشم بچنگال گرگ
غمان تو انباز جان خست / تو گویی روان توام درگذشت
دژم دار دم زین نورد آسمان / دم از باد سرد آتش گشت جان
بلی مرگ را در جهان چاره نیست / رهایی ازین دیو تیماره چیست
درست انجهانی که خود زنده است / روانش بفر تو پاینده است
شکوه فریدون و فر جمت / دل اردشیر و تن رستمت
اگر کوه در بود اورنگ شاه / تو بادی خسرو اند تاج و گاه
همیون جهان از پدشاه نو / بشاه نو آراسته گاه نو
مرا شیع برتد یاری تو باد / وز آن کام دل در کنار تو باد
بایوان هرو بهشت شبد / دل و بازوی من ترا یار برد
ترا گر پدر شد بخرم بهشت / چو من یاوری کهتری بهشت
گرگر شد چند بچهرت سپهر / چهر آمد از آیش چهر چهر
بکامت بگام جهانی دگر / زمینی دگر آسمانی دگر
وزان آسمان فش کنم تخت عاج / ز خورشید آرم و الفوز تاج
گرت آفرینش ز گیسو کمین / شمشیر آرم همه با فرین
چو بشنید گفتار او پور شاه / برافروخت چهرش چو خورشید و ماه
بشادی ز بلند در از آب شور / بدو گفت کز تو چه جاد دور
بریز آدان مرد را پر زشت / کرستی ز شمشیر شخی گشت
پدیاری آن گرامایه شاه / خداوند گرگان گنار نک گاه
بکشور ستان شاه چو تابنده شید / پشند اختر کاویان برکشید
سپه در سپه لشکری پر جنگ / همه با دل شیر و چنگ پلنگ
ببالا چو شمشاد بن برشده / برو برکشان تیغ و خنجر شده
زمین زیر پیشان غریوان هرید / بهم کوفته گاه و گه گشته کرد
نورد ز هامون موزه گاهشان / خم آسمان چنبر خاشان
سراسر کشی شیر جنگ اژدها / شتاش جهت ورد ابر بلا
همه جنگشان تیغ جنبه یکم / همه زادشان پیلک چار پر
مروکشه کالجسرو مهور رسند / بهور تو این لشکر زورمند
برای جهان خورد گان سپاه / پرستنده گان سر تخت شاه
ورا خانه از انیم زی خاوران / کنام هژبران و کنداوران
ز زابل یکی مرد در مرز طوس / شتابی برآورد آوای کوس
بجستو دنام آور آمرزنام / گرامی نگاه و سرایان زنام
سپاهی گرد اندرش زابلی / همه یار با خنجر کابلی

بلکوه

بمیکوید از پرور رستم / بچهر آفتاب سپیده دم
وز طوس بگاه خود ساخته / درفش کیانی برافراخته
ازامید یکی لشکر شیرجنگ / برآتیم رنی او بانیک جنگ
گرازد بگاه در شاه روی / کنش از پرستاری کاجوی
وگر روی چپ ز درگاه شاه / بجایی کشتمش از برآید بماه
بسی خواندش آن شاه نوآفرین / گرامی از تو پاینده تاج و نگین
گرم بر فرازی چپاری تو یال / جهان در جهان باش گو بسکال
ورم روی پیچی و خواهی نژند / سپه در سپه باش کو یار چند
دگر روز از مرز گرگان سپاه / سوی خاوران راند با پور شاه
شد از نعره کاس سیمین کوس / رخ چرخ سیماگون سندروس
ز بس شیر جنگی و پیل دمان / زمین گشت آسیمه چون آسمان
هژبران بنیرو و گردان بچو / ز پیشان چو دریا همه کوه کو
جهان سر بسر زیر پور اشتان / وز اسب سم ستور اشتان
بروز و شب در شتاب و درنگ / همه سنگ خاک و همه خاک سنگ
خداوند گرگان و گرگان سپاه / چو دریای جوشان با پور شاه
بهر دز که بگذشت در خاوران / گشاد او بنیروی نام آوران
چو محمود آن فرونیرو دزیر / بروین وز طوس بگه کزه
گرفتند با خنجر کابلی / گوان گرد آن جنگ جو زابلی
پرستار مردی شیا انگاز / ز افشار شوه چتیاره

گزارش احوال نوذرشاه که ازپور جمشید ز ازو تبه جا گری
باورهای سروری و شهرت [illegible]

چو دزنده گرگان که کنه در / پدر بر پدر مرد کینه گر
بگر کینه دوزی پدر برد پوز / بسر گرگ و خود بر گر کینه دوز
بتا در قلع از پدر نام او / بمرز اپهورد آرام او
بنا پاک ش چون یکی اهرمن / روانش چو سوزنده آتش میش
جهان در جهان قهر پرورد کار / نهان در یکی پیکر نابکار
سپه در سپه خشم و کین و گزند / فراهم شده در شکم هانپسند
یکی آفرینش زبیداد و کین / اناه و مویه گر آسمان و زمین
بجادوی و کیب ره رزنی / جهان در جهان اهرمن در تنی
یکی ژرف دریاز بیداد و خشم / از او رانده دریا جهانرا زچشم
نبیره آن دارای گرگان زمین / گرا ایمه زنشاه پر خشم و کین
بیزدی سالار گرگان سپاه / یکی ویژه شه پور گاه شاه
سرانجام آن ترک ناپاک زاد / در کینه و جادوی برگشاد
بدان ساده دل شاه پرنگ و ریو / ثیدن گرفت آن بدآندیش دیو
همه چنگ آورد و نیرنگ کرد / رنجر ور بیر کی آهنگ کرد
زدارای گرگان برانده شیه بود / بیرون ش فسانهای هر پیشه بود
بهر جا که شد آتشی بر دمید / بر آن آن بدآندیش بر گرم کشید
همه سو گرد آمی ور افکند دیو / بر افشاندش او دانه رنگ و ریو
سرانجام گفت آنچه اندر نو / کت افسرده باغ بزرگی زخو
ترا پادشاهی زیبد گه بخت / بر اداری گرگان برادر تخت

بر افکنده وزان پس هر کشور اوست
جز او را نه از چه دشمن چه دوست
بدر او یکی خسرو تاجور
تو بر گاه شاهی بر آوند در

نه محمود داید وی بدر جای داشت
بنا ورد اگر او همی رای داشت
نشستش بفرمود مهر و دست
دو بلند و برراه چهر و دست

که او را در آری ببند گران
بمانده بسیار آهنگران
بر و زد و محمود را با سپاه
بخوار بکشانم در گاه شاه

سرش را کنم گوی چوگان شاه
سر شه فرازم بخورشید و مه
بر و که انشاه بار زد زور
که ای شد خواهش بهوش سوز

مرا باشد از ترکش چهره او
که دیدم بسی یاری و مهر او
از آغاز او پایه بر دمشت
کسانند برنج و درد دشت

برم بر کشیده او بخورشید و ماه
به شاهیم او برادر است گاه
چسان روی ارزنی این سکالش برم
که با مهربانی یار چاکش برم

بر اندیشش کردم که خواهد ورا
ازرم ارم از خود چنان شاه را
و دیگر که بر روی این داوری
ز چشم جهان زوی کنه آوری

چو اگر شود هیچو پیل دمان
سر از دیدها کردش پهان
کشایه جو شیران ورنه جنگ
بدانند از کینه چرم پلنگ

چسان با سپهری برام کمند
که با او شاید سپهر برین
هنر بر آن کرکان جو تخر ژه تیغ
چو برق فروزان برآرند تیغ

گسسته اختر گاو ماند بکون
بر آهنه بال بیا تراکجون
و دیگر که را دان نیکو منش
بر آهنه بنجاره و سرزنش

شی زادمیش بازین پس
کرد در برنج اندرون داد رس
دگر گونه آن جادوی راه زن
بجز بیک برادر است روی سخن

هر پهلوان شد و بورشها ورد پیش
بلرزید زانده شیر بر جان خویش
کرشاها همه کشته شهریار
ز کری و زرکا ستی رکنار

نخواهم که ان پهلو یار شد
بجان مینه از شاه گیتی که
بر وزی دو اخسر و اندیشش
بر اسای از پهلوی جوشنش

بهر شش در او ورمهان برای
پرستار فش من به پیشش بپای
وزان پس سراینده گوینده کان
که گفتارش را بجویند کان

چو محمود اگر شود زین نورد
نه پسند شی را نجود باید
بیزوی بخت تو شاه نیو
بر آرم از آن کرد جنگ آغاز

از ایدر بگونی جهاندار شاه
بر ایشم زنی بهر فر گیسنه خواه
سر انجام داناید شاه کاست
بنیرنگ انده کرد انچه خواست

نهانی ز انشاه را خواسته شد
خورشهای شایسته آراسته شد
ز کرکان کردی پدر کشته خوانم
بگری ز فرزان شه رزار زم

کران شیر دل بد سلیحت و ساز
کو از اد و بازوی مردی دراز
بنا که بر آن کرد خنجر کشید
روانش از آن پهلوی بر کشید

که شرسیم و زرتان فشاند بگنج
بهتان برد پایه از دست رنج
ببخشد همه مرز کرکانشان
بزرگی دهد بوزر کاشان

از و کودکانشان گسسته پدر
از و مشک مویانشان مویه گر
بسا راست بالا که از کینه گشت
هر شید از آه خمیده پشت

همه کینهای کهن یاد کرد
همی بر شان آتش از باد کرد
نیرنگ از نو جادو سرشت
میان تیغشان بر آن کار زشت

بناگاه از بوستان چو گرگ
بیاهستن آن شهریار بزرگ
همه زهر کین تیغها آختند
که خواب زنی خواه که تاختند

بپیشش بداد رخت و زر
بریده ش از کین سر تاجور
سری را در اورد گردون گرد
که سودی برین گشته تاجور

دو گیتی بزرگ و درنگ و جور
نهان کرد چون دریا خاک گور
از الکه کشته بکرای سی ج ک
کنه آسمان کرد دل خاک چاک

زمانه از آن خاک برداورد
چه مردی که گردون بگرد اورد
بهوش فرازنده پر کلاه
بچهرش کراینه خورشید و

دریغ آن بر و برز و یال گوی
دریغ آن فر و فرخسروی
چه بودی که بادش رسانده بگوش
و یا ز آسمانش سرودی سروش

که از دیوان و دیو تاریک جان
سگالیدش آهنگ و روشن روان
برا هیختی تیغ رخشنده آبدار
برآوردی از آذرش دمار

نشستی بگین چنبر سپهر
ربودی ز گردون به ماه و مهر
زدی آتش از خشم بر روزگار
جهان کردی از کین چو دریای قار

نماندی جهاندار پر سوگ و رنج
کنون من جهان گشتی تمه بر نج
بلی اینچنین است کام سپهر
نورد ستاره خرام سپهر

که چون کار محمود کند سرگری
بنا کامش از دو جهان بپای
بگیتی جو شاه او دون نغز
تنیز جهت شاهی بخورشید بر

بر پد آسمان از زمین پای او
سپاس از دو طوطی شیرین زبان در بیان شهادت و از به میشه ...
جز او پای بنهاد بر جای او

چو آن نازنین مرغ مرغوب ساز
از دیده او ... از ... که ... و دیده ... ازاد ...
بر بنجار ساینده ز افسانه راز

ببوسید خاک و برانگیخت رو
چو گوینده طوطی چو گرگین سرو
بچالاکی از جای سرو بلند
برافروخت انما شکیس بکنه

همی خواند او بر شاه دل شیفته
کشی از نغز گفتار بنهیشه
بس اندیشه تن بر بزفند کی
بهار آفرین بس فریبنده کی

که شاها ز راه دو مرجان سخن
کر آیان معجل تو تر جان سخن
بیم کان بود چشمه زندگی
ترا باد از ان چشمه پاینده گی

سرم کان بد بر شاه از بخت تو
مبادا بجز پایه تخت تو
رخانم که از ارزم است و چه
بجای تو جون مهر و ماه سپهر

بهم جز ز روی تو گویا مباد
بهم جز بکوی تو تو پویا مباد
دو بازوی سیمین ای تاجدار
بران کردن خسروی طوق واله

شبا دیز رخشت و شاهنشاه ...
سیه شب چو جان به اندیش کاست
پرستار بنده از خواب مست
بدر هاکش ابرشان بد است

و شاقان نگف جام روشن کلاه
و یا ماه نو در کف آفتاب
ببسیج دو کانه تر اداد بیاز
که با ان یکانه کنی ساز راز

بدو از تو خوشتر ستایش کی
که دادت چنین پایه و بر رتی
چنین فر و نیرو از یزدانی
که سر پنجه خسروان ماهی

گزین کرد از آفرینش ترا / بر آراست این فرو بینش ترا
شه پاک داده دل روشنت / گسست از روان ریو اهریمنت
دلت را شناسنده هوش کرد / شناسایش هر زمان نوش کرد
ازان باد بت انشه بجان آفرین / بهر آفرین صد جهان آفرین
چو پایان این کشور دلنواز / بود از بر بهشته در جاز
به مستوری شاه این داستان / وگر شب گذارد بر آسمان
از آن چهره گفتار با فر و هش / بخندید جان ورش شاه خوش
از آن نغز گفتار شد در شگفت / که چون دختای این مایه دانش گرفت
که شد خیره دهقان دانای پیر / زگفتار آن لعبت دلپذیر
شهنشه بپاسخ زر درج گهر / بگوهر جهان زابر اندود بر
دو مرجان گوینده چون کرد باز / ز نرگس گهر شد جهان بی‌نیاز
بدان در لب آفرین باز کرد / چنینش سخن گفتن آغاز کرد
که لعل تو جاوید گوینده باد / بلعل تو کان گهر بنده باد
به دیدار دلکش بگفتار نغز / همه جفت جان و همه جای مغز
شبی بردم از فرجهت چو روز / تو اگر شبستان زگیتی فروز
مکن دوری ای رامش هوش من / سخن گسیل ایا مایه آغوش من
دمی با تو خوشتر که بر تخت جم / برم سالیان با فرازاد شم
تو طوطی و گویا زبان تو به / سر تخت من آشیان تو به
بخندید خندید جان شکر / بیازار جان ریگان زان شکر
کرشمه منم طوطی بی‌نوای / توان بیشه پر باز طوطی همای
تو شیر ژیان نه من آهوی چین / کجا شیر و آهو یکی با زمین
تو چشم من پر نژاد بد پایه / بسم بهره زین آستان سایه
مکن بر طوطی چو منقار او / مبر از هوا آب بازار او
بگون تر این مرغ نالان بخواه / گواره زن او حالان مخواه
بخندید خسرو که ای پاک زاد / زیانی بدامان پاکت مباد
کنون از تو شادم برنگ و بوی / ره کوی اندیشه چینه مپوی
بر آراست روشن جهانبان من / خداوند خورشیده دامان من
ترا نیز بر سایه تابنده حور / شاپید ایچشم بد از تو دور
بفتر نگارنده جان وش / که جم ایش اذنه اسب من
پس آنگه برافروخت شبها درا / بگلبانه پاس سر و آزاد را
چنان چون نزد شد نیایش گرای / سزاوار یزدان ستایش سرای
چو پایان یزدان رسیدش سپاس / بگزرگاه شد شاه یزدان شناس
بزرگان ایران زنبگاه خویش / شدند انجمن بر در شاه خویش
سر تخت آزان تا چو جمشید / همیرانه سیغاره بر جم و شید
زهر سوی کشور خدایان بجای / گشش دست چون جهان کدخدای
زترکان رو ... بردند گرد گو / زبان در ... روان بر ز غو
و شاهان ز زین کمر زوم کوی / بزمی همه کار شه گرم پوی
ولی شاه را دیده بر راه مهر / با پیدا نماه خورشید چهر
شبستان گر اکنون انجمن / چو چشمه گردون شبستان گزید
شبستان بر آراست چون تازه باغ / زکافور و عنبر هزاران چراغ

جهاندار زد تکیه بر تخت جم / چو روشن کن دوده زاد و شم
برآمد ز شاه خورشید روی / جهانی که خدا به فرخ خدای
ز حسن نور آراست کیهان خدیو / جهان زاب شه افریدون نیو

ستایش آراید طوطی شکر گفتار و در پیه اور گفت شاهنشاه و روز کار
در آوردن گفت دوم و گشتن زنجفا بیرون آمدن پسر آن شاه و شاه و طلب او

زان مایه از کاو پرمایه دیو / جهاندار پستان شیران مکید
بت خوش لب مهک دلنواز / دگر کرده شوخی نه ساز
لب لعل گون پر ز شیر شکر / بران لعل نوش و در آن شکر
زنگ دوان بر زنج مشک لگر / دمش زان بر آید خوراشیده بر
ببالا ز طوبی یکی تازه شاخ / رگلبرگ چهرش گل اگنده کاخ
لب می ز شکت از شکر خند از / کمین مرد کاز ادوه هوش باز
زنخ شیه نقش چون کلاه خورشید / گریزان شاپیده تابنده شید
دو نرگس در جادوی باز زوفن / و سنبل در طرار شکین رسن
بری دهان غنچه کو نکهت / که دهقان ... کش اورا نهفت
زخش مهر و بالاش سرو سهی / چو طوبی وخورشید در فرهی
بران ... کرده زن فرقه کی / برافسر و کلزار زینیده کی
بر اهش همه جان پاکان چو خاک / خرامان همی بر بجای نهای باک
چو کرد و دکر آورد زنگو دور / همه کوه و در چشم حسرت کر
تو گویی که نامید را شکر است / که در پیکرش هوش مریم درست
زنخ آن پرزاد از چهره شه / فروزان چو از چهر خورشید مه
هم از او شش چون ز خورشید ماه / تو اگر زدید از او چشم شاه
شگفتی همی زان بهشت برشت / بیک چون خسرو چو خرم بهشت
برآنکه چشم جهان هشیار / ز دیدار او از بهشت و بهار
بهشتی زرشخی سمن در سمن / بهاری ز گشته چمن در چمن
چو کبک خرامان خرامی بناز / چو منقار طوطی لبی دلنواز
دگر ره زمین بوس شه ساز کرد / رخ خاک چون نسیمه باز کرد
ازان پس همی خواند یزدان شناه / که شاها ز یزدان جهانرا پناه
زمین بوش چون آسمان سایه است / گنا دا سمان زا زمین پایه است
جهانداروش از جهان شه زنده باد / چو جان خسروی تخت پاینده باد
درخت بزرگی و شاخ مهی / کشش سایه با داد از فرهی
بپای پیش باد و بر ما سپهر / ز مهتا بپای برآشنه بر
عروس جهان از تو در تفاره باد / چو چهر شه از مهر من تازه باد
سرایم کنون راز دوشینه باز / بجاک به شاه کردن فراز
چنین آنچه انجب شاه دلیر / شنیدم ز گفتار دهقان پیر
که چون پور آن پر کنیه فرز / برادر آن گرگان سر ...
چو آگه شد آن شاه نابر شکسته / نه اشنده اسعدخوار کرند
کو از تو پرورده بوستار / درآمد بجوش بال پرورد کار
نه هشت گور در سرا ودان / گسست اختر شرا یاد از نهان
بمانی دیو در خشم نارست کین / نخوانند بش چو ذره راستش
مشو زنهار ایچیه اونده هش / خداوند مرد خدا ونه کش

ز حرزدی کراو بخت خون ترا کن / حذر کن چو پیش رخ تو گراره گرگ / گزو دار مرخوار کش بنده را / میرور بجان گرگ ورنده را
شمی را کرد دیده زخسروانی / بخجسته زش کمیلاش اروانی / بنده آتشش به گوهرش بسوز / کراو هست شه آتش جوش بسوز
خوارزشاه طهماسب آغاز کار / گزندی زه ایران گزانید هما / سر انجام زشاه را بنه کوه / همش ساز شاهی برافکنده کوه
بشاهی خود آمد آنجا ترک بزرگ / سراو افراسیاب چون ز نار کیتی فروز / بایران بتوران بهند و بروم / بنه اختر خسروان کوه شوم
از انکه کران شه آتش بهند / کمبار ده و دریای سند / بجا آتش او شد ازخشم و کین / کرشد دوده وان باسمان از زمین
همش پور به خواه و دهقان / برشید از واوه و داوران / کنش شاه طهماسب زو کشت زار / کستش چو روز ازو روزکار
دران سالیان انجا نسرزشاه / زرین نگاه ورکین کرد کاه / هم از آب شمشیر آتش نهاد / ز کین داد خاک جهان را بباد
جهان چو نکه دانای ماه زری / آغاز داستان محمد حسن پادشاه قاجار و تعبد از شهادت پدر بزرگوار / نگاره ده درنانه ناوری
ز دارای کرکان یکا رادپور / فتح علیخان و آگاه شدن او از شاه و رفتن محمد حسن شاه بجور ان / ببالای شمشاد و دیدار حور
محمد حسن پادشه نام او / نعم سپهر خ مرخواه کام او / یکا از نسل چو زودش رروش / جهانی درجهان فزود فرهنگ و هوش
چو فرخ بزرش از جهان تیره رخ / بد انشاه وراعهد زرینه تخت / یکا کودک شیر او شنده بجه / نگهداره دو شیرخو پشنده بچه
پرشستما چه رشته هرش فرخ بورش / گراهید سوی خداونده خوش / چو فرخ سیاووش فرخ پدر / بسوی دادگر شد رنید داد گر
وکمیس قرش و روز تا امید / چو کیخسرو شش پدر پرورید / زنشبش بگزشت چون سال ده / سر خسروانیش برشد بمه
بیاد و دشت ایل و کوی دشت بزرگ / زاندی سخن چو زششیر و گرز / پژوهنده دانش و داد بود / چنینش ایسو خاک آتش باد بود
بکرکان زمین چشم شیران بدو / نشانی اسپه دلیران بدو / بخوردی بزرگان پرسنده دانش / سرابر کرکان سرای بنده دانش
بهر انجمن کاه کنه اوران / سرو دندی از او بهم داوران / کزین پرتو آفتاب مها / فروزان شود کاخ شاهنشهی
کنون گرچه این پرتوی پیش شید / پژوهنده پرور خوش شید / شود روز کاری که چون آفتاب / زنه تا باهی فروغ بتاب
کنون گرچه شاهیست تو خانشه / پشترین زبش چرخ ماه ماشه / یکا روز شکسته اندر آرد سپهر / که اهد کوارنده برمان مهر
کشش سایه بر روی شهر باردار / گرفته سرش آسمان درکنار / بسا سرکش زور او رد دربار / بسا پای در دان گذشته سرکیای
جهان زد شهد که خدای بزرگ / کشنه کیفر میش نالان زرگرگ / پژوهنده گشتیم از موبدان / زاحشه شماران و فرخ او

کرمار مرا به زنی راد پور / گر او را چه زاید ز فرخنده پور / ببخشند کاین پادشاهی کند / بزرگی زنده تا پای کند
کمبستر شود خسروی را نور / سپهرو کند شاد جان پدر / هم از تخم او شهریاران راد / جهانرا بجاوید دارند شاد
نگارنده هوش و نیزد و فر / پذیرش بخشد بنام پدر / جهان را شود او یکا جمشید / کشایده پرسنده تا بند شید
همه کارکیتی بسازاورد / جهان باغ مینو طراز آورد / همه شهریاران روی زمین / شوند استان روش از آستین
باو در جهان هرکه چون مه بزد / در آرد و جهان او نیش کرد / بکستر نه سالیان دراز / برندش سراو فرازش نماز
از آن پاک کوهر بسی پور راد / بکیهان همه کستر آیند داد / همه گشته در گشته شاهان نو / همه بوده پربوده گیهان جزو
همه شهر ایران کشورکری / همه تا جداران ازم ادای / همه جهان فرخورشید اوی / بجشت بزرگ و بهاری بنوی
ادینگونه در انجمن راز رفت / بران کودک نازنین نازرفت / بران تیره دل شاه روشن گهی / ازان آفتاب سپهر مهی
که یک از آن خسروان اور جهش / جوان یکا شاخ نوبخش / بکر کان هم اندون کشتنگاه کرد / درین باغ بالاش برایه کشت
به دیدار و بالا و لاله دستی / چو موش بچنکال خار استی / روانش بکین تو جوشنده بی / بسان برزتو کو شد ابی
ز هرکس پژوهنده هرکز نشت / یکا انسین گرز ترک تست / ابرده هان تو چون آتش است / تو کرتش آن آب آتش کشت
شوی کر یکا کوه خار دمند / حذر کن ازان پلنک خار شکن / بهر که کرسنه ازان مار مور / تو کفتی کوه دل کیلش بر
همی کشت ان قهرمان ترک / کر از شیر من در جهان ترک / بدرود دل تا چه ادای کو / شماره همه روز روز تو
بکست اکر شاه کیخسروست / ویا شد او افراسیاب کویت / همی چو روزی بیابان بزم / دکر روز را روز نو بشمرند
نه از بیم شمشیر من خواب ان / نه از خشم من پای و پایاب آن / ولیکن این کودک ار سید / مرا چون یکا نید پادشاه وبد
ندانم کراین کنبد کورپشت / ازانم چه زاید ز نرم و درشت / دلم این پراکشته دارد دژم / لبم زو بجهت باید و دم
هر اسم همی کاین بزد چوان / کمیفر را برافروزم دمادمان / کنون باید او را ز جنگ آورم / سرش بارفش زیر سنک آورم
همیدون شود گر زجنکم رها / شود چون یکا شیر جنگ اژدها / بس از من شود کینه جو / نماند خود ار تخت من رشک
شنیده که چون زانوکر بهند / بهبند اندر آه چو راه سنه / محمد شاهان تاجدار بزرگ / ورا هم ز نهار انشاه ترک
بس که سپهران کزاده بود / ز کینه پس خویش دوا را برد / بروزی برسید در انجمن / ازان شد خوش و لشکر شکن

گرانمایه باشد به ایران زمین / گرانمایه و نغز گوهر چنین
چنین پاسخش داد شاه بزرگ / گرامی تر از تاجدار بزرگ
به ایران یکی نغز گوهر در است / که آهنگ صد گنج بر گوهر است
چو زان گفته دیدش شگفته بسیجان / به نیکو نهنگ شاه با او زبان
گران پاک گوهر گرگان در است / چو گوهر بتاج بزرگان در است
پلو پشت دارای گرگان زمین / بود کان آن گوهر دلنشین

لشکر فرستادن [illegible] پادشاه بگرگان و داستان محمد حسن پادشاه بتوران [illegible]
و الهی ترکمان و شاه [illegible] کردن [illegible] بجوی سیاوش و داد [illegible]

از آن پشت فرخ نژاد پاک / گرامی چنین پاک گوهر زوی
پس انگه به آهنگ آن خرد سال / که در مرز گرگان بر افراسیاب
گرگان یکی لشکر شیرگیر / روان گشت با بوی کینه و شیر
نشسته از آن کودک شیردل / شوند اندر آن بوم و بر [illegible] گل
گران بود چالش تاری روان / چو او افراسیاب از شهر جوان
بس کارساز از آن کینه خواه / سوی مرز گرگان خبر ده را
نوندی به آن شاه کم اوز کار / رسانه آگهی زانکه گرگ سار
ز گرگان بزرگان لشکرشکن / یکا انجمن خواند و شد رای زن
که آهنگ آن شاه پیدا کر / چنینش بخندید و از داد گر
درین رای گردان بجز دل کدام / که او کینه جوشد [illegible] کام
سراسر بدان سرو نو خاسته / از آن گونه پاسخ برآراسته
گر این شاه دریا به [illegible] آتشت / بآتش درون آب آتش گشت
ترا با به آهنگ توران گرفت / نشستش که از پشت توران گرفت
جز این اندرین داوری چاره نیست / گریزی از این نیز چاره نیست
به بستیم تا کرد کار جهان / چه راز او و داد آنکه راز نهان
چه بازیچه این اختر تیز گرد / چو باید ازین پرده ناچار رد
سر انجام برازنده ای زادان تخم / از آن شناسای کیهان خدیو
چو شیری ز گرگان بر آمد بمور / شد از مرز ایران بتوران جوان
سر و دشمنه ترکان توران زمین / بخاک [illegible] پاره اش آفرین
بزرگان توران شده انجمن / چو شیران بجنگ و چو پیلان مست
ستایش کنان بر جهان کردگار / ز دیده ایران نامور [illegible] شیر
سراپای همراه مردان رزمی / ز گرد و از افراسیاب ترک
بگوی سیاوش شدی خیره خیر / چنان شاه را سر برون دلیر
دلیران ایران همه شیردل / بتوران زرگان شدند چو گل
بگوی سیاوش بکشتش میان / که اندیشه آن اخشه کاویان
سپه راند رستم ز زابل / بتوران ابا خنجر کابلی
بترکان بگشتند همراه او / پراز کشش زکین جهاداو
بتوران دلیران ایران شدند / در دشت نخچیر گاه شیران شدند
همان شیده شیده کشش در برد / بگرد ان سیاوش شدی [illegible] کرد
در آورد کو ور ز خسرو پرست / جهانبانی دانا شدن چیره دست
بنفشه درین بر او رکش / نهفتش بلند آسمان در زمین
گرامی دل پور دستان سام / چو بازار گانان بجوید کام

نبرده جهان جنگ افراسیاب / برو بود نه او زگرفش شتاب
بآواز بر کشیدن نفیر / شدن زی سیاوش بفرخ بهر
بر چاه بیژن در بدین بجنگ / فکندن در آن چشمه آنگه شتاب
برآوردن بیژن کینه خواه / از آن تنگ زندان و تاریک چاه
شدن سوی ایران افراسیاب / همه چیزوی کاخ کردن خراب
کمر بر میان گیو گودرز [illegible] / بدان شاه کیخسرو شیر [illegible]
پیاده ز ایران بتوران شدن / بکینه شیران و گوران شدن
ز توران [illegible] بر آتش روی باز / از آن زنده کردن سیاوش باز
کیانه کلاهش نهادن بسر / بکین خواهش پیچ بستش کمر
ربودن سر پور افراسیاب / ز خون دشت کردن چو دریای آب
بگویم پدر [illegible] را تیغ / فکندن سر تاجور [illegible] تیغ
ازین آن بس خون چو دریای آب / روان شد ز گرد افراسیاب
کنون چون زشاهان با فر و هنگ / سرایم از نام پور پشنگ
برین فاره [illegible] مردان راد / که جهان کشته بنواختش نهاد
نو ژ ه چو فرخ سیاوش نو / که بود او یکی فر کیهان خدیو
بتوران در آتش سالیان دراز / زبان گو هش چهانه اشت باز
کنون گردش ناجوردی سپهر / بترکان توران برآورده مهر
که گشت از سیاوش و شه نوا ز / چو گردنده گردون ز تابنده مهر
برادر به پاسخ این پاک زاد / فشانیم جان و خواهیم شاد
بکینش از چه چرخ پرور درنگ / سپور پنش شهریار [illegible]
بزرگیش دیدگان گسترم / چو جان خسرو آمادش پروریم
گر ایران خدا لشکری جنگجوی / گشه سوی توران به آهنگ اوی
کمی بها چو ابر بهاران کنیم / بآن بر یکی تیرباران کنیم
گز آهنگ ما سالیان دراز / دلیران ایران سر آمد بناز
سراسر برین رای بهد داستان / یکی شاد گردد از آن استان
همان شاه فش کودک [illegible] رسید / که بودش در رنج خون در آبنده جمشید

لشکر فرستادن شاه [illegible] بتوران سپهدار [illegible] بهبود خان بجنگ محمد حسن شاه
[illegible] ترکمان [illegible] و [illegible] زدن و گرفتن محمد حسن شاه

شب و روز با نو جوانان نور / بیاموزن [illegible] انجمن شیر و گور
جو بوزنه آتش جهانسوز شاه / سپه راند زین زتوران سپاه
چو جوشنده دریا چو غرنده میغ / سپهر کان توران نهاده تیغ
وز آنسو کمان [illegible] بجنگ / هوا گوه تاری ز ایران [illegible]
ز ایران و توران برند اوران / نهاد و نه یک بر دگر داوران
سپه فراز کوهی ز [illegible] شاه / ز آتش به سالار ایران سپاه
در آغازش [illegible] بهبود نام / که هر گز نباشدش زبیهوده کام
هر شب آن بر ده [illegible] سوار ترک / بترکان جهان کو [illegible] چشم [illegible]
سپهدار جوان پیش [illegible] باشا / همیشه ابا خنجر کابلی
سپهر روی چون [illegible] زرین / همی بوشش ترکان گیتی [illegible]
بگشتی همی اشتر [illegible] / فکندی کمش بر شکل پیل ورز
ز ایران و توران [illegible] بیش گرد / ز آهنگ گردان درآمد بگرد

جو رومی با لشکر شد شه خاوران / بجنگ شد نه از در مرد داوران
سواری بری جنگجویی تور / نعره ان جنگجو رانه بود
نرانند و بر خویش سود و زیانی / کمین چنین شد گر میان
نگوید از چرم با سمان برن / ویا بجوبای نهانی در زمین
گراید زمین با سمان همبند / سوی آسمان ز زمین زنده
بهم بر زنند از فنیش بجنگ / در ارو ز کین ماهی بجنگ
ش ماهی از خشم دریای نیل / بسا به کمین سپه دریای نیل
نه دریای خون رانند در مرز هند / نه از [illegible] کمین [illegible] دریای سند
نه تیغهای شاهان بتاری مغاک / در انگنه زنده و در انباشته خاک
نگردد کس از آن فنیش رها / گیتی ازین شیر جنگ اژدها
از آن هول کشتار کاتی تور / هر جای گر از با پیچه بود
ز بهر دو سرایان بهره و کمین / یکی از جهان و یکی از چنین
نیاورد این شاه سپهدار گر / نرا هیم باران بر پیچیم سر
اگر ایل گردان جو دریای نیل / بباید بیاورد دریای پیل
سراسر یوان داوری ش نهیم / بیاری [illegible] بکشش بهنیم
نماند گر ما کشته و او رها / شود گر مبنگاه [illegible] از دها
یکی ش گراید بکردار نبرد / از آن به گر مردی [illegible] کرد
بدان [illegible] شه [illegible] / دل سخت بجهد [illegible] شیر
گر گو [illegible] در سایان دراز / که ده و زهی گرد جهان نواز
یکی شیرزن بهر ابرش ورای / بس بوزمرد آن کندی کری

چو بهبود جنگ آورد کینه جوی / جنگاه ایران سپه گو روی
گرامی ایدلران توران زمین / بر دار [illegible] با خشم و کین
بزدان گوشای چنین ایزدم / جهان در جهان خشم و کین [illegible]
وز اندیشه الجهان سوز شاه / شود [illegible] ماهی [illegible]
از [illegible] بر [illegible] در شوند / [illegible] دگر [illegible] گوهر شوند
رخ ماه را بر [illegible] پای قار / در ارد [illegible] روز کار
نه [illegible] و داده نهاد / [illegible] زود باد
نه آن آتش شه از خشم و کین / سپه راند ز ایران [illegible] زمین
بتر زند یکی کش [illegible] بکرند / بچیند [illegible] اژدها [illegible]
مپوید [illegible] جغد خیرخیر / بکوشید بر [illegible] برنا و پیر
نهانند [illegible] انجمن / در آن انجمن [illegible] رای زن
یکی کش کامی نامور [illegible] / تو با [illegible] و دانا [illegible]
همی [illegible] بود کو نور / [illegible] ز زنده و [illegible]
بدان دل که شاد [illegible] / [illegible] خسرو [illegible]
ولیکن ز [illegible] بند / همه از آن [illegible] بلند
گر آورد [illegible] او [illegible] بریم / بود گر ز شیر او جان برم
دلیر که خواند [illegible] بیخ / همش [illegible] بود [illegible] رنج
ز اندیشه جان [illegible] دلش / [illegible] نهادش
شد اگر [illegible] بیخ / [illegible] رنج
جوان [illegible] همایون فری / چو [illegible] در [illegible] مادری

جوان

چو شیری [illegible] شد در آن انجمن / برانِ [illegible] چنین [illegible]
سرافراز مردان با داد و دین / بزرگان و گردان توران زمین
حرزند و غم [illegible] چهر / [illegible] خورشید چهر
[illegible] / گر از مردیش چشم [illegible]
[illegible] / [illegible] بخورشید [illegible]
[illegible] / [illegible] کردن بگرد
[illegible] خویش جهان [illegible] / جهان خویش [illegible] جان [illegible]
[illegible] انجمن [illegible] / گراید [illegible] گرگان [illegible]
ترا یاری از آفریننده باد / بجهر تو [illegible] مهر [illegible] باد
که بال تو [illegible] آورند / [illegible] آورند
همیدون به چاره کار [illegible] / [illegible] چنین [illegible]
اگر باک [illegible] چنین [illegible] / چنین [illegible]
سرانجام آن چاره [illegible] / یکی [illegible]
سپه در سپه [illegible] اندیش باش / جهان در جهان [illegible] باش
بد اندیش را [illegible] آورد / همه [illegible] روان آورد
[illegible] خوب و زشت [illegible] / [illegible] داده [illegible]
چو شد [illegible] کارکیان / [illegible] میان
[illegible] افراز [illegible] / [illegible] کلاه [illegible]
تو [illegible] / تو داری [illegible] تخت کیان
[illegible] در جهان [illegible] / عروس جهان [illegible]

همیراه [illegible] / گرامی [illegible] یکو [illegible]
[illegible] اسپ / [illegible] بلند [illegible]
[illegible] توران [illegible] / [illegible] بخشم و بجنگ [illegible]
چه [illegible] / ازین [illegible] جهان [illegible]
[illegible] / [illegible] جهان
[illegible] / [illegible]
ازین پس [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] کیهان خدیو
بزرگان توران [illegible] انجمن / چنین [illegible] انجمن [illegible]
[illegible] / [illegible] فرخ نژاد
چو [illegible] شیر زن / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] انجام [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] آتش [illegible] / بد اندیش را آتش [illegible]
بتو [illegible] / [illegible] و بخت [illegible]
[illegible] پور دستان سام / [illegible] ایران و توران [illegible] نام
[illegible] هند و [illegible] / کلید جهان [illegible]

بهر بد تو باشی مرا یارمند … نوازی بلند آسمانم ببند
پس از پاک یزدان پناهم تویی … زبنده اگر دل بخواهم تویی
ز بدخواه و دین جهان رسته … بجای در غمان غمگسار رسته
تو خفته گسارنده رنج من … تو یا اژدهای سر گنج من
جهانا که از بن به پیچند چهر … چه غم چون تو خفتی بچهرم زمهر
دلیران توران زمین بخشتند … پس از مهر زی کینه بشتافتند
بزرگان ایران سپه در سپه … بآهنگ جانم سپرده زره
ز مهرم تو کنده کمان در نبرد … که جسته تو را رزم شی با برد
چو طوس ار نکوهیدن سرفراز … برادر باتیغ خونریز و از
برای انجمن شد چو شیر دژم … فروزان چو آذرگشسپی بهم
و یا جان ترا از دهای دمان … نهانی در یکار از دستم و جان
نهانی بپهلوی جنگ ایران پشنگ … ولی انجمن دشت از وی درنگ
زمانه بر کمان دران انجمن … ز دیگر دو دارست روی سخن
ز هر در پس است شاید تیزچنگ … بهر کنش او بیم خونریز جنگ
گهی گفت کان شیر جنگی انوز … بگردان ناموز آن پلنگ شور
گهی گفت کان کوه فش زنده پیل … بیاید بمردان چو دریای نیل
گهی گفت چنگال کرگس بد … بیک بیش چو پران ربود از کله
گهی گفت چنگ پلنگ بنرم … بدان کوهساران بدیده جهم
گهی گفت کان باز سیمرغ فر … زجره کلنگان فرو ریخت پر
چو طوس سخن را رخ اندر نه … ببایان ز گفتار بهبود راه
بجنبند بد کان بام کافور … گرایید زمین خرا شید روی
ورژیان و جوشان ولرزان چو بید … در رنج جان یک راغ بر شنید
زگفتار گردان روانش بنگ … بوزد زرفتن زنده فرخ بکنج
مرکجنت کاشت ترکان تور … هم نا پسندیده کردار پور
گویا نی برادر مهرداد ارهم … بر بیچاره چهر سپهر ارهم
بفرزند که به نا پاک ش … سرابر بآهنگ توری ازی
بروکشتم ای پاک مهربان … بیندیش بر من میاشوب جان
که یار افرینده پاک رشت … نگهبان من در گناه زشت
اگر خواه او از گزندم رها … جهان درجهان باش کو اژدها
شهان کامش جان ارداشم … دهانشان سپیده دم از شم
گراور آسمان رنج جانم گزید … چمن در چمن باش کو شرگ بید
بآهنگ جان از چه رنج من … بعه اژدهای دم آهنج من
کرم افرینش سپهبد بهر … مبادا ازیشان جگرم سپهر
چو فرزانه ودشت کیهان سپاه … من و تیغ و میدان سالار شاه
درانداختست ای ناموران توی … یک سوی ماموری بر ایده تور
بپیوند باشند در هیبت گوان … کزان این بنا جنده ان پهلوان
با و برتر کان توران زمین … نه نیروی ودیری نه بیداد و کین
بر جنبم تا هر چون آورد … ستاره ز … که خون آورد
دگر روز گزنامی شیران کو … بگردان گراییده هر آیی دغو
دلیران ایران بیوران بهم … ز توران نهانی دشت توران بهم

برم دل از خسروانه سرای … گزینم ز بنگاه سیمرغ جای
همه خوار گیرم سپه او کر … کجا داده باد وش از داد گر
بتوران زبوران زمین کوفشه … بن با مردان برا اشوفه
کنون افرینندهٔ ام بارگشت … گت این بد که از دادم بدشت
چو بر باره آن شیر جوشنده دیو … بجوید جان مالک خروشنده دیو
بجنب آسمان سراورد روز … ازین برشده آتش بجوشش بروز
از انشاه بیداد ترکی پور … کراو پور فرخ زمین کوه در
بپایان یکی آسمان کون پسر … راهی دراور دلرزان بسر
کران زرق توران چو اورنگ شب … بپیوند تنگ آورد اورد آب
بزد بر سرش الکنون تیغ تیز … باو گفت گیتی یکی رستخیز
تشه بر بان آهنین چرخ نو … ز کش گاه باروی او در فکند
نگاور چو باد دمان در گذشت … غو کوس زد آسمان بر گذشت
از انسو چو بهبود بیچاره دید … گراز دامن چاره دستش برید
ورنج چون یکی کان زرنج زرد … بیکر که خویش با لوک و درد
بر آسمان همراه فریاد خوانی … بیامون ز باروی او خون روان
چه کرد آن ایران چه ترکان تور … همی افرین خوان بدان فر و نور
جو زانسوی میدان بر بیچید باز … کو شیر دل حسرو رزم ساز
یکی دست ان کر داد دیده … در و دشت ز آن کان بیچاده دید
همیکیف بخوشش کام مرغ … کشش از بر باره گرایید تیغ
پس انگه کمر در ریشی بید … گر گرشه کوران کله در کله
بگوخوشیش را با ایران گروه … همه دشت توران شده از کشته کوه
بهر سو که او راند چون پیل مست … بپیش کش از پیل پاک پست
ز ایران سپه سه و بس زنده پیل … ش از بلبلاید چو دریای نیل
ز ترکان توران دران بهن دشت … غوهای ز کوه کیوان گذشت
جهانی زه جنبش ایران سپاه … فکنده پس تارک کینه خواه
همی برشد از نای مردان کو … چو بهرام شیران درنده غو
کمان و کمند و سنان و سپر … پراکنده هر سو دران کوه و در
زبس شه گرایان روان کوان … تو اکر لبیب اسمان ارغوان
ربس شه ش چاک کردان بکوه … نواه زمین از ش چاک چاک
بباز وی دارای گرکان زمین … همیخواند جان آفرین آفرین
چو خورشید از آن لاجوردی آب … دو نشه برق رزرف دریای آب
رو ور یای نشر بیگانه خویش … ره باز گشش گرفت پیش
گرایید شیر بازی بنام … ز خون پشته شد جنگ بیچاده فام
بتوران گروه و در ایران سپاه … همه دان پهلو کینه خواه
بهد شب دلیران پرخاشجوی … ز آهنگ کرکان خدا باز گوی
کران شیر دل حسرو خوب سال … نداد کس از آفرینش بهال
بگشت نه بیم جانش چنین … بنداز جانش سکالش چنین
ز توران شب تیره ایران سپاه … بر اسمان سپرده راه
چرد یده ترکان بیور از او … بتارک گرایید آن گرز او
رزاید که او راشده ش بخشت … گر بخشش بیند ز داور بهشت

برهنه زنشاه و نبد لادکش نیارند یاد از خداوند هوش
هرجهان ازو روی برتافتند پراکنده هر سوی بشتافتند
بجز این چنین جنگ شیران دراز کونامور گرد و گردن فراز
سراسر پرستنده کان بیخ بیخ اورنش آزادی شیخ
همه ویژه انسرافراز شاه همه شاه جوی و همه شاه خواه
سپارنده وراه پرستنده گی بشه راه جوی از زربنده گی
ولادان هشیوار شاه گزین کرهم پس گزیده و هم پیش بین
زناور و هیبوه دار آتش ازو کین و دیرین خود خواهش
فلندن شمشیر ابرنی او کسش زاب روانی جوی او
براکندن لشکرا و پشیع بکمین خوشان ارکش پیدریغ
برشاه ایران شدن پور ور برش موی کین کشش و موره کر
همان دیو بیچاره الکوشه ق ازان شیردل شه ز راکه شدنی
بکس لشکرکش راندن تور زتوران بکرد فشندن کرد بور
شب و روز زین درهم اسیند بیجه دل روشنش در غم الکنده بجه
همیرای زد با دلاور بیخ کزین در روان باشد چجب بیخ
چوزان جنگ های دوکر جرالدر نشت فونهی و راه ازان دیو رنشت
بترکان چنین شرفزون او که الجنگ جوان دژخیم خو
زکرکان زمین ان به اندیش او کواه نیاهنده زیمرز تور
برادست با لشکر شه نبرد همه مرز توران پر آشوب کرد
بیابانشان هم درآوره زپای چوکرده سرافراز وکردن کرای
زدل کرچه اهرمن بکسلید سرتاج خویش از اش بکسلد
کسی کاورد افسر انسرای بعنبر انبری لوی کیهان خدای
فشانم بران شیردل گنج کاو کزانبه براکشته ازاز ساو
بروزی بکیج انسرافراز کرد سرتاجدارش زنومی سترد
کرزکه به اندیشش برلوی بیخ چنین گفت زان اهرمن با بیخ
کرکینی ز زانکین من سر ده بهای سری کنج و کوهر ده
چو دیدش ازان کشته با هم جهش بیخ جوانمرد خندید و گفت
کرمویه ازین بازک تا جور پسر دان کرتیغ بصد گنج زر
چو بشنید ازان تاجوران سخن بخندید چون نو بهاران چمن
بدو گفت کای شیر مرد کزین جهان در جهان رو روشن ازین
محو ساو سر پشمه ازنکشت بیاما و زین نام باینده گشت
جوجردی بمنبر تو جنگ کرده پزدان گرازپرشدن چه پرم
بتو موی او گوهری زره کشت بتو فرو فرهنگ پاینده گشت
بتوالجوانمرد شمشیر زن ازان شه زیادان کمر برزنی
بران کوه که کاو قدنیک نام بیارش خواندا افرین بر بام
بدان شیرزن افرین در خورانش کرداماین ان باکتر از خوراش
چنان مرد ایزد داراستی گرازرم ان جان من کاستی
وله دارام ززشاه آتش نهاد درون پرآتش روان پرزیاد
همان به که کوشیم در چاره که داریم دخواه ته ساره
بپاسخ بخش چنین راه راه کراویه ویرانه دیر باز

بران پاک بپسنده وچرمن نزوزا فزینند پس اوئی
همیدون من اینشاه فرخنده هور نکاوبرانم باپران زتور
شوم زپیرشاه چپدله جوی بعقاب به چیش رین رای روی
تانم جون مرز لشکرکشد بکمین اهیشه کاویان برکشد
اگر تا تف ازکین وپیدا چهر دلش را بن بر بجنسیه مهر
بیان بندمش بر پرستندگی کنشت تو خواهم پس از بندگی
وکرمنیش کینه وبه خویش ش خویش برنام ارجا درج
کرایم بتوران و یا او بجنگ هواتره آرم زپران خدنک
بگردن شهو کر چو تابنده هور تانم به پرتوش را بتور
شنیدش چو این رای فرخنده نام بدوگفت کای ازنوام شاد کام
همیسه ونی زین نکاوربرای کوکامت برار لد کیتا خدای
حکایت همه شیرمن لوش باد جوررا انوشه زتو هوش باد

آمدن بیخ در بارگاه نادرشاه و بجهت چاره خوی بجکه درسپاه
نادرشاه و محمد حسن شاه آتش کین را فرو نشانده و کیفیت آن

نشست از برنوبرو بردرخوام زتوران باپران نکاوربرام
دراه بدرکاه سپهدار شاه تخنتش بچیت ازرنج راد
چولختی باو برابست مهر دژم کرد چشم و برافزنک چهر
برپرسید ازپورکرکان خدای کراه ونش بنگاه باشد چه جای
شب از دیدار ضحاک کهواز بسر چون بیو اوزکیتی فروز
بتوران که با او برادست مهر زترکان بهوش کبکش دچهر
چوبشنید ببخاره شه بیخ به چپه برخود چوهار شیخ
په پاسخ اوزبان چهره که جهان بربه اندیش زرتیره کهر
که انشاه نو میهمان مشت گرامیتر از پاک جان منست
بپشتی همه لادوشبند بکاغبیرین باد کرکشد
بکس دست کرده ودیران ذار ببایش انشاه کردن فراز
بروزان سکار هکس کورو شر شبان خفته درخوابگاه حریر
لوان پادشاهی کت از بیم بیخ تخت دوزخش از برتیره میغ
رنشیر نو مهر باچرزرد همی بسپه دکسید لاجورد
گراو را مغاک تنکاوارش رو اسب چنین زنو پراندیشه هشت
برزدان گرکرا اسخوانم بش ازین در بیابه کش برکش
بپچهرش نه پیش بجز در نبرد دره وشت ازو پر غو شیر مرد
کرم دل زرحی به سپهدار کین بپوارنش نیغ نیم آسیش
شوم رنجها زارشه ارش زبنهارت انشاه بسیار مش
چوبشنید این هول گفتار زوی چوا در کسیش برافروخت روی
همیخواست گزیان خون اوش کراینده سروزکون ارزش
بناچار پاپان فروخورد خشم کرو بربانید دل و ان چشم
باوربند لط ازان کشت بجوبک همیخست خود کوه جشت
چنین گفت با ویژگان درش پرستندگان ملند اهرش
کراینک بیخ ان که تاجور هراوریژه هست دیرین بدر
پرستنده ابستان مشت کهن جاکر استان مشت

بدو برز افشانده و آراسته مهر
که بپیچم از کین آن پاک چهر
از ایدر بر آن سوی توران زمین
بگوکت به بیچاره منیژه زکین

زتن هوش بربوده اش بازجوی
بنرمی لبش پند و اندرز گوی
ز توران با ایران برانید تو
به بیچاره از خویشتن چو مهر

بپیچ و لاور کو کینه خواه
سراسر چو بشنید گفتار شاه
همه گفتش از راستی در دید
بسوگ خود ابیش آن سور دید

از اندیشه جان فروبست دم
گراینده بالا برش بود خم
ابا آن رزو بیاره و کو نوار
برآمد بران ورژه راهوار

روزبان از ره کوه و در در دشت
بتاریک شب ره با شهر گشت
سر انجام آن کهکهن فراز
در آمد به بنگاه گردان دراز

سراسر پذیره شدندش سران
سر افراز ترکان و نام آوران
گراینده زی انجمن شاه
در لب راز گوکه با خاک راه

چو آنخسروش پهلوی چهر دید
بچهرش همی آژده مهر دید
جهانش بپرسید از روی مهر
که برشد سر پهلویش از سپهر

پژوهید از رنجهای دراز
زپیمودن آن ره دیر باز
ز در آزگیه با آن به اندیشه
سراسر بر آراست در پیشگاه

نکوهشش چنین دید از مهر و کین
همه گفتها از چنان و چنین

در آمدن بیژن از درگاه ... و گزارش با گزارش با ...

در ... شاه ... از ... و رسیدن خبر ... شاه

چو دم بست از پرسش آن پاکرای
بخشش چنین گشت بیچ برای

که اینجت فرخ چو رنگین خرد
پر افشانش پرامن زاد سرو
بدرگاه آن اهرمن خوی شاه
سپردم بیرون بخشت توراه

یکی شاه دیدم چو شیر اژدها
که تر آژدها زان نکرده رها
گلش خار و خارش چو دندان
از آن جان از اندوه دان گذار

چو سوزنده و رنج آن زشت او
نه در رخ یکی سرو انگشت او
دل او چو انگشت ناخوش
ودلش از آتش او جان بو جوش

نه در کف او بهره از راستی
همه گفتش از کژی و کاستی
پژوهش چو کوه از بن غار کار
گرایید زی پرسش شهریار

جهان جو بکه شاه گران سایه
پژوهش که از فرو مایه
سزاوار پاسخ برارستم
گش از آتش خشم و کین کاستم

بن چون یکی شد آتش در وخش
ثم را بخواست از کینه توخت
چو جان دو دش خوشسار تو بود
زمین نیز آسیده دار تو بود

فرو خورد خشم و نیارست کین
نبرکم ارایش بس اوفتی
کنون با شدش روزگاری دراز
دو بهنده و دراین راه دیر باز

ازین در ز توران و از کینه
ودار ابا بیسه دارا کند
نه لشکر براند نه جنگ آورد
با بیسه لختی در رهنگ آورد

چراگاه گفته سر انجام کار
که تر نکار استش روزگار
دگرگونه گویم نیرنگ ساز
که باشد درا بیو نیرنگ باز

بر بنشینم تا کنند لاجورد
چه بازیچه آورد روی از نورد
و دیگر که بس کرد پرخاشجوی
برزخیوشان به بیچاره روی

اندود

زن و مرد زگو بسیاران سخت
زشهر خیوشان کشیده رخش
کنون باشد اینشه پر خاشخر
با سهنگ گردان آن بوم و بر

بایران زمین موبدان کهن
گذر خنده ازو از گیتی سخن
گرایید کان سپهر بلند
پژوهنده اختر از چوپان چمند

چنین دیده اند از گردون سپهر
ز کیوان و برجیس و بهرام و مهر
که چرخ بلندش در آورد زپای
چهار زاکه زینده خواهد که خدای

ولیکن بداندیش کردن بکار
ز نیرنگ آن جای گرگ سار
که ناگه سپاهی ز ایران بتور
بر بیچد ز ما چهر فرخنده بهر

ازین پس زنیک و بد گردون دراز
بپوییم زی بیژن دیر باز
من و ویژه چند با شهریار
سگال ... بن و خرم وشاد خوار

در آمد شه ... ایران شادی پرم
ره ... آسمان نگرم
برین رای فرخ دلی با بلو
چو آتش نشستند بر شاه بد

گرایان بدانسته هر رنج را
کوزنده بر رخی انجمن شاه
بچنگ شه زنده با رشیید
گلشکان همی زیشان شکره

ز شاهین پران ناوک همی
فکندی شده و چکاوک همی
چو شیران همی چند در دشت تور
خورشان نه خور نغره و آهو گور

بزور همی عقاب بچنگال شیر
بر انگیخت از بازشه نخجیر
دژم گشت و با اسمان ساز رشت
همیگفت کای پر خمیده پشت

روان از تو آغاز درم رم
خرام تو اسپش لبس گزند
بگهواره در پیکر پاک من
دژم از تو شد جان غمناک من

گسستی ز دل مهر وا رده شرم
بر بدی سر تا چه اردوم
دل ما بکم از تو پر درد گشت
رخ شیده فش از تو ایمن زرد گشت

چو کام ... زینسان ... ام
زکینم سزا گاه چشانی بکام
بد اندیش کردیم چه پیشاره
گره بش از پسیج در چاره

مرا روزی آورده ای از چنگ با
از آن در بچنگال ... نیاز
عقابا بر انگیختی جان شکر
گران بار زین فرو ریخته پر

ز بدلوت ای اسمان داودا
زکیش جهان در جهان داد داد
بگنج آن گرانمایه جمله ...
چنین داد ... ایرزان سر برکر

که ما زار و روشن دل از این سخن
که پاین درودست و انجام نیخ
درین راز گرزه یکی کوه حاش
چو زلف کجی ما بروی براست

چو جبر بیان کو چیز دیر
بگردش گرده یکش دوپر
چو مرغوله زلف زرکان بتاب
بتاری درخش پرتو آفتاب

خوبینک اندر آمد یکار گیرد از
از آن که بنمود و بکوشش نیاز
کرشاه ترا گاه کیخسروی
ستاره برآراست بازارزی

ترا مرز توران همیون فتاد
که توران و ایران بنفر توشاد
سرتخت جوینده کام تست
ز رسا و ما دو نام تست

تو گنجور ... دار نیو
پژوهنده است گیتی چو کیو
ز توران زمین چونان دادر اسپ
گله گوشه شد از برافتاب

که انشاه بدلو گرگشته شد
بدریای خونش شن آغشته شد
ستاره براورد ... او
جهان رست از چنگ بدلواو

برنج او گرفتی پراکنده گنج / زمانه پراکنده گنجش برنج
جهان زنده با گنج او رنج برد / کنون رنج برد و بگیسر گنج برد

سرنامه آیین بر او نهد بخت / بتاری مغاکش کشیده ز رخت
ربوده از اختر که روشن / سپرده دریای نوران شش

بدل اندیش بنهد که کان زمین / نشش خورد کان شه از خشم و کین
نگهبان بجنبید و یزدان پاک / از آن اهرمن پاک شد روی خاک

چو بنشیند اختر و در زمین / بر آن رگ جوشیده و خشم کین
گرامی ای تهی مغز آشفته گوی / بحبشره ره دیو و قبیل موی

سرا و کیارد که او داد کون / کشد یال او را ز پای خون
مرا گفت آمد که آموزگار / که بر ما سر آوری از آن روزگار

بنالید کاین شاه بسیاردان / نخورد او جهان اینچنین کاردان
بیزدان که دادت زیاد و نشست / بسوزد ز آتش بخواهم بهشت

برای جوشان با سپهر خاک / بنا یا گرادان همه وان پاک
بدان خنجر زهرکین کش جگر / بدو هیچ داد آتش بر سپهر

کزان شاه شد دامن خاک پاک / نشیمه بسر نشش چاک چاک
چو او گنجکار است ای ترک دار / که یکشتی از آستم با تو راز

دروغ سوده بر خاک ره شهریار / ستایش همی کرد بر کردگار
همیکشت کان را ز خویش فرود / بر افکنده هوش بنش فرود

کمینتر پناه پناهنده تو / که شاهان هر انوا شه بنده تو
تو پیداری از ای دیدار آفرین / تو غم پرور و غمگسار آفرین

بدرمانده کی چاره فرموده ام / به هیچ رنگ بر نغشوده ام
رهاندیم ز ابنا به بدسگالان / تو آید از پادشاه جهان

پس از نوزش از خاک بفراشت یال / چنین با کنج اندر همایون همال
بکشت ای ادراوی و بیوند وجه / نذیره چو تو مرد دیرین سپهبد

کنون گاه آن شد که از فر و رای / از ایدر جنگاه را انیم بور
وز انجا سوی مرز کان شویم / بار بگاه زرگان شویم

سپهر و من بر آرام تر کلاه / بکیوان رسانیم گرد سپاه
بر اندیشه را جان رستم / ز ترکان بدان اهرمن بگسلیم

در ایران بشاهی فرازم یال / نمانیم جانی در این بدسگال
بخشش پس از آفرین گفت این / برافراز یال و برافروز زین

کنون جای رنج سیاوش نشیم / در این نهان نشان چو آتش کشیم
میان هنگ بندیم و کین آوریم / بکین آسمان بر زمین آوریم

کشیم چنداه خدنگ از کمان / که گرد او بر خیره رانی آسمان
پس اگر دلیران چو پیلان مست / کزین آذر پشت وز ایران نشست

ز هامون جنگاه و دژ رادمند / از آنجا که پیموده باز آمدند
بهامون ز گردان گردان شکوه / بزیر و بیرون شد گرد وا کوه

ز خندان لب نوجوانی دراز / چمن در چمن غنچه نیم باز
همه شاه را خوانده بس نیکنام / ز ترک و اهریش خندان و شاد

تو گفتی یکی شاه کیخسرو است / جهاندار و بالای جمشید راست
کنم هامور ز ترکان دراز / یکی انجمن گشته بار کب و ساز

برادر

پسر در پسر گرد گردن گرای / ز ره دور زوتر کش کشی
چنین گفت کای نامداران نیو / کنان یاد شیرو ز کیهان خدیو

اگر روزگاری کشیدیم رنج / کنون گاه آنست کز بابم گنج
بمانند برآورد خرم بهار / همانشاخ بر بیشه در اما بیار

همه نیز جوشن کر کین کینه / نشسته از خانه زین کینه
کز این شیر دل شاه هوشمند هنگ / با هنگ کرکان میان تیره رنگ

برامیرون رای بر جا نشسته / ببسیج ره یاری از آن شه
روزی همایون که اختر شمار / کزین کرد بر جنبش شهریار

نشسته را دوای رویینه خم / به پولاد خایان رویینه سم
نشسته ترکان چو برشاهی / برو پنبه سم رخش پولادخای

جوانبخت خسرو باین که / کنون بشنو ای نوشهریار

بانگ طوطی شیرین زبانی در پای تخت خرد مه خوان وقوع بعد از قفس نادرشاه و کیفیت آن

من آن مرغم کاشیان تیر بخش / شنیدم ز آن خسرو انه درخت
من آن مرغکی شه که کارم نواست / چو مانی هزاران هزاردم نواست

من آن مرغک کو نه تخت جم / که با جم کنم داد از بخت جم
من آن نیز کو مرغ و خود ساز / ز مرغول دام افکن شاهباز

من آن مرغکی زیرکه خوشنوا / که عشق بدام آورم از هوا
سنه دگر از این مرغ مرغ کتان / نیوشه یکی راز دیرینه باز

ز دهقان دانای آموزگار / چنین یاد دارم از آموزگار
که چون گشته شد آن به اندیش شاه / جهان راست از او چون رانش گاه

ازید است در کوهسار شگرف / که گرد فی برش بود چو نگاه زر
در آغوز همه ... رنج او / ز رایین تخم و برگهر گنج او

برگشته چند پور و پسر / گرآن بد ز چون نکرد رزمی فقر
علا شاه پور برلورش چست / ز زابل ابا ساز و برگ درست

با بانک شاهی فروکوفت کوس / لوازده از نیستان رهبوس
چو طهماسب کرد جلای بادی / همیشه رانده روز کاهی اهریمی

برادر پدر غلغله را توجه / در آغاز پروردگار تو به
بیاد شهانکیش ای نیک بخت / برارای از پور او تاج و تخت

چو دیدش گراینده رزمی پور شاه / ز زنهر گراینده کوشش بتاه
دلیری پرستار انشاه نو / بسهراب نامی چو سهراب گو

سپهدار و شهزاده کار زینه / در اورد و اورد شان شه کزند
همه گشته جز کوه که ماه فرخ / مینم جهانسوز شهزاده رخ

برادرش گردان دلاور ردی / که هم نام با پور او زدی
سپهدار شد بر بنام آوران / بزرسبانان شد از خاوران

ز دنبال او نیز سهراب گو / با هنگ آن بوم و بر ره سپرد
که با شد در آغوز افکنم / نگهبان گشت و کرداری

هم او را ز هر جا که گاه دشت / چنین گیتی او رد شان افروخت
وزانجا سپه رانده آن نامور / بخشم جهنهای فلخال زر

در آنجا شتابی بر افراخت بال
بر هیچ رو از همایون همال
ز خاور [illegible] پرخاشجوی
یا دگر باشکری کش روی

چو سنگ اندر آمد در لشکر بهشت
در دو دشت از گرد کین تیره گشت
سرانجام مور از عیش [illegible]
ستاره با او بر کمند شتافت

از آن لشکر خاوران بازگشته
بگا ور براگنده شب [illegible]
بری جون عیش ه بنهاد پا
گرفتند که کش و [illegible] ری

بلا بال او چون در اندیشه
برادر در روشن جهان بخش کند
شده انجمن لشکر خاوران
پس از رای و کشتار تا [illegible]

بشاهی گزیده مر شاهرخ
پاتوان نشد زنده افتاده رنج
بآهنگ هم با سپه شیر پا
شه نه ازادی و طاوس [illegible]

زمانه بر او شاهرخ چیره کرد
جهان بین بیاد او ره تیره کرد
پس آنگه ز بازیچه مهر [illegible]
سلیمان شه از است در طوس گاه

هم از کشف او شاهرخ را بخشم
بیاد اش در خیم او کند چشم
بر او نیز گردان کشاوند دست
گزیده ز خانش جای نشست

دگر باره شد شاهرخ بر نگاه
در بینند و بی بهره از مهر و ماه
همان بر سلیمان شه از خشم
نخستش بکند بر آورد چشم

پس آنگه بفرمانش ترک پیچ
گسست از شاه و روان پدر [illegible]
شنیدم که گرگی بچنگال کین
بدرید بر روبهی پوستش

ور او بخت با گرگ پیری بجنگ
فرو کوفته اگر [illegible] بجنگ
بدان شیر گرگش کش در زمین
هم از کین کیانکش دار کین

چو کوه آنخزمنه انگشن آهنگ آن
بجای در فشا و بپرد جان

گزارش دولت احمد شاه ابدالی [illegible]
[illegible]

به این بود هر عهد کیه بست
کرام [illegible] ور دار گیت

در فشی بر افراخت هر سو کوی
بهر سو سپاهی و شاه نوی
ز دور آنکه احمد شه کینه خواه
بکابل خدا ایزد اراست گاه

امیر خدیو علم خان چو شید
برزی ز خاور علم بر کشید
بدرگاه او در شهی آمد یار
ز کابل ز خاور یکایک [illegible]

پس از مرگ آن پیلتن ترک شهان
که بر زند کاخش ترک شاهی
ز لشکر گران بد اندیش شاه
سوی مرز خود در شد [illegible]

بدرگاه آن آتش روم و هند
روان با ز فتوح صد شاه و سند
در آن راه احمد شه اندر شتاب
شد از کوشش [illegible] کامیاب

بجنگ اندر او دوران [illegible]
همیون در همیون کار و زر [illegible]
چو بود آنچنان گنج زر رایگان
شده ش زبس تار [illegible]

از آنکه رشاهی بر افراخت بال
بکاخ بیکاش شه [illegible]
امیر خدیو هم از گنج شاه
بسی گوهران یافت چون مهره

جهان کشف من در خور افسرم
که دارای این گنج بر گوهرم
چو کابل خدا گشت اگر بر آن
ازو خواسته [illegible] کوهر آن

گرا یدون شه لشکر اندر هم
جهان زا جهانداری دارا منم
زمین زیر پولاد خایان کن
بگو چون [illegible] بر گرایان کن

همان گوهران ساز و برگ بهشت
ز پیرایه خود [illegible]
سراسر که کی [illegible] شاه
ز شه جو [illegible] آتش [illegible]

دگر نه سر خود [illegible] گرد
شوی گر [illegible] جور [illegible]
جوان زین پیام [illegible]
ز گفتار احمد [illegible]

بخواری و شاه [illegible] شمرد
[illegible] شنده [illegible]
ز پاسخ شه [illegible] کابل خدای
به پیچید چون [illegible] اژدهای

ز کابل یکی لشکر دیو سار
برادر است چون کینه کش [illegible]
هم آتش خود [illegible] شمشیر [illegible]
جام او [illegible]

همه آهنین خود و دیبه کمر
[illegible] چو پیل [illegible]
وز آنجا بآهنگ خاور [illegible]
[illegible] آتش [illegible]

گوان خدیو شد انجمن
ازین در سالار [illegible]
که در کین [illegible] کابل
شوی [illegible]

کنند چاره کار دانای رد
در آغاز [illegible] بانجام [illegible]
گزین کرد [illegible] یکی [illegible]
که آورد [illegible] بجنگ آورد

[illegible] ز برنج [illegible] ورشت
جهان خنده [illegible]
ز شاده یکی خسرو [illegible]
پدر بر پدر خسرو [illegible]

همایون بهشتیت [illegible]
[illegible]
[illegible] کام [illegible]
بخشنده دارای [illegible] زمین

چو بشنید [illegible] بکینه [illegible] خروش
کنان [illegible]
یکی نامه [illegible]
ازین کونه [illegible] بر [illegible]

که شاها پس از پاک یزدان پناه
پناهنده [illegible] شاه
کنون [illegible] خسرو [illegible]
[illegible]

بسی نامور [illegible] شاه [illegible]
که [illegible] شاه و کاه
یکی زان [illegible]
با [illegible] چو [illegible]

دگر تاج [illegible]
سر و [illegible] آفتاب
ازین کونه [illegible]
همه [illegible]

که روزی [illegible] از جم [illegible]
[illegible] جم [illegible]
و شاهت [illegible]
که دیدم چنین [illegible]

[illegible] کابل زمین
[illegible] لشکری [illegible]
[illegible]
[illegible] ز دم [illegible]

[illegible] شاه
[illegible] زمین [illegible]
دم از آتش کینه [illegible]
[illegible]

در فش [illegible]
همه شیر جنگ از [illegible]
همان [illegible]
که جان [illegible] دم

[illegible] اندیشه [illegible]
[illegible] من از [illegible] من
[illegible] کام
[illegible] کام

[illegible] دم کام دم
[illegible] پدر [illegible] پولاد سم
بر افراز [illegible]
[illegible] سپهر

[illegible] رستم [illegible]
بر ار از میان [illegible]
[illegible] سپه تیره [illegible]
بر آر [illegible]

که او بجهان زشت اهریمنش   زکینش جهانی درجهان سیه پوش
جو دارای کرکان شه اکه زکار   بخفته به خوش چون شب تار

بجویان کنج کوهر سپرد   و اوان زیزدان همی نام برد
پس انکه زشیران کرکان کنام   یکی انجمن کرد ازایشان کام

کزینگونه ارایت رزم و درشت   خرامیدن کینه کوه پشت
درین پایمردی بجنگ به جست   بکوشید سخت و نماشید سست

جو خویش کشت دهقان نامور بمن   کراز باغ دل بیخ سستی بکن
که سستی در هیبت ای نیک بخت   کو سختی بود بیناه ای درخت

سراسر دلیران کهن سراز   ببرید و بریدن پیش نماز
دگر روز ازینش امد سپاه   شه از کوه فری سپه مهر و ماه

جو انجف حرز و جو تابنده هور   نشسته ارایت ارشت بر
زمین اهنین بند خود بار کرد   بسیج ره اهنگ ساز کرد

برآ جشمه شاه کردن فراز   هیت سعود ان ره دیار باز

گزارش بر علم خان عرب خزانه و کشته شدن او و دولت احمد شاه
و رسیدن مهرجین پادشاه یکم روز بعد از قتل او و جنگ کردن مهرجین شاه با ...

ازان ره به یاری افراخنش   دمی می نیاسود ازا رامش

کنون بشنو از چرخ نابخته بار   که جون کشت زین بچه پا بچه باز
جنه اوند گرکان به ره شیر ده   علم خان همه چشم در راه دی

کز اهنو یکا کهه برشد باد   سپاهی زکابل دراه بداد
ره پرده اهن تا شه   زره دار زره جون زره باشه

گرفته کران تا کران خاوران   نهفته در دشت کینه آوران
بزرگ خدیو جو زینگونه دید   سپه از پدکین بهابران کشید

جو مردان نه بجهد از جنگ او   دراورد جنگال در جنگ او
وا لشکر ارای کامجوی کین   نهان کرد در زیر لشکر زمین

زاختر فزون لشکر او جنشه   نواران با خنجر سرافراشته
نهاد و نه بیک بر دکر کرو شیخ   غو شیر مردان براه سیخ

از ه ورکی نهاز بران خدنگ   وزه کرستانها بسندان درنگ
بپاپان خدنگ بیجید زوی   نیا بیه بانی کوه بهوی

جنه اشهر از مهر او قهر جهر   به بجهد از و جهر کردن سپهر
سپاهش پراکنده در دشت و کوه   کرفت و جنگال کابل کروه

دز بکا نکهه نام اوران   دران دز به اندیشه از خاوران
زنا پاک هاشش براسپ نام   کزینگونه مردان بیراد کام

بد و جبه وجش پر بیچ او   از اندیده بر یاری و همراه او
ز هرگونه هاشش بیکا اراسته   بمهرانورش خفته و خاسته

ازین در براو چنانبنده شد   ازان زهر تر ناکه خوابنده شد
سپه کاسه زانه نشانان خوش   جبنده امراورد جهان خوش

سپرویش سالار کابل سپاه   به پیشش سرافکنده انکسنه خواه
برای به کیهر باد نفرین به   که نفرین بد مرید خوار سرد

دگر روز کردی براه باه   رسیده به شیران کرکان زراه
بجنبش اورش جهری شده فش   ابر سایه دارای خورشید فش

آنکه

٨٢

تو کنی کرهوش رود افراسیاب   دو ورد همی ورش افتاب
ز داداور بیز و جهان یافته   کز سر پنجه اسمان تافته

جب و راست پس بیر جنگ اورد   مه پوان از بند کشته رها
پس و پس شیران بولاد پوش   بجوشیده پیلان شده جوش

بها مرن زجوش ادان فوج فوج   ارو دشت جو ژرف دریا بموج
اگر موج دریا ازان بری   نهنگان دران انجمن ش بری

سراسر جو سرچشمه زنده که   وزونده ها هوش با ننده که
ولی چون با تش ستیزاوری   باد بریکا رستخیز اوری

زبس کش لشکر کران تا کران   ره کرد شد بسته بر اسمان
هم از اسمان تابش ماه و هور   کشف ازو زهیبت بسوز

همه ترک و بر خاشجوی و درشت   هم اغوش با بندوی کوه پشت
ز کهوار تا کور رشان   ازان ترکش سازشان

ازان بند وی کوه پیکر بباز   جو انجف ترکان کهن فراز
برکش جوانان جهان نام بر   بکشن باید و نیم دستگیر

همی بهر پرورد کان خون خورد   که پرورد کار زا بجان پرورد
شد اکاه شاه کیتی فروز   که جون رفته باورد بکذشته روز

همی جنگ مردی کرا این بیج   همیخورد ازان موج جنگ اوریخ
چو دید ه کرد ان کابل سپاه   ز ترکان پسه در سیه کینه خواه

زبیرونی رفته را فراخ   ز فوشان جهان تنگ برپال و شاخ
دل ازبیم یاداش برداشته   تهی مغز سر باسمان افراشته

کراینده خنجر کابلی   کواژه زن رستم زابلی
نشسته ابر کوه به نور جست   میان سخت بربسته ازرای ست

باهنگ ترکان کروه کروه   جهاننده بوران دراه دشت و کوه
براه غو کوس رویینه کلاس   در ... در سنگ و سندان هراس

کوان پسه خوانه کابل خدای   کرامی بپه اران کردن کرای
درین جنگ باده شیرار بود   بیاد جهان ... بود

کراین شیر دل شاه کرکان بود   یکا یک ترک بزرکان بود
یکا مرد جنگ بدشت ... د   ز ... لوی مردان ازو جنگ کرد

بهر بهنه زان جنگجو شه نو   بس پوش ... و جه ... غو
جواز ... بر او   زبس ... ترکش شده ...

زجب کو او جون بجو رسید هاش   سراو از وت نیز تیغش بر اب
بهان شاه کزشتو او در بهند   بجوشید خون همچو دریا سند

جو رقی ازین شاه جنگاجنگ   کسستی دل از بیم خونیش
هشیوار باشد در جنگ وی   کر کردان شاید باهنگ وی

کنون کرچه کوشیم در جنگ او   ولی سودی ... درجنگ او
درین راز کار زاد غو کوس خاش   تو کفتی زمین اسمان ...

بخو خوشش ... کرده   چو کرکشت دشت و چو کوشت که
همه بروپیکان ... خدنگ   ز دلها ... بجاده رنگ

پلنک ... بر ... اوران   کراینده از ترک جنگ اوران
کی زنک کابل ... برد   بر زهری ... برکشته هور

خداوند گرگان چو آذرگشسب / ز پیشان پر از غمان بر باب
سر افشان وران بهنه بر تیغ / ز گردان کابل همی پیدرنغ

همیدون دران پهن دشت ارشت / بخنجر ز کابل سپه چاک پشت
با مرداد جنبید از چار مهر / چه مهری چو کس زان چنین چهر

ازین سو سپه نیزه دار و کمر / وز آن سو همه بانگ و آه و نفیر
ز آهنگ آن خنجر کینه خواه / وز آن کوه وامون ز کابل سپاه

همه ترک و تازک همه یال و برز / همه خود و جوشن همه تیغ و گرز
جیوه وران گسسته لگام / پر از شکم واژگونه ستام

چو شیران جنگ افکن کینه خواه / پلنگان گرگان ز کابل سپاه
نشیس ره هزار اندران کوه و دار / بریده هر سو سپکسار سر

نهنگان کابل به دریای خون / ش رشت آورنک دریا درون
دلیران گرگان چو شیران کو / بریده سران راه ره نیشه لو

به هر سو سر از ابر افشاند گنج / چنان شاه بخشیده چنین دسترنج
بغیر توری ان فریزان بچه / گودرش فزاید برزوان بهر

بکابل بگرمان از اندیشه کین / شنه از ولشکر جان و چنین

حکایت بعضی مردم ایران و ورود زندی طراحی در حضرت شاهنشاه از کردار
کریم خان زند گرد آوری سروری که و کشیدن آن بگرگان و تعقیب آن

کنون از سخن رشته آورم / زبان راست چون تیغ برآورم

شنیدی بسی گفت ما زآسمان / کنون بشنو از آسمان داستان
دلگو بیند و نو سخن گوش کن / کهن گفت یاران فراموش کن

دلم بود با درد و اندوه جفت / بنهدی اگر شاه دانا بجست
گروهی تهی مغز نا هوشیار / گرفته کهن دفتری در کنار

ولی ناشناسای گفتار نغز / ندانند پوست از پاک مغز
ز گفتار زرف سخن گوی طوس / بر آهش در از تیغ و کوپال و کوس

که رستم بر اشرف و دیو سپید / برزیه بهلوی عنبری و سپید
برستم یکا خشمش کو گجک / بنوش چو سهراب برزوی جنگ

بخشد او و سهراب شد شیر و نیک / چنو رنگ با این برش کوه چنگ
یکی گفت سهو گفت از چه روی / نهفت همی نام از آن نامجوی

یکی شاد کاسفندیار دلیر / بهو بر برستم صد و شصت تیر
یکی رااب اورد پر باد سرد / کمر نیرنگ سیمرغ که انجه کرد

سراسر از نکوهه رفت نه شاد / نه از گشتاسپ پر خرد اوستاد
همه جا برایند نام از سخن / نه آمد خبر که ز بیشاد من

بگفت شاه کز او خویش براست / شناسای هر مایه ور گوهر است
سخن راز گوینده در تنگ و دو / شناسنده تر شاه روشن خرد

تو گوئیکه هوش ارسطوی راد / بش داده اسکندری یاکزاد
پس از شاه راد آن درگاه شاه / که روشن دلانند چون بردباد

همه نغز گوی و همه ژرف بین / همه در خور صد چنین آفرین
سراینده خسروانه سخن / شناسنده پهلوی گفت کن

بویژه خداوند گوهر گزین / بیاغ هنر زاد سرو جهین
که جاوید در سایه شاه باد / رخش ساز شاه رایت خرکاه باد

دگرباره آن مرغ راز کهن / چنین نغز خواند و ارانسخن
گرفته جهاندار با داوری / بدانندیش را دار با داوری

سرت سبز چون پر طوطی و چهر / نگه دار افکن شاه هار سپهر
چو دارای گرگان بگرگان شتافت / بار بنگاه بزرگان شتافت

در از زور کاران شبانان زند / همه نابکار و همه ناپسند
بخاور همه دزد و دریوزه گر / روان کوکری و ورانی درر

چنین بود آغاز آن داستان / گران ناپسندان و نارستان
بر ز عراق گرفتن نخست / ز اهرمن ازرهزنی برده دست

ز کین پوران هر گه کینه ورز / بدان گرگ ران سراورده روز
سرافکنده شان مرد کیسر تیغ / نکوهیده مرادتن در دریغ

زن و کودکانشان سجاوور من / روان زور و فرز عراق گزین
پس از و کرایان چو قبار کان / بنگاه خوران شبانکارگان

دگر ره بزدوی گرفتند راه / ره رهروان بسته بیگاه و گاه
سراسر چو دیوان نا کرای / رسته مایه درجو کالای

بسالاری گرکسارانی خجند / برآوخت سرپور اتابان زند
گرا و چون یکا دیو بسیاره بود / فزون زان گروه شبانکاره بود

پس از مرگ آن قهرمان سرگ / بایران زمین در چه آری چه رنگ
سپهر دهشتاد سراوار جنگ / سر خود سری باسمان آخشم

همان به گهر پور اتابان زند / فزونه آشت زانسر گرایان گزند
نشستش بنوینه کوکا بود / سپهر کله گرگ ذراکاه بود

نزیب امنون اوراود شه گشت / هم آهنگ هرآی گرگان دشت
نبود نداگرز دیت و دین / همه دین و اینشان ختم و کین

به هر جا رش داوری داشتند / بپر مایه تر یاوری داشتند
چو پیمایه مرز ربوی رز / کمر بر میان پیش هر مایه ور

سرانجام از بازی آسمان / سر سروری جستان بد گمان
شبانکاره را سر با سرای / ز رنگ منه کو افسر کرای

زهر در فراهم شدش رنگ و ساز / یکا نامجو گشت گوی فراز
شبانان ز هر کوه و هامون گروه / نهادند در چنگ گرگان بپیه

باهنگ آن ارکه بستاند / وزان سازور که همی داشتند
بگرد آمدش لشکری بیکار / سراسر شبانکاره و گرگسار

بدو در نشان تولیان از جمیند / زبدلوشان با گراوان زند
ازو شد کشش مایه هموزن / بنخج کرایده گلنارین

سر نامزد بر شبانکاره / گران که از هند و وی شاره
بهر سر گرا گو زراه جنگ / ز خونش زمین گوهجاده رنگ

ولی پرورنش چون فرومایه بود / مهور نش نه نارگ کر هنایه بود
چه زی رشتانی باد بن لود / گزین گوه و ماجش بسر برنهاد

همیخواند اندر بو تاری روان / وراشاه و خود را جان پهلوان
ز مرز سپاهان گرا باد باد / گرفتند گوش زرکانی راد

ز هر در شد نیش بیه رهنمای / که زین مرای وارین ره گرای
یکا گفت کان خواجه با به در / خداوند گنجینه و دارای زر

یکی گفت کاندر خور شید چهر   همی داد ازانم بابت و مهر
دران بوم و بر آتش اندر کشید   که دودش به سوی خور اندر کشید
سیه خانهای کهن شد خراب   که با بهره بد سالیان ز آفتاب
در افراز از پستهاش جهان   ویران دانای و نگار آگهان
چنین رهنمون آمدش روزگار   که مایم ساز آور گاه زار
همه سربسر نامه بگذاشتند   ز هر در بسی تخم کین کاشتند
بیامد و بیم از عراق گزین   سواران بنهادند بر باره زین
ز بنگاه خوزی سپاهان شدند   که ایوان بنگاه شاهان شدند
که روزگاری ابا ساز و برگ   بداز موزه با بهره تارک ز ترگ
چنین لشکری کش آراستند   بکین خواهی خسروان خاستند
نخستین به آمدش با خشم و کین   سپه راند زی شاه گرگان زمین
جهانجوی ازان شوف آمد فرو زاد   شد از دیو آزاد زمین دیو باد
در و دشت پر دیو جبار بد   ز دیو نشان سهم هر خار بد
جهان در جهان اهرمن در خروش   سپه در سپه دیو پولاد پوش
ز هر جادوان شد دم گاودم   ز هر سو روان گشت رویینه خم
ز غار اندرش بسم تازی سمند   زمین گشت بر آسمان گله بند
شد آگاه دارای گرگان ز راز   که از است بازیچه چرخ باز
بجنبید و شیران گرگان بکام   همه رازدان بزرگان برام
بجنبید بزرگان و نام آوران   ببند ابها زا بدام اوران
سراسر بسم اورد جنگ هژبر   بیامدن هژبران با خود و گبر
جهان خونه مردان امور کار   بسی دیده بازیچه روزگار
در آغاز کامد بجنبش سپهر   فروزنده شد پیکر ماه و مهر
بسی برده این سالیان دراز   فراز و نشیب این نشیب و فراز
شگفتی چنین در جهان دیده کس   و یا از جهان دیده بشنیده کس
که کردست شیانکاره اوزند جوی   با ورنگ جهان شهر خدا کوی
کلاه کیانه فراز مهر   کشد اختر کاویان بر سپهر
ز کشور بکشور کرا یه بجنگ   شبه کون کند چرخ پیروزه رنگ
جهان برده با کوس هندآلات   شب و روز با کوس هندال بیشت
کلاه هند جز سرش از آفتاب   ابا هنگ یشان شتیغ و کلاب
یکی رامش آرای ایشان بنای   جو پیشان پریشان نه فرهنگ ورای
کله مانده لشکر آراسته   زره سم با بکان لشکر آراسته
بگرگان هم اوردجوی آمده   بدانسان پیش و ماورد جوی آمده
بشه رود گرگان خدایان ناز   سراسر بیانشیغ زبان کرده باز
که شاه آزاد پروره هو رتو   جبه اهان بسر مردور تو
ازینگونه بازیچه سازد همی   کاور نک حسنو فراز دهی
جهان بر جهان لزرشه بترک   گز ز بیم درمویه بهرام ترک
سر آورد تا شاه را سر گشته   سراخرت را بشر گشته
زده کرد جسه بنوبت دوتن   که بهبو جیکان شد از شه تکون
کرایان تند از تو رویینه خم   سر ایوان بگذری دم گاودم
نه زی مرز خاور جوابند بشید   ستاره ز آتش زبانه کشید

نگردی

نگردی بکابل خدای اندر جنگ   ز آوای براو آتش آب ارنگ
نیاردی از آسمان گذر ما   نغر بودی از گرد تا بر زما
نه دریدی از خنجر بهر کس   برشیرمردان کابل زمین
نه بر برکشان مویه گرگشت نام   نه از خونشان دشت بجا دو فام
همه دشت آغاز خشت و تیر و تیغ   شی اوردمند و دل پیر تیغ
سپاهست همه جنگ را ارزمند   سراسر پلنگ آوژن و شیربند
بجنبید زنشیران بریم چرم   چو جنگ پلنگان بجنگ و بزم
شگفتی نه کز جوشش اندر اندر   که جوشنده شیران چو بینند گور
ز گفتار شیران گرگان زمین   بجنبید و بجوشید و خواندند آفرین
درین گاه از اداه و پوشیده ما   ز نار اسمان باز گوییده ما
بگرگاه دارای گردن فراز   زمین داد بوس و بر آراسته راز
کز شاه آمد لشکری تیز چنگ   کو دشت و وراغ امد از دورنگ
نهان بر پولاد شان بر ز و یال   ابا بر جهشته تارک به بکال
گراران شاهپه بابا نازش ان   بکین مرد جبا زه انبازشان
چو ابر نشان پیکر تا سر امی   دل گرزشان پتک البرز سای
با هنگ گرگان گران تا گران   گرفته همه مرز ماز ندران
ازان ترمی و لشکر بیشه نیر   کنون کشته ماز ندران جای او
بیار زو همه تاب داده کنند   با هنگ طهورث دیو بند
زرگان و خورداني ماز ندران   بر بحی زرکشه و بند گران
امید همه اندیشه داد رس   تشتر برای شاهست و بس
برایشان یکی بربخشای چیست   که چشم همه بر شتشمر تست

آمدن بوداری به درگاه جدجشن شاه و آگاهی دادن او را از ورود
سپاه از مرز گرگان و لشکر آراید جدجشن شاه بجنگ او

درین راز گاه نومی توان   گرای افسر تارک خسروان
سپاهی بگرگان ز گرگان ز نم   چو دیو از گرگان همه برکنه
در آمد برآمد زمین با سماق   جهان در جهان خشم و کین و رنان
ز ره پوش مردان چو اادر کشب   وزان بر سران داور آب
چو بشنید حرز و بجنبید خوش   زشادی نجنبید و در شش هش
چو بازو سرش گرد و در جنگ جنگ   افتر شه دو چاده و از جنگ جنگ
بیکف ازیرنشیب و فراز   سر آمد بازالکه و ز فراز
ازین بهنه چون شیر پوشید چهر   بشه زنک شد لاجوردی سپهر
دو جوشنده لشکر بهامون و شهر   همه شبها بر آمد ز بهر
در امد شب زین کنید لاجورد   گرفته وا جهاد ادو بد ازورد
شب تیره تا روز زنها ور شت   بیازاورد و تیغ وگوپال و خشت
برادر آمدی با هنگ جنگ   همه پر و پیکان تیر خدنگ
یکی همیه مر ما بر ره اداجو   گرما شه سبک خیز بیکام دو
فروزنده چون تیغ خور از خشش   نگاور و پر بلکون بهمه تا نخش
نشستند گرگان به سپه تیز چنگ   چو شیران بجنگ ازین پلنگ
دمان لشکر گرگان زمین شد دوار   در تیغ بر آفرشته خورشید وار
بیازوی مردی کمند و کمان   چو شیر دمنده به چنگ دهان

دم گاو دم کرده چون نای شیر / در و دشت از آن پر ز آوای شیر
گرفت از سنانها در آن رستخیز / رخ ماه چون پشت ماهی شیز
زمین آسمان از گرد آینه گرد / دگرگونه گردش دگرسان نورد
برآمد همان چهر شاه آفتاب / ز آتش فروزان چو پرتاب آفتاب
ز جوشن بچشم بداندیش در / چو در چشم هر کاوش نیشتر
به بازوی شیران پولاد چنگ / هم از جرم شیر ژیان با نهنگ
ز ترکش که زرّاده‌های دهان / بچنبر در آورده شیر ژیان
ز نیش زبانه زنگ اژدها سر / برآشفته چون چتر طاووس نر
دراشبه چو دیدان بداندیش زد / یکی که تازی چو گردان مست
بگرد دوران بیشه دهان گراز / که سندان هم او هزینه گداز
ز آلاه و ناپاک زاد و سترک / بجوشن چو بگذشت درنده گرگ
سبک بر زره بر ره از ابر / که آنجان تشش بآتش بگرد
یکی ازن دریا لب ترک / چو جانی درش اژدر نهنگ
بگرد از نستوه پتیاره / نشست از بر کاوش باره
چپ و راست درنده گرگان زهر / چو درنده گرگان همه پرکنه
گوان عراق از پس و پیش تنگ / میان بسته جنگ آور و تیز جنگ
غریو شنید خورشید ماهی / جهان گشت چو گنجم زآوای
پیک بار گردان پر خاشجوی / نگاه ور برآمیخته از هر سوی
سپهر رنگ برجش بر زه / بگرد اندر از آهنش گر ماه
سپهر جای پنهاد و رداو ران / بیاموی سر افشان زرکند اوران
زره بر تنها چو رویین حصار / ستانها چو رویین تن اسفندیار
ره نوی ز تن جان جنگ آوران / چو از تیغ رویینه در خواهران
زرکان ترکش کش تیز و ر / بگردان سپهر اندران کوه داد
ز پران خدنگ و زپیچان سنان / بهم باهشه کله خیزران
چو کوتاه گرد و روینه تن / چو چوگان سم باره کاوران
کز این ارغنونی سرفرازی کند / گران از سران گوی بازی کند
بیک کوه خاراش داوران / دران چون نهنگ پرنداوران
ز دور باشد انگشت آهنگ / شکفت در کوه خار آهنگ
کناره کرکان زمین سیه فش / همان شیر دل شاه خورشید فش
چو در کله گورشیر یله / نگشتر گوران کله در کله
زمردان جنگی دران کارزار / بگرد اندر ره فزون از هزار
ز شیر او ز نان دشت در دشت مرد / درو اوردن شاه جنگی بگرد
دران جنگ گردان آنکه کسر / چو درنده گرگان دو در هم سوار
چپ و راست دارای گرگان زمین / بریده دلهای شیران بکین
چنان چو که جنگ پلنگ تند / یرو بینه روی جنگال چرم
همین ماه گر شام زنجیان جنگ / زلشکر بخونریز هم تیز جنگ
بپایان گرایان ز دشت فراخ / گروهی نحبه کرد گروهی بکاخ
آمدن شاه اسمعیل باستراباد و رزم محمد حسین شاه و کرایه آتش
همانش کش همراهان زم / گزین کوه از بر در از رجمند
محمد حسین شاه شاه اسمعیل را و کردار ش انکال ان

ای کمکی ...

ستایش شیبک که از اوزبک رسید بر ایاست و ...

همی گشتش انگیزه و نیک نام / تو شاه افروده و دشمن پورسام
بهر سو بگرد او در گشت / چپ و راست را دنی بناورد
هر آسیدن گرگ ران زنه / از آن شیر دل شاه بر دوستند
چو آگاهی آمد بگرگان خدای / شه رشید فش شیر در مرز ادای
گرامیه ز بیم از دشت کین / بنا پا گرا دان فشاه آتشین
برسید و گشتش پس از روی چهر / که چون رفت بر تارک رشک سپهر
خدنگ از اگر شاید بشاه / کمین آورد گردش مهر و ماه
همیون پیش رأی کرا گاه داشت / گران سایه سر پاسبانش داشت
چنان گرم پرسیدش از روی چهر / که چون مهرش افروخت از ماه چهر
هستی دیده او نیش نگار / بر بیننده ادای و بینش نگار
جهان در جهان فرخنده آن پاک / فروزش گشت ازش و جان پاک
سپه دان لواری همه کین جنگ / بپران بهاری همه نوی ورنگ
نیاکان پاک توای پاکزاد / که جانش ز انجم بهشت آژو نژاد
منا امروز در دار و بگو سپید / گرشه قرکون گشته لاجورد
همین دیدم از آتش شیخ شاه / فروزنده‌ای بر او فرخ شاه
دل و جان چه داران شاه داشت / شبستان خورش از آن برزلو داشت
چنین گفت مرهیر هر باری / گرای گرده از خود پرپاری
منا اندرین سنگ خاره شوم / چو باری بر او انگار شوم
همان بهره هم در دلش خوانم / همان مار افعی بر خویش خوانم
با فنو فدای او ستاد جهان / روان زین گراینده ارم روان
چو اسپک دارای گرگان زمین / دل و چنگ و بر زو بر کاوش
چو شیران بگرد آن ز جنگال کین / در یدن بر شیر مردان زمین
ابا و پژو چپند از زمک / سوی شاه گرکان سپهر و فرا
گران پاک بروز بر بچه چهر / سپیده از نور ایناق مهر
پذیره شه اوراد و پور آتشش / بران خسروی کاخ گیتیانش
پرانه پیشه بلدم کو چوخ فلک / سروش نداند از اهرمن
ستایش بران پاک بخشنده را / که نازد از این جان رخشنده را
جنان چو که درخور شاهان نو / سزا او ارصاحب کلاهان نو
باسخ نیستش آفرین خواند نغز / که این فرخ آیین سپهدار نغز
کزتا افسر و اورنگ نام / همال تو تا دیده بیننده نام
سپهر بلندی و والای انجم / که اکنه در باشد مردی و جهر
رزم اموزون آتش سرکش / بزم اندرون آب آتش کش
نیاکان مارا نیاوان بدند / نیاه گرا گاه شاهان بدند
سپهر بوکرد مو ببنده باز / چپ و راست پیش و پس ایرمند
شنیدم یکی بهره بهار / نفر پهلو و افسوس بی بهری
بروزی یکی بار اسب برا / سرایان همیدر بدر بار خوار
بخوان بار اسب گرداری سنجیده / روانم درین کاخ دارو دریغ
بر بسیم کاین پیرز فسونگری / دراپان چه داند ز دانشوری
گرای مرد دانا یکی کرزه مار / ازین رخنه که که شود آشکار
چو پشسنده نهان خود باز گو / و میدون بران رخنه آغاز گو

گزان رخنه آغاز اسیمه بر / بخود خویشش بر بدیوار و در / بجایان بر اسان رنجم گزند / ش خویش را در نهان فخنده
چو درویش اینان خود بت شاد / بنیم بهیر و بکیشش ای اوستاد / نمار است این کله یارشت / شبان سیه غمکسار مشت
بشته زر اسوار طلاوس چهر / براورد ازان تک اهان بهر / فسونگر چو شد ازینه کار خویش / پرزاد بخود دیوار خویش
ش ا زمین حشمه اورش وزاز / بنالید ان پیر بر کای نگار / چه انجور است انکه رنجب جاد / ازین رنج جان در شکست جاد
چه تیز کاراست ان اهرمن / کرش از ور بگور شد جان زمن / پری کشش ارایش آرای جان / چه دیدم که چشت سپاه ان
چو زولیده زاینان خود رکش و / با فسون دم اتشش بر شاه و / کرف اسمار زر بنکار و خاکر / جهان درجهان اتش تو ر
سراسر جهان اتش تیز بود / جوابان کر باغ دل آور بعید / ندیدم جز این چاره کار خویش / دراتان فکنده من ذار خویش
من ایش ه فرازه چون ان پری / زشمع تو ادیدم درین داوری / درو دشت پر اتش هر کش نور / کز ارتش افروخته کیتی فروز
بجز درکه شه کر بر خوب ورشت / کش و ه در باغهای بهشت / بنا بنده و از اتش شمع شاه / سپردم بدرکاه پیشاه را
دگر بارش الخسرو شید چهر / برار است ایگونه باشمع بهر / کر الخسروی پرور پاک زاد / بر دوان کت این پرور پاک زاد
نهادم چنین شد که جهان خویش / کرانمایه تر دارم از جان خویش / بو تره چو تو خسروی باگزاد / پدر بر پدر شاه و چهره زاد
بهر کو کی چهره تو بینم همی / دل و جان بمهر تو بینم همی / ترا باشد این خسروانه سرای / بهر جت بود رای نازه کرای
تو و جام کمباز تر کان شک / من و شمع برای و بیدان خنیاب / نخواهم من پاک خسرو بدیج / مر ازک و خویشش تراکاه و کنج
ازینگونه با او بسی یاد کرد / بکفتار دلکش دلش شاد کرد / نشسته باراش و نوش و نای / زکوینده بر جاش دلکش نوای
در اشکه کان در جنگ سپاه / **چاپرس فرستادن محمد حسن شاه / با اردوی کریم خان و جبر آوردن** / کر هشند زی بنگه خویش راه
خداوند گرگان شه کاروان / **چاپرس وز دن فرزانه کریم خان / را ... گرفتاری ... سر ور اتی زند** / پژوهنده چند بسیار وان
بتاریک شب رانوری ان گروه / کرد انند ه مردان دانش پژوه / زاینده ورشه چو پند راز / چو وازی نیو شنده کوینده باز
چو باس از ان تیره شب درگذشت / بکبنر و پژوهنده بر کر کرشت / زمین دلو بوس وزان بر کشاد / جدارای گرکان چنین کرده داد
کو شاه چو درویش دریوزه گر / شدم در بلنکا رشانی و دیو / سراسر شدم اکه ازاز شان / زانجا مشان ورآغاز شان
چنانشان بر اسنده ه دیدم زشاه / کو مجوری برده ز شانان زاه / همه کفتشان بر زبان نام تو / همه یادشان از غم خام تو

کرزه زنان ازو بر شاه خویش / بدرگه و بارگاه ذراکاه خویش / زگرز و تفشان همه کوه شه / بهرش ستاره و رابنوشه
سرایان کراین ترک نژاد است / کی کش هم اورو شد زور باست / یکی گفت لشکر پراکنده بود / بره کرنه ان کنج اکنده بود
یکی گفت سالار این انجمن / چنین شد بر آتش دران انجمن / کر فروافروزه چون شد بلند / سران با بهان پور هاشن زند
کردو رنیده و جوینده راز / بهرجا پژوهنده در جستگاه / نماید مگر هورشان چاره / کنه خار تر رحنه در خاره
چو راز پژوهنده بشنید باز / همیدون کوان خواند و اراست راز / سواران سوی راه بازبدان / روان کشته زاهنک کنج کرانی
دلیران کرزن کوه با برگ و ساز / زشیران کرکان و کوه ان داز / کرشیکر برورگان زین زنند / بکه بر در شاه پر چین زنند
چو آراست ساز و درنگ و شتاب / بشب دیجه شد از پیشاه جوات / شبانهنک چو نشزه از خاوران / رها کشت دیوان نام اوران
بدرگاه و دارای دانش پژوه / کراین وزن ماه بنو کرده کروه / رده بسته زکان و زره و دراز / برو ده زر بس کره در کره
سر از خواب نوشین برآورد شاه / برا فروخت شمع و بی ناز کاه / بخشت اوبزدان نیایش زرک / به پیروزی از استانش اوشک
همیگفت کای برتری بخش من / میفکن درین ره پی بخشش من / تو از مهر و کوشش مرا هور کن / تو بهور مه بهر کار تو دور کن
خدا بخت انس کو بخشش زتست / کرایان سر تاج و بخشش زتست / خورشان ازان کش تو خواهی الله / خوش ان پرو ان کش تو نجات دوان
زهی اهرمن کز تو ببود درنگ / زنی برتوی کز تو بجهید بشنبک / کمین ان جو شیر حیدر شود / بتاج این چو تابنده کوهر شود
پس انگونه با پاک یزدان نیاز / براراست بنشانه و کوه فراز / پس آنکه مدیح سیاوش را / بر خورشید شاه سیاوش فر
براراست هم زاتش ابوار / بر بهلوی از در کار رزار / گر ان سوی سالار مردان زند / ابا ان جنگ اوژن یشر بند
نشسته بر دیو پولاد خای / بکردن همه کرز پولاد سای / زششصد فزون از دو ای دهان / اژدها هنک وبدکر برویه کمان
سراسر سپهدار و جنگ اوار / سر اهنک ان لشکر دیوسار / با بسنگ فرزانه ه پرند و دیو / درو دشت کرکان همه پرغو
با جنگ جنگ اوزان کوه دشت / دم نای رویین فغرنوای گذشت / که امروز هر جنگ را ماندهایم / نگاه ور زه هر کینه را ماندهایم
درین کوه وا مرا کشت انیرم / بگفت امرزین کوه و دشت ایزدم / سرایان بشادکو خوش خورش گذشت / بیرامن و زکرایان رود دشت
ابا لشکر خویش وبره و خود / گذشت از گذرگه یکا ژرف رود / ازین سوی شمع چو نجانرنه بود / کهبیان فززدیه کر و اه
سپاهی گذشت از گذرگاه آب / ز کوه سپه تیز بکشت اوشب / و دوان شد کنهان بکرد اریاد / بدرگاه و دارای با دین و داد

همه راز شاه گرگان سرخو / گرانمایه از راه و ماننده رعد
چو بشنید ازیشان نیوان پاک / دو خورشید رخشانش شد جفت خاک
بس آنگه که دارا ببند و بمور / بر آورد خشم و بر راه بمور
یکی بیشه شیر ژیان درشاه / دو پالشید تا بنده در جوشن
چو زاندر شد اسپهبدان بیشمار / چو دریای بجوشد از رود بار
بر انگیخت پرنده بپا ز جای / بر انگیخت آن شیخ تارک گرای
سوارانش از پی کشیدند تیغ / چو رخشان درخش از تیره میغ
گزاینده کوه سالار زند / که گردی بر اه بکیوان بلند
بجنبید اسپهبدار مردان سپهر / ز ما بهر گسست و ببرد مهر
از آن شد آتش ازین زرد آب / رها شد بر پر بران عقاب
گرزاب شمشیر آتش فشان / ازین آب و آتش رهانیم جان
درین کان درخش فروزان رسید / بجنگ آتشین آب لرزان رسید
فتادند یک رده گرد ژیوه رگ / یکی خسپید خود ز شمشیر ارزنگ
زنگیسو همی نعره در ابر برد / زنیک سوی توده و در توده کرد
سرانجام سالار مردان زهم / سر اندر کشار بیجان کمند
بجست پور خاقان زند انگشت / که گرگی زانی آتش از آب زر
هر آنکس سوی جنگ خویش رفت / که از پس وباره از پیش رفت
وزینسو سواران سپر در شاه / زنشسته فرونش زیران سپاه
بزوی سر پنجه زور شد / در آورد در خم پیچان کمند
ابا شاه فیروز و فرخ نژاد / زنامور نشان سوی زر برده شاد
غلوی بسور از در شاه شد / زناهی غو کوس بر ماه شد
وز آنسو سواران و نام آوران / گرانمایه زیراه تا زندران
چو شیران رسیدند با گنج گاه / هیون و در هیون زیران زرسا
بسی آفرین خواند شان شاه نو / بسی سود رنج پس کیهان خدیو
دگر روز با لشکری پر جنگ / بدان به گهر اندشه پیدا رنگ
چو دیدند از دور گرد سپاه / پراکنده هر سو گریخند راه
ز دور با برادران بهامون شتافت / بهامون چو دریای جیحون شتافت
گذرگاه او زرف رود ارغنش / بدان گرگساران فرو بست راه
نشسته بر باره بستام / سپر باره دم کرده بر دم لگام
ز دو پیشرو دان گرگان چو میغ / همه سر فگندند شان بی دریغ
سنان در سنان و زره در زره / در آبزه بتاده چنبره در زره
بیکاه آن لشکر برگزند / در راه جا دور بر دور بند
زلیخا چو گشته گرگان سپاه / گرانبار پویان بجنبره گاه شاه
زشمشیر و ناخج زکوپال و گبر / یکی توده پرشه بالای ابر
برارست حرز همی آورش / بیازوی شیران گرگان زمین
ابا ساز و برگ جنبش نهاده / ز نامور آن بد زرشد خرم بهار
بهامون بپس سالیان دراز / همی بهره بر هر دو ان برگ و ساز
چنین دلو پر زرنیش کردگار / چنین شاهی از آن حراو گشت یار

آمدن نامه آفرین شهنشاه با جام ... شهنشاه و گلاب عود آن
انجام راشاهنشاه ... و نکالات نامه آفرین با شاه

بفرمانش در آذرآبادگان / همه آذر جان آزادگان
چو شد گشته اندر زمین پر شهر / جهانشه بر آن شب و روز شهر
بلنگان کابل نهنگان تور / از او فرز زیر خود و راه و بور
همه زاو از دیار تا مرز بوم / سپه جای جوشن نوزنده دم
ز غلغل و قزوین بر راه نفیر / قم و کاش شد گشته زیاد و پیر
وز آنجا با سپهک گرمان شده / زگرمان سوی گنج و کرمان شده
نشسته از گنج و کرمان زمان / گرایان بکابل بتوران زمین
زپیدا نشان گشت بر مرز و بوم / همه لشکر بام بیگاه و بوم
شبستان را و ان برابر جوانب / تهی مانده از ماه و پر زاد شب
بایران کنون نشست شاستوانم / که بس مرز و ایران بلوزان گرند
یکی کاه کرد و هم زال سپاه / بزاد و نام آوران کینه خواه
بفرمان آن شد خوشاه و شوم / در آفرزدر پاس گردان روم
چو زیر ز کابل نیارات ز رش / پس از او یکی لشکر آراسته
بخشاو رو به شد چهر دست / رو به وز گرد جای نشست
ز دیلم همش بار دیلم خدای / کر باو سپردش بنیاد ایچ بای
رو به وز یوسف کوتوال / بجا مانده و خوزران بر او فرخ بال
کشن لشکری زیر از کابل / بکشن در همه چون کو زیاد
بمرز عراق اندر آورد پی / باشنگ تخت جم و تاج کی
سالار ز ناگهی زور سپید / گرشه چو شب تیره و در سپید
درود شت پر کابا کرد کو / کله جو سرگاه با شاه نو
همان زنده چون قبله بیرمند / چنین گشت با پهلوانان زند
گرایدر برابیم بر زین اسب / فروزان برزین چو آذرگشسب
بزنیهای توران گز منیم جای / ابر پشت گوران همه توش زای
تماشیش از کین بدان بوم بر / نمانیش سنگ با خاشخر
همه چون یکش با سنگ خنگ / کشیده بر بار بان تنگ تنگ
باسپهبدان وز آهنگ زند / ز آلو نه که اندر او نوند
کران کابا سوی الوند زند / باسنگ نام آور زند رزم
سراسر چو گشته اگه ز کار / شد نرش چو زیره پله کارزار
کنار زنگ کابل وز هند از زم / یکی پر ز کین و یکی پر گزند
ابا جنگ جویان گران تا کرند / رود بسته در پهنه دلیران
بر راه جوادای رو و فیه نای / تو گشته در گیتی بر راه ز جای
یکی کو بر شد بپنهای تیغ / تر گشن همه کرزو بار آتش تیغ
دریده ره بر هم دلیران بجنگ / گسسته دم اهم گوان بیدرنگ
ز هر گرز بس مرده جنگا بگرد / بهر کرو بس بر او فرسوده برد
سرانجام از کابه تاب زند / پراکنده هر سو گریزان نژند
همان پور اینانق وز نوزر مکان / سوی مرز اصطخر بمود راه
سپهدار مردانش را زند آوری / چو دیوان روان رنجه اربری
نهفته ره و در بر بند چو دیو / دم از بیم خوارش و جان پر غریو
با در سالار کابل گروه / در راه بنگاه زانه نشه و کوه
بس کاباه که با ساز و برگ / ز تیغ و ز جوشن ز کوپال و ترگ

رسیدند پیروز و شادی کنان / دبن کاخ پرواز گون زرگ سای
ز سالار کابل سپه هر که بد / ش آزاد از جاه نابسود
پری اهرمن چون پری چهره گشت / سپه راند سوی پری وز دشت
زن و مرد سالار مردان زند / در او هیک نر سپار سند
زن و مرد شادان نشسته بدست / ز کابل گزین کو مردان درست
براند آن دلیران با شاخ و یال / برو بسر زی بوسف کوتال
از آنجا بزد بر سپاهان شتافت / بیگاه صاحب کلاهان شتافت
وز ایشان گرفت ره مردان زند / پلنگ از خود کشته بند
که شمشیر تیغ از کف کاه / بش توتشان آن پهلوان
به سالار شان تحشند ارمغان / بتیغش تارک نگنده جست
ز کرکانی و زنده نه زنده پست / بگردان فرزانه کابل درست
زن و مرد زانجا چنین روی بود / سوی پوراناق رانده بود
شگفتی چنین تا کنون از نوذر / نیاورده این کسید ناجور
چو آگه شد از او سالار زند / کش این یاری آزاد چرخ بلند
انوشه بسیج سپه دید باز / سراسر چو کرگان با چنگ و گاز
برادرش آلخند از شر جنگ / چو درنده گرگان برین پلنگ
برآهنگ آن کشتن لشکر کین / یکی آسمان خشم و کین زمین
زمین زیر کاوش بر گنج درشت / کش ازو [illegible] انجام بشت
از اینگونه بس کرگ وز خیم دشت / برخاش از آن یال بر تیره اشت
شه آگاه کازلواز ده وار / بزد سپاهان بیو شاد خوار
ز اصطخر آهنگ انوز کرد / دگر روی کردن بپوشید گرد
غو آهنین کوس برشد بمهر / غریو و دار و گرد آن سپهر
به سالار کابل رسید آن دوری / درمود نوشنده باز کوی
نخستینش از کشتگان زرد زرد / دویم از هم اورد او باز رهد
سران خوانده با انده و کوس و دار / برنج آب نوزد و دم باد سرد
درم گفت کاین کوز پشت درشت / از اینگونه آزاد ارزش و پشت
سرودند پاسخ دگر آتش خوش / که خوشباش ایشاه بیدار هش
ترا خود درشت یال یال / جهان کوشی چنسد از کابشا
ز دیگر ز ناپاک زادان زند / چه اندیشه کین و بیم گزند
سپورت از آن خوار مایه کرده / ش را نانیم در دشت و کوه
چو بشنید سالار کابل سخن / بس آفرین خواند بر انجمن
چو از کوه بهامون فرو زند تفت / چو کوهی ز زین بهامون شتافت
نبشته چون از [illegible] / زکه در لشکر جهان برگشت
در اندیشه کین زنده در رسته دیو / چو دیوان ز بهر سپه در غلو
غمی بود تیره برآمد ببر / ز بهر سپه خاک برای ببر
نو اران کابل دلیران زند / بجستی چو از شد آتش سپند
جهانی ز ریگ بر دگر باد و پای / بجنبید سپه در پای آتش زجای
وران دار و بیواز پرند اورن / سپه راه [illegible] تارک او اورن
سرانجام [illegible] / رسانید از آن کشتن لشکر گزند
ز هر دو گر چاک فقو در جنگ / سری کوژ نانی سرین پلنگ

دگر روز کابل سپه تاخت روی / بر آهنگ زنده انگو جنگجوی
سکندر که پشت برادرش بود / بر آهنگ شمشیر کو از آتش بجه
بچنگ خدنگ آهنی در کمین / دژ آگه خدنگ بزد بر کین
خدنگ تا که سندان خارا درم / جگرگاه او را چو دار ارغوان
چو دار از پشت لگا ورشاد / تو گفتی سکندر زنا در نژاد

شکست خوردن کریم خان از آزاد خان و کشته شدن
اسکندرخان برادر کریم خان [illegible] سیلاخور

بس سرگران آن کرانی گرد / در آمد در آن دار و برد شید
پراکنده چون گشت آن جنگجوی / سوی مرز سیلاخور آورد روی
ز ترک سکندر چو آگاه گشت / بنالید و از کین دژ آگاه گشت
پراکنده چند از آن سپاه / بر آشفته از کوشش مهر و ماه
رسیده نش از او هزار دو شتاباز / فراهم از آن لشکری گشت باز
در اندیشه سازنا ورد بجه / که دل از زادورش بروز جه
بخون بر لوا بر کابل سپاه / همی خواست تا رو کند مهر و ماه
همیگفت کای ایمان درشت / شکستیم زینگونه اندوه پشت
ازین ور گستر په پشت من / همه رنج شد باد و در پشت من
یکی تیز کوی ز زین واژگون / که راندی همی یال شیران بخون
کنون باد پای پروازه نه کو / که بر با دلم سپه کوی ز زرده
وز آنسو به سالار کابل سپاه / رسید آگهی زانکه کینه خواه
یکی کابلی کرد نامش پشنگ / بفرمان آزاد با فر و سپهنگ
سپه راند با لشکری پرمنند / بان هور برگشته زورمند
نبود کش پراکنده لشکر بیاز / که کوی کنون برام فراز
سپاهی ز کابل همه سازمند / در آمد بآهنگ سالار زند
وز آنسو همه نغزه های و کوس / وز اینسو جهانی دژ جهان سنده دوس
گزیده بر زین تیز تک جای / ولیکن در جنگشان نیست پای
دگر ره فتادند در دار و گیر / بر آنگشت بر تیغ و کوپال و تیر
ز گردان بس تیغ نارکه لنگاف / ز تازک همیشه گرایان بناف
ز کابل سواران پرورمند / گشت آمد ز ما بگردان زند
ببیگاه شد پور ایمان باز / گر او دو زمان ایمن از رزم دار
نشسته بر تو وز کیوه شد / روانش ازین در پراندوه شد
بشنگ بیاد در شه اگر زکار / بر پال او راند یک سرواد
چو لشکر بیاوره در آورد تنگ / چو شیری بشبها خوار است جنگ
چو گشته پوشیده روی آتش فراز / بر پیشان ز نا ورد گر راند پور
بروزی ز گردان کابل گروه / بتا هند شد زیر ماری ز کوه
چو آمد ز دم شنگ بر روی آب / ستاده بگرد او در آن شب
پشنگ دلاور کو چیره دست / که خواندی بلند آسمان زیردست
ابا لشکر خورده برزد نه / به پیرامن پشنگ چنبر زدند
پشنگش بچنبره [illegible] / بپای یا جنگ زنی تیغ بر
بر آنگیخت ورد و بر انگیخت تیغ / که بر انوشش جان ز رنج گزیر
چو شنگ اندر آورد [illegible] / ز گردان جهان کوس خورد و چنگ

سبک ایکون تیغ خونریز زشت / براق کابا کارتن و زره تپش / پشنگ دلاور چو آگاه گشت / چشمی دو نیم از کمرگاه گشت
دو پای یلا در رکاب دراز / بماند و تکاور چنین گشت باز / چو بر روی او دید کابل گروه / سوی بازپس راند وزان شکوه
پرند آور خویش خشمناک / بدان جوشن ز خون کوه پاک / چنین گفت ژمان بر زد تیغ / تو بری و خشم ببرد دریغ
وز انسو سواران کابل سپاه / بزرگ سپاهان گرفتند رزم / بجان پور ایناق کردن فراز / شد از راه اهواز زی پارس باز
نخست و کمان و درع و چاوه‌ای / نخست اندرون رستم نامجوی / پذیره شد او را و او راست مهر / میان تنگ بربست و بگشاد چهر
بپایمردیش رستم از مرز خویش / یکی لشکر آراست زاهواز پیش / نخش او تو ندی توانا گزید / با سنگ مرز کلاب و سپید
بنام آوران از در کارزار / بفرطاس ازرنگ بر زد نگار / همه نارلبس رزم یاد کرد / همه آن گفت خود یاد کرد
از آن پس تو ندی که شیرواره‌ام / سپاران پر پاری و یار رزم / یکم روز کاری بجوشید دشت / زکوه گران آسمان تیره گشت
دران مرزان جنگ چو کوه باز / یکی لشکر آراست با برگ و ساز / وز انسو چو کابل سپه بازگشت / بزرگ سپاهان دراز و زدشت
شه از او آگه که جنگ پشنگ / بن گرگ درنده جوشنده جنگ / زانجام او نیز آگاه شد / ازین در غمیش و ز آگاه شد
بهم او تو ندیش امور کار / سراپان شه از کوش روزگار / ز رستم که گشتش چنان با نبرد / ز لشکر کرا آسمان بود کوه
رسیدن سپاه کلاب و سپید / زمین زیر چشمان شدن ناپدید / پراکند سیم و زر بیشمار / سپه ساز دادن پد کارزار
بنواد یک سر جواز رزم / بازو مردان هم او باز رزم / با سنج سرود نه شد انگونه راز / کش از پد برانی شکری گش باز
همان کان به اندیشه کیمیاوش / گران تا کران حشمه داری روان / انوشه شد از لودیو اخشیال / دگر روز بد کوس بر زد دوال
چو برداشت ازان در آورد نور / شه آگه گشت اندرون پیل زور / همه سگلرز هم برادب جنگ / نماندش سرانجام پای درنگ
بروزی مران سپه خواه پیش / که ایران وداران هر کم و پیش / همه بر شده که پنج دراست / بهر ژرف دریا نهنگ دراست
بهر دشت گور است وحش نهاد / نهوشه موری که رست شاد / همه خارین دیو پاید دراست / بدان برسن بازنگو است
بازاو کان انچه باشد زنی / که بند بر کینه‌ان میان / ازاین بزرگ سپاهان نژم / بشادی دران بوم و بر شنوم
انوشه زکشارن سرفراز / بدان رای بر دو راد داق تاز / به پیچید ازان راه روی سپاه / دراه بزرگ سپاهان ز راه
بانگ نوروزی زکوهان پر / که بوید بر تارکش ماه و مهر / شه ازاسبهان با سپاهی گران / گرایان سوی اوز آباد کان

همان جنگجو زند با فرهی / شه آگه زو شد سپاهان تهی / سپه راند ز اصطخر از نو به پیل / بزرگ سپاهان چو دریای نیل
ز هر مرز بر سنگ گردان وی / ز اندیشه او گشته بد / نشسته همه بوم و بر / بنام دلیران پرخاشخر
بفرطاس نو پهلوانه نگین / نشسته شد از آن پهلوانان پر / بهر شارسان شاد و روشن روان / بفرمان نزی گشته هرش روان
بدین بایکه سر براو خشان / داستان سرای باطوطی میدان ... از دو خان اکرم خان و جنگ محمد حسن شاه / همه مرز و هر بوم پیشاش خشان
جوانمرغ دستان زنی ... / بکرم خان ... دراتی آن که شاه محمد خان باچکو بیت ... حسن شاه / برآراست در خاکران آسمان
زمانه دم خویش تازه کرد / عروس سخن را چنین تار کرد / که شاه و هم فر و دین تو باد / بکشم فراز آفرین تو باد
زگرگان درنده پس ... / سخن رفت با خسرو شیرگیر / کنون بشنو ای پادشاه بزرگ / ز آهنگ شیر ژیان برگ
کنون رزم دارای گرگان شنو / ز خوزستان نبرد ز گرگان شنو / چنین خواندم از گفت و دستان نگار / گزارش از آن شیر دل شهریار
که چون آن پلنگ اوژن شیر بند / برد جنگ گرگان ز گرگان زند / چو بد سگالان از ان بوم و بر / گسست از پدر و رجانی لشکر
ش از هوش فرهنگ دور کرد / بگرگان گرگان یکی سور کرد / پراکنده راندند در کوه و دشت / ز دیوان در و دشت پرد گشت
که پورخاوان نا زند را / همه بیشه از گرزهای گران / ازان کشن لشکر سر نابکار / بکوبید از کین بگردار مار
زمین گاو و ماهش هر ... / نهاده بهر خار و بن تیشه / ازان پس کمین برزده آتش / همان شاه کیخسرو آییش
بجندی به آورد شاه ترک / جهانسوز خاور و ز آهنگ ترک / کشنده چو بهبود و پسیاره / درنده بچنگال مرغاره را
ایران و توران کننده نبرد / نخواهنده و خویش و دل پا برد / فرازنده رستم ... زابلا / گرازنده خنجر کابلا
فرو زنده فر افراسیاب / گواژه زن ژرف دریای آب / بهم بر زن شاه کابل بشت / پراکند خون تو آزنده دشت
نگاز او رهانی کند او ران / بساز آور مویه مادران / بهادر محمد حسن پادشاه / پدر بر پدر فر او هیم و گاه
باسنک نا ورد گردان زند / نخست آن کنارنگ پرورند / بفرمود تا در خور هوشیار / فرازنده خرگاه چینی نگار
بیوبانش بر هوشنگ خرگاه گش / بهامون بر افراشت خرگاه کش / جهانگیر جهان آسمان از پرند / همه رزم تر از آسمان ...
به آهسته پر سون پسیع / ابای گرانمایه از گاو و میغ / زنگار گون خیمه خرج سر / بمرز عراق و ...
بسیج سپه را بر افشاند گنج / زمین را ازان بهره ابی دریغ / یکی لشکر کشن آراست باز / غریو از زمین با سمان شد باز

بفرمان شه گشت گردون گرای   خروش آمد از کوس و رویینه نای
بپ شیر فش اختر رنگ رنگ   دم شیرش از باد در جنبش جنگ
همه خاک دریای آتش بتاب   بجنبش چو از باد دریای آب
سواران بهامون گروها گروه   چو بر کوه آتش چو بر باد کوه
دلیران چو سیسنو همه دلفروز   پیادان چو خرزنج همه پوشش سوز
زره دار و از نیزه در رنگ [illegible]   زره در جای زره کرب [illegible]
رسیس شیر مردان ببالا و زیر   در و دشت پر غو ز هرای شیر
سر تیزهای زدوده سنان   همی از [illegible] سپه آسمان
تو نیز بنهان رسته از باغ ترک   سروجان شیران بران بار و برگ
جهان بد گهر زنده پاک زاد   برز سپاهان [illegible] و شاد
شب و روز با [illegible] شادخوار   همه پر د باغ [illegible] زور کار
رسیده آگهی [illegible] گرگان   ز آهنگ جنگ بزرگان [illegible]
باهنگ ایران چو [illegible]   براورده تر کله با شتاب
همه کوه از کین پر از رنگ چهر   همه بسته بر پر [illegible]
گره در گره چو ترکان دراز   سپر در سپر در نشیب و فراز
چو پشت [illegible] شده راز   بدیوان زندان سخن رانده باز
دگر باره ان شیر گرگان کنام   سپه رانده چون پور دستان سام
درنگ [illegible] بجنگ استوار   چو کوه [illegible] پایدار
درکوه سپهبد [illegible] سالار کوه   بسالار مردان [illegible]
همه دیو [illegible]   خروشان چو دریا و غران چو [illegible]

بنفشه [illegible] صفی شاه چون جمشید   نشستگه از زرین زرین گزید
ابر اختر بهشتین [illegible]   بپایه درفش شاه خورشید فر
همه دریا همه کوه آهنش موج   چو امواج دریا همه فوج فوج
ز گردان کشش لشکری سازمند   چو کردون همه کینه را [illegible]
همه آسمان و سراسر زمین   پیادان چنان و بپایان چنین
مردان جنگی بدشت نبرد   همه [illegible] مرکز پا برد
همه ترک سوزان ببرده آب   چو دریا بر غوغه و [illegible]
سم ترکان [illegible] زمین   بهم در گشته سروی و سرین
چنین بادپایان گردان خرام   همه [illegible] بکام
بیکبار زور آتش شب آورده روز   نه اگر [illegible] فروز
ز هر خانه ان کهن خانه کن   در [illegible] چشمهای کهن
که دارای گرگان سپاهی [illegible]   [illegible] گرگان [illegible]
ز ترکان توران [illegible]   ز شیران گرگان سنان در ستان
بجان و بدل [illegible]   روان زد [illegible] در کشت
چو شیران بجنگال کین [illegible]   بشاخ گوزنان [illegible]
گر [illegible]   دگر [illegible]
چنین [illegible] رانده گردان [illegible]   [illegible]
به [illegible] کابستان سپهر   [illegible] بر کین [illegible]
بنفشه ان سالار [illegible]   ابا [illegible] برگزند
گزیده از [illegible] جنگ ان شهریار   ازان [illegible] ازادان [illegible]

پذیره شده زش کو جنگ آورم   وا خواهی کینیش جنگ آورم
براورده در [illegible]   سراپرده و خیمه و بارگاه
که از راه گرگان زکهسار   جهانی گشت تازی چو دریای قار
بجنبش در راه چو جوشنده پیل   همه موج ان نیل کوشنده پیل
رده بر رده رسته در رسته مرد   سپه در سپه توده در توده گرد
برانگیخت از لشکر زنده پور   چو گرگان بیشه چو پیلان بزور
بغرید و دارای گرگان [illegible]   [illegible] مهین بزرگان [illegible]
برانگیخت رخش چو پران عقاب   برانگیخت [illegible] چو دریای آب
مرا خواست سالار [illegible] من   ز گردان و خنجر گزاران من
چو دیوان بد اندیش [illegible]   بران پهلوی کف [illegible]
که جز و غنان [illegible] سپرد   [illegible] بر تیغها گران فشرد
ز هر دو سپه نعره آفرین   ز هامون بر آمد بچرخ برین
کز آنسوی یکسر سواران زنده   [illegible] آتش افشان [illegible]
دو لشکر فتادند یک بر دگر   بجنگال و دندان چو شیران نر
[illegible] سندان پولاد در   [illegible] نیزه و تیغ [illegible]
[illegible] زنده [illegible]   [illegible] گردون [illegible]
یکی در [illegible] خنگ رویینه سم   [illegible] جنبش [illegible]
[illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]
بهرجا [illegible]   [illegible] دل [illegible] زم

زمرز سپاهان کرایان بدشت   دم نای رویین برایان بدشت
همه جنگ را چنگها کرده تیز   همه پر [illegible] همه پر ستیز
وز ایسو جهانند گرگان زنده   [illegible] گرگان [illegible]
پسی رنگ رنگ اختر شید چهر   [illegible] بر لاجوردی سپهر
یکی زانه و سالار [illegible]   همه کوه و در گرگ [illegible]
ش زنده و پیلان بجنگ اندرش   همه مرگ شیران بجنگ اندرش
غریوش چو دارای گرگان شنید   برافروخت چهرش چو تابنده شید
به وکشگاه ای که ناورد جوی   ز ناورد جویان هم آورد جوی
من اینک رسیدم یکی هوش دار   چو مردان [illegible] با هوش دار
[illegible] پسر بر سر او جست   سپهبد [illegible]
بزد بر برش تیغ تارک شکاف   [illegible]
تو گفتی یکی کوه راند درخش   [illegible] چاک [illegible]
وز ایسو دلیران گرگان چو شیر   [illegible] دلیران دلیر
ز بس کشته پیلان [illegible] نهان   شده [illegible] تیغ و سنان
[illegible] از کاز [illegible] بر   که سندان [illegible]
و [illegible] دو [illegible]   گسسته رکیب و گسسته عنان
که [illegible] در دار و [illegible]   ز [illegible] پوران هامون نورد
یکی با صدای [illegible]   [illegible] از دار و [illegible]
[illegible] که [illegible]   نه ازان گروه [illegible]
گران گرد [illegible] گرگان بود   [illegible] گرگان بود

ش خویش را از تن اشگرف فکنده‌ای از بیم در چاه ژرف … شبهای تاری ز نهرای ارگ ببرّیم گران و سهو بلد بزرگ

پراکنده هر سو کهان و مهان … چنین آن سپه را نه ز ری اسپهان

آگاهی یافتن کرم خانی از آهنگ اردشیر [illegible]

رسیدن شاه [illegible] [illegible] کرم و کشتن آن

رسیده نه و با پر ایشان باز … سر و ره را آغاز و انجام راز

برابر نه و کشته گای جنگجوی هنر کن از آن ترک او رنگ جوی … یکا شاه چون کوه آتش نیاب یکی لشکر از وی ز دریای آب

چو آهنگ دشت ستیر آورد سبک دست زی تیغ تیر آورد … چو ارانه ترک دلاور بجنگ گراینده نیک نگاور نهنگ

ز ه مون حوپه کوه او شکار بلند آسمان شد چو دریای قار … زمین در نخجیر هوا پر ز گرز که جست سینه همیره بز

ز ترکانش در کینه جستن توان گراز آتشش بود رستش روان … چو بشنید آن کرد از خیم راز فرو بودر لب هیون دار کاز

بیابید زین گنبد گوژپشت که با ما همی بر گراید درشت … بن تنگ دارو جهان تنگ ترک ز ترکان این شاه چو نخجیر ترک

بپرهیم خار خدنگ درست بشادیچه دیو نخجیر درست … ز بد کله خیک جو در دریغ چو بشنیده از خون چو بارنده میغ

بسی مرکی کند و بسی مرده خون بسی خون بتوکش ز ترکان فشاند … سر انجام سالار و روان زند بزی لبش خواند اندر زو چند

کراز ترکسی را نباشد گزیر میان شب رای و پیکار و بر … کونی با دار [illegible] آهنگ کین گرانی کبچید چو در زمین

ز بس دیر بینی که کنه او بن در اندیشه باکرز های گران … گران تا گران ترک پر بدشت که موری نیابد بهامون گذشت

کمانهای چاچی بجنگ اندرون بچرم گرزان خدنگ اندرون … ز دوده سنانی نیزه‌ای بلند همه سر گرایان گردان زند

بسیجی بدو کین برآرای چست که سخت او فند کار گری چو سست … ز باران چو بشنید آن نغز بتارک خروداند او را و معشر

سپه را همه له ساری فره ز کرزه ز تیغ و ز خود و زره … یکی کشن لشکر سباز اوردند گرگردن یکی کش ناز آورده

بیامون گرایید ز نشاز ز نان همه دشت از آن خاربن خارسانی … بدشت و بکه بارکه بر زدند که ازو ره بچشم با جشمه زدم

گرانسو درآمد سواری ز دشت گرانی همانی ز زمین بر گذشت … ز ترکان جنگی گروها گروه چو دریای جوشنده شد دشت و کوه

ز دوده سنانی نیزه‌ای دراز بکردن گرایان ز کردان دراز … ز بالا بستی چو جوشنده ده ز پستی بالا چو جنبنده ده

همه چون نهنگی دریای جنگ نهنگ اژدها زاده و اهل جنگ … ز روی و بروی سواران کو ز رزو ز یال جوانان تو

ترنجه هر آسنی گره بر گره نیاید زمین جز زره بر زره … ز وران زمین را در آورده تنگ بشبلکر کرده اید در نگ

بجوشند

چو بشنید آن کرگ در دم گشت روان کوه بارای و اندیز جشب … گوان خوانده گفت ای دلیران زند جنین آمدم اکنی از [illegible]

که باشکری کشتن آن تیز چنگ زمین فراخ اندر آورده تنگ … ز ترک پر ز ترک را اند با ده بدشت شب و روز بر کوه لشکر بگشت

که این شه بجرزدی ترکان چو گرگ مکن جانور ز شاه سترگ … بس از جسیال وپس از آن خسنگ بسی بود در خون گرد آتش چنگ

بس شیر مردان او در نبرد کزین شیر دل اندر آهنگ کرد … همیدون بگاهی ز کینش نوان دل عام کامور و سوی گوان

همه دوان زنهصد فزون کو زند … بگرکان ازو در [illegible]

جنگ شهنشاه [illegible] کرم خانی — شکست خوردن کرم خانی و سوی

فارس [illegible] کارزار [illegible] خود و کشته شدن آن

برو بخت کوشید باید بکین … گران آتش چنین شد چنین

جوانی زنگانه از دشت بر در ز نگ بشبگیر شد سوی بنگاه زنگ … بر بن بهنه ترکا بعنبری فره برادرست پیکا برون زده

ز نشیب [illegible] این پرده چون باکه جهان بازی دیگر آغاز کرد … نهان گشت بس لجت سپهر ازین پرده لاجوردی گهر

پیشاه بسر رو زه برو زگر [illegible] بس رنج و فر … گرازان گراز آن چو چتر شاه ابا بخت پیروز بر داشت راه

روش از برش یافتیم تیغ یازی ترک بنگاه به خواه با ساز و برگ … برامد سپیده دمان آفتاب برابر جهان که روشن بتاب

ز تیر آن ترک و ترکان زند غو کاو دم از هر سو شد بلند … ز کردن گرد کوس روینه کاس ز دلهای مردان گسسته هراس

دم اژدها بسی ای اژدهای رها جهان گشت چون کام از اژدها … فرا ندر فراز جوشن داوران برآمد بر از [illegible]

همه سازمند آمده کینه را میان بسته وکین دیرینه را … تبرک ز خویش کشته بخت پس آنگه نهاده سپر ترک جست

همه دشت یاد و همه باد گه همه گوزان بهنه کردن نورد … جهان روز تاریک آز که کین گراز تیرگی تیره شب شرکین

که کفش شد از ترک ترکش کشی بدان زشت او زنگا تیره روی … ز اندیشه تیران تیر زن نهان شد بنگاه این بر زنان

از آن ترکه برق تیغ و سنان بیامون چراغ ره رهروان … در لشکر چو ز اژدها و نهنگ همه در شادی [illegible] کار و جنگ

بتارک گرایان همی گرز و تیغ دلیران غریوان چو دریا و میغ … گرایان جهان در جهان هرکجا همه کرد و هر کر بر ترکها

کنازمک گرگان چو ارگ که بد کرجنگال یا نعه بجوشد که کله … نبرده دوان دار و بسی نبرد چپ و راست کردی گوان جنگ کرد

بهر کس زدی تیغ تارک شکافت بدو بدی از ترک او تا بتافت … ز نهیب کرزش در اندشت کین زمین را سپهر گهر کاو زمین

ذکوپال تیغش در آن بهر بخت برو برزویال و سر و پا درست … ز کیسوی گاه دلاور مرن ز کیسو گرشکن [illegible] بر شکن

همه شیرمردان گرگان زمین   دران پهنه با خنجر زهر کین
زنخشان به پیچیده چون گوسپند   رده بسته گرگساران زند
همان پور ایاق همچو پشت   که نا ورد ترکان درشت و درشت
پراکنده هر سوی راه نه اسب   شبستان ادم باد و آذرگشسب
همیراند هر سو پراسان تونه   همیدیده بر آفتاب بلند
سراسر همیراند با جور راز   از اشکوز مردان با ان درنیاز
کرا پیهر از تیغ ترکان نگر   چو با گشت جاده با جشر
و یا کوه شان دیده مانت خیره گه   گروهی نه اند از ان خیره گه
و یا گشته ما ترا در دست   گر بایت زر فش چنین در کفت
و یا اگر از تیغ ترکان نه   به پیسم اندر از ان بزرگان نه
زاو زهک پر وزه پرواز جای   از ان شد اتش بدریا گرای
یزدان که گر اتش اورنگ جای   نگه اندر ابر از ان رزمجوی
گهی بر شمرده ایاش زند   که بر تیغم از پور او ارگزند
ازین نیش ما شهریاران چوم   سپه کش سوی گرد یاران چوم
زمیشان سپه در سپه داشتیم   بهر دشت و هر کوه ره داشتیم
بدوم نای رویینان نای خویش   بدان نای خویش رامش رای خویش
سگان کار لیسان بگفت جان   همال و همال سنگ همراه جان
فادیم رتن بایه زان اهرمن   گرنیدانش با تش بسوز لوش
چنین سوی اسطخر داند باز   بیکا حشر که و ساز ماند باز
وز اینجا بامید رستم نخست   کنیده نیکا دیوان زشت
وزین سوی دارای گرگان سپاه   بشهر سپاهان شه از رزمگاه
چو بشکرده ان شهر دلکش رسید   دران خیمه گروهی ریشانی دید
همه بیشه و ایران و بیچارگان   بر اشوفته زانشبا نگارگان
خورش بست و از ان بیست تر   دل بیشتر ایان ان بوم و بر
چو کشته اگاه برنا و پیر   ز دارای گرگان شه شیرگیر
شده ز انجمن کوان بهشت یار   بنالیده مازان گرگساران براد
گر شاه نه ما بندگان توایم   بخشیش پرستندگان توایم
شبانه تو با گله گوسپند   چرا ماندی این کهر را در گزند
بکشی بیار استی چاره   به ما زرگ شیب نگاره
نوازش سپه گوشان شهریار   گر سیه از جنگ ان گرگسار
ازین پس نه بینید جز نیکوی   گر شه رتی چهره بر جا جوی
ستاره از ان نامداران پرم   بجا دیدشان چشم بخت ارمید
ابو نشه زود گاه ان مهر   فرزند چهره و فرزند سر
بیاراز و بزن گرایان نشسته   همی با همالان سرایان نشسته
که با من چنین گفت شاهی جهان   سخن با من از داد ازین و ان
گراهی بگاه ولد و گفت گه من   با و بیدم انباز در هر سخن
چو بر زنجان خرد خسرو گشتس   بخشش اوومن خاکه لیوم بوس
گواهش شده ما ز ان گفتار شاه   که او نیز باشد کمکش گواه
ز نوز سپاهان بس از روز چند   با هنگ گرگ وز اهنگ زند
با صطخر شد شه چو دریای ژرف   با صطخر دریای ژرف اشکوف

چو شد سوی برزجم ان جمشید   گر ایند زی شیر تابنده جمشید
زگرمی در دشت و تیغ و تکاب   خوشیده این شد از افتاب
شده اگاه خسرو که آمد بورشت   گزیده بنه پر ز لهب ار زشت
زانه بیشه اتش تیغ شاه   شدان کوه خشیده او را بجاه
بدان کوه از نف کیتی فروز   ره آتش بسوزنده آتش بسوز
شگفتی نه در آتش اندیو زاد   که مردیو را اتش امد نهاد
نه ز نیوشت گشتی گرایان ز کوه   ز ترکینک دارای گردان شکوه
سپاه کیان رنگ گرگان بتاب   دران کوه در از تف افتاب
هم آمد ز روز عرا فش تونه   گران کاه با جادوی پرگزند
سراینده گز آذرآبادگان   گر ایند بگاه از آزادگان
ازین در بزرگان ان بوم و بر   نبشته همی ماند زیادگر
زهر سر در خداوند کردن گرای   به اتش برو بانی را ازابت رای
سرانجام این ریشان شدرشت   گر سوی سپاهان بر انند جت
دران جا بسالار گابر بجنگ   کشیدند چون شیر درنده جنگ
دگر روز از بانگ او دیده خم   ره با خبر گه خورشیده کم
نواران بیا مرتی چو جیحون روان   و یا کوه این جبا در ماان
ابا کوس با فرکاه و کوس که   بشهر سپاهان در او ردگاه
دران شهر خوش باسپه ان چند   بر اسعد ازانج راه و گزند
ز گرگان بکا زود تو بینده   سخندان و دانا و گوینده
دراه بدرگاه ان پاک زاد   زمین دالو بوس و چنین کرد یاد
گرامد شه گاه با سپاه   باهنگ خاور شده کینه خواه
سپرده همه پهنه خاوران   برزمش خنک نام اوران
بوران جنگ از ما صد هزار   در و دشت خاور نهانی ازو ار
همه از تو در جان فولاد خشم و کین   بر حاش شه رزنده اسپیش
گر باشه بسپرد از تو در خاوران   شکشته کانتان گران با گران
رشش اشکوشتان رنگهان جستر   همه اهن و اهن از رنگ رخیته
راشیب یکی ان ز نواب کین   که بنشش نیا کوس ار ان زمین
چو بشنید داران گرگان بخوانم   همه راز با ان بزرگان براهم
به حرمود گاه یون زنید در جنگ   گران کاه با داد اهنگ جنگ
از اید بر گرگان برانیم بوار   به بسیم تا خود چو آید ز بور
سپیده چو تابید از کوهسار   رزاه سیه کوه شد ره سپار
بروز ده از پویه اسمان   بگرگان دراه چو شیر دمان
دهستان که زیراه خاور بدند   همه گشته شد و برآور جوند
بهرگشته شد آتش برفروخت   همه گشت و فا بر کمیر لیوخش
در اهنگ شهره چشمهارا بجنگ   بخورشید بد اتش تور بانگ
از اده هستان بت راه سپاه   سانده او زون کوه دامون گیاه
ازین در بر اهه خو با گروه   بگرگان دراه از دامون و کوه
لنشسته اسعه با فرو هنگ   چو شیران همه جسته ز جنگ
گران سری ان تنگ او آزادگان   درامد بسم زادرآبادگان
نه آزادی اور انه جز نام نیک   وز این نام خوانشند و بهرام نیک

سه اکه ان شیر گرگان کنام — ز راه سپه کوه بسپرد گام
نه اگر ز اسپهبد شه کابه — بتازش چو چرخ او بر زابه

سرایان که از بیم تیغ بشت — که اسپه انشاه دیر اوبرشت
بهنگ کرگان ز کابل کروه — ز قم رانده لشکر هفتصد کوه

سراپرده نو چون بیفرزد کوه — پژوهیده از شاه گرگان گروه

آمدن اردوخفان بیغرز کوه و آگاه شدن لهسناه و بحرب ان دیر ان
شدن نوار اسپهبد شاه و نامه کوش ... و حلقه در ... زدن

کرا بود ان کجا بر فرازند یال — چرا تا هشتند از بنجه یال

از ان مرز کو نیذه جز کشت — بجم چون کمان پشت و چون ار کشت
جواب تیغ بر دوش گرگان شهریار — ز بجبه هرگز زنج از کارزار

ولی او فتادش یکی کار سخت — گران در کمر کان کش نید بخت
که ساقه با سپیهبد بد از کس — غافلکه ... دیکال ارک

کرا احمد شه کابه با سپاه — سپاهی که کوش بر امد بماه
همه ارک درنده در دار و بجو — سر از دل از شاه گرگان ببرد

یکی را بر جشن از زر معی — یکی را سر کشته زو سینه چاک
نه یک تن ز کابل کران شیر دل — نکرده ز ازشت او پل کسل

بس رهشه کو چون کوه زابه — از او بجنگ با لشکر کابه
کونی استخوانهای کهنه اوران — از و توده بر توده در خاوران

همی جست خداران خاور زمین — از ان استخوانها درانده بکین
ز بهر خدنگ از و پی کار زار — برارند پیکان خارا گذار

بجز نخواهی او ون جهان جنگجوی — سجاور سپه راند او برک جوی
هش رای هنگ کرگان بجو — ب... زنیده بزرگان بجو

جو دارای گرگان شه اگه کار — ازان راه زنهار گرگان سوار
کمان تو اشاه کوار تو تاقت — ز هنگ توسری کرگان ستاقت

جو ازاد پشنه بجز سخن — شد ار کشته خود شیر کین ز انجمن
پرانده شه هم ز کابل خدای — کر با او نبودش بناورد پای

هم او خود از لوکش داشتی — ز کینش بر و بر زمین داشتی
بس رای نو با بران سپاه — ببایان بدین راه پوییدراه

که باشاه گرگان درین کارزار — ز نیم روان کهه نامور یار
کر از کنار رنک کابل زمین — که با خویش دیدش پس خشم و کین

هیبسروی دارای گرگان زراه — ز گرگان بغیر بزرگان زجه
نگارنده خوانم پس هوشمند — که کوه فشاند بجنبد پرند

یکی شد لکاف ز حیث اورد — دوان رازد از لر الحیث اورد
نگارد بجبر و یک اند نغز — برانه جه کشت باری و مغز

ستاره بزیمان و پیوند و مهر — که دارم بجان مهرت ای پاک چهر
همه نرم و شایسته از سخن — در زستید اشوه ... زن

نگاهد که امد زو پاز توام — همه غم بجان غمک توام
در فرخنده پیکر و دلبر دوان — دراینار ... جسعودزیان

بر اندیش جان بد اندیش هم — همال و همانند و هم کیش هم
همی ... نگار و نهان یا مرد — چه هنگام رانش چه گام سپرد

شنیدم چو هنگ کابل خدای — بگفتم تو اشاه گردن گرای
ز دوران گردون برآشوفتم — بسی ستوران زمین کوفتم

رساندم بگردون گردنده گه — که شه را بردی توم پایگه
بیروی هم زر فرازیم یال — بکالیم انوردان بد سگال

بپیش کسیلانیم ازین بوم و بر — هیسروی ترکان پر خاشخر
همیدون سپاهم بیغرز کوه — بیغرز تو ایشه کر و با گروه

سراسر پرستنده کان مر ترا — بجان و بدل بنده کان مر ترا
تو تیز از دل کین من بکسل — زکین من ایشه سخن بکسل

گرایه بپیمان و پیوند و مهر — شاه با در کرکوان سپهر
عراق و ولغز و گرگان ترا — همان مرز و بوم بزرگان ترا

مرا کشور از آبادکان — دوان ارش ... ازاد کان
دبیران سخنهای چون وش وشه — نگاریم یک سر بجنب پرند

بران فو بکا پهلوانی کمین — روان که زنیشه گرگان زمین
چو اگه شد او نیز بکشاد چهر — برار است بر مهر جوینده مهر

بپاسخ همان نغز گفتار رهه — چنان چو که بوش برآورد ...
ورسته انوشه روان باز گشت — ببهر و بهار یش دینار گشت

وز انسو بجا ورچو کابل خدای — شد اگاه از شاه و رزم ارای
که اتش بهرد هستانه دوش — سراسر همه کشت و فایر بوخش

دران باشه سر جشنه ارالکلب — جواز کین ان بدگهر پاک ...
بپیچید از کشور خاوران — بکابل زمین راندکینه اوران

وز یکسوی ازلوهم باگروه — بدیلم زمین شد ز بیروز کوه
ولی شاه گرگان شد اگه کاوی — بجنگش شتابد تا بپدروی

همه کشته او چو بک وریو بجو — روان وی انباز با دیو بجو
بدیلم شد او با سپاه گران — گزانده گرایه بیازند ران

پس از مهر و پیمان جوان ای نجو — شه اگاه دارای روشن نجو
گران به که هر جوناپاک زلو — بگرمی همه کشت خود گه باد

ز یکسوی از شیح کابل خدای — بر اهنگ بدان دیونا گرای
ز یکسوی ازراه بازندران — که به بیشه در هیچ کوه گران

به هر پشه شیران گرگان زمین — کمانهای چاچی همه در کمین
ازین دره مرز دیلم کرند — که جوید مرانسته در ایند

چو ورزی جرشانی با هنگ ... — ز رفته سپه انسیه دل کشت
حوا گاهی از بدیلم خدای — بکوششان بد اندیش دیلم گرای

ز دیلم زمین لشکری دلنواز — همه دهره دار ان کرد فراز
تو گفتی بدیلم ز دیلم گروه — بجنبید خاک و بتوفید کوه

سپاهی دیلم فکنده به پشت — چو پیلان جنگ سطبر و درشت
بکوراب و دیلم شده انجمن — همه نیل جنبش همه ...

کز انسوی از لو جنگ ... — مدیلم در او دو کا ... سپاه
دران بیشه شد کرم بازار تیغ — همیده سر و ... تیغ

ز برگ درختان ان بیشه برگ — همیده بسازو هی ... برگ
سر انجام شکست دیلم سپاه — بدیلم شد ان کار با کینه خواه

بزرگان ایران زمین بزرگ / ارنو دیده چون مشتری لاله رنگ
یکی پور دانا ز دیلم خدای / خداوند هوش و خداوند رای

جهانی یکی نامه نو هنرمند / نگاریده زرینش پیروزمند
ز آمل توندی گرگان بر آمد / بران پایه بزرگان بر آمد

ازان کاو بگرد سپه دادگر / بنالید با خسرو دادگر
کرش با ز دیلم یکی نامور / همراه خواه سپاه گران

نیازی که باشد که در شکوه / برابهت در فرهنگ و در کوه
به دیلم جوان گرگ خو چهره زشت / فروبست بر شاخ ابری دشت

که یور اگر ده خدای کسند / که از ده خدای جدایی کسند
نشانه اگر زانه هستش دور / برش چار بالش چو تابنده هور

کنه با ازان سینه آفتاب / کرانه سخن ارکم و پیش آب
پوژه کسی کو بشاهی نشست / باورنگ صاحب کلاهی نشست

برافراخت چتر بزرگا بسر / برافراخت زرین چتر پروزه بر
شهی کو بخشد بهیم جوی / زمین کو کران زرگ دیهیم کوی

شنیدش چو خسرو برابر نیاز / باهنگ دیلم سپه دلنواز
ابا لشکری کشن ان شهر یار / به دیلم شد از راه بابل گذار

چو ارزد با سپاهی شگرف / در آورد برسان دریای ژرف
از ان رده جوشنده بس دیده شاه / زبان بر بخیره نیکان سپاه

ز گرگان زمین خوانه مروان دراز / بهندس نهادان با برگ و ساز
بدان اوستادان برفشانده گنج / بی کنجشان دلو بوت رنج

بالب برابیان رفتار ژرف / بگرداد این بر شده پل شگرف
گران سالیان رهروان بگذرند / زبان بر بال و بجان ننگرند

دل دشس خداوند زنجا و رشت / بپا داشتان باغهای بهشت
بدیلم شد آگاه ان کابیا / گراه جهان پهلو زابیا

بنا چار با لشکری جنگجوی / برون راند ان کوا ور نکجوی
همه دشت پر کابیا گه نیو / همه کوه از ایشان پر غریو

یکی سخت یک گاه ورد رده / بی افکند ازلد بر خاستخه
وز انسو محمد حسن شاه گه / دروداشت دریای لوران سپرد

غو کاوودم نای شیران گرفت / جهان ز اغریو دلیران گرفت
ازان چشمه کابی دلیران همی / بشنیده هرای شیران همی

در لشکر زگرگان و کابی بهم / هشت دم چون اژدهای دژم
از ابروی اهسانان برسنان / همی نیزه در نیزه گشتی نهان

ز انبوه نی جیلک چار پر / همسو دیکان بلیکان بسر
جگرها همی چاک شد ارگونان / روانها همی باسمان شد روان

همی جست دارای گرگان زمین / بیاورد از لونها پاک دین
بس راه بی پویه ان ابخ بخش / زکابی سپه کوه با خاک پخش

چو باز نشان بود وارد وجنگ / ازان غنی اولد در کین درنگ
سرانجام از لد بپیچید روی / هر آن زین هر چه راه جوی

زهر سرنیخ خارا ازدهای دژم / گشیدی هیکرد کابی سیم
بروبار اردت فرخنده بخت / که خورشید زنی با خبر بوار خت

همه راه پر چشمه و رود بار / خلاب و کو خجسته دشوار چار
ازان در سپه شب زانه نور / بزیران گرگان به دنبال کور

شب تیره از لد ازان کارزار / همی بار که راند زی رود بار
بشبگیر راه بان و سپاهش / برو زی حریفش در زیر اندران

ز دنبال او لشکری گرفتند / رسیدند بژبان و انو شته
همه نام دارای گرگان گشت / سرایان بیم زانی بر دنبال گشت

ازان ازنیش کم چون اژدر شیخ / ازان بیلوانه دل بدرنغ
دگر ره جوانی بشد کو شان / بگرمی گرایان دم سرو شان

ز دنبال سالار کابی سپاه / سوی مرز قزوین گرفتند راه
دگر روز دارای گرگان دلیر / دراه به دیلم چو جوشنده شیر

بزرگان دیلم ز هر چشمه شاد / گرایان بر ان شه پاک زاد
ز خاک پیشاه گرد گران / به چشنده کان مرد ونی سرمدی

ز بیداد از کوه از اد کان / زکف به جوشیش دلو کان
کرسشند در جیش دارای نیو / کشیده ناز نای نالان غریو

جهاندار بنواخت برنا و پیر / کنان رفت از غم دل جان و ویر
ازین پس ستاره خوابه بهر / بشادی سپرهاش سپاه سپهر

پس انگه ز دادان پیدا زمغز / بدان مرز بگذاشت سالار نغز
از انجا برامد جو اور کشب / باهنگ رومیه برزین اب

سوی لشکران شد چو دریای نیل / در انجا که آسوده زنی اردبیل

لشکر کشیدن محمد حسن شاه از راه
از رود خان در رود سر رشت
از دیلم برومیه بعد از شکست دارای
ورفتن آزاد خان برومیه و تمام شدن آن

همه راه برسان غرنده میغ / چو کوکه بر کوه خارا ستیغ

همه کوه و هامون همه رود و کشت / بزر و سیم ازبایان درنوشت
همی راند جست و همی ژرف دشت / همی سنگ سود و همی کوه گشت

بغژون کنارنگ کابی سپاه / همان گرگ خو پهلو کینه خواه
شد آگاه کاتش از لد کلان / سپه راند زی ازدباد گان

برامد برانش نهادی چو دد / زراه سنج همچنین سد
شب و روز برسان تیباره راند / سپاهی چو دریان بچاره ماند

در کناباورد در کوه و راغ / بش تیره جانش چو سوزان چراغ
دلداده آزرفش اندیشه ریش / ز دارای گرگان چو از گرگ میش

سپهرا امید لد بیره بدل / کرزاشت ترکان شوم بکسل
دلیران کابی سپه انجمن / سرایان گردانه بجو یک سخن

چو پایا و دیشاه جنب اورارت / ترکی با نبرد اژدها هم بر رانت
ندانیم کاین اختر شوم مان / چه امد بسر زین ربوبوم مان

هر آنجا چنین می بشد راه / باهنگ رومیه یکباره گاه
بود تا که از یاری روزگار / در آرند لشکر بروین حصار

ز رومیه دز ژرف رهی لشکر شگرف / بگرد و زه ره دران رود ژرف
پیک سوی ان رود کابی سپاه / دگر سوی گردان سرو زشاه

درو رویه گرد بکی سخت / بهر سخت بنگه کشیدند رخت
در دریای لشکر جو اتش بتاب / روان در میانشان یکی رود اب

ستاره همی جنگ جنگان از دری
سواران کابل بپرنده تیر
کمند کو با شیر مردان گو
همه کوه و هامون نشیب و فراز
گرایند هر شان بپویند و کاخ
بکردن پس اختر اخشیشم
خورشید فام روی تیره خم
بزر سم بارگیشان زمین
بجنگ اژدها و پلنگ اهرمن
همه چون هزبران سخته زمار
چو برق یمانی بجنگ گرم رو
ورنگ نیاورد کیسر چو کوه
زکام همه سنگ خارا برنج
همه مرگ را دل نهاده بکین
بجوشش همه ژرف دریای زهم
چو کرکان اشفته اوازه سر
شادند هیک بره کی درشنه
چکاچاک شمشیر شمشیرزن
بس او پیش خنجر چپ و راست کرز
همیرانه تاری همیکر دخو

جواب و چو اتش بهم کینه جوی
پشیران کرگان زمین راه گیر
چو دریای جوشان براورده غو
گمام هزبران با خنگ و گاز
زبویند و چشان زمین شاخ ساخ
زکردی گرایان سرافراخشه
هم اهنگ رزین دم کاودم
چو دمهای اهنگران چین بکین
چو اتش روان و چو پولاد وش
کفلها و اکنده پشتان کرکسار
چو ابر بهاری بره زم رد
در و دشت از تازیانشان ستوه
بکام همه اسمان در شخ
همه سر بکردن و چه در زمین
بکیت چنین زافرینده بهر
چو پیلان اشفته اکنده بر
جهان کشت پر تیره دار و برد
فشانش تیر کو هیتر زن
چو پیلسش سینه هیسود برز
همی همیره کرد نو مرد کو

دلیران کرگان سان نهنگ
سرانجام از آن اب دارای نو
ز ترکان دارای کین فر زور
همه زنده پیلان دریا خروش
بیاری ترنشده بهشت باز
همه پرچم و دم چو پروین و ماه
زمین کرد و کوه سهان فش کون
سر زنده پیلان گشتند بجنگ
بس باره کا مرق در پرز
زغو غا و دشت ابر امنگ اهنگ
همان کابلیان سواران خروش
خم خاشان دام بهرام کینه
همه خار در بارشان ترک و مرک
بش چون گرازان جنگی سطبر
زنش روشان بسته راه گرز
پشتشر و کوپال و بیجان کمند
جگر در جشم بار و جوشن بی
ز بهرام و کیوان گذشته همی
زهندی پرنده شه زور مند
دران کوه رانه از چپ و راست آب

دران اب چون شد اتش بجنگ
چو اتش میزوی کهان خدیو
در و دشت بر اتش هوش سوز
همه شرزه شیران پولادپوش
مرن نشتری کاخ بازیچه ساز
بپروین ورسته بر چرخ راه
و با چون یکا همان کش بیون
هر شرزه شیران درنده بجنگ
بش زنده پیلان وبجانی شرزه شیر
زپولاد شان زمین چاک چاک
چو نشتره دیوان ناپاک کیش
قضا و قدر پر و پیکان و تیر
همه شاخ کز خارشان بار و برگ
بدندان در اشنده چرم ببر
زبیم روان ناگزیر از شیر
بروی من و بر پاس و پران پرچم
هوا تیره و مرگ روشن همی
رو نشان پر اندیشه گشته همی
همی درع روی چو چنگ پرند
درخشان چو در صبح اورکشب

دلیران ایران فرو بسته راه
زاندیشه جان ابا چند وش
زشاهی همین بهره و کوشش خدای
چو اخشه بر پور اتیش زند
پس از نور اتیان بر اخشه جای
سپاه و مهر حسن پادشاه
همون در همون یافه خونده
بلی هر که در راه شه رنج برد
کزیداو بجان چون هیار رنج شاه
چو با فرجم گشت پسندور شاه
روزی مهر درست دزد از بیم
بکردن ورش تیغ و نورش بوم
کشاها جهان او میه گزید
تو یدا افتاب فروزان بخت
ازین پس سواران کابل رسانی
زیانه زرکاباد گوه چند
زگفتش براوام شده شاه نیو
باز نزرنها راندشان مرد و زن
ز بسر سوز رکان دار او کان
جهان یکی اتش افروز بود

زرش نو بگردان کابل سپاه
هر انان به عجب از آن انجمن
زکاخ بزرگی برداخت جای
بر اسپیجب بر اسمان بلند
روانش روانشده بدکیو برای
بجیز در آورده کابل سپاه
فراهم شده هر پراکنده
بپاداشنان پر کهر گنج بود
چو او گشت انباز با گنج شاه
گرایان زروبه زاوارد گاه
کو بودش دل از بیم خسرو دژم
بنی رکیف و دوید کاه جم
نوید منی تو کشور چمشید
نوازنده تیز و اشور بخت
چو چنگ هزبران زهی ساق
زجان فشانند در هر گزند
بخشودشان بر کهان خدیو
بجز جنگجویان لشکر شکن
گرایان برش زاوراباد کابلی
بخوردی درخش جهانسوز بود

که کوازاو نامور شنند
ره روم بسپردان سو به
ازان پس ره روم و تفلیس در
زتفلیس شد سوی در کاه وی
همین بود اغاز و انجام او
زچنک کو اتش چه روست
بسا گنج کاوان شهران رسید
بجانی هر کو شه را پرستند گشت
کجا دیده اکنده باداش گنج
زر و سیم در یوسف گوز ال
بسیم دوز امرو باورش درای
در امد بدر کاه وان هشیار
تا فرزندان بچهر افزاست
یکا بر نجای ان خاک سور
پدید بر امت را پرستنده ام
بدرگاه شه بنده هر کو بود
زیال یلان سینه ها کوه باز
بپیروزی اختر و بهال
یکا پور بودش چو تابنده هور
بسیر کا درانا چو پیران راد

سرامر سپه را گرفتار بند
بپه خوبیش بجست از کاه بکه
خورش را چو درویش در یوزه کرد
بپدان رسیده کاه وی
بخشیش بد افرین کام او
نبی زاند بران جنگ رش
بکردن مر شیرکیران رسید
بدرگاهش از ان بنده کشت
زانکه بخشش زمین زر برنج
همان کابلی که با شاخ و بیل
از دو بیه در گشت امون کر ای
زمین دلو برس و زیبا بیه زار
سپه لبه در ت بهر او فرا است
که تا به ابر سوده تابنده بحر
بجا کرد است کهرش بنده ام
درت را پرستنده هر کو است
بپه بند کد ولشان برگ و ساز
از انجا یارش بر اوج یال
برخ فرزندان بران راد بود
بم انش هر شه بارش الاد

بهین یادگاری ز کاوس کی   ز رنج چون سیاوش فرخنده پی
گذشتی اگر آسمانش ز رای   سپردی سر آسمان زیر پای
نجویی اگر بر نکاوش زمین   ش خاک آنکه سعدی بکمین
مرد دار و بالا چو پور پشنگ   چو شاه افریدون رو یال و چنگ
به آتش که کس زاد زینش چو او   ز شاهان نه با فر و بینش چو او
محمد حسنش بد نام از پدر   گوفت سپهرش نکاه از پدر
سر دشمن زیران کرکان زمین   یکی لشکرکش با خشم و کین
بشاهی بتبریز شد تخت جش   بگردون کلاه کشور افراختش
بران ثغر کشور بعزم بجای   نشست انجوانجش با فری
خداوند یزد دل شد چو افراسیاب   گر چرخش کواره بودی بتاب
ز کابین زکرگان زرو زین سپاه   چو کردن کردان همه کینه خوای
چو دریا بجوشید هامون و کوه   کوه و بیابان کرو گروه
همی کوه پیمود و هامون نوشت   چه رعد و چه راغ و چه دشت و چه کشت
برزسپاهان درآمد چو جم   و یا چون فرو دوره زاده پشم
فروزنده شیر بود آفتاب   که چون شیر پیمود شیخ و نکه تاب
نبشتش به دراق مرز شیران گو   ورجشم و ورکوش دانی از کرد و غو

دگر دلو چون شسته فربه

بجهت آرایش محمد حسن شاه در ... سلطنه جهان و بعد از
غوغیت ... بجنگ آنجانان زند و گذارش آن زمان

شد از برکان فرکوه و دره

لب بره چون شیر پستان شیبد

درین برشده برکشان کمیه

بپستان پستان همی رنجه زنی   سر برکان شام در هر چمن
بسی لاله و سبزه و شنبلید   زکوه و ز راغ و ز هامون دمید
بجوشید شاخ و بپوشید برگ   برازنده و زیر جشن آراسته رنگ
بهر سر رهد در بها تیره گشت   وزان روشن آب چو چنبه بهشت
ز پیساری لاله و شنبلید   تو گفتی همچو شد از راغ شنید
و با هر سپید دم آواز چمن   ستاره کراید شاخ سمن
شبا هنگ راناله خوش گشت باز   با هنگ خوش گشت مرغ و ساز
لب جوی را لعل گون لاله کرد   دمن لاله را پر گهر زاد که
درختان همه بر کشیده ز شاخ   شده سایه گستر بر سبز کاخ
ستاره فروزان بروزان از آن   کرشه چون شبان تیره روزان از آن
پی جشن نوروزی آراسته باغ   وران شهر دلکش کی بارگاه
بکاخ کیانی فراز نوشته چه   فرو در خور فرخ خسرو فرخنده
جهان چون بهشتی برآراسته کاخ   چو سبز نیکبار و میناد ساخ
چو در بام آوای زرینه های   بگردون شد از بام نوبت سرای
برامد کنار تنگ برتخت عاج   برآراسته تارک سرفروز با تاج
پس سوی لشکر خدایان بیای   دگر سوی کردان گردن گرای
بهشت جهان زار کش نا پسند   سرایان بخنبر و زنهر دردره
و با جمشید آمد از آسمان   بچهر خوارزم کاه کیان
دو با کیسه از فراز آفتاب   همیشه از او بغاره بر آفتاب
به نیکو سر فوز و زهره و زیبه   خداوند نیروان گنار شد که

پس از هفته‌ای راند لشکر به دشت   ستاره ز هیبت آسمان تیره گشت
بآهنگ آن بدگهر دیوزند   که چون قلعه زند بد پرگزند
چو دریا باصطخر لشکر براند   بکشتی ازان در شگفتی بماند
که باشد ز بد روزنامش گرف   فراخای اصطخر و دریای ژرف
همی ژرف دریا باصطخر تنگ   شگفتی ز گرخود نیارد درنگ
چنین لشکر آرای توران زمین   بیاورده در زیر توران زمین
کشیدند چنین کش لشکر ز روم   چنین بدارا لگاور نزاد
ز ایران عقابان بشنخ و نکاب   تو گفتی زمین گشت پران عقاب
همیخاک نالید در شد سپهر   همی مهر موسید پوشید چهر
غریو رو اورد ستاره کرار   خروشش هزار ابر زانه سپار
عنان در عنان رخش پولاد سم   جهان چون نعره کاو دم
سپر در سپر مرد با دار و برد   سپه در سپه مرد گردون نورد
هر ابره درپره بهرام ترک   زمین بیشه در بیشه شیر زرگ
پی سبزآم تنین دشمن شکار   چه شیر اژدهای بد اندیش خوار
سراسر کیوان فکنده کمند   تنانش به پیلان در آورده بند
همیو نان کفک افکن تیار گوش   ز تنین زنبوره تندر خروش
بهر کام کژدم گشوده دهند   شفته شد از دود چرخ بلند
تو گفتی زمین بند بگسیختی   و یا ز آسمان اختران ریختی
بهر راغ اژدر خشندی بماه   برین نیلگون کارگه بارگاه
رسن در رسن چرخ نیلی بربند   ستون در ستون آسمان بلند
همه سایه گستر بهنای راغ   همه آخته سر برین سبز باغ
هزاران زمین کوب درزیر کام   چپ و راست بالای زرین ستام
چو پران عقابان با پر و بال   همه سخت ناف و پراکنده یال
همه کنجکاهان بکاه که   به بیجاده آموده روشن شبه
چو تنین دهان چاک و چنبر فراخ   ز خشکی سر و گوش چون عاج و شاخ
همه گردن و یال شمشیر کش   کفک کرده سار و میان سرفش
همه زیر لب با کشمان زم زم   چو سنجاب موی و چو قرطاس چرم
تهی مغز دندان و پولاد خای   سیه شاخ سندان و هامون گرای
همه پیش سینه همه گرد ران   هراکرده از کوشها پرسنان
چپ و راست درکوه و در کاه مرز   بسندان پولاد خارا شکن
زبکبو نجا در رده برده سر   ز بکبو زده پره در با حشر
جهان را دگرگونه آیین و ساز   دگرسان نشیب و دگرسان فراز

وز آنسو شیر از آن دیوزند

آگاهی یافتن کریمخان زند در دارش از غوریت محمد حسن شاه قاجار
و متحصن شدن کریمخان در قلعه شیراز در جهت آن جانب کرمان

یکی لشکر آراسته بکنده

همه دیو دیوانه گرگ سترگ

همه رومی زاده خود و ترگ

زن و مرد یکسر نژاد عرجه زاد   همه سعتری نام و کشتی نژاد
بشیراز در کرده بنگاه بخت   کشیده در آن دز ز اندیشه سر
سواران جنگ آور گرگسار   فراهم بکرد اندرش سی هزار
روانشان سراسر چو تاریک ابر   تن آهن بدان برز پولاد کمر

بتاری ز انگشت دلشان فرون
روان آتش لیکن انگشت گون
همه ناشناسای یزدان که
تن زفت با بهره از جان که

تن چون گراز و بجان اهرمن
بدین مرده جان زندشان روئین تن
که یزدان بیزداد پیشانی زشت
بجانشان کرایا و کرودن درشت

در کژی و جادوی بسته باد
زمانه ازان جادوان رسته باد
بسوزنده آتش تن و جانشان
بسوزاد روشن جهانبانشان

شدند اگر از جنبش شهریار
که گیتی شد از گرد دریای قار
بسی تیر مردان چو جنگی پلنگ
بکینشان کمر بر میان بسته تنگ

ز نخجیرشان گردن دور کار
بنخجیرشان ناف کیمخت فلک
کمانهای چاچی ببازوی جنگ
یکی پیشه برشان به پران خدنگ

[illegible]
زند پیشتشان آسمان سحب باف
شو چون برانند در پهنه رخش
نهم کوی کردن کر دنده بخش

[illegible]
ندارد دل پور دستان سام
چو آفرینش کنند آشکار
نمانند جز آفرینش نگار

بنخجیر و خنجر بروز نبرد
ز سنجار و سنجر برازند کرد
ز گردان زهراب داده پر
هراسان شد آن بدگهر مرد زن

بکشا که با شیر درنده تاو
ندارد بهامون سرومند کاو
ازین در بچار که چاره را
گزینیم بر بار که باره را

در دز ببینیم و پران خدنگ
کشاییم از چرخ چاچی خدنگ
که ما از خون زار ودیم آستین
بیاوردن آن بهمن آستین

همیدون ز خون دلیران زند
عراق و لغور بچاده مند
بجز زخم زوبین و خنجر چه ل
ندیدیم زان پهلو پیگسل

نتابیم با او بکند آوری
بجز جادو ما اندرین داوری
شب تیره هر سو سپاریم پی
ببندیم راه خورش بر بوی

ببینیم تا هور چون آورد
زمانه گرد دار کون آورد
چو بر مرز جم آن رواد آسمان
درآمد چو جوشنده دریای آب

برافراخت خرگه رستم دژ کن
کشن لشکر او بدشت کشن
ز دشت کشن تا بکوه سیاخ
همه اژدها خفته با بال و شاخ

چو امواج دریا دران کوه و در
صف آراستن محمد حسن شاه با کریمخان
و روشت براز و طلب کردن محمد حسن
ز خاور رده بر ته تا باختر

بروزی سه بنگاه از آتش شد
کریمخان را تنها بجنگ و قبول کردن
آن و ده تن گزین کردن از دو سو جنگ
بچارم کمین خواسش جا شد

غو کوس آوای فرخ تن کی
زمین از نو به پروین کشی
ز هامون سواران دارای کی
ز دز جنگ جویان زنده تر گ

گشت و ندید چو ما کامزن
ز سر جوم وار زمانی موی کن
زمین را ز یوران جنگی سوار
یکی جنبش رستخیر آشکار

نشت دلیران پر خاشخر
زبنگاه را آتش بر مینای زد
دو رویه رده بر بدشت نبرد
کشیدند گردان با دار و برد

برافراخت دروای کرکان منیع
یکی بسکر درفش ستیغ
چو شیران بقلب سپه جای کرد
دم گاو دم بر آوای کرد

اگر ره گزینند لختی درنگ
بهم باز از کین کشیدند جنگ
بکشتن ز دانه اند و شیر ژیان
زره جامه را دامن اندر میان

دو ره از در خشم و کین تیز تو
چو آزر گشسب ... باد آب بد
بکشتن گرفتش بیازو ورکش
در بازو ستون کوش آن تیرفش

ببندی فرو رفت و خود را دام
در بازو یران شجب جنبر نامه
ببینم روی و دانای ارقباد
رهیند خود را جوان شیر زاد

اگر کونه از یوش ار است بند
نگ وار و گاو الحکس و شیر بند
هم او روی او چنه بانبه او
ش از چنبه بر بندی از بند او

سرانجامش ان تیر خنگ اژدها
چو بر سهنگ گشتی ز زاین کیا
در بازو کمرگه کش اندر میان
گرفتش بجنبر چو شیر ژیان

به پیچید بر کام او کام سخت
چو پیچیده باری بشاخ درخش
سراز کینه بر سینه او نهاد
بجنبه اندر کشیدش کمر شیرزاد

که از در قبا دادا فراد سبعت
شد ش پهلوی ... با خاک بخش
چو شیر از بر شیر زلوش نشست
سوی خنجر انگون بجد دست

هم از روزمان سینه اش چاک کرد
بریدش سرو فر فراک کوه
گرافسو گردی جوا فرز نهاد
د سینه از نوک اذرقباد

بآهنگ آن شیر رزم آزمای
چو آتش جهانیدن بس بادپای
بر آهیخت آن شیر بچه پور ببک
چو بهرام کیوان و شیر تر کن

گرفتند گردش دلیران زند
ابا گرز و زوبین و تیغ و کمند
کشیدی همی نعره چون مداری
فکندی کوی از ره آوری

چو این دید دارای فرخ نهاد
دمان گشت چون شد آتش نژاد
سپه را بیاری فشاند آستش
بر انگیخت شبرنگ را سیش

ز گردان قاجار و گرگان زمی
جک چاک شمشیر باشد بلند
چپ و راست بر نیزه و گیر و دار
پس و پیش برتو رش کارزار

همه نیزه در نیزه کردن گرای
همه دشنه در دشنه جنگ آزمای
همی کشته در کشته ش چاک چاک
همی پشته در پشته در خون و خاک

ز یکسو همه نعره کوس و مرد
ز یکسو همه ناله زاد افسوس و درد
سرانجام اسپه برافشنه
ز هامون سوی شهر بشتافتند

سواران بدز چون گزیدند جای
بهشت ونه بر باره از باره پای
سپاه ار کمانهای چاچی خدنگ
تر کان کشادند بران خدنگ

بدز آهنین در زخشم گزند
ببستند بر در ز پولاد بند
بس اسپه بر جوشش در کوه تیغ
در افکند در کینه او همی تیغ

بگردان گردنده چون هور گشت
بپتیره ... زرینه ... گشت
چو جان بد اندیش شه دور شد
ز گیتی جهان کیست انور شد

نیوان شاه و منوچهر چهر
که گردان زچهرش دژم شد بهر
سراسر سپه شاد و روشن روان
به نگاه بجاه جوشش روان

بروان همه بر خود آشفته
خبر کردن طایفه افغانه در بنه شدن و فرود آمدن بقلعه شیراز به عیش
کشاده برو کردن افراشته

همه جنگ جوشش ز خون نشیبه
کریمخان و محمد ورو آن محمد حسن ... از خفته کردن از زدن ...
همه روی دارش ...

دران کینه جستن چو همراه سپاه / چنان چون نشاید آمد کینه خواه
بجز لشکر کابلی بگذرد / گزیده کمیسو دوان آورد برد
ز کیش زرگروان کابل بجنگ / پیاده بمردی کشاده بجنگ
چو بر روز بیش دیده از گرد کار / هراسنده گشتند از آن شیر دار
شب تیره با هم شدند انجمن / به چاره چو چاره همی رای زن
هر آنان همی کینه پیکر دگر / ز دژخیم دارای پرخاش خر
که چون کرد آهنگ از کارزار / ز گروان کابل برآورد دمار
کنون تا که نهفته در پوست مغز / برآراست باید یکی رای نغز
هم از نامداران بود هم کوشه / روانشان ز خسرو برآشفته
ازین در نیازید و در جنگ جنگ / وزین ره بجنگ آمدوشان آز
سرانجام این رایشان شد پسند / که راه آمدن سوی پور آیش زند
به پیچید ه از شاه فرخنده پور / نه وی از پنهانه در آن سپه پور
چو این رایشان تیره شد کز نهفت / نهادند شبگیر بر باره زین
چو بر زد سر از کوه زرینه خشت / بدان دژکشیده نخور دارد دشت
زگردارشان چون شد آگاه شاه / جهان شد به بخشندگانش سیاه
نگه کرد خشم و کین بیش خوام / چنینش از در خشم فرمان برم
که بگذار راه و تن با زنده زان / بدژخیم خونان و کینه آوران
که چون آگه از کار خسرو شوم / بعثران بدژی دمی نغنوم
برارید شمشیر خونریز را / همان اکنون آتش تیز را
ز کابل زن و مرد و برنا و پیر / برزیده خون و جهانیده دیر
نگارنده بنگاشت فرمان شاه / چنان چو که فرمود دارای کاه
برآورد بان مهر خونریز جسم / نوردیده وداد ش تیر که دام
نشست از بر باره دیوزاد / همی اورنگ دیده تا موج چو باد
بیکهفته در هم نوردیده دشت / بهشتم جابزه دان برگه دشت
رسانید منشور شاه جهان / بلا لارمردان با زنده زان
چو آگه ز فرمان دارا شدند / تو گفتی به دل سنگ خارا شدند
ز هر سو کشیدند شمشیر تیز / جهان گشت بر کابل شبگیر
نماندند کیش ز کابل گروه / ز خونشان چو دریا نشانی چو کوه
ز نیک کودک شیر نوشنده تو / ز نیک شیر دل ... کشته
فکندند شانی سر و ره ده هزار / چو از شیر جوشی و چو از شیر خوار
وز آغاز تخم وی کاشتند / سرانجام آن کشته برداشتند

آمدن سرکشان آن بنه محمد حسن شاه ... فرستن افغان به پیش کریم خان
و بر هم پاشیدن لشکر محمد حسن شاه از دور ... شیراز

وز آن سوی آن زنده با کر او / ز تاورد کرداری ...
شبان سیه همچو گرگان دشت / برآوردن آن دیو گوهر گشت
شبی همچو پستان دریای قار / زمین تیره گون و چو قیرسار
غریوان ز هر گوشه آن ... / از آن کرمی رسته راه بزبان
هزار استر از لشکر شهریار / همه از بنه و ز خورش بار داد
ز آموزن بچیده گرگان ... / ره روز گرفتند پرورمند
بشادی ز زد نعره‌های کاش / برامش همی بانگ خورغای کاش

بلشکرگه خویش برگشته شد / برو مانده و بر ارگ شد
همی راه جسته گمشتند باز / چپ و راست ... دیو ندوو ... نواز
شهنشهی همه جا کران انجمن / سرو وندی از بارگهش سخن
سرانجام راه آن لشکر شاه / سروو نه ز شهنشه رای سپاه
سخنها که در دل نهان داشتند / دگر گونه زان بزم باز داشتند
ز گفت دگرگون شه گرده پاد / که نیکو نگشت و از آن قال
شهنشه ز درم گشت و خواند انجمن / زیانه سروران بزرگان روش سخن
بجنبید ترک با نیرو و شان / از آن گروهش آتش بجز دود شان
سرانجام خسرو برآشفت سخت / پسر انگونسار از دشت بخت
سرافکنده بس مرد جنگ‌آور را / برانگیخت بس آتش جنگ شان
با آهنگ گرگان سرانجام کار / پراگنده شد لشکر بی شمار
برآمد همه اخسرو پاک زاد / چو سوزنده آتش نمونه باد
همه ره نوردیده و خایید لب / بچشم اندرش روز تاری چو شب
همیکف بکف سوده چون چو شیر / ز گفتار آن روش کرد دار قیر
ز دنبال برکند و نام آوران / همیخون برانده بگرز گران
ز کردارشان سخت بودی بخشم / تر تیزک گزاینده آتش در آن چشم
هراسان ز خشمش برستندگان / گریزان ز پیرامنش بندگان
از آن سوی شد آگه چو سالار زند / که چه بر روشا و بر ور زهند
سپاهش بهامون پراکنده گشت / که هشتند از گرد در آورد دشت
بخشت او بکوبید شد فر بسور / که بروی گراینده برگشته مور
از آن پس بدنبال او با سپاه / سپهبد از زنده نورد برراه
ز دنبال او با سپاهی گران / چو سیلاب از که بهامون روان
ز هر جا که خسرو برافراخت جای / دگر روز آن بد که در رفت جای
چنینش همی راند لشکر زند / زبنگاه اصطخر تا زرزمی
وراآورد خسرو بگرگان توان / هم از یاری شه سپهدار ...

آگهی یافتن محمد شاه قاجار در آذربایجان از رجعت ... برزد کارش
از شیراز بگرگان و حرکت فرمودن ... از آذربایجان بگرگان ...

محمدشه آن پور دارای نو / که بعد او یا نه کیهان خدیو
سپه داشت در از آباد کان / مرا ورا برسیده ز آزادگان
شد آگاه از آن بازی روزگار / گرشه سوی گرگانش آموزگار
همه لشکر از آبا و گشت / پراکنده لشکر در آمد ز دشت
با آهنگ گرگان چو آتش دمید / ز هر تیز لشکر بهامون کشید
همی کوه و همو ده و هامون بگشت / بیکجا با چرخ کاید ز دشت
که از خشم دریاد جهان تو / نگارنده این زاولوان تو
چنینش ناورده بر زی زمای / همان زنده به گوهر شوم پلاد
شد آگاه از آهنگ آن شاه نو / کرش زانده شکافت چو خاقان نو
سپاهی که از او بسیار دید / زنی رانده ای پور دارای نو
هم او گشت آگاه و بیوخت ... / غوغای او گشت کرده کرای
درم روی از هور افروخته / بجود ما کف چون نار ...
نشست از بر باره با خشم و کین / سپهدار شه زد جهانی ورمن

زمین باز بر گرز و شمشیر گشت / هوا بار با نیزه و تیر گشت
گزانسو درفش سپهدار زند / نگونسار شد چون سپهر بلند
گران تا گران دشت جنگ گراز / همه برگ پرخاش آراده ساز
شد از هر دو رو کاودم شیردم / بروها گره کین و جانها دژم
گرایان بهر جانب شد خم خام / براه روان خام گسترده دام
محمد شه آن شهریار جوان / بکین در آهنگ هر پهلوان
روش روان کرده بارگیر / ز بیم هر دو رگ جان سپهر
ز یک سو ز نرم نوده فرخ پدر / ز یک سو سر از ایزد بر خاش گر
چو شیری به نخجیر گاه گشاد / برانکو سواران وحشی نهاد
بسرا بر گفته در خون و خاک / بسرا بر پهلوی کوه چاک
ز بس تیره جانی شد گرد آن سپهر / فروزنده خورشید چون رنگ چهر
ز تاریک جانهای ایرانیان / سیه رنگ شد گوهر روشنان
دلیرانش از بیم هم از تیغ و گرز / فکنده نارک نشسته باز
دریده تن برشان در آمد نهنگ / چو شاهین شاهان کلنگ کلنگ
گشت افراهابی شوم ... / شد این بر خاکگاه شه پهلوی
بم اتخ پدر شاد گشت / زآمده دل پاکش آزاد گشت
بپرسید ش از رنج راه دراز / ز تیمار بوران نشیب و فراز
گرامیش بالا برش داد خم / کو کردم فرامش ز چهر تو غم
همه تا تم چهره شه بور کهد / غمانم ز جان وز دل دور کهد
بزرگ یم را نه سالار زند / یکا به کهر لشکری پر گزند
بهور تو ایشه گر فرخنده باد / ورنش بلند آسمان بنده باد
پراکنده کردم کشن لشکرش / نماندم یکی گرد در کشورش
هر آن شد انکشوم پا بوی ری / زاندم لگد در سمند ش ز پی
گروش جهان چشم از دیر باز / بنجاک چیت دشت ایشه نیاز
سراسر چو بشنید شه گفت او / نگه کرد آن خسروی سفت او
گرفتش سر تاجور در کنار / گراز تو میرا و فرخ ...
بجا و جا و بیت این فرهی / کنون گرچه جوشش بش باوی
پر پهلوی بر برنی باوی / کنون باید ... ...
چه ...ی و چه کوشش اندرین آوزر / بارامش و رامش ...ی و نوش
فشانده آتشش ... / ولیکن روز ... اسوده دار
خود سازی کردن شیخ علی خان زند در محمد میرزا ... بعد از / گشت جعفر خان زند از شاهزاده اعظم محمد شاه قاجار و شنیدن جنگ / حاکم استرآباد و مازندران با او و ...ت جنگ محمد حسن شاه با ان بنیان ...
بپرسیم تا چون چهار روز کار / چنینش مویه گر خامه ز ...
سرایه ربه ه زبان ... / گر چون آن پراکنده سالار زند
رمیده ان ابر اراند ... / براکند ز لشکر هم از پارسید
بخورشید که از دور ... / بده روز در روز خزان ...
به بجار ... زرنج گران / زر ز خم ... دور ...
برنک اور تارک ... / کوهی ابر کشتگان مویه گر
با ... ... مزروزی سه در

بر یزه بس ز خش ... سم / به سوک و مرگ خداوند دم
پدر مویه گر کر برگ پس / بس موی کن کو بسوک پدر
وگر باره از تنه گون فراز / بکینه از است لشکر باز
به ل دشت آهنگ ... / همید اهو ساز سپاه گران
ادین رای و اندیشه چهر ... / شمارنده کام گیتی فروز
بازندران آن بر و بوم نغز / کنام هژبران بارای و مغز
سراز پایه بر ماه و ناپا گرای / زپستی فرو پایه پای گرای
بزرگ سپاهان ز شه مرزبان / وزانجا هم او شد بمازندران
سرازرای فرزانه خسرو نباش / بد اندیش بر خوی دیوان ...
بر پیمان شه نه انوشه ... / هم آهنگ و انباز هم در ...
چو گرگان با آهنگ گرگان شوند / بهم اور دجوی بزرگان شوند
بپوزش همان جا که خوارشاه / گراهرمنش زد بنیرنگ راه
شد آن به که در کین ... / کمر بر میان شه در ابر بجوی
همیکش زناگه ... / گر این را ه بر سوی ما را ... بود
پس انکه فرستاده را ... / درخشنده ... و کوهر فشان
سپاه خدارای با ... / گرایک بتارک دیهیم فرزنگ
درخشنده ... / تهی ماه از رزم ... افکنده شد
فرو ریخت زین ... / گران تا گران خوشهای سمن
زری را نه ان بد که ... / سپاهی با آهنگ مازندران
زهرای گرگان ... / دریدی دل زهره ان در بره
همه ... ... / زنها گرادان ... ...
شدند اندران ... / درست ... اور ... ...
ز هر گونه شان ... / ز ... ...
ولیکن روانش ... / گران مرز ... ...
زنا چار نا هوشمندی درشت / کر بر داده پا آسمانش ز پشت
بغر ان دارای با فرهی / ... ... و کشور رهی
برادر ایجاد و افسر ... / برادرش ... ...
نخست او با ... / برافراخت ناپاک ... ...
نوندی ابا نامه ... / بمازندران لشکر ... ...
گر با شاه فرزانه جوید جنگ / بان پاک گوهر ... جنگ
بشوید از دیده کان شرم خویش / دلیران سپارنده ...
فراموش کرد آن بد اندیش ... / همه نیکویهای کیهان خدیو
انوشه شد آن زند ناپاک ... / از آن جادریها کش آن کهو ...
فیروی این رهنمون ... / ... جهان اور مر ...
بجا ... نکارید ش ... / گر ایر ... که جهان نواز
بپوشم همه ... / ... ...
اگر روز کین ... / ز هر سو بر آورد موجی ...
یکا آتشش ... / ... ... کوه
بر ... کوه و ... / نهان گرد آن آتشش تیره دود
گرایان ستانهای ... / برین بر شده کاخ ...

چون ساز او این با زندران / دارا ورد انوشه سپاه گران
بهامون پذیره شد آن ناسپاس / سوی آن شبانگاره ناسپاس
به پیوند و مهرش سپهدار زند / گرفتش در آغوش و گشت ارجمند
بتالار با خنگ و راستی / برو فر نیکا دهش خواستی
گر اندیشه چون دیده ش از آب مهر / چنین گفت کای بهلوان گهر چهر
پر او بر از آفرینش تویی / گرا بال و با فرو فرهنش تویی
چو پای او گذار دشمن پرست / تویی پیشوا برتر از هر که هست
چو ارزش هر که کان برایم کرد / برایم ازکشید لاجورد
ز مهر تو از خویش برتر کسی / شعبه پایه است برتر از هر کسی
چنینش دری کش تو آراستی / بسی نیکویی زو بخود خواستی
پس انگونه پیش جوی آراسته نغز / انوشه شده آفرین شهد نغز
زه مرد دو دژ خیم با که رای / کشی و خورسندی ایوان گرای
برون حرا لشکران جا نشستند / سیم کینه را لشکر آراستند
از انسو جوان با گدین شهریار / شد آگه ز کردار آن نابکار
گران بد گهر زو را و هیجای / شد آن اهرمن خوی ناپاک رای
در آورد او را سپاه گران / سپردش همه مرز مازندران
به بیچید بر خویشتن زو درد / که مهرش بس آراسته از هر نورد
همیگفت زان دیو جادو منش / بهراد بیغاره و سرزنش
ز پیدا آن نام نیوش آراسته / گران آهنین چنین به گوهر بجا خاست
بروز نیا کانش را پشت و پی / پر زادیفدان ز کردار وی
سر انجام دارای گردن فراز / پراگنده لشکر همیه لوساز
یا لشکر کار از کوی گوینده / بهم راز دل باز گوینده
همه انجمن چو همه رای زن / بش وروز آینده با هم سخن
بر آراست آنشاه و بنواخت کوس / غو کوس ز جوردر تیغ و دهنس
ز گرکان با زندران گوه ای / چو شیری دژم جنگ و جنگجوی
ز هر سرخ گلش زهر شاخ مرد / بزاری بزار و شیون نورد
پر آتش دل سنگ از آن پیشاه / دژم آسمان از غم گاه شاه
بخورشید از چشم هر چشمه آب / بخورشید از چشمها آفتاب
تو گفتی کراز آسک ابر بره / همیزار ناله بکوه و دره
چکاوک همیدرد رهش زار زار / بنالید چو بار تیمار خوار
کلکان بنالا نهنگان بزر / عبر بران بزار و خروشان پر
ز هر چشمه شیران جنگ اوران / پر و دژ غم شیر دل شد نوان
چون نویه کر گشت اشوبار / بو مند زخمی بدل یادگار
کوزنان و گوران همی مویه گر / از نوکش بهر دشت و هر چشمه در
هوا گشت تاریک از باد و گرد / دگر گونه شد گنبد لاجورد
فرو ریخت برگ سمن در چمن / سیه پوش سنبل بسوک سمن
چرا فتاد گلبرگ بر روی سیم / گریبان زغم غنچه را گشت چاک
دل آذرین لاله شد داغدار / بنفشه شخود و ه رخ دلفگار
نکرد آنگه رخشش پر انجمن / که کردن بسر خاک غم ریختی
گرفته ترش آسمان در کنار / گرستی چو ابر بهاری بزار

گرای ساییان فرا ایوان من / هم آغوش بهرام و کیوان کن
بزمی که کین زده دشت / بش خوش آرای این گور تخت
بعنبر ازوم سعد لادنم / سیه بر بر روشنان شمع
ببراد کام تو کیش از سرم / گردار د فروغ از تو چشم اخترم
جهان گرد و گردون گشته از / ببدرود چون ابر گاه بهار
بصد رنج وانده بصد درد / همی مویه کرد نکردن و که
بش هر در ما چاره نیکوان / جگر پر ز لولو و مژه پر زخون
چه بهوی درازه کر مهر شاه / یکا یاره بهوی زهای بجاه
و یا آزرت روی چو در یاگرف / گر تو انزی راه از ان روی درشت
ویا گوی از آتش تو زانک / بکر دون گرایان ز بلکه بجانک
ویا پاره بر پاشه بدی / بدار اچو بسته سکندر بدی
گران این بوش بگشاد انگشت / سکندر هم آهنگ دارا نشست
از یکونه ره همیزد به شاه / جهانا زهی توان تا جاه
همی شاه پویان با آهنگ جنگ / همی تخت بویان که گیتی در تنگ
چو پامون بپایان درآورد پور / وز آنسوی گردی سیه شد بهور
همه ناله نای و آوای کوس / دریغا دریغ و فسوس و فسوس
جهاندار در کار بشتافتش / سپه خود را اندیشه تا فتن

آگاهی دادن خواص محمد حسن شاه را از رای آتش ... بیاید
بلطف ستودن با الماس ... که ... واجب با سترآباد کرد
و سپاه را بزر و سیم دل گرم نمود و قزل ...

شی چند از وزیر کان حا نشستند / همه راز با خسروار استند
گرشاه بعو تا زمین و زمان / بفر تو تازان هم این و هم آن
بعو تا شب و روز روز تو باد / فته زان زنج دل فروز تو باد
سپه را نباورد و کین رای شت / سراز اینجر سوی پس پای بشت
جهان به گزا بد بکرگان تو وم / وران ساز بخشش زرکان تو وم
هم رش جداگونه راز آورم / دل هر شه را باز آورم
ز لشکر اگر اهرمن بد است / بدل آتش کینه افسرده است
ز نیم وز ارزش نشره بر کنیم / بدانش خشته روشن کنیم
ز شیت اگر دل پراگنده است / وز اندیشه دل پراگنده است
دلش باز جوییم از مهر خویش / بر نهار پیوندش آرایم پیش
جهان زار کشایی میهن و ارکان / سر اهرمن راق جان
مینه اسمان کربن برده / بکیتیم جو سپر زنده آزرده
سپاه او بدزار دهای دژم / کشاده بن بردم از بیم دم
نه چشم ز آهنگشان جهر خویش / ز پیوند جان بگسلم مهر خویش
بشبها و بر پیشه اورم / بجنود با ورشیخه آورم
بجنبش این وزی کین نکار و بر / بجنگ بد اندیش لشکر بر
هم اقر گون شده دراز بیت کین / پراگنده بر آسمان شد زمین
بخشه شاهرا غنچه کاپا / چه دراست چون رستم زال
ز گردان سپه را جگر چاک کرد / بنرده بپی جیش با خاک کرد
بد اندیش مردان ... / همه بار ورانه زی بازگشت

شر چینه از و ژه عنکبر — همی مویه کونه کی بهشیار
سراسر سپه تا قشنه از برد — نه رنجه تو تنها درین داوری
نگه کوه چون خسرو با سپاه — ز دیوان گران تا گران کینه خواه
ز لشکر نه بد اندران گرد واد — بجز دیو و چینه مردان براز
غمانش گرفشنده روی بازگشت — کشانه نه ان وزیر کاش زدشت
کو شاه بنجای بر جای خویش — حذر کن ز روشن جهانبان خویش
ز یزدان کنار نگ کیهان توی — جهان چون شی و اندران جای توی
میاز ز روشن تن خویشتن — حسب ز امکان چون یک گوهرش
وز السو گرفشنده اهنگ شاه — نگاه در جهانه نه بس کینه خواه
ز فرسنگ افزون زامنه نه بار — کشیده نه تازی جو خشت برار
سوی بلخه خویش باز آمدند — همه شاه و گردن فراز آمدند
بروزی دراز و کم بود شاه — خلاند بره چون یکی ارقف جا
دران ماه زرخش جهان شهریار — کنون شد گرایان سرتا جدار
یکی بد کهر ترک ناپاک زاد — برانکیش دارای بادین و داد
چو شیر ز با ز انکو نسار دم — پرنده اور ز هر کین برکشید
برادر ادهشیر و پایان کار — برنش گرایان سرتا جدار
زبا جوج سه سکندر نکشت — سکندر بجای اندر خاک پست
ز اهرمنی شد کنون همچنه — کنون شد برپای خون چشمه
زمین اسمان زرد که بهشت — سپهر هی کشت با خاک جفت
زمین گشت تیره هوا گشت تار — تو گفتی که گشته رستخیز آشکار
دگر ره ز خاک سیه گشت جم — بگردن بنالیسه با درد و غم
که باز از در کین نار استی — بس کین در جنیه ار استی
چو ز داد شبنه بیم دایه دلم — رنجه جم فرو پرایه دلم
از ان کین تن در دل ابا ششه — بدل در همه تخم کین کاشته
ربودی همی زهر رنگ پرایرام — بستر گرامیه از ان بارام
بهشه دان درین سایبان دوار — ازین در برار استم پس باز
ازین جم مرا بار سرایه داد — نیورش ز تو برترم پایه داد
چو دیدی مرا برتر از خویشتن — نشستیم زمینان تن شش تن
که بخت براباد ای بیکال — که کندی زبن بیخ فرخ همال
بنالیسه تیغ فرهون جرد — زپیداد خورشید کان خیره کرد
چو داد او فر افرشته دون نمو — ز تو برترم پایه کیهان خدیو
زبودم ازان تارک چرخسای — فلکتم ز ران پایه در زیر پای
توای اسمان بازمان از خرام

خطاب با سمان بطرق شکایت و امر با و که ستاره کان را

فرو بند از چنبر خویش کام
بش چاره نیلگون چاک کن

چنان و چنین کن که آنها از جفاکاری چنین و چنان کرده

نشیمنگه از تو دخاک کن
ز گوش وز کردن کر اوتر ان

و با ز رکان کفش خاسته و با سلاطین ستمها اراسته

فرو ریز پیرایه چشمه اتی
ز هم بگسلان عقد روشن پرن — شکن گوهر ازش شکن بر شکن
پسه کن برین روشنان مهر خویش — دژم باد از چهرشان چهر خویش

که گیر جواهر میان زمینند — گراینده بر خوی اهرمنند
سرهفت پویای کیهان نورد — هم ای گور پشت اندر آورده گرد
بکامی چمان کاشان از خرام — که برکر خرامی سپارند کام
نخست آن کهن هند و ویرال — که باشد بآزادگان بدسکال
یکی آتش از خشم یزدان فروز — تنش بر بآن تند آتش بسوز
دریم آن بد اندیش ناپارسای — که بر هنرکار راست و نیکی گرای
همه دفتر دیو و نیرنگ روی — بدوزخ بسوز و بدریا بشوی
سیم آن ستمکاره ترک سترگ — که باشد کمانکش بتازی و ترک
برزاز کمانش پدو تور و شاخ — برا و تنگ کن آسمان فراخ
بچارم بران چار بالش نشین — نگونساز هر چار بالش زکین
نگون آور این کاه پروزه رنگ — در افکن بچاهش تاریک و تنگ
به پنجم یکی لولی سترگ یست — که چون با نو آتش ببر بربست
همه تار چنگش بهم در گسل — پراکنده کن چاش از خون دل
ششم سوی آن نامه او اگرای — که چون خامه دارد سیه روی رای
ز خار اسکت آذر بر خامه اش — بآتش بسوزان سیه نامه اش
بهشتم بران پیک بیهوده گرد — که دارد به بیهوده هر سو نورد
زنش سوی بربند راه خرام — شکن آهنین خنجش بر بکام
گر آغاز بیداد کر آمدند — بد اندیش هر داد کر آمدند
نگون آور تارک مهتران — گرایان کن گردن کهتران
برند آور هر گراینده سر — بیند آور نای هر تا جور
بلندی ده هر فرو مایه — نگون آور هر گرانمایه
سپارنده هوش سیامک بدیو — که از زنده جان کیومرث نیو
دهنده باهرمنان مهر جم — کشنده دل روشن جم دژم
بشاه آفریدون سرارنده زین — جهانزار شنده زانوک و سوز
ز فرزانه ایرج برآرنده گرد — بفرخ منوچهر آرنده درد
برنده سیاوش رااز لطف — درنده برشیده از کین بدشت
برآرنده کاوس ز آن تباب — گدازنده زین جان افراسیاب
درانده از کین بدار اجگر — ربانیده تاج سکندر ز سر
تو ترای زمین باز کن راز دل

خطاب کردن بزمین که تو هم سپند ار
که در زندی حبر پر راها کد اشته دار نفر نفش
طعنه زنان رسته وجود را نیکوکار پنداشته

ببین تا چه گلها که داری بگل
همانا گمانش که آهسته — زنیش کوارثه زنان رسته
همه کشته خویش خار آوری — همه کارها بکار آوری
نه در سینه داری تن پاک جم — ز ارکینه سوی برزاد و شم
جهان در جهان در تو تاری مغاک — دران توده بر توده جانهای پاک
نشد زاده ها بهتر کرها — تو خوردی تن بهین و ارزدها
چه گلهای نازک که در گل نهفت — کشان خار جا نوز در دل نهفت
چه برنا که در بستر تخفته در — چه سرها که باشد بیالین بر
گستر چهره ازسانشان — شکستن نکابین سرانگشتشان

چو مردان جنگی که دارای جنگ — چه شیران کشان ریختی کار و جنگ
ز تو بن و لایت برافشاند کان — شکوه رخان از تو شان ماندگان
بسی شهریاران گردن گرای — کشان آسمان سر نهادی بپای
شبان سیه‌شان ستاره بجای — بروشن روانشان سرایان سپاس
نشست همه بر بزرگینه تخت — پرستنده پایه تخت بخت
کنون استخوان از تو فرسوده‌شان — تن نازنین توده بر توده‌شان
بلی باروان از در خشم و کین — با بنازیند آسمان و زمین
چو مرگ آن همی جان پاکان بود — چو گرگ این تن در دنا کان نخجیر
چنین است آیین چیاره و آز — که نوش آور و نیش و زناک زهر
بهشت و بهاری نیاراسته — که ارزوی بپایانش ناکاسته
شبه رنگ بس نرگس نیم ناز — شکرخای بس غنچه نیم باز
ز بیداوش انباشته بر کنگ — ز کینش بخاک آمده چاک چاک
چو آن نغز گوهر فشان گنج سنج — ببایان رسانیدن داستان
ادرکرد ایم از دو قبیع زال — برافشاند زینسان گهر گنج گنج
سخنهای دهقان بگفتار نغز — محمد خسته دوبابال شهاب داشت
آن شهریار چنگیس ... — برآراست با شاه سپدار مغز
بر پایه تخت جم کرد یاد — ز سوز و رشوک و زبیداد و داد
بخشم چون رتاریک اهرمنا — سرود آن پریزاد روشن تنا
زکردار آن جاه و نام بگاه — که آراست نافشان به پرورگار
در اندیشه کیقباد شاه — گراینده زی تیغ دارای گاه
چو بود وش نکال بکالش بدل — بیدخو او آهنگ جالش بدل
دژم کرد روی و کرهکین بروی — چو پور سیاوش بکینش گروی
زمانی دم خویش خاموش داشت — دل روشن از کینه در جوش داشت
چو آن نازنین مرغ گویای شاه — دژم دید از خشم دارای گاه
هراسان چنان گشت از آن نورد — که گفتی دم گرم او گشت سرد
بکاش شد اندیشه جان شرنگ — ز گلنار چهرش بپرید رنگ
نشستان گران گل بدامن کشید — سراسر شد ش سرخ گل شنبلید
بدان نغز گو غنچه می سرشت — خموشی بکا آهنین سر ببست
رخشنده خورشید او تاب رفت — ز تابنده گلبرگ او آب رفت
در دست نگارین بکش اندرش — بتن جان کنه کارش اندرش
دو نرگس از اشک پر در خته — در گلبرگ از آزرمش افروخته
بنا گه نگه کرد دارای گاه — بجا بخشش چهر دل افروزها
شد آگاه کان مرغک داستان — هراسیده از خشم شاه جهان
از آن در دل خسرو آمد تباه — رخ نشن برافروخته چون آفتاب
برآرش در گلبرگ خسرو گشود — گره زان در شکرین سر نو گشود
بخندید و گفت ای دلارام شاه — در لغزت گمنده و دام شاه
تو آن مرغ دانای همراز جم — نه زیباست روشن روان شاه درم
برو دان شبستان فروزمنی — شبان شبه رنگ روزمنی
به شیرین زبان شاه بنواختش — بر خویشش خواند و بنواختش
ببین بر ماه خورشید چهر — گراینده دل نازنان باده مهر

دگر ره بگفتار لب برگشاد — تو گفتی سر از تنگ شکر گشاد
جهاندار را تیغ هندی بخاک — بدو گفت کای رشک ترکان تنگ
بسی راد و دانشوری یا قسم — شناسای هر گوهرت یا قسم
ازین گوهر آگون باز گوی — ازین آب آتش فشان راز گوی
پس آنگه که از نمه برآراست خاک — چنین گفت کای فر یزدان پاک
جهان در جهان مرگ نام آوران — خم آسمان را بانجام آوران
فراهم شده از جهان کردگار — بدان دوزخی گشته انباز و یار
از آن برشده گوهر های شگرف — پس از خشم یزدان چو دریای ژرف
شر انگشش هر آب و هم آن شرنگ — نهان کرده در آتش آب رنگ
کنون نام آن تیغ دار راستی — بدین پرده ی آشکار راستی
چو من روز و شب در کنار تو باد — ز ابروی من یاد کار تو باد
زبون چهره کرد آن بت دلنواز — چنین گفت کای شاه گردن فراز
چه باغیست آن باغ آراسته — که از نرگسش جادوی خواسته
گل سوریش گشته خورشید پوش — دل غنچه اش چشمه قند و نوش
در آن گل فروزان مه و آفتاب — در آن غنچه بسی دسته اختر بتاب
دو مشکین سه تو بدان مهر و ماه — بخونریز چون تیغ خونریز شاه
در سنبل در آن چون دو مشکین کمند — یکی ماه گیر و یکی شاه بند
چو پیچان کمند شنشه بتاب — یکی رسته از سیکی زآفتاب
هم آن باغ تر بیکران زاد سرو — بآن بر دل شهریاری تذرو
بهارش زخاک پی شهریار — از آن خاک رنگ بهشت و بهار
بخندید خسرو که آن تازه باغ — شبستان شه راست روشن چراغ
که از آن کنارم گل آگند باد — روانم از آن در شکر خنده باد
درین راز با طوطی دلنواز — و میدان صبح پرستش کردن حضرت
جوان خداوند جهان داور بستان — که نای خروس سحر گشت باز
پرستارگان ساز در کس سپاس — به دستور نماز آهنگ دلداری به فرمودن در بخت
جم نشستن ایاغ ... — در آورده زی شاه یزدان شناس پاک
که تا آن خداوند فرخنده کیش — شهر راز گو با خداوند خویش
سپاس آورد بر به یزدان پاک — کش آراست زینسان تن و جان پاک
ستاید بپیدا آور خویش را — نگارنده شاه و درویش را
بلی هر که را پایه زو بیشتر — ز هر پایه در پایه زو بیشتر
فزون تر از و بندگی بایدش — به یزدان ستایند که بایدش
رخ روشن آزاد بستان بهشت — سرای ستایش گزین کرد و جست
ز دل هرچه جز یاد یزدان زدود — به یزدان برآراست زان پس درود
چنین گفت کای پاک آفرین — دل روشن از تیره خاک آفرین
تو این دامن پاک دادی مرا — تو این هوش چالاک دادی مرا
ز نیرنگ اهرمنم دور دار — زبانگیم مغاره هو رو دار
نپیچانم از جاده خویش سر — ره خویش بنمایم ای دادگر
فزون کن شناسائیم بخویش — ز چون و ز چند و ز کم و بیش
بگفت خود مانی گوینده دار — لبوی خود مهای پوینده دار
همان نای گوییش گوییا بتو — همان پای کوبش پرپا بتو

بجز از در مرگ مویان مباد … بجز در ره برگ پویان مباد
نه من از تنی زورمندیم بیش … نه من از کسی سربلندیم بیش
تو آن هست کز مهتر آید آوری … که از مهتری هست بهتر آوری
از اینگونه بس رازها بازگفت … نیایش کنان پیش اورنگ گفت
نهاد از بر تارک چرخ سای … شدش پر ز بیم برون گرای
بیاگند روزبانان بر … کیوان شد از درگه شهریار
چو بنهاد دارای جمشید جام … چو جمشید بر تخت خورشید کام
چپ و راست ترکان بهرام فش … ستاده برآمد بر و کش بکش
ملک زادگان در بر انگبیر … ز رخ آبشان گشته پرتو پذیر
فروهشته از موی مشکین کمند … بدان بسته بس گوهر ابن موی بند
وزیران روشن دل رای زن … چو بن برخیا اندر آن انجمن
ز قاعده اسپهبدان از دو سوی … رده بسته نام آوران تا بجوی
فرو در بزرگان ایران بپای … همه چون [illegible] آسمان سرگرای
بویژه هنرمند سالار مرد … ببرو گرایان خسرو [illegible]
سخندان و دانشور و [illegible] گفت … بگفت اندر او دانش ورای [illegible]
بدرگاه گیهان خدایان جوادی … بگیهان بنوده یکی نغز گوی

تو آنی که گیهان سپاه و داد … تو بر زدی کیوان کلاه مراد
تن زورمندان ببندم زرشت … سر سرکشان در کمندم زرشت
منم سایه تو تو نه آفتاب … رخ از سایه خویشتن بر متاب
پس آنکه یکی تاج چون آفتاب … ز هر گوهرش آفتاب تاب
سپیده دمان چون فروزنده مهر … برین چار بالش بر افروخت چهر
جم راستین شاه بیدار بخت … گراینده شد از شبستان بتخت
ز گرپاس نام آوران و گوان … با هنگ آهنگ خسرو روان
کهان و مهان جا بجا بر بپای … بدل جنبش از فر گیهان خدای
ز رخشنده رخشان شدان روشنان … گواژه زن چشمه آفتاب
همیخوانده جبرئیل از هر زبان … بجان نام جان آفرین ز آسمان
دبیران ستاده گروها گروه … چو بن بخگهان راد و دانش پژوه
تنان جوان بخت و پیر دبیو … سراسر زمین پر ز گیهان خدیو
همه دانش آرای و بیدار مغز … زبان تان توانا بگفتار نغز
سر رسته دیرگان شاه را … پرستنده آن پایه گاه را
جهان را چو خورشید گیهان سپر … ز خاور به بوده تا باختر
بدارای گیتی شهنشاه راد … چو هر گونه نیکی خداوند داد

بدانش پژوهی ببر ده رنج … هم امید از آن رنج دارای گنج
ز یزدان کسی کز هنر پایه یافت … ز سرمایه هوش پیرایه یافت
هنرمند اگر شاه را بنده هست … کمر بر میانش پرستنده هست
چه باشد که فردوسی نغزگوی … کند زی در من ز فردوس روی
بیاید ز گنجور از رنج شاه … که در گوهر گنج در گنج شاه
بداند که محمود محمود هست … مرا او پرستنده که سود هست
یک گفت بیهنده گنجها … همه رنج سی ساله اش گشت باد
چنین سزد شایسته افسر است … که افسر این شاه را در خورست
از آن رنج او رحت جای ماست … بهر دردی آن رنج درمان ماست
بلند آسمانش از جای پاک … رخ آسمان پیش او بر مغاک
بود فراوان در دل آسمان … چو دریا که در زاده باشد نهان
بلند آسمان بوده راسیش … ز گوهر دریاش در آستیش
بهتر فروزان تر از آفتاب … نه یک ذره آفتابش رتاب
گذشت آنکه خوانش جمشید جم … و با زاده زاده زاده شم
گذشت آنکه فر فریدون نیو … کنم یاد با فر گیهان خدیو
گذشت آنکه کیخسروش در نبرد … همال آورم با شمارم ببرد

ازان داد نیروی رخش خدای … که آورد شهنشاه را هم نوای
از انش خداوند داد آن هنر … که شه را ببندد روی بر خاک در
هنرهای او رنج جانش شود … همه کوه دانش زبانش شود
بنوشد زمین پهلوی راز من … شود در سپاس شه انباز من
بر اینم که چون شاه آراسته … مرا خواسته داده ناخواسته
ببر سال بر و از پی گنج رنج … بگیتی بر آگند از آن رنج گنج
خرید او بدانگی زر ازدی گهر … سرانجام از آن گفته بر تافت سر
که ناگفته بخشد گهر گنج گنج … ستایندگان را فزونتر ز رنج
بگیتی چنین پادشه کس ندید … همانش خداوند جان نافرید
همین گوهرش درجهان حوراب … نهان در دل ذره چون آفتاب
پس از پاک یزدان یزدان پاک … بود کار فرمای آب و خاک
یکی سرو بن رست از [illegible] خدای … ولی بارور از بهشت خدای
نشیمن گهش گوهرین کاسنگ … ببر بر تر از چرخ پیروزه رنگ
گذشت آنکه گویم منوچهر راد … جهان را بر آراست دیگر بداد
گذشت آنکه از خشم کاوس کی … کنم یاد در پیش از خشم وی
گذشت آنکه از نام افراسیاب … شدی کوه آهن چو دریای آب

کنون پیش این شاه باداده دین
همه پادشاهیش زر ساو آذرین
که جاوید این پایه پاینده باد
نشسته ازچه برگاه جمشید داشت
چو آهنگ آن مرغ دمساز داشت
چنین زمزمه از چه پوید همی
وگرنه برقش درنگ از چه بیت
چنین و اشته خسرو بخورشید داشت
پس اندر از کفش به یزدان پاک
بهشتی نهان در حریری پرند
سر انگشتها فندق لعل رنگ
نگاهی ازان نرگس دلربای
بهاری همه رنگ و بوی و نگار
بامید دارد شبان دراز
تخته آن دو مرجان که مرجان دهد
سراینده مرجان جانی پرورش

بر پستی بلند آسمان چون زمین
بشیران او کنج کاو آذرین
بدین پایه پاینده بنده باد
ولی دیده برده خورشید داشت
نهانی بخود اینچنین راز داشت
درین جا از چه جوید همی
بیا اینچنین با لهنگت زچیست
نهانی باو از همه خود بی‌نیاز
با ورنگ جم بر شد آن جان پاک
دهانی چون یکی کوثر و نحخند
و یا رنگ از خون دلهاش چنگ
کمان در کمان ترک نرگس گشای
نگاری همه بوی و رنگ و بهار
ستاره به دیدار او دیده باز
به مرجان که آزرم مرجان دهد
پراکنده چون اختران کوهرش

شهنشاه در خاور و باختر
شناسای این پایه پایدار
بپاید تا نام پاید گیت
که تا چند از بهینه آن حشر
که ای مهر آزرده از شاه باد
همانا نه اگه از مهر شاه
چو من در شبستان نداری همی
گزین یار که مهر جفت چهر
درآمد ز در مرغ هند و بستان
پریزاد شوخی فریبنده‌ای
ازان لعل نوشین یکی نوشخند
برش داده برکوه برین جامه فر
چو مهر و مهش گیتی آرای چهر
شبستان خسرو دلفروز ازو
بجای که زین راز گو کرد باز
که شاها یکی دسته از نو گلی

شهنشه پرستنده کان بر در
نباشد بجز پاک پرورده گاه
که این برتر از هر ستاینده گیت
شود در سراپرده با جستر
بجای آتش شرست از شاه باد
نبوده که تا بنگری چهر شاه
ازانکه نه از روز من آگهی
شهنشه بجز گاه مه شد ز چهر
شکفته چو در فرودین بوستان
بجانش روانی پری بنده‌ای
جهانی در جهانی شکر و نوش و قند
فرح‌بخش برده دل از بر
باو مهربانی زآسمان ماه و مهر
شب شه که آوازه زنی روز ازو
برآراسته زینبانی بدلارا نیاز
که نشنیده مرغوله بلبلی

زیر چرده که برگ آن دور باد
دگر باره گفت ای سپهر مهی
مهی روشن ازان بلند آفتاب
که به چوگرده زخورشید دور
بجاوید آن مهر از آن چهر خویش
چو زینگونه آراست بس آفرین
که چون از جهان حسن پادشاه
شد از خسروی پیکرش جان پاک
بنبوبرش با هزاران نیاز
که در آتش خشم آن جادوان
ز آتش همراه پیوند شان
که یزدان به پا خار هرکش نهاد
گر انبان گان را اگر اند زر رنج
بسی غنچه زادوان ناپاک زاد
برده سری را کش از شرم مهر
ازین حشش و کردش نالگاز
سری را که پرکلاهش مهر
بروی همه منوش انگنده بود
چنان کرد کارش بزرگ فرو
برآید دیوان بامنوسه

نشسته و را ما به سور باد
تو تا آفتاب آسمانت شهی
ندیده رخش چشم اختر بخواب
فزاید چو زرد یک باشد هور

آمدن مادر پادشاه ... محمد حسن شاه الطهرانی نزد کریم خان زند و سفارش نمودن کریم خان بزرگان را باحترام سرور محمد حسن شاه و دفن در بقعه متبرکه شاهزاده عبدالعظیم و گنبد آن

گرایان به پیوند یزدان پاک
روان فریدون و جسم درنما
بدو رخ بسوزاد یزدان روان
بمانا و در آتشین بند شان
پی اخترش آسمان بگشاد
سبک رهروان خداوند گنج
نگاه کیانه کز بنده شاد
نهفتی بدریای قار از سپهر
رخ روشنانش بجاوید تار
همش سود و بودی نمازش سپهر
بسی منوزان پراکنده بود
که گنجایشش آسمان در نبود
بنگارش ش پاک مانند در

بجاوید کاخ گل اکنده زان
دگر آسمان بازی ساز کرد
نه چون ماه این گنبد گرد گرد
بجاوید آمد زران آفتاب

ز مهر پذیره بران پاک هوش
ش پاک آن پاکدین چاک چاک
خداوند را تا خدا پرور
زاصطخر چون پورایاق پیل
دگر ره پسندیده شد بد خوی
به ریوزه و پوشیده رویان بدل
بسی راه مردان بسیار دلبند
بری برده زری پورایاق زند
شد آگاه چون پورایاق ازان
زمین در کشن سایه آسوده داشت
کلاه کیانه ازان دیده فر
بس اینگونه با موبه آراست راز
که این سر برافراز برتری پایه داشت

ببرادر آمد تو پیوند ازان
بمهدی یکی ماه دمساز کرد
شب و روز پیوده کیهان نورد
نکوهش کر ماه کردون بتاب
ببرادر از چهر آن مهر خویش
برشه برآراست بستان چنین
گسست آسمان فر دیهیم و گاه
براند برآورده روشن سروش
بمانند ناپاک و ایران نجاک
باتش ازان جان گزاید برد
انوشه درآورد و در مرز ری
کمیتی گران مایه شد جادوی
ش لولیان حقه و رشادورد
ز زندان ناپاک زادان زند
که ریزاد بنیاد چرخ بلند
هرکه کش گزبازی آسمان
بفر آسمان را برآسوده داشت
به پردین ازان برده از پایه
وزان پس گران مایگان خواب
بلند آسمان در کران سایه داشت

سران پیش آن سرسرای از نیاز | لب آن بانوی آسمان بود راز
همین سرکه از شاه آن گنج | بزدان خریدار گشت از گنج

بگنج گرانمایه پاک زاد | یکی سوی زان برنگی نهاد
همین سرکه درپیش یزدان پاک | ستایش بیش سرودی بسوک

بمروی چو بوکنه خورده سپهر | ازین سرای نام بردی سپهر
گلونش گرانمایه واریده [illegible] | که همت این سرشای اگر [illegible]

سپه بخت دروشن کلاه آب [illegible] | ز سرچشمه کوثر آب آورید
ببوئیدنش از مه زان [illegible] | فشانید کافور و مشک و گلاب

بدان کو برین افسری بنهید | زلعلت باتونش افسر نهید
پس آنگه بدان برفراز آورید | چنین با خداوند راز آورید

کرامی اگر بنده خوب زشت | برآورد این سر بچرم بهشت
توان بر سر سرکه رسید بروی زنگ | توزآوردیش هم بیاری [illegible]

تو ما پناهنده زین سرشدیم | از آن این انیغ و چو خودم
پس انگه بفرجام کامش برید | خروشید و با سوک [illegible]

بدرگاه آن پاکبین پیشوای | که سرهای پاکانش آمد بجای
کسی کونهد روی برخاک وی | بجز من بهشتش گشته زری

کنیدش یکی دخمه از خاک پی | که سرهای پاکانش آمد بکی
بزرگان بفرمان او خواستند | همه رای او را برآراستند

سران سرآواز فرخ سرشت | از آن خاک شد سوی خرم بهشت
بدان شه برهاده گرانمایه پور | که اورده هرکه [illegible] دور

[illegible]

سخن راست چون نیز شاه آورد | کلاه همت و دوختم شهر [illegible]
[illegible] فریدون زنگ | چاپیده [illegible] کاه آورم

کنون بشنو از شاه از درهنگ | نواب حسینقلی خان
محمد [illegible] | محمد شاه آن خسرو تیز چنگ

جهان بازوی هنرش بستن | جهان بازوی همتش بستن
ز لشکر که من [illegible] سرای | دگر ره کمیستی شده کین [illegible]

[illegible]

چو بودی که در کام نر اژدهای   چو بهمن که گیتی مرا بود جای
دو جمشید و مام مرگ آدمی ندید   که آن خسروی ترک آدمی ندید
سراسر بد بیدار از و مرز تور   چو گیتی بدی روشن از فر هور
غمانش بغمخوارگان چیره شد   جهانشان به بیچارگان تیره شد
چو بودی که من از غم آسودمی   بجای تنش جان بفرسودمی
چو بودی که آن تیغ کش پر بریم   بنخست آن جگرگاه من بر دریم
دریغ آن برو برز شاهنشهی   دریغ آن سر و افسر و فرهی
دریغا از آن زاد سرو بلند   که از دهر کینه و اهرش فگند
جهان و جهان مرد در خاک شد   جگرگاه مردان ز غم چاک شد
از ایدون بس کند با مویه موی   پس آنگه بنام آوران کرد روی
که اینک خداوندگان جهان   نژاده بزرگان و کیهان مهان
پدر بر پدر تاج داران راد   همه پاکدین و همه پاک زاد
سراسر پلنگین شیر با یال و چنگ   سپاهش چو هوشنگ با هوش و هنگ
نیاکانشان تاجداران راد   بر پایه شان آسمان چون مغاک
جهان را همه داور و دادگر   زمین را همه آستانه بفر
اگر گوهر تازی و دیوزاد   همه کوه پولاد بر پشت باد
ز رخشنده رخشان یکاذوتاب   ور و دشت پر ماه و پر آفتاب
پذیره نیاکان بایدی   سزاوار بر پاکان بایدی
همه سوگ را جامه نیلگون   بپوشیم و از دیده باریم خون
به بیچارگان کامشان در نهیم   بکام همه بنده فش سر نهیم
بدان پادشاهان گردن فراز   سپاریم بنگاه با برگ و ساز
همه چون پرستندگان بر بپای   پرستارشان را پرستش گرای
بفرمان او شیر مردان دار   پذیره کرا با چنین برگ و ساز
جهانمون چو دیده شان گرد بور   ز بهر زمین کوس ترکان تور
گزیده برزین تازی زین   بکاخ اندرون رخ طلب آذرین
گرسنه ترکان چو ار بهار   بسوگ پدرشان سراسر نزار
پس از پرسش سوگ و پرسش ز مهر   نشسته بر زین شخوده بچهر
زامون به بنگاهشان بر کشش   پرستندگان را پرستنده فش
بگنج آن سر شیر مردان دار   بپیچی سزاوارشان داد و ساز
بپوشیده رویانشان غمگسار   زن و مام آن گرانمدار
به برشان زن و مرد برنا و پیر   ستاده شب و روز فرمان پذیر
کشان سوگ و اندوه در جان نمانند   بجان سوگ و اندوه گرگان نمانند
بشادی گراینده شد جانشان   فراموش شد ز کاخ و ایوانشان
چنین روز بر وند در مرز تور   انوشه دل و شاد و فرخنده پور
ور افسر بری پور اتاق در   ز دشمن بپرداخته بوم و بر
نه اندیشه ایش از سگالش بدل   نه از هیچ در بیم چالش بدل
بجز آن گرانمایه شاه ان ترک   که بودش بدل در هراسی بزرگ
ز بهر در اندیشه چاره بود   پژوهنده چاره همواره بود
کند کینه وارام بدل رای تور   توران زمین بایدم راند بور
ز رزاید ر بتوران گرایان شویم   با هنگ گرگان خدایان شویم

گرگرد

گرگرد با خویش و نهفت   که باید هنر با خرد داشت جفت
ز ناورشه افزون شود نبرد   که بوداوه بنها یکادشت مرد
با هنگ توران بسی راند بور   بر آزردت یاور ترکان تور
که از نامه محمد حسن پادشاه   زمین را همه پر و زر و آن کینه خواه
ازین کینه جویان بخر ریخ جان   ندید آن جهانسوز شاه جهان
سرانجام بر رای دانای رد   که با او ز این در چنین رای زد
که باید ره دوستی کوهش   بجزه جهان را نیاشو هش
بجز دوستی چاره کار نیست   بجز این رزی رای شیوار نیست
بپایان ویری بگشاد نغز   یکی نغز که مرد آگنده مغز
بفرمود تا نامه دلپذیر   کند زی جوانان با بندز پیر
و چون کافور از مشک فر   کافور خشک آورد مشک تر
سر آغاز نام خداوندگار   بر آن نامه زیب آور و زرنگار
پس آنگه به پیمان و سوگند راست   که موئی نماند از آن کم و کاست
بجز پند و نرمی نگار و سخن   در دوستی راشود حلقه زن
و پر آمد و پرنیان باز کرد   بدان نام یزدان سر آغاز کرد
چو پایان رسانیده بر زد نگین   بپیچید و پوینده بر شد بزین
هم در نورد دیرراه دراز   درآمد به بنگاه ترکان دراز
چو دیدند آن نامه نامور   محمدشه از نامه بگشاد سر
پس از نام یزدان جهان آفرین   خداوند کردان سپهر آفرین
زمین بر زبان پاک یزدان سپاس   که پاکیزه خوینده یزدان شناس
سراسر شناسای هر نیک و زشت   جو بنوزنده آتش چو خرم بهشت
همه پاک پرور همه پاک زاد   همه خسرو آیین و خسرو نژاد
ز چهر همه فر یزدان پدید   بمهر همه دارم از جان امید
همه دانش آموز و آموزگار   شناسای نیک و بد روزگار
همه تخمه در تخمه شان راد   همه دوده بر دوده خسرو نژاد
ز هر پاک زاد و هستی سرشت   انوشه نیاکانتان در بهشت
برای همه راستی شیفته   نه از راه توبان و دیو فریفته
بزرگیا پرستنده هوشتان   بزرگان همه حلقه در گوشتان
بویژه دو شیراد ازان شید چهر   فری زا آفریننده ز سپهر
نخستین محمدشه شیردل   که گیرد ز شیران بشمشیر دل
دو پیم فر یزدان جهانسوز شاه   سرایان بهر دلش راهی وراه
دگر هست جنگ آور پاک زاد   که هوشش پرداز همه باد شاد
به یزدان که دارم بدل مهرتان   نخواهم زانده دژم چهرتان
بمردان آزاده راست گوی   که هرگز نپیچید از راست روی
بمهر و بکین و بصلح و بجنگ   بورزش و بینش بشهد و شرنگ
مدربا که بازرف دل تان کوی است   بخورشید گرد تان پرتو یست
بگردون که بر تختتان دایه است   بفر دو کس کز چهرتان سایه است
پدرتان که شاهی گرانمایه بود   جهان را ز یزدان یکی پایه بود
از و ننگ بر ما جهان فراخ   بر دیکپا مار بهر دلو لاخ
چو ماهی بدرگاه او رسیدیم   و یا خود چه بر بسمان او رشدیم

بدریا زدی آتش از خشم و کین / کنون آسمان برزدی بر زمین
چنین بهره از آسمانش رسید / زبان از بد بدگمانش رسید
ازو باید ار پراکنده و ارم روان / ولیکن برفتاییم با آسمان
نوشش را روشن داد و بردش چنین / که بوست چاپش بجان آفرین
ورین بود که جان من انباز نان / که خوش با انجام و آغاز تان
سپاس و ستایش خداوند را / خداوند بهمن و جمشید را
گزین ده گرانمایه پاک زاد / کنندش بجاوید از نام یاد
بیامد که شد دودمان روشنش / بود جاودان زنده جان و تنش
چو باشد که زین سن گرایان شوید / بمن کام دل را سرایان شوید
سراسر بپیچید از خشم و کین / فشانید بر خشم و کین آستین
خداوند دانات کین راز گفت / نباشد کژی و نیرنگ جفت
سخن را که گوینده آراست راست / شناسند نیوشنده بی کم و کاست
همه راستیهای گفتار من / چو خورشید روشن بهر انجمن
کسی را که در آستین عنبر است / بیارد نشان آن بوی پیغمبر است

در پایان رسیدن نامه کریم [illegible] شاه و جاد [illegible] مطالعه نمودن نامه کریم [illegible] را و دروازه [illegible] دختت [illegible] و آمدن برر

چو این نامه رزمیان بپایان رسید / برادر حب خشان چو تابنده شید
بخشید در دل همه مهرشان / کشاده از آژنگ شد چهرشان
دلیرانه هر ده برادر چو شیر / نشستند برپا و پایان دلیر
زتوران بایران نهادند پی / سپردند انوشه روان راه ری
چو شد پور اینان اگر کار / که کارش [illegible] از کارساز
بخندید کایدون من از کردگار / بکشور خداوند شدم استوار
زموبد خود گرگ ساران زنم / فرازنده سر با سمان بلند
بر خویشش خواند و گفت ای گوان / همه گرد و شیر اوژن و پهلوان
بدان بن بزرگان فرخ سرشت / گشاده در باغهای بهشت
که خسروانه پذیره براه / بسازید با بزرگان سپاه
چو تنگ اندر آیند با آفرین / گزینید بر زین ز زرین زمین
بآیین شاهنشان با نیاز / بیاید ازو [illegible] همه با نماز
پرستنده کو را پرستنده پیش / سراسر بپا دست کرده بکش
زمین شان سپاسی بجا آورید / بر شان گشایش بجا آورید
بنوی زمین شان بگفتار نغز / بشادی فزایند بیدار مغز
همه رای و گفتارشان راستان / گسیند درین رای دارند پاس
ازایند بسی رانده اند و روند / بهر پایه لشکر خدایان زنند
پس آنگه بپیش اندرش پشت خویش / نجم داده برویده انگشت خویش
سپیده دمان چون زکوه [illegible] / نشسته بزین زرین بود
شدند آنگه ده گران سایگان / پذیره بر آن گردنمایگان
همی گفت سالار زر آسشد / زموید زگفتار او کاسشد
نیایش کنان با آیین که / سوی بارگه برده از دشت ری
چو آگاهی آمد بسالار زند / بزرگان خدایان پردر [illegible]
که کردای داری پذیره پذیر / هم ایدون درآیند از در چو شیر

[illegible]

پژوهنده چون شد زگوینده راز / برادر بگذشته گذاشت باز
ودرین روزگان دوش پاک جان / که بودند برتر زنه آسمان
همه چهره چون هشت باغ بهشت / برزایشان هفت پوینده زشت
زنش بود ایشان گشته گیتی گرای / غو نوبت نوبت سرای
چو برچار بالش گذارند گام / جم و کمر سپس او رشان بنام
بزه ده دوازدی کودن گرای / که جاودیشان یار یکتا خدای
گزاوان بیاخواست سالار زند / پذیره ابا ده مردان چند
گرابنده زی آن بزرگان راه / گشادند آغوش خندان دشاد
ببوسید چهر همایونشان / انوشه زدیدار میمونشان
پس آنگه با ایوان گرفتند راه / فروزان چو بر آسمان مهر و ماه
سراسر بکردار شیر ژیان / کشاده بر و تنگ بسته میان
سر از پایه بر گنبد لاجورد / همه ده برادر دو مردان مرد
روانش از همه در شگفتی فتاد / زبان بر سپاس و ستایش گشاد
بهر ش جدا گانه تاکشت و چهر / به پرسش ز رزم و درشت سپهر
که در پیچد رود و شیخ دگاب / چه نشان بتارک جمید آفتاب
زیاده ز زربفت وزگرد و زرگل / ستاره نیاز زرد تان جان و دل
زپولاد خایان بره در رستک / نیاید شکوه سم سنگ رنگ
همی شان که دیگر ز دشت [illegible] / نبغا ده از رنج و سختی بروی
زبرد اور بپرسید و آورد مهر / شکفته به همه گردچهر
همه پاسخ نسخه گفتار نغز / برآورد [illegible] شان برای و بنغز
سرودند بس خسروانه سخن / سخنهای شایسته انجمن
که هوش نیوشنده کان شان زگفت / بش با شگفتی همی گشت جفت
برآراست هر یک زجان آفرین / سپاسش جهان جهان آفرین
پس آنگه یکایک درونه سرای / گزین کرد سالار کردن گرای
بهر کاخ بنیاد بس تال زر / هر تال زر بس گوارنده بر
خورشهای جان پرور از نوش شاه / بجا نهای زرین بر از جان و چند
زرد لعل دگوهر چنان چون سزید / دگر خسروی جامه نابرید
همی داشت زیشان گرانمایگان / همی داد هر گونه پیرایه شان
چو ماهی از آنگونه با نوش و نای / شب و روز بودند رامش گرای
با هنگ اصطخر سالار زند / بجامون همیخواست راند سمند
یکا ویژه زی آن گرانمایگان / فرستاد با سفه شایگان
که ای نام داران خسرو نژاد / کونامور گرد با دین و داد
زری با یدم راند زی مرز جم / که روزی براسش برآریم دم
بود سرمرا رای رامش گرای / شمار اچو باشد درین رای رای
بپاسخ همه ره ناموران / چنین گفت کای گرد پرخاشخر
کنون کشور آزاد بود رای تو / که باشد سرسهور درپای تو
سر رشته در دست نیرو دی تست / بود رای ما هر کجا رای تست
ولیکن از ما درین بوم و بر / بباید که ماند [illegible] در
که داریم پوشیده رویان [illegible] / ز پرورده [illegible] ز دخت و ز پور
پذیرفت [illegible] ازان جایگاه / گزین کرد بهر [illegible] کشور شاه

بدان آفتاب سپهر مهی / نشسته بکشور فرماندهی
ازآن ده سرافراز شاه دلیر / جهانسوز شاه آمدش دلپذیر
پس آنگه باصفهان راند از ری / سوی اصفهان شاه فرخنده پی

آغاز داستان جهانسوز شاه و رسیدن او بحکومت اصفهان از ری و اول
در تعمیر اصفهان کوشیدن و بعد از آن [illegible]

کنون خامه تر شوید بمشک و گلاب / بکیوان فروزم رخ آفتاب
بکافور مشک سیاه آورم / که نام جهانسوز شاه آورم
جهان را فروزم بدان نام خوش / سرانجامش از آغاز و انجام خوش
چو از کشور ری جهانسوز شاه / سوی اصفهان در نوردید راه
وزان سو محمد شه پاک زاد / ابا هشت فرخ برادرش شاد
بهمراهی پور ایناق زند / باصفهان راندند خیلی نژند
نشست جهانسوز شاه جوان / بدو از بازی آستان دامغان
ترا ای صفاهان بگردون ببال / ز فر چنین شاه فرخنده فال
تو ای خاک جان پرور دلپذیر / که نام چنین آتشین جنگ شیر
بشادی که ذره زن از فر و آب / ز خود داستان دارد و آفتاب
تو ای مرز ری مرزبان شاد زی / انوشه روان پای دار آزادی
بپرورش همه روی کیهان به تست / که پیوند این فر یزدان به تست
تو اشهرداری یکی شهریار / که برتر ز دو هست خود کرده کار
بتو سایه گستر د آن شیرمرد / که باشند شیران ازو جنگ کرد
چو مرد آستان بزرگیه و داد / کزو جان داد و بزرگیت شاد
دمی کز بخاک تو پوید همی / بکاوید ز زان مرد روید همی
همه خاک خود را بجانهای پاک / برآرای ای جان پاکان تاک
زهی پایه کت داد کیهان خدیو / کت آراست اینگاه زین جاه نو
ببال ای همایون زمین با سمان / برافشان عنان ز آستین بسمان
ازآن آفرینش بشدی کامجوی / که فریست از آفریننده اوی
بزرگه و مردی و رادی و فر / پرستنده کانش بفرخ گهر
بتخت آن خداوند خسرو نژاد / برآراست افروز کشور بداد
کشورزد دهقان دران بوم کرد / ز دادش ندیدند بیداد گرد
ز شمشیر او کینه پرور سپهر / گمشتی بکرد اندرش خرمهر
ز دندانه داد آن داد رس / وز آن مرز و کشور ز بیداد کس
ستایش سرایان بیزدان پاک / نه دستی گرایان بگردون ز رنگ
ز هر در که رنجی بر بیداد رشت / جهان در جهان باغهای بهشت
بهر جا که بیداد بر به تو ای / کران تا کران داد دادای خدای
در آن مرز و کشور همی روز و شب / بآورد همی یاد یزدان بلب
برآسود که هر دل دردناک / بدو یاد کردی خداوند پاک
پس آنگه به خون فرخ پدرش / که بوات پوشش بداد ارجش
ز هر سو پرستندگان را بخواند / همه روز دل باسران بازراند
که فرخ پدرم آن گرانمایه شاه / که بگذشت و بگذاشت دیهیم و گاه
بسی گردپایه گان مایه ور / بگرد وشان بر در ایوان سر
همه برتری ز آسمان یافته / همه مرز آن مرزبان یافته

بپاداشن آن

بپاداشن آن پاک پروردگار / شده با بداندیشش انباز و یار
بکوراه دادند بیگانه را / بریدند سر شاه فرزانه را
سریرا که کیهانش در سایه بود / بتاج کیان فره پرمایه بود
سرافرا که سرها برافراخته / گراینده سرانگون ساخته
سریرا که در راه یزدان پاک / بتاج کیان با گزین کرد خاک
سریرا کش از جنبش آسمان / فتادی ز جنبش چو خاک گران
بریدند و بردند زی مرز ری / بر آن شبان کاره شوم پی
کنون گر بابر سیه بر شوند / و یا با آسمان روشن اختر شوند
ازین ابر خون نیز باری کهر / وزین آتشین اختر چاره پر
وزان ابر تاریک و چرخ کبود / برانگیزم از دوده‌شان تیره دود
همه دل ز پولاد و روی آوریم / گر ایشان برهان بروی آورید
همه دشنه‌فش تشنه خون ریز را / دهید آب مردکشنه تیز را
بپوشید ز آهن بر و بر زجوش / گران ترکشید آهنین گرز دوش
بکف نیزه بهش باز آورید / کمانهای چاچی لب از آورید
گرایدر من ایدون کنم ساز کین / نمانم که بدشان نورد و زمین
همه بر سرشان جهت خاک آورم / ش ز کشتگان در مغاک آورم
بپا از پشتشان بگسلانم بخشم / همی زهر بارم بهرش ز چشم
بخون پدر آن یل اسفندیار / کنم کینه بهمنی آشکار
کشم بازوی بهمنی ز آستین / جهانرا نشوم بهمنی ز آستین
چو کیخسرو آرم بکین پدر / ز خون ژرف نیلی بهرکوه و در
همه سروبن پیش او داده خم / کزو مان بریم آنچه اندر رحم
بکوشیم و دشمن نگون آوریم / زیال بداندیش خون آوریم
بش کر شوند از دهای دمان / گزیند جا زان سوی آسمان
بزه ملک و دستیر آوریم / چنانشان بکاری بزیر آوریم
که بر جانشان ماه و ماهی برا / بنالند چون تندری در بهار
دو سالار قاجار در چاره / بآیین کمانهای چاچی بزه
نک از وران بلخی بو بخش / کشیده در آن وزن و مرد جنگ
چو رو چیره در بحث جان آن / هم آهنگ کیوان کمان آن
بکرد اندرش کنده بو ژرف / چو اندیشه ژرف و دانا شگرف
رسیده آگهی از جهانسوز شاه / بر آن دو سالار مرد کناه
بداندیش هم او از آغاز کار / بپیوند هم گشته پس نامدار
بر خویش خواندند دو بین تنان / همه زنده پیلان شیر اوژنان
سپه وار ای آراسته انجمن / وز آن انجمن بارو آن رای زن
چنین آن دو سالار با بخردان / سرودند کای راد و نامداران
گزین پس بدین مرز باید گریست / که در کام نرا ژدها زیست نیست
پس از شاه بگذشته بیگاه و گاه / همه پیمان زان جهانسوز شاه
امید همه کو به بند اندر است / ز زندان سالار زند اندر است
بزرگان چو کوراک کله در کله / باهنگشان او چو شیری یله
جهان در جهان گر بود کور است / کنون شان یکی شیر با خاک پست
همه کو بهرش مایه مرگ ماست / یکی آهنین پیک برگ ماست

چو آتش اگر با همین در دویم / همه ز آتشین آب او بفسریم
چو مرگ آن جهانسوز بر چشم خور / به هر جا در یم اندر آید ز دور
بگیتی گزینیم هرجا نشست / نیاریم در بر رخ مرگ بست
اگرچه نکو در سخن آوریم / ولیک به که رای ستیز آوریم
شب و روز باید هشیوار بود / شب تیره تا روز بیدار بود
نگه در ره آن جهان سوز داشت / درخشنده شب در ره آورد داشت
به پاسخ دلیران گردن گرای / بس آنرا رسیده از در چاره رای
سرانجام این رایشان شد پسند / که در را بدر ز آهن آرند بند
در آن روز و شب در پاس خویش / بگردان برآورده سر پاس خویش
گرانسوی چون تند آتش بباد / برآمد جهان سوز خسرو نژاد
شنگ چشم تا ریش و رنگ / همی سنگ سود از سم سنگ رنگ
همی سنگ فرسود و بدرید خاک / همی خاک گرد از سم باره چاک
به هنگ کین دو سالار مرد / چو شیر ژیان بود هامون نورد
در آندم که هر چاره زو رای زن / بدیدند آن دلیران در آن انجمن
که ناگه یکی شور و شیون بخاست / تو گفتی که خود رستخیز است راست
هر آنکه این بانگ و غوغا ز چیست / به هر سوی این شور و آواز چیست
گروهی رسیدند فریاد خوان / هر آن دو گران و آشفته جان
که اینک جهانسوز شه با سپاه / چو سوزنده آتش در آمد ز راه
بگرد اندر آن شیر خیبرشکن / بپرید از کنده با چار تن
ابر باره دز برآمد چو شید / یکا شید خش تیغ هندی کشید
چو مرغان پرنده تیز پر / چو شیران درنده گور در
بپرید از باره بر باره جست / سر افکند از پاسبانان نخست
همه چرخ داران چو بکشاد دست / فکندند چاچی کمانها ز شست
چو دریا بدر در آید کنون / یکا ژرف دریا براند ز خون
درین راز گرد و زبرآمد غریو / در آمد چو آتش جهانسوز نیو
دو سالار قاجار لرزان چو بید / درخشان ز اندیشه چون شنبلید
هراسان فکندند خود را ز بام / نشستند بر تازی تیز گام
ره کوه و هامون گرفتند پیش / فرامش ز پوشیده رویان خویش
زن و دخت و کاخ و زر و سیم و گنج / بماندند در رسته خود زان شکنج
ز نیروی جهانسوز شاه گزین / بپوشید کاشان نیارست کین
ولیک سیم و زرشان پراکنده کرد / ز خون جگرشان دل آکنده کرد
زن و دخت زی دامغان راندشان / بگردان زر و سیم افشاندشان
بسی را سر از تن ز کین دور کرد / زنش شان و دان رایکا سور کرد
به پردازی و فر و فرهنگ داد / ز آن روز سوی دامغان رو نهاد
چو یک ماه بگذشت از آن گیر و دار / دو سالار قاجار هویان نزار
یکی نامه سوی جهانسوز شاه / نبشتند و پوزش کنان از گناه
که مانند کاتیم و تو خسروی / جهان را یکا از دشمن نوی
برنده خون در آرای نیو / بدرت آن همین خرکیهان خدیو
رها کرد اندیشی انباز گشت / بیاد برو دین رای دمساز گشت
به یزدان که ما را نبود آگهی / که او دارد آهنگ شاهنشهی

نبودیم آگه

نبودیم آگاه کان کینه خواه / برآراسته روی خون ریز شاه
بیا بر بخش آن جهان سوز شیر / بکن پوزش ما گناه آن پذیر
که ما بستان تواییم بندگان / بدر بر پرستندگان تواییم
چو آن نامه کیهر بپایان رسید / ببخشایش آن سرور سرکش چمید
ببخشید پوشیده رویان شان / ببخشود بر مشک مویان شان
اباپاسخ نامه و برگ و ساز / روان کرد شان سوی بنگاه باز

در رفتن خرم جهانسوز شاه بجنگ حسین خان قاجار و نامه فرستادن دختر داری آقا محمد
حسین خان قاجار از کینه خواهی و نامه جهانسوز شاه و جمع آوری سپاه و مصلحت در جنگ

کنون داستان هایم گوش کن / ز نو رسپاوش فراموش کن
بگو بهمنی خواست در روزگار / بگو گو ای فرخ اسفندیار
سخن هرچه گوید ازین شاه گوی / ازین کینه خواه و ز آگاه گوی
که بر بدسگالان فرخ پدرش / جهان داد نیرو خداوند عرش
چگونه سبک سرشان بسنگ / بگو بیدار آن شیر با یال و چنگ
حسن خان قاجار ترکی سترگ / که شد رانده تازی و ننگ ترک
ز هر در گیتی سگی گذاشت / همه تخم مردی درین کشته کاشت
کشنده محمد حسن شاه را / فرو فرد زیور گاه را
مران بدگهر را اگر گاه جای / که بود آن وزی آسمان سرگرای
به اندیشه برگشکرش راه داشت / نه پای اندران پرتو ماه داشت
بگرد اندرش کنده چون ژرف نیل / نه نیلی که راند اندران جبرئیل
به پنهان و رزنه او خیره هوش / نیارست پریدن از آن سر و دوش
اگر گاهی ور دودکیو سر چمن / مران بدگهر را در آن انجمن
نخستش یکا مرد دانا نگفت / نگفتش همه خنجر و دشنه جفت
کشی کرد و داد ایچ پیش پیام / که ای بدگهر کت مماناد نام
برآراستی کین آموزگار / نترسیدی از کیفر روزگار
به پروردگار خود آشوفتی / بنجره در مرگ خود کوفتی
نبودی نگر آگه ای بیخرد / مرا در از ده شیر دل پرورد
کنون در دم اژدها راه داشت / بچنگال مرگ اندر آرد مشت
بسی آهنین خنجک زهر کین / براهت در دوزه دیبای چین
زنشش سوی کشش آهنین رسید / فرو بست از کین بناپاک چهر
بپاسش چو بگذاشت پیغام بر / نیوشنده را چاک شد دل ببر
نه در مغز هوشش و نه در تن توان / نه در کام مر پاسخش را زبان
فرستاده شد زی فرستنده باز / زره آمد و برد پیشش نماز
گرگشاه و آرای سکوهش / سرود دم بدان جادوی بدکنش
دریدم از آن گفته دل در برش / بدل گفت شه زهر کین خنجرش
نمایدش بر کشتنش از بیم شاه / ز ترک خشش بر بدل جست راه
جهان بر جهان منش چون ابر پس / دو زخ چون یکی زره سند و دس
ببرید از جان تاری امید / زنش سوره رستکاری بچید
ز روانسوی آن دیو ناپاک چهر / که از هستی خویش ببرید مهر
پرستارگان خواند و گفت ای گران / یا روزگستان ز آسمان
همان تخم افشانده آمد بار / همان خنجک کشته بر داد خار

ازان جادوی زاهرمن زاده‌ام — کزان کرد دشمن سر دشمن آگهم
شویم از سراسر سر دشمنه کاو — بسر بچه شیران نیست تاو
اگر برکشد با آسمان شاخ رنگ — نتابد بچنگال جوشان پلنگ
شود ماهی از فر به درع پوش — جهان با نهنگان شود کینه کوش
شبا زاتشش گر بکار آفتاب — نتابد چو تابد بلند آفتاب
چو باشد درین رای رای گوان — درین رای یکی گرای گوان
بپاسخ گوان را جهان بین بکام — زجنبش جهانده زبان در بکام
چو زاندیشه لختی روان کاسته — بپایان چنین پاسخ آراسته
که ما نیم غرم آن پلنگ دمان — اگر چه زمانه نباشد گمان
ولیکن توان هست جنگ آوریم — زاندیشه جان و رنگ آوریم
چو گوری که با شیر جوید نبرد — بکوشد بجان و بنالد بدرد
نداند هم آورد خود را بشیر — دلا چون کند چون بود ناگزیر
نبرد چو با خورد چون او بزرگ — بود دولت چون کسینه بیش و گرگ
چو گوری در آید بشیری دلیر — زمانه مرا دولت در کام شیر
نبرد بزرگان نه کاریست خورد — برجش دم خویش باید شمرد
ترا اهرمن آمد آموزگار — گسست با روز از روزگار
بخیره بکاهش ازو دد حشی — گران آسمان و زمین سوختی
بو تا توانت ببال و بکوش — که داری چنین کوه آهن بدوش
همه جنگ را چنگ تیز آوریم — بان شیر جنگی ستیز آوریم
نه ایم اندرین کین ترا پایمرد — نه باد و سر کین بپای نبرد
دلا چون زتیغ جهانسوز زاد — زنیروی بازوی پیروز راد
بپایان زمانه نداریم امید — باتش بکوشیم چون خنگ بید
همه ساخته کینه را ساز و برگ — میان برشمشیر و تارک بترگ
زدودند مرتیزه با راستان — برآمود و ز تیغ هندی میان
نهاده همه رو بکشتن نخست — پس آنگه بجوشن بپوشیده چست
زجوم گرزنان کما تا برزه — رها کشته زانبان ازان زره
همه تازی اسپان زبهر نبرد — زکار آگهان روز و شب در نورد
تهی گاه بوران زروغن تهی — ز بار همه سمنه از فربهی
سراسر به بر بود پوشیده روی — بپوزش بربام کافور موی
لب لاله بد گوهر خویش — بنفرین زیزدان بهر انجمن
وزان سو بکردار ابر بلا — که بارو ازو زهر کین اژدها
دیا ژرف نیلی که خیزد آب آن — سراسر بود کینه کش آسمان
بکوبکواهی فرخ آیین پدر — بمان شیر فش شاه پرخاشخر

شبیخون جهانسوز شاه بقلعه [illegible] حسن خان قاجار و لشکر کشیدن و بهرام جنگ جهانسوز شاه و کشته شدن او

شبانگه برازد دمغان بزشت — ابا شیر مردان خسرو پرست
جهانسوز بر باره دیو زاد — چو دریای آتش بکوهی چو باد
زمانش بهشتی زمانهای [illegible] — دلا پاک جانش آتشی نوز ناک
زنوک پدر شاه فرخ سرشت — کرشه پاک جانش بهشت بهشت
باهنگ بدخواه ناپاک زاد — بخاک دباب آتشی همچو باد

چو دریا چو بیشه چو هامون چو کوه — بشت آن جهانسوز گردون شکوه
نه زی آب سرد و نه زی تاک گرم — که دارم زرد ایش پس از شاه شرم
مر آب خون بداندیش به — مرا ما ن در انبان درویش به
بود نای و نوش من از رخ چنگ — که کوبم سر بدسگالان بسنگ
بپا پاک یزدان چو آن شیر دل — نیاورده جان سوز دشمن گسل
نرکس دیده چون او زمردان بر — درین سایه گنبد لاجورد
نه آورده یزدان چو آن جان [illegible] — ازین آب و آتش ازین باد و خاک
که جاوید با داد آن همایون سرشت — بفرخنده چهر آفتاب بهشت
همی زی اگر کامی وز رزند بود — با بوار لشکر چون ماه و هور
بداندیش را آگهی رفت باز — که هنگام پاداشت آمد فراز
بپوشید و گفت ای دلیران کو — کهن کینه را باید آراست نو
اگر آن جهانسوز چون آتش است — من آن ژرف دریا که آتش کش است
بپدم سر فرخ آیین پدرش — که تاج کیانیش بودی بکوش
زمین زیر رخش دلیران او — برزد آسمان گرد شیران او
هم از تیغ او آفتاب سپهر — زخاور نتابیده خور زرد چهر
همین شیر دل یکش از لشکرش — که چون شیر از آن شیر بود دم کشش
برون بسی داد ساز نبرد — باهنگ ناورد آن شیر مرد
پا چون گوزنان شود ناگزیر — در آید ز اندیشه جان بشیر
درین گرزه دامغان خواست گرد — گران شد سیه گنبد لاجورد
وز آن گرد تاری زدوده سنان — چو رخشنده اخگر در انگشت دان
همه آسمان تیغ تاری زتیغ — همه لعل باران آن تیره میغ
در و دشت پر خنجر آبگون — بهر تشنه خنجر گزاران بخون
همه خاک در ناله زار زار — همه چرخ درمویه زینهار
بهر جا که دارای بهرام جنگ — همه تا بهرام خونریز و جنگ
بهر سو که جمشید گیوان بکین — همه تا کیوان غم و خشم و کین
روان شاه پیروز فرخنده کیش — دوان بخت و پیروزیش پیش پیش
گران بدگهر با سپاهی شگرف — وز آمد بیامون چو دریای ژرف
همه دشت زان ترک وز ضیم خوی — ستون در ستون زآهن و [illegible]
همه برده از چشم آرام هوش — همه کرده بدرود با شرم و هوش
بکین خداوند برخواسته — بکان ناسپاسی برآراسته
میان بسته آمد دم دیو سار — باهنگ ناورد پرورده کار
همه بر بخون ریز شاهان دلیر — کمر بسته بر خون خود خیره خیر
همه بار یار گرز و تیغ آمده — بخون ریز در بیدریغ آمده
در آورده در زیر شولک زمین — گرایید زی خیره بر دشت کین
زده برده ترک با درع و ترگ — بهر جنگ در ساخته ساز و برگ
گران ترخی نامور شان زبان — کشان مرگ زیر پی آسمان
چنین شان چو دید آن دلاور دلیر — چنین گفت با نام کای چرم شیر
تو آن خام خم در خم شست باز — بجست ز دم آسمان در فراز
ترانه و فتراک گردان رو — ترا بند دام و تو دام دده
بسی گردنان را ز بالا بزیر — بکین اندر آورد ای چرم شیر

هم از کوهه پیل خاقان چین کشیدی نگون سار ور دشت کین چو نیروی من کرد دست یار بند درآری ز بند آسمان تا به بند
نگون باید این دیو را در نبرد به بندی بخم و در آری بگرد چو لختی ز زینسان بان چرم شیر برآورد دست و ز ران کوه شیر
ز رانگیخت آن رخش رخشان ز جای چو پر دیو پرنده پرواز و رای سراینده تک گاو دم ساز کرد زمین آهنین سنه خود باز کرد
نهان گشت از گرد گردان سپهر چکاچاک شمشیر برشد بمهر بلارک رگ زنده پیلان برید سنانها دل شرزه شیران درید
جو نگیدن سم یوران بسنگ همی برشد از گنبد سنگ رنگ فشا فاش پران عقابان تیر برآورد از شیر گردون نفیر
بیا چنگ خسرو بلارک گرای برشش سوی ترکان تا پاک رای بکیبار از ذر خمیده همی ز خمی جگرها دریدی همی
بیامون جهانسوز دارای نو چو دید آن بداندیش سالار گو ز هر سو بر دان همی تا حمی ز جنگ آوران زین بپرداختی
بهرش گر هندی بلارک زدی گذشتی ز زین گر بلارک زدی به هر سو که راندی تگاور بکین دریدی ز سم تکاور زمین
ز یاقوت الماس پر ذره رنگ همی گرد بیچاده گون خاک و سنگ جهانسوز شه خسرو شیر بند بیازد برآورده پیچان کمند
نبوید که کش اید لا در بپای کت آور دستی بپایان خدای گرفتار گشتی بکردار خویش نگون بگری کیفر کار خویش
همی جست ز رستان برین که دادت مر آسمان دور زمین چو دید آن بداندیش آن شاه را چو نزار زد تا آن ز درگاه را
کمندی بیاز دستمندی ز زیر کمندی چو تنین سمندی چو شیر کشیدی همان آسمان را بچنگ فکندی همان بر دل خاک چاک
ز جان آن بداندیش بر دهر همه رنگ او گرد و برده چهر چو کوری که بیند لب پر ز دم بجا ماند از بیم بگسسته دم
دلش دربرآمد ز اندیشه چاک تنش ماند آغشته در خون و خاک دلا گر ز او بر آهیخت تیغ نبوید بر رسان تند از میغ
کمند افکن آتش به پرواز بند چو تنگ اندر آورد با او نوند چو بالش در آورده در خم خام به پیچید آن ویژه تیز کام
دوران پا بر پیک ران خشر کمان گرد باز و جهانسوز گرد ز آهن ستونها نگون سار کرد تنش جفت با خاره و خار گرد
کشیدش در آن پهنه بر خاک تن نظاره بدان از دو سو انجمن چو لختی بسختی کشیدش بخاک ز خاره ز خارا زره چاک چاک
خاقان تنش با فش برکشید چو بنوزند و [illegible] تنش بر دو برید بجستی چو پران عقاب از زین گشت از بر آن دلاور بکین
فرو بست یالش بسختی چو سنگ همه سنگ از خون او لعل رنگ سپرد و ش بد از نهیم دو خود آخت تیغ باهنگ ترکان او بد دریغ
درآورد و از پا سران زآهمی سرافکنده کند آوران در رهی ز شمشیر او گشته در گشته دشت در آن دشت کین پشته در پشته گشت

ز هوشش برین بهوشش فرخ پدرش همی خواند بر روی خداوند هوش بدان برزد بازو بدان تاب و رخش همش آفرین خواند فرخ سروش
روان پدر شاد و ز آن جان پاک از آن شیر خوشنود یزدان پاک شبانگه چو لشکر به بنگاه راند گوازه بروز آن شبانگاه راند
نه بوم و شیران لشکر شکن گرفتار مردان گسسته انجمن سراسر لشکر شان پالهنگ کشند نزی شاه با فر و هنگ
همان به که سر دو ز خیم شاه ابا بسته آرد سوی بارگاه دگر روز با بندهای گران کشانیده شان سوی خسرو بران
سراسر سپه را بپاداش رنج برافشانده شان شاه بخشنده گنج پس آنگه بان اهرمن خوی زشت که بر جای گل خنجک از کینه کشت
بکوشید کای بدگهر اهرمن که دو دوزخ سزاوت از جان و تن چه رم آن خداوند کار بزرگ که بر خیره پرورده درنده گرگ
تو را او و پرورد کار مهین تو او را پرستنده مردی کهین نه با پرو ز شهریاران بدی نه از دوده تا جداران بدی
از آن پاک دین شاه فرخنده رای بلشکر خدا ما شدی سرگرای از او با بسمان شد گرا این سرشت پرستار کان برکرد اندر دست
از آن کور دین گرته ابد گهر شدی پرنیان پوش و زرین کمر خداوند اسب و همیون و رمه رمه در رمه باد پایان همه
گیران چینی و خاقان ترک پرستنده چون تو دوی سترک سرانجام پاداش از آستی بکوشش کمر بر میان خواستی



نه بر خوی مردم تو را مام زاد که نفرین ز یزدانت بر مام باد بگو هر چه مارگزاینده نژاده چنین زاد زاینده
بخون ریز ماران نباید درنگ سر مار کوبیده باید بسنگ پس آنگاه دژخیم خونریز جست سر از کین کوف ر گردش بخست

بگردید با سنگ خارا سرش / فرو سوخت ز آتش کهن پیکرش
بسی زان گرفتار دیوان نزار / که بودند بنیاد آن دیو سار
چو یاران سپه کینه کردند رم / فتادند بر خاکشان خون کرم
شبستان و ایوان و کاخ بلند / چو بنیاد آن دیو تیره فکند
ز کین یارک ها مکان بر دوید / وز آن کودک نیم رس سر برید
بسی گوز پشتان کافور بوی / بسی مشک مویان پوشیده روی
بسی ماه رو دخت بد چشم / بسی هورشش پور پاکیزه چهر
به بخشید ترکان خون ریز را / نشاندند و دان آتش تیز را
پس آنگه در افگند خود را بخاک / ستایش سرایش یزدان پاک
همی گفت کای آفرینش نگار / به بخشنده هوش فهمش نگار
تو دادی مرا هوش و نیروی هش / تو پیروزی آوردی بر بمن
تو راندی بخون این ستمکار را / تو کردی نگون دیو پتیاره را
هم از تو تهی تارکش جفت کین / هم از تو گران جان تنش چاک چاک
تو آتش کوهی سه نگار را چو دار / تو آتش سوختی ش نگاری چو خار
تو از من روان پدر شاد کن / تو از من و دور دوشن کان یاد کن

در پاسخ آمدن قاصد از دامغان و بشارت دادن جهانگیر شاه را
از تولد حضرت صاحبقران در گشت آن و بعد بطریق تشخیص بیان نمود

درین راز با پاک پرورد کار / که از دامغان چون شکفته بهار
در آمد سواری چو دریای نیل / دیا آمد از آسمان جبرئیل
بگا مژده آورد زی شاه نو / کز پورت بخشید کیهان خدیو
که از خدا یا بحدش در است / بگوید سرش در خور افراست
بمهد اندرش مهر روشن بتاب / برین مهد بر ذره چون آفتاب
بگهواره در آن بهشتی سرشت / چو در آسمان آشکارا بهشت
بپرورش دگر باره بگشاد دم / بروزی ده کودکان در شکم
بد فروغ آن همایون گهر / همایون ستهر دان پل آجور
اگر کای ور ز آتش ایران و کاخ / ز دیوان بدی تنگ بهر ایران
همه رسته ور زر و سیم دگوی / همه کاخ و ایوان آن دیو خوی
ز کین کرد با خاک یکسان چنان / که شد مویه گر بر زمینش آسمان
نهاد نیکو سرشته پاک زاد / بری دامغان رانده پیروز شاد
به بیدار فرزانه فرزند خویش / گران دیده پاینده پیوند خویش
دل روشن پاک او شاد گشت / ز بند غمان جانش آزاد گشت
همش خواند هفت شاه نام / از آن در نیا را بر آورد کام
که او را پس از مردگی زنده کرد / بدان نام نامیش پاینده کرد
کنون ایلبا از سخنهای نغز / جهان را مشک اندر انبای مغز
کنون گوی نو در داستان / زو دارا بدارا برآراز سخن
کنون جاده بنیاد گویندگان / دمش کسید ای نویسندگان
بدان پهلوی گفت دانا منم / همه ناتوانا توانا منم
کنون جاده بنیاد گفتار نغز / سرایم ز دهقان بیدار مغز
کنون خامه مانند نگار آورم / جهان را بهشت دیبا آورم
کنون آورم دل چو دریای ژرف / گر آرایم این داستان شگرف

ازان

از آن ژرف دریا کران تا کران / تو آیین گنج گیتی از گوهران
دمم هوش بخشی به هر مرده / چو نازاده هر جان خورده
چو این گفته پهلوی آورم / جهان کهن را نوی آورم
بش ناتوانم بجان با توان / درین پهلوانا سخن پهلوان
ز دارو ش و جان من زنده گشت / ز دانش مرا نام پاینده گشت
بن آخت شمشیر کین روزگار / ز جانم برآورده از کین دمار
بگردون ز کین کردم انگیخته / گسسته پی و استخوان ریخته
چو با من چنین رفت گیتی درشت / چنانم گسست آسمان پا و پشت
شهنشه مرا زنده کرد از دمی / دمی کاین جهان زنده دارد همی
مرا زنده کی داد و پاینده کی / که پاینده کی بادش از زندگی
کنون جان فشانم بپاس روان / که خاک پیش زنده بخشش بتاب
ز آغاز زادنش باز آورم / جهان را بش هوش باز آورم
کنون آورم راز آن روزداد / گشن راست زیبنده که هرنگا
ز پیوند نوشابه آن شید چهر / لب و جان سوز آرم زمهر
که چون بود آغاز و انجام شان / بر آورد چون آسمان کام شان
بش کلکی آورم خامه را / چو چهر عروس آورم نامه را
گزارنده داستانهای ژرف / چنین گوید این داستان شگرف
که چون زاد زینده هور و ماه / بر از زمره روم شد جهان کوه
ز هر گونه برگ و ز هر گونه ساز / ز داور و دارنده شد پای باز
برادرش پاک یزدان گهر / بنجبش و بخشاهی به نیرد بغز
بخشش جوانا بشاهیش ساز / برایش فروغ و بفریش طراز
جوانا و سازی فزون از سپهر / فروغ و طرازی بر از ماه و مهر
ز مهر و خداوند فرزند شود / بجز اینکه از پور به بهره بود

مناجات نمودن جهانگیر شاه بدرگاه خداوند عزوجل
و درخواست نمودن فرزند و خبر دادن
هم ... که فرزند ترا فرزند نری آید

دل و جانش بروی فرزند نو / همیگفت مویان کیهان خدیو
گرامی گهر آرزوی برآله / برآرنده از ... هر لاله
مرا پای ژرف ... / کهر رای برآری چو تابنده هور
هر بام ازگور کو خوب چهر / و هی فراغوش زال سپهر
بربشام از گردش روزگار / نشانه بسی زاده آتش درکنار
نگاهی چو زی سنگ خارا کنی / زخار اگر آشکارا کنی
بر ای تو دو شیرکان سپهر / خود آتش آینده از کین بمهر
تو ارزستی آدم از تیره خاک / تو پرایه بتیش از جان پاک
تو آزاده از رک زچوب خشک / تو زان چوب خشک آوری بید مشک
تو گریان کنی ابر و آری سمن / تو خندان کنی از سمن هر چمن
تو فرزاده کودک کنی شیرگیر / تو خون پلید آوری پاک شیر
تو ماهی برآری ز نا پاک آب / ز پاکی کراره زان آفتاب
بگردنده گردون بری پایه اش / کنی پادشاهی گرانمایه اش
ز خدمش چنان زورمند آوری / که هر زورمندش به بند آوری

چنانش از بزرگان هی اسکام
که گوشش گراید زماهی بماه
جهانش زمه تا بماهی دهی
زمه تا بماهیش شاهی دهی

کنده گربوی تو پرنده پای
کند گرچه او توگوینده نای
بشاهی کنی پایه پاینده اش
به یکتا خود ستاینده اش

اگر ناسپاسی به پیش آورد
نه از ما و از خداوند خویش آورد
شود گر سپهری کوانش آوری
سبک سار سر دار گوش آوری

من آن خشک چوبم که بارم نیست
بجز تو امید از بهارم نیست
نگار و بهار و بهشتم تویی
نگارنده خوب و زرتشتم تویی

بباغ جهانم تو را دست کشت
بود دست کشت تو پا بار زشت
بدیدار فرزند کامم برآر
به نیکی ز فرزند نامم برآر

ازان جاودان زنده کانیم ده
ازان هستی جاودانیم ده
جهان چیش او را جهان تا نگو
میانش از جاده خویش سر

چنان چونکه خواهیش پیرایه ده
ز ... و ... چنینش مایه ده
ستایش کنان در شبان دراز
خلیفش بکار آفرین بود راز

بدین بر بسی کهنا شایگان
فشاندی بهم پایگان رایگان
بکام دل آن شه تاجور
همی داد درویش را سیم و زر

بامید جان آن جهان نو رشاه
زر فشان بخواهنده بیگاه و گاه
همیداد بیگاه و گه برگ و ساز
بدرویش دانا بر دنیاز

در بعث خود سفتهای گزین
شب تیره بر روی مردان دین
ازان دو بیزدان شبان دراز
دم پیر مردان همیداشت باز

بر هیر هر هیر بد زند خوان
مراو را بد آن زند فرزند خوان
بروزی یکی پیر اختر شمار
بشش روز اختر چو هور آشکار

همه آسمان بر بدست و باز
بهم بوده رایش نشیب و فراز
شناسنده رایش بر اختری
بگوینده گوینده از هر دری

هم از هندسی پر هنجار بود
بقنوج دانش بسنجار بود
شدی رایش آگاه از یک نگاه
فزون تر زماهی فزون تر زماه

بکاویژه ازان ستاره نورد
بر آفتاب جهان یاد کرد
گرانیکو نه آن پیر دانستی
باختر شناسی توانستی

ازو باید این راز را باز جست
ازین بحث پویا نکارا زجست
که هور ار تو ار و نورد پور زاد
زبورت جهان آفرین هور داد

هر چه او بسر آید بکامی آوریم
اگر نیک اگر بد جوان بسپریم
چو از راز آن پیر دیرینه روز
شد آگه جهان سوز گیتی فروز

بدو گفت کای موبد هوشیار
بکا هیکل هندسی برنگار
ترازنده گزبحث پوینده را
بکا نور بان آز جوینده را

بکر تعشه را از این تف و تاب
ز سر چشمه زنده کانجش آب
بدین سینه گرم زین باد سرد
بکا چاره فرهای از این نورد

بکا بکر این رازهای نهان
بر آورد نو آیین بکا نور بان
بهین دامن هر آید بهشت
ز دوران این گنبد گوژپشت

بکامم چه اختر شب نورد
مراد من و بد گنبد گرد کرد
بفرزانه فرزند فرخ سرشت
کنارم شود زان بهار بهشت

نورد و ستاره چه بد کام من
پس از من بر آرد فرد نام من
پس انکه کو بر من شود چیره رگ
فرو ریزد از شاخ هستیم برگ

شود سروی از گلشنم خواسته
کنه و نشن این باغ آراسته
نگارنده آن و رحش مهی
درین باغش از برده فرهی

کشن سایه گرد و چو شاه من
پس از من از وکس کند یاد من
ستاره شمر مرد بیدار مغز
ز خسرو چو بشنید این راز نغز

دو رخ بر بخاک ره انبار کرد
بپاسخ دو گوینده پس باز کرد
بدو گفت کای آفتاب زمین
ز جان آفرینت بجان آفرین

بزرد باد وز مهر پیروز کام
کنارت بگیتی پراگنده نام
کنارت بفرزند آسوده باد
چو تابنده خور روشنت دوده باد

بزرفیم باید درا اختر نگاه
اگر بس و بر پایت این دستگاه
بروزی دو دانشا و خورشید چهر
نگارم همه رازهای سپهر

ز کم وز بیش وز مهر و زکین
بز و سپهر از چنان و چنین
پس از نزد رای جهانسوز شاه
کنه ازرم زناهی سرایم زماه

ز آینده بس سالیان دراز
برر ربیت با کم وکاست راز
بگرمی دمی پیش شه سپرم
بپاسخ همه راستی آورم

همه گفته بحثه آرت ... نغز
بسنگ و تاب و برای و مغز
سخنها کت از راز اختر زنم
نگین بر بان پرنیان برزنم

که گر کر ... از گفت من بنگری
ابرهای میلان تم بسپری
ز بشتم ها و استوان کمیلع
بیاهنجک مرکم اندر خلی

گزین پس بر شهریاران چو من
دگر کس نراند بگیتی سخن
سرودش بسی شهریار آفرین
به بنگاه شد پر دانش گزین

همه نامه باستان باز کرد
بقرطاس بس هندسی راز کرد
نگه کرد آن پیر اختر شمر
نهان مجسطی و راز دگر

سطرلاب بگرفت و بحث آفتاب
بدیش سنجه و لحظه لحظه آفتاب
همه روز کان ستاره بهشت
ترازنده نگه کرد و خوب و زشت

بدانست از کم و بیش نورد
همه راز این گنبد تیز گرد
بسیم روز شد زی جهاندار جم
نگاه او بشد خم داده خم

پس آنگه که یزدان باو یاد کرد
سراییدن راز بنیاد کرد
گرش ها بفرزند او نشه بزی
عروس جهان را تو نو شه بزی

چو مریم بکا وحش آراسته
چو سروی بکرکان زمین خواسته
بدر از بزرکان گرکان زمین
خداوند داد و خداوند دین

بمان وحش نوش به روزگار
بنوشش او زنوشین لب آموزگار
دو لعلش که چشمه از خنده نوش
بدیده ندیده خیالش سروش

گیتی یکی مریم راستین
ز آزرم چهرش نهان آستین
رخش آفتاب بهشت خدای
بهشتی گلش دست کشت خدای

چو نو شابه نوشنده نش فری
نشسته بکا مایه در گوهری
سپیدش برو حاق دو دندان زری
سیه چشم و ابرو و مژگان و موی

هنرمند و پاکیزه و بردبار
زبان نرم و دل گرم و جان حلمکار
نکو خوی و زبان بر و پارسای
پری روی و دوتو ده و پاک رای

سرو را یکی بانوی بستان گشاده رخ و سخته جهدان
تنش رنج بر گوهرش دیر نج شکیبا برنج و نگهبان بگنج
اگر زو فروزی شبستان خویش کنی چهر او رامش جان خویش
عروس جهان در کنار آوری بجان زو بهشت و بهار آوری
ز گلهاش ایوان گل انگبین کنی شبستان گوارنده زان چون کنی
شب تیره آرزم روز آیدت در آغوش گیتی فروز آیدت
سر آید غمانت ز دوران خنک در جشن امیدت در آید بیار
روانت ز تیمار در آورد همت سوگ و اندوه سور آورد
دو فرزند فرزانه نام دار نشاید سپهرت ازو در کنار
نخستین یکی فرزند پاک ز یزدان خداوند این آب و خاک
درختی کشن سایه گرد جهان که در سایه آسایش آسمان
همش شاخسار گوارنده بر ز بر آور و خاور و باختر
یکی سایه از برگ آن آسمان گوارنده بارش جهان در جهان
تن آن ز سرچشمه زندگی کشیده سر از باغ پایندگی
چو طوبی به هر گونه بر بار در ز داد و ز دین و ز بخت و ز فر
کش وز آن خسروانه درخش خداوند بارش بزرگی و بخش
جهان را شود پادشاهی بزرگ دهد داد میش آن ز درنده گرگ
کشد لشکری کش ز دور و ز کار بلشکرکشان کرد آموزگار
ببرد آنند از رسم تازی زمین همی آورد باد و باران بکین
چو بر مید خ کامران بر شود زمین گرد و گرد آسمان ور شود
لب آید بتنگ از سم بار سنگ زمین آسمان گند سنگ رنگ
سر ده بکالان زش بگسلد ز گیتی پی اهرمن بگسلد
همه داد با خوب و زشت آورد جهان را بهار و بهشت آورد
ز نامه خیال زمین داد کر ز دستی زمین داد برآورد کر
بدوران آن داور پاک زاد نیارد کسی داد کسری بیاد
جهان کرد و آسوده از جادوی نماند بگیتی دران بدخوی
همه دیو چهر سید خوی آورد جهان در جهان رنگ و بوی آورد
چو کیدان گرز او در بروم ببند آورد اختر رای شوم
فشاندش برش بنده دستان بروم آورد نای قیصر زوان
چکاچاک تیغش باران زمین بکین انگند چرخ خاقان چین
روان کیومرثش از آسمان گراید پرستنده فش باستان
سپارد بمهر آسمانش زمین سر آید جهان آفرینش آفرین
نمازش بر در آسمان هوش جم سپاس آورش زاده زادشم
فریدون براو برد فرخویش سروشش با فر زند پر توش
بگیتی همه دین و داد آورد روان تو از خویش شاد آورد
بجاوید نازد بخرم بهشت بشادت جهان زان بهشتی سرشت
بگرد دنت هوش جم و جان کی کسنده آفرین بر پشت و بر پی
گشاید دری زانت بر جان کی بدردم ز فردوس یزدان پی
چو آن زاده پاک آرد تو را از آن نام شاهی برآرد تو را
چو آن گوهر پاکت آرد خدای دو گیتی از آنت سپارد خدای

هم از پشت دارا جهاداران نو بپور آوردت پاک کیان خدیو
همه پادشاهان روی زمین بدر را و با چاکر راستین
همه از پدر با فر جمشید گوارد زان افسر جم و شید
بیارای همه سرو باغ بهشت بدیدار رخش چو باغ بهشت
همه داور داده گردکار همه بخت را زاده شهریار
همه هور شان آسمان سپهر همه چهر بنگاره ماه و مهر
همه باغ دین را بهشت و بهار همه دشت کین را جم روزگار
همه برتر از برتری پایه شان خیال سپهر از کشن سایه شان
بان تر په رای پدر بنگرند سراسر دم اژدها بسپرند
بفرمان پذیری چنان آژند گر بر سازد دهش نامارند
جهان پادشاهی دران دودمان بپاید بود تا بپای آسمان
سپو نهاد از پا درخش کس که این پور زاید دران دخت بس
چو گفت این سخن مرد اختر شمار جهان نور شد گشت از شاه خوار
بیاد دو فرزند فرخ سرشت رخش چون بهار و دلش چون بهشت
ز شاه بزرگان دو دانا روان همه مرزبان بد بجز و دوان
بر خویشش خواند زاختر شمار بدان بخردان گشت دستان گذار
نگارین پرندی نگین برزده دران دستان را فر زده
همه روز نای ستاره پدید دران پرنیان نگارین بپوشید
بزرگان شگفته و خندان شدند بگیتی چو آتش سپندان شدند
گر یزدانت گنج گوهر داد و فر همت رای و دانش همت ازو
بری شبستانت دل سپهر بر روز پیرایه بند و بهره
که گر شاه را راه پیوند اوی گذارد بشکوی سگیت روی
کنون هرچه فرمان دهی آن کنم ز زوبیت گل انگبین شبستان کنم
پس انگاه دوش زمردان را همه نرم گوی و همه پاک زاد
گزین کرد با پاره و گوشوار دگر طوق و دو بسیم گوهر نگار
زاکنون روم و زوپای چین زبرد بیاند وحز گزین
رخشنده زرشکر فدن در فرزدن ز زر و ز گوهر همون درهون
کیزان چینی همه دل ربای و شاقان رومی سرکرای
همه در برش ملک راه دار کله در کله نیحی خوار خار
ز نرمک و ز عنبر زبان در عود ز چنگ و ز بربط رنای و ز رود
بسی باغ و بستان بسی برگشت برنگ و بیو چون بهار و بهشت
نشسته به ریک پرندی گزین بدان برزه خسروانه نگین
در گاه آن ماه آراسته ابا خواستکاران چنین خواسته

خواب دیدن نوشابه عهد دارا که بجه عالم فرود دریای نموری دلگیر اوش و بیدار او طلبیدن منجم را و تعبیر کردن خواب را و فرستادگان را به نزد شاه دوگوئی

فرستاد از بهر پیوند مهر از ان شه بجان دلشکفته بچهر
ازان سوی نوشه به روزگار که اورنش خود پرآموزگار
شکفته یکی باغ آراسته بسر دی که از باغ جان خواسته
بباغ اندرون سرو دیدم بس دلا باغ بر سرو آن دیده کس
همه مهر زان سرو زان باغ بر برو برگ آن ماه فش شید فر

بدان سروان باغ دانش بهار / بزرنگ ورداوی ... هزار
شبی چشمه در پیمانه دواج / بمه دار شبه و بالای ساج
چنان دید کز سایه آفتاب / باهنگ آن ده همایون عقاب
کش و نه هر یک چو چرخ پر / نگارین شد از پرشان کوه و در
همایون چو پر هما سایه شان / وز آن زم چرخ برین پایه شان
شب آهنگ از آهنگشان ترکمن / زمرغول شان بازی آزرم کین
گرایند بدان بوم و بر از هوا / چو مرغ سلیمان بشهر سبا
به پر نگارین همه هوش بر / نخوربشان در آزرم طاووس نر
زپرشان همی اختر تابناک / پراکنده گشتی بدان خاک پاک
همه کاخ و ایوان آن بارگاه / برآموده زاختر چو این کارگاه
بزرگان زمین سایه گستر شدند / بسجا بنا بر همه رامش آور شدند
زهر یکی بر دوزان دخت پر / دو چینده زی آن عقابان زدر
شتابان بگویان بیام سرای / همه سایه جویان زپر همای
یکی گفت تا خود کرا در جهان / ازین سایه آسایش آید بجان
یکی گفت من زین بتان در خورم / گزین سایه گردد گرایان سرم
یکی گفت روشن سر و شان کز / کزی باز گردون فرو هشته پر
یکی گفت مرغان باغ بهشت / شده سایه گستر زبیا و زشت
بتان گشته انگشت کش بوستان / سراینده از رنگ و از بوی ستان
که آن نازنین دخت چون آفتاب / که گردکان ده همایون عقاب
باهنگ آن خوب رو پر زدند / کرده مدیش چتر پر پر زدند
زکاخ پدر آن عقابان کش / ربودند آن مهر خورشیدفش
زتنگاهشان ده همایون عقاب / بیکچشم زد بر ده زی آفتاب
چو عیسی شد آن مریم خورشید چهر / برین چار بالش هم آغوش مهر
هم اندرون فروغی زیزدان کرد / بتابیدش از مهر بر جان کر
چو آن آهو بنده بنهفت چهر / جهان را شد آن فر یزدان چو چهر
شد آن نور یزدان از آن دخت کو / گیتی فروغ افگن آب و خاک
جهان در جهان آفتاب سره / فروغ و فراز آفتابش فره
که تا که نوای خوش سان بام / برآمد برین گنبد نیلفام
دو چینده بکشاد چون آن پری / بسان پری بر دو از چو دری
ازان خواب هوشش پراکنده بود / زرامش دل روشن آگنده بود
چو با خواب با بالش آوردند / ببالین همی انگسان وار زارند
یکی پروانه ستاره شمار / بخواب بزرگان گزاره گزار
بهر خواب زافسان گزار سرود / که خواهد و روشن ستاره بنود
چو خواندان گزارنده فرخ سرشت / سرودش که ای اگر ...
مرا دخت فرخ چنین خواب دید / همایون روانش ازان آب دید
همه خواب با او سرودند باز / چو پرگزارنده بشنید راز
بخندید و گفت ای خداوند هوش / تورا مژده داد روشن سروش
یکی زان نو آیین زمهر / تورا آید از دور گردون سپهر
یکی مژده جرئت آور دباز / زنه آسمانت رسانید راز
که یزدان تورا فرهنش دهد / خداوندی آفرینش دهد

بجی زخ

همین دخت فرخ گرانمایه است / جهان را چو خورشید پیرایه است
سپهرت ببالی گراید ازو / که گیتی ترا پایه پاید ازو
ازو دودمان تو نازد همی / سرت را گردون فرازد همی
کیهان فروزد بلند اخترش / بایوان کیوان گراید سرش
شبستان شاهی فروزد چو تاب / که بر تو بود افسرش آفتاب
فتد بر بلند آسمان سایه اش / زپیوند او برشود پایه اش
بفرزندی از او شود بارور / گر او هم بود از جهان کردگار
گوارنده زان آفتاب افسرش / فروغی زیزدان بود گوهرش
پس از فرخ آیین پدر شاه را / نگهبان خدا باز کیهان خدیو
فرازنده فرزند چهرش سپهر / فرازد فسر از نده تارک مهر
ازو در جهان سالیان دراز / جهانا برامش گراید باز
زپیش برازد آفرینش شود / زیزدان خداوند فرخنش شود
شود بهوش فرخ پدر شادوار / بداد و دهش گیتی آباد از او
سپهدار وران خشم وکین خدای / بایوان ودرون آفرین خدای
فرپاک یزدان بچهر اندرش / دل آفرینش بمهر اندرش
چو لشکر کشد خاک پویان بجوخ / چو کین آورد مهر مویان بچرخ
چو راند سپه کوه هامون کند / چو گیرد بستان دشت جیحون کند
چو کین مرگ را سازد و برگ آورد / چو مهر آورد مرگ مرگ آورد
چنینش دهد پاک یزدان گهر / چنین آفرینش بود آن گهر
نیوشنده را بر تن جان رساند / گزارنده چون راز پایان رساند
برامش گراینده شد هوش او / غم آسمان شد فراموش او
در آمد زدر چون شکوفه بهشت / درین گلشن یک پیک فرخ سرشت
بدو گفت کای بهرت اندر کنار / رخانت بهشت و روانت بهار
ستاده ترا ابرتری خواسته / ترا آسمان بدری آراسته
تورا بخت پرسان و جویان رسید / بجانت آفرین جهان دو پایان رسید
همه دو گان جهان سور شد / تراده گرانمایه آمد زراه
همون و هامون زیور و گهر / نشان زیر زر و گهر کوه و در
خداوند گردون گرایان بویر / چنان ماه و پرگی که گردون پر
زهر کس سرای تو آراده جوی / چو نوروزه در آن کشاه جوی
بسیجی بر آوردت با برگ و ساز / چو گشت آگه آن کان گوهر نواز
بهمان نوازی میان بسته تنگ / زهر گوهر آراسته لب پی و رنگ
گراینده شان دشت جوشان جوش / بره شان پذیره شد آن پاک کیش
بگسترده شان بر برآسته / پی پای آنگن حریر و پرند
شدند انجمن غیرت ماه و مهر / بسی سروبالای خورشید چهر
ببالا ول آزرد بید از خوب / همیدست فشان همی پاکوب
در آزرم ناهید از آهنگشان / همه هندوی تال در چنگشان
خوران وجوان بامی و رود وچنگ / همی بانگ رامش برآمد بسنگ
بندی دست افشان شدی پاکوب / ززادی رامشگران سنگ و چوب
یکی هفته بودند رامشگرای / بهفت آسمان بر ره آوای نای
آورنه بجان و گشاده بچهر / بهشتم زپیوند گشتند و مهر

کباشد نیاز جهان سوز شاه / به پیوند و مهر دل افروز ماه
وزین ای گرانمایه رای تو چیست / بپاسخ سرایا فزای تو چیست
چو آگه شد از روز آن پاک زاد / بخندید کان خواهش آمد بیاد
بدانست کان از روش آمده / روش را بدین در روش آمده
خداوند کیهان چنین خواسته / چنین شاه جهان آفرین خواسته
بپاسخ بدان راد مردان نیو / فرستاده مردان کشور خدیو
چنین گفت کاین کار فرخنده باد / بشاه و زمین آسمان بنده باد
مراو را سراسر پرستنده ایم / بود او خداوند ما بنده ایم
همه رای او باید آرامش / نباید بجز رای او خواهش
بویژه که باید بنازیم از آن / بخورشید تارک فرازیم از آن
ز پیوند این شاه فرخنده کیش / نتابد بلند آسمان روی خویش
همی باد پیوند خورشید و ماه / خجسته بماه و همایون بشاه
ز پیوند خسرو بدان کوش خند / زن و مرد نوشیده بس نوش قند

در چون حقه لعلش [illegible] روزگار [illegible] شاه و [illegible]
و خطاب [illegible] بجواب عالم که شاه [illegible] شاد [illegible]

بفرغ دمی کاختران سپهر / بهم بر که داشتندی بمهر
کیوان و برجیس و بهرام و هور / بناهید و تیر و مه اختر سور
همه بر همه روشنان دلنواز / شتاب و درنگ همه بر نساز
زو نا روان انجمن ساخته / ز دریا و کان مایه پرداخته
برانند بر دگش بکش جابجای / نشسته راد دانش کردی
نخست آفرینی به پیوند و مهر / سرودند بر کردگار سپهر
درود و سپاسی بجان آفرین / که شایسته خوانند پاکان دین
که او چار گوهر فراهم کند / سگالنده کان یار باهم کند
ازو آب و آتش ازو خاک و باد / جداگونه گوهر دگرسان نهاد
ازان چار آرایه او پیکری / بدان پیکر از خویش بخشد فری
گر آورش سر روش نماز آورد / بهوشش ستاره نیاز آورد
فزاید سرش بر پاین بارگاه / شود کار فرمای این کارگاه
جهان را شود که خدای ارخدای / جهان که خداوند کند رسرای
ازو گرمی و در دل خاره سنگ / خور و روزی خویشتن بی درنگ
شب تیره آسایش روز ازو / برو روز را گیتی افروز ازو
توانا و دانا خدایست و بس / خدا را مر او را نیاز است و بس
پس از آفرین مر خداوند را / نگارنده مهر و پیوند را
ستایش سرودند نیکان کی / بدان چارده گوهر تابناک
که از آفرینش همه برترند / در پای خویش [illegible] کهترند
پرستنده بسته همت شان / ز نام مه و نیک و دوستان
پس آنگه ز پیوند طهمورث و جم / بباین سرودند پاکان بهم
ازو شد روان روشنان سپهر / که دارند پیوند آن ماه و مهر
بلند آسمان گفت کای روشنان / همه سنگ مرجان و سیمین تنان
جهان را کنون باشد آغاز نور / برامش فروزید هر یک چو هور
بگیتی همه رامش آرا شوید / همه رامش آرا با آرا شوید

زهم از در سور زیور ربای / زگلگونه نازک گلگونه سای
افروزند برامش درین تازه باغ / فروزنده رخها چو روشن چراغ
همه چون فروزان سمن در چمن / بخندید خوش خوش ازین انجمن
چو ناهید خنیاگر از چنگ و رود / برآمد هر نوبت وی سرود
برغولهای دل آویز خوش / زننده ز زور دلبری راه هوش
وزین بوی بس سالیان دراز / همه پویه ور در نشیب و فراز
که دوران شاهی چه بد آورید / جهان را دو دیهیم جمشید آورید
که جاوید تا آن بود که خدای / کند بر دو دیهیم پروین گرای
کند سایه خویش پرایتان / بتابش آرد و روزان سایتان
کنون کان آن گوهر تابناک / شد این پاک گوهر ز یزدان کپاک
بدان آفتاب این بود آسمان / ازین آسمان تابد آن بر جهان
بآیین چو دادند پیوند ماه / بدار آرای گیتی جهانسوز شاه
همان ده گرانمایه پیر گفت / که خورشید و مه کرده از گفت جفت

نامه نوشتن ده نفر [illegible] جهانسوز شاه [illegible]
رفته بودند از حضرت جهانسوز شاه [illegible] اسباب عروسی [illegible]

نوآیین یکی نامه دلپسند / چو ارژنگ مانا نگارین پرند
نبشته سوی جهان سوز شاه / که ای برتر از آفتابت کلاه
عروس جهان در کنار تو باد / بلند آسمان پیش کار تو باد
سرا و فر خدایی ز تو / بدریا و کان سپهدار تو
تو بادی جهان را خداوند نیو / تو بادی برخ فر کیان خدیو
همایون به پیوند مهر / ازان مهر و مه چشم بد باد دور
همان از رزگت و جفت هوش / پرافشان چو ساز باوش سروش
هر چه هوا بر دات باد ازان / کنادت جهان آفرین شادمان
ز یزدان همه فر و فرزند باد / ز فرزند کاخت گلرنگ باد
مرا و بزرگ داست از مهر او / دو دیده ات روشن از چهر او
جهان بر مراد تو گردان سپهر / فروزان بکام دلت ماه و مهر
شب آسایش رای و کام تو باد / سر بخت در خم خام تو باد
بفرمانت ای شهریار جهان / نشستیم [illegible] بر میان
بامید ال سوی گرگان شدیم / بخواهشگری زی بزرگان شدیم
بفر تو ای خسرو سرفراز / بر پیچش از جم سرودیم راز
ز خسرو بقیصر گرایان شدیم / برایم ز خسرو سرایان شدیم
سرودیم بس گفته دلپسند / بماه [illegible] آفتاب بلند
ز آهنگ تشت در بن برسرو / ز پیوند شاهین برگین [illegible]
باهوی مشکین از آن شیرغاب / بچنگ آوری زرد همایون عقاب
سرودیم و بستیم پیوند مهر / چنین آمد از دور گردان سپهر
کنون ساز و برگه شایان شاه / شناسی تو ای فرد دیهیم و گاه
برمانت ای خداوندگار / گت آریم سر و روان در کنار

بردن [illegible] نامه [illegible] جهانسوز شاه [illegible]
و بعد از [illegible] [illegible] گرگان [illegible]

نگارنده چون نامه دلنشین / بپایان رسانید و بر زد نگین

بسیچید و پوینده بشتافت راه — ز گرگان به بنگاه پرورد شاه
چو مرغ سلیمان پرافشان و شاد — ز شهر سبا سوی جم برگشاد
در آمد ز ره چون بدرگاه شاه — بخفتش دو رخ سود بر خاک راه
پس آنگه بجایش آفرین خواند و گفت — که رامش بجان جهاندار جفت
ستاره بکام تو بنهاد کام — زمانه خداوند را داد کام
همه راز بگذشته از کم و بیش — بر آراست پیش خداوند خویش
پس آن نامه در پیش کاتش سپرد — تو گفتی که گنج روانش سپرد
دو نوشته نامه را کرد باز — شد آگاه از آغاز و انجام راز
از آن جان فزا نامه نامدار — سر آفتاب آمدش در کنار
بسی خواند بر پاک یزدان درود — بر آن دیرگان آفرینها سرود
پس آنگاه بس کاردانان راد — بهر کار دانشور و استاد
در خانه جامه نابسود — بفرمان پرستار آن را گشود
بسی بسته و جامهای زرینه بار — کنارد و چندین بس مر آن را شمار
بسی ساخته کار زر ساخته — گرانمایه گوهرش بنشاخته
پلنگ و شیر و یوز و دد — کشان زاتش و باد آمد نهاد
بسی ساز و پیرایه خسروان — ابر گونه گوهرهای روان
دگر پاکوبان هندی گهر — بچنگ اندر آن هندوی تار زر
بسی دست افشان بت کشمری — چو ناهید هر یک برامشگری
بسی رود گوینده دلنواز — که آرند مر مرده را هوش باز
هزاران عرس باز ترکان کش — سراسر روان آسمان شیدفش
ستاره نوازان خورشید روی — همه ماه سیمای و ناهید خوی
بسی باربد گوهر خوش نوای — خوش آهنگ و گوینده و دلربای
همه چون کبک با بانگ خوش — بهشیار مردان زده راه هش
بسی آذر آرا همه تیر چنگ — که آوازشان آورد آذر به تنگ
ز آذر هوا را درفشان کنند — به زیر آب آذرفشان کنند
هزاران سوآوران آراسته — ابا آن زره زیور و خواسته
دو صد مهرفش ماه پوشیده روی — دو صد بانوی راد کافور موی
ابا چار صد هودج زرنگار — جلیبی همه شب گوهرنگار
بر پشت هیونان زرین دری — از آن شادمان کرده ماهان کری
نو آیین چنین سوی گرگان شدند — بدین سور بزرگان شدند
بدین ساز و آیین بخرگاه ماه — گذار از زدرگاه پرورد شاه
چو آگه گشته ز دادن نگار — پذیره برون شد فرزانه شاه
همش گوهر بر آراسته — بدانش همه گوهر آراسته
همه آگه فروزان نگین — همه آستانه روان بر زمین
ببالا همه سرو شمشاد و عاج — بنارک بر آموده زرینه تاج
همه چون بهار شکفته بدشت — زمین پر ز سوری نهفته بدشت
ز بامون ابا بارها تاج و طوق — گذاران گذاران همه جوق جوق
فرستادگان جهان سور شاه — ابا دیرگان دلفروز ماه
ز بامون بخرگاه بلقیس دهر — خرامان روان خرم و شادبهر
بگرگان یکی هفته آن سور — بهشت آسمان اندر افکنده شور

بهشتم

بهشتم با آهنگ خرگاه کی — بیامون در لشکر نهادند پای
جهان در جهان هودج گوهرین — خورزین جلیب آسمان بر زمین
بدر هودج اندر نهان آفتاب — چو تابنده خور آسمان در بتاب
هیونان روان بر بیابان کوه و در — خرامان روان حرم شاه دهر (جهان پر نوای ... زر)
در و دشت روشن ز روشن چراغ — شب تیره بر سینه روز داغ
زمین پر ستاره چو گردان سپهر — نهان گشته ز آزرم هر ماه مهر
نوازندگان روز و شب در نوای — نوای ستاره ستاره گرای
پریزاد هندی ببازی گری — ببازی ربابنده هوش پری
همه راه پرورد گوینده ماه — همه ماه گوینده گویان براه
ستاره فشان تیر رخشان نخش — بتاریک شب چون فروزان درخش
زرافشان بهر گام در راه شاه — گزان زر بر دو بهره درویش هم
نشستند شب و روز ز گیتیان بهشت — چو آن راه در هم نوردیده گشت
پذیره برون آمد از راه مغان — بفرمان آن شهره شیر ژیان
هزاران زره پوشیده رویان چو مهر — که از آزرمشان مهر پوشیده چهر
پذیره بهودج درون خیل خیل — چو ناهید سهیلی بزرین جلیب
همه برزن و کوی و ایوان و کاخ — بشمشاد نو خیز در سرو شاخ
بر آراسته چون بهشت خدای — بگشتی همه دشت گشت خدای
شادی زن و مرد و برنا و پیر — ببامون گرایان پذیره پذیر
ببازی سواران بچوگان و گوی — ز چوگانشان گوی خورشید روی
بهر سو برده گوران گزین — همه چون ستونهای زرین جبین
ببازی بکف نیزه همچون باز — گهی در نشیب و گهی در فراز
تذروان خرامان چو کبک دری — غزالان گریزان ببازی گری
بسی گوی زرین بشان در چنگ — بچنگ اندر دشتان و ماه پیکر
گروهی ز دستان ترکان مست — ز پستی ببالا ببالا ز پست
شتابان ز چنگال هر دلپذیر — یکی سوی بالا یکی سوی زیر
رده بر رده اسب زرین ستام — سراسر زمین بوی و کرده خرام
بهر جنبش زرین جلیل — بدشت از جنیب کشان خیل خیل
سر آهش فرو هشته از لعل در — بهر یال مشکین درخشان خور
در آن کوی و دامون بیت بلند — بپای افگن افکنده چینی پرند
نهفته بپا همه سنگ و خاک — فشانده بر آن گوهر تابناک
چو پرمایه پس کاروانگین براه — به رخ افگنده ترکان شاه
همی سر برید چالاک چست — تو گفتی که از خاک سیاره رست
بدین گونه آن هودج زرنگار — که بود اندرون مریم روزگار
ابا شهریاران پیاده براه — روان زی شبستان پرورش شاه
شبستان خسرو از آن ماه چهر — فروزان چو کیوان بر ایوان زهر
چو بلقیس کاخ سلیمان درخش — سپند از پا چشم بد بخت بر پشت
چو مریم با ایوان خسرو بناز — ز خرگاه قیصر خرامید باز
چو کلک تر چهر خسرو شگفت — چنین با خداوند بخشنده گفت
که ای آفریننده چون و چند — نگارنده نقش هر نقش بند
ز تو کاخ هفت آسمان دلگشی — بهر هفت خاتون تو بر هفت جای

سر مهر و مه در کنارم نشست / بکام روان روزگارم نشست
تو زین خاک و آب آفریدی مرا / تو از آفرینش گزیدی مرا
شبستان تو زین حرم افروختی / تو از مهر او چهرم افروختی
تو بزم بفرزند ایوان فروز / تو بزم امید دل جان فروز
چو لختی به یزدان نیایش سرود / برآراست زیبان سپاس و درود
از آن ماه گلشن بود آرام دل / برآراست ز آرام دل کام دل
دگر روز چون نو عروس سپهر / خود از این شبستان برافروخت چهر
گرایان از آن شه جهان پرورش / چو خورشید فرزنده زی بارگاه
بفرمود کاندر آگنده گنج / که تا دیرگان راد بد دست رنج
بفرمانش گنجور بس گنج زر / پی پرورش شاه بگشاد در
چهار پنج هر دیره زر فشاند / سپه را سپرشان گهر بر فشاند
بفرمان او رنج بربار گنج / هنگ آنکه در راه او برد رنج
بهای چنین از یازده و چنگ / شه آوا بدین چرخ پر زره رنگ
همه روزه رامشگر در ده بود / عنان را ز دل کابه رود بود
شب و روز با بانگ رامشگران / یکی زور رامش خوران و چران
بر ابریشم نوازان زد انگشت نوی / بهره زده راه بر پارسای
بابریشمی پرپشینه گوش / بهر دم سپردی دل و دین و هوش

خواب دیدن نوشیروان جهان بودن شاه و فرو طلبیدن فرزانگان و دانشمندان را و تعبیر ... یک چیزی گفتن دانا مرد طلبیدن منجم و بشارت دادن او در فرزند

برامش چنین رفتن روزگار / بوزان روشن بی شبهای تار
ز بلقیس و دوران سلیمان عهد / کمال آگنده کش دشت زرینه مهد
شبی خفته آن شاه بیدار بخت / چو سلطان ستودند زرینه تخت
چو جرم بزرگ روشن دل پاک جان / چو خرم بتیغش روشن روان
چنان دید کز آسمان تخت / بکام فلک مر کرا دید چست
شه اندر کنار بلند آفتاب / تو گفتی که گشت آفتاب تاب
بمه اختران چون کهن بندگان / بدان مهر و آنچه پرستندگان
چنان پایه آفتاب تابنده هست / که بر خویشش روشنان بنده است
کرانه که یکی پرتو ارگرد کار / ز عرش خداوند گشت آشکار
چنان روشن از آن شدی سپهر / که هر ذره روزه گونه مهر
از آن دیده روشنان خیره گشت / برش چهر تابنده خور تیره گشت
بهر کلبه پرزن نور از آن / بهر ترک شمشیر زن نور از آن
همان پاک پرتو ز عرش خدای / گزین کرد در پیکر مهر جای
شد آن فر یزدان اندر آفتاب / چو در تیره شب جان روشن بتاب
چنان روز کاری بتابنده مهر / بدان پرتو او دشت روشن سپهر
چو آن مهر و آن ماه یار آمدند / بهم چون بهشت و بهار آمدند
همان پرتو پاک دانا خدای / در آینه از آن مهر گرفت جای
چو آینه از آن پرتو افروخت چهر / شد آینه ماه و شد آینه مهر
از آن پرتو پاک گیتی فروز / بسی روز چون گشتی شب چو روز
شب تیره زان روز سیه او مرد / از آن روز روشن شب را ز درد

درین گاه

درین گاه آوای روئینه خم / بآواز نای نفیر و گاودم
شب اوی زد ابسته شد آوای گوش / خروسان کشیدند آوای خوش
از آن شه دانشه بر تخت خویش / از آن خواب بیدار چون بخت خویش
درآمد پرستار و سالار سپاس / وز آنجا سوی شاه یزدان شناس
بآیین مردان فرخنده کیش / فرو شست چهر فروزان خویش
خرامید سوی سرای نیاز / که تا آورد با خداوند راز
برو ریخت با مشک و عنبر گلاب / فرو ریخت بر چهر چون آفتاب
نیایشگه نو پرداخت زآغاز دل / ره گشت زآلایش آب و گل
هم از خویشتن خویش بیگانه کرد / هم از غیر پرداخته خانه کرد
دوگانه بر آن یگانه گذاشت / پس آنگاه دستان یزدان فراشت
بپاپال گرد نیایش کنان / دو دست دو چند بر آسمان
بهر بلبل گنده آتش ژاله بار / برو زاری ... لابه زار
بیملک گاه هستی و آرای بخت / از آن هستی و نیستی خواسته
تو یا پرده دار و تو یا پرده در / ز هر پرده بیرون هر پرده در
تو روشن کنی از روان تیره کی / تو تا پاک آب آوری جان پاک
همه پادشاهان گدایان تو / همه خواجگان بینوایان تو
خرامیدن چرخ گیتی نورد / نورزیدن اختر گرد گرد
نیابنده بخز از در بنده کی / نیاید بکار از پرستنده کی
تو این بنده را آفریننده / تو جانا کن این دو پیچنده
ز ما باید ای از تو خواهنده کی / که خواهنده کی باشد از بنده کی
و یا اگر از نیک و بد جز تو نیست / تو دانی که شایسته هر کی بچیست
به نیک و بد بنده دانا توانا / توانا کی هر توانا تو نا
اگر رنج جانست اگر مرگ تن / نخواهم بجز آنچه خواهی بمن
چو لختی از زبان ستایش سرود / بدان پاک یکتا نیایش سرود
دو رنج سود بر خاک دلفراخش / بسر بر نهاد افسری شید فر
بایوان شاهی خرامید کش / بیدار جمشید خورشید فش
زنیکاه خود شیر مردان کو / گرایان بدرگاه و آزادی تو
رسیدند برپای در پیش گاه / ستادند پیش جهانبان شاه
ز هر در سخن راندند با بخردان / ز هر در سرودند پاسخ روان
بپایان بگردان گردن فراز / سخن راند از خواب دوشینه باز
از خواب آن نامور شهریار / سران گشته هر یک گزارش گذار
گزاره بسی هر شی یاد کرد / ولیکن ... گذارنده مرد
برد آستخوانی رامش فزای / سرودند راد ... فرخنده رای
سرانجام بیدار دل شهریار / گزین کرد پرسشها ده شمار
ز پرسش خواب و دشین سرانه گداشت / گزارنده آن رازها بر گذاشت
شناسنده راز استاد زند / بیشه زکرینه بگشت و بند
نیایش کنان خاک را در گرفت / بر پاک یزدان ببوسید چست
پس آنگاه گفت ای جهانشاه نیو / بهین فره پاک کیهان خدیو
بپندی که راز چنین بر زدم / بدان نامه گش نگین بر زدم
در آن نامه راز کردم نگار / سپردم بگنجور آن شهریار

ز فرزانه فرزند کردت یاد — گر یزدانت بخشد یکی پاک زاد
جهان را شود شهریاری چو جم — نمایش برو زاده زادو شم
بشان گیتی شود پادشاه — مرا و را سپارند دیهیم و گاه
یکی فر یزدان شود چهر او — ستاره فروزد ز رخ از چهر او
ز گفتار من بر تخت مهی — خداوند دادت بخواب آگهی
کنون زین سخن آنچه ماند در تو — مرا این خواب خوش دلگذار تو
که گیتی ازان بلند آفتاب — که دیدی بچارم سپهرش بخواب
همان مه که از آسمان بر تخت — گرایید زی مهر تابنده چت
همین راستین مریم پاک زاد — که از چهر فرشتگانت داد
همان نور یزدان که از عرش تافت — بر آفتاب فروزان شتافت
پس آن پرتو پاک ازان آفتاب — بدان ماه تابنده گسترد تاب
از آنت خداوند جان داد کام — ز پشت تو در شد بر بدان نام
شد اندر صدف گوهری شاهوار — کنون شد درخت مهی باردار
گزارد توا این بود خواب و بس — بجز من نباشد گزارنده کس
کنون دارد آن ماه زان شاه بار — شد اندر صدف گوهر شاهوار
چو بشنید گفتار او شاه نیو — ستایش کنان بر کیهان خدیو
دو خورشید انباز با خاک کرد — نیایش به بخشنده پاک کرد
چو گل در بهاران دو گلبرگ تر — شگفتش ز گفت ستاره شمر
در گنج زر و گهر باز کرد — به بیچارگان ریزش آغاز کرد
ابر پیشوایان پاکیزه کیش — زر و سیم افشاند ز اندازه بیش
ازو نیز هر موبد و هیربند — ازو هر سخن‌خوان استاد زند
بسیم و بزر شد دو خرم شدند — بر آذر از آن و بزمزم شدند
چو یزدان شناس و چو آذر پرست — ازو سبحه بر چنگ و برسم بدست
همی خوانده یزدان دادار بود — ز بانها ستایش سراسر بدو
از ایشان بر آن شاه فرخ سرشت — ستاینده بودند زیبا و زشت
چو سوی شبستان گرایید شاه — پژوهنده شد زان دلفروز ماه
که ای آفتاب شبستان من — فروزنده کاخ و ایوان من
ز یزدان مرا و رگنار تو دوش — رسانید این مژده روشن سروش
کت این خسروی شاخ بگرفته بر — چو برزادی ینده هوش فر
کنون گر تو دانای رازی بگوی — ز بیچارگان رنج نیارم ودی
بخندید و گفت ای شه روزگار — بدین راز آن گفت شد آموزگار
سخن را نگه می نیاراستم — تو را گفته ز هر چه خود خواسته
مرا نیز دوشینه رازی سرود — بخواب اندرم گفت هر را درود
گرم شاه دستوری باز گفت — و هر برنهی باید ان راز گفت
جهاندار گفت کای جان پاک — بگو تا چه دیدی ز یزدان پاک
بگو تا چه در خواب دوشت بهوش — ز یزدان بر آراست روشن سروش
ترا مژده از پاک یزدان چو داد — ز آبستان سپهرت چو زاد
که آن رامش پاک هوش من است — سرشت گرانمایه سر دوش من است
ترا ما مرا مریم راستین — ولی هوش عیسی در آستین
بدان گفت جان بخش گیتی دم — بدان دم مرا زندگی بخش هم

چنین گفت بلقیس فرخنده دم — بر آن نورآیین جهان سوز جم
که ای بخت هوش تو را بنده — بیمن تو گردون پرستنده

بیان کردن وخشور به زبانی خواب خود را در خدمت شهریار عالم حضرت جهانگیر شاه و مژده دادن شاه را بوجود قبلهٔ عالم

شبی خفته در حجره زرین تخت — دو دیده در خواب و بیدار بخت
چنین دیده‌ام ایشه در آن شاه خواب — که سر زد ز آغوش من آفتاب
شد از فر آن مهر گیهان فروز — بدیده که نام شب تیره روز
پرستنده فرش آفتاب سپهر — نماز رهش کرد ز انباز چهر
همه اختران برده او را نماز — برش سوده رخسار نیاز
بچهر اندرش اختران سپهر — برو پاک دین دیده بر مهر
ازو چشم بخشایش پرتوی — چو پیمانه دردیش از خسروی
ازو پرتوی در مه و آفتاب — جهان در جهان گیتی افروز تاب
ازو پایه در جهان کیان — کیان در کیان از بلند آسمان
فروغش نه جز فر یزدان پاک — سپهرش نه جز گوهر جان پاک
ازو در جهان بس دلفروز چهر — چو مهری بپرده بر افروخت چهر
بزرگ بلند آسمان همه — دلیری و مردی جهان همه
بگوهرش هردم فزاینده کی — کیهانش جاوید پاینده کی
فروغی و فرش گیتی فروز — چو داد خداوند سپیداوسوز
جهان در جهان همچو مه آفتاب — ستاینده از پرتوش فر و تاب
گر از خور سپهی جهان ذگرفت — جهان را بزرگان ازان فر گرفت
پراکنده گرد هر کنجی برنج — پراکنده زین شد گهر گنج گنج
اگر سایبان رنج بر آفتاب — بگنجور کان زر سپرد آفتاب
ازین هر اگنده گنجش نماند — پراکنده جز در ره رنجش نماند
جهان گرد ان فره کردگار — بدادو دهش چون بهشت بهار
بمهرش دل و جان من ریزه بود — بمهرش روان من آگنده بود
همه مهرش از جان غمان کام — همی رامش از آن برآراستم
کنارم ازو بود آراسته — غم ما ز جان گشت از آن کاسته
همی گفت باشی اگر زین آسمان — که یلبی مرا پشت زین آسمان
همه پر توم گرز با پاد و تیغ — نیاید بدان گرز و شمشیر و دریغ
بدین پروری کارزار آورم — همه روی دین چون بهار آورم
جهان روشن از تیغ تاری کنم — خم جای ابر بهاری کنم
کشم زآستین دست پروردگار — کنم دین پیغمبری استوار
درین راز با من که اوای کوس — زورگر برآورد بانگ خروس
چو بنیده گفت ام ایشهریار — تهی بود زان آفتابم کنار
چنین خودم ایشه بیدار هوش — برآراست از پاک یزدان سروش
گزارنده خواب دارای راد — هم از خواب من کرد با شاه یاد
چو آگه شد از خواب بلقیس جم — بیاد خداوند گفتش دودم
تو ام گفت بر آفتاب آگهی — تو ام در بر این ماه فرهی
تو دادی از این مهر آن آفتاب — تو زان هوش من کردی آگه بخواب
تو از پرتو خویش آراستی — تو آن آفرینش چنین خواستی

تو جاودان دانش جاودان زنده دار / تو روشن دانش شاد و پاینده دار
تو با خویشتن آشنایش ده / نگهبان تو کیهان خدایش ده

تو در یار که ایمنش یار باش / ش و جان او در نگهدار باش
شب و روز زینگونه بودش نیاز / ازین سان بجان آفریننده راز

ش مریم دهر و بلقیس عهد / همی پرورید او بزرینه مهد
فزون بود بر جنبش او را درنگ / که آید چنان روز تنگ اوش تنگ

نزدیک شدن تولد علیا حضرت کبری ستانی درو روزگار زان مولود شریف
بخود بالیدن گیهان بسیار که میلاد زین رخشان خور را بگرداند ستم مکن

بدان پاک گوهر چو یکتا خدای / ورآورد هنگام زادن فرای
نبازید ازان در بخود روزگار / ازین گونه با هر کس آموزگار

سخت او بگردون گرداننده کیش / دل و جانش با آتش سور جوش
گرای آسمان بر بشادی خرام / که داور ز خواست خداوند کام

ازآن روز کت جنبش آمد پدید / ازان که کجنبش مهت برکشید
چنین زآفریننده خوردی بزرگ / بیفزوده فر جهان سترگ

شو کودکی شیرخوار آشکار / که هم شیرگیرست و هم شیرخوار
بود کو هرش فر یزدان پاک / ز یزدان بیابش دل و جان پاک

کنون زین گرانمایه کاید پدید / تو را باید ای آسمان آرمید
توای هفت شش خانه شش دری / ازین هفت با نور رخشش سری

کنون داده او را فرشان بر اوج / که پایانت خوانند داودی شاه
هشیوار باش ای بلند آسمان / به نرمی گرای و درشتی بمان

که دوران شاهی نوآید پدید / نو آیین یکی خسرو آید پدید
تورا گفتم ای گنبد پیچ پیچ / ازین پس ز بیداد دیگر مپیچ

بویژه برادران و دانش زبان / که هستند آن شاه را چاکران
گذشت آنکه دانا نژندی کشید / گذشت آنکه نادان بلندی گزید

گذشت آنکه ماندی نژاده نژند / گذشت آنکه گردی گدا سازمند
گذشت آنکه دادی روا نارواب / گذشت آنکه کردی پرستنده شاد

گذشت آنکه شاهی شبان کاره بیش / گذشت آنکه بهتر ز خاره بیش
کنون هرگزیده گزیده شمار / کنون هر پسندیده پسندیده دار

که یزدان بشاهی پسندیده خوی / گزیده گرای و پسندیده خوی
جهان کهن را نو آیین کند / نو آیین جوانی چنین کند

کنون داد و دانش که از دیر گاه / بدان هر دو مویند ماهی و ماه
ازین زاده پاک زاینده باز / بروی جهان در گشایند باز

سر آید کنون روز بیداد مرد / برآید کنون اختر راد مرد
که از خاور داد و دانش خدای / کند بر تو خویش کیهان گرای

پدید آرد از کودکی فر خویش / که جبریل مهدش کند پر خویش
یکی کودکی شیرگیر آورد / ز پستان شیر آتش شیر آورد

فزودن فرخ چو زان دایه باش / بجان دایه ازکار و پرمایه باش
همان برتری کش بکار آتشیر / چنان برتر از آفریدونش گیر

توای آسمان بندگی سازکن / از اندر خداوندی آغاز کن
به روزنش طشت زرین مهر / بزرینه داسپا رای سپهر

بدین هفت

بدین هفت گوهر که نازی همی / زهر یک چنین سرفرازی همی
نخستش یکی عهد با دایه بند / لبش برگهواره پرایه بند

گر این هفت گوهر فرومایه اند / نه با مهر و مه هم پایه اند
توان زال گز رشته شد مهر / خوید از پیغمبر خوب چهر

بهر جای تابش پراکنده است / بهرنامه زان نام پاینده است
تو نیز ای بلند آسمان نام خویش / بگیتی بمان از پی کام خویش

همه اختران نامزد کن بمهر / بدان فره کردگار رای سپهر
بگو دانش هنر و پایه نام ده / بگیهانش ازین پایه بس کام ده

بگو هش تا پایه پایه ازو / سبک سرگران مایه پاینده ازو
به برجیس گو تا بر آن پاک زاد / کند پاک یزدان شب و روز یاد

که روز پیش نیک اندر آرد خدای / که بر اختر انش کند پیشوای
بر آرای بهرام را تا کمان / بره دور دشمن از پایه کمان

که هنگامی آمد نه بسیار دیر / گزین در بر آسمان تیغ و تیر
بگو تا که پرورد آفتاب / کمان و رزنگ و بیم و زر آب

که گیهان آن را د بد زبان / ز راندر دران ورشود ازجهان
بناهید گو تا نوازنده چهر / هم ایدون بر آتش برافروز چهر

که روزیت یار آورد کردگار / ابا رود گوینده شهریار
بگو تا نگارد نگارنده تیر / نهانش کنون نامه دلپذیر

که آید فراز روزگارش باز / کش آید نگارنده سرفراز
از و گوی با ماه کی تیز پی / بسو تا پدید آوری رز دوی

خطاب بآسمان که تو چاکر شاه بمهر گردی که دور آن شاه را پدید آورد
چون تولد شاه نزدیک است تو پادشاه را خبر کن و بخت را ز پیش کن

که در روز دی روزگاری خوش است / بهشتی خوش است و بهاری خوش است
تو ای آسمان پیش کار ویی / پدید آور روز کار روی

درین روزگاران نرم و درشت / شدی ای بلند آسمان کوژپشت
روانت ز هر در بسی رنج دید / گر این گنج پوشیده آری پدید

درین رای یزدان ترا یار بود / که رای تو را در بود
بامید روزی که پایان بدی / بدان رنگ و بویی که چون آن شدی

همانروز پیروز فرخ آمدت / جهان در جهان بوی در نگ آمدت
کنون شاخ امیدت آمد ببار / ز کلک چهر شش خورت ببار

ز فرخ پادشاه خورشید روی / جهانرا برآرای از رنگ و بوی
روان کیومرث را شاد کن / بهوار کیومرث نو یاد کن

کت از پس سال آشتاختم / کنونت همال ببین پایتخت
بایوان و کاخ و دیهیم و گاه / فزو بند پیرایه تاج این شاه

که پیرایه کاخ و دیهیم و تخت / بگیتی در آید ز پیروز بخت
خداوند شاهی پدید آورد / که چهرش کو آراسته آورد

جهان تازه از فر و داراکند / درو فر خویش آشکارا کند
گراز اهرمن شد سیاهی کنون / کر آورد وش اهرمن از پای خون

هم ایدون کند کردگار بلند / جهان از بلطهور شاه دیو بند
تو ای آسمان زان جهان شهر / پای اهرمن بگسل از روزگار

مبادا که از ره بپیچی سری / ازآن فریدون زبان بگوی
پا تارک خسرو سر کرای / سر تاج جمشید تا بر کرای
که هنگام زادنش از مام شد / جهان از دلش پیک و جام شد
به آژده با هوش هوشنگ زاد / برآوری از هوش این پاکزاد
که یزدان بدان شاه هوشنگ مکین / جهان ابر آراید از روی و رنگ
تو نیز از پاد کی فر تو / برآوری برگاه هوشنگ کو
پس از او بروشن روان جمشید / که راندی روانش که از شید
بگو کاهدای دون شهی شید چهر / که یزدانش آراست که مهر
فروغ خدایش پرایه ایست / که هوش آفتاب که از سایه ایست
بیاراه نو آیین کن ایوان جم / بشا ای فروزنده کن جان جم
که اینک رسد آن جم راستین / که دست خدا باشدش باستین
بسوزنده آتش بضحاک زشت / بگو کای بریده ز خرم بهشت
بترک و بتازی یکی پادشاه / گزیده خداوند خورشید و ماه
کو گر بویه از آن سرشت آیدت / فروزنده آتش بهشت آیدت
جهان گشت زیبا و شد کاسته / از او چون بهشت آید آراسته
بجاوید باید که پاینده کی / مر او را اگر بسته بربند کی
پس اکنون برآفریدون گرای / چنین با نوآفریدون سرای
که ای فر این شاه باآرش و تاج / که پرورده کار تو پرورده کاد
کنون پایت را فرازم بمهر / فروزنت ای فر فرزانه چهر
فریدونا آید جهان را دلیر / که باشد زپستان شیر آمل شیر
ترا بر بهنه دی او بسپرم / ازاندر سرت را کیوان برم
پا رازش آفریدون نیو / که بود است فری زکیهان خدیو
سر کاه او را گراینده کن / دم نای وی را سراینده کن
که این شاه را ارمغان آوری / بنام وی آن نوزهان آوری
از او با منوچهر شاه سره / که فری بدو از پاک یزدان فره
بگو تا روان را بپروره گرای / کند سوی گیتی ز دیگر سرای
که شاهی منوچهر چهر آیدی / زمین را دگرسان سپهر آیدی
که باشد بیزدی دادش نزد / نه چون من شب و روز بیهوده گرد
همش آفتاب فروزنده چهر / نگوهش گر آفتاب سپهر
برافروز ای آسمان بخت او / برافروز از این شاه تو بخت او
بنوزر بماند شه تو زرینه کفش / که از فرامش کاویانه درفش
بگوش خی آید هم امیدون ببار / که بارش بود فره گردگار
زهر برگ آن باغهای بهشت / کشاده شود برزبرپا و زشت
ورآورده کم روز کاری نه دیر / کشن سایه آتش آفرینش پذیر
نوآیش نیز از کاویانه درفش / زپیروزه تاج زرینه کفش
پا چاکری زر انافرست / چو دیگر جهانش ارمغان فرست
که نام تو در نامه خسروان / سراینده را دل روشن روان
هم ای آسمان بار داور آسیا / که برتافتی زو بلند آفتاب
بگو شرده گر گخمه شاه بزرگ / ببین یاد کارت آید بزرگ
توره فر و فرهنگ باز آورد / روان تو پیشش نماز آورد

بتیغ

به تیغ جهان سوز گیرد جهان / زمین کرده از گرد او آسمان
وز آن آسمان تیغ مهر آورد / از آن مهر را تیره چهر آورد
بروی گراید چو زی دشت کین / بدراند از سم شولک زمین
بر آن جنگ سر آرد زمان / کند مویه گر بر زمین آسمان
هم ای آسمان تاج او آسیاب / برافروز روشن تر از آفتاب
که اینک سر ... فرزند خدای / کش آرد سر تاج خورشید پای
بگو بار دوان ز دوای آسمان / گرامی دون گیتی خداوند جان
نو آیین یکی شهریار آورد / که بس چون زواوره زوار آورد
کنون ای روان همایون زو / بر آتش گزاری درش نو
ور آنکه ام که آن پاک فرخنده پای / ش پاکش آید ز مادر جدای
جهانگیر پا از پا ینگ باد / نوای پرش رود پرافشانش شاد
که چون برکشد یال شاهنشهی / مرا در تو باشی نخستین رهی
ور آمرز داری دل خویش شاد / که بخرید این پایه پرسش داد
لب دی هم ای گنبد ویژه‌ای / کجی در کیقباد ای گشتی
که از آید از دوده خسروی / جهان کهن کیقباد نوی
چو یزدانش از گاه شاد آورد / هزار آتش چون کیقباد آورد
هم ای آسمان کوس کاوس کوب / بنام نو آیین شهی کوس کوب
که چون کوس شاهی زنندش بنام / لب بلشهی ... از هور کام
هزاران چو کاوس شاه سترگ / به رنجش از اولیران ترک
ز پشت سیاوش شهی نیک پی / که باد آفرین بر پا و پشت وی
کنون شهریاری نو آید پدید / کنون شاه کیخسرو آمد پدید
جهان را بپیدار خود فرد به / بدان را بشمشیر کافرده
نماند با ایران و توران تهی / کش از رزم آی دو فرمان گشت کرد
جهان که خدا شود از خدای / یکی بر از هر جهان کدخدای
چو کیخسرو آن خسرو شیر دل / لشکران بدراند از تیر دل
هزار آتش چو لهراسب لشکرکشان / به پیش اندرش بر پا برکشان
زندش به بربسته کی راد مان / ببندتش برآهنگ روی نیان
چو از دیر که نام فرخ نژاد / گراید با عوشش آن پاک زاد
بکم روز کاری که پیدا سپهر / رسد روز آن کودک خوب چهر
شونت چو گشتاسب هر بوهزار / گی ... پیشگاه در اپیش کار
چو اسفندیار ملش لیرکان / چو بهمن کین خواهش پهلوان
هزار آتش پرستار کان سرای / سراسر همایون چو فرخ همای
چو دارای بس ترک پرخاشخر / بدرکاهش از روزبانان در
جهان را چو دارنده دارا شود / چو دارا آتش آشکارا شود
کندش همه بنده فش بنده کی / کمر بر میانش از پرسنده کی
زند کوس اسکندری در جهان / هزاران چو اسکندرش در کهان
بداده همش روی خویش آورد / بگیتی چنان داد پیش آورد
که نوشیروانش به پایه آسمان / فش بنده‌ دان و سر آید بجان
که گردآوره دانش چنین یاد چو ایم / جهان کد خدا ... گرین یاد گرایم
چو خسرو چو شنجر چه قیصر چه رای / شوندش بدرگه پرستش گرای

توای پاک یزدان نگهبان شب ... به پیش آر روشن کن جانش باش
ازین سایه خویش پاینده دار ... تو جان و تنش جاودان زنده دار

مناجات بدرگاه حضرت باری که این بنده عدل
و داد و سلطان از نیش را که سایه از او بکار است در سایه خود دار و بپاینده بیاگار

تو آسان همه اکن رها و رنش ... ز گیتی فروز ارش روشنش
جهان را بداد و دی آباد کن ... جهان و رجهان در دلش یاد کن
بجز بر ورخود یارش مخواه ... بجز خویشتن کارسازش مخواه
بداندیش او را تو بدخواه باش ... تو او را فرازنده گاه باش
تو این پیمبر مدو تازه کن ... توران و فر ملک شیراز کن
تو نیرو و بازوی حیدر و هش ... تو در سینه فیروزی و فر و هش
ز چهرش توای مسند آرای عرش ... فروزنده کن دودمان پدرش
توای کار فرمای این کارگاه ... سرافراز پایه اش بر برین بارگاه
توای برنده کارگاه شگرف ... که سالار آن گوهر پاک ژرف
که ایدون جهان را برآرایدی ... تو را از فر و گوهر آرایدی
گواره زند آفتاب ترا ... کند پایه اش تیره آب ترا
ز بهر نگارش توای گوژپشت ... چنین باش و بگشای بر خویش مشت
که شاهی گیتی کنون آیدی ... که از سر گشادن شب گشایدی
کنون پوری آید از آن پاک پشت ... که او در جهان برد نامت درشت
بافتادگان چون ستم کاره نیست ... جز افتادگی پیش او چاره نیست
شب و روز هم ای روشنان سپهر ... جدا گونه هر یک فروزید چهر
بیا چشم بد تا نیابد گزند ... شود آتش مهر را خود سپند
بتازید گر تو به هر شی ... شود آسمان را مه روشنی
توای پادشاهی بخور بیال ... که ایدون شود بر تو فرخنده فال
بسی شاه را کو هر آراستی ... ز فرشان جهان را برآراستی
شدی فرو پیرایه نام جم ... شدی زیور زاده راد شم
بگیتی شدی یار هر جا بار ... چنین روز بردی بهر روزگار
کنون زیدای پادشاهی ششمی ... که جز آستانش نیابد رهی
برآرای خود را بصد رنگ ... که جاوید پاید در گاه اوی
بسی ماه کافزودی و کاستی ... رسیدی بدان مه کش خواستی
بنازید ای تاج و تخت کیان ... سرافراز ای اختر کاویان
که شایسته شاهی کنون آیدی ... کت آن فر و پیرایه بفزایدی
بکاوید آن شاه جمشید فر ... کند فرتان را از خورشید بر
ز باغ بزرگی و شاخ مهی ... فزاید گلی باز تا آن فرهی
که کلکی دست گشت خدای ... وز آن رنگ دلربای بهشت آفریدی
تو ابر بزر ایران گزین جهان ... جهان از تو تازنده چون ...
زنید اوشد آن بیداد گر ... اگر روزگاری توای بوم و بر
پراکنده گشتی و ویران شدی ... کنام پلنگان و شیران شدی
کنون آورد پاک یزدان پدید ... یکی پاک گوهر چو تابنده خورشید
بهم روزگارش سر گشته ... بشاهی سرش را با چر گشته
سپارد و تو را ای همایون زمین ... بدان داد گستر جم راستین

بجان

جهانت بداد آور پسا رزمند ... که روز نکوهش بچرخ بلند
بجاوید از چهر آن شهریار ... خورانت گواره زند روزگار
توای زیب هر شاه فرخنده بهر ... ببین زاده هور و دریای نور
نخست از تو تاج روا فراسیاب ... فروزنده شد چون بلند آفتاب
بهر تا بداری همایون گهر ... برآمودی از گوهر خویش فر
کنون گوهری پاک تر ز آفتاب ... شود چو افکن بدین خاک و آب
که بند و چو خورشید پیرایه ات ... بپذیرد و از برتری پایه ات
تو زیبای فروزنده تاج شاه ... که نامت شد از گوهران تاج ماه
جهانت فزاید خداوند آب ... کت آرد فراز افسر آفتاب
دلا چون بایوان گرایان شود ... دو لعلش بر ارزش سر دایان شود
شوید ای گرد نمایان و درازد ... حلاید از او چشمه هور ازد
که گردد برش آشکارا شوید ... نگاری کم از خاره خارا شوید
کنون آیدای کان و دریا بمان ... که دارد دل و دست دریادلان
درین روزگاران که بردید رنج ... ز بر پایه که هر بنا دید گنج
به بودو آن گوهران سره ... که دارید از آن گنجهای فره
زبان برگشایید و مرید زار ... نگاری کام دلکی دل فکار
که بخشنده شاهی کنون آیدی ... که دستش بر ارزش چو بگرایدی
به پرورد از گوهران گنجتان ... ببخشید از داد بر رنجتان
بسی لشکر آرای گردون شکوه ... کتان در نورد دید ایدشت و کوه
بسی باو پایان کتان خاک و سنگ ... نفرسوده اندازه سم سنگ رنگ
بسی دیده الماس سجاده گون ... که بر پشتشان رزمنده دریای جوشان
بسی شاه دیدید گر پس سپاه ... ندیدید بر آسمان هور و ماه
بگیتی کنون آید ایدشت و کوه ... ز آیین یکا شاه گردون شکوه
نه سپار پوینده خورشید و ماه ... که پاید بخورشید و ماهش کلاه
کشاند گشن لشکری بیکران ... که جاوید تان بگسلد آسمان
تو ای کوه و دریای جوشان شوی ... تو ایدشت ابر جوشان شوی
چو دریا همه موج ان ازدها ... چو ابر آتشین آسمان بلا
همه سنگ ای کوه خاک آورد ... همه خاکت ایدشت چاک آورد
که گردون برافشاند آن خاک را ... ز مردان ورزنده آن چاک را
توای اکنون تیغ آتش فشان ... توای آتشین آب آتش نشان
نهنگی دمان که بدریای جنگ ... یکی ژرف دریا بتاری نهنگ
یکی مور تو دام نر اژدهای ... چو نر اژدها که بهمن ربای
چو ابر بهاری نگاه بهار ... فزون تر ز ثری لاله گون ژاله بار
نگهبان و بیم شان تو باش ... نوازنده دادخواهان تو باش
بسی شاه را در کنار آمدی ... بسی باغ را از بهار آمدی
ز رو بینه دژ در گشاینده تو ... ز رو بین تنان سر ربا بنده تو
کنون آورد آسمان زاده ... جهانرا جهان دار ازاده
نه سپار تیغ آفتاب از نیام ... کشد گر کشد تیغ پیروزه فام
همانا یکا حیدر راستین ... کشد بازوی حیدری راستین
بشاهی تورا در کنار آورد ... جهان از تو چون لاله زار آورد

چنان رستخیز افکند بر بوم / که دریای چین گردد آن مرز و روم / نماند بهند اندرون رای هند / کند دشت هند از تو دریای سند

توای ترک خو پر هندی گهر / شوی در جهان زان جوان نامور / چنان جادوانش بیمان دو کنار / به نیروی آن بازوی کامکار

خم آسمان خم چو کمانش کن / سر دشمنان گوی میدانش کن / تو نیز ای کهن چرخ پیچ پیچ گهر / بکین اندرون اژدهای دو سر

بسی پاش از جنگ شاهان ترا / بسی چاپش از کینه خواهان ترا / هم از پور دستان بسی داستان / ز تو مانده در نامه باستان

چو شاخ گوزنش بمالید سخت / خدنگ دلیران گون کرد بخت / تو در جنگ رویین تن اسفندیار / بدو یار بودی و بهتیار خوار

توای پر دیدی بجام آوران / ز هر مرز آهنگ نام آوران / کنون ایچنین کردگار بزرگ / کز آراست گیتی بتازی و ترک

برآراید از تیر زن خسروی / جهان کهن را بشاه نوی / کت آرد به زه آن پر افشان عقاب / که در آسمان لشکر آفتاب

بوش پر پران خدنگ آورد / همه نام شاهان به ننگ آورد / ز کس بگو نامه باستان / نه از پور دستان زند داستان

چو آن تیر زن بگو زان روش / کمان و بسته اندر آن بروش / بدان آفرینش جهان آفرین / بنازد که بادش بجان آفرین

بروزی که پوشید کان سپهر / گر آیان بمهر و همایون بچهر

بنیک اختری آسمان پرور / نو خنده که اختران پاسپهر

در بیان ولادت حضرت گیتی ستان که بساعت سعد و طالع فرخ و آمدن
آسمان و آوردن طشت زر آفتاب بجهت تولد شاه عالم پناه

به نیکو ماه و فرهی روزگار / دلارا جهان رامش آموزگار / ببین روز کیهان ز کیهان خدای / ببین دور این گنبد دیرپای

بگیتی در باغهای بهشت / گشاده خداوند پاداش زشت / در آسمان بر رخ خاک باز / بهر جهت این هفت خاتون نیاز

هم از آسمان نور یزدان کیپ / شده روشنی بخش این تیره خاک / پدر زادن پاک فرخنده ای / همه آفرینش پرستش گرای

بکف زر آفتاب آسمان طشت زر / پا جبریل گسترده پر / همش چار بانوی باغ بهشت / پا طشت زرین بکف چار خشت

همش خضر از چشمه زندگی / کشید آب از بهر شوینده گی / همش عیسی از چرخ ایکل نگار / که از آسمان ره بد مریم روزگار

همش حوریان از بهشتی پرند / لب زاد آور جهد از چون چند / بدایه که هوش نوشابه شاه / ز گردون بدان انجمن رخ نماد

بنو میدیش زاد مریم که من / بشیر جو دوش پرورم جان و تن / بدین ساز و برگ آن همایون نژاد / جدا گشت از مادر پاک زاد

بدیدار او آسمان شاد گشت / ز فرخ پیش گیتی آباد گشت / در آن روز نوروزش همایون چهر / بر او اگر کاهی پر مهر شهر

چو کار اگر کاهی پر درخش شاه / بر آن شه همایون در آمد ز راه / بدو مژده پاک فرزند داد / ازو زان گشت روشن دل شاه شاد

چو یزدان

چو یزدان بفرزند فرز بخت / برآراستش کاخ و دیهیم و تخت / هم آگاه شاه جهان نو زگشت / هم از بخت پیروز پیروز گشت

همان روز فرخنده آن شیر جنگ / سر دشمنان گرفت از غار سنگ / همایون پناه همایون پسر / شه و جهان پاکش بیزدان سپرد

بشادی سپه راند زی دامغان / بامید آن آفتاب جهان / بگیتی در باغهای بهشت / بنه چترش گشت و آن همایون سرشت

بزرگان و رادان شدند انجمن / در آن انجمن چون سمن در چمن / ز روی سمن عارض خور بال / می سالخورده خوران با همال

جهان در جهان رامش و رود و می / بهنای و نوش و به چنگ و نی / که آن زاده پاک را بر کام / همه نام داران گزینند نام

چو بگذشت آن جشن آراسته / گران آسمان از زمین کاسته / جهان سوز شه چون ز داد آسیاب / سر افراخت فره ازان آفتاب

بآهنگ خونریز خون ریز شاه / کشید او چو شیران بکر کاه سپاه

کنون ای خداوند فرخنده هوش / بدین نغز گفتار من دار هوش

در بیان جشن فرخ حضرت جهانسوز شاه در دامغان و جمع نمودن منجمان
و شوکتان ملکان و نام گذاشتن قره العین عالم و عالمیان را بگیتی آرا

کنون راز آن جشن بشنو ز من / که خواند از پی نام شه انجمن / چو پیروز شه راند دشمن روان / سپه از اگر کاه زی دامغان

ز دیدار فرزند فرزانه شاد / درخسروی گنج بنهاد گشاد / نخست آن ستاره شمر پیش خواند / بدان پیر دانا گهر برفشاند

برش ماه فرخنده آن رادمرد / شد از ویژه پایه شادورد / ز تیغ جهاندیش گش شهریار / شد از زر است گفتار خود رستگار

بسی پا پدر پور دلریش را / بسی پا پسر پدر دلریش را / برافشاند سیم و زر و خواسته / برامش روانشان برآراسته

ز پرداره بس کاد بس کو سغد / پا پرخی پور خود در فکند / بریدند سرشان و مرد نیاز / خورش از پی سالیان دراز

پس انگه یا شاه یکان گنج زر / کشور آن جهان سوز خورشید فر / که جشنی سزاوار شاهان راد / گسنده از پی نام آن پاک زاد

پیاسازگار اگهان خواسته شد / یکا خسروی جشن آراسته شد / بسی شایگان جامه زرینه تار / بسی پرنیان کرته شاهوار

ز کشمیر بس شاره گوردین / نگارین بسی نغز دیبای چین / چو دو رسته کاروان تنگ تنگ / چو پیچانه آذری رنگ رنگ

بریدند و دوزندگان سره / بتشریف رادان فره درفره / بسی ساز و داده خور شتهای گرم / گوار او خوشخوار و شیرین و نرم

بسی باغها شد ز بر کاسته / بسی کاخها زان برآراسته / پا جشن آرایه و دستان / نه پالیز ماند و نه بوستان

زبس قند و شکر زبس شهد و نوش / تهی گشت دکان شکر فروش / بدکان و بازاران تا خشنه / ز رو پا همه رسته پرداخته

درو شنده کان گنجها یافته / گشایندگان رنجها یافته / ز زر بس که فشند و دادند نیز / دهنده ستاننده قارون چیز

ز هر مرز با زرکاوان براه ... باهنگ جشن جهاندار شاه
هیون در هیون تنگ چینی پرند ... جهان در جهان زر همه گوش بند

نوای درایهای زرین بدشت ... ز رویین خم آسمان در گذشت
ز هرگونه کالای هر مرز و بوم ... چو زنگ و چو چین و چو هند و چو روم

کشیدند بر کام زر افشنند ... نه از کام دل بهتری یافتند
پی خواندن راد مردان بجشن ... شتابان گروهی خردمند کش

ز کشور جهان دگر انجمان ... ز لشکرسران و کشن مایگان
نژاده بزرگان فرخ نهاد ... پسندیده رادان خسرو نژاد

بسی ده خدایان و سالار مرد ... بسی پیشوایان و دهدار مرد
ز پوشیده رویان چنین خواسته ... جداگانه جشنی برآراسته

ز هر مرز بس هودج زرنگار ... گراینده زی درگه شهریار
پی هر یکی مرد پیرایه گر ... همی کرد پیرایهای گهر

بسی یاره و طوق زر ساختند ... بسی لعل و بیجاده بنشاختند
ز یاقوت و از گنج و دلفروز ... ز الماس خلخال مخمل فروز

بسی تاجکان گرته چینی پرند ... ز بیجاده گوی نیک دلپسند
پی نوزها نیز آراسته ... همه از زر و گوهر آراسته

بسی رامش آرای لولی گهر ... بتان پری پیکر سیم بر
همه ارغنون ساز و بربط نواز ... همه رودکوب و همه عودساز

برامش سرانجمن لعل رنگ ... نوازنده هر خورشنده چنگ
بریشم نوازان ره برده ... بره راه پشمینه پوشان زده

برامش ستاره سرایان بزیر ... ز بالا ستاره گرایان بزیر
بشور از چغانه زن و تال کوب ... دل سخت سنگ و دژ خنگ چوب

رگ چنگ و رود اندران انجمن ... گزان مانده رگها ز جنبش بتن
چو آواز ناخن نوشخندان شنود ... سرانگشت ناهید دندان شنود

بسی نای زرین بسی کاودم ... بسی سنجری سنج و در دیبه خم
شب و روز کوبنده کوبندگان ... ببازی ازان خوب رویندگان

شب آرزی استاد آتش فروز ... گر آتش فروزی شب آرای روز
نیرنگ بس بادن روی ش ... پراکنده مانا بروشن پرن

ازان در ببازی گری ازدهان ... به پروین همی گشت پروین فشان
همی تیر آتش فشان از زمین ... شده زو بپرجوزان بچرخ برین

همانا به بردی آن پا پیر د ... ز بس بود با آسمان در نبرد
بسی شولک آتشین کامزن ... بسی پیل آتش فشان از دهن

شده خوک هر اکبر اژدها ... ز آب آتش افشان همی بر هوا
ز آتش چنان جادوی ساخته ... که هندو سپهر پیش انداخته

شد از آذر اگونه نیرنگ ساز ... کش آورده آذر همایون نماز
بدین ساز آیین هر فرخ دمی ... که پرداخت گیتی دل از هر غمی

بزرگان و رادان شده انجمن ... پی نام آن نامور رادی زن
سرانجام چرخ ... از آسمان ... رسید نام از خداوند جان

گزیدش بفرمان یکتا خدای ... همایون پدر نام فرخ نهای
جهانیش خوانند خرد و بزرگ ... جهاندار فتحعلی شاه ترک

که با داد

که با داد و دانش بلندیش شادکام ... ز شاه بلندی بگیتیست نام
چو آن مرغک از داستان نام زاد ... بر آن نام برد آفرینش نماز

همان نغز گو مرغ شکرشکن ... زمین داد و بوس اندران انجمن
برافروخت شمع و ماننده را ... کشاد آن دو لعل نوازنده را

بسی زآفرین گوهرش هوار ... فشاند از دو بیجاده بر شهریار
جهان در جهان گوهر ارجمند ... پراکند زان چشمه نوش و قند

نخستین بدو گفت ای خداوند من ... که شیرین بود گفت از قند من
بنامی مرا شد سرایان زبان ... گهرزا به پروش نثار آسمان

دهان گهرگو هرانه انبازیم ... نیابد دگر ور شکرخوابیم
نخستین بدو داد و خواند آفرین ... بهوش و نغزمگ آن نازنین

بدو گفت کای ماه شکرفروش ... که دارم شکرخا ز لعل تو هوش
ترا لعل تنگ است و گوهرفروز ... دلم شاد گشت ای بنده هر گره

پس انگه نغز گوهرش روشن گهر ... زبان رنج دار گنجینه‌ش ببر
بدش پاک پیکر گوهر نهان ... چو گوهر که باشد به پیکر نهان

بدو گفت دارای فرخنده رای ... که ای نغز گو مرغ دلکش نوای
سرودی همه از نیاکان من ... فرودی ازان رامش جان من

ز فرخ پدرم انچه دانا بگوی ... بدین گفته پهلوانه بگوی
بدین افسانه هم از شاه ... برآرای ای مرغ دمساز شاه

بت شیدفش طوطی خوش نوای ... برپرا دکش مرغک پاک رای

شکر خایی طوطی شیرین زبان در پاسخ بهار حشمت خسرو صاحبقران از کیفیت
وقایع رزم جهانگیر شاه بعد از نام کارکشش بچه عالم ورزش محمود ترکش محمود

نماید چو رخ تا بخورشید هور ... گشاید چو دم تا بناهید سور
چو ماز آورد کاروانها نیاز ... چو گیرد خرام آسمانها ز ناز
چو خندان شود تنگهای شکر ... چو دستان زند گنجهای گهر

نماید چو رو بوستانها سمن ... سرآید چو گفت آسمانها پرن
یکی راه ازان رهزن پارسا ... جهان در جهان پارسا پارسا

یکی باز ازان نرگس دلشکر ... گران بار ازان خون دلها بدر
برش سیم رنگ و دلش سنگ ... بسیم اندرش سنگ خارا نهان

تنش با حوری پرند بهشت ... لبش با می آلوده چشمه بهشت
لب نوش خند شکرریز باز ... بدان آسمان فش زمین راز راز

پس انگه برافراخت نازنده سر ... چنین گفت کایکان سروت [illegible]
چو هورت بتی حلقه در گوش باد ... دوا پادشه فر آغوش باد

همی کو دل آگنده مهر تست ... دو چنده آتش روشن از چهر تست
دل شاه با مهر او یار باد ... بغمخوار خود شاه غمخوار باد

مرا نامورش ور ... شهریار ... ندارد چو آواز ... شهریار
اگر نیست شایسته مهر شاه ... زبانانه گر نشکرد چهر شاه

پس از این چنین دلفریب آفرین ... سرود از جهانخسرو چنین
که از فر یزدان و نیروی ... پس از جشن نام جهاندار پور

باهنگ گرگان سپه داد ساز ... برآراست شیران با چنگ و گاز
بمحمود از جای محمود ترک ... بد اندیش [illegible]

دژی سخت بنیاد و ستوار پای / نهان تنگ یا کنده بر کوه دی
دژی کنده پس تنگ و شگرف / چو کوه بلند و چو دریای ژرف
سر باره با ماه و کیوان بناز / تک کنده با گاو ماهی براز
نتابیده بر کنگرش آفتاب / نپریده از کنگره پران عقاب
ز بالای آن آسمان شرمسار / ز پهنای این سنگدل روزگار
همان ترک چون پور دستان بنام / که محمود خوانند او را بنام
بداندیش و بدگوهر و ریمنا / بکین در چو شسته اهرمنا
تنش از سنگ و جان ز آهن دل ز روی / چو دیوانه گرگان درنده خوی
گروهی چو دیوان جادو سرشت / پرستنده آن بداندیش زشت
سراسر بمحمود زشتان بکام / بهنجار گردان ناخوش خرام
نگاه نبرد از در دودمان / رباینده اختر از آسمان
نهنگ اوژن از آتش کین در آب / شبه گون و کین چهره آفتاب
همه ترک افکن چو چرخ و تیزران / همه دیو نستوه و شمشیر زن
سراسر بپیکر چو کوه بلا / تنش بیکالش چو نر اژدها
همه دیو هامون و گرگ کلا / شب و روز در کوه و هامون پلا
نه انباز با جانشان آگهی / نه از پاک یزدانشان آگهی
همه موی تنشان چو دندان گرگ / بداندیش پرورده کار بزرگ
همه ناسپاسی برآراسته / نه کین خداوند خود خواسته
ز جنگ اژدهای دژ از آن روش / که آراست باید سگالان کوش
نشد آگه محمود ناپاک زاد / که لرزید چون خنگ خاری ز باد
بدم در ز تیغ جهانسوز شاه / همی باد سر دوش بیگاه و گاه
که این شاه در سینه چون آتش است / همش کینه در سینه چون آتش است
از این در دم اژدها کس نرست / رها با از این در دم اژدهاست
یکی چاره باید بدین پیک ترک / که از در در آید بناگه چو مرگ
یکی انجمن کرد ترکان خویش / یکی چاره خواند آن بداندیش بیش
بگفت ای گزیده جهان خوردگان / فروزان ستاره سر بردگان
بجا تنگ شد او کار فراخ / کنون باید آراست در دو کاخ
کمین آخته یال شاهی گرادی / بر اندازد از جنگ پولاد روی
یکایک همان مرگمان در پیاست / که زهر آب مرگ آب تیغ وی است
اگر کامی زر است با خاک کرد / جگرگاه سالار آن چاک کرد
بیکر بستان او در شکست / زن و دخت و دادش به ترکان
کنون پر ز خشم و کین آورد / پلنگ ترک دارد تنگ زین آورد
فروزد ز خاور چو خور بام سر / زند شام بر لشکر با شر
بود گرچه کوه در تنگی بجنگ / دلا چون درخشش نماند درنگ
چو او پای بر پشت رخش آورد / بکف تیغ چون آذرخش آورد
جهان را بیاشوبد از خشم و کین / کند مویه گر آسمان بر زمین
کند خاره خاک و کند خاک گرد / کند گرد از باره گردون نورد
به بنیاد بخت بدخواه خواب / بداندیش بر بست راه آفتاب
چو آرد بکف تیغ و زخم او / بدرد دل مرگ از بیم او
از این باید اندیشه کرد ژرف / که افتاده مان سخت کاری شگرف

اگر دژ نپاییم درمانیم بر / بترکان بپاینده زی مرز تور
رسانید بپوشیده و دیدبان گزند / چو کافور سوی دژ چو شکن کند
همه گشت ریالیز و کاخ و سرای / کند خاک و آن خاک گردون گرای
نگشت آورد بر شبستانیان / بپای آورد زیر دستانیان
بگرانه زین دژ و در تنگ آوریم / بپیش آورد توش جنگ آوریم
به بینیم تا چون نشست آمدست / نشستی که بر خوب دژ شت آمدست
دراز نشو بیاد رجهان بوز شاه / گزینند زین بزرینه گاه
به بند آور یال افراسیاب / کند افکن گردن آفتاب
بپای آور هر که اینده سر / بگام افکن یال هر تاجور
کشیده با اژدها چنگ کین / رباینده مردان جنگی ز زین
بساز آور مرگ هر بدسگال / بگوان آور از هر بداندیش یال
گروه هم آورد از روی را / هم آورد او بهمن و اژدها
ز روخشتی و آسمانها ز جان / از و کینی و کار و انبازمان
چو راند سپه هور دریای قیر / چو گیرد کمان هوش هانگ تیر
ز تیرش دد و بیم رنج و مان / ز گرزش هما دغم استخوان
از آن ش همه خنجک زهرناک / ازین استخوان سراسر بوده خاک
باهنگ محمود لشکر کشید / بمهر اختر کاویان برکشید
ز کفش زمین در هم آورد چوم / درشتی به پشت اندرش گشت نرم
ز دو سنگ دامه یه سنگ شد / فراخای هر پهنه تنگ شد
همه سنگ او پرنیان و حریر / درشتیش نرمی بداندیش زیر
نه آگاه لشکر ز دریای ژرف / نه دانا نگاه ز کوه شگرف
بهر کوه و دریا و هامون درود / چو سنگ سیاه و چو آب کبود
پا کین آن بدگهر دیو زشت / هم در نورد دید و در هم نوشت
ز خاور چو افروخت چهر آفتاب / ز بس مانده دریا و شیخ دقاب
چو شیران بصحرای گرگان رسید / باوردگاه ستیرکان رسید
همی گفت کار سنگ این کوه دور / در آمد زره صحنه بجاده گر
همه سنگ خارا چو یاقوت ناب / ز خون آورد این بلند آفتاب
ز خون گوزنان کند چوب خنگ / بتری گرازنده زن بیدمشک
چو از یال بدخواه خون آورد / همه خارتان لاله گون آورد
در دشت بتخانه چین کند / ز خون دلیران نگارین کند
ز شبهای گردان گرزین پرند / بنیادت هر کرد و در کنند
دو دانت کنه سالیان دراز / خوران و چران در نشیب و فراز
ازین گونه با کوه و هامون بگفت / همی گفت آراست راز نهفت
که محمود در آمدش شکار / چو در دیده در با سغند یار
ز کشی همه زنده پیل آمدند / و یا آتشین موج نیل آمدند
جهانسوز شه چون دژ آگه درخش / باهنگ آن دژ برانگیخت رخش
بدان دژ زمین چون در آورد تنگ / بپرید از کنگره اش پدرنگ
ز دنبال آن پیچ گرد دلیر / ز پیل در گذشته چون شرزه شیر
تنش زان دلیران بدربار ماند / ابا آن دو دش سوی محمود راند
در اندم کشان انجمن ساز بود / از او بزبانها همه راز بود

زکرباس و زآن گوپلوان | بغرید تا که چو شیر ژیان
که ای مانده مهمان بدرگوشه | ز رنج تکاوری آشفته
خود آراسته کاخ و راز انجمن | به یکبار زور آتش و زآن تگیزان
برآسوده از رزم پروردگار | ش گشته آتش باده در خاک زار
خورشهای شیرین و چرب و سره | بسی باز داده فره در فره
به بیچاره درویش در بسته باز | خوران و چران با همالان بناز
کنون باد ناخوانده مهمان تو | همایون بدان شیر مردان گو
ز خوردن یکی دست واریده باز | که ناخوانده مهمان نیامد فراز
خورش یافته پارهای جگر | به پا کوفته سنگ هر کوه و در
ش از آن چنین جوشن او را بریخ | از آن رنج ره یافته سوی گنج
چو گنج آهنین بند از آن را | گسسته پاره پس آن اژدها
که محمود باشست کرد دلیر | ز در که شنیدند هرای شیر
همه رنگشان کرد بدرود چهر | بریدند از هستی خویش مهر
چو کوری که در تنگنا هژبر | درآید بدرانند از جفته ابر
زایران همه تیغها آخته | کمین جان سوزشه تاخته
که خسرو برآهیخت تیغ از نیام | بغرید چون پور دستان سام
سرآغاز بر ترک محمود راند | چنان کش بدر بر به بهبود راند
که آن ترک فولاد برهم درید | چو آتش بسنگ اندر آن جا گزید
پس آنگه فتادند در شسته ترک | چو در گله میش گرگ سترگ
هنرش که راندی در آن گاه تیغ | نماندیش در نای باد دریغ
همی کشت و افکند یک برد گر | گسسته پاره چاک گشته جگر
یکایش از آن پهلو تیغ زن | به در شد ندید اندران انجمن
ش به گوهر شان شمشیر تیز | همی کرد از خشم و کین ریز ریز
پس آنگه رسیدند لشکر ز راه | همه در شگفت از جهانسوز شاه
نمازش همه برده چندان که شد | که شاها روانت انوشه زیاد
به نیروی او آفرین خوان سران | برش بر بپا ارگران تا گران
همش از شبستان بسی ماهروی | کشیدند ترکان خسرو بموی
شدندش ز کین آن پری پیکران | همه برده پرده دیگران
همش کاخ و ایوان و بام و سرای | شکسته شد گردان گردن گرای
همش ساز و برگ از زر و خواسته | پراکنده و لشکر شد آراسته
به یکبارشان کاخ و دیده خاک | کمین آتش افروخت در هر مغاک
چو زنجیان برآورد شکوه دوده | سنجاک سیه چهر خشنده بود
بنالید کای از تو نیروی من | بغرت دل و تیغ و بازوی من
نگهبان و یار و دست رسند | ز تو روز و شب در کنار سند
تو دادی مرا این برو بر زه و کوش | تو کردی توانا ش من بهوش
توام یال کردی گرایان بمهر | تو زینگونه دادی نور و سپهر
ز تو با ستاره سرم راند راز | تو زین پایه کردی مرا سرفراز
تو پیروز کردی یکی بر بشت | ز تو شست کرد از یکی ش زشت
تو شان دادی این وارد کوش | تو کردیم از آن شاه هوش پدر
برآراست زینان نیایش بسی | سزاوار یزدان ستایش بسی

کنون لشکر

کنون بشنو از رستم و داستان | ز نو کرد و از زنبر و فغان
کنون خامه جادو نگار آورم | رخ نامه خرم بهار آورم
کنون آورم آذری پس نگار | بغو کرده ز آهنگ آن شهریار

در بیان جنگ خسرو ترجنگ جهانسوز شاه بعد از خندق محمود با فغان اقتدار قجر و در قلعه قوکد جایری شد ناصر برو غالب آمدن و کشتن قتل نعادرا و خراب نمودن قلعه را

شنیدی ز دانای پیشینه گفت | که با جادوی گفت تو کرد جفت
بگفتش کز آن هر جادو گرات | مرا خامه آن بار جادو خورست
یکی شیوه او بود و او نیز بس | نه چون من به هر گفته شیرین نفس
کنون باید از من سخن گوش کرد | ز آواز و دیرین فراموش کرد
سخن از سخن باید آشوفتش | که آهن به آهن توان کوفتش
ز گوینده گان هر که دانستی | چو این ناتوانا توانستی
شنانامه که در پهلو داستان | نیاید کس از کوس پهلوی من
اگر ژاژخا بود لورولوک | ز بیغاره آن نیارم فندوک
اگر دیو پا شود تار ش | که اینک منم شید زرین رسن
ز اندیشه و رای آن دیوپای | ز یا نانه برجور کیهان گرای
توانسوده این رای لسرای ناز | که مردان دانا شناسند راز
نوژه که داور او توانستی | بگفتار و برگفته دانستی
زدانش تو زد بهره در روزگار | نیاید جز ارشه آموزگار
یکی ذره زان بنده آفتاب | یکی ژاله زان ژرف دریای آب
اگر سنگی از پور گوهر شود | وگر پایه آتش ز آسمان برشود
چو چینه بدان خسرو خاوران | همان پرتو خویش یابد در آن
تو آن سنگ و خورشید دارستی | که از پرتو خویشت آراستی
چو پرورده بر رای پروردگار | سپارد براه گراید بکار
زبانش چو گویا ده ژاژخای | نگوید ز زنگش ستایش سرای
تو در پیشه خویش مردانه باش | که داری بسی پر هنر خوابه باش
همه مر ترا هم نوایان راد | همه در سخن معلق و اوستاد
بگفت و وری آسمان هنر | بتازی سراسر جهان هنر
که جاوید شان نای گوینده باد | روانشان بدرگاه شه بنده باد
کنون ای سراینده راز نغز | بران روز آن شاه بیدار مغز
چنین گفت دهقان دانش فروز | که پیروز شاه بداندیش سوز
چو محمود با دانش را کرد تیز | بخوان همایون بدو ریزریز
یکی آتش کوه فش بر فروخت | ش با دوستان آتش بسوخت
بجشنه پوشیده رویان شان | بجوشیده برمنگ مویان شان
فغان دلاور که تیر زن | بغو کرده در بدنش انجمن
تو گفتی بهش هوش بهرام داشت | چو بهرام بس در خم خام داشت
بزه چرخ چاچی چو آراستی | بکیوان ز بهرام زه خواستی
ش از روی و جان زآتش و آن سنگ | در آرنده سنگ و آهن بچنگ
یکی خار بن خار آن رنج ران | چو تنین دم او با نهنگ جان
خروشی کش از چرخ چاچی خدنگ | شدی بر سپهر ارگشاده خدنگ

زهرادم شیر بستی همی — بنای اندرش دم گسستی همی
بگوهر یکی دیو دژخیم بود — گزند اهرمن را بدل بیم بود

کمین اندرون دوزخی تافته — که دوزخ ز تفش زیان یافته
همان بدگهر دیو خونخوار بود — بدیوان خون ریز جم یار بود

ازین در ز بیم جهان سوز شاه — جهان بر جهان پیش بودی سیاه
چنین سال و مه روز بردی همی — دم خویشتن را شمردی همی

بویژه که اکنون [illegible] — که از دود ماتش برآورد دود
ولیکن دلش [illegible] پیش — کمانها به نیروی بازوی خویش

بسی اهرمن کو بهر جنگجوی — چو درنده گرگان دژخیم خوی
پرستنده آن بداندیش مرد — زمین را بهم آسمان برد

بجنگ گردان همه سرزنند — ز گرز و خدنگ و کمان و کمند
نه در مغزشان بهره از خرد — بیاورد درنده چون دام و دد

نشد تا برازنده شان چاک چاک — بکشتی اگر تاری مغاک
روانشان نه آگاه از نام و ننگ — بچنگ [illegible]

همه تارک با سمان آخته — که دانش از آن جای پرداخته
بهش در چو پیل دمان توششان — گوازه زن اژدها جوششان

بره آهنین خنجک زهر کین — برزمی به پایشان چو دریای چین
بیازو ستبری چو ران هیون — تن ارزنده پیلان برفتی درون

همه ناپسنده همه نابکار — سراسر کمین گیر کش روزگار
وز آن سو جهان سوز شه با سپاه — باهنگ [illegible] راه

سپاهی همه سرگرایان کو — دل شیر کردن و درنده بو
زده بر ده آسمان بر زمین — نورد همه آسمان فش کمین

یکی چنه خیزران بر زبر — بدان تیر زن در چو در چنه شیر
همه همچو سوزنده آتش بیاد — بیادی که دارد ز آتش نهاد

بن موی هر یاد پا لشکوف — ز تا پا بلت تا ز ور پای ژرف
بکف آهنین گرزشان تنگ ترک — بر خمی جهان در جهان برگ برگ

شتی زود و ز شیر مردان هزار — بغز آتش دوزه در دوزه غار
یکا گرگ میشان کله در کله — یکا شیرگردان یله در یله

بگرزشان کوه یاد کند — بر جنگ آهن خنگ با پرند
یکا مرد از دو هرچه در چنه شیر — یکا گرد از دو هرچه در چشمه قر

ز زخم سم باره کام زن — زمین چین کمین و شکن برشکن
در دیدی همی رخش غوغا و دم — دل سنگ خارا ز اسپ سم

تو گفتی با هنگ کمان زو جنگ — گرایان ازو شه روان پر درنگ
چو تنگ اندر آمد بنو گرد دشت — جهان گشت تاری ز گرد سپاه

فغان گشت آگاه بنواخت کوس — غو کوس [illegible]
شد از تنگ در سوی دشت فراخ — تو گفتی جهان شد یکی دیولاخ

دد لشکر رده بر زده از دو سوی — ورنگی چو کوهی ز پولاد روی
چو که در کمر صد هزار اژدهای — چو یاران ضحاک تارک گرای

هم از مغز مردان خورش یافته — بش از مغزشان پرورش یافته
چو سوزنده آتش جهانسوز شاه — همی داد سازنده در سپاه

فغان تیز رو شد ازچپ و راست زور — نه آگاه از بازی ماه و هور
بیکبار بر دوزش دو دلیر — بلغزید بر سان آشفته شیر

کمین گه فغانش روان بر دمید — پر آزاد گر زهر کین بر کشید
بشنبه بگفت ای پدرم [illegible] — بسی مهر دارم بدان [illegible]

پس از آن کوانش بیاری [illegible] — تو خویش زد با گوهران خواستی
تو خوردی همی خون ز درد پدرم — تو بودی کمین پایه پدرم

نه بیم تو را کند در همه او — کش ده ز مهر تو شد همراه
دل و بازوی من در یار تو آمد — درین غم بجان عشق رو آمد

همین به که آن پرستنده است — که یار خداوند کش بنده است
بکن ریزه او خویش چاک چاک کن — زنارک تنش تا به زین چاک کن

بگفت این و در باره بخشرو را — عنانش سبک شد کمانش گران
تو گفتی که شد رستخیز شگرف — بسا مون بجنبید دریای ژرف

کمانها گشاده بهر سو کمین — بهم در شده آسمان و زمین
ز سنگ از سم سنگ و سای آب — فرو ز آن بمکشت آذرگشسب

جو یک روز گرزهای گران — گوازه زن تیک آهنگران
سر شیر مردان ز گرز درشت — نهان در بش چون سر سنگ پشت

یکی تا ز گرز و دل گرم کن — یکی نو بکش استخوان نرم کن
ز بس جوش پران زبران [illegible] — فرو خاک گرددون شد از جوش تنگ

کنا نگه وز آن گیر و دار نبرد — جهان سوز شه شیر با دار و برد
بجنگی فغان از نو بش شد دو چار — بغرید و گفت ای نبرده سوار

بیا سامی ازین تو کتازی دمی — پیچ در راست تازی چو تازی همی
منم گرت همی جستم از آسمان — منم گر تو دارم لبی پرفغان

خداوند فش لشکر آراستی — کمین خداوند خود خواستی
چه غم گر کنون اندر آمد بگرد — بس آیت گر گرد آسمان تیره گرد

همین بس که گرینده در روزگار — شدی چالش از دی آموزگار
چو بشنید هرای آن شرزه شیر — دوزخ آمدش کار دوران دلیر

و با بسته چون دیو پایی گریز — بنا چار بکش و دست ستیز
که تنگ اندر آمد جهانسوز شاه — [illegible]

بنا چار از چاره درچو م گرگ — نهان کرد تارک [illegible]
که آتش شد دست بزین آب — یکایک روانش چو آذرگشسب

کش از رگ بزین دو ازین بنگ — گرایید دوز تنگ تازی بسنگ
[illegible] سر دوش — شد از آذرین آسمان پر خروش

از آن [illegible] پاک بد گشت شاد — همیگفت کای پور مرگت مباد
یکی هوش ازش گرم دور ماند — و یا جاودان از تو در سور ماند

بهردم بر آزنده وآری دریغ — ندارم برگ خود اندر دریغ
ز شمشیر آن شیر پاک دیم — چو [illegible] نگاور دو نیم

بهر سو پراکنده ترکان اوی — [illegible] از بیم روی
جهان سوز چون شرزه شیر یلم — که گوران درنده کله در کله

بدان کوهساران همی راند تیغ — ز ترکش سوی شان [illegible]
بسی را بتنگ اندر آورده ش — بش استخوانشان شکن بر شکن

بسی نیز جان مانده در خاک زار / نوان گاه جویان ز شه زینهار
بسی گرد جنگی نهان در نبرد / بش پلنگ آهنگران با دو مرد
کمان و خدنگ اندران کوه و در / فتاده گسسته زه و کنده پر
ز هر سو چپ و راست پوران پشت / دوان چون بر اسپیه گوران دشت
به پیروزی از پنبه کارزار / درآمد بغو کرد در شهریار
هم از کاخ و ایوان پیدا کرد / بگردنده گردون برآورد گرد
شبستان فروزان بپوشید گاه / کشان روزبانان خسرو بموی
ببر پرده گی پرده در پرده در / ببازار و برزن کشان پرده دار
بیاخن شکوفه رخ پرده گی / کرسخت لب بر پرده گی برد گی
چو زینگونه گفته و آستین / بگو زینشان برفشانند آستین
بپوشش به پرورش ارزنده داد / چنین پرورش ارزند ارا شاد داد
که ای فرخ وش خداوند کار / هنوز از تو دارم رخی شرمسار
توری هوش فرخنده بر من نگیر / وزین نازان پر پرورش پذیر
بگوئی سخن خواهیت زیب و گوشی / همی کوششی گفت و بخود گوشی
نیایایم از کین به خواه شاه / نیازادم از مویه گاه شاه
نخواهم سخن از ته بگاه رامشی / نجویم جو از جنگ در امشی
پا ز اپشت ان بگسلانم بخشم / بگون ریز تیغ آرم ابار چشم
بجایی گراز بیم من در شوند / و یا با وفش بسمان بر شوند
چو ماهی ز کین ماه پست آورم / ش ماه و ماهی بشست آورم
ز تیغم آتش کین بماهی و ماه / بدان آورم ماه و ماهی گواه
اگر مرگ بر من نشود چیره دست / بفوت یکی پور فرزانه هست
که از گرد کارد یکی پر آتست / جهان را یکی زاد کیخسرو است
رسد روزگاری که آن راد پور / گراینده زگهواره برزین پور
به تیغ از گیتی فروزد همی / روان بداندیش سوزد همی
مراد و ترا زنده جاودان / کند آن جهاندار پور جوان
زهی آستان کاخ او چنین / فروزد بکینش در آستین
زهی آفتاب پاکش این پرتو است / که جاوید کین نیوش نو است

داستان [illegible] رزم روز جنگ [illegible] آفتاب [illegible] خاقان
چو [illegible] راستان و همایون [illegible] شاه کیخسرو را
[illegible] جنگ [illegible] و رکان و وقایع آن

همایون درختی که بارش چنین / بپشتش چنین و نهادش چنین
ز بارش نکوخواه او برخورد / ز خارش بداندیش کیفر برد
خجسته همان ژرف دریا کران / برآید چنین گوهری شایگان
کز از پایه بر افسر آفتاب / سر دان گران مایه در خوشاب
خوش آن بیشه کاراست شیری چنان / نه شیری چنین شیرگیری چنین
که بر دل شیران درنده چرم / چو درنده شیران که بدرند چرم
ز دان کوه بیشه چو خسنگ / گرابنده چنگش وز ارکه پلنگ
که چون گور او را زیان آورد / چو آهنگ شیر ژیان آورد
همان آشیان پر باخبر زند / گران شاهبازی چنین پر زند
که او کرکس آسمان بشکرد / چو شاهین که گنجکا زان بشکرد

نهاد

زهی چرخ گاه و داست شاهی چنین / خنی مرزگور است شاهی چنین
زبان آسمان در نکو نکوی / بدان شاه رسان ور زر با مجوی
زهی پشت گردی چنین پور زاد / زهی چرخ گردی چنین پور زاد
ستاره از آن پشت پا گسلاد / پاره زگیتی زدی گسلاد
کنون جنگ شیران بگرگان شنو / بگرگان نبرد بزرگان شنو
سپه گرد و زرا جهان پور شاه / فرو ریخت چون تند آتش کیاه
بزرگان فا جار خورده بزرگ / بگرگان شیران جو درنده گرگ
همه زشت پرورده تا بکار / همه رنجه خون پرورد کار
سراسر گذاران همکیسه آز / سر آرنده بر شیر از کار زور
کشنده همه شاه و راه در نبرد / در آرنده سپکر او بگرد
فشارنده چون کوه در دشت پای / برآید درکین چو دریا زجای
سراسر به دریای کین چو نهنگ / بجنبش چو تیز آب دریا نهنگ
همه دیو خوی و همه گرگ سار / چو این ناپسندیده چوآن نابکار
همه وزره جادوی تیز چنگ / بروز و شب در یکی زو نه
نه ز گاه هر از یک یزدان شان / چو تاریک اهریمنان جان شان
که بردوان کین تیغ و پاشان کناد / بجان آتش ازخشان [illegible]
شدند اگر از نشاه فرو ز بخت / که با بستا این کوششه سخت
ز کین دود [illegible] برده دانه [illegible] / برآورد و از دودمان [illegible]
بزرگان شدند انجمن زین روش / گزاینده پچنه ار خود بوش
زهر در گزارنده راز [illegible] / وزان پیشه سخت کار شکرف
یکی رای توران زوی درنشست / از آن باز چه ی ازدر جست
یکی گفت شاید اوریم / کمان چو بارنده ابر آوریم
کمیش یکی تیرباران سخت / لسشکر بچسیم ازوزدی بخت
یکی گفت بر پیش نیاز آوریم / بکوه را روی او لب زاد آوریم
به پیوند زی چاه و پرورش اهیم / از کینه دوزد روش و بیم
همان دیو خو رستم کهه / که شه را دربده او سر تاجور
وزآریم پایش به بندی گران / بر آن بر نه آهنگران
نبرش بسی آه و زاری کنیم / سخن را روی قرطاس تاری کنیم
چو خون ریزد از یال رستم کمک / کنه پرورش از کین چاک چاک
از آن چه تاریک اروسپیه / بمداد رنش چنش آید چو پیه
پسند بزرگان شد آن پند و رای / که او را آن مرد نیک گرای
نگهشد دین راز آغاز کار / نگاریم زی آن جهان شهریار
نشانند و اجنگ رو رستخیز / بهر سازنا و [illegible] داخته
سپه را جمه سازو ده کین / کمان نه چاچی بزه در کمین
اگر پورش ماند ز رف شاه / بپچه ازکین مرد کناه
لبو کند آن کرد او ته رهنوش / همه باری و جهرآورد پیش
سراسر پرستنده او شویم / کمر بر میان بسته او شویم
اگر باز رو سوی کین آورد / [illegible] زکین بر چین آورد
بکوشیم با او بجان ناگزیر / چو گوری که گوشه کوشند شیر
پس اگه نگارنده پو در رنگ / گزین کرد قرطاس کافور رنگ

ز رنگ سپه پشتی اینار / سراور خسرو نگاریده باز
بدان پهلوانی نگین بر زدند / پس آنگاه زین بر نگار و زرند
نوندی بدرگاه شه راند بور / چو در پیشم نوریدآن راه دور
دلیری درآمد ز درگاه شاه / که تا او درت آسمان را پناه
نوندی ز گرگان بدرگه درست / بشه ز بزرگان پیام او درست
بپورش سران نامه آراستند / گذشت جانفزا شه خواستند
فرستاده بردار که شهریار / بسی ترک دید ازدر کارزار
همش نقشه بچینی زره / برو با گروه خش گره بر گره
سراسر زپرده گرا پرخور / درآینده آسمان کبود
همه زنده پیلان با تاج و کوس / برو با گر بکین زبانها خروش
بجای جنگجوی و دل کینه خواه / پی اسپ ماهی گاو زخم راه
گرای زین کر بکین بکین / بخند گرد شسته ز هر کین
گرشان همه دیده زرشح خون / چو زردا کوه زر و در کر
بگردن همه آهنین گرزشان / چو سنان آهنگان برزشان
فرسته هول اندر افتاد سخت / همکف که ما به چند بخت
نمی زین سپاه وز ما صد هزار / تفرق آتش و چند جان خاشاک خار
گسستش ز بس هوش از چهره رنگ / پی گاه با کوه نایدسنگ
که تاکی پیا بار از بارگاه / برآمد غو روز بانان شاه
درآمد روز و بترکان گر / شتابان گردان بانگ بارزود
زره بر ده شیر مردان براه / ز در گرد رسیده زی بارگاه
فرستاده پیلو به پهلو ددو / روده جا بجا شیر مردان زود
فرستاده خوانده و سالار بار / ابا نامه بردش بر شهریار
همی رفت واگه نه از کام خویش / فرو برشش از نامه و نام خویش
چو دید او نشست جهان کدخدای / بتارک برش افسر جهانسای
همان شیر فش شاخ ریال و یلی / ببوسش دهاش چون گر زابلی
هر آسان دو رخ گرد آنان زجای / تو گفتی که در بر بشش گشت چاک
پس آنگه نکف نامه کرد باز / هراسان بر آورد [illegible] نیاز
سراینده آن نامه را باز کرد / سرودن بر شاهنش آغاز کرد
چو زرد زشان خسروا کاه گشت / بکردار شیری ز درگاه گشت
روانش چاو چرا ببرد و دمید / بپاسخ چو پوزنده آوز دمید
فرستاده رنگ شان پری پری / روزم تن چو بو مردان گوی
گرامی نامشناسای پرور گاه / سراسر پرستنده تاکار
بگون خداوند خود برده دست / بلند آسمان زر زکین کرده پست
نشانده در باغ کین خارین / وزان خواهشش شاخ گلزار [illegible]
بر انجمن زرف بیدار تو شرنگ / وزان دهش چشم شکر بیک
چو در کین چاک گردن جگر / پس آن امید نیبی زر پسر
نکی نشانده شاخ بلند / که برکش بود مرگ و بارش گزند
زهی مرد کو خون کشته پدر / فروشد بر گشنده بزر
بویژه چو من پور دل سوخته / بجان و بدل کینه اندوخته
و دل پسندیده دیده ز پیدار گر / بریده سر تاجدار پدر

بگوشی

بجوشش گران مایه سرداز گرن / نگون خسروی یال اورنگ جون
نشش خار مانده بگون و خلاب / فروزان سر از نیزه چون آفتاب
دگر موبه مانک نازنین / برگ بدر شه باد داد دین
بناخن پنشود خاریخ خود بدرد / ز دو رخ چنان شه ملب با سرد
همه دهگان شبستان شاه / بریدن دو مشکین کمند سیاه
شما در برآتش ارزین در نیاز / به پیش زنانشان چنین رانده راز
که تا شاه کشش مرد با یال شاخ / نیازش همی کرده بر ما فراخ
سرایان بان شاه خوردار چنین / که رانده پرندی بخسرو زکین
دریدم جلو گاه شاه جهان / بریده سرش چنین و چنان
زنان آفرین خوان جان و تنان / فشاننده گرد از سر بیتابان
از این در برامش همه خواستند / با سوگی رامش آراستند
بگون آور یال دارای خویش / ز خونریز شه تا برش آرای خویش
درآمد کنون روز پاداش جنگ / بکیفر برش دارد دوش تیز چنگ
کنون گر شوید آهن دکوه سخت / بپا داشتن اش کنم لخت لخت
زره دامن ایدون بکین برزنم / به بنیاد تان آتش اندر زنم
اگر پور شش آگه و زاری کنند / و یا چاچی ابر سی ری کنید
نخشم بدان پورش ار تیش / ز رنجم ز زین بر بکین خواستش
دل روشن انگشت گون آورم / بسنگ [illegible] سرتان نگون آورم
نیارایم از دیو و نیرنگ روی / زرانم سخن زر ور کیمیای
بجا ذکه مردان در آرم بگرد / بدر خیم نخشم زنانشان بدرد
بگویم همه نامه [illegible] سنگ / بجادیدتان نام ما نم به ننگ
بجویم دل خویش را رامشی / نیارآمدم جان با رامشی
همین پاسخ نامه کاراستم / دل گرمی زور راستی کاستم
فرستاده چون مرده سالخورد / بسوی فرستندگان رهسپرد

بازگشتن قاصد گرگانیان گرگانی از حضرت جهانجوی شاه و مضطرب دیدن گ[رگانیان] بزرگان و تهیه اسباب جنگ نمودن و رسیدن فی جهانجوی شاه و جنگ نمودن با شاه و کشته شدن گرگان

ورا دانش همه دیده بر راه شاه / که پاسخ چو راند بدان نامه شاه
که مردنیوشنده با دیگر / درآمد دو رخ سنگهای زریر
پذیره شدندش سران از هراس / که یزدان و هدکیفر ناسپاس
نوندانذرآمد چو زی انجمن / گسست انجمن را توان زان سخن
که ناگفته از چهر او آمده / که برگ خود خیره بشتافته
همه پاسخ شاه کردن فرار / نیوشنده با انجمن راند باز
وزان آن هول گفتار دلها بکفت / چو کانون درونهای تازی بتفت
نهادند تاریک دلها برگ / برآورد شان شاخ پیداد برگ
شدند انجمن با زده ساز سپاه / برآراسته از پی کین شاه
سراسر نهادند دلها بکین / به برآرزان برخ چین بکین
همه مایه ور مرد لشکر خدای / بلشکر خدایان همه سرگرای
نبردش پرستنده بودی هزار / همه ترک کاری و یلی نامدار
که انگن هور کیهان توزر / بگرد آوردر کنسبه کرد کرد
دژم روی و ناپاک [illegible] / به اندیشه و جادوگر [illegible]

همه شسته از هستی خویش دست / وز آن روی بگرفته در پیش دست
چنان چون که آیین کین بود جنگ / همه جنگ را تیز کردند چنگ
بکوشند با هم به بدرود جان / کمین سخت بستند زان پس میان
بزرگان به راه جهان سوز شاه / شدند از جهان دیدگان سپاه
وز آن سوی دارای خورشید چهر / گذشتش چو پروزه بر سپهر
به آهنگ کرگان چو شیران دمید / هزار از هزاران جنگی گزید
ز نو گرد زی استرآباد راند / همه ره انوشه دل و شاد راند
به دشت اندرون رزم سنگ رنگ / همه سنگ گرد و همه خاک سنگ
همه دشت مرد و همه مرد کین / همه آسمان پی بر زمین
همی چون بلند آسمان رفت گشت / همی آسمان پر زمین گرد گشت
ز سنگی که از سم توران بجست / نه شد گرد و گرد آسمان در گذشت
ز دش چنان بارگی شد بود / که یک تک و ریش کند بود
ز کفشی زمین شد بهم در کشید / دیار و با شان به دم در کشید
نه در گردشان بادی اندر شدی / نه در زیر گردی تکاور شدی
نه بادی زمین تنگ با گرد دید / نه گردی بزیر اندرون مرد دید
سخاور اگر گردشان شد فراز / همان گرد نشسته بر خاک باز
که در با خبرشان ز سم سمند / شدی گرد و دیگر بگردون بلند
ازینگونه رانده سپه بشکوف / چو کوه بلند و چو دریای ژرف
ز بس کشته پروین گرا پر خود / پر از در پر آسمان کبود
ز بس شیر فش اختر کاویان / هوا بیشه در بیشه شیر ژیان
زره درسنان نعاره بچرخ / مه اختر انباز اختر بچرخ
کریان ز بس کاویانه درفش / رخ آسمان زرد و سرخ و بنفش
ز گرد سپه ابر با بر شده / بگردون سپه درع اختر شده
که تا از سنان تیز های بلند / نیارد بهش روشنان را گزند
در آورد در دشت کرگان سپاه / سپاهی چو شیران همه کینه خواه
وز آن سو بزرگان هامون نورد / چو تاریک دیدند هامون ز گرد
هم ایدون ز ره روی بر تافتند / به آسان سوی شهر بشتافتند
رسیدند و گفتند با انجمن / گران گاه بدرود جان و تن
یکی زان بزرگان هشیوارتر / جهان خورده تر چیره گفتارتر
که با هول گفتار سنیا و کرد / چنین بر زبان انجمن یاد کرد
که از دشت کرگان بجوشید شیر / همه دیو زادان پران بزیر
بجنبش سراسر چو دریای آب / نه شدی گوازه زان آفتاب
در اندوده از گرد روی سپهر / در آن شید رخشنده بنهفته چهر
کنون آسمان از خروش پر کشید / با هنگ آن بر زمین بر کشید
بجز برگ راه رهایی نماند / بجز گفت من روشنایی نماند
چو آن پیر دانا سخن زین روش / بر آراست با انجمن از خروش
یکایک خرد مرد با هوشیار / تهی مغز آشفته و نابکار
بدان پیر دانا انجمن بر دمید / که بیهوده گفت تو دلها درید
بسی هول گفتار راز آستی / که جانهای گردان از آن کاستی
نه ما را به پا و پشت از جنگ نه / نه سوزنده آتش جهاندار یکه

از آن نامداران یکایک پرست / ز خام دلیران خسرو پرست
ز خون ریز تیغ جهانسوز شاه / به بیرون جنگ آوران سپاه
سپه در سپه مرد جنگی نگون / جهان در جهان کشته در خاک و خون
به پیروزی آن شاه پیروزمند / ز میدان به در راند جنگی سمند
شدندش پذیره بزرگان شهر / دل از شهریار جوان شاد بهر
سراسر ز دیدار شاه جوان / بشادی گرستند انوشه روان
که ما همه بستان بنده ایم / بدین پشت پیروز پرستنده ایم
جگرهای همه چاک از درد و شرم / دو بیننده پی بهره از آب گرم
همه آرزو زو آفرینندهان / که روشن کند از تو بیننده مان
سپاس و ستایش بیارا بدی / که با زار آورد آب رخ بجوی
جهانسوز شاه نیو بختشان / بکیوان سر از پایه بخت شان
گزین پس انوشه روند روزتان / به شادی چه گیتی افروزتان
بپایان رسانید زو آن کیپ / غمی شان از آن ناله دردناک
کنون روزگاری شود چون بهشت / به پیروزه برنا برنجا و زشت
جهانسوز خسرو چو سروی ستاخ / شد از زین زرین گرایان بکاخ
سپه با گرفتار مردان زراه / شدند انجمن بر در کاخ شاه
بفرمان خسرو دلیران در / سر خیمه شان شد بخورشید بر
چنین داد فرمان بجنگ آوران / که دیدار مردی و رنگ آوران
چو فورا کشید تیغ گیتی فروز / نکوف رنگ تاری شب آید از روز
کشایند مردان بیدادگر / ابا بند و مسمار زی دادگر
که از ایشان خون گرم آوردم / از آن شاه و هوش چه رم آوردم
همان از رستم بد گهر کینه خواه / برنده سر آسمان سای شاه
گرفتار بند پرستنده / پرستندگان را کین بنده
جهانسوز شیر اوژن از خون بجست / سلیح و برد و درع و چنگال شست
بسوی سرای سپهش شتافت / که فر و فیروزی و بهر یافت
رخ شید فش بر زمین بر نهاد / بخاک سپه فر خورشید داد
که ای از تو نیرو و بازوی من / وز بهر باز از تو بردی من
بگیتی مرا چیره دستی ز تست / ز بر دستی و زیر دستی ز تست
تو با دل بد اندیش را زدی بخون / و گردی تهی مغز شان نگون
تو این آسمان بر کشیدی بلند / تو این خاک کردی ز پستی نژند
نداریم امیدی و بیمی ز کس / به بیم و امید از تو باشیم و بس
چو نخشید دارای یزدان شناس / به یزدان پس آنگاه پیمان سپاس
انوشه شب تیره را کرد روز / که دوره مهر گیتی فروز
که کیفر دهد مرد اندیش را / نشانند زمان آتش خویش را
چو آورد گردون پیروزه فام / برون تیغ خون ریز خود از نیام
بایوان شاهی فرود آمد فز / نوآیین و دلکش بدیبای زر
بجز که کرامید پیروز شاه / غو بار بر شد ز ماهی بماه
یکسوی خرگاه رادان جای / دگر سوی ترکان کردن کرای
بفرمان دلیران پیروزمند / در آورده سپه را مردان ببند
کشاندندشان سوی آن شهریار / سرآغاز با رستم نابکار

بجوشید و گفت ای بداندیش دیو / برنده سر تاجور شاه و نیو
و ما دارم آکنده از کین تو / که نفرین بد بر به آیین تو
سر برافرازش و دور گردی ز مهر / همی بر و آزرم از ده و ز سپهر
جهان تیره گردی به پیچاره اش / ز ترسیدی از آفریننده اش
برادر جهان نیست پیدا آشتی / همه هست من نیست انگاشتی
پس آنگه به دژخیم گفتا که تیغ / که از خون کن باد بی دریغ
که تندی آتش بکین بر فروز / تن ناگوارش به آتش بسوز
چو شد کار آن بدگهر ساخته / پس آنگه سپاه آتش پرداخته
ز هر بدگهر پشت و پهلو گسیخت / برآتش دل و خون آب ریخت
از آن پشت و پهلو بماند او برگ / از آن شاخ فرخ مرید او برگ
که آید از آن شهریاری چنین / که بوشد ازین تازه باری چنین
چو پرداخت گرگان ز بیداد مرد / ز بدخواه مردان برآورد گرد
بشاهی در آن بوم و بر برکشید / کز آن دیده سر باختر کشید
بسی ترک ترکش کش از مرز تور / گرایش بروز زرد یک دور
و از آن مرز ولاده بهش باز کرد / به پیر و جوان ورزش آغاز کرد
ز توران و گرگان و مازندران / بفرمان بدو پیش گنداوران
کسی کش ز فرمان بری سر بتافت / ز جان بهره بخشش ز ما لا نیافت
سوی رزق جهان سوز در هر بر / برادر و زر جان بدخواه کرد
پس از شاه بگذشته و هیچ تیغ / جهاندار پرداخت از بدسگال

داستان رزم جفت بوده کاوس ... — جادو شدن شاه ... آن

کنون جنگ مازندران آورم / بسی جادو جادوان آورم
کنون زان بدانده یش از مرز ری / که بر آسمان آتش از نو سری
بر آن تستان داستان آورم / چو گوینده باستان آورم
بکام نیوشنده زان شهد ناب / شراب چشانم ببوی گلاب
که جادو بیش از غم رها باد به / برانش رود آتش شاه ده
چنین پیر دهقان سخن باز کرد / بسر داد از این راز سر باز کرد
که مردی ز مازندران بر کشید / سبک زیر با خر کشید
بگو هر یکی بر لب رود جام / مجرد بانگ و یاد اشت نام
ز دیوان مازندران بسی / گروه اندرش لشکری
جهان بدگهر دیو گردن فراز / خداوند برگ و خداوند ساز
همه مرز و از پیوران او / فزون از ستاره سواران او
چو قارون هزار آتش آکنده گنج / زمین مانده و دور بد کنج رنج
دهستانش افزون تر از چون چند / ز باغ و ز پالیز و از کشتمند
همه مرز او اسب تازی نژاد / گله در گله کاو ماده نژاد
ازینگونه بس ساز و برگ همی / ازین در به آهنگ فرمانبری
و لا پرورش جز که دیو نبود / گرانمایه تسو اندر نبود
بنوشش گردی ز پیوند خویش / امیدش بگنج زر آکنده خویش
پر اندیشه بود از جهانبخش شاه / ز هر دو رهی چاره را جست راه
سپاه آگاهش این رای ... / که زی پور ایاق روانه تونه

نگارد

نگارید یکی نامه با صد نیاز / بقرطاس راند همه راز باز
دبیری بر خویشتن خواست چست / نگارید یکی نامه آراسته چست
نگارید کای پادشاه جهان / بلند آستانت پناه جهان
تو امروز هستی جهان کدخدای / تو آنگه که ای جهان برسرای
همه خواجگان بندگان تو اند / سراسر پرستندگان تو اند
تو آسوده در خوابگاه پرند / ز ورزنده شیری فرو بسته بند
ز هر دوده ماند برآورده دود / شبه رنگ گرد آسمان کبود
همه بهره چرخ مرجان زرد / زمین بهر ایشان گشت مرجان از او
چو بهمن بکین بد برخواسته / به بهمن جهان را برآراسته
چو کیخسرو بهمن از خشم و کین / بخون سواران برزده آستین
بجاش نماند آنچه آن کدخدای / ز جنگی دلیران گردن گرای
برادر و شمشیر گیتی فروز / بسا لاله مردان سرآورد روز
بخون راند یال پرستنده کاش / بکین چاک زد سینه بندگاش
چو شیران درنده بگشا چنگ / چو ماران کوبنده پشت آن پلنگ
بخشنده برگو دک خوب روی / بفرسود پیران کافور موی
کنون در نهان دارد آهنگ تو / شب و روز سازد آورد جنگ تو
تو خود آگهی از دل جنگ وی / بجنگ اندر از فره فرهنگ وی
فزون از پدر باشدش فر زور / بفر و برورش در نیاز بهور
بکین آسمان گر ستیز آورد / به دوران آن رستخیز آورد
برآرد ز تیغ جهان سوز شور / ز کیوان و برجیس و بهرام و هور
پی چاره برزن شتا آستین / که این آتش چنین شد چنین
مرامت با زوری بسی هزار / همه رود منده ز دور کارزار
و لیکن کله او چو شیری بیله / به شیری بیامی بیاید کله
درستی تو گر لشکری شیر بند / بمازندران از دلیران زند
بفر تو با او نبرد آوریم / سر جنگجو زیر گرد آوریم
درین کار سستی نباشد سزای / که سستی رسد بر بستی گرای
چو آن نامه آمد بپایان چنین / بر آن روز یکی پهلوان گمین

رسیدن نامهٔ ... بکریم ... و ... جهانور شاه — لشکر فرستادن کریم خان بیاری ... و کیفیت آن

بسیچید و پیچیده تیز پوی / سری پور اسیاق بنهاد روی
چو آن بدگهر گشت آگه ز کار / بپیچید و آتش تیره شد روزگار
بسم او ... بشه نامور / که بکین برون دارد آن روز بر
که من می بدانم که آن کینه جوی / همه بر در خانه دشمش روی
که او تنگ برادر بری / نه زنیان بجان کینه پرور بری
ترنجید و آسوده باشید خویش / که من نیستم جز که کار کش
پس آنگه گزین کرد جنگی سوار / باهنگ آن نامور ده هزار
بسی مرد اسپهبد نامور / ابا کینه خواهان پرخاشخر
همه سر ز مند از دور دار دیگر / همه یار با گرز و شمشیر و تیر
از اصطخر زی مرز مازندران / کسی کرد چپ آن سپاه گران
تو گفتی ز هامون بجوشید مرد / زمین را بهم آسمان برد

تو گفتی ز کوه گران سنگ رفت / که بر چرخ از نهیب شبرنگ رفت
زمین را برون شد ز رنگ [illegible] / بجنبید هامون چو دریا ز باد

چو سیلی که از کوه آید بدشت / ز لشکر در و دشت پوشیده گشت
شب و روز پویان و تازان گوی / بهم از جهان سوز بیازگوی

بیاگفت کاین شاه شیراوژن است / جهاندار با گستهم بهمن است
کجا نخواهی فرخ آئین پدر / بکین بسپرد کام شیران نر

بیاگفت کاین مرد مازندری / که دارد دیاد بر سر خود سری
بود مایه در خواجه سازند / ده بهره از ساز آن یا کنند

[illegible] جهان سوز آن جنگ [illegible] / اگر جنگ [illegible]
نه در بستی [illegible] بازگشت / نباید بکین خود انباز گشت

شب و روز بودند هامون سپر / چنین راز گوینده یک برد که
چو از لشکر پر اتاق زند / شد آگاه آن خواجه ساز [illegible]

بهر جا خورش [illegible] / بنخچیده برده مرد نیاز
از آن [illegible] پر دهقان رنج / که بود از بر خورش [illegible] گنج

پذیره با سپهبدان سپاه / فرستاده [illegible] مردان [illegible]
در آورد لشکر بدان بوم و بر / بسر بر [illegible] مرز [illegible]

چو کاوی سر [illegible] آن مرد کو / با هنگ شیرژیان پیش رو
[illegible] خویشش [illegible] / همی بانگ او پرده [illegible]

ز مازندران و عراقش سپاه / برآورد او [illegible] خورشید و ماه
[illegible] / [illegible]

همیکوش با آسمان بر دمید / که چون گشت [illegible]
کجا شد ز [illegible] مازندری / که [illegible] اسکندری

ز دیوان مازندران یاد باد / [illegible]
چو من جنگجو [illegible] / بگردون [illegible]

سپاهم فزون [illegible] / چو تیغ [illegible] در چشم پادشت سخت
[illegible] / [illegible] جهان [illegible]

بدین برزه بازو بدین کار جنگ / بدام جگرگاه پور پشنگ
سپاهم فزون [illegible] / [illegible] زمین [illegible] اسیاب

با هنگ اشرف [illegible] / سراپرده [illegible]
چو دیدی [illegible] لشکر گران / [illegible] سبک سرگران

که گفتی منم با سپهر بلند / [illegible]
[illegible] جهان [illegible] / جهان گیر [illegible]

از این گونه آن [illegible] / بکجره سپردی دم اژدهای
چو کاوه سر [illegible] / [illegible] با شیر در کارزار

[illegible] / که آن جنگ درنده شیران جوی
[illegible] / که دیدم بس [illegible] شیر [illegible]

سپه اگر [illegible] بپای / [illegible]

بکجره ره [illegible] / [illegible]

آگاهی یافتن جهان نوزشاه از [illegible] با اشرف [illegible] جنگ [illegible]
[illegible] جهان نوزشاه با سپه [illegible]

[illegible] / [illegible]

همه گفت شاه [illegible] / [illegible]
[illegible] / از آن [illegible] دشمن [illegible]

پراکنده [illegible] / تو گفتی [illegible]
اگر کام [illegible] / بدان [illegible]

[illegible] / تو گفتی [illegible] سخت
[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible] این انجمن
جهان لشکر پر اتاق [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]
[illegible] خویشش / [illegible] خویشش

اگر [illegible] آتش [illegible] / بدان [illegible]
[illegible] / [illegible]

[illegible] چنین / [illegible]
[illegible] / [illegible]

[illegible] مازندری [illegible] / [illegible]
[illegible] / بکام دل خویش [illegible]

جهان [illegible] / [illegible]
چو دید او جهان [illegible] / تو گفتی [illegible]

بسی [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible] مازندران
[illegible] / [illegible]

مرا با تو آهنگ [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

[illegible] ای بدگهر [illegible] / [illegible]
کشیدی [illegible] سپاهی گران / [illegible] مازندران

[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] لشکر [illegible]

برادر [illegible] / [illegible]
همی خواستی خون من [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]
کنون [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]
بخشش [illegible] / [illegible]

بسی [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

سرانجام آن [illegible] / [illegible]
[illegible] / بکف تیغ [illegible]

نشش را لب بند دریای نیل		زخونش برنده دریای نیل
پس از ناری آتش و گردن فراز		برکان گراییده با برگ و ساز
زگردون بر آن شاه پیشی پیر		همی خواند یزدان پیروزگر
چاپ ساقه آن جام روشن شراب		ستهاید کوزه بر آن آفتاب
بن ده کرزن مورکش کنم		رخ نامه از رزم گلشن کنم
کمپتی بها ز بهشت آورم		بهشتی بر چادرشت آورم
بیاوری فرخ ز فرخ پدرش		که بود او فری از خداوند هوش

آمدن لشکر [illegible] زنده به انگشت [illegible] بجنگ جانور شاه و آمدن
[illegible] پیروزی لشکر [illegible] جنگ [illegible] شاه [illegible]

گرزم بسی داستان شگرف		بگو هر سرایم ز دریای ژرف
زگوینده این نو آیین سخن		که برد آب گوینده کان کهن
شد این نامه از پیروز شهریار		چو شکوی پرویز شیرین نگار
نگارنده این پرنده گزین		چنین داد از رزم بهرنگ چین
که چون لشکر آن بر اندیشه [illegible]		پراکنده گشتند امیران تورد
به بنگاه خود هر یکی راند بور		ز خسرو و بهرام ان به نزدیک [illegible]
گروهی بسوی پور اتاق زند		رسانند آگاهی از آن گزند
سر دودنگاه نامور شهریار		از آن اژدهای دمان زینهار
ابا سی هزار از سواران نیو		چو غران هژبری به پرنده دیو
همه آگون دشنه خنجالان		چو سوزنده آتش برین یلان
نیاورد مان بو جاید درنگ		بسودند سنگ از سم سنگ رنگ
هم از ده بره و از آن مازندی		سراسر چو دیوان بکینه آوری
فراهم شده گرد آن مرزبان		ورنده بغو پرده آسمان
بدین فرو بیزد بدین برک [illegible]		چو شیران بجنگ و چو گرکان نگار
باهنگ جنگ جانور شاه		کشیدیم زی مرز اشرف سپاه
برکان شد آگه چو آن نامدار		کش آمد هم او در دو بسی هزار
بکوشید و بسی سوار گزین		به پرنده دیوان نهادند زین
بهم در نشسته بالا و زیر		بساری در آمد چو درنده شیر
شد آگه چو سالار دهقان نژاد		باهنگ دوراند لشکر چو باد
ز اشرف باهنگ ساری شتافت		بساری چو باد بهاری شتافت
چو روزی بهم در نوشتیم راه		بساری شد آگه جانور شاه
که در نیم ره همچو شیر ژیان		غو نای او برشد از آسمان
بکوان چو بر خواست زان شیر غو		پراکنده گشتند گردان گو
ز لشکر چو درنده گرگی بدید		کز افتد بپیش ان کلاه در کلاه
پراکنده گردند بپیش ان بدشت		ز اندیشه جان بپیش ان بدشت
که بپیش نالان ربایند بگاز		شود زی کنام خود از دشت باز
چو آن شیر جنگی نگاه درفکند		سپیدار مازندری در فکند
بسیمش بش او به بند آورید		سپاه تورانه گرند آورید
شد آن سوی ساری و ما سوی شاه		چنین کینه از دست آن کینه خواه
وما گر همه کوه آهن شویم		سراسر بچ چون تهمتن شویم
نتابیم با آن هژبر دمان		چو تیر خدنگ از کشید کمان

نبهره

ز بیهوده باد و کمی جنگ تیز		که باشد و از وی جانش ستیز
باداش بچره سیر آوری		بگردان خود سیر آوری
چو پشت پور اتاق اگر کار		به تیغ کالش جان گشت تار
و کرده براورش شاه بزرگ		بخویش خوانند آنکه اگرگ
رشاه جانور وانگه او		بکین اندرون از دل جنگ او
برآراست با او رزم کرده چهر		بکین کرده پیوند بگسسته مهر
محمد شه از گفت او بردمید		که با ماستاره او این درچید
که با دشت فرخ برادر نزور		ببوکند و مهر تو از هم ببر
نه درخم خام تو مان یل وزا		نه بر یال و گرز از تو آسیب گزا
به یزدان ز مهر تو از هم چوش		گسستم از تخت و دیهیم گوش
کنون بایدی از تو جستیم ریخ		ش و جان ز اندوه مان در شکنج
برکان که جای بزرگان بود		کنام پلنگان و گرگان بود
بدرم بکین بر آورم تیغ		برآورد یکی گرک خویده رنغ
که بر جانش ایکین کرده آورد		بچره ش او بر بند آورد
ز اندیشه تا زان جان خویش		ز اندوه پوشیده رویان خویش
که چاره نه تا چند زیان		که در پیش هر شرکر امسب جان
تو زین در مراد و شکنج آوری		ز آزرم جانم برنج آوری
اگر روی شاهی بر اشتیم		نه ره سوی مهر تو بر داشتیم
چو زینگونه بشنید سالار زند		ببوزش اگر اینده بلکش و بند
که گفتار من با تو ای پاک زاد		نباشد جز از روز بگذشته یاد
مرا با تو زان جنگجو جنگ نیست		و گر هست این داد و فرهنگ نیست
گرآسوده باشی تو در تنگ کاخ		و گر مرد کین تو در دشت فراخ
از دوست من کوته و باره لنگ		به یکس آریم آهنگ جنگ
از آنده رسد دوم تو رزباز		که روی تو آگاه باشد ز راز
ازین ره روان رامشگان رمن		که ناید شکستی به پیمان من
بسی مهر آراست با او و گفت		که با دار امش دل و جان شگفت
باسوده گم شده با یاران خویش		رها گشت ز اندیشه جان خویش
چو بگذشت ماهی از آن روزگار		برکان در آسوده آن شهریار
زمازندران پور آن بدگهر		کس انگیخت شاه جانور بسر
به بنیاد و جان و جهدیش نام		چو دیوان نسته نادان و خام
ز شاه و جان نوز جهید روی		سوی پور اتاق شد پوی پوی
در آمد با سطح و نالید زار		جوان زند زان نامور شهریار
که شاه اچکال سیر اندر یم		گرا از دور جوید بقر اندریم
ز نیپ او شاه جان سوزان		که برباز نیپ او دراکشاد
ز کین تیره دارد جهان روزگار		بجنبنده گیتی چو دریای قار
اگر پرسی از نام او مرگ ما		دو روز بیاد آورد کز ره ترک ما
بوکین سبک دست یازد بتیغ		نه بر لب فسوس و نه بر دل دریغ
ش از آن زاهن اگر زرم از		شود او چو تند آتش آهن گداز
ز چنگال او کس نگردد رها		شود کرگدن [illegible] در اژدها
بگرکان و مازندران کس نماند		کش آن تیغ خونریز بر سر نراند

نگه کن بدو تا که مویان شود / بترک سپه بر که گویان شود
نه بوری گرانده و پری بدرد / بنالد بدین گنبد لاجورد
ز تیغش پراکنده هر انجمن / نگون سر ز مرد و گرفتار زن
بجنبد همی بر درو بر مانده کان / سپه رفته کان پیه پرورد کان
پدرم از پی چاکری خواسته / بفرمانت لشکر بیاراسته
تو نیز ارش کشن لشکری بیشمار / بسی کرد ای نامور شهریار
سپاه توران شیر گسسته بند / که نزاره ها آورد در کمند
چو کوران بیامون پراکنده گرد / بسی خواجه کز خشم و کین تیره گرد
بپیوندد اندر آورد یال پدرم / بدان پیل جنگی همه بدو چو م
بزرگان برفشاند بس گنج او / بجوشد بر مویه در رنج او
بشنیدش چو گفتار سالار نیو / دلش داد کای پیل هوشمند
سپاهی درستم بماند او / یکی را ستیغ آورم اندر آن
بکاخ پدر بر فرازنت یال / ز تو نگسلانم پی بد سکال
کنم مرز با بخت بدان مرز و بوم / ستاره کنم بر بداندیش شوم
پس اکنون یکی لشکر آراستن / که میدان کین را بشمشیر جستن
همه چون بکوشنده پیلان بزور / همه آهنین خود و پولاد گبر
همه جفت تیغ و همه یار گرز / ستونها بباز و همه بر بزر
جهاندیده گردی ز گردان زمین / شناسنده هر رود آمای کین
برخویش خواند آن نبرده سوار / ببش دانه ز زر از دو کارزار
زجنگ آوران ده هزارش سپرد / همه شیر جنگ و همه گرگ گرد
بدرگشته مرد نخواهنده را / به نیزدی او مرز خواهنده را
بنفشور فرماندهی سر کشید / تهی تارکش را بخنجر کشید
بشادیش آن سپاه گران / روان کرد زی مرز مازندران
ز اصطخر گشتند امون سپر / سپه زنده کوه و نشستند در
چو گیهان سگالد در بدشت / زتیم سران ز گردون گذشت
بگردون شد از پویه گرم گرد / ولیدور دم پویه در باد سرد
نوردان جنگ آبش زنده پیل / بزیرانداز دون باره غرنده نیل
سپه راند راه و سر و دنده راز / ز آهنگ شاه جهان سوز باز
نشستند امون دلیران کز / چنین تا به نگاه سالار نو
کش و زرد مردان مازندران / گرفتند گردش گران تا گران
ازان شارسان گشش بیداد شهر جای / نیو بر زارت کاخ و سرای
بنه شش کرم بازار فرمانده ای / سرانش بفرمان بری چون رهی
سپاهی که از نور ایناق زند / به بندش بفرمانده ای یار شد
بگوی آن شارسان داد جای / که در کینش بشنید یاری گرای
بتارک چو کیاه ماهش سپرد / رهه ماه پر کلاهش سپرد
چو نادان بدرگشت کاری ستبر / همی کرد بانگی که بدرید ابر
سر دی خود ان لشکر زند دید / ازان خویش کادی سر و بند دید
ور اندیشه جنگ شیران فتاد / در کینه شیر گران گشاد
سر آورد هستی بگرد خیره خر / چو گادی که جوشد بآهنگ شیر
بآهنگ شاه جهان سوز بود / بخود بر سر آرنده بوزبود

چنده رگ او ز جنبش فتاد / فرامش ز نوزان جگر سرد باد
جهانسوز بکشاد آن چو شیر / کو شیران بدان پستی آن شیرگیر
بسیجی دو بازوش در هم ببست / توگفتی که ستوانش در هم شکست
بنالید و گفت ای جهان سوز شاه / یکایک در از خون مرد گناه
کزین پس شوم راستین بنده / ببخشای جان بر پرستنده
وهم شاه را گنج آراسته / زنید او پنهان زر و خواسته
بخندید کاین زمی از جان خویش / ولیکن باش بر عهد و پیمان خویش
درین کاهدش بوزاران پی / دلیران و خنجر گذاران ز پی
سراسر ز آهن ستونها ستبر / کرانشان بر مغفر ابر
فروهشته موی زنخ تا بناف / بروت از زره و گشته گردون شکاف
ببالا چو رویینه شاخی ستیغ / همه برگ گرز و همه بار تیغ
روده بوز ... پیش نماز / ستایش کنان بر شه رزمساز
همان گشش بکین ورنجم خام برد / ابر هنگ ازو روز با نان سپرد
نفرمود کش مهر پیش آورند / کش ده برش چهر خویش آورند
زبخشایش شاه گوییدش راز / دل هوش پریده چو بیندیش باز
چو پیچید از خوی اهریمنی / و هیدش ز خونریز خود ایمنی
سرایدش از عهد و پیوند شاه / کزین پس شود ایمن از بند شاه
نوازش ازینگونه بس یاد کرد / دل و تنش از بند آزاد کرد

آگاه شدن ... ای ... سپاه ... بوده و زاری ... جهانسوز شاه
و گرفتار گشتن ... و آمدن او بسپاه زند بجنگ جهانسوز شاه و گرفتار
او بدست جهانسوز شاه

گرانسو سپاه جهاندار زند / شدند آگه از زنش و پیوند
که چون ناگهان گردش و درسید / چنان چون که اورش ... رسید
ورآورد سالار مازندران / به تنها در ایوان به بند گران
هر آن ننهادند زنهار لب / نشستند بر زین چو آواز کب
سپهدار با لشکری جنگجوی / بشاه جهانسوز آورد روی
چو دم بر زند بادم گاودم / بانگ کین نای رویینه خم
چو بشنید شاه جهان سوز غو / پژوهید از شیر مردان کو
که در شهر آوای این بانگ چیست / خروشیدن ... نای چیست
بپاسخ سراینده هوشیار / سرودش که ای نامور شهریار
همان لشکر پر ایناق زند / برآورده او اوج چرخ بلند
بکین تو بار کی زین زوند / برد لیشه خم کوس بر کین زوند
هم ایدون درآیند با گرز و تیغ / سراسر ببالا ستونها ستیغ
درین چاره ایشاه دانا توئی / بپرخاش جو تو توانا توئی
چو بشنید پاسخ بخندید سخت / ازینگونه بر ما پسندیده بخت
پس آنگه ز ایوان ز آهنگ کین / برآمد چو سوزنده آتش بزین
ازان برزن و کوی برخاست غو / بگردان جهانسوز شه پیشرو
گرانسو سپهدار سالار زند / برانگیخت ز آهنگ خیره پرند
بغرید کای از تو مویان بسی / زتیغت کنون نام جویان بسی
کنون بر تو بر ماتم مویان کنم / ز نوشد کاخ و مویان کنم
چو بشنید خیره بخندید خوش / که از کرده گوید خداوند هش

ز کاری که ناکرده بهتی نکوی	گر شاید نکردی ز دران کامجوی	ز کاری نکرده مجو برتری	گر این بیت آیین کند آوری
بهشتی که باشد درشتی در اوی	نگا در بود گرچه تازی مران	بگفت این و روی نگاه در فکند	بشستیش از بار کی در فکند
ز زین پلنگ آن شه شیر زور	نشست از براد چو شیری بگور	درآورد پایش چو در مغز خام	دگر ره برآراست زرین ستام
چو دیدند سالار دربند شاه	گرفتند ره سوی ایوان سپاه	سواران بدنبالشان تاختند	بخونریزشان تیغ آهخته‌اند
به تیر و به نیزه بگرز و به تیغ	فکندند بس جنگجو بی دریغ	بسی گرز و نیزه بسی تیغ و تیر	پراکنده هر سو بالا و زیر
بفیروزی دادگر جهان سور شاه	دگر ره بایوان برآراست گاه	رسیدند گردان پیروزمند	ابر خام ده مرد جنگی ببند
دگر روز خواند آن شه پاک کیش	گوان با گرفتار مردان خویش	بفرمان کشتند یکسر سپاه	گرفتارکان را بجز کاه شاه
چنین با سپهدار سرور کند	ز گوینده کان شاه گفت و بند	که ای بره من کینه جو خیره خیر	مرا ابزرگردن بکین ناگزیر
مرا نیست آهنگ سالار زند	که او مرزبانست و پیروزمند	ز توران بسوگند و پیمان دی	سپردم ایوان باهنگ ری
مرا نه برادر همال گزین	هم او دون باو لشکر بالا نشین	ندیدم از آن مرزبان چون زیان	نباشم بکینش کمر بر میان
ز گردان مازندران هر شی	بکام شد کسینه جو بهمنی	نکیستی بدرگشته بهمن منم	کشنده بکین کینه‌کش بهمنم
چو از خویش بیچان کنم کین رکاب	نهم پیدا تا بر نعوز بیشان	از اندر باسطخر پویان شوند	ز پیدا ومن راز و مویان شوند
روانش زمن بر کین آورند	بروش ز کین برزچین آورند	بگفتار آن اهرمن گوهران	بدین مرز راندند سپاهی گران
باهنگ من تیغ و تیر آورند	بجنگ اندرم ناگزیر آورند	بناچار چون بر نشینم براسب	بسوزم جهانرا چو آذرگشسب
برانم بکوشان ز کین شاخ و یال	بسوزم ز غمشان روان همال	بپاسخ سپهدار نالید و گفت	که ای گوهرت با خرد یار و جفت
نه مرد گناهیم زین داوری	که از پایمان خون بکین آوری	نه برروی خود کینه آریم جنگ	تو آگاهی ای خسرو تیز چنگ
سزد گر ببخشی بشی آستین	برافشان ای و آذر آستین	پس از راز و پیمان و سوگندها	گشودند از پایشان بندها
گرفتارکان را چو آزاد کرد	پس آزاد و رانده از داد کرد	خورش داد و زر داد و آراست مهد	ستوده بگفت گشت ده چهر
از آن شه روان زان جای سور شاه	سوی مرز خود بر گرفتند راه	سپهدار زی پور اناق زند	ز مازندران رانده جشنی نوند
بزد دید چون مرزبان راز آن	همه راز از انجام و آغاز آن	سراینده پس چیر گفتار بود	بگفتار اندر هشیوار بود

بیارید

بپاسخ بر کار فرمای زند	چنین از ده گوینده گفت و بند	کز این دانای راز نهان	کز آن شیردل شهریار جوان
دل آگنده باشد بمهر تواش	نباشد بجز یاد و مهر تواش	به نیروی یزدان تو ای شهریار	چو زاصطخر گشتیم با من سپاه
بفرمانت سالار مازندری	در آن مرز در کوس سکندری	همان شیردل شه گرگان زمین	برآسود و با ما بیاراست کین
چو ماهی بسر ماه از بشست آفتاب	شد آن اهرمن خو خداوند آب	بسی دهره و داس بیل و تبر	گرایان براو زهر کوه و در
بپالا همه چون ورمی ستیر	تهی متو سرشان گذشته ز زیر	چو برکرد خود دید آن دو سوار	بسی اهرمن گوهر بهره دار
بیرا نجمن از جهان سور شاه	سخن راند کایدون منم کینه خواه	بخون پدر تا بریزمش خون	بکین تا بیازمش تارک نگون
روانم بهش در نیاسایدی	دلم بر برازمش نه بگرایدی	همی راند این راز بر خیره خیر	رسید آنگهی چون بدان نیز شیر
که آن زنده هش کاو بر کرده شوخ	از اینگونه راند گزافه گاخ	بکردش سر ونه کاوان ده	سراسر سرایان بدان کاو زده
دل شیر جنگی از آن بر دمید	که کاوی بکینش سر و بر کشید	ز گرگان بگردار شیری دژم	دو یاقند تیغ سوزنده دم
باهنگ آن بچه و کاد گو	بگردان شد از خشم و کین چیره رو	همی خاک بر دید و خرسو و سنگ	نیاورد در کوه و در یاد رنگ
که با گرگان کاد مازندری	برآورد ره بانگ از در برتری	به دهقان نژادان همی داد سنگ	بچنگ انش کردن فراز
ستاده برش کش بکش دهره دار	نشسته بدر بر به بر بهره دار	که آن شه باز اندر آمد ز در	تو گفتی دلیران گشت دندپز
چنان یال در خام بخشش ببست	که در ترس شخوان بهم در شکست	کش از پا رسیده به شیران دلیر	تو گفتی که از خاک جوشید شیر
مرا ای جهان دار کردن فراز	چو این راز گوینده گفت باز	باهنگ نزد داو با سپاه	گرفتیم ره سوی آن بارگاه
کز او گشت آگاه و بر شد ز زین	ندانم که گریم چنان یا چنین	تو دانی شها جنگ من در جنگ	که چو هزبران بدام پلنگ
بهشتی مرا کرده با خاک پست	ز پشتم همه مهره در هم شکست	ش من چو موری که در پای پیل	در او فتاده ید چو دریای نیل
چنین با شدان آوریش بجنگ	نه سچه نه دریا نه سچان نهنگ	ولا مرترا مرد خوانده همی	بنام تو گوهر فشانده همی
بجای تو خود را شمارد پسر	گرایت وارد چو فرخ پدر	ترنجید که با او تو چو ما ستیز	چو اکس بخود آورد سپهر
بسی راند زینگونه گفتار نغز	بپاداش از آن دمی آن پاک مغز	در آن شو بمازندران شهریار	شکفته رخانش چو روشن بهار
بروزی ز تندی در آمد چو باد	که ای شیردل شاه با دین و داد	ز فر بر فشان بسی جنگجوی	که آن کان پس از ما میان گوی

سوی جنگ کفش کیری شدند / چو گرگان لهجین از دلیری شدند
سراسر ز دیوان بری آمدند / لهجین تر از پیش بشتافتند
بزرگان یکا سپهر اندر است / ز هر سو بزرگان ستیز اندر است
گروهی فراهم شده گرگسار / همه خواسته از در کارزار
بسم ستوران زمین کوفتند / همه مرز گرگان بر آتش فشند
بجنبش همه همچو دریا ز باد / ز تیغ جهان سوز شه شان چو باد
گرازنده چون رازها بر گذشت / تو گفتی خشک بر باد بر گذاشت
بر انگشت و کفهای بزرگ گوان / سراسر گیتی جهان پهلوان
بیزدان که با تیغ زهر آبگین / در افتم بر زر رخشان لهجین
بماهی رسانم ز ماهیان / بجانشان کنم ماه و ماهی نوان
کنون الفنم کاخ کیهان مغاک / همه کاخش آرم چو تاری مغاک
همه جنگ کفش کیری ز خون / یکا ژرف دریا کنم لعلگون
هوا آرم از گرد دریای قار / برایشان کنم چشمه هور تار
بکشت و این دشت رنگ تازی کنم / بجنگ آوران نیز فرمان براند
سروشان ز دیوان کشانند بند / بجستی چو بر تند آتش سپند
ز هامون بر آمد و آورد بهر / بشبه آخته آخر شید چهر
دلاور چو نیل و نگاور چو پیل / شگفتی بود دید در پشت پیل
ز دنبال رخش جهانسوز شه / چنین تا زبانشان بخشنده راه
کتولان جنگی ز برنا و پیر / ابر جنگ کفش کیری دلیر
یکا دیو لشکر آراسته / چو دیوان لهجین خوانش خواسته
ز بیم پرند جهانسوز شه / ز گلهای کارآزموده براه
گنه کار یکی گرد چون تیره دود / ز ده کلاه استان کبود
شبه رنگ گردی چو ابر سیاه / ندارزم ز اهرمن ریمنیت
از آن جان اهریمنان کاسته / که از راه جز بی ره خواسته
پژوهنده راند زی تیره گرد / گزان گرد دانا نشود زان نورد
چو لختی نوردید پست و بلند / شه آگه که طهمورث دیوبند
باهنگ دیوان مازندران / گرایان شده با سپاهی گران
تو گفتی کفیدش جگر از هراس / و ریشش دل از ترس رو بیمناک
هراسان به پیچد جنگلی ز راه / همی راند پیچد و سرایان رمش
پیاران چو تنگ اندر آورد بور / بنالید گزما به پیچید هور
گه این فر کوه خورشید پیش / بود گر دو شاه سیاوش هوش
پیاران چو آن رزم را راند باز / نشیبی شد از بیم شان سر فراز
بر هش چنان باره شان گرم شد / کشان هر درشتی بپا نرم شد
پیا هر هر آسنده نرم و درشت / پلکان نماید چو مینو بهشت
باهنگ سالار مردان خویش / ز جنگ کفش کیری گر شد پیش
نگهبان اندر فرازی براه / پژوهنده هر سوی بودش نگاه
که از ره مازندران دید گرد / چو گرد از نگاه بری ده ره نورد
چو دادی نگاهی زوان بجنگ آوران / هراسان شتابان ورنگ آوران
پیاده دوان آن ره دیرباز / که تازان سواران پژوهنده باز
رسیدند چون آن سواران ز راه / بدیدار چون زرد گشته گیاه

زنگ ماده هر تازی راهوار / چو تازی سگان گشته سوزن گذار
پژوهنده گشته گردان رزاز / ز ژرفا و ز پشت و شیب و فراز
بپاسخ یکی مرد آموزگار / که پیموده بس گردش روزگار
بسی دیده گرگان سترگ / بسی رنگ تازان چو بهرام ترگ
چنین گفت کز دیو اهریمنان / ز ناپاک اهریمن ریمنان
بچهره سرافراز ای جم نشیم / یکا کیمیا ز اهرمن با فشیم
در جنگ نشانیم بس نابکار / که مرگ آیدش برگ و تیمار بار
بیاد و فشانیم تخم گسست / بر افگنده مان تخم تخمی که هست
نشانیم خاری درین بوستان / که بارش بود خنجک پای جان
ز مازندران شه چو آذرگشسب / هم آیدون باهنگ مازندراب
سر تیره گش پرده در بر سپهر / پیا باره اش پرده از روی مهر
یکا گرد چون جان نادان سیاه / فروزان چو دانش در آن چهرشاه
رخ شه در آن گرد انجمن / چو دانش بنادانی آمیخته
ز خشمش شکوه در جان کار / رگین باره گردان داده سازه
یکا تند سیلی چو دوزان شترنگ / بگردان زمین راه در آورده تنگ
اگر آهنین کوه پیش آیدش / بدرسنگ از کاه پیش آیدش
ره او بپوزش نو تاوان تاش / ره با بهین دو ده و پاش
شه از هول گفتار آموزگار / بهیچند کاتشان سیه روزگار
بیاچار آهنگ لهجین ساختند / لهجین سپاهی گردان افراختند
سراسر بتنها ز دیوان بجنگ / ز خنجر همه کار ز خنجر چنگ
نشسته بر تازی تیز تک / بجوش اندر از خشم و کین خیز کین
میانها ز خنجر شان بسته سخت / بچنگال خنجر شان چون درخت
بزرگان بخوراه آن سرایان ببند / که باشنده مرجنگ را آزمند
درین روز کامد رخ آفتاب / ز گرد سپه در شبه گون نقاب
بشیران غو گاودم نای گبر / گواژه زنان بر پیهای شیر
زمین را که رستخیز از نبرد / چو دریای قار آسمانها نگرد
ز آوای خو جره کاودم / پر آشوب سهان غو گاودم
ره و بسته هرگوالی بجای / در و دشت پر دیو پولاد خای
کز آن سو جهانسوز شاه از نیام / پرندی بر آهیخت بر روزی بام
وزین سو گروهان چو پیچان نهنگ / شده آشنا در به دریای جنگ
دگر ره چکاچاک تیغ و تبر / بر آمد کیهان ز آن که دور
دگر باره پیم فشاندش تیر / شده زهره در زهره پیل و شیر
همی تیغ شاه جهانسوز برد / فکنده ز دو سوی نگاور بگرد
دلیران خسته چو گرگ یله / فتاده در آن خار مایه کله
یکا راه چکاچاک گشته بتیغ / یکا راه دریغ آمده زان دریغ
همی جنگ کفش کیری ز خون / یکا نیز جوشنده پیچاده گون
یکی بهره زان اهرمن گوهران / فتاده سر از تنش ز تیغ سران
دو بهره ز لهجین روی بر تافتند / سوی ماهیان خار شتافتند
ز پیش آن جهان پهلوان تاجبخش / سوی ماهیان رونده رخشنده رخش
گریزندگان چون هوا در شدند / ابر باره ز آن باره یکسر شدند

همه چرخ چاچی بچنگال در | چو جوزه ز اژدهای دژم
ز زهر آن پولاد اژدهای | همی زاد جوزه جهان گزای

جهانسوز شه سرکرایان بخواند | بسی اژدها خوار شیران بخواند
بگفتا که ای بخرده سواران نیو | عنان مرا عمگ رادان نیو

من ایدون پیاده کنم جنگ ساز | بجنگ سواران آورم چنگ باز
نگه‌دار جایئه یکسر بجای | پیاده زده بنال من کین گرای

بسر جوشی از چرم کرگ آورید | بچرخ افکنان سر ز مرگ آورید
بفرمانش بردند یک سر نماز | پیاده به بنال آن رزمساز

نهادند چون شیر زی باره روی | سر دژ آن با هر نیان جنگجوی
ز هر گوشه کو باره دیوان زشت | بآهنگ آن شاه فرخ سرشت

بنالیده چاچی کمان چنگ | هوا پر شکافش پران خدنگ
چنان تا جهان سوز بر باره شد | روان سوز هر دو پتیاره شد

دلیران هم از پا بدز درشدند | هم آورده با دشت و خنجر شدند
گرفتند موی رخشان بچنگ | همی نرم کردند سرشان بسنگ

بپایان جهان سوز پرورد بخت | سراسر بکام اندر آورد سخت
بخشم اندر آمد سرشان همه سرفکند | بسوزاندشان آتش اندر فکند

زکین کرده تا جای بی ژدان | جهان سوز شه برد زر تا میان
وز آنجا بگرکان هم جوشنده پیش | سپه رانده آن خسرو شیرگیر

همه مرزکاران و مازندران | به پروردش او اهرمن گوهران
ش بگالان فرخ پدر | بخون راند آن پاک گوهر پسر

ز گیتی برافکند بنیادشان | برآورد ناگه از دلش بیدادشان
هنگ بخت شاه کردن گرای | که داورد چنین یادگاری بجای

زهی شهریاری کش از کردگار | بگیتی بماند چنین یادگار
ز یزدان بدان پشت و پا آورد | که فرزندی آرد چنین

ندیده جز این فر و هش کسی | نیامد چو آن آفرینش کسی
که جاوید با آن بهشتی سرشت | بدو رسش و روان آفتاب بهشت

پناه ای آسمان زمین | که تا تو بجاست شود جرعه چنین
نکی ساغری بوی گلاب | نه چون در سر تو کین آفتاب

من ده که آن ملک و دل است | بهشت روان و بهار دل است
کین برده ام زند کاییم بخش | جهان خورده ام نو جوانیم بخش

که تا نام در شهریاری شگفت | ز گفت دری یادگار شگفت
دگر ره سر اینه چهر گفت | چنان ملک و کافور آورد جفت

آهنگ جهانور شاه بمرز لطام و دادن پیچ در خان عرب را کامدن قاد ... از حرم
جهانور شاه و پناه بردن بکار زقیصر لطام و آمدن منذر با نیاز رواج و ستادن و بخشیدن ... جهانور شاه

که چون آن همایون ذکر کار | ز گلزار گیتی به بیرست خار
ز کرگان بچنگال کرگان بماند | نه خوردان بکاخ بزرگان بماند

ز دیوان مازندران دم درست | زکیهان بپرد و چون جم گست
آب پرنده اوزان وادکر | بگشت آتش هوش بیدادگر

برآورد کشور بروی و برنگ | که زر رنگ و گشت آزرم گنگ
کشاورز دهقان بپا کار خویش | ز نیروی کاوان بشد یار خویش

بمرز بازآور استانش | بمرز استین بنده را ستانش
بکاید در مرد با کین و مهر | سپرده جهان را بشته سپهر

خداوند اندیشه دوربین | دلش اگر از مهر و دانا زکین
عرب پرورد فاورشنام بود | نشستش کجا مرز لطام بود

زنجا عرب بس پرستنده بیش | پذیرنده رای چون بنده کیش
بسی نیزه داران و جنگ آوران | بهر جنگ با دو رنگ آوران

به ترکان توران بسی بسته راه | بدان ترک زاران شده کینه خواه
فماندی که هر کار روا بدشت | ز ترکان گزندی رسیده درگذشت

گروهی ز پیوند خود یار داشت | در آن مرز زینگونه بهار داشت
نه با شهریارش دل کینه بود | نه از مهر شه روشنش سینه بود

روانش از جهانسوز شه در هراس | و یا برزبان از هراسش سپاس
نه هر بندگی را اگر ... | نه چنگال در جنگ بشر ...

بنشورد خسرو درفشان ببر | و ماه و ز آن گیتی افروز چهر
بروزی یکی نامه زی او نگاشت | کلاه کزو اش با ستمان برفراشت

در آن نامه آن شاه خسرو نژاد | ز پیروزی خویشتن کرد یاد
نگارید یک ده بهر ... ش | که با اوش را چنین شده روش

پیاز موبش بر گاه خواست | کزایش شود اگر ازگزارست
بعنبر برآتو دو چون آن پرند | کمین بزرد و برروزی او فزند

بکاپاسخ نغز برزد نگار | هم آرنده بردش بشهریار
گزارنده چون نامه را کرد باز | جهان در جهان راز دیده ز نیاز

سرآغاز آن نامه نامی بزرگ | کزو آرست میش و نگارید گرگ
برآرنده سپهر پیل و مور | نگارنده کوه شیر و گور

پس از آن به پرورشاه آذین | بدان فرودیسم وکاه آفرین
گزین شاهی و برتری پایه بیش | ز روز کاه و دیهیم پرایه بیش

زند ترای شاه با داد و دین | در آمد برجا کرد استین
از آنگه کزشه نام من بنده برد | کلاه گوشه ام را بکیوان سپرد

ازین کت ش و جان ورسته داد | بصد ره لبم بوسه بر خاک داد
ز پیروزیت اندیشه شید ... | بسی خواندمت نام پروردگر

بیزدان کت این هوش و فرهنگ داد | بپاید کت این بازو چنگ داد
بحشت که چون آب نورانش است | بمهرت که چون آب آتش است

بخشیدست کاری است اندک پذیر | کمین خواهشگان بود سختگیر
که با شد نیاز و دو شنیده‌ام | بخاک درت آز ... دیده‌ام

همیخواهم این شه چون راستان | کرد از نیاز ارت بستان
شکسته دل از ستمکار آم ... | ش خسته اندر بجم اندر شکنج

و دیگر که من هم بستان بنده ام | جهان خورده مردی پرستنده‌ام
برنه بکش توانا نیم | بکشا رشاسته دانا نیم

در آنه ... زبان درشت | نماید بمن نرمی ... پشت
در آمد ... زروش ... | در آن سخت ... نگاه دی

چو روی دین ... | بکرد اندرش کنده کنده ...
در آن وز پیچ خورش داده ... | فه زر پاسبان ... دراز

به بلطام ازو بس درخت و دشت و لا دیده زی آن درخت [illegible]
که گر شه گراید باهنگ وی براند سپه از پی جنگ وی
ازآن پرسش و پوزش ناگزیر بخت بدش شاه پوزش پذیر
بپایان ز جا خواست باز هرچند بچستی چو از تند آتش سپند
باهنگ بلطام لشکر کشید بهمان اختر کاویان برکشید
ز کشتی زمین را بجای گیاه بجای شبیر جوشن همه کینه خواه
همه کینه را آسمان اشترک همه هوش بر چون جهان سترگ
دم اژدهای دم آمیغ شان ز رنگ غم و زاروی رنج شان
چکاچاک شمشیر زهرآب دار به بر شان چو چنگ خروش نهنگ
جهانسوز شه با سپاهی چنین ببین آسمان پوی گردی زمین
پژوهنده دانست و بچید [illegible] گرازش لب لاله گیر رساند
زمین سیاه و سپهر کبود که از رسم تازی که زر پر خود
چو گوینده آن رزم را باز راند نوشنده خنگ سبک تر راند
شد آگه جهانسوز شه زان نورد که کوکبه از شه هر سه نده مرد
هر او سپه خیمه او آخشند بسی آسمان از زمین خشند
همه خیمه شیر ژیان را کنام سر از پایه برکشیده نیدفام
سپه را بتاراج شاه بزرگ پراکنده در کوه و هامون چو گرگ
بتاراج برده بتازی گروه تهی از چرنده شده دشت و کوه
ز بهر پذیره گرایان شدند چلیپش ستایش سرایان شدند
چو زشت و چو زیبا تو راندهایم ز پا ورشت پرستیده ایم

چو پاسخ نگارنده مر شاه را بزرگ راند زانده [illegible]
برد بین دو خویش در شود بنامه بپرس و پرسش آور شود
ازآن سو چو آن نامه بشنید شاه جهان بر جهان فیتش [illegible]
دگر روز آوای زرینه نای ز دور کاه شد [illegible]
ب زی که هوش [illegible] داد آسیای درافش و زرینه در پیچ و تاب
دلیران بوران آتش نهاد چو آهن بر آتش چو آتش بباد
چو بهرام خون ریزه آزمند بخون ریز مرمرک را ساز مند
بکوشش اندر دشمنان [illegible] چو مرغوله در غزون دلپذیر
بدلشان نه از شیر اندیشه هم آغوش شیران هر چشه
ورو نیز پژوهنده ره کم زره دیده کردی بخورشید بر
گرایک در آمد جهانسوز شاه برین رزر شید شبه گون کلاه
بیامد و پرداخت رزار آستند که زآزرم پردین دمه کاسته
بدان سخت و از خویش درکند براند از اندیشه بردرکنه
براغی ز بلطام آهنگ کرد بیا خو کمی آسمان رنگ کرد
رسن در رسن بر نیامد سپهر کوازه زده همچو شان برمهر
دگر روز کاید دم گرگ باز گرازش این کله از جنگ دکاز
رمه در رمه یادیان سره کلا در کلا کادمیش دبره
بزرگان بلطام با صد نیاز بدرگاه آن شاه با برگ و ساز
گرای برتر از آسمان بلند ز فرت گسسته بچون دچند
ببلطام بس دیده بپرد جوان وزان آسمان مرد تازی زبان

کنون داد شه آن دستور مان گر سوزان پش چرخ فرسوده مان
بگفته یکی خسرو چو پوری بباغ فروزان دو رخ چون دو زرین چراغ
با برکی روزگاری برید جهان چون بهشت و بهاری بریم
همه شهر آسوده جان آمدند بجان ایمن از هر زیان آمدند
یکی رای زد با جهان خوردگان که ای روز با مهر دکن بردگان
شمار ار زروش بود ورای نغز درین چاره باید آراست نغز
چو بنده و میان شاه زرنگ جنگ برش کوه آهن چو کاهی سبک
یکی پیش گش شایگانش دهیم پناه من [illegible] نکونکش دهیم
یکی نامه با آفرین و نیاز نگارنده مایه دردادساز
تنی چند مردان داننده کوی ستوده بروی گشاده بروی
چو دیدند فر جهان سوز نو هر نوز گردن گرایان غو و یو
چو از بیهشی هوشیار آمدند بدرگاه سالار بار آمدند
پس آنگه گرایید زی شهریار بشه گشت زان روز وستان گذار
سراینده آن نامه را باز کرد برشه گراییدن آغاز کرد
ز آب و ز آتش باد و بخاک گزین چارم ار است یزدان گیهان
هر آنکه گرو [illegible] آن ز نیشتر بگیرد بر آن خورده و خورده گیر
چو بوم با چنگ جنگا پلنگ بباشند تلخ رمیدن و رنگ
کنونم درین تنگ و ز باز مان روانم با رامش و ناز مان
بجای که چیست روی خویش آورد همه رویت این شاه وپیش آورد
ز لشکر همه چارپایان بخواست فرستاده ز رو دار بپرکم دکاست

پزشک همه درد واد رشت پزشک آورد رنج با درد ورشت
بهوش بر آزاد پاسخ بهر ازین پس کنون تاتن نیو سپهر
بپرستاری شه بهر شاد مان به بلطام زان رانج دلکش روان
دوران سخت و زان همسنه [illegible] که از بیم بودش دم گرم سرد
تپایم با جهان سوز شد بیچ [illegible] با هی چو خوک بباه
که خسرو براند و بین ورشنه که گر راند از آن بجا [illegible]
نکو سوی پوزش آریم پیش بزاری بپیچش درگین خویش
ستودند آیش جهان خوردگان ازآن در شگفته افسردگان
ابا شایگان سادی آراسته گرانمایه بس گوهر و خواسته
زرو سیم و زان نامدارو بکاه سپردند زی رانج بلطام راه
ترکی کشان [illegible] شد آگه او زوارد هوش بر
بخت اگر انمایه نوا خشان بجایی که شایسته بند خشان
بفرمان خسرو ابا برگ و ساز درآورد شان زی شه سرفراز
پس از آفرین و ستایش نیاز چنین بود کای شاه گردن فراز
که برشته [illegible] توام در نهاد چو آب و چو آتش چو خاک و چو باد
گراز بهر کرد [illegible] مرغ گور بخوانشد ازآن گیتی افروز [illegible]
جهانسوز شاه این بره بخش که من خنگ خارم تو نوران خوشی
چو کردی ازین مرز کار کرای دل مرد آشفته آید بجای
بخندید آنشاه فرخنده کیش بر ارزش بخش شیش آورد پیش
بفرمان نگارنده شهریار به بخشایش نامه زو نگار

فرستاده کارنامه شید و | **و پیدا شدن ... حضرت** | **جام نوشتن شاه بیدار** | هم از رایت پیکر بنفش زر
سوی وزر دان کردشان شاد خوش | **مراجعت از ...** | **در راه کرکان ببست** | ستاننده شاه بیدار هوش
چنین مویه کرد خامه سینه چاک | **جمی از جایگاه تنگ** | **بکرام دکعبه** | برآورد این مویه درد ناک
کزان داغ چون شهریار گزین | **دو...** | **آغاز** | باهنگ کرکان برآمد برین
چو غم دیدگان سوسن ده زبان | سیه پوش از گنبد آسمان | ز انده ده هر لاله باغ دل | برآورد چونین جلاجل ...
سپر غم ز غم سپردی زود | رخ شنبلید آمد از سوگ زرد | سوسن نازنین ش شکفته دو نیک | گریبان بوزی ز غم چاک چاک
شه از زلف سنبل پریشان ز غم | شه چشم نرگس زدند دژم | کشیده بخود خنجر از سبزه داغ | نهاده بدل زاتش لاله داغ
بنفشه شود رخ ناتوان | قرنفل گفیده دل خسته جان | به بیداده مردی جهان سپنج | چنین مویه ارآهنت با سوگ ورنج
کرای گوهر پاک مردی دریغ | که داری زمن پامردی دریغ | همی خفت رای دیگر سرای | همی خواهیم ماند بی خود بجای
توای مردی ار پامردمی | در اندیشه از باد سردمی | برانگیز دز من در آغاز کرد | بهم نامه ستیم در نورد
پس از من تو دانا بکار خودی | بهر جا تری شهریار خودی | ستاره همیکفت کای روزگار | با هر منی گشتی آموزگار
که پیوده بر یکی جمشید | که باشد ارش پایه از جم شید | ازین پس تو موج دریای قار | ازین پس من دو دیده اشکبار
همی باز بین هدیه کرستان | کت آید بدل آسمانها نهان | که باشد به نیزه دی واد ش نورد | نه چون من نکون ساز بیهوده گرد
بر آن مردی و مردمی مرد را | ازان مرده مه روز شادان [illegible] | زمین گفت مرآسمان را به درد | کرای برشده گنبد لاجورد
کاموش روشن فزاید فرت | کوازه زان خبر دمادرت | هشتی است آن دست کش خدای | برو ور برآرا بهشت خدای
پرانداز پرآور هزاران سروش | پذیره کر الوی آن پاک هوش | طبق در طبق نور یزدان پاک | بهر کام فرشتان بر آن جان پاک
همه اختر انش به ره جوشان | زعنبر بر ده مشک و عنبر فشان | برآتش زکوثر همه آب آن | بر آن مشک و آن عنبر افشان
که کردی بگرد رده خبر خبر | که در رخ روشنانت بقر | چلیپش رسان زی خداوند عرش | کر آرد هم آغوش هوش پرش
وزینگونه راز زمین بسمان | چنین آسمان و زمین در فغان | بزاری همی موی کن مویه کر | شود زنخ و چاک کشته جگر
همیکف کار گنبد کژ پشت | درین اهرمن لاخ نرم دو رشت | مرا کردی ایرای ... پست | فکو هر جمشید تخت

چو شه سرکرد از سرای سپنج | بپای آورد ... باد و رنج | درین سالیان بازماندی بدرد | بحجره درین درد ماتم نورد
سرانجام با پاک پروردگار | بنالیدم ای آسمان زار زار | بمن بر ببخشود یزدان زدرد | فزی بازم از گوهری تازه ورد
برازجم شد آن پاک گوهر ... | دگره تو اهریمنی بدگهر | ده‌ای بر بیابان پاک جم چهره کی | دو چشمه ماتم در برده کی
ز کین تو ای آسمان داد داد | که دادی بسی خاک شاهان بباد | همه سنگ بالا و در دناک | همه خاک با سینه چاک چاک
تو گفتی که مویه بسی کوه ... | تو گفتی که سوزد بسی خشک و تر | همی ابر نالید بگریست زار | همی باد پوشید آشفته ...
بناخن رخ مرغ اشتیه ... | بش بام آورد نیلی سپهر | بریده نه گیسو عروسان باغ | شکوفه رخ دختران راغ
بهر بیشه شیر ... | بهر کوه غرم و بهر دشت گور | خروشان و مویان و نالان ... | بنفرین این گنبد لاجورد
از ... آشوب در روزگار | وما کس نزاد این ... | جهان سوز شه با سپه ره سپر | باهنگ کرکان چو شیران نر
شبی حشمه آن شهریار گزین | شبی چون دم اژدها سهمگین | شبی دیده بخت گیتی بخواب | فرهنگ شده چهره آفتاب
شبی کش چو از ... | دم گرگ او چون دم شیر بود | شبی دیوی از هر کران در غریو | زره مهر دیش کرم بازار دیو
شبی وسیاهی چو دریای قار | سیه جادوان زان رخ روزگار | شبی تیره چون جان اهریمنان | شبی حشمه فتنه ...
زترکان توران یکا بد گهر | بد اندیش و ناپاک و بیدادگر | زناپاک کیش او بد اندیش شاه | بد اندیش شاه زره و کیش تباه
که شه بالکه بین بود ... | هم آن ترک مرد را پیشوا | نهان هر چه کشته به گهر | نویدش بسی داده از گنج زر
که کرهلوی ... | زنا بد بس زود گوهر بری | ز بند زرکش بهم در ای کنج | بجایت فشانیم بروت گنج
چو زان تیره شب بهره در گذشت | ببالین جم اهرمن برگذشت | زنانم زگفتار آن چاک باد | وانم پراکنده از خاک باد
کامنخز زهر کین ازنیام | برآورد و ... | برینده‌ای سیاوش ... | نگون شیده شیدوش شد بدبشت
جهان بین ... نهند ... | یکا تیره چوب ... | جگرگاه سهراب ... | شد اهریمنی چهره جمشید
... درخاک ماند | کزان آسمان را جگر چاک ماند | دریغا ازان برزو نیرو و یال | دریغا ازان خسرو بی همال
دریغا ازان رزم و سرو سهی | دریغا ازان آفتاب مهی | دریغا ازان خسرو ... | که آمد بپای از یکبار بخت
چو بر پای آن سر کرای آمدی | چو بودی که کردون بپای آمدی | ازان بر ز ... پادشاهی دریغ | بهر دم زمانه آیا همی دریغ

برومند گیتی گزان روزگار — همی بر دو بهره همی خورد بار
دریغا کزان دو بهره دو بخش داد — که هر گشته می بر دو دیروز داد
سپنجی جهان جای آرام نیست — تهی را درین سنگها کام نیست
به نیزد کسی کردی از کامیاب — چیدی بکام روان افراسیاب
ندیدی که چونش بناکام گشت — که بر دو اش آغاز و انجام گشت
شنیدی که گیتی در انگشت جم — شنیدی همی کو فروبست دم
نماند آن فروزنده انگشتری — نه آن چیره دستی به دیو و پری
نگفتی است این گوژ پیکر سپهر — که کین آورد چون برآراست چهر
ز شهر دره که شهریاری کشد — ز پرورده پروردگاری کشد
شبان کاره که شاه کشور کند — گران مایه شه کو کنون سر کند
چنین است آیین این گوژپشت — که باشد نوردش نرم و درشت
شنیدم یکا موبد کاروان — نگاریده بر کاخ نوشیروان
که دارای هوش و خداوند رای — نشست خود آرد به دیگر سرای
سرای سپنجی نشست تو نیست — گزین کن به دیگر سرا جای زیست
نه بندند مردان دل اندر سپنج — که انجام ازان کند باید برنج
بپایندگی نیست پیوند کس — که پاینده باشد خداوند و بس
سزاوار باشد هم آن زیست را — که هستی نگارست مر نیست را

پایان کردن مرغک هنگام صبح را
بقیه ... دعا لب ...

سخن سنج طاوس باغ بهشت — مر آسمان نه چراغ بهشت
یکی سروبن با داو دل بری — نگارش تذروی پری‌فشان بری
لبان شکرخند چون لعل ناب — دو ناشکرین غنچه بر آفتاب
چو سروی بیالا چو سوری بچهر — چو سروی دلارا چو سوری چو مهر
نوای باغبان سرو و سوری بکن — ز زین سرو و سوری برآرا چمن
رخش بر سپهر گونه بهشت — بهشتی که یزدان بنازش سرشت
ز ناز و ز شوخی ش و جان پاک — تنش جان و جان فریزدان پاک
نگارین یکی مرغ شکرشکن — شب آهنگ آهنگ و طوطی سخن
ولش جهان و لبش ... — بهر ... کو هرفشان گنج گنج
دو رخ در شبش چون دو گیتی فروز — دو گیسو دو جادو شب آرای روز
برش سیم و دل سنگ خارا ... — نگفتی از آن آشکار استی
یا سیم در سنگ دارد درنگ — نگفتی بود در دل سیم سنگ
خواهی نیازش چو گنگ دری — ... کی کند دلبری
چو آن نازنین مرغ شیرین زبان — بدینجا رسانید آن داستان
ز سور و ز سوگ و ز مهر و ز کین — ز ترک و ز تاج و در تخت و زرین
زدشت و ز کاخ و ز تیغ و ز جام — ز رزم و ز بزم و ز ننگ و ز نام
ز یاد پدر چون ... دید شاه — در آزرم شه آن دلفروز ماه
برآورد زمین را بمرجان گرفت — ز مرجان او خاک مرجان گرفت
برآمیخت ... سراینده را — گشاد آن دو لعل سراینده را
که شاه و ترا فر جمشید باد — فروغی ز فر تو خورشید باد
خداوند گیتی ترا یار باد — بلند آسمانت ... از کمند

مه از تو جاوید پاینده باد — ز تو هوش او جاودان زنده باد
اگر زاد سروی در آمد ز پای — تو را باد شمشاد و گردون گرای
جهان ماند اگر آن بهشتی سرشت — تو بادی جهان را بهار و بهشت
عقاب از زین آشیان کر پرید — بدان در تو شاه هنبازی سپید
جهانسوز شاهی اگر درگذشت — دلفروز ماهی ز نور برگذشت
کنون چشم اختر در آمد بخواب — سپیده دمیده از ره آفتاب
ز هر دو کرانه به یکتا خدای — برآورد او و ستایش سرای
سمن چهرگان نرگس نیمخواب — گشاده ز خواب دگر ... شتاب
مر کامت الچرخ پیش تو پست — ستاده بپا آب دستان بدست
بجست ای کارساز جهان — دگر شب گذارد ... راز جهان
ز روز براد ... پدر شاه نو — همه شاه آن خرکیان خدیو
گر از نیازی شهریار جهان — بگیتی برآراست کار جهان
به نیروی تیغ تو و بخت تو — ز آغاز ... زاد و در تخت تو
و ... تیغ جهانسوز شاه — نه بر رودگان ... ...
نه ... پادشاهی ازو ... — که او کینه خواهان ببرد ...
که فرخنده هوشش بود در غوش — چو هوش همایون فرخ پدرش
شهنشاه خواند آفرین ماه را — همه شنید خوش شنیده دلخواه را
که جاوید ایرج ... سرای — بدستان تورا باد گوینده نامی
پس آنگه زادر ... برخاک شد — ستاینده ایزد پاک شد
همی گفت کای شاه شاه آفرین — مراد تو زین داد خواه آفرین
ز باد و تو خیز آب دریای ژرف — ز سنگ تو یایب کوه شگرف
خدای توانا و دانا تویی — همه ناتوانا توانا تویی
تو از رستی پیکر من بهوش — تو بنگاشتی ورشم آورده گوش
بجز در که خورشید ... هم مخواه — بجز بر در خویش رهم مخواه
ز ... پناه جهان کن درم — ز آن ره بخورشید برافرم
... هر که جوید از آن درپناه — پناه جهان کرد و ...
پس آنگه بآیین ... — بتارک کلاه کیانی نهاد
... جادوان ... — ... ...
جهاندار برگاه افراسیاب — برآمد چو بر آسمان آفتاب
ستادند شادان کردن کری — ... اندرش ... جابجای
ز بس زاد سردان زرین کمر — ز گلگون ستاده ستونهای زر
بیاد پدر کجا برفشاند — ... ...
برامش چو ... خارگرد — بهر جا بناهای ... گرد
گشادن برهنگام ... — ... ...
بگفت دری گوییم ... — گنم آشکارا ره کشوری
ز روز ... بیاد — ... جادوان آشکارا ...
نبایدی نگفتار ... — بگیتی نیم از جهاندار کی
چو مهر فروزان نهان کرد چهر — شبستان برآراست خسرو چو مهر
نهادند از عود و عنبر چراغ — شبی بر دل روز نوروز داغ
شبی دلکش ... روز بخت — شبی خال چهر دلفروز بخت

شبی روز مینش چو شب پیش روز … شبی خواجه مهر گیتی فروز
شبی اختر انش بخورشید فر … شبی ولوش از پایه جمشید فر
برآورد تنگ زرین جهاندار شاه … نشسته و بپا آن دلفروز ماه
بدو داد فرمان که ای دلفروز … بت شسته فش ماه مجلس فروز
شبی و ملکش [illegible] شبستان خوشت … لب از شباهنگ و بستان [illegible]
بدستان که نوذری زبان برکشای … که ز ارش ز دو رنگ چارم سرای

آغاز داستان بهمن محمد شاه قاجار در صفوانی ازرم گاه بعد از کریم خان زند

تن و نگارین سرودش بهشت … لبش چشمه در چشمه کوثر بهشت
طراز و طرازان لب می‌کسار … وز آن سکه‌ها می طراز هزار
گل اندام و سیمین بر و ماه روی … شکر خنده و لب سبد غنچه موی
رخش رنج جان پرور و کان … لبش رنجش [illegible] دلدادگان
بشد ی زبان خنجر شهریار … ولی این شکر ریز و آن زهر بار
دو گیسو دو جادوی مشکین کمند … که دارد کمند انگنان را به بند
کمندی خم اندر خم و دلگسل … بهر حلقه حلقه در حلقه دل
رخش گلبنی کافتابش کلاست … کلاه گرش به کرن شبش [illegible] است
بسروی و یا خرمنی از سمن … چو سرو سمن پاک جانشان چمن
نگارستی ماه پروین طراز … چو پروین جامی دل و دین بباز
چو کرد و بگشاد پروین گسل … جهان در جهان مویه بر دین و دل
زمین را بجاه نو آراست باز … چو ماه دو هفته ز جا خواست باز
چنین خواند مرشاه را آفرین … که ای آسمان مهی بر زمین
زمین را بلفری برآراستی … گر آزرم او آسمان کاستی
ازین فرزندان جهان جاودان … برانا و بیچاره بر آسمان
ترا جاودان دولت یزدان [illegible] … چو او دولت باشد ز دشمن چو باک
بپاس تو چون بار [illegible] خدا است … چو غم کرد جهان در جهان [illegible]
چو گنجت همه پاسداران شوند … بدم چون نسیم بهاران شوند
شنیدم ز دهقان بیدار مغز … که بگونه آراست این راز نغز
که چون پاک هوش جهانسوز [illegible] … ز هوش خداوند بگزید [illegible]
زنه سال افزون بگردان سپهر … ز بیهوده بر تارکت ماه و مهر
برآورد آنزدگت شد پدر … بخرم بهشت از جهان یا پسر
ز زهدان مادر گیتی جهید … بدان نام نام پدر برگزید
نکو هر ستوده بیش زورمند … ولایت بلند اختر و هوشمند
بدش هور اگر یار هوش پدرش … نکردی در آن روز آهنگ عرش
بیاهر که را بخت یاری دهد … ز فرخ پدر کامگاری دهد
ز هور تو ای خسرو هوشمند … باصلح بد پور اتابک زند
بجا ناگاه رنجی در افتاد سخت … بپیچید یزدان از ورودی بخت
پزشکان دو نا فراهم شدند … به چاره انباز باهم شدند
[illegible] روانش نشد دارو سودمند … [illegible] آمد از [illegible] کزند
بدل سرد کافور [illegible] شدش … فروزنده آتش دل شدش
همه زور رنجش فزونده گرفت … بلند اختر انش [illegible] گرفت

محمد شه آن شاه آموزگار … چو گشت آگه از بازی روزگار
که هنگام رفتنش آمد فراز … بپیچید سرای دل گروه ساز
بدان شاه و دانای با داد و دین … خداوند بخشنده دور بین
چنانش بگو هر خود بود جفت … که بود آنکه از روز بامی نهفت
جهان را نگه فرزندان پاک … روانش بهش آتشی سوزناک
گران را بیاراستش [illegible] … وز آن کین بتاب دلش [illegible]
ولی بود در بند سوگند خویش … بسال دوده داند در بند خویش
بخششی برآورد کیهان خدای … خداوند گردش به سر کرای
سه خیمه و کهساران گذاشت … سبکبار سر بر بایوان فراشت
دو بخشنده از آفرینده بست … زوانی [illegible] بست
از آن سپاسی شب و روز برد … بتارک چنین گیتی افروز برد
بهر سال با ایران شاه خوار … بشدی [illegible] ناگار
بپا چون شبان آورد رای گرگ … بپای ازدشش گرد کار بزرگ
چو جم اهرمن رهنمون آورد … خداوند کارش نگون آورد
شد آگه محمد شه پاک رای … که بردی سرآور دستی خدای
ز شیراز در شاه بارای [illegible] … که در هر دش رهنمون شد [illegible]
بهامون گرایید با یوز و باز … بدنبال گوران گردن فراز
بروزی دو آن شاه گرد [illegible] … شکار افکنان اندران دشت و کوه
سیم روزش آمد از ان در نهاد … که دم در کشیدان بداندیش [illegible]
برآراست بر دوش جان او … برآمد غریو از شبستان او
همه شاه خواران شده انجمن … همه لولیان مویه کن موی کن
بسی رود گوینده نالان چو چنگ … که از دست آسمان شیشه با سنگ
تغو شاک میخانه غمناک شد … کزین دیر پر تغو شاک شد
ز تو گشت خروشان بسی [illegible] … ز دوش [illegible] نوان [illegible]
خم باده در جوشش از درد او … دل جام خون از دم سرد او
وز آن شهر در خیم خوبان زند … بهم در [illegible] بران بزند
بکام اهرمن خوز پیوند دی … گسست از بزرگان همه پشت و پی
گوران را چو خون راندش [illegible] … ز نور چمنش برآراست کاخ
بسی ارژد اهنشه در خاک و خون … گراینده سرشان بخواری نگون
من ایشاه دیدم جوان [illegible] … که چشم از ان شهر [illegible] گریز
تو را آگهی دادم ای شهریار … که هستی توانا و بینا بکار
چو آگه شد از روز آن شاه نیو … بستانیده شد بر کیهان خدیو
بروگو رو بپاک و آزاد دست … که ای از تو هر نیت چند فرصت
چو خواهی تبه را تو شاهی دهی … تو بیز نش شاهی تباهی دهی
تبه روز من گشته از روزگار … تو گشتیم بر چاره آموزگار
تو باز آور دستگاه منی … تو پیرایه بند کلاه منی
فکندی تو پا لم بهیجان کشند … رهاندی تو نیزم ز سمار و بند
فکندی تو در بند و زندان مرا … رهاندی تو نیز از غم جان مرا
ثم سالیان زرتو در تنگ کاخ … کنون زیر پا از تو دشت فراخ
پس آنگه زر [illegible] … بتاریک ابری چو رخشان درخش

ابا چند مردان پیکارجوی — چو شیران برگان زمین کرد روی
همی در نوردید پرواه و راه — چو آب کبود و چو خاک سیاه
بکوه و بهامون چو جوشنده غرم — به پی سنگ خارهش چون خام نرم
شب تیره از پرتو روشنان — بهامون هم آهنگ آهرمنان
ز هر بیشه هرای شیران بلند — توان گرگ در هر کُه دلوار گسند
بروز از هم آهنگ با آفتاب — بهر کوه و در شید فش در شتاب
همان بر چو خسرو کاردان — سر راه مردان سپاردوان
نگاورش بر بر سپاهان گذار — گزین کرد نام آوری هوشیار
چنین داد فرمان که من ایدرم — بر راه توروش جهان بین درم
وز ایدر بدان شارسان باز تاز — خورش بار برآر یکی برگ و ساز
ببین تا چه آگاهی از کارشان — کر آگاه زین در چو گفتارشان
وز آن شهر با زیرکان یار شو — هشیوار و دانا بهر کار شو
پس آگه ز آن شهر ای ماکری — بیار از زرتشت و زیباسری
بفرمان پژوهنده برشد زمین — در آمد بدان شارسان گزین
بهر جای دیدار برده سوار — یکا سورش پیشه آشکار
گروهی همه سازمند نبرد — گروهی هراسنده از دار و برد
پژوهنده چون شد ز دربند — ز روز اگهی باز رانند ۴۲
نگشتند زنده زرشت هوشمند — سرانجام دیدند بر جان گزند
چو باز آمد آن گرد گردن فراز — نشد آگاه و آزری و زنا زر راز
بخندید و گفتا چه پتیاره جوز شت — چنین آمد از آسمانشان نبشت
کنون بشنو آن رازکان شهریار — ز دانش چسان بود دانی کار
گذارش چنان بود کان گرگ پیر — از آن دز شب قیرگون ناگزیر
به نیروی دهدار مردی جوان — پا چاره بپیمود زی دهستان
از آن دهستان رانده دانا نهفت — با صطخر سوی بزرگان زند
بدان گرگساران بس اندرز — وز آن پس یکی لشکرش خواند
ابوالقیر بر کاخ نادان چو پر — بصیده بناداری از آن تیر
بفرمان آن پور با هوشمند — سوی اسپهان راند لبطام زند
چو آگه شد آن دو فشار مرد — که تاریک شد روز روشن ز گرد
ندیدند کین که جنگ آورند — بجنگ دلیران درنگ آورند
همان زنده آن پیر کافور موی — بدان خاکاران نها دند روی
درآورده یال سراسر ببند — بریدندشان ای چون گوسپند

درآمدن [illegible] شاه بسوی ملک [illegible] بیگاره [illegible] ذرنج و خواج [illegible]
که با هر کریم خانی [illegible] شهر از سپر [illegible] آوردن گنج [illegible] آن

چنین بود انجام و آغازشان — چنین برگشان و چنین سازشان
وز انسوی شاه خردمند راد — ز ماهون بری راند تازی چو باد
به رو سی کنج آراسته — همیون در همیون زر و خواسته
ز هر بوم و بر کاروانهای ساد — روان سوی اصطخر بس گنج کا
پی بازری بور اپاق زند — خورش در با آسمان شد بلند
ز پیروزی بخت آن شهریار — بدان کاروانها همی شد دو چار
جهانبان بری تا در آور پی — گران کرد گنجینه کنج روی

بفرمان کگذشته سالار زند — همی زند جنگ آور ارگزند
ابا لشکری پس راه رنجبار — با هنگ تورانیان پس در
که چون باز ماندران آورند — در آنروز از آهرمن زبان بشکند
ز مازندران کاروانها ز باج — روان سوی آن تنگ در گنج تاج
یکا کاروانها بدان آراسته — همه زر و سیم و خواسته
در آمد هم که خسرو در آمد ز راه — شد آن کنج را خواجه گنجور شاه
نماندند اگر کس سالار زشت — جهان که خداوند هم با بهشت
در آمدم شاه اگر کیش بند — در آورد و در آرایش پرورند
ز رهوش خود را نه خسرو خرید — بریدش ز سر کار او سر برید
سراپرده خسروانه بری — بر افراختشان فرو دیهیم کی
ز هر مرز گردان گرد آکرده — پژوهنده شاه دانش پژوه
رسیدند و ز دو پایه زر بافتند — سر از پایه گردون سپر افشد
بهم روز کارش ز هر کشوری — نه آراسته جنگجو لشکری
یکا هر کرا خواست کیهان خدای — که بر مرز با ناشو و سرکرای
دل سرکرایان گراید باو — دم نیز گوبان سر آید باو
برش آفرینش سپارند پا — کننده آفرین بر پا و پشت دی
ز بخت همایون در آن روزگار — که در دشت ری داشت پاشهریار

در بیان کیفیت احوال خسرو داد [illegible] شاه در ملک ری و بیان [illegible] جامع [illegible]
نوروز فیروز در طهران و [illegible] با دولت اقبال همین [illegible]

ببرج بره شید بفروخت چهر — بپوشید زنگار گون کرته راغ
از این زال زه شد کمان سام را — چمن از سمن شد چو اختر سپهر
بجوشید نسرین و سنبل بباغ — چو خمیده زالی پراژنگ چهر
همی پر گهر دامن خاک از آن — برآراست بازار بهرام را
ز ابر پراکنده گردان سپهر — وز آن عاج پیکر بتان از سمن
خروشیدن مرغکان در شاخ — همی تا در آن چمن غنک از آن
ولالا چو بیجاده چین چمن — گل آذری در چمن خنده زن
شبا هنگ رعنای خوش بار گشت — لشکر بر شد از این سر کاخ
چو دو کان آذر نگارین چمن — بهر راغ خرم بهر باغ کش
در آن روزگاران دلکش ری — بمرغ شب آویز و مسار گشت
خرامان سمن عارضان شیرفش — یکا خسروانه برآراست جشن
در آن بارگه سر گرایان بپای — نشست جهاندار فرخنده پا
بنور و زیور چه گردان کشن — اگر سرو بن بود زرینه شاخ
با دست لاف گران زرناب — جهان بین بیکر جهان کدخدای
ز رکش قبا سرو ای ستاخ — ز جم ماند ز خسروان یادگار
بسی تا جداران در آن تورکش — برافشاند چون زر فشان آفتاب
همان روز دلکش که آغاز کار — بنام آوران کو هر افشان شدند
دل نه چو این شاه بدخواه مال — باورنگ پیروزه خورشید فش
بکردن کرایان زرد فشان شدند — کمستی یکا شاه بدخواه مال
چنین برد آن روز فیروز را — چنین داد فیروزی آن روز را

آغاز [illegible] سلطنت [illegible] در [illegible] که [illegible] مازندران بود [illegible]

کنون از همالان با گوهرشاه

برادر کشته خود شاه عالم گوهرشاه را از درفش مازندران و دو تاج آن

که تا کرده آزرم از گوهرشاه

ز آنان که شه را برادر بدند … به پرورز چون شه پاک گوهر بدند … سراییم کشان مهر چون سرد بود … چنان ز ایشان دلیر پرورد بود

از آغاز کان شه پسر از زنان … دو تن شان که کان زمین با دلم … چو روشن روان جهانسوز شاه … ز نوش خداوند بگزید گاه

تن پاک آن دو دل خاک شد … دل آسمان از غمش چاک شد … ز گرگان زمین سوی مازندران … شدند آن دو یل با سپاهی گران

ز سالار مردان آن بوم و بر … جهانسوز شه چون در افکنده سر … به شادی اباچم و تیمار و رنج … که خشم آن اژدها مانده گنج

سپردند آن بوم و بر زیر گام … پرندی نیا بهر کس از نیام … نه بانگی کهن در دم کاو دم … نه آوای از نای رویینه خم

ز هر پیشه و هر دو کان و کوان … به درگاهشان چاکر یار و دوان … ز هر سنگ و هر دو دار آن گر … روان زهی در شهریاران ز

از آنان در سرشان هوای مهی … ز هر ره در اندیشه رای شهی … که ما را نیاکان خداوند بخت … سزد گر بجوییم پیوند تخت

چو آن هر دو برادر به برز و به یال … نه ادر افزونا بجا جوی سال … ز گرگان همه مرز مازندران … که باشد کنام پلنگان در آن

که خشم چون رستم زابلی … به نیروی این خنجر کابلی … برادر کنون دار آهنگ ما … گزین بوم و بر بگسلد چنگ ما

با خشم برداخته خسروی … زما دور ماند فر پهلوی … بر خویش آرد در خان تنگ … دگر نه جگرمان کنی چاک چاک

بجوی جهانسوز او پای بست … بجز زاده پیش برادر ای بست … گر اندر روش ان ز مازندران … درین رزم گر گشته همداستان

همه ده خدایان اندر بلاغ … همه دیو سالاران با یال و شاخ … که تا [illegible] یاد داریم [illegible] … بدین مرز بندیم راه سروش

بیازیم از این آهنین اژدهای … بسی آتشین مهره جان گزای … بکف این دم آهنج مار آوریم … جهانش چو دریای قار آوریم

یکی چشمه کش با شد براه … گسسته از آن پرتو مهر و ماه … هم اژدها فش درخشان بتاب … یکی سرزمین خار و خود خلاب

در آن ره یکی جنگ ستوار … ز سنگ و درخت آورم استوار … در آن سخت بنگه درنگ آوریم … بکیوان و بهرام جنگ آوریم

که تا مور مرتضی خان نیو … پسند آمدش رای و گفتار دیو … بفرمانش اهریمنان از درخت … یکی نغز بنگاه کردند سخت

ز گرگان مازندران لشکری … سراسر بکف آهنین اژدری … با هنگ جنگ جهان کدخدای … در آن بنگه سخت کردند جای

وز آن سو جهان شه شیر جنگ … بدولاب ری اندر آورد رنگ … بگرد اندر آورد بسی جنگجوی … پرستنده شاه اورنگ جوی

ز کار همالان شنفته هوش … که از رست راه شد سخت کوش … بگفتار دیوان آن دیولاخ … بر خویشش کرده هر شاخ شاخ

کماه

که ما شاه را پور فرزانه ایم … نه جویای اورنگ بیگانه ایم … نه اگر گرد شاهی ز کیهان مهست … بشاهی برآورد او را که خواست

به نیروی کسی پادشاهی نیافت … بتر بچه صاحب کلاهی نیافت … مر آن بنده کو از خدا یافت فر … و گر یافت اش از دست آوش کمر

سترگی و زفتی نه سازشهی است … بلندی و پستی نه بر کس مهی است … تهی مغز آن دو برادر ز ری … به پیچید از آن شاه فرخنده پی

شب تیره شد سوی مازندران … کز او نیز گشتی ز گرز گران … به لشکر چو آن شاه آگاه گشت … بخندید و گفت ای دو دو دام دشت

دو دمی ناستوده نه دام و دد … رها گشت وز دو کام زی دام دد … سپهش را که را نمایه دار بخت … که هم خوبتان خوبتان را ز بخت

به پیغوله غول از نور دمید … مر آن را به این دیو خو فرو دمید … بس این گونه بیچاره و سرکش … بروراند داراری بیگو منش

تهی را به دنبالش اندر براند … نوندیش انجا نگار در براند … دلیری که با شاه هم پشت بود … دلان بد اندیش زر مشت بود

گوی شیر دل پهلوی پیلش … سپهدار آتش و لشکرشکن … بدان پهلو جنگجو نامور … بعفر قلی خان ز فرخ پدر

به هر پیشه چون شیر کشتی ببرد … اگر شیر او دی شدی جفت گرد … بکین اندر و نیش ش زنده پیل … بهامون روانش چو دریای نیل

چو بر هیدخ آن گرد جنگی بدی … چو بر باد کوه در نگی بدی … برانگیخت چون کوه آتش نهاد … برش کوهیمای ورنگی چو باد

بش جان او آتشی آب سوز … بجان خوی او باد آتش فروز … بپیش برادر پرستنده فش … بفرمان بری دست کرده بکش

هشیوار و دانا و فرمان پذیر … خردمند و آگاه و گرد و دلیر … چو خواندش بر خویشتن شاه باز … در آمد بر شاه و بردش نماز

بد و گفت آن شاه فرخنده فال … که ای مر مرا فرخ آیین همال … از آن دیو بر سر و همسران گرای … بگو کای همالان آشفته رای

سر اسالیان آسمان بلند … روان دشت از درد و دوری نژند … دو بینندهٔ پیر بهره از مهرتان … دل و جانم آگنده از مهرتان

به یزدان بسی مویه ازاردستم … بعید از به دیدارتان خواستم … همه مر مرا یادگار پدر … به دیدار خرم بهار پدر

ستمکارانه گر بر به چهر من … گسسته دل سخت از مهر من … به یزدان که من سالیان دراز … جهان بابن بره باز و دل پر نیاز

که چهرها یونتان ببنگرم … بر آتش دمی چند از آن بسپرم … مپویید راهی که تان اهرمن … ازین رهنما باشد و راهزن

که زی تیغ دست آورم ناگزیر … فشانم از آن تان خشک در جوی … ز خون آورم خاک هر بیشه گل … ز پشت خود آریم پیکن پا بکل

چو رنده ز آن سپهر بار گزین … شنید آن بیاورد برآمد زین … برخش دلگش دنیاورد سود … به پیمود آن ره که پیموده بود

چو آتش جهانبان زبر آب در … بر بر آب آن شیر رد عاب در … که باز آمد آن گرد جنگی ز راه … همه رزر زر دست برزای شاه

که شاه جهان اهرمن شان ربود ... که اندر زمیشان نیاورد لود
زبان برگشاد آن سپهبد بار ... نگرشان نشود پند آموزگار

گروهی بفرمانش ان کینه خواه ... یکباره برگرده ور راه شاه
ز خاک و ز خار و ز خاره و دشت ... ره بیشه پر شیر و بسته سخت

دگر بر باره بر کوهسار ... دگرسو ابر بیشه و رود و بار
ولیکن بفر توای شاه نو ... برآرم از آن دیوساران غریو

کرم شاه فرمان و هر جنگ را ... بجنگ اندرم باز و هنگ را
زگردون نشان شه آتشی سخت ... بدو گفت کای پهلو نیک بخت

نگارنده هوش نوشت داد ... ابر جنگ فرهنگ و هوشت داد
از آن پس دلیران جنگی بخواند ... بدان جنگشان آستین برفشاند

که اینک برادرم آن تیزچنگ ... که دریای کین است جنگ نهنگ
شمار اسپهبد بود در نبرد ... که آورد سر به یلان بگرد

نخستین نبرد است ان اکوان ... که بر برکشان نام شیر توان
ز مردی بکین بر زنید آستین ... بخورشید چون زنده پیلان بکین

زهای بداندیش دم بگسلید ... بدو اسبشان ز هم بگسلید
اگر کرد کار سپهر بلند ... در آغاز تا ان کرد پرورند

بسرتان چه سالیان ماه و هور ... که جان تان بر آتش و روز بسور
بیاری توان برد با می شام ... وزان پس همه شام روشن چو بام

چو زینگونه اندرشان خواند شاه ... نهم آورد بالا بر فرگاه
کمان وار گردان بزین خدنگ ... نشستند چاچی کمانها بچنگ

نوکشی که شد گاودم نای شیر ... غوغای آن گشت هرای شیر
فتاد ز خورشید ان نای زر ... رود ارد گردان زرین کمر

ز دنبال جعفرقلی خان نیو ... بیاری سپه راند کیهان خدیو
سپاهی جوان در جهان تیغ و گرز ... چو شیران بجنگ و چو پیلان برز

دگر ره زمین جنبش آغاز کرد ... ز نوران ره آسمان باز کرد
ز گرد زمین آسمان گشت تار ... ندش چشمه شید دریای کار

سپهدار جنگ آور تیزچنگ ... چو با بسگالان زمین بر دلنگ
بفرمان آن شیر جنگ آزمین ... گزیده پلنگان زمین بر بزن

روان کرد گردان کردانش پژوم ... گروهی به بیشه گروهی بکوه
شد آن شیردل با دلیران کوه ... بهنجار بنگاهشان پیش رو

وزان سو در آن بنگه سخت پا ... که از خاره بنهاده بنیاد وی
خدنگ افکنان جنگ را زخجک ... بر آمد فغان کاش پران خدنگ

گزان کوه تا که دلیران چو شیر ... گرایان ابا تیغ هندی بزیر
همی از تگرفیدن سنگها ... شد ای سنگها نرم فرسنگها

دگرسوی از بیشه و رود و بار ... چو شیران گروهی شدند آشکار
چو در بحث خوان رستم زابلی ... جگرگاوشان خنجر کابلی

بهنجار خود چون خداوند خشن ... بکف تیغ هندی چو رخشان درخش
ابا شیرمردان به بنگاه راند ... به بنگه چو شیری دژ آگاه راند

ز رو دیده خاک و زبارند تیغ ... برو دید تیر و ببارید تیغ
گرفتند بنگاهشان را درشت ... سرانشان فکندند در پای پست

بپای اندر افتاده کنده آوران ... سبک سرشان گرز گران
گریزان گروهی چو از گرگ میش ... گروهی گرفتار گرد از خویش

شکسته بکوپال کین یالشان ... گسسته پی و دوده کوپالشان
پراکنده بر پاس خنجر و تیغ ... دریده بر تیغ زن سینه ریغ

ز زر ناب زرینه و تاج و گاه ... ز زرد ید آن سخت ره با سپاه
بفرمود برادرش خواند آفرین ... که ای چون تو مردی بیاری بکین

نشسته دور از شه بهم رای زن ... ز بهر دو سراینده با هم سخن
سرانجام راندند تا زی براه ... یکی سوی گرگان یکی سوی شاه

رسید آگهی چون بدان داوگر ... که آمد پورش برادر پدر
پذیره شدندش بفرمان گران ... چنان چو که با در خور خسروان

چو آمد بر نامور شهریار ... ز برآمد از جنگ کیهان سپار
ز گردوار به چرخش آذر بکین ... جهان بین گردون گرز زرین

چو بینک آمد آورد و باره بتاز ... که کارش بر او میش بناز
بر خویشش خواند تا هش بهر ... که ای از ره مهر چند و چهر

مر او یاد تان روز کاری بدل ... بهشتی بجان و بهاری بدل
روانم گراینده مهرتان ... دو دانم نگارنده چهرتان

بباید تان روز لشکر دمی ... بیکان همی روز و شب بردمی
به یزدان همی زار نالید می ... چنین روز در دل سگالید می

که باز و کنم چیره بالتان ... بگیتی همایون کنم فالتان
ز خویش آورم شاد جان پدرم ... شبانروزی فرزند روان پدرم

شد آزرده تان ره زن ... به بچه تان چهر از چهر من
چو آزار برادر است این گفت پاک ... بپوزش بپوشنده بوسید خاک

گرش ابشه میم از کار خویش ... نداریم پوزش بکردار خویش
زمین پاسخ گفت خود خواستی ... به یزدان که بر بر خود خاستی

چو لختی از یکانه آزادت روز ... بهر پس بر خویشش خوات باز
بر سید خورشید فش بر دی داد ... همی کرد نفرت نه از موی او

پس آنگه برفشاند شه آستین ... بفرمان خسرو در آمد بزین
بفیروزی آن فر و دیهیم و گاه ... در آمد بماز ندران با سپاه

در آن مرز و کشور به نیروی بخت ... بشاهی شد آماده تاج و تخت
نشستش که از شهریاری گزید ... که آن بنگه شهریاران گزید

یکی شهر دلکش چو خرم بهشت ... همه باغ و راغ و همه دشت و کشت
چراگاه توران بهر جا بسیش ... گلش رشک ان بهامون و که هر خیلیش

آگاهی یافتن ابو الفتح خان زند از ... خسرو کشورگیر و دستان علیمراد خان ... با سپاه انبوه بر گرگان ... از جنگ ... افغان ... جنگ ... شدن

در آن شد آن شهریار گزین ... سپه باز داد و بی آهنگ کین
پراکنده شد راز آن نامور ... بهر مرز و کشور بهر بوم و بر

باصطخر چون راز شه باز شد ... ابو الفتح زند آگه از راز شد
چنین گفت با پور قیاس زند ... که ای جنگجو گرد پرورمند

پدرم از جهان چون برد رخت ... بمازندران رند گرگان خدای
کنون اختر کاویان آخته ... کلاه گوشه بر آسمان آخته

کشن لشکری ساز داده کمین بپوشید از مرد جنگی زمین
تو باید بر او با آهنگ دی که گاهی ز زر و فرهنگ دی
سپاهی سپردش ز جنگ آوران سپاهی کمین در درنگ آوران
بلشکر مدارش سر بر کشید بهامون تا کشن لشکر کشید
همش داد و گفتا که در اصفهان سپاهی گزیده ز کابل جهان
کشان بود بگه در آن شهر کش همه جنگجویان بهرام فش
دگر روز ز اصطخر بواحشنای غونای زرکشت گردون گرای
همه دشت از گرز و جوشن بموج روا رو بجنگ آوران فوج فوج
تبیره غریوان ز زرخم و دوال سنان و برنج از غو سنج و نال
نبرد سپاهان درآمد ز راه گزین کرد گردان کابل سپاه
دگر روز زان شهر کش تیز پای بهامون سپه راند زی مرزری
با آهنگ جنگ جهاندار نو درآمد بری آن بداندیش دیو
وز آن بوم در بارگه بر کشید درفش از بر آن باختر کشید
گروهی ز کلک ر مازندران که بودند از بیم خسرو نوان
همه جسته چون عزم در کوه جای ز اندیشه بریده از دشت پای
نشست همه رود بار هراز و ما چون نهنگان دریا بگاز
از آن کوهساران همه پوی پوی نهادند زی پور قیطاس روی
بنالیده با پور قیطاس زار ز بیداد آن دادگر شهریار
بپاسخ همه زار مردان سخن چنین راندگاهی باید در انجمن
سپه بیشمار است لشکر ده سنان و سنان و زره در زره
شمار رهنما و سپه جنگجوی بهر گوان زرآمی بار است روی
برو خوانده و بدار کان آفرین که ما را پناهی ز جان آفرین
بامل یکا سخت بکوکنیم بماهی و مه از دو سو ره کنیم
ز گفتارشان پور قیطاس زند انوشه که با بادت بخت بلند
پس آنگه ز گردان کابل هزار همه جنگ را مار بهمن شکار
گزین کرد و محمود گردن گرای بکابل گوان کرد لشکر خدای
زری سوی آمل سپردند پای بدان پور قیطاس در مرزری
ز سم ستوران کابل گروه چو گیدن سنگ در دشت و کوه
غیور روا رو و هنگام بام گذشتی از این کاخ پیروزه فام
چنین تا با مل رسیدند سخت کاز ژرف جنگی فکندند سخت
بسی سالخورده درخت کهن فکندند با دهره دار زن
نهادند یک بر دگر استوار چو خاک و چو خارا چو خود چو خار
شد از دیو ساران مازندری یکی باره چون سد اسکندری
بدان در نشستند آهنگ جنگ چو دیوان بکوی و چو گرگان بچنگ

آگاه شدن محمد شاه از آمدن ... لشکر زابل و طلبیدن جعفرقلی زاده ... نمودن
بجنگ لشکر زابل و رفتن ... بجنگ با بدر و شکست خوردن سپاه زابل

در افسوی فرزانه شاه بزرگ بساری چو بر چرخ بهرام ترک
شد آگاه از پور قیطاس زند که در آر و بری لشکری پرگزند
هم از ما سپاهان مازندران که بچیده از شهریار جهان
بری رفته و لشکر آورده باز با مل زمین بخی داده ساز

بیامد

به سچه چون خشمگین اژدها که دید از دو اگوهران روزها
بهادر برادرش جعفر قلی بجنگ اندرش جنگ و یال یلی
بر خویشش خواند و گفت ای پسر تو آیین بتو دودمان پدر
تو در جنگ پشت سپاه منی نگهبان و پشتیبم درگاه منی
ز جنگ آوران کنید دیر گاه خدیده چو تو جنگ را شیرمرد
چنین آمد از بازی آسمان ترا زادی روشن چو پاینده ران
خم آورد و سر در برد مند و گفت که جانت بر آتش سوز جفت
به نیروی هور تو رانم سپاه ز گرد آورم هور روشن سیاه
بداندیش را سر به تیغ افگنم سر کینه جوید بتیغ افگنم
ز مازندرانند و ز کابلی درم سینه زین خنجر زابلی
ش بدو کمر چاک چاک آورم سرا نزلبر جفت خاک آورم
نمانم درین بوم و بر کاشان نمایم در آغاز انجامشان
پرستنده تاج و تخت منم بداندیش افگن بنخت منم
تو را تا بود تیغ من یار مند به نیروی یزدان نه پیلی گزند
پس آنگه بفرمان شاه بزرگ گروهی گزیده ز سواران ترک
سراسر چو سوزنده آتش ببور گذاردن کمین چون خورمان لبور
همه جنگشان داشته سنگ در همه ژنده پیلان شیر شکر
سراسر سپاه لشکری آزمند تنانش بکنده آوری سازمند
همه زاده تیر و شمشیر و گرز همه آهنین جنگ و پولاد برز
بخاک افگنم آسمان بلند بگردون بر تیره خاک نژند
ربایند گوپال نیزم زرین درانندهٔ پهلوی رستم کمین
دگر روز بر دوان کو کینه خواه ز ساری با هنگ آمد سپاه
غو گاودم نای شیران گرفت ره اندیشه کرد دلیران گرفت
چنان رو بشتی به رزم درشت گرچه ... همی جستی از پیش پشت
سپرزنده ... و که زیر پا همه بچه ... کردند علی
بامل رسیدند زان سخت راه نشدند اگر از کار کابل سپاه
گرامد سپیده ... چون آتشی بیادی ... آتش کشی
سراوار سخت محمود که هرا کمین گشت سالار لشکرا
چنین گفت محمود جنگ آزمای بکابل دلیران گردن گرای
که بنگاه مازین ار خون بنزد رخ مرد را غازه از خون سرد
دلیران کنون رآمد بجنگ بمانند در پاس نگاه سنگ
اگر هور گردون بر جا شهر به پیروزی آراست پیروزگر
برآرد و لبه آسمان کامران به یکجا جان و کشود نامه ان
گرامد بسوی امان در شود سر از پایه مان بر باختر شود
چو مردان بکوشید آغاز سخت ببستی نه بگراید انجام سخت
اگر او شود چیره رست از سپهر بآهنگ بگاه به چرخ چهر
نمائیم جایی که ما بجنگ بیاریم از خام شیران خدنگ
بیسنم که هور بنیرو گراست هش نیرو از یاری او گراست
سرانش ستوده شهر و ندری زما بنابس ... استایش ...
بلشکر که این تیغ آن ترک روز ببندی شب گشت آتش فروز

ز هر دو سپه نالهٔ نای خاست / زمین را تو گفتی که از جای خاست
دو لشکر بدین پیل از دو سوی / نشسته چو شیر پرخاشجوی
برفت از دو رو لشکر آهسته شد / بکین جوشش از دو سو خاسته شد
که محمود ازان سو بغرید و گفت / که پیدا کنم راز ای نهفت
چو ناورد را بود آغاز کار / نبود آگه از بازی روزگار
بچهره بجان بر تباهی خرید / دم تیز چنگ اژدها بسپرید
هم آورد جو باره در پیش راند / ز گردان جنگی هم آورد خواند
گرانسو سپهدار خسرو نژاد / برانگیخت شبدیز کردار باد
چو جوشنده شیری که بیند شکار / بغرید و گفت ای نبرده سوار
بیان کاهنین ترگ ترک آمدت / ز یار آسمان بیک مرگ آمدت
چو دیدش خروشش را ستر / سر و بر برآمود از خود و گبر
کمانت ازین اخته شاخ و یال / که داری بتن توش چنگ همال
کنون بنگری نیروی یال و شاخ / بشنگ و زرکوس و دشت فراخ
سرومند گاوی بگاه بهار / خوردن و چران در یکی مرغزار
چو شد شید زی برج گاو از بر / شد آن گاو در زیر فشی ش فره
یکا بانگ برزد براغ اندرون / که بدرید نه پردهٔ نیلگون
همی بانگ کردی ز مستی دلیر / که باشد سر و سیم برین در شبیر
که از بیشه آن بانگ شیری شنید / ز شادی روانش بتن بردمید
بناگاه ازان بیشه بر گاو جست / سرین و سر و دیش بهم درشکست
من آن شیر شرزه توران کادرفش / که بدرید جوشش بچنگال سفت
بکشت این و برگاو ببد خو ز جای / غو گاو و دم بست بر شیر نای
که محمود بر جوشه از بیم مرگ / نهفت آهنین ترگ در چرم گرگ
سپهبد چو تنگ اندر آمد بدوی / زمین چون ستوه شد آن جنگجوی
چنان زد بدش آن تیغ تاریک ای / گران چرم بر چوبه بگذید جای
سرو دو آورین چرخ در کشش فراز / که مرگت مباد ای گو رزمساز
پس انگه کنار سپه در فتاد / چپ و راست از گردنان برفتاد
بهر بار کی کش بجا کرسید / به تنگ تگاور ز تارک رسید
همه جنگجویان کابل گروه / فتاده وزآن بیشه و دشت و کوه
همی گشتی از چرخ رو بیشه گراز / بجنگ آوران استخوانهای بز
خورشهای شیران وزآن بیشه کش / لشکران زنشها بجاو بد جشن
پراگنده هر سو ز دیوان زشت / چو گوپال و خنجر چه خنجر و خشت
قدر مایه زنشد کابل سپاه / گرفتند زی پور قطاس راه
زنادر و که گرد خسرو نژاد / بدان بخت سخت پی رزم نهاد
که گردان مازندری تیزجنگ / کشیدند جنگ و دلیری بجنگ
به دو سپه جهاندار ده چهر / تو گفتی که شد آتش افشان سپهر
وزین سو دلیران به تیغ و به تیر / وزآن پابداران فکندند سر
بپایان ازان پابداران بجنگ / به بنگه تنامیده پای درنگ
بماندند بنگاه ستوار پی / نهادند زی که بهنجار پی
ز بیم پرند آور داوران / بیاهنده زی کوه کندآوران
بهر سوی غولان هیولا جوی / ز بیم سروش ان نهادند روی

بهو ملازنی

بهر غار تاری چو تاریک قار / نهفته شده اندر آن کوهسار
همه رخت ماندند و بستند رخت / بسیجی باهنگ آن کوه سخت
دلیران خداوند ساری فره / ز تیغ و ز گوپال و خود و زره
چو شد زاختر مهر زی باختر / به پیروزی از مهر پرورگر
بیکجا وجود است وان درشته / ستاننده پاک داور شدند
کنون بشنو از پور قطاس راز / که بودش دو بهره برزاده باز
روانش ز اندیشه پرورده بود / پژوهنده راز ناورد بود
که از زره پراکنده کابل سپاه / رسیدند پویان و مویان زراه
سپهدار محمود جنگی نهنگ / باتش درآز آتشی آب رنگ
دو بهره ز کابل گوان در بجنگ / فتاده ش از تیغ شان چاک چاک
یکا راز دان مرد گوینده باز / بخوانش خواند و زو جست راز
بدو گفت کاین راز مردان نهفت / ز سالار کابل بسی راز گفت
که در نامه پهلوی راز جنگ / بسی یاد دارم ز پور پشنگ
هم از جنگ و آهنگ آن زابلی / که نازیدی از خسته کابلی
درین باستان گشته گرد آورد / ز دستان بسی داستان یاد کرد
چو این تیز چنگ اژدهای دمان / نه پرورده پرورده ش آسمان
گرت او هم آورد برتاب روی / بچهره ره کینه با او مپوی
اگر آسمان نابگرد آوردت / بگرمی دم گرم سرد آوردت
شد آن زند از هول کشاروی / هراسان که چون روی پیچد ز ری
ولا بانگ برزد بگوینده سخت / که دم درکش ای بادهٔ تیره بخت
ز یا توشتی تن دلت در جوش / چنینت ستبری چنین تاو توش
دگر روز زو صفحوش آمد نوند / سر دوش زراز ز کی خان زند
که کرد از ابو الفتح ایوان تهی / برادرش را داد فرماندهی
انوشه روان شد که رستم بجان / ز چنگال این اژدهای دمان
بلشکر ازوی برون برد رخت / ازان شیر جانش رهانید بخت
کازین پس بهنگام بگرایمش / ز آغاز و انجام بسرایمش
کزو نیز سایه چو راز پوش / کشاهی بسر دشت هوش رشی

نامه نوشتن سپهدار پیروز محمد شاه از تیغ خود و شکست سپاه دشمن و آگاهی
محمد شاه از وقایع و ابدال خان کرد و رسیدن بر که نشستن و لشکر بر گشتن

کنون بشنو از راز شاه بزرگ / چو زبخت و پیروز و آزادی ترک
بیاور سپهدار پیروزمند / ز پیروزی آراست چلبی پرند
برآراست آن نامهٔ نامور / بنام خداوند پیروزگر
نگین برزد و خواند پوینده / سخن را بهنجار گوینده
ابا نامه رزمش بر شهریار / که دانا شود رای خسرو ز کار
زود رگاه آن لشکر آرزی نیو / بروزی دو شد سوی دارای نیو
چو خسرو شد آگاه و خواند آفرین / بفرخ برادر سوار گزین
بهر جا که کرد قاجار ماند / برادر ابر لشکری یار ماند
وز مرز ساری با بدال کرد / ز بیم گزند برادر سپرد
زمازندران گرد آهنگ ری / ازو شد توان کوس کاوس کی
برادرش آن ناپسندیده خوی / که از شاه در مرز ری تاخت روی

بزرگی ز مازندران داشت جای / نگاری سوی خاوری راه رای
چو آگاه شد شاه آگنده مغز / ز ارژنگ ماه پراگنده مغز
سپهدار پرورز زی خویش خواند / باو راز سخن زان بد اندیش راند
که اگر نباشد کس از مغز او / ندانند جز پرورز نغز او
بگردش فراهم شود لشکری / جهانشو بد آن چخر و کشوری
کند روزمان دیر و هنگام دور / بداندیش را انجا آید بسور
که با مغز تارک زنش دور باد / کلاهش نه جز تابش هور باد
هم ایدون ز تیغ و بار خون برگرای / باهنگ آن چخر و سر گرای
بر و بال او را در آورد به بند / نگاری کش نیش برین ژند
که دارم کفیده دل از دست او / که با او همه هستی هست او
خم آورد و با سپهدار نیو / گشود از پا چند او بند دیو
وزان سو چو آوا که زو کار شد / سپاه آن سوی شه سبکبار شد
بپورش در آمد بدرگاه شاه / همی خورد سوگند بر گاه شاه
گزین پس بگر بر میان بنده ام / همه رای شه را پذیرنده ام
گذشت شنشه و پورش پذیر / با پایان پرورش نیدشش دستگیر
سپهدار خواند انجا نداز تنگ / بر خویش و شد با برادر بری
سراپرده در دشت ری بر کشید / کلاه کیانی با اختر کشید
ز نگار گون خیمه آراست دشت / سرخیمه زین کاخ نیلی گذشت
رسنهای زرین چو پود و چو تار / زمین زان چو دکان دیبا نگار
بگردون درفش سنان گوی / گرایان ز هر خیمه پهلوی
بسی دیو زادان پولاد خای / خوران و چران سو بسو جا بجای
نگارین جلیل همه رنگ رنگ / کشیده بر آن تنگ زرینه تنگ
بیاورد شکر نگاه و گاه / بهامون غو زور بانان شاه
دلیران جنگی همی خواستی / بهرش بسی رای درخواستی
چنین بود آیین آن شهریار / که پیرای دانا نیارد ستکار
همی پادشه رای زن بایدی / ز دانا برش انجمن بایدی
سخن از سخن آشکارا شود / شناسنده زان رای دارا شود
بهر کس که خسرو زند رای خویش / بجان ارزش نگارری خویش
اگر به سکالت همی آورد / ازان پور آزرم چهر آورد
همه رای شایسته زاندیشه / که شاهش برآراستان پایگاه
شب و روز بر دی چنین از کار / پژوهنده با رای آموزگار

سپه کشیدن ذوالفقار خان [illegible] بجنگ
و آگاه شدن محمد شاه از احوال ذوالفقار خان [illegible] برزم او [illegible]

چو شد پور اتیاق باد و دریغ / همه رنج بر وه همه گنج ماند
جهان جای آرامش و کام یافت / بهی راه زان گاه آرام یافت
تو پرورده و هر پرورده کش / بدان دل بنده ای خداوند هش
نیا جنگجو مرد گردون نگون / هوای جهانبانی اورا بسر
چو زو یادگ نام شد برکنار / ورا نام گشت از پدر ذوالفقار
بزرگان ز او را بد آرامگاه / به پرورز زد آفش رو جایگاه
دو ره نیز از پور اتیاق سر / بر هیچه آن ترک پرخاشخر

بفرمانش سالار مردان زند / ور آورده در جنگ بالش بند
با صلح پاینده و سمار سخت / کشانند و بر روی پا شوخ بخت
چو خونریز از وی نبودش گذشت / نشد بر نکوئش ز کردار زشت
هم از پرورشش از زری مادرش / ابا مهتری راند زی کشورش
ز ساری چو دارای فرخنده پی / سراپرده افراخت در دشت ری
ز ندی بدرگاه آن شهریار / در آمد وز آن ترک دستان گذار
گرش با همان ترک آشفته رای / ز آشفته رای شده سر گرای
ز مردان ز نگان و خلخال [illegible] / ز رفش ز گردان آن بوم و بر
همه بد سگال و همه جنگجوی / خداوند آن لشکر از رنگ و بوی
به پیرامنش دشت در دشت مرد / بگردون ز دامن کوه در کوه گرد
همه نا بنیج رو ستیزار [illegible] / همه خار کز بر همه خار کن
ز راه کلات آن بداندیش مرد / لب شادی گراینده شد در درد
برافراخت اختر بخورشید و ماه / در آورد از کین بغرو دین سپاه
بجان بوریه پادشاهی درش / بسر رای صاحب کلاهی درش
وز آن مرز پس خواجه مایه ور / ز هر سان ز ساز آور او بزر
زنای و تیره ز تیغ و سنان / ز زین و نگار و ز تیر و کمان
کنون گر تو را نا سپاهی بوی / وزان بوم و بر لمکایش پی
همی گرد و آفتابش بسر / همه اختر او شود شید فر
وزان پس تو را ای خداوند بخش / شود چاره آن بداندیش سخت
من این دانم ای شاه فرخنده کیش / و گر شاه داناست در کار خویش
شهنشه چو بشنید راز نوند / هر گفت او دید اندر زو پند
ز بر دادن برآن آفرین یاد کرد / روانش ز رود بروه شاد کرد
تهم پهلوان کرد خسرو نژاد / برادرکش از راد و روان بود شاد
باهنگ آن بد گهر پیش خواند / مرا و را بجنگ آستین بر فشاند
ز شیران گرگان سپرکش سوار / ز ترکان توران شمرده هزار
همه تیغ کین را در جستجوی / در جنگی برو برکشان خود و گبر
بداندیش را خارشان بار گر / همه مرگ بدخواهشان بار و بر
دراننده سنگ از سم بور / شبه گون گن از گرد ره چهر هور
ببالا چو روئین ستون ستیغ / ز بر کله بوده در بر تیغ
برد کوس و چون شیر بر شد بر اسب / و با بدپوی چو آذر گشسب
به ترکان توران و پور کلاب / چنین گفت کان جنگجو شیر خاب
که ای شیر مردان با هوش و رای / شب تیره بشنید هامون گرای
گر آن تازنگ پیش رو باشدی / بنزده دلیران که باشدی
بجستی مرادگی آورید / پس اکنون بیزدان بگرید
بفرمانش ترکان و پور کلاب / جهانند تازی بشیخ و تکاب
ورز نوبسی جنگجویان کو / بدان جنگجو ترک کو جسته رد
گزیدند در لورکند ی کمین / کمانها بزه از در خشم و کین
بر کمای خسرو پراگنده پی / نه اگه ز دیوان پرخاشجوی
که ناگاه تیغ از کمین آخشند / بترکان شه بارگی تاختند
تخت از خدنگ سیور کلاب / شبه رنگ شد تابش آفتاب

بس از دو سه ترگ دلاور زنر / نگون سار گشته از زین بور
چو گشته اگر سوآران زرور / که شد پست سالار گردن فراز
رخ از اهرمن گوهران هشته / بسوی سپهدار بشتافته
همان دیو ساران برهنه سر / وزان چار جنگ آور نامور
ره پس زهامون گرفتند پیش

الا هر دلش سپهدار پیروز چه ... آوردن رستم جنگ خود و سپاه ...
پور کلاب و سه نوزر ترکان با جنگ رفتن خود و فتح نمودن ...

ز هر روزی بخت تازان بخویش
کنون زان سپهدار جنگ‌شنو / وزان آستان ورنگ شنو
چو شد آگه از راز آن کارزار / وز آگه شد از کردش روزگار
چنین گفت با هوش پور کلاب / که ای بسته بخت از جهان خراب
سر بدسگالان نگون آورم / بجز آن خواهیت رود خون آورم
ختم آرم کین ترکشت کمان / روانت انوشه کنم باسمان
پس انگه فرزان چو آذرگشسب / شدی سنگ سامان نهمن سم اسب
بهر کام یاران بسوی تیغ جنگ / چنین تا زمین را در آورد رنگ
خروش غیو رود اره زخاک / دل شیر گردون همی کرد چاک
بتیره همی کوس خوردار ودل / زمین پر زکام وهوا پر زیال
فراخای میدان چو کام نهنگ / بکام نهنگان زبانه زجنگ
ازانسو زسالار افشار ریز / جهان ره بیچاره رستخیز
زقردین هامون کشیده سپاه / سپاهی چو برازه کینه خواه
چو آتش باهن نهاشان تنا / زآتش کهرشان چو اهریمنا
همه نامه مرزبانان به بر / باو بر کمین زان سبکبار سر
که پرور گردند چون در نبرد / زدوران این گنبد لاجورد
بهر مرز شاهان که خدا بود / بهر شهر فرمان روا او بود
بدین آرزو جنگ را ساخته / وزین در کمین کردن افراخته
گزانسو سپهبد برآمد زجای / تو گفتی بکوشید تا زود پای
همان اهرمن باره دیوزاد / بر انگیخت چون بادی آتش نهاد
سواران زهر دو سپه تیز چنگ / کشیدند یک بر دگر چنگ جنگ
سپهدار دارای با هوش فر / همی در فکندی بشمشیر سر
بهرش که او تیغ خون ریز راند / تو گفتی نگار آتش تیز راند
همی از چپ و راست مردان جنگ / فکندی وکردی بکین چاک چاک
همی از پس و پیش سر بازش / ربودی بشمشیر دشمن فکن
بپا باش پایاب بادی نماند / زاندیشه جان برسچید و راند
دو بهره زافشار مردان براز / بجای که از سپهدار دشمن فشار
شد آن لشکر آرا بر تیغ وتیر / بجاوید خالی سکر کرگ بشیر
ش کشته هر سو کرده کرده / در آمد شب یک بر دگر کوه کوه
بهامون پراکنده کان دشتان / نگه برنشست بلند آفتاب
زگیتی نهان شد چو تابنده شید / هوا کله قیرگون برکشید
سپهدار پیروز زان رزمگاه / گذاران به بنگاه شد با سپاه
نخواندیم از نامه باستان / ز فرزند دستان چنین داستان
زپیروزیش نامور شهریار / ستایش برآراست برکردگار

زای راند

زری روانه سوی برادر نوند / ابا نامه کارکرد پیروزمند
بفرزین پاپس زان و بر / همان با دلیران پرخاشخر
که آن اهرمن گوهر تافت روی / فراهم کند لشکری جنگجوی
همان کان بد اندیش بند آبان / میان بند برکین چو شیر ژیان
وزان ترشم با کشور آسوده کن / زخشم انشان توده بر توده کن
همانش ده و هر زری دشتها / زفرخ پیش برد فرخنده‌ها
کش آمد زترکان فوزی بور / رسانه اگر سوی آن نامور
که از تیز کرکان برادرت باز / بآهنگ کین لشکری دراز
سوی دامغان رزمه ابدال گاه / زنساری که سینه باوری سپرد
ازانجا نفور زده که رونه بر / بمازندران بر دژم کوه بر
برادرش کش مغز رایا بود / جز اهرمنیش رهنمایا بود
هم ازشه دگر باره برتافت روی / که کس را بر چنین داد روی
زاز گرشه بلهب مازندران / ابا چندش ترک توری روان
وزانجا برآن برادرش تافت / که او تیز زآهنگ داورش تاخت
نفور درکه آن دو آشفته روی / بدیدار هم گشته شادی گرای
میان بسته هر شاه را بر بجنگ / بجنگ جهان که خدا تیز چنگ
زمازندران دیو ساران تمام / گشتان بود درکوهسار آرام
چو دیوان آشفته آشوب جوی / نهادند زی آن دو آشفته روی
بفرزین چو پیوسته راند پایان / بسوی سپهدار پیروزمند
کو ای شیر دل گرد بایال و شاخ / شهر راکه آشوب باشد نکاخ
سراوار نبود که رانند سپاه / پژوهنده تاج وجویای گاه
چو چرخ را کنده زرد درودن / چو سودار کنده عار بس ولاکون
بدو دوران چاره بایدی / چو شد چاره رخ لاله گون آیدی
زگردار مهر چو پیوند خویش / برویم کز کین شده سینه ریش
روان چون درخشش بهاری شدم / ازاندر باهنگ ساری شدم
تو ای شیر دشت و پیوند من / پژنگ دل و دوراکند من
جهان مرز فرزین وبگزاردست / که سعد افتد کار کیهان پرست
نفرمان دارای باهوش ورای / سپهدار گردون گرای
زفرزین باهنگ ساری روان / چو رخشان درخش بهار روان
نفور درکوه آن دو آشفته خوی / شدند اگه از زر آن جنگجوی
براهش کشیدند لشکر بکین / همه کرگ ساران کرکان زمین
چو نکیدن کوه البرز سای / دگرباره شد زآسمان برز جای
خورشیدن ماری که آنکوت / زترکان غو پستر که کوت
فشانش ساران پران نهنگ / چکاچاک شمشیر چاده رنگ
همی زهره در بره ترک سپهر / زوبر آورچیره تابنده مهر
دلیر آن زآیین سپهدار نو / بتورش بجزدیه چند کو
ودیگر که بود زبر او درشرم / مدان سحت کوشان دلیران بزم
چو ترکیش یکانه پیش آمدی / بجانش بجاک بتارک زدی
که از ترکش آن تیغ تارک شکاف / گذشتی زسینه برون از شکاف
دلیر باد و همزاده نامهران / نداده بر زند تا کشت درگان

با چاره چیزی ز جنگ‌شان | نرونده نگار با جنگ‌شان | چنین تا فروزنده شید از سپهر | نهان گرد در پرده قیرچهر

ز ترکان توران که دهی ببند | در آورده آن شیر پرور بند | بپوشش بجوش رخ تنگ نیاز | بسوزنده کاری کرد کردن فراز

که این دوده را پاسبان شده‌ام | بدین بخت از جان و دل بنده‌ام | بسوگند از سوز روی بجان نهفت | گردانیم ز شاه پیروز بخت

بپایان را سپهبد زرم ساز | بدین کیمیاش رهانند باز | شب تیره آنکه بو ساران برید | گریزان ز ره چون ز چیره دلیر

نشسته ره سوی سالار خویش | دگر ره شدند از پی کار خویش | بپایان ز بیم آن دو آشفته رای | ز هیجا ربا یاری کشیده پای

برفتند پیوند یاری ز هم | به بنگاه خود رانده هر یک شادم | بهر که را رای پاینده نیست | بکاری که پاینده نیست

بزرگان که پیاده گشت از خود | همه روی ایرانیان پرورم | و ز آن سو سپهدار آگنده مغز | در آمد ب ... بین نغز

جهانبان سر از پایه تخت خویش | وقایع سال دوم از دولت ... و از فیروز ... مرزبان ... | چو جان در ر خویش خوش

روانش بر آتش زدید راد | بجنگ گرگانیان ... و برادر ... رونده کردن ... | بخواب خوش از بخت بیدار داد

کنون از دوم سال یاد آورم | همه راز بگذشته یاد آورم | بنام بگاه بیدشان زنده نام | کنم زان بفر دو شاهان شادکام

دوم سال چون شد زاد و بهشت | جهان چون بهشتی زبیا و رشت | ز نوروز پیروز زال سپهر | عروس جهان زار آراست چهر

بنالید ابر از بر کوهسار | چو روبه چم از در شهریار | سمن خوشه در خوشه هر گوشه | چو روی دلاویز هر خوشه

بدین برشده باغ مینو مثال | شد از سبزه هر راغ و کش جمال | چکاوک نوا سنج و هر غوله ساز | بر غوله جان پرور دل نواز

غزالان براغ و گوزنان بدشت | بمستی در آهش بنازی گرشت | ز آوای مرغان و بانگ بره | بهار از نغون ... ز کوه و دره

خوشیدن آبهای روان | به کوه یار آهش آوای جان | جو کیدان سنگ ارکس آب | گرانیده برچشمه آفتاب

پراکنده رود اندر باستان | چو سر خوش بتان در جهان روان | ز آذر نگارین بتی آشکار | دم بادآذار آذر نگار

ز نخار شکاف سایه بسنگ | دلا کوه و هامون ز ران رنگ رنگ | ز دور سنگ ماننا چین آب برد | ز نیرنگ بخت ... بس تاب برد

گلشن سایه شد بید ز بوستان | در آن سایه آسایش دوستان | در آن روز کاه هموار در بهشت | بهشتی چو باغ و چو راغ و چه کشت

بساز باین جم شهریار | برآراست جشنی چو خرم بهار | چنان چو که در خور دو شاهان راد | برنیش کف کو هر فشان کشد

بزرگان از آن شاه جشن فشی | قبایی ز ارش بهر شید فش | ز رنگ نگارش بخورش بنگ رنگ | ز فغان خوکه ... بهنگ

بوختی

چو جشن صد جشنی آراسته | ز جشن صد و ارجش کاسته | چو خورشید از برج برگاه و | شد آگاه کامستان سینه کاد

کی نیز ره گشت آغاز باز | در چهره تیر را باز باز | برآوردن آن رازدو دنده رنگ | شد انگشت باز آشتی آبرنگ

برآوردن رازو دوزنده رنگ | شد انگشت بازآشتی آبرنگ | کشاوند بند نگار کهن | ز پیوند خوزین را گشت این

دگر ره گزیدند دشت فراخ | فراخ استیان از رنگ کاخ | شبا هنگ مانند مردان بباغ | گزیدند زاغ کمانها براغ

همه جنگجویان سراز آشند | ز هر گوشه اختر او اخشند | روان رو به هر سو زمردان نکوست | هزاران کردن گردان نکوست

زمستی گوزنان سرو در سرای | نر و ماده در هر چمن جنگجوی | ز سار ر ... جوانبخت شاه جهان | سر تاجداران پناه جهان

بگاه ن و مازندران رانده بو | چو گرگان همیش چو شیران گوب | لب مایه چار آنده آن دولاخ | گوان راندزا هر میان یال و شاخ

بفرهنگ آن شاه با فرهنگ | در آن بوم و بر جنگ را تیز چنگ | بنا مهربانان باشاخ و یال | گر شه رو ... بندد بهمال

که هر همه پهلو پاک زاد | به پیروز هم گرد خسرو نژاد | همه تخت جوی و همه تاج خواه | همه سادگیر و همه باج خواه

همه دیده بر آسمان بلند | ندیده بجز خویشتن هوشمند | بسر آسمانشان هر آن چه بید | ندر پی زمین شان ز بیم ارمید

از آن سرو جهان هم پشت جوش | لبر ... بسی خورده جوش | چو آن پاک پیغمبر خوب چهر | ز کین همالان گسسته مهر

برب کش اندران سال چند | وز آن تند خویان ناهوشمند | بپایان به نیروی فرهنگ و رای | شد ندش سراسر پرستش گرای

بپا ایستاده پرستنده فش | سر افگنده دست کرده کش | بدان چهره بوستان چنان چهره رست | که گشت ...

بکاف و مازندران کس نماند | که کشور خسرو بش ... نخواند | همه سر گرایان سرافکنده اش | همه نامداران کمین بنده اش

بپا چون کهبان بود گرد کار | در بیان استادی ... علم ... | جهان در جهان بخش کو گرد بار

کمبان او از دو آورد | ... عالم ... | که چون گنج رنجش بجان پرورد

کنون سینه دریا بی ژرف آرم | وز آن گوهران شگرف آرم | گران گوهران هر خداوند هوش | کنه گو شواری یافر گوش

از آن کونه آرم سخنهای نغز | که چون مستی مرگراید بمغز | دو تنها ز دو آید ز زنگار غم | بجانها نماند از آن بار غم

سخن رایش هوش دانا ستی | توانا کن ناتوانستی | سخن هوش بخش کهن مردگان | سخن رایش آزار فسردگان

عیسی دم شاه جان بخش تر | سخنش از دم او روانبخش تر | نگهش از آن گفته کی باشدت | بجوی ز ارز صبا تا که پا شدت

من آزرده از گردش آسمان / کو شاه و جانم بش آزرده جان
ز دانش چون جان مرا مایه داد / سخا نم ز زان پاک ش مایه داد
که از من کهن مردگان زنده ام / نگیتی فرآیین و پاینده اند
ز عیسی اگر مرده زنده گشت / نه آن زنده کی بخشش اینده گشت
چو آن مهره کو زنده کرد و برشاه / ز عیسی فزون باشدش پایگاه
اگر زنده دل شاه زو برتر است / به جای سخن دانش در است
هم از پرتو آن همایون درست / که شرم و دم عیسی مریم است
کر بی بال این پهلوانا سخن / که از راست و در دوسی انبازمی
بگفتش من از روشنی خواستم / بسیار آن مایه آراستم
کیان زهفصد فزون بود سال / که ز راست آن نامه فرخ بمال
بسی نیز گوینده و روزگار / همه دانش آرای آموزگار
سپردند بختیار گشاروی / ور آن راه شان باره افگند پا
بر گفت آن سخت بست او شاد / همه خام و ناشدست او شاد
پس از او نظامی سخن نوگشت / و لما نه چواد نغز با نغز گشت
ز عشق و ز حکمت ز دانش بود / بیادار ستودار پا برنهاد
و پا پهلوی گفت چون او نگفت / ز گوینده گان راز شیران شگفت
من از فر و رای آموزگار / بدان هر دو آشوقم روزگار
یکی نامه آراستم خسروی / ز آیین همه گفته پهلوی
که مانند گوینده گان زرین نگفت / ز گیتی دم زوز خایان گرفت
پس آنگه کرمن نیز بردم درشم / تا آب آب و آذر باد کشم
ز آب و ز آتش ز باد و ز خاک / کیهان گراینده راه دان پاک
شود بر همه آشکارا چو هور / که گرشت این راست گفتار دور
ز یزدان بر و شن روانم سپاس / فرستنده راز دان گوهرشناس
اگر از رها با نشدش آب / نه بیند دم مرغ گرد آفتاب
سکی که به مایه خبر خبر / بدر بادم آمادی خبر خبر
نیاید به زان زیاد پدید / نگردد از آن ژرف دریا پلید
بپا هر که راست و آموزگار / بسزد که نیاز بدان روزگار
بود تا خدا با خداوند با / خداوند از دو شاه و خورشید پای
کنون کو یم از خورد و بالش باز / سرایم زجنگ تخشش راز
از آن روزگاران گرسیش بنشت / رسید و زنده سهمان بر گذشت
از آن روز کو یم که با خورشید / بیاورد که از دبستان چمید
شگفتی کنم در جهان آشکار / ز جنگ نخستین آن شهریار
برآوردیم آن روز کز راستی / نیارستم گر بی دکاستی
در چون کلیش مهر شد دارا برادر ران خود که ملحق شاه را با به جنت کشید
ووه روز بزرگ و پادشاه دانند که این رنج را با به بکشم و قول خود وفا ...
ور در این گاه که او با به درس بگوانند باتنگ دار خود هر را علام ... جام حکیم ...
مهر شه آن رنج بر شاه ترک / که بر دار بوش رنجهای بزرگ
پس از شاه بوده مال کو این / چو جم گشت از دیو اهرینا
چو گیتی شد از دیو ویران زند / بار آتش و ز آتش از هر گزند
بیاید زدان رانده زاصطخر بر / که انجام گشت و آغاز نور
ز کین برادرهش چند سال / که در هر بکش کشیدند یال

کلیان

بسی رنج و تیمار و بند و کمند / کشیده انجان و آزور هوشمند
سرانجام کان پادشاه بزرگ / بپیچد تا ان رای از خوی گرگ
براه پرستنده کاین آمدند / برش از دور بندگان آمدند
چنین رنج بر دان خداوندگار / بیاید پور جهان سوز شاه
که بودی گرامی تر از جان پاک / که هر یکی فرزندان پاک
جدا شد چو از پاک هش گهر / بنام نیا خوانده انش پدر
جهاندار ضحاک شاه ترک / بخوردیش خوانند خورد و بزرگ
رخش بود چون آفتاب تاب / ز یزدان اگر سایه بود آفتاب
بکوهر یکی ز کیبان خدای / بخوردی سر از پایه خورشید پای
چو گردون بلرشت تالش چکید / به بوستان پایه اش سر کشید
بدید از اوشاه مغرور سند بود / سپاس از او خداوند بود
بکای برادر جهانشد و شاد / همیجو است او زوار اش نند نگاه
که او بود شایسته تاج و تخت / که آغاز او ش پرستنده بخت
هر انجمن انجمن برده شاد / که با رنج آزرده است و بیم و کاه
باورنگ جویان همزاد خویش / همی زان گرانمایه روز خم ش
که شاهی است شایان این هورد / زند نمازش خم آرید یال
ور این در کوشید بر خیر خیر / مما بیده هور فروزان بقر
ز یزدان من آموزگار دیم / ب زاور روزگار دیم
من کنج کامه دان برنج آورم / با دش دلگذام دلگذام
بهوردیم داد دستی خدای / بپیچد دیم چیر دستی خدای
که همراه من خوی کوان آورم / نگون یال دیوان بجوان آورم
نشانم سریر اگر این خورد یال / بپیچد ز تنگی شود بدسگال
کزارنده فرخ آیین بدم / دل سر و باد و نیارند گرم
کزم هم سر در برد آورم / بکین شان دم گرم سر دادم
بگیرید خور وش که باشد بزرگ / ستاننده داد شان زرگ
برادر و ولیعهد و فرزند من / گر و باد پاینده پیوند من
نباشد جز این کودک خورسال / کز شد کاپد هیم را فرو یال
سراسر برش آمد و بود چه / کای ربکاب خوام سپهر
همه رای شه را بجان بنده ایم / به پور برادر پرستنده ایم
شود از دبستان چراو فرزین / شناسنده ز چپ راست از چرکین
همه بنده کاره دل سپاریم برگ / بفرمانش بر سر گذاریم ترگ
باتش اگر دی او درشویم / بکردون اگر روی اور شویم
اگر شیعیان راندار کین برگ / بگرش گویم تا روز مرگ
ولیکن با یدا گردن که استاد پیر / شود دانش آموز اوناگزیر
چو خسرو شنید این سخن شد دژم / زمانا زپاسخ فرو بست دم
اگر گفتار شان ناپسندیدش / همه رای و دستان و پند اندیش
در اندیشه گر در برآمد خروش / خورشی کز آن ریخت سیماب گوش
پژوهنده شده شه رنب لار ... / که بر دو جه با تک ست زبان نژاد
بپاسخ خم آورد بالا و گفت / که با دار اتش روان آجست
گروهی همه هچه دده خدای / ز کلطام بر ورکه شه بجای

زبس لابه شان شاه جنگجوی / بدرگاه شه داور آکرده روی
که تازی از آن ترک تازی سپاه / لب آز آورده با کین شاه
کشن لشکری کینه جو داد باز / با هم نهفته نشیب و فراز
ز بسطام شد زی در دامغان / که هستی سرآرد بسالار ری
ز هر سو ورش مرز ویران ازو / خورشان جوانان و پیران ازو
چو خسرو شود آگه از کار وی / بشد لشکری هر بکار وی
همه کشت و پالیز و باغ و سرای / شود پای فرسای هر سرکرای
دو بیک کرده زیر دز بر / که سوزنده باید کرخنک وتر
کنون چشم دار جهاندار مان / کرد از بوش انجمن کارزار
چو آگاه شد شاه آتش نهاد / برادر بحث چون تند آتش زباد
در آن انجمن گفت کای پردلان / نبرده سواران و جنگی یلان
چو فرخ برادر چو لشکر خدای / که بستد از پایگه دون گرای
شما بایدی پیر در راه جنگ / نیارد در این جنگجو یاد رنگ
از ایدر گذر سوی آمو زه روی / فرو آورد لشکر جنگجوی
بدان بدگهر کارزار آورد / جهان لشکش چو دریای قار آورد
بجنگ اندرش بر زند آستین / برترکان او چنگ یازد بکین
چو زینگونه خسرو سخن راند باز / بدان بسه کردان گردن فراز
سراسر بپاسخ گشودند دم / که از روی بخت که و تاج جم
هر آن بد گهر را فزودن سپاه / زرنگ ز تازی همه کینه خواه
چپان باک ورزد بهر درد / کسی با چنان لشکر آرد نبرد
پس از پاسخ آنچه بدار جم / سراسر زگفتار بسته دم
خموش گزین هر گرانسر ای / جهان بین گردون بگر پایکرای
کز آن فره پاک یزدان بکاخ / برنه خم آرد و سر گستاخ
گرش امین روزگار کم / کزین روز کم بسته دارد دم
نبرد ان شه من بز و آورم / بدانجنبش را ابر بگرد آورم
بدستور هم آستین برفشاند / زخور دوران بیخ آذر فشاند
بدم آتشی گیتی افروز بود / چو سوزنده آتش جهان سوز بود
نه آخر از دو من یکیا لگم / نبرد تو پیدا شود کو هرم
گرفتم که با شه بدانديش خار / جهانا زخاره و لعلی درشهوار
نبرد تو ای شاه با جنگ و جوش / بدو جنگ یازم چو شیری بکوش
بیکجا تو ای خسرو پاک کیش / بدو دم کشایم چو کرکیاس پیش
سوی دامغان رانده آن بدگهر / تهی دیده آن بیشه از شیر نر
برآرد شه از جنگ او کام من / که در دشت پیدا چو خام من
که آن بیشه دلکش کنام من است / جهان به بگیرد دام من است
جهاندار خندید کای پاک راد / بکام آید روز تو پیروز باد
همه گفت ایزد یزدان پاک / مرا شد ز ترک دل دردناک
زکفتی که در پاسخ گفت من / سر دور سرنده گردان درین انجمن
که این خورده سال است کم روزگار / کنون با نیش پرآموزگار
همه گفت زین پاسخ گفتشان / بکی آهنین کوه بشکفت شان
نبرد آن خسرو نگارنده زود / نبرد آس کافور کان سنگ سود

لارد

زرودوزی بیزدوزدار وکر / بر در اسپی کرد جنگی سپرد
چو در بام شد چرخ اختر فشان / برو خواست خور اختر زرفشان
سبه پهنه شد این شید کیان نژاد / همان شید فرش شاه زنو آسته

نوبت [illegible] بهرام [illegible] شاه
[illegible] سپاه [illegible] جنگ کردن [illegible]
[illegible]

سپهبد زرین خیمه لاجورد / کرچون شید گیتی برار آسته
زایوان بیامون کرایید پشد / دم کاردم زو سر اینده شد
یکی خیمه افراخت زرین طناب / گست ز زرین پرتو آفتاب
بدان خورد سالار پا لحزرد / ره در زمین تار دانش سپرد
یلی هر که از پاک پروردگار / شود دانش آرای آموزگار
ز فرخ دش هوش رایش کند / زهوش خودش کوهرش کند
بگهواره چون پور مریم براز / کند آن دو مرجان جان بخش باز
ز پیغمبری راز گوید همی / روانها ز زنگار شوید همی
ابا وزیکان آن نو انجمن شاه / سپرد این ره کین با کینه خواه
نو نمی بره راند آغاز کار / ابا نامه نامور شهریار
که پوینده کردان باهنگ جنگ / که اینک من از دره رسم نیز جنگ
دلیران بو ناوش با ترک و ساز / فراهم بر آتش دو چنده باز
کز ان آفتاب سپیده دمان / ازو سپه تیره کرد آسمان
همه شیر مردان بپذیره شدند / بدان شید رخشنده خیره شدند
نهادند چشم رخان بر خاک / برو بادکردند یزدان پاک
بهرش چنان چو نگه برد پسند / کش داد و دو مرجان جان بخش بند
بپرسش بهرش جدا کونه جست / ز زمزم دو در شت در سخت درست
درونها بمهر خود آگنده کرد / بسی مرد از اود را بنده کرد
دگر روز برسان شادان راد / روه برزد از کینه خواهان رژ
چپ و راست هیچ بهم راند باز / سپه را دوه برده دراز
که لشکر خدایان باشاخ ویل / بلشکر گرفته زدن خورد دل
همه ره چنین لشکر آراستی / ابا بسته خشتی و خواستی
همی گفت زو داستان با جهان / که من زین ذکر کار جهان
ز دل دور دارید داستان و بند / که خورد بزرگست و پستی بلند
چو یزدان زنا در خدایش داد / بگهواره کیهان خدایش داد
خداوند براو زکیهان خداست / نه از نیرو جنگ روز از ماست
چو زیبنت کاید بر او درخش / ستاره کلاه مهر درفش
نگارنده چونش گوهر نگاشت / کیهان خدایش گوهر نگاشت
کزش ان زمه آویزش بر است / چنین آویزش چنین درخور است
گرانسوی آن تازی ترک تاز / شد اگر لشکر در آمد فراز
یکی جنگجو کردنامش ایید / ز کردش سپهبد سر انجمن کشید
بجنگ اندر دون آتشی آب رنگ / برآرنده دود از آتش بجنگ
بهر جنگ بودش سپهدار کو / بجنگ آوران روز کین پیش رو
باد بود سالار بسطام شاد / امیدش بدان کرد با پاک زاد
برآورد باد و سخن کار سید / برندآوری بند با را کلید

یکی باد خیزد کزو خیره دل ‖ بجنگ دلیران برافراخت یال
جهان پر ز گرد کمان زان نبرده جان ‖ بهم بر برآورد نبرده دو جان

به دل گفت گر من از ایدر نه‌ای ‖ روان را بدین کوشش آرند پای
که با او یکی کارزار آورم ‖ که پورش به جنگید تا زار آورم

وگر روز گر نعره گرنای ‖ دل نامداران برآمد ز جای
ورا شاه دار نعره کار درم ‖ ورا افگند زاد دای رو بنده خم

بر آوبر دو ان جنگ آزمای ‖ رواروی گردان کردن کرای
دو رویه رده بسته در پیش کین ‖ بسیجیده که نهادند کین

چپ و راست ترکش کشان پیش گاه ‖ پس و پیش ترکان شیران
برد از نهادان پر خاشجو ‖ ورا افتاده از خشم یک بود که

ز بهرام خوبان و در آن کارزار ‖ بکیوان شدی نعره گیر و دار
گروهی چو آتش بپولاد ورز ‖ بر افشان به تیغ و ش افگن بگرز

گروهی لب ناله زینهار ‖ گروهی بجوم نعره و گیر و دار
شده دشت شنها ز هر هزار بهره ‖ نه خوش برگ زان مرد را بهره

هم چرخ پر جوش ان بکین ‖ خدنگ پرتاب ان زرزان دل شکن
خروشنده زاغ کمان با خدنگ ‖ به لها زده کرکس تیر چنگ

بیا نیزه در کار وش سینها ‖ فروزنده آتش کینه ها
کشف دور از گرز رویین تنان ‖ به تنها نهان کردن گرزنان

امیدار چپ و راست چون زنده پیل ‖ همیرانه از خون کوشنده پیل
که ناگاه آن خسرو زوبال ‖ که جان آفرین نا فریدش همال

بفرمود چون آن بد اندیش دید ‖ کم از آسمان در بر آمد امید
یکی پر خمیده کمش دربرد ‖ شه رده سگر و بدی با مرد

بشاهی همی بودش آموزگار ‖ زهش بر لب از خسرو روزگار
زهر در کمان ان شائیی خدنگ ‖ یاپسا ز آن خواستی بیرنگ

وزان جشن با هم دو زاغ آرمید ‖ که شاهیش ز آن دیدن آرزو
چو شه راز چرخ آمد کوشش ‖ ز اباره برآمد بچرخ از سر دش

بر افشان هم با ازان پرکشاد ‖ که امید ل را ارزان برکشاد
ز زین نگار چو رویین ستون ‖ ز خسرو شد آنند به که کون

چو سالار بسطام زینگونه دید ‖ بپیکر امیدش ز هستی برید
ببا چار سجده از آن شهریار ‖ لبان پر ز خون گسسته حصار

دیا خوبطر زنش از شاه جهاز ‖ نوان وداوان درشب و دراز
ره فر بسطام بگرفت بیش ‖ دم سرد با دوش بش شد خویش

سواران شهزاده شیر دل ‖ ز زان و یساران همی پیل
پراکنده بس باره تیزگام ‖ چپ و راست پرپان گسسته لگام

کیان درکمان دستان ‖ فتاده بهامون گران تاکران
گروهی بر ستان و گروهی نگون ‖ بش به کم مانده در خاک و خون

ز شیران بسی گرزه کار و رنگ ‖ پراکنده هر سو در آن دشت جنگ
دم تیغ شهزاده سر فراز ‖ روان رز بورش حادوان و دادبا

بس افگنده شیر افگنان کار دار ‖ بس افتاده در دشت و دیده خم
چو شه شید زی سبک با شر ‖ برنگاه شد خسرو شیده فر

به پیروزی و فرهی شهریار ‖ برخویش شهزاده کاروان
از آنجا به پیروزی گرد کار ‖ برآورد مر دو مغان را چو
بیاورد م از این چهره آزاده سپهر

نامه نوشتن خسرو کشورگیر بجد شاه ... و جواب خود در
که سردار لشکر او بود و بادکاک ... و فرستادن رهش ...

به ده و ده فرمان کردار جنگ ‖ چو نام آوران در بجام آوران
ز پیروزی و بهر پر ز خویش ‖ ز نولدوزی تر و له وز خویش

ز پیروزی و ناوره نام آوران ‖ بنا ور و از فرهنگ بود
بخون راندن یال آن بدسگال ‖ که خواهش از جنگ خونریز یال

بدشت اندرون از دل جنگ خو ‖ بکین جیغ سیلش تا خش
روان گردن نای رو بنده خم ‖ به بر بر دن نعره کار دم

بهامون درفشان درفش آتش ‖ سیه کردن مهر گیتی فروز
برآورد از آتش آسمان بهوش ‖ برآوردن از خون زمین برگرش

شب از آن از گرد بر روی زار ‖ نعش سر به بکالان بکرد
وریدن بش چو م پیلان بجنگ ‖ گسسش پا از پشت شیران بهنگ

کرفش زمه خواه ساز برد ‖ بکو پیل فرمودن برزها
بسوی زنخ اندر او یکش ‖ ز خنجر بکین خوشان ریکش

بتارک گراییدن گرزها ‖ به شاه ور ابا شتش بر مغاک
بخشودن از خشم برور دشان ‖ بکوشیدن از کین بنا وردشان

به لها وراوردن از کینه چاک ‖ نبشته شان تارک اندر اخش
چو شیران دریدن کفلگاه گور ‖ چو پیلان بسودن اسپ سور

به بنالش ان بارگاه عش ‖ چو رنگ ماند زیبا نگار
که گرد و براد و پدر رازدل ‖ ز پیروزی خوشیش غم گسلد

نگارد یکی نامه زی شهریار ‖ چنین شیده فش آتش تارک بکار
که زنده دارد و بال او ‖ بکشتی همایون از وفال او

که الهی کاآن جهانور شاه ‖ که از راست این آفرینش چنین
نگارنده آغاز و انجام کار ‖ نگارید برزد بکین شهریار

کنند آفرین بر جهان آفرین ‖ نشست از بر دوی آتش نهاد
شد از دودمان سوی ساری نژادن ‖ بساری چو با وبساری روشن

بهم در نشست و فندی چوباد ‖ بسهراب چون ونشد از وی گی
یکی انجمن از همالان بخوانند ‖ بخور که گرد آینده یالان بخوان

بدرگاه خسرو در آورد پا ‖ سخن رانده زان رود سرور ان
کراییدن در آمد فندی زراه ‖ ز زرتن فر دیهیم و شاهان کاه

چو کرد انجمن زرستان ش کران ‖ بکافور کرد نامه از مشک تر
چنین گفت با انجمن شهریار ‖ که ای دیده شنیدتان روزگار

هم از روز نا ور دخود داده فر ‖ که کشیده بدچان با چنین
نیار استم پاسخ روزتان ‖ شدم اگر ازروی نا سازتان

چنین خورد و سال دبستان گران ‖ که بانگ که بود بر آمد ز در
ز آشوب بسطام اگر شدم ‖ زبس لا ز تازی و ز اگر شدم

درین روز بودم بانگ بردگر

بهر جا سپردم که جنگ آورم / بدان به که کار جنگ آوریم
بیاگشت رنجور پرسش که زار / بیا تا ز روی از در کارزار

بیا گفت کو بد جنگ آستی / بجنگ او چو کوه در نگاه استی
بیا گفت او را بسی لشکر است / به اندیشه و نستوه و کینه آور است

بجنگش کشش لشکری بدی / که با لشکرش جنگ یک شه بدی
بهنجار پرسش سپرده به پای / که هنگام دی باید جنگ [illegible]

که این کودک از انجمن [illegible] دل / با هنگ او در آن به سکال
به ستوری شاه سپرده راه / چنین شد بجنگ اوران کینه خواه

کنون او سزاوار گاه من است / که از دهستان تا کلاه من است
کس او را نه زچاپ آموزگار / که آموزگار است پروردگار

سزد گر براو نماز آوریم / دیا پاسخ گفت باز آوریم
پرسش بهم پاسخ آورده پیش / ز بهر در کرسنا شیش [illegible]

مراورا همی ان سر برنده ایم / ز دل بنده واریش پرستنده ایم
جهاندار خواند آفرینش بمهر / ز شادی چو شنیدش بر آورد خروش

بپاسخ بسی خسروانه سخن / نگارنده بگاشت در انجمن
همش مرز بخشید و هم تاج و تخت / کشش سایه گرد آن جهانبان [illegible]

همی برد رنج پیش یزدان بکاخ / دو لب پر ستایش بیزدان
اگر هوش پاک جهانسوز شاه / که دادیش از فر خود داستان

بیاری بور آسمان خواستی / وزان آسمانها برار استی
دل من شد از درد او چاک چاک / بدم باد سر وز دل دردناک

زفرزند او کرد و فریت خوش / دگر ره تنش زنده کردی بهش
دل من که شد چاک زانده دی / رسیده از او آتشش نوشداردی

ازین پس همی یاد او دشت و بور / دل از دیش از غم ارزان بود
بروزی چو ماهی بماهی چو سال / شد آن فرزند آن گرانمایه مال

بزرگان بجهد پیش چو پرتو بهور / بهوروی آسوده نزدیک دور
به ده سال تا آن هوش پرورش [illegible] / که بر آتش غم از آن رزم [illegible]

گران آب رامش بهوش آورم / وز آن زهر اندوه آتش آورم

در بیان رفتن محمد مراد خان از ری بجانب [illegible] آمدن ترکان قتلغ بحرب و رزم او و دور راه
کشتن ترکان [illegible] سپاه خود را و شاه شدن محمد مراد خان و فرستادن امیر [illegible]
رزم با زندران بزم محمد شه شیر دل شکست خوردن او و وقایع آن

که تا باز گردم سوی دهستان / زنم داستان از ته داستان

محمد شه آن شاه گیتی فروز / بچشم بزرگان شب آرای روز
نشستی چو بر زین زرین اسب / جهان را جهانا ز آذر گشسب

شنیدی اگر شیر از آن شاه نام / تبه کردی از بیم منشش کنام
زنبردم خون ریز خون ریزتر / ز آموزنده آتش بسی تیزتر

به رامش چو آن خسرو پاک زاد / برارآسته مازندران را بداد
هوای عراق و لغوزن داشت / کله کرده زان با آسمان برفراشت

چو شه پور قیطاس از مرز ری / برز سپاهان درآورد پای
زرکمان شد اگر که آن کینه جوی / با هنگ او با شهنشه رای دی

سپاهی زکین سوی اموی کشید / که اموان سپه سوی کرد او کشید
چو روبه [illegible] بر آن به اندیشه مرد / تشی زان دلیری بر آورد گرد

[illegible] بکالش چو شد چاک چاک / بگوارش ماندند در خون و خاک
بر پور قطاس کردند روی / سپاهی که بد آن کینه جوی

بر ز سپاهان و ز آن به سکال / بکشور خداوند بر افروخت دل
از آن فش ز مردان با دستبرد / بیا ترک بدگوهر [illegible]

به پاسش با لشکری جنگجوی / زمرز سپاهان بری کرد روی
ز رسم سواران اموی نورد / دگر ره هوا گشت تاری ز گرد

مرا او را یکی پور قطاس نام / جهانی به بیداد او دشت و کام
[illegible] زین [illegible] جهاد / فروزان دل شیر از [illegible] داد

با صطخر دشت او رانده بود / نهانی بخنجر پرستنده بود
پرستش از خود بهره کم یافته / تو آتش [illegible] پیش [illegible] تا شه

یکی ترک با مغز گردون نگو / گران جان سیه دل بسی [illegible]
بکشور خداوند آهنگ داشت / بکشور خدایان از آن جنگ داشت

از اندیشه پیش جانش نازنده بود / ازین روی لب هر گرازنده بود
که بر پور آن پر کینه دوز / برآورد [illegible] از کین سر آورد [illegible]

سبک سر با جنگ آورد دشت / بری اندر آورد لشکر ز راه
همان دیو خو این کیسه روی / ز خنجر [illegible] رنگ [illegible] روی

چو زان جنگ آگهی یافت شه / بر او پاینده بشتافت شه
از آن شه شد آن ترک ناهوشمند / بیارش [illegible]

نه اگر گر بود آن انجمن / سراسر چو اهرمن راهزن
بهنجاری آن ترک رزم [illegible] / [illegible] اندر کام دریای خون

در آوازه بستی نبوید بپای / که تا بد بسر دردم اژدهای
گیاهش بره دشنه بنده همی / بخون خود آن تشنه چیند همی

درخشانش را ابکرد بار و برگ / سراسر سپاه جوشش تیار و برگ
در آن بیشه کاید شیران کنام / بگوران چه کامی که بینند کام

سرانجام آن ترک آشفته رای / بزین نگاور درآورد پای
بر دو کوس [illegible] سوی [illegible] روان / [illegible] گردون [illegible]

زمس باد پایان اموی نورد / هوا گشت آشفته از باد و گرد
زره ده سنان [illegible] جوشن گذار / بداندیش [illegible] ازان [illegible] آشکار

چنین تا بدین در آمد ز راه / زراغی برآورد خوکه بماه
ز مرز عراق و ز مازندران / هژبران جنگی گردان [illegible]

وز آن راغ خو که بر او فراخته / با شمر ما اژدها [illegible]
همیگفت آن ترک گرد [illegible] / جهان زد [illegible] چنگ [illegible]

نتابد بمن رستم زابلی / نتابد از این پنجه کابلی
چو خشم زورم پیل شیر اوژنم / چو چشم [illegible]

زمین چرخ اگر خشتی اثر خشتی / زدو خشم بسی دوزخ اژدهای
همیگفت کو شیر دل اردشیر / که پنجه خم خام [illegible] شیر گیر

سبک سر از بگوید پس از جای / که آگاه شد شاه گردون کلاه
لب [illegible] سپه دار مردان [illegible] / همه روز آن ترک آشفته رانده

که این کینه کو زشت ارزش [illegible] / نگوی که آمد [illegible] او رفش
بکشور [illegible] پور قیطاس زند / بر انگیخت تا ترک بچرخ بلند

[illegible] بکالی

بفرزان سرکش بسته پای فراز افسرش داد چرخ کبود بنالش همی نای رویینه خم بنالش همی کشتند و کادوم
زسه پاد گردون غریوان بهم زدوران اختر خورشان بشم سپاهی بآهنگ من آمده همه شیده فرش اختر افراخته
یکی ترک آمد لشکر خدای بلشکر خداوند ذروه سرای زکهف اندر آمد زرده هزار بسی اهرمن زاده نیرنگ ساز
پذیره شده دشمن که ما بنده‌ایم بدل کین خسرو پراکنده‌ایم توراز بهم دون سوی داور شاه بجان و پیروده سم آورد شاه
سر آهنگ آن ترک در جنگ من ستاره چنین دارد آهنگ من بیامد از آن لشکر نگار هم امیدوار بکار شیر شکار
بپاسخ پس از آفرین نماز دم شیر مردان که گشت باز کوشش آورد پرده لاجورد شکر نبسی باشد اندر نبرد
کسی نیست دانا بر پای و زشت بجز آنکه آن زشت در پای گشت بسی کوشش کو چون بکاری خوش [illegible] بسی [illegible] که چون [illegible]
ترا ترک شاهی کنون شد [illegible] کت آمد چنین ساز در [illegible] روز نمان از [illegible] کز این شاه [illegible]
بکیتی سپه کش آهنگ شان [illegible] کت در آشتی باشد از جنگشان

رفتن مهر شاه از شهر [illegible] بجنگ [illegible] و جنگ کردن با او و کشته شدن

عباس [illegible] پسر [illegible] بدست [illegible] کشته شدن محمد قلی [illegible] سپاه [illegible]

چو مهر سپیده دم از برج چهر [illegible] جهان بر سپیده شب سیه کرد مهر
درین باغ شد چشم نرگس بخواب بآتش لاله سر زد ز آب یکی آتشین جنگ شیر از کنام کادر سپه جنگ بکشاد کام
چو در پهلوی از افکند [illegible] زخونش شد این پنهه [illegible] رنگ [illegible] سری بجان شاه بهرام خوی بره گرس و با لشکری جنگجوی
بیامد ابا لشکری کینه توز سراسر کمین آتش جوش سوز بآهنگ آمد جهانش [illegible] جهان در جهان در دل [illegible]
سپه گرد چون اژدهای دمان گرایان همی از زمین آسمان برآ چون دم اژدها جان گزای زمین از سم باره گردون گرای
زمین آسمان خود از گرد دید وز آن کینه جو اختر از مرد دید چو گیهان ترک برگستوان درخشیدن تیغ جنگ آوران
بر آن کین ترک گران سپهر گوارنده زان چهر تابنده مهر چنین [illegible] فرو دید شاه فریدون شکوه
برآورد دار اسپ از آن [illegible] ز آمد زمین آسمان تیره گرد [illegible] کشان نام آمد سیاه [illegible]
فراز [illegible] چهره داران [illegible] چدان ترک در خیم خویش بود دگر روز هر دو سپه کینه خواه زگردان آن ترک و ترکان شاه
سوی میمنه شیر دان خواسته کمین خواهش بسته آراسته بقلب اندرون شاه گیتی فروز زگرد سپه کوه شب آور روز
بسر کار دیانا درفشش آخته با شهر [illegible] اخته افراخته برادرش سالار [illegible] سوی میمنه [illegible]

گوان را زده بر ره و داده ساز همه بر [illegible] ورشیب و فراز زخشم و زکین موبشان شیرفش بخون ریز گندآوران [illegible] کش
بهیون [illegible] ازخشم دم دم آتشین چون اژدهای دژم سوی میسره گرد با دولت برد پرستنده شاه ابدال گرد
همه کش بکش پردلان بازداشت همی بارگی در تنگ [illegible] داشت هژبران همه گرز با کاو رنگ بگردن برآورده از بهر جنگ
ستاده دلیران زده بر زده تو گفتی مهندس رسن بر زده دم گاو دم کرده سار خروش زرویینه خم نعره گوش گوش
وزان سوی آن ترک در قلب گاه چپ و راست تا زان سپید و سیاه برش پور جنگ آور شیدچهر برآمیخته ز مغفر بمهر
زده بسته با جنگجویان کو شده جنگ را در گوان پیشرو ز بیرا ندرش باره جوشان همی چو دریای جوشان خروشان همی
بهامون ز زخم سم سنگ رنگ بگردن برآگنده فرسوده سنگ کمانها هندی بتارک لبیش ز رخشنده ستاره بتارک لبیش
[illegible] و چه شادی ارام او ز مرغوله موی خم خام او [illegible] آگاه از نبردی داوران [illegible] با جنگ گندآوران
برآورد و ز آغاز تازی ز جای ز هر دو سپه شد خروشنده نای هم آورد جست از دلیران [illegible] هم آویز از شیرگیران [illegible]
[illegible] ز روح سپیدار [illegible] هلال در [illegible] خدیو برانگیخت [illegible] جوشنده ابر تو گفتی که خورشید بر شد بابر
زمین گشت خاک و هوا گشت تار ز سم تکاور ز گرد سوار [illegible] از زمین خواست باز بجان آسمانها [illegible] باز
زره دار مردان جنگی بجنگ پرنداوران زره در بجنگ بنو [illegible] و کهف السوار گزین هم آورد جوار دو خشم و کین
[illegible] زره جنگ [illegible] [illegible] جنگ [illegible] [illegible] ز کین و [illegible] [illegible] مهر [illegible]
[illegible] شاه در سالیان دراز [illegible] پرستنده کی بود راز کنون از چه آهنگ کین ساختی [illegible] شاه را گردن افراختی
من آغاز و انجام اندیشه چهر [illegible] بر پیوند و مهر [illegible] چگونه [illegible] [illegible] کنانش بسی پند خواند
برانگیخت زان مهر در گرد بور [illegible] با شیر تا زند بگور که تا که سپهدار بر [illegible] [illegible] ز زخم سنان [illegible]
پرستنده بست [illegible] بکام [illegible] تازی [illegible] کام چنان بسته [illegible] بر شاه گیتی بقلب سپاه
که تا که [illegible] برآورد و از دل چو تندر غریو یک روز هر دو سپه [illegible] جهانند تازی هژبران کو
نهادند شمشیر و خنجر بهم [illegible] شیر [illegible] بهم [illegible] برشد زگرد سوار [illegible] زان گرز [illegible]
[illegible] و رخشش [illegible] ز شیران [illegible] ز پاران [illegible] تازه رو گشت ترک [illegible] بزرگ [illegible] ترک

گرفته گردان سوی پای رنج
سپاه و سپید اندران رنگ جنگ
کزاوین دو داهرمن ناپسند
که بر بالشان برانید بر
که اختر هنی چو تابنده خورشید
بپای سمند شه اختر گرفت
نماندش که کامی بپوید براه
بهر جانبان بر فشاند گنج
تن تارک آن ترک پرخاشجوی
بسی دیده بر قطاس زند
که دون خسرو وز آن دشت زار
هم اندرون که بس سالیان در زار
شبانگاه از دشت ناورد شاه
کشیده ترکان خسرو گرزدار
بسی را چون راند بکار خشم
همان پور سالار برده پیش
همی چاره جو ز پی در دو
همی کرد نفرین بیاد دان پدرش
اگر چاره بر پر جنبر بود
و لیکن این روش از روشن افتاد

دریده جگرها و زان کوه و شیخ
چو شیران درنده بگشاد چنگ
برو بیم کر بکین روز رزم نه
بین دیو سواران بر آرید شور
سپه گرد گیتی بچشم سپید
که راهش کیان تو جادوی جفت
بهنگام اندر آورده یال سیاه
بپا بارگی آورد شاخ رنج
بپایان ز خسرو به جهد ردی
ز ترکان خسرو بخشم کمند
جهان در جهان ناله زینهار
نبشت آسمان در شب و روز
گراید سپهر در زمین بارگاه
گرفتار ترکان را در شهریار
بسی را فرود بر خنجر بچشم
بیازد بر زخم پهلوی خویش
ز ترنگ آذر چهره زرد داد
که کیفر دادش خداوند هوش
ویاور دل ماهی نبد بود
جفت بکوشش از روش افتاد

بیازوی ترکان پر در بند
بماند از کشتهای پلنگ ادژدهان
ز جان برده آزرم و از دیده شرم
بفرمان خسرو در رزم ارمای
بنخوریدیش تهی مغز سر
که اراکه خام بر چشم بجنگ
بپیچید درخاک خارش کشانند
چپ و راست از گرز و شمشیر و تیر
بسی گرد مازندرانا نیک
گروهی بکف راز آن بوم و بر
نه جز زهر زان جنگ و زهر ابر
وز آن زیر و بالا بها برفشان
دگر روز ز دو چون شه خیدفش
نخست او سپه را سپه گرد اوی
بسی را بش آسمان و زنگت
روان جان دار رسته درم
همی گفت کای زاده سرو جوان
که او مر تورا زاهرن شد بجنگ
چه داروی در دست آزردمی
بپاسخ بر او زان پرش درد

ز خسرو ز تازه کرده بلند
بزده دلیران در دهن نشان
بیاورد من بار که کرده کرم
جامه از خون تازی زجای
به پیچید و شد زی شه تاجور
زمین با سپه دیو چون گرد رنگ
بکاری بر شهریارش کشانند
شدی جفت با خاک برباد پر
فتاده بر پهلوی چاک چاک
گرزان چو دیوان آتشه سر
نه جز مرگشان زهر و آورد زهر
برآغوزان کشتگان استخوان
بنخرگاه جم تکیه جمشید فش
سرافکندش از تیغ گیتی فروز
بسی را پا ز پشت ارکین گسست
همی زد فسوسا فسوسش بدم
دل ما دور از غم مباد و توان
کت آمد زور بر رخ لاله رنگ
به بنگاش و جانت پروردمی
گوشه ارغنی دارم از شرم زرد

مرا در خود این روز تاریستی
بگفت این راز گفت دم درکشید
سرای وگر باشد آرام را
چنین گفت کان خسرو گرد را
دهستان به بدار مردان کدار
از آنجا بآهنگ بسطام راند
چو شب زان سپه گشت دیدی سپید
سپاه گرد را در دریای آب
همالانش پر زور و روشن روان
جهاندار خندان چو کلک تر
چنین تا سپه سوی بسطام رسید
رسن بر رسن از سران بارگاه
بزرگان بسستان از آغاز کار
سرانجام از بیم جان تا گریز
گزین پس نه چند بیتاره در
سپهر دان بردوم را بر او
که سالار آن شاه بند بود
سزا او در شه سردار زه
جهاندار بر پایه اش بر نژاد
به بسطام سالار تازی نژاد

مژه همچو ابر بهار بستی
به بیگاه خود جای کوه برکشید
وگر جان از آتش دکام را
پس از جنگ آن ترک شهوار
بپاس ره رامیاران گذاشت
بره فیه خرم نونی خام راند
ز لشکر به دو شب به خورشید
گشاده تراز پرتو آفتاب
ز فرخ برادر بهمت دمان
ز لشکر خدایان پرخاشخر
سراپرده بر آسمان برکشید
گروهان بر این بسکلان کارگاه
هر آسان وزون ناموز شیدار
بدرگاه شه رانده بر باد پر
به بیگاه چه گنبد لاجورد
که جز دره داد نگذار پی
مرا در انگشتین پر سنده بود
ز کوپال و شمشیر و خود و زره
سر پایه در مرد برجسته بود
یکی تند خو کودکش نهاد

تو با دو برش جفتی ز تخت
بیارت ز پیا و برنا و پیر
گزارنده سپاه انانجمن
همه کار آن بوم و بر داده است
پس آنگه بر آن گوس از که است
ز شیخ و نگاب و زرنگ دار
دلیران لشکر همه سازند
برانید بر ارژدهای دمان
اگر در فرمان کام نهنگ
چو فرزند دستان چو پور پشن
بهم دون بسی خیمه رنگ رنگ
مه و آفتاب اندران انجمن
بیندیشه کاندر درین بحث پی
بسی شاه با هوش از آتش هم
بپاکش برادر به داد کرد
از آنجا که آیین زین و جهان
بیاید افکن شه سر اسر زمین
از آنجا خور ونه کرد باز
که جامه بآهنگ زرین ستام
محمد حسن پادشه را بده پر

گرمن لستم از دستان ز رخش
بهر در ره بینی تا گزیر
کش آمد سخن فر هر انجمن
لب را و دیدش لشیب و فراز
چو در که تند رنگ بهار
دگر روز بگاه کشید دریا و قار
بیاورد و نزار شد آرمند
پرنده برین ز خورشان کمان
شده بر او شه روان پدر بنگ
نتابید با جنگ جویان من
ز فرخار گیتی شد از خیمه تنگ
بشادی رسن بار بر بهر آن
بیچید ره مرز جهاندار کی
به رزمی سخن گفت و بگشاد چهر
بداندیش مردان سپه داد گر
بدیره بدون شدگان تا کران
بپوشید از نغز و دیبا جهان
سپه را فرستاد خورش ورده
مه و آفتاد و رد بر آورد کام
پرستنده بود پرخاشخر

ﻋ جهانداران سخن گفت درست دو ارزند ماه بایزاره

ازان شاه بس لار تازی کرده / دلیری بجنگ و دلیران چو کوه
چو آن پاکدین شاه گیتی پناه / بدین خاکدان است این فرشتانه

بکشور همه زنده نوا خواست یل / بگشت او در آمد بشکر زال
جهان کین ره ترک زی سپرد / بجور ازه آن کرده تازی سپرد

نه در سر لگام و نه در پای بند / نوازنده به از پور ایناق زند
در آن روز کار ان چنین زد برد / چنان که چنین گیتی افزود بود

ز آن سخت ازین در پرستند که / که سخت است و خواهان ان بنگ
ببر برنوش نو آغاز جنگ / ز آن در نیارست کرد ایتر

ز توران بسی ترک در خیم خوی / ز تازی یلان بس کو جنگوی
یکی کینه کیش لشکری داوری / ز ترک و ز تازی همه ترک تاز

ز آن خواست تا سر فرازی کند / به نیرو بر آن ترک زی کرد تند
به بسطام چون رانده از اوی گو / برادرش با لشکری پیش رو

بدکام زنبور زنبور رای / چو زنبور در کینه تیغی کرازی
چو آن تازی آگاه ازو زشته / با نجام آگاه از آغاز شد

سپاه جو دشته و بید از تخت / به پیمان دگر وار دگفتار سست
هر آن زشته ترک و تازی همه / نوا بوش ان ترک و تازی همه

هم اندر زمان سوی خیره شتافت / بجز این ره رستگاری نیافت
بکردن بر آورد آبدار / بگفت نامه پاک پرورد گار

کرش داهین کردن و تیغ تیز / سپه نامور را نامور تیز
توانا نبد و توانا بکین / توانا تو بر هرچه خواهی گزین

بجنبید دار داد بکشاد چهر / ز دل بر ز کین و برداشت مهر
به دو گفت خواهی را با بنود / دلم را امید آشتی نبود

بدین راه آن کت شه آمد زکار / به پوست وز توبا بود زکار
گرانمایه داورش کردار راست / ب ازاو روز کار تو از تست

پس آنگه سرافراز پایه کردش بلند / شد آشتی پس به تشریف زر از جند
نوبان آتش و نخنده بود / ابا برگ و ساز و ابا دخت پور

ز بسطام زی شهر سارش راند / وز آن روز ملک دهشش راند
که آمد بسر بایه مرگ بود / برگش فراز آورد برگ و بر

برادرش جعفر قلی خان کرد / سپهدار هر دو و بادو سپرد
زخرد به بسطام شد مرزبان / جهانرا از آن آذرین بستان

کی از بزرگان قاجار بود / بکان نام شه را خویدار بود
بو جان از همه برنوش جدای / بدان نام نام آوران سرکرا

وزین بود در دامغان کرنام / در آن ان یکی ملک و مان کنام
یکی راست کردار یاد بود و رنگ / دلاور چو درنده شیران جنگ

همه کارش از راستی خواسته / بجز راستی رای نه آراسته
زکژی نه آگاه زرش کیش / نه جز راستی فر آب و گلش

بگفتار نیکو به پیمان درست / بهر کار دانا و چالاک چست
وز آن در بدرگاه آن شهریار / پرستنده که را پسندید کار

چو آن نامور مرد با رنگ و ریو / در آمد بدرگاه دارای نیو
از دوشا و شه شاه و بنواختش / بلشکر خدا ماسر افراختش

زکردان قاجار بس سرفراز / همه گرد لشکر کش و زورمند
همه نامدکان جهان پور شاه / از بنده بر سان زد آزادی گاه

بشاه جانفروز آو بجشه / جهانسوز شه نوشیروان رنجه
بزرگان شان زده شته زراه / روانشان زور و زر کان زاه

بهان نامور گفت باشه نو / که او بر تو را بار کیهان خدا
برادرت شاهر جهان پور نود / بد جوئی آتش اندر زبور

بگوی به تیغ کین برگشته / زهر دوده و دودمان شه کشیده
زجان کرد و کیری کینه را / بشوید ز دل کین دیرینه را

به پیمان و سوگند نام خدای / که دلاک نا بکس کین کری
از بنده با جنگ گردان نرم / ز خشم و برآئی بزرگان شوم

برادرت را با بزرگان نیو / دل آسوده سازم ز کیهان خدا
سراسر پرستنده آرم ترا / سراسر کیهن بنده آرم ترا

ز آبه و ان بیکباره دشت و زرک / بدرگه تورا بدی پیش و کرک
بجنش زکینه شسته باید کشت / بساز او رود روز آیند گشت

جهانبان چو گفت او نوید / همه گفت او فرو با نویدند
بآن راه مرد آفرین خوانده گشت / که از راستی برگفت رحش

بیزدان پاک و بپاکان دین / بآب و با آتش بخورد یکین
بکیخ لبنه دیکاک تاژند / باوان داشش زندان و بند

بهوش برادرگان پدر / که کوشش خداوند این مرز نر
سپه ران جنگ و بایوانی سور / بپاه و به تیر و بنا میده و جور

بدو دار پور جهان نورشاه / که از نه او خواهم این تاج و گاه
که یک کشتم از هر کینه کار مرد / بدش که ایم مهتر سر از نورد

ره آرم روان همه از غم ان / وز آن سرکلاه شاه شه را بستان
از نه شد آن دژه نیک خواه / چو پوشید سر کینه و پیمان شکست

به بستور شه گرکان شتافت / با هنگ با زبر کان شد شتافت
وزین نیز ونه بر در آمد زری / بدرگاه آی فرمان که

ز بین داد بس وبر اورداد سر / چنین گفت کای خسرو شید فر
بسی کرد سپهبد برچنگ / همه ز رف دریا کین باهنگ

سرا از پور قطاس بر تافته / با شوب هر مرز لشکر فته
بمرز ری آمد بس آشوب جوی / باشوب شاه نی زور دشت و آنی ری

کنون کز ره خیره سپاهی بری / بکم کرد راستی سپاه زند به
شود مرز ری مرنشست او را / نوازد نماینده ره را

برادرش با لارسمنان بخواند / سراسر بدرد زوی بازه زند
بنو بود با لشکری چیر دست / که درد زند در مرز سمنان نشست

هم از راه سمنان سوی ری کزی / با هنگ دگر کشش تو هنگ درگاهی
کش دو زوده کین مر کیان زجوش / میا زارد بدار و دهقان بخوش

بداد او بدانش برادر دلبرش / بهرد کین و به بیش و بر دوش
از آن دود دل تنگ و بدجای گیر / بدین بند روی آورد دلیر

بفرمان آنشاه و دانش پژوه / خم آورد با لاد شه با کوه
چوکس را که شاه شاه آفرین / یا با دشا هر کین کرین

فراهم کند مایه‌ش را ... سپارد و نمه با بالا بیش را
ز هر در بر پیش برگ و ساز آورید ... به پیش آسمان ورنماز آورید

که از آرد و از آب و از خاک زر ... کش از آیه از آن کلاه و کمر
به اندیشه او نیکخواه آورد ... پرستنده تاج و کلاه آورد

همه کار سازی بنخواه و بس ... که او کار سازیست و فریادرس
گروهی بزرگان خرگه نشین ... همه بار جنگ و همه جفت کین

به دو ره مجو جشن پادشاه ... بماند روانش بدو آرامگاه
همه جا یکی جوار آن شهریار ... برایش سر افکنده و پهلوان سپار

پس از شاه از پیر اینان بزند ... هم از سپاهان در آن سال چند
گزیده نشستش که خویشش ... سراسر درآمد شتابان انجمن

چو شد راه اسپان و پرخاش تنگ ... پراکنده از دور چرخ بلند
سراسر از آن مرز با جشن و پار ... به بسته با زد کشاده بود

بدرگاه شه پویه پای آمدند ... بماندند از آن شاه و بی راه آمدند
به بسطام شاه جهان را سپار ... که شد دیده شان روشن از گرد تخت

از آمد زره پایه در پیش شد ... رخ زرد کرده و سپر یافته
بفرمان آن خسرو چیره دست ... بماند روان بار شان شد نشست

جهاندار چون کار بسطام تنگ ... برادر بفرمان بی رنج شاه
ز بسطام لشکر لباری کشید ... سپید چوان درخش بهار کشید

لب را نوشه دل رشاد کام ... بزیر اندرش کوشش چرخ رام
ز گرگان بهمان راست کشاد مرد ... که برادر شه گشت و امروز زرد

درآمد از آن شه بدرگاه شاه ... که اینک برادرت آمد ز راه
بزرگان قاجار وز هر گروه ... پس کندت این ره گرد دون شکوه

ز پیروز جوان شاه کو پای بدر ... دو رخ ز رنگ آب اشک شید فر
گزین تا چو فرمان و پیشاوند ... که از راست شاهیست کیان خدیو

جهاندار خواند آفرینش بجان ... که را دختر او برت و گفت جوانی
سر آغاز خواند آن همایون هال ... برادرش آنگه با شاخ و یال

چو شد زر جهاندار و اسپید گنج ... ز بهر بیش زبانی کند و دل ورد
ز خونین رزگیش همه خاک تر ... دو چنید و ازدرم شه یا کو

بخندید شه کار برادر برنج ... که یابی رنج و اندوه نهد گنج
تو گنجور دین جنگ را رنج بر ... زبانه نه از رنج بر گنج بر

پس آنگه گرفتش چو بیداد گنج ... بپوسید بسش انجمن خوشید دار
چو دیگر همان گرانمایه گشت ... گراینده سرورش گشتش ماه بیشت

پس آنگه بزرگان قاجار خوانند ... سراسر به تیمار بخت رخوانند
بنجگه درآورد شان پیش کار ... چو دیدند فرخ آن شهریار

نهند و نه رخسار یک نیاز ... بجو کاه و ابشاه کردن فراز
پس آنگه روان برکشیده چپت ... سر و دندان بس آفرینش تخت

بپوزش بسی نو را ندنداز ... ز هر در برآراسته شمش نیاز
بپاسخ برآراست شاه گزین ... بر آفرینش بسی آفرین

به پیرایه و سیم و زر شان نواخت ... بلشکر فرمان گرون اتخش
لشکر ز جهر جهاندار چیر ... کشیدند تارک بکردار چیم

بدل شاد بهر ایکان شادمان ... شب و روز بر ورزش کیش پیمان
لب ری جهاندار با ذو چنگ ... از و شه روان و راست چند رنگ

بسی جنگجویان گردن فراز ... درآینده چون پیلان بکار

فرستادن خسرو نواب جنوقان را برزم هدایت خان گیلان در جنگ
در منزل ده و سر جلادت و جنگ او با هدایت خان گیلان و آن

به پرخاش جنگ را آزمند ... بزیر آور آسمان بلند

نگارنده خسرو دانا پرند ... گذارنده راز هر چون و چند
بجنگ ترازاست کاو رنگ ... چنین در هم آمیخت گاو در نهنگ

که خسرو به دیلم در آغاز کار ... دو فرخ برادر پی کارزار
گزین کرده و رشند و باز آمدند ... نه شایسته با برگ و ساز آمدند

ز فرمانده دیلمش جان دژم ... ولامی تزد تا بهنگام دم
چو پرداخت آن کشور از بدسگال ... لب ری درآمد همایون نهال

ز گرگان برادرش چون شیر نرش ... ابا سرکرایان زر و زاد پر
ز یورش بدرگاهش آورده روی ... برآسوده خسرو ز هر جنگجوی

همان پاک گوهر برادر بخواند ... ز آهنگ دیلم بدو راز راند
گرایید با لشکری شیر چنگ ... که توزنده در ژرف دریا نهنگ

بران سوی دیلم چو پیچید عنان ... به سالار دیلم سرآورد زمان
بکین آورش کاخ والیان خراب ... شبستان خیابش از آفتاب

همه بام و ایوان و کاخش شکن ... همه چهره از یال وتاخش شکن
همه گنج او را پراکنده کن ... بکوبش سراسر پراکنده کن

پس آنگاه آتش بگردن فراز ... کشش لشکری داد با برگ و ساز
دگر روز آن گرد خسرو نژاد ... بخشید چون ژرف دریا زبیم

از آن سوی سالار دیلم زمین ... زمین را بکار آسمان از کین
شد آگاه و افکنده در راه و سر ... بکاسخت پا بسکه آمایه در

که اندیشه مرد اختر شمار ... نبارست روی سحر بگذار
بسی دیلمی آتش افشان بجنگ ... در آن سخت نیگه بکین شیر جنگ

سپهدار خسرو چو بنهاد پا ... جدا مرز و شد اکنون کار روی
بدیلم گران جنگ کین باز کرد ... بدان جنگ کوشش آغاز کرد

زمین پر ز آتش هوا پر ز دود ... دو ره دیده و دو دریا میان زرف رود
بماه دو زی گونه پرخاش بود ... چو نگذشت بیغ سر پاش بود

بپایان ز سالار دیلم زمین ... دو ره پیش دل از چرا پان دین
ابا نامه با زوس و نیاز ... روان شد برش بگروی فراز

بخواه لشکری از خداوند گاه ... که بر تاب از کین مرد گناه
همه سال شه را خراج آوریم ... بدرگاه شه ساو باج آوریم

پذیرفت و بگذشت شاه گزین ... ز آوازم آن پیشوایان دین
پذیرفت و کشور شان شاد کرد ... روانشان ز اندیشه آزاد کرد

بسوی برادر نوندی براند ... بسالاریش آنگه بیش خواند
برآورد دیلم ز جنگ اوری ... بفرمود پاک دانش ور آن

جهاندار آهنگ گرگان گرفت ... بدل راه فرو زرکان گرفت
ز دیلم برادرش چون در رسید ... لب از پس اختر به اختر رسید

همانگه چو جنگ آور تیز پای
که رانیش ز لطام زیر زری

فند بخشی ز بارش رواند
لب ریچو و بهارش بواند

چو ورزی بیاورد کار بسار
بدر گاه شه شه پرآزرم باز

**خطاب گرگان زمین که بیاز و جمال را دید ارشاه عالم که با زور و آبادی گ
وطعنه زن آسمان خواهی شد و رعش بحمد شیر دل بیاوردن گرگان و دید چ
شان قهار**

بیازای برد او گرگان زمین
بدید ارشاهی یاد و ورین

زمین زر آسمان بنده
بسنگ تو گوهر رسنده

بهر راغ تو گوهر شید ز
بدین باغ دلکش چو خورشید در

هوا گوهر ست نرو روش آب
که مغاره رانده بوی گلاب

دمی زان چو هر چشمه زنگ
کهن مرده را داد پاینده کم

تو گو ماکت از ابر سیماب رنگ
همی بارد از شیر با کار و جنگ

ز خاکت دیار دمی چون گیاه
همی مرد جنگ آور کینه خواه

گوزن جنگی براغ اندرست
تذروان رنگین بباغ اندرست

لشکر زمین در سرش جنگ
زنازان سراسر بر سپاهان جنگ

روزمان ایکانت باشد بتاب
ز رازم داغ ان خویش آفتاب

همه پرتو پاک یزدان بهوش
بهوش همه آفرین خوان سروش

بناهید نازان و برج کانت
گواه زمان و درین عهد کانت

بنام شاهانت سنوار به
چو کاخ فریدون و ایوان کی

نگاریده بس چهره ستان تورا
نگارین سرا دلبستان تورا

چو بستند بخت از شبستان تو
بمانند بخوابه ایوان از

خوابابه خیابت آورد و روی
ز آب روانت بخوشید جوی

ز دور مه و گردش آفتاب
چو نی و خیال نگاران خواب

پایه خداوند هر جا نه
بلم روز کارت ویرانه

بدین همان کاخ گسترا ستی
گزاوزم ان آسمان کاستی

هم اینه ان جام بسام اندرش
همی بوم همان جام اندرش

ولیک آسمان چون تورا چاکراست
بت هی تورا با بسار آورت

وگر ره بگردون گشته بام تو
گذشته بر آغاز کام تو

همه کاخ و ایوان بسا زارد
بجوی آب بگذشته باز آورد

همه شاران زرد و شن کند
همه خار سان تو گلشن کند

ز دین روزی و دل بمهر آورد
بزاد ان و دین آب چهر آورد

با هر بیان راه بند و کمین
به پرواز و از ریو خوبان زمین

زبان را به بیکار سر الای کند
بدان برنج گردان کند

بود کاری زو ترک سترک
رهانند ریده دو تازی و ترک

دهد آب بازار هر چشه در
ز بندخه برابر هر چشه در

کرن روز بساز آورت گوش کن
غم رفته از دل فراموش کن

چنان در فرزانه پاک زاد
همه شاه آتش و با دین داد

نکو خواه را روی از دل فروز
بداندیش را خون را ز هوش بوز

با آتش اگر دید راز خشم تند
ز نور بنش شد آتش تیز کند

روانش بیک کینه کش روزگار
نه آورد یکمین پر آموزگار

با همستی زد نور دو سپهر
بدو ماند و بگذاشت از کین و مهر

ولیا ول به نیکانش یلی گرای
ز هانش دری از بهشت خدای

ز ساری بانگ گرگان سپاه
بروان بروز افراحت خرگاه

به پیش اندرش شنف ز گرش کنی
به پس شیر مردان گردن گرای

بگرد درش ده آوندون بفو
ز بر سپاهش زمین میرکر

همانوش لشکر خدایان زاد
چو مهری با بر و چوابری ببار

چو شبری دمان باره شان در زیر
سراسر چو خورشید در برج شیر

چپ در راست تازان و مازان شه
سراز پایه چرخ فرازان ث

همه ره شکار افکن گرد و شیر
گذر نیزه و باز و که از تیغ و تیر

ز کهی دوم چشمه اندر وش
گرفته بفر فریدون روش

بار آتش آن زیر کاه کی
اوفتاد گرگان در آورد پای

بزرگان گرگان پذیره براه
روان پر ز رامش زبان پر ز شیر

بمرزبان و جاوه بدشت
بسی تنگ و جاک ده بدشت

همه ره بپای افکن شهریار
گسترده ز جای زرینه تار

کشیده طراز و بره تنگ تنگ
ور دوشت از خواسته رنگ رنگ

بزرگان دین آفرین خوان شه
رده از دو لو بسته هر سو براه

ز تا جار خوردان ز خواسته
گو از چه شان دشت آراسته

بر نهای زرین نشسته بپوشید
همه بر پرستنده کیش از امید

کشان نام در نامه بندگان
نگارند لشکر نگارندگان

سر و ند کاد ان بهر کام شاه
سر افگنده و چاره مردان براه

سزاوار هر پایه شاه جهان
بر سیده جست از که ان و مهان

چنین تازا مون در آمد بشهر
همه شهر از چراوش و بهر

همالان خسرو همه جای گاه
نشسته و گشته را مش گرای

بزرگان و لشکر همان پیش
از نشه گرایان با رام گاه

بما هر دران شار بان شهریار
برامش جهان بود و از شکار

همه خس نهادان روشن نهاد
برخویش خواند انجمن داد داد

بفرمود هر خسروانه سرای
که آمد ز یاران خواب گردی

کهن گشت دلکش نگار همه
ز گستردنی آمد بهار همه

ز بستان و گلزار شان رنگ بوش
فرو ریخت سوری شبا هنگ رشت

بگوشید از جو پیارانش آب
بگاریرنش و رخیش آفتاب

پیاز شان بادی خواسش
چو از تنگ شان تیر از رسش

همه جویبارانش ماه حقش
طلب شان گلی دیده پیشا حقش

چنبه هم تازه گردان بآب
گسیش زگل ار گلش آفتاب

همه کنده و باره دانان ز
نمانده ی تشکن ورنشیب و فراز

همه شار بان گرون آباد و خوش
روان من از خوشی شاد و خوش

همه نس بر شه بوسید خاک
و زدان بدان خواند داد داد پاک

پس انگاه دیوان نگاران گوا
ز هر جای بستی ز بازدن بخواند

بر ارات آن شهر با بوی و رنگ
چنان کامد از زم سقلاب و کنگ

پس انگاه قاب ز مردان کوا
بهر شب بسی سیم و زر برفشاند

نگاریده شان کودک شیر خوار
بیاچامه و جانکا و داد ور

یکا کرد که شیر خواره نماند
کرانش زنشه در آواره نماند

زنان را همه ساز و پیرایه داد به مردان همه مایه و پایه داد
سزاوار هر چیز باز خواست فزونیه و پیدا و از داد کاست

هم از داور داد آن دین را نگو بهوش و سخن برزمی براند
بپیچید یکی داد کشور بشان چو خورشید تابنده شد هورشان

بماهی چنین چهره یاری کزید پس آنگاه لشکر برکشید
بسان پری زاد آتش و فرخنده پا بکوه دماوند هنگام رای

بروزان شگفت را فکندن بسپاه بشانی برآتش آرا بارا بهنگام
گهر زاده کو نبیدکان خواستی شبستان بر یکی زار آراستی

گهر پیش شیر زره شیران سپرد بکوی هژبران همی جنگ برد
گهر ابهالان با یال و شاخ نشستی بنازی درایش بکاخ

بدل دشت آهنگ دیلم زمین در مقابل شدن روز و شب دو لشکر
و حرکت جمشاه و ز ناکجور کیمان را که لوش لب لاله آن خشم و کین

شب و روز چون هم برآراز شده حدیث لشکر ... کیهان بردو ...
... جنگ جوقلیان باادب ... کمر و چنار یاد و بیار و شده

باهنگ و غوغا شب آهنگ و زاغ بگلبانگ گلشن به دیوار باغ
به پرواز غوغای کاو و شتر به ناله راز هزار چنگ و هزبر

زبکولی خواسته خار بن زبکولی رسته گلنار بن
گوزران دنا زان بالا و زیر زمستی باهنگ هم کاو و شیر

نه شیر دل نیز در فزود بن بدان دیلمی کاو دارست کین
نوسری هم از راه دریا کنار به دیلم سپه رانده آن شهریار

سپاهی ستاره برنج از همه سپاهی زمین ورشکنج از همه
سپاهی چو دریا بگاه بهار خود شان و جوشان و امواج بار

سنگ آهن برنگ آهن کمر و خود و زان شیر مردان چو آتش ...
از آن نوشدا آگاه دیلم خدای از آهنگ آن خسرو کین گرای

که دریا و دشت از نهنگان نهفت زگرد آسمان و زمین گر جهت
هرآنکس لشکری داد ساز زهر بیشه آورد شیران فراز

همه کوه از خشم و پیکار و کین گشاده کمین برشیران کمین
یکی ژرف بکه در آن بوم و بر پیا افکنده آن جنگ مایه ور

یکی باره ار است گرد آن شکوه زیک سو به دریا زیک سو بکوه
بسی گرد کیلی با پشت سخت دراکنده بس سال خورده درخت

همه شاخ چون اژدها سر زبان زده چنگ بر دامن آسمان
برافراخته سر برین سبز کاخ گران تا گران آسمان شاخ شاخ

کشن سایه پرویزن آفتاب کپانی پراکنده بس سیم ناب
فکنده بر آن باره برشده که آرزم سد سکندر شده

و زان بر بدارا فرو بسته راه بر پشت آن درش بس کوکبه ...
بهر دم بدم ز اژدها دمان سنگ آهن کن پوششان آسمان

سرا اگه جانبدار و در دوسر که آن دیلم کرد پرخاشجو
ره باره سخت افکنده پا که بنده به دیلم از آن راه کا

بزرگانه گرد در خوب و زشت شد آگاه کان راه شوان بشت
جهان خورد کان خوانند از شناسا بر آن بیشه و کوه دور

بافکنده

پژوهنده شاه و آتش پژوه زهیجی از آن بیشه و دشت و که
بپاسخ سپرد و نه کار شهریار یکی راه سخت است در کوهسار

بر آن بیشه در بیشه بست و بلند کزو بسته بر آتش هوشمند
بلند آسمانش نه پیدا زمین زمینش چنین آسمانش چنین

برادرش جهور قلمان کرد بگاه کرکام نهنگان سپرد
خم آورد و ال پای پیش شاه که شاه از رهش بنموده راه

چو بگشت جاندار شد رهنمون به سوی بدان راه رانم هیون
چو پا بنه بر این شه ور کین بپای آهنین جنگ آید پدید

به نزد دیو روانی شهریار چرا من به پا یم آن کوهسار
دلیری که او را و شه را بهمال بانبازی او برافروخت یال

که من با برادرم از فرشاه سپاه رم از آن بیشه و کوه راه
بدان دیلمی روز تار آوریم نبشت آتش آشکار آوریم

جهاندار خواند آفرینش بمهر که جاوید باد آن لاله گون ماه چهر
چنین گفت خسرو که من زاید را روم شاد به بنگاه جنگ آوران

باهنگ آن دیلم کاو زفت همه ره بهم در نوردیده تفت
به پیچم که هور یاری گر است زهور آفرین عنک بر گر است

دو فرخ برادر شهریار خم آورده شست و خورشید دار
بیاور با لشکری جنگوی بدان کوهساران نهادند روی

دگر روز از رود سر رانده شاه سپه سوی بنگاه دیلم سپاه
هم اندر زمان خواست اندر گرس توگفتی همه بیشه رست آبنوس

گوش دلیران خو گرانی چو مر غول جنگ در راه سنان
گسست از بر اسپ کان گوش چو از کوه هرای شیر و شم

گشت ز ترکان خسرو کمین کمانها به دیلم گروه از کمین
هم آتش فشان دیلم جنگ بآتش فشانان همه برجنگ

بروزی دو ز بیشه در گیرودار نگه سوی سپهبدان شهریار
وز آن سو دو اسپهبد نامور ابا شیر مردان پرخاشخر

بهم در نشسته آن کوه و سنگ سپه رانده برشاریان بدرنگ
وز آن سو بسی گرد کیلی بجنگ فشاده کمینه جا جاک دل

چو بس لار دیلم شد آگاه گفت که پیدا رگشت اندر آمد بهفت
نه زآهنگ ورنه زآتش ... چپ و راست پایان همی ...

گهر راه پستار کان در نیاز گهر بدانلیش بربای براز
ور آغاز ازبیم آن تنگ ترک بکشتی نهاده همه ساز و برگ

ز هوش و دانش شده کار خشک هر سو که بر پستار خویش
بپایان بکوچند ... که اوی ز بیچاره از مهراد روی دوروی

بدو گفت کای راه پرشکوف چو امر نبود ما به دریا برژرف
به دریا همه برگ و ساز است و رخت بیاید چو روی نجات است و رخت

بدو گفت کای سر و آموزگار خیانت برین دژم روزگار
کز ابیم آن آتش جان گسل به پرواشتم با و در باز و دل

پس آنگه بر آسان گرفت و شتاب ز دریا بر آتش به دریای آب
ز دیلم گرابید زی شیرمان زبیچاک شیران بر و جان

چو دیلم سپه لشکر آهسته شد / از آن سخت بنگاه برخاسته
ز اندیشه شهریار بزرگ / گریزان چو دد به بنگاه گرگ
درآمد به دیلم جهاندار نو / بفرزانگی و فرزانگان خدیو
که از بانگ شیر اوژن سرکرای / کراین بایوان و پا خدای
بزرگان آن مرز آراسته / همه از در بنده با خواسته
فره برگ و ساز و فره بوی و رنگ / فرو بال و شاخ و فره تا لب سنگ
برفتند و بردند با آفرین / همه آسمان دار و رخ بر زمین
به پرسش جهاندار شاهان داد جان / یکایک پرسش شاه بخشنده دان
یکایک جنگ آور برگزند / سپهدار از پور فطاس [illegible]
بنفشه و بهستان فزون برد / ز هر در آمده آسمان پر گرد
سپهدار پیروز خسرو نگر آند / بجنگ و نیش آستین بر فشاند
خم آورد بالا و برشد ز آب / سپه راند از راه چون آذرگشسب
شد آنگه به که بر آگاه و دوان / تو گفتی زمین آسمان گشت راست
ز بهر دو سپه بانگ شیپور زد / برآمد به بهرام پرخاش خو
برافشان برند او روان در نبرد / [illegible] زمین [illegible]
بپایان بسیجید آن گرد زند / سپه گشته زاره سپهبد زند
سپهدار پیروز پرورد و شاد / بفرزین در آمد دگر با داد
بفرمانبری اندر آن بوم و بر / یکی مرد و بر بنه ذوالقدر
بیاراسته پادشاه چون چکری / شه آموزگارش بفرمانبری
نوازش کشیده آغاز کار / پس آنگه به دستور شهریار
ز چه رو چه پیشی از وی / شبستان برآراست آن ماه روی
بفرمان خسرو بفرمانبری / سپهدار فیروز با فرهی
بفرمود [illegible] ذوالقدر / از دلو [illegible] دوانی با پسر
چو شد کار فرزین سر در [illegible] / کو برش و شد کرد کردن فراز
چو کرد از مرز دیلم خراج / ز زر و ز گوهر ز طوق و ز تاج
با بانگ زنگان و خلخال زر / سپه راند دارای پرخاشخو
هم از مرز دیلم سپهدار کرد / بزرگ دار [illegible] و گوشش رود
برافراخت شاه منوچهر چهر / [illegible] بنه [illegible] خوکه بهر
بر آن حد و زر آیین سپاه / بهامون برآراست تا شاه [illegible]
ز او بوزر آگاه بشکر تیز / شد [illegible] بهران [illegible] ستیز
شب تیره آواز بر روز باز / بنام سران برشد اندر آسمان
سحرگاه خسرو شد انجمن / ز بهر در جام آوران [illegible]
ور آن بوم و بر شاه جمشید فر / بماهی و ماه ساز آورد [illegible]
بیاراسته آن مرز چون سازواد / عنان [illegible] جنگ سبکی زداد
بفرمود از آن راغ لشکر کشید / در آن آخر کار و یاور کشید
بزرگان فزون کمر بر میان / ز بهره پذیره بهامون روان
روان شاه چون جهان بالا وزیر / زو چادر و دو بچه [illegible]
همه راد مردان همه راستان / برادر [illegible] پرستنده [illegible]
بهر رخ [illegible] بجهشید / بیوان فکنده [illegible] بجهشید
بپا داشتن نامور شهریار / ز زر [illegible] و چار زین زرنگار

زامون

ز آمون در آمد بدان شارسان / چو [illegible] شکاریان شارسان
همه مرز و ایران ز نبید [illegible] / ز [illegible] او [illegible] کند
با آوای آن بر و بوم نغز / گروهی ول شاه سپهد [illegible]
گران مایگان تنگ [illegible] / ز هر گونه [illegible] شان [illegible]
از و مرد و مه پیشه ور ساز شد / از و ده خدا گشت [illegible]
دل [illegible] شاد [illegible] / کش از [illegible] شد [illegible] آباد و خوش
به آنمرز [illegible] بر آراست داد / نوازش بس آیین [illegible] زر نهاد
شبانگاه [illegible] / چو [illegible] کلاه [illegible]
فلک کرد سنجاب گون چرخ پیر / [illegible] برآراست کرگین شیر
هزاران ز آمون گزیدند [illegible] / زمین [illegible]
ز آمون و کلک [illegible] شیر و پلنگ / ده پیشه بردند هنجار [illegible]
سپه راند دارای روشن روان / ز فرزین [illegible] ماندران
[illegible] خرگاه داشت / بر خرگه آغاز [illegible] دشت
[illegible] سوی شهریاری شتافت / به بنگاه با کامکاری شتافت

[illegible]

ز گرد [illegible] شهریاری بفر / چو گلشن [illegible] بفر
پری [illegible] آموزگار / شبستان [illegible] کار
یکی سرو دلبر [illegible] سایه اش / یکایک زمین [illegible] پیرایه اش
لبش قند اگر قند گویا بدی / قدش سرو اگر سرو [illegible]
بگشاد در [illegible] آفرین / دل [illegible] زآفرین
چو لعلش گهر ریز گوهر [illegible] / چو قدش [illegible]
دو گیسو دو هندوی [illegible] سر / بزرگان [illegible] بس [illegible]
یکی چشمه زندگانی [illegible] / [illegible]
بش پیرهن چون یکی باغ گل / [illegible] باغ آن باغ گل و داغ گل
دم [illegible] / کف [illegible]
چو ز [illegible] نگاری [illegible] تذرو / ببوسید [illegible]
نگارین کف او [illegible] / چنین خواند یزدان [illegible] شهریار
[illegible] آفرین / ز یار [illegible] هزار آفرین
به [illegible] شب و روز راز / [illegible] نیاز
ز بهر در به یزدان نیاز [illegible] / به کار او کار [illegible]
شنفته [illegible] پرستنده [illegible] / خداوند او [illegible] بنده [illegible]
که آسمانت پرستنده است / [illegible] کین بنده ایست
[illegible] از و شاد و خشنود [illegible] / از و [illegible] باد
همان برغ رنگین طاووس فر / که دارد نگارین چو طاووس پر
ز پیروزه [illegible] و تاج / ستاینده [illegible] جمشید تاج
زراه آمد او کام جویان [illegible] / به پا [illegible] یاری [illegible]
هم آهنگ کوس جهان شهریار / [illegible] جهان شهریار
در آورده بستان [illegible] / برآرنده [illegible]
[illegible] جام فیروزه فام / [illegible] جام

زدود از سراغشگان خواسته / نیایش به یزدان برآراسته
برازی همه خوانده یزدان پاک / بروشن روان توانا پاک
هم آن مرغکان ایدون کو پدید / برآورد آهنگ فرخنده فال
فزون همه مرغکان خواست باز / بهم با پدید آورد خود براز
پرستنده کاش هم پشید فر / ابا ساز و برگ ستایش بدر
نگارا بدست آبدستان پر آب / نگارا بکف جام روشن گلاب
نگارا زمی گلشن زرین شاه / بپاس جهانبان جهان بین براه
جوان آبدستان و آبدستان زر / زدود آن آن پادشا بکف
شبی باده برجوی داد زلفم دراز / که رازم نگاه پوشد باز
دگر شب نوم باز مرغو سبح / فشانم جیابت که گنج گنج
شنفت و خوانده آفرین فره / بر جان آن ماه مشکین زره
که مرجانت مرجان بلور آورد / زچربت گوارده بهور آورد
اگر سایبان گوش زرین فشد / بنوشت فزون ترنم آرمند
بگفت این دو داور نگه برفکند / ستاینده ایزد پاک شد
از آن آب روشن بشست آفتاب / بدان عنبرین موی بزد گلاب
ستایش کنان زمی براز سپاس / گرایده دار ایزدان سپاس
به یکی خدا چون دوگانه گذاشت / دوگانه برآن یگانه گذاشت
برآورد دست انده جز دست / که هر چیز هست از توام در دست
توی راستی ای خداوند پاک / بتوشی دیو و جنگ این مشت خاک
روانش تیز برخویشتن راه داد / دل روشن و جان آگاه داد
شوم گر بکار در پار آسمان / سراپا فزون از ستاره زبان
همه مر خداوند را در سپاس / سپاسی فزون از شمار و قیاس
فزونست از آن نیمه م زندگی / برازند که چست شرمندگی
ازیگانه بس راز با نیاز / برازست درپیش دادار راز
چو چشمه خورشید بنواخت بال / باهنگ این باغ مینو همال
زکاخ ستایش شهنشاه را / چو چم برنشست از برشد باد
برآرای پرستنده خورشید فش / برایش به ایوان نشسته کش
همه روی رایوان پری در پری / پری چون پری پرده از خود بری
درودشت را روی دو مو برده / کمان ور کمان در زره در زره
نگه و گلشن باغ پر استه / که بلبل و آن خسرو آراسته
زهر سو بر ازاش سر شاخ / بماهی بمرغ و بر باد شاخ
روان آب و روشن در جویبار / چو روشن روان در ش جویبار
همه برگ پرویزن آفتاب / ستاره فشان برتک و تاب
براو یکی کوه و بریان و زی / وزی کامکاش زبالاکزی
هزاران سه برده خوش ورای / گذشته سر کاخش از آسمان
چو ارنگ مانا نگارین همه / برآورده زآیینه چین همه
برادر ازشه قصر قاب زام / که دارایش آراست از بوم و بام
بهنگام از آن قصر و آن باغ خوش / زنم داستانها کرم هست هش
نشسته پرور بردن بباغ / خرامان دو دوسینه دل چون چراغ
شبا هنگ و سار زود ال ... / بسوری نسرین رشت دو سرو

سراپای برغوالهای دری / زده راه چنبه برایش گری
جهاندار باده برگان رازگری / زآهنگ آن مرغکان بازجو
نگاکف مرغ شباهنگ به / نوایش زمرغوله چنگ به
نگاکف آواز ساز خوش است / بآهنگ او هیکل ری خوش است
نگارنده زرناد نال روز / که آوازنال اندیش دلفروز
نگاکف از پرده بال تذرو / کو بشنو خورشید آن آلبرو
از بگونه هر یک نوا سازنده / زمرغان بروشن درو آن زنده
شنفت شان پاسخ راند نیک / کز آن چست رامش ودین چنگ چنگ
سخنهای آن مرغ هندوستان / بر دگر زد زدل دوستان
که هست آن نگوهای شیرین سخن / دمی رود و دین هوش بخشا سخن
هم آهنگ شادان بایوان کاخ / زبر جزه نالان بر چنگ شاخ
از بگونه با دیرگان شهریار / خرامان در آن باغ و بستان گذار
زباده و چربت و دل فروز / زچشم و زلف شب آرای روز
نهانی گوارده لب سرو کلش / همی خنده بر نرگس و سنبلش
چنین تا در آمد که باز گشت / درو روی خورشید انبار گشت
زرامون در آمد نشسته بکاخ / به بنگاه رامش دلا دشت فراخ
تخت او سراو را یزدان رو دهد / دراز است چون اگه نابسته بود
پس اگر او رنگ شه نگه زانی / نهادند بس شمع زرین لگن
در آمد زور مرغک پرفشان / زقد مرآی شکوفشان
گرفت از رخ آن بت شبدخ / شبستان خسرو بخورشید فر
ستاره بدیدار آن ماه نام / نوشته چو آن شید والوانها
زخوه ستاره زمشکین زره / زنیرنگ چشم نوشته زره
رخ او چراغ شبستان فروز / برش هور روشن چراغ بروز
زانوری جهان در جهان باغها / بهشت خدا را همه داغها
بهر سو که آن سرو سرکش بناز / بهر جا که آن رنگ و دل فروز
چمن در چمن سرو از جهان / جهان در جهان نوری و ارغوان
همه بار و برگ گلستان نهاده / همه رنگ و بو کاروانها براه
دم دو بجا نیز آراست شاخ / غم او بلبها نگار است و کاخ
بیاشاخ را تازگی از بهار / بیاکاخ را فر هزار از نگار
چنین آفرینش زبان آفرین / ننیوشی کش بکان آفرین
برشه زمین گرد روشن سپهر / ویار آسمان بر زمین تافت مهر
بپرسید خاک و سرافراخت باز / به یزدان برافراخت دست نیاز
گوش او اوزیر دستی مباد / بلندیت را تنگ پستی مباد
زدادار کیهان گزان مایه / زخورشید بهتر گران مایه
کیهان خدایا فزایش ورا / زکیهان خدایان ستایش ترا
همین گوش پاکی که برجمشید / سپه کرد از آیینه روز سپید
نگام خو اش بهشت تو باد / کمین بنده گزش پشت تو باد
بکام روان تو هر کام او / سرآغاز دور تو فرجام او
زفرجام با بهره آغاز تو / بیزدان سپاس ز تونا زتو
چو من صد بود است سخن چهر باد / فزونی است از همه مهر باد

که همتو باشد چو جان و دو چشم / بدان مهر آمد روانی روشنم
مرا و همه تو از جان من / که باشد هر درد درمان من
چو گفتی چنین خواند جان آفرین / بدان پاک و جان آفرین
ز اورنگ چهارم سخن ساز کرد / چنین روز و دوشینه آغاز کرد
که چون شد محمد شه نیک پی / باهنگ سازی ... برین بری

ابتدای اورنگ چهارم و سخن سرایی از احوال فرخنده فال خسرو جهان شاه دین محمد شاه در تبریز و در آرام گرفتن و در سنه ... با پادشاه روس گرفتن وزیر خود را بمازندران و دگر کارشان آنی بدست سلطان کامکار جهانشاه قاجار

ور آنجا ز ره کشور ... برگ و ساز / بجا ماند زان شه گروی فراز
در آنجا ز روزی ده آرام جست / بآرام و دل راستان کام جست
بمازندران فر دیهیم و گاه / جوانبخت پور جهاندار شاه
بمازندران فر دیهیم و گاه / جوانبخت پور جهاندار شاه
جهان در جهان فر و فرهنگ و فال / نهان در یکی خسرو خورد سال
بر آن جوانبخت دستان پر / یکی چون ... باده خسرو خیر
جهان را نمو چهر نو خواسته / سپهر نو آیین برآراسته
جو شاه آفریده ی دیرینه سال / در آن خورد سال با فرهنگ و فال
چو فرخ پدر بار بر پهلوی / بخورد و شناسنده خسروی
بدو چهان ... هوشمند / سرایان شایسته اندرز و پند
بآیینه و رفته دانا دلش / بزرگی و دانش در آب و گلش
بهر راز دانا دل روشنش / چو آیینه آب و گل روشنش
همه ورای آن پرنا هوشمند / بمان تیره دل پور ایناق زند
چو ایران با شکاره روی داشت / ز نهر مرزش هر سه بر ... داشت
که مرز ایران بهشتی خوش است / در آن هم ارواح بهشتی خوش است
دلا چون شبان کامکار شود / جهان رام با رامیاری شود
ابر گرسنه گرگ چون پلنگ / کز میشان ز هر ... درنده زنگ
چو آگه شد ارزرز دار ... روس / همیخواست کز کین و فسوس
کنه زنده بر ایران مرز و بوم / چنان چون که گرند با هند و روم
یکی مایه در مرد فرهنگ مند / چو دیوان بجادو دیو و دربند
برامیر اطلو دستور راد / بفرهنگ او امیر اطلو رشاد
همش بود لشکر خدایا بزرگ / گر از ... کالشیر و گرگ
رایاب سپاهی پراکنده زد / باندیشه خواجگان بنده زد
ز تیغ آب دریا فزودن پایه اش / بدیوان کیوان گرانمایه اش
یکی دیو جوزان برادر دلش / یکی چیره رویین بتاوه هوش
خم آورد بالا برش ... روس / جهان در جهان ایلوه بنده فسوس
چنین گفت آن جادوی رهنما / گرفت ابرم باده اهرمنا
تو دانی که گرفت بهادر شم / بدانش گو از نو تخت منم
ابر مرز پرکار ... و ... هوش / ابر چیره گشتم ازو ... توش
ز البرز که تا ... دریای چین / ستانم ز ... جنبش ایستین
بایران گرفت ار فرمان درست / را ... از این فر ... برت راست
بدیاری خوزان برانم تخت / ابر زود ... ستانی ... برد

هم اندر زمان

هم از ریگ دریا و جیحون آب / فزون تر بگنجش برم زر ناب
ز دریا شوم سوی مازندران / بکار زرف چهارم گران تا گران
بدین بازار کان نو آراسته / دو دریم بازار آراسته
کرانا بدان کالا ... فروشم بکان / از آن چند گم کرش کار راست
بجنگ ... دلیرشان کرد و بر ... / برویش گم ... وز ... کش و بچه
بر شان و دل ... آورم / کشه شان و ... سر و گرم آورم
و مهشان گشور خدا ... / از بند بد آن ... آرم ...
نگارم بتوقطاس بر راه و رود / سپشنا ... بر نبارد بود
نو آیین ... دریا گذار / برآورم از چوب ... کار
چو مازندران را کنم ... / بهوشت ز ایوان برآرم ...
بمانا گنج اکنده ... / ببا هر پس از فوز ایران همی
از آن گنجهای آکنده گنج آورم / زمین زیر گنجش برنج آورم
لبر افزون خواند و از دیر روس / بدان مایه ... چادور ... فسوس
پس آنگه بنوبهار آن ... / گرانمایه خود ... گنج و زر
ز آگنده بس زورق سیم رنگ / پر از زورق از خواسته ...
گشاینده پس برده ... / همه پرده ... پرده استان
بدریا درون روسیان آرم / گروه گروه باد دستگاه ...
باهی خوزان بمازندران / گشایند آن گنجهای گران
چو گردونه لنگو بتک استوار / بیازور کاهل گشت ...
بمانی دلیو جادو درفش ... / پروان ... و بایه در
بپایان شده اگر ز هر پایه / بهر پایه ... سر مایه
دوری بخت ... بر بدر یا کنار / برافراشت ... از چوب بس استوار
در آن کاخهای نگارین ... / بگو ... کنگره ... آسمان
بسی گرد ناز ندیده خدای / همه چرخ در آن جنگ آزمای
بافزون ... بکوه ... بارکرد / نهان ... پرستار کرد
هر ... که ... یاری ... شاد / همی استواری ... و داد
ره دشت با کوه در یا درود / نگارنده ...
مرو ... روز و شب برد / روان ... با مید زر
بشهزاده زادن ... ایران ارد / که باشد یکی مرد ... درد
بکاین مرورا او پرستنده است / پدیری که ... پایه در ... است
ز هر در ... شهریار / همه ده خداوند از او کامکار
بهان نوازش هر ... / بهر ... از گنج ...
بدان ... پاک ... / شب تیره ... تا بامداد
همیداشت اندیشه کار راد / که دیدی ... کرم ...
شبی گفت با هوش کارپرس / ز ... خویش ... پیش
بدو گفت آنجهان نو شاه بزرگ / که هر گله شیر را بود گرگ
بجنگ اندرون آن گو شیر گیر / فکنده بسی ... در چنگ شیر
گشایند ... ازو ... / وزیر ... پرده استان

گرفتم گرانی از او یافت زفت / یکی اژدها فش دم آتش رفت
از اینگونه بر خویش بیچاره راند / و با رای دستور بر چاره راند
بروی بزرگان نا زنده ران / بستاده بر او گران تا گران
ز دوریش خواندی ز روستائی / بدین خویش بسته خوانی
چو آن شاه دستوری مهر داد / دل مهربان از گردش
ز دوریش با پاسبان زیر کلاه / بمهنه آورد آن تیره روی
به پرای عقاب چو شاهین نشست / یکا اکنون تیغ هندی بدست
در آمد که ایوان برارد رسته / یکی جوشن جان پرور آراسته
که از دور بگذرد خوشنده شیر / بفرمود شهزاده شیر گیر
بروی اندر افتاد و زنهار خواست / چو پیوند جان باش زار و خواست
گوی برگشاده ورش شاشت / وزانجا به بنگاه شهزاده رفت
که خسرو بدانسان اش گزید / بپیش داد بر مهربانی نوید
نوای آتش و گردن فراز / خورشید رخش خوار داوند
پس آنگاه شهزاده نامور / کز آن آفتابش فزون بود فر
برادر بدادش آن گرانمایه شد / بری وشت چون تند آتش سپاه
بر آفرین خواند کای پاک چهر / همی داد جان آفرین از تو چهر
پس آنگه بخرگاه کرد انجمن / ز آن نامور جاش خندان بپیش
که پور برادر منش بود جوان / که فرزند از گرد کار جهان
بهوش و بدانش توانا و بلند / نه از پای لرزش زور مند
ابا دیر بسی سر گرانمایه اف / بپوشنده آهنگ و سر گرانمایه

نیاید زتو تا بر آن کین گرای / که در کین سپهری دم اژدهای
همه روز شهزاده در انجمن / بر آهنده او سر از آن اهرمن
بفرمود کش مهربان کنید / سر دو دار او میهمانان کنید
که کس نیز تا او سر ابنه باز / فرستید بی جنگی گرای بدو باز
بروزی که مهربان بر او / کسی زنده در وی تیمار او
چو آگه شد آن خسرو شیرزاد / ز پایه برنده دلیران کش
با آهنگ آن اهرمن چون دژخش / همی راند با دیرگان چرخ جش
نهاده بسی چرخ وهی در لکاخ / بگردنش در آورده قباد شاخ
چو دیدش گرانی دلاور جهان / خدنگ یکی در کیا چرخ کمان
دلیری نفرمان آن شیرگیر / در آوردوش اندر خم خام شیر
ملک زاده با فر و فرهنگ و هور / هم آمد ان ز بنگه به پیچیدور
بسی روز با آن سرهنگ خوار / بپاش شب و روز در دو نژند
روانش نماند زان دژ نژند / بر آسوده از بیم ستاره بند
یکی نامه ز آغاز و انجام کار / فرستاد زی نامور شهریار
چو آگه شد از دانش و رای او / ورا اندیشه کشور آرای او
ز جان آفرین جاودان آفرین / به ای پاک [illegible] و درچین
ستاند چو آن دیگرگان کیش / چنین گفت داور که بخشنده فش
به پیش پس از آفرینش بداست / چو آفرینش به پیش بر است
ش کار رفت و زین کار چین / نگه بر و پا ز او کار و چین
سر او سنانده او بزر / در آورده و ز زر تخت بس سر

جهان خورد کان

جهان خورد کان خور دورگها / نه آلسته کج از دم اژدها
چو پیشران زوده نه شیرگیر / در آورده آن گرگ در دام شیر
از این پس بهر کار در انجمن / نشوم بر آن کاروان راه زن
همه راد و مردان سپار روان / نشد آفرین خوان بدان کاروان
محمد شفیع آن علاقوس راد / برامش در عطوس سپاسش برآ
بر شه خم آورد و بالا و گفت / که شاه زکس برز شوان نعش
نه هر کس چو این رای دوار دل / ز پیش جهان داد پشت پا ورکیل
که هست همت آن زگیهان جدا / بر آورد از فر و فرهنگ ورک
دگر روز و دارد خسند هور / با هنگ سواری برآمد به هور
ز بیم نگاه در همی خاک و سنگ / که ایوان برین کاخ پروزه رنگ
پذیره شد آن خسرو خوار دل / که گیهان که فر از دو فر فال
شبان روز با آن مهجار چین / برادر لعل و عقاب سنگ را چین
چو با شاه بنگ اندر آورد تاب / ز زمین بزمین شد چو آذر گشب
چو شه دید فرش چو او در بدید / چو جان خسروی ز شش وز خورشید
تو جان بخشش مر نیاکان خویش / ز نور روشش جان پاکان خویش
بدو گفت شاه پاسخ از راست نغز / بآب و سنگ دهوش و مغز
دگر روز گفت از گرانمایه پور / که بود است هرگز میچ و هور
یکی بر بزرگ بدین کار چین / بر هیچ تا چو براست آید کزن
بزرگی زاندیشه راندم بلند / خواهیم ز خسرو دنیا به پسند
دلش باز جو با مهر بداد / روان در منش از ر او هوش شاد

نشد آگاه آن فرزدان ورس / به یزدان که او شد بدین داد رس
روان سر ز هوش فرخ پدر / ز خورشید و گردان بهمایون پسر
که آن خورد ملت دو ریش نرک / رهانیدش از لالان زرگک
بر زه کرد مایه دستور شاه / که گوهرش چو بستان بهشت دگنگ
خیالش باندیشه دستور ده / گروه آب دریا نهان در ره
بدین رای واندیشه کاردستی / به اندیشه راه جان ورش کار
که او بدسگال است هرشار / سگالد بد [illegible] افسر و گاه را
از اینگونه دستور شاه جهان / ستایش سزا بر نیاد جهان
بهشتی همی کرد در باشتاب / چو دریای رخش چو بیشتر آب آب
چنین تا بسازی زمین تنگ کرد / سپیه روز از گردش رنگ کرد
بهوران پرستندگان بدرش / ز پا اندرش زعفر بوش
که و سراپرده آتش ابره وار / بستاده همه بربر بهره دار
فرو بسته لعل گهر ریز را / خم آورده پشت و نو خیزرا
همی خواند یزدان برای شه چهر / همی گفت کای راز تو تاز ان سپهر
بجا دید نه فرجمشید ماند / دل ما ز من از تو جاوید ماند
چنین تا بایوان ز هر گونه راز / سراینده آن شاه دان شاهباز
بگفتار کرانش کنون جفت راگ / که باشد تو دارای بیدار
چنین راند شهزاده پاسخ بشاه / که پشت تار هر در من از دیر کاه
که او را زنده ان ره ماه دهی / نیست مرا اوریابدهی
به ترثلف و بالای زرین ستام / بنوید پیش آدرش دکام

کنون اختر کاویانی مر است | کنون لشکر و مرز با نامور است | ز کشور جهان آن شبانگاه رشد | برآیش کان زنده پیاره شد

که هرگاه کام شیر زنست | وزین پیشه زرف شیری زنست | ز ایران به اشپرگران درم | کنون نزد شاهی به ایران درم

زهر در نشیوار و سپار دان | اما او فرستاده کار زادان | مرا در شاهی برافروز چهر | پس آنگه به پیوند و پیمان و مهر

که انباز با بردن آن شاه بود | از آن روی شه آفرینش سرود | گزین پس عماری زنیسان فوس | روان کن بر امپراطور روس

تو گفتی که دل [illegible] | که از حول کشا ران جمشید | نخشش لب رحول کشا رزاند | پس آنگه گرفت دیگها ندر زرناب

بو رنش چنین گفت کای نامور | سرانجام مهنب ورنخاک زرد | بجان از جهان دار پیم کرند | بپاسخ زبان اندر آورد ابند

فزون کین جان پرستنده را | اگر برنخیزی بجان بنده را | نه هر بنده ات را پرستنده ایم | تو شاه بزرگ و ما بنده ایم

نماند به پیدا د گردان سپهر | که جاوید مان شاد کیتی به مهر | چه باشد پرستنده که آوریم | کمینه کمینه که آوریم

روان کن بر پرده سالار روس | بانباز این پرستار روس | که باشد ز گردان نام او درست | دلا گیش از وی گمان درست

نگاه روان بهشت ری گرای | که جاوید باشید با ری گرای | جدا از آن شاه فرخنده چهر | کرد آرده بیمان و پیوند مهر

نمانیدش روان ورماند رنج | پس آنگه دلش جنت بخشید کیخ | که پورف ادا کاشاه فرخنده کش | به رزمی چنان او رنش آورد روش

بشایسته چون چهر با بچه روس | به نامه سنگاشت زر شاه روی | زرومی جلید و زدوری ستام | همش داد اسبان ازین لگام

بیاورده زرینه شیر در دم | سپرده دم از دوا دم | همه وز کیان نوشته بویر | ابا مایه ور دیبه و دیگر

بانش گشت بنده تشنه مرد | بگفتار آن سان که ز آب سرد | چو باران ولا نزم فرنگار | بکش زبانش چو دندان مار

کوشه زهر و زره و مرادرا نهچهر | ز پور بود روان نشانه چهر | روان کرد آن مرد پیران بز | ابا ساز و برکا سرا در زر

شد این پور را برز [illegible] | ز خویشش خوانده گفت از خدا | بمالان [illegible] بتجو دان | پس آنگه نام آوران ورد

که او پادشاهی شود سرفراز | که شاهی پایش سر [illegible] | همه زی پرستنده که بکو بید | از اینبود همه زی ور داد شوند

کش از آن و بیش نه فیم [illegible] | به بینید کاین خسرو [illegible] | شیران او گنج کا وادر [illegible] | همه پادشاه دانش ستوده [illegible]

همه ورایش در آستین باید | پادشاه را مهر و کین باید | ازان مهر و کین داد و دین [illegible] | بشایسته چون مهر و کین او [illegible]

که تا زیستان [illegible] | ز مهرش مجید بر خیره چهر | یکا ازدها بچ گرداب آن | یکا چشمه زنده کا آب آن

به پوزش همه برد پیشش نماز | هر کاه [illegible] بیه کرد به ساز | بجان مهر [illegible] آراسته | بفرمان خسرو همه خواسته

ز شایسته گفتار ش تا کرد شاد | بپاسخ که بر زمان گشاد | جا بر [illegible] فرمان [illegible] | که شد [illegible] تو را با برنست

چو خرم بهشتی شگفته بچهر | بیر جست رو دان و از آن چهر

داستان [illegible] روی [illegible] تا رخ [illegible] شاه
نوشته است [illegible] بستر [illegible] جشن [illegible] شاه
شاه [illegible] آن کوه

ز دیوان او رشک گشته باز | همه زر و مرد دان کرد زو فرز

بهر رنج از [illegible] ازآر جان | بپاسخ ای بهش ازآر جان

زمونه اوتا زه کن جان دل | زیادی [illegible] آری [illegible] ول | به [illegible] گشن [illegible] است | به جشن که در جانش ازانش است

سرانم چو [illegible] باستان | ز نوش [illegible] شاه [illegible] داستان | نشوم رایش آزادی [illegible] | گزارنش و مهر آرم سخن

ازین داستان گشته داستان [illegible] | یکا پرورد [illegible] وزین روزگار | دلارا [illegible] آرم | گزارش چو [illegible] آوا

بهر سو پراکنده [illegible] | سخنها همه [illegible] نامه | وزان نامه آنگه [illegible] | برادر آسته [illegible] پنامه

ز [illegible] شکر [illegible] | که تزدان [illegible] | نشستان شادمان جمشید | [illegible] دار مرد کو [illegible] کو

[illegible]

زخش افشا پادشاهی سپهر — ز دانش همه فر و فرهنگ و چهر
بهر جا خوانیدن او ساز کرد — زمین با آسمان نازش آغاز کرد
بهر جا که چهر فروزان او — فروزان خور از تیره روزان او
یکی فر مهر خداداد بچهر — ز بر وه جهان بر دو تارک بهر
چو شه نام نیکیش گیتی نورد — ببر دل شد از آز و جوش نبرد
بهر جا که دخت گرانمایه بود — بچهرش پری زاده فرش چو بود
سوی شبستان او روز و شب — ببر مه چو خورشید در تاب و تب
همه ماه رویان خورشید سار — شبان سیه راز گو با خدا
شه غازه پایان خداوند گنج — ز بس دهقان جهان گار رنج
ز دهقان بزرگان ستاینده زال — بسوی ستایش ستاینده ال
نگارنده نشره چهر و کین — ز زر پا بتان گنج در آستین
ز فالک زنان دهقان راز جو — ز هر چند خرد بگوید باز جوی
یکی راه اختر شناسان سپهر — ز اختر فروزش ز دو سیم بر
که بگو یکی ژرف بر جهرمن — بهر انجمن اندر دو دور زن
از بکوزه بس دختر خوب چهر — بدان شاه چنده بودش مهر
دلاشاه را دل چو در یار زیف — درونه به کارها شگرف
که از روم و از هند و چین کو روس — که از نوه زی داد ای کوس
گهر راندی از هیچ خ باد و پار — گهر گنجی و از تیغ تارک گذار
شهر در شبستان نشسته نگاه — برادر به ایش آن جا گذشت
به پرداختن گاه آن سر گذار — ببر آمد ز خورشیده رویان چیال
ز هر در سخن راند بر شاه باز — چنان زنش شاه جهان رانده راز
که شه گاه آن کان بلند آفتاب — به پیوند ماهی شود کامیاب
یکی گفت شاه دولت تازه باد — چو دیگر جهان از تو در غازه باد
ز نسل ملا بسطام دختر چو مهر — هم ایدون بود پرده آرا بچهر
نبیره سرور شرح الش بجواب — ز نسب بدانش تا به آفتاب
کلاه از بر و روان از باغ و دل — ز در گوهرش بیهده زین آب و گل
یکی شه مریم ز درزم چهر — نکوکارش دل پاک مریم مهر
بهالا یکی زاده سرو بهشت — کشیر چو رنگین تذرو بهشت
یکاره دیا نور فرخ بهشت و — بگو چو آن چاره با نور یاد
به پیوند شه وزن آراسته — ز زینده چو آن ماه آراسته
چو گفت روشنه بشنید گفت — که باوارش برگفت ز جفت
در آن شب جدا نزار گیتی فروز — درین روز و کاوش شب آورده روز
بروز آن خداوند خواند انجمن — ببر نغز گویان شیرین سخن
ز تاج مردان لشکر خداوند — همه نغز گفتار و فرخنده راد
بفرمود آن نامور شهریار — گزیده را به ره و کو نشوار
ب ملا بسطام رو آورید — همه ره بدرگاه او آورید
زمین پور جهان نور شاه — برگزیده بر کلاهش بماه
که تا پردانی اختر شمر — بشوی بهر پیوند اختر نگر
که اختر و انابی ز ام نور — به بندیم پیوند آن مه بهور
نو آیین بشاه و نو آریم گاه — شبستان فروزیم شه را بماه
بمه دیگران شاه و بخت و سپهر — گرایان به پیوند آنمه بمهر
چو با ملا بسطام و دانش راز — پذیره برو برگان داد ساز

بکرجی

بیاراستان پرورش آزر و کیش — پراگنده در راه شان گنج خویش
چو زان شاه هش سر ده خوش — ز آرایش پخته در بزم هش
به آزادی گیتی پس از آفرین — بخوانندگان رود پیچ چنین
که من بنده خسرو دخت چو جم — پرستنده با بشنش از بخم
که بر دوده ام فرخ این پایه باد — تا آب بشم جان درین سایه باد
پس آنگه ببر جاو از راز ناب — شراب پابدان و زر قند و گلاب
در آورده زینا سور بخوردن — که تا از آن کس راننده دانا روان
برامش کسانرا زنده آن شه نند — برشانه نو شاه و خوانان شدند
زبان برگشا وند که بشاه — که بر شاه فرخنده پیوند ماه
بابسته پیچ شنیدند از او — پس الکه بشاه جهان کرده رو
چو بروند در پیش گاهش نماز — از گذشته با شه سرودند راز
بروز که بگزید اختر شمار — تو گفتی جهان شد نگارین بهار
بخت از در گنج بنده شه — بهر کاه کیهان زر آگنده شه
جهان در جهان خواسته خواسته — از آن خواسته گیتی آراسته
نگاه فر زنان برشم نو از — بر آهنگ هر چنگ داده ساز
یکی گوش از غز هم داد تار — که مرغوله آرد بر او چکاد
یکی آل هندی زری از نون — یکی بر ابریشم ارغنون
بریزاد کان رسن باز باز — رسن بند مرنوشید دو فراز
ببر رود کو بند شید فش — لب زار آورده داده فش
ببر آذر آذری چاودهت — بازنگار روزکان بر گشاد
بزرگان کرکان و مازندران — بفرمان شه سوی ساری روان
زمازدر کان کارو دشت راه — همه بابه ور خواجه یک خواه
همه زان گلگ انکن بار دار — همه خاره فرس همه خار خوار
زهر پایه سپرد ایدی رکیسه — ز مصری طراز و ز هندی مشک
گشاه سوی ساری جان خواسته — که با رسته آمد آراسته
همه پرده بر باد زیبا و زشت — پابوران شاهان ز جاه بهشت
شتابان چپ دراست از روزگار — لب ز آور رنگ و بیرنگ
بهوری که این بخت پاراخ — انوشه ز دیدار هم در سپهر
زمش دری همه اختران شیند نیش — چه کیوان چه بهرام ناهید فش
شد انجمن میشوایان دین — همه پارسایان با آفرین
ز لشکر خدایان با فوه هنگ — ز گردن گرایان با کاره چنگ
بهر کاخ آراسته سر بسر — نشسته کشش در کش دربدر
ز مصری طراز و بس آگنده خوان — باهر شرجا جابس دوان
همه حنبر دانا و زرینه تار — ز چاده گوری النگار شاه هوار
نهاده بهر جا مه شیده ز — یکی ژرف ایوان آگنده زر
بر آن تیز مشور شه جان — بدش پایه بر داستان
بفرمان شه پیشکار آن راد — برهش آن خوان نهب ونشد
بر آغاز دوران سپار هوش — که بودش کوازه ز دو بر سر دش
ستایش برآراست هر که کار — که از پاک داور رستی نگار
فروزنده کاخ مینو طراز — نگارنده هر نشیب و فراز

کی مردم از خاک سیه پایه / پس آنگه ببردم دبیر پایه
که چون پایه اش بر بلا بنهد / بلند آسمان را ابر پا بنهد
شهر را به پیغمبری کشور / شهر را به شاهنشهی سرکشور
بدین هر دو فرمان خدا باد راه / به بنیاد دین روشنائی راه
بدین هر دو این فر و فرمانش ز تو / بفرمانش آن آفرینش ز تو
چو پاینده کیش مر بنده را / که آن دیده شد آفریننده را
پایه جهانی نگاری چو چهر / فروزنده چون مهر رخشان بچهر
چو گوهر یکی رشته شان در کشش / بجاوید گوهر بگوهر کشی
جهان پا جهانبان خویش پروردگان / تماما جهان پا جهانبان ز آن
پس آنگه به پیغمبر پاک زاد / محمد شهنشاه هر دو سرای
هزاران هزار آفرین و درود / بشایسته آن پروردگار سرود
بدان چار ده گوهر تابناک / که فر ز بند از خداوند پاک
هم از راست ار کرد کار آفرین / بهوش هزاران هزار آفرین
پس آنگه بانگ هر شهنشاه / بهان نابغه ورش هوار
بآیین پیغمبر پاک زاد / چو جان وش پاک پیوند داد
چو از کاخ رادوان دین خواسته / جهان کاخ رامش برار آسته
به هر سو یکی انجمن چون بهشت / ز لولاوش از بهشتی سرشت
گوارده بسی رود گوینده رود / بناهید چنگ زنی را سرود
ببر تال زن وخش پیچ پیچ / چو گیسوی آل بر روی سپهر
به هر سو نگارین کفان دف زنان / از آن دف زنان مهر دلکف زنان
نوای بریشم به پشمینه پوش / شده رام این دو دیر راه هوش
سرود سراینده کان هوش بر / نوای نوازنده کان دل شکر
سمن عارضان و پریشان بناز / ز دلها بر آینده کان گوهر باز
چو از ژرف دریا گران تا کران / چو کشتی زرشن باز در آن روان
و با این ملک شتاب آورد / و رنگ آن چو لنگر در آب آورد
بجستی ز زرین رشته ای تاب / [illegible] ز بر تا بر آفتاب
شب تیرگون صد هزاران چراغ / فروزان بکاخ و دیباج و براغ
سراسر چراغ فروزان بدو / نهفته که اختر روز گرد
ز آتش فشان ترا بر دمان / برکشان خورشان به بوستان
شنا در دین ژرف دریای تار / ببر آتشین ماهی زر نگار
گوان بس هر ز فشان / به انگبر از دم آذر فشان
ببرداون در که فشان زکام / بدین دو ارگون و دون بند دام
دیده دوری از دها بر دمان / زکنج زمین زرفشان بوستان
ز روی زر گوگرد آن اژدها / سپهر دم زر اندوده گوی هوا
باسرخ گوگرد این چنین / که زر آید از گوهر [illegible] روی زر
چو پیچ خروشان ببر زنده پیل / [illegible] آتش از آب دریای نیل
ز خرطوم دم آذر فشان شده / و یا بستان اختر افشان شده
درخشان ببر برده بچرخ سم / بنار تنگ آتشین با برود
ز انگشت و از نوره ابر نشان / نشسته بکار دهقان بوستان
بهمان آذر آذر سخن در سخن / بگاه و بنیاد آرد چمن در چمن

بابرنیور

به از چوب افگنده غوک در آب / گران زرانده سیاره بر آفتاب
همان غوک در آب آتش فشان / ترکوها میخ است آتش فشان
در آن سوز خنده و دلنواز / ازینگونه بس رنگ و بود [illegible]
نشسته به یکی ماه آورن / ستاره بگفت بیم [illegible] آوران
بهر انجمن آ[illegible] شیر گیر / ببر گاه زرین و در افگنده شیر
خرام دلاویز کیهان [illegible] / بهر سو نگار انجمن [illegible]
همیون شیر رنگ فرا [illegible] روز / جهانی در جهان مهر کیش فروز
خرامیدن آسمان [illegible] بخش / بدلها ز [illegible] پویه [illegible] بخش
رخ مه فش به بهر مه ش مهر / بر آموده از مهره زال سپهر
برامش شبستان گزین آفتاب / پراگنده [illegible] گه [illegible] ناب
سروش از درخشش ابر برخشه / زبرجد آن چراغ جم افروخته
بزرگان لشکر بهلوان شاد / سراسر تبارک کیانا کلاه
ز خرگاه آن بهشت بچون / هر گاه آن پاک گوهر روان
ز کاخ [illegible] روز گار / نشاننده بر بود [illegible] نگار
جلیلش ز خرگاه ها رنگ / ببر رانده سیاره بر آفتاب
بنیاری [illegible] اطلس و پرنیان / بپای انگنش گوی [illegible] نهان
پیاده ببر گرد خسرو گهر / به پیرامن هودج [illegible] شید فر
پرستنده فش در رامش [illegible] / بدان گوهر پاک گوهر فشان
ببر پر گران خسرو پرست / ببازیگری برده دلها ز دست
ببر ماه روی ستاره فروز / بهر سو [illegible] مرغ [illegible]
ببر گوی بازان ببازی گری / ببازی پراگنده هوش پری
یکی آل [illegible] سر کوهش / بدان هوش ترکان [illegible]
یکی چنگ را دین گرفته بچنگ / نگاه ز سر انجمن لعل رنگ
همه ره ز نیرنگ آذر فروز / شب تیره از روشنی [illegible] روز
هم از دود عود و قماری هوای / بدین بادبان سیکون مشک سا [illegible]
همه خاک رنگ و کافور عود / همه گوی [illegible] و چنگ و رود
چنین تا شبستان شاه جهان / چو روز آمد از مهر ماه جهان
و یا دید کاخ سلیمان طراز / بچهر چو [illegible] بلقیس [illegible]
و یا پر سکندر شبستان حور / شده از رشک آن شبستان فروز
و یا گشت ناهید مریم که [illegible] / هم از دانش جمشید خورشید فر
بفرح [illegible] شده آفتاب / لب دلجو خسرو کامیاب
که با دانش و هوش جهان در کنار / بدیدار آن جاودان کامکار
یکا یک برونند با مرد و هوش / بهشتی جهاندار باروی دلکش
براراست گردان لشکر [illegible] / بزرگش قبا و قبای [illegible]
هزاران زر دار گردن کرای / کیانا کلاه و قبای [illegible]
گرفته ز [illegible] رادان باشاخ و یال / چو لشکر [illegible] خسرو جمال
به پوشیده رویان کاخ مهان / فرستاد پیرایه شاه جهانی
برامشگران مرد و دست [illegible] / برامش جهانبان پراگنده گنج
بخشیده آن شاه خورشید تاج / ب[illegible] مرز و کشور خراج
همه کار با دانش و داد کرد / جهان آفرین راز خود شاد کرد

که جاوید ازو گاه را آفرین / بدان نامور شهریار گزین
چنین گوید این زنده‌ی هوشیار / ازان زنده دل شاه آموزگار

در صفت لشکر کشیدن ... بجانب ... و جنگ ... در همدان با برادر ...

نگارنده‌ی ستایش از کهان / بزرگانش خوردان و خوردان جهان
همان زاده‌ی پاک شاه شهیر / همان داده کردگار از رهی
همان گنبش پرستنده روزگار / همان گنبش خداوند آموزگار
همان چشمه زنده کامگار / جهان چون خضر زنده جاودان
همان پاک فرخنده هوش / بهوشش پرستنده در دوش
همان شاه کیتی و برپدر / نیاکان ازو فرخنده و نامور
همان خورد سال بزرگ از خرد / بزرگش آفرینش پرستش گزارد
همان شاه شاهان دادار جهان / نگارنده‌ی دین و داد جهان
همان شیردل کو بکوه و بجنگ / بچنگال بدرید چرم پلنگ
همان کارهاش برتر از پدر / بگوهر بزرگ و بجمشید فر
همان گنبش کو کرد کاری بزرگ / برآورد است از هر کاری بزرگ
همان ژرف دریا شده در ... / ابا ایران سور و سپیدان جنگ
همان آفرینش که دنیا و دین / بدو گره پاینده جان آفرین
ستاننده از خسروان تاج و گاه / جوانبخت ... پادشاه
که یزدان مراد ازو چهر و هور / بگش جاودان بر زمین چهر و هور
به بنیاد دین پادشاهی بزرگ / به دین و به بنیاد پایه بزرگ
به بیدار او استان شاد باد / ز منیش از هما یون پاینده باد
پس از سوران زر بخش و تیغ / ستاننده ... تیغ
خدیو جنگ آور نامور / بکان بخشش خسرو و در پدر
به تیغ جهانگیر چون آفتاب / باهنگ ... افراسیاب
بیارایش هنگام ... / که گلیم و آهو گهی دشت و کور
چو باد بهاری جهان تازه کرد / ز سوری ... جهان غازه کرد
درختان بکف ... / ... ز برگ و برگ ارزار ...
شه فرودین لشکر آراست باز / خورشیدن مرغکان خواب ناز
ز هر خاک رود آب ... / ز آب روان کوه و هامون ...
زمین ... سپاهی باهنگ ری / برآراست آن شاه فرخنده پی
دگر باره از نغمه‌ی ... / بچشمه کوه ... در
روان ... پیشه ... / هزاران کام ...
چنین تار ... / بهامون ... کاه ...
ستون در ستون بارگه ... / گو ... زن سپه ... بارگاه
وز ... سپهر / زمین ... بهر ...
یکی مرد رازی کزو ... / ... چون ...
پرستنده ... / هر استنده ... پر ...
دو ... دولت ... / هم ... باز ... شد
ز ... گان فرو ... / بدان ... کینه خواه
... / روان گشت و ...

در آن روز کاران که خسروی / بگردون برآورد خرگاه و گاه
چو خاقان افشار گردی دلیر / سپهدار و تیغش چو شیر دلیر
بزرگان ورا در ستایش جای جست / بگردان آن بوم و بر چیره دست
برورد است شه را پرستندگان / کمر بر میانش ازو در بندگان
ابا لشکری کش ز پروردند / به درگاه شه زانکه حشمت زنند
چو زان خاک بوس درش بهره جست / کلاه گوشه اش سوی کیوان رسید
بدرگاه شه شد سپهدار گر / بهر جنگ هر شاه را پشت و در
یکی زنده که هر کس برگزند / سپهدار ازو بر فلک پس زند
نژاد او بدین درگه گریخت / گرانش ز گردان ... جش
چو گردم گردید به برخیزد / جهانش ...
پاسخ مردان شمشیر زن / بشمشیر خون ریز هر مرد و زن
دو بازو چو شاخ درخت سطبر / ستونی ... نگارش ...
یکی ز دیار بداندیش بود / نه خود گرگ بر گله میش بود
در اندام کو نام خوانی خوبچه زاد / ازان ... آمد مراد
شه آگاه ورا دری پروردند / که آن گرگ را زو بر قطاس زند
... لشکر بسوی الوند راند / بالوند چون حمله زنده رانند
که گردان الوند را زیر دست / کند زان کشش لشکر چیره دست
جهاندار جعفر قلی خان بکرد / برادرش سالار با دستبرد
که در کینه چون آتش تیز بود / زمین را چو بهرام خونریز بود
بدشت اندرش شاخ و یال ... / که آوازه زن رستم زال ...
تو گفتی کهن زاده تیغ بود / کمین ... آتشین تیغ او
که از آتش خون بود ... گرگ / ... از دو بار ...
برخوابش خوانده گشای جمال / که تا زو روان محالت چال
یکی زنده که هر ... / بگوهر ...
سپاهی چو دریا ... / بفرمان آن ...
از بید ... لشکری ... / بران سوی آورد آن ...
بخشش ... / بتابش ...
اگر ... / چنین ...
که از مهر ... / سراید سخن از پرستنده‌گان
بیزدان که ... / ...
گرد ... / بمجد ... آسمان ...
اگر ... / بسیاب ...
با جنگ ... / بر آن سنگ ...
برآشوب ... / مراد ...
که تا ... جنگ شیران ... / نیاز ...
بر ... / بانیش ...
ز جنگ ... / گزین گرد ... هزار
سپهدار ... / بچنگال شیر ...
کهن سال ... / چو گودرز ...
سهب ... / ز قاجار ...

زبان را بگفتار دل پاک کرد — چو در رزمش اندوه بیگانه کرد
مرا و روان جان راستی شیفته — دلش آهرمن به تو فریفته
بهر کار خسرو بدو در زبون — گر آرزمش جان بود دامنش
دل شاه را تنگ خواهی بزرگ — نه پیداست پیش و نه پنهان چو گرگ
ابا آن سپهبد در خسرو نژاد — برادرش شیر اوژن و پیک زاد
کمر کرد و گفتار ایشان متاب — کشش از روی تا به زرج آفتاب
همه کار گردش رسم ملازم — ابا لشکر بد از پا پیش رو
هزار رش ز بهشت مردان چو گرگ — سپه رویش جهان که مندار بزرگ
بس اندر خواندش لشکر باب — که جنگ زبیکار شیران متاب
که گرونه گردون پر خاشجو — بر خسروان آب جوی از مهر
بسوزند آتش باب چهر — در آمیز و از جان بر بند مهر
چو زین گونه لشکر کین کرد شاه — بفرمود تا زاید لشکر گاه
دم گاودم را بهم بر دمید — گوان نعره تازی با ذرمید
بابک الوند آمد رود — سنگشه چو دامان الوند رود
چو فرمان خسرو بپایان رسید — برو دین ستون آمد پدید
دگر روز با لشکر کینه خواه — بفرمان آن نامور پادشاه
ز دریوی الوند راند بود — چو الوند گرد از زمین شد بلند
شد آن زنده کوه هر اگر کار — سپه بازداد از پی کارزار
رسانند اندر خسرو بدوی — از آن رای فرخ بتابید روی
فرستاده را گفت کاین کیمیا — بپیچید از کین دم اژدها
بافسون دیرنگ شیر دژم — بهامون نهند و زخون ریزدم
نیارد کس از دیو نیرنگ در جنگ — بدریا درون تب کام نهنگ
نخجیر کفت گرازند زانده — بجنگ کین رزمگه فرزانه
نیوشنده سپهبد زان دیو جور — بر آن سپهبد ز شه پور توی
ز آغاز و انجام گفتا روی — که در پاسخ شاه افکند پای
ابا سپهبد شیر دل باز رانده — سخن‌هاش ز انجام و آغاز رانده
بخندید و گفت از بخت بوش — به نوشته شیران بکار زار کوش
کزین پیکار سنگ غار شود — بفرمان آنگه را شود
به چیم کر بخت یاری کر است — گرفتاری و بیکار ری کراست
سرا آهنگ لشکر کوه را در — ز رافش راه آن کرد دشمن نفس
سرآغاز با شیر مردان کر — بابک پرخاش شه دلیر
همان زنده جنگ آور شیر جنگ — شد آگه دیاده برارد آن جنگ
نتابید فرشاه جنگ آور — بتابید آن اهرمن ناف رو
که آید ز لشکر سپهبد یار — ورم گشت اسپهبد نامدار
بر پیچ و گفتا ز آزاده جوان — نبودت بر جنگ بزرگان
بچهره چو آلکینه از آتش — مر این رای و رسینه از آتش
دمی چون گزد ر سپهر رنگ — پا لشکر رست کار جنگ
بایوان لقا در ببر آتش — بپایان شیران درونه آتش
گوی را گرازند سراید بگفت — بار زمش آید خداوند جفت
دگر روز چون شید گیهان فروز — برافروخت زرین گنبد لاجورد

ز کوس و دم آوای شیپور خاست — زمین باسمان ازدم بور خاست
ز دمبوره چون اژدها خواست دود — به تیغ بهوا در برآراست دود
دو دار و دو به بهرام آرام برد — هر آهنگ هوش بهرام برد
همه دشت تیغ و همه کوه گرز — بکاوش ببرگه آهن ببرز
زبس ابر پو دیو شد جوشش — ورو دشت چون ژرف دریا
ببر روی شان گرد و آهن قبا — ابر دو بوزادان پولاد خای
سر اسب چو کرد آب دریچ وتاب — هم آتش افروز دریای آب
دهنده چون اژدها در کین — گشنده به هم آسمان و زمین
ازو نسوی آن زنده پاک زرد — برافروخت چون شد آتش نبرد
سپاهش همه دیو فش لکر — روانشان چو جوشنده دریای قار
نگه در بر اندرونشان چو یک — خروشان چو تند ز تاریک ابر
ز خون دل اشتران پر ده شیر — همی رستشان گوشت از جوش شیر
بپرورده شان ازدها در شکم — چو پستان ز بانشان نهاد دم
همه زهر دارد طبع روانشان — ز آغاز این پرورش بهرشان
نه آگه بهت ونه داد نه بینش — بدین هوش و فرهنگشان کرده کیش
بکان راهش از خوردن خونشان — نه چیزی دگر داش گردن شان
بو رویه ستاده در دشت کین — بگرد بزرگ برزده آستین
ازین سو سپهدار در قلبگاه — چپ و راست نام آوران سپاه
بنه از پس و شیر مردان ز پیش — ز کین شان فرا موش از جان خویش
بفرمان سالارشان چشم و گوش — دل از آتش خشم و کین شان بجوش
چو آمد سپهبد بلش — چنین گفت با نامداران سخن
کزین چون برانم تنگ و درنگ — ابا جنگ آور شیرجنگ
ورفش هم آورد چون شد گران — بکوشید از بال بدخواه خون
تک ره از جا برآرید اسب — چو در بیشه جنگ آذرگشب
بکوشانش فروزنده آتش تیغ — ببارید چون از بر تیره میغ
همی تند کاهان زنندگی — ره خورد ان ازدم اژدها
بگفت این و برخوش اکنده یال — بزد مار فش زخم از زور یال
گست از دم گاو دم شیردم — جهان شد دم اژدهای دژم
شراره که رخش فانشانه از رخش — بگشت رود نهاد رخشان درخش
چپ و راست از تیغ آذرفشان — پیدا از شیر اژدهان نرفشان
گون شد درفش [illegible] — جهانند گردان جنگی سمند
جهان شد بکار [illegible] — گه کام گشت [illegible]
چکاچاک شمشیر او چوخ پر — نگاه خنده سنگ [illegible]
فشانش پران عقاب خدنگ — کرشت ازدم چوخ [illegible]
دلیران شاده بهمه سینه چاک — ز تنها بر اکنده تاری مغاک
زبس شه گرد [illegible] — [illegible]
ببرید خداوند تازی یوران — خداوند در خاک و در خون توان
یکه [illegible] زنان [illegible] — یکایک ز زنهار در زنهار
[illegible] شد آمد گردان زند — شده پشته در کشته هر اورنگ
ز گردون گرایان فروز از هزار — گرفتار گاهان درآن کارزار

ازو اندیه ازدر بپه برسران   سده و ذرافک کنه آوردن
رکیب و سلیح و عنان کام   کمان و کمند و سمند و ستام

فرو مایگان سپه یافته   به هنگام گردان بابشتافته
سپهدار پرویز با وشسته   چو شه شیده لشکر بیکار کشید

دگر روز اسپهبد نامدار   با نامه بنگاشت زی پهلوان
هزار و دو بر دیده مردان سرکش   هزار ارکر ذکر آوران

زاولنه که رانه زی مرزدری   به درگاه شاه پرویز پی
چو درگاه شه خسرو ریخ بر   گرکر دش زریخ آسمان گنج بر

بفرخ برادر کوشید چهر   ابر آفرین خوانده دارات مهر
چو آهنگ مازندران دشت زر   بهمال جاودان بری خوانده باز

بفرمان بهرام کیوان شکوه   بری رانده لشکر زاولنه کوه
بو سپه آن دشت فش چهراه   که دل داشت آگنده زمهرا

بلشکر جهانداران پرویز گر   بر آفرین خوانده بلفش هزار
بهنگام در شاه فرخنده پی   بمازندران رانده لشکر زری

نشسته گردان با فرو هنگ   بر آتش درآتش دروده چنگ
به مانده دوزدری دوش روان   سپه داشت در مرز مازندران

گهر داشت رخش ایوان وباغ   نگار آنگهان که جامون دراغ
ب مانده چاهش همی رفت راز   شب و روز با رامش و دلنواز

پیاسخ امر دلبر سیم ساق

در بیان جنگ ... مراد ... زنده ... لشکر و جنگ آمدن ...
او ... مراد ... لشکر کش ... فرستادن ...

به جام زرین براه عراق

که راه عراق پسند اوفتاد   که دور از بران بهوشند اوفتاد

کنون بشنو از بازی روزگار   زوانده دهقان آموزگار
زبان چه آسمان گوش کن   ز هر چت بگفتم فراموش کن

بین تا که رار کشید آسمان   گرد سر با جرکشید آسمان
بشاهی سر پور قیطاس زنه   پس از پور اتباق چو شاه بلند

بر آتش قوس ب بالاته چاپ   برادر آست با برگشان کارزار
ابر مرد لشکر کش جنگجوار   پس از پور اتباق اورنگ جو

درآورده یال سر سر یکجان   گراینده سرکردشان ورگون
ز اتباق پور لشکر از در   ز شاهی بجنگ اندرش سازور

بده مادر پور قیطاس جفت   ازین دو مرد را همی پور گفت
هزوران زجنگ آوران زنه   سپاهی گرداندرش بی زنه

باجنگ او پور قیطاس جوانست   جو کس برداز کوه کاس ...
مراد ورانش جنگجو پوراو   که در جنگ شان شیر جانی گرداو

ورا غاز پورش کو با سپاه   پذیره آن جنگجو را براه
بو دو تا و ترکش ز بر دوش نبود   هم آورد و دروارد بر دوش نبود

به جیه زوران گرگ با چنگ و کام   پراکنده شد سوی شیراز ...
چو داشت کر پور قیطاس زنه   نشانه بهامون و بابه کرند

ورو در فرو بست و شد جنگجو   بدان جنگجو زنده اورنگ جو
شد از پور قیطاس آتش کشن   نهفته بشیران او چنه وش

برادر نسته آن چو جنگی پلنگ   بیته ماه جنگی چو پور پشنگ
ورلشکر سراسر به زنیوه هم   به پرویز جهال و بیمانند هم

در آن روز کاران که بکشت چنگ   بگوشر زهم آن دو لشکر بجنگ
زمانه ز آوازه هم نام آوران   بیارست دستان او نام آوران

ز نشمه ز ماهون چو جنگی پلنگ   برادر همی با برادر بجنگ
سرا زهر به بیند و کلیسه   به بنه ماه زنیان بکین برکشید

سرانجام در روز خوردش بکشته   ز گلها زکوه چهره شانی رنگ شد
ازو آن پور قرطاس شد چیره دست   برش هم زبر پشته زیر دست

نبشته ز خیمش ان بجشن خون   وزدن هرکرانه سر شه گون
برادر شد آن کهبار گرهسه   که باریخ ابا شسته زیر

ستاب بکار کاان بود بی سال و پنج   سپاه ان مرد و اسپ و زنده گنج
چو پشه زنگ و دوبی زور گاب   بر ارسپاه ان کرد دیده باز

سپاهان همه سرکشان تاگزیر   برسته گشته دو خوان پذیر
بجز شیر شاه دل گیر دوز   همه شاه آن خسرو کینه توز

که باد و بهر سال آراست جنگ   ابر شیشه هستیش بر دو سنگ
بس از جنگ جوئی ان خون فشاند   ابر پال کردانش در خون کشند

بفرمان آن زنده تاریک جان   بگاه و روز بری مرز بان
در ورفز و بسته بر شاه نیو   ولیکن برآن در دگاه دیو

زمهر سپاهان سپاهی گران   زکردن گردان و کنه آوران
همه مرد جوشن و در تیر زان   همه دو نسته و شمشیر زن

چوگرگان درنده مردار خوار   چو یاران کزانسده درکارزار
زمهر شیر کشنده چه پر   بدان گاه زمادر و رنده جگر

همه زاده شیغ و فنه زنده گرز   همه است هوش و همه بحث برز
یکی پور به گوهرش بود خام   که خود شیغ و لیش بر آراسته نام

کنون بشنو از گوهران پیر   که چون گشت زاغاز او و گهر
شنیدم زکین پور اتباق زنه   درآورد سالار مردی به بند

برادر ابا هیجت خورشید رو   ابر پور قرطاس بخشید او
بجیز رکوه شفت خورشید و ماه   بخشید سالار مردی که ماه

بهر مرکشش پور قرطاس نیز   و زو جفت او با رسپس پاسیر
بداز پور قرطاس آن بار ور   بدین نامور پور روشن گهر

جدا شد زر یدان مادر چوهلال   جهانی مرد سالار و شگفته هور
به پشت یکی کاس شش بر نبه   فرستاد زی پور فرطاس زنه

کنون شیغ و لیش سپهدار ورست   ابا شاه جاهش به یکبار درست
زاوان بفرمان جنگ پدر   ابا لشکر کشن رحانشو

بهامون گرایید آن نوشم پی   زمهر سپاه ان درآمد بر
جهانی مرد وارز یغ وان چو کاو   که دوارش چو گنجشگان چاه چاه

زوز با شیر هسپو کاو ان رش   پذیره بر او گرایید تفت
زو درزید و موبه آغاز کرد   بر نش روان بکشته ایمان رکرد

که برما جهان تنگ دارد بکین   بکین مان همی برزند آستین
بدو گفت کای دون سر آید غمان   ازین پس بیکبار چه پستان

بیا تا بکهسر خارا نگار — بدست اندرش خار و بیشه بد
بهم پلنگان سر کاویش ازین — به بیدار کان و ده ایش از ان
چو هم کرد بر خویشتن یاد شه — بزردان درش چیز بشتافته
باخاره نازد بخز خار بار — بهر بخت یار تا جنگ نگار
بدو گفت کای پیش شیر جوان — بهین زور اختر کاویان
بدین در دگر گشت سزاوار نیست — که در جنگ چه مرد و بیدار نیست
گرانشه بیابد از آن بد چار — که هر کار را هست پس برقرار
فرود آن براغ اندرش بشنید — چو در باغ کرد آن فرود نه بشنید
ز گفت رازی نزد آنجا بدر — گرانید بس کرد بر خاک سو
پس از شیر دل گرد کیتی فروز — [illegible] جهان بر جاشوب روز
از آن ازم راب بپا بر سنگ — گنه آذریش به نیرو جنگ
پس آنگونه از دیو آن اهرمن — ولیش داده بر گیسنه شد راه زن
سرانجام اززی سوی کار شد — بران رزم باسار پیکار شد
ببر اهرمن کوه کوه کرد — دگر باره کردند انبوه گرد
سر از رای خسرو دگر گشت شد — بگو در رده از کینه تیز تشنه
چو شه گشت آگاه از کارشان — ز کین رانده کردی به پیکارشان
دگر کرد از بند دیوان رها — دگر کرد دامون غبار زاده ها
دگر برخود آسمان سر گشت — دگر گرز رو خاره [illegible] گشت
دگر چشم جوشن ببارید خون — دگر شد زخون کوه و لاله گون
چو آگه آن زنده ناهوشمند — بیاری کشش لشکری راندند
یکی نامه بنبشت از روغ لار — بنا پاک دیوان آن گرهه
که در جنگ خسرو درنگ آورید — ابا جنگ یا بش جنگ آورید
کد اینک چو رم از سپاه کیسپا — برانید با جنگ ناوردشاه
شوم از همه پیش او بار کوی — ز زرتشت و وز چار سر ایم [illegible]
به یکتا شان مرز و کشور دهم — بدانشان ببخشد بکیفر دهم
چو غمشور شان بر دو پایان تو نه — همه دیوان بگسسته بند
ابا لشکر او کین ناحسنه — به پرخاش و کین کردن او آختند
از اد فرو سپهدار دارای نو — چو رو کشن سر و تن [illegible]
بدان دیو ساران برآهیخت تیغ — هر گشت دانگه شان بید روغ
چو آگنده کشته در دشت و کوه — رو ار رو به سر گرد ها کوه
کرد هر بشیخ و پس ز برد — کرانید وش چاک و دل پر ز درد
گروه بر گیب زچون اهرمن — گسسته بجان و [illegible]
بر که و سپهبد ز گردان کرا — بشسته فرزند دیو ناپاک را
گرفتار چنگال شیران ترک — چو پیشان ناوان بچنگال گرگ
چو زر لار [illegible] بیسالار تو — شه آگه نه از وز شیران کو
هر آهسته وشه جاش از آن گشت — سیه گشت چون کوه [illegible]
بپایان بکوه دماوند شد — ز بهر پیش روان [illegible]
شه اندر دماوند با دو رده بود — نگهبان لشکر ده [illegible]

در اندیشه [illegible] جنگ [illegible] فرستادن [illegible]
پسر خود را [illegible] زندان [illegible] شیران [illegible] از زندان [illegible]

کنون ای

کنون ای خداوند بار ای هوش — یکی بشنو از راز و بود سروش
چگونه بلندی ز ره پست گشت — چنان زیر دستی ز بر دون گشت
مرا با تو این خشم و پیکار نیست — که پیکار و خشمت سزاوار نیست
وگرنه تو هر پیش کردی نگون — شه بدسگالان کشیدی بخون
همان جادو دیو که در راه شد — زنامردی مرد دانا کاسته شد
کشیدی ز زرتشت سراسر وال — گشتی همه مهره از پشت دیال
زن و دخت و پور و در و بام و کاخ — ز تو زال زر زو شخ شاخ
برار آستی روز کاری شگرف — بهشت نگشت و بهای بسیار شگرف
همه ارسپه دیو و دو کالان کشت — که از من بود نه دیوان زشت
گرفتم سراسر نه پیداد مرد — بفرمودش شدم چهره برهم نبرد
جهان در جهان از خداوند و — درین آب و آتش درین خاک باد
برافراختی تخت شاهی بگش — ز خاک و در او کین کرد تخت
تو زنار آزاد کشتی پرستنده اش — تو بودی بگرد بیان بنده اش
رها و چو آن کودک خسته ایم — دو بنده و پیش پیش بسته ایم
به پیشیم ز بود انجام او — همی پرستاریم بر بام او
همین روانه و پور جاماسپ نند — بآهنگ و دارای پرواز نند
یکی نامه بنوشت ور اندیشش نند — گرای پا هنر پور نا هوشمند
همان در و ماوند و لشکر بداد — همه جنگ با لشکر شهریار
بارغون لبر زرد و ماروان — سراسر دم آتیخ چون ارغوان
بشوریده از کار و دم هوش شیر — ش خواجه شیر و دریای قیر
چنین کین فرو مایه پرور سپهر — چنان ... فرومایه آزار مهر
ز گفت نزار گنبد چرخ — میاورد رکش زدن پیچ پیچ
بر ایش کار است بمش سپهر — ز ران پیش کارم برافروز چهر
همی هر چه پیش کردی ز جم — گیستی ز دیوان ستوه دم
بهم در نوشتی کمین نامه شان — ز تو سیر و شیر گرم پیکار شان
درد و مغز شمشیر شان اشترنگ — ز وی شیه هوش شان بشنگ
چو کردی نگون آن فرومایه کان — در آورد وی از پا فسر و پایه کان
بنو هنر بودی پاک تن — گرامت به گردی بهنر ارزن
بفرمان آن چشمه بزرگ — برآرنده هر امید بزرگ
تن پاک با بهره زان آب و خاک — همه کوهش داد و زد در پاک
کشت وی از آن پاد شاهی ترک — ورد او بر چهر تازی و ترک
هم از زنت ای راستان کهن — همه اوش نو آیین جهان کهن
تو بودی زجهر و وزنیسم ها — زوی نام هوشنگ پادشاه
بگو هر نه زد اوری تیغ تیز رنگ — فش نیم از آغاز خونین پلنگ
همان دار و پاس تیغ ما هوشکوار — که پایان شود سود آن آشکار
گزارش چنین بود کان به گوهر — شه آگاه چون از زرتشت پیر
ز دو دانه ای پا هنر پور من — جهان را میا شوب بر هور من
که من از ارجاسپ ان زوم ما ترکش — هوا کرده ام ز رگ رو چون آبنوس
نه در ژرف رود و نه آب — نه آباد و مرزی که ماند خواب
برآورد و خاک و بجارید ابر — ز توران عقاب و در گردان بر

درنده هژبران بپران عقاب / گرفته ره تابش آفتاب
چنان چون نگاریده بنشست راه / فروزنده بر آسمان شد سنان
چو آمد نشستش به بنگاه ری / بشبگیر زد تبیره بر گاه کی
یکی لشکرکش با برگ و ساز / سراسر چو ارکان با چنگ و گاز
سپه سالار مردان جنگ آزمای / که سرداران بود در جنگ پای
سپهدار آن بداندیش سالار کش / که گیرند زاید دون کم خورد و خفت
که زان اژدها یا پی کینه خواست / کش از اول بد کین دیرینه خواست
برادیا بیر سر گرا گرده پشت / برادر لبرکش لشکر پشت
همش جنگ جنگ و همش روی رای / همش گنج زر و همش اژدهای
به نستوه اهریمنی ده هزار / سپهدار دلیران خنجر گزار
گذر کرد شان از ره دامغان / که چون دید از آن ره بمازندران
گروهی بداندیش تاریک هور / نفر ملش رزمندانه راه نور
گران ره بمازندران در شوند / باهنگ آنکه زو کشور شوند
گزیده سواران خنجر گزار / بر اهنگ طاهر نام دار
که بود او یکی جنگجو مرد گرد / بجنگ نبرده گران می‌سپرد
یکی ژرف اندیش مهتر زمین / بینی ره اهریمن کار چین
همش پور زان پور پیلس بود / بدرگاه او ویژه پاسبان بود
چنین داد فرمان که تا پور خویش / گران تیره دیو بیم... پیش
سپارند با آن سپاه گران / ز پیروز گه راه مازندران
بشوریده فرغین و شیپور باز / گذاران گذرد رنشیب و فراز
بکردار هامان وژم / همه روی بنشسته با باد و دم
زهر سو بزرگان مازندران / بزرگان نرگان مازندران
بچهره بر آن سپهدار زند / که دیدند پایان و زو پس گزند
پرستنده یک را سپردند راه / گسسته از دیده آزرم شاه
ز کردار ایشان چون شاه آگاه گشت / بکردار آذر وز آگاه گشت
نیاورد تا ورد کرگان زند / بکان سپه راند آن هوشمند
که بد دیو سر آن مازندران / شود انگشت را گزند... ان
شناسنده مرداد و بیداد را / ستاینده مر خواجه داد را
زدانش نه پیدا و دیوان زند / زمازندران آتش شد بلند
که دو دش در اندوده گردون تا / فروزان رخ روشنان تار گرد
گرشتی زمه تا بمه هر سه دو / ز دوران گردون بیهوده گرد
نهفته به چنگال هر مرد دیو / زمان را کشان کینه جوی
ز بهر خورش هر شب و شخ / ز بیچاره درویش خوانان کج
ز پوشیده مانده در پرده / همه برده سان در کف برده
برادر گرفت در خم خام / چه پام بود چه با پور نام
بریدند و کندند با رنج و زال / سر کاوه دهقان بر مرغ زال
چو ماکیان زال را سینه گاه / چو کنجشک بیچاره در چه چاه
که بد زرگ او زمین گاو زور / چو کاوان بچنگال شیران شکار
بنخچیر داد از کین ستمگر کمان / بر دو دل زار بیچارگان
بمازندران گاو خاشه کن / بویژه لب رود اشرف فرزون

ز دهقان

ز دهقان کنون بشنو این داستان / بهد کار کان کیفر کرد کار
کنون بشکر زمانه در وناک / بسپه دو گرداده داور پاک

در بیان رزم محمد خان [illegible] با جنگ رزم [illegible] شاه [illegible] سپاه
و کشته شدن محمد خان [illegible] و آمدن خسرو در کار [illegible] شاه [illegible]

به ری همان پور سالار زند / همان زاده کین و رنج و گزند
ز لشکر گزین کرد آن دیو سار / بپاجنگ شاه جهان ده هزار
ابا نامداران گرد پرخاشجور / ز سرکرکان تهی از غرور
دگرگرد آن دیو با دود و دم / یکایک بشپور با بانگ جم
دگر گرگ رفت و مردار خوار / شد از باز چرخ شاهین شکار
دگر شد گرازی دژم تیز خیز / گرازان با هنگ ناورد شیر
دگر شد سرومند رنگ دمان / بنور گام پلنگ دمان
دگر شد بهیونه تنا وریال / بکین دم آهنگ نر اژدهار
دگر ماه جادوی نخشب ز چاه / بر آمد که تاری کند مهر و ماه
دگر دیو آزادت بهمان گنه / بپایال طهمورث دیوبند
دگر گشت نورنگ دیوار فوس / ز پرخاش شو یا هم آورد طوس
دگر نیزه جنبش آغاز کرد / سرو بن و زآن جنبش انباز کرد
دگر پیل زهنپلوی شیر رست / دگر شیر بر پیشه نو لجت
دگر ره بر اژدها دیده فر / ز مار گزاینده چاره پر
دگر شد زمین پرده آسمان / دگر آسمان از زمین شد نهان
دگر ره زو لها بجوشید کین / دلیران بکین برزده آستین
بگاه زمین رانده گرگان زند / با تیر گذر زی سترگان زند
همه گشتند و همه مرغزار / نهان گشته و زیر چنگ سوار
یکی ژرف بنگاهی از خاک و سنگ / نهان برون گشتند با پیدرنگ
لبر روز با ان در خیم خوی / شب و روز بر گرد آن دیو روی
بدو شاه با لشکر خویش در / نهان بود سپاه بداندیش در
همه روز جنگ آوران از هر سوار / با آهن نهفته از کینه روی
نهی بیشه ار آکنده شد بی نبرد / زمین آسمان وار گشتی ز گرد
بشمشیر و گوپال و چنگال و گاز / زوندر بیم در نشیب و فراز
رهبند راز کار ز چون تاریج / نهفته ز دیده از کین بر آن تاریخ
از آن گونه خوردند از کشته خون / که از جام زرین می لعل گون
شبر گشت آن بد گهر دیو زند / گرایان بکاوریا ریو و بند
به نزدیک آن شهر یک توده بود / که بنشا در آن توده فرسوده بود
ز بسیار خوابند کان خاک آن / ز خونها نم خاک نمناک آن
همه ریگ آن سنگ خارا بهوش / همه خار آن خنجر پای هوش
همان بدگهر جنگجویان بجوزند / بهوش لبر سیم و زر برفشاند
چنین گفت کاید و نیز در کشت / بر این توده بر جر بر آرید کشت
بر آن برج چرخ افکنان بر شدند / لکین خود هرآینه از اختر شدند
کمانها و چرخ جنگ آورند / بنزد زران کشت و خدنگ آورند
در آمد شد چرخ و ار الگنگ / بر زند خوشتان بپران خدنگ
همه خوانده بر داور داوآفرین / که چیده است نگار چین

پس آنگه بفرمود سالار گوش / که بودش ز هر دیو بیرنگ پیش
وزآن تیره شب سحر جز زنگ / برآورده ابر میان پا در تنگ
سوی آن برج زانگونه آذر جشند / ببر چرخ داروش نفت خشند
که از دست آن کیمیا دیو زند / چو آگاه شد خسرو هوشمند
بنرده جوانان گرگان بخواند / بجنگ آوری سهتن برفشاند
چنین آسمان ازین خواسته / که این زند رجی برار بسته
برآورده آن برج از سنگ و ارز / بران چرخ و از آن بهرام خوی
بر ایشان یکا ترکتازی کنید / بباید کنون سرفرازی گزینید
نمایند کیش که بر چه بر جان / بیوزید بر جوشش آسمان
خم آورده روئین ستون سناخ / برشه جوانان با یال و شاخ
چو در زخم شیران پرخاشجوی / از آن وز بدان لشکر زنده کرد
از آن برج بر چرخ بر دو زنگ / برآمد فکاشش پران خدنگ
دلیران نهادند لها بر گ / سوی شیران بچنگال در چرم گرگ
ز چرخ افگنان برج پر داشتند / پرنده آوردن آنچه اجشند
فگندند شان چون سر دیده کام / زکین بش ن زیر و رنج داده تا
نخواری از دشمنش تشنه تر / بریدند شان زرنگون دشت
همان برج کز سنگش افراشتند / چنین از پا جنگش ارزشند
که سنگ بچین ماند سنگ ترنگ / چپانش پراکنده گرد بسنگ
به پرویز را از گوش ماه و مهر / زنامون بذر زانه بکشت ده چهر
زرد رفش نه و خواند آفرین بر آز / جبابه در شان پیر با لا پای
شد آنگه جو از کار سالار زند / روانش غمین گشت و دل شد زنج
همی گفت گزار پیچید بخت / از آن چیره دستان بر سینه بخش
ز دزرش و فروغ رخ بیکام / گزین کرد شیران گرگان کنم
نشنان و دوان چپانی چو گنبد / بهنجی رهرچه و دشت وردد
روان کرد آن شاه پرورشند / زبس کرد او آوران زند
که پرنده پرند ز آسمان / بر بستند راه خورش شان چنان
ازین سو نوبتش هر باد او / نشسته شیران جو آتش جا
ابر خون پرخاشجو رجشید / زیرخاکش باهم وراد بخشند
سوارش بر بدیوان ابر تنگ شد / زمان شان زنده پرتنگ شد
بدرشند زنگه بیاز دست کس / خورش شان زخم شمشیر شان بود و بس
کرد هر زکردنش پایان کار / شب تیره راندند زی بهشیار
بدرگاه شه جاودان بنده ایم / که ما بندگان پناهنده ایم
کمشتیم بردار خود کین کرار / که با رانجه مهر شاه دار
بخجر زند خواه او پاکدل / بنوان شه روز جان روی دل
سپه شند ز رشه پوشتا خشند / زخسرو نوازش ابر یافتند
گرایان بر شاه داش پرده / همه شب زنجه کرد داد گرده
خود نشد شان کرد نمایه دست / بهوش شیر منیزبان بر گماشت
برونیش و بانگ نو آخشان / بهرجا پراکنده بخشش شان
چپایان ز نند شه سالار زند / نشست زیر باره بار و چند
بر داهر که بنوشته داد اش کوش / لگام سمندش بدست کوش

بالسنه

پرستنده ز زینه چو پوشته خشند / زخسرو نوازش ابر یافتند
همه شب زنجه کرد و کرده / گرایان بر شاه داش پرده
خود منه زشت ان گرامایه داشت / بهوش شیر منیزبان برگماشت
بهرجا پراکنده بخشش شان / برونیش و با بانگ نو آخشان
بپایان زانده زی سالار زند / نشست از بر باره با گرد چند
لگام سمندش بدست کوش / بر ابر که بنوشته داد اش کوش
زهی بخت بر چاره دوستار او / همه خار او زبر کین دار بود
وزآن ره جبر بود رفت ازخلاب / که مکمیشت چو از گذشت اد شب
بفرمان آن خسرو بآخور / کی مرد و ار ازان بوم و بر
بپا پس که زنگاه چو با گرانی / فرو بسته راز ره زهر دان
که زنگاه آن زنده اخته بخت / شد از بازی چرخ آن بند سخت
که از جا ربو تا پس دار ان زکین / بیاده بروانه جشند از کین
گرفته در چیزی بخت ساله / چنین بخت اخشه و از بخت دل
چنان شان بپسبند در جام / که بکر لیت ابجرخ فرزند هام
چو بسته شد شان درخم و خان و زر / کشاندندشان زی در شهریار
چو خسرو برآراست ایوان جم / در آورد و زی شهر با پیش در
جهاندار گفت ای شنگام مرد / کت در کو سپنده ان کین ابود کرد
بماندی جو اگو سپنده ان بزرگ / شدی سوی گرگان نگار ار رنگ
کنون ماند چو تیش در با پلنگ / بخوانیز گرگان شب و دم جنگ
بداد زتو این یادگار بست از رقش / که راندی سپاه و روشای سگ
زپشت شتم کر کین بچه گ / مباسر شب جان و میدار از دل
ببید و بیهم اگر جان ذکی / دوان به که جان از غم آن دو ش
پس بگفت نه چاره بار پر خشن / بر آراست خسرو بدان دیو زند
لب از پاسخ شاه در بند داشت / جهان منش با گام و هوش دو داشت
سر انجام آن گیرگش نهند / تن منیزنات رک فگند زرتنا
تن منیزا خار ما ندش گل / شد ش گاه درگاه گرگان سگ
پس آنگه کرد شار مردان بجام / ابر چهر گسترده وبس از رقش
شگفتی شگو فه آمد زین نورد / گز آزادی ازادگان بنده کرد
چو شد زی سپهشان فرور جمع / شبشان برآراست داد جشن شهر
الوند شهر روان شاه بنیاد بش / لب دو رسپهتان بر ارزش ک
بجا ماندن هم پرورز خویشتن / ستد نشنش بیوان همه با آگه
که راند زند رقص در کارزار جنگ / زمهر و زکین و شتاب و درنگ
بگاز مون نشان کنند بر کار / که زرّی که با پشت و بتکار
جوانان سالار شده آراسته بجنگ / جهاندار گفت ای بهالان من
که بجنگ وهش کرد کار بزرگ / ز گرگان سپاهی چو دز ه گرگ
بهر سو پراکنده آن جوش / سرافگنده و بند سالار گوش
همه زی دها فرزان آوریده / برآمد فش شان مهربان اورنگ
کنون باید آراست رایا درست / که لشکر به بیغم ارزوای ست
ابا لشکر گشن چون د چند / لب باز نشست سپهبد زرزم
وسپهبد نامور با سپاه / ز اشرف لهر آنچه زنگاه

همان پور قلباس با پیک راد / ربی ور چو داری جوشان زباد / بر بیژن دشت و بهر کوب ر / ز مردان جنگی بروز شمار
همامان فرخنده با پیک جسم / پیاپی بپیچ چو گشت دید دم / یکی گفت باید بدر در رنگ آوریم / یکی گفت رانیم و جنگ آوریم
یکی گفت باید ما را و ویسه تا د / یکی گفت باید هباز او چگا / از اینگونه رانند بر شه سپاس / یکی بر گرازد یکی بر هراس
سرانجام پور چو نوذر شه / برابر بیرد چون دلفروز ماه / همانا که فش کودک ارشید / جهان را فزاید این یا جمشید
ویس چون کیش که راز بود / تو گفتی که در پاسش دایر بود / چه دریا که خیز خیز آب آن / چه گوهر بر رزدیا فزون آب آن
رنفر که خیز نکش و بند / چنین گفت آن کو هر هوشمند / که شاه دل و دار او پیش ار / زهوش و خرد کو برتن ...
و بیژن بر جاش دانا تو یا / ببندیش دل توانا تو یا / به تا کر فروغ است او روان / سزد گر برانیم را او درست
توش هر دو امور کار همه / لب زاد او آرزو کار همه / برانیز روشن چراغ و این / نهانست را آن خور را بستن
کره است و سوار از زره با غ / کنم را بستین انگار آن چراغ / بخته به جنبر و چو کلرک تر / کمفت از بربت تا دانیش گه
زیاد فرا آن دانش ارای هوش / تو یار تو هوش بخش سر دش / زمان تو هر گفت کلاید به بید / تو و گفت آن گوت ار آفرید
یا پیک گفت ار پرورد کار / سشد از پاک باز شیر انگار / بران گفت بهر کار را لد گوت / زوان را ارش فرخ فواد گوت
به سوار شاه بکش د و م / تو گفتی که ور در این هوش جم / کعب ز تنی چنه کیش ربند / گشتن با بنده ارش دیم کند
بران جو اسپید هیچ دست / که دارند و در فرار شرف گشت / روان کن که سرزند راز انگار / سرانند یک و بهشت ...
از آن ادر از او رنگ که / شوم با بزر دو سواران زپ / بر است و اگشته از پیش شد / با هنگ سواری شدند اسپا
رنم مر به بیاش تن خوش ار / پراکنده سازم به اندیش ار / پراکنده کان چو تابی ار رستن / غو نیرو ای دهوان کجاو رستن
زنسار باید شیخ تیز / شوو شیخ ولیس به اندیش تیز / زندپشان برانم چو آذر گشت / لبر راکنون رزم ازوی این ...
بر چو دراید زنخ دل شد / نیاید بر پور قلباس زند / زکر کان جهند از شیر اوران / هر ع سپاه دش اوپشد تمام
دم کاوه دم در خونش اور / زبین را چو دریا بجوش اورد / زکر کان لب بر ز سار برد / برآید چو گنجیر ونگ پ
چو دریا زد بال آن کینه خواه / کشیدند بر سپاه تا سپاه / بجهران از آسمان بگسلند / هر تیغ و از او روان بگسلند
چو گفتا راو شاه اسیند ار / راو هنجش پهلو شان رزشاه ار کوشید / براید ازان انجمن ... / سر و دندش از جان من ...

که این آفرینش فزاینده / همش رای راز از وی داد او گوشت / نجیز رای راوی شاپه سپرد / نکو را اش زیک آمده خوش خزد
تنفرمان اورش بکش و بند / زیال کرفتار مردان ز بند / که زاید بر با شرف بر به راه / بران چون جنگ کوکینه خواه
سرا بیدشان را زپایم ویش / رخور برنا پاک سالار خویش / کوبید کیش هور چون اور به / جهان شاه ایش بجوئی اور به
کوسپر دانم فرزدان پاسپا / ببر کرد لشکر زنانی بمب / چو این مژده زدشت با کیهان / کرفتار کان را این جان رسید
زکنفر که کشته پران عقاب / نه اکه باش نه دانا تاب / جو آبجشت پور چه نوذر شه / زمین را سپر اسمان را که ماه
بجز دور دی از غذا بر رکه / نگار رنده کار ما ی برزک / و لفزور زمانی چو پاکش زتاب / بتاب او زرد به او فتاب
بجز دور جنگ اور آن و شیر نبر / رخوم هر برابش بجای کمند / حسک کاو شیران چو ان خوزد / نباید بندۀ سپاه زیران دستبرد
کستر زو جنگ و پس بجنگ / هوا از دم او فریش بجنگ / سپیده دم زور شاهنشهی / فروغ و فراز آفتاب مهر
بجز دور جهین جهان نهان / همه خوز و او زرکان دهان / دگر روز از ان گاورد شیر تخته / گشت از بر شیر فش باره چیت
سپهر شیر مردان همه بنده اش / زانکه از دزجان از سنده اش / نخستش بجنگ اندر آموزگار / بجنگ او ری ار برده پس روزگار
همه با جو سوز زند راند دور / همه آنچه از براندیش هور / همه نا مداران آهن کمک / همه دست پرورده آن شیر دل
و بهن همه در پیشند بزر / بیوران شسته باتیغ و کرز / وتنگ آشرف چو بودان ورخش / فروزان سنان از برگوش رخش
همی سنگ سوده ز رزم بر ر / همی او نشستند کیهان چو هور / برزده جهان شه چو شیر جوان / همی پرده را بزده کردان
رزا سوکر فتار مردان زمین / که بر امد شان شهر یار از کمند / با شرف زنامور نهاد و تیغ / با سپیدان رانده مادر رزم
که زینگونه با برادر است جنگ / فرافراز کیتر بنا کرده تنگ / دروده پر دژ و داشت از / همه مرگ کردان در دشت ارز
کست وو دیده افکنده بیست / با پشت و سینه سرد پا و دست / کاش زخش زنده کردان / کران در کند دلیران توان
کراید سپه ای چو زاهنگ گین / با آتش شد تیز بر زین / چو گرد سپاهش شود انگار / دروده شت گرد و چرخ دار ه تار
نهنگان و دران ز رف در ز قر / گران نهنگ اوژن شیر گیر / هم اید دن در آید سپاهش از / کند روز روشن بکهیان سیاه
بگرکان ابر انچه گذشت از / بپیچند شیران در این دشت از / سپهدار مردان ز جز شد کمان / شنیدند چون گفت گوینده کان
روارو کر دان و افشا بخش / سراسر بهانون کشید درخش / بر آتش پا ماند و رزمین لوید / بر بر زن نگار زنجب بار جوید

زانه بشه شاه ای یک زنگ پراکنده بر سو لبر سر ز زنگ بر اسپ فرزانه آهنگ آن شهریار ز هر سو ... چو پرونده بار

کرانه کاه گجزو ... آستین ورا ته رزه بر زده آستین به پا اندرش شیر ... کو ولیا او شیران کو پیشرو

سنانش ... درازاز بر کوه ... فوروان بگرد او آذرگشسب زمین شیر بند ... آموده بر بجوشش ... خسرو ... در

کلاهبر ز آهن ... بتارک ... گوارده زمان ... بر پرواز ... کجا ... شیر فرش ... برانش ... کشید ... ریخ

زچرم ... برانش ... خام ... سپاه ... بر آن هم ... نیزه ... شاه ... ویا ... کف ماه و ...

عنوش ... چو ... همی شیر ... دیده ... دشت ... ز هر ... رهنمایان ... ره ... دم ... پس جای ... ستان ...

... گشته ... چنین ... دو ... کش ... در زمین ... ز ... بال ... فرخنده فال همی ... روان ...

چو ... فر ... هوا ... اندر زمین ... همانا شه ... شیر مردان جوش ... بجا ... خود ره ... پیش

گر چون ... خنده ... کشید ... به پرویز ... این چرخ ... ب ... انید ... لمانند ... رنگ ...

وزانسو پراکنده ... لشکر ... ز ... چو ... شیخ ... اگر ... و ... گشت ... نشان

ورانده ... ... همی ... ... رانده ... شاه ...

آگاهی یافتن ... سپاه ...

... ...

لشکر چو ... نه ... سپه رانده بر لشکر ... بجا ... شیر ... ببینه ... گشت ... آتش ...

سروش ... ... فرو رخش ... ... روشه ... ساز ... ... دم کاوشه ... خون ...

... هنار اندرین ... حچاوک ... ... از انسو ... آهنگ ... زساری ره ... ره ...

... ... بجوز ... ... فتاد ... سپه واگی ... هیش ...

همه ... ... اران ره ... ... وزین سوی ... بهم ... شاه ... نهاده ... گین ... شاه تیز

زهر ده ... مردان ... به پا ... کش ... هم ارزم ... روشن ... هوش ... چو ... گان ... چرخ ...

زمین را ... چکر ... رود ... ... بر ... باز ... دوش ... هم ... تاریک ...

همانکه ... رود ... زاده ... لار ... ... اگر ... سپه ... بر ... زرکین ... پرند

دگر نیزه ... سینه ... کوه ... و ... ... اگر ... دگر شاه ... تا ناف ... گلندر ... زوبال ... گردان ...

وگر شد ... گمان کز ... هم مرد ... و اگنده غار ورزان ... همی ... ... جنگ ... ... شهریار

برادران ... چون ... چو از ... ... خون ... ... خاک ... وران کوه ... وزان ...

... شیر ... زدوبال ... روزان ... و روان ... ... شتابنده ... شاه ...

ب رر ... ... برزه ... بر خود ... ... کز ... بس ... ...

بیامده پس ... گنج ... وران شیخ ... ... پس ... شد ... ستون ... ستون ...

... ... گشته ... چشمه ... ... بپیداد مردان ... داد ... چنین داد ... داد ...

وزانسو ... ... نکنیه ... پس ... پور ... شاه ... ز شیران ... لشکری ... پور ...

... همه ... ... مردان ... شیر ... ... همه ... همانان ...

سراسر ... منوچهر ... چو شیر ... بزرگ ... ... فریدون ... ...

زنم ... ... زمین ... دیده ... پشت کاو ... ... خورشید ... روند ...

جو جمید ... سپهبد ... دشت ... هم ... ... گرشت ... ...

زگرکان ... ... روان ... ... مهر ... ... شاه ... جان ...

ببالید ... ... جهان ... ...

... ... همه ... ... بر زمین

سراسر ... ... پر ... ... روز ... ... امور ...

زمین ... ... بکشور ... ... نام ... ...

... ... فرخ ... پاک

... ... فرستادن منوچهر ... ...

... ...

پس آنگاه ... ... جنگ ... ...

چنین گفت کارگر [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

به پیوند از پور [illegible] | [illegible] | که خوانند [illegible] رستم [illegible] | [illegible]

[illegible]

چو دارای [illegible] جاوران کینه خواه — برز عراق اندر آورد سپاه — به آهنگ جنگش و [illegible] جنگ — به چالش [illegible] درنگ
که از پا سپهر برآیم [illegible] — همه [illegible] — که در جنگ او [illegible] کند — سراسر کمین [illegible] کند
گر آغاز جنگ است [illegible] — [illegible] بر مردان [illegible] — [illegible] اندیش [illegible] — سپه [illegible] شاه [illegible]
برزم [illegible] اندر آنست [illegible] — برافراخت [illegible] — سوی [illegible] — ابا [illegible] آد [illegible]
گروها گروه [illegible] — همه پر [illegible] — هم [illegible] سپاهان [illegible] — جهان [illegible]
[illegible] — رسید [illegible] — ابا لشکر [illegible] — خود [illegible]
کنون بشنو از شاه [illegible] — [illegible]
[illegible] سوی [illegible] — [illegible]

آهنگ بهرام ... [illegible] عراق و جنگ [illegible]
[illegible] سپاه [illegible]

[illegible] خداوند [illegible] — [illegible] شاه — همه [illegible] — [illegible]
چنین [illegible] — [illegible] — عراق [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] — [illegible] — [illegible]
همه [illegible] — [illegible] — [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] — [illegible] — [illegible]
کنون [illegible] — کنون [illegible] — [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] — [illegible] — [illegible]
چنانست [illegible] — [illegible] — پس [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] — همیون [illegible] — [illegible]
[illegible] — برز عراق [illegible] — [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] — [illegible] — [illegible]
سپه [illegible] — [illegible] — [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] — [illegible] — [illegible]
همه [illegible] — [illegible] — [illegible] — [illegible]
سپهبد [illegible] — [illegible] — [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] — [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] — [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] — [illegible] — [illegible]
[illegible] — دل [illegible] — [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] — همه [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] — [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] — [illegible] — [illegible]
رسید [illegible] — [illegible] — [illegible] — [illegible]
همه [illegible] — [illegible] — [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] — [illegible] — [illegible]
[illegible] — سپه [illegible] — [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] — [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] — [illegible] — [illegible]
همه [illegible] — [illegible] — [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] — [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] — [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] — [illegible] — همه [illegible]

شد از باره پس بار اسپش تنان | ز نوک سنانش فتادش بخاک | نوران وار دارای گردون شکوه | بگرد و ز اندر گروه با گروه

چو بهرام آهنگ این باره کرد | پراکنده پس دیو پیکاره کرد | بغرید دارای بهرام گرد | دلیران بدان باره گردند گرد

ز گیسوی زوران شب قیرفام | نشانه نه بر کینه کز باره کام | دگر سوی از هم گرگان زنند | ز در رانده زین کوه دامن زنند

وران ورزگر هشته هیچ اژدها | روان پر خروش و جگر پر خراش | دگر روز بر ذره شست و بهر | ز نامور نیو خودآرای شهر

چنین سو و بر خاک آن آسمان | گر شد به سه جا لب راستان | در اینجا بجز کاه شاهی چمید | همه گرد در راهش ز بهر چمید

ببستگر کرد آهنگ کاش | | | گرفت از سنان زآسمان نام خواش

آگاه شدن پرموده از کشته شدن ساوه شاه و لشکر کشیدن بجنگ بهرام

شد آگاه چون پو کلاه بر سر | برش اختر کاویان جشید | پراکنده لشکر رسید نزد | برادر را سر دو نیزه آن زرنگیر

لب روی خوناهش آواز شنید | لبش بتوال گفت رانده | رگفته شان آن گرانه سران | زنانور و خنجر دیده راه

رهبر در ز ان شاه کردی فزون | جهان را سر اسر جهان پهلوان | رسید ایکیان آن شاه رنج | و بنگ بر جانش دارای دراو

سران خوانده و گفت این زرده گوان | بر بچید همه پیل در زند | پر اسب فند و بوان کز نی اید | با بدرش بر جا ستایش گرانست

بقم چون گرایند آن بر کرند | نیارد بنجز همه بسته کش هال | سرایان که در رایت آگاه | چه دانا همگان دریا درش

کهر گرد بدر ز جنگ وکاهش پال | سراید بد اندیشی راین سپاه | که بالش چنین است و ورش جهان | چنینش سپه شیخ دکرش چنان

با مردو را چون بکمر دهد ریس | که با او سپه آن کم جنگ باز | بکی کین وبین ما ونو کنم | بشمشیر این بیخ بد خو کنم

نزاو ز زدست لیان و دراز | بجونان پر ز شیخ را نم بد و | بباد و آخره آتش برکنان کنم | به بهرام شمشیر بازی کنم

شوم به سپاه و بد ز کینه جو | نگوید ار زین پس نز بزد آهنگ | چو فرزانگشت مهر شیخ ز نیام | کر آید بدین دشت پر ورد نام

به پسند بر دو بزم مردان بجنگ | بزد شیخ و سپه دان پر و رشن | بر پیشتیم ما کشتند سر گران | کر ایند ه سرز که از آدم یار

شوند زز دو سوی آن سپاه | بخن بر گرانه سپاه گرفت | سخنها همه ز ندر جنگ رانه | لبر گفت پاسخ که ... رانه

در زمین سان ره زار خانه گرفت | رسیدن پرموده سپاه رزم برابر رسید بحرب شاه فلک جاه بهرام و شهر دو در ایجا | ز تیغ را باشد بهو چو شت

به راز ز خانه به بزم و دو رشت | جنگ پرموده با رفتن شکست خوردن او و رفتن شاه را با سعدیان | کش در ذر در آمد تو دز دام

چنان هزار شیر او دن جنگ پیل | شد از دشت گردان چو دری هوز رنگ | همی پیش گرد ونش برسر زرفشان | بنازک مه و مهر را افسر رفت

کش آمد بر دی پرورگر | زسب لاله و کم به در کاه سر | همه زرد سیم و همه مال و گنج | که آورده ناادن فراهم بر رنج

سپهر دو آسمان بر گنجور دین | چنان بخت آن شد چنین هوا این | بود خاک آن مرد خوار از دوا | گرو آفرینش نگردد روا

بمانده یکی کس که جهان سپنج | بدادی ز گف حیثه بشش بر رنج | ز هرگ و زنبری را نامخواه | اگر پاسبانند اگر پادشاه

زما و در همه مرگ را زاده ایم | رفتن بهرام شاه به جانب ز روزر آزادی بختیاکان و گرد آوردن سپاه کا جهان ابر پرموده رفت | لب از بیم سازی گرآزاده ایم

بکاو بد همه بستنی نه بر بنده ز رست | دار سمت ور فتن رو برزاقی رجعت فرمودن بلشکر درود و فرستادن خبر بخسرو از زراه | که این ویژه مرا فرمنده راست

گذرانده راز هر پیش و کم | چنین گوید از شاه و فرخنده دم | که ان آل فرخ جهاندار کی | برو و بر دانش بری در شت پیل

بدی را نه چون ز آسمان فرودین | بر چیده آتش ز کیهان بکین | چو دم سر دلش از جهان گرد جاه | جهان در جهان ز آتش آورد گو

تا بین جم رور و زور بر دو | به پرور آن روز پیروز برد | بر آورد است کاخ و نهی کرد گنج | بشپور و شنف بگوش پلنج

هزاران هزار از قبای زر | ز طوق و ز یاره ز تاج و کمر | بر آورد است شاهی نام آوران | بر آمد ز سرای سرکش سران

ز هر سوی لشکر خدایان راد | بری خوانده و آرای خسرو نژاد | چو خورشید جمشید فش کنج گاه | دگر باره آورد است از ز رساد

جم راستین کوف ردعیه خم | همه دشت شد پر غو کاو دم | سوی اسپهان راند لشکر زری | همی کوه و در کوه شد بی به پا

ترکشی که لشکرکش او را سیاب | بکاک اندر آورده جنبش چو آب | ز پس پر پروین دشن زخود رای | هوا را سمانها بروین زیر

زبس پشه در پشه پیر دمان | زمین جنبشی هر بر دمان | بکاو زمین رخش غوغا و دم | سپهر فلک نوه کا و دم

همی چو م بد ریه ستوان نگشت | همی زهره بکش دو و عکاب است | چو بنگ اندر آمد بدان شد گرش | برادرش اسپهبد شیرفش

بذیره شدش با بزرگان برآ | ایاسا زد و ریگ سرا در شاه | ز آمون بدان شهر شد شهریار | شد آنشهر از زان شه چو باغ از بهار

سپهدار اقبال گردان گرای | که آشفته چون اهرمن در شت رای | در آنشهر پوشیده رود دختری | بکار فروزنده چون اختری

یکا بشه در مرد و دشش بدر | شد آگاه افتاد از زان ستم گر | نشسته شبی در بکمان و دود | بتیش زنان وحشتی سر دو

دلش چون خم می کوش آورید | ز زورش روان در خوش آورید | با هر بنجی کف آن نا بکار | که ان شوری چهره ز زخم از

بیوان آهرمن شد نه کاری | نهان شد بر آو از ان چون بری | بدرو از پا دحشت پوشیده روی | ببیر کرفت ان دیو آشفته خوی

دگر روز نالید آن پیشه ور | ز بیداد آن دیو بیدادگر || چو بشنید بیداد مرد گناه | جهان بر جهان بین شد سیاه
بکاژرگ و از خشم رایش بخواند | ز سالار او فش را چگونه راند || که او دیده از زر فریبنده بت | ز پیچش بپایش چنبره بت
بفرمان روان گشت و از خشم ترک | برآورد چنبره آن سترگ || جهان بین او چون جهانبان بدید | ز آشوب روشن دلش آرمید
هم رنج سود بر خاک آن دادگر | که از راست کیفر بر بیدادگر || و زان جا سپه راند زی کندهان | سپاهی همه زنده پیل و مان
یکا دشت خرم چو خرم بهشت | یکا گلستان پاک و زر و کشت || خوی دیش برار کوه زین اسب | گل و لاله آزرم آذرگشسب
ابر کوهسارانش بس غرم و رنگ | چو آن و خوران با گوزن و پلنگ || بدشت اندرش گور و آهو و شیر | ببازی گرازان ببالا و زیر
همه روز خسرو در آن دشت و کوه | از او شه شکار افگنان با گروه || ببازی دو خسرو در آن مرغزار | همی روز بردی برود و شکار
پس آنگه ره سنگباران بشت | که را غیبت آزرم باغ بهشت || کهیان شد آوازه شیخ شاه | شبان ز اندیشه شد هوش گاه
ز هر سو بدرگاه خسرو روان | زبانژوزس کاروان کاروان || بزرگ زنقلیس از کل بنام | شنیدش چو گرابه خم خام
یکا سفته از راست او شایگان | ابا راه مردی ز پرمایگان || درودستی زر زران کوفته | که دیدی جهان بر خود آشفته
ز خوردی برآموده کافور مشک | گران یافته رنج خود و ژنگ || رسید اندران روغ آراسته | فرستاده دانا به خواسته
از او دید رخسار جاندار خنده چهر | انوشه شد و بادی آراسته چهر || بر ترنیف دالای زرین ستام | ابا پاسخ نامه او را بکام
فرستاده را شادمان تا بشوی | ز خسرو شگفته روان سوی جای || وگر ره جهاندار شد با گروه | وز آن جا با هنگ الوند کوه
که سر دپس از جنگ سالار زند | بجنود نازش و داشت از چون [illegible] || گهر باد کردی رشیشه دگر ز | جبا زنش کهر آخر بال [illegible]
سر انجمن زاو زنش از جنگ بود | تحکیم اندرون سارش [illegible] || سر و درکه ماست [illegible] | دل راز در مهر فرمان بر
همان زنده چنگ سیاپر زره | سراسر به پوشیده چون زره || از او بر با هنگ او روی داشت | سوی بیشه جنگ او روی داشت
بفرز بد حنز و باد [illegible] | ز مهر آتشش کینه بنشاند خشم || از آنکه به راه نزد [illegible] | بدانگه که چو پر بد بشت [illegible]
جهاندار از آن دشت [illegible] | که کینه او را بدی چنگ او || هم او گشت آنکه که آن شهر [illegible] | با خواسته آز در کارزار
تو کیخسرو در بدش [illegible] | گمینش دل از بیم خسرو [illegible] || براو رد بر خوانده تا لید [illegible] | که زان گشت بر باد [illegible]
که چاره باید ترا خواستن | یکی چاره ننز آراستن || که رنگ جهاندار آتش نهاد | که بر آتش براند و بس تند باد

دادم

در آمد ببوزد همه خنگ و تز | نماندی را درین بوم و بر || زهر گونه پیرایه و خواسته | تو با گوهر و گنج آراسته
بدرگاه او شو به پیچانش روی | ممانش ببازاری پرخاشجوی || بپردازدن که خسرو چو رانده بری | بفرمان منش نیز پوییم ز پی
برآوری بس پورش نرم نرم | بود کاید از پورش مهر گرم || براورد پدرش از پکاروی | ابا سار شد سوی درگاه کی
بسو کنه و پیمانش بیچیده روی | کت آید بفرمان ز پا پوی پوی || بنشو ز ترنیف بارش ز جشن | کو کوشه بر آسمانش فراخت
چو آورد آن بوم و بر را دلش | از آن جا بقزوین سپه راند باز || و زان شارسان آن جم آریستن | بسر سوری از جنبش آراستن

گزارش بی گشتن خسرو ... بر ... با ... دادن جشن پادشاهی ... باز ...
و ... سخن ... مهر ... نامه ...

سپه را بیابانه و شد سوی ری | که هنگام دی گاه از آرش است || دگر روز مهی رازش افگند پی | گرازنده و چنگ و می در رش است
گزارش کنون بشنو ای هوشمند | ز دانده رازار استاد زند || سپاهی که دانه زنش از چمن | لشکر زاد در آن کوهپش
چو دولت در کشور شهریار | ز بیم هنر بردن نیاره گذر || نیارد گذر پی چه بشرفت | بپا هرچه درش بود کوه رفت
و بیاراوچو نشش لشکری | بیایست که در جشن آزو سری || بپرد اندرون دوده بردوده | کهن سال مردی برآسوده
ز هشتاد و افزون شده سال او | فزون تر بس از سال ده سال او || ز فرمان شاهان نه پیچیده سر | ز رشادن خداوند آن بوم و بر
شده مری شگفتش کافور فام | کمپان بجا برآورده نام || همه راد مردان پاکیزه خوی | ز سیصد فزون بود و پیوند اوی
شب تیره تا بامداد سپید | و دهیده از خود شان ناامید || بر آب از خایش وچند شان | نمایش با آفرینند شان
خورشش شان را تا لبزواژ گشت و جوش | شناسنده جنگ و ارزشت خوش || نبار رسته راه بار رستان | همه راست رد مردم بستان
بهنگام دی گان جاندار شاه | بر آرش بری داشت از دستگاه || کمپیشان درفش کوی برکشید | همان زنده چپاره لشکر کشید
بدان بوم و بر راند لشکر کمین | بخور زیرشان بردن آستین || فرستاد و سادان اباترک و تاز | نخستش بسی چیشواد با نیاز
کرنجامی بر بوی کافور رنگ | فزون شد هستی بالسنگ || برار نیچی و بر د شیار ز | ز اسب دهیون و ترک و ز تاز
ز پیچید و پیچید باد کهین | بپا مرد همپایه باشد چنین || در آمد بپا باره باغ و سرای | بیابان سوی بزد شد کهین کرای
بدادوری کا سحت نارنگ و ز | سبحی گوزره زن لنگ و ز || بدان میلش زنده پر خاشجو | ز اندیشه جان فرو بست در
یکا جنگو مرد میر طبس | که یارانش خوانند شیر طبس || شد از بیژ و سالار کافور موی | بر او دهنده یا مردی از روی

گرامیه یکی لشکری سوی دژ — وزان دژ سپه برده بنهاد پا
دگر روز باد هم آورد گشت — بزد داشت از جای این پایه پشت
بمو بزرندم بگرمی سخن — که دیدم بر چند خویشتن
چو از بازی گنبد پیچ پیچ — مرا در وزان خار مایه پیچ
نخست او هوا از سپاهان گرفت — ره کینه جویان ماهان گرفت
بر سپاهان چو زرار دژ رای — دیا شیر از بند گشته رای
همه سوی فش ز رای و اندیشه — ماننده تیغ شیرین زشور
بس ناورش آراسته لشکر پشت — که از دری ری پر بچه پشت
سر کام در کام بر زرد — که چون بهمن از روی گردی
سهراب و جنگ دو اسکندری — هم از عامری تازیان داشت جای
سیامون همه رهزن و ناکار — نژندیشه از کین گرد کار
بمیرطلس کشته همه داستان — هم آمده راست از راستان
بهاد سپهدار بر خاشجو — شد آنگه ز آهنگ آن بدگهر
دگر روز زی گرگ آشفته رای — پذیره شد از شیر رزم آزمای
دلیران بر چرخ چاچی بپشت — سراسر سر سهمگین نرم پشت
بر خود و بر خود بر بلند — به بهرام کیوان کیهان پرند
بهر سو که از کین برکشاد — عقاب جگر در ازان برکشاد
بسی دل ز خنجر جگر کفته — بسی برز زوبین پیلک درید
همی بود در پیه رو چنبه گرز — ز شیر مردان رو چنبه بزرز
ز شیران جنگی نهنگا بتاز — برده سرانشان بر جرخ کاه

بدان زند زافان خورش برگ — که لشکر نیارست کار و درنگ
بیوار چون سوی بنگاه راند — پراکنده کرد بد و بنگاه ماند
پراکنده زی پارس بنیاد ورد — به بنگاه میرطلس شاوردی
سبک ره بر جو بس بلند — که اینک منم در خور تاج و تخت
سپهدار جهر فقیهان نیو — ز فرخ برادرش کیهان خدیو
چو میرطلس سستی زند دید — بکشتش گوارنده پرنده دید
چو کاکانه دیوانه دژخیم خوی — بشیران درنده پرخاشجوی
مزن چوم برچوبه بیدبر بند — کوه سیر بود بور وره او گند
بندرفش داهنگ کین ساز داد — عنان بر پلنگ سبک آزاد
سراسر چو گرگ درنده ید — به گرگ و [illegible] کانان کله
بدکو در چو دیوانه گرگ — بپیچید زار کرد کار بزرگ
به پرخاش سوی سپاهان شدند — کده این نهاد دروش ان شدند
بجنبه بدگر بازی چرخ پیر — سلحشی شکر کرد جوشند بشیر
بلند آسمان کبود از درفش — سپید و سیه زرد و سرخ و بنفش
ش شیر مردان کوشش نیان — دیا شد آتش اهن نهان
دو لشکر در آن چون دشت ارتخت — دو رده رده برکشیدند جست
زهر جا برند آوری جانگزای — شد از آهنین نرگ تارک گرای
عقابان پیلک زشت پیلان — زدی چنگ بر سینه پردلان
بموی نخ چنگال درشند — بخنجر دلیران جگر درشده
سپه رد گون کشته بر خاک سر — بسی راستان چاک از کین جگر

بس

چپ ساقه از لشکر آرای بود — بپا در کرانه به دار بر بود
با زرج اندر سپاهی بران — بکین غمان کینه خواهی بران
که چون لشکر آرای در پشت — برآورد است لشکر بکلاه گشت
بعث باد ورش از سپهر سپهر — بتارک برش زد دلیر ترک زر
یا حبره دانا بر آراسته جنگ — چو در دشت شد سایه پیکر
سنان در سنان مرد پرخاشگر — جهان در جهان گرد گردان سپر
چو پیکان اندر آمده ان بوم بر — بر آورش ساد بر خاشگر
بکسته دو چپ رو دو خون [illegible] — فزون از فزون [illegible] چون و چند
همه سهش از داد آباد دید — دل مردم چنه درشت دید
همه پاک داد در کرد یاد — بدادر و [illegible] تیغ نهاد
بهشتم با هنگ بنگاه جم — چو فرخ [illegible] گوراد شم
سزاوار گاه کیانی بخواند — فراخنر کاه دیانا بخواند
خود درد زدن [illegible] — هنرور بها و بسپ [illegible]
به رخوان بوزیغ مهر — فروغ فروزان چو تیغ [illegible]
جوانبخت [illegible] ترک — گزاید از سهش یار بزرگ
به کفت کار [illegible] رنج من — که بیند بند ارگنج من
که پیدا [illegible] رنج بر — به پاس ترین رنج بر گنج بر
درین بوم و بر ارکانیه [illegible] — [illegible]
چپایان شد [illegible] — یکی سوی [illegible]
دگر سنگ [illegible] — [illegible]

سپه راندی زمی در بهاران بچم — بمان زان دل بیک [illegible]
شب آهنگ [illegible] — چنین کرد [illegible] آهنگ [illegible] دلیر
[illegible]

دگر شد زمین راز گو آسمان ز راست چو خود باز گو آسمان
بجایی که نام سلیمان پاک ش پاک و آلوده دار و مغاک

سراپرده آن سلیمان گهر برآورده بر کاخ خورشید سر
وز او نو شد از آن سلیش ز خسرو شد آگاه و خواند انجمن

که اینک همان اژدهای روان که از تو به پیچید پا آسمان
جهان در جهان کین و خشم و گزند [...] بدان کش بود نام زند

کشن لشکر رانده آهن کمر کمین در چو پولاد و شاخ دل
و این دادوری چاره کدام نباید ره تا سپاریم کام

سران پنج از آسمان شش کنک کشیم او همه آن جنگ
نشست آن تهان هر چه رنگ درشت کند انگار و نشاید نشست

زمانا نو رشته و دم در کشید پس انگه پاسخ زبان بر کشید
که آن اسپران ز آسمان نگون نگندن بچه خویش را دوازگون

به دریای ژرف شناور شدن بکام نهنگان [...] شدن
گرفتن بنازی رودم شیر ز شیر سپردن دم اژدها خیر خیر

که بر ما چو باشد نشست سپهر ستاره چه بنشسته بر کین و مهر
مهین دلیران برادر پدرم که بر اژدهای [...]

چه دانیش پدر سوی او جنگجور بیاموخت شد جنگجو بر پا دار
و در روز فرو بست دار آن کمین همانا بسود شش چو مار که زین

بگفت این و دروازه و بند گرد ستونها ز آهن پراکنده کرد
فزودن بود در گاه آن آبجور نیاید شر چون ازو در لوح در

بر انگشت و خواند ز رمهان [...] شبرو جهان نادر جهان [...]
سپر دش ببر جنگجو کرد ترک [...]

بویرانه مرزهم استین برافشاند شان آن جم راستین
نگه در جهب [...] [...] ترکان در گاه شاه

ستاره بدان بوم و برگشت شوم سپه ترکان شده انجمن [...]
وز آن سو هم آن زرد آتش [...] [...]

وزین سو ترکان بکوخ کبود بر آمد ز هر دو جانب [...]
بیاهی ز ترکان پرخاش جو گنام هر بران شد آن [...]

وز آنجا سپه راند شاه جهان بفرمود تا [...] سپهبد [...]
بر آنجا در شاه باکوان پذیره برآراست شاه جهان

درو دشت پوشیده در خاک [...] برزنار و پیاده چنین رنگ رنگ
[...] که پوید بر آن شاه فرخنده [...]

چو از دشت شد چهره کاخ برش دست و ترکش چو پروار ستاخ
دو در جهان [...] [...] خود یار کرد

که شاه چو باشد که بر بنده [...] که خواند بشه آفرینده را
پذیره که شاه [...] کشید [...]

که ما ریزه خواران خوان توایم پرستنده آستان توایم
بجهند [...] [...] کیانی کلاه آتش

پس انگه اشک شاه روز خسته یکی خسرو درخشان [...]
جهانی در جهان برگ [...] جهان را ازو آن پایه [...]

همه لشکر شاه سپه در [...] خوران دیوان از خورشید [...]
چو آن جشن شاهنشه شاهوار چو پایان رسید از جهان شهریار

ور آن مرز مانده ز جهالان شی شر ازو [...] بند و شیر [...]
دگر باره خسرو پی جشن [...] ز مرز سپاهان [...] در آمد [...]

چو خسرو ز پیش از لشکر [...] بدان زنده از کین [...]
بیالید آن [...] که مردی ز مردان [...]

بدین [...] نشستم ازین در [...] بر انم بدین مرز و کشور سپاه
[...] پس انگه [...]

بکین اندرش جنگ [...] بجنگ اندرش [...]
[...] از [...] بچه از جنگ [...]

کنون [...] لشکر [...] از [...] کین [...]
پس انگه [...] [...]

گزید از سواران [...] با جنگ [...] سر هزار
[...] کوس [...] سپه کرد چون جان [...]

وز آن سو همال جهاندار شاه که [...] سپاهان [...]
شد آگاه [...] که آن [...] لشکر سر هزار

بسوی سپاهان سپه راند [...] چه فرمان [...] گردن [...]
پاسخ [...] جهان که [...] که چیست [...] سپاهان [...]

که دانم [...] جنگ [...] [...] دل [...] جنگ او
بفرمان [...] سپاهان [...] بجان و دل [...]

ور آمد [...] پس [...] [...] سپاهان [...]
در کینه [...] باز کرد [...] کینه آغاز کرد

بشهر و دهستان [...] بدولت [...] کین [...]
بیاوردش [...] پس آن [...]

که دانم پس ازین [...] دهستان [...] دهستان [...]
وز آن سو [...] که خود [...]

[...] تاج و تخت ز هر چیز [...] مغز [...]
[...] آهن کوه [...] ز جنگش [...]

ز [...] با خسرو پاک زاد چو خسرو [...] پاکش [...]
[...] ز [...] براد [...]

بجنگش [...] که او [...]
که [...] زود [...] که [...] او [...]

ز پیوندش [...] سلیمان همال نژاده [...] که [...] یال
[...] سلیمان [...] جنگ [...] بغو [...] جنگ

عقاب [...] دشت [...] بالا [...] سرو [...] ستاخ
بدیلم [...] شاه جهان [...] جهان

بفرمان [...] آن بوم و بر چنیدش [...] بر
شد انگه [...] جنگجو [...] که [...] آهنگ [...]

[...] نهان [...] پرستار دید
[...] سپاهش بنود ز گردان [...] کینه [...]

بجز آنکه با او سپاهش نبود   ز گردان کسی کینه خواهش نبود
بقزوین ز دیلم سبک خیر راند   همه دیلم از در ببند او براند
بقزوین شد این دیلم شادکام   شه آگه بر خسرو کاردان
وزان نوبت زنده آهنگ دشت   وزین سو برادر سر جنگ داشت
جهاندار بر سان دریای آب   بد و خار و خاشاک در پیچ و تاب
جهاندار سپهدار پرواز خواند   فروزان درخشش جهانسوز خواند
سپردش ز جنگاوران سی هزار   بزد آذر ماه بزد ده سوار
ز قاجار خالیسکا نامور   ابا ارجمندی گوی پرهنر
شده پر سپهدار کاهش دژ   فرو نشان هزار از دلیران کو
که تخت آنکه با ترشخان نبود   که بود از رهم آور و کیهان خدیو
بجنگ و بکین آستین برزدند   چو جنگ آورش خود باز زدند
تخت ارجمندی در آمد بکاه   به جیحون خالیکوز زان برد
جهاندار سیصد تن از کینه خواه   گزین کرد بر کین زند ار سپاه
سران گزین خسرو پاک چهر   بزرگان بسوزند بر خاک چهر
که دست ابهان کینه جو زند کو   که بر کین دارا برآورد غو
کشن لشکری از در کارزار   کشیده بآهنگ کین سی هزار
جهاندار را ابله شیرگیر   ز سیصد فزون نیست که دلیر
چپ ای ارشد شه بدین پا برد   بدان لشکر کشن جویا نبرد
جهاندار گفت ای پرستندگان   ابا شه جهان نامور بندگان
که ای شیر گوران جنگی هزار   یکی انگه صد جب ز خنگ سوار
ز شب فرگون آسمان از زمین   فروزنده راجشنی زآستین
یا گرگ از میش برتو کلا   نیابد کله پیش گرگ بلا
به تنها اگر یال برتر بگرد   بیازد به چنگال نر شکار
ز نخچیر اگر با بشیش یال در   ببندد دم مار چنگال در
بماندش جانش ز بیم گسلد   ز رخش هوش دور از دو گسلد
بپرد خیال نخش گرگان   شود ور دم اژدهای دمان
نه شیر دل تیر دوزم سر   چو گیر ز هر گونه ار آتش راز
بفرمانش آوای رویینه نار   برآمد بدین گنبد دیر پای
بهامون چو آواز گشت دمان   دیانت چو ور دل ارلشن روان
در آن نوبت کوس آن دیو زند   بهامون شان روز و شب در نوند
همه جوشن و دیده و دروازه در   که ز زره در آمد جهاندار گی
تنا که یکا گرد چون دیوباد   ز رخنه دیوان تازی نژاد
برآمد ز راه آن جم راستین   که یاران به پیش و دست برآستین
سواران چو دیدند دوان لشکر   از آن ناتوانا توانا شدند
به بحیده ز زره چو دیو دژم   هراسان و پویان دگر بسته دم
بیاور اگر شه آن دیو زاد   ز آهنگ داوری پرورند
نو خفته با خیش خوابگاه بود   که آن باغ بود و زبرزند دود
همانکه هراسان برآمد زین   برآن بارگه خفته زهر کین
روان و در آن لشکر مست پا   در آمد ز بیم جهاندار کیا
به خیمه اتشی در زدند   بیک بارگی تیغ و خنجر زدند

سپاه دو چپ و راست برود دو   گرد بر خود گرد بر زان
کاوین تازی گرفته بیشت   یکی یال اسب بر بند بشت
به دروازه باغ زان رسید تیز   بسر بر رواش دوش ریز ریز
ز سورش گسسته تکن برتن   بر برسم باره سواران یش
نه جز ناله نارک پر زان   زپاشان جوانمرد شمشیر زن
همی و شسته خنجر و گرز تیغ   تو گفتی که باره وبرشان زمیغ
بسر بر و مرد از دم با دست   چنین آمد از آسمانشان فرود
گرفتار کاری ان پس هم وزیر   به بند گران در از آن به کهر
همه بند و زنجیر بگسیخته   ز زنجیر ساران در آویخته
سراسر از آن زندگردان فرو   کشت وزراء دهقان خداوند
در آن شب بروز چنین آن دلیر   رها گشت از چنگ دهقان بر
بدان پاک یزدان که بربند تیز   بر فتنه دیدم بهان رسیر
چو بگذشت روزی به دارای گاه   بشهر سپاهان در آمد ز راه
پراکنده مردان کار آزمای   نه کیش که گرد و بدو پیره گرای
دگر باره آن شاه با داد و دین   برآراست آن شاه رسان گزین
ز دنبال آن زند ناپاک زاد   به فرمان شه مصطفی خان راد
ابا لشکری راند چشم زند   تو گفتی که بر بیدان دیو زند
سپاهان بر بجید زین اسپ ها   در آمد بدر گاه شاه جهان
پس از روز چند انجمن دار باز   ز دآمد فراز آهنگ دیر گران
ز خوم پیش شاه بگان شادر   بدان فر خرم چو بهمن و پا
ز دیلم نوندی در آمد چو باد   بکف نامه از سپهبد پاک زاد
که جنگ برادرم برتافت روی   ز دیلم بتگاه شد پوی پوی
بهر چیست و در دی زمان برم   بود آب و آتش بیکجان برم
نگفت انجمنیان جو خوم بجا   ستایش برآورد برگادگار
نگارنده خسرو بگیته آوردان   که رو بند بگیر با زند زان
ز دیلم بلشکر گران بر شدند   ز دریا بماند ز بدان در شدند
زدی تیر دارای دخشنده پا   بماند زندان شد با جشن
در آن مرز جشن برادرانش شاد   کرشه بانگ رامش ز ماهی بماه
ز دی دار سیدش همایون نوند   کر شه کشته در پارس آمد نوند
برآراست چون شید برج برج   برآراست ... سپهر

کشته شدن جعفرخان زند در شیراز و خبر رسیدن به جهاندار
جم جاه محمد شاه قاجار گشت آن داستان

به جشن نوروزی آن شیده فر   بر و اندر لشکر ازدون بوم و بر
کنون لشکر از کیف ... دکر   گداز آراست با زند سپه داد کر
ز مرز سپاهان لبرو رو رک   بنالید از دو پیش داور پاک
بجا جاره آن بداندیش زند   ز پیچ رکاب دستها شد بند
کرشم ز بهر دست و دست برات   خداوند او دست بالا برات
میفروز بر خوهی کس شرار   که هم در تو گیر و بپایان کار
شنیده ز بروز یکاکو سپند   ز چنگال کرکار سیدش گزند
بگجر هم از موی آن پاد دست   بروزد که کرک بارش بیست

خبر کن ز سپهدار خورد و بزرگ | کرانه کز اسپهبدست و گرگ | ز مرز سپاهان جوانان بکار | به بیچاره زان نامور هشیار
شکم خاره زو نیز شیر ارشد | برنج آن آهرمن بار شد | مرادور یکی پور کم روزگار | بخوردی ورا هر یمن آموزگار
گرازنده چون گرزه مار شکنج | نه از بیم او گرزه ماران برنج | چو گردم بتارک در فتنه داش | نه فتنه آفرینند داش
نخستش ازیشان آسمان بر زبان | ابلیسش فتنه بر آسمان | همی رشتم دره را کین | اگر بچه بر بار شد چنان چنین
همه انجمن گر پدر کرده یاد | نخواندی مرادور اخوان باد | برشش همی روز باین داستان گفت | سخن از رشتش بگشا رفت
نخواندی ز مردان شیرا برد | دل راه مردان نگفتش برد | بگفت پدر سوی او جوان زرند | بدان مرز با لشکری از زرند
پدر با پسر راز بر کار گشت | درستی از ان زندش برگشت | کنیزی پرستار از کوفته | روانش بکین دری آشوفته
به ابلیس بحث داده راه | که دو تاب او بش دل از جو راه | گروهی زاور نگه جوان رند | به بیچور آن وز بسیار بند
دو بیچاره کودک گم نشان | یکی خود بر جهان برفشان | بدان کودکان بار بار ستان | بدستان شان کرده همداستان
شبرکان بدان زر هر یکه بر | لب دلچه چون رحمت بر | پری نام جهری آن دیو زاد | زدیوان نزاکه مر آن دیورا
نگار از ایوان بر آهنگ شد | جانکه بدان رستگان نگشته | پری چون بپوید و دوکش | بهوشش آمد به پا تا دو توش
یکی تیغ از کودکان بر گرفت | ببود پیری ره از بستر گرفت | که با دو یکی زنه رسته ز بند | در آمد گر ازره بجانش گزند
که آن تیغ بر رگ او خسته بود | چنان زو که بر ناکش جان گرد | که چو پیش بر سر در کین کرار | ببر کوه کزان در آمد ز پار
زدستش کرفته آن تیغ تیز | بدانش بر آرش بر بند نیز | کلند پا بر تنش بادو | بزیر ز زیر ... بار شاد
وز آن نگفت پا پاره از سیم و زر | ز لشکر دلیران بر جانش خو | بدیشان چو کردند بیچان نکام | بدیوان شاهی بنا و نکام
چو پور سپاه دو دیگر کشته شد | پراکنده لشکر همه رسته شد | بدرگشته پور برا آشوفته | بدیشان و غمگین و دل کوفته
پس از آن نگوف بالا زد | هم ارزند بیچاره نا پسند | گران خسته نیم جان سر برید | پسر از زی کاخ شاهی چمید
به پور گیکس چو ند داشت | که پرورد ازان دوده زنده داشت | یکی زنده زان بیچاره بود | سبک سوی آن سبک یه بود
بدیت اندرش بار زو برگ مهر | و لیکن نیز آوردن جهان دهی | بپایان ندیدند کار آگهان | که تا راسته اورد کاخ جهان
نهانی به پیر نامه آراسته شد | ز نو شهر آن پور را خواسته شد | باهنگ سپهدار آن کینه خوا | از تازیان رانه تا زی براه

پس از

سپهدار چون آن فرو مایه رند | ستد اگر زو دوران چرخ بلند | برادرش را بسپا هر کران | به بجنگ اوورنه زر کار زوان
بهم آن دو لشکر چو تنگ آمدند | نگام سپهبد شرنگ آمدند | همه رزنده آور سپه لاوزنه | سپه ال سپهدار بنهاده بند
هم آنگه دو پور درگشته زار | بکیفر سرد کشته زان نگار | نگار راکه آن چون در آمد نوند | کرا آن دو بوزان اوم سرفکند
گرفته که اش زر با دو پر | زهر سو کپش گشته دو نه بر | بدان نخست چنان رنگ وز | که بود ز گوهش کلنگ وز
نزد و پیش تیر تیک پا زنه بود | بهوش یکی آهنین سنه بود | ز راه نه به بکالان گوش | بدان ارک شد با بهالان پوش

رفتن جمشید شاه به دار فارس | و جنگ کردن لطفعلیخان
زند ... خود ... ن | لطفعلی خان زند

در آمد سپهر از آن گزند وار | کسر را که زو در تر زرو در است | ز هر سو جوان کینه گو پشت | برآورده از جان بکیر دمار
بکار سپه رکیه زر بر نگاه | فشانده زر پر زور با زور پوش | دو جنگ دلاور زدم در زنگ | برادر است چون گرزه مار سیاه
ششند م کرد دوش با زور دوست | شد آن کرد کار زری فرزان | چو شد چهره آن زنگ تا نگار | تو را ایش شد زباد دشت
زد نوش را در رزر در جوش | بهیولا راد ون نهاد ند دور | ز چالار انگشتی بر کشید | ز دوران گرد و تی با دو پلنگ
ز دمر در آسمان کون | گلرو لاله را تیره روشن چراغ | همه سر ز نو باد کانشان ربود | بجان کرد تا زی چو دریای فار
زسپیداد آن زنگ کینه جوی | چو کم روزگار دو چو سپار پال | نه چیز کچشتی از آن کینه خواه | کرد و دوش هم بر با جر کشید
شد ارزان بدانیش در تیغ | ز سیم و زر خواجه ما بیدور | دگر ده چو دل آسمان گرم کرد | ز نا پاکی دیو زخشان شوز
بر هنه زیر پاییش ان شاخ زال | بدان زنگ کینه جو چرخ است | زنبول راد و ان خود ان ... | بخوار زبیاری دو دو سیاه
خداوند سیم و خداوند زر | ز آتش بخچه آتش دشر | کلر دو لاله رو دگشت روشن چراغ | ز کرم دل خار بستان زرم کرد
شد از مهر آن روی زرد است | بنوبادو کانشان بر رز است شان | برادر برنگ و بر کردچشت | بسوی تیغ دوان بدمان شسته
زدمرد هر اشه ده آتشی | ز هر در گزاروان دختان شد و | ربودند سیم و زر زنگیان | بایوان تیغ و میدان راغ
دگر ره به پیرایه چرخ کهن | هوارد دم عیسی مریم است | برادرست شاه جهان بارگاه | زرشت درشکوده زنشان نگفت
باتش لب ماه روی زر داد | ز خو گاه خسرو نجوز شید در | بهوزک زکیش کش تیزان | فشانند بر تارک بچگان
بروز کاین بار کار جست | | | ز نور چو آن برشده کار گاه
بهر سوز شه تر ده بر توده زر | | | بهو کرد کین توز شمشیر زن

ازو گرد در گرد زرینه تار — ازو جامه در جامه گوهرنگار
ز رخشان همه دست شاه جهان — بپا پوست لاف کیان و جهان

بیامد در کوس و پیله گاه — بنام جهاندار که در سپاس
ز بانگ درای و بآهنگ بار — بکابس در شهر آنگه گذار

کمانی در کمان ترگ بهرام فش — ستاده به یاد است گرده کمش
سپه در سپه گرد خورشید چهر — سپارنده از پایه ایوان سپهر

ز پیکو غو بدین کوس بار — دگر نعره آهن از دو تار
ز نارنگیه و ملز ار زرو ترک — به درگاه آن پادشاه بزرگ

با آهن نهانش چو آهن ز زر — بزر دروده بنوید رخشان گهر
به درگاه آن شه دلیر کر — گذر کرد بر آهن چنگ شیر

چو لرزد بر برزد از بهر دو ماه — نوازیدن چنین برد پیروزشاه
زبرگو سپه سوی درگاه خواه — به درگه کز و آنگاه خواند

نه ماهی ز دون آسمان را خرام — که بر درگه شه بهشت و نه کام
ترکتر گرشته خاک رنگی چپ — نجوشید مردان جنگی ز تک

هوا گشت بر بادی ان ابر سیاه — زمین گشت پراکنده برهور ماه
بر کامران دیزه تیز رو — کشیده زناره پراکنده خو

ازو پشت زین دار کوه گوز — بر آتش نشین باد البرز برز
بهرام خود شان چو دریار پیل — شده چار سد نشان کوس پیل

اسن در و سن تا زرین ستون — ز رامون بدین خیمه نیلگون
خودمند موسی اختر گزین — ستاره شمر مرد دستیار چین

همان دو میر داد روشن نهاد — ابر روز استاد زنده استاد
شناسای روز بلند آسمان — شکافنده زشت و زیبا زمان

بر خویش خوانده جهاندار گاه — که گزین یکی اختر نیک پاد
بفرهنگش ز جنبش چرخ دید — همون یک نیک اختر گزید

ز رامون زمین ترش جو کاه شاد — زهو گرگشت ان شده لگاه باد
نگارین بسر خیمه زیر پند — ز سن در رسن آسمان بلند

برادر نشسته در پیشه فراز — در خیمه زی کشور پارس باز
شد از کاخ ان شاه پرشنگ تنگ — چو شیر دمان بر زین پلنگ

گراینده شده سوی خرگاه جم — ز زرین پای سیمین درگاه جم
دگر روز کز نعره کاه دم — رماننده اسپان تا غوغا و دم

برآمد جهاندار چون رعد ان — بیاوی چو آواز کشب دمان
زمین توشه راه دران نهاد — دگر باره روسوی کیوان نهاد

گراینده اسپان بنالا نچپان — که دیدند کردان بزرز کمان
ز گرد سپاهش سپاهان تفر — چو گردون ز خورشید کیهان سپهر

بر آتش دران شهر زور زنجیر — بپیچیم بجوشیده دریا قار
سپه را سپاهی راند زکیدان — سپاهی چو نراد دو بار روان

یکی راغ تا کوه زین خوبم — به آن وشه لاله دشت سپید
زانبوهی لاله تا تانک — نداگاهش از آتش بوریا رنگ

بد سبزه و زرنگ بوری چکاد — بهشتش از رغم بکیان چار چاد
و در آن غرم و آهو کوران گرگن — گوزنان و گوران جهانی درجهان

پس اندرز چنین جهاندار شد — سوی رزم راند زانجا سپاه
همه بارگه ره به پیمان سپرد — ز پیمان خورشید خرگاه برد

هزاران سوار آن نخجیرگزار — بر او خوشه بارگه در هزار
ورا نوی آن پور نو خاسته — که کاخ چو را برآورد آراسته

شده آگه ز آهنگ وار درنگ — جهاندار کیهان خداوند بزرگ
بخدنیه کاین شخصی چیست و کی — سپه راند ز آن جای چاپو پی

ندانست کانگشت باید بدندان — یک آتش او دخت کتر فروز
ندانه که در جنگ ایم زندرا — فروزم بتاب آب روندرا

ندانه که خوای شیرین کوار — شده مانه بر جا جهانجوش خوار
یک در بر پهلو زرشکا نهاد — ز رشک گراینده چون باره زاد

دگر چون با نجار رشکا چید — شد از جان شیرین خورد ناامید
با هر که گرگ چو دید بر نج — گهر از دها شکار گاه گنج

بیا چنگ یارم بیا هم بجنگ — بریم کابد گراکنده چنگ
بدو اندیش وانوان در آن انجمن — پس انگاه راند از آن انجمن

وبالشکر خوش سر هزار — برآوردست آماده کارزار
ورا نو بریشانه کشیده فش — یکی شیردل شیده چشیده فش

ز بسکه شد از رزم بار دیانه — سپاهی چو دریا برآذر بناه
سپر زر زره او دار بر جنگ — بو پلنگ یک شاه با دو پلنگ

یکی پند بگزید دیرزاد روده — دوکفش جهانش بجش سده
برادر سپهدار پیروز راد — شب آزار کین چهره روز را

چو شیر ابر میمنه باز داشت — یکی اختر شیده فش بروز داشت
ابر میسره کرد باد سترد — کو شیر دل مصطفی خان کرد

برادر نشسته اختری ماه چهر — گرا ای شده جهان بمهر
بعقب اندرون شاه گردون گراک — ابر سایه خورشید سایه

پس پشت بر گان دلاد خوش — بزیر اندرون ابر تند روش
وراتو بریانزه ماه تمشد — برآورده اختر بچرخ بلند

ز دو وراند بالشکر کینه خوه — سوی دشت دامون آهنگ شاه
سپاهی همه کرده برکاه شوخ — سراسر چو دیوان آشفته سر

چو گرگان درنده دروست زیان — همه بوده دریاف ماک کهن
همه چو درنچه شیرشان — هراسنده شیر ان زیر نشان

دوندی چو بهلو به پیلان بلد — ش پیلکشتی چو دریا پیل
همه مرگ را خواجه چیرگست — همه چهرا استاقشان زیر دست

بگو ز همه زاد هرش نیز زاد — از آنجا که رجو اهرمیان نهاد
پیاده بسر کرد آذرفشان — سراسر زدن بوم و بر کرشان

در دو دشت زیفان پر آسیب خیز — از آنجا شده شیر مردان گر
گرانو ز لشکر که شاه ترک — گرگ دیرادگه و اسسر ک

بدرگاه خسرو دو مردگاه — رو شان هراسنده ار تیغ شاه
دوتار ریک ره برانگیخته — پناهنده زن زنده بگرفته

رسیده دوزنده پیشی نماز — بخسپش برده دار گویش زراز
پس آنگه گستهمش از بشهر تنگ — یکی ره ممنوع اکسپت بجنگ

بران شاه راست لشکر کش / که در سینه باشد چو تنه آتش
جهان پیش خسرو بدوزش است / امیدش بش شاه را جوشن است
نخست ارغنون در برانداز بار / به پیچد ز خود در ان نخجوار
جهان جنگجو زنده کار زار / انوشه شد از آن دو آمو کار
مردان جنگجویان زخشنده زر / گراز جنگجویان پرخاش جو
اگر بار گرد بر آسمان / گر پیچد آن زنده پیر ازان
نه پاسش ان لشکر گرد سار / باهنگ اسپهبد نامدار
ز داننده جوان دیده سالار بر / باهنگ خود داشت در دشت ویل
چو کردی جنگاوران پیش دشت / ندیدند زان رد و راه گذشت
تو گفتی که از آسمان و زمین / همی جوز خرسند فرزان کین
ف کاش آمد شد تیرها / شد ازو در زهره شیرها
سرانجام اسپهبد شیر دل / که شیر دل گرد و آهن گسل
چو دیده لشکر کاکشته بر / زبالا در آورد از خون بزیر
زبالا پستی فکندند خش / چو زر بر کاه بها ران درش
ازو اسب گردان بالا زیر / سپهدار و لشکر چو ... شیر
فادند در گرد ... زنده / چو کرکای و زنده درگسپند
لب جنگجو مرد در پشت زین / ز اسپار ازگوش چشم و کین
شد آگاه آنگه کش رفاد / که در جنگش از جنگ جو فتاد
گردان شد از سینه آسمان / به بالای شیر از نای و مان
دگر شد بر آن فغان عقاب / به بالا ز گردان فرو در جنگ

برادرش سالار جنگ آور / بهامون چو کوه و رنگ اشتر
ابر میمنه لشکر آراستی / ز هر کس به چشم دور اشتر
به پیچید پیچ شه هم از جنگ تو / نپاید سپاهش باهنگ تو
که لشکر کشن جنگ آزمه / سواران چو کوه و رنگ کرند
از او بیره سوی راست راند او / همه دیده در راه یزدان بود
به پیچید زاندر دهان نشت ترک / بر انگیخت جنبد ز روز کار سترک
برآورده تا زن نژاد ان زیب / تو گفتی جهان نشد دم اژدها
میان دو لشکر یکی جنگ رود / بلاور برش آسمان کبود
ز تنین ز نبور دار ز ردودر / ستادند یک رو ز کرگ خوار
عقاب ز ر نخان چاچی که / باهنگ جا نهادش اندر
چو تند در اندشت هزار شیر / دو روئیه بود بر ز تریند تیر
زبالا در آورد و پیچید بگو / بگرداند ز در آن بحث کوچیرد
چو دریای آتش و ز رزان خشت رو / کرا رخش ز پشت آمد شود
تو گفتی که انباشت آن او کند / برادر کاشتر اکمن سپر شد
چو زان کو بهامون برآورد خشید / یک رو زیر ده ز آوران حشمت
همی تیغ ز زنگ تارک شکاف / زتا ترک بگردن زگردون شکاف
سراغاد و دش جنگ اندرش / جهان خنجر از کین جنگ اندرش
ز دود ده ستان نیزه آگنده بار / کمین ازو بر گوش تازی دراز
دگر چرخ چاچی خم آورد پشت / بمالید شاخ گوزنان بمشت
دگر گرز بارید بارنده ابر / دگر ترکها گشت پیدا بگیر

بیابانی چو پیدا گردان زنند
پیاده کرد ... زنان
...

دگر گشت هامون چو کوه بدخش / دگر شد زمین با آسمان ...
زبانگ شکار جنگ گراز / ببر جاودانه خورش داد ...
بهامون بهاند استیمه دک / زنهار شیر مردان پرخاشجو
پراکنده هر سو سیخ سوار / ز کشته آغشته در خون ...
یکا یک تا باره کاش ... / دران خیمه و خیمه ...
دران بیشه پرپاس ... / ابر خواجه از آسمان چهره ...
جهانبان مهان بگه ... / زنیروز کردارش و کام جست
که بند کاوم تو پرسش گر / تو پوزش بپذیرای کین ...
بخشا یر پوشش سالار بر / که بود او دین داوری ناگزیر
هم پوشش پرسش جهاندار / دل جنگ ایران دین کردش
شاپک ادشتی ز اسوان / ولی چون یکی کوه آهن گران
زبانش پر جهره کف / بزم می بر راند زنهار چرم
بخوسه وکاین پرس کار / که دارد ز اندیشه دل پر خروش
زو ش روان خود از رزونج / رها بند از ترک و رنج و شکنج
دلا بیدا او را کم رز کرف / زکینه بندگان برگرفت
دم حنر ... / دلش کرد ز اندیشه آزاد و شاد
روان نور ثبر سیم در زوف / زر و سیم او شکر ...
گرنیز ان زجم گشت ... / همه کوهه ران رخت ...
باهنگ او جوی برفش نداد / کهر در نور زاغی کهرها ...
شب تیرگون در راه ... / پراکند راه شهر کهرهای آب

دگر شیر مردان گرگان زمین / پی سور شیران دگر گان کمین
سراینده ران گو رسی راه جنگ / نیاورده دستور را پروردگار
... ده جسته / ش از با کیشان ...
جهان بان شاه پیروز فرخنده ... / ز هامون بر بگه ...
ستودن دستور بخنده ... / ...
همان بگه لشکر زنده بود / ...
که در کاش با همه کرد کار / روان جشن ایران بهشت ...
ازین نور پرسش ای شاه نورپس ... / مرانه یادا فتاده راه لشکر
رز و گنج او مر بهشت دراز / که زر بایدی زیور کاه را
همان راد دستور دانا ... / همان با توان تو اید بخواند
جهان درجهان دانش و ... / برا ...
چنان آب دانش کند ... / که جان دیده ... انبار
دل رفتار ز جای او رش / در بارگاه هر گرامی ادرش
ز خسرو یکا نو همانش بند / که بار نش برانگیش کرد
حم او رکو یاد شد ... / ...
در بارگاه خود خواند بارش / ...
دگر روز چون ترک پرواز او / ...
سپه کاوی از جنگال ... / که با نخود شد سوی دار حرم
بر افشاند گنجی بر آواز ... / همه گنج کاوان ...
جهاندار از کاش بادود دم / بیکران برآمد چو ...

سپه را نه روی نکیب رسید
بگرمرز سپاهان شدند
چو گعش پراکنده مردان سپید
شد انجمن چون نخواه دگر
تن ز کر سر و دوش کز جنگ او
مرا با تو خود روی گفتار نیست
یکا دم فرو بند و کیجا ر کوش
به بیرنگ استخر پایان کار
فلفند ربودن حبت از جایگاه
هیو مان گسسته رنجور و بند
همه رسته از انده دگر زدن
پا جو درش ان بجوزی از ان
همه ریج برده همه مانده کنج
وزین رو که بر سر شهریار
هم ارزبرک دمانش کر بر باد شد
و نو کشت حسن دگر کشت اورا
ببندر روان کرد زی اسپهان
زبس جوشن و خود و کوپال
همه ده خدایان در او دان شهر
کشان بود آغاز و دیدار

ستایا بر آن جوریا ورگاه
بر آن مهین پاوشاهان شدند
تن رفت او گشت لرزان چو بید
برداشت راز جهاندار کی
ز جنگجویان در کمان آورم
که سوزت بگفتن بسیار نیست
به بیهن آنچه کوید خداوند هوش
شب تیره با انجمن بر
همی یک خواهر زو شدند
برید ز زبرج کو بر کمند
کنون دک زنان در جهار گر
سرگنگش ان گنگ شی ز دان
دانش که رستند زان آن گنج
سپند ز جز کاه کردان
خواب همه زان در آب شد
شد کرمکان کنج را در
پژوهنده سرو برکه جهان
چند آسمان زا زنو ده تیغ
که از دانش دهوشان بود
نه آگه زکفتار دیگر دار

وز آن لشکر پراکنده گشت
مران سپش زند راند ذر
بر خویش خواند کمسته
سر اهر چنین گشته پیچ سرا
بر آشفت گفت ای پر پیش
مهین انجمن راد مردان در
زبهر دو که گفته جز ازکر
شده زز برزن داری در اسپهان
ستوران توس هم در شد
کدایکه در کنج بودی برنج
در آن تیره شب جوز دو فروش
مین روز در آن شب فرکان
زنا سون که باغی بوش کاه
کش ز اسپهان اندر آمد تند
بشهر درگاه ن مازن کنجها
هم اندر دم آن مو بوشیده
پس آنگاه با فراسیاب
بر پر دزد فرو فرهنگ شد
بفرمان خسرو شدند انجمن
نه دانا روانشان رهنما داد

پراکنده بر توشه دشت
ز جنگ فرو کاش گعشاد
لبی سر کرامر دار فرزجم
که در جنگ اندرش بیباک
بخر بهر راز از خا رز بجز
که بیجا رسیده دو لشکر
بگر بیده دراست از کین بستیز
مهین رستخیزی به پرداز
کمیوان نفیر قسلند رشد
بر آن حبت زر کنج بود کنج
کشیدی سوکه با رکو بر دوش
کشیدند زان شهر خود را برون
لبشر از راه نه ارنیم شاه
سر و دوش همه رزان دلوزم
که ستان پراکنده با درجنگ
تر حبت مرد در کار زار
همی راند کرد و سیه آفتاب
در آمد بشهر سپاهان زراه
روان شاهی مو بیدار آمدن
نه آگه که آنشاه را چه باشد نهاد

همی دیده بر در که شاه نو
بروت نه نجیب ورا راست
ور اندیشه کاوای بار او
گروه کروه از کران سپاه
بپا ایستان بر در سالار بار
کشان رانسوی این ببندان
چو بازآمد از بر شاه
لب ز گز اندیشه در بند بود
ز بهر شهر فرمان دادن بهمان
پس سر و بس جوان برآراسته
بروزان همی کشور آراستی
بهر جا پژوهنده کان زر و سیم
لبر جا مه و رجامه آهن
زبهر کوه زنده زبهر کوه بر
جهاندار بس سفته و خواسته
برادر پور جهانسوز شاه
هم آن تو نیش که بر کوهرش
همه بر جهان سهر بار دهنگ
ورنگ جهاندار بیدار هوش
سرایم کنون راز زانگ شاه

دراهن لبی شیر مردان کو
زبکار شاهان شیر زن
برآید بکردون زنگار کون
بایین روان سوی خوکاه شاه
همه پر هر ناپر پیشه یار
به پیوست این گسسته روان
بگفتار بند زنابناکش
کز آن سرای دستگر خنده بود
په نام را نه ذری اسپهان
بنهاده به خوان بسی خواسته
بشهان کاخ آرایش برادی
لبر که بهر آن راپژوهیده دیار
لبر پاره در باره پولاد خای
زخود و زجوشن زتیغ و زرگ
ایا نامه نغز و در آراسته
گزین خدای خداوندگاه
بیا لید واد او داد او آرایش
که فرخنده باد و کلاه و نگین

همه مو بهار نخ نشن تاخ
همه ده خدایان کو سوی هم
تو گفتی زمین شیران اهرمن
گزیده بهر پارس لیته جای
چنان شان بر رخی و گفتار نغز
سر اهر از دانش و شاه آئین
بگفت و خواند مشل آذین
بیا راز و برزن همه گعش شاه
گرایان بر شاه با ارز
از انکه ز بس باده دریا فشند
برو زان بداد و دهش کرد کام
بسی کنج در کنج زر سیم و زر
بسی بار در بار خز کزین
وزان بیش زند گوهر شاه
وزان راز پرورده همه کین
و نستاد با ویژه کاردان
نگارین پرند چار نخ نگار
جهان روز چون از لوز سپهر

آرام شدن ... رسیدن شاه ... در لشکرگاه ...
شاه ... بر آمدن ... با ... گنج ...

دو نیمشه بر بستی بر فراخ
درون رازکو این دلبسته ام
بتو چند خاک و بر آرد زجای
بهر جا استاده سران بر بپای
به پرسید داراک بارای نغز
سراپین بان فرکاه ازین
بگفت کهم چنان و چنین
که ما را چنین گعش دارد نگاه
پژوهنده آب جوی سنگ
بهر پایه سرمایه دریا فشند
سپاهان با نوزیغ دمی بکام
لبر ریج در ریج لعل و گهر
بسی تنگ و رنگ دیبای چین
گنجینه آورد از بهر شاه
نگارید و زد خسرو از لکین
کز این بهر آن پور سیاوش روان
که رزدگان از آن چو ماه نگار
به پیمود بر بارگاه مهر
بزرگ سپاهان بیار آمد هوش
ز نم دادستان آزول جنگی تمام

گزارنده داستان [illegible] / چنین آرد این داستان [illegible]
که دارای گیتی وزان روزگار / بزرگ سپهدار و آموزگار
که چون جنگجو لشکر آراستی / کهر سر ز کشور برآراستی
که بر مرز جیحون [illegible] داشت / ز هنگ بوم و بر پت داشت
بداد و بدانش ببرگ و بساز / نو این جهش داده پرمایه باز
ببر دیو بدگوهر آزرده کرد / گزیده نشش کز از کوه برد
همه در دامون همه دیو کوه / بکوه و بیابان گروها گروه
ببرگاه شاهان همه نامدار / نشسته همه شاهان [illegible]
بدریا درون همچو خر آب آب / کهب رجون بر تو افتاب
به پستی چو راد و ببالا چو دود / ماهی سنگ پا همه برچو دود
به پا جنگ زهر کین شان بر نهند / همه هشت ان سرنگ جگر کام چند
وران کوهسار زهر دران شاخ / بهنگ کین اخته ایل شاخ
ببچه زان هم جیره دم / بادیو بچه زجیرها دجم
همه جنگ راست زمند آمده / نجنگ کوان از منه آمده
چو اهرمنان با هم آراستن / کمین برزده خیر خیر استن
ز نیزه و رحاق پر آشوب نیز / ببر گرگ با کاز و چنگ تیز
پرستنده مردان نژاد ارجمند / اورنگ جویان و کابلی گو
همه لشکر پوراتاق زند / مر اورا پرستنده پرکند
ز فرمان او نیز همواره روی / همی ماه شدی ز زمان پاک جوی
هم از پور قیطاس زین روی [illegible] / خداوند آب و خداوند سنگ
پراکنده گرد زد بر لشکرش / گراینده گشتند بر درگهش
ازین در ستانند و روز [illegible] / مادگاه و در نماز [illegible]
هنوز ان آسپ [illegible] / برزم میانه ده ان [illegible]
چو ایشان بدین خوش آوازه [illegible] / چنین شاه ببر کیتر [illegible]
چو زین در همه سرو خود [illegible] / ازین در زنده روی [illegible]
بجنگ و همه جنگ را داد کار / نداننده [illegible]
ولی سر ببر مرد آتش فشان / همه سر گرایان و گردنکشان
ز هر دو ستان گروها گروه / روان سوی [illegible]
به پیوسته با هم کش لشکر [illegible] / ولی لشکر [illegible]
سپاهی که از آن سپهدار [illegible] / سزاوار [illegible]
که هر یک جدا گونه راه زنند / برای خود اندر توانا زنند
به چند اگر [illegible] / تا بند اگر [illegible] گران بوند
زکر داره [illegible] / شد آگاه چون آن [illegible]
روان شد [illegible] / چو آتش [illegible]
رسید اگه کان [illegible] / سوی عسکران [illegible]
بهنگ آن لشکر [illegible] / ابر [illegible]
چنان شد [illegible] / زاده ای آن [illegible]
که همه سوی راه [illegible] / ازین سوی [illegible]
بچند لشکر گروها گروه / زبانگ روارو [illegible]
شد [illegible] / گراینده [illegible]

همه آسمان خشمگین باز هین / سپاه استم کوه [illegible]
که رزم من چو [illegible] / [illegible]
تو هر دم کشور لشکر سوی [illegible] / [illegible]
زمین وردل خویش پرورده [illegible] / [illegible]
[illegible]

در ستادن دارا کشورگشا [illegible]
[illegible]

آگاه شدن [illegible] شاه [illegible] و بندوی خسرو [illegible] و فرستادن گستهم
لشکر [illegible] درگاه شاه و [illegible] فرستادن شاه بار [illegible]

چو شد داد و داری ایمن کار / پراکنده در بیشه روز کار
سر دوند از تیغ و کوپال و / ربنگ ز جنگ و بر و بال د
ز نیب افگندی در شیر اورش / رنوچاو جای آن واهن تانش / ازان ز رف دریا شده مرنگ / کس ار استین خواست و جنگ
ز هر مرز و کشور سران خواسته / پرستنده که را بر آورد بسته / بگوران گروه خسرو نامور / خداوند کوران بدر بر بدر
یکی مرد جنگاور آمد دار / ز گرد آن بگرد اندرش داه برار / بجنگ اندر او را برو بوز کرد / بدر بر به بر والا مرز کرد
چو خسرو سپه سوی البرز راند / مدان مرز دیوم کال اگند راند / برآغچ چو کال بارکه بر فراشت / بدین نامه بر کوش سر فراشت
همه مرد و زر و دامون رزد / همه گرد و درگرد وا مون رزد / چو خسرو شد آگاه درا رودلان / که آن خسرو شیر دل باجاق
بابنگ الوند لشکر کشید / دران حسر دی بار کرد کشید / چو گوری که هم بیشه گرد دلیر / دورخ اندرش با خشای راز بر
هر اسید و کار آگهان خواسته / پراکند بر بجز وان راز جوش / کرنگ اندر آمد بدین مرز شاه / چه شه شیر دل بهر کینه خواه
هنوز آسمان گ برزکه و دا د / بهر بکنش چو گرد دون نهاد / چو پرتابگ بهر و داد او رکرد / چو چهر ازد ابر و باد داور کن
چو بهرام چو او دش همه بر رو کمند / چو ابر و چو باد اش شرار و شمن / بسنده به باید که یاری زند / نبر خیره درگ شه رای رزد
نگه شد کار بر همه رهنمون / ز ار و بهش است و داش فرود / بدخت بود زی بار اسپاه / چه برکرم آتش چه ربهر داب
کجا شاه یکی نامه زرد برگ / که جا بزاینده و بهین در نرک / بدرگاه شاه باد و برد درم / که دارد زبانی گفتار نرم
هم اندرون کسی کرد باید براه / که تا بر بجز شه جهاندار شاه / همه پس کز مرادم بیش چن / بسی خوانده بر رای داد و دین
پس آنگه یکی نامه بر زد نگار / سپاهی همه در خور شهریار / نژاد و داد و ساوی داد [illegible] زرف / ز برگ دو رنازی بگفت دگر
همه بارگاه خسرو روان کرد جست / بی پیک است رای درست / فرستاده چون نز بر زند ادام / انوشه در آمد بدرگاه شاه
چو آگاه شد شاه بنواختش / ز دل اتش همه بت جستش / ز خسرو به پرسید دارا زمهر / که چون میرد بر بنارک سپهر
فرستاده کای شهریار جهاندار شاه / که پیروز گشت مهر باد راه / سرگشته جانش نکش بر نکش / شده رانمان گوشت کهن
کر بخت خسرو کند تازه اش / کر شد چو گستی بشر از داش / بجنبید و کمانکش از ز تنکور / کای سالور زده کو باجوز
کنون بشت خود آسمان زیر گرد / کنون کار خود پای کم کاست کرد / بسوی که در سب تبان دراز / همه روز بنشین شب و روز

جهان نار زرو ور گشار اندیش / همان راز دل بگشاد اندیش / بهر کمین چون سرای بخر / کمن تا زه و تازه دارم کهن
چو رزم با پرستنده که اورد و / بدرگاه بنده که ادرد و / کمان سار شیش چند کمان ارز / رنیری رخش با بزرگماورگ
پس انگه زاتش داد [illegible] / بهر ائین خسرو هوش و هنر / همش داد منشور ان مرز و بوم / کر انجام او انگه اخر زدم
که خسرو جامه داد اش کرد / انگاه زن اسب زرینه زین / فرستاد از شه روان شد روان / زراتش و داش را کار دان
چو کرد کران سنگ زتار کند / چو باد و سبک پیر دار انجام بند / وز انجا سپه راند دارا بر / برافش همه جان و جهان او رب
ز خسرو ببر خسروانه سرار / که سوار با گشته سستی کرد / وکر رهنمایی خود بود / وکر ره برانگه به بام وش
ترز چنه زا بر بنانگار / که از [illegible] شد [illegible] گار رزار / ور فورد بسته ور اسال چند / پرستنده پر حیا لبس زنم
بنوشد کز تیغ و شمشیرش ان / کنه بد گهر هم ویش ان / نشیر و شمشیر شان سرفشان / بر زر کالش ان سیم و زر برق شم

ز بهت و [illegible] بزرده عظیم [illegible] شاه جشنخان برادر گفترا [illegible]
عم [illegible] بزرگ [illegible] از زندان بجانب ری دگر [illegible] آن

ز شهرگرد دل کمین اید کر / اگر آسمان بر زمین اید کر
و فرزانه بر رجب تو زشاه / بوژه خداوند زو سیم و کام
که از دیش بابا و جهه / چو سر و بهشت چو مهر سپهد / فرود را ز بیش پیش لبر / بجور نور بر راز او کیش لب
نگه ربیعش اسبی نگار / که ارد زروه خویش نگار / ربد نشش روان او گیش نماز / که بسته از داوشنید ناز
تا یک او بک چون جان بک / چنین بایدی خر بردان پاک / فرود زا اسمان روشن تاب رین / ز دو مراد آن افتاب زمین
ز جوش شه گران بخ اندیش / وزان شاه شیر دل شد باب بر / جواهب فرشی پاد شاه / که رشته فرز دانش برکلاه
بفرمان شاهش سپار زشت / بگر کلان و ماز ندران چهر است / به زشت و چیر ناچه زنا چه کن / چه پیش و چه کوک و چه کور و چه شیر
ز هیس و داد اش همه شاد و کام / نشد دو دستان اندیشه دگمام / برادر به پرسش ان جهاندار که / بفرخونداد است چون مرزن
دلش ارزو دیدی چهر او / که بر پسته بودش دل جهراد / یکی نامه در بنش جهره دل / نگار بیدکار بورت جان کن
بهرت که تا زروان مر است / ببادت که باز جان عمر است / بهورت کر بنده سیم زر دست / به بخت که دم مهر بنیم زاوات
برات که دشت ز گرد کار / ز رجمت که سیمرغ است خورشید دار / گفت که تا بگزر کر هر است / بلعت که تا کدر لشکر ات
بهوش برادر گذشت شاد / بجان تو کار خرداد جشن داد / که باد هوش است و هش در انش / ش و هوش را ابن جو ست

زحابان ور برشع جدا ایم — کستر شه از استان چو چشم
گرا بان شرای راه بر وسیح — بکوه و بیابان ز اتوان و کاخ

و بهنگ ازو شت و ریم تو ارد — برآورز نامور بخور شید گاد
که گشتم زبر دز کرکرد کار — به پروزی از انجمن تو باز

کنونها بروزگار روز در امش است — ستاره با بهنگ ارامش است
مرا رامش و هوش از چه رست — که در رامش هوش ام از خورست

مکن بر تو ان نامه راهش ایر — بر بچه دسته ویژه و ره سپار
چو اگه شد از راز شه جوان — روان شد بر بی ابراز راز کوان

چو بنگ اندر آمد برین ما سپاه — مر نیزه و بر ونان شد بفرمان شاه
همه راد و مرد نژاده گهر — سنتو نهای اکن نر نهاد راز

همه هوش خندان بنی شان زخهر — همه دیده بر گردان شید چهر
حب و رای حوکان کش کوز نر — ز رامش بیازی دران انجمن

همه جوش آسوده از رزم ناب — چو بر بنگرن آسمان آفتاب
همه بر زد به پاکن کلاه — کله گوشه و پر و بر پرون زاه

حنین زیا اخر شید چهر — هر پدار شد سایه گستر بمهر
روا روز بزرگان به پیش اندرش — کوازه رزن شید رخشان ذرش

بماند تدرین های ازین کیا — دو رویه بیاده سران بر میان
چو دیدند خبر ها لوش باز — سران برده پیش برابر نماز

بهرش ب بسته از راست آمد — کمر زا طعمه رکش ده بجهر
حنین تا در آمد بجا گاه شاه — گرا بیدازیا به گاه شاه

چو خند وبدان خند وی چهر ومهر — لبیر بام بر دان برو برد بسید
بث وی بر خسر و ان گشد — کرفش چوپان در برخوش شاد

ز مهر نش بر برسید از رنج — گزین رنج گشتر زفر رنج کاه
با پنج را راست ساشیه گفش — همه با خرد یار و با مغز جفت

که چونان بود بر چهرش هم نیاز — بیکسان نشستم کنشب وراز
چو یا دشهم بود و رهان دل — بر نگاه در کجز نش و جان فرز

مهدار هم شاه و شهزاده شد
کش ن پادشاهی که ونید د

در تعریف شگفتان و نگرکشیدن ... دانش با قرن ... که در تعلیم
بزرگ صفات متحصن ... همه ... از خسروان

چو شان افرخ بهنگام دس
نشستان گرشنده و کمباز

نشستان در زان خورشید چهر — زکرمی چو خورشید گردان سپهر
بجای آتش شید فش برکنند — همه کاخ پر دود عنبر کنند

نگه دو زنان دمرایندگان — بخوانند رامش گرایندگان
ز رامش فرزنده یال اورند — همان آب آتش بهال اورند

تدروان و کبکان ابر باب زنان — بو نند آتش ز ناب زن
لبرا ه فش لوله بور سار — به پرچم همه سنگ کافور سار

همه چشم آهو دل آشیر مست — بیاگر به اندر همه چهر دست
بهنگام درگاه سماک گشته باز — چو اوشن تن که بتاریک گیر

هوا شد ز عنبر گرگیه تو ش — رزان گرانقدر زر راست دوش
ز بر فسمان بر زمین سیم بار — رز افشان زمین با سمان راز

زهر روزنه زنگبر سرکشان — به کام هکا نزرا رز فشان
با کام را ز کان نکار — فش مندرز خوابه پنهان

ز بالا و کر ز نگبر بشیشه — چه دلها که از خنده بعنبر نقش
به بکانه خندان و کش و چهر — زنیم خداوند جوای جهر

ز بالا و زیران آسیه کار کان — بسیم و زر آراسته بارگان
بجا پر روشن دل پاک زاد — بجا گوهر خوابه روشن نهاد

بجز بانگ کاز گر هر خروش — به زینت ابزو پا فر کوش
بیار اندر آورد افزون چو — ز لعل و زبرجد و ز یاقوت

زنیچ ده که یار ه شاهوار — زنیر وزنه که دست لیکا نواز
ز ز تور چو پرداخت شش بار و بک — بجا کاروان راند زین بوی

عروسان کاشن ززیش او — دوران پاک دل خوانده پاک زاد
فش مند بر سو جهان در جهان — چو دیده اورا روان کاروان

سراسر هنر بار ره بپرک باز — که در ره خواجه سیرا ناز
کرش شان برآید ز زیب و فر — ز لعل و زبرجد گوهر

دران روزگاران حاندار کی — سستبات بررد آرت و در ارک
لسبر رود گو بنده ناهید چهر — لبر دخش بید چرخ فش ید چهر

بجوالش درکاخ و ایوان باز — ز مرغوله حابی پرور و نواز
چو بر پای او رنگ شه خواسته — همی راه او که اراسته

بهد بنیان بارگاه او زمه بخش — بگوینده سنگ دل سنگ بخش
سرای بیت راه روش چراغ — چراغی فروزان بر روشن ایاغ

چو نامه چنگ کوی بر راه — ز ره چاپه و چنگ ان ساه شاه
بنا مه گهر جامه آراسته — رامش گهر جنگ و دیو خواسته

گرانمایه بود هر اسکران — به یکبار ز رامش سراسر سران
دز اسفا صطخر ان زنده پیل — برآراست لشکر چو دریای نیل

هراسنده مردان بهنگام دس — چو دزدان بیابان سپاه رنده
همان مدکه زنده پاک زاد — شکم خاره بود انبان باد

سپه راند سوی سپاهان کمین — سپاهی همه کینه خواهان زین
چپس از رو بهتان گرا و دیده رنج — بچوگش گو بید بسی بر گنج

سه اگه ز اهنگ ان جنگجو — هراسان بسوی دز آورد و
بدرفش وز کنده بر کشید — وزان زنده اژدر نگه جوهر کشید

چو اگه کنجه دراد آمد ز راه — شه اندر آورد لشکر سپاه
ساپه دو بر گردان دز جنگ — ز هر دو سپه بود پیکان خدنگ

بجا پای وزان به گردان — چو ره خیه دز برکشت د دبند
بکار کشید ندو خنر ش — برآورد و افکند ازان بر سرش

سپیم و زرش دست نیوگ — همه خاک ان با ره بر باد داد
برآورد بالا چو کاه ستبر — گرانیک مرانی و هرای بر

هنر مند کار دیا سالار — که گرد دانش ز بر فراوان سیر
وز گاه ز آتش گنام زر تخت — دران دز برآورده نام از بر تخت

ابا لشکر کش شد بسوی کاش — دگر تیز ما گشت گرد و اش
ز مهر سپاهان هم آن زنده ام — چو دریا سپه ابوی الو مذاهم

برامش جهاندار در مرز / چو جوشن سر خنجر افکنده پای
شبان در بگنج تذرو ان جای / بروزان تذرو افکن ز رشاه بر
چو اکنون ز رزم تو خوار گشت / گر لشکرکش آن دیو پتیاره گشت
بلان دگر انده با بلان مرز / بجنبید و گشت ابر بیلان مرز
بباور ز آسمان بگذرید / بیاران زبان دو زبان بگذرید
که کاوش کند کاوه با شیر ازان / سر دگر بنالد دل ز آسمان
بپاسخ سر دودمان شاه نو / نخواندی که آهنگ جم کرد دیو
زما ورد کاوان و شیران بهم / سرانید هر سو دلیران بهم
هم ایدون نگاه رزم خواندش / در بیجش کاوور و ملک سپاه
بجنز و بجان و الماس زگرد / نگه کرد منشور رواداری گرد
دگر جنگجو گرد رخش ز را / همان اژدها فوز بر خاز را
بنا ورد آن دو گهر ز نخت / که رانند لشکر و زنده چت
پدر او ز ران بود و بر بگسلید / رنش جان بر خان شوخ بگسلید
سپاهی چو جوشنده دو ز ازان / گرانگی کمینش برانم ز پا
کمر کرد پیرایه آسمان / نمایش در سایه آسمان
هر ای جهان کمر بسته از دوش / پا شوی بر بر ز مرز جمش
همه پهلوانش از رزم کوان / برآمد یکی ژرف دریا ز خون
پس آنگه تو نذری شیو از ان / از نکوه نبش هول گشتار ازم
نخست او بر کرد رخش ز رانه / همان حنزوری نامه او راز نام
زوار ابر حنز دگر درفش / وزانجا چو از گیشی بغش
رسانید منشور شاه جهان / ز وا دار کیهان پناه جهان
بفرمان آن شاه جمشید فر / هم اندر دم آن گرد پرخاشخر
سپاهی ز گردان برادر نشست / ز نخچیران با لشکر ارمشد
زهر سو برآمد برین کارگاه / بهامون لب سپاه بارگاه
ز شیپور رویین بتوفید خاک / سپه از پر خود ابر را پرده چاک
زبانش ز خنجر با خنجر رسید / هم الآ گرد دشت رهم در رسید
به پیش اندرش با گرز جوشن / برآمد ز رخش رخش غوغا در
ریند آور دادران سر بار / ستانها نهاد برکاش خنجرها
رسید آن سپاه بکار رزم / و هم سنگ پرخاشجو با رهم
چو الوند گردان گرد ها گروه / گرفته شد آهنگ الوند کوه
و در آهن رکین بس آن تا نشد / هوا گشت پر آهن ... نه
که در جنبش آمد زمین از نوا / از آنسو شد آن زنده اگر کار
بزد کوس رویین و گردان ز نو / را منده لیوه و خانان زند
بهر آهن بنهادی مردان فشاد / روار دگر دون گردان فشاد
و لشکر یک پهنه چون نیک نشد / چو شب روز از گرد شب گم نشد
برآمد ز هر سو کور شید غو / و در بیستاد ند مردان کو
همان زنده چون پیل در جنگ / چپ و راست پیل افکنان سپاه
تو گویا ز خاک آذر انگیخته / نگه در جو رو به برانگیخته
ره شه پر زو رزم آزین نام / بهم در فشانده زرنگ ...
کهر با ترک فشان گهر برگ ریز / زهر سو سپه چون گهر برگ ریز

جهان چاکر بران بر پند گوان / ز زرگ گوران بر کیوان روان
فشاندش پر عقاب بان بر / دیوان بهرام آهنگ گیر
دو لشکر چنین در دشت و بهم / همه ربیع و گرسته دم
که بهور در وزان و ران سالگان / چو آن ماه جاوید آمد بگاه
دلیران گرایان زرینه جنگ / به نکو ز خون لخلخه لعل رنگ
هراسان شد آن زندران گرد / شب تیره بجهد روان کار راز
پراکنده شد ز سپاه گران / پراکنده و رو دریا او گران
ستاده اگر چو در کاش ... / به بجه ز اسپهان خبر خیز
بفرز سپاهان نشسته ... / زهر سو پراکنده کاشان بتن
وران باز ستارا و کار ... / زهر و ریاکار بیکار رخ جوش
گرز گاه بشنو ز شاه بر پرخاش / بهار آوردن بیژن و گرگین جهانشاه ... زرداده فرمان با آهنگ جوشن نهد و فرا / که هنگام دی در بر آتش خروش
بیاراست جهان تخت / جه فرمان ز رصف ان پیش آن زد و ازشه کیخسرو پناه بجانب شراه / گرد تا زه شده بوستان ...
ز رخ نامه از راز ز ... / شده از خامه آتش چون بهار
چنین از جهاندار گردون فراز / برو برآراست گلهای رنگین راز
که چون نامه در جهان در گوشت / نگه کرد به منشور از دی بهشت
سپه راند داراب پور بیاغ / شبانگاه شد چهره بر پره باغ
هر لشکر فزودن باره تا خشت / دگر لاله بر خارین دسته آتش
به پروین حنز و تو هنبار / برآمد بداد از دست چنار
ز بیژن و گرجیر هشته فزودن / و بزر بر آراست از آذر کین
دگر روز بر شب فرو ما کوف / دگر اختر شب گریز کرد
وه چون بکالیش جنگ شتر / در او ز گرد کاوی سپه را بزیر
و یا سه هباری از زین بر باغ / در وزنجیب از خنب کین پر ز باغ
دها ستمه هزبری گردوران / گرازی گرد ران زرین ...
رده بسته در باغ سرو و چنار / چو ترکان نشانه انجام
گل و لاله در باغ آتش فروز / چو بوزنده آتش شده چار سوز
چو نوروز بر روز آراسته / در بارگاه شهی جهان بود می
ز بیپ و دن نو جهان تازگی / ز نوری سرخ باغ را غارت
برآراست آن شاه ارزاده کاخ / نرگس قبا سرو باری سنان تخ
بکاخ از شبستان چو آهنگ کرد / فراخای کیهان ز زر تنگ کرد
غونه باز چاوشان شد بلند / روا روز گردان سر زرین بند
بهر بوستان و زمین بسته دم / نوایین جهانبانان بایوان چو جم
کمینهای ز شیپور شند خروش / برآسان ز منبر رویین بر جوش
بپا دست لالفام آتش نور / هنر کرد گنجه ز ...
پس از جنبش از روز آراسته / کزو شه خراسته دادنامه خواسته
زمانه رزندگان خواند لشکر / بهامون زدی آتش جوکاه
دگر ره بجنبید خاک از گروه / دگر ره بتو قید اسوده کوه
دگر ره زنو ماه و خانمان بسنگ / شده پیک آهن سم ...
دگرگونه گرد خشتی لاپسیچ / دگرگونه آراسته چار پا چنخ

زبس در زمین آسمان و دمان | گرایان زمین گشت زیر اندران
سپه راند خسرو چو باد فرنگ | برز فرایان ور اندر زنگ

ببیغان گرانمایه در شهر | بجم و یوزش کشیده پرورشی
برانگیخت زان ورجم راستین | بر پرخاش رزم و کین بیتن

تنگ آهنش رانی و بحث | سپر دید کردان خسرو
سر افگنده زاهر لی نگاه | برانگیخت بر دورنش

زنیقان چو از کین برآورد کرد | کو شیر دل شاه با داورد
بزه ور خدنگ جگر کارزار | چو شیر ... جنگ آنگاه کارزار

برز سپاهان سپه راند خست | شبه بازار زین کان ...
برشت دهی جوشن لشکر بسید | شه آنگه دلاور که جو در سپید

سپاهش سراسر فراهم شده | وز انجا سوی کشور چه شده
شه انگه چو دارای فرخنده | که ز نه شکم خاره بر تاف

دژم روی ان آهن کینه خو | سپهبد سپاهان و راندر راه
دگرباره آهنگ دید اسپهان | برافگنده هر سو کلاه مهان

براش در آن بوم و بر روز چند | جهان برد دارای پر زورمند
سپهبد ز فرخ کو پاک زاد | بر آورش ... زاد

در آن مرز فرمانش گرد | که آن رای با داد و دین دار
چو این مرز باشد گزین جهان | بجاپش گزیدم گزین مهان

هر جا که شه پیر شیر | گزد و یکی کاخ گرگینه در
عقاب اگر جا بر گیرد بباغ | نماند در آن باغ غوغای زاغ

هوان رز که گیرد ز دهقان | سراسر نهد استان پذیر
پذیری گر این نبه داند ز رنج | سو ندت پراگنده کان انجمن

هر کس سزاوار داد ید | هر مایه در خورد آن پایه دم
هر و نژاده ترشری مخواه | فرومایه را سربلندی مخواه

کسی کو فرومایه را سرکشد | ز زرد ان بس اسپهبد گشد
مکن دست کس بر جدا ... | که بر تو ز هر دست دست بلاست

پس آنگه ببی ... | سوی سسکیزان سپه راندند
دران راغ بوزن بسه خرگاه داشت | سراخر از پایه بر ماه داشت

رتار اکنون تش رسیده اگر | کسب لاو راف نشانگیش
پس از جنگ ان که زنه یاله کوس | هوای برزکا نکاله بخویش

بباد ذرسان ز عقاب | دگر با سمان تیره کرد آفتاب
و بانگ بگاه اوراند بور | گرد سپه فرکون کرد هور

همی خواهت آهون بهم در کشید | مران بوم و بر چیست لشکر کشید
درازآو سرمانیرایش بکرد | نماند کمیابش به درنورد

کرد از هر دو ریشه بیکو نیش | ببر کرده یکبار آن بیدکیش
برزدید چون شهر زد زراه شاه | تو ندیدی سپاهش اندر راه

که تندی بیاندیش دانا که | که پور شجاع آمد گر بهاد
سپهبد خود اندرکشش لشکر | بکردش فراهم شد زرد

ره کاروان بست و بس رنج | و ز و مو اجب کنج بس رنج
چو بشنید دارای ناسخ | زنس بیند شه سوی آن ...

چو سنگ اندر آمد بر آن ... | پراگنده شد آن بداندیش
گرازی در آن بوم و بر ... | شده بر آبن به که ورزو

بجنگ اندر آن رزم و در خشم کین | سغار رفت شد ز راستین
ببر باد خوکر لشین ران کرده | بجنگال رکان وران ...

وز آنجا ده رکان این گنگ | رسمین بران یا فه کار ول
زان و وحش و یور و زر و بیم ول | پراگنده رکان ناخ و دل

پس آنگه ببود که آهنگ داشت | در آنجا درفش کیان بر فراشت
ب لاله رفت از رف اگهی | کرانیک خوکوس شاهنهی

در و بر پوه کوش گردان سپهبد | کنه کرد او فرکون ماه و مهر
ز غلغل ز رزآ بجز دره | چو کرکان کرا فتد پش ورج

در ره آو همه یال گردان کرد | چنین آمد ز کسبند تا جورد
چو ان راز رفت رحجا نشید | بلرزید بر خود چو از باد بید

هم اندر روم آن کرد با انجمن | نشست اوز بهید خر کارزن
ببور پنش در بر کلاه ان شاه شد | برآوری زمین کوس خرگاه شد

بنالید کار خسرو و داد گر | همین تیغ و خنجر همین ...
سر رکو راه تو بر خاک | بجز در جوز بند فراک یش

مدران کت چنین ز و ز ... | ببیدان کت او رین ول ... بجز
گر پا کز پشم کمین کمی | هم از آسمان و زمین کمبی

ز هیچ دمی از رزه بند که | بنو پیم سر چو پرستنده کی
چو لشکر ز زبیکانه پرورش مرد | همه نونرش حعب نوازش سرد

جهاندار فرخ رخ پاکیش | بخنده بر بخشایش اورد پیش
پس انگه ... | کش بند زرشاه گنه ...

ز هر گونه کالا و اسب و بیوان | رز و سیم و گوهر ... در
پذیرفت دارا و بنواختش | بیغ بانده ... بنواختش

با لشکر جنگجو راند باز | رها دو سپهبد ار گردن فراز
کسب رفت شد ان انجمن | کم با بشد آسوده از راهزن

ز سیلاب خوان آنکه زندگیش ... | سپهبد سپاهان شد آن پور ...
گرفتار کرد او گسسته | رسیده رنجه و دو ستنده اوش

بر ز زری اندر روان در بدر | هر برزان دگوی در نوزه گر

لشکر فرستادن شاه دارا ... بر سر ... | ... در باب ... دارا ...

رزو بیم کنون ارام دو دزه باز | جهان را چو دیدم کنم تازه باز

رسد اندر و بیم ول که چم | چو مور و ... دیم دژم
در آغاز با او هم روز کار | ز راه رست و ر رود سر کارزار

بیا بید در شهر یا جهان | ز ز ریا گرابید ز رشیر ان
چو آن شاه پر زور و دل چند | سپه راندی ز کین کردان

زانه ز آهنگ دیم سمند | که آهنگ در رو بنا و رود زند
شد ز شیران باز و بیم گرا | بدیم در آمد گزاف سر ار

ولی ابر بهمن کف راد ... | ز خواهنده خندان و دل شاد و ...
بسی مایه و ز مرد بخشنده بود | بسی خواهی راند زیاد بنده بود

به یک ره زمین ساز داده سپاه بجز دلیر بس کوکبه خواه
با زر سراسر همه درگاه او ز بر کوه و بر بیشه آورده [illegible]
برآورد از دو رسته و در شه وران پرستنده بس جنگجو داوران
هم از لشکر و لشکران تاش کمر بر میان دز پا جاش
سر و سند کاوان دیم زمین سرین و ر لب شیران سر [illegible]
کف شاه رخش و بره [illegible] هم از اردشهان کنیز [illegible]
لبش نیز مردان و ران [illegible] دل و جان زنش هش پراکنده [illegible]
ز نکهان جدا مار شه رو [illegible] رایش رایش بس بسته نوشخند
ز غلغال رزه غلغال رزم کر آوای زن شه غلغال رزم
ز زنگان لبی زنگ زنگ [illegible] بر کنده جا بغوا در سرود
لبر دشت پدید شد [illegible] بر داد بهرام خش [illegible]
شکفته برخ چون نگار [illegible] بر عرفه راه کز افق زبان
یکی هفت چون بر [illegible] ببور هشتم بهاسون و [illegible]
سپه راند با فوج جز [illegible] مهرش بر اختر پهلوان
زمین بار کمچه و سمار [illegible] گر آمد از آسمانی بند
هوا گشت تار از زده [illegible] کو [illegible] برتر و شان
دگر چند زاغها خاک شد دگر سینه سنگها چاک شد
دگر جوشن از آب بر رود رود دگر شد سیه رنگ آب کبود
چو شیران جنگا شهنشاه [illegible] ابر دشت گوران سراپرده زد
بر خویش خواندان جهانبان [illegible] سپهدار دین مصطفی جان [illegible]
یکی مرد جنگی چو شیر ژیان ز جنگ و هنگش به پیلان ژیان
چو با زنده پیدا [illegible] آورید همی باده باران گرد آورید
رش خون کرم و تن با [illegible] رزاد و باده با باق کوار [illegible]
مغز دلبو هنگ و ستان [illegible] بریزد چو پیز [illegible] کر
پا کین دیم جهان [illegible] که به رز نبرد و گران هش [illegible]
سراسر مران جنگجو [illegible] بر کوهش کار [illegible] بردار گرد
همان و لمبی باز [illegible] که اندیشه [illegible]
بهم استان [illegible] آیتی این [illegible]
چنین شب [illegible] ز رنگ زین [illegible] پرستنده
که راه پرسش [illegible] برابر خواند آید پرسش [illegible]
کرش راز [illegible] خداوند بین [illegible] پرستنده
از دیده [illegible] آگهی [illegible] با بانگ آن خواجه [illegible]
و زار [illegible] ز فرخنده کامبدن فال دو
بفرمان حضر و سپهدار نو با بانگ دیم [illegible]
شد از دشت کوران چو شیر [illegible] بکردون پراکنده کرد کوان
بیا نزد سپه [illegible] روان شان نگین [illegible]
هوا گشت پر نیزه سر کران سه کار [illegible] جز کری
از او نیز زرمان شاهنشهی لب [illegible] رسید [illegible]
یکی جنگجو گرد [illegible] بیابانش کلاه و هامیش نگام
چو گرگی به بر [illegible] کرانیده بر پیش [illegible]

بیرون

شب و روز [illegible] یکی [illegible] بیابیش زرآن کرد آن بر [illegible]
تحیت از زوین چون کرد [illegible] ز بالش نزار کار [illegible] کرزار
دو کفش [illegible] زانده بس با سر پیش [illegible]
که با باچو سوی [illegible] دلیر بر آهخته شد آسمان و زمین
با هنگ [illegible] رانده شد سپر در سپر چنگ کینه [illegible]
کمان [illegible] سپاه پست کردان آهن [illegible]
از آمد سوی رستم [illegible] چو رستم [illegible] دل و شاد [illegible]
فرو بند بر لشکر [illegible] روز با سپران گاه [illegible]
رنگ سوی رود [illegible] دگر سو [illegible] کوه سیاه
خم او روی [illegible] که جا و یه روز [illegible]
سوم شان یکی جنگ [illegible] کر از من سراینده [illegible]
یکی جنگ جویم با آیین [illegible] کمر [illegible]
برادا [illegible] خواندان [illegible] سوی رستم [illegible]
خود زرد شت زین [illegible] پکینه ساز [illegible] کار [illegible]
و ز آن سوی [illegible] جنگجو [illegible] چو [illegible] در خشم [illegible]
برادر است با مصطفی جان کرد و [illegible] گرنه آیین [illegible]
تو گفتی هوا [illegible] شد دم [illegible] شیر [illegible]
یکی ابر بر شد [illegible] آهن [illegible] که گشش [illegible]
با هنگ کردان [illegible] بیابان [illegible]
دلیران [illegible] کوه چو شیران [illegible]
بخاری [illegible] خدنگ کران زهر و زهر [illegible]
ز رنس رود خون [illegible] شده [illegible] سپید
سهم [illegible] تابنده مهر چو در دمی [illegible] چهر
نشانده کردان [illegible] و ز آن سو پراکنده [illegible]
ز رنگ [illegible] شب فرکوان ز ماننده [illegible]
شد [illegible] چو دیم [illegible] وش گشت [illegible]
شد از [illegible] چو کنجک [illegible]
و زین سوی [illegible] و ز آن سو [illegible] راه [illegible]
به [illegible] هر دل [illegible] کرد [illegible]
دگر روز چون [illegible] رود [illegible] شده [illegible]
سپاه و سپهدار [illegible] چو دریای خزران [illegible]
شد از رستم [illegible] دیم [illegible] تن [illegible] دیم [illegible]
ز اندیشه جان [illegible] جدا گونه برق [illegible]
تو گفتی که مردو زن [illegible] همه جفت [illegible]
خورشش تنگ [illegible] سر و [illegible] سالار [illegible]
بفرمود کاین [illegible] فضا خوان [illegible]
بپیکار چون کرده [illegible] برآید این [illegible] جوان [illegible]
سپه را [illegible] خورشش [illegible] خورشش [illegible]
دگر روز [illegible] غربنده [illegible] کین [illegible]
خوانان جنگ [illegible] سوی [illegible] جنگ

همانا زند به گوهر ابر سر   بشیر اردوز در جوانی ده بار   چو بار گزیننده گرشه   بروانی بر کین شه آزموده
چو آن کینه جو را جهاندار شاه   نخوانند کو از در کینه خواه   که زور ابا دل کین دیرینه بود   دلش دوزخی زآتش کینه بود
همش اوشکار همش بود گنج   همش بود گر چو در شکنج   ثمرش از هر بداندیش پیش   که درگاه بود ار بداندیش خویش
دگر انجمن گرد رست و جهان   ز فرخ همایون لشکر مهان   گزیده سوی آوز آباد کان   مرا رانده باید سپاه گردان
گراسپ ازدها اندر آن مرز بوم   ستاره به پیکار کان گرد بوم   وزین سو رین زنده انگشت سر   خداوند لشکر خداوند زر
ز نوروز و قرش بخواهند گاه   بخواهند کار از در بند گاه   هزاران بداندیش پاک زاد   بر آتش حقه روشد باد
کای لشکر از آن سپاه بوش   چو پیشیزدان با دو پهلوان سوش   بزدودرا باید از شیر جنگ   پای پس درکه آتش درنگ
کرد این پس داشم گاه بر است   کمان کنج و سپاه برست   بزرگان توزنده کار زرگ   که چنگال شیران در وجوه گرگ
هم آهنگ گردون کشت و مدوم   کار فرتاج گاه و تخت جم   بجوشید و بر جهانور شاه   نباید که بر ما کینه خواه
که آن زنده در کینه تنین دم است   کزان لشکر آن در مرزوم است   سپاه هر دو گنجی سر سال داند   فرا هم شده از ارک سر روان زند
مر آن بد گهر در جنگ اندر است   بجنگ دوبش زور جنگ اندر است   که آنکه شیده قش شاه کردن کرا   گزین مهان پاک خردمند را
بهر دو کین از نو دل دبره   جوانه ده دو سپهر آزاد مرد   فرو بهر روز چوش رخود که بر کش   بکار آید این بیچا راندش
جوانجت پر جهانور شاه   نتابنده هور جهانور شاه   فرو آورده پال   کرشته بیفوت بدان پیکال
بنوان جان بخشم و کین آورم   که پا پیره‌اش از زمین آورم   برآن آورنش زود دور پاک   لبر او کرد آن جای دور پاک
چه بانی چو زوردها رده ان   ابا لشکر براند ز رکدان   پس انگه راهند بوران چو شیر   سپه راند ز روشت گورانان شیر
جهاندار روشن دل هوشمند   از آن رزم و لکش پس از رزمند   لطام سپه رانده خاک ارزنا   بزین نگون طارم آهنگ کرد
چو در مرز با سولر لکش کرده   گزیده لشکرش کز رنج گاه   باید آن کاهسه روان بحث   به بچه ز شاه و مرو لحث
بهره و رسلمان جنگ آزمار   ابا صدش از گرد کردن کرار   به هنگ دوران انگیز لاخ   کیر کرد آن نشیر با یال شاخ
هم از طارم آنک شاه با یال   برو فو احث جوکز کجا بال زر   سلیمان جنگ هزبر دمان   در آمد ... چون برخیان
ز نگلش یا ش ز لکش زنت   ز نبت در جهان یاد دست   ز نامور گرد آن نزاده جوان   ز زان بر کشتن ز نگلی روان

چو کرد سر آپاشه انگه نگار   گو از گردنش کینه جوی روزگار   یا ژرف دریا بجنبش در است   که هر موج آن کوهی از آذر است
که از مرز خلخ آل ز سهیشدر   گزیده ازنمودار ان ده و صد هزار   همه ژرف دریا ز زرهاب   گر از نقش آن کشت دریا برآب
سپاه آن شهریار شگفت   بجنبید بر آن دریا ژرف   دگر روز گرد لشکر سپهر   بشکن سر آتش بپوشید چهر
بزرگان گرد سر آپ براه   بشه اکه از جنبش گرشاه   هر آسمان بپیچید تو بان زند   نه از کوه و گردون کند
رسانند خود را سالار نیز   که آن خبر تا پیروز درکریز   پژوهیده گر زر را شید باز   بکشد آن در پنج فراز
بکش بکار هات ان زود پر   نکهشند اکنون ز کار   بکش یا نشره آرید پیش   نکهشند آذر ساز و ز خویش
چو لشکر از بکاه رانند رزم   شه انگه کو خسرو در آمد فراز   روانش بپیچید و اندر کشت   هر کیف تا چیست نیزه درکش
زکردان آن بوم ابر با گزر   بها مو که سپه رانده بخیر خیر   چو شد دیده‌کان گرد باهوشیار   زده گاه دوم ارزو رکار زرزر
ز شیر جنگ دهر آن شده کوه   برو در گشت لشکر کرد آگرده   روده بود ده سپاه   دلیران جنگی بود آن شاه
چپ و راست سپهبدان ابر گرد ار   بر شیده قش اختر اختر کرد   بقلب اندرون شیر دل شاه نیو   بکین چوم رود بنه هم درغو
دروانور ز آن کرد اگه شنو   که سوشش تیر بود ابروی نغز   همی رزم تا زرچپ و راست چپ   همی بحث کو شید از دور است
بهرچو کرده سپاه ره دیو   که بهر ده شان بر ده روز خوار   نه اکه بهیچ رجنگ شهان   نه دونا به آیین کار آگهان
ز برگشت سر اندر آرام جال   بلاور انگه دو دام جال   از ینگونه ره بر بیان باز دست   ولیکن انجام زنعار داشت
بناکه تیره براو دو غو   بر انگیخت شه هیونخ تیز رو   گنا لاه لشکر چو دریا بر آب   بجنبید بشد چون آفتاب
بدان جنبش آن ابر کردان   بپیچیده از جنگ لسکر دران   دلیران خسرو چو گاه شکار   کند آنکه بر سپه اپا تورار
لبر را ز بیگونه در خم خام   در آوردد و چون نو روستان ام   لبر را افکنده سرانش بر تیغ   گر از تیغ و باز و گردان در تیغ
دگر روز بنیاد و مرز بر آب   رسانند کان خسرو در آب   گردهر کشان روز ماندید سر   نها دند سر یاده در که دور
جاوه زن و دحشت دال بکراک   بچنگال گردان کردن کراک   نبشت آمد این سان گرد دار زشت   ز بر خورد چون انکه اسپید گشت
دگر روز سپید و مرز بر آب   رسانند کان خسرو بر آب   دگر روز خسرو چو دریا نیل   سپه راند ز آن بنه از رحیل
رو نه شش برغ کی بارگاه   بدان درج تابنده خورشید ماه   رسید انگهی زان بمرز دام   کو دو آورد و هور بد خواه شوم

پرستنده را روز آمد بداد چنین داد و آن آفرینش نهاد
گسی را که جان بهشوار بود بفرهنگ و دانش دلش یار بود
در آمد بدرگاه آن ارجمند سر از پایه بر آسمانش رسید
بفرهنگ نام آور پاک رای بمرز و داغ فرمان روا
همان مرزبان مصطفوخان نهاد در آن بوم و بر سالیان شادکام
بنا چید نز آغاز بر کردگار گزیده ز دانش بر شهریار
بر شاه کبتر گرانمایه شد که مرزبان کشش سایه شد
سزاوار خسرو برازنده شاد دل شیر برود از گنج کاد
بمرز و داغ کو داشت جای گرامیدوار از کردن کرای
بفرمان سلیمان فرخنده پای شده پیشرو بر جهاندار کی
بداغ کلبز سپهدار اندر شد ز دینش چو این کار گر بارگاه
ورزشی جهاندار بانگ و دول [illegible] آورده
چنان چون بنزد برگ و بنار آمد پرستنده را نیاز آورید
ملتشر تشریف شاه جهان به تبریز و خوی را بداد مرزبان
گرو کان نبه داد با جب نوش گرسنه دار و دیدار کف نوش
برده به سالار مردان ز شاه بر اسپید دست نجیره مرد گناه
بکف [illegible] بدانکا کش بند بیهوده رنجش
سجانه دار [illegible] بروضه سپهبد راند چیست
کو پوشیده رو [illegible] بدرگاه خسرو در آرند باز
با لشکر از کین مرد گناه ز غار ترکش بندند [illegible]
با شنوده آن [illegible] چند باندیشه در شاه بر دز مند
بپایان شکار [illegible] با هر نیش چهره آمد سروش
بکف نامه کرد کار دادرش ز پورش بکردن برنه اورش
چنین بشد بدرگاه شه پور پل [illegible] شه نهچیده در
کدهار شانیسه شاه سوار بپورش [illegible] بند بر شهریار
چو از جهان بخسرو پرستار گشت دکره برده سالار گشت
کره هر سالار مردان شه ز قاچار اسپهبدان سپاه
بهشتی روانان سپردند پای با هنگ جهان جهاندار کی
ز کرد و شان شاه آگاه گشت بکین بستان چو شیر از آگاه گشت
بخنجر در آورد در کین شان جهان را [illegible] جهان
با چون ز پرورده ناپکار چنین [illegible]
تز یبد بر راه مردان گزین که بود کرشید بخشم و کین
سپرد کروند بجون [illegible] ز هستی چنان آورده [illegible]
کنون [illegible] که [illegible] با سور هشیار
جهاندار [illegible] نامه نوشتن خسرو به خاقان
فتح [illegible] گرفته همه مرز آزادگان
کشش آمد [illegible] بلطف [illegible]
اورا بیم [illegible] که با دشش کیان آذرین فدا
خداوند کیتر [illegible] کی رنگ کیهان [illegible]
مراد مرشش آفتاب جهان زمین ورشش خواجه آسمان

بشنید فرزند آوازه فرز شب اخترش چهره آرای روز
ز نو خدا خود آرد نکاح ز داد و ز داد بد [illegible] نکاح
دم تیغ او کار فرساید سرک کف رود او مایه ساز ورک
زمین را ببند آسمان بنرد در آن گرد [illegible] بیش [illegible]
سپردان کین تیغ او آفتاب فروغش جهان در جهان زهرتاب
دلیران لشکر گران تا کران بکرد [illegible] کیش اختران
جو بخت فتحنامه که یاد روان پدر زد بفرد دش شاد
بر نو رنگار این [illegible] نگار دیده از مهر پرورکر
گزارنده چون نامه را باز کرد خوش [illegible]
سر آغاز بر نام نام آفرین برار آسته [illegible] آفرین
که ناکام کامکاری [illegible] گفتاری و رستگاری [illegible]
بخرد [illegible] چو خواهنده [illegible]
پس از آن [illegible] بیروم هزاران هزار آفرین
جهان پادشاه [illegible] بر آراست [illegible] تاج و تخت
بدانندیش شه را نگون آورید سرکاه [illegible]
گزارش چنین بود کان [illegible] همان زنده [illegible] نابکار
ز [illegible] لشکر ساز داد سپهر [illegible]
زمین [illegible] [illegible]
بکوه [illegible] در آمده [illegible]
سر نیزه [illegible] بهرام برد بر خود [illegible] کیوان سپرد
ز جنگ آوران کوه در کوه مرد با آهن نهان [illegible]
بکردن همه آهن [illegible] بپولاد و آهن همه [illegible]
از آن گرگ درنده نابکار چو آنگاه [illegible]
با هنگ کین [illegible] بر افراختم [illegible]
[illegible] بجنبش [illegible] دل چرخ از [illegible]
سپه [illegible] با آیین [illegible]
[illegible] شیران بهرام [illegible] نهانی [illegible]
[illegible] جهانی [illegible] موج [illegible]
بکین اندرش [illegible]
بزرگان [illegible] همی خون [illegible]
شدا زنم آهنگ [illegible] بنا چید [illegible]
چو [illegible] ولشکر [illegible]
که فردا [illegible] برآرم [illegible]
کر [illegible] ورآن [illegible]
که ما را [illegible] ورآورده [illegible]
چو فرزند [illegible] بکار [illegible]
برانند [illegible] [illegible]

هم آورد چون با بزرگان توشم بپیش رهش آرای ترکان توشم
بپیش اندرون مانی رهی دیرساز ز پس شیر مردان با جنگ کار
کجاش رها نیاید ز مرگ ببر آهنین چنگ بارید برگ
همین زنده اخوان را چه رای آن است نه اگر ز پهلوان شیر اوژن است
کنون لشکر او بهم بر زنیم همه زین جهان زین تگاور زنیم
ازو دیده رو مرز خود بسپریم بگرز و ام اژدها جان بریم
بدین روی یکسر ستان آمدند زره وا زمین اندر میان برزدند
یکی روز کوه بر خواهست خو بتش خشان دلیران کو
ز بهرام شیر و ز دزدان گرگ وز آن تیره شب رستخیز بزرگ
همه برگشته بر زین نور روادارد و راه دشیر و کور
پراکنده هر سو گروها گروه نهادند رو سوی آن دشت و کوه
بهمان زنده رشد کجا توند ابا چند چاره دلاور زند
نگهدار با جنگ شیر اوژند همان باد پایان ستی زراند
سراسر همه جوکه و برگ و ساز بهور تو از شه بجا ماند باز
سپهدار ز ترکش برخ بسته در وز آنجا گریزان و آشفته سر
پراکنده شد سوی دریا کنار چنین آمد از بارگاه کار
کنون او بهم آهنگ اهریمن است همه برگ و ساز رش بجنگ بر است
از آنجا بهور توان رفته گاه گشنده هم ز پرسپاهان سپاه
همه دیده در راه فرمانت در دهی تا چو خوان تو آزاد گر
شه آگه چو آن نامور پهلوان ازان نامه ز آغاز و انجام کار
ز فیروزی دفتر کیهان خدیو ز آهنگ و فرهنگ تو زند نیو
سپاس خداوند خداوند کی رخ شیر فش گرد انباز رهان
همی خواند زان فر فرهنگ دیو به یزدان سپاسش ز شادی و سور
یکا هفته چون روز بگذشت شاه ز دور بر آرنده سال و ماه
سپهدار از آن مرد دهقان گهر که در دور زنده او نامور
یکا مرد آشفته و خام بود براهیم بن اسمعیش نام بود
چو دریا بکینه بجوشد ببر برو بنده و زاهنین بند بست
پراکنده شد آن بداندیش زشت پناهنده شد سوی سالار زشت
ز شیر از آن مرد بی رنگ باز ز هم داستان ان سپه داد ساز
نهر ز ترک در پرده خم بنام جوان کاد زور کادوم
برادرش چون او شد رخش داشت ترا رخش چون جنگ بر تیغ داشت
بآهنگ شاهی برآمد بکاخ که دارم چو شاهان بر زال شیخ
بیاورد و زنده پراکنده روز سپاهی ز داران جای کینه توز
رفتند و ناورد ساز آمدند همه گشته و خسته باز آمدند
بیا رخش خولیا ز پا پر عقاب بیاید بتابد چو گیرد شتاب
چو آزادگان گرد شاه کشان گرد آزاد و آزارگاه
همه خوابیده مرز رخش کرده بشهر و دستان بدشت بکوه
بدیدند کان مرد آشفته مغز نیارد بد اندیشه در او مغز
هم آهنگ با او سر ورزند گشت که راه بت ز چشم با نیو جست
نزار ار بستم شاه گرای بدشاهی گرایم تیا هی گرای

ش زنده پیلان با تو پش و تاو نیارد برآغوشش چکاو
همه سر زنش هان پر خاشجو ز آب و جیحون و ز کنج و گهر
ببر سال از خسروان بزرگ با زنها دوان شتابان نگارگر
بیزدان که آن شاه لشکر از آن روستایان نهادند باز
بو یژه جهاندار با کار و جنگ بگو شاه آن هوشنگ جنگ
بفرود براند بدین مرز آب سپاهی چو دریا برآورد گشسب
همه کشور پارس ویران کند همه کاخ تنگاه شیران کند
تو با دو کرجنگ بازی بجنگ که ما از نمودیم با چاره جنگ
نباید چو این پراکنده زند بو کا دی مرادرپروند
هم اندون یکا نامه نگار جست باندیشه یک دو دم دو رست
که ما هر شبه دانبده ایم نه زنده کاش پرستنده ایم
ز شر چند از دیرگان و رست ادا را دیگر ره نام آور است
روان کن ابا لشکری ترکتاز که یکسر سپاه زبان رنگ ساز
سپهدار گردی باید ز جان که باشد فره بازی آسمان
گروهی از آن پراکنده زند دگر ره فراهم شده پراکند
که گرد آورد رو بدین مرز و بوم کنداک سپهبد جوان
چو گفتش بگونه اندرز مغز نگارش آن نامه بشنوا نغز
هم از بهر آن زند شد ناگزیر ز خوشش بخوانند دانا دبیر
نگاریده زانسان که گفتش راز یکی نام در نامه زان شاه باز
نوندی بهم در نوردید راه بالشکر اندرجهان دارش
بخواند آن نامور پهلوان رخ خسروش بر سالار بار
چو آگه شد از راز را د تو گفتی در ابشش کشت و
هم از دیرگان چار مرد گزین بفرمان تنها و بند بر آن باره زین
باهنگ شیر هومان سپر که آن ساز و برگ او
تهمش تورانی مصطفی کرد که بود آن زمان با برایش خورد
ز خوشش خواند پس راز بفرمان شه سوی شیراز راند
سپاهیش پر جانوران شاه بمنشور دارنده تاج و کلاه
ابا او ز مرز سپاهان بجنگ اندران کینه خواهان براند
بیاورد ده با سپه روز چند گزیدند از آن جا گزارنده
دو صد مرد شگرف دل و دل نهاده سر اندر برگ
ز زیر رانده بود باهنگ مردوزن دو جشن
سپهدار آگه شد آن کینه خواه سوی کارزار راند و گرد سپاه
همان زنده بر آذرگشسب نیاورد زن گاز ران را ندب
ز لشکر دو بهر برگشت ببر کرد در خاک پست
بزرگان آن بوم و بر از خشم فرو برد خون زیر خنجر چشم
ز شیر از آن رخش نوندی بیاورد
سپهدار خسرو شیرافکن جوان همان شیر با جنگ و با کار خود
بزرگان در اندر هم از پیاپس بسی جنگجو
بگوییم سپه راند آن زند باز سپهدار ز اسپهبد ر سار
نه آن زند آشفته را بنگهر نه اورا شه

از آنجا بزرگان و از دو ابراز / ز جوخ انگاشتش برآورد و تاز
از آن شه بدان وز کین کرد جا / تو گفتی بر و بین و از آورده پار
یکایک جوان پرور و پسند / برآراسته پور ابناق زند
سپا سپهدار و آزادان / وز آن باغ بنگاه کرده نشست
ز زرقانی شیر آن بر اندیش زند / سپاهی چو اک دمان پر کند
ابر کینه جو لشکر شاه در / بکوه در کرکا وز آنگاه راند
پراکنده در تنگ سعد رخت / پس آتش فشان شیر ارجمند
پس آنگاه زد بر دلیران شاه / حکا چاک باخچ بر آمد بماه
غبار و دو لشکر ز گردون گذشت / چو چهار شیران درگاه بدشت
هم از باره شهر برخاست غو / شدند آتش افشان دلیران گو
پس از گوش شحنه آنگه آن / زنگ که درکشید بزرگان روان
وز آن تنگ هم پس دار گنگ / گشت وند باد و پر خشت فی دنگ
چپ و ان پراکنده شان گرد و / لشکر خود را بزرگان رخ
دگر روز سپهبد نامور / ورآورد لشکر نه زگا مجور
سپیده پراکنده کان از جنگ / زامون لشکر از هر بان رخ جنگ
سپهبد بر آتشه دکوه / از ان ما دستها آتوحشه
بشر از روزی ره نورد / مطلع ... حاجی ابراهیم
لطفعلی خان زند در ... / سپهدار محمد شاه ... از آن
سپاه ... / زامون در آمد ... دار مرد
کز آن کینه جو زنه کوتاه دست / ز زرقان هم ایدون باز غوی نشست
ز انه تیغ کند آوردان / همان گرد به سوی ... دوران
دیا باز گرد و پا زهیب ر / ازادیر هر اسان ... بر باکار
شهید تیش چو کاش روز دار مرد / شد او را سپهدار باد او ر برد
چنین گشت کار جنگجو کرد بو / کزین و ره فسر کیهان خدیو
جلادک زن تارک ... / چنین جهان جان دور ترک
سپه اگر کان ... اندیش / کو ... گشت ... خشت
ز زرقان بارغون ناموکان سر / بر آنکه که رانه از این بوم و بر
هر اس تم زرخشم شاه بزرگ / کو این بیش بر ... چنگال گرگ
هم ایدون بر آن لشکر ... / غم خام ... باد ...
زنبرکمه آن جادو راهزن / سپه رانه ... لشکر شکن
نوسنگ از وزیر پشته زر / بر آن رانه چون زره آن شیر ...
گرازنده آن کشته آن مارمار / چو ... گرازنده گشت ... گر
سپهدار بر بان جوشنده ... / بر انگیخت ... بر کین ناگزیر
تحفش ... یا زنده ... نام / یکایک ... شیر ... خام
با سپهبد جنگجو رانه اسب / کز آن کردهنگ جواد گشت
یاتیغ ... بنده ... ال زند / خانی ... در کوشش ... بود ... گفتند
کز آن مار ... جنگجوی ... / گرهنه گرد ... در
و دو لشکر چو ... هم ... / جگر در هم ... شدند
بهادر سپاه و با جنگ هم / زنخ و ... چنگ در چنگ هم
سپهدار چند ... کوشش ... / نه چیدآن ... تحت

پیلان

چپ ان لشکر و بزرگان ز رو / گردهی از آنکه گردهی روزان
واده ان زنجا سوار ان اش / کرد ... آن گشته خواه
چنین بستی افتاد و ز آن برد / چنین آمد از گنبد لاجورد
ز زرقان پس آنگاه کاینه خواه / به پرانی شهر شد با سپاه
بلو سنگ یک دو راز آن شهر بند / محاصره نمودن لطفعلی خان
سپهر از زد و جا ... / یکایک دارت آن ... زند
دو لشکر شیرازه و بنگاه اوس / حاجی ابراهیم محمد شاه و یاری
خواهش ... فرستادن / همه روز یک بره جنگجو
بر آن شهر کوشش از آن کرد / رد کار دوان ... گشت
همه ... نبرد / ز طوق در تاج و ز گنج در زر
کمر گرد سالار شیراز باز / سدره گاه دار از ... باز
همه روز ... ارت بر / چپار زنه لشکر ... بر
سپهدار مردی جهان خورده / بر زر ... لیان ... بر ده
نغران آن ... ارجمند / اباده هزار از دلیران ترک
ز درگاه خسرو شیراز شد / لشکر از آنکه چو ... از شد
بروز ده از رنج آلوده گشت / سیم ... لشکر ... دشت
نهان کرد در کوه آهن زمین / رده ... خشید ... گردون کمین
چپ او از ان زنده ... / سپاه ... شد
سپاه ... مصطفی خان / غان ... ... داد
از او جنگجو ... / ... ... زدان ...
و ده ... ز نام آوران ... / ... زان گرزه ... و مان
ورانس ... آن ... / شد ... آذر آباد کانی ...
بروزی ... جم کامیاب / بیهوش شدن محمد شاه
بر بالای کاه دهوش / ... تکیه با نوا و اسباب
اباد و مردان ... / از آن ... سلیمان
خان قاجار ... / ... سرافرش ... جفت
جایگاه ... گردان ... / یابال نهاده به تکیه گاه
سخنگو ... خوش ... / گراینده ... بیخ
شتاب ... ... / سهی سرو ... ... آمد بخم
نگون گشت تاج کیان بخت / تو گفتی ... سرا ... رجفت
سلیمان ... هوشیار / به کام دوران ... بر
بنام آوردن ... / دوان ... جم ...
چو ... خسرو ... / همه سرخ گل ... شنید
دو ... پاک ... / دو ... نر ... بخش ...
در آغوش ... / روانی ... شاهی
دو دانا ... فلاطون گهر / پرستنده شاه جمشید فر
زنونه ... آن ... نهاد / مسیح ... احمد پاک زاد
بدم ... / بدار ... و ... تخش
برد گوش آن ... / ارسطو ... ... ال
هم اندر ... آن ... / ز آغاز ... ... راند

شده زان دو عبهر دو بگذر
بروز دگر آذر افشانده آتش
دو دو نا پرنگ گرانمایه ورد
ز روشن تنش رنج بر بست جیش
کنون ناشسته از گرد مرز [illegible]
پسر آن [illegible] ز آن ارگ چون
ازو مرز با ناگرخشنده آب
که مرزم بر آب دگر وهم خواب
و نستیم چون بگمانش خراج
سیاوش چنین است آن پاک کیش
پسندیدگان گشت گفتار او
ز یارانش [illegible] با رند بنگ
جهاندار زان شاه فرخ نژاد
چو پاسخ رسیدش [illegible]
شد آوازه شه چو گیتی گراش
ز بهر سپاس جهان شهریار
بدرگاه آن [illegible] پادشاه
برامش فرستاده انبار گشت
پس از رنج آن شاه با داد و دین
ور گنج بگشاد زر سیم ناب

ز بهر دو مرز آن رنج را چاره جوی
بجوید بگشت [illegible] آتش
دو عبهر دو آسمان پایه را
[illegible]
[illegible]
به مهر جوانشیر [illegible] ور
[illegible] آمد سراب
نشسته ز انگه از آفتاب
و همش چو دیگر جهان [illegible]
که هرگز نه پیچد ز گفتار خویش
برین داستان [illegible] یار او
که کردار او بود [illegible] پلنگ
بدو بر ببخشید و پاسخ نوشت
بدرگاه خسرو برابر درست
بزرگان همه [illegible] رای
پرستنده [illegible] نامه زرنگار
گزیده [illegible] برادر بماه
[illegible]
[illegible]
بگا توده بر زر افشان آفتاب

پرستندگان گنجها کرده باز
زبانش دگر ره سخن ساز کرد
برآفرین خواند و افشاند زر
[illegible]
[illegible]
چو خسرو بدان [illegible] چیره دست
ابا دیده [illegible] روانش خرد
اگر [illegible] آیم [illegible] رنگ
چو با یکدیگر پیمان برکشد
سخن [illegible] اگر [illegible] زبان
سراسر گفتار او خوانده شد
گزیده برادرش [illegible] گرد
[illegible] ستام
دگر ره چنان شد [illegible]
سلیمان [illegible]
زرادوان آن مرز پرمایه
[illegible] پاسخ [illegible] رنگ گشت
[illegible]
[illegible]
برآورده کار آگهان را بخوان

زر افشان [illegible] روش دهر باز
ز هر جان [illegible] آغاز کرد
چو عیسی [illegible] شادان [illegible]
چو خورشید برشد [illegible]
که هیچ از آن [illegible] افراسیاب
بزرگان نشسته [illegible]
بروزی چنین از نو [illegible]
به چشم [illegible] زنده [illegible]
سراز پا [illegible] اختر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
برآورد [illegible] کام
[illegible]
[illegible]
ز هر [illegible]
[illegible]
[illegible]
که بخشود [illegible] جهان آفرین
همان [illegible]

ز هر مرز دادان با هوش و هنگ
بکار خود [illegible] زاین کارگاه
بگوهر ابوالقاسم او را [illegible]
از و جنبش ژرف دریای آب
بهرداد پیغمبر [illegible]
[illegible] برادر است [illegible] آب
پس انگاه گنجینه زر گشت
سوی گنبد [illegible] زمین
ور آن نور از پاک [illegible] است
بیک گوشه چشم پیغمبران
[illegible] غم بندگان
[illegible] داد از بنهاد سر
ز هر پاک پیغمبری برتر است
[illegible] گنج [illegible] خشت
که بند این نامه دلپسند
که چون در بهار [illegible]
چو زرکان [illegible] چهر
به پیراسته گلزار از [illegible]
زمین آن فرو برده دم بر کشید
[illegible] آب بس پاک زاد

[illegible] چنگ
برآرنده بر شده بارگاه
[illegible] آن جلال
از و تابش بر شده آفتاب
خداوند پیغمبران از خدا
[illegible] آفتاب
ز زر و [illegible] گوهر سرشت
زمین [illegible] ز آسمان برین
[illegible] است
[illegible] گوهران
[illegible] پرستندگان
بره خداوند خود داده سر
[illegible] پیغمبر است
[illegible] شاه فرخ سرشت
[illegible]
[illegible]
[illegible]
برآراست گلشن [illegible]
[illegible] عنبر کشید
[illegible] نژاد

[illegible] آن شیردل شهریار
پدید آور روزگار نخست
[illegible] پاک زاده [illegible] گهر
به موج دریا ازو [illegible]
همان چار فرخ سروش مهین
بدرگاه آن پادشاه بزرگ
[illegible] از گنبد [illegible] زر
[illegible] هر خشت [illegible] مهر
حسین آن شهنشاه دنیا و دین
بگهواره [illegible] جبرئیل
[illegible] بخشنده گوهر است
[illegible] خدا
[illegible] آن پاک [illegible]
که جا دیدش [illegible] بهشت برین
[illegible]
[illegible]
[illegible] بهاران [illegible]
[illegible]
[illegible] لاله [illegible]
[illegible] داستان [illegible]

[illegible] پروردگار
[illegible] کار نخست
به نامش [illegible]
به هر تاب خورشید [illegible]
پرستنده [illegible]
فرستاد [illegible] بنده [illegible]
[illegible]
رخ آورده [illegible]
به بنیاد دین داور راستین
لب تشنه دل [illegible]
[illegible] آذر است
[illegible] عرش خدا [illegible]
که خاک [illegible] و عرش [illegible]
بود همنشین شاه با داد و دین
[illegible]
[illegible]
بکشور [illegible] کرده
[illegible]
[illegible]
[illegible] همه شادخواران بهشت

سر عارضان در چنین انجمن ... گوارنده زین خوش شهاره سخن
پاسور نوروز خسرو بری ... نیکیش گیتی ز جشن انگنده پی
ابر گاو زد شیر فش شیده چنگ ... بیاورد بر شیر تاره و درنگ
وز آغاز در خورد اسپهان ... برآورد آن شهریار جهان
جهان در جهان هوش شیرزبان ... بر دشمن شد آن جهانبان نهان
که آسمان مهر سر کرد ... سپرده سر آسمان زیر پای
کشتن لشکری داد ساز کرد ... زبون سپاهان بفر بزرگ
برادرش در اسپهان باز ماند ... براو گردن سر افراز ماند

شیون رودابه [illegible] ... [illegible]

ورانشوز نگار گوهر ایرج ... زنگار رخ کودکان چون زریر
کو شیر دل مصطفان کرد ... از آن در سپه سوی کلبار برد
زاندیشه بگو خویشتن ... که بود برزفان در بش انجمن
میان و دلشاد شرف جلال ... از آن گفت [illegible]
زنگار راگشت هر منوار ... بر بسته زان زند پاک را
زهر سو پراکنده کان ... بر او دیگر انجمن [illegible]
به پیمان همه دست داد ... که کوشند در جنگ با چنگ و کام
سراسر بکوشند از پهلوان ... بیاورد از روشن روان
همان به که تا او دارم و توش ... گشتی به پیچم زدن [illegible]
وز آن شهنشاه با هوش در ... [illegible]
شد از بنه کندان با سپاه ... بر ایرج آن جهاندار شاه

شگفته زبان بر شیم نماز ... بر شیم گذر پیش بنورد باز
در آن روز شایان فرهی ... ببرد آن آتش شاهنشهی
جهاندار لشکرکش او از جلال ... که لشکر براند و ز هامال
بفرزند شاه جهانسوز بود ... که بود او همین فرکیان خدیو
بالا و سرو رادو رخشه ... [illegible]
فروغ آستین [illegible] ... دو در پایش و در آستین شکوف
که از پیر آن شاه با فر و هور ... بکاکان زنند زنگان تور
از آن پس سوی کندان [illegible] ... بدان روی زد خسرو بارگاه

در ایرج [illegible] ... [illegible]

سپر از زبان گرزه مارشکنج
همان زند بد گوهر نابکار ... به بستان آن ملک بخوشید شیر
هر اسپه لشکر برزقان براند ... همان گرگ درنده مارسار
دگر ره کاروان [illegible] ... برزقان زنند شه جان براند
[illegible] ... زهر جا بورش سوی شیراز
[illegible] ... [illegible]
چو دیوان شب [illegible] ... شدند انجمن برادرش [illegible]
کر کردن همی ... [illegible]
سراسر برین ... زما دانیا از چنگ شاه
جهان در جهان دشت ... بلفغر ستاده برین راز راست
بروز ستاده سران ... سپه در سپه کرد کردون [illegible]
بهوشیاران بگاه ... [illegible]

همان راه دستور روشن خرد ... همان [illegible] راه دانی
بجنبش [illegible] ... که [illegible] پنهان بپرسش [illegible]
وراندیشه بجز کارداری ... بدو خواند رآغاز کیهان خدیو
لگدید سالار شیراز ... بیکبار زیر شه کردن فراز
روان در [illegible] سپید ... همانا که برآسمان برپرید
هم از جان [illegible] برکنده ... همش جنگ در جنگ آهنگ
چو آگاه شد شاه ... سران خواند و آن راز
که بخت بنگه ... کشیده ذکر و سپه پیر رنگ
همه دیده بیدار چون بخت شاه ... بکوبان بر پرهن تخت شاه
سپه در سپهداری ... بجنگ کوان ... دلان
که راه گل در میان ... کنار هیچ بهر کام او
ره آن گزاینده مار ... نه آن ... ز گنج
وز آن ... شب ... با بنگ ... راه ...
زهر ... کرکان ... بتوحید هر سو کرد ... کرده
گزین سوی اسپهبد ... میدان گرگ ... آتش ...
بلفغر کو بشنید ... در آن دیو ساران ...
وز آنجا ... رسیدند ... راه ...
زنگیری ... رودار و در دشت ...
ز پیستار بر خوابه ... خداوند با بنده ...
جهاندار رب ... و در بکمه رزین ...

که را پیش زهر راز آگاه بود ... هشیوار [illegible] شاه بود
بزرگ بود ... راه ... بپرس ... راه
پس آنگه کشای ... هم آمد ... زاده
که آن زند ... شکر ... بزرگ ... زرزقان ... نهاد
دل آن بداندیش ... گزاینده ... جان
گزارش ... چنین ... بود شاه ... دیده
بخت آن ولیران ... سر ... کار ...
بهر جا ... هر سو ... چرخ ...
چنین ستاده ... از ... دل و دیده ...
مرا ... خوانند ... دم ... را ... سپه ...
ز خار ... گرد ... خار ... و خار ...
بغزه ... شیر ... مردان ...
چو ... گذشت ... کهن ... توکفر ... خون
ز دنبال آن گرگ ... همه تیز ... چنگال ...
ولی چون ... دشت ... فتون ... اندازه ...
ز کردان ... ز درنده گرگان ...
بگه بر ... دار ... بکرده ... ز گرد ...
کش ... خداوند ... دست ...
کرده ... زنگ ... کرده ... سپر
ابر پایه تخت دستور ... ستاده چون ...

خروشید دستور با رای و هوش | همی گفت شاها مکن رنج بیش | ز داوری خوبند کالا سپاه | نه رنجید که بوید ز راه و رنگ شاه
دو دیگر که دارای بی‌ره رنگ بش | که مر کوش را کم کند ابلبس | دلیران جنگی رنس گیر و دار | نه دانند بیشه و زه ار هشیار
برپا خاکش خسرو سزاوارش | مرا رای بارای شه یاریش | چو شیران زرکالان وایدران | بگروشنا پرده کنداوه آرج
بجا چیز آتشین برزند | زکین کوس برچرخ چنبر زند | ز گیهای گردان هز ز سراب | کر هشد از بکه رنشتاب
چو دیدند کوتاه دست ستیز | سپردند هامون بیار گریز | گروهی بر آن بد اندیش زند | شدند از سپاه و شه هوشمند
سر دو نگان نشه بپیچید روی | گروهی ز اندیشه پرخاشجوی | بمان تا برآید مه آفتاب | لبو رزو گرند کمیر شتاب
ازین در بیابید بر خویشتن | گوا یک منم شاه جنگ و گن | ستانم هز ز خسروانی کجی | بباج و بخشم پرستنده بخش
وز انگونه با انجمن در سخن | که شد شمع جم چهره با اهرمن | سپیده دمید از بر خاوران | چو در سینه هم شمشیر داوران
ز بنگاه دارای دارا شاهشان | بگردون برآمد خروش سپاس | هم از در گهش بادی آمد گرس | برآمد برین گنبد آبنوس
کشیدند زرخش بهشت و بنو | برآمد ز گردان لشکر غریو | شد آگاه آن زنده نا هوشیار | گر امید و برآید برین شهریار
برو دست بر ران دیگران آمده | بر نجید و راند پیشه جای کار نهاد | بفرمان شه شیر مردان تیر | به بنال آن اهرمن رانده دیو
همی شمع دیدند تاریک راه | سپه جوی جنگ ها بر کرب باه | سر رفت لاسپاه جهاندار گر | چنین تا بفوسکند دیگر شد
سپردند موبان ره خاوران | چنین آمد از داور داوران | انوشه دگر روز پیروز شد | بآهنگ شیر ازند با سپاه
براهیم بن هاشم ان ایزدی | ابا چشم ابایان اکنون ودبر | پذیره بر شاه شد ناگزیر | نهان نه هر اسانی ز بر خیز خیر
بگو هر بپا هر که شد ناسپند | بفغند نسپند دیده هوشمند | سکندر چو آهنگ ودراک | دهسینه ان آکنی ز دادگر
دو هر سک ار بنگار ازین | بو دید دید سپه دارا مکین | با سیدا اسکندر پاک رای | کو گر دند پیان چه گردان کار
سکندر پس هر که دارای شیخ | برادر سر کلند شان پیدا نیغ | بگوهر با زرم ناید درشت | نه چه درشتی هم ز رخسار چشت
ز دو خوا رکین چشم پایند کان | کزاین ورزه چشمه زندگیست | نه بر کوار نده در خار بن | نه خار کز انبده در بار بن
کسر گز بزرگان ندارند راه | بزرگ ده او بزرگ مست | بود خورد چو شد کشور آرای | بصورت چو مردم بسیرت چو گرگ
جهاندار بسو خشش ناگزیر | که باشد سیه کوش اهرمن زیر | شهنشاه شد کشور آرای جم | بفرمود پیروز زاد بی شم

گره برگره بند آشوب جز | نبودی سپاه رانده آن تیغ‌زن | به بیچاره دهقان برارست مهر | ز هرش به پیچید کین سپهر
بدان مرز آن مرزبان ماند باز | بهر برش بیند کوشش رانده باز | نه ارزنده کرسته آنکه بود | بخاکرده شاه در خور بود
پس زر و زرینه انجا نداز گه | به پرورزی آکرد و دلوار زی | پاسخ آنجا ار خشنت ورز | برآورد آن پرده ورزی
هم آن پر رکاه هم آن پرده داد | هم آن غار کاهی روز هم آن برگ | ز دیدار او جان من تازه کن | رخ زرد برکنده غازه کن
که تا کونه ز عودس سخن | جشن آراستن پادشاه با | شاه تا بر بهمن ارت | نوآیین کن در جهان کهن
دگر باره این پر پر دیدگر | سفید پسر برادر | خود لوذ ب جهانسوز شاه | بعودس سخن را چنین داد فر
که از مرز چم زور کاه کام | بفرمود زو چو آراست ری | برادر به پرسش آن جهاندار جم | باپور آن حشمی آراسته هم
کاشیده فرش دشت نوشابه چهر | که هر چوش گوارزه زدی پرمهر | کلیپو کیا تاب داده گنه | گمند ز هم چو مرغول بند
چو پرویز و خورشید دندان | سوی چیس و نابید گو و در | چو دارا ان خورشید و دانش | چو آب و چو آتش
سپور کهین جهانسوز شاه | بیا بالا چو سرو و دید دار راه | بگو هر سر خرد با همال | چو آن آذر کش گرانمایه یال
برادر به پرسش آن جهان خوار جم | به پیوست آن مهر دانه بهم | بخوانده ار آذر آباد کان | پسر را و مردان آزرده کان
پسر مرز بانان مرز عراق | پسر سیمش لوا | ز دیلم ز رکان زمانه زران | پسر شیر مردان دکه آوران
برآراسته کاخ و میدان و باغ | به بیار ز کرشن بر دشن چراغ | فشانند پس گنجها را دکان | فکنده پس جشن شاهنشاه کیان
ز هر مرز کاردگهان خواسته | ز آئینه آمیز آراسته | هزاران زن تشال | هزاران زدیبای زرینه تار
بپوشیده استاد پرایه گر | بکاخ و میدان جام و | نو آیین کیا جشن آراسته | ز رنگ زمین آسمان کاسته
ز چنگ و چغانه ز نال و | بهر در بکشاده زنان | بهر شب ز مرز و دگر گونه ساز | شده از مزمار ناسپ دراز
ز بیرنک دوان آتش فشان | با آتش فشاند زمین آسمان | همه آبها آذر افشانی مهر | بر امان گردون
سر خارشان | با آین نامید و | برآیشم | ز ده ره
جهان ده هفته | بره | پس آن | برافشانده
در خانه جامه | پسر خسرو | افوشه | فشاندآن جهاندار

بدستور پیش و فرستاده خوار — سوی مرز خود هر کسی کرد روی
کنون بشنو از آن دو ایرج نژاد — که پیچید ازین روز کار
بدنبال آن زنده‌ها تشنه مهر — گروهی ز آشفته کاهن رزمه‌دار

[illegible]

[illegible]

ز دو پهلو نشسته سوی کرمان زمین — فشانند از کین براد آستین
ز کرمان تا آبورد او تاختند — ازان کوه پرش جای پرداختند
بهامون نهاد آن گزینده سوار — وزان دور ده بود هامون سپار
نکاوشت ز آب و گیاه و هوا — گواژه زده بردم اژدها
ز آذر پر کرکس برآمد نهیب — دو آن شاه بر پرکس نشیب
زمینش همه بوستان و هر آب — نهفته از آتش آفتاب
بکاوک سپه پیش راه بیاب — بخورشید در فرد هر کیاه
شنیدش از همرهان نشکام — بدیگر سر از آن سپه در نگام
کروه برا او در آمد جان — سوی شنده زان پس نگفت در آن
بر آن طبس مرزبانان زمهر — براو گرد دید بگشت ده چهر
بیابی از آن مرز و بوش وزین — از آن مرزبانش فره بوی وزین
پس از آن دو صد مرد جنگ آزمای — سپه پوش کرد و نه بازی کرای
دگر ره فرود نیز با خشم و کین — باهنگ اصطخر بر شد زمین
به بیرون درنشش آن کهن سال مرد — بچهره برآورد رادی نبرد
همین پور خود را با لشکری — ازان بوم و بر چون ابا لشکری
همه مرد و چارگی و تن — همانا تو دن و هیچ خار کن
زونبال آن گرزهٔ بار گنج — سوی نفت را منه بکسر رنج
چو آن گرگ درنده آگاه شد — ازان کینه جویان و داناگه شد
بزانند گرزها زیانتان کدام — ز بانها ابر بوستان تا کدام
بچهره همه از چه در جنگتان — نگر کرده بردار فرهنگ تان
همی مار با جنگتان تیز چنگ — نه در بوم و بر بتان بر وزی در نشگ
نه بیچید سالار و سپاه گران — کزین بیستان مرد و دو زور سران
همی کوشت با ما پر آن نشده — چنین لابه آوری از آن نشده
به پایان به بیچید آن مارزن — ازان چیز و جان بنید برنه
بسر و سر افکنده ش بیزریز — بخشم و بکین گرد از آن تیغ تیز
پراکنده شان گرده بیچیده آب — وز آن گه چو سوزنده آذرگشب
وز آن پنج ابا خشم داننده دوز — نگاور برزابر کوه ور انده
وز آن تیز ز مردان آشوب جوی — پذیره شده نش بر پورکی
وز آن بسیجش بیاید آن بوم و بر — سپهدار ده بدان زند بر کشور
بزی چون بلاشه آگاه شاه جهان — دلیری نمودند خود و پهلوان
سپهدار و جنگ آور و پیلش — بجنگ اندرون پیل لشکرکش
زوی کشت با شهزه روزگران — باهنگ آن گرگ جنگی روان
همان کینه جوی زند بر چاشتخو — بماند اندرون و در برادر برادر
چو سوزنده آتش چو ناریک دوان — سپه راند زادگی چو آزاد آب روان
سپهبد بفرمان آن رادگی — برزگاه چو ان شده زری

بیزد و رهان با سپه و رزمه — بانگ سپهبد ببوشند
سپهدار برهان بپی روان — کمین دوشت با او کیان دگرکون
کز آن نهار رزی زنده بپی روان — بچهره بگرد فرزند رمهان
بپرداز شش از آن برد بوم جای — گزینند اگر جا بپر پرمار
وز آمد شیر از روز گیتی چار — وز آنجا دو کشور بیپچید کار
به یاران خویش که آن نگشیر جنگ — برآراست بگفت زان خاره سنگ
ز بیزد خویش که آن نگرش ان — با خویش همتر آذرفشان
جهانی و در اندیشه اکه کینه جوی — که در تیره شب رانده باید بدو راه
گوی رود فریاد رس نام ور — بشگر ازان به کمرگاه در
از آن شده با سپهبد هوا — همه راز شبخون چو در آنگاه
بسر مرد جنگی کمین ساخته — رنده او ازان در کمین آخته
یک ره ارش سواد و ز کین — کش دیده جایی که نهان کمین
گروهی برنده آوردان آتشند — هوایی ز دور گشته در آتشند
وز آن تیره شب در او بهشیر — ز الماس کان کاشت بعدی خیز
چو آن تیره شب رفته آن دادگی — بشد و کرانشه یار فریاد رس
دگر و شمه خنده بدان تیغ — بدر گرد بر نزد نه در دل دریغ
بهامون فتاده ای شیر و گرگ — چو شیران سوکاکان ببوری بزرگ
سشافه گاه هر و سپه جنگ کین — بنیمگاه رانده از دشت کین
سروده بگاه بر کار کاین گرده — نماند کمیش دیں دشت کوه
چو دوزند و دیگران بخبر — کش بیم بر خویشش جنگ شیر
سپه رانده و کین جت و بچیدار — نیزه رانده دو لب تشنه جنگجوی
چو لکدشت از ان و او ری زر دو چند — رسیدش زدرگاه خسروانه
بهر جا که آن زنده وار و شست — کمنش بران لشکر و چه دست
برادر چوزه با خسرو سپه — چو دریا بمطلع لشکر کشید
وز آنجا باهنگ آن زنده کو — بگرد ورسته زبر آورده غو
همان زنده چون آتش تیز رده — نه دورا زبد لشکر بنیزه زنند
چنین یازده روز از تیغ تیز — وز آن بوم و بر خاک تاحاده خیز
نشوبنش بدید سپه گرد و دود — برسیده بار یک کین فروز
ز نیگاه آن زنده فریادرس — و از آمد بدر گاه آن دادرس
نوازش چرخ افکنان کین — کمانهاری چاچی نه زه و کین
کرانگاه آن دور پهن زراه — وز آمد بنیگاه او کینه خواه
نهانش بنیک زرکان نفر زند — شده از چرخ چاچی بچرخ بلند
چکا چاک بر آن برنده گودن — جکاکاد نیرام و در آسمان
بچیده جواره جان گذار — زنا آور آن بر جنگ اژدها
لشکر با زاره و سوخواست غو — چو زین شیر جنگجو ازان کرگ کر
ز خنجر ستانان بر جوشند — هر زرگ کردی گوان زرزند
چنین تا با بیدار ترکش جنگ — ز خون جنگ شیر اژدها ان لمد رنگ
وز آن تیره شب لشکر خاور اند — پرانده ببه از تیغ کند آوران
بتیره که تا راست ره دیر نبود — بهرکام کامی آلن از شیر باز
گرد کشید پایان زحوش میش — سپه راند راه بر بوم خویش

شد آن زنده آنگاه از بیم جان   دگر باره زی خاوران شد روان
دگر روز خورشید برزد سر از   شد از تیره شب چون اگر زر راز
از آنجا به پرویز و فرهی   روان شد به درگاه شاهنشهی
برو خواندند دادار نیو آفرین   که با هش زیبا ان خداوند آفرین
دگر ره بفرمان یزدان پاک   صفت ادار [illegible]
شاه [illegible]   بجوشید بوی گل و سنبل باغ
رخ لاله پیغاره نو بهار باز   [illegible]
دگر [illegible]   هوا عود و عنبر بیارد نوش باز
دگر در چمن شد چو روشنان چکاد   بنا هید رهزن ز ره کرده یاد
دگر شد فرو آهن و مار رم کرد   بآن برج روشنان نگارین بتر زرد
چنان گشت گیتی ز رخ خرم بهار   کوشش خ گوزن کلاه آذر [illegible]
دگر شد ز گل سینه خاک چاک   دگر شد کل آکنده [illegible]
دگر ابر پیوسته شد لخت لخت   بجوشید جوشنده برگ درخت
دگر شد به برج بره آفتاب   دگر لاله سرزد ز شیخ و لنگاب
پاس از دیرگه گزین روز جم   ز گنج بگشت ده شاه عجم
برارست دارد از جمشید باز   زمین خامه و خامه از نسیم خام
برفت [illegible] دل گنج گاه   جهان در جهان توده زر [illegible]
سزاوار فرخو آن بهشت بار   کا خسرو در جشن گرد نگار
پس از آن سپاهی که از دور [illegible]   برسی خواند آن داور دادور
بآهنگ اطلوع گرانی زر [illegible]   چو جوشنده دریا جهان در گه
بر او سپاهی فر و داد تو   ز گرد پا رخش اکنده تو
در آن بهشت و خنده ای شهریار   مهر از ور هشت از روزگار
پس اکنده نشش کوس [illegible]   بخوانند در پیچ ایستاد پس
در آن زاغ جو گاه آن جمشید   برازنده [illegible] خورشید کشید
نوایش پور جهان سور [illegible]   روانه [illegible] شده
خسرو و ماهجوان [illegible] شد   پناه جهان پشت و بیم دگاه
بسر هوش اکنده از روز [illegible]   بجنب کران [illegible]
او آن داستان   هش [illegible] آموزگار سرش
دل روشنش خواجه آفتاب   زیبا که خداوند دریا ز آب
برخ [illegible] آرد ز یزدان پاک   هش نغز پیرایه جان پاک
سرشته کلش از بهشت خدای   نه گل نو کا دست گشت خدای
[illegible] نگاه آزرم و شرم   دو گونه [illegible]
کفش راد و دل شاد و رخ شید [illegible]   فرد گوهر و هوش جمشید فش
فرشته به دیدار و روز [illegible]   چنانش سرشت و چنیش گهر
فریدون دگر خود و اردشیر   به درگاه او پایه [illegible]
[illegible]   خداوند و بیم [illegible] درگاه
ز خرگاه خود [illegible]   گرو [illegible] از کاه شاه [illegible]
بر شه کمان گرد [illegible]   شگفت [illegible]
هم گفت دارا که در داد [illegible]   [illegible]

بر سال با پور ایناق زنه   بکین دیده گردنش جنگاونه
با گورسان ورد و لران [illegible]   گریبان کران تکه نه [illegible]
نشد تا میان در آن چو پست   شکسته شکش آن ترکسان زیر دست
از ادیر گورشان چنین اوفتاد   نهاد و همه بر کمین او فتاد
تو باید که را نا جوان مرد کام   کز ره آن اشتر تنگ شوم
ز گردان سپر وش ده دو پر [illegible]   همه مرد جنگ آور نامدار
سپهدار جنگ آور هشیرد   کو شیر دل مصطفی خان کو
سزاوار سپه دار ایران سپاه   که بود او پرستار آن فرد گاه
زبان زان بر جانش نیاورد باز   کو دیدش زانه از جان پنهان
ده گرد زور نشسته با فر و هوش   نشست از ابر از من چون ابروش
غریبان کا دوم شد بلند   زمین گرد [illegible] دو سمار دو بند
سم تازیان در تک و تاز باز   هر سنگ [illegible] در نشیب و فراز
چنین ره سپرد آن جوانبخت شاه   دراورد در شهر بانگ سپاه
در آن شهر فرمانده هر پایه در   ز هندش پرستنده کان [illegible]
نیاکانش از رهزن اوی [illegible]   بافسون خداوند آهن شده
ز نقلاب دختر [illegible]   [illegible] گردیده با بوی [illegible]
پرستنده کاروان کاروان   ابا رنج و درد از گنج روان
ز رانه شه شیخ آن بهشت بار   شد از شهر بانگ پزیره گذر
سزاوار آن شاه نو خواسته   کاشانه کیان سامور آراسته
از دیده شد ایمن ز شمشیر شاه   بگردون سر او فرخشان پایگاه
انوشه که رنگ فرخنده خور   از آنجا بکران در آورده ره
در آن دزدی که مرزبان کهن   برادرش اهرمن راهزن
چو دیو ای رهزن در ره گشت گاه   بگرد اندر از زر بر انگش گره
دل رهروان [illegible]   از و کاروان پا دم و درد ناک
دم سرد بیچاره مردان [illegible]   چنین آمدت آنچه را او زرد
کو آن اهرمن خو [illegible] آورد   هش باد و دلکش جو پیش آورد
تخت آن جوانبخت [illegible]   [illegible]
شد دگر [illegible]   ز زور رونده [illegible]
ز فر رونده [illegible]   [illegible]
[illegible] لشکر کهن   پراکنده [illegible] زمین
همه گنج و گوهر همه رخت [illegible]   برادرش سالار سرد کهن
بگیر [illegible]   از و گوهرش [illegible]
بپایان شد آن رهزن کینه خواه   گرفتار در چنگ گردون شاه
سر افکنده [illegible]   ز کیفر سر انجام آمد چنینش
از آنجا سپه سوی کیان کشید   بنوکا د گوهر همه جمشید
همه مرزبانان سپر زیر پا   پذیره سوی آن جوانبخت کا
سزاوار پا را اکنون [illegible]   فکنند در راه [illegible]
با جز و لا و [illegible] آن پور شاه   در آمد به پرویز و فیروز راه
در آمیز [illegible] دارست داد   گرشه ام [illegible]
ببرگاه [illegible]   همه [illegible] کینه [illegible]

همه از خنجرگزاران بیرز ابا | همه زاده خنجر کابا
چو دیدند آنگه که گفته سر | سراسر به آشوب آن بوم و بر
نیارسته کس جالیان دراز | که در جنگ ایشان کند جنگ باز
بگویان آن نامور شاه نو | که شد دل مصطفی خان گو
ابا لشکر گشن و جنگ آزما | به آهنگ هشت امون گذار
چو بنهاد در آن بر و بوم کام | زنان را در آورد در کین مدام
همه مرزگاهان زمور و ترک | ز مور و ز چیلد و ز بیش و ترک
کر برجایان بر در سهشیار | پرستنده گیرد را بکان نوستار
در آن مرز آن زیور تخت و تاج | ستانید همه استانید باج
به درگاه خسرو با نامه راند | سراسر شه از رهگذر مه راند
جهاندار از فرخ زنده راد | روانش پیش گشت خندان و شاد
از آن شهریار دار اسپاس | شب و روز در دوش ایش سپاس
زهر مرز و کشور ز هر کوه و در | گرانمایه از داد مردان به در
همه مرزبانان همه جنگجور | ازو آب خواه و از و نیکو
همون در همون لشکر آراسته | زهر سو در دشت آراسته
نگردان کران سرافراخته | ز هر کس کور گردن افراخته
ز شیراز و ز مانده اسپاس | بفرمان شه رانده زی اسپاس
مر آن مایه کامد ز چار اسپ | که شاه گیتی اسپ داده پسیح
به برد آن سپاه زر ترکه فره | از آن نیز بگشت ده دار برکره
جهاندار بر آتش نو آفرین | بر آتش بر کرخ برین
گروگان زنان و دوشت و پرستش گران | ز شیرازشان سوی قزوین براند
همان گنده بداره ز رف بلند | کو تراز ارکت آن کرک زند
ازون کنده دباره هم مرز زال | بردند که به پیکه و زپور زال
بگوهش آن باره درگه شد | ازون باره آن کنده اگه شد
کرش تیغ شد آهن او پس است | با تیغ شاهان و زجرس است
چو کرده آن کشور ز رشیغ شاه | تهی زاده او کوه کینه خواه
هر کاه فرزند با هوش و فر | نونه زرار نامه نامور
جهاندار زی مرزکان راند | همان فرزدان برجویش خواند
که زنکاه زنام آوران سپاه | در آن بوم و بر از پی باج شاه
بگیان ابا لشکر بازدن | پس آنگه سپه سوی خسرو براند
زنه جهانبانی با هوش و فر | در آمد ابا نامه زی نامور
چو خورشید شاهی دماهیان | سشه آنگه ز فرزان شاه جهان
دو صد مرد جنگ آوری نامدار | هشیوار و گرد و نبرده سوار
ابا برگ نام آور کار دان | ز قاجار مرد لسپار دان
یکی پر اسم نام آتش | بهمن نام فرخ زنام آتش
بگیان ذرا نه بمانش بکار | پس آنگه سپه رانده فرخدا
بهم در نوز دید امون و کوه | دوار و بلشکر گرداگرده
به پرورزی آن زپ وییم سکا | از اسپاس آنزا ادرد پا
بفرمان آن سهشیار جهان | چو پرده شده گرش کیان جهان
بفرزیدن در آمد زراه | بکرگاه آن نامور پادشاه

چو چهر برادر پدر دید باز | نم آورد کوپال در ... نماز
دو بازو ... هشتش چنزال کرد | ببش آفرین برکوپال کرد
ز تیمار ... راز ... ژد دید روز | که چون رفت ز رنج راه دراز
ز کرده ز کرده ز کرده ز کار | چنان بود جان چنان ... بولا
جا پاسخ سر ... کش که رنج تو | در عشر بود با رنج ... ره
چو رنج از تو رنج بنشسته از آن | کرفتم که کنج بنشسته از آن
بس ایگونه با رنج برشاه گفت | همه با خود و یار و با هوش جفت
پس آنگه به دستور باز شاه | خرامنده شده سوی آن درگاه
چو ... که شاهی ... شهریار | باهنگ ری رانده زان مرغزار
ز هر شارسانی و از هر دستان | گروه گروه از ره روان
جهانی تا زمامون سپه دار شت | رحمت خداوند را زاد
به ستایش امیر المؤمنین | بری رانده لشکر بر آن بکاه
همان پنج چار با بزی زاد | الغالب و مطلوب کل طالب
علی ابن ابی طالب صلوات الله علیه | همین زنان مریم پاک زاد
شب و روز در پیش یزدان پاک | رخ روشنش از پرستش گرک
در و درآور پاک پرور دگار | کی راز برنشش یکی رود بار
ز دل پاک دین با ذوالفقار | هر گنج بخش ز مرد نیاز
ببور جهان نورشه راد نام | پس از شه بدیدار آن شاه کام
بپیران پا پور در مانده زر | فشاندی پا پور روشن گهر
همی یاد کرد از جهان کرد کار | به پرورزی نامور سهشیار
چو زرند فرزانه پرورد دم | همان نور آه شب افروز بود
نیایش هر گاه شیر خدای | جا کار فرسا ر جود و سزای
نخستین که از زیننده است | با آغاز و انجام هیننده اوست
جهان آفرین از جهان آفرین | کجا آفرینش ز جهان آفرین
ازو باغ را از نگه در بهار | ازو شاخ را برگ و بر کارگار
ازو گر به ابر در هر چمن | ازو خنده هر چمن در چمن
سراینده نای هزاران ازوست | برآینده گل در بهاران ازوست
چو دیغ ستاره بروشن روان | شب بر آرد ازو روشن روان
همان پاک کرزن مرد خوار | که مرد ره مرد تا زاد ازدل
هم جوانان شب تار دیگر خویش | چو زرد فرد فرد زرد پور خویش
چو کاوش برآرد و بیهوسپاس | همان پاک دادار یزدان بشناس
به دستور رشته ز مور رازار | ابا بار زود برکه بر زدوار کی
ز لشکر خدایان لبر نامدار | هزار از دلیران جنگ‌گذار
مری در میون هودج گوهرین | جلیل همه نغز و پاری چین
بسرداو با زرد خنده نور | همه زنده دل سرکار مورس
بریده دل از زین سرای سپنج | به بنیده کنج ازدها رشک کنج
برادر در بشنید بشتاب را تار | ابا او به یزدان ستایش گذار
چنین رانده آن مریم پاک شان | هر کاه دار در خنجر سنگ
ز دوران دین گسترید در بار | در بخیر خود ز مهر نیز داند نهانی
اسید گاه حسبا جلال خدای | گیتی نخستین جهان که خدار

گهر هست آن که خداوند بزرگ   **مهر شاه و تاج زر**   **در صفت پادشاه و جهانبانی**   کز تیرها پیشان کشیده بزرگ

زداد آفریننده شاد داشت   **حکایت ز نگارینه**   **سپهر بلند [illegible]**   جهان شاد و در سایه داد داشت

کشاینده داد و دانش زنگ اختران   دگر پادشاه جهان جمشید   جهان که خدا با پیمبر   که بر شید از پایه برکشید

ندانم ره و مهر خداوند کین   ولا چون ور داوری برکشید   دیا جاده پیر بسته آفرین   ز خود کرد و داوار دارنده شاه

بدوران آن داد گر شهریار   دگر پاک یزدان بخشیدن   شده از بزرگ و بیران جهان کنگان   جهان قربان داد تا قردان

بود هش ز آیین بخواهش بیاد   بجا لیه بعضیر پاک زار   نگهبان و بایست زنجیر دارد   بدوران آن داد گر که خدا

همش پاک یزدان آتش نام   تنگ پادشاه برکه از داد دین   همش نام نکو گیتی بماند   زنجور دار دشت دجانی آفرین

ز رفتن پند آور آرزو داد   زنا بر خداوند کین سپاس   بادو وه مردرون ناپاک زاد   از این داد کردش دیده الاک

جهان در جهان داده دین از خدا   بگوهر همه تاب دارد دو   فرو گوهر این جهان که خدا   ولی داد و خنیده جهان دادگر

نه برز پردستی ام چیر دست   بد اختر زدوران او و خداش   ازو چه بستان همه زیر دست   زبیداد گرمرز ناپاک زال

نه نام از بیداد کس در نفیر   بویژه بسپا کان بیکار مرده بود   بهر جای رکان داد داد و دستگیر   بیکار مرده بسایان خورده بود

ز فرخ دوم پادشاه جهان   ز تیغ کین آتش بارش برک   شده از زنده و زنده جاودان   همو آتش تیغ راند به ترک

بدو گشت کار مرد ناهوشیار   که کرد بد از خشم بنده را   نکوداند رکنامه کرد کار   کشنده آفریننده را

نکو و نیزه دره آتش بار   مر آن زنده از رسایه کردگار   بکاوید از خشم کیتا خدار   چو خواهی همی کشتم خوار دار

زان کنایه آذ بنده است   ببند آن دمی را که تا بیگاه   که خود ز تو بخشش این بنده است   تو در خواه پادوا دو سرای کاشیج

منیش ز نام ساکز او دو جم   بر آن ز بانه که بیگاه و گاه   نه بند در شب تاریک دم   سر آید بعیشی پادشاه

نداند که نام جها تاب نیز   ترا بازو و چنگ از خسته باد   بود تشره بازوی جان من   زچم ز را بر فنان بسته باد

کنون باز گردم سوی داستان   محمد شاه آن شاه فرخ کهر   که باشد لبر راز داستان   او پادشاه گیتی داور پدر

خداوند مهر و خداوند کین   کرد همی مهر آن زرگان تور   وبا مهرد کینش از دور داد دین   ز بیچارگان تا به چهر بور

ور آن دم دست پای دراز   بشد اندرون کودک شیر خوار   ره رهروان بسته از ترکتاز   ابوند از غش مادر برادر

بکوه

نگیدنه خون جهان جان شیر   چو یکتان پستان رنجتان تیز   ببر زو شخندن کز روز شخند   شدند برگزاده زن دوش خند

شب تیره آن گرگ سار بزرگ   بریف [illegible] جهانان گرگ   گرفته چو دیو و جنگ شتاب   لیش و کم بچه و شیر خواب

پا بر نگه برده از پرده شان   نگار رش از پرده شان   ز ابشان فرامش شده نوشخند   بخو شید زهره بخو شید خند

بسر درج لولو برج پرن   ز لولو نگار ابروی بشکن   ز دانش پستی که زیر دو چنگ   چو بهرام و بهرام ز خون برنگ

لبر سایه پرور دستر و سهر   لبر شید پرتو مه خوگهر   بهر دشت و هر بیشه دهقان پر   ز بیداد شان روز و شب در نفیر

جوانان گرفتار در بندشان   گسسته در از خویش پیوندشان   نه یک کاروان رانده ور دشت و کوه   گنهکار شاه از آن گروه

همه ناشکیبا ر دهخوار زن   بسقلاب نگفاه و سنجار زن   سر از سر بیداد ز شت دو دشت   درشتی رخ چون شب تار پشت

همه ناشکار و همه به کیسه   جوارنده گرگان بهرگه و در   شده پایه پرداز بازارگان   ز بیداد و کین رهزن کاروان

بگرگان شرزه ز بر باد سپر   که صد ره گشته شان دستگیر   ز بیداد آن نابکاران ستوه   بدکوه و دشت و به مرز و بوم

جگر از کافور مویان فگار   همی از غم پور مویان بزار   چنین پاسپر بهنجار کین   کشان در سوی پادشا زمین

جهانداران سالیان دراز   بد ال دکشان آورد ترکتاز   که یزدان برد برشان کسلد   ز گرگان یا بر مشان کسلد

چو دارا شد از داور داوران   خداوند و در بند تا خاوران   به نیروی یزدان ز کلک رکارس   بنو آتش در باد بر کارس

چو کیخسرو آن خسرو نیک پی   سپاهی برآراست در مرز ری   سپاهی چو دریا روان نهنگ   بکوآب اسب از دها و ترنگ

بفرمان زد نیش آهنگ کین   سراپرده را در گرگان زمین   بدین بعث و پنده و دنیه باز   بیا بیک اشتر گزیده نه باز

دگر ره زمین زان رود او سپاه   بجنبش درآمد چو دریا آب   نهادند بر کاودم بارزه دم   زمین شد لب از جان دارجم

بیکا هفته در مرز ری ماند   بهشتم بر اغ سپه توده داد   در آن زمرغ چون الجبان دار کرد   بیک و زپه افکنده ستوار پل

در آن زور لبر خرد دیار   سر باشد آورده کیوان کوار   زهر جا که کرد بر بنوان شاه   در آن شهر گیتی جسته از مهکاه

زرگا به و تیم و بازار دکوار   برآراست آن شاه فرخنده خو   نگارین که شاربانی گره   بهر بوزنش بس مرشید فتح

در آن گه داموی چو جوی بهشت   همه باغ و راغ و همه جوی کشت   وزانجا که جفته آن پاک راد   شب دو روز بردی بنوشش بنار

کهر چنگ و چایه کهر برغ در   کهر کوره چوگان کهرزو [illegible]   دو عنگ بهادر زرگان تور   بکوه رهیوان سپکو سپد زور

آمدن ... ترکمانی بدرگاه ... کمتر از چه گران خود را ...
ورزانه فرمودن ... که بکه حاجت ترکان را ...

بزرگان گرانمایه و سرکشان … ابا ترک سپهدار و لشکر خدای
از اندیشه تیغ شاه جهان … شده مر پرستنده کاردان
رسیدند و بوخشانی شاه نو … چو در پایه گاه جمشید دیو
سر دوده کار شهریار کزین … چو آب و چو آتش بمهر و کین
چو چهر آوری آب هستی فروز … سو کین پرورش آتش هوش بنور
اگر روی شه هوش آورد … نه بر خشم و کین رزم خویش آورد
سوی روم که سهرش ار آوریم … پرستید یا بگار آوریم
چنین راند پاسخ جهاندار شاه … گرای و بزرگان برخادند گاه
و هیدار گردکان بیشه جست خویش … کزین پس نتابید از کف خویش
ز سپاه و کینه گشته شان بگذرم … بجز آن و دوش ما شکوم
بپای ناچار گفت ار مرد … روانش شناسند هر روز د
بفرمان شه با دو صد لاله رنگ … کرامید زان گرده سترگ
چو فرمان خسرو رسید باز … بزرگان گردنکش زینهار
از انگونه رزمند پاسخ ور … گرای و تره آن جهاندار گه
سراسر بجنبید و پرسیده ایم … بفرمان پذیری کهن بنده ایم
بهیچ آن برآید سپاه ... … چو گاه بهاران چو ...
زگردو سر پورش سخن … ز ایشان درانیم با انجمن
اگر کوه آهن زنم بگسلم … نتابم ... بگسلم
و بالا رگردکان ما بکنده د … سخن با ایا کیا نکرد
لبر و ویژه شاه کف رنو … همان برار آتش ...
بفرمود رشتان نه بگرفت جا … نتاید باندرز لخشنه آزاد
بپایان برشاه و پیدا گشت … کرش ... بوز جب
زهر ورگه رانم بر ایشان سخن … زنام و ننگ وز جان و ورش
زهر در پدید آن فرمان شدند … بجز آن گردکان که پیمان شدند
جهانبان زکفار ترکان تور … بتابیدش ازخشم و کین رخ چو ...
هم آنگاه لشکر نهاد ... … دلیران و گردان گرای بکرا...
ز اسپهبدان مصطفی خان نو … سر شیر مردان کیهان خدیو
بجنگ اندرون ... … دلاور بجنگ و تنا در نهنگ
بهنگ مه دریا پلنگ کوه … سر تن با یاد جانی گروه
برآرد چو تن کهن برنه آورد … همان آتشین آب آهن ورا
زده و ز ماهی برآرد خروش … هر آن کن که با بختها بر سروش
دگر ویژه شاه ... … بپای آور رستم زابلی
فه نکش جگر گاه دکند آورن … ستانش سر او ز جنگاوران
پلنگ اوژن و شیر دل ... … فروزنده آتش ... برد
سر آزنده روز هر بیکال … بجوی آور ... جنگ ...
ز ریشکونه ... دلیر … سپهدار جنگ آور ...

جهاندار

جهاندار با ده هزار از گوان … همه سرخوان ... پهلوان
زنش برآهنگ ترکان تور … رسانند برآسمان گرد و دار
بنگاه ترکان چو گشته تنگ … یکی پشته بود چرخ پرزه رنگ
و زان گشتن مردان پرورده جنگ … که سنگ از سنگ بسته ...
چو آگاه گشته ترکان تور … رسانند برآسمان گرد و دود
نکشته گردان هم آورد شان … بادون گرد با نشه گردشان
همه دیده در راه هنگام جنگ … از اندازه مرنگ دشتان در در رنگ
بگارم توند در آموزاه … گوان از سپهدار گان ...
ندانم در رنگ دلیران ز جیب … فرو بسته چنگال شیران جنگ
بجا گوگا اگر شوند زرتو نه … رانند دیوان پران زبند
جوان بدنگاه دن با سپه رنج … ببارند از آسمان گرز و تیغ
بفرمان داور ... آموزگار … فرمودن دوران جم روزگار
دلیران چو شیر ابا هنگ جنگ … سواران نهادند زین پلنگ
زنش سواران ... … کشیدند تیغ و فکندند ...
ازو تن ترک از لشکر و گف … زخون گشت هامون چو دریای ...
چو کیمیان گرز بر ترک ترک … پدیدآور ... بزرگ
جگرها چاک پولاد هندی ز خود … هر آن کن آسمان کبود
زنش صد دلشان ... … بریدند شیران ...
ز ترکان توران فزون از هزار … گرفت رکرداری ...
هزار ... خورشید ... … که از چهر شان ...
رخ تازه از غاره خویش رنگ زر … دانشان زخنده کان ننگ ...
گرفت ز در جنگ جنگ آوران … بجنگ اندرون ...
ز ترکان چو دیر دلاور سپاه … گرفت رکردی زگردان شاه
یادشته زهر کینش از بان … کشید آن ... داستان
هر بیداران سینه خوبش … نماند اد بیند ...
ز شیر دل زن گرد مردان ... … سزد گر بنالد ...
ز بیگونه بس تو عهد کشتگ … برخود دریدند از بیم تنگ
زجنگ کاه در هزاران هزار … زنگاه و کاه ... شمار
به پیروزی و فتح دلیران جم … گرفتند را هر یکان ...
ز پور دستان چنین داستان … سرودند در نامه باستان
گرفتار گشته ز ترکان تور … ز مرد زن و کودک و ...
ز آغاز و انجام آن کارزار … شماره فزون آمد از شهریار
ز کاود که کاه هیش و هیون … ز اندازه بازار ...
ازین سو ... … شد بیت ... گشته در کارزار
سپاه جان نالگر ران ز شت … گزیننده زر شاه فرخ سرشت
بفرمان ... چند را به تیغ … برانگند از خشم خسرو تیغ
دیگر برنشان گرد کان و تاج … زهمدوستان ... و خراج
زتاب ... گذشت ... … بتشریف ز ... لشکر
ز گردان به پیروزی آن سرفراز … چو شیران ... سپه ...

پدید شدن سیاو... … پادشاهی بعداز ...

ملک زادگان چون الغوزره
قیدافه زنان راه دو [illegible]
سلیمان [illegible] چادر را
پادشاه جمله [illegible] شاه
با دختر [illegible] آن
سراسر [illegible] نوزده شاه
چو [illegible] راد

سپهدار زوبین ازان گشت یار
سبک از نشستش [illegible] که مهر
به کاخ [illegible] چهر
ز افسر چو شد [illegible] راستین
به درگاه آن چار دیوار دین

سلیمان [illegible] دوک
بقیدافه آمد [illegible] کرد
که بینه که [illegible] کرد
ز رود [illegible] خوار کرد

چو آگاه شد شاه [illegible] گشت
جگر [illegible] گشت
که در راه و در [illegible] چکار
کشیده آهن [illegible] سکندر

ازاده [illegible] شاه جهان
شد [illegible] نهان
ره پرسیا بانی سلیمان زاد
بفرمان آن خسرو پاک زاد

ابا شهریار [illegible] گوان
سوی آذرآبادگان شد روان
همه مرزبانان آن بوم و بر
گروهی [illegible]

بجز آن [illegible] سالار پیر
گر او بود با شاه چون گرد شیر
سرانجام [illegible]
[illegible]

سپه و آن [illegible]
به درگاه اسپهبد نامور
فرستاده با نامه پر [illegible]
با پورش شاه [illegible]

ز نازندران آن [illegible]
در آن [illegible] دشت [illegible]
چو کوه [illegible] چارون [illegible]
زمین [illegible] کبود

بسی [illegible] آب [illegible]
و ما [illegible] سیماب [illegible]
که فرخ سلیمان روشن روان
ز [illegible] نیزه [illegible]

[illegible] آن [illegible]
[illegible] ارزان [illegible]
ز [illegible] آمد [illegible]
و [illegible] بسته [illegible]

[illegible] دران [illegible]
گروهی ز مازندران [illegible]
دگر باره [illegible] جنگ
[illegible] آن [illegible] جنگ

[illegible]
ز [illegible] سینه [illegible]
در آن [illegible]
[illegible] شهر [illegible]

ز [illegible]
ز [illegible] دوره
درآن [illegible]
[illegible]

اگر [illegible]
در [illegible]
[illegible] شاه [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] جنگ [illegible]

همان [illegible]
[illegible]
به دانش [illegible]
[illegible] خون [illegible]

ز [illegible] پادشاه جهان
[illegible]
چو [illegible]
[illegible]

همه [illegible]
[illegible]
[illegible] هند [illegible]
[illegible]

که [illegible] زرگ و [illegible]
خدنگ [illegible] زهرکین
ز [illegible]
[illegible]

فشردند [illegible]
بخشم [illegible] آن
بهم [illegible]

[illegible]
چو آن [illegible] چاه
چو [illegible] آورد [illegible]
هم [illegible]

[illegible]
[illegible] چنین [illegible]
[illegible]
[illegible] آتش [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

خداوند [illegible]
[illegible]
[illegible] گرگ [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

ز گردون [illegible] هوشیار
[illegible] روزگار
[illegible]
[illegible]

چو [illegible]
[illegible]
چنین بود این داستان بزرگ
[illegible] خاوران [illegible]

همان [illegible]
همان [illegible]
همان [illegible]
جهان [illegible]

[illegible]
[illegible]
بزرگان [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] خاوران
ز خاور [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
همه کار [illegible] آورد

[illegible]
[illegible]
[illegible]
همه [illegible]

[illegible]
[illegible]
در آن [illegible]
[illegible]

اگر شاه [illegible] سپاه
سپاهی [illegible] شاه
دگر [illegible]
[illegible] جنگ

چو آگه شد آن زنده رای از سخن / فغان زو رخش گران خبر جست
ز رخاور گر امان در آورد پا / همان گرد فاجار شد بر روی
دگر ره شد آگاه آن شاه نو / گر آهنگ برزجم در راست دیو
بجنبید و گفت که برگشته هور / نماند بر آن داور دار بنور
دگر مایه ور گوهر تیغ و ماه / سزاوار دیهیم و آورنگاه
که دار و زآزرم آن آفتاب / سوی چشم آزرم دریای آب
ز نیرنگ کردن بجنگ اندرش / بجنگ آن دو پر مایه سنگ اندرش
چه ایدر چرا اکنون کمر بر مرا است / سزاوار باز ری وافر و مست
همانا بتوان بزردن کوش / گزیده ز پا کام بزدین روش
سر آغاز پور جهانور شاه / ره شید خش شاه جمشید کار
خداوند فر و خداوند هور / بیازید مردی ورش فوز ور
یکی کش لشکر نوبان شاه / کمان کشید آن شه کینه خواه
لشاه کهن انجمن دار نو / ابا لشکر کش شه میشرود
پس ان گه نشستگان کو کاردان / بنوای انشاه جنگاوران
سوی آذرآباد گان راند بور / بهامون رواره ورانده سور
کرانگه سپاهان گرانگه چین / سر پر ریخته جوشش بپوشید این
بپوشید در نوردید هنگام دار / به برج بره شید نهاد و پی
ز نیکنده گرگان و مازندران / سپهر فوه کرده کنه آوران
سپه راند ناموران شاه / بجنبش درآمد زمین از سپاه
بدشت اندرون جنبهای برنده / کشیدند بر آسمان طنبه
دگر ره جدا مدار مویی را د / که گویید درین نیر موسی نهاد
بمان و بهر زاد و اختر شمار / نهان ستاره برش بنگار
سیاسنده جنبش چرخ پیر / ز دو دش خداوند برجیس و تیر
ز آینده چون رفته آگاهیش / به بسنده زر ماه تا ماهیش
ز خویشش خواند وکف که این / یکی از این رشته کاخ چین
بخون ریز کزین یکی دختر / که بارد زران زهر کین خنجرا
یکایک بکار باستا ونده / یکا اختری بر کزین برگزند
بیوانی تو طاس هندی طراز / یکا هیکل هندی کرد باز
براین پیکر هفت پایه نگاشت / ابر پو پیشان رای جوی انگاشت
فزون سوی کیوان و بهرام دید / که خون ریز خروش هرا کام مر
بهنگام جهاندار اختر کز اوج / گزیده اختری از در خشم و کین
بهامون کشیدند خرگاه شاه / چو گفت خداوند خرگاه و ماه
ور آن گاه خسرو چو بخشان درش / ز ایوان نشست از زرین رخش
دم کرنای تندر گرفت / زمین پویه زی آسمان برگرفت
بهامون در آن شاه با خشم و کین / نه اگر زنرم و درشت زمین
بش جوشن آن داو اسباب / ز آتش چو آهن تفت و تاب
بر اسپان که گفتی... / به بوم و برش کیمیا خیز خاک
ز دو بوش سر دوش جهان ترکمن / ز دو حال آن جهد آذر بکین
ز تو بش بهار همایون دژم / ز رخشش شب هنگ بربسته دم
بدان در رسن تاب و وپا نگار / که دره ز آن مهر زرینه تار

ابا ناف آهوی چین مشک تر / ور آورنش از چهره گشت کر
کلاه کدبان هر برز نه / نگوهش کر گوهر آن گرزنا
ور آنفرز روزی سه جا پرسش از گذر / شب و روز روزی سوی ره دیگ
ور آنسو گرامان ور آن گرزه دار / شد آگاه از جنبش شهریار
بدو کلنش سری ده باز / دیا مایه و اختر سر فراز
بزر راند شان بازو و چرخ دار / ز اندیشه شاه و خنده هور
ورو ونه بر گشتند از خوید / کشیدند زی فر و هم باز شید
نه پالیز و نه کشت و نه باغ ماند / نه دریک رگ ور بیشه رنج ماند
ور آنفرز هر جا ورزی استوار / گرو هی ز خود را بیش آن کرزه بار
بهوز ز آهن بسر بسته گرد / در خش سیه پرش پراکنده گرد
ورو ز چون نیکو نه استوارست / خود آماده کین هنر ور نشست
همه ساز کین و همه رگ جنگ / بر آراست آن ارگ و آورده جنگ
سپاه جهاندار در سپهان / که دانا نوند ز کار آگهان
رسید دگر خسرو همه راز راند / همه راز آن بد گهر بار زانه
دو شهر بابک فرود آر گشتند / ورود ساز نا دود شه جوا استند
ز گرگان گران بر چرخ دار / پس پس کمانشت آن گرزه مار
چو آگه شد آن نامجو جمشید / دگر روز لشکر بسوی کشید
همه دشت در هم نوردید و راند / بکیوان بهر خاک هامون گشاد
بیرون ز شهر بابک سپاه / کشیدند خرگه بکار شید و ماه
بغرید خسرو کش از چار سوی / کشنده گردان رمه شور
وه اینج بس روش رخشان / که سوز و زر و شان طنه آرمان
همه باره با خاک پست آورند / بیوان دکاخش گشت آورند
یکی را دادی بندر نکو است / هوا گشت چون دو رخ نغز راست
ابر شش کور چون لشک کوه / ز آهن بپاره برآن کرده
بجنبش در آمد همه بوم و بر / یکی دوزخ افروخت پر گشتوتر
جوز شیکوه ده نه از دو زر از / نشسته کاری نامور شهریار
یکا کنج آگنده از سیم و زر / فش تمت از شیر دل شه بدر
برین پایه پوزیان یکا بر بخش / ازین آتشین بر فغانی درخش
که باشد هر آنکه بر این بند جام / کمین بتهات ور پسنده ام
بکین تو تش بان نیازند تاد / ترجم ابکا مور با ما سکد
بموران هیچ از چو راستین / بر فشان بجنبش لیز استین
ز روان تو پرسش آگاه پرسش / شد دوده دربانده کار دگر
پس آنگه کشید آن جهانداره / چو دریای آتش بگردان سپاه
بهوز که آن زنده ما بو شنند / پس پس کماشته گرگ چند
شعله ور آورد در کاشان / ورد آغاز دیدند الکاشان
شی به کهر شان در آمد بخاک / ز شمشیر در خیم شه چاک چاک
چنین تا سپه ابا بر مشک / یکایک از آن خسرو ز سنگ
ز گردان همان زهر کین بر جهان / که بودش بکین گردش آسمان
بهنگ خرد برد کوس باز / باد زند کوس اخوش باز
به هامون اما جنگجویان کو / چو دیوانه دیوان برآورد غو

چپ و راست آن کاخ شاه گزین / بداد و بخود گشت موبد زمین
ستتابنده نادونی پور پرگهر خود / گردینده زین کرده رنگ خود
به ترکان بجنگ از چه آستین / درآمد بجنبش سر آستین
بگردون برآورد هیچ زحل / ستاره بگرد درازگنار
خداوند یک روز خشمگین / همه مرد جنگی نگونشد زین
همه تیغ را اتجزو ازجگر / همه گرگ شد منو پلارسم
زهر جا بستو تا زآهن کمان / بهر جا رگ زر چه پر بین ستون
همه رگ به ره به دنارگ نقش / همه تیغ برزین زنارگ شاه شش
زگردان دلیران بجوشن کمر / زنشبردن و رگان شه پیک لی
بپیچید آن گرزه بار شکنج / زگردان خسرو برزین ورنج
ابا رگ سواران فرزوه چنگ / ابا جنگ وز رده زرو ششت ستیز
فروزانه البشکر اشیمه بر / بکا آهن بند برزد و بدر
و برباره چرخ افگنان تا گرز / بشیران بجنگ گشت و دیر
چنین جنگجو تا فروزنده مهر / نوریستگه با خشم زانه بر
زپرورش آن لشکر بجوی / به بنگاه خسرو نهب دنبار
بهوش برآورد آن شاآفرین / زما هر برآید بما آفرین
جهانه در هرپس ازرورچند / برآمد زین بر فرشان سمند
به پرامن درون آمد روشت / باندیشه با کاروانان گشت
گرگسار به آن چیز آستین / پرستنده چدر آستین
دنا بهچو روین در آستوار / گرگشت و روین شه نغیار
ودا باره رستم زابا / چو بهمن ابا خنجر کابا
برآسمه پیران زچو دید / باچیره ایرج همشید
هزاران سوار ایوان نگار / هزاران درو کرجینه کار
دکرپلی داران با کوشش آن / زمین درب آن زمین کارکار
مهندس نیوردی دوار غز / چو اقبه سس وآز زوهوش هنر
زهر مرز و کشور ده و هزار / بر آلیش خوانند انجمن شهریار
کاکحش پاباره زآغاز کار / کشیده آزرم روین حصار
شده پیش او انوری کنده کار / تک کنده بروند تا پشت کار
فزون از هزارش نگارین سرا / سرکاخ داوینش کیوان گرا
بزه کوارش زن کلک در / برش کلک درچون یابکش در
بیاراش اندر نقلاب چین / بر ایه در خوابه دکان نشین
ستاینده تو کالا رجوش / انوشه دل ازنو دو دار جوش
برابر ببرج بجرسنگ / برآمد برین گنبد سنگ رنگ
هر برج تیغین رو بینه ش / نپنش نخت تا کش دو دمن
بزیر اندرون بره مرسک / دل تیره خاک از تیر چاک چپ
در آن زیر و بالا دور دیه بجنگ / بیاورده در جنگ لشکر ورنگ
شب و روز در کین چو کاک دشن / به هر چاشتوبه زبالا در تیر
چنین آمد نیچ گردان رنج / کاتیش بدیدند درراه نیچ
وزان بوم و بر پس گرفتار / بشب و جهان اندر آمد بگرد
بخشش جهاندار شاه بزرگ / بکاوید در آوین شیر درگرگ

کشان

فروبسته بند او ابا لنگ / سر بالنگش گوان را جنگ
لشه نهند بر باره گرد بد / لشه نهند بپیشش به رکاه کا
وزو سوی خیزد برآشفته سخت / همر گرد شاهکین لخت لخت
ابر راز خنجر بنو پیش دل / دریده دشه خاک از جوش گل
پژوهنده آن بداندیش بود / وزان خشم شه برهان پیش بود
کمانکه بزاری درآمد زراه / رسانده اگهی زان بدرگاه شاه
کوشش اکنون شه سربیگال / بر بند کرانش کشیده یال
هم اید رگاری درآمد زدر / چنین آمد از بخت پرور گهر
درین روز کار دیو درز سپید / بکارپیش بروند زی جمشید
بفرمان و در آری هوشنگ جنگ / پس آنکه که ترکه بدان تا نهنگ
به زخم کشت آن جهان شهریار / و پسنده ادبخور برآر
چو بزد جهان بین جهانبان گر / چنین آورد کیومرث و داد کو
بسر کوه ران فرزدان چو مهر / گرانها یکا بود در بای نور
فرزان به کوه شیر دل شهریار / گرفت آن همه کوه پرست هوا
وزانجا بری را ندش تا پاک رای / همش اندر زی به کو سرای
همین بود آغاز و انجام او / همین تنگ او همین نام و دو
زخسرو چنان گشت کران جواب / که خندان بدان بوم وبر شد سرآب
تو بهبره زان دمرد و بزادو مهر / شه کشته از خنجر و تیغ و تیر
تو بیدار گرفت رچون برو کمان / بکارزش تا زپرور دکان
چنین شاه و بپرور زان بوم و بر / لشکر از رزانه افشیدهم
پس انکه که زنیکوان لشکر کشید / فزون گشت ورش پس از جمشید
برو تو بند و بکین و بدرس / زناش همه چهره استور روس

کنون بایدم رازشاهی سرود

در مدح پادشاه عالم پناه ... جوان ... سلطان ...

بجانب سپاهان و در آنجا ... و ... برآن ...

که چون پاک یزدانش زیبا درود
کنون جاوید کنم درسخن / زرشت و نورد رکار کهن

کنون دل خداوند شه آورم / سخن ازوییه جمشید آورم
کنون آرم از کیان حدیو / بازرم جان فریدون و نیو
کنون راز دشمنی منوچهر چهر / بنام و روان زین جوشه دو چهر
کنون از نبوذر شوم و افراسیاب / کم از رف دریا یا سرآب
کنون آرم این داستان بزرگ / وزان خورد سال اسپان بزرگ
کنون نام آن سر فرزاد او / که نه داستان در نماز آورم
کنون زآفتاب جهانفروز شاه / زمانی فروزان کنم تا بماه
کنون آورم و در این داستان / زمضحق تا پوشم داستان
کنون ای سرو دژآور کارمن / به نیروی بیان بود بازار من
یکا با فرشته زنگار رنگ / یکا تنگ با دو خوی بی زنگ
یکا شاخ انگین سر بهشت / کوشش آهنگ تو ز اندرو بهشت
یکا باغ جنو و حور و آسمان / بدان در خزانان دو دمن گشتن
زهند زچشم و باری گرای / کتان ببیاری گرانه خدای
تو آری خنده نامه و آرمن / زآغاز هنگامه آرامن

تو این نامه را دلفروز خوش
خسته ندیده کو هر دو این [illegible]
ابرپایه کو هرین تخت خویش
پس از خوردن خویش کین [illegible]
[illegible] ازو دیده سر کرد
پس از یاری کرد کار [illegible]
که آرام چندان دلکش این داستان
چو از مرز ری گشت [illegible]
همه مویش از سالیان [illegible]
ز خوشی [illegible]
زبان و رگ رود دل زود جوش
[illegible] پدر و مان
[illegible] کرد این [illegible]

ورا نیز چون شد بسته در — ز اندیشه شد پرخاشجو
کشان باره بود چون کنگ دژ — سراسر برآورده از سنگ دژ

چو خسرو بدان لشکر کشید — زمین پوشش پس آسمان برکشید
تو گفتی هوا دگر آتش است — تف آتش سرد بادی خوشست

بجوی اندرش آب ناخوشگوار — گرانیه چون چاکر از شهریار
جهانبان در آغاز از روی داد — در پند دادند شاهان بر کشاد

وما تیره رویان تاریک رای — نه بیچاره زان روی گرمی گرای
بآهنگ دژ شاه زرخشم و کین — ابا لشکر یکایک برفت از کمین

بجا که شد آن سر بگار — که شد چیره بر روی بازار
همان تیره رویان کمین آگزیر — شده آتش افشان ز بالا و زیر

نه بیچاره کردان پرخاشجو — ابر باره خاره کیا بسته
نهادند از بهر سنگ بخت — شده ریزه ریزه شده پاک تخت

که از تو زرهت و نه در روی نیاز — سر بیچاره زین شاه کردن دراز
که رسته پیچید رگ بند بام — بگاه دید زین پس پرستنده بام

اگر دیو پا بست اندر بود م — ستایش نخواند میتار کیجم
که با پرسش مردمان پذیر — سپاس خود و شادمان کمر

سپاه بجنبد و دراسپان — نه کوه زرگ در راه باشان
سر آستین بر بجنبش فشاند — سپه را زکین خود آتش بار باد

ز جنگ مردان گر هشته اند — نیایش کنان سوی درگاه شاه
بجنبش شاه گشته شاد — بکانش ای برزکهت ریش بام

از آن نه زور گاه شه چون — به نگاه خود بهر شه روان
دگر روز ز اختر اختر کشید — چو در بابه زود لشکر کشید

در آن کز روی زمین ورزی بستوار — که فرزند زان جنگ بیغداز
برکان درنده بر آن گنام — سراسر دوان رابه برزنگ دام

در دور فرو بسته انجمران — نه بیچاره زنهار جان
مدان در کیا هستان بر بنگ — ز دهقان شهر راند در آن در رنگ

زاندیشه شد ز خنده بیمر — پراگنده مردان و وحش دار
جهانبان در آن هستان با سپاه — بشادی گزینند از اسکاه

سر از آب خور خبر دگه جنگ — ز لشکر هر بر بنازد بجنگ
که باشد جهاندار پروردمند — کشید به پند از در بسته بند

بجز سر برانیاره بگرد — وما کس نتابد بجنگ ...
وا پس دارد و ش هر چه داغ کش — نه از اندیشه بگردان بازگشت

پس آنگه جهاندار فرخنده خوی — پرستنده خواند ...
جوانا توانا بگفتا که روشش — بماند ز چون هر چه از دهش

بزرگ پرستنده کان شاه را — گرانمایه پرسشاه آگاه را
بنام نهم هنوز جهان — خداوند جان از خداوند جهان

جهاندار کهش ای خود مند داد — که رای تو ... زر کشاد
سوی باره زان باره با پاس — برادر دهان ... آتش سرای

که ای راد مردان زنده خیرخیر — میان بد بهره خود دران بیقر
بکامی مرمی بیند بخواری بخشت — پیچید ازخواهش رو بحث

بهر از گر به پو خورشید راه — بهم از نویده سپه کار فرور
اگر بهوش ان است و اندیشه — باندیشه از دیده بهر پیشه

بغزان شاه آن گرهب پرده — بهنگ آن دژ چو شده رو
تن چند چرخ آسمان دار — باندیشش و بدگو هر دو نگاه

نشان گشته در لورکمنی براه — کمان در کمین سواران شاه
نه آگاه آن نامور از کمین — نه پویان بره بر بآهنگ کین

به تنیده آن چرخ چاچی خدنگ — گشاد وش جگرگاه و تیر خدنگ
گرا زان برآهش سراوش بمند — که آن دیو بدگو هر از و رسته

جگرگاه آن شیر دل گرچه — بپاهش از زین گون شد بخاک
تو گفتی شده هیچ یا ر زرین — نگون از ریا چوبه تیر گزین

بگشت بهلوی سهراب چالاک — و پاشیده از زین دراز آنگ
دریغ که آن گرد شیر اوژنا — بنزد اگر از رویا بر بیست

وگر نه بر بیژ وی چنگال تیز — برآورد آن از جانش آن رستخیز
که آن بدگهر و بیچید روی — برآسمان در آمد بدر پوی

بگرگان دژ راند گرد و روش — بدان سپهر را ویگار جوش
سرابان سرآهش گوزخ از گرگ — گشت در درگاه را زی برکن

همه سویه گرگان باداهش کشته — باشاخ از گلبن درین باغ گشته
گرامی بجوش از شاخ برگ — نه برگ ماند و باد بیاراز درگ

ورا نیز چو زگش اگر زرز — چنین ماشه دژ زمان کوز شار
گر برآسمان شاخ راند کمین — نش لخت لخت افکند بر زمین

بهر کوه کارزار بهر سو — زمرگ بنفور روان کوران
جیب پایان بغنان آن واو گر — بپیشه ش از خون و دیده جگر

تا ندیک کلاهش تن — بنشسته ش درخور بر کفن
بدرگاه شیر خداش راند — پس آنگه بجوش آستین درفشاند

نیک آتش شیر مردان بتو — برا در گوه زانگ سالان بخواب
گرهشته روفته درزش زرد — همه کاخ کرده با خاک پست

دل پرورنا دلیران کمین — ور بدید ابا خنجر زهر کین
رزن و دوخت تاراک آن بر داد — ز هر پرده با پرده ورکان بر از

بهر پرده آتش اورد خشته — ز آن پرده دیو کو چشمه
زبک گرو شکسته دارگون — همه مرز ته رود دریا زخون

بدان مرز بدان سوی ان برآز — زغمش ان دل بحث گرای فگا
کمیت اندران مرز دارار — چه مرغ و چه ماهی چه دام و چه دد

با ازگا گرده تا بگاه — بر دم چنین اندر ز روز گار
پس اکنون زین سان گر زان — بخون در زکر دار مردم د

وران دهسته نه ذکو بهار — که و بران نه از خشم آن آتشی
همه مرد گشته همه زن مرد — گر فتار دسته در چنگ مرد

بهر چشمه سویه وحش ود ر — بهر دو چشمه راهش مار و مور
نگلب چشمه اشان در آتش — وا چشم ار کو هرا باشند

بجوشید هر چشمه ار چشمها — بجوشید خوشچشمه چشمها
ابر بهینه سار کان فرعز — بکا زاغ ولکش چو زاغ زار

روان شد هو لشکر بر آیین رزم / لبی خیمه باز لشکر زین رزم
کجا پیروز آتش و باد و هنگ / الو سه وزان مرز ادش ورنگ
شب و روز در راهش دمانی و دوش / بنا بید از جامه و جنگ و جوش
کشش از زره بی نامه اندر آتش / بقرطاس ابر و کسک سیاه
نشسته وزان کار چین پور گر / بجز پور وشن هم و پور زن
بکی با تهش بر بکی بر گروه / عماش ان تن زور و دو دشت و کوه
بمرز رم و بوم و زمانی سر / بران سر پر اورش اسمانی دلیر
ابر کابلی و ابر زابلی / بران زبرکین خنجر کابلی
جز این کار در دشت سوی [illegible] / همه سر لر همه استاده زنج
پرستنده گر رای نجهد سوار / ببوید زی بنده کی [illegible]
همه ونگت زهمشه جای بر / ز گرزنت بر تن [illegible]
چو شاه جوان گشت اگر رزان / بجنگ اور آن را زره راند [illegible]
هم اندر روم ان آتش برچای گر / [illegible] براد [illegible]
بکوس اندر آورد کوس از دو دل / بکین [illegible] بر افراخت [illegible]
همه دشت هر ابر شیران گرفت / همه کوه با بانگ دلیران گرفت
ره مور بسپرد ما زنگ خاک / زمین شاخ شاخ آمده چاک چاک
همه دشت بچید و امون نشست / همه خاک ره سوی گردون نشست
زنم لگد در زمین چاک چاک / بر برجیس و کیوان پراکنده خاک
چنین ماند از دشت [illegible] / که با دشت لبخوان چو آتش [illegible]
هوا ابچو دریای آتش بجوش / زبانها بخشکی چو پشت کشف
ز هر کشتمند اندران بوم و بر / خروشیدن [illegible]
تب ان تمند زسمند کران / ابا ایش تن باتش روان
پرنده او [illegible] در بیابان / چو در دکه [illegible] بیم [illegible]
بتاب اندر [illegible] / چو مو اندر آتش [illegible]
نه پر بود بر آسمان [illegible] / دران در [illegible]
بکر پرندی [illegible] / بنواز [illegible]
وز انبوه ران آتشین [illegible] / چه زاهی کرده و چه کار [illegible]
[illegible] / [illegible]
گرانبار [illegible] / چو آهن [illegible]
ز زاهی رکاب [illegible] / همه خنجر کابلی [illegible]
همه سنز در جوشن [illegible] / چو ابر لیان جنگجو [illegible]
لبر [illegible] جنگ / ابا [illegible]
همه سالیان بر [illegible] / بنا ارنش [illegible] جوشن
سرایان گران خنجر کابلی / رسید از بنا رستم [illegible]
[illegible] / دران روز [illegible]
کرو بر [illegible] / که [illegible] او پدید
براز [illegible] آتش [illegible] / هم او [illegible]
پس از [illegible] / به نیزه [illegible]
سراو [illegible] / بنی سر زنعز [illegible]
بشیران بنا راسته [illegible] / ز چنگال مردان [illegible]

[illegible]

چو آن آتشین کوه رویین گهر / که او پیش مال آتش و روی [illegible]
پراکنده گشتش روان در کاخ / شد آن کاخ و ایوان از آن شاخ شاخ
بهوش گران پاره و رخت [illegible] / بجا شاک [illegible] آذر [illegible]
چو دیدند از آسمان در زمین / غو دیو ان [illegible] کین
بزاری سر اسپ بجا [illegible] / ز [illegible] چاره از آتش شد
بکردی همه تیغ در کف کتاب / گرفته [illegible] شتاب
کسی باچو کردون کرا دیده [illegible] / سوی [illegible] گر و فر [illegible]
نیاورده [illegible] تیز [illegible] / [illegible] مردان چو [illegible]
[illegible] مردمی [illegible] پیچ / بر آزار بر [illegible] بر آخشیج
همین پوزش [illegible] آمده / ببخشی [illegible] نابوده
[illegible] پس است [illegible] / از آن پیش بخشایش پادشاه
به آتش گرت رای داریم [illegible] / [illegible] درت روی [illegible]
و همیت کردگان باج و خراج / [illegible] پرستنده تخت و تاج
ببخشای [illegible] بخشنده / بخشنده یزدان بهین بنده
و نشستم نام آوری کار ما / [illegible] کامت آریم هم [illegible]
با [illegible] بنده [illegible] / [illegible] پرستنده [illegible]
جهان بان جهان بین یزدان [illegible] / فرو هشت [illegible] پرورگر
به بخشایش از پوزش آورد [illegible] / ز هر [illegible] بخشنده [illegible]
به بخشش در آورد باز آهنین / ببخشید مهر و بخشید کین
نهفته شیران درنده چنگ / برآسود گیتی ز غوغا جنگ
ز [illegible] چیدند باز / و در شتی [illegible] گزیدند باز
بزرگان و در داد [illegible] / ابا [illegible] زر [illegible]
همه داده باج و [illegible] / سر آورده در بند [illegible]
[illegible] تیغ [illegible] / زن و وحش [illegible]
[illegible] / [illegible] دمان
[illegible] بنهار / [illegible]
پس آنگاه آن شاه [illegible] / محاصره نمودن [illegible] کشور
گرفتن قلعه را [illegible] / سراپرده [illegible]
که [illegible] / و کرفتن آن قلعه را
و کیفیت آن / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / همه [illegible] آمدند
چو بر کار [illegible] / بدان [illegible]

شکسته بچاره و بسته در ز بر باره گشته پر از شوخ
ز نیرنگ دیوان بروش سروش ز رزم گشت و زاری و رنجه چو پیل
به پیرامن ار سپه بار داشت کمین شان بکشتی اگر بر نداشت
همه روز از بام تا گاه شام به پرخاش چوپان پر دستان نام
دلیران خنجر زنان سرکشان بر آتش بنو بر گشته از فشان
بمانی و ایسان راه ز بالا و زیر بتش خفت تا همی تا گریز
گرایان همی بوی با موی بجنگ به پرخاش که بد ریشان در جنگ
بروی جهانبان نیوشیدن بخشم بلشکر چه دیدی در آن گرد چشم
بگفت ای دلیران با یال و شاخ و ماکاه از آتش ایوان و کاخ
هم آورد و بیدار مردان چند به بیدار کاران هم بزدان چند
بایران سرایان که شیر اوژنیم بجنگ اژدها و نهنگ همیم
اگر آسمان بگسلیمش ز هم اگر اژدها در کشیمش به دم
اگر کوه آتش شتابیم روی اگر آب دریا نه پیچیم ازوی
کنون تان کمین و رگ پر ز پیل بکار اژدها کار زنده پیل
مهر شد وزین آتش فشان جهان که شد دمچه چنین از دژ ها
کنون از روز آید او نور جنگ کشاید در چنگش از تیر چنگ
بر دگر جهانبان پس از آفرین فشانده ز رنج گردان زه آستین
بر دگر ز اسب کوپال دگر وشت قادی همانا زان یال و پر
بگردان زودار دی بگومنش بپس ایگونه بیغاره و سرزنش
ز گفتار شیر مردان لیرم ز آوردم گفتار شان نرم نرم
چپان اسب ایان گرد شهریار یکی اسب عز برکوزه ماد ار
بغرد اگه دین باره باشد چاک شر رزار گردان همان سرگرگ
شبانگه چون لشکر او شوان بر آمد بدین باره سرکشان
ز لشکر دلیران با خشم و کین با هنگ کین بر زده آستین
کمان مار حجر کرده بشت سپرهای دیلم فکنده بر پشت
ابلش بسته شمشیر هندی که زره در زره در زن اندر کمر
بهز بر کشته اگه زکار و در آن شب که گیتی چو دریا ز قار
ز ور آهن بته کرده باز بسر خیز بسته بر [illegible]
گرایان بهامون با هنگ جنگ چو بر هشتن تیر گیوان نهنگ
کمین را به خنجر و ساپار چنین دم اژدها چون اژدها در کمین
که در نیم راه آن همه لشکر هم چو شیر ژیان و چو گرگ دژم
و در آن فر گوان شب بهم در شده به پرخاش با مشت دیخو شده
شده جنگ شیبخون آن نامور زره بود گرگ و دهان شیر
مشارک زنار [illegible] گرز همانگه که فرسوده گشتیش برز
سر اجاجا چاک چاک از نهنگ دگرش ناگه گوچه ز جنگ
یکی را دو شب ای شمشیر سر یکی را ه اوریدن ز بیلک جگر
نه آگه دگر کس که گیرد هراس نه دانا گه اژدها تیز سپاس
بس از زره هر گهان زین و دل سروش همی پیش و پا سل
ز شمشیر گردان داده شکن روان اسمان ویر و ش دو رزمن
گوش بر نه بر گردان پرخاشجو چنین تا ز روز دهر را بهر

که در باره گشته اگر زرواز شده بجنگ با نشیب و فراز
یکا چو گرگ از پیاپس سر ز سر پاس گردان پرخاشجوی
کشیده بسر چون سپهر گون ز بازوی گردانش روی پیستون
فکنده ز لشکر یاره و فام گرفته ازو بوم آهنگ بام
بر ایشان خنجر و چوبه و رود چو بیشان جنگ بر آورده غو
دلیران ز کشته اسپ سپه سر بهرجا مغاک و بدان رفته در
سپر دید آن باره ور زیر کام چو سر زد سپیده بهنگام بام
سپه را ز خون پر نیامد آن دشت روان را ز انجا کش ابنار دشت
کرابا یک زرانش بمان چنین که کروبرگانش دروانش بگین
نه بینند از تیغ و خونریزان نه بنند و ابخونریز آن در میان
و ما آن شب تیره اندر نبرد لبریز را زود و در آمد بگرد
بر نگشت منند مردگان دلیران لشکر ز هرجا نگاه
ز و ادا انجا نیان در خنده خون بدش بجوشید بگشت و روی
ستانند از سرشان گرد کلاه و تاج چنین باید آری چه اورند تاج
به پیروزی شاه با فو شبید از آن روز تور لار لشکر کشید

نامه نوشتن پادشاه جهانجاه محمدشاه از کار پارس بداور کشور گشت و خود [illegible] بمملکت فارس

چو آگه شد از کار سالار ز آهنگ آن جنگجو شهریار
یکی شالکی [illegible] بیدور ز لعل و ز گوهر ز سیم و ز زر
رعیت گر اسپه و باصد نیاز بپا بر شرفت شد آن ترک و باز
بپاس بلندی رسید انگه که گزیده بپا خوانجا هند که
وز آن شهر پس شهر از شاه بزرگ خداوند کشور در آن ترک
یکی نامه بنگاشت زی شاه نو که باشد هر آنکه روزرش زر
بر خویش خواندش از مرد ار بفرمان سپه را نزد شهریار
بدیدار او هوش شد زنده شد چو لشکر از او [illegible] پراکنده شد
لب جوان آن جهان دار بر آوردست پس ورزش دلپذیر
ز کرماه کرد و نبرد و نبرد کشش اختاده [illegible] گشته بود
بر آذرم از چهر شه دیده اش لب بریخ ارادت نمود آتش
گر ز رنج تو دوری از آتش است ز غم خنر دم خوانچه از آتش است
برادرش را تیز از مهر او خوانده ز امیر و ز لشکر بپیش ار رزوند
به دیدار شاهنشهی شد درشت رودنش ز رنج و غم از دیرگشت
چو از آتش شه بهنگام دی نبود ز برین سالیان خوری
برادر من آتشم آن پسند که کم مایه مردی به اد پرکند
ابر پارس فرمانده از شهریار دل داشت اندیشه آن ناگوار
که بر بیگاه و جادو کرد ای که باشد چو او آوری کیمیاس
چو شه را دل ز جنبش بیدار دیر لیکار خوانده هشیوار دیر
هر اسبنده از روش به اندیشه جان زر آگاهی شهریار جهان
هم آن جمشید هشیوار دل ازان اهرمن واشت بیدار دل
و ما مایه در کشوری دیرباز که بود برتر از کس اگه زراز
سر و سینه مردان آشفته هش که پرورد گاریت پرورده هش

کد ز باره

نه با او بجز ... دوراستر نه کین ... ازو خوبتر
دل ... آن شهریار گزین از کار او دیده ... چین

بروزی ... ابر خویش خواه خواب دیدن پادشاه گشتاسپ ...
حمد شاه ... جلیل ... به یک ... جهان ... خویش خواند

بدو گفت کار ... در ... داد حضرت ... گیتی ستان ...
و چاپ ... خواب ... که کردی ... زر خویش شاد

چو من ... گیتی ... به ... بشوری ... به
بلند ... ز ... اورنگ تخت ابر ... دستوریش ... تخت

پس آنگاه فرزانه فرزند خویش که ... زبهر ... پیش
هنرمند ... خواند فرستد ... کار خواند

که ... جز تو کس ... ز ... ... تاج کیان
پس از ... در کاخ ... که در کاخ ... شاخ ...

که ... تو ... جمشید تخت ترا ... این ... چون
پس از ... در این ... براه ... دیده باز

بجست ... یزدان ... نبود ... آسمان آفتاب
... که ... نه ... بتابنده مهر

کنون در ... آسمان ... همیشه ... پیش
که ... از ... آسمان خدا ... کرای ... ستایش برک

که داری ... این ... مهر چرا ... آسمان ... مهر
نه این آسمان ... آفتاب ... شید ... نگهبان آب

همیدون زمین ... هم گرد ... گوهر ...
نشانه ... در آن که برتر ... آسمان

مراد ... کاری ... جهان ... شهریاری ...
... نام ... برآید امید ... کام ...

درین کم ... دل ... نوازآمده
که هوش ... هم نیاز ... برداری ... نماز

که ازو ... زنده ... برو بوم ... فرخنده ...
که بر خواست ... شاه ... دل ... خسروی ...

جهان ... از خواب ... برگشت ...
کنون ... فرخنده این ... به دیدار ... خورشید ...

ازو ... کوه ... هنوز ... آبنوس
... فرخ ... دوار ... چنگ ...

ورانگه ... بسیار سور نصیحت ... گشتاسپ ... از زبان ...
... ... خواند و ...

بزرگی آن خسرو ... در عرض ... گشتاسپ خوردن ...
... آرزو خرم ...

چو ... گشت باز ... که خوان گشت باز
پراکنده ... گشت ... آورکام ...

همه راغ ... مشک ناب همه باغ ... بوی گلاب
... سنبر و ... گوش چو بازار ... عنبر ... ش

بشاخ درختان بلبل ... ز ... خروشان چو ... چو ...
سراینده ... در ... بر ... خورشید ... برزوش

ز ... شاه ... بگشت ... خوردن ... در ... نرم
ابا جامه ... در بوستان گواز ... بارنده ... بوستان

سرای ... راه ... ز ... آورد بزرگ ... لفوز تاج
ابر پایه گاه ... زهر ... ستایش ...

نه ... پرویش پیش آورد که بودند ... کان
... کشکان ... بدو ... ز آغاز ... پرستنده ...

چو ... خود ... ز ... خویش آورد
ز هر کس سرودندان ... که جنبش ... باز

نه خوبرده ... روزگار ز ... چو ... داستان ...
که ... هوش ... هوش ... هوش

مر او را ... ز ... دانش آموزگار
و زین سال ... چو ... سال ... آرد ...

اگر بر ... ... گوهر ... پستی ...
... شهریاران ندید ... تا ... ندید

چو ... که از ... جان ... نه دانش ... مردم شود
... شهریار ... بگفتا ... بچید ...

بکین ... دل ... چین به ... پناهنده ... شیر
چو بشنید خسرو بچید ... و گر ... آفتاب

و گر ... هر ... بر ... سمند
و گر خاک ... آمد چو آب ... گشته ...

و گر آسمان ... بکین شده ... کوه ...
و گر ... کشید ... آرزو ... جان

به ... هر که ... آهنگ کرد ستایان ... خویش
گر شد ... خونریز ... روان ... که ... گرد

تهی ... از شاه ... گشته ز جان ... ستم ... کرد
شد ... جمشید ... کوه زن ... بادا ... جوش

بکشتی ... دریای آب با خود ... کردن ... کشته
همه ... کرده ... ... اگر

بکین ... کوه آتش ... آب
چو بشنید ... ... اختر ... همه کوه ... دریا ... اختر

کشیدند ... سپاهی ... دریا ... کوه
به آهنگ کین ... خواسته ... چو دیوان ... ... شد

و ... بود ... چنین ... گران ... زر ... سیم ... زر
چو آن ... گر ... ... آن ... داد ...

... ... گران ... بر ... و ... آفرین
گرفت ... کان ... آن ... بر ...

... بپوشید ... که بر کشته گردان ... هنگ
مراد ... نام ... سرودند گردان ... قلاز

ازین سوی برزنده رود شگرف / چو جیحون ارونده جوشان ژرف
یکی پیر خدا آفرین نام آن / بماه و بماهی بپا بام آن
نگشته آن هیچ انجم شمار / که بر ژرف دریا برهنه دراه
بفرمان دارا سلیمان کرد / بپاسخ خوش سوی پیره سپرد
چو غارش از آن دست در روز / جهان بدر گذشت از آن با سپه
وز آن نیز پس از هجه او کس نزد / که خیمه بر بخت طاوس زد
نخست از دهستان آن بوم و بر / بپروا خش مردان پرخاشخر
زن و وحشیان روشه پاک زاد / سپرده زنهار مردان راد
که مار دگر مرغشان را نجنگ / ز هر پاک دین شاه با فرهنگ
جهاندار فرخ سلیمان نژاد / ابا مصطفی خان که شیر زاد
بر خویشش خواند و گفت ای گوا / جوانبخت و اسپهبد پهلوان
سرآهنگ خنجرگزاران جنگ / بهر رنج همت رهواران تنگ
از آنجا بیاوه هر دو از سوار / همه پوشش شمند و همه هشیار
برو بین در شوشی آید زرد / بواک جوانشیر اشقه سوی
بدان زشت خو کار تنگ آوریم / ز خون خاک بیچاده رنگ آوریم
کتان رانم از پا در آن کوهسار / کم چشمه بحور دریای قار
بفرمان هر دو ز همشان بجنگ / شد انباز در پیش و آرای جنگ
چو جنگ سپهدار فرخنده کیش / ره کوه شوشی گرفتند پیش
در آن نو بزرگان شوشی براه / بزرگ نه یکبارگی کینه خواه
در آن کوه در شان کمان و کمین / همه جنگشان با سمان و زمین
که دیدند بارک که و دز دور / وز آن کوه دامن گرایان بهور
بپایان رزنادر و ترکان نشان / سوار اسپهبد و چو شیر سیاه
همی شیو در گشته مر جنگ را / ستادند مر آوردگه جنگ را
که از ره رسیدند گردان شه / همه پر مغفر نگار شید و ماه
شدند آگه و تیغها آهشند / نگاور شوشی گران آهختند
بمانی زره چیاره دوان خام / چو کوه در که گران کرده کام
فتادند یکبار کاوش و کوش / همی بست ره بر یلان رخش پیش
دلیران ازین زین هاشند / ز پاشان گران جیب بستان کشید
همی سر بریدند از ایشان بتیغ / همی تن فکندند شان بیدریغ
چو شیران دلیران پرخاشخر / پراکنده شان کرد در کوه و در
فزون از ده و سه سر بر کاخ شاه / ابا نامه از سران سپاه
روان گشت و شه خواندشان آفرین / بر او خواندشان بر یکایک برین

محاصره فرمودن پادشاه جمجاه قلعهٔ شوشی را و از اطراف
و اکناف راه سنگر ازین بر بستن و گشودن آن کوه

پس آنگاه گشتند یکجا گران / در آنجا باهنگ شوشی روان
ز دریو و دستوار بر کوهسار / زرکنگر باره کیوان سپار
همش برج بر برج گردون برابر / همش پشت بر کاخ کیوان کلاه
بکرد اندرش سنگر استوار / فکنده کرد آن جو و این حصار
گران راه دامن حش پادرکنگ / بکودار ما هر کمینه دره
دلیران همی رانده با دجنگ / گرفتنش رابد کرد ننگ

بالکوه

بکعب کان بام پرده بر نگ / شد امین زد کمند ای پلنگ
شه از بخت طاوس بر خوگرین / دگر گو بر خاج شه آهنین
گرو هر سواران شوشی براه / کشاده چنگال کین با سپاه
بخنجره بکون سود اندر شده نم / بدریا دوری آشنا در شده نم
بچنگال اسپشرانی شد زان کرده / ره ما نه بدید در دشت و کوه
همه زنده در چنگ جنگ سپاه / بر گشته از تیغ و از خیم شاه
بهنگاه آن شیر مردان گرد / که بر شاه گیتی شه پیش برد
در آورده لشکر جهان شهریار / دل ما بر تابش زان حصار
ز زنبوره و آهنین اژدها / ز خمپاره و بار خاره رها
بتوفیدن از آن غار تا سوی کوه / بیرید دلها ز شوشی گروه
تو گفتی که شد چرخ برین / ز آوردی زنبان سروش چنین
در آتش در ازبام تا گاه شام / شب گون و شبرنگ برور فام
ز آتش بیاره بس گشت کوه / ز خمپارگان بر شوشی گروه
دراندر از شیشه پیشه از مر دران / فرو بر خشند اندرانی انجمن
ز شیرای آن فر او رنگ جم / فرو بسته گرگ جوانشیر دم
نه برباره چرخ الگن برزن / نه دور از خروشیدن برزن
جهانشان فرو بسته بی راه راس / کشاده شده بند بافر اس
دگر روز از آن کینه کش بهتر / کش از استه هوش شان شاد
بزرگان مصطفی خان بیر / زرکب درازد یلاز از میر
اباشهرزار از دولا در سرانی / ز شوشی روان گرد زین عسکران
که موری نگردد بدیدار اوانیش / هم از روز بهر از دگر جانه کش
سپهدار مرد شیوار دل / ز پولاد بر گشته آهن گسل
سپردش کشن لشکری کینه خواه / سوی بخت طاوس سپرد راه
که بند از شوشی ره رهروان / بکون ریز رانند هر سو گران
چو گرگ جوانشیر زینگونه دید / که از چار سو راه بر وی برید

حمله کردن ابراهیم خان خفیف با سپاه به نصرت همراه
و برگشت ... شدن او و کشتن آن

بآهنگ اوردن آن شهریار / ز دوزخ رانند جنگ آوران سرمار
سراسر بی تارک افکنده ش / همه مرده جان و همه زنده ش
دم آهنج خون از دم از وزن / تن ولیشان حمت خشم و کین
هر شحت کین و بهم بست مهر / چو پیلان همه پیکر پوشان بچهر
بکز و ستنان و تیغ و کمند / همه پیل افکن همه شیر بند
نهفتند در اجرام روینه خم / هم آهنگ شد با ز با کار دم
نشست از بر چرخ اوزاد / وباچون جم از آستین بر باد
بتوفید آن کوه دامون ز غو / بتازی تشنه شیران گو
سپر در سپر کرد زرین ره / برو بار ده کوه بر کوه
ز برانه رود تازی تیز رو / کشیده زبارد پراکنده خو
پرند آور انشان چو خیر پرند / نکوه و ستبدان پولاد بند
بهار است باد و دو برد و برد / ره ده برده از جیب
دو چینه ره لشکر شاه گرین / که یکبار رفتند کین آهنین

کرا استین جنبش آورد شاه / جهاننده تازی نژادان سپاه
وزان سو هم از کین با بانگ جنگ / بیامد بشیر گوان کشته جنگ

سر برد سه بزه افراشته / سر برد پر بزه آورد انداخته
یکایک از موی تیغ دام جان / یکایک همی دستگری ازدون

گروهی هم بغنره گرد دار / گروهی لب ناله زنهار
یکا موبه کاوخ کیا مهر دل / یکا نوه کشش مهره از پایکر

بیچه اگر چو انشیر دور / بشوئید و زاده شد او پور
ابر اسوار انش در خاک و خون / نگون زمانه زهور نگون

شبانگه سپه چون [illegible] / بهوش ابر آذون شده وراند
ز سیصد فزون سر بدرگاه شاه / ور آوردند شیر اژدها سپاه

[illegible] زین درگه داد گر / الا آنکه بهرام شاه ارزهی
[illegible] / زپر جوانشیر داوش خبر

کوش ها زانه بتیغ شاه / [illegible]
[illegible] / وزان گرگ و زنده کینه خواه

دو پور پرور ابا وحش زن / کهبار زان شه انجمن
کر آن انجمن ره بست اودر / بر این ورا گشت آذر

گره کان [illegible] / هر کام ار شاه لشکر شکن
جهانبان از شه شاه گفت داد / گران گرو از نسیم ور نهشاد

همانا شیر جنگ دلاور بخواند / همان پهلو زان افسر بخواند
جوان دلاور چه پیلان نبرد / وبا هاش انباز با پیر دپور

به جنگ چون بجنگ شیر انش بود / به کین جهان دلیر اوش بود
همی شیر جنگش بر نام و بس / گه آورد با جنگ او تا دکس

بدو گفت کار شیر جنگ آبیل / هم ایدون بدان کوهسار ان [illegible]
زکردان گزین کن سوار ارادت / گه خود اگر گشت [illegible]

بهر جا گشت این می نماید [illegible] / بر اسپ و درآور به بنه گران
بدرگاه خسرو کش تاکان کند / گشت آرم سر انباز خوج بلند

[illegible] / بجست و بپا [illegible] گفت
بر اسپ به بنه گران بسته [illegible] / گشت بنه شان [illegible]

[illegible] شد او شه جهاندار شاه / [illegible]
ابر شیر جنگ دلاور بمهر / در کنج بگشت و بگشت ده چهر

بدان پیرش زرد [illegible] / زرد خواسته پیر [illegible]
وزان سو چو آن پر [illegible] هشیار / شد آگاه ز [illegible] روزگار

[illegible] / کبستش ز بنگاه پیوند رست
شده انجمن خویش دپوند او / بر ایشان [illegible]

روان از گرفتار [illegible] / همی [illegible]
یکا ازغم پور [illegible] / یکا زنده و وحش دیوانه دار

[illegible] / چو بیگار جوید کم جان تو [illegible]
زن و وحش دپور جوان / چو غم کرسته انجام [illegible]

همین بس که گوید [illegible] / که بتر [illegible]
[illegible] / [illegible]

[illegible]

چپایان سر و دند بازچنین / بهر در و دارو ساز و ترنگ
کوه ار ببکان وش خود کین / مرادین ور و درچاره خونین [illegible]

یکا نامه بنگار پورش همه / بپورش بر آزادی پورش همه
[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

نامه نوشتن [illegible] شاه [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

ابر یکه کر پایی مرد آمدند / بهم دستیار از بر آمدند
یکی نامه سوی [illegible] / [illegible]

بخست آذر بنه تا خوش [illegible] / بپسته [illegible]
[illegible] / [illegible]

بکیفر نشد یار باید سکال | بکاودید و دریو با هم همال || نه از بار روه خو بگفتار ریو | چو دو بوالهوس چیدی درنشانه نجو
بهچیدیر ارکیا چون پرسش | چاره زاندی به پرسش || گکندشش در پلک برازرها | ازو نه کوکوه ریش خورده
کنو ناهچش اژدها مورتست | دم آهنچ زجان جاودرشت || بپیچیر بر آرای و بر بگاب زر | کر دیده ن زبان بر تو آمد فراز
نگارنده برزد چو مهر جشن | به بیچید چون اژدها در بهش || نوندر لب لا بقلیس راند | بجان نامور نامه او را سند
چو آکه شد از رزا هر بنا | مو فرو ماند بپرسش آخته کرده | تواپش کرد بر رود و گوش | تهی تا زکش گشت مویان بهوش
ز با پاک گوهرش چار چشم | باهنگ سنگ خود در پیچ || نشسته در انجمن گاه زر | سراسر برانست بکار زمر
بمهتر که رادی در است آورد | گو میر را براحت بست آورد || بهتر همه رانگاشت کرد | زرده از درکین در کش او
بهار بخش سپاه آمدند | لب و جان کسینه خواه آمد || وزین سوجاندار و رزم | در خیمه زن مرز بلقیس کرد
دگر روز زو کوس زرنگه زاد | با لشکر آهنین پنجه راند || سپه شاه کنیز با دست برد | او بدست دستور دانا سپرد
بگنجه درون گنج دگر هر که گشت | پا پاسش آن اژدها برگاشت || سیلی نزار آن سپاه گران | گرد مون نقشه کردن نگران
همه آزمند بزدود گزند | بوزه بزد رحینن بربند || حنین بر بلقیس لشکر کشید | کورشید برماه اختر کشید
درآورد جنبش بدان دشت کوه | زجنبش شاد امانش انگوه || برگها ر کرچ ز مردان کوه | نگاه کرد و بنه کرد و ناپسر
چو عقا که گیرد حکاوران جنگ | نگاه امرزش چرخ برزد رنگ || چو واند ز ارز بر زاغ و بنان | برزاغونهان زه نرشش آسمان
بیاز بر رو بهند و رهمه باز | نشان کرده این مهره سبز || فرو خورد مر زمان را بتا | بدم برده با اژدها بهبت
بزگه رخ از پیم برتافتند | بعلیس در خیمت لب شد قشند || لبو را دکا کرد و دانش شده | زنگشامد با او سرابانشده
تنش گشت چو دو رخ شنلید | دلا اختر کین کوز برکشید || شده به انجمن بجنگان کرچ | زسر سر بالا چو رود جنبه برج
بهبر زکین و دلکش آراسته | بر ازش راه نوش آراسته || زشتان زناب مراد چشم | دو آتش ورنه او دو چشم
همه دست و جنگ آوری کینه جو | بگوارد بود بر پر رود رحو || لبر چرخ کرده ان بهاموگشان | بران ازدرحضه چون کهکشان
که هر دو ز دم به است نا زود | برا اختر جوان آسمان گبود || بگرد ن کرد ان برآورد همه | زکوهرش اختر بیار رهمه
ز مهر اختر شی انگار جان فزون | شود نیست ساز و شود هست یوز || ززنی ان بهامون رده برزده | توکفر چهان بر آوازر زنند

لب گنج پنهان کو از گنج کاخ | بر آورده ترکان با بال و شاخ || لبر برشده کاخ از خنگ چوب | چو کاخ خورنق دل ادیرخوب
بهر یک گران آتش افروخته | بهر بوم با بخش فرو سوخته || شبستان هم از زر و زیبای خواب | تهر از مه انگنده ز آفتاب
هزار ز رشته ن خورشید چهر | هزار از کنیزان ناهید مهر || بسون و رهیون زر و سیم اکند | جهان در جهان تنگ کاندرزبر
زنگ زر عنبر ز بان در عود | زتاج و رتخت وز ورع در خود || رسته زرنگ و زوبرز زرنگ | همه زرمه زرمه بهم تنگ تنگ
ز لشکر نشده بهره بهمشیار | چنین اندیشش بهره ازرکار || بغز زر و فسر از آن بوم و بر | بمیزدی بر زدان بر و زکر
پس انگه بکی نامه با سوزداه | رسیدن نامه عجز آمیز در کاه ... اسکندر ... | رسید از آرکا در کاه شاه
گر در پادشاه کنه کار بخش | و رفتن کردن از بلقیس ... در رسیدن ... | نکا بر زمین بنده وار بخش
تراکین و مهر از دشته چهر | خداوند بر کین و مهر سپهر || لکین چون کرانا که کار کش | چو زر جهر و دارای تمارکش
اگر دید بر هوش نیز جز گشت | بچشم اندرم روز از روز برگشت || شده بنده او خود در سر | بجان خود را کیم ز سیر
که هر بود کو چه پیش از شمار | او زان پیش بخشش بهتار || تو را نارشه و بر بهر دکین | گنه هر چه داند چنان با چنین
بپرود او فرو ن بخش اندک پذیر | بخشود بر زاربرش اگزیر || بغز زر و فسر از آن بوم و بر | بمان فسر بزدان فیروز کر
ز بلقیس با گنج از کوه شده | چنان جرور دست آهنین کوه شده || بمرز از زدکان بر کاشت | سران با و زرآباد کان برکاشت
هم از کنجه آن اژدها بند راند | زنهیبی را دور ام الوند راند || بر رنج فشن بار که بر کشید | بگوز خیمه آسمان بر کشید
زبدیش از در درآمد و زان | نوزان از رنج را دو سر و رحوان || سر و دوش کرشه مصطفی خان نیز | برفت بدجان رکیب ن خدیو
کنون از ز بده زبان خامه باز | نگارم چه نامه بامویه راز || گزر زنده سرور ولوک جهان | چنین رانده ز رز سپهر جهان
که درسیر وان اهرمن کو هر | بدو اندیش مرورسه اختر || هم آنزد مدد مصطفی نام کرد | ز آغاز چو شش بد انجام کرد
بهچیده از نشیر دل هشیار | هم از نشیر و دانش لبر گرک || چو رب کوشش ذری رنج | زنشروان بدان نو نگ شد پدید
لشکروان ورزاند سپهدار راد | بفرمان آن خسرو پاک زاد || لشکر فرمانده اندر بند | بگوهر همال دبر او در بند
تروهندچون جو به از نشان | حسین سلیم آمد ارشان || چو آنکش ن هر دو بر سرو دی | بهم جنگشان زور بر نور
السکندر آن برکک بد | بفرماند هر برکار و تید || جا بنده شده زر و رو سیم | لشکر چو بود اندر او دش هم

سرکشی نمودن مصطفی خان ... با پادشاه محمد شاه
و فرستادن محمد شاه مصطفی خان را بجنگ او و کیفیت آن

جشن آراستن پادشاه جهان محمد شاه در ... و ...
و رسیدن خبر ... در ... الف را

برآورد دستی یکی نور کیسه   ز چنبر برآموده زرین کمر
زبرجد دگر ره کلاه اخگر گرد   یکی تخت چون تخت پرویزگاه
شده زو انجم بار شست و در سرو   پر سینه گوا سایبانی خود
برآمد مدار از دست چنار   با بهترین باغ و بستان گذار
ز پیوستگیش بپا باز روان   کف افراخت چون میشوا کمین
چو ترکان رخ سوری از جشابنز   چو بهتری بتان سنبل و لاله زار
شب با جنگ و ساری سپاس آوران   چو زردوان وین ور پرواوران
ورآن روز کاران مدر کاشن   شده انجم درکان سیاه
گرفت او جهان سر ابر مرز و ارت   بر کوس آوازه فر و ارت
نشست تو باید بگاه کیان   ز گوهر کیانا کمر برمیان
از آن پس سپهر روان بند بوم   یا مرز با بنا بدان مرز و بوم
جهاندار چو اسکندر راستین   ستان از کیا جنبش آیین
که دیدن تو با برگزین خدای   یکی ایستان در زمین خدای
چو گشته شد لشکر خدایان چنین   شگفت انجمن داد بادا و دین
برآفرین بر دلیران بخواند   پس آنگه بزرگان ایران بخواند
ربی اندر در آسته شد انجم   بزرگان نو رسش جهان کهن
کیند یکی تاج چون آفتاب   برآموده از مایه در لعل ناب
گه باری نگیش فرا جشند   چو پوشید در دانش بتو اخشند
دگر گوهرین تخت زر آسته   گران جشتمن آسمان کاسته
چنان باید از پایه آتش برشد   که پیرایه بخت اختر شده
بموی حسینی درم آن دلمی   شناسنده بر آسمان از رحم
با اختر شناسی خداوند هوش   مرا او رو را همه اختران درست خوش
برین بر بشد گنبد لاجورد   بدستور پیش اختران در نورد
ز زور و دشنان در دورنگ شب   ور فرمان مه پیش مر و آفتاب
هر آن کام کاین بخت پیدا زند   با بیار آن روز چو یاز وند
بفرمود دارا که ای برادر مرد   یکی سبک این گوهر ازا نورد
همه روز چنگ بر سنگ ارزان   یکی اختر از زیج چنگ بزن
ز بهر نشست از بر گاه کی   گزین کن بلند اختر نیک پی
که سوی این بخت پینه و دید   بفرمانش یک اختر برگزید
جهان داد افسر بسر بر نهاد   سوچم بار بر گاه کو هر نهاد
فروزان بتاج اندرش تاج ماه   چو دهیم بر سر پرورده کاه
برآمود باز و بد بر پای نور   کمر را ابر بایه و از نور جواد
کیانه کمر بر میان تنگ بست   میان را بفر و بفرهنگ بست
ز لولوی بیضا حمایل فکنده   ز بیضا که چرخ بر دل فکند
فلکینه دیبای زرینه تار   کش و تند تنگ طرز و هزار
ستاوند ز دوران دنیاو دین   سرودند بر شاه داد آفرین
چیالی چو تکیه آمد سر او درم   ستانید کز راکش زند دم
بهر جا نشسته همش نزار   ز رسش دیدار نام فرخنده فر
بخشید مهر استاد داج   یکی زاویان خداوند تاج
جهاندار برآراسته داد و دین   جهاندار بجای ندارد باید چنین

ودادرا

چو در سالیان داشت آهنگ جنگ   ازین در گرفته بجب دنیک
شب تیره نالان بیزدان گرفت   گرا دشمن شود جانش زار خاک
که این سوی گزین خدای   نهم چرخ وین جشتمن مشوار
ز روشیر هر پرده بر پوده در   درنده گرگان ده کیمه
بلند آسمان پرورش خاک پس   خداوند نیلوفر کارنگ کوس
سرایش همین خاک دبیرش   گزان خاک پرایه گیرد برش
چنین خوانده ام از دهستان و داستان   از نامه از گفته داستان
که در دلش از نیستی زور زار   بنالید باد کای شهریار
تهی دستی از پایه انگه بجست   ز من کاسته ای خداوند بخش
برهنه ش دهش و پورم مرد   یکی نا بجز داد و دین داد ور
بش رنج در بارم از دوم خواه   گزیده و شکنجه چو پرد کشاه
بجز این در دارشه دنیا و دین   ز دین ز ز دنیا ندارم گزین
یکی آمد استاد بگاخ اشکار   بفرمود کاین انده ستان چار
چو آورد دستان فرو داشت مشق   چنین داد فرمان بدرویش پیش
گزین اندر ستان بدستان آب   فرو دریز تا زان شوره کاه آب
چو آن آب روشن آتش بجش   ترک گو همی ز آسمان ماه بخش
از آن آب دستان ز دستانش   یکی توده شد از گهر های ناب
بگردنا یه بس گوهرش یکان   بدرویش بخت بدشه رایگان
رها گشت درویش از بند رنج   پس از رنج و دردی که کند گنج
نگر چو او استن برفش ند   بیا دو دستان اندر ستان نام
سپنده دارد روان پرورش   پرشکا کم رز دو بره اندرش
بفرور شود کو هر رنج کاه   گر جانت رانده ز رنج گناه
گرو بر زدیوان در آن پاک بیک   همه ناشناسای یزدان کپ
همه زرکه از خوکش دشت فی   برآموده زرو لعل و گهر
خود از شه هیچ پور به گوهر   که تا زاده و یور چنین مادری
ز خوگاه آن شب دین بر گرفت   ز زدن زر پا گنبته کلاه اش
نگر چنین کرد کاری بزرگ   نه ترسید از کرد کاری بزرگ
شد آگه چو زان گرده نا بکار   جهان بر جهان بین شه گشت باز
ازین در زری کرد آهنگ کوس   فراشد بر خش و فرود کوش کوس
چو آتش بکوی شدش ز آب   سر خیمه بر خیمه لاجورد
چو آن داغ بردا جست از شیر کن   لب از سپه راند از نجی بور
زن ری چو شیر آن کر کان شناش   ز گرگان بر تنگه و ترکان شناش
به ترکان تو ردی یکی ترک تیز   بیاورد است گنجه در دستار
ززدن بوم و بر شان پراکنده کرد   بپیشه کین باز شان بند کرد
بنه بسپرد آن خداوند کار   ببور گیهن جها نور شاه
بفرمود در مرز سور مباش   بکه داد ه رای دادار جهان
دو سپه گرانمایه هوشمند   که از پایه آمد چو چرخ بلند
علا صیغه آن خسرو جهان   همین جانش کین گمان
بیا که دهش خواجه رود بلند   بدانش دلش خانه جبر بلند
ز هر برتری برتری فته   برخ همو نرگس ادا آشه

نزاده چو او در زمانه سوار خود را دل پیش آموزگار
دم او چو دود ان خورشید پاک کز آن گرد شد زرد ماهش چو خاک
چو سلم ان پس از چاره بن هم از راستی نور در راستین
ابا زاد و شهزادگان چارش ابرچا روده شد لشکر شکن
بجا ماند کز پرخود او ستاد شوند ز زهر دانش آزادی و داد
پس آنگه زرگان توران براند بتوران سنبک تاز توران براند
بزرگان توران گون کرده بود وزان گرزه ماران به پرده چشت
بتوران یکی آتش از کین فروخت به هر خانه کشت و پالیز سوخت
پس آنگه برد جشن رکان رشت ورزان رهبر واز زهر ان آلوده گشت
سپه را در وزندی براند سوی کاپوشش رسد و بخواند
بغو ی ان شه راند زی کاپوش بدان رنج هم شد شه پاک هوش
زدیدار او شاه خورشید گشت وزان بارکاهش کی آگنده گشت
وزان رنج دوران پرو ند که آمد زچرم زخا در نوند
بگفت نامه از مردان با نیاز بدان ازور جنبد که رانده از
پاپها کبوس در شاه طوس ز دزز کاپوشش ایجا مدار کوس
ازانجا سپه سوی جاجرم راند چو پیشتر گوزی کلاه غرم راند
بجا جرم شه کرد روشیروار بدرگاه شه رانده اند یار
بزاهیم کرد آن کوشت ول هم از روز آیین به کرده
ز مرز چنارون جوسه ار کرد گریش نار کاخ کیوادپا سرد
همه راه مرد ان شاه روزین گریان برآن جم راستین
هم لشکر آن بدو دوم خوش نتا ان برش مید ار هش
گرد هر که آغاز با بهشت یار بجا دو یا در پوش ن برد کار
بری رانده شان شاه از [illegible] ابا ر [illegible] کشته آور
جا ندار [illegible] جا ان ارغیان بخورشید برد اخر گاوبان
بدان کیغوکرد کار بزرک گر بوند و رکله میش گرگ
چو دله که ز شه [illegible] ترچنده شرم و به الکیش شه
بفرمود تا کرد مرز سراب سوی طوس رانند چو دریا ز آب
کر پایان درآمد سواری ز راه رسنده الکی به درگاه شاه
کر باشد هر خ [illegible] بدرگاه کیان خدا در جهین
هم اید ان در آینه پرش کرد ابو شه کیتر ستایش [illegible]
ویا پور آن پر برافت روی ز رانده شه خسرو جنکجوی
شد از طوس پایان بزر [illegible] کر بکش ده زود دست [illegible]
بیاز و به بر کشت شهنشاه دین سپه روی تا بید از [illegible]
شهنشه بگفت [illegible] براوادن چنین رزوش [illegible]
گر پور برادر [illegible] آن ماه رخ پذیره شود در برش هر خ
سرا سرا با او براند پور گه با او پویه ستاره بپور
بعرانی همه بار که خواستند پذیره شد ازدرش اراستند
بزرگان کرد [illegible] ورادرده برخوکه شاهشان
پس از جشن از رنج و تیمار راه نشستند در پایه کاه شاه
ز بهر [illegible] شهنشاه [illegible] باز زلیت و بلند رنشیب و فراز

سرودند پاسخ جهان چون نرم همه در خور آن جهین جمشید
پس آن پر خرد مهتر پهلوان چنین گفت با کدخدا در جهان
همه گفته با پیشه داننده بخت گراو هر اسان ز روز نهفت
که ای شاه فرخ رخ بنگ پا کر یزدان از راست با ذکا
سراغرت را بهر آخته کلاه گوشه بر ماه او اخته
ز این پایه از خوبش [illegible] ز این پایه بر خود [illegible]
تو را گر یزدان [illegible] که از داد و دین پرور بزرگ [illegible]
بویژه کبر گرنب زا آورد هر سند که ره نماز آورده
بجای خور آید بدرگاه شاه پناهنده زی پایگاه شاه
وزین سان برآراست [illegible] نهفته بهر از [illegible] بیاز
دل روز حسرد سلیمان راه زنی بند خوبش آن کوپک [illegible]
با لشکر کشن [illegible] جا [illegible] گوش
بمان راه و [illegible] کشور سالمرد رهطوس با آن سپهبد سپرد
که با سپه [illegible] روند زواد شه داد کر
روان شد [illegible] راند زنند [illegible] شوند [illegible] کشتنک
پس از آن سپه چون [illegible] سوی طوس راند از جهان [illegible]
دروازه درواد [illegible] [illegible] انگنده یال
چاوه کردان بدان آستان [illegible]
وری که پا [illegible] کرد یان [illegible] خداوند [illegible]
دری کامکش [illegible] دری خوک آن خواجه جان [illegible]
دری ا روشاهان گدایان آن دری خواجکان [illegible]
دری گر فنار ره رهرو [illegible] دراز [illegible] خورشید [illegible]
دری ثمه آن چو باغ بهشت خداوند دریا [illegible] باغ بهشت
بدان [illegible] در و دشت [illegible] ور شمعی [illegible]
چو خسرو بکاش رخ پاک بود چنین خو [illegible] یزدان [illegible]
که در گوهر [illegible] نگاه [illegible]
زمین سست [illegible] سپه گون چنین [illegible]
گر گاه بچه [illegible] به چرخ آفرینش ازو [illegible]
بر بش هم [illegible] بپاش [illegible]
پس از این [illegible] ازینگونه آن خسرو راستان
نیایش کرد آمد در آن آستان
وزانجا برنگاه شاه [illegible]
ابر [illegible] نشستن گزید آن [illegible]
هم آن پور [illegible] که برش [illegible]
کرفتن [illegible] خاک [illegible] چو کرد [illegible]

بگودرز بنشست خواننده کوس
که خسرو درآورد لشکر بکوس

شه آگه که زی طوس [illegible]
نگاری چنان زی نگارا [illegible]

بتو جاندار رسته باز
همه خاور [illegible] ترکتاز

ز هر مرز خاور بزرگان راد
گرانمایه رخشنده پاک زاد

[illegible]
ز علق و زباره [illegible]

چو بودند زی [illegible] شاه نو
[illegible]

[illegible]
سواران پیشانی [illegible]

[illegible]
بمرز خود آهنگ کردند باز

[illegible]
گه از نبردی [illegible]

چو زی خاوران لشکر آورد شور
[illegible]

[illegible]
[illegible]

که چون زی نگارست آهنگ [illegible]
[illegible]

چو آنم بمرز نگارا سپه
[illegible]

از این در [illegible]
[illegible]

هم آنگه [illegible] پیش خواند
[illegible]

دگر در [illegible] نامه [illegible]
برزم [illegible] محمود کرد

[illegible]
[illegible]

چو نشه مرز خاور [illegible]
بزرگانش را [illegible]

بهر مرز [illegible] مرزبان
[illegible] شاه [illegible]

[illegible]
فرستاد [illegible]

[illegible]
[illegible] نامور خسرو [illegible]

نگارنده [illegible] نامه زی شهریار
[illegible]

[illegible]
با هنگ [illegible]

سوی آذرآبادگان آمدند
بدشت [illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
بتوران [illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

پس از آن [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

زمین [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
سپهدار [illegible]

همی گفت [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

سپهدار [illegible] گودرز [illegible]
با هنگ [illegible]

[illegible]

همه [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

چو بشنید [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

چنین [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

چو پیچید [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

پس از روز چند آگهی [illegible]
[illegible]

از این در [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

عرض نمودن طوس [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

چو از نوذر اندر همیشه آورد — وزان جای و بجا پدید آورد
نگارش گر آید بگنج گهر — گوارنده زان آید بلبل شکر
که هر کس سخن راند از هر دری — ره بنیاد او را به دو گوهری
کهش زیور گوهر آرد آورد — کهش در یک پیکر آرد آورد
کهش مهر بندد که دانا کمند — کهش پاره چون در بافته کمند
نه بر بند کاید بپایان رها — نباشد جز آن کو بر پرنها
همان نکته‌دانی توانا گهش — که جانش بحق آمد از تاج بخت
برآراسته سرو بر سرای — که چون کشت گیرند آیین گرای
چو بنداز گشت از ادب دلنواز — ستان شتر را و ورزنده دار
دبیری که سخن ز داستان — روزی از نیاکان نهم داستان
چنان گفتشان تازه از راستی — گزارنده آن خسروان کار
پرستنده درگه ز نیسان — روز آن نام گشت داستان
زفر نو دواده گرداگر — کز ارحمه بیاورده و داد
سراسر پدیدار دو کن — دلم اگر ز دان آتجان ساز کن
گزان اکی این پاک گوهر درست — چنین او آتش از اوز راست
دبیت خود از راستی [illegible] — رابه داز خود که برم
روانم فتح آید بر دانش [illegible] — سپیچه از بیم و رنج پاس
بر گفت آن سپاس فره — سپهر گشت بنده بر کر
کلاه از فتح سر چو کش — ستایش خسرو [illegible]
سروش بهشت و بهشت [illegible] — [illegible]

چو گرد و نگاه بت چامه سرای — ورا برده شاهی چامه سرای
کمش چو شد شاهش آمد آورد — که آید و رگشت دررو رکار
بپی دارکو نداد آید بش — کهر کاه و کاه نقوا آید بش
کرا او زداد بنجو داورای — کهر آید از شیخ کند اورکن
رنسرداره چونش برد کاسته — لب و دهنش از دل برد کاسته
کمر کرد کز آن شاهش نکو — ستایش که زاد و ز چه زیر زر
داغ آغاز این نامه ها مدار — ز انجام آن گشته داستان گذار
زبر راز کان نیاز سرو — سرودم که آن آتش ورا اود
سرو ورشان ابر گوش نرم — همه یادگار و همه حجت شر
بر بود را به آتش اتش — سرو دی آغاز و انجام شان
کنبور طه اید چون خواستم — سر که شاهی برادر ستم
ستایش به شاگرد پیه ما سور آرم — دلم هر چه راند او سخن نغز راند
کنون آنچه دریا و شاهی براست — لب هر زنده با نیاهی نوراست
که کردم زبر در ستایش سرای — سپاس آورم بر جهان هدایت
و را آغاز نبودم یا کشت کارکن — سرانجام و ز آن خاک بزدان پاک
لب شاه برافراخت آزگ را — چنین کرد بر آن جهان کی برا
و آن دو روشن سروش سبز — رز بوان کهبان نوش سبز
چو شاه هشیوار با یاد روش — به یاد ساربان کفا روش
[illegible] — پر از فتح خورشید فش
[illegible] — به نیاکان خورشید خش

دانش نگاه روم — جهاندار گوهر ز دریای نگفت
ورخ چون دو نگین لاله وشکفت — که دهقان بیارش بسی بهشت
چو چوگان دو گیسو پر پیچ و تاب — بخم نشان دو گیر ازو ماه تاب
کاز دو ولادن جان افشاند — وز دو ولی جان و دار ماه
بی رای پرتو شاه آفتاب — فروغ افکنده آب دار زرف
ز بنده بد زنا بنده چهر — رابو خش سرو آزاد بخت چهر
چو با دل در آمیخته دان — بر خورشید را دیده بار
لب که در ادبیت بنده باز — دو دیده چو زلف ورا
سپیده پدید از بر جان — تیره لوان از دو داوران
کی آتش بیش درتار حلقی — بایکان کاو عنبر فشان
جهانبان که آغاز سپیدار رود — جهان منش بخت جواد
در بنور رسیت از جهاندار — دو گر شکسته شاه درود
شهریست از داده کردگار — روان از وی زان ستاین گزار
برادر آن خوانده داد — همه در ستایش و [illegible]
رهبر سپاس خداوند پاک — جهانجوان کشور ستان
جهاندار باری روش تخت — و در [illegible]
کلاه بکلک زرافشان — بنگ ز در عنبر رقت
فرامش از شهر خویش کرد — دل انگه کاهر خویش کرد
پس انگاه او بخت در میان — بنکش کمان بیش دادار
بس نام آیین از ذات — روان ز وپر آب جان است

لب و نغزش خداوند فته — سکه خانه زاده لب بوسد
کالش ز رسته از باغ — کار رسته از بهشت باب گل
رز ماه کر کتان که دار آمده — نه مهر که جهان تو از امده
نه چون مه ورنور کزان — نه چون عداب که رخ هم برانی
لبش جان چشمه زندگی — دهنش همش کنجی به بنید کم
کو شاهانه خسرو روزها بود — رزش بهینه روز نوروز باد
پرستنده آستان تو باد — سر اینه داستان تو باد
ورش کوثر جواهر ای گراند — گران شب بود و روز رنجه زاد
هر بری و این بهینه نگار — نگار افکنی اهوی مشکبار
چو فرس سپاس ازگران ماکان — سبک خیز برجانپار کران
زنده از پیش پرستنده باز — در ادبستان در به کوه دران
همه خسرو گنج و کم — جهان کهن را ز دانای نو کند
راز دانش داستان آورد — در انگشت مهر اسمان آورد
در ستایش مرد ز خسرو — که مهر آورد از پاک چهر
در پناه خالق سبحان — دل کر دراد وکیف انک
و خالق الارض والسما — رخ روشن از او بستان بهشت
برد چشم داران جدار دل — دل پاک را دانش ایزد ملک
برای تگیه زنده و کار ز حس — که برار و تا آن خداوند دین
که آن یار را در آن جا پرا جشم — نهام از تو ناز و بار آن جشم
بجای آتش کار دخسرد — ز پا بده منش نگار دو خود

زند شناسا جو کشتی | خور و دادی و پیش و جان اوش
تو اورا بیاد و شاهی مرا | تو دادی ز همه تا بپای مرا
بدم ز کین شاه کلکند از کمین بگاه | تو از مهر شش در چه پادی بیاد
را ست از خویش و مونه چو خویش | دو بسیند و بزرگ خداوند خویش
ستایش از ایکو بزنی باد کرد | وراو ریش شمشیر شکار را شنید
پس آنگه درآن روز راه شکار | بیا از جای کرد و آهو داد از کمند

دمی گر برار آرم بچه یابد تو | بگیراد ما را که دم اژدها دو تو
براو را بر لو یسف جو نیمه سپهر | بجو شنید کین و کینه شهر
مرا گاه باید از کرد کار دست دیر | کمر با او شسته فاز بسته دیر
تو او را پا و شاهی هم درویش را | تو در اینرا او شاه همی پیش را
حنر در روزگاه و دلر خویش | همه باد و از داد و اشش ودادکرد
هر بار برهمه دار و در هر جو | راه را ست الک شیر دل هژیر

چنین داد فرمان که رزگان کشی | وشاهان رگشش کشی شید خوش
ببر خلعه انگه ز رگشش کش | جو آتش نشسته در زیر باد
ببر رکه سر بلند شاهین و باز | جو شاهان را آهسته آهسته باز
جو شاهین از پیش آن عقاب | عقاب چو چنان پر چون آفتاب
در بارگاه و دار و اسپه انجمن | سنان گیرد با بره کاه از زمان
میان زالمشیر هندی کمر | ده ز هندوی بازوی آن کشید

ز پر ده و لوان کشته بند شید | ابگه دیر رگان از زین زمین هشد
دمی چون شد ز روی عقاب پر بر | دیا بر هژبر با هوی سپیشه کر
بدست باز ها رسید | جو در دست بهرام شاهین کشید
ز نور رای کشته بند ز رنجر زار | سراپا همه چشم آهوی کمر
شهنشه را بر آتش رسید | جو باز از رشته پیش همه کشیدار
بهر کشور کزو نور گشت ز | را آهوی آن شیر را که کشور کشت

رازو در آن ملک رهنی | پس از آن کمند کمند بخم رکینه
ممیز چشنر آهو فرزند رمیه | رسنگینی کمندی سرایای و که
بجید رحمنشی چون کمند | کرد آن تا کمر دو در خنجر د دژم
مرا و را بچشم شیر دیر کیر | و از آن پس او بهر باز را از بر
کو کر دو بر جا مونو کرای زکاخ | جو کشت از دست بسته آن از این جشید
جهان ما بره بر شیش باد | جهر روز برو بورادی نشست
راه فرمان پا رخش جه به | بکاروان زیر دان نکو دی شکوفه
بهشتر بزدان برزین آسمان | را بند و بر آن که از کاه بر این

دل از مرا یاد کار رهبین | کمند رچه و دو بوم بر کمر کشید
لعبتار کمند خواند ز ما | اوران دوری بازد و بهر دیار
پس از این بخر خنجر ده هومند | کمر لو دام و هو بردان دام جم
تو در پیشه چنین بار سپهر | سپاه و پاسپش بیار از سر و د
پس آنگه بر آن بخت سر و د سوخ | خور و روز از بانی کمو آن رسید
کشته شید سر بلند بهرام و | دیدار آنگه تا بجا و نشست
ببر بر سر بر آورد چه به | دیدار ما چنین بگو شکوفه
هر بر را بر آن و از درمان | نه ارزش همه برده با آفرین

بهر رامشین شاه فرخنده پا | کرا باید بهای بوی تا بیک کا
بهره درست بر روز و بر روده کار | بهاییک بر روده بهشتیار
ز زیر سپهبد زیس سپاه | هوای بر زبرد زمین ز را
ز هر ملک رنگ و زهر چیز تیز | ستان با زو بالا و پایان بر ز
ز رود ماه در فرح بر روزه کی | که دام هر زبان فلک
سر سیر ز فرخ کشتان | ز خون کلنگ و در ز ماکشتان
کر برهوش بهرام باد آفرین | لرکو چنین برکشت در کمین
شب رنگ چنگال شاهین و باز | زخون کلنگ در شب و از واز
زچنگال باز کنار همی | کلنگ ز برابر تاری همی
بهر جا بر از پیکر تیز رکوه | هم از ده برشته بیاید و بوی
بپاید بند روز نگار بن شاه | شد زالبرز ز چنگ شاهین شاه
دمشت ار دردن آهو بود چیست | برآهوست جا و دوی دو چیست
نگار بن آن از نوی طاوس فرش | جو چرخ و لاله آهو طاوس گش
آنچه ده شاهین بکستر تر | ز تا ز ده ما مهر ده از تر
جهان ترک رکش کش بر آن شیر | ز قران کشت دیبای کمن
بهشت شاه با ن نگار چنین | ز جو سهنشه نهاد ابری چنین
ز آهو جو آهو بک او ره تنگ | بگردون در افکنده آن آهنک
از آن شه که اند زبهشت با | به شیر بود آن جهان نگار
کرفت آهو او زانکه آهو سکر | مه آن جهان با از شد زد ز زر
بخشش هر بوز ره روز بهر بار | که آن ز بورادها نجار تاز

چرا او رکان برنه پیچ بر بر | بهر بر بر و لوان را که دو دیر
همه سر و سیمین بر بنهان زار | بهر آهسته ستاره سپهر
زهر کوه غنم زهر دشت کور | را به شهنشاه و روان بور
کدرا اور ادراک درنشتر کر دبر | بهر بیشه بفکند دشت کور ز
ببر تیز زان آهوی شیر گیر | کلکند ز آهو کشتگان بر شیر
ز نور از نکوبران دراهشت بزر | دران شور باید و بهرام گور ز
کمیر کوران ز جوش بود | جو را که شکار گور بهرام رو
کلنگان و ... زان کشته بجنگ | بهر از برابر بتفاز چنگ
کرا پای تو رز ز بر اندر و راز | ز خون رینه بهیجوی لعل بار
خو امند و گلب و نگارین دزد | از آن که کوه اندر این رنجه برد
بر پیکر و زود شاه آن کشته | بزاری زبر ده گور شیر فش
سرو کشش سر و تیر بیش آفتاب | از آن که آن کلکار بیش این جای جا
ز کنگر جهان و رجهان دلبری | چو جوان کرده بنهاد بر بکر ری
نگاه ه ر سید نشش بز نکاه | بشیران جگر کاه جو ن بزر شاه
دل او ز شش کمی بکار این نکار | نزد شهنشاه او زبهشت
آهو بر جا بزار کرد رخش | شه آهو بک جون دوران درخش
دوارد کو در بند روش آتش | کمش را کرفت آن آهو روش
جو شه آن کرفت رها لاکه دید | را آهو جدا آهوی باک و بد
ز آتش دران آن کرزه شیر ژیان | کش از چنگ بوران نیاید بران
هم از نافه آتش نفه آن کشیان | چو الغر همه بافه دلبشتین

[illegible]

داستان ...
حضرت ...
... این ...

[illegible]

... گفت ...
... حضرت
...

[illegible]

... سپهر ...
... است

[illegible]

...
...

[illegible]

همش گوهر از گوهر خویش داد
بگوهر فزونش ز فر خویش داد
وزان پس جهان تا ازین نگرفت
نوآیین جهاندار از انگشت رفت

دران ماه کو چون نهانی نهفت
عرض نمودن ... شیرین
**گفتار در ... **
بش از دشت فرمان بجای آید

وزان پس سرای آشتی کینه توز
که ... خسرو
... ... است
که با داد است بر سر را کنده توز

سر رکش چنین اکنون ساید است
بتاج کیانی فزون پرایه است
سر رکین چشیده سش جهان
بود برتر از زمین اسمان

سر کلاه بش یکی افسر است
ز برای فرش کهترین گوهر است
شب و روز در پیش یزدان پاک
مین مایه بهر ستایش بخاک

یکی جنبش ان جهان ده ستان
ازان مایه بیش آسمان
ز یزدان ابر او نیکیش سر است
روز را برای کو برینی افراست

بدان در کنیه دو جنگ گزین
دو سپینه او شکننده بین
دران کر بر از خاک بجا ببر
وران کبر دوزخ را بپا بر تر

انکه بر زان ورزد رهد و کین
بجان کرد و بچرخ بر این
برا بر ده اخترا نیا کی
دوران دره روشن اختر پاک

شب و روزت آن گرکس دلواز
بر بر رود کاره بر پرده باز
جهان هیش باد جهانی نگر
بینده سر فرازچشم سر

همان پاک یزدان جهاندار این
بهر دل از ان فهرها ازین
دوابر و براز جوی خسروشید
بخورشید مشکین به کوشید

دراننده دل زخاقان چینی
وپرد جو چینی چون بوی مشکین
و چنده دوده خسته روشن گهر
بیابین کنانه سپه توز در

گشت یده چو پسکی ورش زم
راهش گشاید دل پاک جم
وبش راکنه بر بنایاد آن
کرار آورد روشن زان ره داران

بیوید زیزدان برابر کر
چنین مایه آنکه اختر مایه دار
همت داد گوش نیوشنده را
کربرانه دار خود شنیده را

سر اختر نیوشنده گفت راست
دما کار کانا سپاه دو کار کاست
فرا زاید از ... روانش روان
هنرمند را گفت ... سخن بر آن

شب و روز بر راه بر داد خواه
بگفتار آن سپاه او گر بسته راه
هم از گوهر گفته کردگار
برابر دوان گوش داد گوشوار

ز یزدان بر خوان گرد آن مرش
سراد فرو است از هیچ کوش
زبان همت راست گفتار داد
نگفتار گر را روان بر داد

نزاده بخز جوز نراد او خویش
گزاده بیاد گفتار خویش
سپاس آن گرماک رود کار
ستایش بزرگ دهایش گزار

شب و روز با ناله در دناک
همی نو پرستش از ای یزدان پاک
برنجیده هرگز دگفتر کره گشت
همه گفت آن راستی راست جفت

کمابی زیزدان آزادی دری
فروزنده چون خسرو دادور
نخفتار بخشیده بآب و رنگ
غزلها سراینده با بور دنگ

همه دانش وداد و جنبش از آن
شود روز نو روز دو کیش ازان
حو گفتار شکر همال اورد
شکر بار بر لب زبان آورد

چو در بعور گفت رزو گهر
بجز رشته از گهر بستر گهر
و بر دیش هم گنجها سنگان
یکی جنبش او شود رایگان

کمتر گهر زیر و بیچاره باشش
بدریا دکان زان بودنش بوی
زمین را سرا سر کبر دبر ز
کند وارزتگان بر گهر

کلید در گنج راز از خدای
نیا زاوره بنیاز از خدای
سپاس خدا را سراینده آن
بهشت خدا را کشاینده آن

بگام تو جاوید گوینده باد
زگوهر کن خویش جوینده باد
همت از نگار زنده ای شهریار
دو مرجان جهان بر دو لعل بار

دو این سبته هم مرکب هم زگی
دران گشته در آذر دیده گی
بران گاه دمن داد مرجان شاه
دو دست جهانها بر جهان شاه

نه شاه دو مرجانش مرجان دانا
غم لعل از ان مرجان دانا
همت کرد با بتان بر کشید
که از گردان جهان سر کشید

به گردون از آن دور اندر به بند
ابر گردون آسمان زان گمند
دران گردون ازو هم از دو کشتن
که دار گردون بتن دور کشتن

ز انگشت نا کردن جز گرار
نه یادش کرد تا برکرار
دلم روز و شب ار جهاندار جم
بر پاک یزدان لطافت بجم

همش زیب طاق پرستندگی
شب هشتم بنیادش از بندگی
دران پیش او چرخ گردون نهاد
بربندش پاینده کاش نهاد

کرجا دیده گردش از اختر
بت هشتم بنیادان اختر
همت سینه داد سینا همال
گزارش گراینده او دو سال

بزرگ جو نزد آسمان سینه
رد دو ده زان زنگ هر کینه
فرا خاکر روها دران کو نژاکی
رکش چشمه هور در زیر قیر

کجا زرف در یا کجا تیغ سراب
دوران چون جهان پاید از آب
کجا بینه خوش چو خوم بهشت
دران تخم مهر خدا او کشت

جوان آن دلکش کلش کجا
بلعبرکه آن یار خانک دام
سراید دران زنده خویش کرد
فرامش دران آسمان پیش کرد

جان کجا چنانه جو نکه خود خوارش
جهان نو شکوه برار دانشش
کجا درز فریش بوسی او دایم
همایت آن بینش نوشش دو دایم

دران هسپاری گلین باهیش
جو قطب و سطر از هم در هر اس
جو آراد یک کیمی همان انکار
سند این دراب را کا بر کار

پس ایگه دران بکه خود از
کرچو من سرا پا مرادو هزد
جهان خود دل یک دار دست
کر یزدان دوان خانه در است

جوان سینه اراست زین بکرف
دو دست آذر دشش جوداران
یکه رسر آزردشش نهاد
که برآذرنشش برآراسته داد

یکه روز ده خوب دو گشت
هوای روز زرشت زیبا نوشت
چنین دست باد آگه درداز
گران کوهی دیده دست غباز

زیر دستی از دست بید وامش
از دو هر دو ستی گلهانش باد
گونه آن که هر دست این بود دیگر
گردر یاد لان را از دو گاه

میان را برارا سته یزدان پاک
دران پاک تن کام از جان پاک
میانه دو لار او زیباد رنگ
هر پن بر داری بنگ سبز بجنگ

پس انگه کمر بر میان خواستی
بشاهی کیانی کمر بر میان
ببند این کمر شاه را هم بگنج
بر افتاب ذو زنده هاجت
همه فر یزدانش اندر بخش
سرایم جهان را جهانی نشان
ز فر و ز فرهنگ داریش تان
ز تو زیبد این روزگار و جم
شده ز خورشید ماه کردگار
براه خداوند بوی امی
بود گر چه ارکان ابر کاه راز
بیاد بد از گردش روزگار
چو شاهنشهی خواست کردگار
هم از شاه روشن دل پاک کیش
شهر را که بر بکفوی بود رای
که ز گردش آسمان بند
بس ازاد اندر آن بنده
روان نیز زودی جهان خواهش
بنشست کین از این هوا
ره آگهشان کرده بر دید باز

همه دین یزدان برآراستی
کمر بر میان بندگی را کیان
بیاد داد کمر بر میان
ببر اندکش هوش بر زنده هاجت
بجز این فرهنگ نامی بخش
که خنده و زشت و در نیک پاشان
ز رنج و درکز ز زکو پاشان
که راز تو ز البلام زد دم
از آن ایزدی آسمان دیده کار
هر بکاه او راه جو یان هم
دل اسوی یزدان از آن بوده ور
ما باد و پاینده و پایدار
عرض نمودن طوس لشکر را
خوش و خلق و ده پیش شاه
شد از پند ایگان شنیده خوی
که زد خواب دنیا بدر گزند
بسر خواهد آن شه رسیده
از اوراه هر پرهیز و درشت
ره مهر ز زنگار دین هوای
بیاید سپهر دی بکام نشان

شب تیره لبیش بر بی کمر
چو بستی میان را بزرین کمر
بها بونی هم از بهشت پیش پای
همه پیش جنگ دارنده پای
گر از چهر دارآم جان را خشنع
بیگانی خود بهر شاه را بگاه
کنون ز بهشت داد ریم داز
همت راد کیش و پرینده پای
سر پادشاه ان کرده کاه
نشان پیش جاوه رهبر و آن
بهان پاک بود راه خدای
سزاوار این اد کیش بجز
در پیمان نامه خسرو در گاه
کرد در حضرت موجودات
شاه بر چو چراغ جاوید رکی
بر بزرگش تخت اندر آن دست داد
دویم دیده داد گیهان گرا
سیم گوهر است داد یزدان پاک
چهارم بزرگان دین را همه
بپنجم همه دانش امو آخش

بزرگ داد ار اخترد باوت خ
کشت در نشاه ان کرای راز
گت انرفت و پار چاه داد گ
همه وش ز هلک و اجیر پیب
فسانه ز بکته خود پیح
نگار رم درین نام دو رانمام
ربش کیز گزاره ریم روز ر
کشان خاک بپخواهد گیسا
به سرکرا یاد دان خاک بای
همه ره روان از چه روانی
خداوند ان جاودان سرکراک
ز هوش تو کیتی بر از ز بکشد بری
بد ز بود آز بهشت کرد کار
کاشنو ز دوانش دوزخ خوش
نهاد ز بنا بار ستوار چه
گرگشت اد کیش هوان ارکوه
کیتی نشست ز دشن از خاک پای
گر بیدار رنش گوهر جان پاک
گزاف بر گردی و گشاده چه
مر انش بگاه با بر او خش

برامور کاران دانی سپه
سپه که بکش دل چوار برش
بهفتم چو پر چشمه زنگی
بهشتم ز نیشه کیتی و دور
نهم مردمی را نهد آسمان
دهم در سپاس خداوند چیش
کنون گویم از زیر گش شاه باز
کجا ابر بهمن گنج ر او شاه
همه ز اله او فوران جو پراز
کیتی ز راد دان سرو دیدنش
بگاه لشکر بر بجا لشکران
تو از شاه بر ز زاد این پاک
همه روز از شاه خورشید فر
هر کردان آن کجاز روان
که مرداد و دوره او زان برنج
تو با مر سپاه وده هر گشت
ز زاد در گذری بهار بر شهر بک
قباد در قبا با بر هر شر
بر از گنج حضر دران جشید
فرو زنده و زر خامه بار گور

شاه پیش آمر آزادی پر
بی سپهر راز ما بر سکو ف
شهر باید بخت پر ابنده که
جهان و در جهان گنش بر کیتور
دلا پر زمر در گران ماکان
روه عقل ریم پایت تا بر پیش
عرض نمودن طوس لشکر را
ز برپیش و خیش آن حضر
فوزان کن بره روزان چو پر
بر زر کانی بخشنده بودند بس
فراخ رستگی ن کشاده در آن
که برتر بود از زمین آسمان
همیون در میون گنج پریم و زر
مرا و دو ره کار روان کار نو
که ز ونو بنده برابر گنج
درت تو بر بر سکبی زرنیست
بر از زر بسته و بشکار
زار از آن جون ز زر جو شت
بدش کا کنج انده جشید
خورشید زونده زر بیخ سنر

بیشتر دو روی از کم گسترد
ز و در برادر بشه شمیر است
کیتی بهر ز زنگار زر بابش
دیوان بدکر بر او زو خر
دز آن مردی و مردی روزگار
چنان چون سزاوار یزدان پاک
گفتار در پیمان نامه خسرو در گاه
صاحب دولت گیتی ستانی را
گلفه افتاب و دل شاه تا
چو خواهند کان راه شاه ان
ز زر فت ن شد زر گفت راه جونش
بزرگش نهد در بنا با شکرف
ابا راد مردان درگاه خوش
کشت نهد ار شاه ز بارش
چو خورشید ز زنوان بر زر د
بد بوره ماند سپهر زان
که درکوه ها مرد پنهان شاه
بدجا به نشند درست سره
به شهار شیران با دار و بر
دره دست روشن ازان ز رب

سرودی لبر گنش ر در ر
که در یافت ن پیش از بهر گنر
بهر سنه یا بندگی ازو تابش
جو چو هر سش ابر بنان خر
راز از آتش چون بهشت و بهر
سپاس اوز آتش برابر جا پاک
کر چون لب بر چشم بنار
که با برو چه یاران هم سوره ماه
راد بر جانی در ره شو ان
گشت شهر ار انجمن بر ش ان ان
نه برتر ازین بر ده سپاه و خوش
که در کین داد بر دریا ز رفت
همه پاک راد و همه پاک کیش
فشت نند بر جه پنها دانشت
بد کلیه بر زن دو نو زو
بهر بیشه ده بور جان
نگه در براند بکاه در گاه
فوزان کن کوه دشت در ره
بگاه گنج کاوان دیان از زره
چو از پر تو زرفتن افتاب

دراخواندی ارشاه گنج روان　　که کاهی ازان گنج رنج روان
چو نیز بره سرو خواهنده　　وپاسپنوای نیابنده

هم اندر دم ارشاه راف زرناب　　کنر ان گه پراگنده ها کامیاب
برنج نگنیش نمانا دمی　　برنیش دانش راناف برهمی

که گنجور تا زر رنج اورآد　　سب وانگنش برنج اورآد
درزنگونه ارشاه ابر ادش　　نهادی بحنشش بنابار خوشی

رحمشید گنجسنده بر زندش　　بحوزشید رحنشنده هم ابرش
لبس برزی رحمت ازیا بگاه　　ش وجان حنرد دل ودل شناه

هم از زنده بیدم ارحیرمنش　　هم از ابر بهمن هم از زرد منش
کعف راد چون زرفشان ابر　　ولت اپک چون زرفشان ابر

نرود بت ارشاه فرخنده کیش　　هم از آفتاب دهم از آب بیش
نرا بخشش ار سنوده شیار　　خیاد رات ارجشش کردکار

رنرد پراگنده و اورنی برز　　بخواهنده صد ره تو خواهنده تر
حنا رشب بر دادار درویش بور　　کمربری رویدار کرده پور

چیان رز ازرزیشت دیار　　که درپیش آن پادشاه ارتاز
کنون رنج آن داور پاک زاد　　گزاریش ما را کنیتر داد

ببر دادگر خسروان بود ناز　　کم از داد ره داد بمود ما بر

ولی هیش دادتو بیداد گر　　انهر دانش وداد رنر داد گر

زواد توای داور پاک زاد　　کم باد رازی کم دارم بیاد

عرض کردن [illegible] دین ارو پری [illegible] گیر تست [illegible] را

سرادر [illegible] گستری خسرو [illegible] دلیش ا ک

خواند دادآوری بوم و بر　　رنبداد و دادت ای دادگر
رزان پیش گز کوه بر شهریار　　چه زد درایدیست بهار

رنیداد شاه هرا دو دل　　خواند وراکه بدین ابر درگ
همه کار خار گله این گونه　　برازر نگاشد و درخاک دخون

ستان ابر نگانان شک　　مقام هر زر ولکام هیک
وبرانه ویران سرهرچه ان　　که بوی بیابی لشد پرخشان

خواند بیرسش پراگنده گنج　　رنبداد گر ازدو دربرنج
ره کاروان بسته وروان راه　　زده گبر در ودان ره بر نگاه

بر لعد مسیندار ره رو ببک　　دل تنگ از خون ادلعد رنگ
خوانخا زسد سنگش تاه بک　　جهانارگ را خوانده انجامکن

پس از نیان رنجان بر دراز　　نخشو دیز دانش نیبر نیاز
بشاهی خبارت که خوداش راست　　که کردت ارشاه گنجز کرای

هرین دهاد وبدانش نغز　　براراحت آن هنر که
جهان را جوکش جهان کوخه　　شدر داد ارآکد دانش کرای

همه کار کرد بر داد و بدین　　بنیک وبدار آتش مهرکین
شد آباد کشر بداد حین　　که آمد زمین جوانه اسمان

چه پاسش کو رانی بیاید وزیر　　هما مون شب وزد برای شبر
همی میش ورا که مالان بران　　که هیچ جینی ازچه داردمرا

جهان آکردی ابا آوچنیدان ازو　　که کس را نیابد خواند چپ و
روزاوت بهبر تهرار شیار　　چنان کرم بدزار ابوان نگار

که انه کرا فاپه بر خشت زن　　نه بر خشت زن کرد نا وکه فکن
بره ورپه خوانم بر جو رب　　رنخواهندگان گنج او راسپاس

کمی جون پیچان راد سروران　　نیارزش برده برش نوبنیزادان
رنخوبند صدهزار گنج کار　　بیامون وراهم نوای بجاد

زیانک ورازهبر کاشتر گر　　چوکوارس بهسانی زبهار ایتر
کشید رونورانشتن دست داد　　سپهر ستم هیچ پاسب داد

رزداد رت رنیداد رنج کاشته　　ز نهم جز داد او اشته
همه جاودی ماند ره از گزیه　　بیانهای پنشا دشاد رگزیه

دگر سگر بدایران راسردش　　همه اش آمد خوانش خودش
اگر بهشا رتو یار جهان　　چو خوشیر دبا خوانش جهان

که بر بار دنت نولد دخت　　همه گنجها زز ونو بابد درخت
مجوشیش ار نراکان فرهنگ دل　　که ان گلمول اکدای تنگ دل

بزو داد ودین دربر کردکار　　گزر جنش که هیون میشار
ولی جون نه کاه ابشد چون　　نیابد چو زیر کس رخاک جهان

جوان نژاده کوی نامور　　ترا بود و پور باد در بدر
چی فرزند فرزانه این دانش　　بیراز مار رهورش ادشر

ولی او کجو هرستم هیچ بود　　نه ازیک یرو انش اندیشه دور
روزان در دوزی دوشن بکیهان　　که دیوش چو اهیر کاشبه ارانش

نخستش سرودی بند زرنی　　کرار پرورنج براد ریه رم
بهردوان که دارم مهر شیبان　　بجز تو لرز مهر سبینده باز

دریغ آمدم ارنژاد جوان　　که میم رذت نوبیران نوان
بودش که از نیر دی هشیار　　ستم همکتش کز اغار

چه رنجور گشتم دبش کوه ابر　　به پیچید راد زحنود سرا
جدا از رور خسرو دادگر دست　　نهانا ستم داشت بازدت

گسسته از جهانبان جان حنگ　　حینی پای سپر دره وکین جنگ
بروزنگ بره درویش داز　　ببالید از و برد ار هشیار

که بور براد پیش بخشیم　　خسرو پرده از کینه جو بخشیم
بر آنکه ارخسرو داد کر　　زکردار هونه بیداد کر

رواد دش شنه زجوش حوا　　شش جوار جهانی درویش
بپیچید بهر دل داد کر　　هیدارپور براد درپ ر

کرداد تا بهر جوانید کف　　کرار بر به بیداد ارخشب
جو یزدان کند کرم بازار داد　　ور دان رسته کالاد چه خوان نهاد

کنرازه پیش برد کنه　　بوزر ازپه برداد کردیو راه
جو شد چهر ارشاه دادر بهر　　ابود درهم اوراد ازخشم چهر

بدزمیم کغش گم گر　　که ماز دجها نیان جهان بین نگر
جهان ار جهان بین اونیره به　　مرا دشته زبر کین جهره

بغو هش درجیم پسنده کند　　که نسنیده او نسنیده کند
بشه خواند درویش برون پاک　　که داد تبراد ازجان پاک

که از دادت ای داور شیرگیر / سرودن ابوکان را سربن ورش
مدبشه وکهبار بوز و جنگ / همه دیده ور پیل کو و رنگ

ترا داد این داد و بیش خدای / عوض کردن مرکب دستان
مرا او را به پایه و رنگ اتحاد / چنین اوفتد او پیش خدای

ترا ار پندار داد کر داوری / است یزدان پرست
و دین داری ساحران / که گیهان دهر داد دیو داری

همه اندر آز پادین تخم / کتیر ستان زاد
دلکش ای ... / زنم بشنو از پاکی هیچ تخم

گیهان زنگ آن تو پاک دین / بردم و با یزدان بهند و گهین
گردی همه گرد دستیار / سراسر خداوند آسمان

نگاه پیش پست سوده بر خاک نگاه / نگاه جلیسا شده راز کور
نگاه بر بیان کشته راز بند / نگاه ردیب راز دستان زند

نگاه راه و بیننده پر ماتنج / نگاه راستانی مرا باد راست
همه کاشته ارزه راست سر / همه در ره گوهر بیش سپر

نه اگر زمان تیکله خدای / نه دانا بر خیر پاکیزه رای
همه ناقص ارزه داد و دین / هم ای چاره ده فر یزدان گهین

چو در زیر این چرخ زنگار رنگ / شد آینه دین نهانی زیر رنگ
ترا داد و داد ارای داوری / جهان کرد خدای و دیو برای

ذره ها چنین ز دیر زد بیش / سنان سار کتابها اندیش
ترا برکه یادار که این خدای / کم بر داد از رنگ دین خدای

کشید ار انشه گهین از نام / نهادی بدین بر داری چه کام
بفتوح دکاهر بستیار و روس / گوهر شید بر در خونان درگهی

روز بچه در بچه خرد آن / گستر ناپاک شش ز روان
گهین خون آن گرمان ز گیر / زخون ارزف دریاها انگیز

به یزدی و در تو دین خدای / که بود بیش ابر بر سیمرغ چاک
ورا ره جهان را برار است تو / بر شیخ نوازنایی خودکالت خو

گر انبا یه گشته مردان بین / روان شان به ره بوزدانی دین
دلکش یزدان سر دو نه بار / نگاه فر رزدان ملک بود دینار

به بین باز نگاه سه اراسته / نیام نوزان نامه در راسته
سر سر رادستان ایران زمین / زنو پایه پیشوایان دین

شده از پا بر جا رشید هماره شان / فروزنده ازرپچ شاره شان
همه بوی و براسپاسی خدای / همه مرد و زن در سپاس خدای

به همه بوی دواری خرد و ارد کار / تو کشماش برآموز کار
به بر پر از گنج خود سیم و زر / پایه کاه دادار داد گر

کرت کاف دگردان هامون شین / که اگر هماشسته ارز زرد دین
از دهره باید دوانا شوند / بدین دها یکی توانا شوند

خداوند خود رهنما را درند / هر برگاه یزدان نیاز و رند
چو پند شاه دو این طرز پنج / رهاننده جان بهشتی بر کنج

به گیر سرانیز فرهنگ بهشت / رنش بهره باید از پاره زرشت
گشادر دو انگیار خنده / مکنیدر بابر بود و در یا کرده

بر در ایران جهان در پیم رجافی / زمین همه برز از آسمان
بر باد ایز وان سپهر سرای / تنگ و زیر بر کیسه بر پیوای

کر از راه دین نهان آشکار / ستایش گراینده بر کردگار
دل و زر تو شد نگهدار کهد / روان آن جهان را بهر بوم ور

که راوات ور راه یزدان پاک / فتح نامه کو بر جهان تاک دحاک
که از سوده جان بهر زور زگار / گشده دین خود ب نزار مرکار

دگرها بر کار و برکان دین / همه خوابه آسمان و زمین
براموز راز شید فش خسته راز / همه کیسنده دهم دیوان دودر

مز بحی همیون به خاک پاک / که با ایه شان آسمان چون مکان
زیکانش آن کاف را بیابه ایست / که بر پر جبرئیل برابه است

زنیم و رزار خرد و اار آکر / ز بهر کو راک مهر د مه کار
به پایه بر دین پروردگار / نباه نهادی همه استوار

گزیده ر بهایون دگر در شهر / نو زد شب و روز برچار بهر
نگاه بهر خواب و خوشنوش و نک / نه بهر دگر بد دین خدای

پرستنده کان را سرود در کرایی / دمی بر بنیاد به خواهی چنین
تو از شاه دین پرور پاک زاد / چنین داری از آفرینش نهاد

نه بر خیز خیر ار فهمین کردگار / جهان پادشاهیت گشت استوار
همه ره شاهیت همچو فرباد / رفته تا بیابیت در بند باد

و رت بوته کاربهای جهان / [red] فرخی بود ای طوطی استکی یار
[red] دریا پیدا و رنگ خرد و روزگار / رنیج و درت آسمانی جهان

هم از شاه با نو اسکندر / [red] دین داری ورفتی در مقام
[red] ماجراهای انیت ... / ریز دانا شناس و دین پرور

هر جا که دانا دلا میشوار / از راه دین رهبر و رهنمای
پیاده که رابا بر شش با نیاز / بود کم یه راه دانش و بر باز

بکی یا بر کتاب اذ کاش و جنگ / کزنبش بر جوان بهشا و رنگ
گفتار راد کو بر افشانی نور / ابرچاکر انش رزفشانی نوش

نزاین جز پایه دین یزدان پاک / کز ار بر هوش را جان پاک
این دربنو دو روز کار / بسر میشود جو بنمود ایروز کار

بر برده دار گو خدا بیهی / کرامایه بس میشوار بیهی
بسر دانش آموزد دانش برده / گزیدی روان پاک گوهر کرده

بر پژوه ابوالقاسم پاک زاد / که هوش ابوالقاسم از آراو نشاد
جهان و رهجان دانش و آید دین / جهان ز ابوالقاسم راستین

یکی پر نکو بر پاره رنگ دولت / دل ما رنگ دور و کبتر نکو زر
نیش کاسته جوان پاکر که کاه / دل ما جانش فرمانده پرورده

دانش چوبیتو پم راستین / چو آینده مشیدش خود ببینی
رزنج پرستش جهان پاک بین / نگاه بیش نمودن کنج برکنج

شب تیره پیدا روان ای برد / خورش شاپیش ستاره نور د
ره بیننده چون رزق و را زر / شار دهشان بر بهر آفتاب

زنده جهان جان روشن روان / جهان بر جهان بین دم از روشنی
دو گوشش بگفتار رکیت خدای / ار وان لبته انگشه پر زر عاب

بر راز از این چنبرا — روانش بر بلا و رنگ برتا — ز روانش دانش ژرف در ... — بجو و نه ترتیب چو ...
روان تا نه روانه گوهر — به نیز دین گشته گوهر — جهان همه پر از کشف او — گران سنگ بار بیت ...
سر نهادن این از این روزگار — از دو دانش امروز امروزگار — ز دو علم نیاکان او سوخته — دلها خود بعلم کلبه را رسته
همه سالها رخنه و جنبش روان — کجا که ور دخت سوی روان — رخ پاک ساده روان پاک — یا نیش گمان شد فش رخ ...
ز بهر درگه در تاروم بهشت — کشد بند روان بر برنیا زرشت — ور در کوه بهشت خداوند راست — ور دخت سوی رب حیوانست
که از خاک سوی روان تا گریز — بسی زر گراید برنا دبر — وران استان چون اوی ... — ز خاکش که آمد خداوند مهر
و رانجا برای جمشید جوان — نیاده چهر با سران دگران — سر کلبه بر روانش نهاد — ز دانش گرا نماید داور کشاد
فرزند نیز گرد دان شهر — ازین در فرزند زادگان چهر — ابر کو دانش مهر بانا کنز — ابر داده دانش ژرف تا کنز
و روزی بر دانش دل روشنش — توانا کنز با توانا تنش — نشسته زنده وار گفتار روشنش — کنز و دانش تازه افسرده کش
بس کهین راز از جای پاک — چو سنگ که نوده بشه جانک — و هر ساد مرد و پر مایه را — روان مایه دانش برکش بی برادر
بیا بر دستان پر آب کشت — مراد را دبیر دستان که بهشت — با کردهر و وره دین دبی — بهتر نشسته دبیر رادی
ترا با و روان مایه زان جای گزین — که تا بد زبان بر تو آفتاب — زرانجو نه داور بس آزاده گوهر — کزین نشان دل ربا زورد
همه از بهر این یزدان گزین — جهان داده چه هوای گسسته انگین — تو سرا به بند جهانی ... — زپیرایه انگاه ...
سوی هر گرانت شیخ بنده زاد — چو هند و جهانه بر بیوه شاد — گرفت نیز هشتی که در جهان — روزی خلخ دو را دار هشته ...

در بیان توده طوطی شیرین

عشق داد دراک یکتا وجود و شیر

گفتار دو دانه و در بابه دارالحمد خوشه گار

دو دانه و فرهنگ خرد و با جوان داد

با فر یزدان چنین بادی — بس که باشد مراد و در جهان — گرد بنشیند داد شیر آن ... — خوش چنین ایشان باید
و گر کوهری کوهرا رکی هوش — و در برادر دانش داد دار هوش — چنان گوهری کان بود گوهر — به مرتبت و شد مایه ار کوهر
لشکر ار شود یار جانور شود — و گر با زمین راستان برشود — با برد مرجو خوب فرهنگ میش — شر دانه فرهنگ نامک میش
زنبال سپهر و نیکویان فرشته — بزر زر دراندوه زر دی نشیند — کمتر و کس بهتر و را سرا است — سر بنجه و نه سری را سرا است
بیش از دیش زنده یار آیین — بود دانش ار شاه دانش گزین — دانش برت ادیگر از سر ... — نه از زبر زرد دل و برد سعد و ...

اگر کسی بر روی از خاک دیگر — بران تا به دارا کمان آفتاب — روان در کهنه آستین هم آن — که بیش و آغاز و انجام ا آن
و گر نه ز زر الحد و بی کهنه — نشست تا زنکند روان بزرگ کجا — گران برک راه از بارش — مرو در نام کنم سرداد راست
روان سبزه گورا در خویش — گشت و زر دانه زرکنم نوه — اگر مانی مروم در راست — مرا دو دانه دانش و گوهر راست
چوان سبزه کنم آمد بنام — که از گنج دانش بر آرایش کام — ترا گوهر آمد ز فرهنگ دور — مرخوان نام کنم روان برگ تر
سیومش تو دانش پرستنده — خداوند هر دانش جسته — نخستین چو گوهر بر هوش او — سر دانش چنین عقد در گوش
بگوهر چو آن جا پروده گوهری — جنبش روان او دانش پر — بر دانشت دانش چو بیت — بکار دانه بار ژرف و در ...
همت در خود دیکا هیت ژرف — همت و رهبر پاکی بی شکرف — مرکب اندرت گردش روزگار — چو گو دگر بیت پر آموزگار
دست مایه بخش پی بهر ما به — بهر مایه سازد و برا به — بیت راز ز بهشت هنر در بهر — چو در بیم روز دان فرزنده مهر
ز بر شاخ تخت ها برگ تر — به نیکی برگ کس کیمیان برگ — که رای تو هوش شادی ... — چه پیکان هیچ چه گاه بهار
بنا بر ما آید بر که چون آفتاب — پیوند بوان ابر کش برگ چو آب — توانگر دانش دل روشنست — توانا بفرهنگ روشن هشت
ترا گوهر بی داد بزدان ... — گر آغاز دانش بنیاد آن — بجز دور شه را زمهر یاب — ز دانش فرزنده ترا آفتاب
ز بهر مایه دانش جهان در جهان — کمیز نسته را استاد جهان — بیوش تو تا زمان روزگار — فش هوش دارد برا آموزگار
مرا بر تو آن جا بر فرغ سروش — چو گو دگر دل و دیده هوش و گوش — منش نیز به بهانه بسته ان — سخن را گر از نیکو در استان
چو دیدی زنت دیر جای کار — بر نیامد از رهگذر روزگار — دل اوگری از داد دادی ز روز — کمتر کانام با ندیس سکرف
شد از تابان تو بانو باد — چه از او قر آمده و پیر اشید — بیت دانش خرد دل شکرف — چو لم رانه با تاب دار از ژرف
ز یزدان زراد دانش کوهر — بکوهر خداوند ها تا جور — نگار توانا بافور بار بر نه — خود بخش بر خرد هوشمند
زمین را تو با آسمان خوند — دش روشنت پاک جان خرد — بچو کامرانش تو دانش جوکار — هر بو بهار از تو او در بی لوی
جهان را تو تا آن جا بود جهان — کم با بر نش بود دانش و برگ جسد — اگر دانشت انگار که در بر — چو تا بند و خورکنی از اخیر
همه هوش دو بهار دیگر — بجا دوده بود در آن آفتاب — بر بیز دان فر ون را زوش ... — ترا با او ایاز یزدان کشتاش
گر آزاد و چنین ادیش ... — مرا این مایه فرهنگ و دانش ارت — بجا و یه از شاهی پلاک باد — جوانا گز بزدان انجام باد

به دانش توانا شد و باد هوش / که این هر دو پاینده گی را دهی — بداد ار روانا شد و باد هوش / لب ما ز فرزانگی زایدی

در تعریف سخن گزیدن و بر گزیدن حکایت کمال سخن گستردن و گوهر

در ستایش مردان صاحب سخن و شاهنشاه گیتی پناه و هنرگزینی

ز هر آفرینش سخن برتر است / سخن زاد و دانش همین گوهر است — برآرد هر سخن هر که دانا تری / بدانا آفرینش جهان توانا تری

سخن برتری بخشش هر پایه است / سخن گوهر آرای هر مایه است — سخن مرده را مایه آب و سنگ / سخن در جهان خرد ابری و رنگ

سکندر به چشمه زنده گا / به پوینده گا بهر پاینده گا — سر انجام ماند از سخن زنده باز / شد از چشمه زندگی بی نیاز

ز کشور کرد و در جم ماند گا / که گوینده گان نشان نکنند پا — ز دانش نه از تابش آفتاب / که گردنش نه از جنبش باد و آب

سخن هست اگر گنج گوهر فروش / نهاده خداوند بنیاد هوش — کلیدش زبان سراینده گان / سراینده گان گنج بخشنده گان

ابوالقاسم آن گوهر پاک راد / خداوند پیغمبران بر نهاد — برای بهتر آفرینش سخن / درستاد نزد آن بهر انجمن

هوای برتری جست درگاه اوست / ازآن گرد آهنگ خورشید اوست — کنون نامه ای کش گیرد آرایش / همین نشره جان و دل آرایش

ز چون خواجه خسروان آمد / خداوند پیر جلال آمد — زبان تو را در سخن کرد باز / بگفت از جهان بپرور و نواز

جهان در جهان گوهر تابناک / بگوهر چو گفت خداوند پاک — فش مدی زنده وان آموزگار / وزان گنج در دامن روزگار

گشاده شد از گفته ها رازها / ز دار او در گنج اسکندر — پراکنده گردی کیها از آب / گوارده زان کوهسار آفتاب

ز آزار هشان روشنان تیره ماند / فروزنده از شان خیره ماند — یکی آسمان در جهان سخن / برآورد رای همایون سخن

جهانند گاه سان برار ای / جهان در جهان گوهر آرای — به هر ذره اش آفتاب نهان / به هر ژاله دریای آید نهان

نگاریده شان خامه دلنواز / بهشتی ز هر جامه دلنواز — زگفت ورای بهشتی سرشت / یکی نامه آراستی چون بهشت

نگار بهشتی در آن جوق جوق / ز رنگ و ز بو پاره کرده طوق — یکی نامه چون باغ آراسته / به هر بوی آن باغ آراسته

همه بوم آن باغ و گلشن زعاج / دل آبنوسی در آن سرو ساج — ندرو شاهنگ هر سو ولان / سراپای همه گل دار خوان

در آن گلشن باغ در هر چمن / درآمیخته یاسمن با سمن — به نرگس و سنبل آمیخته / در آن رنگ و بوی برانگیخته

پراکنده مغز خرد را ببوی / خرد زان چو بستان و آن رنگ و بوی — خوبان نه بشره سیمین / زنا بید کوی را نگار پیرهن

نگارنده گوی یا رسن برزده / دیا سبز رنگ پیرهن برزده — شانش بر گرد مشکین زره / سر از سر زده راه هر هوشمند

بکافوری

نگارنده آموده مشک تر / سراغش فروهشته از عنبرا — چو افشانده گرد و بر شانی بار / جهان در جهان دلفریبی و ناز

همه مشک بوی و همه نوشخند / نه از بوی و هم از شانی گزند — ز نیکی پنهان را بهره از چو شان / نه از آشنا جزو مهر شان

به گوهر گنج هوش خداوند / دلها از خداوند گوهر گرای — چنین سخنهای زیبنده است / چنین بهرهات زآفریننده است

صبا رو چو خسرو شه آموزگار / هوش گشت هر راه بند بهار — چو در پرده گر زان در جهان فرات / بهشت و بهار سخن از جهات

دلها از سخنهای و آراستی / که بر نام دارا برآراستی — چو دیگر پرستنده گان درست / که باشند گنجور گنج درست

همان گنجت آن به بر نام خویش / برآید از هر وری کام خویش — نیایش که ما بر دار زاده ایم / مدار او چنان با چنین داده ایم

شهنشه زرادی فرو بسته دم / از آن آفرین خوان مدارای بزم — با باشاه دریا و با ابر و میغ / که زر را مدارو هم خود و ریغ

همان تیغ دار و ده آن الله — گران تیغ دریا و ابر ژاله

در نعت و درگارش که مر و دانش پژوهی خاقان گوهر شناسند

خوار بوده و تعریف این ایام کرانه یا نازنیننده وران دارو دوست

دلها زرف دریا زر ز خوش — بخوشید از تیغ تاریک هوش

کنون بشنو این راز از آموزگار / یکی باری از گردش روزگار — کر آفرینش درم بود جور / بکاوید یا آهنگ هر پرده ور

زمانه از جهاد دویا باز واشت / روانها یکی دو یا انبار واشت — خرد بود پا آب و با سنگ رو / درم بود جبرئیل در کامه دو

برایش عرانکاخ آراسته / بگوارش شان ... کاسته — شه انگشت کش مرد انگشت کر / چو انگشت از چشمه ش بزر

خرامیدن ما بهشتی رهور / برآورده از مرد هستی زشور — سبک سبکیان با گران پایه کرد / گرانمایگان را سبک پایه کرد

خداوند دانش کن این پس گناه / ز پستی بماهی فرو شد زماه — فرو پایه ما لا کنش این پس هنر / گرانمایه شه زمانیش سر

ابا رامبایان جهان راه دار / دو رنگ شب جن ارزد کامکار — بس پادشاهان به تیمار و رنج / بگنج خرد پا نهفته چو گنج

زمین را چو با رنج آسمان / چنین داشت انگشت از و گمان — بسر سالیان گنبد گوژپشت / چمیدن زه زاده مردان درشت

چو بخشوده را آفرینش خداوند / تو که خدایا شدی سرگران — ز نرده وان شب بهشتی خواستی / جهان را به فر خود آراستی

تو پاینده شه جمشید تخت / ز جمشید اوزور با تاکشت — فروزان تو را زآفریدون چنان / که از گاو فرسوده شیر ژیان

تو پستان شیران گیه در دوی / شد از شیر گاوش دهان خون چکی — لب شاهی گوهر شده جم چو خوشید / جهان زا به فر خود آراسته شد

چو سیمرغ فرو نرگس و پر / نهاد و ز بر پر سیمرغ فر — بگوهر چو انباز بود است هنر / هنر از تو شد مایه در خون گهر

هنرمند در هر خرابه چو گنج / نهان در دل خاک تاری برنج / نوشتان بر او بدی دو نو جش / نوشتان سر گیلان را نو جش
بنه آسمان کاشانه کز کین چه بد / به پیچید از کین و یار کز بد / هنرمند را چون تو پروردگار / نه پرورده پرورده کیش روزگار
نوازنده و کار است پرورده / نه پرورده کان تو تا پرورده / با هر که را شاه پروردگار / سر آن شب آیینش در کار
ز جا و بنیاد زمین سنگ زشت / بگردون سر مرد فرهنگ زشت / گر افغانه مرد مشوار گشت / ز هر گنج گوهر به دار گشت
پدا آذین جامه از آن شد / بنام او تو پس نامه از آن شد / فشانند از گنجها زردی / بدار او همه گنج اسکندار
بزیره همسایه کامداد در سخن / هنر تو برتر از آن انجمن / چو آغازش آموز کار آمدر / لب زاد آور دو زر کار آمدر
چو فرو دیده چه پرسش در آغاز کار / ز خاک درنامور هشیار / ز زر ان لاک چه جان تنش جان گرفت / سرش را ده ایوان کیوان گرفت
یکی نامه آراست زان انجمن / بنام تو از پهلوانان سخن / گهر را که و آتش نفزاید رات / شناسند که ورای برکوهرات
زرنگ بجو بکاو زر ناب / گهر بار آمد چو آفتاب / به گوهری برتر از نام شاه / همه زان خداوند خورشید راه
هزاران چو او برگزیندگان / بدر انجمن و دوری از بندگان / همه هست نا بخت زرا خرام / همه دیده از آفرین و تکام
هم از آن گروه هنر در گه شاه / برادر و شان سرکوبر شید داد / بکاوید ما نیکی انام تیک / چو آغاز فرخنده انجام نیک
با نام هنیکو نه از مرز که / چو آن دیر پایست و این تنک پله / لب هر تو را نام جاوید باد / جهانگیر فرخ چو خورشید باد
چو رزوان تو را فسر پاینده کا / زر زوان جهان بخت در بندگا / هنرمند را چون سپاس خدا / ابرآفرین تو گوینده ثار

کنون بشنو از برزه و بزد و بال / در ستایش بزد و بال نشاط / پیمال طوطی شیرین / کشان زاد فرخش نیوم بهال
به هشکام چو آن که دو پار ریگ / مقال ... و ر / حکا ... یا فرخ / هم آبخور از تیغ تو شتابش رگک
ز هفت سپهر و هشت سال / د د لال / گو ید / ولیه پایه بر نه سپهرت بمال

ز گردون چو بر داشت فرخ بدر / کرتاش بدان از کلاینه و سر / بگستر برو در آشتی کاه او / گستر با زر شت به خواه او
چو شیری جوانه بچنگال تیز / گلگیر کهیپ ناکار سحر / چو بهمن بکوی بیل سفندیار / بر آر آتش کینه با روزگار
کش از گیان ریزه بخواه جنگ / در دو دشت کوه ایکو با لاله رنگ / برادر پدرت انجهان دار شاه / همه نشه آن فرو هیم درگاه
چو آمد پس از پیر ایناق زند / ز رزوانش بشهر سربلند / تو افروز زان چو در چهر دید / بجهرت زد و ل جنبش مهر دید

گرفت او کم نه گزینده بهال / به زر آسمان مرز او آتش یال / همه مرز کشور همه کاه و گنج / گراویش بهوید باز از رنج
بهمت سپرد و جهان شهریار / ز هر در شکست پرآمور کار / تو بر تنش لب شاهی شده برابر / بهوادیش گران بس برد
بگردون کرکان و ترکان تور / سپه کرد از تیغ رخشنده ها / به بطلام رانده سر آغاز آب / بکوه از سوزنده آذر کشب
بتازی کرده آتش تیغ تیز / ز جان کشان بر انگیخت ریخته / بر کاکش ز روز چو خام شیر / در آورد از انجمه ریش گیر
و اگر کرد آهنگ ایران زمین / گرفت و دلاور برید و تونس / دلیران نامداران روز رز / بر پیشه کرد از آن شاه نامور
فزودن زنو تاریک اهرمن / شه را که تو شاه و روشن تنا / بگودرز که حنبر در آستین / با جنگ او برزدی آستین
در آورد دیش ایل در خم خام / بدین پرور شد که پیدا شد فتنم / وگر ای فر آیین فرکرده کار / و گردد کار دست زیچه اسفار
برادر پدرت آنکه نه در شاه / زدی دانه چون بوی از آن سینا / با مطوزان جان کز ما رزند / بدانش چرا نه پیشه جان پراکنه
نزما را ز وهای ردم آنکه بود / هم آورد را صد جهان رنج بود / بسر را ای ز دو ما بر ده گلان / گلان دیده راندیشه او را
پیاپان تو ای شاه با فرو جنگ / هم آورد پیش رو شدی تیزچنگ / بدان مار آتش فشر روزگار / بر آورد از زور کارش دما
به پیدایی آن از دهای دژم / که فرز بچنگال او مرزهم / بر آورد از اژدهاده زنده دار / بر هفت از زدن زرنگ گیر زده
پس آنگه شد از چترو بر پشت / از و نیست بگران در بارگاه / کش دریبه در در آن توبه / به نیروی نیروی پرور کر
کزان کشت آژدها بر ره / سپر دی بر دی دم اژدها / در آن جا سپه رانده البرز بار / کرفت به شیره همه مرز رود
نماند ترس کار اوزان / سران آمدند همه چاکران / پدو است بخت برادر پدر / بر آورد دست در مرز جاکاه
با صلوات پاه فزود دین / بفرمان هی بر زدی آستین / به بوسش از آتش چو آن نهنت / در آن کاشتر رنج زنها درست
برادر پدرت آنکه نشو زشاه / زدی دانه از مرز اوری سپاه / بکوک جو آن اشتر از دست جنگ / نماندش شوشتر در آنه ورنگ
در آن تخت گیو از کجا است آن / لب شه زمین جنگ در زرده ان / در آن پاک پرورده تا بکار / در بیدمه پهلوی پروردگار
بجا مونی پراکنده شد لشکرش / ربودند به که چراغ کوه پوش / همه گنج با داورش شد بباد / نگین ز دود یوز جم پاک زاد
کو بشنید از آن تاز کو سراب / بکشور خدا وا چو دریای آب / چو آنگاه در پارس گستردار / بهم در نشستی شب و دوزد
هم ای شیر دل داد و داد / سر به بیکالان بگرز گران / بکو پیه از کین به میدان جنگ / گرفت همه سازه نوای رنگ

بشاهی برآراست گاه کیا | زماهی همه بر دبیر از پایه ری | ز شیران ایران کسی پای تنگ | فرام شده تخت چو دید ارژرف

چو خورشید از تیغ گیلان گهر | گرفتی همه خاور و باختر | همه پادشاهان روی زمین | شده آستانت روی از آستین

چنین زاد آذر فته بشد پایه اش | پایان نبرد آن [illegible] سرگذشت | جلوس [illegible] فتوحات [illegible] | گر شد برتر از آستان پایه اش

کنون ای شهنشاه بیدار مغز | [illegible] از هفت [illegible] | حضرت صاحبقران [illegible] | که رازی ز مردی ار آنچه مغز

هم از مردیت ای پناه جهان | که زر آستر از گیهان و جهان | با ایران خدایا چو پالا آن حشر | نگاه در [illegible] چهره در [illegible]

پس از آن چه بد در [illegible] | که در سینه بود آتش هوش [illegible] | برادر چه رست آن خداوند گا | که بهتر [illegible] بهبود [illegible]

ز هر جا که او خواست [illegible] | با جنگ [illegible] جنگ [illegible] | کمیان برآمد با [illegible] | به اوج [illegible] شمشیر [illegible]

[illegible] نگار خود [illegible] | ز دو ونه گردان با جنگ جنگ | برآمد ز ایران ارزن زره | برو چو [illegible] پرگاه

کمند از که چون [illegible] بود | زآسوده که دیو کش خورده بود | دگر باره ز افسر [illegible] را | به چه چون [illegible] اژدها

به بیدار که گشت [illegible] روز | گرانی [illegible] پر چو گاه [illegible] | ز دو رنبه [illegible] | شد [illegible] گلستان

[illegible] بر باره [illegible] | ز پرچم گرازه [illegible] | بگرد سرای [illegible] شاه | برآورد اختر [illegible] خورشید و ماه

زراکه بخشش [illegible] | زمانه [illegible] افسر [illegible] | [illegible] از نخجه [illegible] | در آمد [illegible] گاه زرین ستون

[illegible] گوران [illegible] | سپه رانده [illegible] گوران [illegible] | کشید [illegible] سپاهی [illegible] | چو [illegible] گوران [illegible]

نخستین [illegible] کار | گرفتار [illegible] گاه را | [illegible] گشت [illegible] کار | گهر [illegible] پایه [illegible] شاه را

[illegible] جنگ روز | که ار [illegible] گیتی [illegible] | در آن دشت [illegible] | بود [illegible] تاج [illegible]

هم [illegible] گوران [illegible] گور | گستر [illegible] بخشش [illegible] | پس از آن [illegible] | [illegible]

[illegible] | به آیین [illegible] | به تابوت زرین [illegible] | [illegible]

به تابش [illegible] | جهان و جهانبان همه [illegible] | [illegible] چون [illegible] | برآر [illegible] جمشید

[illegible] | [illegible] آن شهریار | [illegible] شه [illegible] | [illegible] آرام [illegible]

پس [illegible] | چو [illegible] در انجمن | [illegible] نامه [illegible] | [illegible] ار [illegible]

[illegible]

شب [illegible] بخواب | [illegible] | [illegible] | همی [illegible] خواند [illegible]

[illegible] نام | [illegible] | [illegible] پاک | [illegible] پاک

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] گذشت | [illegible] گذشت | [illegible] آراست کین | [illegible] چنین

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] جنگ

[illegible] خشم | [illegible] خشم | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] مهر | [illegible] چهر | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] شهریار | [illegible] | [illegible] شاه | [illegible] گاه

[illegible] | [illegible] | [illegible] شهریار | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] شهریار

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] تاج | [illegible] تاج

ز عود و ز عاج و ز چینی پلنگ / ز یاقوت و لعل و گهر رنگ رنگ
ز مشک و ز عنبر ز تنبول و بان / ز عاج و ز چوب و ز تیغ و سنان
هم صد از گنجوران با سپهر / هم صد ز روشن تنان خورشید چهر
بقرطاس آراست کافور و مشک / تنگ تر آمود کافور خشک
وز آن نامه بنوشت کو [illegible] گذار / بیاری برآید سر پرستنده دار
فرستاد با کاروانی زراد / به درگاه شاه نژاده پاک زاد
تو نیز از جهان را چنین که خدای / چو دیدی روانش پرستش گرای
ز پاسخ بدو یاری آرد اختر / روان بد اندیش او کاستر
ز نیروی جنس و بهین دستان / شد اندیشه هم دشمنان دوستان
ز نیکی گفت از شهریار کار / بکنج گهر او انگشت یار
دگر مرزبانان شنید از جهان / که کوه و روشن روان خرد پرورد
ز گنج بدخواه بای سپهر دگر / پناهنده کشته بوده دگر
تخت نیایی از آراسته / ز هر گونه پیرایه و خواسته
ابا نامه از در راستی / به پیچیده از کژی و کاستی
شده تخت پرورده شاهنشهان / به درگاه شاه نژاده پاک زاد
که هر آزمونی بپسند کار / شوند اگر از گوهر شهریار
چو بگفتش پاسخ زنیز اوی / پذیرفتش از جان که فرمان کند
فرستاده را بیش باب درین / به تشریف از ایش فتار گزین
چو آگاه شد کش پذیرفت شاه / بگاه بر خدایان فرو بست راه
دگر سال ز دین دیگر کار دید / گفتش تواند بسپار روانی
همش بهره از گشته ایزدی / هم اکنون نیز از ستایش گری
وز آن مرزبانان چنان چون سزید / ببرد باج آن مرزبوم آورید
همت بنده کارا میان بزوند / بنام تو هم سکه بزرند زند
بتاج و بلشکر بیاراستیش / لب شاهی و دادگر خواستیش
فزودیش از بسند هم در جهات / که مرز بیت آرزم گرگنج و کاست
ز پرورده مرادرش هم نوربان / به درگاه آورده کاراگهان
شد ذات یک جنبش آستین / بگانی دل چاکر راستین
کنون راستین بندگان تواند / ز هر در پرستندگان تواند
دگر ایلچیان داد ز شیر کر / چو وسواس کرد و نی کوی و حریر
با جبه زحمی ز جاشتور / چو کرکان درنده ز بهم جور
کیا وی لب گوهر بود خام / که خوانند ادرا همه بنام
دلیران جر کین توز پرخاشخر / بور این سالار بغداد دور
ور آنگه کشی آن بود ز خشم خوار / به مرزبانی هم جنگ جوی
جو با سالار بغداد شاکی سیه رهیم / چنان کاشتان هم کین و هم بیم
شدا از آن مرز همی بداو / ز هم دگر آن دگر دو شاد
نبشته همه دیران نزد کین / مرا زانچه گفتی و مرا این چنین
پس انگه بنه سوز پیش راه آن / نبشته بر تاز کام ن
چو زان جا شده زان هور شده گرد / ابا لشکر خویش اسپری نورد
بهم جنگ جنگ جو مانند چنگ / کشت و به یک بود کار جنگ
جنگ چاک هندی ز نیزه آوران / برآمد به کیوان ز کند آوران

فکاکش پر پرچمان خدنگ / شد از چرخ چرخ پرنده رنگ
همی آهنین زنگ و رویینه بزر / بهم در سرشته شد از خم گرز
چپ و راست و در آمد بجنگ / چنین آمد از آسمانش نورد
همش شد بها موی زخون کوه / بکردار ارونده رود روان
مش آن دودانه در جنگ رام / سوی مرز خود رانده لشکر بکام
ارس را چنین تا که هر روز شب / ز روسش ا گرده حیفانی ارو بوش
چو سالار بغداد آگاه گشت / از آن نامداران سپهبد گشت
بخورشید بر بانگ جوشان پلنگ / همی گونه موی زنخ بر به جنگ
بدان کرگ انفشه از آنست کین / بر آن تنگ کرد آسمان و زمین
سپه را نه زین جز پیاده مرد / نمایش بهر آنک پا در نورد
پناهنده آن کرگ آشفته جز / به درگاه شاه آورده روی
چو پیچیده از درگه خواند کار / بیک جنبش آستین شهریار
گرفت آن برو دیو داور سپرد / ز فرمانبری سرکجانش برد
ز بغداد سالار آشفته سر / همانی پا جز دردی نه کمر
یکی گفتش از آنست چیست / بسخن بیانی بت از راز است
ده و ده هزار از دلیران روم / کشانی بود در جنگ خارا چو موم
سلیمان جوانا که ور در نمنه / سپه دار سالار نامور منه
وزین روی کرد پناهنده تیز / شد آگه که بر خواستش رستخیز
ز انده تنهاش جنگجویان روم / به بنده اندر ش و دل چو آتش بوم
یکی نامه زان راز برزد نگار / نوندی تلان رانده زی شهریار
که سالار سپاهی چو دریای نیل / سراسر بپیش رفت چون زنده پیل
با آهنگ تیغ کین آخته / تکاور بدین بوم و بر تاخته
فرادیده بریا ریشاه و بس / شنه بدین چاره آگاه و بس
چو آن نامه آورد پویان نوند / شد آگاه دارای پرورند
سپه پرورش با کم و کاست / یکی جنبش از آستین و خواست
از آن جنبش آمد بجنبش زمین / چنین باید جنبش آستین
زمین گشت نالان بهر گشت تر / رخ آسمان گشته چون دیار قار
ز ترکان در رود شتاید ستوه / تو گفتی ز پولاد پوشیده کوه
هوا از تنگ فرو رفت دم / جهان گشت چون موی زنگی دژم
بهر کوه و در زاهنین سم بور / زمین گشت پران به بهرام و هور
دلیران سنانها زدوده باز / زکین لب بدندان شکوه [illegible] باز
همی جون فشانی تیغها در نیام / همی موی گرو دستان سام
ز هر کوه برشت هر ایلاک شدند / با آهنگ دیلان غریوان شدند
وز آن روزه سلیمان روی چو دیو / برآورده در جنگ شیران غریو
شد انباز دو ماه دم گاودم / برآورد پر رخش رو فیه سم
ز شمشیر هندی ز رومی جگر / دریده ترکان پرخاشخر
ش رومیان مانده درهای غار / ز ترکان چابک در کار زار
سلیمان رومی بجز کنه / در آورد طهمورث دیو بند
ز شمشیر ترکان در آن ترکتاز / بدشت هر ایلاک شب دراز
ز خونها دشتها رومی کوه / شد ار دنده رود و شد البرز کوه

سمنهای خود بسته در خاک بخش / کشیدند زی شاه پرداز بخش
بمرگ خم شادیش پرده بند / کشادند زی شهریارش کمند
بدو چاره زرد بود شد که / دم گرم او سرد ازو هم و تاب
شهنشاه با او سخن باز کرد / که رنجی از آن لعل آغاز کرد
برادرش و پورش برادر دوم / که ای فرّ کاه گه و تاج جم
بخروش در خیم خون ریز شاه / بیاشد سزاوار مرد گناه
نگویش ندا زایل خو ز سپهر / بکوشد اگر خون خسرو بمهر
نه آگاه بود و نه ترکان شاه / که ز اندوه بدبخت برلالکان سپاه
برادرست این کینه آهرمن / بصد چاره آیی آتم راه زن
چو بودی که تاریک آری چو قار / ازین آرزو ف و درباشته ی نگار
درختی از آن ز کندشتر بمن / وزان سو خشیر ملاحان دش
نه بمودی راه چونین که ه / که بند و به بخت ایش شاه راه
ز دارش این کناه بزرک / که آب بشمشیر درخیم ترک
و دو شویداین سپکرا نکار / که برمرک من نام مرگ وزار
چو گلبرگ برادرست پورش چنین / بپورش دراباز کورش چنین
به بخشودی آمد ازو دیا بمال / بفرمان کشاوند بیبش زبال
کردیه پریده هوشش ببر / رسیده دلش کرد آهنگ بر
بفرمان شاه پورش پذیر / خرامش برارست دستور پیر
بمانی چو بارده بر شکران / بخوان بزرگان خوران و چرا
همش ورکان داده ناچرام / بهرشب لکه جز خوان بکام
بپاداش با باز و برگ مهر / به بغداد و کشور فرماندهی
ابا آتزی اسبان زرین لگام / همیزان که سپکر تیز گام
هم از خسرو از هیچ بار زور / برادر آتش بکشش پشید و
سزاوار بجای شاه شاهان / ابا مهرابان دیرپا لکان
بفرمان زری سوی بغداد زم / ز خسرو انوشه دل رشت و در آ
در آنجا بس لارز شو فته / کر بودش دل از آسمان کوفته
روادار کیتی ببر شاه کشت / روانش زنند و غم از دو دشت
ولابده حیدر بر ما شمخ / پس از روز پنجش در بند بر
بشوئیست ای خسرو روزگار / سخنهای که گفتش آموزگار
برارست ایوان فرمانده / چنین آمد از بخت شاه شهر
یا سوی دولت کنج و ازرد ارست / ازین در سخنهاکت از لعل خوارست
همه از نهان انگشتاز باشد و / کز ارست با کف دارا شو د
هم آن کرد و در مرز کرد و حریر / بفرمانت آید و بود جای کیر
بهی بس که با معه از نیاز / هر که هست از این بر کزو تو فراز
خراج تو در خسرو خسروان / روان گار و دست درکار روان
چو در شغبت آرم ای شهریار / شده آب دایش بهم سازکار
چو آن مرغ گوی سرین جان / پیام فرستادن شیروی ...
که منبع است ... ستایش یزدان / بدینجا رسانید این داستان
همش رز از خرش همش ... / و کیفیت قبای الماس و شب ...
پای ... از شهر ... / سرود ده گو رسید از آنکه سر...

در بیان تعقیب / آن در صبح

بیا چو گلست طاوس رنگ چرام / بگوناک سرخوش خروشان بام
کشاهنگ بود وشتیر نرکاخ / کشاده زبر با غنده آو تک شاخ
خروشانی خروشش نواک شد نما / کجیز پراکنده و دیوان شده نه
دیگر ره در آسمان بارشد / دیگر که هنگام روزنه
کزان مرغ دارای کون موروار / برآزند با پاک پرور دکار
کنون آفرینش دزین آب ور نگ / همی بر تو خوانند دادر کیپ
پرستندگان پرپرستند که / جهانست اندیستان پاینده که
کزان زیر پرده آورنجوشش کپ / بر شاهنشاهان جو در دیش پر
بانگ چنین گوهر پاک دار / آنانکت چنین بهوش جاوید راه
سپاسی بخوانی و نیازی بر / مه آهنده در رازی بره
که بر پاک پرورد کاری چنین / نشر دار چنین بنده آفرین
دگر شب چو او رنگ بعث آورم / بر تو نگهت رتبت آورم
شهنشه بر آن آفرین خواند و خواست / تو گوئی یکی سرو بی خواست راست
ز آورنگ زر خاک را داده فر / که بر پاک را خاک زادر نگ
پس انگه فرو دست زآب آشناب / برارست گلبرگ تر از گلاب
بکار ستایش چو پاکان دین / کر آهسته دار دارای آفرین
ز دوشش اکر از جان وه جان رز دل / نه دانا دل و جانش زین آب و گل
دگر کوه پاینده خورشید کپ / بر پاک دادار ابناز فک
چو گلبرگ رخ پاک بزم که بود / برآورد تا رک زبان پرورده
ز سر بر کرفت آن دلفروز تاج / دو بازو برافراخت چون شاخ عاج
بکاری کرامیش با ل از نیاز / ستایش بر یزدان چنین کرد باز
که ای پاک دادار هستی نگار / نگارنده هر بهشت و بهار
بخت آفرید هشتر شکوف / ز جان پاک تر خاک آن باغ زرف
کر پنج آب ازان خاک پاک / جو تابنده هوش کهر تابناک
بر نیش کوهر فزای روش آب / کر کشتی از آن دامن آفتاب
تن من وز آن خاک آراستی / چنین گوهر پاک من خواستی
دمیدی بیش اندرم پاک هوش / بیا یک بر از هوش روشن سروش
بعو تو ابا رشته کوهرم / جهان را ز شت کو هردرم
تو آموده جان بر دشن خرد / که روش کند مردم ایکند بم
تو خود آفرینش نگار منی / برفتند نیش نگار منی
زبانم بگفتار گویا رست / روانم بهستی رجویا رست
بشب هر سرم برکشید مهر / توان داده بر برزدیک دوار
من اندر پا نکفتار کریج / کر کفتار در بندم اپر اتچشیج
نه نیروی سوری تن اندرم / نه تا او پیه و ر پیکرم
دلا از تو در دفه درد با خبر / دل تا به اران زنیم بیر
همی بخش لرز و چو از با دیده / ز کین در جهان ...
تن رنده هسیلان چو از ... / لب بم نیو تو در ...

نه با لشکرم کوه آهن بپای … نه با خنجرم آسمان سرگرای
زمین بر بر بام مشکام کین … که مویه بر خویش خاقان چین
چو در رزم گشتم روی از رای نه … و سپنده آرد چو در یار سند
بقیصر چو گیرد گرانمایه سر … سپارد به بر خاک پا قیصرم
تو در تخته خاک فرمان من … پراکنده کردی بهر انجمن
تو داری مرا این بلند اختری … تو کردی مرا برتر از برتری
بهر کام این چرخ فیروزه فام … ز تو سنگ در مهلاری کام
تو کردی ز سپهر کاه مهی … تو دادیم نیروی شاهنشهی
کرا کام بودی چو دریای ژرف … بهر موج گویا زبانها شگرف
هزاران سپاس و هزاران درود … بهر دم یکی داد یابم سرود
نبودی جدا او نه پیت دو سر … سر او در بخشایش ای خدای
دمی کاو فرو رفته در نای من … گذارنده بر باد دریای من
بزرگی و فرهنگ و رای چنین … درگه جهان داشتم چنین
بهر کار سپناد دانا تو باد … ز هر در بزرگی و والا تو باد
تو ورد آفرین تو در مان نکا … چه در رود چه در بیابان بهشت بهار
خوشا آنکه گشتی از وی در جهان بود … خوشا آن در دوش از تو در جهان بود
چو لختی بشنید از ایزدی شناس … بر آراسته رخسان و رود و سپال
چه آنجا که گاه شاهنشهر … بر آورده اورنگ از فرهی
پرستار در داده فرمان که باز … کیانا یکی جامه آرد فراز
یکی جامه نغز آزرم شید … در آن گنج بر جامه و بها پدید
بسر اوستادان که در زرگری … سر و شان خداوند سالاری
بسر جامه بها در آن چیشتان … بآزرم جبر بی ازو نه شانی
باندیشه پخته در سیم خام … بغران وار از جشید جام
هزاران کلی جامه پر سخته … بهر یک گهر چار رخشان سخته
بهر گلی یکی دسته از سیم ناب … بو بارید بر گوشه آفتاب
قبا در قصب ز دیبا پرنده … سزاوار دارای پروردنه
در آن نقره گلهای گوهر نشان … چو خورشید رخشنده پر زرد شان
هزاران بدان آسمان گون پلنگ … بآیین دار آنچه جا بجای
ز گوهر هزاران فروزنده مهر … شده پرتو افکن به نیلی سپهر
زرشت صد هزار از درست سره … بهای گهر های با کش زره
گهرها الماس خورشید رنگ … نه ز آزرم بر شیشه بور سنگ
هم آنرا بجایا بر آراسته … که خورشید از آن ماهش کاسته
گهرهای گلها بر این لعل ناب … چنانکه چو پاره آفتاب
ز آغاز بهر نخستین خدیو … نیا بوده تا روز داراب نو
چنین جام سبک خسروان … همین پایه خسرو را رای
پس آنگاه دارا زجا خواسته چست … بدان جامه یکبار برزد است چست
بر آسوده بازو بدریای نور … برازنده دست خداوند بهر
یکی گوهر آموده زرین کمر … سپ ان گنجینه ای داده خر

دوم

بسر گوهرین افسر جمشید فش … نهاده بر آن تخت جمشید فش
جهان در جهان کوه بر شاه … ازان فروزدان فر روز کار
چو آهنگ خرگاه شاهی گرفت … فروغش ز مه تا بماهی گرفت
تو گفتی هزاران فروزنده مهر … ازین مشکوی پرده بمود چهر
همه گوهر آگین قصب در قبای … بلند آسمانهای خورشید وار
نگردد نشد از ماه تیرگان بار … غنوده دارو زهر سوی هزار
بلیگان دلیران ایران زدور … همه چنگ آهنین و زرین کمر
بخرگاه شاه شهی در شده … رخ خسرو داد گستر شده
ستادند هر سو بپا بر ببر … ببر باره شه زآهن در روی دوار
در آن روز آن داور پاک زاد … در داده بر روی گیتی گشاد
ز هر مرز مردان آشفته … گزین بوده با مرتبی پیاده گشته
بخرگاه خواند آن جهان شهریار … در آن بارگه داور داد بار
بیچارگان چاره گر شه بمهر … فرو شد کرو بخت شان زچهر
بدان زهر کش دادور پاک بود … نهادن یکی چاره تریاک بود
همان ز هر کین دشمن پاک کرد … بجایگاه سپه او کر چاک کرد
سپه او کو چهره زد داد خواه … زبانها بنیروی شیران زشاه
ز داد و دهش بهر پیش در هر کنام … شده کاز کین کار کرکان بکام
از و دشمن نقش شاخ آهو بدشت … بدل ترزا زهر کین دشمنه گشت
هم از نیروی او پلنگ کوب کرد … بر آورد ور چشمه در شیر شور
از و باز از بیم چنگ چکاو … ز شاهین چو گنجشک در چادر
دگر گنج بگشاد زان گنج زر … ز مروان خواهنده شد رنج بر
ز زر آن جوانان مرد چون آفتاب … بهر کلبه سیر زر داد تاب
از و خواجه گنج درویش گر … مروی جهانها کشاده در ور
چنین گنج بخشای تا شامگاه … چو بنشست خورشید بر جای شاه
دگر شه بیاید ماه جهان … شبستان گرا آفتاب شهان
پس از روز ما کرد کار بزرگ … بادرنگ شه شهریار بزرگ
در آن پایه تخت خورشید سال … کنیزان چین ستاده بپار
ز بر ابهار گوهر شید ذ … بگوهر دل پاک تر از گهر
ز گلگونه او دخته گوهر نشان … ورازوزم سوری زکلگونشان
شکفته در آن کاخ مینو سرشت … ز دیدار شان باغهای بهشت
ولا کامشان هم از آنکه در کشاه … مه و دشت در راه ماهی نگاه
مهی مهر یک پرتو از سایه اش … مه چرخ یک سایه از پایه اش
لب نوشخندش گلاب بهشت … رخ دلکش آفتاب بهشت
کنا که چو حلقه پس بارگه … در آمد ز در طوطی نغز کی
زآزرم آن رنج و ستان گزار … ستاده بتان چو بالا نگار
زمین داد و بس و ستایش سرود … بخسرو پس آنگاه آفرین درود
بت بند که ماه خورشید چهر … ببردی جهان در جهان ماه و مهر
نگار سمنبر بهار بهشت … بها رو ملارد نگار بهشت
بگفتار شرم شبانگه رباغ … همه دار رازم روشن چراغ
تذرو نگارین بت دلفریب … ببالای دلکش بلند زیب

زکین بهرش آن دلفروز ماه / گهر ریخت در پایه تخت شاه

کنون ای شهنشاه فرخنده بر / بیا بشنو از هور فرخ پور

جهاندار [illegible] / بر آورد شایسته کاه کا

[illegible]

در ستایش [illegible] شاهزاده آزاده [illegible] عباس شاه غازی [illegible]

[illegible]

۲۳۹

دلش خواجه داور سالار مهر
خداوند پرورش پر گهر
ز رویش روان سروش بهشت
نیامد بجز پرورش سرشت
همان پر خرد نیز شیر جوان
برادر است آن شاه فرخ پور جم
بهر سوی آید گوار روشنش
بسر گنج بنشسته [illegible]
ز شیران گرگان همان مرزبان
ز کین کرده چون چشم گرگان پلنگ
بسی شید فرخ شاه جمشید فر
شه ماه و [illegible] چنین
که یا شیر دل شه چو بهرام گور
بجنبش [illegible] کار را [illegible]
گهر ریز کرده چو لعل [illegible]
ز کوه [illegible]
جهان [illegible] یادگار
ستوه آن [illegible]
چو آن تازی آغاز در مرز روم
چو اگر شد آن [illegible]

فروزان فرو داد مهرش سپهر
سپهرش نهاده کلاهش کلاه
ز [illegible] نیش نوش بهشت
که آن برگشت جهان را بهشت
کرامت از شهنشه خداوند آن
که شد کاخ [illegible] زمین و درم
چو [illegible] آزاد زنده گیش
وزان هست [illegible] برانگیخته
رخ فرخ پدر که خدای جهان
بر گان فر فارس [illegible]

در ستایش نواب کامیاب
فرمان فرمای مملکت فارس
صاحبقران

[illegible] کان [illegible]
در آغوش لعل و در در کوهسارش
برآورده دست [illegible]
[illegible] در مرز جم شهریار
که در مرز [illegible]
بلند اختر [illegible] کرد نام
کهین شه [illegible]

به بالای او سرو بن بنده
بکوهسار [illegible] شهریار
ز دادش [illegible]
نیاز [illegible] آن بروبوم نغز
بسر باغ چون باغهای بهشت
به تر از همه چون بهشت و بهار
[illegible]
ز هر یک تو گوید بهشت خدا
بفرمان آن شیر جنگ [illegible]
گزیده اش [illegible] یاری داد

[illegible] کامیاب [illegible] شاه
ور پا به اورنگ حضرت
گیتی ستان

اگر در بهمن گهر [illegible] بود
پلنگ [illegible] شیر دل [illegible] جنگ
چو [illegible] بالا [illegible]
ز دادش [illegible]
[illegible] زبان ترکتاز
از آن [illegible]
[illegible]

به [illegible]
چنین [illegible] کرد کار
به [illegible]
گزین [illegible]
نگارین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
به ترکان توران [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
سپهدار [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

گلگی

بگاهش که چنگ یازید تیز
ز شیران و گرگان [illegible] ترکتاز
[illegible] آخته
چهارم یکی ماه خورشید [illegible]
یکی فرزند آن شاخ و نهال
دلیر و جوانبخت و گیتی فروز
[illegible] درخشنده هور
[illegible]
در آن [illegible] داور داوران
[illegible] ای خسرو پاک [illegible]
[illegible]
[illegible]
بفرمانت ای خسرو پاک [illegible]
[illegible]
سپاهی سراسر [illegible]
ستوران [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

جهان گرد بر تازیان رستخیز
خورش [illegible] تازیان [illegible]

در ستایش نواب
فرمانفرمای مملکت خراسان
حضرت صاحبقران

رخ روشنش [illegible] روز
[illegible] اختران [illegible]
هنر گوهرش را [illegible] بنده
[illegible] سوی خاوران
[illegible] دولت خداوندگار
[illegible] نامور
[illegible] خسرو [illegible]
[illegible]
[illegible] خاوران [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

هزار از سران [illegible]
بریده سر [illegible] درگاه [illegible]

کامیاب محمد ولی شاه
ور پا به اورنگ
کشورستان

[illegible]
[illegible] روان پرخرد
[illegible]
ز ترکان یکه جنبش آهنین
[illegible]
[illegible]
[illegible]
در آن بوم و بر ترکتازان تور
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] شیر دل بیدریغ
[illegible] سوی مرز ری
[illegible]
محمد ولی شاه خاور خدا
[illegible]
[illegible]
[illegible]
که بنگاه خورشید در خاور است
[illegible] خورشید خاور زمین
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] خاوران
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

در ستایش نواب کامیاب جوان کامیاب
حسینعلی شاه فرمانفرمای ممالک
محروسه ... پایه اورنگ شاهنشاه

ششم شاه محمود گیتی فروز / در ستایش نواب / کامیاب شاه محمود / روانش بتی آتش هوشش بوز
جهان و رجهان از بزرگه دخ / فرمان فرمای ممالک / فرهنگ و دود فصاحت / بجودی رهان کرامیاب که در
روانش به پیران آموزکار / و بلاغت و شجاعت / دریا یه اورنگ صاحبقران / روانش بر آشفته روزکار
برانا بزرگان ازگه زرف / بخورده جهان خورده گیتی شگف / انس هوش بخش و هوشش بگنج / زبیچاره کوهر فشان کنج گنج
بران خورده سالا برابر بخرد / بفرهنگ روانش چو دانا روان / به دانش جهان بین پران ندیم / چو آن کشت وهش کودک [illegible]
ببین پرور از خسرو روزکار / همین پرورش سوارش نامور کار / زرفتار این گنبد گوژپشت / سراینده با او نرم درشت
مبا گلبش برابر پسنده / ورشش را یکا رازداران بندهٔ / بهور اندیش هوش پریا پهر / نگاهش خواهیدن سپهر
چنان پاک کز هر چنین بندگان / بهر کار سنجی روانند کان / سزد کز خداوند چنیش شود / سزد کز [illegible] چنیش شود
کنون کز کیاست بهاری زلست / یکا پرتو از شید فش خسرو است / یکا باش آنکار فرماو / از آسمان [illegible] پراو
کیهان چو خورشید گشاده پر / بلند آسمانش گچکال در / بمان تا از آن [illegible] / زخون به اندیشش [illegible]
بمان تا بچنیش برین اسب / جهانسوز برتو چو آذرگشسب / بمان تا یاتنش [illegible] / برو برز چون زنده پیل [illegible]
بمان تا بپره آور لعل رنگ / بچپش ورنگ تا زی سنگ / بیارنش از [illegible] جهان / گرای [illegible] کار جهان
پدرم آن جهانسوز شاه کزین / بخوردی جهانسوز آمد چنین / مرا دین از آن یادگاری [illegible] / از آن بهور خشان یکا [illegible]
یکا روز آید که بر زین اسب / همین پور پیشم چو آذرگشسب / بگیرد چو او [illegible] خواهد شود / جهانرا جهانسوز [illegible] شود
کوکر بچه از [illegible] سپهر گون / رخ روشناسش کنه فرگون / زکره آسمان فراز و بلند / فرود و [illegible] آفتاب [illegible]
هر و لشکران جوشنده جوم / کند جاودان زنده هوش پدرم / که جاوید چون کشور جوشنده باد / [illegible]
مبادا کز اندیش زگردان سپهر / در ستایش نواب / کامیاب همایون شاه / مبرا و [illegible]
ببقیم همایون شه شید چهر / فرمان فرمای ممالک / آرام و شرم و دانش / که چهرش [illegible]
چو انجم فروزان سپهر انجمن / و فرهنگ دریا یه / اورنگ خلافت آهنگ / روان پرور دانش زبان انجمن
ز آرزم [illegible] رنگ / وورو شش جهان [illegible] / هیون [illegible] مهر [illegible] / جهان ورجهان شرم [illegible]

هنرنش بیا پا و بستان کرا / بیش چو پشتانک گستان [illegible] / هر [illegible] بزرگ / برخ [illegible] دارد رنگ
هم او را یکاو دایه و دستور پر / از آن برجش پایه را زو برتر / ست گیتیش آموزکار / بجا گوشه خسرو روزکار
وهش کز او [illegible] پر / وبلندی [illegible] پایش / با هنگ فرو زگردان سپهر / به چیز جهانبخش رخشنده چهر
[illegible] / زخون [illegible] / یکا [illegible] / [illegible]
براو [illegible] / فرا [illegible] / [illegible] / [illegible]
بهشتم [illegible] / در ستایش نواب کامیاب / ملک احمد شاه فرمان / کرامش [illegible]
سپهر مهر اکنون [illegible] / فرمای کشور [illegible] / روانش دریا یه / جهان [illegible]
[illegible] / اورنگ شاه / گیتی پناه کوید / [illegible]
[illegible] / [illegible] / [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] / [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] / [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] / [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] / [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] / [illegible] / [illegible]
[illegible] / در ستایش نواب کامیاب / ملکزاده ملک قاسم شاه / [illegible]
[illegible] / دریا یه اورنگ آسمان / فرمانروای [illegible] / [illegible]
[illegible] / گیتی پناه / جم جاه کوید / [illegible]
[illegible] / [illegible] / [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] / [illegible] / [illegible]
یکا باش تو نوبهارش چنین / که شاخ از [illegible] بلند / چو سرو بهشتی [illegible] / شود [illegible]

بلطف گوارنده پایه آتش
کرجاویه باد ایش فزودین
دم ماه فسخ نخ پاگزاد
بگوهر بود گرچه او نارسید
بیاد پشت شاهنشه کامکار
بگوهر جهاندار است پرایه بند
ودهنده شهریارش زچهر
همایا همایون بود فرهاد
برین پنهان پیرا اختر است
سرآغاز دیهیم صف خسروان
محمدعلی شاه بهرام خور
چو نامش درین نامه را نهی
چو گفتار آزاد هم انجمن
یکی تند آتش که دریا ز آب
بش مردی و مردی هوش در
تو گویی روان رود او آسیاب
روانه سخن خوب سنگ و نغز
بشوید ز اندر به دور از رنگ
ز اصلاح خسرو بری روانه بود
بران خورد سم داد گوید بوم

رود نهاد در آسایش از پایه آتش

در ستایش نواب جوزا ازاده اعظم ملک رخش اعلیحضرت قدر

بر دو کانی آن گوهرش هوار
بکوشش زمین آسمان بلند
شده زور و شیر خواجه ماه و مهر
کز شاهی است در سایه پراو
بکاهش به پیکانی ز اختر است

در ستایش غضنفر خانم شیر افکن جوزاد کاب شاهزاده ازاده جهاندار شاهزاده کرده اج

برینام مامی سرآمد سخن
نشاندنی ناورش ازلف است
چو او مرد بر خاک نهند و پا
فروزد و همی درش آفتاب
همه خسروانیا سخن راز نغز
چهره آن جنگاور سترگ
ور انگیز زمانه این گرانمایه پور
با شوب جوان جهان گردشوم

جهاندار و بهار و بهشت آورد

رکاب شاهزاده شاه دریا بخش خورشید قدرت شاهنشاه

بفر و نیرویش این پایه بس
که گونه آتش لعل شکر فشان
بفر تو از پایه آن راد پور
هنر محو و بهر چهر نغز
گل انگند از آن شاخ شاهنشهی

و هم ادام اپل افکن نواب کامیاب محمد علی شاه سرآغاز منتظم در پایه اورنگ شاه و گیتی پناه

نی روشن او تاریک گر
زیم پرتو او رخش در بروم
سپارد دم اژدها کام او
یکایشه گردون سر افراخته
چو گفتار در انجمن آورد
بجوشد آتش خسروی سینه چاک
نه بر بارگیش اختر بزرگ
تن سر بیفراخت کان شیر دل

فرودخی زرنهاد رشت آورد
برخشش تن زرو برودوش چین
کمک شاه آگاه فش پوزاد
ولا افروش را البرز خوشیده
بفرهنگش این پایه پیرایه بس
و با اسب این قند گوهر فشان
بزرده جهانی برده تارک بهوا
درشسته بزرگ بشوده گهر
مر انگین از آن شب غو ترمی
سرا هنگ و ه پادشاه جوان
چو بهرام نام آورد جنگاور
بدولت شهنش برخوانم همی
چو نوزادی درخش اسب در نبرد
تقیده شده همو فرخنده نوم
بدرود دل شیر از نام او
برو دیل افکنده و آخته
همه خسروانیا سخن آورد
باورنگ بگزید آذری مناک
فزون بود در یال آتش نزد
نیاید بچنگال از دو پا سل

نگین درم

نگین در مطوس سپید و گلاب
نشسته بجون گران سراب
پس انگه بر بارگاهش رکاب
بر آمود ان شیر انی کو
همه فرز فرخ دین سر دوش مرد
زبیه اود درسه لیان در در
بس برون دیم و ما زار دگان
که ورزد دم شاه گیتی گیبه خو
بکوامرش جنگ و اثر جنگ
بهنگش آن شاه بهرام خور
در آورد آن دیو گوهر سنبل
سرانیده زود مرزبانی ز دم
ازین پنه نیکو و تنگدل
پس انگه بخورد او ز اسیاب
گرو همی تا زرس میون درون
سر آورد از شاه نو آخته
چو انگشت آن شاه بهرام خور
برانداز جهانگیر کرده کشکوه
گرفتار از بازی ماه و بور
درین کونه بر بو کرد اباره رز

بر بخت گران امه آورد و خواب
چو آورد با مون چو دریای آب
جهاندار ارادت چو جمشید
برین رانه از خون انگنده خو
درانگیز زبانی آمد آن پاک زاد
در آرش نیپ و نیش دراز
برادر است انگنشیده ماه و در
گشاینده بر مردوان آسیا
بر پاشانی و زفاف زیر پنه تنگ
بپوشید اورنگ بولاد درد
گشاینش در بارگاه خسرو کمند
پراگنده دانش و را آمد او بوم
که مانند بپه دون آنگ سنگدل
مر اختر گاه دیان با آفتاب
وزد و دشت نهفته زیر بهمون
بچهره مرد و رگ بشتافته
چو تابنده سینه بیش برادر خود از
باهنگ نام و را تازی کرده
بچنگال ترکان زن و دخت و بوم
بخون یال و دوران چیره راه

بورزودن رهزن بر دو جشنگاه
همش خشم جانسوز در پار پلید
بفرمان شاهنشه نامدار
چو این فرخی ویه از آن نارسید
وزان شهشه کامه آغاز کار
ازان نامور خسرو نارسید
بپایان از آن گشت پیراهن نغز
ز روی سواران چو ره ده هزار
سلیمان از آن اهرمن دیو دانشان
چنان رانده لشکر روی کرده
به دشت مروان گفتن ز شوان
بر [illegible] کشیده دم از تیغ شیده
روانشان همه سنده از اختر
چو جاره لشکر با هواز رانده
سپه کش همه مرد جنگ آزمان
ازو و در چهره بر خنجر
سپاهی سراسر چو بهرام ترک
ازان جنگجویانی ده هزار
نه نزنده تازی پیاه تازیانی
چو شهها گراو بازرانه بخون

بر تیغ آنکه آن کار دان پناه
لب سیه شان چو دریای نیل
زد اصلاح آن نامور شهریار
سرز پایه بر آسمانش کشیده
براز درنگاه مر شهریار
بکاخ بر آسمان سر کشیده
چو شاهنشه جهان شه آن شهر نغز
چو دیوان آشفته در کارزار
که چون جم سپاه ازدر و دام داشت
گر دشت از اش روی کاشیکوه
کشیده بر کوه سر آسمان
گراو ان خورشید فش تیغ کین بر کشید
پا دوستانه رنگ آوردن
با هوش جنگ سنگی زرانده
سراسر سپیه بار مردم گراز
بگردون گردان و رخوشنده شیر
بگو هر همه جنگاور سترگ
شده مرگ را بهره در کارزار
برید از موراهواز بانی
چو مردان گرزه باره آورد گون

کمربندش کاویه برنده باد | در ستایش شاهزاده خورشید | درجشن گوهر نواب کامیاب | هزاران چو گنجور و بس بنده باد

در آهنگ شیر دل شید کردن اگر | سپهر جناب محمد تقی شاه | فرمانفرمای بروجرد و [illegible] | محمد تقی شاه خورشید رای

هم نو رسیده گشاد او | وبختیاری و توابع عراق | در پایه او رتبه شاهنشاه عالم [illegible] | بگفتار شایسته کردار او

یکی ماه روشن بش جان کپ | دیا آگهی به خوان [illegible] | درخ چون یکی مه برابر [illegible] | ولب چون یکی تنگه مرجان رشته

بیاسش چو چنبر ز ملک سپاه | بعد ازش و پرچین فروزان [illegible] | چو گردون هم آورد با شیر نر | تو گویا دل شیر دارد [illegible]

بجنگ اندرش جنگ دار [illegible] | کش از جنگ در بیشه خار [illegible] | شنشه چو اسکندر رشید فر | چو اسکندروس آن ما بون گهر

رهانش گرامی و شهاب جان | شکوهش گرانکه ز آسمان | گواهش گر پرتو آفتاب | گواژه زن وار افراسیاب

فریبرز از بر او شیر کین | سو چهرش از چهر آزر کین | وی چون دم عیسی ابرش | نهان چشمه زندگی در دهش

دلیر فر از یال او | دلیران گرهش چنگال او | زبانش سروش مهین درخورش | بامیرنیان نام او چون سروش

چرخ فرخ بر او رش عباس شاه | برآورد نام و رهش سپاه | بفرمان شاهنشه روزگار | به پیش آن خداوند آموزگار

بهشتگر خداوند روس راه | به بهرام و کیوان غو کوس راه | در آن خورد سالی بود کاس خورد | بجز گاه گردان شد از دستبرد

بسران گوشه کهن جهره | وراد تخت او شیر مردان گو | بسر شیر که گردان بدروا جنگ | بچنگال هر یک چو پلنگ

پراکنده نام او در بروس | زبانش زبخ روشنان شد | برو هوش هوشنگ خواند [illegible] | چنین آمد آن آخرش چنین

گرباد آفرینده پس پارهند | در ستایش نواب کامیاب | جلال بیکاب شاهزاده | به پرواز پایه بر آسمان بلند

سپر شاه فش اهر آراسته | ازاده عقاقلی شاه فرمان | فرمان دار السلطنه | دیا سروری ز انبار جان سرافرازش

نهم آسمان کش دهم شهوار | فزوین و توابع اگه در | پایتخت آسمان حشمت | زهم ای ایدستایش برار

یکی سرخ کلهر چهر جان پرورش | هش فرو فرهنگ چون جان درش | زه آیین بگاه و جوانه هش | چو سپهر ان وما که خداوند کین

مهر کار آلوده و نرم پولس | هنر بنجار رد ی پور گرم پولس | زنشم امشش گوزه گلزار رنگ | جوانی مرور است گلگونه رنگ

شد زجنبش ابر روی سپهر | فروزنده ماه و سپارنده مهر | گذاره بنگاه لاشش را به مرگ | شب در روز زین پور بیمار مرگ

که ان چنین گرد خداوند ارش | گهی نانجدایان از و نیم [illegible] | به رخ گرچه باغ و لاله زار بود | بابالاده بالایش سرو و خنجر بود

لودی [illegible]

شود تا کشش سایه در روزگار | نوازنده کش از آن آموزگار | گاه ی ر بهوری درش فرمان | گوش گرد از داده دهش توانا

در آمرزبادش وداد شد | روانست از دو حرم و شاد شد | حنگ نجشت آن پور و فرخنده پور | که با شده روان بد پرش واور

بوره گرم با شهر شهنشاه راد | جهانبر جهان داور پاک زاد | چو آنکه خداوند فرهنگ و فر | سپردیش شیران پر خاشخو

بنگه خداوش سرآفر | به هش در آمرز نیک حر | که کرسه گرد که کهن برکشد | به آهنگش او تیر ترکش کشد

کهن گرد و از پشت او کهر | ور روز بر شیر در چنگال ول | کرد آلوده از سایه کرد کار | بجاند و در سایه شهریار

چهارم شهزاد ار وسیم رکاب | در ستایش نواب کامیاب | شاهزاده از اده امام وردی | خداوند لشکر کهان شاه

یکی شاه کم زر رسپاه هوش | شاه که سر کشیک چی | باشی و منصب ایلخانی بر جاهن | نه داش هش میشور لیر دوش

بگرد آرش جهان ایلخان | ترکان و اعیان قاجار | سرافراز است | روانش خداوند جهربی جانان

بگو هر چو پرورش این پایه داد | زشاهان شهنشهش این پایه داد | یکی رنج بر شاه بهرام تو | بر پاس ورد کیوان گهر

ابر گو هم سرخ باد پاپر | چو جاوره برگرفتش اژدهار | و یا از رخش شاهین شکوه | چو پرنده شاهین بر پر پرنده کوه

و یا چون یکی شرزه شیر جوی | زبر او درش زنده پیروان | بلشکر خداوند سر از اخته | یکی کاه و یابه درفش آخته

گرایان بفرمانت از جمشید | بیار ور رش درخشان چو خورشید | زهر گنجبانه تخت شاه | شب داوری پیدا چون بخش شاه

پایکت اگر و پاک کیش | گسسته رخ نیکان خواب خوش | بگرد سرا پرده شهریار | شب تیره تا صبحدم پاسبان

بگوان کرایان ارزان کشید فر | خورشید فان پاسبان دوران | بوین خورد سالا هشیوار هوش | بگفتار نیکو بکردار فوز

پیشه کرد سامان بسته تنگ | تو گویا که داورش از روزی سنگ | رنجدش روشن او در رنج | چو زراد دانایست و پاس گنج

خود بنده گو هر پاک ادست | هنرچاگر هوش جان که ادست | بفرمانت از فرو رنگ کا | بزرگان قاجار خوردوان دار

به پیش توای داور داوران | لب زادر کار نام آوردان | بفرمان هم از امور هشیار | بسران گردان خداوند کار

در آن بوم و بر آن فسون هوی | ستاننده باج ترکان تور | گر درسه به چرخ هش | بمانا د جاودیش این فرش

به چرخ چو خورشید اخترتابناک | در ستایش نواب کامیاب | شاهزاده آزاده عبدالله | یا پاک خسرو خداوند کپ

ملک زاده عبدالله شاه فش | محمد زمان فرمای | خمسه و الکائه آن | بکانی مهرسان و رنج هنش

شه و جان اورا به آتش زبان
بهر روز چون پر پرستی ز بر
ز دانش توانا به هر پیشه
سر او زبانان درگاه شاه
به یک بیک از فاصله شکار
بخندید و از آن استاد نه
از این به چرخ فرخ چو ز
به زاد گاه ز کار هنر
نشسته جنگجو چون ماه چهر
محمدرضا خان پر جاه شور
ز جنگ همالان شکوه دهش
به روز نبرد جنگ
سپاهش گرا کرد گر بنا
چو چو پر باشنش بر این آب
بهر گردش از دبستان اوکا
نه در پیشه مانند پیشش بپرید
چو آتش بش اندر آتش جان پاک
سر آمد گران چون زرار چرام
جهانرا چو آن تند خوش ترک
برو تا گزند ز سپهر بلند

در پیچ و ادرنگ شافشان
شگفته ز انوشه باریک بار
شناسنده بنده هر پیشه
پرستنده پایه گاه شاه
به طاس کافورگون زرنگار
که این پور پیر شود هوشمند
برو روز هوشش تو زهر تا چهر
به ره داده پایه در سر گاه
در ستایش نواب کامیاب
بهرام خوی محمد رضا
خلافت مسیر
گشاده جنگ همالانش جنگ
که با بخشش راد و جنگ باز
و گر به جهان ماست زاد و رب
بنالید ز خویشش از دو دار
نه پر و عقاب از بر تره دار
ز بیش دل از دها چاچک
هر و پیشه ران در نه جام
شود گسسته چو تا جدار سترگ
در ستایش نواب کامیاب

هر و خسرو عالم پناهی
نه از نیک گران آتش آگاه نیست
ز آنش ابر سالار دشمن فشار
نیا پور دانشده را ز زند
به خانه دو پیشه رکشید
هنر که در ورنگ و شتاب
سر از پایه و در روز به آسمان
گرد باد و نیاد و دین نازنده
چو زاده کاب جهانگوی
شاه و در پایه سریر
پادشاهی
روانش چو پور مه آتش بش
به بهرام خویش در گرد روز
ز چالش بر بگشن روان رانش
یا باش تا چون پلنگان جنگ
چو کین آورد اهرمن با سرکش
شهنشه چون بگرد خشم او
مر این پسر را زمان شهریار
فلک دشنه در چشم سپهر
چو زاده کاب شاهزاده

تو گوئی بش از خود یاد شه جان
نه کارش او زا گه زر نیست
مرادو را یک دیده هوشیار
شناسا به روزان چرخ بلند
بهر روی انور کار زرف دید
خداوند ش از که هایش تاب
دل آگاه در روزگار جهان
مباد از دنیاد و دینش گزند
که بوید تبارک بران اوش هم
چو پرخشان و درخشش فروزنده بار
کمین جور دشمن دل و خشش
جهانسوز خویش بهر انجمن
جهانا بش آتش هوش سوز
کمین توز و دل رنج دور از آتش
بجا در دشیران که تیز چنگ
وش گسلد تا و از هوش آتش
ور اگر رنج و خشگمین خشم او
درین پاک پرور چنین یادگار
ورزم آورد دشمن و ناهید مهر
ز آن آورنیش مباد اگزند

سفم ملک زاده پیرزان
شهه گرد جاودان شه دکام
پناهش آوری دارای خویش
خداوند فرهنگ دانش و هش
یک زال چیاره دیدم بر
دلم زین نگفتم در آمد بخویش
در آن گردش آورد گوی
ز مینو سرشت آن دار و هوش بر
در آمد چو پیر گزاره گزار
بخندید گان زال دنیا نسق
چنین مژده گستاده از سر گرفت
که هم گرامی ماه شهر شده
بخوابیت نه از اختر پر رخش
کنون ریش مجوار از کار خویش
که جاوید زیست او تاج باد
بهشتم بنده اختر پاک زاد
چو رام سخن ماه پروین گهر
بخورد و رشتان در از جهان
بدید از چون به پرور گاه
ولعلش که باشد بکام پرورش

ازاده الله در دیر
فاران شیر در
بیالاد چهره دلاور خویش
خداوند از آتشبار آب دلکش
در آورده آن کودک شیدز
که چون اهرمن یار شد بارکش
بر آمد بر این گنبد ابنوس
دگر هوش پرید و آمد به بر
هر روز کردم بر آشکار
کز آن این همه کام دل نوآئین
تن خسته ز ریش من در گرفت
بشاهی فروزنده همی شود
که چاره دستار زبان در درفش
ببرد وت از آنده و ستار پوش
در ستایش شاهزاده
سالار تاج فاضل و رخسو
برانده نور چشم
بخورده جهان کار زجهان
بکار چون خوش نو اپیا
فش نه دوار گشته اردوی

شاه و ارخش نظیر
پدید آورنده شاه
بشاد نوخیز چون تازه باغ
شیر دید پیش چهره روشن بخواب
همان ماه رو کودک خوش سال
بدل اندرم کاین سروش بهشت
خودش خوبان زنگی هوست
ستایش به یزدان چو در آسمتم
دلم چون هراسنده زان خواب دید
خداوند کارش پایان کار
مرا و گواره بمن زین نورد
از آن پادشاهی همی بهشت
امید نوروز نوروزه
تراکم چه بود و بستار بیشت
از اوره که باد و جود خورد
رشش بخشش بر زبان نیشوا
شهر یار کیقباد شاه
ز گوهر که یاد کله بر سرش
بشگفت موموی بسته درگهر
ز گفتار او کاخ فرخ پدر

برش زرگ گردون پایمر زن
بالنده در هنرش جواهر
دیده از بر سر بر روشن چراغ
فروزان چو در ریز روز آفتاب
همی کام کرفت زان پر زال
نه زیبات انباز این داوری
خود کس از نکو شاه نو است
گزارنده خواب خود خواستم
ره دوم از آن در تب دید
خود کس جهان آورد در کنار
همی گفت خنداند که در ساده برد
ز مهر خدا امید او دیست
نه بگورت از آن در سر نوره
دلیجو د چاره کار نیست
شها نشش گزارنده تاج باد
ملک زاده بنده که پاید
چو کرد در روشن شاه بیدار دل
برد بهر پیغاره از گوهر هرش
برارد شب بگو رشیدی
بر آمود او رشته بارگه

شگفته در او روش آذار / از او دور چشم بد آسمان
ببر در گردونش باد اوه / پس از پس که دوران نگارش از او
نهم نامور بهشتی درست / در ستایش نواب کامیاب
چو زد در رکاب شاه / زشاهنشهش نام کیخسرو است
زکرمانکه کیخسرو راستین / شاهزاده آزاده کیخسرو
شاه در پایه / برآورده دست یاز آستین
دیا هوش فرخ سیاوش گر / اورنگ شست
بنشانده با فرهنگ / نشان در وی این سیاوش نو
دیاشیده پرورده از آفتاب / شده پاره پاره آفتاب
با اورنگ فر ایزد آمد پدید / پادشاه کیخسرو آمد پدید
نثار از زمین بر بلند آسمان / که با چنین پور از هور آن
که زور فروزنده خور در خاوران / که تا رک فروزنده و برادوران
کرایان کیانا و فرش آورد / هوا زرد در سرخ و نغش آورد
رخ شاهیش پیش در سپاه / چو بر تارک سروری گردد
گرگین از او بند دریی رزد / کشیده زر انجم دیوان گره
تو ای زمین آسمان فکنده / بفرقت از چرخ برتر کند
زدیوان همه زیر دین نگار / سوی شاه بیمار پروین سپار
که جاوید باد ابجر افسرش / ز بهرام برپر پروین گرش
دهم نامور کو دیباشیر کیر / در ستایش نواب کامیاب
شاهزاده آزاده / ز شاهنشهش نام شاه اردشیر
بهشتی سرشتی هیولان سرا / شاهزاده اردشیر
پایه رنگ / سپهر مهر را فتنه اختر
لبش چون که غنچه نشکفته / غنچه پرچم در
چنگ شاهنشاه / دل لعل چه پا گوهر ناب سفت
چو زان شکرین غنچه پر نوشکر / هر کو همه شکار کرد
خداوند که هم / چو مهرست در رو چو گنج
جهان زر زکار اردشیر است / با فر از اسرشید فش خسرو است
بنوهنگ او بند سپهر / بنگش پرستنده شیر سپهر
بس از آتش هیره برز / بس از هیره آتش انگیز تر
گرش چو چنبه زبی سمند / هم اندو فی عارضش بر دو هر بند
بود با فروزنده خاور / چو آتش برین تن فاکستر
بچنگ اندرش تیغ آتش مثال / چو آتش روانی نور بر بکال
همش کام از بخت شاه جوانی / در ستایش خداوند
افسر و زیبایی اورنگ / چو خورشید بر تارک آسمان
بسیم رسته دشاه با دل بشاخ / دگر نواب کامیاب
جو ز ارکاب بر / رفان کره سر
سرآغاز آن رسته پاک زاد / آغاز سیم صنف
شاهزاده علیشاه / فر پاک یزدان علیشاه راد
چو ارجهر او د بهشته پر به / شکفته مراد دراست هر کو به
شده او ز پهلو پاک گوهر پسر / خداوند دیهیم و دارا فر

زخسرو نخستین شه تاج دار / اگر ز همالان آن شهریار
در آغاز بر اوشش مهین / بخوردی جهان جهانش کهین
جهانه زر عباس شاهش همال / چو داد آنچه بر زواکنده دل
بدان شیر دل شاه جمشید فر / بمانند همزاد آن شید فر
هوادار رسیل اگلن شیر کیر / کیده زرپستان که شیر شیر
درونو نده دریاز آتش نهنگ / همه موج شان آتش فشان نهنگ
وشاه نوازنک سیاوش زاد / دو کیخسرو از یک و یکی نسیس زاد
وشیخ گشن سایه از یک درخت / دو فرخنده اختر زیک یکی جفت
دو فر از یکا پاک پروردگار / دو شاه از یکی نامور شهریار
دو همزاد یکدل دو دل چو نیل / دو خسرو یکی جان هین به پیل
وشماد سرکشش نیک بوستان / دو خورشید روشن از یک آسمان
دو شیر برنده از یک کنام / دو شاهین پرنده از یک کنام
زکیتی نوآیین مه پران خدنگ / زکوری هیون دو بوشانی پکند
دو فرخ نوچهر نوخاسته / دو شاه افسر دو دین آراسته
در نور جهانی بین دار رزنو / دو نیرو بازوی گیهان خدیو
گزیده ز جمشان برادجم / شکفته ز رخ شانی می چو دو چهر
هما کشید فش شاه بیم رده / که ونش گو آزاده گردون زده
برآمد چو برزین زرین ...ب / بیانکه دو چاه یکا آذرگشب
شهنشاه است مانه در زنجبر / ویا از بر آسمان جز پدید
دلاور دیکاسروی سرگرا / ستاده بیاوری گشت خدا
زسر چشمه زندگانیش آب / فروزان بری از برش آفتاب
بهارش خداوند آموزگار / ته روشش که و انوروش زور کار
شهنشاه را تازه زان باغ دل / بطرف گشن سایه اش داغ دل
زگوهر بهشت خداداد دل / زفر خداداد بیش گوهر
بکاک دراوهی مهر آب / نگار روسه زلف آفتاب
از آن خسرو اختران سپهر / که چرخ از بسا بد دوان خاک چهر
بدانش پکاشته برجیس هوش / بگوهش یکا بیژ بهرام توش
سپدان چو بارکش زرکش است / تو گویی که بهرام یارکش است
بدیوان چو در جامه گوسیا / بلند آسمانا بااست پر اختر
بتارک برش تاج خورشید سار / تابخش فروز پروین کرا
به نیرو چو بیرم به دانش چو زال / بگوهر بفوخ سیاوش همال
دو روشن جهان پیش یزدان نگر / بهر یک جهانی درجهان شرم دار
نشش جان وجانی شرم روش سروری / دیا ورش شیده از شیده هوش
چو تنگ شکوهت از شیرمام / زهیبش لبانه شیران کنام
نشانکه کش شدش کاش در غوی بود / جگا کا دو پکله بر سپهر
زگیتی به پرداخت دیوان چو جم / به تیر خدنگ و بشمشیر خم
ز کینه آوران چون سپه انگیز / سودشنگ کر و فرز ام سنگ نیک
دو دریا آتش نجنبد زجار / بجوشنده شیران آتش گزار
فر اش بر گستوان ور خدنگ / به پیراند از خیم بهرام زن
بچکل جاک تشنه بند زکه / بکوبان بهند و نبرد جکر

اخر بکنی

درخشان سنان از کوش رخش درخشنده چو ابر بهاری درخش
زجان پنه چرخ پیروزه رنگ چنان تنگ کامش تابش در جنگ
رود در ستیز بزرگ پلنگ هراس از نهیب درست جنگ آورد
همه آمده کز چو آهو پلنگ نهان کرده از بیم آتش پلنگ
زنگ چو خورشید کاوه دم یکی جانم آرخش تن از دم
همای کشور دل از دو تیر جوان لشکر وزان کالمک از دو جوان
بگو دار شیران و آن دار دو چه بنهاد کرده به بهشت گود
گرایان که تارک گرشان ز ترکش سنان بار آرد و جهان
فشار و به آن چرخ چاچی چو چنگ برآید ز آن چرخ پیروزه رنگ
بنود دلشیر دریای آب بپوشید زوده و سینه آفتاب
چو فوج براورش در گوه درشت زخون پر کند این کوه کاه و دشت
سپاهی آورد پاک بزدان که هر کو مرزاد از آن پشت پی
که آورد چنین شیر دل اخترش که بود به پهلوی به پهلوانی
همه پیر کوشش دلیر شیر دل چو شیران بکف چنگال آهن گسل
گه درست به آسمان پایه زوده و درجان آفرین پایه
اوزش روانش نگاه دیدار پاینده در سایه آن شیرزاد

در ستایش نواب کامیاب جوزا رکاب شیخ

بهم بود سند بلند اختر زشاخ بزرگ همیون بر

جهانشاه دریا پایه اورنگ خسرو دوران

بشیخ و جمع نام و در روزگار گزیدش خداوند آموزگار

عالی حضرت پر ورده کامران عالم پناه

گرایان برش از کیان کلاه بگو همه کرده ز آن هور ماه
نهادش لب لادن آراسته خرامش رهوش دوخواسته
همیون نکاشت و بگو نهاد نهادش همه از بزرگ و داد
چتار قب درش از ورش کلاه کیان او زر برش
زچهرش فزخسرو نگار بهرش گرایان دل شهریار
زاده همایون آن از جمند زوده از ترک درست لاله زند
ز فرخ چهر پادشاه جهان ز فرخنده مادر نژاد از مهان
ازان تا آدم نشسته و داد ازین تا بجا آسیون نژاد
یکی عهد را همچشمه گزین یکی مهد را مریم پاک دین
یکی فراوان ملک اسکندر را یکی شهر و شاه به از بر ترا
چنین پرور آن هور رخشنده را چنین دوده آن پر رخشنده را
دلیر ستیز روز و راد بنده بزرگی نوشش پرستنده
بشکر آن فرو بهیم دکاه درخشیده نازان باد سپاه
به پوشش که برتر است غار نگار چو در آنه بارگ گراید بناف
چو در گیسه آن تند اژدر شب چو آتش بر انگیزد از جای تاب
همواره اندیشه روشن کند زمین را زخون برزگلشن کند
جوان خورد است اسپ جان اهنر زمین را بلند آسمان اهنر
گر پود این سیر بوش را از رش

در ستایش نواب کامیاب جوزا رکاب شاهزاده

سپهدار و یخ از زرد برش

سیم کوپیشه بهرام شاه

ازاده بهرام شاه آسمان فرهنگ

فزونا چنانش زبهرام گور

در پایه اورنگ شاهنشاه کیهان

ستاده بسر بر کیانی کلاه
زهمایش رنگ گردون سپهر برازنده ایوان برازنده مهر
به دیدار و بالا چو بهرام ترگ که برابر تابنده هور
بگوهر چو شاه آفرینش فر بزرگی و شاهیش فر گهر
ز باغ بزرگی گلی نو شکفت ولی ماند چو دوستش چو گل در کنار
بازان بهر آمدی راد و پور گر او سیند خاک درش ماه و هور
شاه فرخ رخ جمشید فر که با رنگ دلیری بزرگی بجنبش
چو ورشش کند آنگه کار آسمان بتنگ فرو فر فرزند آسمان
شناسای آن پایه بیدار بخت جهان که خدا شاه جمشید فر
بس آن پایه اش پایه زور کار که باید چنین شاهش آموزگار
چنین پایه برتر بود زآفتاب که آن را دو آن پارگاهی بخت

در ستایش نواب جوزا رکاب نگین شاه

بکار و پرچم شاه دین شاه پور گر بخشش صفا دو دیده بتاب

زاده ازاده ملک حسین شاه

ستایش اورا نام بر کرام برازنده پیر اده هور

در پایه اورنگ شاه گیتی پناه

ستوده بخانه بالعل نیب کش از پاک پرور دید باد نام
چو پرور دو کار آفتاب آید نگاه لعل سنگ خوشاب آید
جهاندار دارنش آسمان جواز پایه که همه آفتاب
ز چهر او آفتاب سپهر ستود کز دو فروزد از شرم چهر
ستود کز پاکنده گرد دو پند چو پرهی پیوسته و دوری جویند
ز کوهش آسمان زمین زمین و رشش آسمان برزمین
بهشتی در آن آفرینش درست ز دوزخ آن کو هری موری بند
بهشتی نگارنده آن بهشت ور آن جو در جشن بزرگ کشت
چو کرد آن در شش مهر بار و دار کو خوان هنرش ستایش گرانت
کرد دیدار او در سپهر اوج خداوندش بجز ده زهنگ بار

در ستایش آفتاب سپهر جلال و بهرام

برجم فلک ابیج ماه و در

برج جلال شهزاده ازاده ملکزاده

بهاری که در پیچ نسپا دوار
درشته سرشتی گر آورد بهشت

ابیج دریا پایه بخت آسمان بخت کوید

که بود و نوشته بدیدار ادب
زچهرش که گوئی نگار است گر سپر بایه کاه و در رنگ
دلاویز بور روی رخ از رنگ و دل یا کرش از رنگ خنده و شست
همه گفتش از روز بار دری بگفت در روم بکان پرور
بهاری بباغ ولی بهشت بار خوشش انگیز بار لب بنده گلر
زبانش بسر سر و برگشت نو همه نونگار را دو جفت نو
چو آن شاه فرش بار جشن آورد کو دو زن از رن هر بهشت وبهار
گرایان سر تاج بخشش آورد

تو گویی که بر پشت دیو سپید
ز آهنگ جان پرور دلپذیر
ششم شاه کاوس پروردگار
ازو زنده هوش سیاوش راد
رسیده روزگار گرگاه کی
چو گنجینه آورد جان زیر دست
که از زن گهر پرور هوشش زاد
رخ نیز پر که خدا رحمت ان
خداوند هر اسپهانی زنشاه
مراد در پرستنده و دادجست
که دارد به کردار بزرگ
هفتم ستاده چو چشم بهشت
در رخ چون مه گلزار آراسته
کار کند دور از مهر افسر
نو رخ عذار زان بلند آفتاب
یکی تازه گلزار وانور باغ
ازو آن زلف دریا کرده است
رشک بهشت و ارم آراسته
هشتم ملک زاده هنرپیشه
چو تابنده خورشید از دور

دیار از بوستان مشتری است
ستاره جنگ رسته زآهنگ اوست
درستایش شاهزاده
جوزار کاب
دریا پایه اورنگ شاه
چو شاه آفریدون شود چهره است
که از رنگ آب و موج ز روی
مراد در پرستنده کان از جهان
زنش پای بر تارک هور داد
بیا پر زو هوش هر چه پیرایه است
درستایش نواب
رکاب شاهزاده
شاه اورنگ شاهنشاه
مهر آسمان شهر آمد
که با شه بزم آفتابش تاب
گزان بر دل و غم موج است داغ
که از دست او چشم دریا تر است
کش از بهر جان شاهان کاسته
درستایش نواب کامیاب
ملکزاده اعظم

گزان گرچه آن پور خسرو است
که جاوید سپهر پایه کاباد
ازاده نواب کامیاب
کاوس شاه
گیتی پناه
کش پیدار و دانش داد و دین
پرستنده درزان همه برگ آورد
این کامه از چرخ بر پایه اش
فزون کرد و از شید خشان فرش
گزان از پدر داد بود و رنج بر
مستطاب جوزار
ازاده مظفر سپاه
گیتی پناه
با باغ خود شاخ بار آورد
ازان آسمان اختر تابناک
سرو بی است زان هوش کردن نور
ازان کان گوهر با لعل ناب
که بدو ازو آسمان پایه داد
جوزار کاب
شاه هرمز دریا پایه

دلها به دانش خسرو است
بخش پایه دانش شاه باد
چو کاوس کی فر و دیهیم و تخت
چو فرخ سیاوش روشن نها
زنده که آن شاه فرخنده پی
همه در بار زر رفت و دل آراستن
نکو کننده زان همه برگ آورد
زور باری که به فزون پایه اش
پراکنده فر زان بهر کشورش
که انجام کار او شود گنج بر
بماند و آن یک انجمن زآنکه
مظفر جاه شه سپهر شکست
و با چون که ماه تا کاسته
بشاخ هنر هوش پرور بر
که سایه دانش آسمان زیج نگ
که چشمش به هوش پروردن است
که از دور دانش کلک آفتاب
که تیغش چون آسمان سایه داد
شه دوران و مهر پاک زاد
جوانی و جود و نغمه گرداند

گزیده بگو هر ستوده گهر
بدو رزمین سایه آسمان
چو نامور خسرو روزگار
هم از نور رایش دوران جهان
کنون زو گنجش سپهر دست
شود بر تر از اختران پایه اش
هم پاک زاد و سلیمان نشاد
تو گویا جم را ستیش خواسته
سر وش خود وز شب دور اش
چو دیوان جم دیو و دوان شاه
که گویا گر از تاب فرهنگ دهش
با پاک یزدان چنین خواهش
ز آیا چنین آفتاب آورد
دم راه و آورد آهن گسلد
گوش زیبا اشکار بر
کنون بشکار گر برد دل زو
که او دانش فر ز رنگ کاخ
که ز آن چیز ز لعل گرینده اش
شود خیره از جم کشا راه او
که چون سحر زی چشمه زندگی

اورنگ آسمان فرهنگ
نهاده بر اقشا پای چنان
خرد پاک دل پر آموزگار
هم از سلطنتش خسرو بحر بر
کنون بوده از روزگارش کمال
درستایش نواب
شاهزاده فرزاده
پایه اورنگ شاه
چو پر بخ سلیمان پایه اورش
مراد دو بد در کاه و پگاه
سرتش خداوند چون سروش
چنین سوخت که بر کار آتش
داستان سرایا طوطی
اورنگ دوشن شان و
کامیاب جوزار کاب ملکزا
شود اگر روز و بال او
شتا بر کرده زان دشت فراخ
دیانگاران هوش جوینده اش
شگفت از زوان شیوا او
مراد او در بیشه پایه که

پادشاه جمجاه کریم
زمین ز آن این گنبد دیبال
برو چون شه خورشیده او
بشاخ اندرون نقش بید بهار
رسد روزگار که از بهر شاه
مستطاب ملکجاب قدر رکاب
سلیمان شاه در
سلیمان بارگاه و گردون
همش چهره از فرخنده نو
خداوند پیش شیفته بر گهر
یک آفرینش گزیده ان پاک
ز مرکز کار گردون ماند
شیرین زبان دریا پایه
ستایش فرودن نواب
ده اسکندر شهر دل
که گردون چون یک زنده پیل
درنده شیر چنگ آورد
که چون با بزرگان گوش کند
سکندر بدارا مهر آسمان
پس زنبیل آن زنده نامش

سپهری روا جنبش او بود
به کاوید نا یه جسم او در جهان
کیانا کلاه و قبا در قطار
بگلخ اندرون هوش کجش نگار
نهد تخت او از بر ماه گاه
دم آسمان بگاه سایه اش
ستاده سلیمان شه پاک زاد
جهان کهن را نو آراسته
چو مرغان بر و سایه گستر بر
بگاوری بزرگیش کیهان پر
مدا دانش بیش بهره زان آب دل
به کار اگر و رنگ تو زانکه
گزان روز گیتی با آب آورد
ملک زاده اسکندر شهر دل
که با اوسکندر چو دارا
شه زنده پیلان با پایه چو پیل
ز داغ هر چه تنگ آورد
ز خوردان و دانا پرورش کند
که آفرینها روان و روان
از نوش چو آب از کام

کره چه دید با پسته از لکام
بکاپرم برده ده موسوار سال
سر آن انجمن رفق شاهزاد
مهر آفتابش نزهه بیر
مهی همه ارزو او شرکین
زنگ و زعنبر تراو توده
همه جانها به جان پرورش انجمند
بر آن پای بال افسر دخشه
بعث امرش مرا مشکین دراز
کشاده برو سینه بپور
همش هندوی زنگ و زنگار
چو هندوی کهان کج پرش
مراکشید فروزنده دودرشت
چو خسرو بپرده اسپهدار
هر خسرو انیش گفتا خوش
بیا کجا مرهم راستین
رخ ترگمین رشک کبر زوز
زفر همه بر سر او سرار
هرکه زیچاوه گوهر فشان
کرده که پیش تاج خورشید او

حکایت طبقه آسمان را خوانم
ستایش سراینده طرحی
جوزا رکاب حیدر
فرش در پایه
مهی زو ارچه پرش از رکین
ورا رخش زسیمرغ خورشید
ارزان زنشر و کاروانها رشد
همه بر کرده آنچه
رکوهر بر آن مهر بسته دراز
بکش از رشش زور خرد
بگوهر کا بش آب دار
چو هندوک زند ریخ پرش
پدر به پرده کو پشت
سپا زنده جاده خرد
نداد زخنگ دوار ارش
فشانده ای مو آستین
شبستان شه زنده اوز
خداوند و بیم اسکندر
زرکان نشسته کین برفشان
زرزدان در پایه جاودیاد

به بزم ورش بد نیک بخت
نغز گفتش ز ثواب
قاشه و شید
گنجه آسمان رخشه
زارد و کشانیه چیزش
همچه باش زکیر ترکین
رخش آفتاب بیشت ورآن
که تا کو بوارش کو بش
ورآن مور مشکین که داراب
میان بازوی کو بسته تنگ
چه هندو جهانی چون جهاندار ارزان
چه هندو شتش مرارد کار
که تا زیبر کو بر افسرش
همکش آن کودک بسته کمر
همش دراز دو دهان چرا
ار چهار با نور رستم بهشت
به پرانی پرده او سرورش
چو آن شاه فرش کودک پاکزاد
بزرگ و تا زرهبر انجمن
ار سپهر به خورشید فر

چنین پور سپهر ای بنده بخت
بدیدارش ای هور فرخنده فال
مهر رشید فش خسروی پاکزاد
برزد آفتابش سر تاجور
زهر کانی هفت پا برده اندرش
نرگس فزودن آمده از رکین
فرو خشه دیده اختران
کز بر گشته گیرانی زنده راه هوش
فروزان چو در تیره شب آفتاب
زنجیر بر آن آتش آب رنگ
نیاکان او تا جهانداران اژدها
چه هنده مراد او رانگیانی بار
کواز و به تاج کیان از اکبرش
زخنجر و خنجر زنش شیر و تیر
نیاکان پاک از او سر تاج ور
سزد همچنین آن کشور رشت
به پیشینه او از پرتو پرده پرش
نیامه شیر را با پاکی نژاد
سه ای بن گفتار تا کامجنی
فرو تاج جمشید هوش بر

وین پادشاه درگه همی شاهوار
زنشانه آن پور فرخنده بور
همیشه وارد فرزانه به لورنج
چو او شیر از لعل نوشین بخت
نه جو پور مریم گهواره در
زایر وان شهنشاه دار پور
زیگه و سیاه وش رخش گهر
که با و این بجای دیده در مرزم
سیم اختر زر آسمان مهر
و که گوهرش نام دوار چوس
سنه دگر بیاز و بنام آور پی
نهم آسمان بوسه کش جایگاه
بروزگ خونریز چرم سپهر
کرده به برادری گیتا خداوند
با فر فرزنده دار رنگ
که ورسایه آن طبقه آفتاب
چهارم کو کوهر از تاب هوش
ز شاهنشهش شاق شاه نام
همیداد او در بهشت بهشت
چو خوانندش نام نیا شهریار

در ستایش سراینده دل
پادشاه اورنگ عرش
ملکزاده ابراهیم
بنوشین سخن گشت گویا بخت
برنشانده از لعل نوشین گهر
نوزان مرار او پاکزاد
زنگو زنگیس خورشید فر
در ستایش طوطی
پادشاه اورنگ عرشی
ازاده ملکزاده
زهمت مرداد و داور پی
زبهار مرشتین هشوار
نیارنش از بن چار باش به مهر
جهانپاک کوهر پرستش کار
در ستایش نواب جوزا
ازاده شاه و قا
اورنگ آسمان
سر او دار اورنگ تابش کام
بهشت آفرینش زخود سرشت
بدان خوشت وانای آموزکار

سخنگو گفتار در
ستایش شاهزاده آزاد
اکو ید
گذشته پا دو دبستانی کار
نو فرخ پدر زنپا اورنگ جم
زکو همه گنجینه و آمده حال
چو این دو چو آن شاه فرخ نژاد
شیرین گفتار در
اثار شاهزاده
رضا کو ید
چو ده کو هر عقل گرکرد کار
رخ بعث اختر کجا که ورش
کیهانی نه فرزانه آمده پدید
زهر پایه کانی گوهر پاک باش
در رکاب شاهزاده
شاه در پای
فرهنگ پادشاهی
نژاد و منیش فروزان چو خورشید
زرو دشن ورا آسمان کرد
که باشد زتاج را ورا گهر

بیرخ برزنکاه داور بهار
براهیم راکشته انباز پور
پراکنده لعلش گهر گنج گنج
بگفت در گشت دبستان کار
زاد ور فسر دوده زاد و شم
گرو دیر زین پرور او جمال
با پرانی و توردانی زاد و نژاد
چو آن فسر گاه گه زاد و شم
برخ پایه بورش هنر
که شادانش از نه ارزان گهر
بهتر ورآغاز گشت انگار
ارزش بو جهان جهانی چاکش
ازآن زین و ماه سیاه و سپید
گزان پایه آسمان خاک جب
سزد کز گوهر درچنین شه بزرگ
بکار دیده با او از جهان کامیاب
جایگاه دانش هشیوار سرورش
نهاد آفرینش همین جمشید
ور او نه و بر دوده خورشید ورد
خداوند و دانش خداوند فر

جهان دیده دهقان برده / زاین آسمان دار سپرده
چو اوریچه را مرد آن بود کان / بیا کاوش سر با گمان بود کان

ز هر در خرد اوستاد اندیشه / ز اندیشه دانا به هر پیشه
تو از او به این دانشان بداد / ز دانش به این ده اوداد استاد

بتازی و دری که در وی سخن / چو در پارسی زیور انجمن
فلاطوس دانش ارسطو روان / بفرهنگ چون این به دانش جوان

دل از این سخن بر آتش ببند / همه یاد داد از سخن در درنگ
چنین باید در سهشیر جهان / نه دید از بزرگان کشور مهان

بخوان مهین بخرد هوشیار / که از مرده شه گوهرش بنگار
که چنین آن مهین مهان / گزین ورزه پادشاه جهان

بدان پور آموزگارش گزید / که زینگونه آموزگارش سزید
شدش دانش آموز راز هر در / ز هر دانشش آورده پیرزن بر

که رنده رنجش از جان و دل / نثار نده دار دانش ز آب و گل
ز اول دلیرانش سراینده باز / ز رزم و دو دانش که از خنده راز

سرو این برکش ز گمان و جهان / که گرد دستان ها ز راز جهان
همه راز استاد در هوش بر / کند یاد آن اوستاد هنر

هم از نهد سی نامه باستان / زنه دارنده دانش روز و شب داستان
که چون چرخ پرورده رنگ / نه از زمین از چه دارد درنگ

چو ایافت گیوان چنین خواسته / چو اکنون بر چشم بگوید رشت
که زد برف آن تیغ بهرام / که مر تیغ این گوهر جام را

برنجم که از جنگ نامید بست / که هر تیر را خامه در گرد وشت
چو از شستاب آن شد پیدا رنگ / حیا فکشت از بد اغاز رنگ

چو اخترچه زنگی چو دریا قرار / چو از روی رعنی چو روز بنگار
از اینگونه پس دانش آموز و هوش / به دانش دل روشن افزود هوش

با پرورش بنه روزگار / چنین بایدش پیر آموزگار
هم ایزدی کرد او نارسیده بست / دیار ورش روز باید شمرد

که که روزگار در خوانده سپهر / که باید مراد دار چو خورشید چهر
یکی شاه چیز چو انوشیروان / بس ورزی بلخ دانش روان

ز هر گونه دانش آموخته / جهان در جهان دانش اندوخته
یکی پایه در شاه شه هوشیار / دل و جانش با دانش و هوش یار

همه گوهرش آب فرهنگ در / ز دور و از فرهنگ یکتا گهر
کنون گرچه با شه کجا زده جهان / کمش بر سر پایه آسمان

یا روز نیک آورد روزگار / که از نیرو بخت آموزگار
به هر جا بره آسمانی نام از او / زمین را گوزره بر بهرام از او

بشمشیر چون خسرو شید فر / سپاه و همه یال یزدانی فر
ز اندیشه خویش در دم در وی / رخ خسروان آورد سند رنگ

که گیتیش در سایه داد باد / در ستایش نواب کامیاب / شاهزاده آزاده / روانش شهنشه از و شاد باد

به دانش کهن اندر آرام سپهر / اعظم ملکزاده / فیروز ور پایه / بکام اندرش بسته کام سپهر

به نیم ملکزاده فیروز راد / اورنگ آسمان / فرهنگ پادشاه جاگر گوی / که جاوید با بخت پیروز باد

ملکزاده فیروز از آن نام اوست / که فرخنده روز ... کام اوست
بنام اگنشاه فیروز جنگ / فرود آمد از چرخ فیروزه رنگ

بگوهر بزرگیش اندر نهان / چو مهر بیکبار ز هستی یگان
از اگر گرودش لب با این / خداوند روی جهانش چو نگار

مهی و سرافرازیش چو پگاه بشر / سپهر و نهادش چو گردن سپهر
بهر جا که مهرش همه سازد رنگ / به هر سو که کینش همه رنج و درنگ

چو پرسی ز دانش بگفتار بهشت / چو چوبیاز خویش بهار بهشت
بگوهر که فرمایه تر زر سرودش / سرودش مهینش بسیار هوش

چو مهر آورد دانش یاور ت / در ستایش نواب کامیاب / چو زار کامیاب شاهزاده / چو کین پرورد موبد اوران

ازان دوده این آتش افروخته / آزاده ملکزاده / جهانشاه در / کشان برق تیغ آسمان سرخشه

سزد گر بجز او چنین باشدل / پدید اورنگ پادشاه / گیتی پناه که گوید / چنینش ز مهر و کین با شدل

سپهر آسمان مهر اختر ... / ز شاه جهانش جهان شادکام
ببالا که سرو خورشید بر / بگوهر یکی شاه جمشید فر

خود بنده و خواجه روشن دلش / هنرخانه زادی ز آب و گلش
دل آگهش کار فرمای هوش / پژوهش روان اوستاد سروش

هم آموزش دانش و راه ... / لب شیر وزد ماند شیر اگکام
کرد یان پرورش لشکر رزم / دل و دل نگارنده جام جم

ازان آسمان جهان و جهان بین / که گویا سر آسمان سپرده بپا
ازو آن پرور شاه پرویز فر / کشان پرو سیم پروین سپر

ازان آسمان تافت این آفتاب / گزاوزم آن مهر و دریای آب
ازو دانش این تازه گلبن ز بیم / گزون خار و ... بر سپر خلد

ازان خانه ای این خداوند خواست / کشان خسروی خواجه در سرا ست
که با او خداوند ... در / جبین ساحرش آن ... پرتو

بچشم چو هشتم بهشت خدای / در ستایش نواب مستطاب / جلال رکاب شاه / سیاوش آن شاه گردون کرار

شود چون همه آن خورشید فش / زاده آزاده / سیاوش هوش / سپهرش زمانه فرا نگشت کش

پژوهش کند گر ز ... سراب / سیاوش شاه در پایه / اورنگ گیتی نشسته گوید / دیار پرس ار گوهر آفتاب

ز دانش کیهان یکی سایه ایست / ز چرخش ... پرمایه است
دلش را فزا فر ... دریا ... / دل تنگ از مایه اگر

زمین از رخ آن بهشتی سرشت / بهنجاره آسمان از بهشت
لبان آتش و دوزنده تموز / دبی بوبه گنج بسیار روز

پس آنگاه بگو که هر دو دین / چو خسرو کزینه باور ... زین
ز ترک سیه ... دهد / میان راه شکوه از جلدک دم

جهان را بپا شوید از خشم و کین / دگرگون کند آسمان و زمین
به هر مرز راند سپاهی شگرف / چه کوه و چه دریا چه ژرف

کهر او و فوج صحرا رهند / کهر کوه البرز و دریا رسند
که بود و خسته و برد ام شوم / بجولانگاه قیصر و زانه بروم

سوی رای هند آورد روی خویش / کند خواهد بخشش بشنود و رخوش
ز هر مرز شاهان به تخت چو / کشانده بو بور تخت چو

کرو بپا به تخت شاه جهان / *در ستایش نواب کامیاب*
چو زرد کاب سپهر / سپار و میش تارک آسمان

بهشتم یکا شاه جهان رسید / *جناب شاهزاده*
آزاده گیو مرث / کر خسرو کیومرث بمنش کرید

با پر خود کوه و که هر رسد / *شاه دریا بر*
اورنگ شاه عالم پناه / شهنشاه دادید و زان و رنشر

بجا پیش فوز از آویش نگار / چو پرتو زتا نبه خورشید نگار
بر آید چو بر باره آن کاشید چهر / رکو د فروز و بهشت از سپهر

بزیر آسمان تازی کامزن / بر آن کوی و خوشاد ماه دریا
جا بلای لبه باز نده پرو / بر آن هوش طوبی زپیشان هزار

در دیو دنی براوان چو رانده بجن / شود شرکین آسمان و زرین
خچان دلکش آهنگ و آواز اوست / کر کوید شبانگه وز راد است

بگا راست بالا و دشمن نگار / که هر چو تیغ کج سهرار
اگر چند به وجوخ سپهر / جهانی این هوش هوزه و بتر

بپیش چون نو روآورد و از برد / بپا آسمان بجلد از نور و
که جاوید از نیر و سپهر دار / کهن پادشاهان شاهین نگار

بهم شیر دل شاه با و اورد وین / *در ستایش نواب کامیاب*
قدر رکاب شاهزاده / که خواند اش چه بهمن ز استین

یکا یک کو هر کر کرده وی پر / *آزاده بهمن شاه*
دریا بسه بر / خدیو جوانا جوان تیز گیر

فشانده زر و جان کهر بار زیب / *عدیم النظیر پادشاه*
عالی نیا ده کوید / و با ریزد و از ماه تو آفتاب

چو خنده ان شود رشته در رشته دُر / چو پویان شود رشته در رشته نور
جه دار دو با لاکش و لستان / هنش نسبر در روسر و زیگان

کنون کرچه آن پور داور نگار / بگسسته از پر آموزگار
دل آوید و از نامه اختر کش / کرچون روز راند با خبر کش

چنان دست یازد بشر کین / چنان آسمان آورد بر زمین
چنان بال شاهان کوی آورد / چنان دشت و دریا خون آورد

چنان تازه آیین خسرو از زد / چنان مرز را تیغ چو ورزد
که وزر روان سر کردار آورد / که از بزرگان بپا بر آورد

دو نوشه کرد آرد از خویش و ل / زرشت گرانه رنگین پلک
چو دیدم مر آن نامه سر نامه را / کرفتم بپا آفرین خامه را

بماندم و زین مه اش رنگ / چو زنگ از رخ چهره انجام تنگ
که وی سپه خیر کیهان خدا / بپا داد و بپاینده و سر کراست

دادار گردون

دو هم بار رخ چون فیدا آفتاب / *در ستایش نواب کامیاب*
چو زار کاب گردون / فلک زاده زاد او افراسیاب

بگوزر و بر زرگش ابخار جهان / *قباب شاهزاده*
آزاده افراسیاب / بگوهر سبک و دل گران اشوتن

و لار راجه پر و دلاور جنگ / *شاه دریا به تخت*
آسمان رخش شاه / پلنگ ان بچشم اندرش بیم و سنگ

چو شاه جهان کجاست یکان / فشانده بخواهنده کان را بگران
چو هنگش گفت گوهر تابناک / بر وشش جهان این جهان چو چهر پلنگ

بسر تاج او انسیاب امرش / فروزان بتاج آفتاب امرش
بشر چشم بود بشب دگهر / دو دیده در خواب و دل دیده ور

چنان دیدم ای سپهر شاه جهان / گذشته باز و رها بر آسمان
ز هر سو سر شان خورشید فر / انوشه روان باشه پر به پر

یکا کوهر یکا باش ن بریه دش / ز هر سو پرفشان هزاران سروش
بدان کامیش هر کرانیده دل / نه رسیم بگوشه مرا اورا بپا

بر بس چون بر شاه باز جنگ / و ماننده موی بر تیغ تنگ رنگ
لب دو بوستانش ز رزمانه نگون / نه چون فاش او دگر جوانه بین

روانم زدیدار او در هراس / همی بر فدا او نه خواندم سپاس
جهانی جوان ار شهه شید فش / شده ار در و بام گشت کش

چنین راز ساز انش بنهاد نه کا / سرانجام بر خاک درگاه شاه
چو دید او بدرگاه که آوردن / همه کوه آهن گران تا کران

نخستش بر تیغ کوه و دو رنگ / از اونده و بر رخت لمی و رنگ
چو وزر و درسالار بارش همی / نکشش رخ از مهر دری و در پیچ

گرفتش و را توشش و بو آتش / بجا ید گرانمایه بخت خوش
بپرسش همی گفت کار تاجدار / کمین از چه گروت چنین روزگار

دگر گفت کارش با فرو ننگ / بر آسمانش بفرموده جنگ
بآهسته پاین ز رهنگ در / بپرسید و از نام آن تاجور

بگذید و گشاید فیدا آفتاب / بپستار خسرو روان اسیاب
شدم شاد و زین درگه این آسمان / بدو بسه جای لبر آسمان

بپایان کار آن جهانداررنگ / گرا دیده زی سپهشید بزرگ
بلی جستی ار شهر بارش بهر / بلی بودش تو ز خاک چهر

همی خواند بر بهشته آذری / همی گفت که تا جدار جهان
بکی مرا زنده کردی بنام / ازین پور فرخ که باوت بکام

مراد از فیر او زمان شهر فراز / ز فرزند خسرو شه بزند باز
چو زین پور دیدار و توران نوراست / سرابه جای زیر بور وان نوراست

سند وکر هزارم بود پک چنان / بدین نور شید آورم نور ده
همه مرز توران مرا و را سپار / که باشد مرا ان چنین باو کار

همان تر کش و تیغ تاج مهر / سپردار زپاسپ و شش جهش
گرانمایه آن تیغ بپا دارد ل / نکوشه ارد هر کس بپا کسر

ز درگاه شه تیز روید هم / هم آهنگ شد با دوم کار دم
مرا دید زان خوش بازگشت / کمان و دلم رامش انباز گشت

هنوز آن خیال خوشم در سر است   روانم بر یزدان ستایش گر است
که برخواست از پرده شهریار   چنین باید از گوهر شاهوار
که تازه بر آن است آفتاب   ز گردون روان روان آسیاب
که جاوید چون مهر رخشنده باد   فری از خداوند بخشنده باد
عیان تا زمین مربع هندوستان   رخ از آن همه باغ و هر بوستان

در ستایش چهل اولاد امجاد شاهزادگان عظام و ... والا نظام شاهنشاه کشور ستان صاحبقران در پایه ... پادشاه

پس از روز شاهان که رونق گرا   همه و پرورش هشت پاک را
چنین گشت کار کشور آرای نو   جهان کهن را نو آیین خدیو
که باشد از دوده نامدار   هم از دوده پاک پروردگار
که نارریکا از هزاران سرود   بخشنده یزدان سپاس و درود
به پیرایش گشت خسرو چو هور   ز ده بر زده هم چهل را دو پور
همه زاده پادشاهی راد   همه اختر آسمانی و داد
همه پور بهشت نژادگان گزین   فرحنا بنده ارشاه چنین
بر شاه فش کودکی نارسید   به بیدار هوش خداوند شید
همه تاجدار کیهان تا ببر   همه در سپهر خسروانه گهر
همه تنگ تنگ رشته به بژ   همه شیرخواره همه شیرگیر
همه چیر گفتار و دانش پژوه   نشان نازبش ده و گرگ کوه
سراسر ابا پایه و گوهر دار   نشانش ابا طوق گوهر نگار
بگوهر همه تاب فرهنگ و هوش   همه دانش همه هوشیار سروش
همه خوردسال و همه خورده گیر   گوازه زنان طرازوان پر
بگوهر چو شیر و دارا همه   به پیروز شه کشور آرا همه
دانشان یکاچشمه ارغند دوش   ز باشان گفتار شکر فروش
همه بار آن خسروانه درخت   که پاکزاده ستوار ورنج بخشت
فروزانش هر یک چون آفتاب   بزرگی به بر آتش رگ چو آب
بهر خوانده از میوه آتش رنگ دلجو   جهانی ز نیرو برش کامجو
که با دانه هر یک آن پایه   که باشد از آن آسمان سایه
همت فرهنگ چندی وحشت پاک   بگوهر چلبی اختر تابناک

در ستایش ... که هم ستاره کان آسمان ... دو ... شاهزادگان که هر یک فاطمه دوران و مریم زمانند

همه پور یشان [illegible]   و با پرتو مهر [illegible]
برخ شان [illegible]   و با دیده [illegible]
همه غازه [illegible]   همه سر در دیده [illegible]
بشر همه [illegible] خداد   رخانشان [illegible] بهشت خدا
سراپا نهان در گهرها [illegible]   کهرشان [illegible]
زنشال ابوان رنج پرده پوش   که رخ شان و [illegible]
همه وار یشان مریم پاک زاد   همه مایه [illegible]
نگهدار یشان آسمان [illegible]   بمهر ستاره [illegible]

بانسنگان

پرستندگان دلکش و خوش   بر پرده شان چو جان پرکش
چو بلقیس بس بانوی روزگار   بهی شب و روز آموزگار
هزاران کنیزک همه شیدفش   بجوع شبه گون کلکشها رکش
همه عفت [illegible] چنینی نژاد   همه کشور پرورش شاه زاد
همه با [illegible]   بدان خوی [illegible] در
شب و روز شان در پرستندگی   گر هر یکشان پاینده کا
که جاوید شان بخت بیدار باد   روانشان به یک اختر [illegible] باد

در ستایش پردگیان حرم سرادق عصمت و پنجم چهار ... خاتون جلال و شبستان فروزان کمال که هر یک بهشتند

همت و شبستان چو پروردگان   چنین با نوازی پروردگان
همه بر آن چار بانو [illegible]   که در دشت [illegible] فال
همه نرم و آسوده و پاک دل   دیبا شیر [illegible] پاک دل
سراسر کسب [illegible]   نشانش [illegible] پاک را
همه با [illegible] نهان در گهر   بگوهرش گیش [illegible]
زلیخا [illegible]   پرستار [illegible] گزار
ز مهرشان گوازه [illegible]   بخورشید [illegible] قیصری
بگوهر [illegible]   بمهر [illegible] همه تاجدار
رخانشان چو خورشید [illegible]   شبستان خسرو [illegible]
همه زیور بخت شاهنشهی   همه اختر آسمان مهر
همه پرده [illegible]   همه راست کار و همه رستگار
همه دهقان جهان [illegible]   همه مانکان [illegible]
پرستش خداوند [illegible]   پرستش خداوند [illegible]
همه پس [illegible]   گشت ده [illegible]
[illegible]   [illegible]
که جاوید شان بخت پاینده باد   رونشان [illegible]

در وصف ماه رویان ناهید خوی ملک خش ... شکلین موی و خورشید رخسار ... سراپرده پادشاه

همت [illegible]   گواره [illegible]
که هر چون [illegible]   کهر [illegible]
همه پار [illegible]   همه شاه [illegible]
زکاخ [illegible]   فروزان چو [illegible]
نقشه زمین [illegible] آفتاب   سراپا نهان در گهرها [illegible]
بنا هید آهنگ پرایشان   بخورشید [illegible]
سراسر نگار [illegible]   رخان گرد ماه [illegible]
[illegible]   [illegible]

دل و دین یزدان پرستان شان — بیارای چو گویا به بستان شان
بهوش جهان و جهان دلبران — و یا در شرح چمن هوش پر
ز آهنگ هوش از بهشتی سرشت — سرا از شبابنگ باغ بهشت
بیارای اندران هوش ها شان — بکر اندران ز خورشید شان
از آنگونه لبس و لباس شان

در وصف چهل کنیزان سراپرده شهنشاه عالم پناه که چند و چو شد و چه گونه گوید

پایر اش شهریار انجمن
که با دادرین بزم فیروز فام — بکام تو اندران این صف جام
همت در سراپرده آن شهریار — ز هنجی کنیزان مه وش هزار
کمر اندام سرو در چهر فرخ — فروزنده بالا فسر زنده رخ
همه شیر آمیخته با شکر — همه فخر زاده اکه دلکش گهر
دو رخ شان با یک لبن و لکن — و لب شان با اکه دلکش بر
سراسر چو نوش به نوشخند — و لا شرشان بسته بر گوشش بند
همه چون نرگس در روز — پرستنده کاوش هش
همه بر کام و همه چهره دوست — پرستنده جانشان پرستش پرست
همه چون خود را ده آموزگار — شناسا ز رنگ دهر روزگار
همه پاس داران گنج و گهر — که دشان خداوند روش که
همه عیش بچشی پرند — همه بر پرستنده کا آز نشد
روان پروران دلنوازان همه — بخورشید زین پایداران همه
نگاری که ز سپه ده راه — همه دیده و دل بنوا شاه
دگر چاره خواه جهانی سراه — همه خواهد باشش پرستش گراه
همه دیده راست کردار و خوی — سراسر هشیوار و بیدار خوی
آبا چاره کودک خوب رای — شب و روز در بندگی پر ایل
که در سایه تخت فیروز شاه

بیا خواستن طوطی شیرین زبان در بیان او رنگ چشم و عرضه داشتن که صبح دمید و وقت نماز است

به پا و جا و بیدت این دستگاه
چو آن مرغ گویا زد این داستان — بگفت بر خسرو در داستان
برافروخت بالنده بالا رجا — و گفتر که شد ز سشور بار
ز بان شکر ز نگشود گفت — گو ای که فرزوت جشت
چو جانی باو تابنده روش نهفت — به او جانی از ش روشنت
بلند آسمان ریزد دست زباد — باور نگ شاهی نشست تو باد
بود تا که این زود و پر دیر پار — بجا پایدت این پر ار سرکار
همه فرزکیان زور داران نو — بر آموده داد و کیان خدیو
جگر رفته زانه فرزند زاد — بجاه و بیوندت ار پاک زاد
دگر هوش با نوا گشت جشت — سپیده دم آورد و جهان بخشت
دگر خشه کان ره ابرکش کرک — و گر کس شه همو ار خودی
زین از شاه بزدان شناس — بر آوردن بر پاک یزدان سپاس
چو از داد خداوند هیش شد — بر پیش بر او آورینش شد

فرزند زاد دهی

فزون زاد ز نیش روند که — به ابر آسمان پاشد که
همه بخشنده روز رازی برای — نیازی ابا پیشتر برای
بخش ابر اگن هوش چو آپه برنی — بکلبه سوری کلاه برنی
دگر شب بر خسرو داستانی — زاد و رنگ بهشت آورم داستان
کرده و رجهان پاینده وداد — بکشور جهانی سرفرازیت داد
بر پرده خش روشن دل اگر من هم — فروهشت از رنگ جنگال چهر
بر آن آفرین خواند خسرو گفت — پس آنگه براو بخت شاد جفت
بیاد داد ار ارکون فرز — همانا خسرو دولت بر او بخت باز
پس آنگه نکاح ستایش چید — ستایش کزاده مخیانی چون سیرم
اگر بر هم گر توشه مزبانی — شود هر سه مو جوزران زبانی
هر کیش کار پاک خاک آفرین — کنان که سیه جان پاک آفرین
یکی از هزاران سپاس دو — نیک داده است مر سیارم سرود
هر یک جهان در جهان از سپاس — سپاس فزون از گمان و قیاس
هم از چهر پاک که گوهر — بسی داد و دانش چو خورشید و تیر
چهر سال بر سر چید بر سپهر — چهل نورداد به خورشید چهر
هم از چهره نوپاک زاده — همه پرور از پادشاهان زاد
هم از چهره وحش بر پی گهر — همه دولت بخش تو در هر هنر
هم از کنیزان چهر سزاوار — همه زیب آموزش و کردار
هم از چهره ناهید نور — همه سرو بالا همه ماه روی
سپاهی سزاوار است داد — تو نا یت راستی داد و دوس
شبستان را نوازان بر از نوه — بر آراستم آنچه خود خواهش
بوسیده خاک از در پید که

گریبان پادشاه گیتی لعل با تاج و کمربند لعل آراسته شدن با پناه و پوشیدن قبای و اسلحه که همگی زر چهل شاهزاده زرافه

سپاس منو داد سیار نو
از آن جامه لعل آمد بر — سزاوار است داد و ر تو
میان زد به لعل کمربند تنگ — برافروخت با او برپید که
بر آن غنچه ای زده هم از لعل بار — هم آراست از افسر لعل سر
فرو بست بر چو زران درخش — شد از پر توش آسمان لعل رنگ
گوش از تاب لکلکون آفتاب — نیامش هم از لعل ار بخش
ور آن روز جشنید خورشید دوش — بفرمان شد هفت بیک گیش
برآراست آنگه چوکان و گو — چهل شاه شیر اوژن ارشن چو گوش
هم آسمان پایه و رشید فر — هم آسمانی یار افروزد
هم از شیده دید ارو جشیده فر — همزاده شیر اوژنند مرد
ماه شجر جوانان و مانند شیر — بهرشاه شت هشته روزگار
گه کیش نژاد شان چو بند زره — زرودی خداوند آموزگار
ور آن شد در کارگرده ان گره — چو گیرند چوکان زرین خنگ
پا به ز گوی و چوکان بر — بزد گوی شان چرخ پرداز رنگ
نشسته بر آن آذر شب — ز هرش لبر ترک زرین کمر
نهاده بر و رکان زین زر

[illegible]

دگره بر سینه چوگان دگال
ببر هنگ بسپرد و از وی جوال
کر بر چهر خاک تو آب زر است
کلاه گوشه ات آفتاب زر است

بهوای خسرو شهر ازو بال
ببازار چهر پاک کرده حال
نشسته خوانند آوخ شش بهوش
کر باوت بجان یار روش بوی

پس از آفرین آن جهان آفرین
داستان گنج های خسرو و اشاره
زادگان نامدار بفرمان شاهنشاه
ببازار بر رفت پیشان آهنین

بگو گر رسید کیان خدا
روز کار بعد از گوی
بازی خسرو خورشید نثار
ببر در دفتر و رفت ان بار

گناه که بوده آمد از کس
و آشکار کردن هنرها
خور را در رسید ان
زهر پرده گشت آتش کس

دگر ره زپشت بهو مانست
چهره نهان نچه کرده دست
زکوس و خواب و دیار خوان
زمین گشت آسمان چون آسمان

در آن دلکش رنج برنگار
زهر سو بانگ چوگان دگار
لمحه زرد کان بازه بگنجید
شرار از دل خاره انگیخته

زمیدان هرکو زرین چهر
شد از زخم چوگان گردان سپهر
بکاکش نشه چو دیار گوار
سوار گور باتمان راز گوار

هرکو گشت از زخم چوگان سپید
زگفتر گشت اختر بهم ارشید
سپهر باردهم زهر تر زن
خداوند پرویزن پرویز زن

زده در نشان دل چرخ چشت
زجنبش برون بهم بار جست
هزار باز و در همه شیار
چنان چو کانش زدند زهره تگار

وا گشت روشن بر آن جمشید
هزار باز ریز گان چو خشید
بری زرگان بر رفتش گنج
کشان به پیر و آن آید دست رنج

باشاه و دانا شو پرورست
هزار افسر اینک ز درراست
چو خورشید بهشت بخرد ماه
زامون بوی باره بچید شاه

نخست از ستایش بر آورده دست
داستان سرایان هزار
شیرین گفتار
پس انگه باورنگ زرین نشست

دگر باره آنرا مرغول ساز
دریا و درنگ
آگهان آشا
در آمد ز در بارخرد نواز

کمانکش جو ابروی سکین بهر
وصف ران در
کاه واورار نمودن
خدنگ مژه ها برآخته چهر

بکار چوگان دو زلف دراز
جلادی آزادگان کار ساز
زره پوش از موی شکین بش
زره در برگان ناوک فکن

دل ملش مرد کش آمیخته
از آن نوش ور هوش انگیخته
بآیین چین تی بگفر پرند
چو چتر بتان گشته پرایه بند

دگر گونه از گوهر کشن گوهر در
دگر ساینش دستینه گوهرنگار
تبارک چون شانش پرور تاج
ستاننده زر شاه شاهان خراج

زمین را برسیده از نشان کمانش
کمانکش زمین بوس از آنسته
دیا آفتابش زغرام سپهر
بر چار بالش هر سوی چهر

برابر وخشش چه از مهر او
بخیدنش دل در برابر چه او
بر بر و نام جهان آفرین
کر ارزیست این آفرینش چنین

بادل کشاده

پیاده ز شه شاه ... بر
براه داخته ... نگارین فراز
سرود وخش فیر کوچه ان آفرین
سرود وخش شیرین زبان آفرین

پس از آفرین ماه مرغول سنج
که رخش رکاه شه گنج گنج
چنین گفت آن داستان سراه
که ای مرجانان جبین که خدا

کنون راز خسرو و پرستان شنو
ز مهرش بشایسته داستان شنو
سوم از بزرگان در گاه شاه
ز مرجان کهر ریز در گاه شاه

که از راز دادی و نام آوران
ز انقلاب تا مرز نام آوران
که از جان گهر ریزیان بسته اند
بدرگاه خسرو پرستنده اند

نخست از بزرگان جاجار وراز
سرایم بهارورها جاده باز
سه فوج سپید اروخته دراه
ز پیوند داوری کردن کلاه

نژاده جوانان خسرو نژاد
جو پیران دانا خردمند وراد
بگوهر نو آیین بی هوشیار
بنازش زروشه هر شهریار

زهر در مهین مهان جهان
در ستایش نواب کامیاب
ابرا اسیرخان ز...
خداوند کارآگهان جهان

سرآمد ز چون نژاده سرو مهر
ملکت کرمان...
خسرو کشور ستان
پرستنده کاهش هنر

پسر خوانده نامور بهشیار
برادر پدر اهیش یادگار
نشانش چون بخت جوان در کام
برادم مهان جوانبخت نام

نژاده بیاکیشه و دل گرد ترک
پدر بر پدر تاجدار بزرگ
بهوت روان زنده داریجنان
کرش ز راست پاینده دارد هان

زخور و بیش شاهنشه آموزگار
بزرگیش از خسرو روزگار
با هر که آموز کارش چنین
نگهبر به کز روزگارش چنین

سپهر کار هش دست بخشش کله
مهین بانور کاخ وحشت کله
یا آفتابش شبستان فروز
از آتش شبستان خداوند روز

زرانیز کاهش بسی دیو شوم
بآشوب دچلش در آنمرز و بوم
به کرک درنده آتشه خور
همه دیو دیوانه آشوب جو

بترک کران پلنگ تازنگ فکن
ترک و تبارک جلادکش فکن
ز سیه داوشان هرکه بود ترنده
ز کین نشان داستان هراز کند

بکوهر چو دیوان باد و دوم
بهر تا خته روی از دار جم
بفرمانت از شاه پرورنده
شد آن گرد مطرود دیو نژند

زکران پا کشادرگه کش
زگفتر جو آمد هر سو هر شن
در آن کوه دو سوی کرده کرده
چو جوشان پلنگان تیر برنده کوه

شد از سر فشان آنکه کش کار زن
زمین تا بجاده کش بر کش
پشر فلک نوره کار دم
بگاه دزین زخش خوشه دوم

در پرزمسر پرها ارجکا
نگشتر هر بهمه بار کر
نخست آمد از نجب کاتیا
بکاکاه هر بهیلو زرابلا

ز کاکاشان روانه زر بغورکان
بپره بنستان زان بروبوم پلا
چو پیغبتان وید و در اورو
ز چند و پای کیان خدیو

زمیش فروزید پیدا نشان
چنین آمد از آفرینند بشان
جو شیر از پس انگاه کتمان تر چنگ
بدان گور سرار کابلر حلک

هزار از نژاد کاوشان در نبرد
که زین پهلوان سپهبد بزرگ
سپاهی از آن بوم و برشان بود
بنا یاد ز سپهدار نا له
همه مرز آباد و دارو و داد
بامی گرد و خواهش کنه کار
دگر دیو بند سلیمان نژاد
خداوند رو کو همه پاک دار
دل و دست او رنج دریا و کان
بهروم بیر جا مرا باز چم
برین لشکر چو بهشت فرور
ز چون او دگر بهشته حصار
فرون تر ز هر خسروش برگ و ساز
ز آیینه چین و چین نگار
همان روشنک کو هر پاک زاد
سپهرش همین سایه کردگار
همین سرمه خانه در چشم دهر
بیر عطر برده در پرده اش
بیر از شاهان الکش نژاد
وهستانش از نیرو ای شهریار

درآورد و آن کو جهان بکرد
کرامیند از کاه و رزنده ک
کنون از جهان زاهمین بخشید

در ستایش نواب
فلک جاه گردون پایه
گیتی مدار

سلیمان گهر کاسم پاک زاد
چو آتش بگیرد چو شیر بند
به پیمان آن و این زین و آن
روان فرو دانش آفرودم
به پروانه عقاب است چون جهاز
کشیده از کوچانی سرافراز بود
ز هر پایه از بخت شه پایه باز
چو صبح مرد همه آشکار
که دارد ز نوار ای گیتی نژاد
ز چهرش شبستان بهشت و بهار
بزرگ و دارد زم و فرهنگ و مهر
همی با فره همه پرده اش
بیر از پر پروبه و نوزاد
کو دره زنی هر بهشت و بهار

چو چاک شد از گیتی روزگار
گزیند شان یکی پاک پک
ز اهتو تا مرز زابلستان

محمد قاسم خان
اورنگ جهان شهریار
گردون اقتدار کرید

که آفرینش مه بی مهربان
دل پاک او ز ژرف دریای بوی
روانش توانا مه دانشور
کو دره به پروین زند چار آتش
بلند آسمان بخت او را جمال
ز هر در سخوان کرانا درش
بش کاخ چون کاخ کاوس کی
شبستان بهشت ارکشته
بلند اختر پایه آن زان آسمان
به رکوشه هوش رانماز
چنین پادرکش مرادوراهی ل
بیر ماه کرینده ماهیه خش
بیرش یکی گنج الکه آتش
روانش بیش از پرستنده کاست

ز شمشیر خون ریز آموزگار
ابر کام ورزنده گرگان سنگ
ز داد دهش کوزه زن گلستان
بجز سپهر نه از خون دل را
خداوند زو خویش شاد
ز پرورده جوی ترپردر کار
تو گویی بهش دارد و از مهر جان
ز روشنش بهوشش روشن گرو شی
زبانش درفشان بگفت در
ستاره جان نه خامه آتش
نه کردار کون بود و رد و سال
فروزنده تر از آفتاب اخترش
سلیمانش نکند ز دستوار پیل
که بیجیس از آزرم او کاسته
که آنکه تنش آسمانه رجان
کلاه گوشه آفتاب از نیاز
نه روکز فر ازدر بخورشید بال
همه جنگ دارغن پلنگ دیش
بس از گنج به کاروان بنده اش
خداوندی از در آن بنده است

چه آتش بکان بند گاو رشته
جنبش ز پستان تو پرمایه بافت
دگر دود اسپهبد کامکار
نژاده یکی شیر یال آخته
بدان شیر خورشید رخشنده یار
بزرگ او خوبسنده و خنده خوار
بخواهنده روان گنجش رایگان
تهی دستی از دست او در جهان
به پرسش آن کهن باغ سروی
جنان چو پالک سد از دوران
جوی پیر پور هی خندانه بود
کنون کاخ این زان فرو زنده مهر
بزرگ دو دانش کو هر ورش
چنان پاک گوهر از آن آفتاب
همه چون جمال آفرین پر جمال
دگر رسته ار دو مردان دین
سراسر چو پنجه ای خداد
شب تیره تا لنده از همه
مه اهنوان سپهر آموزگار
چو بخت تو پیدار تابنده اش

اگر یک به دگر شیر و شکوه بنده
بماه از آسمان پایه یافت

در ستایش طوطی شیر
یار خان کاچار در
پادشاه صاحبقران

بگفتار دانش ز دان ای و دو
فرشته همی کمانیست پکان
یکی کو گوهر شهر ادکار
گر فتحتحت او شاخ شاهنش
ز بخت زرگر و کاشتر
وزوان پر وجر شادار پور
کوازه همی آورد برسپهر
ز آزرم سپهر آید در گوهرش
ز آزرم گوهر تعب
جوارش بنو رده چرا خور جمال

در ستایش جناب
اعظم عالمی اصغر علا
آسمانی رحمت

بشاه جهان خسرو روزگار
همه راز بازو یستنده اش

بدان بند تا جاتش از جهانی
بگاه این پرستنده یا یاد

این کشاه ابد
پد اورنگ
کوهستان کوهر

بگاهش چمیدن چو سرو آزاد
از او هر شهر در جهان پدر بیاز
همه گشاده آن شهریار کهن
همه گنج زو سیم زر درنگ شاه
از آنکه زر شاه و بو اختش
زیوند داده و پادری گرفت
چو مهر آن خلد اخترش هادرست
شش ماه تاب و جهان آفرین
ز مهر وو ما کاش هر دوشاد
کجا دیده شان وجمشید باد

مستطاب صدر
پاشی دریا بر تحت
پادشاه عالم پناه

شنا کانبیه ورسید دوان
همی بر تو خوانند خداوند هوش

که جان پرخره تاز و ویکی
جهانیش زین در پرستار باد
ز فرخ چهر تا نشان الله یار
جوانه نیک سرو و افراخته
بدان سرو در چیس تابنده یار
مهش راهستاره همانا آورد
ازو به کان خواجه یک راز
به بیکر شکسته پورین انجمن
سپهر داده بهنیا درو سیم و گاه
کلاه گوشه بر پهور فرو آختش
چنیش ره فلک در گرفت
کوفرن داد و آورست
گرانش هزاران یکتای آفرین
خداوند بهند و دار و
سراز پادشاه باد
جهان بین هر سکای آفرین
بفرمان پاک روان
بویژه جهان هر همه
دولت آخته با آسمان
همی گوید آیین گفتش سروش

بیاد دلش ژرف دریای بیم
چو عیسی لبش مرده را روح بخش
به داوش شتاب و به بیش درنگ
به جنگش نهنگ و به آستین
گرش کف کشد سیلاب در گوش بر
کشان روز و روزست زاستر
گرامی جهان پیش دارای نو
فروزد کله گوشه آتش تباه
هم از مهر الحکم دایه بخش
دگر دلبر موسی هوشیار
ولیش اگر ازرد زهار نهان
نخست اختران را او بیش نگاه
یکی آهنی کوه چینی بکار
شناسنده هر درنگ و شتاب
بسوزنده کز چهره آتش است
چنان نعمت پیاکردار شدند
ریزد ای پیش بردش گهر
ازگنده چون بازنده آورد
هم ایدون بنوانت ای شهریار
پدر بر پدر از او سپاه دان

بر آتش دلش خواجه مهر
چو موسی دلش جاودانی درخش
ازو داد و دین را بسی برد رنگ
شنیده بهر گفته راستین
سخن گر زند زو دین را بر شیب
خرد ایشان خداوند نار رای
که هر گوهر دانش گیان خدیو
چابوه چو خورشید چود را
بپوشیده رو دانش بر پایه بخش

در ستایش جناب
نجابت شیمی در پایه
صاحبقران

دل ژرف دریا راند به راه
چنانکه در چهار دو چه آتش چو آب
زنور چو آب آتش کس است
بر آتش درین پنه ماراهی شده
سرشته بزرگان چو کلک باشکوه
همه گفته بود سند آورد
به عالم خدایانی خداوندگار
بشهوارده فرزانه دکار را

بزرگ خداوند اگر دانش
بروان ز مهر چو جم هوش نور
گرو داد آسمانت داد آفتاب
نرزاد ارسطو بچیده راه
چو گفت زاروان چاره گوهرست
چنین بانددنش راز آموزگار
یکی روز روشن بنه روزگار
زر آتش رخش ماه را داده تاب
شکفته بهشت است دیدار او

ستایش میرزا دوی
او ز رنگ حضرت
کشورستان

چو اندیشه با دانش و مهر جفت
گر چون خاک آمد گوهر گران
چو در شناسان راه شستم سر راه
نگه گر زنده بچرخ بلند
سخن را داد پاک ز آفتاب
نه پیموده پیمانه خور
دل آرام گفتار آهسته رو
نه مورش درو زیر پا کوفته

همه داده دین خواب و آتش
بروان ز مهر چو جم دل فروز
پیک آتش برون تک تاب
نرودی دمند آتش گفتار اوی
چو گوهر نه او در بر افسر است
چنین برده با داده دین روزگار
به نقد آن پسر آموزگار
که تا پیه ز رنگچه آتش آفتاب
گرانمایه بهشت آیین یار او
سر راده مردان اختر شمار
بهشت آرایش جنبش آسمان
پس آنگه ز آتش شتابان براه
چو اندیشه پیدا برش بر نهفت
چو با دکشت در سنگ گوهران
نگاه بسته از پر به پار
دل روشن اگر ز روی رخ
همه شسته پاکیزه آب
به پیچیده از جاده جادوار
شکفته یکی باغ بی خار و خو
دل بسترد از پیش آشفته

دگر از سپاهان

دگر از سپاهان خوش‌پوری
حسین آنکه شاهان بر او سپهر
سراینده باشه آموزگار
بتر خالص چون روز اختر نمود
سپارد بکوزات ای شهریار
فشاند به روز او زر ناب
با برو روز آسمان بلند
دگر سوی پیشکان دانا بیار
به آهنگ چون پور مریم همه
کشد مرگ پا زو دوران سر راه
دو شسته چو او در گهر پاک نیست
فلاطونش زانوزن بزمگاه
از آن آفتاب اختر آورد آب
زدانش بدان یک تن جان
وجود او به سان از رنگ
گریزان جهان دانش رنج تن
که من هر نیلان رنج را در خورم
که گفته اگر نباشد از آن
زیاد دش زوادار پاینده که
بدرگاه خسرو زمین کرده

در ستایش میرزا حبیب
آسمان رتبت حضرت
کشورستان

نگین از در راستی بر زند
چو چیزه دان نه پایان کار
گر زردگو آتش آفتاب

در وصف میرزا احمد
پادشاه در پایه

هم شبستگان پایه دم همه
گرفتند دوران از سپهر پار
بروشن تنش بهره از خاک نیست
ارسطوش پوینده بر راه
چو عیسی هم آهنگ با آفتاب
که باشد از آن زنده جان جهان
که یا رگ از آن آورده شاخ و رگ
گر اندیشه خبر پیدا همی
ز ریزوانی چنینی با جهانی گوهرم
که گوهر چنین باید شش ایچنین

در ستایش آقا محمد
او ز رنگ خرد

پنجم در پایه بخت
صاحبقران
گوید

نبشته که آبستانی سپهر
نگه راد گر زو کا شتی
ستایش برد آتش دور زو هوش

حکیم سرکار دولت
او ز رنگ صاحبقران گوید

سرانجام ز ایشان احمد پاک زاد
بروز نه که بخش از بهر دمی
دم او ز روان بخش دور روزگار
جهان که خدا آفتاب جهان
پس از پاک یزدان آفرین
با شاه جان است و گیتی است
به تیمار سپاه فرخ پیش
بجنگان دانا شد از گرگ گاه
هم ایدون نرویید از این خاک آب
به پیش چو این آفرینش چنین

ملک الکتاب در پایه
صاحبقران کشور

چو پرتو هم آهنگ بر اختران
نهان نیک پیر انگار کش چو مهر
چو از رفته را آینده روزگار
جز این زاده نازند از کهن مهر
نه چیز و هم پیشی همه راستی
بود هوش آن رام دانش پرورش
پسنده شناسنده پیر در بند
با یزدان و داور خورشید دار
فلاطونس ... ماه
از آن چشمه زنده کانی
سروش روان بخش آموزگار
زمین زو چو از آفتاب آسمان
دم او بهر تن روان آفرین
جهانی تن از مهر جانی روشن است
بهیدار دلکش بهار دیش
سراینده رازد نماینده راه
یکی برگ از آتش آفتاب
نه لقمان دانا به پیش چنین
که آمد دانش مایه زنده
همه دانش آموزد از دانش پژوه

[right-hand leaf]

ویا از بهزاد بهوش برست ستان قیصر پاسبان گوید بیا پایه سرزنش بزرگ است
دگر مهر آن زود روزگار که اندیشه خامه جادونگار سر انگشت او داد انگشت ما به نامه را فسر و بیم که
بگفور خشک آورد رنگ تر جوهای رنگ از دل رنگ بر سراسر چو بستان سپهر بکاوید آتش کین و مهر
بنامه ارد بهشت انگار نگارد در آن بس بشکر نگار همه چون بهشتی تبان و پسند نه چندانکه از رنگ دیبا گزند
بزنگارش یا مر زبان نگارنده کان پیشکارش بجای به گونه ولیکن توانا بیش که یار فرهنگ و دانا بیش
همه راستی گوهر و گنجش اوست گهر راستی و گهر بخشش اوست نه ز آوخیش نیاز آورد نه دریغ ورزد باز آورد
نه در سپیده و می مویر کر سپه کامه کارزار و پرود زبر کاه کس گنجش گنجور ساز نه زبونان کس [illegible] باز
به رکاه خوکاه و در آتش سر نوید [illegible] استاد [illegible] در سرایان کرمش چون و رنج پیام سر و خواجه استان پیام
با جاکرشاه و چو گردوز درستایش میرزا محمد خان قاجار چنین باید از مرد درپای نیاز
کنون بشنو از شاه گردون فراز در پایه اورنگ آسمان مقدار زگردون فرازون قاجار
بگرگرده [illegible] گاه بار حضرت صاحب قران کشورستان گوید چو سر [illegible] از [illegible] چار
به بریکشا یادوست در چو آیند خورد و قاجار زار خداوند مغز و خداوند آب بروش و [illegible] خواجه آفتاب
همه باده از [illegible] روزگار خورد را همه سپه آموزگار سرآغاز شاهان سر راستان خود محمد کیانش خرد پرور و
یکی راست گرد و سپاه هوش بهوش خرد جانش روشن برش کیاست [illegible] پاک [illegible] ولی [illegible] جهان [illegible]
جاوید بزرگ [illegible] کهن ز دوران کین [illegible] برشکن همیشه بر شاخ و بر بن آن ولی [illegible] شیرین آن
سپاهی اگر آب [illegible] دل مردی [illegible] چرخ و چاه در کیمیا گر آغاز گیهان ز خاک بجوشش [illegible] زادن پاک
برفاه [illegible] دانگشت چیست هنر [illegible] یاد او از تخت که از خود [illegible] دانش [illegible] راستی سزد [illegible] کار [illegible]
سزاوار نازش [illegible] روزگار درستایش محمد قلیخان قاجار در پایه اورنگ گر دارد چنین [illegible] آموزگار
دگر پاک زادی [illegible] شود در [illegible] عرش آثار حضرت جهانبان کشور نه پرورده [illegible] بود [illegible]
محمد قلیخان [illegible] در [illegible] نام ستان دارا دربان قیصر پاسبان گوید زمینه [illegible] جمشید جام

[left-hand leaf]

نژادش بزرگ و نیاکان گزین دلاور و لاسبک دارد و جهان ز هر چه [illegible] [illegible]
به یکجا همه گوهرش نیک نیوش دل و دست [illegible] آسیاب گوش [illegible] [illegible]
زگردون [illegible] سینه دارد به دل از آن کین دیرینه دارد به دل [illegible] [illegible]
اگر بشنود نام [illegible] گهش بسوزد [illegible] جوش [illegible] [illegible]
با اسکندر [illegible] در [illegible] درستایش مهدی قلیخان قاجار [illegible]
دگر شیر مردی که اینده بال در پایه اورنگ عرش آثار [illegible]
سپهدار مهدی قلیخان راد خسرو صاحبقران کشورستان گوید [illegible]
یکی مرد [illegible] پاک دل [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] چنین سپهدار مردان شاه [illegible]
برآورده شاهنشه از مهان جهانش ز شاه جهان [illegible] پس از پاک یزدان [illegible] [illegible]
اگر گاه [illegible] براه [illegible] [illegible] [illegible]
فرو تر [illegible] همه [illegible] پاک کیهان خدیو [illegible] [illegible]
[illegible] خداوند [illegible] جهان [illegible] [illegible] [illegible]
دلاور [illegible] بجنبش [illegible] [illegible] قاجار [illegible] [illegible]
دگر سوی [illegible] درستایش جان محمد خان قاجار [illegible]
سرآغاز سپهدار [illegible] دل در پایه تخت آسمان آثار [illegible] [illegible]
نگاه [illegible] گردون اقتدار خسرو کشورستان گوید [illegible]
بگوهر یا ترک پلنگ [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
ستاره [illegible] خداوند کیوان [illegible] خداوند [illegible] [illegible]
هم او [illegible] ببال [illegible] شاخ [illegible] همه کرده [illegible] تیغ زن [illegible]

حنگ اگر گاه خشمش چنین روشن است
در ستایش رضا قلی خان قاجار
بر دین منشش آیین جوشن است

فرو زنیونه زوسا ده
در پایه بخت عرش مقدار سپهر
گران استخوان و دل آزاده

بش بر سپهدان کرف افزایش
اثار سپهر و صاحب قران کشورستان اکرم
لب خنده نا شگفته اندرش

چنین روی خشمش دارد و دارا فروز | پراکنده نام و پراکنده منوز
چو سپهدان بیکار و پیکارش روز | دلا در بر و خشش بسکالنده موز

اگر مهر یاور ز چهره رنگ | دل شیر جنگ و دریدر پلنگ
وگر اختر جنگ یار اندیشش | ابرکه آهن فش را اندیشش

ولا زرد رو خشش وتن هور مند | نا زرده رخش تن زور مند
بپرور چو اورا گر افغان یاک است | سران راز در ابهجا پاک است

زشاهنشهش یاد بر روزگار | بهر خوشی اندر خشش چو بهرگاه
خوران و چراغان در باغ و کاخ | زاختر بر آن ره کاف فراخ

دگر پاک گوهر که با هوشمند
در ستایش ابراهیم خان قاجار
بگوهر بزرگ و با خرد منشبه

سپهدار فرخ براهیم بود
در پایه بخت عرش اثار فلک مقدار
تنش را روان مرگیهان خدا

چنان تخت و زرین یزدی رخش
خسرو صاحب قران کشورستان کریم
که در درگاه جباران درخشش

باوران یکی باغ پر یاسمین | سپه ران یکی آسمان پر زکین
چو چهره آورد کاخ و جوی بهار | چو کین پرورد بهره دریا رفتار

ولا مهر با بخشش بهر اندر است | زمهرش گشایش بچهر اندر است
دلا گاه کین استخوان ریز رنج | دم تیغ چون اژدهای شکنج

هشیار خدا را برادر بیشه | به پوی سنجار بهر بیشه
سشنا سار گاوه و شیر غاب | سراهنگ بر روز آفتاب

بالشکر دژ چنین باید | ستاننده جهاد و کین باید
فروتر از او تیر بس نامور | سپهدار بس لاله و پر تخز

ترکید کر خوکاه بشه ولیر | یکی پیشه باشد هزار انش پر
همه جنگ ز هر کین کار جنگ | بر جنگ با گرزه کاو در تنگ

بروی چوپش آورد روزگار | چو پوران ورود دشت کوبش بار
گذشتن همه بهروی چو خسرو رها | زن شاه یا سوار و صد اژدها

هر خود و تیغ و ترکش زر
در ستایش حاجی محمد حسین خان
همه روز زر رنگ رنگ ازگهر

دگر در زرگان ایران زمین
قدر ودر پایه ادر نک
در اوردن سنا و فراخ آستین

نگهبان آغاز آن راد مرد
عرش اثار خسرو صاحبقران کرید
گرد و بالش افراخته از باغ و جو

محمد حسینش ز قاجار نام | یکی بر خوشنده مرخوش کنام
مر او را پدر نام سپهر خان | پدر بر پدر مر ورا مرزبان

یکی سرو آزاده گشتش بارور | ولی آگاهیش از زرم هر مند
همه رای و فرهنگ دلگشا رود | زرنگارهای سنا و استاد زند

ش و خاش از اب وامایان است | بر جیش درش زراویش نگار
بدانش و دانش توانا یان است | نها ناز کان نیستی انگار

زآغاز جنبش به نیز آسمان | زدور گیهان تا گاه شاه
سستان سر راز زمین در نهان | بر شاهان کو زنده زایین دراه

پژوهنده کان را چو خود ده مرد | جهانرا به بیهوده با باد بست
ده با سخن نغز از هر نورد | بپای روبابنده ودر بهر است

فرهنگ و زرنده پژوهنده راز | پر اکنده پرتو افکن چو چهر
کر ادون نحبر ومر اندیشش باز | چهره ز عشقا چهره با سپهر

اگر ورنگ زرف دریای آب | صدف را یکی زاله اندر است
ویا از چشمه آفتاب | هوا را یکی ذره با نیک است

هوای زاله هی به رایش چو آب | نه اچکس نشاد یاد و بر راز
هوای ذره هم با بپوی آفتاب | با سخن زاند به او به نیاز

نه زیبا بخواد سخن شاه را | با خود ادوا القاسمی باید
نتابد کمان آتش ماه را | گر ز دانش هوای راز بر آید

خرد ورنده شاهش از آن پرورد | بزرگ و بهربیش هزار وهزاری
گرهم یاز آمد و هم باخرد | که هوش خود مرو را زنگ ولر

زدانش چنین آمد و سرگرا
در ستایش مصطفی قلی خان شاهی
گوشه بهتر جهان که خدا است

گرچه و ندیشش این پایه پاینده باد
در پایه بخت آسمان رخش
بود را ز خسرو گرانمایه باد

پس از او بپا مصطفی خان راد
پادشاه حسینی گوید
نژاده یکی مرد روشن نهاد

هنرش گوهر از دوده باستان | هنرش دوده با دوده از شهستان
نیاکان پاکش همه بهر شد | همه لشکر آرا همه زور مند

بپرورد بزرگ دریغ شر کین | روان روشن و دیده آز رنگین
نه بیهوده کامی نشان زشت | چنینش که پاک یزدان سرشت

برانجی که پا بایه برتر نهند | به تر زیر زان پای برتر نهند
همه کار او پاک و نیکو سر | نه در کوهرش گثر و جادار

زور زیش همه دانه کوه پایه و | فش تنده دزمور رویش گرد
کشش داده بخواهنده کان چرا او | کرایان هر دانه کان مهر او

بپرورد با از دولت داد و بیر | سپاهی از یاد جاده پدر
چو فرخ پرستان باندوه بار | چو تیکو پرستان بتیم غمگسار

شب و روز بر شهریار جهان | سپاس آورد روشگار روشنان
فروتر از و بس گرانمایه مرد | سر از پایه بر گنبد لاجورد

همه لشکر آرا و کشور خدا | هشیوار و پاینده سر گرا
همه ترک و جنگ آور و رزم | بچشمان بنگاه و چلان بگار

همه یال و ربل ویال آخته | کلاه گوشه بر آسمان تاخته
سراسر فرو بسته از گنج | سراپا شده کوش بر گفته بم

[illegible]

در ستایش ابو الفتح خان جوان ... دگر پایه بخش ... عوش نظر خرد جهانجو ... ان کشورستان گوید

[illegible]

در ستایش محمد صادق خان دنبلی در پایه بخش آسمان رخش خسرو ... قران ممالک ... ستان گوید

[illegible]

در ستایش محمد ... خان قاجار سردار خواسان در پایه ... خسرو کشور ... ممالک ستان گوید

[illegible]

خان قاجار ... عوش آثار گوید

[illegible]

در ستایش حسین ... در پایه ... خسرو روزگار

[illegible]

روان فریدون بیاراستش — دل سام و زهنگ زال زرش
بفرمانت چون باد گرد شتاب — بجوی از آتش بدریا و آب
پراکنده سازد همه آتشش — بهم برزند آب آتش کشش
ستاند زان دست آهن — بجنبش برد پایه همش توش
چو از آتش به تیزی چو تیزم گزد — فسرانده یال و برانده بزد
چو نیسان به بهره چو کانون کهن — چو پیسه بکاخ و چو آذر بزین
بفر دلکشش بس افتاد که — بآزرد کاتش بس آزاد که
به پیکره او مردان چو پیاده مرد — بسنگ سنگ درگرد گرد
همین بس کو با کس از بخردانست — که با بانگ تیغ است و با بد بدست
شهنشاه را چاکر باستان — بدرگاه دوار سر راستان
ز فقا خارم پرور پاک اوی — بهستی ره پاک سپارد پا
بفرمان خسرو ز آفاق کار — ابر دشمن تاکنون پاسپار
ز روی ستم کارها شگرف — دل پاکش آزرم دریا ژرف
هر جا که خسرو درفش آختی — بخت اودگان در کمین تاختی
ز دور را چو خاور خدا کاشت او — بر آن رانده داور پرخاشجوی
همه مرز گرفت و آن به که — جز رانده و اندیشه بربست در
بهنگام درج چون بری راند شاخ — بکاور بماند آن که کینه خواه
بگرد دوران سرود رگوش کرد — به نیرو رخ بخت و گشت دلاوس
در آورد دست کار خود در به بند — بری رانده و اندیشش جان کنی
با سپهر تا رگش آختی — چو بهر رشش جو افزود ستخر
بر بخت جهاندار و نیرو در جنگ — بر کان توران هم از دست جنگ
کمر با سپه زان توران رود — بگرد دشت ان جو از
کمر راند لشکر گردان خود — به پیچید از غوریان چهر هور
ببر دگرگ و ببر در گشت — ببر در کران بند و چنبر گشت
پس انگه بدرگاه خسرو چمید — باز آمدگه تخت آرمید
بخواهش کرد چون دست عباس شاه — زشت فشان آن پهلو کینه خواه
که در دشت ره را از پایه بنگال — به نیرو رخ برفراز زند یال
بفرمانت آن کرد از جمشید — بدرکار دست
بس آورد نادره باروسیان — بس افکند بر خاک ترطوسیان
چو در لوم روم چه در مرز روس — سر انجمن باش با داد کوس
ابوالخان عباس شاه شه نژ — کنون ایرواق را سپهدار نو
سرانگه شیران ایران بجنگ — بجنگ اندرش کرده کار در کمند
بر آن جهانفروز شاه جوان

در ستایش اسمعیل بیک غلام پیشخدمت
سرکار دولت مدار در پایه
اورنگ خسرو روزگار گوید

بهش پایه ور زیر شد آسمان
بلا مرد را پایه دانست مرد — که مردیست با مرد در هم نورد
دگر شیر دل پهلو پهلوان — سپهدار دارای کشورستان
یکی مرد با برز و چنگال شیر — یکی کرد پیدا بکی شه گیر
جو — که رانده رنج کیهان خدیو

بنوش زمین خواجه آسمان — برش پایه از پایگاه کمان
زتیران نهنگ و زآهنگ دل — چو پرویز پر زرنگ سنگ و درکو
بایوان گریان درآمسته — سپه زان ز ریمان نو آسته
به نیروی سام و دل هوشنگ زال — بجو سام و زر ایش نیم همال
بدو رانش افکنده و آخته — بکردون با یالش او فراخته
یکی زنده شیر چو پوشان جنگ — بر او فراخ و کمرگاه تنگ
یکی مرد چون او نبسته میان — یکی شیر چون او نبرده زیان
بمش تیغ و گرز و سنان و کچ — ز یاقوت و پیروزه و لعل و زر
زخورد و بزرگیش از آنست شاه — کنونش چو چوز دان بزرگان گاه
بابو ایشش دل کرم و گفتار نرم — بپدان در انده بربید چرم
یکی سرو برگ در کوه بر سرش — نماهر پی و ماه پیام برش
بهر سو که راند سپاه گران — سپه رانده چو که سر از آن رخ
ب ایوان و درگاه — برادرست نادره در روی سپاه
از آن گه کشت او رود از آسیاب — سپه رانده گرد کش سپه تا بجاب
برو دارس باره چون تیر راند — که در گرد و زی باغ چرچین راند
در آن باغ و ملکش روی سپاه — شد آن پهلو کینه جو کینه خواه
بهی شال زچنگال بدرید چرم — دم آورد دشمن سرد از خون گرم
از آنجا بار من سپه راند باز — بدریدش پس خام پیلان بکار
وز آنجا بسوی تو بر لشکران — باهنگ کین راند کنده آوران
در آن بیشه آن گرد سپهدار جنگ — بشهر زرو آمد بحث
بنا پاک زرگو براگیخت بور — گر برابر روش آفرین خوانده هور
کریوان در آنی — چو جوی ز چنگال بوس پلنگ
دگر بود در آوخت با شیر زن — ارو شیر زن تا همچون پرزن
دگر با پلاد در آمد شکین — چو پلنگ اندر آمد بدوش زرین
زخونش زمین کرد چون ژنگ — در آورد و نام دلیران به ننگ
دگر بوالقدر را یک زخم گرز — بر آشوفت و
براگند کشته نام آن نامور — چو پسر ریمان بهرام و
بهر روز راند بر طوسیان — به دیر ز خنجر سر روسیان
بیرون در میون ز روی — برانده پاش سر از کار زور
کنون سال بهشت است کو در برش — هم آورد کرد و روس بگرد
بجنگ تو ای نامور شاه نو — زدیوان برآورد چون جم خدیو
شب و روز در پیش درگاه که — چو گیتی جهانبان جهانبین در
بتارک جوشن بر روشنش — ز سرتاپا دیده چون جوشنش
زتیر دژ آهنگ او بر سپهر — ز رم سپهر چهر
تنش رست آن ایش از رنج شاه — چنین رنج بر راستی گنج شاه
ز نیکیست پیچ و روز شهریار — چو جوشنده شیران بر او
همه کرد سپهدار جنگ جوی — بجنگ اندرون رنج بر پا در داد
هوش مرزبان و سپهدار نو — هش فر درگاه کیهان خدیو
مر او را دست دیدار پدر

در ستایش حسن
خان قاجار

که آزاد چنین چه فرخ پسر

دگرگونه جنگی حسن خان دلیر   بجنگ اندرش پهلوی پاره پیر

در پاسخ نامه اورنگ خسرو صاحبقران عرش آثار گیتی ستان

بهر جنگ کاپیر گاو اسفندیار   برش کوه چون گاه ناپایدار
بگوش رده زنده پیلان چو شیر   ببست دیو بازو و آن زنده پیل
جهانا جهانبخش شاها بپار   چو کوهی ز آهن بجنبد ز جای
ببر اندرش یال و یاره درنگ   برادر و جهان و جهانکین و جنگ
زبان بسته دارد سپهر انجمن   زمانه زبهره برده ای سخن
دلاور ز نادره وز نهانش   که انگار از بانگ سنانش
بدوران بهاریست از بوی و رنگ   بمیدان نبردیست از روی و سنگ
به پرویز مرا آنکه شیردل را بیال   که از بخت در خاور و بر یال
بتوانیت از سیه پوشیه جوان   ابا لشکر کشن دارا روان
دژ ایروان بود بنگاه وی   که دیوان ز دستش بیفکند وی
چو آهنگ خسرو بدیوانش شد   باو روی آن گرد دستان شد
که او هیچ سالار روی سپاه   کهن گرگ آشفته و کینه خواه
جهانا جهانی ودیو با باد و دم   که انگشتری بردز انگشت جم
بگو هر چه پیل بد گهر بود حبش   ببال و بر و یال و یال و نعش
بیاکی دیرینه با دیو رنگ   جو آشفته کوه آهن بجنگ
بهشتاد سال آنگه اندیشه مرد   در آورده جنگ دلیران بگرد
کمر بسته او به اهواز راه بند   کمر دامنه در روم و دریا رسند
بتخت اوی کیا نامه زنهار و پند   نگارینه زر کرد و سپر و زرند
کهتان ابر زره جوان مرد نو   نهیده دل و چنگ شیران گرو
مرا با برادرت کرده دلیر   که وردش ببر و چنگال شیر
دل بخت زرم است و انبان زهر   که گفتن برو هم گشاده بچهر
وزین در بماند زره پوست زپای   کشد هم که نامه گرفت بجای
چو این نامه پر در آمد چهار   ابا لشکر خود به پرواز کار
بچهره سیاه و دراندر درنگ   ز آن کشته زنده کان با پلنگ
کزین سوی آب ارس مرز راست   ز ایران زمین بهره ایش بس مراست
اگر خوردی ره بدر که کرگ آورار   بجان از سپیچر بزرگ آورار
چو این نامه اندیشه دل مرده   چو پیشتر گدار پیام آورد دیده
بخنده بخنده بدیو قاه قاه   اگر کودی خواند چنین گاه گاه
که گاه دیر بر نیزه سر شاخ و دراز   به بنگاه شیران در آید فراز
پس آنگه که با زر بنگاه گشت نو   در آن با چشم رونده با سنگ ربو
گردی و دیو پتیاره بنگال   نگر گشته تنومند زبسپار بال
همه کنه نا پسند آوری   هم تیغ و درود و سپند آوری
بنگاه بهاران با بوی و رنگ   گراهست باشد بر برزی چنگ
شهنشاه و برنا به سپهر ارک   بگو ده به بدامری سپه راند دگر
بش و بهری این باد و باران و برف   ز نشیر و ز اره و بحار شگرف
درین باد و باران چو گرگان بر   ز گرگ تیسه سر آخر چو جنر
گرانست پراکنده گرد و برف   که در جنگ ایران فرو کوه کرف

کمن

گوان آمدی سپر انداز کوی   باندر ز ارمزبان مرز جوی
همی رشت پولادین دیو رنگ   ندارد ز بیچاره آزرم و ننگ
چنان چون آشفته دریا بگهر   نهی سر بکین ابر پیرانه سر
ور آن نامه آن گرد گردن فراز   ببستش ز بند بیچاره باز
که او هیچ چون پاسخ او شنید   دمی چند از آن رزم دم در کشید
پس آنگاه او کوس روز جنگ   هم از روز تیره روز آن پیر جنگ
بسا مرد لشکر زده بر زدند   گواژه زدند خنده بر تند ژرند
بهم بر زدش و نه بر سپاه   بکوشید خون و جنگ جاه
رک زبان آمد ز ارابه و ز جنگ   گسسته زبان اژدها دلنگ
پیاپی برخیز روی سپاه   ز شیران ایران به نیروی شاه
به پیدای ششصد سزاوار گردد رس   که خشمش دشمن و فیه کوس
که او هیچ بچه برگشته بود   دو صد سنگ بگذرد و زور گرد و دو
دلیران چو آذر بر آذر شدند   که انگشت بر آتش شدند
بسر سوی در روانه آن نابکار   ز رو سر و لشکر ان دو ده هزار
شه اکر سر شیر مردان نبود   چو پیشتر بنیرو گیهان خدیو
ز آن دولیران فرو بسته دم   چنان از بر باره و یال خم
که گه گه بر آمد غو از سیستان   ابر باره راندند طوق سپاه
گر کرد آن لشکر دگر ره غرنگ   بانگ دیوان گشاده چنگ
ز هر سو زنار جنگ آتشین   گواژه ز آن آسمان شد زمین
شد از باره آهنگ بس گور جفت   شب تیره گرد بچون زور تفت
تو گفتی که خورشید گشت نگار   در آن فرگون لشکر زد و زر جار
بسر آهنی ناز کش ده دم   شررباری بر سپیان از شکم
ده دو هزار از دلیران روس   گسسته روان و کوف و رکوس
فتادند بر خاک بس چاک چاک   ز خونشان همه کان بچاده خاک
در آن فرگون لشکر بجنبه رود   بانگ تغلیس از پی پور
دلیران ز پشتان بگردار مرگ   دیگ ده دیرک راجون تگرگ
جهان تنگ از شکوف آوریم   هوا باد و باران و برف آوریم
و هم گشت و مگر گردان رس   دم کوس ایران بر بست زر کوس
به برف از دم باد سرد انجمن   همین کور که ند بر خویشتن
وز آن کوه دامون سپس و فلاز   هم امید و بن کمر گهه با برگ و ساز
فتاده ش ز مرکبان کفن   روانشان بسوزنده آتش درون
کزین پس سرائید این داستان   سر آید بشایسته بار استان
از آن گونه پرورده نا در   بسر و ایر ز آن او پرورد گار
کشان با وزین خاک و آب چهر   سر او دار چهر شان شاه مهر
و گر دامن ناید سر فراز   پلنگ اوژن آن عیسی سرفراز
یکا مرد با یال و برز کوی   ز خود نقش بیرون پر پهلوار
شه زور مندش بخفتان و گبر   دیاورکی هر زوران هژبر

در ستایش عجیب سرکار دولت مدار سر به عرش نظیر خان غلام حبشی خدمت پادشاهی در پاسخ خسرو صاحبقران گوید

ابر زین ارغون آتش نهاد — بگاوره ابایست بر تند باد
بچشم اندرش چشم اژدها — چو مرغول زلفکان دوتا
چو بر چوبه زد بست چرم خام — ندانم که در بار دامن که دام
چو جا بیش بزین نگار در شود — دم اژدها گر بود در شود
بروزی شهنشه چو بهرام گور — بآهنگ شیران برآمد ببور
نهاده به آهو نگاران زین زر — بزین بهای زر شیر آهو شکر
زدامن چو نگه فیل سنگها — شه از زر بهم باره جستگی
چنین خسرو شیر دل شیر بند — وز آن کوه دامن بپشت بلند
کز شاه پلنگ به بالا رسید — خروشان و جوشان چو دریا نیل
هر چوم آن گونه گون حال حال — زداسته چون جنگ حقیقش بال
بهر جنگ سوی زهر کین دشمنه — بجز نیز هر تشنه دشنه
چو تنه ز بیم اچو نیش نهنگ — ورونده بچنگال سنه ای سنگ
چو بشنید آن شیر دل شاه راز — بآهنگ آن راند تازی نتاز
ز بهرام آن دیو پیاره سب — گریزان چو سیماب زآذر گشب
چو دید آن پلنگ دمان آن ابر — بر یه بر سان تندر ز ابر
گرفتش بی زخم آن شیر مرد — پلنگ و پلنگ اوژن اندر نبرد
کز ناگه بنیه ای شیر دل — بیازید آن جنگ آهن گسل
کامت برانگیش گو و حشت — کز شه استوانش مرهم لخت
کز ناگه برآورد سر اژدهاوشیر — همان پیر پنگ چنگش نزیر
بنوشانم از شاه جمشید جام — هزبر پلنگ اوژن آمد بجام

ز ترکیب درخش بست تندر خروش — و باز رف دریای آتش بجوش
سپهدار شیرش چو آوای خود — پلنگان درانده بهر هر چوم
خورانده بآهنگ میدان سمند — ز نیفه بکاوکود لور گسته
دل روشن آن گو گیتی خدا — فرو بسته بر پلنگ در هم زراه
هزاران ز آنچه شیر ژیان — پلنگ ورو آهو کمر بر سبان
جهاندار بر دیو زاده دمان — و با چرخ جنبد زرد آسمان
چو پرنده و دیوان بازیگر — پرانداز پر از پشت دیوان پیر
کز ناگه خوبان زروان کوه — رسیده کردان گردان کوه
گشاده دمش چون دم اژدها — گوده جزیره از دم دو ر
و چشمش لبان بجام شرنگ — از ور هر وز بره روی دسنگ
چو پر اژدها یا دمش هشت باز — دم اژدها یا دمش در نیاز
نگاه شیران گشت آورد — نگار زرش سپر پشت آورد
زمین چون بنگاه ارنگ شد — یا باره بر نگ لنگ شد
که هر شیر اوژن بیر جنگ — سپاه و دوان گشته زان پلنگ
برآن شیر دل جست با جنگ دکان — که آن سپهر و زو آن گرد باز
برآمد و جنبد کلک — گشاده لب بردگان ز جنگ
گرفتش بجز بیکدست باز — ببر دگر شیر زدم آزار
نظاره سواران بر آن شیر مرد — دل شیر مردان بر آشوب درد
که شه و هر آفرین خوانده دراند — برآن پیر با کلکسر برفتم
یا تیغ بنده که بهر نگار — سپر و بپشش از تیغ زن شهریار

به یزدی جو زوار آن پرند — بس از آن سر بنگالان نگند
و اروشف آن بنده هشیار — درستانیش یوسف
یکا بورنج ش ز بازوی بردی — در پایه سریر
برآید چو بر رخش آتش نهاد — ارسطو مان شد پیر
ستاره به بیدار او بنده — دو شسته بکوشش پرستنده
جوانات اکنون و پاسبان — بگردون بیادو و کامسیار
زو در پیه کامه آرای جوش — بر کاه او کام دارای جوش
بگردون چو اودر کهن پاک بود — بنوان بر سر حبب و چالاک بود
ز خسرو و یا ایکسان فش سپر — برآن آسمان اختران از گهر
مرا گشته یدفش را سپردی بت — کجون بر بادور کمد و دور شت
سته بر پای راهوار آن باره — کنه با رکوسته این کاره
به کار زانه بیش بر آن خوان — بگو هر نیه بیش زرد خسوان
پرستنده را چو بهو کشت — هشیوار و جنگ آوره گرد گشت
بدستش و محمد و رزم ارتنار — سپرو رکفش بر بپار
با موزکار ی فر خود گرفت گیس — بگوور و جست از گردون زیس
پا یکش دو در گردن سر فراز — سه شمسپهر بره بر شهریار
وگر مرز با ناو قسه سید بر — رسیدش بنوان شاه ظفر
بهر چه آن دش گرد آشنی — به یزدی دانش تو ان تر
لبی گیسبان زاده ازو جوش در کر — چابان نهد بر تخت یار
شود زخود پاینده نام مرد — درستایش آصف

کز جاده از شاه جمشید فر — هزاران بچو بنده باوت بدر
خان اسپه سالار — بگردون پرستنده شهریار
عرشش نظیر خرد — ستاره بچو و دو سته بجاز
چنین گوید — در خش بست کرده با بر ی سوباه
جوان اوکنش با لاو چهر — ز دور باغ سرونه ز چرخ مهر
پلگاست بزین بچگال شیر — تو دولت رنگین عقابه بزیر
نگام خوانی پاک پرورد کار — به پرورد ویش کو بر شاه هوار
برو یا فجسته براید درست — بهر کار آرار بر دوانه وجست
همت کز زیشاه از زرناب — که آتش روش تر از آفتاب
بجنگ آن گران گرد گر بر نگار — بسعت آن فروزان پر شیدوک
بنوای چنین سالی پرورد — رخ آرزم خورشید گیتی فروز
بجز بر ای خداوند کار — بهبین روی کند پاسپار
بسر ملکش تارک او خشر — از بن پایه بیسه اکنش آخش
بنوانت جابانش نام گشت — نظامی بیش آغاز و انجام گشت
ورآن چه پر دیش نادر وش — شب درد دور پیدا در کار جوش
ولیران مرز عراق گزین — مراد در سر او پای جان آفرین
به هر گرا یار تو هنگ دکش — کشد برین تخت فروزه رخش
لبی دوشه زده پای خود — کز دیو نه پر پسبانان بود
با هر گرا منزا کنده است — کیهش نامی براکنده است
انقده دولت العلیة — ستاره گرامی زمانه نورد

کنون از دو رویه دو سپه آورم / العالیه میرزا محمد شفیع وزیر اعظم / سر خامه بر چیس و بر آوردم
کنون بر دو رخ چیس از آسمان / در باره سرپرده عرش نظیر شاه جم جاه گوید / نزد کز این برفشانند جان
کنون زیپه از آفتاب از نیاز / بر تو و بر چیس آرد نماز / گذر دست یارب ستان و دستان / سرایم از چنبر در آسمان
ره ره بروده برآهنگ شاه / چو در پیش تابنده خورشید / سر آغاز دستور فرخنده فال / گر او را جهرش نیم همال
یا ملک دم برکاو دو بر / سر و شیرگون و روشن بود / بوشش را که چون برایش روش / براه در دوش رهنما روش
هر جنبش چرخ و هنگامه اش / ز آهسته رجنبش هنر اش / روانش بهشت و بهار خود / دل و جانش پرورد کار خود
سر خامه از دو زبان قضا / گذارنده و آستان قضا / جهت سال در کشور شهریار / جهان بروه در رای او روزگار
گمن باغ کیهان از دو گشت نو / برو پا جنبش گلشن از فار / بهرجا گرو روشن یا آتش است / ز کلک او آب آتش گس است
ز رنج پرستش تنش کاسته / ره جان بفو نگش از آسته / به دانش ز کس هم ترازوی او / قضا خسته باز و ر باز داد
دل و دیده بررای او داد گر / چو در رخنه مورد چو در چشم شر / یک جنبش خامه آن پر هنر / از این نیکوی ورنگ بنده داد
چو یزدان کس فر و فرهنگ داد / دل و نیرو بازو چنگ و داد / زمین را بهشت و بهار آورد / سر آسمان در کنار آورد
با چون دل و بازو و چنگ مرد / شود یار با خرد و فرهنگ مرد / ز آب آتش از آتش آب آورد / شب تیره را آفتاب آورد
دل روشنش گنج راز خدا / هم بسکون راهبر در بتار / نهانه کزین پس شود آشکار / از این پرده در پرده از پرده دار
یک دیدن دیده هر پیش / شود روشنش با آسمان و زمین / همه رازهای نهان جهان / کزین پس شود آشکار از نهان
بانه دیده اش انگشت راستر / چنان چو که گرایی خود آراستی / زبس جان روشنش دانای راز / برد هوش جبریل او را نماز
په داشش شهریار جهان / جهان هیش پیر کار جهان / شب و روز چون سایه آفتاب / روانش کمینه از این خاک و آب
ز گهواره تا کاخ خوش / شهنشه [illegible] از دل وجان / در آنگاه در سوی گاه سپید / بسکر و اولاد اثبات رشید
نگه دیده چشش ز رزم و درشت / ز هر دان این گنبد گوژ پشت / کجا نی ز آغاز و انجام خویش / یا کام نهاده بر کام خویش
اگر درش نوش جان خواهد / به پیشش با جهان خواهد / نهان ابر گنجهاست یکیان / فشاند په کارشه رایگان
یک جنبش خامه زانگشت او / کلبه جهانت [illegible] / چو خورشید تابنده پرتوفکن / ز آب و با آتش نگارد سمن

کوزاب بچی

که از آب آتش کند آشکار / گر از فار از دشمن و رنگ ز / گر این بر شده گنبد تیزرو / به چه زر آن شهنشه ورود
بانده زکاخ آن گوید / هم اختر اش را آتش بدر / دگر مان یا آسمان بر کشد / گر کامی ز از کام شه سر کشد
ز هر پایه کاخ آموزگار / بانه پیشه او برد روزگار / زهره دان این گنبد لاجورد / پر چو بد از او نیک و زشت از او
نه یکه ازو کو نه آفته / نه او نه هیچ رستا هه / [illegible] / که بود و نبود و درآرد ورا
بروز و شب شان پرستش گذار / چو جان پرور آیینش دوگذار / بیر کنج کرهمه [illegible] / که از روزگار آن برآراسته
دبستان آباد پر باغ و گشت / همه نو و دلکش چو خرم بهشت / پا آن مه سور خورشید فش داد ساز / گر آه با سمان اش نباشد نیاز
شب تیره بر شهریار جهان / همی خوانده یا کردگار جهان / یا روز آن فر یزدان پاک / سو خورشید رخشان که تا به بگ
کراپه زنی کاخ و دستور پیر / سر از پایه برداشتن بر از چور دیر / کردفا یه یک کوری ارخواسته / بگسترده دره شه از آسته
یا کاخ ایا نشسته بر بوزر / یا گنج پر لعل و در و گهر / بر فشانه کیمه داران ترک / که این پایه جز ز راست و خسرو بزرگ
شهنشه جنه آن چو باغ بهشت / گر این را د دستور نیکو سرشت / به یزدان که گر مهر چنین ای گنج / گر در زیر آن خاک باشد رنج
سرا فرش نیم بر خاک راه / نماید بچشم چو خاک سیاه / جهان در جهان گر زر و گوهر است / به چشم چو خار او خاک گنج است
و ما هر خدا از ستایش گر / که گرد ا چنین پایه در چار گرم / همراه خورشید در انجمن / گر بنده بر این غار پایه زمین
هر شاه خنده کار پر هنر / مرا گوهرت به ز گنج گهر / ترا باید ازشه این پایه کنج / گر بر دیم بر در چهل سال رنج
بشیرین [illegible] ورزدانه خواستن / ز هر شر دل شاه از آسته / بگوهر هم از آتشش پیکرا / نخستین ش پاک در گوهرا
یا خوش کرده از کهرهای ناب / پا بنه فر کاس چون آفتاب / به پروین بر آراست مهر ترا / چنین داد فر آصف پیرا
عطا یا به دست او ساخته / هم از لعل یاقوت فشخته / هر آنکه بگوهر برآموده زر / یا درج ز و نیش هم از گهر
همش متعد خواند برگنج خویش / گر دیشش که رنده بر نج خویش / هم از پایه و پایه این نیک نام / بنام وزارت فرد انش [illegible]
چو شاه جوان وچو دستور پیر / در ستایش امین / الدولة الدولة / نه کیوان [illegible] دار و بر پر
سزد شاه پرستنده آستان / حاجی محمد حسین خان / در باره بخش آسمان / چه نوشروان وچو جان کیکشان
دگر کاروان را دل آراسته / رخش خنر و صاحب / قران گوید / دل از گرد کاستی کاسته

ز نیک اختری کو بدش بهره یاب / ز اختر گواره زدی آفتاب
گرایان بجز از اختر پرستش / کله گوشه از کهکشان برترش
همانش خداوند اختر نگار / نیاورده از گردش روزگار
بدست اندرش کارهای بزرگ / به نیروی اندیشش رنجارگ
به بحر جهان آب را آورد / نه بودست دیگر نیاز آورد
ولایت بدستش گنج و انشوری / گرانمایه در پیشه داور و پری
زند نعل داود بر پای مور / بند داغ زانه آمد بر شیر گور
ور آن نرم زر بهشتار جهان / بر ز سپاهان چنین مرزبان
در انجام بر گنج خسرو امین / پراکنده شد زان بایران زمین
چنین پایه ور از جمشید تر / نداد کش خود زر ازاتی و هنر
هوا را اگر ژاله دریا شود / ز هامون اگر لاله بر شود
از آن ژاله و لاله و انای / که هر چه آن و این سوخستی
جهان در جهان گنج آگنده اش / جهان گیر نام پراگنده اش
درین بهشت کشور ز بهر خاک و آب / که تابد ز چارم سپهر آفتاب
بدان خاک و آب اندرش ار آیت / نبشته به دونه نمانده ایست
همه بهر دارنده دارا کند / به دارا هنر آشکارا کند
اگر آهوی تنگ تو دارودی / و یا کار دریا کمرداری
ز هامون ز دریا بچنگ آورد / که تا شاه را بوی و رنگ آورد
پراکنده از گنج دار اختی / بدارا هنرش آشکار اختی
سپاهان همه چیز او دوکس است / هم از او جهان بوی سپاهان نخست
به ایران ز خسرو چنان چیره دست / که هر چیز دانش بود زیر دست
گزین بندگانش خداوند گنج / بر آتش شب و روز و بیزار رنج
کنارش به نیروی او در جهان / همه مرزبانان و کشور مهان
باچون لگام جهان هوشیار / هشیوار باشد پرستش گزار
ز ارزنده شهنشاه با فرهنگ / بهر دور از دایش آب و سنگ
همه کشور و مرز آباد ازو / خداوند کار و خدا شاد ازو
چنین پایه در از عراق گزین / برآمد که با دیش تاک آزین
همه نیکو یبار یزدان پاک / فروزانش از گوهر تابناک
خوارین کش من مهر سنت او شاد / که اختر نیامد رستاد و شاد
ز بهر در مراد و رستایش کرم / ندانم چه گوید بت در احترم
که نام و بلکش من مهر او / بیفزود و از مهر من هم چه او
بگوئی ز بر تیغ جهانبدار که / که خون ریزم از دیده چون تیغ که
که نام از چه در ورد و زهم پاک راد / بن آن گزین جهان کدخدا
اگر چاره بر چیز بی بود / و یا در دم ماهی سنبل بود
به آن به یزدان خورشید [illegible] / چو خورشید محشر دگو شید می
ازین در که دارد گزین خداست / گزین خدا هر چه خواهد رواست
چو دور اگر [illegible] از جهان جهان / گزیدش همی بهره پاید کیان
چه بودی که زو مر بجودی دژم / نبستی دم مرغ تنگ دم
بر آتش نشیند بر خوش آهنگ من / شد از آگه از نار و جنگ من
چو دارا گرانمایه نام داشتی / کلاه هم بخورشید افراشتی

بود ز دم و دستان ما شگفت / بگا مده گردم چو دریا بر ژرف
گران ناگران از گهرهای ناب / سراسر فسرده از آفتاب
همه کرد مر [illegible] نام او
در ستایش سپهبد / در پا [illegible] سپهبد / خسرو صاحبقران
رضا قلی منشی الممالک / عرش منظر / کوثر ستان کرد
بگتر بر آورده بی گام او
که یزدان بن مهر بخشش گشاد
دم باز ده رستانش گناه
دگر پر هنر را دو مردی دهد
که ما زود بره هوش بر چیس تیر
بگشت ورا نام سلطانیش / بشرم آفتاب از وزان بخشش
بگام و ریپه رنگ ورایش گهر / برادر ستیه گو هرش از هنر
بلر سال مرهنده شهریار / چو یزدان پرستنده شهریار
اگر شهریارش بود زور روان / یگانه کوهرش فغان زبان
ز خسرو دگر سش ثنا باشش در است / چو از خسرو است این ستایش کز است
کسی از نام شاهیش چو راز آورد / روانش و رتیش فغان آورد
پسش راست ور پیشش راز گاه / گشاده دل و دست ابروی داد گر
بجز گاه و در داد او شن روان / گرانمایه نامه خسروانی
چو آرد هوشش آهنگ گردون گاه / دگر کو به شاهنگ دارد نثار
بهرجا روان شاه جهان / نگارنده و راز های نهان
چو نقاشت بگر و دانش کند / خیالش نهان از دل دشمن کند
با زورش دوان جهان باید / گرت بدیر جهان کیان باید
همش پایه از مهر زنیز راست / گر اورا بکف موج اندر است
بنفشه رشه اوکین برزند / نشد دگر گواژه با اختر زند
جهان کند نش اگر کینه ساز / ندارد بکس جو شهنه بباز
هزاران گرش رنج بنده بجان / یکی از آن هزارش بنه اگر زبان
ولیکش وزو ده ارگوه اندوه تنگ / بگاه پر کاهش بگرد و سنگ
زبانش به یزدان ستایش گزار / که دانا دانست بر گوهر شهریار
کمین چو خشش ار بزده دامن است / ز کو پیدا نشش کوهر از آهن است
بخواننده خواهنده باشد دلش / چنین آورنده آب و گلش
دیری هنرمند و دانا تر / بآیین دهقان توانا تر
هنر دارد و در دل هوش خرد / نکو خواه نیک اندیشش [illegible]
چنین آمد از گرد کارش گهر
در ستایش میرزا / دیوان قدر / دولت مدار خسرو
بابای رشتی مستوفی / سپهسالار سرکار / روزگار گوید
همی راست دلش مرز اخرد فر
دگر راه و مردی ز رزم زمین
نژاده بکار داد باداد و دین
همش نام نام سیم هشیوار
گران دیده پرایه هوش خدا
یا و یژه کدخدای جهان / ز نیکی سر و میشو از جهان
تو ما دو دانا هنر انجمن / بگفت دری و تازی سخن
چو از خامه بر نامه [illegible] و نگار / ز ورنگ [illegible] ثور [illegible] سر
زبانش [illegible] شرین بکف / بازرم و رزمش گفتار جست

دلش ژرف دریا و از گوهرست / به هر گوهری روی و دانش ورست
نموده بر او پیش دیده رنج / ولی شاه را خامه اش بار گنج

برم خدایا در آغاز کار / بیم خدایان کنون شهریار
پاینده بهر شهریار جهان / خداوند باشد بر ملک جهان

که گردش بود دیده بر چهر شاه / نزد که تو خواهد مهر و ماه
بروز و شب در پرستش که / برافروزنده و در بنده که

به پیش فروزنده ماه و مهر / شب تیره اختر فشانی بچهر
هر به بشتابد خواند خدا را / که یزدان کند پایه اش را بپا

پاینده شاه به یه چنین / هنرمند و پاکیزه و پاک دین

در ستایش میرزا یوسف مستوفی دیوان اعلی در پایه اورنگ پادشاه گیتی ستان گوید

دگر کار را نیز هنرمند دار / ز اشرف زمین یافت آغاز
بفرمان والا درین کشوری / ور آغاز به هر آنکه خدا را

وزان خامه کش آتش فشان / سراسر کمین آتشین کلک شیر
که او بازی آخرین شیر / چو تیغ جهانسوز در کارزار

دل آنچه بر گاه آن جمشید / چو رخش هر بنده را گزید
ز بهر گنجا نه گنج شد / سر خامه اش اژدهار سبا

به بدخواه خنجر چو جوشان نهنگ / درخشنده چون شیران جنگ
هم از تیغ گوید هم از خامه راز / نباشد به بهرام و بهرامش نیاز

کزش زنگ از روی نگشش کند / هوا دوش آهنگ چاپش کند
هم مردی و مردمی گوهرش / کشاده دل و چهره دوست داریش

اداره نگار ری بوده پایمال / هشیوار و دانا و فرخنده حال
اگر چه بود از آسمان / نگارد هم جنبش پر آن

بازاده که نقش ز آرزو که / بر مهر و ز مردمی داش وگه
ولی خامه در ستاره کران / کند جو که تش رخ اختران

هوش و بدیدار چون بر دو هور / هشیوار بود بی هم از مرز و بوم
هنش مرز با هنش چاکر / روزه روز کاری به دانشور

هم از نور او را گهر بوسته / همه زنگ داده را آراسته
که فرخنده گوهرش شایسته دید / نگاه پیش شهد دانش گزید

همش خامه و تیغ و مرز و کده / دگر باشم راز و الوند کوه
که با نور نورست و با تار و تار / ز یزدان گزین جهان شهریار

که دور و بسر خامه نامه نگار / دگر بود و مرس هوشیار
پسر چون پدر را دو پیمان / هر هم سپه از وهم کار روان

از جنبش آسمان هنر / همه لقر آن جهان هنر
که در وحش مرس بر از کیاست / ز خاک فشش گوهر پاک سرشت

که از آن فروز و چنین گوهران / با ژرف دریا بار زندران
بر آن آفرین خوان چو پاچه / که آفرینش و نشتر سرشت

به دست اندرش از جهان و داد / همراه ایران و گنج گهر
که کاست که در روشن روان / همه گر آفتاب آسمان

بکان بنده و پاک کیهان خدا / نژاده که دیده سرکار
دلیر از فرزانه هوشیار / محمد بخرد نام دار

بنوف فروزنده خاور / هر آسمانه را دانشور
هوش و با اندیشه کیهان نورد / ور آن رسته زیگو نیر داد و داد

سراسر یکا فرزانی سگبار / سرانگشت بانه خامه یار
سراسر بود و بفرهنگ هش / همه در سخن چون شتابنده خوش

خداوند دانا یاد از همه دار / همه مرزبانان ز هر کشور
کو از ره زان مرغک مگدم / خورشید آن کلک مشکین رقم

جهانرا به دانش برآراسته / پرستنده که را به هم خواسته
گزیدار جهان شهریار جهان / سراسر همه دار نژاده جهان

که خوانند نشان بنده گاه نام / خداوند زرین فرزند که داد
که کارنوشان شاه دهنده گان / همین کس بر سر ستاینده که

در ستایش میرزا عبدالوهاب منشی ... صاحبقران در پایه اورنگ کشورستان گوید

سرا از پیشان بر با فلک یاد / که جاوید رخ شان زین خاک باد
جهان هنر را همین بخردانی / دگر بوده بسته دانا روانی
همین ویژه شاه جمشید فر / سرآغاز روشن دل هشیار

نشانه آن بلند آسمان هنر / زمهر سپهر جنبش آور دار
بهار و بهشت جهان هنر / باز آورش خرد مند در راه

نهان سپهر بگذارش چو مهر / برون نیست پوشیده و در سپهر
سپاه دان جهانگشا و رجانی همه خواست / چراغ ما کنون از سپاهان نکو خواست

که هم بر این راز داده هوش / هوش خدا فرزانه پارش
به بنیاد دین رهبر در ستاره / نیاکان پاکش فر از خدا

به بزرگی و شاهنشاه دادگس / نژاد آن ز روی پارش کس
بری خشم و دانش چو این بر بنا / نیاز همین نه تو از شب

نه بیند جهان بین آن پاک را / از او دی خداوند خود و خدار
ز گنج روانش روان بی نیاز / روان چون نیاکان گسسته راز
پس از پاک یزدان پرستش کراست / ابر سایه پاک فرخنده ار
براه خداوند خداوند چیست / دلا در ره سیم و زر بحث چیست
خداوند را بنده که جوید راه / از آن ورد و بند که جوید آر
دلش رسته ز آلایش آب و گل / جار او داد او رسته دل
هر گنج در چشم او رنج جان / بیاید از خواهد گنج جان
همه روز آگاه و دانا منشی / هر کار چیست و ترا ناتر
دلانه در اندیشه دشت رنج / همه بخشش از نبرد در گنج
جهان در جهان گنج از سیم و زر / بخشش ز خاک بسته جاز تر
چو اندیشه پیش نگر داور / که چشم پر سیم و زر دار دی
اگر بر نگاهت اگر در نگاه / نگه ریگار رنده چه او گاه
نه از کاه چیزش نه گنج اندر است / نه از چاه جانش برنج اندر است
نور جهان جان جانگش زین در بیچ / ره گشته از بند جار اخیج
جهان بین جانش چه بنیان نگر / به پرورده کان در وران پرده ور
نوردد اگر پرده نزد ان زبیش / شناسا ستایش را نه کو اندر پیش
ازین در ببر تشنه بواز / نخوانا ز هر روز گوینده باز
زر از روز دانش شده آن پاک زاد / گزین شهنشه با دین و داد
هم از دور دنیا کان سراسر جهان / همه در ژه پاک گوهر نشان
مرد کامش ان همه انجمن / به انجمن باشستان دار زن
به پرورد و دارد در اندیشش و لش / به اندیشه روان گشت آب و کش
شدان پرتو دانش آموزگار / ببستی زنیک بهروزگار
نگارین قلم انگ اور اسپرد / از آن تار کش برد رچیس برد
جدان درود ادگر انمایه هم / منگلی گوهر چو بسیم جم
چنین گفت خسرو به ستور پیر / چو اندیشه روان دم پیش و با کم
کر این مرز را پا ایرادی خوش است / بدکار شکوهش باش است
بگرگو خواند و را شهریار / همت پا پروان دم و سیار
به پرور مراد را پا کار خویش / همش رهنمون شو بستی بی هوش
بگرداند سرش آنچه زین پایگاه / به بیهوده به کس پادشاه
با بنده گش چنین گوهر است / زر شاه چنیش چنین در خور است
از او در ایا و چوخ در چوخ خور / از دگمش و گنج در گنج در
بگواهر بنه آسمان شگفت / همه اخرانش چو دریا ژرف
بهر ژرف دریا کران تا کران / دود ناشسته نزد گو که هران
روانش بگا نیغ آراسته / ز دانش درخشان دران خواسته
ز اندیشه هر که در چیز گفت / بدگفت بس پایه فرهنگ جفت
نگارنده نامه خسروار / ابر از رو زرگر پهلوار
بهر نامه کا و خامه باز آورد / رخ نامه خرم بهب آورد
ادبا نامه او زهر سنگ دل / از دو رنگ دارد کس ار نگ دل
چنین گفت هنرمند این شهریار / شب و روز را شده پرستش گزار
به نظم و به نثر است ستایش گر است / دلش زین دو دریا پر گوهر است

که جاوید شه را ستاینده باد / چنین بهر ابر رسته باد

در ستایش میرزا محمد رضا منشی رکاب وسعت مدار در پایه تخت آسمان رحمت روزگار دخنر بر دشمن نگار گوهر

اگر پاک دل گر جوی راستکار / که هرگز نبارست ما زستکار
محمد رضا آن توانا دبیر / که باشد با خامه اش از رنج
چو نگارد آن نامه دلنشین / یکا پیشه پر جو حسار چین
نه در چین اگر مشک و ابتر / دریغا چین همه مشک گرا بتر
چو آن مرغ کش نامه نگار نگین / بتازی زبان و به دری سخن
نه زر بود رنگش روان پیچ پیچ / ز نیرنگ درویش بر لاجیج
دل ساده اش از خود پر نگار / بزد و بجز راستی روزگار
تو دیش آرام جای ز لخت / ازان باغ این تازه خندست
ز او رنج بر خواست شاه بزرگ / که در پیش هر بیچگان اگر
و اندیس و عقاب و دانیال / فرانس و بابریزو در اقلیا
همه در پا لشکرش کوفته / بتابانش اختر را کوفته
فرشته بد ان او رنج راند / سخن هم ز رنج و هم از گنج راند
که بر نامه امیر و اطوار بیش / نگارنده عهدی به دستوریش
سراسر نشسته پاسخ چنین / که ازان مجوش با خشم و کین
با ایران زمین پادشاه بزرگ / خداوند کیهان جهان بزرگ
که او خسرو از اهمین که خداست / خداوند پرو خداوند باست
هر کس که از او هاش بر دم / بنامش کیوان گوهر دم
از او ما بود گشته شادان چند / از او ما مجو مرزبانان سند
چنین شاه فرزانه فرزند او / ابش بسته در چنبر بند او
گرفته دلیران او کوه دور / ز ده پره در خاور و باختر
زمین گرده در زیر شیران نهان / زمین را بلشگرش آسمان
ز انبوهی آن سپاه شگفت / سر نیزه نگاه باران و برف
چو اگر شود با تو خشم آورد / جهان قرکوب چشم آورد
کشیده برد آورد پر ز چین / جهان را برآشوبد از خشم و کین
از او ان پس که اختر ما گردشم / بکاوید ز اختر در این مرز و بوم
نه سپنج خود و نشسته آخشه / بنا پیم خو کرد و افراخته
چنین شاه لشگرش از روز خویش / سر آهنگ در جنگشان بود خویش
بنودانش با نگاش گند / دل ما ملکان بحث با لشکر کند
نه بینم ز آن گسسته کش داوران / ببر ز آسمان جز پرند آوران
چو زد بر بپاسخ سراوار گشت / اخونه سوی مرز خود بازگشت
هر خواست دارد سپاردوان / که رانده فرستاده کاردان
بپاید گزیده این شیوا دهنر / بگفتار جت دیگر دار فغز
برادرت سازی نژاد در خویش / با آن کزیده پرستار خویش
سوی امیر اعلا رکاسش روان / که ویشش ز بهر در بنازش توان
به شهنشاه آن پرهنر / زهاد و رچو خورشید سوی اختر
نخست آن گرانمایه شد سوی آرام / بهم در فورده به آن مرز و بوم

بهر جا که دیدی شگفتی شگفت / بگاه بلند و به پای ژرف
نگارنده از رنگ برز و نگار / که گرد و گرازنده با بهشت یار
ز هر مرز کاخش برافراشته / بزرگان خواهش برافراشته
خورشهای خوش ز زر جوام / نگافوران جامه و چنگ جام
به کاخ و ایوان زهاب کران / بپا داشش اگر دون تا کران
همه پاپوشهای از دیبا بزر / ز دواری کهان پژوهنده راک
هم او بر سرا پاسخ از آن گهر / که دیش ان در پیروزه ایوان کاک
و زانجا بیرخ و را آور و پار / ز بس بانه سقلاب و دیلمیان
چو امپراطور رفت اگر / که زی او زر و کاخش گهر
فرشته ز شاه جهان میرسد / فرشته و باز آسمان بپرسد
پذیره روان گرد آمیز بان / بر جا که نشستی یار جهان
گزینش بنو جهان که شد / بکجا کاه در کاخ خود آراسته کار
چو خوانده نقش بر خویش بخواستش / بگاه با کرد نمایه فن نقش
پژوهید از شاه گنج بهر / انوشه بجان و شگفته بهر
بگفت او با سخن راند نغز / که در شه چو یکی زاور و نغز
بنوان نگارنده چیز دست / نگار جهاندار بر پرده چست
برو بر زد و بال و دل و چنگ او / جهاندار از آن فر و فرهنگ او
ابر کوهرین گاه چون جمشید / بر بر کیانه کلاهش بپر
ز گوهر خیابان ارش در آب / دیا و بلند آسمان آفتاب
ز هر پرنش همان تاجدار / بجواهر شکری و زهان شهریار
همان نقش از رنگ رو خواسته / از آن در نیاز بر دار آراسته
فرستاده شه چو خواند از گشت / سرآغاز پا پرده زان بر دو چست
ز نام شنشه ز جا خواسته / سپاس و نماز نش برافراشته
فرستاده زان ام تو بسید حجاک / فراوان بر آن خواندند نوان پاک
وگر ره خو آورد بالا و گفت / کزین در بر آتش بر دو دار جشن
که دارای گیتا نشست بزاچه / به بر چو ده است زان کلاه آشته
برو زر که بنگ اختر در سپهر / که آوازه زد از بلند سپهر
برآرای ایوان لنگ و گلاب / ز رفتن به بان بر کهر از نسب
ز هر جای گردون فروزان بجو / بر آتش بر آیشم فروزان بجو
یکی انجمن از در سور کن / ز پا موزه از سر کلاه برکن
ز آیین براه پذیره گروه / گرامیده شو بر فرشته خدا
پذیرفت و خواند آفرینش بمهر / شگفته چو خرم بهار از بهر
برو زر سر آراسته ایوان خویش / همه مهر سپه ای جهان خویش
بکام فرستاده هوشیار / ز بسته ابا آن همایون نگار
نشست از بر تازی سر رفت / چپ و راست بر خاک ره ز افشان
ابا هفت پالاد پولاد و سیم / سراد مهرشان گر نفس خادم
بگوش چاه و دشت قاف گیش / همه سرو بالا همه شید فش
چنان چون سزد از ره آگاه / پذیره بر آراسته آن تاجدار
چو آن پرده برونه ز بارگاه / شد آن بارگه شرم و نگارگاه
نهفته همان پرده شهد و / بلند و دو از لعل و در و گهر

ازان گوهرین

ازان گوهرین بند کرده باز / تو گوهر سپید و آمده فروز
گشاده آن پرده چون ز پرواز / برافروخت این پرده لاجورد
ازین چار تو پرده گشت آفتاب / گزین پس من در ره و دریای آب
همی از بر آسمان جبرئیل / ورین او وای شکوه بود بید
چو دید امپراطور آن فرهی / نشستش برابر گشاده مهر
ببر آفرین خواند بر چهر او / به دل شد پرستنده مهر او
همی بر نگارنده خواند آفرین / همی گفت کار که خداوند میهن
انوشه بزی جاودان نگ جم / بفرمود روز او دو شم
که زنهار او رنگ جم بر نزار / تو را ای جهانبان همین که خدا
پس آنگه بپا آن همی سرشت / برآراست کاخی چو خرم بهشت
به تمثال آن فرّه کاه کیان / یکی پرده چون اختر کاویان
گران تا گران پر گهر نگار / برآموده در گوهر شاهوار
ورا گفته بر چهر جان پرورش / که کردی نگو ده که داند روش
پرستندگان از جهان برگشت / وزان کاخ بر پیش ایوان گذشت
ببر شمع کافور از کاخ شام / فروزان در آن کاخ تا گاه بام
همه با جدا امپراطور راد / بدید ار فر خداوند شاه
فرستاده گفت ای سزاوار گاه / چنین داد فرمان جهان پادشاه
که ما را چو ز باز دل هر دست / دو چنده جو بنده چهر شت
بگو تا نگارت چنان چون سزاست / نگارنده بر پرده پا کم و کاست
که بینیم پا پرده چهر تو را / بدل و در فرمایم مهر تو را
پذیرفت و هم و نگارنده خوان / فروزان شه نقش باز راند
چنین گفت کار او استاد کین / نگارنده آرزوم بر رنگ چین
ازین آفرینش نگاری نگار / فرستاده بپا چون یکی پیشگاه
دو بنده ام بر بیدار شاه / چه بنیند از آستین و ایگاه
که چون گاه و بیگاه بر گاه زر / که جای دارد ز جمشید فر
من اندر بر او استاده بپای / جهان بین نگه چهره سان که خداوند
بفرمان نگارنده نغز کار / چنان بانگ بر پرنش نگار
که چون امپراطور دید آن مثال / تو گوهر در آیینه چند خیال
ستودند آن نگارنده را زان هنر / لبش آفرین خواند و بخشنده
سپرد آن دلاور فرستاده را / هشیوار دانا زادانه را
بسر نو بپای استوار است / بیاراد باپادشاهی نگشت
به چاه گران بر نشست او را / بس استاد و دانا آگاه را
ز لشکر خدا ایش قروان گر / گزو بخش بود داوریش رو
یکی را دو مرد هشیوار بود / شناسا ز رسم ره کار بود
ز دو آیین و لاجار هشیار دل / خوش شد امروز دانا ز دل
وگر دو رو آن پهلو تیز چنگ / گزینه آتش بود در دشت جنگ
ابا آن فرستاده کار و ان / چنین راه مردان سپارد وان
بکجا در زمین رانده از باختر / جهانگاه جمشید خورشید فر
شهنشاه نیک بسید جست / زرو زور و درشت ز سخن درشت
با بوان و دستور شان داد و یک / سر از پا برش آن گرد خورشید

گرانمایه دستور دانش پژوه / بفر مهر آراست با آن گروه
رسیده فزون تر ز دستان [illegible] / همه راه مردانگی و آزادگان

بهوش شه و دستور راد / که ده بر دو گنج بخش [illegible] داد
بهان [illegible] کاروان / بفرمان داراب سپاه روان

ز بهر جهان نور عباس شاه / کش آینه آموزگار سپاه
سوی آذرآبادگان رزمشان / به بنگاه آزادگان رامشان

دگر [illegible] دبستان [illegible] / ازو زنده کیش دل [illegible]
پسند آمدش [illegible] / بفرمان شه شه سپاهان [illegible]

بسر توپ و خمپاره [illegible] / گران مایه [illegible] خداوند [illegible]
برو در ز روین ابا [illegible] سپاه / ز هنگام [illegible] تا شامگاه

کنون [illegible] روزگار / ز آیین جنگ خود آموزگار
[illegible] / که جوشنده و کشنده [illegible]

بیابان [illegible] / بیابان [illegible]
بیابان گرازنده [illegible] سر راه / بیابان [illegible] جایگاه

بیابان [illegible] / بیابان [illegible] جان شوند
بهر [illegible] / بجنبش چو دریا بر آواز [illegible]

هم آمدن با ایران [illegible] / [illegible] جهان در جهان [illegible]
خورم همه رخش گاه جنگ / چو بر آسمان [illegible]

بجنبش چو خیزاب دریا [illegible] / بکوشش چو سوزنده آتش بتاب
گرایان هزاران [illegible] / تو گویی [illegible]

دو دیوان چون [illegible] / چو در رخ جهان [illegible]
زمیدان [illegible] / خروش [illegible] گنبد [illegible]

[illegible] / بآموزگاری [illegible]
بر آهن [illegible] آتش فشان / همه کار [illegible]

بچنگال [illegible] / بهر سو [illegible]
ازین [illegible] / که [illegible] نام

[illegible] چرخ [illegible] / به بنیاد [illegible]
با ایران چنین آتش [illegible] / که [illegible]

دگر آن [illegible] / چو پرنده تیغ آتش فشان
دگر آن [illegible] / چو پرنده تیغ آتش فشان

دگر مهر [illegible] بزرگ / [illegible]
نشان [illegible] / که [illegible] تاج و نگین

که دارای [illegible] / بنام بزرگ [illegible]
جهان [illegible] / که [illegible]

که نام [illegible] / دگر آن [illegible]
[illegible] هوشیار / هنر [illegible]

در ستایش میرزا / فریدون منشی
دیوان همیون / پا دشاه [illegible]
پایه بخشش آسمان / رتبه حضرت ظل اللهی [illegible]

جهان هنر را چو [illegible] / چو در جنبش آمد [illegible]
[illegible] / [illegible] آفتاب

[illegible] / [illegible] آموزگار
جهان [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible] خردم
[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible] آموزگار
[illegible] / [illegible]

در ستایش میرزا / [illegible]
محمد صادق [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]
بنام تو [illegible] / [illegible]
همه موج آن [illegible] / [illegible]

دل اوست کان گهر را سبب / روانش برای پر از آفتاب
گهر زان بدل پرورد گنج گنج / ز جان چون کند سنج کانش برنج
دل روشنش گرنه کان ورست / زور را داد از چه گیتی براست
ازین گفته آزرم جفت آورم / گزین نامه را که گفت آورم
گهربیش چو سنگ که بدخش / بدان پرتو اختری با بخش
گهر را اگر گفت رای بادور / که باشند آزرم گنج گهر
همه با بر او را که جان باقه / فراز آن شب روان باقه
به زنهار پرورده جان کپ / هم اورا و تو رود و کاسنگ و کنگ
یکی را بر او را گنجینه در / یکی جا گنجینه سینه در
چو دیدش نشسته توانا بگفت / به گفتش اندیشه و خوب جفت
هزار گاو تازی توانا بیش / از پهلوی گفت و انابیش
مر او را اگر کرا زانسپ کرد / زمین پایه و آسمان پایه کرد
بر شاه گیتی گرامی به تر / یکی گفتش ز گنجی ز گهر
شد از او بزرگان و پیشیار / ز دوران خسرو که فرو ارش کران
برآورد زین ماه چون کام او / پراکنده شد در جهان نام او
همش ز انکار زنده کان برگزید / به داروی گیاه پایه اش برکشید
بنوان نشانه و فزیدون فرا / او را زه نگار آتش فران برا
سپهدار مرو بزرگان کار / ز سالار بغداد و بچید روان
ز بوم و بر روم بجست پی / پناهنده شد زی جهاندار کی
در آمد ز بغداد رست ای شهریار / ز بوم و بر خویش زنهار خوار
چو آمد جهان که بغداد چین / پسندیده کردار و سنجار چین
چو دیدی بر آن گوراز / ببیش مهر از آتش با کرده
ز سالار بغداد و ز آغاز کار / فرستاده خواجه هوشیار
که ورنشاه نه بزرگ زانه بار / به پیچیدش از کین چیده روان
هم او را چو دیدی ز اندازه چند / زبان گر پند آورد گر پند
بخواندش پیش و راندیش راز / بیرو و دانش ز آتش برگ ساز
بفرمود تا زی بغداد راه / ز داور بر مرد و سپاه او را نه
چو برباره کافری برنشست / به هم بالا و چپ بست
چو تنگ اندر آمد بدان مرز و بوم / پذیره شدندش بزرگان روم
ز هر در که راز جسته باز / یکی پاسخ آورد شان دلنواز
بدو بهر که راه از خسرو سخن / گستی پوشنده رادکارش
هر خیره مانند ازان چه گفت / ز هر گفتشان کوه آهن بلفت
زبانشان به کام اندر آن بسته شد / سخنشان همه نرم و آهسته شد
زبان چیره را فراموش کرد / روان بادو از چشمه اوش کرد
بگفتار او پاسخ از خواسته / ره پرسش و آهسته شد
ز رامون با بوان چو پکه نشتکام / بار آتش آورد بامرشام
جهانی ز پذیره چو باز آمدند / بر مرزبان تازه تازه آمدند
چو پرسید از ورزگه شهباز / یکی مرد ور پیدا باز
بزرگی و خسته بیشتر باش / چو بخش خود انجوانه سپهدار باش
چو نام شه گفت آورد / لب چرخ با خاک جفت آورد

بدان نامه پدید زآورد / سپاهش سزاوار باز آورد
ز آموزگار رب اندر شان / از پند ر برمش گفتارشان
دگر روز ز ایوان بر او آمد / پرستنده شاه را خواسته شد
چو از دور در آمد پیش خشند / ز پرود ورد نیش و نخشد
ورا خان زنده اندر آن بوم و بر / بزر هر چه گفت کار پرهنر
به نیکی دلت باد آموزگار / به داد با روزگار
بپاسخ بگفت دیده کار پر خود / گوش بروانش خود پرورد
سوی ره نمون باشد گوشنده باد / با بزرگوشت بپوشنده باد
پس آنگه یکی جام روشن شراب / بدو آمیخته با جلاد و گلاب
جهاندار داد دوزی او چیه / گرفت آن جهانجوی درکشید
چو کار نو دانش با کام شد / فرستاده گزارنده کام شد
سرود دانش ازان کرد بر آفته / که زین در که شاه شب تافته
که فرمان کیهان خدای بزرگ / که شاد روانش ست چوپان گرگ
چنین است گزاده بنا بش ورژم / سپاسی ز مرداوری ایرانیم
چو بشنید آنگه فرستش بر و مید / ترکیش گرد پسر با فزونی
بپیر کنار فر برآراست راز / ببر گفت دیر که دو شیر از
بیگانه با کرد پیدا کر / بمن برگزید از چه آن داد کر
فرستاده گفتش کاین برجوش / یکی بر باند زمین دوار کش
بکاری با سر دشمن خواند یارشو / بدان زناشیوار شو
کمن بود خسته با نوش شوم / فر آن آتش کینه بر مرز روم
مهر سپیده دم بیور نده مهر / بارونه آتش بر آن خیر خبر
کمن کردش بگفت نر بر بری / سپه چو بهینش رفزان برار
بیندیشی ز آنجا کردار کین / فشانه که اورا آستین
کردون نشتاره با مرگ تو / شود آهن پنک بزرگ تو
از ایشان بس از روم سوار رش / سخنها ز مهر و ز کین باز رش
پایان فرستاد ساد بزرگ / ابا آن فرستاده زی شاه ترک
نشسته زوان در هم آورد و / هم آن کردار اندرین مرز کار
چو آن گرد جنگ زود کار گاه / بگورد چو براند آورد پا
ز بغداد و سالار آنگه خود / سپاه کانسپه رزنه ز آهنگ اول
سپاهی کانسپهبد ران آن انجمن / چو آتش روان و چو پولادوش
یا سر هزار از سوار دان روم / که آهن بجنگ شان بود موم
چو دیوانه دیوان خود و اش شدند / بانگ اوز بر پروانه شدند
ز ره اغ نهشت و الا بارگاه / گرایان بر این سکوان کار گاه
گران گرز آهنگ روی کوان / فوندر ور آمد جور که نوان
نشسته چو ز راز آگاه شد / چو بنوزنده آتش و آگاه شد
گروهی ز کنه آوران را بخواند / بگفت آن به آستین برنشاند
که تا کوه از آن جنبش آستین / چو دریا بجنبش در آمد زمین
همه سنگ و خاک و همه دشت و کوه / بر و بر ز آهنگ ایران گروه
سر فشان ستوران خو عود و / همه در زلب نم
ازان راغ و دیوان شدند / ز برابان بانگ روان شدند

کنون تو چو گرگان بوردانی روم — تا آهن بیفشد همه مرز و بوم
وزین سو هم ایران ایران کنام — بر آورد آن آتشه از بام
شود هور در روم تا کاستر ک — چو در کوه شیر و چو درنده گرگ
کمانکش و از کین کاه جنگ — از آن کلسکون جنگ پلنگ
ز آب کبود و ز خاک سیاه — همین مرگ جو شیر بر کاه
سه از زیر تو هور با بهره تنگ — ز سم نکاور همه خاک پلک
ز انبوه لشکر تیغ و کلاب — سر نیزه بر تو که آفتاب
همه آهنین تن دلیران روم — ز تیغ دلیران ور آتش چو موم
ز لشکر سوهم ناله زار زار — ز بس گرد همه نعره گیر و دار
نگه کرد کز گرد تا کار نیست — بیامون چو سالار رومی سپاه
یکا جام از چرم بسته زبان — چو شیر ژیان برکشید و زبان
بر انگیخت ارغوان چون تر و تا — همی گفت کار هور گیا ناخدا
همی بود بر گهر ازین — تو از بنده من دار گردنکشی کمین
چو بنگ اندر آورد تا زی رباب — هنر نیز کار رومی تو هم پا
یکا بلش کا بانگ رسیدم تورا — ز چین را بیا چو دیدم تورا
چو بشنید رومی بر آورد تیغ — دلاور همه جست با و دریغ
که بر بهره شه ترک کردن فراز — در افکند آن خنجر شت باز
در آورد پیش بچتر بنه — به پیچید آن چو مه زور بند
یکا باغه چو م آن مرد کو — بزد چو به بر ترک را بجز
زدین کرد رومی بگون رشه — تنش جست با جان و جان بشد
کشیدش ببسته در غار و کند — بش ورع رومی بیشش چکاچاک
بر آنگه ز انگیس ازین خدنگ — چو بر کوه به کاو چو شانی پلنگ
دو بازوی آن رومی بکهر — فرو بست آن ترک بر چاه شوز
بسوی سپهدار بردش چنانی — چنانی انگشش بهره از آن زبان
چو سالار رومی چنین گشت پست — بروی سپه اندر اندر گشت
همی راه شد روجانی را تنا — از آن زنده پیلان بیشه فرونا
دو ره شش هزار اندر آن دشت کام — بگرد اندر آمد ز رومی گروه
گریزنده کانه کز رسته ز جنگ — هرش چو دریغ از فشانی خدنگ
ز رومی که آغشته دهنی برند — ز چاچی کمان وز خنجر کمند
ز چه مرد آن رومی گروه — پراکنده بر لو و ز دشت و کوه
ب سالار بغداد و چون رزم شد — بده روز و ده در شب باز جست
سلیمان رومی چو در ریزه بند — کشانند ز پیش بیایش کند
بجنبید ار شه جمشید — که کردون بس انگونه بر چید
هما کانی فرستاده شاه بود — ز کردار رومی دژ آگاه بود
بعشران همانی ویژه پر مهر — بدر کامت ای خسرو شید فر
در آمد بجز گاه زرین اسن — چو خورشید و چابکار دش بش
بر شهابرو اندر زمین نشست — بگشا پرسته کان کرده دست
کسی بندد از چشم آن بسته را — همان زرد رومی و خسته را
بسوی حصار همایون گهر — گره چند آن پایه زان بادپا
چو دید آن فرستاده سرفراز — نیایش کنان بر دمش نیاز

بلی اگه

پس انگه هما خوانده بختش — ز خسرو دلش داد و بنواختش
به در گه کرند مر کاشتی — بسیاب کوش خود انبازتر
بجره بر آشوفتش بهور خویش — ستاره چنین روز بت آوردپش
کنون نیز از گفت بر دل اپیچ — دل از بیم و رنج ما زار پیچ
برنه نجزاره پورش سوار — ببد کام بر خاک بگذار دل
که خود بر پرورش بخشید مهر — نیاز آمد کز آن گفت یدش چهر
وزین روز با هم که آوازیار — ز درگاه بگذشت کیوان گذار
نگار شیران پولاد چنگ — چپ و راست با گرزه گاو رنگ
برزید با موی و زریغ از گروه — ببخشید دریا بتو خیره کوه
گر آغشته پشت ناورده ای پیچ پیچ — نشسته بر است بستره رنج
ز آواز گردان گرفت برد — ور دوانی بز هولد جگر زرد دو
برش گشت کوتاه و شد به روز دراز — بستر چو بخشش شه ماند باز
که گوش و ز خشم از کشش کند — کسی نیش بر شاه پر زور بند
بهانگ زد و شاه و خسته چون — ببد کام زرآنوند و بودار دل
وز چند خسرو فرو هشت چشم — برآورد و سر چون فرو برد خشم
بخندید و گفت ای لاکلش — سرانگنده گشت از بیر سر گیر
فرو نیش و کم کرده دل بار جا — از آن زرتگ پریده پلنگ زرد دل
که تو خسته و با پرنگ توام — بفرا ندرونی سپه ملک توام
چو دید ت ز آغاز آشفته هنوز — پیچاره در زنده است اندر هنوز
چو در رو و رستت بیاور و لود — پرشکست به بهبود شد ازبود
با زیر پرشکانی بناهو نشسته — ور آغاز پند است وانجام بند
به پاسخ همسنجار که رش چید — یکایک ز زدان ز دل بر کشید
بزاری که گه زنده او شاد — که این دار روم بود بنده او شاد
شهنشه بخندید در انجمن — رایش از خنجر بندی
دگر ره در افتاد بر خاک و کشت — که این روز شراری کیهان بخفت
که بر تو پس از پاک یزدان توام — بهر بنده بخشید جانی توی
از انگونه بس بر جانی که خدا — وز آن انجمن سر ستایش را
شهنشه به دستور ز راوش بپرد — هم ایدون ز زندان با کوش برد
نه سازوار ز نده بهش خوار — هر و مرغ و در بیابانی زد رد و جام
شب و روز بخوان اما وی — چو ارگ جهنده فرو برده چنگ
چو با هر دو بگذشت زان مهر و کین — جهانی که خدا جمشید همین
تنش را که در کام شیران بزم — بفرمود زر کرد و زر بخشید
بفرمود دارای گیتی ستانی — کرا باشد هر او را همی نیز یاد
همه ره بقاخ سر آهش برد — بر آهش خوران و خواهش برد
سپارد مر آن مرد آشفته را — برآکنده کش اختر خسته را
ز گرد و رابه راه اسش سر و رش — ز پیش بپیچانیده زاران زنش
نگر بنده آزاد انیان بار و شاد — هم اور و مر آن شیر را گنج کام
بجود بر بخش بیدار اروش — نتابد سوی آهرمن ز سر و کش
هیچ نه زهم تر وز ده کین — شتابان سپهدار در کار زین
بفرمان همه پهلوانان گشت شش — به بغداد و دامن همه موم پیش

همان و دستوره آلوده دید / ز آزرم چو پرسش نخورد آلوده
بفرمان خسرو پرسشد که / برآورد از نیم بربند که

همای خود و سند زنگشته مرد / نوروه ستانیه درچو فروه
پس اکنون زنعد او بر سبار / گرامیده زی ور که بهشیر

چنین پایه و رایت از بند که / **درستایش میرزا**
ابوالقاسم فراهانی / که یاد انشتم بپاینده کا

دگر شکین رادی از آرسته / **در پایه تخت آگهان**
رحمة خبر و صاحب / که از دوده خیده ای خواسته

ابوالقاسم آن گوهر شاهوار / **قران کوثر**
ستان کوید / پسر خوانده آصف روزگار

پدر او عیسی موسی کفش / خداوند و پرورد کار آصفش
ز دانش همان آصف هوشمند / ابر گوهرش گشته پرایه بند

گزیده به بخشش برو بحر / ستوده بر شهریارش لبر
ز هر پایه کاو پایه ور هیشه / سر و زیبا به کیوان کسپر

دل پاک دستور بفرخشه / بهوش آن پرچو شیفته
بفرمان شاهنشه پرده / نگارنده نامه از هر فرود

مرو ورا زفرزانه فرزند به / همش ازید پرآن خرد مندبه
سرخامه اش تیر پروین گراست / نگارش همه رشته گوهرست

چو با نامه یار آور و خامه را / بهشت و بهار آورد نامه را
هزارش سخن گوید از پیچ پیچ / فزایش گزارش آن گنج پیچ

جهان زد دنشش از ز کاب آورد / که بیچاره آفتاب آورد
بر آن نکارا آید از گفت ژرف / زکوهر یکایک چنین شگرف

جهان در جهان گوهر گنج او / پراکنده کلک گوهر سنج او
باو دست دستورش این بار داد / بگوهر زرانسکوه پرایه داد

بزد گز خاورش تا باختر / **درستایش میرزا**
عبدالکریم اصفهانی / پراکنده با شه زرنگین گهر

دگر زنگارنده کاکاشکوف / **در پایه سریر**
که دوران مصیر / نگارنده دل چو دریا ژرف

خداوند فرهنگ فرهنگ زاد / **خرد و جاه بیفران**
کوثرستان کوید / پدر بر پدر ویژه و پاک زاد

نیاکانش بر در گه خسروان / گرانمایه در او و در دوش روان
برسپاهانش آن اهل / بدان در خداوند کاخ و سرای

بآیین دهقان تو ابسی / به ال کشوه نوز و ناب پر
بفرمانش نگاشت آن نامه / ز هر روز کاری دستگاه

وراغاز آن نامه نام ورا / که بخت پر گوهر شاهوار
به همه نقش نیاز چنین / نگارنده راست جان آفرین

پس از آن ز پیغمبران گرد یاد / ور آن تا ابوالقاسم پاکزاد
که بخت ور آن مهر مهر / ز کیهان چو پاک پیغمبران

ز شاهان ز روز کیومرث کو / که پیوسته این نامه از فر … و
بکشور خداوند سرآغاز گشت / در پادشاهی از او باز گشت

پس از او شاهان

پس از او شاهان چه پایه چه پشت / ور آن نامه یکسر ز پا و ز پشت
چو فرجام شاهان شهنشاه دید / بفرجامش آغاز خسرو گزید

یکایک همه چون نگشت ناشگفت / نه برنگ مانا هزارش گرفت
بهر رنگ نقشش بهتر ورست / و بهتر که نامش همه عنبرست

ور آن نامه رنجت کاو رنگ / هنوز نوشنده کاو ور رنگ
جهانا همه گوهر شاهوار / همه روزگوهری که گزارش گزار

با هر که در کام وارد زبان / روا دار گیتی زنده جاودان
زبانی که یاد تو دارد همی / کشیدیش نگاه از قضا باید

دگر پرهنر بجوید رنگین نام / **درستایش میرزا**
زین العابدین لشکر / که نام اندیشش نام چارم امام

نگاه که سخن مرد بسیار دان / **…**
… / به کار فرزانه و کاردان

بر خامه اش نقش ارژنگ رشت / **در پایه او رنگ خرد**
کوثرستان کوید / نگارش همه چو نگار بهشت

چو بر نامه زیبا بنشست آورد / هنر زیبا … آورد
نگارش که بر بنده کرسی و کاج / چو رنگا بتان بر با ورنگ عاج

به دانش دل پاک او جام جم / برازد جهان اگر از پیش کم
صبا را اگر آموزگارش تو … / فروزنده روزگارش …

همان پاک پور برادر بود / برش از ره هنر پیشه برتر بود
سپاس تو چون آورد یاد اوست / ک رنده رنج و تیمار اوست

چو چند مرا او را بشمار تار / خداوند خوانی بر خداوندگار
از این درش داور گرامی چون / بدیدار او تازه دارد روان

نه ور گوهرش گوهر کاتر / همه چو پایه اش از دو رستر
بگوهر از آنند رهنر پرورد / که مرشاه را بنده آورد

ز لشکر نگاران و ور … / ولا و هنر لشکر آر …
برز نگارنده با هنر زبان / فر آیین برین شیوه کردان جهان

برش مرزبانان آن بوم و بر / نگشته بستان و مکه و …
همان و را داده نگار شگفت / بهر او ستایش هزاران گرفت

از آنکه نه بس بنده و دار … / تو را بنده و خواجه …
یکا بر زو زرنگار بتاب / که او پاک سنگ است و شاداب …

دگر گوهری ان ستوده گهر / **درستایش میرزا**
بابای نو دبیر در / که باشه سرانیده مایه ور

یکا مرد آسوده از مرز نور / **پایه تخت آگهان**
رحمت خرد و صاحب / که رایش گواهش گراید بهور

نگارش همه شرم … چین / **قران کوثر**
ستان کوید / نگارش زبانی چهره آذرین

دل کهپان گهش دارد بنهش / همه با خرد یار و با فر …
ستاینده شاه و روز … / و نابسته درد و بر شاه لب

بنام تو نادر گو … / دم او همه …
همان از شنشاه و در … / بفرمانش در خاوران …

نگاه در خداوند چشمش کرد
سزد گر بنازد به بنگاه خویش
وگر سر برکشد که زانی بپای
سراسر چو برجیس و ناهید و ماه
نگارنده زرآن نامه شیران کو
برشستاینده کای شیرمرد
برآفتاب سپهر مهی
سزاوار باشد که شاه جهان
سپه را به بنا زبخش ذره
که این پایه از آسمان برترست
وگر زو ستاده ستاینده‌گان
همه گنج بخشش و هم گنج یاب
شهنشاه آموزگار همه
سرانجام آن نو گوینده‌گان
وزان روزگار رکود اندر جهان
گفتار ناتندرست [illegible]
صبا را از آن خسرو روزگار
بخوانند گوینده کرس گشت
که او بود او نسبت سخن
بپایه چنانش به بنده کم

ابروست [illegible] بود پار
کزین پایه پرورش کیوان سرا
درستایش میرزا
نولیس در پایه
خرد صاحب
درآورد سر شیر مردان گرد
برازنده گاه شاهنشهی
فرازنده مراد انجام و بنیان
زتیغ [illegible]
درستایش کمترین
امیدگاه مخلص
بخت آسمان رتبه
لب زاد و روزگار همه
صبا آن سرآغاز بنیادگان
درین پهلوان سخن کوش کوس
ببخشش [illegible]
چو گشتی بگفتش زآموزگار
هم آورد کنه آور [illegible] گشت
مراد او [illegible] این رستم پیلتن
[illegible]

هم [illegible] بفرمانت ایزد اگر
با هر که برخاک این درگهش
اسدالله لشکر
نویس آسمان رتبه
فرمان گزید
به [illegible] زگنج خداوندگار
سراپای کزین تیز چنگ اژدها
همه پایه‌شان آسمان پایه
بس [illegible] ستایش که این چشمه
بنده درگاه خلایق
پناه در پایه
خرد جهانبان گزید
زبان همه چهره [illegible]
درین پهلوانانه گوینده است
[illegible] در بچه کرد
سراسر ستاینده‌گان [illegible]
به گفت [illegible] توانایش
به نیرو [illegible] بآن نبرد
[illegible] خسرو تاج بخش
[illegible] آموزگار

بود [illegible] از خاک در
[illegible]
همه تنگ [illegible]
سراهنگ آن نامداران [illegible]
کزین پس خواهست [illegible]
فزاینده دست [illegible] سپاه
[illegible]
همه برتر بخشش هر پایه
درین پایه ازو ستایشگران گزید
[illegible] باستان [illegible]
[illegible]
بگو هر جهان خواهد آفتاب
کلید در گنج [illegible]
درین [illegible] ستایشگر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] توانایش
وزان کوه آهن برآورد گرد
[illegible]
[illegible] هم روز و هم روزگار

بپایندگان ارجمند

بپایندگان ارجمند و ترک
وگر [illegible] روان انجمن
چو [illegible] آستین
زشیرین سخن چون شود [illegible]
اگر [illegible] مهر اوی
برازیم چو [illegible] پیغمبر
سروش [illegible]
[illegible] نام فرخ [illegible]
دگر [illegible] سروش
[illegible] جهان
[illegible]
نشاط [illegible]
سرآغاز [illegible]
وگر بود [illegible] پاک زاد
سحاب آن بلند آفتاب سخن
[illegible] زبان
[illegible]
همه گفت [illegible] بود
صبا در [illegible]
سراز پایه [illegible]

درستایش فاضل
سرکار رفعت
سریر عرش نظر
[illegible]
[illegible]
ز یزدان خداوند آن برترک
[illegible] یزدان پاک
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] استاد
[illegible]
درستایش میرزا
لبیب در پایه
خرد جهانبان
[illegible] ستاینده
[illegible] بود
[illegible]
[illegible]

یک شاه نامه خوان
مدار در پایه
خرد روزگار
[illegible]
[illegible]
وزان پایه [illegible]
[illegible]
[illegible] خوانندگان نام خوانند
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
سید محمد مخلص
بخت آسمان رتبه
گوهرستان گزید
سخن را [illegible]
[illegible] استاد
[illegible]
چو او [illegible] گشت

همین نامه باشد [illegible] بزرگ
که برپایه‌اش [illegible] انجمن
مرا او را [illegible] آستین
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
یکی بهره از گنج [illegible]
که نام خداوند بخشنده [illegible]
[illegible] گنج [illegible]
[illegible] نام [illegible]
[illegible] بزرگ
[illegible]
[illegible]
[illegible]
همه نامه‌اش [illegible] داستان
[illegible]
[illegible]
چو [illegible]
[illegible] گشت

گراو را هم آهنگ دیرینه بود — چو او ژرف دریایش در سینه بود
بود هستی پر دوش صبا — هم ایدون گرفتار در دشت صبا
سحاب صبا با آن چو انباز بود — جهان سخن را بهشت و بهار
با این و گیتی بهاران شود — سخن زیور جویباران شود
دریا بهره ز بخشش برد کم — بروز جوانیا فزد بت دم
با این سپهر دانا گذر — گذر کرد باید چو بنا چو سپهر
بهشتی پاسخی خوبتر — که این هستی نیستی را نشر
اگر آهن ور شود پیکرت — زمانه بپایان گشت بیدرست
فلاطون نشیب و نشیب فراز — که مرگ هیچ یاره از مرگ گذر
سپنج است این خانه شد — چو پایانش بگذاری و بگذرد
چو پاینده که نیست مرتبه را — مجرد ویژه آفرینند را
صبا راه از دیگر خاک کرد — ز نوکش بسر بر لبی خاک کرد
ز مرکش شنه بکف سود کف — یکی دخمه گردش بناک نجف
از آن خاک تا زیر بهشت برین — به پرورد کار جهان آفرین
که جا نهان را برخش شاه یاد — ز دلهای باشد آگاه یاد
دگر شاه را ویژه باستانی — نه با سخنهان سر راستانی
زره زنده زان آن بر زنده شاخ — برآید ز آورده ای کاخ

در ستایش میرزا محمد ندیم دریا به اورنگ خسرو صاحبقران کشورستان قیصر پاسبان گوید

از آنکه گذشتش دم گیر ام — چو شیری به درگاه شاهنشه نام
شهنشاه هش آموزگار هنر — ز خسرو شده از هنر بهره ور
زبانش بگفت دری را تو باز — روانش ز بر بگو ربانیاز
نکوپیره در جاودان گاوش — همه راستی رفت آب و گلش
نرگس مدام بخش دار و روان — نه خود مهر پاینده رکاب
فروغ دل پنده بخش جهانشاه — دل و جانش اگنده از مهر شاه
به جنگ آورسایه گرد کار — شهنشاه را پاسبان دار
زکاه دبستان کمپانی — بجای تابیدون بپرورش کرد
هم آهنگ در گوشه بار وری — چنین کرده آن روزگار سپهر
کنونت یکی ویژه از بهر داست — به قول و دیگران بزرگست
بروزان سر راه بخرد سپاهی — بشب کرد خوابگاه سرهنگ پاس
گهر تسپیده دم در خرگاه — زند داستان از بپا خواب شاه
چنین بنده الحمد پاک زاد — ندارد خداوند کاری نهاد
دگر مجرائی کنش شد از دو جود — پراکنده منو سپهر کبود
کنون گرچه آن آسمان هنر — ز لبی ستانش بر

در ستایش آقا سید حسین متخلص بمجمر دریا به سریر فلاطون مصیر خسرو دادگر گوید

هنوزش سپیده و مهتر بروز — بکردار رودش بر رخ دلفروز
ولی چون جهان جوزه مرز — بهوشش پرستنده روشن

دل روشنش گنج افراسیاب — گهر بار آن خوان چه آفتاب
بجنبش چو آورده سه خار — با آسمان آورده نام
ز گفتار تازی و رازور — دران آسمان اختران بنگر
ز جوان اخترگنبد لاجورد — سرآزنده روز مرد از نورد
دران آسمان آن فلک اختران — همه زنده کی بخشش نام آوران
نوروز همه زیر پا کاه شاه — بجنبش همه پر تو از نام شاه
با هنگ خوشش آن مشتری رشت — شاهنگ که بار برغ بهشت
زراوش ز آن پاک پیغمبرست — گهر پاک پیغمبران مهر است
برزنش پاینش پرورده اش — بدانش شده نوز آن انجمن
در آنکو ز دانشوری رفته — ز گوینده کان برتری یافته
از آنکه به درگاه ارجمند — ز مهر سپاس و ستایش چه
بنواخت الحمد پاک رای — حسن شاه را اند پرورش کار
به درگاه آن شاه خسرو نژاد — گزین پور شاهنشه پاک زاد
شهنشاه را در ستایش گراست — ز نیرو پرورش از آن برتر است
هم ارنشاه و گنج خداوند آب — گنجش خورد دار و دریا زاب
دگر بنده کوچک گرشه صبور — سپهر هنر را فروزنده هور
یکی راه گوینده پاک هوش — دم او یکی ژرف دریا روش

در ستایش میرزا احمد متخلص به صبور دریا به بخش آسمان رخش خسرو صاحبقرانی کشورستان گوید

بگفت دری را دستار بگرف — بتاری مشش دل چو دریا ژرف
جهاندار اندیشه پاک آن — گهرهای دانش ستیهانی آن
بهر روغ آن آهوان مشک زا — بنوخود بافش نیک سار
به هر گوشه آن جهان شکوف — یکی کوه را گنده دریای ژرف
خود آن جهانداران جهانبانان را — سخن آب و آتش هنر خاک داد
سپاس شهنشه دران آسمان — نور دانش بش تو انش آرا رحان
در آن آسمان نام شه آفتاب — دران آفتاب آفرینده تاب
دلاور جوانا است از نور کاش — به نیرو جنگ ال غار اهو
خداوند فرهنگ در انجمن — بشیرین زبان و بدلکش سخن
جگر بانشش تیز و چنگ — چو ایوان برش
چو برجیس و تیراست در گنگ شاخ — چو بهرام دیگران بهشت و نخ
هم ایدون بفرمانش بهشتی — جهانسوز عباس شه را رهبر
دبیری فرهنگ در بزمگاه — ببرباز سرهنگ در رزمگاه
صبا راکو تارک بدین پرورد — جهین پور پاک برادر بود
چو از جان درت ستایش گرست — گرانمایه چو چابک پرورش ان درست
دگر سو بزرگان درگاه شاه — سرپرشکاران آن پیشگاه
سرآغاز نوروز گرد آن دلیر — که باشد یا پهلو پیشه گیر

در ستایش نور دو عالی قاجار ایلخان اقای ولیعهد سرکار مدار دریا به اورنگ خسرو روزگار گوید

یکی مرد جنگی چو سام سوار فروزنده آتش کارزار
برادر فراخ و کمرگاه تنگ چو پیلان به بازو چو شیران چنگ
چو رستم به بر داوری پیش رو بزیر اندرش رخش آگنده خو
نه نزار و با یال رزنده ببر و یا کوه آهن بر بارگیر
ز فاتح برادران فرخنده پی ز اسپهبدانی جهاندار کی
ز شیران زابل برانگیخته گرد به گردان کابل برآورده گرد
بدرید از خنجر کابا بر کابا چون دل زابا
ازو روم را بوم و بر سوخته در آن بوم و بر آتش افروخته
ز کیش ان بگوید ایوان کاخ شد آراسته و پری دیولاخ
خداوند ایران که آگنده زور اگر زنده بیژن کشش بنده بود
ز جواره اژدها برده سر نماند او با هوز رجواره در
بزرگان و شیران شیر بر انگیخته زان بوم و بر رستخیز
بس انگیزه آن پیکر شیر دل و گر شیر دل پهلوی پیش

در ستایش فرج الله خان شمخال باشی
سرکار رحمت مدار در پایه تخت آسمان
رحمت خسرو صاحب قران گوید

بر شیران جنگی شده پایگیر که خوانندش شهنشه بر بیت کین
سر شیر روان دشمن فشار سپه را زخشار و سالار بار
یکی مایه در ترک جنگ آوری نشستش ابر مرز کنگاوری
ز خوم دره تا بجکال زر بنوان خسرو بنوانش در
کهبان درگاه داراستی بلنگ کمش لشکر آراستی
با هنگ سالار گردان گور ورا آورد آن زوی جنگ گور
بنوات ار داورش شهریار سپه راند این پهلوان مدار
که گرد و مردان کرد را پیرو ابا لشکر روم جوید نبرد
برشت مروان چو پلنگ کشید بهر توار شیر دل جمشید
هوو را برآشوفت ازاد و کرد برآراست با کرد روی نبرد
چو پشت همین پرنده در شیکین ربودش لبان حجفوک زرین
بردی سواران و رانده شتاب جنگ به نیروی هور تو بکشت و چنگ
بگوینده گرد و رخشنده تخت پاینچ وستوان بهم در سرشت
بشغر فرو بست سالار روم تنش گرد و زیر آهن چو موم
شبسته زرپنه کارزار ورآورد و بر درگه شهریار
و گر در نبرد و لیسان روس بنوان خسرو فرود کوفت کوس
ورم کرد گیتی ز کرد نبرد درآورده بس گرد و بر گرد
بهر جنگ برای داور راه چو دریا رچو در نورد وین راه شاد
نه پردلش دلاور پیش آورید چنین در رهش کیش آورید
و گر راه نادر و طالش گرفت بدان جنگجو بن نکالش گرفت
همه بیشه و کوه و دریا و تنگ ز شیر و پلنگ و زرگ و نهنگ
بر و پوشش آن نامور پهلوان پراکنده شد نام او در گوان
شب و روز در شاه جمشید جام بگرباست آن شیر دل رکام
و دریپنده بر راه فرمان بر نه برخیز ترسش چنین بزرگ

ولاد وبرار

و گر داو سرو ز رنج فوار ز آیین یکی بخوابک دار

در ستایش جعفر قلی خان در
پایه تخت آسمان رحمت خسرو
صاحبقران گوهرستان گوید

بار او پرورده هوشیار نه به بخویشاه پرور وکار
بحق و قسم از پدر نامور ز خورو بر گوید بجاهت بدر
گرش ز آتش بود و دو شود آتشش زآتش آرمان
اگر بنده و داور گنج شود برادر را خان گنج در گنج شود
شود شهر یارش اگر گنج بر زرگنج ارزانی داوری گنج بر
که این گنج زان داد کز کان رسید نه از فرود ریگ بر پایان رسید
و زنده که پاک تیز و آتش باد که از آتش پیچ آن آن همت داد
اگر در پی هست اگر بیگاه پکیان کاپاس آورد و بر بشاه
اگر تیغ راند نبرد و سپر تیغ کند آتش جان زود و تیغ
با مرد و چون هوشمند داد داد پسندش او را پسند او داد
و گو ویره بت همی گرد زسر بند اگر شیر با دست برد

در ستایش بحیر خان در پایه تخت
آسمان رحمت حضرت صاحبقران
گوهرستان دارا در بان گوید

کند پیلپایش تن زنده پیل به نزمی خداوند دریا نیل
سپوزد ز رخش انگه رستم چو تیغ ابر کوه خارا استی
همه کارت ار نامور هشیار بنو جام پیمانه آغاز کار
بریغ تست و او شه کار بلخ و دیبش و پروپال
پلک فانسپار ورزان بار برا هرمن یالبوی پری
نگوید گزین جنگجو اهرمن برادر چو جان باشد و رنج تن
انوشه نواز آن کاین پیرو رات به بیدار فرخنده جان پرورات
بزرگ مهتر شه و دارو رنگ بشاهان سپه پاس راده پلنگ
جو جوانی شاهش رسد بکمان سپاه روده اژدها ریدان
بران آذرنش بز آذین کوپه ره بند که را چنین
د گرس رود ترک پر خاشخر سرچاوشان برشن نمور

در ستایش یدرنس خان چارچی باشی
در پایه سریر خلافت مصیر
حضرت صاحبقران گوهرستان گوید

یکی ترک آسوده در کار خویش نه کار بند خواهش بر روش
یکی مرد پرایه اش ساده کی برو بند که داده آن زور کی
سپهوانه برش نام سپاه خود پیش زما که آید بیاه
چو خسرو و سوار شستان چه بهشتی رخسرو پرستان چید
سپه گر بر جنگ رود پیه گرایه در کاه استار خورشید
ور آن گشتان ناگاه شام هر آن ره که بر سپاه ربعام
بگردون پاگزر شش پرسش چو گوی ای سام نریان ورش
زروانی با خود دار و ایاز زار که باشد چنین پرسش گذار

پرستنده شاه را به چنین
دگر شاه را پیش پویان رخش
به تاج از سیم و ز نشان بر
همه آسمان دار ز پای پوشش
ز برباره بر تنگ شان نیاز
هزار است چنین سرو بالا چست
کاوریده یک در مرز فور
بگو هرکش پرایه باشد ز نغز
گرانمایه در پیش دارد ز نغز
چو خسرو دهد فسحت آمدن ز چهر
بیرداشت شهری ز خشی زنم
هم از پرنیان رشته از آهسته
ز خسرو بر آن خواجگان مهتر است
نمانه ز سپید و دو کشان زیبان
نشانها رگ کان و شیان بیست
ز فرهنگ و دانش چو بر نیایش
ز بر خیره دانش اینچنین پایه داد
دگر راه مردی بزاده ز نور
اوپری هنرمند وخ چو دانش
سپهر برابرد و با بوری زرنگ

در ستایش ... در پایه ادراک کوشرستان

زمین چون و پیش دارد از جوش
پلنگان به پیشانی شب دراز
گر سرو بر بالاش آن برزنشت
اسب شواره و دانا و فرخنده بور
فزون و فرزانه بخوار از نغز
ز برخیره بود اسفار دو
زمانی گشته ماه اختر به
فرزانه در خنیا ر طبند
هر رسته بس کز گوی خواسته
نگهبان کار او هر گمتر است
شب در و زر زین کر برجا
پاپس کر کانی و بیشانی گشت
بشایسته از شاه این پایه بیشت

در ستایش نصرالله باش در پایه بخش در ... به سریر

گونی و رو در نگ برابر درنگ

... باشد حضرت صاحبقران دارا دربان گوید

قبای زر کش ببر رنگ رنگ
سپاه زنده گاه دامن نگام
سرآهنگ آن سرو بالا گاه
برداشت با خسرو روزگار
هر راز آگه بزرگی و راستی
هر کار ز راستی آورد
گرانی تا گران از ورش پیشا
ز دیباری رهی بزاری بر ...
هزاران در آن خواجه باید در
بجنبش و بست دگر ...
هوایش بره باگهران
ز زر خنده دارش سر پا
با هر که با او بر روزگار

خان میر آخور و سان رخت خلافت مصر گوید

دلارنده زین پر و فرخنده بور

گرازنده با وشش بجان آوزن
اسپ داده بر کوه و دو چون ورخش
به تاج از زر جبین و
میانها ز زرین کمر بسته تنگ
چو باو بهار ز بیگاه خرام
مع آن خردمند و دانش پژوه
زداو و ز سپاه و دستان گزار
بهر کار چست و توانا ستی
گه کارگر نکابن کاستی آورد
نوو استان زرد و سرخ و سیاه
نو پرده در پرده گردون گرد
خداوند کالا و دارای زر
نگاه و دو شان همین پایه و
بگو وسپرده هنر ان
نهد ور ره چوبه از هم ورک
نشانه کر دوران آموزگار
چنین پایه اش در خور پایه داد
ز خسرو دگه گوشه اش به بر
گونش روان و ز دیوان گوشش
بازنده و رنج را یک پور

بنصرالله اش در جهان نام داد
توانا به دانش توانگر بنوز
پیوسته شایسته روزگار
بزم و به رزم و بکین و بمهر
ز هر در هشیوار و دانش گهر
از آنکه در شاه با آب و سنگ
چو این داستان ز درشته فش
ز روان و درگه یا از اسرار
ز نام آوران گشت به صبح و شام
ز دور پاینده از جام خویش
ز کشور خدایان بر آمد سخن
که این شان را یکا از هزار
سرآمد ز آن رود مردان نیو
همینجا که خسرو چیره دست
دلش را اگر خیش کاوش کند
با چون نبود درش جان بهر
اگرچه همه کارگران بدند
ولیکن چو فرزانه فرزند خویش
هر آنکش آن همین دلم از روان
جس آورده با مرزبانان زند

همایون چو اعمارش انجام داده
باندیشه ... بکرداد نغز
نگاه جوانش داد کرد کار
چو او زنج چو بسیند چو گردون چهر
فرشته بخوی و ستاره بفر
ز هر در بافر دانش و برو رنگ

در داستان مرا ... ایها آن معتمد ... که سرانجام ایشان ایمان

ورا بهره آب از نیکنام خویش
که خسرو بر آورد شان زانجمن
سرایم بجای که ورد شیراز
همین در شه راد کیهان خدیو
بش اندرش جان خسرو پرست
همه ... زبان تا دانش کند
کش از خاک بر ورگه ... بهر
برانش چو ابر بهاران بدند
نبودند زو دل و پاک کیش
که خسرو ورا نام بر در دهد
برادرست آن کو بپرور زند

همه با ... ن شاهش ... بست
نگاه سرون رسته در رهم
زهم پایگاه نش راد و خشم
و الا ر ... و ... دربن
جدا گاه شه راستی پیش آش
با هر که را در گهر راستی

گفتار در پایه ... در ستایش مرزبانان ایرانی ... گوید

چو دیهیم با آسمان اختران
همه مرزبانان ایران زمین
کنون از عراق کزین آورم
امان ... آن والا نیک ...
پس از ... یزدانی ...
بش گرد ... کردار به جان
نیاکان والاش فرخ نهاد
برنده حکمال ایشان زگور
کنیز ... نشان زنده شد
نزاده که مرد سیار سال
به نیروی یزدان ... دور

بر پایه اش بر شده چرخ پست
نیاز کیش و رکه کاستر
گردیش گوهر نژاد و نر
جدا یاز جهره و سپهر زرکین
خوانی چو دردل ز اندیشه اش
ز بیچه دو نیش زرکاستر
چنین گفت کارشاه جشنه فش
سرودم که بانگ با بهشت زار
ز صد نیش سر بر آسمودم بنام
ز دوم داستان با نام سران
نزاده رهم ور خور آفرین
سزاوارشان آفرین آورم
چو بر بهره گاوان کرد کار
از آن بستاره سرش ...
فشانده ... اش روان
ولایت ستان و دانا و گرد
در ... پهلو ... نبرد
که در جهان جهاندار را بنده شد
ز دانش ... بستان و دانادل
جهان پرور ... نام کند آدرک

بلند اختر و کش اختر بتر بود / به پستی در آورد و در دار برد
چو در برداده به دست ابر خدیو / همی رشته آن شه خوش و نیو
گر آمد سپه زی بر نوذر بار / معین تیز بوده از لب آخور
بر مهر دارد بهار آخور / برآرد است باد کش ده بر
برآید در شه گردان پشت / زمین را کیا آسمان باد گشت
چپادن کنش را شد از ناز گنج / بدون بر در چه شد از سرای سپنج
وزان روز این پایه در مرد را / یکی کرد یا بود در دشمن نهاد
نورداری شنیده پرستنده / به درگاه دوش روان بنده
ز بویه و از خویش بر بود مهر / ز خاک و در خسرو کش و چهر
چو شاه کهن نیز ام در کشید / لب شاه نور آسمان بر کشید
بنشستش فر و فر و مندی / به داد فر و زاد پیش ایوی
بنو تو ای خسرو داد کر / برآراست ایوان و کاخ چهر
جو اندیش مردان اهو شمند / بچهره بسی خواسته کش کرند
ز بهر چه شان دل ز ره پیش کین / کنار شان یا ابکند او در کین
بپایان کار آن بمیرد خود / کمر بست برکین آن چند دو
به بزدی و دارد سپرز رخش / دوان آنگه راه آورد در دوان رخش
چو پیش ز بدکان نا پاک را / ز تیغ رخش پیچید بر به نار
سر اسب چو بود نه بپداد مرد / در آورد از در دو دشمن برگرد
وزان پس در آفرز بهر چیر دست / ز او نیز جوان به کش زیر دست
پس آنگه کمر بر میان بست چست / پرستنده گردد دادی درست
همه مرز از و و دو آباد کرد / ز خود و مرز بان جهان کشد و کرد
بنو تو ای دوست جهان / به درگاه هست آنکه چنین جهان
لبش شبعه بر گفتار راست / دمش را دم از وه کم دگر کاست
چو دیش اندر ره پاک را / شد از شه سپهدار و گاه خدا را
ز کردار برد است جگا بود / ده دهو سر دار در پا کار زار
چو خسرو دهانش کهن آستین / به شگاه ابدون به پوشید زمین
بسی شیر جنگا در آهن شده / بسی گرد آهن به جوشن شده
ز کردش چو چشمه در چشمه قیر / ز کردش زمین چشمه در چشمه شیر
لب باسپهر و اندیش شد / در آمد به پشت در مردان زرد
بنوشت آن داد سپال / به شگاه خدا را در دخت و دل
چو شیران در و ارتر زده بدون / کش لشکر را نه ازو دانی
بدست مردان در آورده شور / لب ادر و مرد و شم گرد بور
سواران شان را پراگنده کرد / به ادمن شان را کین بنده کرد
زر و دسی سر و جنگا سیاک / در آگنده از زین جا که و ده پک
نهفت چنین آمد از نو جنگ / چو در کاخ داد و چو در شب جنگ
باد کرد اش آموزگار / ز همه در شود زیور روزگار
همان تا زمین مرغ و نیز پا آنک / نوا پیش تو آیین به رسم [illegible]
جهان همه روشن از ماه چهر / جهان جهانیان از زرآن [illegible] چهر

[illegible] شیر [illegible] / **گفتار [illegible]**
خداوند کار [illegible] صبح / **[illegible]**

بکف پس هر دل که کرد خوام / بکف جان هش گذارد چو کام
جو پوار رشک بتان چگل / وزان تیره مهر و ازین بخره کوش
ستایش به درگاه / **خداوند کار رسیده**
چو گلی لیک پا بر زین آب گل / زخش مهر کاخ و لبش آرش هوش
هوا بروکا نه که کمش ماه / کمند ز عنبر گره بر گره
به گیو کمند رگین سار شاه / کمان زمشک سیه تو زده
خدا کا وران ازتره دشمن / ترکها بکاخ اندوی سرورست
تگخر درین ارکه داد دین / دگر ابر و بالا بر آمیخت چست
چو سرو ازبهشت خدا خواسته / جهانه بهر ناز او در نیاز
چو سرو آن بش براراسته / برو برگ آن نازنین سرو ناز
کرش و دگر باره از این نخچ / بنی تو ده مشک کافور ریز
فزو ریخت سنبر ز آنه سمن / دگر گشت پروین مشک پز
دگر باره آن آهنگ پاک را / بر باد مهی نقش هم
برادر هی خونه نام خدا را / دگر در شکسته ابرو مهر جم
دگر جه بان ابر انگشت دام / برآورد آوا فرد گرفت پر
دگر و بر زان مهر خفته کام / دگر ابوش آهنگ طاوس فر
دگر نار در ناله چاپک گر / دگر باده کش شه گرایه در
دگر پرده بستان چاپک کرد / دگر چهره زرد پر گرایه گر
دگر کاس رونه کاس از نوش / هم آهنگ خو مهره کاد
ز آواشه انباز زر سر روش / دگر آیین نای رود فه خم
دگر چشمه چشمها وز نیاز / سرا پا فاب شاه جهان آفرین
بخورشید در پیش دمان راز / دگر آفرینش بکیان آفرین
دگر ساز ورد ان خسرو پرست / یکا فوز ز گفتش زر به نغر
زهر گونه سازی پیش بست / یکا خسرو ایم بستان زلف
یکا قیق ناز مشک ناب / شهنشه ورا روز با یاز
یکا گوهری جام لعل گلاب / کنون روانه با به همان راز
ستایش بر آورد آن خدای / بلندیت را اختر دهور داد
گر کرد چنین وسکه ورپا / ترا کشور و لشکر و زر داد
چلی چو دادو است منو چهر / سر مهر ز پایه ورزیر پار
همه بستان مهر را چو همه / پرستنده کاش همه سر گرا
تو را بنده و ز زر ز پیش هور / ز هوش ور و دشت و دریا خون
و داخواه تو آفرینش بجز / بها هر کسی است زور با فزون
همه ران خدا و بخشنده است / سپاس بر آو که ز پیه بر آن
برآورد دل و جان رخشنده است / چو دو دسکه و تو شکوه ان
دگر آب ز ناز استاد گوف / سخن زین نوا و رنگ برتر بم
کم دل بگفتار دریا ژرف / در او دو رنگ نه جام یا آورم
با چون سخن بنده ار در شاه / ز هر و رهر و لشکر شاه
سزد گر بود برتر از مهر و ماه / ازدن آفرینش شه راد
هر کجا کاری تو از مهر بلند / نهفتر بکم گنج او آسیاب
دل ستان دیا ژرف و دریا دل / درین بیشه ار غربت آفتاب

دواتت یکی قطره پاشان | دلا گوهر انگیز دُر فشان
دل روشنت خواجه جام جم | براز جهان آگه از بیش و کم

زبان تو یکجا ز گنجینه | دهان تو با شکّر شکر
سخن آسمانی است هوش تو یار | خود و مهر گردون به پیش تو پار

درین عهد از پرده چرخ پیچ | نماند است از پوشیدگان هیچ هیچ
بهر روز از آن روز دانا ترا | برانش ز دانش توانا ترا

همی رشته سوی تنش ازین مهر | همی داد بر پرورش زمین تا به چهر
بجا پای ز ادراک پرواز جای | جهان پاکشاید نبوی پیش رای

پرستندگان سازو برگ سپاس | همه برده زی شاه پروردگار شناس
که دست خداوند چو ره راستین | برآورد و زان خسروی آستین

به یک جا نگاه این همه انجمن | روان آب روشن بخورشید پاک
کلاه بر سرم کاروان رنگ ملک | بگلبرگ تربی زده مشک خشک

بکارهای ستایش خرد میده باز | دگر تا خداوند در است راز
تو گوهر که در سینه پاکت راز | دو گانه که زاده ای یکتا خدای

شنیدی ز نیم خداوند هوش | چو کیمیای دانش هم سر دوش
روانش روان بار گوهر بار | دو سینه و جانش دهد جوی

چنین پای بر سر رفعت فر | که دارد جهان زین جهانی نگر
وراورد و آن پایه زیر کام | که جبریل زان رازدان دام کام

دو گاه نه چو اورنگ زمین پای | دو دست خدا اینک یکی چون پار
مرا بورد و با یک دم دم | اگر تو ز آن حسرت زان دل حشم

همی گفت کاین مشکین ار آن جان | روان داد با دانش تو داد گردون
ور نکه از تو در گوهر خاک نیز | نه دو سپهر از تو جا و یک

ز داور خداوند آگه دو جهان | ز لبتر این راز را رضا کام
تو پیش و گیهان نهاد در سرگذشت | وز آهنگ موج در زیر ز رف

ز تحفه و چه ها دو چشمه چون | بود از فرزندان و از مردمان
فروغ تو از آن ایزدی آفتاب | به برگ چون رگ هر برگ چوب

ز روی فروز بهشت از آن | تو زرین نگار زد از آن
ز تو چهر نگار نگارین چو سنگ | ز تو شاخ رنگ گاه رنگ

پا تو از این دلاویز باغ | روز روشنایی که تو از [illegible] باغ
گرامی پیغ از تو بالا سرو | خوشان بهره از تو تا زنده

سپاس تو بنده به رنج [illegible] | چه آوای گردون چه سپهر [illegible]
تو کردی ز مهر و در مرا پیاز | تو گردی بر و [illegible] وز جوش باز

بگو آنچه تو بنده بداده | بنده آن دری راکه بکشاده
مرا آخر از تو تا جشن | مرا از تو رود جیب [illegible]

ز تو بر شده روشنان پایدار | ز تو خواجه آستان سا پایدار
تو زین پایه کام برآراستی | تو این پایه ام برتر خواستی

بفرمای بر [illegible] تو در کردگار | پرستندگان بر ره پیشکار
جهان در جهان پیروان شورم | سپه در سپه [illegible] چابش کرام

بایوان همه کاروان [illegible] | سپاهان همه شیر دل پیلتن
هزاران سپهدار [illegible] | هنرور از آن گرد [illegible] هنر

هم بچنین

همه آیین کرده در باغ خوش | همه ژرف دریای گوهر فروش
تو زین سان که شان برارد | تو بر بر پرستندگان خواستر

بدانشان نشاید ز تو مهر مرا | برخ شاه تاکش در تو چهر مرا
روانشان پرستنده گاه گاه | زبانشان ستاینده گاه گاه

هر اسم چنانشان به دل ورزبان | که در گوهر سنگ آذر نهان
زمرشان یکی جنبش آستین | زمینشان از آن اینچنین جنبش زمین

برون شد سپاس سزاوار مرا | بداد تو زین گشش تنگ مرا
دلاییست برون آن درزبان | که راه سپاس سزاوار آن

تو کوهنده کردی زبان مرا | تو جوینده کردی روان مرا
زبانم بدین راز گوینده دار | روانم درین راه جوینده دار

تو دانا که از جان سرایم سپاس | دلا چون کنم چون نباشد از جان شناس
چو طبع از زبان برآراست راز | بداد از [illegible] درنده جان در نیاز

عرض نمودن میرزا محمد شفیع که شیر در باغ فصیل پدید آمده و بسیار از بره و سایر حیوانات را راتبه نموده و قبله عالم خود متوجه جنگ آن شیر شدن و از کشتن

بر بوسید خاک از لب پاک خویش | بر انگیخت [illegible] دیوانه خویش
در آن کاخ فیروزت از دور رس | بگلستان بود باز رنگ و بوی
بهر شاخ دلکش شباهنگ مست | بآهنگ خویش بوده دلها [illegible]

هزاران بهر سو در غزل ساز | برغول جان پرور دل نواز
خواهان هزار آتش طاوس مست | بر چنبر چتر شان چرخ بت

چو دارنگ با پای پر رنگ رنگ | ز آذر شان کلک با ناو رنگ
نگارین ز هر رنگ بهتر نگار | پروبالشان چو بهشت و بهار

شکفته و زنگار ز ریخ زرد | و با چهره هر پرنده رنگ و [illegible]
بدانش بهرام دو رنگ رنگ | و از آن ارزش آنگه آذر چکید

خواهان نو ماده در بوم و بام | چو بلبل در دو گلش نیشخوان
بهرانگه آب روشن روان | چو دوزخ و دانش چو دریش روان

فروزان در آن آسمان گنج آب | رخ شه چو در آسمان آفتاب
ز نسرین و سنبل بهر آب و دم | ز سوری و خیری و [illegible] در آن

گهر عاج چو گهر آبنوس | گهر لعل پا چو گهر سبزه روس
هم از آفتاب اندر آن روشن آب | بایوان یکی موج زن آفتاب

دیار گویان مرور شاه | شه دست فرشان در آن زندگاه
جهان کرد با شاه خورشید فر | بهشت برین آستان هنر

چو باغ ملکلت آن تازه باغ | دیار درشتان [illegible] چو چراغ
از آن سرو بالا [illegible] | آن زو نگارین بت بستان

گهر داور از اندر بالا سرود | گهر باز گهر برکین تیز زور
گهر گهر سنبل آن چمن | ورود [illegible] سنبل [illegible] شکن

کشش برزو با تو [illegible] باز | دژران بچه گهر دور از دراز
[illegible] بکاسب [illegible] آن بوستان | سراپای در آن [illegible] بهر دو ستان

که دستور پر آنگه در آمد بباغ | برایه در دیا چو روشن چراغ
سپه لشکر برمور مشکین به یم | براغ سپه جهره با بار سید

بکه فدر رجب ان با نیاز
جهانی که فدا زد چو شهنه گشت
کجا جنبش از آفرینش نخواست
که شاه ارسید بندایدون زره
تبه کرد آن شیر و شیر ژیان
چو چنگال خون ریز شیر آورد
به تو خدا زهر آن آن کوه دور
کس از بیم آن جان گزا جانور
چارپای رسانید چون زاد شیر
بیمچ نبود از پی استادن خواست
بشد و گنبر بوسید خاک
که همت و دستوری از شهریار
زبان چهره کرد و آن کس چو گفت
کند تو آهو شکار از دشت و
چنان بستم اور امتحان کند
من آن آهوی که ام شیر گیر
بس ایکونه آغاز جنبش دراز
کو بس بال شیران به بند ورا است
چو لختی از اینگونه را نمود راز
هم از چرم شیران کند آزمون

کمن برد خم و دوده بر کشش فراز
زهر مرز و کشور زهر کوه و دشت
کنار است باشه چو کم و کاست
که وی همه زمیماران شاه
رمه در ره کوه و دیوان
به برازنده او شیر آورده
به رود ول زنده پیلان ببر
بکوه و بیابان بیاراد و کند
از آن شد آن خسرو شیر گیر
بنود از در آورده چو کم و کاست
که از خاک راه است مرد ...
که زر نهان و دل آشکار
که او اکنون ش ... توجیه
پیشتران مردکار زرد ادشاد
که هرکز را باشد به رنج
تو دانا که داری دل ... شیر
برو راست باشه و کوه فزود ز
بلند آسمان و ... راست
برو راست جبر و دان ...
کران بال شیران ...

زر و شست و آهن کسد
همه روز کیهان ز پیش و زکم
چپایان گشت روز و جهان
خورش ان که بشری کجا وی پیر
نه پیر کدیور خداوند کاو
دم او دم آتش چون اژدها
سواهنگ سپلان چپا و آورد
خورشند و ستو ... پدر زمنو
دیوان خواهید از آن کلستان
چو اکرشد آن فرعک ولید
نیک باشد روزی مر است
بجند چنین خسرو که ای بازگور
بروشاه را اکرچه اهنگ شیر
نیاتم که شیر ... منم راست
شنشه بود گرچه شیر ژیان
یکی امروز وام مرا دام خواه
بیش آفرین خوانده و راه گشت
زپیدا جواد و در خم خام تو
بفرمود تا شیر گیران هزار
کشند آسمان ... خداوند ...

چو لختیش از جنبش آن رود را
برازت پیش جهاندر چم
چنین گفت با کار ساز جهان
برآورد و با شه ابداع فضیل
سر و شنه کاودان بیش چو چکاد
ننگ از دم او گرد و ر...
بجا مو ان همی کرد و با داور
بشد و گیتی بکشت ...
بانگ ندر و شیر ژیان
که شیرزاست آهنگ نادر و شیر
ور آن رواز باشد نیاز مراست
بکام دل خویشتن روز کار
کنه من آنه و با شیر گیر
که تیغ نگار است و شیر اوژن است
نگارش و با آهوی ناتوان
و با شیر کردن زمین وام خواه
کند تو با پال شیر است جفت
بهر دام و دو که سوده دام تو
نشیند بر رخش ماه کو سپاه
زبر کله کله سپهر

سواران جنگ

سواران جنگ آور تیز چنگ
ابر باد پایان چو آتش همه
که ناگاه آورد زنگان بار
کشنده سر آهنگ آهو چو باد
سر و گوش ابرش ... چون گوش خنگ
بکوه و دریا چو تیغ و چو ماغ
همی پشت چون پرده پرنیان
همش چارپیشه ان ... رنگ
یا کری چون آفتاب ...
به پشت اندرش گوهری ... چنان
مرا آن داده فر ... کهر
پس ایشان ترکان ...
وزان پیشه ... پایین روس
زرینهای زرین کمان ...
سواران همه چون دراکه ... خوش
شهنشه که آهوان ...
کهر در هوا رسته ...
زآهنگ یزدان بکوه و دره
ز گوران و شیران شد آن کوه ...
چنین خام خسرو ...

هم ابده ان چو شیران زرین پلنگ
ور آن بهین ... ایشان همه
از آن بار که سه ستاره سپاه
پری رو یکا باره و دیو زاد
دم و دال چو ناف آهو زرنگ
به بدر طوطی ... رنگ زاغ
به بومی چو سیماب ...
چو پیکا لبسندان چو سندان ...
بلنکی ش ... چون کره داده ...
که خورشید رخشنده بر آسمان
چو بر کنگش ای اختر شید فر
چپ و راست ... بالای شاهان ...
ببر کوس کوبنده کوبید کوس
نماز آورد که خداوند جهان
و باز ابا کرد بر زین رخش
بجنبید که چو کوران ...
نکوف رکردن پرواز خدنک
چو شاهین ... آهو بره
تهی ... آهو شکار
کهر دام آهو کهر بند شیر

بفرمان خسرو زره در زره
ستاده بهرجا عنان در جهان
عنان پیچ کرده و پنبه ... تیز
دو گوشش ... بر روین زد
یکی ... چون دم اژدها
زبانش ... بکام
زکرمی که آتش آن باد پا
بکرمی چو آتش بنرمی چو آب
بکردش خوغاعدی ارا ...
بر آن زین یاکه را آکین جلب
که ناگاه بانگ ...
بجنبید ...
نمود ...
عنان داده ...
همه کرده ...
کهر بر کوزنان همی راند ...
کهر باز ...
ببر ترک آهو ...
در آمد ...
کر آمد پدیدار ...

کرایان هر کوه ...
...

بر شاه شد بهمن ش چو پیه / رخ از بیم چون زاغ پر شنید / کو شاه ها ای نر زره شیر ورزم / کو زور و جهان ازو ها فش بوم
بگفت ازان زاغ خوش پیه اش / ول ایشه گردون و رانده آتش / وز آمد بدان پیه تنگ آیدم / برازد و ها پیه رنگ آمد بر
همان پاستان گشتها او چشمه / بر بهرام او دهن زرنگ آمده / ورآن آن هزبر وهای رکام / سزد گر بجه در از این ره نگام
که چون آن نهبه اگند باز باز / شود زهر در زهره اژدهار / جای نه نگاه ور گفته بجو / نگه و بنگاه مرد کیا پاسپه
پس اکنو بخت چو آوازش / زیر انهر آز روش مرده اب / شنه بخنده کا بوده باش / با بود یکا بره بن بوده باش
با جنگ شیران پشان کو / شیران بزده لیران گو / بوار دن همه دره هی بزرگ / فتادند چون میش ها دن ز گرگ
همی راز کوش بش از بوش / کو تا این بوش را چاپه روش / نه یار در آن زر و درد بوم / نه نیروی آهنگ شیر ورزم
نه هام خو انه رخ شیر کم / نه اگه زنا بر کجا چرخ سپهر / گسسته دم از تار و دل پر ژکی / ور رخ چون یکان پرسنده روی
درین چه جستن داریشه / بر آورد و از تار شیر ان نفر / و پاینده راز نار تیغ بگو است / کشی از هول تیغ و تند یکان
همه چه آنچه ازان پدرت / هر شه بهم جث وو رهم شکند / کار دون هزبر بیاد ربیلد / و با ازدها با خورشان پنچه
با آوش بکف و نگف / و دان کاه گذیا زه چون خارزرف / ورچشمش چو کانون افروخته / زلف و مش آسمان سوخته
چو خوا جهان بر نگار آورد / سر آنهر کشه کام باز آورد / پراکنده سان زو به نیروی چنگ / همه خاک بر گنبد آب رنگ
هرکس ان زبرار آن از برین / خورشان یکان و خوردان بش / بش موی ار ورنگ رنگ دو رشت / چو خار گذاینده خار رشت
کند و یورا ودل بر بر ازینو / ورود وشت ازان پر نهیو و غو / چو سرنجه یاز و بر پیلان شت / کنه شان ش زش با خاک پست
دوودت درنستبر و رای همون / ش از زنده پیلان بر فر فزون / یکا دمیش درنستبر پر کش / گران تر ز کوه گران بکوش
بچیز و داچون و راکو و ز خش / که کوه آهن تیک بچو خش / برا چو خوا زه چون گاده / بجای آهن کرسی رو به خم
بچپشاخ گور ناش در کاه کار / فرو شسته نا جنگ بال در روز / نگن بر شکن مورآن تار زار / بهر تار بر سان بجنده در
چو از خشم و دان به دوان زدی / ز گفتن کرسنه ال بسنده ال بود / و دو دام با ران زمیش بر نج / بخم امزون البشانی در شکنج
ز سور چه تیغ ونه ورد شن گور / برآورده زپی و دار گور شور / شهنه چو بدن خوشنده شیر / بر آن تو انست و نه نگاه در دلیر
ش بار گا و به از ان بچو بید / در آهنگ شتاب آن نهبین جشید / نه بیه گاه شیر زار بار بست / درین داوری جای بیدار بست

پیاده به ین شیر جنگ آورم / بخون خاک چاده رنگ آورم / فروجست ازو باره آن شیر گیر / پیاده دوان شد با بنگ شیر
کزان کاز ارکین بگاز آوری / سر اندر زده کام باز آوری / بجنبانیده آنجا رنگ شد کام / تو گفتی که غار است چاده فام
پراکنده خوشان به نیروی چنگ / همی سنگ بر گنبد سنگ رنگ / بوارد آن همه جای دو دل پر هراس / به نیروی همی ورزیدار سپاس
که خسرو نه زان پرانی نهنگ / بر این چرخ چاچی چشیده چنگ / چو سوفار با گوش سو دارد کرد / جهان آفرین انچه خود خواست کرد
بر انگیشه در بند گشاده تیر / برآمد زنا زده بر چرخ پر / زنیر جگر گاه شاه جهان / چو پیش رسید شیر ژیان
که خسرو بر آنچه شخ اندر نیام / چو پاکی شیر تک برآورد کام / جا که جهان چیره خورده هزبر / بیفتاد بر سان تنه زاد ابر
چو پر از وها بدان خاک گرد / به یپه برشاه با دار و برد / که دور از شیر اوژن افشرد کام / زده دوره جهان آفرین برو نام
ورآن گرد آن آتش آب رنگ / سپاهی زه ولعکش به نیروی جنگ / که در کام نایشت او کار چاک / ورد خانه چون ایشان گوی تک
بچو ده وچرم و ستوان دبنه / بم برو به آن دژ اگر پرنه / سر شیر جگا رش نهور کرده / ستایش بجشنده روزگار
که تا که برآمد زگردان خروش / باز در شه آفرین خوان سروش / همه شیر مردان بجای زدو / سوی شاه برفتر رانده بور
با سپر و مند و ربوش ن خاک / چو وهده دستوان پک چاک / بر یده از آن تن پیکر هزبر / سوی جون ش کاه میثر سبز
گواران همه روی بر خاک راه / نهاد نند و خوانند نزوان شاه / به پیروزی آن شیر دل شهریار / نشست از برچه راه دار
هوا گرد چون باغ خندان بچو / وزآن باغ خندان یکا برگ مهر / بپاران گدای ان چواد اسباب / ببازی سر نیزه با آفتاب
چهره زان کرس اساکو خشند / رشنده بجان دل را بر آن خشند / خورشید ن کرس بر شد بهر / خوی کا درد پرده در سپهر
ستایش کنان شیر مردان ش / ازونه همی و نرشته راه / زنا بنا بکفار شاه جهان / که چون جحت و ورد شیر ژیان
سزد گر بر آن بزد یال کار / نثار آورد و بوش کجند و در / سزد گرده و دن رو او اسباب / که زان کان بستانش شتاب
سزد گر تهم پهلو زد یا / نهد پیش شه شخب کا با / سزد گر بنه کر زنسام بر آرد / بسو رنش بروز ورد شیر اژ
سزد گر شود قارن بیسر زن / که مانده را آن شیر شیر زن / سزد گر گه آفریدون تو / بکان آفرین بر کیان خدیو
سزد گر ز طهمورث دیو بند / شهه شسته گمان وکمند / سزد گر گیومرث شاه تخت / سرآید گرش هی سزاوار است
سزد گر شکند رشش در بند که / نگو بیند بر سر چشمه زنده تا / گر خاک وز شش زنده تا پروراست / بدان زنده تا بخش بکذار است

یکی داستان آورم بس شگفت | گر آرام یابد ز دریای ژرف
اگر در پی بخشش گردد کار | ز نه تو ز آیش ستایش گذار

که جان آورین راستاید که | وجه برو هستی فزاید که
یکی پیکر از هش و هوش و هنر | یکی کشور و لشکر و سیم و زر

چو داراین هوات راد گنجش [illegible] | طوطی شیر بز گفت [illegible]
[illegible] مقدار حسن [illegible] | سپاس از آنش ازو در پیش او [illegible]

سراپا گون از گهر ناب | و بستر [illegible] کامکار
و بر گزیده افزیده [illegible] | بگوهر چنین زاده آفتاب

و لا پیش درو چون جان داهمه | کدر [illegible] ناب که پرورده
[illegible] | بگوهر چو جانا زو دو داهمه

بسی گنج گوهر فزودن چو چون | ز الماس و بیجاده و لعل دور
خداوند دولت به پیروزی و نور | بر تره چو خورشید و [illegible] نور

چنین مایه در گوهر تابناک | یکی نه نرپرورده خورشید پاک
بمایش ز پیران گوهر فروش | چنین ارخداوند فرهنگ و هوش

که ننگانسنگ آن کوه [illegible] | ز زیرا گه [illegible] گرد گاهی سال
به بالای آن کان سنگ از زر ناب | یکا توده سر برکشد آفتاب

بها باشد آن مایه زر و رشار | بدان مایه در گوهر شاهوار
فروزنده گوهر چو دیدی بنور | یکی تاج داد و یکی فر حور

همت باشد ارکه خداوند جهان | فروشان بها ازبهار جهان
پی هر گهر بینها آخته | بیادرود هم خسروان ناخته

وردو دشت بس کوه [illegible] | به پولاد بس آهنین شان نهان
باهنگ این گوهران جسته جنگ | نشسته کرده [illegible] گوهرنگ

بدار آستینه بند کار زر در | وران گشته زالماس بیجاده بار
شهان کار بیشان یکیا خاک [illegible] | زده بر زمین توده خاک کوس

نهاده بسی خسرو تاج در | سر خویشش بر سر هر گهر
هم گفته با آسمان آفتاب | کران کار چالاک تر ز شتاب

کزین گوهران ازچه گوهر است | که در او گنیش ز بودن خرست
باهنگ این گوهران جنبه خر | بس ریخته خون برنا و پیر

بفرمان نمودن گوهر نگار | به پرورده این زادگان درگنار
که چون روز کارش پدیدار | و نش برتر ز خورشید آذر

یکی فسروزان شود پدیدار | سراسر سپارم گوهر او
بس روزگاران بشت آفتاب | بدین آنکه گرد این خاک و آب

وران گیتی بان کاهی بود درست | بامید این روزگار درگشت
که پرورد کان را بپرورد کار | انوشه سپارد بپایان کار

گدازان سرایش در آستان | یکا پر هنر چاکر آستان
بهرایام امید فروزد چو چهر | شود نیم روزان بگردان سپهر

وز آنم چو با فخر اوشتم | شوی از شبستان بادر کنم
هزاران گهر بنگر شاهوار | فرا فخر با زوی شهریار

بهانه زگر این زادگان سفینه | که پیرایه این شه را کشند
وز آن روی خودر آنکه آورد | ستایش برزوان پاک آورد

شب روز

شب و روز این در بر باده کان | گهرها همی پرور شگاه کان
سپارد و گنجور خسرو همه | چو روشن ستاره برو بر همه

جهی پور شاه بسته [illegible] تدار | سراپای در گوهر شاهوار
همه چون بلند آسمان زخوان | ش آگنده از شید فش گوهران

همه پایه گوشوار و کمر | همه جامه و تاج و تخت از گهر
ز الماس بس بور بنه گزین | فروزنده بر چرخ عنبرین

کلاغه و خفتان و جوشن گهر | بر تیغ و خنجر ز بیجاده فر
ز تابان شان نام و جلیل | ز گوهر فروزان چو روشن سهیل

هزاران پری پیکر پرده گاه | که در پرده داری ز پرده گاه
سراسر بپا کش ز دیبه نغر | همه روی زالماس یاقوت و لعل

سراپا همه در گهر ناپدید | نقش گوهر شان ز پرتو پدید
ز سینه ز ارز لعل ناب | نهان شان همه رخ چون یکی آفتاب

پرستندگان از رخ شید فر | سراپا چون آسمان در گهر
ز شاه جوان سینه دستور پر | ز گوهر فروزان چو پروین بجز

ز روشن در و پایه در برهان | چو در کاس بند چه انگشتان
و پیرانت رزم هوات از گهر | پراکنده چون توده از آب زر

که چون عهد خسرو نگارنده باز | بفرمان ز آب زر آرند راز
هزاران فزون از پرستندگان | چهار از ده مردان چهار بندگان

همه و شستنه کز رزم تیغ و سپر | از آن شید فش گوهران دیده فر
فزون از هزارت جهان دار خوش | ستام همه لعل زرین جوش

بس انگونه هم افروزان چو خور | ز الماس و یاقوت و مرجان در
سراپای آرایش آراسته از گهر | ز گوهر چو خورشید تابنده فر

بارود و بربط و دف بعود و چنگ | ز بیجاده و لعل و در رنگ رنگ
ستاره چو رخشان ستاره ز نور | سفینه زر زرها روشن چو خور

همه چنبر و دف چو اختر سپهر | همه کاس شنگرف گوهر چو مهر
بکف سنگکار [illegible] در شهوار | عصاها ز زرین گوهر نگار

دگر رنگ در بان بکف گرز زر | ز زر بر طراز از فروزان گهر
هزارت فزون خوان گوهر طراز | سراسر ز زر و گوهر وید باز

بهر خوان فسروزنده تر آفتاب | دو صد جام پیروزه و لعل ناب
شب و روز با خسرو ناز خورش | که به بند بر جان دش پرورش

همه دست و سان خانگان | پرستنده کاش خوران دو چون
لبالب کهنگان ز رس حقه | ز زر لعل یاقوت بنشسته

شراب به بدان درقه ولگلاب | به انجمن روز و شب در شتاب
بدان کار در سنگ خار از گهر | بدان گت به گوهر نخود داده فر

بدان آب شیرین که در آب شور | شود گوهر پاک و روشن چو هور
بروشن ستاره تاریک میغ | به پرنده پیکر بر بنده تیغ

بگنجور دانشور با تاج و نگاه | بکان و بدریا بپرورد ماه
که زر مایه گوهر شهریار | نگفتم یکی از هزاران هزار

یکی رادم از گفت و بگرف | یکی زاده آرم ز دریای ژرف
بدادار دارنده گر راستی | سرایم سخن تن ز در کاستی

به روز فرخاک ... | بر بند از خاک ...
ببین میوه خواهد کنج از زمین | ابر رنج بر رسته از رنج ...
چو رزمنده از دان خاک با شاه راز | گزون روز در رویش آمد باز
کرا خود نشود رشته بگسیخته | ز زان رشته گوهر خود رنجه
زهی ... فراخ آستین | که در زیر شش گوهر آمد چنین

طوطی شیرین گفتار
در ستایش زر

کنون از ... | و هر روز ... کار از اورد
بسر ... خورشید ... پیوسته | فرو شیده ...
... گنبد لاجورد | به کینه ...
جوانه ده ... | ...
هم ایوان ... | ...
زور باری ... | ...
شگفتی ... گوهر ... | گوهر ...

[illegible]

دیوان فردوسی

زوا و دار کیهان این رنگ و ساز / ز همه در ازده آمدی با نیاز
زرنده بیشه و پرورش / ز چیده شاهی خواب بر بستر جش
ز شاهان کیانی ابا تاج و باج / کنون در بیاید که تخت و تاج
کنون رزم و پولاد و خفتان سر / **طوطی شیرین گفتار دیرینه**
کنون بشنو از کوه پیران سخن / **رور نگار در ستایش**
زمانی ز راوان نو شادرم / **نژاده خدیو مه ر**
سرایم کرد در ش ریش و رکم / زمهر سپاس جهاندار جم
چو پیشینه نیکان همه دل فریب / ز درش ناستام دوزرشاهی کپ
چو پیش این باده بدین تیر پر / چو طاوس زر در بهار در بقر
ز دوغ نوای داور پا نیاز / بند آنکه نیش بر نشان نماز
سبک خیزد کنون دو سیار کو / تنگ چشم و شب روز همو در مور
بروغ انوزت ماه بانی هزار / نو دوغ شش بر ابها نگار
جاموی برهنش و پویه در / چو زرچاووس ان بکار بردر
بزمی سرا سر جو شاد دم / بلخ شاهی جو پولاد سم
بهرام ارزانی گوش آسمان / ز دوغ ستاره که پاک زبان
با معظم و کرکان و مازندران / رمه در رمه ارکان آگران
همت ابر ابرستان هزار / به پیکر همه کوه آهوی نیسار
زگرگ کس کوه آهوی سپر / به پیوسته بام بر نخچیر زر
ز تیغ جلا جلاد رسنین در / کرایان بنابید و کلش فراس
برنگ که جون آتش شتاب / چو زر با د اموج و در آب

زیم نوای شاه جمشید فر / ولی پادشاهان کفیده بر
درخشنده همی درد خسته روان / چو در کامت از کوه اژدهان
کر باوه ازین باده رت هشتر / بچشم بداندیش فرزان بیشتر
او رنگ السلام مقدار خسرو / ز دوستان زن از باد و پایان شوند
و توصیف سلیمان نازن / تنگ پیمان سابرون و کرکاوزان
پادشاه همی گوید / ز آتش نهادان پولاد سم
در آخور ستوران و برکان ده هزار / ابا زین زرین کوهسر نگار
همه کلک شان تنگ و کردوی جلب / به یک یک که چون خوزران شیر
همه فیلیون برستانهای عاج / ستونها بسندان آهن چو ساج
همه راست پیرو هم کج تنگاه / سروج ز ندان تیره و سیاه
ز زخم سم آهنین شان زمین / فرو رفته در جوشش چین چین
همه گوشها آخته و شنه فش / زمین کشته زان با نکان و شنه کش
بهوسو آهوی مشکین بدشت / زبال و زدم عنبر افشان به پشت
بهر دنگاه تو زر شید فر / ببر کرده آتش بخورشید بر
کر باشه شه نشش روان داغ شاه / کنه داغ شه خواجه جهان داد
شبه گون سم زد لاله بچاده ور / زنیب درو یه فرو گوه سنگ
همه کوه و دز بار کوه هر پشت / به پایشان شده نرم کوه درشت
سراسر چو هشت آسمان بهشت / خرام همه آسمان در تفت
زوده و ده با چنگ زرینه رنگ / زدل زنگ کردن زنگار زنگ
همه ماسکان و دیانار رم / جزو برده پاک دم

که کاوشان

که گر اسبشان هوش شیر و بان / پراکنده بر دامن آسمان
بسر مرد و سرهنگ در خیم چهر / دم گاوشان زخم شیر سپهر
دگر سی هزار از همیونان ست / کر آزنده بر کوه خاره انگشت
همه کلک شان زا بکردن همال / ستاره وردهای آراسته نال
همه آسمان کرده کپش از خرام / سطرلاب فششان نشان نهارگاه
فرو هشته تیغ و فر و آورده سر / شگفت آمینه شان ازر گهر
ز بانگ صدر است بانگ کیان / ز دان با بر گردان و زر آنور زان
به جابشان سالار زره سپه / همیونه نواده کش از ماه و مهر
بر پشت هر شنف و گوی ذار / چو در باغ گوشان و هامون کرا
چو زنبوره بر زرد ها زرشکوف / دهان غار و در زبج و در آن غار در
همو یا ن جهانی در جهان زیر بار / کشانند و گردند هامون کسیار
ابر پشتشان تخت شاه جهان / چو غوش خداوند بر آسمان
همه پیوسته هر ابر کانسیار / اگر هست چون زرستون بود جاک
سراسر چو تار یک ابر جه / بخرطوم چون فرگان از دها
چو پشتشان شود بر زمین پر بر در / نمود آسمان بر زمین موبر کر
ابر پشتشان پرتو مهر و ماه / چو چنانل سپید ریکاد سیاه
همه سر ازو هند ایران کراس / همه بار شان باج کیان خداس
چو کاوه فسر بودن همه دلپذیر / فریدون ز ایستاشان سوره و شبر
سراسر چو طاوس رنگین بر / نثارش چو هامون همایون برکس
جهانبان بر آتش در زرشان / زمین عنبر آگنده در زیر شان

به یزدی و گوانش زنده پیل / ز جنبش بهامون چو دریا بتیر
شب و روز رهشان بارد مجار خوار / کشانند و اسمان در قطار
همه رست و کلک زرد رنگ / همه بر زمین آسمان بلند
همه وحش موی در کوه و در / نگارنده و پیلانا سپهر
همه کوه بیا همه دشت پر / سراسر چو زرینه پرچم لوار
چو پیشینه پیشان مردم نگار / همه پشم پوشش همه خار خوار
ولیه دل براکنده از کینه‌ها / ولی بخت پر کینه در سینه
از آن سپس پیکر همیونان هزار / ابر کوه بر نوبت زنان کار زر
هر چند آن چنین بیش بند فش / نهبت قدم ورد زمبوره کش
وگر چون شود شاه هامون گراه / پیاپی ز خرگاه پرده سراک
هست پس بنخجیر زنده پیل / به بازو بجنبش چو البرز بتیر
بدان هوش فر خداوند در / بجوش آرای از هر گر بر
زمین زیر پیشان گران اگر آن / دو در تنگ رغن کرن
ار کوه شان نیکوان اتکان / چو پیل زر او کوه شان
هر دوندان سیلاب کوه کشان / سر اسپ سر و زمین ز آسمان
خروشان دهوشان چو دریای نیل / سراسر ز نامور شاهان هند
هزار است گله از سر دشت گاه / پیش زنده پیلان با کوشش و تاو
همه گر هزار گاو بیاپیشان / ز نژادپایه خود کهترین دار شان
چو گاو زمین و چو گاو سپهر / تو نا به پیکر فرزان بجهر
ز هر چارپیستان بر جاو دشت / ردای کشیر چون چار جوی بهشت

به بیشه درون شان نه اندازه بیش / هم آورد شیران به هر بیشه
سو کاوزین کشش زمین پر بیرون / همه بر سر و آن آسمان گون
سراسر سرو ناخ چو یاقوت زرد / سرین در کشیده فروبرد
همه بانگشان پرده در بربر / ز پهنا فرو بسته نای بر بر
به هر راغ گرگان و مازندران / درآورده و آن زخوردن دچار
همت گاو دشتان به درکنار / چو خنجر آب دریا برون از شمار
ز بس کابها زنده پیروان / ز مشتر برآورده سر آسمان
کمر بسته گان و دریا کجک / درآمده چو جم جنگ آهنگ
کمر بسته از بیشه پرداخته / با آهنگ شیران سر در آخته
اگر چیتوشان شه به توان / بهوش چو آهوی شیر روان
همت برز ز چون دارو ان پخته / به هر کوه و در کوه کوسپند
دل گرگ زانده ایشش چاک / به پوشش از دم زودیان زهاک
زمر گاه دامون به هر شانگاه / کز آن ترکان در نورده را
ز گور و گوزن نقشه پوست / چو مجنون دیوان بدرگاه دوست
زمین زیر پاشان گران یافته / به هر راغ دلکش چوران دچران
بهر بیشه شان الکش دلپذیر / یکی نیمه شکاری به بیشه بر
بدو در بره فسر کوه و دره / بر چاپلا آرزم آهو بره
همه موی بر پستها تنگ تنگ / سو مرغوله زلف ترکان تنگ
بود گاه ترک جوان چو ماه / شود گاه گرگ گسسته ز راه
چوا زرگ ترکان پر پشکن / بسیار مردان شود راهزن
چو پرداخته مردان دین / ببوسند شان خسروان آفرین
نگارنده شان بکرد اندرون کینه در / پسران ز گشته گیسه در
بگردون دم گرگ اگر بگذرد / دم پرده آسمان بردرد
خداوند کار است چنین خواسته / چنین نازور گشت برزور آسته

خواهش شیرین زبان و دوبچه خسرو صاحبقران مرد بزرگ زاده

اندر گفتن عرض نشان در میان بابا که در شده گوید

گوان از سر باره گردان کمر / که کیوان گرانشه زکیوان خدا
سراپرده ... آن شاه / کز آن رو زهر در بزد ای سپاه
بزور ... / چو مینودری فرودین دلکش است
بهنگام دی چون بهاران گشت / نگاه بهاران چو خرم بهشت
براغ اندرش آهوان دار با / به باغ اندرش مرغکان در نوا
ز آهنگ آهو و آوردی گور / بکوه و دشت افتاده شور
نوای شبا بنگ و بانگ تذرو / ز باهید از شاخ سوری و سرو
بود دم آن مغز مردان گرز / بزرگان درو دان آن بوم و کز
همه مردم دمروی خوبشان / دلارا تر از خوبشان رویشان
بخروزان و مرد و برنا و پیر / سراینده پروان نو برنا گزیر
هزاران بش گر بود جایشان / نباشد دریغ از جایشان
نهاده نهاد کشف و گرف / چو بنیاد این بیشه کاخ ژرف
نخست آمدت روز زان بارگاه / کز بیشه زین که برین کارگاه

با ایش اندر کمر شاه جهان / به درگه ز هر دو بیابان
چه ایش ز پیاده آوردی / گر ... اقدم آن کاخ
نخستش چو پرویزه زیباره / ز نوشش برین بام سیاره
بر خواسته مردان پولادگر / بجای پیش بروه برماه سر
یاکنده زرف پر آتش / گاگر دون کو داری ازو آتش
نشیب دوذری گاه ماه / چو ماه و چو ماهی است از پیکاه
چوکین همش از مو در ووزه / یکی سوی ماهی یکی سوی بیشه
به پهنای ذر پیشه زده سار / ز ذر آهین در میان پیه باز
یکی را آن پیه آن گشته در / سر بر ره کرد دیده در کاخ فر
به هر کاخ آن پس داران شام / گزیده یک پس آن ز مجگاه
بهر سو درآن جوی آبا پدید / درآن ماهی ازشب برگ پید
درآید هر روزه دو خور آن / یکی رسته چیز فوردان دکان
ز هر پیشه مردان زرینه جنگ / وکانها برآموده از بوی و رنگ
چو بازار چین رسته آراسته / در آن تنگ تنگ اندر و خواسته
بپیش مرد آهنگ نغز کار / زره گر چو داود و آهن فشار
بجستن بسیار ساتا و آهن طراز / میان بسته زنجیر و بنیوره ساز
زود مکاه دسنه ان و یک گران / بر نبوره ساز گران تا گران
ببر پر هنر سیر پولادکار / پالشگاه ار تاموره شه یار
لب راه ر گروپشع دستان / نگارنده درع و برگستوان
ز هر نوع پس مردانه پیشه در / بفرمان خسرو در آن پیشه در
خوران بر سته ز تیر ناکام و کام / سپاری پیدان درگاه کام
درآن پیه از چار سو نو کاخ / سراسر چو ایوان کسری فراخ
پایشه مردان و اسپهبدان / افکنده پا از گران تا گران
یکی سوی گرما به وا بند بر / وگر سو برزنیکی آب کر
پایشه مردان افکنده پا / درآن پیه دی خراد نگ کا
چو گردون گرامی آراسته / گزان پا به آسمان کاسته
چه کارا بس چون پیکاه کیان / گزیده در آن گوشه آسمان
برار آن که کاخ او آشنده / بر و بر تری پایه آتش آشنده
نگارین چو ایوان افراسیاب / گذرزه زنی زپایه بر آفتاب
سده بر دخورش بر پایه آتش / جبین تو ده بر خاک چو پایه اش
بدان کشور گرش خوانده است / بانه ئیه بند ناز ندر است
زبالا کنز گر به پستی نگاه / نماید پشته ز راه بست راه
نگاه بهاران چو زرینگ کاخ / کرد آنده شان بهشت فراخ
شمار سپه را نشست در آن / بمیدان بپا دست گرش سران
ز لشکر سراینده کان سپاه / شاش سراپایان در آن پیشگاه
که اگر شود شاه زنجابر شست / بگردان لشکر چه در جا پرشت
در آن پیشگه اگر زر شنگ / که ازرنده را روز ...
چپ و راست بس چو چاندوکا / به هر چرخ ردمنش از دهار
سرای شان فرخنده پور / تو داور شنه فرخنده پور
سراسر چو کاه کاد سی که / مهندس بنوبت افکنده پا

همه وجه زرآگینه آیین خویش ... گزان خیره مانده خداوند هش
گرایش فن آسمان را نماز ... رخ خسروان کش [illegible] نیاز

همه باز و رباریش هر دو آن ... چو فردوس در پنجه آسمان
هش چارده دوازده از چار بار ... که پوشیده از آن چار کوکبار

ور آن پنجه دار گردان بهار ... سرش راز دار ابر بالای بهار
ازو شد که من آن در چشم کبار ... ندانم بجز تارک تاجدار

هم آب خوش هست وهم بار بر ... گشت ور ز ور چشم آن داد گر
بسی سر که در پای من خوار گشت ... بسی زر که از من نگونسار گشت

هر جا که او رنگ جویا بجاست ... سر از پایه با آسمان گرد راست
چه ورنجا دو رش چاه چهار باختر ... چپاپای بهارش سوده سر

چو بارم سپه بر نکالان شاه ... سرو گلستان روز راند بجا
زبیم و امید از خوان دهباد ... بهار وخزان فرم وبار دار

بدرگاه خرگاه کیخسرو اندر ... پرستنده گان ایستاده بپا
ور آن پنجه گاه بخشش کرد ... هم از آسمان بس [illegible] نگشت

بادر که جمشید مهین ... چنین به که باشد سپهرش کهین
چو زان پنجه پو پا بکابس در ... نگاه کله نقره بر چشمه بر

زبخشش جو ایوان جم پر نگار ... زبس جهر شاهانش خاک بار
زکرابس پو پا بپوزی بارگاه ... که پنجه پر چو این کار کاه

بخوان خسرو چهره بس تخت ... زمین جایون گرین گرد چپ
نشایسته پنهان وبالای آن ... به پهنای آن در میان جای آن

نشست تو ز او بر جهان کدخدا ... بسر کاخ کرده کیوان کلاه
زکیسو با پنجه پند سرشت ... دگر سو یا بخ چو باغ بهشت

در او نقش او رنگ گوهر نگار ... گه بار روشن همه شاهوار
سپه ایوان زکیوان بخش پا به بر ... زآینه آیین آن [illegible]

چو در رنگ از گل بالش زبر ... چو چنانه آوازی دلفریب
بر آهنگ آن اگر بر زر سنگ ... ور آذرم از آن گنبد سنگ رنگ

نانکش خواره زان آگر ... چو در کوش پر در فشانش بر
وید از زمین هر زمان با آسمان ... ز روحی بر زمین ستاره فشان

زخ شاه و شهرداو کالش در آب ... چو در دکان اخترش آفتاب
ز و خفته گلشن هوا بهشت ... چپ و راست خنجر زنان [illegible]

درخشش را بر این بسر کاخ ... زبس شاه خفاش کاخ شاخ
بدست چپ ارش مه و آفتاب ... بیاسیم خام و بکار زر آب

کشن پایه پروزن هر دو ماه ... زپی تو در رسم زیر خاک سیاه
چو برتنش زنان شاه جهان [illegible] ... [illegible]

همه گلشنش از سنبل ویاسمن ... چو زلف آهو در دشت چین
بری ادرش فوار در بهشت ... [illegible]

بس گلشن آورد از پنجه چنگ ... ورا کشته بس ولاله رنگ رنگ
چو در مهرگان و چو در فرودین ... نفقه بکلکاری رنگین زمین

ور آن بوستان باغ مینوطراز ... زمین برتر از بوم این [illegible] باز
هم آن را یکی آمدان دلپذیر ... که آمده از آن بوستان [illegible]

بخواهش زمان باغ آراسته ... بسی نور را در عنوان خواسته
بر استر و شتر ستارگان ... ز نسرین بخشش ابر نگین [illegible]

چو خسرو بسی سروش سر گرا ... چو جشن بسی برخ گل دلربا
فروزنده شب ماه ورا ذکرم ... لجب از زکی با بهین شهم

زنگار گون آسمان گون ... ورخشانش را چتر زنگار گون
چو این چرخ مینا بباغ بهشت ... چنان آن باغ مینو سرشت

بسر کاخ ز آیینه آراسته ... گر آیینه گون آسمان کاخش
بخورشید از شاه جمشید فر ... شده انگاخ آراسته نامور

ز روز گیومرث و جهران جم ... بنا یا چو آن خسروان عجم
بدین توده خاک ننهاده پا ... ز روی خواجه آسمان خاک را

زورگاه رخو کاه و در انجمن ... برو آراستم که چه در انجمن
وبا نو شایسته آراستم ... بس بنکو بها که کاستم

که بزوی او در زبانم نبود ... بشایسته زان وار استانم نبود
یکا بر بن در ایوان سرا ... نجشر دو از کین بیا شوب [illegible]

ز آراستن آسمان زر است ... همان تو به جایر روان [illegible]
کرجادیه با دو [illegible] امید ... غبار درت کیمیای امید

گون درنهای سر ستوده زر ... **طوطی زبان شیرین زبان**
ورایه پیاده ار بلند ملاقی ... که پر امن آن گلکده [illegible]

ز نیم و استادگر درود ورکار ... **نشان خسرو وضخر بان**
کشور ستان در بیان ... بجو بندگان باشد آموزگار

ازین نامور نامه ارپیش و کم ... **همراه دنیا و ماکمر ور**
ور الطف کر از ده [illegible] کوید ... شونه اگر وز از [illegible]

یکسو زآن خسروی بارگاه ... یکی باغ بخشش گلستان زشاه
زهر گلش اندران صد هزار ... زده برده سرو و ساج و چنار

و بهره در آن باغ گلشن [illegible] ... به پهنای آن کاخ ار کزین
همه ازو و دربه گلستان گر ... همه آسمانها خورشید فر

بهر گشتن آن گلستان ... یکا هشت تو آسمان دریان
زآینه چون چرخ آینه رنگ ... و آینه چو خش در آینه رنگ

در آن اگر زرم بر به ید ... ولاویر چوکب و جمشید
در آن روشن آید سوی گلاب ... بکان ارامش آرا چو روش شراب

دگر سرو سوری وساج وگمن ... گل وسنبل ونرگس ونسترن
وزان باغ در آسته خواسته ... همه چون عروسان آراسته

در ایوا بکلاز در هر یم جویبار ... زگلزار مینو تو پیشنیاز
روانش آب روان زانگمر ... چو آرامش آرزو [illegible]

یکه کوشه بر پیش کیوان کلاه ... ز نشتهش بام کیوان نمار
که باشد جهانبان جهانبان در آن ... جهانند دیا آسمان [illegible]

وباوبه اگلستان دلپذیر ... بلند آسمان شده در آن گوشه گیر
بدان گلستان کامدار [illegible] ... بهشت خداوند کارش رهی

بفرمان نگرخور در آستین ... بسر آسمان گسشید در زمین
همه آسمانها برافروده آب ... به آسمان شهریار آفتاب

دگر آن که چون بر نهاد آستین | فکند از یکی جنبش آستین

به نوشکوه خود از بهر زر | برآراسته کاخ مانا نگار

به آفتاب شبستان فروز | و صد ماه چهره رخ آذرم روز

به نوشکوه ... | یکی نوگر ... به هوش بر

جوانه چو کرم ... | چو آن ... گرمابه ... است

... | ... دوده دم ...

... | به دل پاک ...

... | ...

نگارنده ... کاخ ... | ...

... | ...

طراز سیمین نگار ... | خسرو ... کشور

عمارت کاخ ...

[illegible]

[illegible]

در ستایش قاجار
[illegible]

[illegible]

در پایه اورنگ خسرو
کامکار گوید

[illegible]

بر او پرورش بهشتی نو زده / که خنده بر آن پشت مینو زده
هم از پشت نو بهشت ایران جنه / همه از درون و برون بهره مند

برای تکیه گاه و لونز باغ / وز آن برز خوبان چو پرچراغ
چه در اشت نیز از خداوند نیز / چنین باغ در نزد بهشت و نیز

برنهاد آن باغ مینو طراز / بیا موی او در درازی دروازه باز
برآورده ایوان بسی سر فراز / ...

بدیعی که هر کسی کاخی که / ...

زگلبن براغ و زگلبن بباغ / دران هر درو پرا پر باغ و راغ
کهر سرو و نسرین بهشت و در پیه / کهر بزر و لاله و شکوفه

بپا بنش دروازه نیز از / بکی بیس آن آسمان در فراز
بران نیز کاخی چو کردون بلند / وله نیز چکر دون سر کرد

همه کاخ بشهر آن زر کار / در آن را در آنش بهیر و کام
جلو در ورش را کیا بپن ورش / بهر سو در آن ایوان بکمشت

همه سنگش زکان نگاه بپا کرد / برنهد بپا بر ایوان فرم سکن
کنون زرم از آب آن رازباز / که زر بپخت چون زرفش بر فراز

ز آنسو بر آن قصر کرده دستگاه / که بر پشته تا موی وابای کوه
رکسیار بر دو آن کوهسار / و در آن گلستان و سبزه بیکران

چه دشت و چه کوه بسته / همه باغ ساده همه گشته
چه در در چه در فرد و دین باغ و گشت / به بر زر گستر چو خوی بهشت

کجا بندی بر او احشر بیش / ابر بوم آن قصر فردوس فر
سعادت کرفت و اندر دید / بر آن کش جمال از جنبد بر کرد

و زان جا یکی زانگ بلنک وچار / یکی برج کرد و یکی نیزه دار
بعید نیزه زان دو بر جی دکر / به دو نیزه از خاک بنواخت سر

ازین تا بدان کرده از فروز / زبر بر زمین و دریا از رفت حس
به برج چار و انباز بهم / کز آن آب جو بکشت این دوام

چنین بزم جی برافروخته / بر نیزه هاندش بر سر افروخته
و زو یکو ربس برج و اده ساز / زنیر بر شتان آب سوی فراز

پس آنگه چو پرده یکی آن پیکر / چو اروند و دیده آن دلپذیر
وران قصر از رنگ پروزه رنگ / هم به آنکه آن ماه و از بس کنگ

همش از نو بر چون و خواهش بهشت / و دلکش بکند از مینو سرشت
به گلشنش لاله از گوهر در / زمانه ستان اوز ماه و نور

که بوان بس نیز پر کشید / بر بهار از برگ خو بخت کشیده
همان بر بسته قصر آن روش پاک / چو در استخوان چشمه آفتاب

وزان زیر و بالا و زیر / همان آب روش ... دکر
زانچه زمهتر رنگ و آب / بهر جا که پرتو فکند آفتاب

چو این قصر این باغ دلکش نهاد / ... روز خوانی ساچو
جز این رنگ و این دین رنج فر / ز ... و در ... و در

که باشد ز ... بهشت خدای / **طراز ... شیرین نگارند جای**
او درگذشت ... مقدار جمرد / مرا هم اگر او ... دیگر

کرو دن ارشاه خورشید رای / **روز کار و در ستایش**
عمارت نگارستان / کی ... ... از دل شاد

که چون او بنا از این خاک کاخ / **د ... و ... الآ ... ه**
جشن ... کر ... پد / بیار از پایه نو رخ با قناب

زمین را ز آن پایه آسمان / و رین سایه ز آن سایه آسمان
بهشتی است خندان بر بالا و زشت / از آن خاک ری کیمیا بهشت

زمین بدروازه شهر تنگ / فراخ ایش چون چرخ پروزه رنگ
گزیدی هم ایما در شهریار / فکندی که باغ از آغاز کار

هزاران درختان نو خواسته / ز اطرافها همه نو ران خواسته
بکرد ون سرایان کران بکرده ریل / میان تا که بر ز ره نو فال

بکوان آن از میوه رنگ رنگ / فراخ دازیم روز و رنگ
ز شیرین برت برگ دهان زاد بیم / ز هر میوات بپا نیاز ادرم

چو پا دین هم از خوشه های سمن / فرو ریخت از انگشت مرمن
چو خندان نکاه بهاران ثواب / روان پرورش کی روان ثواب

کشن سایه بر خاک و آب آفکنیز / نگاری بدان رو آفتاب افکنیز
هم از نیم از آن سه بزم تاب / چو پشت یکان بر خاک و آب

هم از آن زمین را کران تا کران / کیز آسمان تا بس اختران
همه اختر آنستی از آتش / همه آسمان جای آرایش

چو زین ناگراینده بر باد بر / نشسته بر گوشه آب گیر
بر آتش همی چنگ و در ور او کند / ز اختر دلار آسمان آورند

فش بزم آتش دستی ابال / وزان پای کوبان کیم اختران
دران چرخ و اختر ازین سان برشت / چنین رامش از آن زیبا داشت

ز چون اختران توای آسمان / ز بیداد شان اندیش زمان
وزان باغ جان پرور شهریار / خیابان ازو چار سو آشکار

یکی چار سو کاخش اندر میان / برافراشت ری کاخ ز خفت آسمان
ستون چارش از سنگ پیروزه رنگ / یک باز بالا بران چار سنگ

مهندس که شیرازی کاشت خشت / وزان کنبد پائندش ساخت
همش آب کیری زنو بر فراز / بر آتش چشمه زنده کی دراز

ازان ای پا از آن هم کوه کاش / کوار و شیرین و شهد و چه و شی
چو شهد ابا از آن هر آن چار شیر / شب و روز ریزان بدان آب گیر

همی چون این اندرز آبدان / که آمد روان نخش ز آب روان
ز فوارهای کران بنک رواست / ز سیماب کوئی یکی کله خوانت

بگردون در آن کاخ مینو سرشت / در آن سو که کاخ چو قصر بهشت
و رش باز بیچ برباد سر / وران پروبال بر آتش دلیر

نگاه بهاران نگاران در آن / چمن های دروده کشکاران
بر آتش زبس خوچکان آرزند / فتاع و دران خواجه بس رخنه

ز گلگشت آن باغ از شهریاری / سمن عارضان بکسلانند پا
خورشهای شیرین خوشگوار کو در / بهم بکی ساز داده هزار

وزان بزم بانان و چاکران / ببر ... آل زرین زهره سان
ازین باغ و قصر از بهشت سرشت / کشت و بر مکهبان ورا بهشت

و کرباغی و کاخ هاشر شکرف / **طوطی سرشتری کذار**
دران آن ... و در رکن الاتاد / ز هر سو کجا اگر پیش ... ژرف

برپشت اندازش نکوکش پیش
چنان نغز شکو فردوس دیگ
چو دیدی بسی و دلکش ایش بار
بس نغز کاخش ببالا و زیر
نگفتار داری نوش اوین
ازان آب شاری برآهنگ کاخ
چو دریا بش دریا و چه وردون
درون حوض وازجوش جنبش آب
چو ارکان شباهنگ داستان زند
زانگیز روشن چو جا نهان گر
یکا روا تزئین پاکردکات
که چون رفت بر یوسف پاکی چهر
بفرمان آن بانوی دل شده
بآهنگ پیغمبر خوب چهر
کنون کر پاپیک بیدان پاک
ستودی خداوند و جبرئیل ازان
جهان را همین داستان انگشت
ازین گونه خسرو ان سار
خرامنده پوشیده روان شاه
مدان البرز ای سرشاه

زماناه استاد خسرو ز دولت و دو شمع

ازان نام های شش دلکشار
چو کاخ خورنق چو قصر سدیر
تمثال ایوانش همه شش ازین
چو دست فروغ آشیان فراخ
ستان اندران استان گران
برون باغ و نوری جوانش بیاب
ره هوشیاران دستان زند
همه بچو خورشید جانی بکند

عرض کردن طوطی شرین اندمان مقدار خسرو عمارت امیه

کش از کیمیا جنبش اندو مهر
نکسته بودی زنهگاه خاک
نوی ور برآستان داستان
بزن بهار ای کیهان شدر
زواهان البرز کردون کار
به نغز شکو بکردون چو ماه

طوطی شیرین لقا

در ستایش عمارت دنباره آن گوید

نخستش یکا قصر مینو طراز
زبهراوه وازآبگینش نگار
دران قصر جو پایه وا پایه روان
میان راهم ازخشت قصر بلند
برایش چو کرد آرام جوی
چو جوشش تب ر روز خوشی اوره
نگارین همه کاخ آراسته
همه دست پرداز اسکندرا

گفتار دریا یه ادرنگ بدرنگار صفت خانه ودو شمع آن آرا

یکا کاخ را آینه داد و ساز
برای کاخ را کز آینه فر
دگر نامه مرنبی را همال
هم از نامور شهریار جهان
که چون پور اسکندر گرم ورد
از نیکو نه بس بارگاه بهی

وریا یه ادرنگ عرش

ببین کاخ هر کاخش از جش
میان توده خاک افکنده پا
فکنده بپا راوسروان ناز
نگارش ایوان همه هوشیار
چو جای که روشش شرا یاور کی
کوار هشت تو باشدی بهر چند
بزرگان دران کا خدا روی
روان را زرنگش نکویش اوره
چو دلداری شاهان نو خواسته
همه دیده از چهر دارا فرا
نوشش ای دوکوخت نوشای راست
زمهر زلیخا وکیتی سپهر
که پاش زهر نخست درکار شده
سرودش خداوند ورنامه راز
چنین داده شاه و زآن که
ازاینده که پیدا شد فرخ فال
جهان که خدا خسرو خسروان
دل اسکندر چون همه نهاده
چو خرگاه و جمشید ازوی
به هر هشت و پایه بهار

نهادی دگر این جهان دار که
که تا این پرآیلان کیهان نورد
زمین تا چو این آسمان قرنار
کنون بشنو از خونرادت کرم
یکا توده کردی زر ار آب
با آیین خریدند زان زرناب
بادیه پر مهندس نخست
پس انگه یکا پهنه کرد آن درفش
بس اقلیدس و از زرکار دان
هزاران زمین گاو مروستبر
بسی هزاران همیون پا دارنگ
هم از چار سو چار ایوانش جای
چه گنبد بهم خشتش از زرناب
چو هر در دل خواد کس نهان
فراهم بود پوست هر منور
کر پیچی که پوشید لقمان لب
یکا را یکا پهن میدان پرش
همه کاخ چون کار خهای بهشت
بفرمانت از خسرو شید فر
بنکو سرانه پایش ای

مثنوی در ستایش ... صاحبقران کشورستان

ندید این سبک پیر دریای
ازان خانه کار آراستی چهل کام
سرتوده هر از آفتاب
فزون از نهاد هر گرنج خواب
بفرمانت هرگاه آراست چیست
چو این پهنه لاجوردی شگرف
بس آراسته زرد سیاره ال
زمین را پراکنده هر سو بابر
بفرمان خسرو کشیدند تنگ
بایوان کیوان نجم گشت راست
چو بر گنبد نیگون آفتاب
چو این گنبد اندر دل آسمان
دگر منزوا نشست مرنوزا
نه برتر ز لقمان شد آن ابلگ
بر پهنا و بالا ز اندازه پیش
همه کاخ را دوی بهشتی سرشت
زشش صد همایون دکان و دیه
فکنده ایوانش کیوان کرای

همین خانه را خسرو راست گوید

یکا باید ار که خدا یا چنین
نخست ای بلند آسمان زمین
نشسته ز آغاز مردان دین
خداوند هر کاخ ویران از رنج
زمین سرافراز چون آسمان
بر پا و گردون چنان چون سپهر
زهر سو رسن زن بدان خاک گیر
بجا هر که فرش زیف ال شتاب
زخارا فکنده بنیاد آن
یکا را بدنبال کاخی فراخ
نزین آسمان را بود برتری
نزان جامه را برتری از جرم
کر خرم که عنبر لکا داده اش
ره دیگر بدنبال گر پاس دور
بیکدو ی آن مدرسی دلکشا
دگر ور بنا زاری آراسته
دگر ور بیمدا نکی نغز باز
چو آباد خانه بفرمود بقال

بنا تا چو آباد در شهریار
که کیهان نجمه و درشد که کوه
خدا تا چنین را سرا چنین
گشادی ور گنج از زر داد دین
بخواندند هر خواجه هر زمین
رالشت داند خداوند گنج
برازانت آن تسبیح روان
ستاره شمر نیز اختر کرید
فکندند پر لنگ آن رنجگ
رسانند بنیاد و هر پایه آب
زبنیاد آن خیره ماند آسمان
برش گنبدی شرم ایوان کاخ
بزرگی که مشتری سر بری
نه ایوان گره ما یه تر از درم
نه انگاه و از پایه چون عنبر است
چو کر یاس ور استانه بود
هزارانش دوانی نگار گشتی
گران رسته با باز چین گاسته
که این سبز میدانش آوانماز
رنگرهمه باید خانه همال

ز خشمش آسمانها همین ابر بجا — بدین گونه بالای او شد دوتای
نگویند ... جمشید فش — چراغان ز ... خورشید فش

پا کنده‌ش ز ارکان ساخته — بدین گنبدش گنبد افراخته
ز هر خشت زرین او چهر مهر — ز انوار و دینار گون بر سپهر

شبستان و ایوان به گنجای نغز — برآورد کنگرش ... مغز
بهر نخ چو ارژنگ ... پدید — بسی پیکر ... آسمان تا پدید

پدید آب گیری ز نقاش و رنگ — ز دریای ... دوران
گزیدی ... پر ... — چو ... دل ... کرم

چو مانش حس گوهر ... — چو پیغمبران رهبر و رهنمای
شهان ... چنان کش ... — بگردون ... راه راست

بگفتارش افزود هر پاک کرم — ز ... خاره چون موم نرم
بجا ... تاریک و ... تار — و ... خورشید ...

بفرمان ساله پیغمبران — چو پیغمبران لشکرش ...
نه ... بوی ... — سراپا همی ... رنگ

جهانا از آن پر فرخ سرشت — ز هر رخ به ... بهشت
کیهان و جهان را همین ... — رخ ... از ... خدای

مراو را دبستان یا بزرشاه — گرانمایه پیش خداوند گاه
برازنده از هر ... شاه کام — سپارنده راه ... نگاه

وز آن خانه ... خویش — بسی سزاوار بر تاج و تختش
همان پروانه ... روان — همی گوید از خسرو خسروان

که دارا همه خسرو روزگار — بدین ده بنیاد ... اختر نگار
بشمشیر او بسته بنیاد دین — به بنیاد ... او پناه مهین

که جاوید باد از خداوند جان — طلوع خورشید اقبال ...
او رنگ اسکندر ... درخشش — بروشن تن شاه پیوند جان

دگر بارگاهی که خود بهشت — خسرو صاحبقران ...
ابوالقاسم ... شاه — خداوند ... ... سرشت

بسی برتر از چرخ آن خاک پاک — زاده عبد العظیم را
در ملک ری گوید — شی پاکتر ز ... بخاک

شی سود پاکانش ز خاک چهر — شی زیور جان پاکانش بهر
سپهرش فروزنده ... — نبود ... جان ...

بسوزنده آتش نسوزد تفت — زمین گشته دل روشنت
ابوالقاسم آن شاه خورشید ... — که هم شه ابوالقاسم ...

ز فر خداوند پاکش گهر — امام و پیمبر پدر بر پدر
بدل ... خدا ... — چنین از خداوند جان ...

نگاک ... خسروان ... — چنین ... آن خاک ...
... — بسوزنده آتش ... جان ...

ز هر پاک گوهر که پوید ... — گرامی نبود ... از فر ...
ازو خاک ری ... بهشت — بری ... کرت ... بهشت

چو از دور این گوژ پیکر سراب — شهنشه بارگاه همایون ...
خداوند بخشنده ... راستین — برآورد و دست خدا راستین

دیگر

در گنج گنجور و گنجش و چهر — بر پنجه از مهر ... مهر
بر خویش خواند ... — در راه ... روشن ...

نگارین همه کاخ و ایوان زر — چو ایوان کیوان سراسر نو
برار ... بوی و رنگ ... — برار آسمانی و رنگ ...

نه این بارگاه گزین ... — نه این آستان خداوند ...
نه در خاک این بارگه ... — که ... خداوند ... روشن ...

نه این شاه دین را ... — نه زین در فردوس ...
نه فرزند دانای پیغمبر است — ... ستایش ...

هم ایدون ... راز دان ... — بسی سزاوارش ... آب ...
ز ... این بارگه سازکن — سر کاخ ... انبار کن

چنان ... پا استوار ... — که دیگر بران چهره مانند ...
و ... — برآر ... کاخ ... فرخ

... — که فردوس از هر ...
یکی در زهر کاخ ... — دگر ... پهنه و ...

دگر رسته ... — برآرای ... درگاه ...
... — چو دکان بازار چین ...

یکی نغز گرمابه ... — بران بر گرمابه گر ...
پس ... کاروان — ... شاه ...

شد آن پروانه ... شاه — بسا زاور کار آن بارگاه
گزیدش بسی ... — شمار گوهر ...

بسا شب و روز ... — بنا سود تا برشد آن بارگاه
چنان ... — ز گردون ... پرده ...

بسی کاخ و ایوان ... — گرمابه زر رسته آراسته
... چنان ... — ... این چرخ ...

فر ... همایون که هر ... — بود خواجه کوی ... آسمان
با خاک پاکش ... — گران چهره ... دیده ...

نبود ... خسرو ... — پس استاد ...
لب ... — گران ...

یکی ... — هم ... جهاندار جم
... — ... گران ...

دگر ... غیرت آفتاب — ز زر و ... گوهر ... تاب
بود ... خسرو ... — برار ... جاودگهر

شبان ... — فروزان چو ... آفتاب
از آن ... گهر — ... همایون ... فر

بسی گنج ... — که چون گنجش ...
وزین ... جهان ... — ترا پادشاهی ... سرای

که ... — بیان نمودن ...
نوا در ... — ... جاودان ...

دگر آن بنا که در راه دین — ستایش شهر طهران را
... — ... جمشید مهین

در تعریف ... [illegible]

بنو نوای شاه فرخنده پای / خبر کشورگشا روز بهتر / عطش و تشنگی / چو شد تر از آسمان خاک وی
وزان زان نشست خود آن جمشید / گزیدی که بنگاه شاهان نبود / ز یکسو زده پره بر مرز جم / زیکسوی بر کشور زادشم
زیکسوی آن آذرآبادگان / نشست جهان جای آزادگان / چپ سو عراق و لنور در / کنار هم هزاران پر جاشخر
زیکسو به دریای مازندران / نهنگان بسی هیچ تن در آن / زیکسوی بر بیشه با مش / که باشد بسی شیر شیر وش
چو آورده دینش بسی ژرف درد / زمینش ابکان دارد آب کبود / و باچون نبودش خداوندگار / بجا بود آب هر سو
ازان در دو در آن نیل سراب / همه شهر ویران همه ده خراب / نوشتی دران بوم برگشته / نروی که از پا گشت بند
مرادرا گزیدی چو بهر نشست / بناه زمین خدا یادران یک بیست / بهر جا که ویرانه ازدها ی / بسی گنج ویران شدش در سرای
خدایا که بنگاه شیران دران / کنون تکیه زن شیر گیران دران / کنون از پی آب هر ژرف رود / چو خون سرخ آمد آب کبود
ورو دشت شد گشت پالیز باغ / دبستان آباد هر کوه و راغ / نهان گشت آن دریا رهروان / بر آورد دی زی ورشه روان
ز سرما و گرما وران مرد و بوم / گهی موم سنگ و گهی سنگ موم / چو باد دی دف مرد و دشت / بسی جان فسرد و بسی تن گداخت
چو دیدی ازان رهروان رنج / گشت و پی چاره رنج گنج / ربا جل که گنبدی بهر شاه راه / گشتن کاه گرفت از باد راه
یکی درگه از گاه مازندران / که برد خبر خیره مازندران / پی استوارش چنان ز سنگ / همه خشت آن سنگ پرورده رنگ
هزاران پی کاروان را فراخ / شبانگاه هر ستوران فراخ / خورد در تن و جان رهروان / که با دوست در شب هجر حیوان
دوید ای جهاندار با دادودین / بر آه مظفر دعوات گزین / ربا جل چو ادچه در تخت پا / بسش کاخ ملکش جاودان
چنان استواری به پا اندرش / که شد سخره سد اسکندرش / وگر گو هری چو دریای ژرف / ربا جل ره بهوار ... بسی
که بر جوش سلطانش خواندند نام / و با خوارز نامش بکی برگکار / بدشتی همه خاک آن شوره ان / زغم خواجه خاک هر شور آن
ره وی اوس پیش آن ویرانی / همه توره خاکش نشیب و فراز / چو رهرو بدان راه پویان شدی / در آغاز رخویش پویان شدی
روان از آن انجاک پا سراب / همان خان و آن اسطبل شد خراب / ازین در بسی ره سپاران دران / زگرما به سر رفته جان
بپایان تو ای پادشاه زمین / چنانش کچک جنبش اهتین / که روزگاری برار استی / که دریا و کرده زغم کاستی
کنک دادشان ای جهاندار شاه / یکی شد با هر یکی شد بماه / کنون خورده بها بسر داده ساز / وران شورشان مرده کان

بفزانه

بو توران وشت ای داد گر / بانبوده گا روان در گذر / وگرد آمده ... فرهنگ / ربا جل ز شه چون سپاهش گذشت
شده انبار با نیکش با سپهر / گسست از زمین پرتو ماه و مهر / بهامون نوردان پناهی شگرف / ز سرما و گرما و باران و برف
ربا جل هم ای شاه و در کاخش / فلکی سرکاخ گردون فراخش / چو ایوان کیوانش بس نغز کاخ / چو میدان کیهانش میدان فراخ
بپاکاه آن آسمانی سرا است / شبانگاه شب‌پیره در حورنست / بسی نغز تر زین رباط در / که رنج آوران آن اوانی رنج
بهر خشت آن خشت زرین مهر / نماز آورد با مداد از سپهر / روان ستمار نمان پرست / گشش انگنده از فلک قبر زر است
گر کشش پا افکنده هر یک بند / بنیاد روی به در سنگ ند / بگیتی دگر گنگ ازدسیاب / برافروخت از پابه سر آفتاب
ز دیوان ادکو آسمان / ز پاگاه آن اختران گلکشان / زر زر سه خوران مهرزرین رس / یکی در پا با بود تارتن
چنین بهر آسایش خوب وزشت / شهنشه بناهای ستوار هشت / که جاوید از کردگار بزرگ / بما باد پاینده دارای رگ
دکر قم کر آن مرز خاکیت پاک / طوطی شرین زبان ... / اسعاد آثار ... / هزاران تن پاک در رو بخاک
بخاک اندرش حفته پاکان پاک / قم وصاحب قبه عالم ... / بیبین کو هزاران عصمت ... / بویژه همین مریم راستین
ز دریای عصمت همین گوهری / اختر برج عفت وحشمت ... / ابن جعفر علیه السلام را گوید / ز موسی ابن جعفر همین دختری
چو دخت اندرش پرستنده اش / بدر پادشاهان زجان بنده اش / چو دخت اندرش سایه با پرکاه / خداوند این برشده کارگاه
چو دخت از سران همایون هال / کواره زن افسر قیصری / چو دخت اندرش الجان ... / که اوراست مریم بجان دایه
چو دخت از همان ارو دنشش کهر / کشان ماه‌روش ... / چو دخت از خداوندشان ... / که در فلوه آن لبت ماه
چو دخت از بزرگ چنان ... / کشش از خاک در موش پرانه ... / چو دخت بستان ... / بدان استان درنمار آسمان
همش خواجه اندیش نیاز / هم او خود جگر پاره ای کی ... / از و خاک قر سرمه روشنان / وران خاک جا بهار روشنان
ز فیض ازو آسمان بهشت / نهفته بجا گشش روان بهشت / وزان خوابرا ای خداوند ... / چه برد بجای برتش خدای
شنیدم که تا بنده خورشید ... / که هست اندرش ... / یکی شب دران تخت ماه گاه / دما دو روز تو نهفته ...
پرستنده زان خداوند دین / پرو ... نه بگفتی چنین / کرشا همه شب جهان ... / همی با جهان بانت ...
وزین سالیان گشت پرستنده ای / توراه باستان راستین بنده ای / دو پینده است راندیم بخواب / همه شب ستاره فشان با ... شب

ورین شب چو افتادت ای کاردار	که جفتی بنازد ترا نیز ساز
بپاسخ چنین گفتش آن شهریار	که ایزد بپاداد دل هوش دار
وری خاک زخمنده نابرده رنج	خداوندت آرد خداوند گنج
بربوم زادراکش خویش کام	نهفتم نداریم درخویش کام
چنان شد زبیداد کاران خراب	که نبود کشش از خاک آب براب
هم از زرف رودش گرگاه بلا	چو دریای نیل آمدی انگشار
سرای و شبستان و ایوان و کاخ	همه تور گشته و همه دولاخ
زبس توده بر توده گوگو	همی باده پویان دران زاداد
گرد زنانداد و بیش پیچ باد	زهی رای و دانش هیربدان داد
وزان ده گهر پرز یاقوت زند	بکا دیم من که هستم بگذ
برانگه زبیداد بیداد مرد	کرده ول ازان مرز خفته کرد
بجنبید یزدان پاکش بجنگ	زنا پاک نادان جهان کرد پاک
ازان خسروی را سرای اندگر	جهان را همین که خدای اندگر
فکندی سراپرده کو بران	کرمدی زنجیر بالای خویان سرا
بنا اکنون بنهادی شگفت	کشان پایه با آسمان دراز رفت
کش دیو درگنج وانزرناب	بکا توده کردی برازد قاب
به نیروی مردان خاراخراش	باهن همه سنگ آرا ترا کش
ازان برشده باره استوار	که افکند پا خسرو روزگار
چو ایمن شد انگاک زانگیب آب	بسی کاخ بر وی ازان باجاش
بکخشش بکا جنه بودشگ	به برامن آن نه جای ورنگ

و دیگر چو ابر آرام خویش	بیاراستی از کشش گاه خویش
ورین خاک خوراب از دربند گاه	وبر پاک یزدان پرستشگه است
چو دیدم دگر از بزرگان دین	بسی آسمان ودول این زمین
چنین شهری ای نامور شهریار	که این پایه داددش جهان کردگار
وزان نان و آب ای خداوند بار	یاکشت شیرین یا گشت شور
نیا هیچ سده پابان زراب	شد آن شهر آباد و دیده سراب
نه بازار و برزن نه میدان و کوی	نه پیران به جنگاه خود راه جوی
ورین سالیان داوری خسروان	نه وز مرز بیداد گر خسروان
زکینش ان خوار و دران شد دان	گر ایچ اگر بود هم شد گران
نبوه ماندی تا زکشش برکشید	که نون یزدان مر دورا سزید
چو گشت اینجا نداز باد او دین	چنان شهر و لکشش بپایان چنین
بشب بشهری مرور اسر کشید	بپرداخت پرکلو برکشید
شد آن آتش آب پرورده شاه	جهان را زبیداد مردان پناه
جهان را بآبادی و راستی	زهر باغ گیتی به پیراستی
بابادی قم و راغاز کار	تو ای شاه دین پرور بخت یار
سر و سنگ رودی بر آن دور رفت	کشیدی چو سد سکندر شگرف
زود را بکا باره برشد بهر	که سد سکندر بیش بود چهر
سکندر با برزم و راستی	روانش گرا زسنگ خارا ستی
بویژه جهان بارگاه آسمان	نمازآورد و بوسه ش آستان
زخشتش براوتوده دیوار بست	زنال فراوان و زان بس گشت

چو زندان پرستش اندرش هیچ	زهر ران نگشش بر بیلان بپای
گروهی همه مرده سالها زرد	ورپستنده در راه خود تا که مرد
از انگو زنشان زندگانی شدش	به پیرامن چنین شان جوانا سالار
زنو پیدا شده همین آفتاب	چو دریای گوهر شود هر سراب
برآید ازان شورستان بلگ	که خسرو بران گرد اندگذر
چمیدی درآغازش هر شهر	پی آستان بر بن آن چو آن ماه
همه کام خسرو خداوند پاک	برآورد ازان گوهر تابناک
بنا نهادی دران آستان	که شد خیره این گنبد بستان
سراسر نگارین در پایگاهش	زر اندود هر خشت خورشید فش
وزان اوستادان خارا گش	بفرمان خسرو شدند انجمن
نبود ان بکار او مر دهنر	ارسطو نهاده و فلاطون گهر
پی افکنده در پیش آن بارگاه	یکی مدرس از ارزم این کارگاه
بیکسوی آن مدرس دلپذیر	یکی قصر از ارزم قصر سدیر
برش پایه زین آسمان کبود	یکی رو بمدرس یکی رو برود
چو آن چار ایوان کیوان گرای	کشان پایه آمد چو ایوانش خداک
بهر کاخ و ایوان بزرگان ویل	زهر ور سرایان چنان با چمن
بهر پایه در خورد آن مایه	که نبود آن مایه هر پایه
همه جای خارکیهان خدیو	همه واره وزان داد دوست نو
پدید آورد سوی سر دریای ژرف	کرانه میان در ایوان شگرف
یکا راه ور رسته نغز باز	وزان رسته بس خواجه گاه و دکان

زبیش همه گورستان خراب	وزان تیره گون پرتو آفتاب
وزان روز و شب وکتران و دکان	تن چار برشان خواجه تاش گفش
توای زندگانی بخشش هر روده	جوانی ده پیر جهان خورده
خوایا که خسرو دران بگذرد	وزان گاه خار زنشان بگذرد
بدرگاه ان ذوعش خداک	که برادرنیش بود بوره جاب
نهادی برای چشم نمناک خویش	سر خویش رازدل پاک هوش
وزان شاه کان کنج ای شهریار	که بگشت وتیش وزور آغاز کار
فکندی یکا بارگاه فراخ	وزان چار سو برشده ایوان کاخ
بیکسو فکندی یکا برکه ژرف	بران گنبدی آسمان سانگرف
بشایسته بر سنگ پر آسته	سزاوار نام تو آراسته
برابر سیم دران سنگ مرمر	مدانش ز اقلیدسش چشم بهر
وزان چار ایوان و هشتاد کاخ	چو این هفت میدانش میدان فراخ
نشست تو ای جانداز شاه	پای و بام همراز ماهی و ماه
چو مدرس بهشتی همایون سرشت	بهر کاخ ازارزم قصر بهشت
بهر کاخ ایوانه افراخته	چو ایوان نگارشیه سرا خشت
بفرمانت مرد داده نگار	نگاریده نام همه در او دار
با آنکه کارنشان چون بهشت	بیا بر خسرو و بستان گشت
و کرشش گلستان با بوی ورنگ	که با بهرشان بهر باغ تنگ
فکنده به پشت در ایوان آن	هرگز باس از پایه جوان آسمان
بهر دوکه کالای هر مرز و بوم	چه هند و چه ایران چه چین و چگل

پایان آن رسته گرمابه در / میان بسته مردان گرمابه گر
زنان سنگها همه رهروان پا بنای / رخ گلگون افروز گلشن طراز

دگر باس دیگرش دندار / به چهار سالها چو پیر نو نفر
وران گاه خنا از پای خستگان / پرستار رخ خسته آهسته کان

وران گاه و پیشگاه بیمار دار / به بیمار از همه تیمار خوار
نوبت ای خسرو خسروان / پزشکان دانای روشن روان

دگر از پا وار دوی و زیر پای / بسی مرد پیش پزشکان پاک
که تا هر چه باید ب زادور / وزان خسته را پا بنا زاد و نو

دگر جامه دوزد و دگر جامه شوی / زبان نرم گفتار و نکته دوا
به تیمار همه زیکماشتی / چنین اختری ترسیدگی ادراشتی

نشستی بجای سراسر بگنج / پزشک همه گنج خسرو برنج
دگر گنبد گشت ازان بارگاه / نبودان شه زین کارگاه

همه خشت آن گنبد از زر ناب / به خشت پیغاره آفتاب
فرو دانش خشت زرین دوا / چو نور خسرو او دانا کوه طور

دگر آسمان را شد از سیم فر / زمین را شده این آسمان از زر
بدان در سپیده دهشا مگاه / در خشت زرد سیم از مهر و ماه

مراین آسمان را بسیاران مراد / چو خورشید زرین خشت نگار
زخسرو فروغ افکن چاک دار / ازین آسمان صد سر از آفتاب

شب و روز خوانند یزدان شاه / بر این گنبد نیلگون مهر و ماه
که فرزند ما را کرو بود خار / پایانش این پایه کرد آشکار

که از پیر پیشش افزون نماز / چو یعقوب بر یوسف دلنواز
دگر بر هر رخ همایون ای / وری ساختی اینجا زار که

وری داده پرایه از زر ناب / بر آن کجه این گنبد آفتاب
زنی چو ارشک ما شگفت / مدارای مینو هوارش گفت

همه فقالی دار فیض زر و گهر / ازان گوهر و زر پذیرفته در
دگر بچه از کدهای ناب / که بر تاقه بچه آفتاب

زر رای جهان که خدا سرشتی / بر دلهای و جاده بخت خشتی
ز گوهر یکی دانش جشهر / که بر تاج شاهان وهم فر

پا افسر شهریار جهان / ره ادکو از زرای چند دستان
بها صد هزار از ورست زرش / کوازه زن مهر رخشان درش

همان بچه آن همکار و بردار / که بود آن از مهر و از گوهر
ابا آن همایون مرصع از نیاز / بر پیوستی آن خسرو سرفراز

یکی در بدرکاهش از سیم و زر / هم آن آستی آینه شید فر
وری حلقه اش گوشوار سپهر / وری سهم کش خواجه باده دهر

وری حیرتش یک رو زبان / وری از شبستان خورشید جان
دگر ای دولت شرم دریای زرف / یکا خسرو دانا سرای شگرف

ز بهر نشست خود آراستی / ازار نیاز سرش با سمان آختی
بابوانش استاد دانا گهر / فرود ار نگار شهنشاه فر

که پیوسته باشد وران آسمان / نگار رتوان خسرو راستان
پسکوی آن خسرو دانا سرای / یکی نغز گرمابه و گلشنی

نوبت ای شاه انوشکار / پا افکنده پیس رود نگار
چو زینکو زان شهر یار جشن / نبودان شه جنگ داوشد

نشستند منشور خسرو چنان / که هر کس در آید بدان شارسان
ازو بیم و دست پیداد گر / غنا نیم شهر را پیداد در

ازین پیم ای داد گر جمشید / ز بیداد و دست ستمگر برید
شده دشش فراهم پراگندگان / به نیروی شه خواجه بندگان

تهی شد از آن دشت دریوزه گر / که دریوزه گر شه خداوند زر
همه ساله ای شاه بارک بیاز / گرا نها بدان آستان با نیاز

دران آستان ای فراخ آستین / زر افشان شوی برکهین و مهین
شهنشاه شهزادگان بر بهار / چو از زر پخته چو از سیم خام

فشانده نوشته بر آن خاک پاک / چو باران زر از بهاری سحاک
ز خواهندگان رستگی دران / بسر شان ستاره فشان آسمان

فشانده چو گنج از بهار شه / بشادی زمهر نو باده نوبو
فشانده بسیار چه شه گنجها / زدوده ز خواهندگان رنجها

کرش هر چنین جاودان زنده / طلب طلب شیرین گفت ر
در بناء او بنگ معقود ر / بشادی شاهیش پاینده باد

دگر زان بناهای کردن بنا / خسرو ماجرا ن
گشور ستان در بنا / که در کاشش بنیاد وی از دین و داد

سراسر سراسر بدارای نو / شهر کاشش و بنا الا کبر
در آن شهر گرزشا آن کوبه / که پاینده بادی رکیهان خدای

نخست آن رباطی کرا غار کار / سرود و هم بر با مور شهریار
فلکوار پایای پادشاه جهان / کرا نادیده چشم ستاره چو آن

پراکنده کردی بس آکنده گنج / وزان آن رهروان وارامی ز رنج
دگر چشمه از سلسبیل دران / وران آب چون رای دانشوران

همان چشمه دلکش از روشن آب / به پیغاره چشمه آفتاب
ازان آن بس دستان یا کر گشت / بهر و بستان باغها چون بهشت

به هر باغ بس کاخ و ایوان فرخ / به رشک فراخای این پاسر کاخ
همش خسروی باغی آراسته / وران باستان کاخها خواسته

در کاه آن باغ مینو مثال / یکا نوگرا بس کردن همال
وران باغ جان بخش سرو چمان / چو صفحه ای رکتاب شه روزبار

و ما هر چهار کاخ مینو نوای / شگفت دیده از سالیان دراز
چو زو دید ایوانش از کام شاه / دگر ره زبانی برانگه بماه

نبودن که کاخهای خواب / دگر ره گشت از زمین آفتاب
بوبژه یکی باس قصر بلند / ثنوی جهاندار خسرو فکند

چو قصر از شکوه آسمان پایه / نه نه آسمان از چخش سایه بر
همش در جلوه و قوای سرو ناز / حیا باغ آراستی و پرناز

پایان آن نیز باغی دگر / پا افکندی ای شاه جمشید فر
برزه یکی آنگری شگرف / ز خسرو وران شرم دریای ژرف

بس خسروی کاخش آراسته / همه آستان دار زرده پرداختی
هزاران وران سرو بن سرکشید / که از آن شان سرو کشمر کشید

زهر سو برآورد از گلهای هرو / بهر غوله ویکش از شاخ سرو
گشت دی قوای شاه اموزگار / زهمو دری بزح رد نگار

دگر شهریار اندران شهر نیز / که یونان ازو ارزنش اشفته نیز
بسی راد مردان بادین و داد / همه پاک دین و همه پاک زاد

زگوینده کانش صاحب حشی / صبا بر فرازان مرز وبستان بلا
دگر خاوری اوستاد کهن / وشش جا وراقتاب سخن

سخن پروه ارای درورده اش / عروسان و اشیره پرده اش
همه نامزد مر شهنشه را / سزاوار مر زیور گاه را

بنام شهنشش نامه آراسته / بدان نامه سنگها برآراسته
سپاس شهنشاه گفتار وی / بدارا سپاه نگار کار وی

نه جز نافرین جهان شهریار / نقوش بس کاورکون نگار
دگر پیشوایان و بنیاد دین / که خوانند بر جانت جان آفرین

زهر مرز افزون مداری براز / سپاس شهنشاه رانند باز
شبان رسیه تابه پیکار مادام / برازنده دانست و ستاده لنگام

نیایش کنان پیش کیهان خدای / که او داد دولت در جهان دیرپای
بویژه مهین پیشوای گزین / خداوند داور همه پاک دین

توانا بو... دوانا براز / زهر کو به دانش کش پیش نیاز
که ترسی نامه وردین ازو / برآراسته دین و آیین ازو

بهر انجمن اوستادان راد / سرایان که باشد مهین اوستاد
رها گشته زالایش آب گل / پسند شهنشه برادان پاک

بس دیگو نه از شاه اموزگار / زدین داده پرسپا به روزگار
دران شهر های شهریار زمین / گزیناتسی راشناسای دین

برافشاند از آن مایه رازی شگفت / که گفتی زمین را دوبگ گرفت
یکا نغز در بس نوای شاه / مهندس بپا او مردان شاه

به پا رنگ ان تخته رنگ ساز / ولارا بران تخته پارنگ ساز
روزگاه شه سوی امراراند / زمین را بجا گیها برفشاند

چو داوند ساز نشیب و فراز / رسنها کشیدند مردان راز
نوایین یکا مدرس تخت پا / فکندند پای جهاندار گاه

که پسندیده ناکنون وانهین / نه دیده نیا از نشانان چنین
وزان کا جهان نگاران هزار / زمین را بنه آسمان انگار

یکا برگه چون ژرف دریا وران / بصد نیزه بالا گران ناگران
بر آراسته نغز و پیارنگ / به پیش دو نخاری آن نیز نگ

وران نیک کرایه داوه سان / که گردون برکمانش آرد نماز
هزاران بکلکی ورش گوشیار / سراسر چو ویلانه لابه جوار

دگر از نه سو رسته جشید / دگاهها بهر رسته آد جشید
بهر دگر بس سنگها خواسته / زخوبان همه رسته آراسته

دکا نها نگاران زهر سادو / گر قار زهر سادوه ارادة
بهر بو بسی مشتری ور شتاب / خریدار کالای هر آفتاب

زدانشور جان پرور دانش / گر خاکش سند غازه چهر چین
ازجبان ... ولا و ... تیز / بس انگندی از شاه سیداد ...

کیجهمه

که چندانت پایه وبنیاد ور / که خواند مر او را نیا چرخ پیر

طوف شهریار گیهان روز / بایه او رنگ اعلای
بمقدار خسرو صاحبقران / گنجستان در ستایش
شهر اصفهان فاحشه / نشاند گوید

کنون زان بناکه در اسپهان / بپا افکند از آفتاب جهان
سرایم زآغاز و انجام باز / بیانرو این نامه رشان بنا باز

سپاهان نه مرزی بهشتی برشت / دران آن خداوند اوری بهشت
سپاهان نه ارزم ووبار ... / کهای آن ازرف دریا شگرف

سپاهان نه زیبان زبس ... / زدانش توانگر بایوان نگار
سپاهان نه تا بنگری بارگاه / بهر بارگه رنگ این کارگاه

سپاهان نه زیبا عروسی نگار / گر چین اندیش چین ازنامدار
سپاهان نه مرزی بهر گوشه چین / نگارش چو ارژنگ ... خورشید چین

سپاهان زشهری که هر شهریار / وزآن برگ چید چو باغ از بهار
سپاهان زخاراز و خسروان / بهر کار از آن خسروان توان

سپاهان نه زرا اسمان خاصه / بباغ اندش چو رزاد
سپاهان نه ازان دهی بر اوج / وزان پیشه کشور زاد شم

سپاهان نه ارزم باغ بهشت / شب افروز گرش چو باغ بهشت
ز دیدنش زنده رود شادان / وراتش چو بیوذری اسمان

دران مردی و مردمی جوشان / گشت ده دل چهر داور بشان
سراسر خداوند فرهنگ و هوش / همه دو سخن شرم کوهر دوش

بزرگان شان را بجوردی سپهر / نگو روشان دانش دواده مهر
چو گوینده کانش گشت بنیاد دین / نشانهنگ از آهنگ ملکش ورش

سراسر توانا گفت دری / شاه تن توانگر ... دانشوری
بویژه مهین اوستاد سخن / که از هر دری داد داد سخن

سپهر خرد واله آن پر هنر / که از گو هر او هنر دید و ...
یکا پرورش دل پاک جان / روان بخش رازوم او روان

بهر نامه کز خامه او طراز / جهان در جهان چامه و لسوار
نگارو چون سکاری کند / هوا بر زنگ تاری کند

فروزنده نیکی تخت علاج / ستاند ز رنگان بنیا خراج
نهان ورد شش گهها شالکان / نگاهینگان از روش الکان

دگر راد و مردان آن خواسته / که ورود شان گیتی آراسته
وبار اسمان آن بجا وانرمین / نگارش ازرم پیش پرو چین

زپیدا و پیدا و مردان خواب / بهر سکو تابش افتاب
دراوانش پرده رنگ ازنگار / نگارش کمش کشته ازرو زنگار

بنا های آباد ویران شده / چو بنگاه گرگان وشیران شده
به پیمای ستوار سر رسید / بهر پایه پاسدارستی رسید

دکا نها بهر رسته تاروزدو / گمن گشته ازو اسمان کبود
درخشان هر باغ و بستان کهن / بپا وهرشان وجهره وارزان

رنگها زان اسمان برده ... / گسسته وزان برورش افتاب
چو زان روزگار بدی ورگذشت / ستاره به بینش ببر سر گذشت

بگنجور بخشنده یزدان بدان توانا شدش اختر ناتوان شب تیره روزی بپایان رسید سپیده دم روز رامش دمید
نشستی نو آرگاه افراسیاب جهان را کلاه تو شد آفتاب زمانه چو نام تو زرین نوشت جهان نامه کیمیا در نوشت
بهر سنگ گرفت دوانش جای برفت آب جاه و دنیا و کیمیا نخست اختر گاه بانی اختی جهان از اندیشش پرداختی
بهر سو چو طهمورث دیوبند بسی دوستی بر بجان کمند جهان را اگر هیچ کین کرای مرا در داستان نوشته اژدهای
وز داد و دین رای خسرو گشاد که ابا دگر چین بدین الت داد گزیدی ز کشور بسی کاروان بسی پرهنر راد و بسیار روان
سزاوار هر شهری ای شهریار گزیدی گرانمایه هوشیار همه دولت پرور و دارای نو شناسای هیچ از گیهان خدای
بویژه حسین آن خداوند بخت که از بخت دارد کلاه و تخت یکی راد پرورده هوشیار شهنشاه گیتیش پروردگار
هم ایوان ایمن تو در مرز و گنج نگهدار تو آسایش آرد ز رنج بجان بخشش ازو دری رنج شاه بسیم و زر آگنده زو گنج شاه
به نیروی خسرو چنان چیر دست که با شد ز بدخویش زیردست به پرورش هشا مهربان دادی ز پرورش بلند آسمان سای
چنان سایه گستر بخاک اندر است که خاک است از سایه اش افسرش بروی برگ دمارش ز جان [illegible] از آسیب مارش زمین [illegible]
بد گیتیش این چنین یک دست بدستی قضا را در باره گشت پی دولت پرورش [illegible] سزد گر زند پنجه با آسمان
ز بس آب داد رم در چشم پای نداگه کس از جنبش خشم او به بدگوهران گفت او نغز و نر بگو هر زبس داد و آزرم کشور
چنانش خداوند گوهر سرشت که با شه بدو داوری زنا سرشت اگر تیغ راند بکس بی دریغ کند او تنش ببازو و تیغ
گرش سایه از گیسو بی چنگ چیر چو چند پیکرش گرانه بمهر دو جنبنده اش زشت را [illegible] که جنبنده دارد و زشت اذین
سر آگنده مغز و دل آگنده مهر گشاده دلست و گشاده چهر در گوینده خندان ز زیبا سرشت چنانش از گوینده زیبا سرشت
چو در دیش در کار چالاک چست ستایش عهد پیمانی نخست ور آن شهر ای شهریار [illegible] شد انبار با بخشش [illegible]
به پرورد بش ان براز نکوی به هیچ دونده گرگان [illegible] بهر سو شه اوزره اش [illegible] بر آگنده کان زر آن [illegible]
نخست ای فزاینده بخت و کلاه سپک [illegible] بر گرفت خراج که ولها ی ویران شد آباد [illegible] به شها روان [illegible]
خدای جهان و جهان کدخدای نهاوندش از پا به چرخ [illegible] نگه داشت ای فر تاج کیان با آبادی مرز لب او میان
ز مهر نشست جهان شهریار سراها [illegible] زرنگار سراها که او را جمشید جم بگر ماس [illegible] دارد بخم

سراها که زنگ افراسیاب راز تو هم دارد در دیده پرآب سراها کش اندر هم برو هم جوشش چو با هم خور نقش سپارگشش
سراها چنان در گشش دلپذیر که زیبنده بنیش آسمان سپهر سراها که ایوان نوشیروان ز نام هم سپهر افزونشه روان
سراها که در این برشده کارگاه نماز آورد پیش آن بارگاه سراها [illegible] نیاسپهر چو انگشتر از نیل [illegible]
نوآیین ز آیینه هر نو کاخ چو آیینه گون کاخ گردون فراخ بهر قصر از آیینه [illegible] بتر هم آسمان [illegible] افتاب
سر آسمان [illegible] هم آهنگ اختر نگار همه ز نقش نگار تو ای شهریار ستاره نماز آورد هر نگار
به اکری چو دریای ژرف نگیری چو جام جهان بین شگرف بشری و دار [illegible] [illegible] رنگ [illegible] غیرت آفتاب
دی زآب آن [illegible] از آن چشمه زندگی تیره روز [illegible] هزاران [illegible]
نگارین یکا کاخشان [illegible] ور آن [illegible] دگر سوز گرما به دیده [illegible] چو گرما به آتش [illegible]
بهر جا بهم [illegible] آن چرخ فام زمینا ز [illegible] بهر گنبد ان [illegible] رنگ همه پایه [illegible] رنگ رنگ
ز بس نقشهای [illegible] چو تمثال [illegible] فروزنده [illegible] چو از لاله [illegible] گلشنی
بروی هزار اوستاد هنر همه چون [illegible] هزاران ز نگارنده [illegible] نگارنده ان نگار [illegible] بهشت
هزار نش [illegible] هوشمند بعاج و بصندل همه [illegible] از [illegible] ز گنج شهنشاه [illegible] ریخ
سپهر [illegible] آن بارگاه گر شد [illegible] این کارگاه بهر کاخ [illegible] بگسترد [illegible] پرورش [illegible]
سراها [illegible] جمشید [illegible] بهر ز [illegible] برگ [illegible] نکو ماند ای پاک [illegible] به پرداخت [illegible]
نکو جا [illegible] گارهای شگرف بر او [illegible] پی [illegible] چنان کو هزاران [illegible]
پس آنگاه ای شاه بیدار بخت که جا دید پاینده بادی بتخت در گنج شاهنشهی باز کرد نکو [illegible] آباد [illegible]
هزاران [illegible] که از [illegible] زر افشاندشان [illegible] پی [illegible] چون نگار
فرو برد خاک [illegible] شد آباد [illegible] همه گشت [illegible] و [illegible] کیوان [illegible]
چنانش [illegible] روزگار به نیروی دارای [illegible] که [illegible] بهشت به نسرین گلستان [illegible]
بزرگان [illegible] پی این [illegible] [illegible] [illegible]

بیا خاک شیرین یکی جا شود
بگو چند سالار پیدا شود
روان هم بهار استر و ادوس آب
همه باغ و دیوار آراسته
بگرد اندرس هر باغ کاخ بلند
خوایه نهاد اندران بوم و بر
سپاهان کنون آن سپاهان کجاست
سپاهان کنون آن سپاهان که بود
که جاوید از شاه آباد باد
دگر مرز جم کان بهشتی سرشت
زبس آفتاب بهشتی سرشت
ز هر سو خرامان چو کبک دری
به پیوند و ... آن گاه
همه راستکار و همه راست رو
زگفتارشان کار و انهار روش
بگیر کرده کرانش دگر
سنگ ارگناه و گر ... زکوه
همه شیرمردان بادافره برد
وزان کشور آرای خسرو ...

چه رنجش بخایش یکی بود
ز بسیاران بهار است سنبل ...
چو بر آسمان چشمه آفتاب
به پرواره کون سنگ پرآرته
که این کاخ از خشم اختر کند
بجز خانه مرد پیدا و کر
بود خوشش را که خورشید بین

طوطی شیرین مقال
خسرو صاحبقران کشور
مرز جم که عبارت از

به هر رزمش با جهان بهشت
همه سرخوشش از باده خوری
همه رود و بهمان و لا و برپای
گلستان دین گروه بهار چو
به هر سو زنارزار کان پوشش
به پیوسته شان از سر انجم
دگر کو نه مرد نبرد کسان گروه
بگردون برکرد روز نبرد
بنا ها هم اراستی و برپای

پس آنگاه بازار های کهن
ز بهرا و زاوان ما انگار
دگر کرد و در چار جا چار باغ
بس افکندشان از دو سوی
چو خرگاه ها نه همه رنگ رنگ
سرا سر شان برار آمیخته
سپاهان کنون آن سپاهان کجاست

در پایه او رنگ مثال
ستاند در ستایش
در این است گوید

تن جا مرشان آلکش اوپسند
بزرگان آن زاده راستان
وزان چشمه بان روشن روان
که کوید کانش که راه کیان
دگر زنده پوشان روشن روان
زبان خوانش دل چو دریا بلند
همه سر و ار آتش همه جنگ ارا
وز هیچ چون اژدها کار جنگ
به پیژه بشیر ارگناه باد

که دیده زوران گردون شکن
فلک رین همه چون شب و ...
که از گشت باغ بهشت داغ
که مینو زاوزرم پوشیده دریا
چو دکان از زر آن هنر سنگ
به پیراست هر باغ از خار و خو
خوی شیر مردانه چو دریا سند
زاوزرانش ور افور چو موم
زابادی آن جهان شاد باد
چو خرم بهشتش هوا دلکش است
ترکو ها که خندد بتی شان برند
همه گوهر از دوده باستان
بجاشان زونیک دانش ازان
نهانشان بدل کجا شاه کیان
به زنده و راسته خانی جهان
فکنده تن اندر پای پیل
باب و آتش همه آفتاب
وز ایچ چون شیر پیل جنگ
روان هم نیک شان شاد باد

که بدشان ز ریگ ... کشش بر
و رخ اسش از بر آفتاب
ستاره و خشه از آسمان زمین
پس افکنده شان بیار آختر
دیا ها کنون و رهمان فراخ
ابا او کشش هنر گر راست
چو آن برتری شان که بر نهاد
ستایش همه با او دین ...
دگر ریگ کوه برزه و رنگ
رنگش زبر پیشه فریشته
وزان کو هسار شهر آرا
جوار جنبش با آسمان بر شد
به پیش ادبش اگر برگرفت
همش موج جان پرورد پیش
همش باغ چون باغ مینو
زشاخ سمن بن چو روشن روان
لب جو شهر ایا بوی گلاب
وزان دم آر چهار در کم
دگر آر بهار دورد از درگه
مر ان تهر دار زره به سگ

کز بی شان ز رزم هوش بر
و هم زبر برد هم خاک و آب
سه او دخته از آفتاب چمن
نه ای ابادو استوار البرز
چو آن دلکش باغ وان نو کاخ
فزاینده دو سپهر براست
که از برتری پایه برتر نهاد
کزو همچنین پیک کو هر راست
که از چرخ پرواز او ز سنگ
دلا تر بر آن گشش رنگ
کابینه جان پرورد دلکش
زشته آن انگشت ده چار شد
بنا بر چنین پایه برتر رفت
برابر ابر کان چو از خشم چمن
برابر آر اسرچه و داوگر
سراسر بس چو شهر کمن
دیا در به نو کهن آفتاب
پاک ساکت ... مر
همه برشا آن قهر ان کشتر که
گرد اندرش کنده تیز رفت

وزان ماهروه پر و آن باغ از رونخ
وزان بر کار برین کار گاه
از انکه که در اسک بزدان پسیح
نگارین ... کاخ او ... او
زکیهان خدایان گشت انکار
که ان که گوهر که از آن کار
زنجیر ان احد پاک زاد
که بران دوگر بر سته ایشان
براه آن آسمان پرورش
دلیش را اهل به براه او بود
وزان تر نسگ پاد را اسکر
به کاخ آن ارجمان شهریار
وزان ایچ او زانم روشن بر آب
ز باد و خاک و درکار شب و جهان
بجز رستیده همسر و رحمتان همه
کز آن جشن خوبان آن بود و بر
بکیه بر یشم و زرار آن نوش
بر آن خاک زرگر هراه جنتی
جوانه بر آن بد بر جر دست
جوان کده و ره سپا بنیاد

چو افکند او ریشه بدبور باغ
چو د بان الگب هر وه
بیا از نیش زچار آختیج
چه از اوفزیده و از چار خورشید
بدید و بنیه و ارنپ و نگار
براو برگت از و خواندگار
زکشور خدایان بهشت داد
زبهر ایک دارمن داوری
ز باده اش بتر کیهان گزر
گلش رو اش بیکران بود
که این بزمسکو رزان کار
ز انبا و بزداد ازبر نگار
بشد و طبر زد بر گلاب
نگار بن ز نبهر گه بهمن
چو بر کان شهر بزر جشن همه
وزان دلکش باغ و دوستی
بکیسر بر آن هیشه برستی
که بود و به دان خاک پاک از گنج
بزرگان شده کشن ... راست
زنجیر و بر تن بود ان هشتدار

شد آن باره و در کنده از بن او
چنین بود در گنبد این آب او
پس از آن شاه بر تو چون [illegible]
دگر باره آن باره را راستی

چو دیوی روان شد و بنیاد گشت
ز شب رود بر چپ ایوان کاخ گشت
به روز کاری بفرمان شاه
که اسب آید از ماه بر دادخواه

سر باره با آسمان یار گشت
ملک کنده از کارهای گذشت
دگر بار کاری به او نیز باز
که کاخش بود خوابگه [illegible]

سر و کنگرش عرش را در کنار
بر بنده شد بر عرش [illegible]
سر ره ستان خاک آن آستان
که هست آستان سر آسمان

شهنشاه دین آمد آنگه ز راه
که باشد مراد و درآمد نژاد
زمینش برین پایه‌اش [illegible]
[illegible]

جهان را خدا داده دین را پناه
نیا کالبش گوهر و پای دست
در او کار داد خسروان زچنین
خدا داده دنیا پناه دین

هر بخشش از شاه گردون فراز
ز سیم و زر او را [illegible]
جهان پادشاه شاهان خاک پای
کز آن گشت کان گوهر خاک

ز خز و حصاری شد از سیم در
به سیم و زر از خاکش آورده [illegible]
گزیده از آن بهر کار [illegible]
[illegible] حصار [illegible]

دگر از جهان داد و از راستی
وصف [illegible]
گفتار در بنای او [illegible]
که باشد [illegible]

به هر روز کوثر همی بود بر
چشمه [illegible]
واقع است
نهد در بنای فردوس [illegible]

[illegible]
[illegible]
رب شاه آن بنده [illegible]
درین [illegible] آستان

[illegible]

[illegible] هر آن [illegible]
[illegible]
چو [illegible]
دگر از [illegible]

دران [illegible]
[illegible] گفتار در بیان
از [illegible]
[illegible]

دران [illegible]
در وصف [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
همش [illegible]
داوران همش خسرو [illegible]
سر هر [illegible]

[illegible]

عرض نمودن [illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

عرض نمودن ... صاحبقران در ملک ری

[illegible]

عرض کردن ... صاحبقران

[illegible]

که بشنیده ابر بهاری کند | که از خون دل ژاله باری کند
چه بودی گر ابری ز دوری فتد | خورشان گرفتی جهان را بزیر

دران آتش سرخ و سنگ سیاه | کمتر ببارد ازین گناه
ز سیلاو کز جوانشیر داد تیز | شدی رشته داران جهان تا دمی

چو گلهای خوشان خراشید چهر | ستیزش پدر راند با چرخ مهر
کران ای گرانمایه انبار رنج | بروبش روان آتش آذر رنج

گروهی پس از نیستان دراز | برآید دو داده بکیتی نیاز
گروهی سراسر مراد یافتند | رنوزانش ملبوده در روح بود

گروهی همه بر زاو سیار | ز نور و حسین تر ما ناه براز
گروهی زنان و مرد و برنا و پیر | برآید نهد در بام تا نغیز

بسو سینه بر باز پرورده | همی خواند با بر ز بر دو رده
همی رخ خشت بنده در از کشنده | مراد ای جگر گوشه یاری بسنده

همه استواری مدین او رزد | همه خویش را هم نشستن اورزد
مرادان که راد آن نکو سرشته | ز نه نیز و داش خوش خویشه

توادر شده و رسوگ آن شهریار | حیات را برار ابتر چون بهار
همه ساله ز آغاز سر شهر | که جاوید تا منتهاش اری

به مرز و کشور همه بودم دبیر | فشاند بیاد اتش گنج زر
نه یک انجمن کان نه ارزن زشت | زنهر در جهان ابر از زشت

زگنج خود اری نه سود بهاد | ورست رز ده دهی صد بهار
دفتر بهر شهر و بران زمین | بدو سوز سوک بهشت دیدن

زآغاز شاهنشهی گونه | زنده شده شهر گواری فرد
همت جاریه هبا در دان ماه | همت لعل خود ترسش گرش

افزای زنان و کودک و دوخت و کو | کسته از در سوک پر رود و سوک
شب و روز سوبانشراسر بدو | هی جا بر رگونه لد جو رد

نرگس دیده در خنده و پدا نشان | مرزان زخم لعل خنده نشان
زخون جگر خوشان لعل زیر | بیا کرده بنگاه نه ز سحر

هم ار کعب خود در بحر گسترد | بیاد نه ز گودی ر کعب دری
جنان در عشق بوسه ز آتش | بیاد نه ز کردی ز کعب دری

جنان در عشق بوسه دراتش | که جانی نیوشنده کان کاتش
هوا بید دل زفر هید بدر | هم بشد کو بند دمو بند داز

زدی ربح خسر ز کیتا ودان | زخواب نیای بهر دو سرا
زگو ر خدایی به داد و دین | شنیدیم راز جهان جهانی

شمشیر و گنج و ز خواسته | عرض مودن طول حرف لقا
سر حال خرگیر آن اکبر | بکاس چو شه آئین نهاد راسته

دگر گنجهای فزه در خسره | حضرت صاحبقران بجد بآگو
جناب سید الشهدا الا نحشم | رهامی زر زنجیر و بند و گره

کشید در کرده آن ته توده گرد | زهای بدپرده ان توده سر
وکشنده سرشت سحرنش صد هزار | سراسر فروزنده خورشید دار

شب ماه شب و روز در دران | برادر اشتدار صلابه دار که
بر پشت بهزمان ماه کسا پا | روان بر در گاه آن شهریار

یاری

که گسنده الماس فشن زرز | دران دره که با مخان بردم
پچه جا نازتر را روز ر ثبات مرثی | پی چپینده کو حیش خداوندی

کوان آتش که باشش طلوع من است | سزد گر ربت بی نیاز اومن
همه جنس ای همیشه زر و سیم بسب | سب بهار دروم از آتشه

ابرکنج رااز حنا او دکار | نازکشت اقرشاه بین حصار
تواش شه و نیا پادشاه دین | فرزندا ده اتش بر اروغ بو

چو فرود از نیده او بیدار کر | بریده سر آید بر داد کر
بیوه دس ای القاسم بودات | بنده ای زنی خضی از روی ستین

بشه باد و یار و نیزان جهان | با سید روشن دلت کامکار
هر خدا ای در لک از نهیو | توایم نشین در تاجم رکاب

همای همیشه بهشته رجهان | در جهان شب کام ماه دلفروز
کسب جیه روز و فرود | کمرش پا بست هی چندان

که شاهت را در دورکار | بود و کعبش آن که
حسکونه باده | نخواندند خواندن کار کهن

چوان افتاب بر شبستان شاه | بید بانی ریا نید دستان شاه
ور ان شب که ارزم نور روز | شب کام ماه دلفوز زلجه

ستاره چشم دیده چهره جهان | گره و ریش حنز و کامرانی
هم ان ماه راه و رکنار اور د | مجان رای بهشت و بهار اورد

پریزاد ارزان راز اگاه جه | بجنبش دلش چون دل ماه جه
یکی مس افزود ز چشم زیب | گراف احس سرد سهی لوش لب

نیارا سته آزده شاهو کن | بر سیدار شرم حنز و زمین
بکریم چاه دیت از رس | تحسین جهان دیده بر

حور ان دیده زو بری دیگر جلفه | تو گفتی که مرغ رباشه زنبه
و کره حو خسرو نه وید باز | نهانی دید از دیده ها بشرده باز

جو پایی دگر ماه شب رانورد | که خواند بشو دلش ورشه و درد
از دوا سمان را حکیم حون کیسه | و دو و سر ا ینک کلون کنه

از نشه بخته بده دیکر رد آن | بر نو لشیش خواند شاه جهان
بنو سرو کار ماه روبان کش | رناه کریز نده شید فش

کراکاه اورا و دوسارد مر | گدا این زمین ز بهشت وبا
نیا او پر زادی از دلبری | نکه ز نه کر ده بوسه پر

یکی کعب کاخ بر از تنگ وکیش | بنو نشسته اوران روی و موی
حنین داد فرهای سیمن رانی | گرانان کاخ با دو درکشان

ویش زنید و روی بیاز | دو دو نکشیش اراو باز
شب ه در کنو مدن رانش کرین | خوانان بسرو ده از زیمکین

بنوان نواز دنکان خواسته | نواهی که بجشن ار اسنه
تو گفتی که رنامان احر ان | در دو کشیده از گران باکرانی

سرا سر چو باهید چنگ جنک | شاهش چو خورشید نور دکه
بر بیش نو از ان شکاف زنان | بدین و دبلار کرافه زنانی

وگر رود گوی [illegible]
رها چون شب تیره بر چهر روز
زنخ [illegible] رخسار [illegible]
ابر ماه ناهید فش گنگ شان
[illegible]
زر و زیور [illegible]
هوا پر ستاره زمین پر زماه
[illegible]
وز آن ماه رویان زیا پا سر
[illegible]

بهر روز دوره ورد دلبری
ز گوهر بران گشته چهره فروز
[illegible]
همی ز زر و زیور جشن فشان
[illegible]
ز تیر کمان فشان رکاب شاه
[illegible]
نشان ور که آن نغمه گو
چنین [illegible]
که جشن دید دارا دو شاه را

[illegible] سخن
چو با سرو بالش [illegible]
زمین آسمان [illegible]
ز تیر کمان جا دور از فروز
[illegible]
سمن عارضان گشته پرکار گر
[illegible]
دران نیمه شب ابر دلفروز
[illegible]
چو او صد هزارش پری زاده را

[illegible]
هوا در شب تیره دارای روز
[illegible]
بر پرا بر دادخواه ان [illegible]
[illegible]
بجای چو خورشید در نیم روز
[illegible]

نگارنده

نگارنده دهقان این داستان
که دارای ایران جهاندار بزرگ
چو آمد فرودن ز آفرینش همه
نو و سپهر از پی عهد او
بردی و نیروی و دیدار و فر
جهان زایش ارش او شد جهان
به بخرد و احسانش [illegible]
ز مشرق بمغرب فرو شسته شاخ
درین گلشنش باد پاینده گی
بلند آسمانش از فرهی
ستاره فلک زاد کاکل گزین
ز داد و دهش جهان شد چو باغ ارم
ز اندیشه شیخ خونریز شاه
بهر شهر از داد آن شهریار
دران عهد فرخنده ارجمند
یکی خسروی جشن در ملک ری
دران جا نفیر از بزم پرتوگی
پری پیکران از بهشتی سرشت
همه بود بار آراسته بام و در
چو ماه مقنع فروزان نگار

در ستایش شهنشاه کشورگشا
آرا آیا در ملک ری و

ستایش اوشاه آفرینش بهم
سر و چهره او ز عهد او
نشسته چو او تاجداری کجا
اگر او نبودی نبودی جهان
جهان را ازان جاودانه بهار
فرا می‌ازان در جهان فراخ
مدام آتش از چشمه زندگی
فروزان ازان آفتاب معنی
زمین ورده آسمان بر پا
وزان ایمنی چون حریم حرم
نه بینی یکی مرز جز سروران
همه شادمان و همه شادخوار

بزم آراستن حضرت صاحبقران

برآراست خسرو بهنگام دی
می و بربط و مشعل و عود و چنگ
مهیا از چو فرخ خرم بهشت
بجز من بر آکنده در و گهر
شده چهرشان زهره ان ماه و مهر

در آغاز داستان بزم
کیفیت آن کما هو المسطور

همه ز آتش آب و باد و خاک
جهان تا پذیرای هستی شده
همه فر یزدان بچراندرش
همایون درختی است از شه گهر
زمانه زشیرین رشی کامجوی
فرازنده آن همایون درخت
چو دارای دارا فلک جاگرا
بود عرشش از بلک گوهر نگار
فرا میدن او به نیروی داد
شوی کز خاور سوی باختر
بهر شهر رسان سور شادی و می
رسیده بناهید آهنگ رود

در ملک ری در سرو کاخ هرگز

همه کاخ پر زیور و خواسته
غلامان چینی و شاهان کش
چو انجم فروزان دران انجمن
بکف هر یکی را بطی از شراب
ز دوشینه زلف گره بر گره

چنین گوید از خسرو راستان
جهان را جهاندار شاه بزرگ
چو زاد کامد از نور یزدان پاک
بهستی قبله ی و هستی شده
دل فرهنگش مهر اندرش
بدین سر نظارم برادر دگر
جهانش در سایه آرامجوی
یکی میوه ز آغازش آورده بخت
رباینده تاج اسکندر است
هشتش چنین گوهر شهریار
نه چون جنبش آسمان کج نهاد
چو گردون یکی طاق زرین بسر
یکی انجمن کرده چون چرخ کی
بکیوان زبهر کاخ و ایوان سرو
که از غم روانه بیا مد نشد
ندیمان زر و نیاری آراسته
بکتی کمر بسته خورشید فش
همه پای کوب و [illegible]
طرازیده فروزان ماه [illegible]
سیمین بر انگنده شکن زره

بر آراسته پیکر از پرنیان
سرود گر شود اندران انجمن
ز چرخ شبه رنگ آرزوی
بسر بر نهاده کیانی کلاه
همه تاجداران گردن گرای
شکسته در کنجهای کهن
نهاده در آن کاخ آراسته
سپیدان همش لشکر کش بود
جوانان نماندرادان راد و رم
ز هر مرز گوینده خواندش
سرآهنگ گویندگان از عراق
شنیدی بر آورد بس دلنشین
که باد اعراق و لعل و زر شاد
ز سودای چو باش سرشار سال
یاران بود از عراق گران
نم زنده رودش روان پرور
ز اورنگ تا مانده لاورز
شب و روز بود بهر رامشان
وگر شهر کاشان دلفروز خاک
بچشم بماندش شاه جهان

شه در پرنیان کرده اش نهان
مرزداران نوخیز برنا زن
ز آذرم بچپا دستان رزمگاه
چپ ایستاده بآهنگ شاه
بر ستارش پیش خسرو بپای
برافشانده گوهر در آن انجمن
که فردوس از غیرتش کاسته
درایوان همش زیور جشن بود
بپرده که باشد ثنای بهم
که راهی سراید از شهر خویش

ز بس رود و رامش پی نای و نوش
ستاده ملکزادگان پر قدم
برآسوده موی شبه گون بدر
بزرگان ایران رده بر رده
بدر گرد خایه و خواسته
بگاه بخت اقلیمش یاقوت و در
بخت آسمان اخترش در رکاب
بدرگاه گنداورانش بسی
جوان بخت شاهنشه کامکار
باهنگ جان پرور دلنواز

سرود گفتن مطرب عراقی

در جواب حضرت صاحبقران گفته بود

بچنگ اندرش چنگ از زر چین
ز خسرو بر او بوسش آباد باد
ز تمارد لها چو تمار رسان
نبود هیچ جنس در خور آذرین
گل باغ کاراش جان پرور
بباغ ارم عشرت انگیز تر
بجز پویه پویه شاهشان
که خیزد ز خاکش همچنان که
گیاهش چو زهر آب داده بنان

نوای عراق آن پری ساز کرد
ز بس ماهرویان خورشید چهر
جهان زادگان ملک ایران بود
سپاها که بهشتی است آراسته
بهر جا بسی بار که جلوه گر
ز هر سو نگاری خرامان نثار
در آن شهر ز آهنگ غلغل شهریار
گل انگبین همه دامن خاک آن
بسی ماهرویان خورشید چهر

در آمد پی مرده را رفته هوش
شهی سرو پیش ملک داده خم
بر آراسته تیر شب را بجز
وزان جشن و خنده صف رزد
بگاه شاهان جشن آراسته
فرزدان چو ناهید بهرام و هور
بر آن خسرو تاج بخش آفتاب
نگارگاه جهانگرانش بسی
زده تکیه بر بخت گوهر نگار
ز بوم و بر خویش گوینده باز
نگاری سمنبر یکی سیم ساق
بکلک دری نغمه آغاز کرد
ز بنیش دلاویز تر از سپهر
جهان خرم بوستان و راغ
ز هر سو بهشتی رخی خواسته
بایوان کیوان بر آورده سر
براه جهاندارشان دیده باز
روان یادشان خرم و تابناک
مه افشان همه ظل رم تاک آن
که بر چهرشان ماه و خور چهر

همه چون پرنداز تن و دل پسند
همه نکته سنج و همه بذله گوی
هم از کشور پارس لولی وشی
گشادی چو بگذار لب نوشخند
که در عشق می بحسنی رکاب
که شیراز خنده باد ارجمند
به هنگام دی چون بهار آتشش
نه بر پا که آید ز خارش گزند
چو می را بش انگیز آتش بجا
ز هر برزنش ماهرویان کش
امید همه دیدن چهر شاه
ز پروین و مه باد آراسته
کنون ماند آن چون شی پروان
ز مازندران لعبتی دلنواز
سراپا بمازندرانی سرود
جوان بخت بادی ز گردون بری
خوشا ملک مازندران کز بهشت
هوایش به پیران جوانی دهد
کشیده به پروین درختش
ز هر سو درختان طاوس چهر

نهان کرده در شربت گل پر
همه سرو بالا همه ماه روی

سرود گفتن مطرب پارسی در گوی

حضرت صاحبقران بطرب جان نواز

لب نوشخندان نهاده پند
بر آراسته آهنگ در عجم باب
به بنگاهش از بد مبادا گزند
بگاه بهاران چو خرم بهشت
خس و خار آن چون حریر
ز هر دو ها در کاش رنگ و بو
خرامان بسی وحش بی وحشت
نگاران اندر آمیخته مهر شاه
به پروین و مه گردد آوازه خواهش

بهر بوستان چون شکفته بهار
برخورد هر دم رهی نور شید
بهر دم که در گلشن نوا پرداز
چو ناهید تا گلنار چهر
زبس پاکزادان درگاه
برد هوش از لعبت سیمپوش
بخنجر در خاکش ولی کینه خواه
گل مشکبو نازه مشک دم
وزان پارسا زاده پاک زاد
بر و بوم آن کشور شاه خوار
جهاندار جان است و شیراز تن

سرود گفتن مطرب مازندرانی در جواب

حضرت صاحبقران بمازندران

که مرغوله موبد و مرغوله شان
همی خواند بر شاه گیتی درود
درودش مجسته روانش مجبر
فزون باشد از جو باران گشت
ش مرده را زنده گانی دهد
بر آورده بر چرخ پرواز بر
زده خنجر نگارگون بر سپهر

یکی بربط سغدی اندر کش
که شاها فلک پرورشش باد
بر از چرخ بر کلاه تو باد
که گیتی بهشتی است از رنگ و بو
چو رودی دلاویز زر کان کلش
بهر سرو بن برده آواز خوش
چو شد گشته از بوی سایه باغ

چو سرو خوان زلب چو جام
بشیرین زبان راه خسرو زند
به لبهای شوریدگان آتشی
بهره ره پارسایی زدی
بر آورده گلنار آوا بهم
تو گویی که از کوثرش شسته خاک
چو سیماب دریا همی موج زن
همی مهر رو بد بجای گیاه
نماند در آن خاطری از درم
وز هر پسنده تر از نقش شاه گزند
مدام از نسیم بهاره شهریار
چو جان دور ماند نماندت بدن
بر آن بوم زنشاه جهان باد جان
بر آراست بربط باهنگ خوش
ستاره بکام تو گردنده باد
ز مه تا بماهی سپاه تو باد
ز غوغای محشر در آغاز او
چو گیسوی حورا وشان سنبلش
شده هم نوا با سپاهی بر او
از آن لاله بر کرده روشن چراغ

دم باد آن خاک را خاک بیز — نم خاک آن آبخوان و بیز
چنینش از رنگ رنگش فروز — بود روز و شب تیره روشن جواز

پراکنده تا کران تا کران — ملمع بسر سپهر اختران
زمین زر اعلی شد از شنبلید — تو گویی که دیبای زرین کشید

نه خواب گریبان درآن انجمن — ازان گریه خندان سمن در چمن
هزاران بگل نوبهاری سرود — برآورده چون بر مدارا درود

ز بس جا فزا باشدش خاک پاک — تو گویی همی رویدش جان ز خاک
درآوازه آورده لب جویبار — چو بیخانه آوازی پر نگار

وزآن جوی باران چو باران است — سمن رست بر کوه سرو درست
لب باغ هوا لاله را می فشان — بداده آن نواسنج آن گلفشان

شب باغ و سوره و مشکبوی — چمن دلفریب و سمن جانفزای
گر پاک یزدان چو خرم بهشت — بخاک اندرش عود و عنبر سرشت

ز بس کشته مشکین درآن نافه کن — تو گویی شده نافه را نیفه چاک
چمن از گل و لاله سجاده گون — چو ناورده کاه بسته رهنمون

زمینش ز نسرین چو نسرین زمین — ازان عنبرین عطر چرخ برین
دم باد گاه چنین مشکبار — شده رهزن کاروان تتار

ز هر سو هزارش خروشنده رود — کشش از بند آدم زننده درود
وزآن ماهی سیکلون موج موج — چو آژنگ ابروی زنگاش موج

بر آن بر و بوم پر رنگ و جای — کنام هزاران پرخاشجوی
ز بسیاری شیر با خود و گبر — تو گویی همی شیر بارد ز ابر

و یا رو بیاورده ی آهن ز خاک — هزاران گند آور خشمناک
لب از شیر با درنشسته درست — دل شیرزه شیران بدرید جست

همان ناگشوده ز گوینده بند — درآرند یال یلان در کمند
ازان کشور دلکش جانفزای — بدرگاه و آرای کشور گشای

وزیران شایسته رای زن — دبیران دانای شیرین سخن
بیان شان زبان گهر سنج شاه — قلم شان سپیدار گوهر نثار

همه شاه را بنده از عهد عهد — نه پیچیده هرگز سر از بند عهد
سوی خویش مازندرانی نگار — چو دانشگهان شهریار

دگرگونه آراست لکش نشید — ز دل تیغه پهلوی برکشید
که یاران مازندران یاد باد — روان شان بهار شادباد

چنینش که موکب شهریار — جدا ماند و تا خشک خار
زو بیدار خسرو ز ی با دوشان — درآذر گل آذری با دوشان

بدزد آتش که غم دربسته دم — فروبرده در زیر پر سر ز خشم
رهانیده زانسته با دوشان از آن سنج — بر غوله پهلوی تهمه سنج

بافسون مازندرانی نوای — شهنشاه را اول بر مدزجای

ساخت تیغ کردن و عزیمت — مازندران خیمه و بارگاه جاودان

کشاد مرد ستاره شمر — فلاطون رای و فلاطون گهر
حکیم و هنرمند و دانا بسی — با ختر شناسی توانا بسی

چو موسی که پیماندش آتش — چو عیسی بشاه فلک هر کجا
بیان کرده گشت از بدر نام — جوان لیک پیوسته گردون

جهاندار

جهاندار را جا گرا آتشش — همه از کشش در آتش
بفرمان دارای خورشید رای — شد اندیشه در آتش اخترگرای

به یکت اندخترانش زوید — خجسته یکی طالعی برگزید
بکار آگهان خسرو کاردان — جهاندار دارای سپارداران

بفرمود رخت بیرون کشند — سراپرده را سر بگردون کشند
ز دیبای ششتر زخیمی پرند — رسیور داورطلس ارجمند

بسی بارگاه بر شتر طناب — ز ناهی هش رشد از آفتاب
ولیعهد دارنده تاج و گاه — جهاندار فرزانه عباس شاه

کنار رنگ کیهان خداوندگار — که دارا است از چهره شاه بهر
بگیتی زبس داد و انصاف داد — بس از نام کسری بیاورد باد

یا فرزدان بیالاد چهر — بفرمان او گردش ماه مهر
بزرم اندرون خسروی تاج بخش — بزرم اندرون چون داگه درخش

ازین شاه و زین نامور پور شاه — که باشد بجز اندرش نور ماه
بشرم از سکندر همی فیلقوس — سکندر در آزرم از سکندر روس

بفرمان دارای فرخنده پی — بفرمان ندهی مانده در ملک ری
هم از مرد دارای سپارداران — وزیر گرانمایه کاردان

بند پیر چون آصف راستین — کلید جهانش در آستین
بدرگاه آن راد سرو جوان — ولیعهد دارای روشن روان

بفرمان مذیری بیان لب حجت — بند پیر پیشگو درای درست
سه پیش از ملکزاده کان گزین — همه در خور تاج و تخت و نگین

مدیدار چون باغ اوراتش — بیالای چون سرو نوخاسته
چو تابنده مه در رکاب ملک — لوزه مهین آفتاب ملک

سپهر هنر شاهزاده حسن — جهاندار دار از نور انجمن
نکو اخترش چو تابنده ماه — برازنده تا بانش پرکلاه

دلارا جگر و لاور ببال — نه از زر و بازو مراورا همال
ز بالای آن راد سرو جوان — بکل پای آزاد سرو روان

بیزم از طبر خون طرز و طراز — چو خسرو نکو خواه راه نواز
بزرم اندر از آتش افشان — ملکت بداندیش آتش فشان

هم از بخشش آسمان پایه بخت — هم از چهر او مهر پرایه بافت
جهانت و دانا کم روزگار — که بهر خرد راست آموزکار

عزیمت خسرو ما جهرا بسیار عازم از ملک ری بجانب مازندران جوگی درد

هم ایوان خسرو آزاده لخت — هش دیده از چهر او روش است
سلب نکام وی انجمندار کی — بکلکشت مازندران شد ز ری

بفرمودی انشاه گردون سکوه — برافراخت خرگه بفرخ گروه
چو از ری برون برد خسرو سپاه — بروزی دو لشکر بجنشد راه

پیاده سپه پرنیان درنهاد — بکستره فرمان ده ارجمند
ز دو نیش شاداب گلشن گمین — چو فیروزه گون آسمانش جی

برنیا باره شهریار — برافراشتند کوهسار یار
چو ایوان بیارا راست کاخ — زراکون دو چار چتاریاخ

خورشید گون اندر آورده کرم — کوارنده و جوی و شیر ی نرم

بهاری آراست رزمی بزر بدستارخوان برکباب بره
بهر سو ز لشکر تهی میزبان گشاده چنین تنگ سیمین میان
نهاده بکرمی در آن سروری بهر کاخ بس منقل و مرغ وی
گشن لشکر خسرو خسروان جدا گر نه هر یک بکامی روان
نشسته بر خوان آراسته نهاده بر آن هرچه دلخواسته
ز خورشید تا از پرنده خاک و بستاده در خورد هر شاه پاک
همه دشت آن پر گل و لاله بود نکو هر که آسوده از ژاله بود
گهش دار تیها و هر دره تنگ رسیده بکردون بیزوره رنگ
در آن کوه و ها چون بروزی بهار شکار افکنان موکب شهریار
بچنگال یوز پلنگینه پوش بدربد چرم پلنگان زروش
زمغار و کهسار شاهین شاه ز تیهو تهی گشت آن صیدگاه
بدم لابه آورد شیر سپهر یکی عهد و طوق سگش از مهر
همی بسته بد او به تیر خدنگ چو در دشت آهو چه در کوه رنگ
زهی آهوان جان بلف بیغ بدین توبه توبان بدانقیکاه
سیم روز آن خسرو کامیاب برافراخت خرگه کنار دو آب
برآورد دارای خورشید چهر در آن جایگه ماه خرگه بمهر
به پران خدنگ آنچنان کینه همه ره شکار افکن و صید بند
ز نوز و وزشاهین در آن صید لاخ نه نخجیر شیخ ماند و نی مرغ شاخ
در آنجا بپرتاب لشکر کشید بکردون در آن بارگه برکشید
شد از بارگی کوه هامون ستوه تهی شد ز نخجیر هامون و کوه
نهنگان برآورد پس از رود بار پلنگان در افکند شس از کوهسار
سراپرده زانجا بجا برکشاد برافراخت در عرصه شهر گاه
یکی بهن دشتش چو باغ بهشت ز بس آتش لاله داغ بهشت
بکرما و سرما نه گرم و نه سرد زمین دانه گل آسمان دانه گرد
نو گونا در آن عرصه گشته بند ز هر سو کمر بسته صفی پرند
در خانش هنگام دی چون بهار همه تازه و خرم و بار دار
بهر کاخ گلبن بهر شاخ برز نوا خوان هزاران خروشان بمرز
در افکنده پرنده بازان صید رها کرده درنده یوزان زقید
یکی بر آورده در بند و فع مذوان زشاخ و کوزان تیغ
زشیران چو پرداخت نخجیرگاه سوی شهر ساری شد از نیز گاه
یکی شارسان چون بهشت برین چو زنگار گون آسمانش زمین
دلش چون بهاران زبس خرمی هوا اش تر از ژاله نرم نرمی
ز بس لاله و گل بیا زار و کوی بهار و بهشتی است پر رنگ و بوی
مران شهر را نام زیبد بهشت که باشد در خاکش طرب را سرشت
ز بالها بسیاری از آن جا برست که جان در ش برده زان بار بست
در آن شهر شسته آن شهریار فرو زی برسیده بر پا حصار
نشسته ش برا اوج گردون سپهر نشیبا مدرس گردون با جهر
به پیراهنش گنده شد کنده که دریای ژرف امدش بنده
بر بام آن وهم را ره نبود نه از بوم این آتش آگه نبود
گزارد و سوی پای آن وهم را شود سر چو ماهی و مای چو ما

بدیگاه زان ره فلک سرکشی زپیمای آن صحن دریاکشی
هم آن شهریار اندران شهر خوش برآورد بس کاخ فردوس فش
همه جان فزا و همه دلپذیر چو کاخ خورنق چو قصر سدیر
به هر پرده نیرنگ ماه چگل ربایند دل و هوش و هوش و دل
گوارایش پیشه اندر نبرد هزاران بتیمه درو ره نورد
گلستان بابا دخزاین رسی بهارانش آسوده از سپ و دی
دگر گونه گلگشت باغی آراسته که فردوسش را جان خرم کاسته
در آن عرعر و سرو و شمشاد و بید گل و لاله و ضیمران و خوید
که فراخته را سپهر بلند رخ او روضه در زمین نژند
در آن سبزه از پرتو لاله جام بجام زمرد چو لعل شراب
بود باغ مینو در آزرم آن اگر بستی شعشه رخ از شرم آن
گرانمایه شهزاده پاک زاد که محفلها خسرو نژاد
هنرمند و فرزانه و پاک رای جوان بخت و دانا و گردن گرای
برخ شرمگین و بلب نرم گوی پدید ار فرخنده از رو بروی
سیاوش هوش و منوچهر چهر زخانش برآرد م و جان مهر
بگو هر یکی سرو نوخاسته بداد و دانش گوهر آراسته
بفرمان دارای گوهر نشان وزان مرز فرمانده و مرزبان
بخت آن هنرمند رای همی گشن از چشم بد گوش دار بروشنی
بگسترده دیبای زرکش براه که گرد وی ان پاسبر خرش شاه
ز نور بر آرایش بازار و کوی همه کوی و برزن پر از رنگ و بوی
برآراست کاخی چو خرم بهشت نگارین اندرش عود و عنبر سرشت
فروچیده خوان خورش رنگ رنگ گران هر خورنده بخاید چنگ
بمجرهای مشک و عنبر بجوش بجاری عود و قماری و جوش
سپی ماه شکرلب نوشخند برآراسته بس بچینی پرند
در آنکاخ جان پرور دلنواز یکی عود سوز و یکی عود ساز
وشاقان استاده چون سرو سهی بجان رای گیهان خدا را رهی
بفرمان پذیره ای سیان بسته تنگ رخ از لعلگون باده بجاده رنگ
وزان پس ملکزاده شهر شاه پذیره شدن کان نامور پادشاه
وزان شهر جان پرور دلپذیر گرازان سوی دشت برنا و پیر
پذیره سوی شهریار آمدند بجان خرم و شادخوار آمدند
چو گشت آخر گاه دیدن آشکار چو خورشید در سایه اش شهریار
بچستی ملکزاده تاج دار بزیر اندر آمد زهرای رز
بپیش پدر رفت و روشن نماز جهان آفرین را دعا خوان از
ستاده بپا کش برده دست پژوهنده آن رنج نا با لادست
که چون رفت برخسروانه بخش ز بارانده ابر درخشان درخش
نوند جهان پوی گردون شکوه جهان در نورده با مون و کوه
نیاورد روستی بالا و زیر که چون جلک دهامون چو شیر
بپاسخ جهاندار بنواختش بکردون گردان سر افراختش
بفرمان دارای خورشید چهر بکچی برآمد چو چرخ مهر
نگان اندر آمیخته مهر شاه بدل بود دیدن چهر شاه

جهاندار از جنگ رزی ستام — بحث از آمده و بنهاد کام
بزرگان به دستوری شهریار — گرفتند هر یک بجائی قرار

نشستند و برخاست آهنگ رود — زهی کاخ بر کاخ گردون سرود
بسی شاهیکان جشن آراسته — می تلخ و شیرین ازو خواسته

بفرمان شهزاده کامران — بخوان اندر آورده خالیگران
گوارنده بس خسروانه خورش — که در وی روان زاده پرورش

بهر سو بکار و خورشید چهر — پرستار فرموده از روی مهر
بهر جایگه انجمن ساخته — نه کمتر کس از مهر نواخته

برون ده ابناء فرخ سرشت — درانجا نوشته زمانه بهشت
شب بزمی آراست بس دلفروز — برون در آراسته شاه و روز

بروزی چون کرد از کند — در وصف مهمانان شهر / شدن اهل اشرف بموکب
جشن شاهان اشرف و شرف / اشرف طایفان وصف آن — شب آمد و شاه از کار بند

از آن پس بر شد سپه انده شاه — برآورد خورشید از بیت ماه

همه راه بر سنبل و لاله برد — دمان لاله زاری از آزاده بود
بهاون هوا اسپه اسکنهای — ز سنبل غزال زمین مشک زای

بکسترد از سبزه چمنی پرند — که بنوده گلگشت نوز و نوند
چو طاوس رنگین بهر شاخ سر — برآراسته برادوال مذرد

بابید چنگال شاهین شاه — منبذ نه سپید کار از زراه
بی باره شاه فرخ سرشت — چو لعلی نگار الکان زرشت

کزان شهر کشش همایون روان — پذیره سوی شهر بار جهان
هزاران جوانان نوخواسته — ش ازرافشان جامه آراسته

بسی راه مردان خسرو پرست — رده بر رده سوی بالا و پست
بسی کرد کند آورد هر دار — همه درگه شاه را چهره دار

بنورش براه جهاندار شاه — جبینها نهادند بر خاک راه
بکا آفرین خواندشان از بخت — پس آن آفرین باز پرسید جست

که چون میرود گردش روزگار — هوشیار اندیشه آموزگار
برار است از جهان آفرین — جهان داد کر رایگان آفرین

که شاها فلک آستان تو باد — بود تا زمانه زمان تو باد
مباد اختر بخت تو زرم رود — مباد ابرش عهد تو گرم رود

همه کشور آباد کردی بداد — که از چرخ هر گز خرابه مباد
بدان رابدی کیفر آراستی — به نیکان نکوئی بر آراستی

جهان خوش بنیاد و از داد تو — بخاک آب از آتش و باد تو
بعهدت لبی بر نیارد نفیر — بهد اندر آسوده برنا و پیر

بفرهنگهای شاه با فرهنگ — شکستی بنا نماید سنگ
بدوران دارای دوشین روان — زمین بگو آه آسمان مهربان

ستایش کنان نوبی شهر اندر — شهر اندرون شاه بهرامند
یکی شهر پر کاخ آراسته — بسی آسمان از زمین خواسته

بکاخ صورت نگاران چین — برار آسته نقشهای گزین
به برد از نه مال و پر هر دره — سراو از پیا آب و گل باغ سرو

بهر پرده بی پرده نازنده — سوزنده باز ساز زنده
اگر نیستی است از آراسته — چرا مرگ و پیری ازو خواسته

جوانان در آن جا طراز کهن — نورد فلکشان نظر سوده بش
بهارش خزانی ندارد زپی — درختانش آسوده از تپ دی

کلاش را نه پرورد خاک آب — نیارش نه از تابش آفتاب
هزاران چنین خسروانی سرای — وز آن رو فلک شهر گون زرای

ز پور کی شاهگان بارگاه — که ایوانش بر شد زماهی بماه
بدان شاه گیتی برار آسته — ز خاروخس باغ پیراسته

بهر کاخ و ایوان مانی نگار — بکسترده پس پرور شاهوار
نهادند او رنگ خسروپرست — شاه مند و نثاره گوهر از آن

در خانش افراخته سر بماه — رده بر رده چون و شاقان شاه
شب درو ز بر شاخ شمشاد بر — زرا سنج سار و خروشان تذرو

فروز آن گل از خار هم تشرین — برین سبز طارم چو عقد پرن
چهار ایچ زرش جهاندار شاه — فکنده ز سیفور جی براه

پیغمبری ایست و فرور بخت — فروده آمار و حت و بر شد بخت
سران سپه هر یک از بار گاه — بکاخی رز آمده جسته جای

وز چند خوان خورشها فرو — ز دوراج و تیهو و کبک و بز
بهر کاخ خوان خورش مثناه — خورشها همه در خور شهریار

وگر باده تلخ حفی زوای — بدست بتی ساده هر سو پیای
سران شب بش انجمن شادمند — دل از کار گیتی بپرداختند

گرفته بهر انجمن یا جمال — می سالخورده از بت خورد سال
وزران بهر شهر هزاران چراغ — ز کافور و عنبر در ایوان باغ

بهر شاخ بارنگ بن چون سپهر — بسی شمع کافور پیکر چو مهر
نگار افکنان روز در گوه در — شب از آتش آرای بر گذار

گهی هم برده پلنکان بحنگ — گهی صید آهو و شاهان پلنگ
جهاندار شه بر سران سپاه — که در موکب شاه هوشیار

بسی شاهگان گنج پیرایگان — بر افشاندا فشاند شاهگان
چنین چند روز آن جهانداد کی — جهان بر دو با رامش و دو و مگی

و هم روز از آن شهر آن شهریار — رفتن خسرو و مهمانان بشیخ کنار / دریا و چشمهای دریا کنار بشهر دل — برآمد با آهنگ دریا کنار

نهان گشت گیتی بگرد و سپهر — که دهقان فروز انه خواندش حجر
زامواج آن لطمه خور آسمان — بهفت آسمان عکس امواج آن

جهانید آن ز سپهر سکر ف — سراید از آن خفت دریای ژرف
بهر گوشه گرد آبها اندر آن — که بیجان کنندشی آسمان

وزان شاهکه ناخدای سپهر — در اندازه از بیم سنگار مهر
دم آن بیچ هر سو نهنگی دژم — کشان کوه خار را باز نیچ دم

دران تا میان شناوری — برآمد و هر یک بر از ونی
همش مهر تشنده زرین صدف — همش چرخ بوینده بسمین کیف

بسی گاه عنبر شناور دران — بسی ماهی سیم پیکر دران
جهاندار ز جنگ در باغوش — به بالا آن لشکری گو کش

چو آگه شد ان ز رفت در بارگاه
گشش آمد چنین دولتی رکنار
برآمد ش بسی دره گوهر فشان
بتاریخ خسرو گهر رفته اند

از آن پس رفورد دل با شنگ
که همواره زان دست ال جال
خرد شان و جوشان شهریار
بنالید چون داد خواهان بزار

که ای شاه بیداد گر تا بچند
روان مراواری ز غم نژند
و ماهی فح ز … و تخت
چو خواهی ز جان من شور بخت

حذر کن ز آزردن جان من
چند لشش از چشم گریان من
بسی گوهر ناب و در خوشاب
فروزنده چون گوهر آفتاب

سخن جگر روزگار دراز
بپروردم آن نازنینان بناز
چو جان در برم پرورش تا شبی
بگوهر چو خورشید رخ تافته

کشیدم و زان پرورش رنجها
بصد رنج آراستم گنجها
همه مایه ماتم و سور خویش
سپردم بزنهار گنجور خویش

ز دوست نوای داور دادگر
نه داور جا مدار بیدادگر
همه خوار مایه چو خاک سیاه
پراکنده گشتند بر خاک راه

لحظی که وز گرانمایه اند
لحظی که درخور دسپاریه اند
چو خاک سیه گشته تا بکجا ان
فشاندی بخاک سیه رایگان

بر این ماه و ماهی گواه منست
ز ماهی به درد واه من است
از این پس بر این ناتوان جان اگر
ببخشای ای شاه بیدادگر

ز بیداد تو با گریبان چاک
ز م داوری پس داور ناک
بگوی دریا بگو چنین
یکی پر ز گوهر یکی پر سمن

هوای برد لاله رنگ رنگ
نه در دشت خاره نه در کوه سنگ
از بس سبزه آورده خاکش برون
زمین گشته چون چرخ زنگارگون

وز آن باد و بهمن ندارد گذار
ز بهمن ولی خاک آن زرنگار
نگر دیده بهمن به پیرامنش
نگارین و ماه وشت از بهشت

ز جنگ پلنگانش این غزل
چو بت چیلکش … خاک
ز نجا ده کوه لاله های فره
شده کرده … ده آهو بره

صبا اندران عرصه بوستان
سر و پس پرواز پریان
هوا عنبرآور زمین مشک زای
چو صحرای … چو دشت ختای

نگار اکلان شاه و شمن نگار
به بحر الارم شد در یا گداز
بسی بارگاه پرچم این
ز بس … اندران انجمن

ذره آمد از بارگه شهریار
ز آمد بر او ورنگ گوهر نگار
در آن انجمن بهتران جای
نشسته و برخاست آوای نای

بیان وضع بحر الارم و تعریف …
در باغ آب چشمه خسرو …

یکی عرصه چون باغ مینو شگفت
گلشنی درخاکش طرپا سرشت
جهانبانش همواره زینهار تر
به پیرامن آن یکی بحر ژرف

برای هوایش چو خرم بهشت
چو عهد بهاران همنگام دی
همی لرزد از باد برگ سمن
ز شاهین یا ده ز … ز

وز آن دی بتاراج تنها ده …
ور انگشت خوبان چو انگشتری
ز یک بحر و یک گلش چو بحر کرم
چو پیرایه شاه و … سمن

بهر شاخ گلبن گل آذری
…
…
یکی باغ خرم چو باغ ارم

وز آن ماهی و بط بیازیگری
درین سبزه و گل همه بستری
چو بحر الارم شه همه با فشه
ز نه نام بحر الارم با فشه

که آب روشن وزان آبگیر
گوارنده چون شهد و شیرین چو …
ز نیلوفر افکنده بنیاد …
چو روشن روان پیری …

بزرگان پیشینه را پیش
برآورده دست کرم … پیش
در گنج زرده درم کرده باز
پلی بسته آن بحر را بر فراز

برآورده زان بیش دریای ژرف
ز خارا هزاران ستون بگرفت
کشیده شتر بار زر سرای
بستواری افسرده … دریاب

بهر یک یکی تیرچوب خدنگ
باندیشه پیوسته با خار سنگ
فکنده بر آن … ها
که حیران از او مانده … ها

بر آن تخته بندی بگشت انگار
بیمار آهنگران استوار
نگارنده بس گنج پرداخته
گزین گونه محکم پی ساخته

چو بسته اسکندر آن نامه
به پویان پل چرخ همتا
هم از نهر آن باغ آراسته
کس از خارا عرصه …

هندسی بپایاب آن آبگیر
یکی ز رف چو برده از روی …
در آن جوی ارزده و بابل …
گوارنده آبی در آن … انگار

روانبخش چون چشمه زندگی
نیوشندگان داده پایندگی
جهان خورده را نو جوانی دهد
کهن برده را زندگانی دهد

شبی خوشتر از روز بهر نگاه
دران باغ خسرو برآراسته
در آن شب نشاندن خسرو گاه
در آن … اکبر … جوی

بفرمانش حسنی برآراسته
نشسته و گویندگان …
جهان پر شد از نای فرغنی …
که ماهید را ناله … بای

شدند اندران انجمن کامجوی
ز خورشید رویان مرغوله موی
بر افراخته اندران باغ
چو رخسار خوبان فروزان چراغ

نگارش که آمد چو خرم سپهر
ز هر سو درفشان چراغی چو مهر
بدیدار شه دیده روشنی
و باران … لاله چون گلشنی

چو خورشید رخشنده از هر کی
درخشان ز هر رکن ان …
بسی بچه بر یکدیگر دو جشید
بر آن شمع کافوری … جمشید

چو کشتی در افکنده بر روی آب
فروزان چو ز آسمان آفتاب
به صید مرغان و بط زان
فکنده بسی شنگنه … هزاران

بهر یک بسی ماه خورشید چهر
چو بر گشتی آسمان ماه و مهر
بصید افکنی آتشین …
بدل آب را آتش اندر زده

همی لشکر بدیدگان تنگ
در آن آب مرغان تیر خدنگ
ز پرنده مرغان به پرنده تیر
سراسر برد جشید اکبر

نشستی دو جا اندر کشتی …
مراجعت خسرو … از …
… خسرو …
در آن جا انوشه شب آورده روز

دو سه شاه و هیران جهاندار نو
جهان را جهانبان زنگهان …
بدار آتش … درد دوی
بیار ندران درخور دیدگی

وزان پس بگرمی چو رخشان درخت
سپند از … را ند …
که بارکشش ز … زان
انوشه دل و شاد …

شبی چشم در خوابگاه پرند | چنان دید دارای پیروزمند | که در پیش دشتیش افتاد راه | فراوان در آن دشت آبگاه

کران تا کرانش ز هر در رمه | چو نوروز یک جا و بس [illegible] | ز هر سو بسی کوهساران در آن | بر آن سبزه [illegible] چران

در آن دشت [illegible] | همی راند چشمه بالا و زیر | بسی شرزه شیران پولاد چنگ | بفرمان خسرو بیابان پلنگ

بناگه ز کهسوی گرگی چو پیل | بچنگال گوچی ربود از گله | گزین سو جهاندار شاه بزرگ | روان گرد شیری بیاورد گرگ

بجستی همان شرزه شیر دلیر | ز او کند از کینه گرگ [illegible] | چنان دید کز آن [illegible] | بلکنت باغی [illegible]

بسی سرو سوری و سنبل در آن | بسی سبزه و لاله و گل در آن | ز هر سو پرافشان [illegible] | بسی کبک و تیهو و دراج و سار

برآورده پر غوله مرغان باغ | هزار آتش این زغوغای زاغ | که ناگه یکی بوم مردار خوار | بر مرغان آن باغ [illegible]

از آن نغمه سنجان پر دو چنگ | فرو ریخت بال و پر رنگ رنگ | جهاندار [illegible] چو سرو روان | در آن دلکش باغ هر سو روان

[illegible] آمدش شاهبازی سپید | ازو آتش روان شاه و دل [illegible] | در افکند آن باز را شهریار | پی صید آن بوم مردار خوار

بچالاکی آن شاهباز سپید | جگرگاه آن بوم [illegible] درید | بچنگال زد چاک بر سینه اش | در افکند بر خاک از کینه اش

که ناگه برآمد خروشش چو [illegible] | هم از در که شاه دارای کوس | برآورد دارای بیدار [illegible] | سر از خواب زرین [illegible]

در اندیشه از بازی روزگار | که دیگر چه نیرنگ خندد نگار | دبا و دیو داروان چو موج سراب | دبستان برآراست [illegible]

[illegible] بیدار دل [illegible] | شد همه بار خواب [illegible] | که این زال بیچاره [illegible] | چو اندیشه دار و رزم و درشت

[illegible] سراسپه کیان آفرین | برآراسته از جهان آفرین | وزان پس [illegible] | بسی فال نیکو برآراسته

بدارا سخنها دلارا زند | ببرد ایران خوب [illegible] | نشسته جهاندار بخت زر | بزرگان برش بسته [illegible]

نوازندگان چنگ [illegible] | رخ از ارغوان باده گلنار رنگ | چو اورنگ زرین برآراست شاه | [illegible] آراست کوبنده راه

همه سو پری پیکری باده وش | [illegible] سنگ و رخوبان [illegible] | همه دست [illegible] همه پای کو | ببالا و زیبا و بیدار [illegible]

ولی انجمن دار با کبر و کیش | در اندیشه همواره از خواب خویش | ملی در جهان جز خداوندگار | نباشد غم بنده را غمگسار

وزیری گرانمایه و پیر سر | ز سلطان بسلطان [illegible] | همه گنج خسرو پدیدار [illegible] | [illegible] جان خسرو [illegible]

بروشن روان ارسطوی عهد | بجان اندرش مهر [illegible] | [illegible] گنج زر از جهاندار [illegible] | از جنس شاه [illegible] بارگاه

بهرای

بهرای خسرو دارای زن | چو بشنید از آن رای [illegible] سخن | سراور اسیر و ماه و خرگاه [illegible] | بگاه پیکار [illegible]

نیاز جهاندار [illegible] | نظام جهان زورش کار [illegible] | پژولیده خاطر در آمد ز راه | زمین بوسه زد پیش [illegible]

که شاها ستاره [illegible] | سپهرت بفرمان سرافکنده [illegible] | [illegible] کاهش ای [illegible] | [illegible] از [illegible]

زمین که [illegible] | [illegible] آسمان [illegible] | چو شیرین [illegible] | ز شیرین لبانشان [illegible]

کردهی پدرگاه شاه آمدم | بدرگاه [illegible] | بفرمان دارای دریا [illegible] | [illegible] نمایه داور [illegible]

بگرگاه خسرو در آورد شان | رسیدن [illegible] | [illegible] قتل [illegible] | [illegible] آورد شان

[illegible] نامه در [illegible] | ز جانها [illegible] | بر آن دوده [illegible] | [illegible] در آن چون [illegible]

بر آن نامه از [illegible] | [illegible] خون شهید [illegible] | در آغاز آن نام یزدان پاک | نگارنده صورت [illegible]

از آن پس [illegible] | [illegible] قصه جان [illegible] | پس از حمد [illegible] | سپاسی [illegible]

که ای زیور تاج و زیب و [illegible] | جهان را جهان داور داد [illegible] | زد و جهان [illegible] | که از خار [illegible]

بهر دو جهانی تویی داور [illegible] | بفرمان [illegible] | تویی داد گر داور [illegible] | تو ای بر [illegible]

سر دشمنانت [illegible] | سر [illegible] | [illegible] | سپاهی در آمد [illegible]

بدین مردان [illegible] | بیا [illegible] | [illegible] | [illegible] در آن مرز و بوم

از آن پس [illegible] | در اندیشه [illegible] | که [illegible] کشورگشای | [illegible] اندرون [illegible]

همه زر و سوبان [illegible] | [illegible] | همه دور [illegible] | بلندی جهان سراسر سوخته

[illegible] | همه چهره چشم سرخ و کبود | [illegible] | [illegible]

[illegible] | زهی پاک زادان [illegible] | [illegible] | [illegible]

تو گویی که [illegible] | گران [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | نظرشان [illegible]

[illegible] | جز از تیغ دارای [illegible] | چو از کار [illegible] | سوی [illegible]

بدستان گرفته سر گنج را
برهنه سر نیل باک کین
جهان گردش گنبد لاجورد
که آتش کین برافروختند
وز آنجا در اندیشه ایران
نهاده سران لشکر توم بر
ز جان جهان بازجان آوری
ورفت زمانی برآمد بماه
زخیز آفتاب سپهر ثبات
کنی اگر جنگ بر جاده
بزرم اندرون آفتاب گرم
چو شایست بخشید گنجا خدای
زمانی بکردار شیر دژم
ز هم جهان سوزش جهان
بی چون شو جنگش پادشاه
پس آنکه بگرداند جهاندار هم
که از این پس بخت زین آورم
ورو دشت پر تیغ و گرز آورم
ابر بر عقابان نهم نای نوش
بچنگال این مرغک چار پر

پنهان گشت و دید سر چه را
نماند ید در ناف ماک چین
ز خاکی نهاد و آن برآورد گرد
ز جنگ آن بوم و بر سو جشید
روده قروان بسته قروان
بی مرزبان درین بوم بی
که باد ات از آن برون آوفن
زنه نا بجای تو نی پادشا
کیانه کلاهت برار آفتاب
بدری دل سنگ خارا چنگ
برزم اندرون اژدهای دژم
بخالش یکی برگ
دران انجمن بر بنا درود م
تو گفتی گسسته روان

آهنگ خسرو جهان ... او بزم ... سپاه روس

بجان راستش ... کین
گران را پولاد و گرز آورم
کنم جفت بر عقابان
شوم شان ... کین

بیزدان پرستان نهاد
درآمد بهر روده
کزین بوم ویرانه بامی
نگهبان نهاده زر روسی
تراداده کشور خدا ناخدای
بجای بر ما که در مانده ایم
ابرا ویش ازان برتری
ترا جلوه که عرصه سپهر
از مهر سپهرت بر در کهت
نیاورده از برزو بازو و یال
سلیمان در آسمان کشور
سراسر چو آن نامه خسرو شنید
چاربدار هر نگارش
دو بسته شان دو ... کام

... بخت کاه و ... آرائی ... با سران سپاه ... شاه

نوشم ... سرخ لاله
بخون بارانش ... جای
گرآرند بر پر سیمرغ پای
تا نم که لابد یکی ...

ز یزدان کرد و شرم
بهر ردکی پرده
که بر می توانند بران
بگنجه درون در چو در گنج بار
خداوند کشور خداوند گار
بدو ما ... مرز را خواده ام
که باید ... آتش
بکوی ... چو کاشهر
چو پس ... لشکر
تخابت ز کیهان خدایان
فریدون فر آفتاب افسر
چو سوزنده آتش
درون جفت کین
زبانها همه کرده بدرود کام
هراسد چو مرد کنه
... آن ... نگاه
که به خون بدخواهم
بجنبد ... پولاد
به بنگاه آن کرکرنده
نوز زه ... بنگاه ... شیر

ز قاجار فتح سلیمان کرد
سپردم همت را دو سوار
چنین ار سپهدار مردان نیو
گرانمایه شان دار از هر روی
که این پور فرخنده نو خواسته
سپردم به یزدان را اهم
بهاران چو از باغ جوشنکاه
اگر سختی جنبد از روزگار
هم از گشت فرزانه دارا ایج
سپهبد بخرگاه شاهنشهی
وزان پس کرانید با انجمن
ورو دشت پر بانگ شیران
بدان کوه گنج سپس کوه خار انهان
سواران لشکر گروها گروه
بفرمان شاهنشه از مرز ری
چرا هم زنده ما جان
پر رنجش جان فتا کنم
گر این ... کانجهان شهریار
ز جان باجا وبدبرایه اش
وزانکوی بدری گر گسسته

با نامداران با بستر
که هم یا مردست و هم آسیگیر
سپاه توار آتش گیهان
که بر مایه بیغولت در هر سری
شو خانه زین براراسته
مدا و از جان پاک جان هم
من از پدرانم بها بهون
نوندی برآیند زی شهریار
ز زرین دراکوه و در بر غرو

لشکر کشیدن ... بجای

ز ایوان بخرگاه زرین رسن
ز شیران شهنشه همه کوه ...
کمی زکر و اشکار انهان
چنین ... شده ... کوه
بر بروع ... آورده بی
فتا نم بر این شاه با گرگین
بجا و بداران زنداکه کنم
به بروع در آمد چو خرم بهار
که آسایش آر دبجان سایه اش

آگاهی یافتن ... از ...

خرو سند فرزانه مهدی
سپهر سختی اندازای او سر سپات
برای همه کارها سازکن
بگردان ... وراس ...
بهر کار باشیدش آموزگار
هشیوار باشید در کار خویش
زمین را ... آورم
چو آگه شوم سختی آسان شود
کشیدند هر سو ... سهار

شاد ... جنگ ... سپاه روس

هزاران کرد ... اژدها
سر کاو پایه ... آخته
دلیران چو شیران ...
تو این جایدار تو خواسته
ز دو گر سراجان ... کاست
همش بخت شاهی ... سپارم
بسهی درین سالیان دراز
خنک بخت امرزگان مرزبان
چو در ... گذشت ... ازرس ... پناه

لشکر آوردن ایران ... شاه ...

همال سهم سهلو ... بی
که وایش ... کمر و ... آت
بیاندیشه هر کاری آغاز کن
هم از آتش و آرای ... هنر
که بسیار دانش و کم روزگار
پرستنده جان خالار خویش
هوا را ... قر آورم
همه رنجهان رنج جان شود
همه توده رشد زمانی سپاه
به بدر ... خشم از سر و سپهی
همه کرده از بند و ایران رها
بجای شید ... افراخته
بدرزین ... دار خشم و کین
اما لشکری کش ... اراسته
که شاهی چنین ... کوه
بیاد ... آن ... یکیهر
بیود از جهان ... بنار
کند سرد ... سپه گستران
برافراخته ... درگاه
گر ... آمد ... سپاه

شد آگه از لشکر آمد بجوی
که شد کشته پیش و دو پهلوی نو
سپهدار سپه و در کوه شیرزن
چو داده اسپ لشکر شکن

گر اهمن دل از کرسیوز کی
برزوی سپه روزکین منشور
بس انگه که زان بال او فیخت
بر جوش خوانان بادی گفت

که وایتک زاهران سپه ناجی
ببرد و در آورد در از کین کرد
آهنگ کین کردن او خیمه
کرده برکنار آن دی فرش آخته

گرازه و برو آموزگار
حوادان جهان زیر دو رزو گاه
همه رزم و هوا جان آن رزم
سمند که سپه جرس شیر

کین چوستین آستین برزم
برابر زمین لشکر اندر زمین
جو شیند قیصر و ناچیخ
رزم آوش چنین گفت بانجمن

ازین گنگ به دو هم پرستید
من سر آهسته با دسپند
کو دار شیران با پایگاه
سپهدار ان جو کلام

با برو شه آرش سپه در گاه سر
کوشید برزک او جو خنجر
بدار دیران بوده زمین هوا
خاک این حمله آورد سپاس

همان کشور همان بر روی بنج
کش همکی کشته خاک آن
جو کشته سپه سپاه از دی
دلیران بهامون نهادند رای

زمین شد غو او در آسمان
حرام همه را تنگ جان
شد و خاره و رزکا لشکر که
دست های هفت آمد خاک که

بیابانک چرخ هم کام زن
سنجه زمین در پا اهرمن
جنیق شان جا سوان کشته بانک
آیین گردان با جنگ

که نجه سوی ایران آمدند
وران عوم و بر بارگه برزدند
گیفر زبان آن دو پا نالکنش
زاهن دری کرد و از کردوی

رسید آنگهی زان پیام تر شاه
کو شه که در ماهو ایران زار
زرد در سپه شد جهان سیل
گرفته در و دشت هنگاره رو

بسی ژرف در با آتش افکن
بجستند و حوجش کردن کی
همه دو دیدار دون ژنده ساز
همه چون گرازان جنگی گاز

سراسر سران بمرد جان سر
جو کردند گردان کمین جز به است
جو شنیدان بشیر ساز و روز
زا با جنگ و دیوان و ستی و روز

برابر جوشش رنج زشاه چم
بر او رخش سر کرده سپاه
همی کرده در بر حو شس آرزو
کز آن با کرد آن انجمن جوین

چه و دواز و و و خورازیان
می از بنری داده و داوران
کرایم سپه دان آنجم کوی
زنان کز با ماه آورد بردی

که از بید سپهبد رکاف
بهر جا که ترک و باز بیست
جان جون جهان جهره با کار سر
هشیار و دل و دو ریکشد

پیام ساز و لشکر عمل رنگ
جنگ کردن ایرانیان با تورانیان
شاه با سپهبد روسی تکنیب
بمن د کر برسا عوم کرد و در سپاه

از آن سی که از ایران جهت پست
جوشان لشکر روس
نصرت مهر ایرانیان
فرود ز دز بهراد کش افکند

من و و کر فسوح عالم رکن
برخاز آهنش کلام نو ته
سحر که چو آوای روز شد تمام
بر آمد بر من ای شه کام

شب از روز بر جهره بشد دو دوش
بکردار عباس شار بر گرگ
برسر اهن آن سرا دار تاسره
جهان که برا همه بازو

آن سرمی جبر آمد بمرد هش
ولیعهد فرسود در آی رنگ
دلیری در آوای برشان بدرد
سپهدار و بغرمان شیر

کو در بالی لشکر آمد بموج
کسی سر دری زمره چو مای
هشیار دانا توانا و کرد
رزم امد دون کینه پرور سپهر

روان بوی بسوی موج کرد
آهلس به در باغ سرو سهی
بوش شه چو سال پهش مانده
سپر هم سدرون ماه در شید

کی فرش جو با شد کشید
بر دو دل شیر اشکم او
وز ان کردار نابود بماه
برزم هم ارد و زان شیر او

زاهی کش همه رزمان بر
همه غرش سپه ز کو بجن
بیالاه از حیره سیر سته
همه بزه و بازوی ابروز

جو هندار با تاز ته کش
جاهار ماهم جهر بو ما سته
جهان هن حسره و هم سند
در ارد و همه آسمان از هن

جالاکش سپر سپه سفر جهر
بر ابله و هماهر کاهلا
بر آرد جو جامی کمان کین
سپه شش که دوان با آن

جوار کوبه کار سرماده راست
برساند ورزیم و جولگرش
جاره و گمکث از روان
ول رهیده و درزه با رزد واخ

سر از هر که کام از اوج کرد
بر الحمزه از موج در با جا
ز دوش سه کارد روز
جها برا سوده در بها جیش

کشاور کار آن سرد تلجه
جنیش در بر باغ و آرسته
گشتی تسی سرد هفر خست ابر
مسلح سر فراز ر بسیار برست

بر ان کوه جوین کوه در با کنار
که سرای بر کرد و ستر سر
بسی رزم از آسمان با بیش
باهنگ جاهکت آی ره

با را مدار آورد ه آواز کوش
لک رده داود آهن قار
فرو مانده زان خجر گای
جو کیمی زرگان کرد ر کر

تو ترکی گربی رو جمر بر گ
رسیده آن ازاسر ترک
بر آن جون کنار کار جنگ جا
رخون بلا شتن جهان بر

بی یکیشش رو دکوهر کار
جو سپه جان کو زرد ای
برآراست زان خسرو اه
در ان روزها کردار و کشیدند

جد نک که از آهنک جوین آمد
گی کز هر ججیه اگر بر ن
در و جیکر کاه کرده آن
سپهداری و دلکف دار آن

بی پدید آن نشست سعد
ببر دری آن سعد امان
کشی از سر دران رهای آب
جهان را بدان داد و دو کشته

با ناش دل دلکان شاه
برون کرد برد داسته ر
که دو ماه خرکان و شب
در او بکت زاد و بانه کوه

کزان سوخی موج دیار بر
وزان عشه درخت بید اسجب
جهانسو زمین چو ره تلکف
وز ان خسرو ان ابله تیغ گجه

کی تیز تازه ها فرش کرند / گران اژدها را جگر بردرید
رزان بار ماهی و مه را دوا / وش از بماهی وش رها
گروها ی آن تیز سرفراز / رنگا جهت پیگره گروه باز
کمان و کمندی بیازرد جنگ / چو ابروی گیسوی ژگان تنگ
دو اگرکس نگاه و دراع نگمانش / خدنگی ورا آهنگ برق نمایش
هیولا و دروش تن شیر بار / شاه آگسته از کارزار
نفرمود بر بارگی زین نهند / بهباره هرای زرین نهند
نه ابر سپرآن پیل کاروان / بدرینه دستور بسیار دان
بد گفت کامی پهلوار دل / من اینک هیولا و آهن گسل
بدرم ول لشکر آرای روم / با برانه درآرم غو نای کوس
تن بد سگالش سایم چو گرد / بزیر پی کوه هامون نورد
ازین اگون تیغ آتش فشان / روزیر زمطران نمایم نشان
مگر زاده را گفت کسوری / که با دوت تن پیل و چنگال شیر
درین رزم یزدان ترا یار باد / ژنده‌ای مبادت ز چرخ بلند
بسی بیگه ونا ول شیرگیر / نپوشید باندر دستور بیر
ایا امروز باتش کهان شهریار / هشیوار بیدار و دانای کار
که این روی بدگهر آتش است / حصاری ز آهن ندی ز آتش است
باتش فشانی برارد چو دست / نه پایاب دارد برش پیل مست
ابر موج دریا گرارد گذار / برانگیزد از قعر دریا شرار
برحالش بیش بزنده دم / فروزد جهان از فسردن دم
بسی آتش افروخته در بروم / بسی سوخته روم را مرز و بوم
گراز نیت دندانش سندان گداز / بدندان از سندان برآرد دمار
بهامون بیوبازست با خود وگیر / چوران هیولش دو بال جگر
چو عفریت جوزن زابری سیاه / همی بارد آتش بماهی زراه
برزم اندرون آن دراگه گرانی / همی چرم شیران بدر نگار
نگرد اندر آرد برو رخش [illegible] / چنگالش زوشن و نهنگان اژد
چو آتش شرار بجام اندرش / زراران کباپی گرازان رش
کمیتی از نهان خورش [illegible] / چنین بیکرش [illegible]
با و داد پاسخ که ای راهبر / ندیده جهان چون تو آزاده مرد
بذات جهان این اژدها برد / سنانی نهار کلک و رنگار [illegible]
برانگیزی از خانه ننگ کام / ز دوزخ زلال درد ریا شرار
چو بارای اعظم شوی یار زن / برای ارسطو شوی پای زن
کف موبت جسته برتو ززی / بها روت بسته دوی کی
اگر بودی آصف درین روزگار / شدی پیشکار و بود آشکار
برای به نیروی رای همواست / زسوزنده آتش گوازنده آب
چو تیر یک تدبیر سندی بکار / گشایی بود گر چه روشن جهان
اگر یار باشد خداوند پاک / زسوزنده آتش برامش پاک
به نیروی دادار داد آفرین / که از ما بیا کاتش باد خون
گزارش دستان کهن ساکش / نمایش کاین شیع آتش
همه برزاد رزم سایم کرز / بخواری نمایش برخاک رز

جگرش از تف تیغ بریان کنم / بروجه بان نام گریان کنم
بدندیش برمن توای سال خورد / که تا مرگ نامد فراموش مرد
چه در همه زرین حصه در کارزار / که چیاره مرگ است رویین حصار
کیهان مرواست هم هرگ او / نه سودی ده جوشن از کان او
بگفت این و ازجا برانگیخت رخش / بهامون درآمد پیل تاج بخش
نفرمود تا لشکر کینه جوی / گرازان بهامون گذارید روی
وزان کوه هامون گرانی گران / رده برکشیده کنداوران
سران سپه را کلاه و کمر / که مردی باندیشه دارد حیث
سپه کش بیاید سنگسار گرد / باندیشه با دهی کار کرد
سنگسار را کار کرده تباه / تو پژه رزو آرای [illegible]
که این بدگهر مرد ناپاک زاد / جهانسوز برقیت آتش نهاد
برزم اندرون هست ممتاز / همی سازد از جادوی چاره
چو دشمان کی ابر [illegible] سکون / گردون برآورد دریای خون
وزان آتشین مهره باز و رنگ / شاخی نماند درین باغ برگ
کی حصه بارگیت برنگ سیاه / شود راهنمان حقه چون مهره باز
درآن زیر دا سپینه در تیغ کین / فشاند بسی مهره آتشین
فشانان از ان چهره آورد گزند / زدها برآن چون بر آتش سپند
کی رزم سازید چون پیل مست / ابر پیلبانان برآرید دست
جهان تیره در چشم پیل دژم / روان خون چو دریای پیل اژدم
دو والی طان راه دارند دل / به نیروی باره بخشم [illegible]
نگردانی از خنجر [illegible] / کوشیده آهنگ تیغ جان
به شبهای شیران پرخاشجوی / سراز درع آهن برآورد موی
دم آمیخ شیران در چشم / کمربسته برکینه او چون سپهر
بگیرد می همه خورده شیر [illegible] / رده وابه شان ناف ما [illegible] جنگ
روانشان ببر خاکش [illegible] باد / همه عهد شان عرصه کارزار
نهنگان راه و ملکان رو / به شمشیر خاک را [illegible] دود
همه درع ور گستوانشان برید / زسنور جنی بر تن شان گزند
همه را آتش کاخشان و شک جنگ / همه نعره کوسشان بانگ جنگ
هوا گشته از گرد دریای قیر / نهنگان در آن خنجر و تیغ و تیر
یسه کیش والدی سلیمان [illegible] / رهو ند شاه سلیمان مقام
ابر میسره رزم را ساخته / درفشان در فش ی زرا دخته
فروزان بگردار آذر گشسب / وزان پر زهر سوی همی راند اسب
همی گفت کای شیر مردان جنگ / کوشید چون شیر پرباد جنگ
برآورده شاه حمید [illegible] / جهانرا ای رستم زابلی
ابر میمنه در صف ار آتش / چو زاژدهایی کهن خوا آتش
همی نعره برزد کمند او ار آن / که ای چیره دستان گردنکشان
تن رود سیار از آب ابیاند رزم / برزید بر خاک شان خون گرم
ملکزاده تا چهر [illegible] / جهان اژدها فش بدم بوخته
فلک اندرون همچو تابنده شید / سپهر اختر کاویان برکشید
ابر خواجه شیرا نو تیغ جان / برزم اندرون شرزه شیر [illegible]

بجوشش کرلسه چون بندگان
نکش و ستمها چون پرستندگان
دلیران فاجار از پیش و پس
برآورده آوای هندی جرس

بیر جانش چو بید همه پر ز جنگ
نهنگ نهنگ و بجنگ پلنگ
چو آشفته رش دیده در رزمگاه
گردون برآورده پرگاه

عجب ماند بر خویش از ریخت
زهیبت چو از باد بادی درخت
زروش روان شاه پرخاشجوی
برانداشته شغفان تاریک او

همیگفت با خویشتن در نهفت
که بید ارکجا اندرین کار زخت
جهان فرکون شد بچشم اندرم
فکنده در آسمان آخرم

برزم اندرم شیر با باب وی
ندانم چشا برچه خویشتن به
شمردم مر این را یکی کیمیا
فکندم دران جوشش او بر

چو اگه شدم بود در پای ژرف
فرو دانش کرد آبهای شگرف
وزان در بهشکان در آمد چو شی
همه آهنین جنگ دیو لادپوش

ازو هم امید رهائی نماند
روان مرا او شناید نماند
ندانم زمانه چو نیرنگ رو
که برشیر هستیم یکسک رو

کی انجمن از سران پیش خواند
ز هر در سخنها باندیشه راند
که این لشکر آرای ایران بود
کزین پور دارای ایران بود

جهان خسرو لشکر آراستن
سپاهی گوهر درج دار آستابل
کی برشتاسپ و جنگ آورید
بجنگ دلیران در نکت آورد

ز آهن بهر سو دری برکشید
وزان در خروشی چو شیدا کشید
زبانش آتش ام روی من
نشاید آتش دران انجمن

گردون برآورد آتش شرار
کمر ز آتش آرید آید بکار
دمی گرز بر جانش چهم سر
اگر پیل مستیم اگر شیر نر

پلنگ پیل رزم در پای پیل
بسابند ماهی چو در پای پیل
یکسف این و اکنون کین سار کرد
بجستی در جادوئی بازگرد

بیر جانش زو لبیده مویان ز ریگ
نیابش در آورد غرنده رک
همه و بوساران جادو بکال
رزدوی فرز آهن برو برزد بال

یکی ز آهن آورده بازی بلک
دهان برکشید و چو چاوری شگف
وزان برهمن واند رنجه
ازان آتش لاله آنجنه

زهر لابه چون یکی بید برک
دو دست و ببرکش جهان دیدیرگ
کشنده ز هر سوی عو آوده
برآتش گرو چو دی کم ارجاد

گرد اوش چو این بلکوان آسیای
ازان کوه هارا شده سر بسنگ
بران حشه ازوی بنین همی
تیر نکت چون کاروان چون زش

برامیز ازوده دانش ز دم
شب تیره و روز روشن بهم
ازان بود کش کشش برآید آب
بسی شب شود روز روشن

همه آسمه ارک آشفته سر
دریده جگر کاوشیران نر
بیالا دراز و بیازو ططبر
بدیشان همه رسته موی

نقب اندر آشنجه شیر خنک
چو غوان پلنگ و چو جان نهنگ
چو عفریتی آورد وی آتش زبر
ز آهن کلاه و ز آتش گرز

بروبش بوی گرگین نکو
کشیده بشنکرف حل
فروشیر کران جانبه اذ آتش
چو شفسنده آهن روان درس

که سپه چون لشکر روس روی
بر خاش شیران پرخاشجوی
ز آمدنشان یاره از پیشگاه
زحد ... کرهشدرا

بشنید کند او ازان راهشان
گرازان شتیهای نخچیرگاهشان
نگار رگری چون گشاوند دست
بر شدند از ان رود ...

زنار ورد که تا برنشک وده
سوی بارکش در بشدند
دلیران چو شیران آراسته
گرانبار از خرگه و خواسته

مبارکه خویش باز آمدند
ز زر و گهر پی نیاز آمدند
بسی رزم ساز اکنون رزباخته
که چون بندگان سپه با فه

زره شان برآسوده ز آهنگ جنگ
به پیروزی از چرخ پیروز بخت
سر از اشتر اندر آمد غرور
گزیدند بر دشت کین رزم سور

ش و جانشان گشته زاتش کین
ز لولاو هندی بدجای چین
همه خفته در خوابگاه ... ند
نگر جانشان ... لبی

که بازگرده زبند زر و
زره کرده زلف گره برگره
ز بازو فرو بسته پیچان کمند
بیاری ابا زلف پیچ و بند

زنار کمان زه گشودند باز
کلاه کش زابروی ترکان
کزیدند رنج های بلند
ند باز ... شکین کمند

زه آتش دل کرده کنده ازان
عنان سست یارکاب گران
اسیران بیابر در بارگاه
دلیران گرفتار زلفی سیاه

بهر پرورش روس هر پرده
ولی خواجه خود برده پرده
وزان ... آهو وشان ... ک
نشیران رده خواب ... جنگ

بدان بدکنش مرد روبان
ز شیران ایران رسانید پیام
که شیران ال از رزم برو ...
زآهو وشان انجمن ...

شب تیره تا روز گیتی فروز
برده ور آتش گداز
چو آگه شد آن دیو جادو کری
که این بنا برآمد ... رای

کی انجمن کرد او ز دستیان
ز عفریت جویان ز ...
بهر یک برادر همی راند آز
وزان گنگسکان زار ... بار

بنالید از روزگار نبرد
همی مویه کرد و همی موی کند
همیگفت زین کودک نارسید
ندانم چه تیمار بر ما رسید

نماند از دلیران تنی را ارش
جگر با نخچیر ...
بزیر اندر آورد شیران دلیر
چو شیری که گور اندر آرد بزیر

بسی دیده ام روزگار نبرد
بسی رزم آورده ام سر بگرد
بروم اندروس و گلپن و هند
... البرز و ... پای سند

بجنگ آوری نام کردم بلند
فراوان زمین دیده گرد ...
ندیدم کسی را که چون دیو نرد
نخواندم ...

جز این آذرش که در دشت جنگ
بدرد دل کوه آهن بجنگ
ندیدم بدان روز و بارو کسی
براندیشه شد جانم از دیو کی

هم ابر توندی در آمد ز راه
مرا آگهی داد زایران سپاه
که گردان ایران ...
بزین سر بسر در اندر ...

سیه شب بآهنگ روشن چراغ
خور روشن چو ... باغ
اگر شیر چنگم اگر پیل او ز
... از غرور

نی از طلایه در ز پیچ راه … پراکنده در باغ و بستان سپاه
جدا گانه هر یک در اندیشه … به خوراک ش ورود شان [illegible]

بیامد بر ایشان کنون با خلل … ز ایرانیان جای پرداخت [illegible]
ز بر خاکش چو پان تهی [illegible] … از آنجا بدان مانگهبان [illegible]

همه زآفرین پاسخ آراستند … با هنگ کین خواستن چو نهنگ
شبی بود تاریک چون اهرمن … سپه [illegible]

بخواب اندرون مرغ و ماهی شده … سپاهی نهان از سپاهی شگفت
ز رای پادشش شه [illegible] … ز تاریکی جان او خیره [illegible]

نهان در سیاهی شده جرم ماه … و یا چهره در کام ماری سیاه
وزان [illegible] شام تا چاشتگه … [illegible] خواستن [illegible]

بوقتی که لشکر آراسته بود … سرازاپی ساغر افکنده بود
برآمد خورشید [illegible] … ورآمد ز ره لشکر آرای [illegible]

شه آگه نکرد او اگه زر از … که شد چهره بر شیر شیران کراز
نهاد از سواران ایران [illegible] … که بر خاکش را [illegible]

خروشان و جوشان چو [illegible] … با هنگ کین خواستن [illegible]
ره تنها همی خواست جنگ آورد … چو شیران جنگی [illegible]

برانگیخت تیغ و برانگیخت خش … چو غرنده تندر چو رخشان درخش
ز ره تنبال آن خسرو شیرگیر … روان شیر جنگ [illegible]

سری جنگجوی با سران سپاه … نورزه نگاهان در گاه شاه
کزین خارهای جگرکوش [illegible] … گرانمایه [illegible]

به پیش گرانمایه شاه دلیر … نهفته شد با شید چرم ببر
گرفتم که بر من کمر در جهر … گرفتم که [illegible]

بجنبید بخت بشم مهر او … چنان [illegible] زین که [illegible]
برادر سپاهی دهن شود … بچشم [illegible] روشن شود

روانش ز یزدان فتاده مهر … که این دو دم اندر [illegible]
به پیش پدر [illegible] … ندانم چه بود [illegible]

چنان برد آزرم بر شاه بال … چه سازم به پیغاره بدسگال
همی خواست [illegible] … [illegible] آتش اندر [illegible]

سرا زانجم آسیبش بر فتاد … بهر یک [illegible] لشکر فشاند
بگفتار [illegible] … سخن [illegible]

نکردید از رزم از کردگار … روانم با رزم کرد دیدار
بفرمان دارای [illegible] … [illegible] داوری [illegible]

بفرمان [illegible] شدم چیره … گشاده دل و تنگ بستم کمر
بدریای آتش زدم خویش را … [illegible] روان [illegible]

کزیدم نگاه رنجهای بزرگ … بکام نهنگ و بچنگال گرگ
نجوید بدم دل زنده پیل … زمین کرده از خون [illegible]

ز رزمش گزیدن ایران سپاه … همه رنج من گشت یکسر تباه
همی نعره از خشم بر زد ز دل … برآورد [illegible]

بزد جوشش با روی سیاه … بسی را درافگند بر خاک زار
بهر سوی آتش [illegible] … [illegible]

علم بر کشیده ز ماهی بماه … [illegible] بسان سپاه
مشتها چو [illegible] بر خاشجوی … به پرخاش روی سپه کرد [illegible]

گرانمایه شهزاده خورد سال … محمد تقی خان برافروخت یال
رخ از کین چو برق بهاری [illegible] … سوی برادر [illegible]

نگشتی که گر کودک آمد دلیر … که نوزاد بچه [illegible] شیر
ز آتش شراری برافروخته … وزان در جهان جنگ [illegible]

بدریا اگر بچه آرد نهنگ … ز [illegible]
عجب [illegible] … که با شد [illegible]

بخوردی اگر [illegible] … [illegible]
[illegible] … بچشم اندر آتش [illegible]

دو آتش گزیدن [illegible] … بهر یک زخواری [illegible]
همی [illegible] … بسی راز کین کرد با خاک [illegible]

که شهزاده [illegible] … هزبری بکام نهنگ [illegible]
بران باک کو هر [illegible] … بهم ریز [illegible]

زند آتش کین [illegible] … بدریا [illegible]
نگه یک سرا [illegible] … روان [illegible]

سران سوی آن رزمگاه آمدند … بیاری [illegible]
بران کوه [illegible] … [illegible]

به پیش ملکزاده با صد نیاز … با ندر [illegible]
[illegible] … که باید [illegible]

کزین کار [illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]

شود [illegible] چهره آفتاب … زمین [illegible] آسمان [illegible]
سراسر سران [illegible] … سم باره [illegible]

ز رزمش [illegible] … [illegible]
و ز آن [illegible] … که [illegible]

[illegible] … گرانبار [illegible]
سوی [illegible] … [illegible]

به تیمار [illegible] … شب [illegible]
بسی [illegible] … بسی را در [illegible]

نگشتی [illegible] سخن [illegible] … برانگیخت [illegible]
همی راند [illegible] … [illegible]

همه [illegible] … مرا [illegible]
چه بودی که کم [illegible] … سپه بود [illegible]

گرایید [illegible] … ز زان [illegible]
مرا خواند [illegible] … [illegible]

که بند و زبان [illegible] … نخواهم [illegible]
بدرم [illegible] … که [illegible]

ز فرزند [illegible] … نگه کا [illegible]
بسی [illegible] … چه غم [illegible]

بپرسید چه رنج از بنه آمدست — بیاورد کیش گرد آمدست
بگوید که از لشکر شه شده — گرانی مگر زان بد اندیشه شد

چگویم گران دل گرایدش — چه پورش کنم کان پسندیدش

بدو در کعش دستور اعظم میرزا محمد شفیع
ملکزاده کامکار عباس شاه زاده ...
وزیر نواب کامیاب ...
آمدن سپاه از بهر ...

خردمند دستور دانش پژوه — روان چون ز اندوه ... بیش

ولش بر دمید و جگر بر دو چشت — ز کرباره آتش در آتش برخشت
بدو در بارش آراست گفتار نرم — به نرمی دلش راهی گرم کرد

تخت آفرین خواند کای پاکزاد — ز دوران گردون گزند [illegible]
شاه ای کسی سر [illegible] — بهار شکفته مباد ت دژم

زمانه بس اینگونه دارد بیاد — که باد از زمانه روان تو شاد
ازین بارکش تو [illegible] — بپرورد [illegible] جای [illegible]

چو بهرام بر آسمان باز گشت — کند خون براند از آن باز گشت
چو داری چو عم داری ای شهریار — سپهر ستاره به گرد کار

همه تاجداران بفرمان درش — نه فرماندهی کان نه فرمان برش
بدرستی آن گرامی نامه شاه [illegible] — که با بال و چنگال شیر

چو آگه شود زین بر آید سپاه — کند روز روشن گیتی سیاه
رخ از کین چو آتش فروزد همی — ستاره گردون بسوزد همی

بچنگال مردی و نیروی یال — ز هم بگسلد رشته ماه و سال
جهان چو مه شیر [illegible] — بیارد برش خام از چرم شیر

بر انگیزد آن جنگی [illegible] کام — خم آسمان اندر آرد بکام
ز الماس گون تیغ بیجاده بار — کند دشت [illegible] بیجاده زار

بروی جهان آبنوسی کند — ز رخشان [illegible]
اگر چون [illegible] — وگر چون [illegible]

ز شمشیر آتش [illegible] — ز خونشان در و دشت [illegible]
ز دود [illegible] برآرد [illegible] تیغ — گیتی ببارد از آن تیر و تیغ

بند آسمان را [illegible] — رخ آفتابش [illegible]
بر افروزد از [illegible] سپهر — بر افروزد از تیغ [illegible]

بر آن آسمان گردشی نو دهد — بر آن مهر [illegible]
از آن گردش [illegible] — از آن [illegible] شب

بر آن جان نگار [illegible] — بر آن شب [illegible]
نه آهنگ [illegible] — نه آهنگ [illegible] روز

هم آتش نشان جنگ اندر لگام — هم آورد [illegible]
همانا [illegible] سپهر — ستاره بچرخ [illegible] سپهر

شب [illegible] — خم آسمان [illegible]
مکن تیره [illegible] دل — [illegible] دل

بشادی چو [illegible] — بر افراز [illegible]
بهر [illegible] دل — [illegible] دستور آزاده دل

بفرمود تا [illegible] — [illegible]
بر آرند گردان [illegible] — بر نگار گون خیمه آسمان

۸۱

ز درپای چین [illegible] — [illegible] برآمد بماه
بسی خسروی [illegible] — پراگنده لشکر [illegible]
همی [illegible] — بهر سو [illegible]

[illegible] لشکر [illegible] — نشسته بر باره [illegible]
گهی [illegible] — [illegible]

خواب دیدن ملکزاده عباس
و بیان نمودن با دستور اعظم
شاه نایب السلطنه ایران
میرزا محمد شفیع [illegible]

دگر روز [illegible] پاک [illegible] — مرا همشب [illegible] بخواب
که [illegible] بود جام گیتی نما — فروزان چو [illegible] آفتاب
[illegible] — به پر کار [illegible]
[illegible] — [illegible]

گذشته سرش ز آسمان برین — سر آسمان [illegible]
برآمد [illegible] مهری [illegible] — نه بر چرخ گردون سپهری [illegible]
[illegible] سایه [illegible] — [illegible] سایه [illegible]

بدان [illegible] پایه [illegible] — [illegible]
گهی بار [illegible] — ببالا و پهنای گردون سپهر
[illegible] — همه خون [illegible] آسمان [illegible]

خرد [illegible] — که چون [illegible] آسمان [illegible]
[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] سرخ [illegible]
[illegible] — جهان [illegible]

که [illegible] خورشید [illegible] — ز گردون [illegible] دشت [illegible]
[illegible] — جهان گشت روشن همه [illegible]

که گردم [illegible] چشم [illegible] — چو در آسمان دید تابنده [illegible]
[illegible] — [illegible]

نماند از گرازان جنگی نشان — چو از [illegible] آتش فشان
چنین بود [illegible] — که رخشان [illegible]

بر آورد [illegible] کوس — بر آورد [illegible]
[illegible] — [illegible]

جهان [illegible] آفتاب — چو روشن دل من از [illegible]
چو بشنید دستور [illegible] — ستایش به یزدان [illegible]

همی گرد [illegible] — همی بود خورشید رخشان [illegible]
[illegible] — [illegible] بلند

زرنگ [illegible] — نگار [illegible]
[illegible] — [illegible]

پس او [illegible] — چنین گفت با خسرو [illegible]
که خسرو [illegible] — منوچهر [illegible]

زمین آسمان و خورشید تیا / بی مهر تابنده خورشید تیا
همان ماه کان شد فروزان سپهر / همان ارکش شد افشان بنور
رسید سرکش بر سپهر بلند / سر چرخ منیش بخاک نژند
همه تیغ و کوپال برگ و برش / شد رازگو با ستاره سرش
بود چهره و بالای شاه جهان / زان بسته شاهی چو بارانیان
همان مهرکان ایه بر مه بکند / چو از چهره تابنده چرخ بلند
بود چتر شاه مانند پیش سوار / ستاره بران کو بهر [illegible]
همان کوه بشن با موی سیاه / همونان ورنبور شعله تا
همه پیش او ریکیان خدیو / برآورد بهسر دم چو تندر غنو
همان ابر و برق از مهر و ماه / بود گرد شاه و بستان سپاه
ازان فرگون چهره ماه و مهی / ازین سوخته حرمی سپهر
تکشی بنکه موکب شهریار / برازجهر و چترش کر آید غبار
همان پس وشت وزان زینا / برآن بچنگ و گرازان نگار
همی وشت از کین بهم ترک / هوا کرده رکرنه آنبوس
وزان از در سرخ زنبور بار / غو بو مده کوب و فروزان سوار
همان ماه گوینده وزان آهنگ / فروغ افگن از آسمان بر زمین
همی تافت بر پاک چتر سپهر / زمهر و [illegible] بود بر [illegible]
سراسر کراران جنگه [illegible] / روانشان بسوزنده آتش [illegible]
همان با و شاهت و دیدن وزان / درآید بکردار تابنده ماه
ازان زهر کین آب آتش فشان / کمیتی بماند زره وسی نشان
ور آورد سپه زین ره دربار / سرآمد سراسر عنان دراز
گزارنده خواب و دستور شاه / [illegible] نهاد است با پور شاه

خواب دیدن شاهنشاه گیتی پناه در آهنگ آذربایجان
در چمن سلطانیه عم بزرگوار [illegible]

ملکزاده شکفت و خواننده [illegible] / ور افسوی سلطان با [illegible]
سرکش آسمان سای گردان [illegible] / سلطانیه جای باش [illegible]
کی وزدان سرخنده بال / بهرکش به وریدن هوال
بشکرکه اوه لیران سی / چو آن کار بردارد شیران
بگوز دی چو خوش راست [illegible] / بخشش بزرگ درآمد بعید
بزرگان بدو زنده عهد او / ببندکی مهره عهد او
زداده جهاندار شاه بزرگ / به نالان غزالان زبیداد گرگ
جهان سرسبز باغ مینو طراز / براز ملک و بوی وبرزگ ساز
برامش سراسر سران سپاه / زوه در چمن چون سمن بارگاه
بسیج می و ورامش [illegible] / همه رامش آرا سران سپه
بشب چشمه دارای بیدار بخت / چو خورشید رخشان به برادر تخت
چنین دیدگاه بزرخ بهشت / برادر بدیش آن بهی سرشت
[illegible] / دو گل رگ برشان دو مرجان جم
زمانیه دم خوش [illegible] دشت / بزد و لب گفت [illegible]
همی زرم گیتی [illegible] / دو دسته از شرم مژگان بهم
سرانجام گفت ای گرانمایه شاه / که بر دو کیوان گیانی کلاه

مرا او تو جادو بد [illegible] / پس از مرد کی از تو [illegible]
برادر آستی فسرده گاه کی / گیتی زرشت بد کیش [illegible]
مبنوز فزونت و آرزم همی / میان شهان سرفراز [illegible]
بر ده وی ای بر تو بخت هم / به بنده جم از آفرین [illegible]
همان پاک پیغمبر [illegible] / همی بر تو خواند جهان کردگار
همو جان پاکش سپاس آورد / روانش ازان سپاس [illegible]
[illegible] ز اهرمنان بخت من / به گیتی فروزنده بخت من
کنیم که بروی [illegible] / وزان گردش چرخ [illegible]
بود از تو اهریمنی بر منش / در انگشت [illegible] ابر منش
[illegible] ماند در تیره جان / [illegible] خسرو [illegible] چاک
چو آگاهی آمد ازان تیره جنگ / براتش [illegible]
[illegible] / برافروخت [illegible]
بکشور بکشور [illegible] بردبار / بر بچان تخت خسروان [illegible]
کی وخمه خسرو [illegible] کرد / گران زنده جادو [illegible] کرد
ور بکشت اهرمن [illegible] که بود / کشش از جادوی اهرمن [illegible]
گرفت او سرچه داوری / ازان دیو پرمایه انگشتری
دگر ره ترا در جهان زنده کرد / مرا جادوان نام پاینده کرد
گراز ما و تو کشور و گنج یافت / ستم باره اش بر [illegible] تافت
مرا و ترا جان از و شاد باد / از و بوده مان تو آباد [illegible]
سکندر [illegible] / که ای مرمرا [illegible]
ترا از چشمه زندگانی همی / که هم زنده [illegible] کاری همی
بگیتی مرا زنده کردی بجام / ترا داد بر آن که خضر بود کام
جهان از گرفتم من از تیغ تیز / بگیتی [illegible] انجم [illegible]
[illegible] روسی [illegible] انجم / همه خاک با خون [illegible]
[illegible] گسستم [illegible] تیغ / [illegible] آتش [illegible]
کی نام ور سالیان دراز / بگیتی پس ازین [illegible] ماند باز
[illegible] خاک [illegible] / [illegible]
ازان نام نیکو سپردم ترا / شاهنشهی نام بردم ترا
همی تافت خورشید گیتی فروز / [illegible] کینه [illegible]
نه از شیر مردی چو تو یافته / ز دور سایه آسمان یافته
هم آن [illegible] / ز روسی [illegible] و کیمیای
که با یک زادند و اهرمنشند / چو [illegible] و اهرمنان [illegible]
[illegible] آرند آتش و آب / [illegible]
همان تیغ هندی بر روسی [illegible] / برآورد ازان کرده باران [illegible]
[illegible] که شان چو [illegible] / [illegible] کینه دریای پیل
[illegible] / [illegible] ستوه آمد آن [illegible]
[illegible] با تیغ هندی بر روسی [illegible] / وزان چین بروی [illegible]
[illegible] آن [illegible] روسی کرد / [illegible] دریا [illegible] کوه
[illegible] آن پادشاه بزرگ / [illegible]
[illegible] / [illegible] سوی [illegible] کره

ترا داد م اگاهی پاکزاد ... سپه زان پی پای پور زاد
سپاه و ابشاهی بشاهی رسید ... شاهی با ورنگ شاهی رسید
چو پایان رسانید شاه کهن ... بایدر ز شاه و نو این سخن
شبا هنگ اهنگ بیکار کرد ... خور سپس سحر بالا گستاخ کرد
ننمود روزگار شاهی بخواست ... غو کوس بر شد ز هر سو بخاست
جهاندار از خوابگاه بر نشد ... بر او چشم ازاده سرو بلند
در آمد پرستار خسرو پرست ... که گوهر بن اندر بستان ...
درفش کشت ... سوری ... ... بر فت اندر و موی مشکین گلاب
بطاعتگه آورد روی نیاز ... همی برد بر پاک یزدان نماز
ز دادگر چو بگذاشت آن ... نیایش کنان پیش کنابه ...
پرآورده دست و نالید راز ... چنین گفت پرورد کار کامیاب
بر این بنده و جنگ او ... بر این بنرد و جنگ ...
تو بر روی ... سرم را ... ردادی هرین پایه ام اسکار
... شانی که هست استوار ...
تو دو پاکی پای یزدان را ... تو گر پاکی پای گوینده را
ببر گیو ... گونه ... گسسته همی گونه گونه
به بیروی تو جنگ بازم بجنگ ... مرین جنگم اندر بهر سای جنگ
تو بیروزی ... ... توق شان ...
که من پای مردی بخواهم ز کس ... تو بنده بازمندم بهر کار و بس
وز آن پس گرایان ... روان ...
ز گفتار ... ... گردان جهاندار بکشاد دم
هم اندر ... ... که دو ... برآورد ...

رفتن خسرو با مهتران بجنگ آذر ... آذرگان و دستان ...

سراسر جهاندار با رای و هوش ... چنین گفت دارای روشن روان
که ای سرمران با بال ... برآورد ... با مهتران ...
وزان پس ... کنون باید ... بجنگ ... بجنگ او زان کار ... ادم
فرازم ... گرد ... کو و گرد و گردن ...
زمین را ز گردان پولاد پوش ... چو دریا ... باد ...
ز پیلان ... گوه ... کنم ... کر ... جوشن ...
کف تیغ گیتی ... ... بدانم ... ... آرم
وز آن آهن گرز ... ... پیل ... نام ...
گرازان ... لشکر ... کینه ... بجنگ گرازان ...
سپاهی ... گرد ... کنم ... ...
همه دشت ... ... پیل
تنار ... ... سرای ...
بروشن ... آن تیره ... ... روان ... کینه ...
بر گو ... ... آورید
گرازیم چون ... جان ... ز ... ... شکنک ...
... ... برآریدشان ... آتش ...

پی ... کامگار ... ز بولاد ... خار ...
کهبر ... بر ... ... که ...
جهان گرم ... ... که بجهد بتن ...
... ... از اندیشه فرمان شاهی ...
گاه ایدر ... آنگاه ... سپاه ... ... درگاه عباس شاه
دل روشنم خرم از مهر ... دو ... روشن از مهر ...
سپهر دم ... یزدان ... ... روشن و پاک جان ...
چو بهمن ... چو آگاه کردی ...
اگر چون ... ...
تو ای شیر دل ... ...
همو کی ... ... بسوزنده آتش دم آب سرد
بجز راه فرمان ... ...
ز خود ... ... ز فرمان ... ... اندری
بسوزنده آتش ... ...
ور ... آرد گاهی ... ...
بیوسید خاک و برآید ... سراسر چو بشنید آن ...
بیابان از آن گنج ... ... سرانجام ... ... گنج
و یا در شب تیره روشن چراغ ... شگفتش ... ...
ز گفتار ... ... که شهر ... ...
... ... سپاسی ...
که گیتی ... ...

خبر آوردن ... ... اسمعیل بیک ... درگاه عباس شاه ...

هنوز ... ... جهان ...
گزره بر ... خاک سالار ... ...
چنین گفت ... شاه ... ...
بچم ... ... که ... ...
... ... ستاره ... ...
دل پاک باد ... ... زنده ... روشن روان ...
... اختر ... کارها ساخته ...
پدرت ... ...
که ... ... سپاهی چو دریا ...
همه دشت ... کوه ... ...
... ...
ز ... ...
شب و روز ... ... سر ... ... سینه ...
... ...
درخش ... ...
چو در ... ...
... ... بسی نیزه بر آسمان ...
... ...
... ... گرازان ... ...
که ... ...
... ... آمد ز راه

همه کینه را برزد آستین | چو آذر همه کرده بر زین ازین | نگارا دلشکفت چون نوبهار | ولی شرکین از جهان شهریار
دو رخ چون دو گلبرگ و او چهره | و یا چد خان آتش سوخته | خوی شرم بر چهر گلنارش | ز آزرم زهی بدل کارش
به دستور دانای دارای یک | برآراست پس آفرین بزرگ | به دو گفت کای موبد رازدان | برایت جهان رازهای نهان
بود گرچه بر چهر شاهم نیاز | ولی چون نگارش کنم دیده باز | ببوسید دستور پیشش زمین | پس اندرزش آراست با رازین
کزای اژدهای جهانسوز دم | کمن زاهرمن جان روشن دژم | بجادوی و بشنل و کیمیا | شود مور کرده دم اژدهای
ازان پاسبان سر گنج [illegible] | چو بر اژدهای دم آهیخت | گواهی دهد کودک گژدها | که چون کرد مور اژدهای
بشاه جوان پیر شیار مرز | بزمی برآراست اندر فغز | ز گندی نمایدش روشن روان | بفرمان آن شهریار جهان
بل دهقان از در بارگاه | در آمد با دیگران سپاه | زمین بوس شاه نوا رانکند | زمین را بجا نو ارا آسند
ازان پس نگارا دلگشا چهر | به پرسیدشان گرم ازو [illegible] | بهشت و بلند دره دربار | ز رزم دو رشت [illegible]
ز آهنگ دارا که رخش سباه (?) | ز چرخ خود در نگنجش بباد | وزان پس ز شهزادگان گزین | بپرسید و پس خواندشان آفرین
که آن پاکزادان پاکیزه چهر | که دیدارشان را گرامی بهر | بودشان بر آتش گرانمایه یکی | ز رنج تن بار پرسش گرای
ز دیدار خسرو چو گردید شاد | ز تیمار پاسخ آمد یاد به | که در سایه شه روانشان زیاد | [illegible] هنگ جان شان زیاد
بزرگان درگاه آن شهریار | درستند با خسته از روزگار | تبارک چنان شان چو [illegible] سپهر | ستاره نگین شان چو ماه مهر
به درگاه خسرو [illegible] | بپرسید آن پهلو شیر گیر | بی پاسخ آن گرد گردون فراز | خسم آورد و بالا و پرسش نیاز
وزان پس بر و خواند [illegible] | که بر داشت با بخت [illegible] | جهاندار شاهست روشن روان | سپرده پیش چون زمین آسمان
سپاهش همه [illegible] کوه دار | ازان کوه و درشته گرده [illegible] | دره دشت زان بهر دریای ژرف | وزان موج خوناب های شگرف
بس دو پرنده بسان نهنگ | چو بیچان نهنگان دریا پلنگ | خم خام در نای کیوان طناب | بی [illegible] در ناخن آفتاب
مراد داد فرمان که باید روند | بران سوی آن پور [illegible] | که لختی درنگ آید در نبرد | که باید در این گنبد [illegible]
کنم روز روشن شب قیرگون | برآرم بران موج دریای خون | تمامم به اندیش پاک زاد | و هم خاک دریای [illegible]
نگارا دگان [illegible] خویش | گرازنده با فر فرهنگ و هش | [illegible] رنج و تیمار تو | همه دیده در راه دیدار تو

بپا داشت شب و روز [illegible] | دم خوشش روز و شب [illegible] | بخوانند خسرو نامه نام تو | بپوشند [illegible] کام تو
چو گویند چنگال شیران برند | به دو بها مون [illegible] کور | ز [illegible] جنگ تو یاد آورند | بپا و نبرد تو آتش برند
چو در پرده پستند نیرنگ شیر | که آورده جنگی گوزن [illegible] | سرایند کاین دشت [illegible] تو | برزاندر آورده گردان کو
چو گویند از از نده پیلان بهم | و با چشش اژدهای دژم | [illegible] تو یاد آورند | زانچان کمند تو یاد آورند
چو پستند در کاخ ایوان نگار | ز آهنگ رستم با تیغدار | نگر که نگارند جنگ ترا | کمند و کمان و خدنگ ترا
ز خورشید و ماه و ستاره [illegible] | ز شاه و تو و خوش گوید باز | چنین سیر و سیرت روشنان | که با [illegible] رنج شاه و فرزندان
بزرگان درگاه آن شهریار | به بخت تو خرم دل شاد [illegible] | شب و روز ای پهلو پاکزاد | [illegible] آفرینند و [illegible]
جوان تیر پاسخ شیرین سخن | بپایان رسید آن انجمن | ازان پس بدستوری [illegible] | به بنگاه شد با سران سپاه

بهره وری راز خایان به بنگال در لشکر خسرو بنگال در راه

شب [illegible] کاین رخش گیتی فروز | [illegible] آهنگ این دو بار یک هوش | [illegible] بانگ [illegible] | بتاریک شد بار خشنده روز
سیه تاخت زین بهنه روشن [illegible] | ز خورشید بستانش چو بید [illegible] | بزرگان شه جوانست [illegible] | ز رود می گهر گردی گشت شاد
بی خور و آن کودک دلیر | چو سوزنده آتش تیز پای [illegible] | چو آینده شیده انگاه [illegible] | برافروخت [illegible]
برامد ازین ژرف نیل [illegible] | ز لشکر گزید از دو کار زار | به آهنگ دیوان آتش نهاد | جهان را ای جمشید [illegible]
بزد و سواران [illegible] هزار | بجنبید در [illegible] دشت | ز ناموس سر گوه دریا شکوه | چو جم [illegible] از زر شد باد
ز کیوان غو گاو دم در گذشت | برآورد چون نیل جوشان غرور | سراسر نکوشند تن زنده پیل | همه کوه و هامون چو دریا [illegible]
بسی زنده پیلان به پرنده بود | گر ازان ابار آتش [illegible] | بدان رزمشان زین [illegible] بود | روانشان چو جوشنده دریای نیل
ولی چون به آتش سپردند پا | بروز و شب می سرود [illegible] | نه بد ساز ناورد شان رهبری | همه کیشان [illegible] جنگ بود
ز سرخود مویان مرغوله ساز | نگین ستاره بر آشوفته | دلش ماند از داد گر شهریار | که بودند شاوان در [illegible]
به اندیشی بر بود دل گوشه | که این هست آهن [illegible] | گوان را سلیحی نه [illegible] | برآکنده روزی [illegible] روزگار
[illegible] بهر دم ز دل [illegible] | بدریای جوشان شاید نهنگ | همی دیده در [illegible] | ز رزم [illegible] این شید [illegible]
نجنگ دلیران روسی نهنگ | | | [illegible] هر دم ز ستاره‌وش

ازان گونه با او نهانی سخن / سرودی که اگه نشد انجمن
فرو برد و فرو دهن خشم / که با ماه ستاره ورزم شد خشم
گهی سوی او که سوی باره دید / بجان کوه آهن تن برکشید
که باری شب از بار روز بی گمر / صبح ای جوان سرگشا رهبر
ستور آتش بروی چوزی نگرد / بخوشید و خونبده را ابر سرد
همی دیده بر روی او شیر نر / که ازی سپاده توانم گریز
شب جامه خواب در بار داشت / دو دستنده بیهوده بیدار داشت
بزرگی همی لب بر خود هراس / بزرگینه شب روز کردی حاس
بها مون اگر گاهی ازبا و دید / همی سر برآورد و اندر کشید
گهی سوی چپ دید که سوی راست / که خونبده چون شاه شیر پاک خاست
که خیره دگف لحف از فسوس / که من بودم اگه ز هنگ روس
نگهم که اینجنگ اهرمن است / نگهم که این اهرمن زین است
بخیره سبکساری از ستیم / به بیهوده خود مرگ خود خواستیم
بشد که خسرو بهمال / بدندی از این حال پیسی نکال
ز ایمای ابرهم صبح و شام / از آنکه ز بخشید سودای خام
که بدخواه شان همی چاک باد / ز ناپاک جانشان جهان پاک باد
خود از مهر و از کینه مرغ گور / چو سود و زبان ربا بنده هور
چو [illegible] وید از کرد شه تنگ [illegible] / بو ندی در آمد ز ره تنگ پی

رسیدن مژده فتح جنگ بکش / شاهزاده اعظم عباس شاه در [illegible]

ز جنگ نخستین عباس شاه / کرانه کنداشت در بارگاه
کز این کی آتش او خیم / که دریای خزران از آن جیحوم
بیودیم از کرزه کاو رنگ / ز شیر مردان رو پس جنگ
کی آتشی برشد از کارزار / آتش او وجب صد دوزخ زبگر
همه سینه چاک و همه تن گران / همه دشت چاک [illegible] خاک خون
گریزان ز گردان پولاد پوش / دلیران ز دهی چو دیوار سرتش
ز هر جا کوی که روشنی سر کشید / سر بر ز آتش سر باختر کشید
ز خون و سر جنگ بان ز [illegible] / زمین بید و آسمان سید روس
ببرده دو صد سر ز روسی سپاه / در آمد سم از پی بارگاه شاه
مران شیر دل پور دارای / بر آراست پس نام کیهان خدیو
که جاوید هور تو تابنده باد / مه و مهر چهر تو تابنده باد
جهاندار بلشکر کینه خواه / همی دشت پوینده بنشت راه
دگر روز آمد دگر گونه راز / گریزان شد ازم خسرو رزم ساز
چو خسرو در دم شد ز گردون سرکشید / هراسان همی خواند یزدان بهوش
جهاندار گروه شهنشه رزم / که بد دل بیابان [illegible] ز هم
گشت در زمین آنگون تیغ تیز / بر و با آسمان آتش رستخیز
که ماهی از کینه بریان کند / بجا هی نگاه گریبان کند
ملک اب آتش فروزا آورد / وزان رهبر ناق سوز آورد
ز جان آسمان ها نوا گر کند / ز کین هم بان آتش اندر فند
جهاندار رسان شیر رزم / همی در نورد ها مون بهم
بیک صه آن خسرو رزم ساز / بهم در نوشت آن ره دیر باز

بهم

بهم تم چو در با زور دارس / گذر کرد و آرای فریاد رس
بدریا دو ردن رود و نمود شگرف / بگشت است در رود و دریای ژرف
ملک ازده با چهره آزر کین / ز آزرم خسرو دو رخ شرمگین

پذیره شدن شاهزاده اعظم عباس / شاه با شرمساری رکاب [illegible]

چو مهر سپید و ماه چراو / بر او شد چو خورشید نور
ابا راه و مردان لشکر هزار / سراسر چو مرو گنه سر شمار
بکردن همه تیغ و بر لب درنغ / همه دیده در راه و در چشم تیغ
روانشان هراسان ز آوای کک / ز رخشان هوا از سپهر [illegible]
سپهر برده شان پورسی باسبک / سپه پورشی سوارسی با هرک
به بر شان دل اندر پس از تش / که تا چون کرای بوس از ویش
برش باد چکر شان زنج بود / دم اژدهای دم آهنج بود
ز بیم اینجنان مغزشان خیره گشت / که خورشید در چشمشان تیره گشت
لبی بر زبان مانده و چتاب [illegible] / تو گشتی که در تن بماند هوش
اگر گردی از دشت دیدند شد / گر از زنده بی شان شد از بیم کند
ز رخشان که بد باغ سوری بهم / هوا چون گی راغ ز سنبلیه
پذیره چنین سوی شاه آمدند / پیورانش چو مرد گناه آمدند
دو درخشان ز آزرم بر چون چنی / دو مهتگانشان شعبه [illegible]
جهاندار عباس شاه درم / همه ره چو شیر ژرم ستده دم
بروشن شش در روان نژند / چو سور بد آتش بجی بر [illegible]
چنین با کرامانه دستور گفت / که ای جاث با آتش ازی جفت
از بدر تو پوزی نه خشگین / که بر دانش بچه رخ از خشم و کین
بخشنش کی پوزش آرای کرم / ز هر در بر آتش سخن نرم نرم
که بیران باند زرد [illegible] نژند / بدین ناتوانان نوانا نژند
بگوش جوان از لب پرنید / بود دلپسند بر و شود سود مند
ز آتش کرایان ایران سپاه / گنه چون پروسس ز مرد گناه
ز لشکر بگو با جهان شهریار / گناه سراسر زمن بر شمار
بود ما نبخشید بجانم ز کین / که جان باشد [illegible]
بسوزنده آتش کرا فزودم / ازان به که از شرم جان سوزدم
بعز مانش ستور سپار دان / روانشد بر خسرو دکار دان
چو لختی نورد یده سوی شاه / پدید آمد شرگاه یان شداراه
در فش جهاندار خسرو چو دید / کهن سر داکشت لرزان چو بید
روانش ز خسرو در اندیشه شد / تو گفتی که با شیر هم بیشه شد
همی نام یزدان بجود بر دمید / دو کلبرگ ز اندیشه چون شنبلید
چو دید آن جهاندار خشمناک / فرود آمد از اسب و کوبید خاک
پس آنگاه کو بال ازکف کرد / بهر کف شش از خون چت کرد
دو لب بر ز پوزش دو رخ پر زنم / دو کیوان در فشان بد و دافتاب
ز آزرم و اندوه آن سرو راد / بخاک پی شه همی کرد یاد
ز گفتار دستور نجبد [illegible] / جهاندار شکفت [illegible] دارد
به بر سینه [illegible] از کرامانه [illegible] / که از روی سپهدار تابنده [illegible]
چو در آنکنات آن پر روش گهر / که شد را اجنبنده دل [illegible] سر

دل و هوش و رنگ از رخ و رو بچهر — گه روز رفته آن سوی گردان سپهر
به بنگاه خود باز گشتند باز — بدارا همه در سپاس و نیاز
دگر باره دستور پاکیزه رای — ستایش کنان گشت و دستان سرای
که شاها بمان تا جهان خسروا — جهان را جهان کدخدای نوا
سپهر مهی را تو زان مها — جهان کهن را نوا این شها
شکوه و بهنگ را جان تویی — جهان هنر را جهانبان تویی
همت کامران و زره چاره جوی — بران جبر چهره توانا بجوی
برند آورت کوه آهن ورا — نیارند آهنین تن ورا
سپارد بی سود انجام شیر — دم آن دم اژدر شیرگیر
چو جنگ تو گرد و طارک گزین — همی بگسلد تارک نشین
گراید چو بر تیره سر گرای — سر سرکشان پیش خنجر گرای
گشاید چو آن بابداد کمند — ز آسمان بسته بادت ببند
بخاک بی شه که پاید کی — فروزد چو سرچشمه زندگی
بهر حلقه سلسلی جوشنت — که چشمی است پیکار جو شست
به تیرت که چون مارشان گرا گشت — به تیغ که شان همی ربایت
که فرزانه فرزند شاه دلیر — که کوشنده چیل است چون شیر
بجوشش اندر چو او دوش است — تو گویی شه شاه در جوشن است
هما تا همان هور دوش هر شاه — فروزد همی از کیانی کلاه
رزنگانه ش بجای بزرگ — بجنگ بزرگان چو در گله گرگ
چو پرخاش را اندر آورد پای — بران آهنین کوه پولاد خای
گی جنگ مرده بدم بزن — ره بال چون شهبار گزین
چو بالای شه راست بالای او — رکیب دراز و پلی پای او
تو گویی بیالاش صورتنگار — رسن برزده با جهان شهریار
پلی بچه خسرو راستین — برآورده برداشش از آستین
بجنگش اگر شیر بازد جنگ — گی عزم بودی بجنگ نهنگ
بهم برزد آن لشکرش را — تو گفتی گرازد همی جیش را
ازان دو سواران دوان جنگ — هوار السپی برابر یک
زمین پیش اگر ار که — شدی زآسمان برزمین
کنون زین گروه همی شد به خاک — ز لخت لخت و در چاک چاک
بهم برزده — چو جوشنده دریای آتش هوا
وزان رستخیزان سپید — همی برکشید انجا
شنیشر هر سو سر فشان — بجنبش هوا زر فشان
بسی پویه در آتش باره را — بسی دیگر و پرستاره را
ازان آتش اگون در فکند — ازان آب آتش فشان سرفکند
ازانکه که بهرام تیغ از نیام — ز راهیخت زین گنبد سبز فام
ستاینده وید نگو مرد — که گرینده گفته زنگان
نگر دیده اختر بد سگال — بتابنده هورش زدان
بیاکردش چرخ آینه رنگ — نهان کرد آینه او زنگ
وش ده که از کینه لاجرم — دل اگنده و آورانده
هم از تاب شمشیر خاکستری — فرو شوی از تیره خاک

هم ایشاه اسکندر آیین بجنگ — ازانیه نزد آتش این گرز رنگ
جهان زین آتش امین خشم کین — که با جان خود باشدش خشم کین
گر کین گرا بروی شه شکوه — بخنجر ز رهپلوی بر درد
بس از او جهان باد دریای آب — ز بزراد این لاجوردی سراب
چو بشنید خسرو سراسر سخن — ز دستور دانا دران انجمن
به رزمی و پورش بانداز بند — چو جلاب وگر چو بادام قند
درشتی بزمی چنان کرد بار — گران رایش آراست شهریار

پاسخ راندن شاهنشاه گیتی پژوهش — میرزا محمد شفیع آصف جاه را

جهاندار گشای جهاندیده پیر — همه بنده و اندر تو پیر
که بین زکهسار و خنده بند — سر افراز نامی ز فرخم و بند
هم آتش خشم و کین پیر رو — هم تیغ و فرخم هوزنر بود
کنون سوی آن پور آزاده رو — رسیده و دشش از بدر باز جوی
نکو در گذشت از گناه گوان — بهر گرانمایه پور جوان
ازین در بخواهد را شیر تن — لشاوی چو چم زاد و سرو بلند
که جان و دل اگنده مهر تست — دو بسته ام روی او چهر
وزیر گرانمایه دستور پیر — چو بشنید گفتار شاه دلیر
زمین را برآراست تا ماه نو — برآمد بر آن و زه شد رو
که آمدن چون در تنگی سرات — بر فتن چو امواج دریای آب
چو باد بهاری که در باغ و راغ — فروزد در نخ سرخ گل چون چراغ
ابوالعباس شاه درم را گشت — ز آکنده تشنه بدان تشنه سر رنگ
بکشد گروان ز آتش گرای — رز آتش به پروان ستایش
ملکزاده کعبای گرانمایه مرد — ز انجا لیش شه فرو ذدم سرد
که تیغ شهنشاه برتارکم — ازان به که خون بعنبر دو رکم
زآرزم سیه چهره ام در خشم — ز خم زآتش جان فروسوختم
زکروان وار کینه بد لاجورد — بنالید بر بانگ رزوان نبرد
دو رخ چون فروزنده آذرگشسب — همی راند چون شیر جوشنده اسب
که ناگه هوا گشت دریای قیر — در و دشت بر نای و کوس و نفیر
بنو وارشه فرخجسته ای — همان کاویان اختر پهلوی
درخشیدن تیغ و تیر و تبر — گراییدن نیزه و جان شکر
سواران بکوشش چو تراژد — چو شیران از ان بد گشته رها
گرایان گاو پایه درفش — گرازان بسی گرد زرینه کفش
زگردی که از راه شه خواستند — هوا گرنه از دکن آراسته
زبانگ روا رود و از کوه و در — شده گوش گردون گر از نعره کر
چو تنگ اندر آمد بشاه دلیر — ملکزاده از باره آمد بزیر
بکش گروه دست بر آرزم جوی — خم آورد و شهنشاه پولاد پوش
چو خسرو بر آزرم چهرش بدید — که شد چهره بر سرخ گل شسته
ز تیمار فرزندش او ز چهره — همی جست و خواند او چو مهر
که ای شیر دل پهلوی را — دل رزمش زا
وزان پس بعزمان شاه جهان — نشست از بر باره ماه جهان
همه ره بماند در آتش — همه گفته با مهر اندر

که ای شیردل پور گردن فراز / بفرسود از رنج گرم و گداز
گراینده این لاجوردی سپهر / گهی سوی کین است و گه سوی مهر
ازین کاخ شه پایه شهریاری / بسی دیده رنگ و بازیگری
هم ایرج شیری چو آزادهای / برد زو شکالا گر کیمیای
نگاه از آن شیر جنگی بمال / نه افزاید ازین شکوه و نکال
گراز باد پر آب تابنده مهر / شاه بد نگاه کز تو دار سپهر
نه زان هور تابان شود تیره تار / نه زین ابر گرد چو هور آشکار
به کار تو آب وار دنگار / نه او بیش از نیک وارد نگار
نه گردان ایران برنج اندرم / نه روسی دلیران بخج اندرم
ز شمشیر شیران ایران زمین / نباشد ز گردان روسی کهین
بهر دشت هیرش بد گهر / بهر مرز پوش پراکنده سر
چو آخر سر داری روز زرم / ز شادی بجشادن کشاد بزم
همه بر نیاز و کمان و کمند / همه بازوی پهلوی زورمند
همه تیغ پولاد و مارک کراست / همه جنگ مردی مبارک رایت
زبین تور هم بار شیر جنگ / کمین در همه گرزه گاورنگ
همه پاک یزدان بهاندر است / همه بخت خندان بچهر اندر است
روانم بازاست در گنبد یار / ز بر خاک شیو دلم شاد خوار
بتابید گرد سپاه اندرم / بخورشید بر کلاه اندرم
زمین زیر پای جوانان من / بگردون سر پهلوانان من
چو فردا فروزنده چهر / فرو بندم از کین بدل راه مهر
همه چهره دل سوی کین آورم / ز کین آسمان بر زمین آورم
بچهر اندرم سیکون جوشش / شبه گون کنم اختر روشنش
بنه آسمانی برآرم ز گرد / و هم بر کارم تو آزاد نورد
سپاهش فروزنده تیغ آورم / هش تیغ بارنده میغ آورم
از دشت چون لاله زاری کنم / ز خون ز چشم بهاری کنم
یکی جنگجویم بان بد کمان / که شو بادهی بر سرش آسمان
ش بدسگالش جهان کنم / پی چرخش ز آسمان کم کنم
رهانم ازین رنج جان ترا / فروزم دل بی روان ترا
گوان هم ایگونه آراست چهر / براورد شان سر گردان سپهر
مرین کشته را هم ز دیده راه / شده ازین برزین بر جایگاه
چو لختی جهاندار کردن فراز / شد آسوده از رنج راه دراز
نشست از برگاه کد آسیاب / تو گویی برآمد بچرخ آفتاب
روده برکشیدند جنگ آوران / بجز کاویان داور آوران
نژاده بزرگان با فر و داد / ابا جنگجو پور خسرو نژاد
بر خویشتن خواند کیهان خدیو / جهان کدخدا شیردل شاه نیو
سران سپاه جهاندار پور / که بودند پرمان ز مهر هور
بفرمان سوی بارگاه آمدند / دژم روی چون مرد گناه آمدند
دو رخشان زآزرم او چرخ / دو بستند شان بر دو چشم
جهاندار کنده سران سپاه / گرامیده سر تا بکاز شده راه
بزرم اندرون رستم زابلی / بکار اندرون چون مجهره کابلی

نیاکان ربانیده گرز سام / بر آتش گراینده جنگ دام
بخنجر که همه رستم از شاخ زال / بشبرنگ پویان سر سرگران
بکشور خداوند هر آزمند / بگو هر زبانی همه سربلند
همه روز و در آتش فکنده پل / کشانده می تا هنگ پی
بهر روز با برده گی می گسار / بر آسوده کپ ره از کارزار
ز گیسوی شکین پرپیچ و بند / گزیده ابر تا بداده کمند
فرا اینش شمشیر در چشم شاه / بر آتش گراینده بیکاه گاه
بهر شیردل لشکر آرای نو / بسی رانده بیغاره دارای گو
همی گفت خسرو به یزدان پاک / که دشمان زکین کرد می چاک چاک
ز جان مهر و پیوند بگسستمی / بدل خشم و پیداد در جستمی
همی رنجه شد همی بر بجان / بهش تان بفرسود می استخوان
بپرپی پیلسان سودمی / برازی و پورش بخشودمی
ز روز خشم و سماره پیداران / بدشان تو ان کرد می اختران
بخشودمی گرد دادن ز مهر / بفرزانه فرزند خورشید چهر
بران پاک داداریاد آوریم / ستایش بران پاک دادار گر
همه سر بنهاد و پیش خاک / بران یاد کردند یزدان پاک
که پیروز باد ای پهلوانی / چو پیروزه گردون گشاده
هنوز در گردان کو ما مدار / که بودش سپهدار سالار بار
بجنگ اندرون پیل پیکر هزبر / سر جنگ گردکشته ابر
میان ز ابر زین کمر بسته تنگ / برادر موی ایرج مشک رنگ
چنانش دو بازوی مردی دراز / که هفت آسمانش همی جست باز
بدرد بچنگال کین چرم پیل / به بند درکوشش همی رود نیل
شب تیره تا بامدادش جواب / ز تیغش نهان در مغاک آفتاب
بگردون ز رمش پرنجی بزرگ / چه کیوان هند و چه بهرام ترک
جهاندار گشتای پل ماندا / سپه دار و سرهنگ [illegible]
هم ابدر سپاه [illegible] / بجانم [illegible]
یکی زرف بنگه کرد سپاه / ور آهن ورین گلشا جا بکاه
کمر بسته ششکر و ابوارش / شب تیره بیدار و هشیار باش
گرانمایه دستور فرخ پی / ز نابا بر دو تاد سکیر
کسی کر بیچه سرا ازای تو / چنین آمد فرمان دارای تو
که از تیغ کین سر کش / بجان آتش کین اندر فش
ابا راد مردان سپاه ودل / هشیر در روز دل کار دان
همه بند جوشن که کین گسید / ک ده برده پراز جان کلند
شب و روز با داد دستور شاه / میان بسته بر در که پور شاه
الان پس دلیران با فر و هنگ / پلنگان خونخوار دریای جنگ
بر خویش از لشکر خویش خواهم / سران سپه را بر خویش خواهم
کلجور گشا که گنج آورد / گهر آری دست رنج آورد
یکی توده کرده از آن بدرم / فروزان کردار تابنده هور
بکشتی بزده سواران من / جوانان و خنجر گزاران من
کـ رنده رنج و تیمار من / به تیمار رنج اندرون یار من

شمار سپه این بُد و گنج و خواسته … ابا مرز آباد و آراسته
ولی مرد پیرنج با گنج هست … کلید در گنج خیز … هست

ز بنشش سوی ما به بردی سپاه … فرو بستار تیغ خونریز را
زمین بوس و شیر جنگ اژدها … چو شیران جنگاور آمد هست

که شاها میان بسته دار جنگ … بگون بداندیش شه بر جنگ
انوشه کرا ایم سوی کارزار … بپرید که فرمان ده شهریار

هم ایدون به جنگ ارغم سپاه … بدان بدگهر بندم از کینه راز
ز زر خاک پوینده مانم روان … بپرنده بر آسمان پرنیان

چنان راه بندم بر آن کینه‌گاه … کشم او و فراکش کند از کی
ز فاجار کردی زمین داد … بگردن یلا کاو اسپ

که شاها به نیرو بخت تو من … ابا شیر مردان شیران
ره مرتقبس بندم به تیغ … نمانم بدان مرز راه گریغ

جوانش بکسلانم از آن کینه چه … ره و ایکش مور بندم باد
در انجمن شاه کردن فراز … زر و زر و گهر کرد شان با نیاز

دلیران زمین بوسه دادند پیش … نشسته بر باره شیر فش
بپا ساقی آن آب آتش فشان … بر آتش دلی دارم …

همی کرد دل اندر بسوزد همی … روان از … فروزد همی

جنگ شاه … کیخسرو با … قدر قدرت ظل … دور …
ایران … سرداران … با ضرب … کشته …
همی کشت از لشکر … زمین … دلیران سپاه … همراه …

چه فرخ کسی کو چنین می‌خورد … ز جام جم و دارو …
سحرگه چو دارای گردان سپهر … بر او … برآورد چهر
شب از روز بنهفت روی دژم … با چشم … رسانده … کاوان

با هر بینی جز گرد دیدم … بروها برآهنگ کرده روی
کیانا کمر بست شه در میان … برزم اندر دل شیر جنگی …

دم آهنیج گردان برخاست … سپاه و دو گوه در … همه
که از پرده گرد گردون گرای … همی چرخ شد گوش گردان …

که از نعره گردون زم از نای … همی پره شد چرخ تابنده مهر
چو خورشید … در میغ … پرنده که خیزرانید خدنگ

در آن تیره گون گرد بنمود تیغ … چو پرنده شاهین پولاد چنگ
ز چشم زره خون … دو چشم فروزنده ماه و مهر

به لبهای گردان چو کاوش … دو گوش … سپهر
گرای در از ناله کرنای … سپرها ز تیر سپهر … زن

بکوری در از گرد گردون گرای … همی گرد … سپهر زن
سنان ها نهاد آن … ز ابر بلارک ز گرد هیون

چو سه جان سپه با همان غبار … زمین لاله رنگ آسمان …
بعهد بهاران چو باران میغ … بسی گرد روی زمین …

زمین لاله گون کرد باران تیغ … برآسوده شد … روی
چو از ژنده پیلی که گستر د … صهیل ستوران پولاد سم

ره و بر ره و باید اران گرد … کلوکبر … کاودم

زمین از سم باره … گرفت … به پرندگی … گرفت
بسی آهن گرزه کاوسار … بسی پیلیان آهن گذار

بگردن برآورده شیران مست … ز پیل … اگرده در خاک پست
در آورده شیر اوژنان دلیر … ز شیر … چشم خام شیر

کشیده دل … جسام … به پیکار پور دستان سام
دم کاودم در به پیکار جنگ … گوازه زنان بر پور پشنگ

بل اسفندیار ان کینه جو مرد … از آن سوی دیگر برآورده …
چو زنبور سرخ از کوازه … که خورشید شد در انجمن …

از آن سرخ کاو دلیران … رخ شیر مردان شده …
ز هر سوی … چو بندر با آهوی چین …

شرر بار در عرصه کارزار … ابر تیره گون دود در …
تو گویی … پراکنده … آبنوس

در آن … برآورد تیغ …
کوه برآورد گرز گران … ابر کوه … سر دو ران

ز جو لاگه شاه کردی … تو گویی … آسمان شد راست
مخوان گرد … سپاه از این کشته … کار

روانش شود چون … زمین ژنده آسمان بلند
رخ شه گران چشم … در آن آسمان … بند

سپهری جهان … چنین … سر و گرشود آسمانش زمین
یکی باره چون کوه گردون … چو پوینده گردون …

چو عمر بداندیش شه در شتاب … چو گیسوی … در پیچ و تاب
چو اندیشه … چو فکر خردمند …

ز اندیشه عقل … ز فکر … جهان …
بر زیر سمش … چه کوه و چه …

چو اسفندیار … که گرد بروی … بحال
تو اتش کشت … همی ژاله بارید …

بگشا که این گرد گرده عنان … بدستان … آسمان
همانا که آن شیر جنگ … که در دشت …

گرانسوی … مدار … گشت …
به پیکار … چنین گفت …

تکش … بیاورد گرده توانا …
تکش … زمین … جان …

بسی لشکر از … بسی …
چه افتاد … که نشناسی از پای سر …

همی بس که … تکش … نام …
همی بس که … بیاورد …

گراینده … چه عم نام … بماند بجای
تکش که این … کنام …

تکش یاران … از کوه … جنگ
تکش یاران چو جنگ آوری … همه نام … رنگ آوری

بخشم حذر کن ورا غار کار / نبیند کس انجام این کارزار
بخشم اندرین کوشش دار / درین کار با هوش و هش هوش دار
که شیران بناورد شیران درند / دلیران برزم دلیران زنند
پی مار ماهی بیارد بچنگ / که با مار ماهی نیاید بچنگ
بگفتار نارسطاس رفوس / ز دودی آتش کینه در ملک روس
کنون گر گشت و آهن خاره روی / چنین گردش چرخ پیکار روی
به بیچارگی تا توانی بکوش / ببین تا چه آید ز فرخ سروش
پس آن سرخ زنبور آشفته رای / برآشفت و در رزم افشرد پای
نعل سمند اندر آمد چو کوه / ز کوپال او کوه آهن ستوه
الانیه گوی بود ور گوی نام / که از چرخ و اختر همی یافت کام
ولی بر آتش چو آتش زند / چو برقی جهانسوز در سینه
بلوند و دلیری بکوشند که / چو آتش لوبدی بجوشند که
ابر میسره لشکر آرای صف / لب چو دریا برآورده کف
دلیران ایران و گردان روس / وز آن رزمگه چه دف و کوس
بخون ریختن درهم آویختند / همی خاک با خون برآمیختند
ز هندی طبرک و روسی تفک / سوار و پیاده بناورد جنگ
ز روسه که پال کوپال کش / ز برطاس برطاسیان زد قرش
شده دست برطاسی از کار دور / چو برطاس لغزید در پای جور
بگردانیان خیزد آید خدنگ / جهان گرده چون خورخوران برنگ
ز خنجرش روسیان چاک چاک / بخنجر زاغو گرگسا نشان بخاک
به پوینده پای و به پاینده دست / گرفتار در دست پیلان مست
ز روسی ز گردان نماند آن / سرانجام آمد از گرزهای گران
ببیند سکندر به دشت نبرد / ز رو بنده تا زنده آنی بگرد
وزان رزم دارای ایران زمین / فرو ماند زان بی کمان در بهن
بدیوان بری بوتگاه کلند / بشمار شهنشاهی سر فکند
ز پولاد هندی ز روسی هزار / سر افتاده در عرصه کارزار
وزان کوه و هامون سیخ تگاو / که بعشید از تابش آفتاب
پراکنده شد سپاه بیاله زیر / چو آگنده جنگی نعرطان و قیر
ز تیر دلیران و شمشیر سیل / کفیده جگرشان و بدریده دل
بخنجر گرگسا نشان کاز زندش / بخنجر گرگسا نشان کفن
هزیمت درآمد بروسی سپاه / جهان بر جهانبانشان شد سیاه
بسی گرد برطاس ... / ز شیران ایران درآمد بگرد
برانگیخت اسکندر از جنگ خویش / که از بخت بد آمد این کار پیش
همی گفت گر گفت ناراستی / که گفتار ناراست آراستی
فتادم ز شیران پولاد چنگ / چو روباه روسی برون شد ز تنگ
از اندیشه جان و آن رستخیز / ز نبرد گون خزع ...
وزان پس بتگاه گردان روس / شتابنده با چهره چون سندروس
بسی خوانده ام نامه باستان / بسی رانده ام خامه ...
بدیدند جوان رزم گوشتند / ز شنیدن گویش شوند
چنین رزمگاهی بقیطال روس / نیامد در اسکندر فیلقوس

کنون گر سکندر صف آرا بجای / ز روسی غلامان او آرید پای
شبانگاه چون لشکر آرای چین / فرو آمد از نعره جنگ سپهر
شهنشاه ایران چو غرنده شیر / به پیکار شیران درآمد دلیر
هم اسکندر از رزم کند آوران / ز برطاس روسی سپه شد روان
رسیدان در آن خویش را در کمند / برآورد از اندیشه بر در فکند
بیا ساقی آن می شیرین چو نوش / شبیخون زن لشکر عقل و هوش
از آن می که رامش بجان پرورد / تهی روی رامش روان پرورد

بازگشتن روسیان و لشکر بازگاه خود چون / روس آگاه شدن ...
آوردن اسکندر روسیان را ... / و اندیشه شدن جمعی کثیر از سپاه ...

بمن ده که دارم دلی سوگوار / ز ناسازی چرخ ناسازگار
دو لشکر شدند لشکر از آن جایگاه / چو گردند آهنگ آرامگاه
گلی بار سروری و فرخ و فر / ز پیروزه گون چرخ پیروزگر
کی راه آورده گیتی بخاک / دریده جگرگاه و دل چاک چاک
بزد تکیه آن خسرو شیر جنگ / چو غرنده شیری بر این پلنگ
شکسته سوی گرد و بفشانده پاک / بری گرد و ... طری از تابناک
ز خون جنگ و چنگال برده ز رنگ / لطافت که جوئیش آمد نخست
همی خواند آن شاه یزدان شناس / چو ور ... نیایش سپاس
که ای بر تو شاهی سزاوار و بس / جهان پایه بود و سزاوار کس
تو زور و بزرگی و پادشاهی دهی / تو خواهنده را هر چه خواهی دهی
همه آفرینش طلبکار تو / ز خوان کرم جای خوار تو
بیازوی روز اوران ... / به نیروی تو چیره در شیر مور
تو پیروزیم دادی ای دادگر / برآرخ سرخ پیروزه بردیم
بنازم من ای پاک پروردگار / که گویم سپاست یک از هزار
از آن پس خوانید شاه دلیر / بر این جنگی برآمد چو شیر
بزم اندرون رامش آغاز کرد / در گنج و در گوهر باز کرد
سپه را زر و لعل پیرایه داد / سزاوار هر پایه پایه داد
همه شب جهانجوی و ... / ببخشش از زر و جامه و جام زر
شبی بود چون چهره زنگیان / شبی تیره چون روز بد اختران
زمین سر بسر گشته دریای خون / ز تنگ فلک را گرفته ...
گردون انگشت گون جلوه گر / ستاره در انگشت او چون نگین
شباهنگ از آهنگ و ... / دگر دوستانش کم راه کوش
خور از شیدن وام و بهرام ... / پراکنده از نغز بوانا خرد
بمن راختران ... / چو اهرمنی بر ...
طلایه همی داشت کیوان بهم / دل از بیم زنگان سیاهش دونیم
نه در چشم بهرام ... / نه در خواب جسته دیده ...
قلم بر زحل بند و خنجر بکف / فرو بست و فر سپر را گرفت
در آن تیره گون شب ... / که گردون زبان ...
ز کیهان شه بند خسرو براه / هشیوار و بیدار چون ...
با آهن برار ... / تفراک از جوم شیران ...
همه زنده پیلان گردون گرای / بگردون درآورده بس پیل پای

اگر موری از رخنه سر برکشید / لبی سبلتان سلیها برکشید
وگر ناله از دل دردناک / برآمد با جنگ گردون زخاک

کشیدند ترکان بخم کمند / زچرخ فلکش بخاک ژند
وزان سوی آن تیره هوزه وگر / گزندی لب از خشم بر دوم بکار

همی پنجه بر ران زدی از خروش / گه آوخ از خیل سواران دوش
گهی خویشتن شوخی کرد خاک / گهی بر سر از غم پراگنده خاک

لبی پر خروش و دلی پر ز درد / همی برکشید از جگرگاه سرد
جز از ورد باران تیار از کهش / همی گفت او بود با درد جفت

همی گفت کز روی ناکرد [illegible] / چنین آمد از روزگارم بدی
زخامی یکی آتش افروختم / که بوم و بر خویش از آن سوختم

سران کرده با او یکی انجمن / ور آن داوری چاره رای تن
که این شاه پرخاشجو روز جنگ / دم آهنج سر گشت پولاد چنگ

یکی سر را جواو برزو بازو دیال / نه از آفرینش برادر را همال
سنانش سنان است و تاتیغ ترگ / کش از ترک و تارک بود بار ورگ

بدرد دل و کوه آهن بچنگ / چو گاهی برآرد برش کوه تنگ
یکی حلقش چون زنده پیل / کف آورده بر لب چو دریای نیل

رکاب تگاور کند چون گران / کف گرزه چون پتک آهنگران
همه خود و مغفر بدرد همی / برش تنگ و سندان [illegible]

درختی است بر آسمان بر دوشاخ / همه برز و بازو ستبر و فراخ
زبان برگ و در شسته جهواست / بجز مرگ و در پیش تو بر است

چو پولاد هندی برآورد چنگ / برش تیر [illegible] ندارد درنگ
برآرد چو آوای هندی درای / بپرخاش او ما نداریم پای

گر او بشنیچون برداریم دست / بدستان در آید [illegible]
وبه از دم توپ آتش فشان / شب تیره از روز روشن نشان

برایشان یکی حمله آریم سخت / گردار با دهوان بود درخت
همه بد سگالان تار اسپهان / برین رای گر گشته همداستان

با هنگ کیومرث بر کوه [illegible] / که نفرود جش از انجمان کو کی
به بنگاه شیران ایران شدند / گرازان به پرخاش شیران شدند

نورزیده دوران گردان سپهر / سه پاس از شب تیره دو چهر
بزرده سواری درآمد زراه / رسانید آگهی زان بدرگاه شاه

چو بود اختر روسیان رزم [illegible] / گزی شد [illegible]
همه ره بر آن کرمان بود کم / که لعل می آورد پیروز [illegible]

سحرگه چو تابنده خورشید شد / ره برای دو کوشه ها از تید
بجز برو دار آی گردن گرای / که شیران به پیلان درآرند پای

شد اندر دم گاو دم در دمند / دلیران چو شیران کمین بر دوند
وزانجا بجا هون بر انگیخت اسب / ز کر می بگردار آذر گشسب

ز رستم [illegible] گردون نورد / رزور با چو صحرا برآورد گرد
از ما زیان ترک ناگه شدند / گرازان بجنگ گرازان شدند

بصحرا در آمد سپه فوج فوج / خروشان چو دریا چو دریا بموج
از کوه به کوه دریا گذار / چو امواج دریا برون از شمار

هزاهز در آمد درین سبز کاخ / نفس تنگ شد بر جهان فراخ
برآورد آتشین هر جهان درفش / بنه فلک زرد و سرخ و بنفش

همه دشت از نیزه چون نیستان / چنگال دران درچو شیر ژیان
با آهن همه سنگ آراسته / همه آهن از گوهر آراسته

بزرده سواران چو شیران غاب / زره و آهن و خنجر همه چنگ و تاب
زنوپایان سون کوه خارا پکی / بهپرین به پرنده پرنده خاک

از آن سوی آنجا کشدار سیل مست / یکی آهنین سیل پای بدست
وزین تا آهن آتش آراسته / دل کوه آهن از آن کاسته

سلب کرده زرین چو گرزان لب / زگوهر جلبی بر زین سلب
درفشش عقاب و در آتش زن / ز آگاهی شاه پیروز شد

لوندی کردار سوزان شرار / از میمنه کرده با استوار
چو آتش فشان اژدهای دژم / یکی شده آتش فشان از دم

دگر سوی دژ کو بر از تنگ روی / از میسره گشته پرخاشجوی
تو گویا که برق جهانسوز بود / بدشت نبرد آتش افروز بود

همه اهرمن زاده عفریت خوی / همه دیو سیما دژ پرخاشجوی
همه جان گداز اژدهای دژم / بلطف آهنین مار سوزنده دم

همی زآتشین مهره جان گسل / ز شیران جنگی بدرند دل
یکی بدگهر کرد ناپاک چهر / که از پاک یزدان بینا وچهر

به بدر فتار همه روزگار / بد آموز او بوده آموزگار
تباهیش بر باد و ماهی شده / همه روز او بر تباهی شده

ز کیش و در آتش بندی نبود / [illegible] گزندی نبود
زفرمان داور سر گشته / روزگار سر روی بر تافته

نه آیین و نه دین و نه کیش و دشت / ولی بد سگال و بداندیش داشت
[illegible] / شد آن بدگهر کرد ناپاک را

شده زهمون یکیان شاه ورو شاه / که دار را دگی داور دار را [illegible]
برادر [illegible] خورشید چهر / برافراشته بر گردون سپهر

یکی باره در زیر آتش چو کوه / بزیر همش کوه آهن ستوه
یکی جوشن چینی اندر ابر / برآموده از اژدر زرد کهر

بسی ترک ترکش کش تیر زن / بسی شیر مردان شمشیر زن
گره بر زده بر میند زره / زره تا بر دامن گره بر گره

هنرهای آن شاه پیروزمند / زرستم نگاور زخم کمند
برآرند و آرند در دشت کین / زمین با آسمان تکان زچین

به پرخاش او در تن شد زخرد / چو شد در در آید اندر خروش
بد اندیشی ازین روسیان / ز ناپاک زاران ترکاسیان

چو در خیم عفریت آتش نهاد / چو اهریمنی زشت و ناپاک زاد
بانبک برکار آن شهریار / که بود دش جهان همچو مر کارزار

یکی توپ چون اژدهای دژم / که هر دم جهانی بسوزد بدم
چو شاهی [illegible] برآورد چنگ / برآمد از لشکر غو و غرنگ

تو گویی که برق آتش فشان / ز کوه وزها هون نمایندی نشان
شرار آتشش زمین سربسر [illegible] / از آسمان آتش [illegible]

نه جوشن سپر ماند بر شهریار | که با شیر جان آفریننده یار
سپاهی که اندر افگنده شد زیر گرد | ز رنگ یلی و چو دست شمشیر

کی پاره زان برق آهن گداز | گذر کرد بر جوشن شهریار
ابر خسروی جامه بشکست تنگ | شکست این که ماند بخیره زکند

چو بر زدن بیکو جوشن ابرو | ز بهر مدارا و اگنده بود
سپاسش ابر پاک یزدان کرد | گروه مانده این تن شهریار

جهاندار چون گاه آهن زجای | بجنبید و دو رزم بفشرد پای
ازان تیره گون دود باران کرد | برانگیخت آن برق گیتی فروز

برآورد از جا بر پی بویه وار | برآمد شیر ز روی جوی
ده دریای لشکر برانگیخت گرد | چو امواج دریا برآمد خروش

نهادند یک رو کرد یج بر | جهان گشت بسکاله رستخیز
ز بهرامی شیران بهرامی | شد آن گرد کوشش گردون نگون

ز بهرام خوبان بپرداز شد | همه بهر ایشان بهره اورنگ شد
ز بر بند خنجر زنهار شد تیغ | ز دریای خون موج برشد بمیغ

ز آهنج فولاد خارا شکاف | شده لام الف بیکر جوشن کاف
زبر بدن بیکت چار پر | پسی مرغ جان گشته بر دل گشای

ز شمشیر دارای بیرون شد | همه ورع رومی چو چینی شد
زاد آهنگ آن تیغ آذرگدار | بر آورده آواز آبا دکان

یکی شیر بر آن آهن سهل | بشیران یکی گرد آمد کمل
بکشتند فرزان کرد و بیکان | بی از بیم پرانیان چاک چاک

سران سران بسته فغر خاک | بسر بزرگ شیران بسر خاک
آنکه گردی دوزمی و خوزگاه | بریشان دو و دادان شیر بلند

ز بس کرد کاه درو دست کرد | دل امیر اعظم دو عالم بدرد
سپس از غبار دو روسی سپاه | بیکبت کارزکن اران کاه

ز بس غارت جوشن زرنگ | رخ رزمیان سندروس بتنگ
اوان مسجدم بتنگنای شام | بها دوره چون روز شتان

دمادم جوشن انجمد دوری | همه ای چون شسته بوگار
رنگ خوه آست نا دوزرو بگرد | همه غارت خودا جوشن کند

جهاندار گیتی با جهره کرد | چو شب روز در چشم ابر گرفت
بسختی بجهد زدوی از بیرد | ره بنکاه خود رفت سوی دوا

وز بیم شهنشاه بیرون شد | بکوهش یکی ژرف بیکو کنند
وران دست بانشیر زدان | ددورش چو اژدها عقده زد

مه جوان نستوه آمد گرند | زراه یک طهرث دو دیبه
بدان بدکه هر دو بر جان | زرنیش سوی راه جوش ربکه

بهرام گرگرا زوجت هوا | نشستند کردان بدان بر سر
رسیست دو ویرهمکین | ز رند بیشتر شستر پشت ان جکن

بهر شام برد که شهریار | کی توده شدان سران ستگ
چو شیر کردان برشمد شان | بیا دکشن خسرو از ولشکر بیاد

تن و سواران رومی بسپاه | کرفتار در بند کردان بستاه
بپیوند انداز کردان سید کان | خروشنده بهر رو بدر بشکسته کان

ستودانش کان ره و لیبا | کر سر کار دست و سر کرد کر
کفتر بیمانیا خرد شند دام | فرو شنده یکی با خرد شنیده دام

کرو ی زکو دان باکجز دکشش | بوز در رسیان اثر جبر یداش
کرده ر بده و حقر حواصم جوان | که بر جمالان بر سم ارمغان

اکر بر دوز دشت نا بحر بود | قروشنده با شجری شر بود
در افکنده دلرش هیرسر | بر کاه شیر در ده آود زود

سپه را چنین و با زاز تیز | بره دو سی بدیا از شان بتجر
بسجان رومسیان طا حیای دلیر | کمین شان همه جنگ بجنب

نه جای جرای بسته ما نشان | بزاری بجز ما بر بود و استان
خدا و شان بیره آفرینش زاد | بیکو دنه چون کرک در دا خواه

بیکانشان رو د زنگی روان | همه آب آن برک روی کران
ادکی آب آن خورد چون نشسته | ز کمتر بکش زبر کین بشسته

شده آب زنگی ره دیگری سپید | سنو دا چنانز با آتش بتیغ شاه

جها هی ز و وان کرده آن گرفت | بر ره و سوار دار آمد ز د شت
ایجکه کار خسرو و ز مین دادیس | که بشنیدند و راز د رو سپاه کس

خورشا کاهلی کر ز انداز پیش | فرو بسته پس پیش ز کاهجویش
جهان من همه را ز د ا پکر د | سرا ان جوان ان کس ان لشکر

همه شکوه ان بانای دانکس | کم ر نده تیغ سالار ادکس
بر دا بچس با پیشی آوستند | پشکو بدین بری بر نمند

کند کاشان کو سهار سیحت | همه پیشه سانو رو ده چشت
بدان در بجز نیز نهف دو پا | فرو به ده در ما خن شیر تا

به نیک اندر ت دیو ای دنام | به شیر دیا به نده جو جسم
ازین پس سر دو زای جهان شیرا | سپیار سده با آتندان کو بسار

هم اندر زمان خسرو شیر دل | ز زکمان کسی که ایمن کس
گزین کرد کمشاهی بنبرد کوان | به ماران شاه رخش بدان

نکاری چنین ار از و در باز | پذیره به شیران کرد و ن فراز
ز دو دو دان کرد ان بهر انکیز | همه دو و کرد و بن بجر آید

برابیند تا بدر بدان نیجت کا | خابند بکین بر بد ران کو
بهین بر کز بند تیغ زن ز ه | زمین بهره جو شیر کج فوا

نفرمان دلیران با یال مفت | لب بر نشین کرد بانا کان
نشسته زر جهه ستم کا مرکز | همه شیر بکیت ا همه پیلتن

زمین بار انسم وران هرا | بیا ید نکسید ها چو رو
کمکا کبیسه چو چند زه | هر بن نا و ان نیزه هر جو

تند ا بفر سا ده و ز مان | که جا ام بخرسر و ان سیان
شد نده دان و ایران بخسیر | جو جنگی کمکان بدان کو بر

جو شیران کر فنند کردان کمن | بهرنگ ان بر با بنک کمن
دمکرک جون بر زدار کره | دلیران کرکین جون شیر ز

زخاک دریا بجد پذیر بجند | زکی کو دریا شد بکردون ز دود
عنز ه آید نه بخر ایضح فغ | برندی کاوان بخاده کسی

شدی نرم سنگ اندران کوهسار
بدان تنگ ره چون ز دشت فراخ
گذر دار ماران ز پیچ سنگ
ز انبوه بر تو ره آهنین
چو درنده شیر و چو جنگی گراز
یکی رستخیز آشکار آمده
همی سر بخنجر بریدندشان
بدان نعره کوس گردان کوه
باهنگ آن روسی بدگمان
ز عراده شد کوه روسی نگون
دلیران جنگ آور زورمند
روان شیر مردان ابا برگ و ساز
سپیده روز گردان خنجر گذار
بیاویختند کنها بر فشاندند
به روسی سپاه چون روان گرد باد
ز سر خود بشکسته بدریدند
که زو آتش آتش بود از جان
ندانست کاین خاک رگ [illegible]
چو بگذشت زان داوری روز چند
ز نقش گردان بشاخ و بال

ز آهنگ عراده بار و دار
برسیدند دیوان در آن دیولاخ
برآمد فغانش چنان خدنگ
همی روسیان آتش افشان کمین
هم در رفتند به چنگال کار
همه همسر دریای قار آمده
جگرگاه از کین دریدندشان
بزودی دگرگونه گردند نو
چو گردون خم آورد پشت کمان
گرهنده سر آتش و از گون
در آورده روسی گوان را به بند
پدرگاه دارای گردن فراز
در آورده چنان که شهریار
سر جنگجویان گوان گشتند
که راندند زیاران لب لاله زار
دو [illegible] ازون چو [illegible]
که از خارش بخت کم جهان
دم با دان تنگ رگ [illegible]

دران کوهساران شدی تنگ بخت
دلیران ایران کمان از کمین
بزه در سواران بسر تو ز تیغ
یکی رستخیز اندران کوهسار
چو شیران دلیران دران جایگاه
فکندند شان سخاک زنده
بیاراسته جنگی دلیران روس
یکی زرگ جنگ آور تیز چنگ
بدان مار پرنده جان نگار
در افکند بر خاک ان لخت کوه
تنی زان گزاران جنگی درست
سروز ندهٔ بوساران روس
انوشه روان ان جهاندار نیو
بفرمان دارای با رای و هوش
چو اسفندیار گاه زان کارزار شد
همی کار بر لب [illegible] فشرد
ز ایران برآمد [illegible]
جان [illegible] گوینده مرد

ز عراده آهنین لخت لخت
زرهشان و کشادند آهنگ کین
بروسی گوان بسته راه گریغ
شد آن [illegible] دو جنگی سپه آشکار
دریدند چرم گرازان جنگ
ز تنشان بجستند چون گوسفند
دگرگونه مر سوی کوه کوس
به بوت باچرخ چاچی خدنگ
بیاورد از جان بر روسی دمار
فتادند بر خاک روسی گروه
سراسر گرفتار پیلان مست
ابا برگ و ساز و ابا مال و گنج
بگردان همی خواند کیهان خدیو
تنی را ز روسی بکند از کوش
بهانش به چند گان تار شد
همی همی اورا بر شمرد
نه اگر زنشان ان چیره بود
جگر گرم و دم سرد و دل پر ز درد
روان زار و تن خسته دل از
بدر پای فرمان ان بگال

بیامد سران لشکر نامور
ابا شهسوار جنگجو گردنو
چپاری بران بداندیش مرد
همی خواستندی برو بوقوس
بجز این نیت اندیشهای پاک کیش
چو باشند خورشش با جنگ آورم
نه اگر زبار بجه روزگار
بو نیرنگ شوان بیدار هوش
گروهی نرگردان و زرم آزمای
روانشان پژوهنده یادگیر
که کرد انقش رخ ماهشد
نمایندشان که بجهد ز دام
دو یم روز در کوهساری درشت
ز تنش بوبه ترسا گوان تیغ تیز
ز خون دلیران ترسا بجنگ
بجنبش شهنشاه پرویز شد
گرایان سپاه جهان شهریار
رسید آگهی زان به پرویز شاه
در آورده هر شیر مرد دلیر
بدان شیر مردان بی خانخز

بماندی ز آغاز در هر نبرد
رها شد نبرد از سالار روس
گر آید بر آنم زی مرز خویش
بجنگ دلیران در تنگ آوریم
که چون لشکر و شان پایکار
بوش بابه نیز دیا شند روشن
بر خویشتن خواهد ایران خدای
بهر کار دانا و دانش پذیر
سوی بچه خویش بنا فشد
سرانشان در آرید در خم خام
گر سر بوده گرسنه گز پشت
نهادند و بستند راه گریز
بهر سنگ آن کوه یاقوت رنگ
تنی زان دلیران زبنا از کمند
سوی شهریار جهان کامکار
گزین گونه پرویز آگه سپاه
یکی شیردل مرد در چرم ببر

جهان را چو بر خویش دیدند تنگ
بدو گفته گاید برو خورشش تنگ شد
پلشکرای کردگردن فراز
در اندیشه این کزین گنیست
پذیرفتشان رای و ماندند بور
ازین راز آگاهی آمد بشاه
بگشای کلاه گوشه تان بر سپهر
هم ایدر نو ندی ز راه سپاه
هم اکنون بر آیند زی دشت و کوه
دلیران چو شیران با آهنگ کور
رسیدند گردان چو جنگی پلنگ
خروش دلیران دران کرده دار
همی تیغ ترکان دران دشت کین
همه پر و بر نابه بند آمدند
یکی زنگ در بند صد بند دشت
که از ره رسیدند با انجمن
شهنشاه بشکفت و زر برفشاند

بر شنده ترسای پر خاشخر
به نیروی و نیرنگ چون پیل دیو
ندیدند باشیر پای درنگ
بره بازماندند پرآزرم شد
بگشر که آریم هرگونه ساز
رهانند جان از دم اژدها
درون پر زرشک دیوان پرنور
که رانند ز ترسا دلیران براه
همه فره پاک یزدان بچهر
بجنبید در آمد بدرگاه شاه
بفرمان خسرو جهاندید پور
به بند بدار کین ره آن گروه
گشادند یک بر دگر کارزار چنگ
گرایان گردون از آن کوهسار
ز ترک دلیران گرایان بزین
گرفتار خم کمند آمدند
یکی بند و صد گنج آگنده دشت
گوان کینه اوزن چستن
رنوده و زر با خشر [illegible]
همی آفرین خواند و فشاند زر

برآراست دارای پاکیزه کیش
چو اشجد را گاه زان رانشه
همی باد سرد از جگر برکشید
زبانش چو چرخ نیرنگ ساز
خروشش چو آن شده با آسمان
رهایی ازین دشت ما را کجاست
رهاندی جان ازین دشت جنگ
که آهنگ ایران تو آراستی
جوانان رومی همه کشته زار
چو شب پرده قیرگون درکشید
اگر جان رهانیم ازین گیرودار
پراندیشه جان پرآزرم چشم
روان بس افتاده اینگونه کار
کمانکشه دانش که آزرده ام
تن مرد را دشت کین گور به
بی از درشتی به رزمی رسند
چو گستر رخ ازرای مهر تافت
چو آینه آسمان یافت رنگ
چو پایی شد از آن شب تار
وزین رایش ازوی دامن کشان

نه خاکی که بر سر بیفشاند باز
زاننده زبان پر ز بدروده جان
که هر کام ان کام زاژدهاست
زهر کرگس از کام بجان تنگ
ز خامی درین ارزه خاستی
چنین آمد از گفته ناکار
ستاره برانید لشکر کشه
که بیرآمدیم از در کارزار
برون پر ز مهر و درون پر ز خشم
نه یکسر بزنیکی زود روزگار
اگر چل زدیم اگر بشمیر کمر
حریری کفن تابش هور بر
ز رزم و درشت آن کسان کافکند
بیابد بشن برهای کهتر نرفت
زمین گشت چون چهر زنگی به رنگ
زمین گشت برسان دریای قار
زره بر تن اژدها پاسبان

ز باهمرگردون زنان سازیخت
کشنده همی باد سرد از جگر
همی شیر درنده روید ز خاک
نکوهش با شجد زان انجمن
تو بردی همه جام یاقوت ناب
نداری تن پیل و چنگال شیر
ازین ننگ بگذر بن پس درشت
چو بشنید اشجد ز لذ انجمن
بیاراست پاسخ بنرمی و مهر
نبشته ستاره به نیکی و بد
نه ما در همه مرگ را زاده ایم
ز نازا به چند تن در جهان
چو پیچی ز رستی به نرمی شتاب
اگر نه بپیچم ز آموزگار
شب تیره ز این گنبد دیرپای
کشیدیم هوادار ای کشت
باآمنی ان دیو ساران برشت

ستایش به پیروزی آرای خویش
خروشش زماهی به بر بشد
همی جوشن پهلوی برادرید
ز رشکی که بر سر گرو پد سخت
بزاری همی گفته کی بودکر
همش اژدها خیزد از هر خنگ
برآراسته دی همی تن به تن
زکفی که رامش برآرم ز آب
به پیلان و شیران چه گوئی بر
سپه رانده باید پی بازگشت
از ایشان چه پرخاشجو سخن
که جاشان [illegible]
بسختی بکوشند مردان [illegible]
همه مرگ را نیم بر نام پس
نه مردان پیل افکن شیر گیر
به پیچ چه آمد بالش زر بت
بیابند از و نیکی روزگار
چو زنگی برآهیخت [illegible]
باهنگ [illegible]
گرایان شده ناز پا بازگشت

که چون مرد گوینده داستان زند
که اشجد را از بیم شمشیر شاه
چو آراست گیتی شد او از پدر
با درو پیل افکن و شیر بند
جهانگیر چون رستم زابلی
کمین کام نر اژدها پر
به دنبال آن روسی دیو سار
برآمد اجنگجویان بزپن
چو فرسنگ ده در نشست راه
ز ناموس کشید لشکر بکوه
دلیران ایران و گردان روس
سرانجام اشجد رکینه جوی
ز ناموس دلیران ایران سپاه
بسختی بدان در کشید
سوی کوه راندند دیوان چو باد
جهانم به پنید باشد سیاه
جهاندار چون گشت آگه زراز
و گر چه آن خود کم از عزم نیست
بجان گرچه آن شاه
بر آتش تن به

تو بشنیده را در شگفت افکند
سوی مرز خود راندزاید سپاه
بنام سیم پیشوا نامور
کله گوشه بر آسمان برفکند
جهانسوز با خنجر کابلی
بمیدان همی شیر زن لشکر
ابا جنگجویان خنجر گذار
همی راند تازی با هنگ کین
نوردان شده رو سپاه سپاه
که از پا رسیدند ایران گروه
چو شیران بکف کاو پیکر درفش
ز میدان سوی کوه بنهاد پای
گرفتند ره سوی آن کوهگاه
ز گردان رسیدند زان کوه تخت
نشانی ندیدند از آن دیو زاد
گزاید رکر ادیم
که جان شیر کین دار وان
ازین در رها جای آزرم نیست
ولی از نشسته بر

شد از ایروان باسواران توتم
ز فاجار کردی سپهدار
سر پهلوان در گاه شاه
دراننده چرم پیلان بجنگ
چو جوشان پیدان کین
گرامی سردی شاه فرخنده
نشسته بران خواند یزدان پاک
زمین با آسمان زار
وز آنسو چو از پی دلیران روس
یکی کینه کردند باز
گهی گرز و که تیغ کین آخته
که خورشید رخشان ز گردان سپهر
به چنگ رهی بود زان بخش کوه
دگر روز شیران ایران زمین
همی کف بکف سود سالار
سرانجام آن گرد پرخاشجوی
بدو گفت کای شیر مرد دلیر
دگر روز فرمان ده ایروان
جهاندار زانگونه بنواختش

بشکر گرشته پرواز سند
بگو بر ز پوندگیان چند بو
بپیوای فرمانش گیر سپاه
برآرند بجنگ شیران بجنگ
جهانی ز نوروی ز زین
گروانه بدستوری شاه
سپه کش بجان آفرین پاک
بگردون گراییده گرد سوار
هوا دیده برگونه آبنوس
یکی رستخیز از زمین خواست باز
بهم درفتادند و کین ساختند
نهان گرد در قیرگون پرده چهر
شب تیره ز آن راه روسی گروه
نهادند بر پشت بوران چو زین
چرا گفت رست آن فرخنده بو
برزگاه شه با سپه گرد روی
بسی عزم کور سنه از جنگ شیر
در آمد بدرگاه شه جهان
که بر آسمان تارک افراختش
برافراختش سر که ور شد بر

سری ایردانش روان کرد باز
پس آنگه بفرزندی و خسروی
کز آهنگ رای بادگر کشید
که زینه کردار زیبد جهان
پس از بیخ آور و بتار کین
دل از و زنگار رهی پای
که شاها روز کار درشت
ز فرزند جشنی جهان کردگار
بسازد که کز تا بالای من
چو چیری بمیزبان ستایش
بکوشم بر کار بست
بمیرانم سراب و جشم بمرا
بیاد ایش تن درست یار بادا
بزرگی کرد بسالیان دراز
بو تیره وزنای او فرزند بشت
جهان دار دانش دل آگهیش
ز تا ساز فرزند تا جوشا
کی کوش بیخ شی ازتخت
جهان چون ور کام دل گشت
هزار آفرین بر او سوارا بر

با یوان داشتن که داد جنگ
خم را بیشد ز رهی دشیمن
بر جه بر آید زار
بفرمود از و خشم و از دشت
بر آراست ایوان چو خرم بهار
زر و نقاره بد پیل با پای من
جهان بر جهان بر مین ستیر گشت
رختم تیره و داد و روان برگ
روانم آتش رم خسرو سپرد
به پیروزبخت کامکاری و داد
کس انگشت و سر نه بچه با
کس بی بهره و داد خرم بشت
جهاندار با فتح با خواند بش
نشاید بر در کر گشته بار
بخوی بگشت بدش زی پیشت

بجون بنجن روزی چند را
کی انجمن با هالان کشید
ز بهر بسر آمد ز ند
زمانه مراز جوانی گسست
بکیسم کو جون لشکر و بیرم
بکردجوان پور درست را
بر جهاندارمن سوار ای من
در خاک جود شد رنج من
فرزین کرم لشکر ای شهریار
کرسخت انجمن دجهر درست
گرش انجمن که بر سر خورد
کزاره نه چون ابر بر
بر و کند کامی جو او ابر کیسر
تو با بد بر او تو بار سید
جهان بند بش بفرمان ری

جهان مرز شد با زیاد برگ و ساز
چنین بر فرود و فرزان شاهنشی
درفش کیانی بیختر کشید
گزنجیده جام می انگیند تا
بر مشرک جنگ دیان کشید
ابا نامه نزیب بمرزبند
بمرف بر هم اندر نشست
زمانه ز هستی و بیرم
و به موی تنگ را
بنجو و بستی با ای من
همه بهره داد با گنج من
زمانه بپرور و پرور کار
کشیدن زیره دستی زر بدست
ازان بسر که چند خورد بر
شد انگه و داد کیستی زار از
بپرورنان جو سر سالار
برادر وار آزی بگیم کند
بکوان و قصه دان انچه
بزرشش فرمان زیم و درست
انگه پس کردن با بسته

که با او و دین کار مطلق کشیدند
بفرمان پذیری زمین داد پس
سپه و چو دیدار ای چارم سپهر
با هنگ ری شاه پرواز کشت
پراکنده شد خاک با مرن مهر
هی زین زمان زاف از پشت بور
بهر باغ خر کرده با فراخت
زبیر بر فرخنده پاک زاد
با هند شد باز پدر تا مور
سجان و بدل چاک شهرباد
سجاکه بپایه بار بشاه وری
پذیره بشدان کاخ و با بسران
سپه را خورش داد با برگ و ساز
بهم کرد ره برده آراست زین
پذیره کیان زهر جا ببر
بری گلاه شاهی آرا سد
بره بر کشیدند در راه شاه
چو کاخ سهبند شاه که دفراز
سرانرا بیش خسرو به بهر
پس انگه بفرمان زشادی بار

برین چار بالش بلو چیخ جهر
گزین کرد زین کار بخت
رخ جو شده بفر کون بسپهر
ز بویند کرد و خوش شد بهر
بر هش کی انجمن ما شند
بد بیداد دانش جو و آزاد
سر فرازو فرخ پدر بپدر
بسی راست کرد و بدل است کار
زبان شکر کرد و روان شاد جوی
ابا نامجویان و نام آوران
که با روزی سپهان بجو زمین
هی بر هش بوده بر خاک جهر
بر سحر شاه کوه را آراستند
تو کرد کی کشته ره و ره و
و کر با ره بر ره بپیش نماز
که چون فرستادن ودر کران
نشسته بر زر برج بسته باز

بد پیروزه ساغر بوی گلاب
همه کوه بر بانگ ز نبید نای
ز دوران که بسیکه بیز روه
همی شد ز باسون با بهیده و تیر
چنین دو نمی شد ماسون او را
سپهر بزرگ جهان سکوه
ز خسرو زهنه زیب سرو روی
بجان ش همه آرای کرد ودنیش
روانش کمار بنده بیخ شاه
جهانا آراسته ایوان فرخ پش
بروزی جشن و کلاه اندرش
بپیروز ای جشن همی بر وزد
هوا زپیروزبخت شاه
کنونکه بان با سران بیش دکام
چو سنگ بد بر جهان کز جا بهر
جهاندار شاه در خوش
چو خسرو پژوهنده او شد
شاه ازین زرین و شستی فرخ

جهان را بفر بالش زری کشید
با هنگ نرسی ز زرکوب کوس
جو لعل گشته کوه او را بب
همه دشت بیر کوه و ماه و خاکی
همه دشت که و زه همه کوه کو
خرو کشیدن کوه بانگ بفر
همه کوه بر بانگ نی و سرود
بگوهر بسر همه قدم کوه
سپه ازه همه دشت شد بکی
نه جوان جهان تن همه دار دلارس
سر بسر بزرگ شده زو نیخ شاه
همی رخ بیخ در بد بنی جهان باش
برافرو ختن برکاخ کرده بر بش
کجا نیده کرده این همی بر و کرد
جهان آفرین کرده بر شاه با
فرود آمد و ازد آگهی بستان
لبی بپر و بیش کرش کرای
بیر سپیده نوبت فرزند بخش
همه خاک را بیز با چو بر شد
بشادی کردند کرکاه کاخ

چو خسرو بگاه کیانی نشست / برآسوده از رنج بالا و پست
چنین راند فرمان که بر سپاه / سوی بلخ خویش گیرند راه

بارامش و رامش آمد بروی / ز پوشیده رویان خود کامجوی
چنین داد فرمان بفرمان دهان / همه مرزبانان کشور جهان

کزین پیش آسوده لشکر ز جنگ / سر بهر در اندیشه بی درنگ
سنانها همه گشته زنگار خورد / تن مرد آسوده از دار و برد

گسارنده خون وحش رزان / لب می پرست گویایان گزان
بجز از نگاه بت دلپذیر / نه بر سینه خورده کس زخم تیر

نه از چرم شیران برآسوده بند / نه جز زلف آهو وشان شان کمند
فراخی ده باغ و ایوان و کاخ / فراش آهنگ دشت فراخ

با یاران که دارند شیران گام / ز اندیشه تیغ من در نیام
نیوشنده کس گردن از سرکشی / برآسوده کشور ز لشکر کشی

ز خامی گزین دیو ساران کوس / باهنگ این بزم کوبیده کوس
سلیح سپه را ببار آورند / همه ساز کین خواستن پرورند

بیاران کی لشکر ساز در / بپولاد و آهن بسیم و بزر
باهنگ کین خواهی از هر دیار / درآرند بر درگه شهریار

که با لشکر روس کین آوریم / ز کین آسمان بر زمین آوریم
ازین پس خور و خواب باید گذاشت / بهامون درفش کیی برفراشت

بآتش نهادان روسی بجنگ / زد آتش ازین آتش بی درنگ
ز ایران زمین شان بپرداخت جای / در افکند پیغرشان بپای

زمین بوسه دادند پیشش گوان / بفرمان بزری بهنر سروران
وز آن سو چو آن شیر ابوالفتح کرد / بفرمان ره مرز نوشی سپرد

بدادش چو آنگه ازو در گذشت / به پیر جوان شیر دمساز گشت
ره باستان مرد بیچاره زد / که مرد خرد دشمن را کی نبرد

که در خانه خویش بیگانه را / درآرد سپارد بدو خانه را
ابوالفتح فرزند فرزانه است / به باج ترکان و بخانه است

بپاشد گه رنده رنج تو / سراسر سپارد بدو گنج تو
گرامی دل روشن گوهر است / تن پاک جانت برآشفته است

ز اندیشه زنهر فرمان برم / بشمشیر خونریز بکشم سرم
بباشد گراز من روان نیست شاد / همان به که بر تن روانم مباد

بپوشیده رویان خود بر بخش / بگردن منیژه نشان آورش
چنان راه آن باستان بنیاد / که بر روی پوشید رای خرد

تو نه ای روان گروزی پور خویش / که ماه ای پسر کام کمزارش
چو گردید ابوالفتح آگه ز راز / بنالید زان دیو نیرنگ ساز

پس از نرزش الا آنست از بهر دری / ز بهر دربار فرو خشش اختری
بول انجمنش اندر زر سود / دو گوش از شنیدنش چهره بود

سرانجام بر کین هم خواستند / برو ماند بر دوش و خون آراستند
شدای راه و داستان دگر / ز ترکان بپرداخته روی سپاه

با چاکران پسر کم کرده راه / نبوشی فرآورد رو سوی سیاه

بیا ساقی آن تلخ نوشین بیار
از آن تلخ می جام چندم بده
به برنا و پیرا چه هستی روا
بکف ناتوان جام جم داشتن
زمانه بکف بشکند خامه ام
گرامی خسرو شو و یار هست
رساند گرم داور بی همال
بترک فلک ترکتازی کنم
باین گوینده پهلوی
کی نامه زین گفتهای دری
نهم سال داورای نه آسمان
چو پریان ما بیش ماند بسر
فرو زان گل از طارم شیرین
گل از شقه شاخ بفروخت چهر
چو دوشیدن شد راز گیها
زشبپور وشند ف را ایندیو
بسی پیل جنگی بسی شیر نر
زهی راز و دار ستار سپهر
دهد دانش از چنگاوران ام
سکندر زر و می سواران او

دساتی نامه سال نهم از دولت خسرو صاحبقران و مینو نشان طهماسپ ای نظم

گر از ساقی آن لب نوشخند تم / گر آیین و دین جهان نو کنم
دلا خرم آن کش بمستی رود / هوای بهار است عهدی خوش است
نشاید روا از او زم داشتن / در اندیشه ام زین بلند آسمان
نورده نورد فلک نامه ام / نماند که مانم کی یادگار
ز دوران چو چشم نداد دیده / اگر شهریارم کند یاوری
ز دستان این زال ارجمند بال / بنیروی دارای چرخ ارام
بدستان و دستان سازی کنم / قلم بنجم در کف برآرد
کنم نامور نامه خسروی / مبادا هوای جوانی هست
برآرا چو چشم نه آذری / چو باشد ترا گنج در آستین

آغاز داستان سال نهم از دولت خسرو صاحبقران که گل و مل و داد و خرامی طلبا

برآراست جوان از کباب / زمانه در جهان می باز کرد
برین سبز طارم چو عقد پرن / به هر سو ز آوازه گلهای باغ
چو خورشید از کاخ گردون سپهر / برآورد سینه او ابر اندر خشن
چو آوای کوس اندر شهرها / هر آسمان ز آوای شد رنگ
چگونه زد و گاه کیوان نجد / گه عرصه چون باغ مینوی ف
بهر سو در آن دو بر نجیر زر / برآراسته بحث گوهر نگار
فروزان شراب آفتاب افسری / بر آن جا نداز خورشید روی
نهفتن هی از سواران رزم / جهان را نه پیدا ز جمشید جم
حضر بر ده ایداران او / درین روزگاران که از رهگذر

شرابی که بخشای روشن بیار
بشیرین سخن مدح خسرو کنم
بفرجام بنیان جهان دلکشت
که زین نامور دش سرآورد از آن
بگیتی بنام جهان شهریار
نگارم کی نامه زین آوری
که بخشد شهر و زه ملک جم
نه پر و ورم گرده شیر او
بدرگاه شه کامرانی هست
برافشان ابر خسرو در آستین
برین چار بالش برآراسته جوان
زمین با سمان نازش افراز کرد
فرو گشت گردون بزاران چراغ
بکف شاخ رخشان و رخشان ارخش
چو پشت پلنگان زمین پلنگ رنگ
دران انگبری چو دریای ژرف
بر آن بر نشسته جهان شهریار
لب آسمان با زمین راز گوی
نه جمشید فرمانبرش از عجم
جهان تازه شد چون رخ شهریار

کی جشن نوروزی آراستند / خورشیدن کوس برخاستند
زده کنبه برگاه کیخسروی / جهان کهن زان فرش نوی

ده برده دو شیر رزم آزمای / بزرم اندرون پیش خسرو بپای
ز زنبار شاهان مرغوله موی / بهشتی شده کاخ بر رنگ و بوی

ز هر مرز کشور خدایان ز راه / سوی زمین بوس درگاه شاه
رسیدند با گوهر و خواسته / بدر و گهر جگر آراسته

ز یکسوی راوان کشور خدای / دگر سوی گردان گردن گرای
زده برکشیده پرستار فش / پرستار فش دست بر دو کش

همی ریخت دارای خورشید فر / چو بارنده ابر بهاری گهر

داد خواهی رعایای خراسان / از بیداد جماعت ترکمان
که بدربار معدلت مدار / شاهنشاه گیتی پناه

برا ورنگ زرین فرو ریش چو / برین چار بالش چو تابنده چهر

ز هر شهر و کشور بامید بار / بدر بار آن خسرو روزگار
گروهی ز خوارزم و سیحون خجند / به داد آوری گرد ما و اوبلند

هم از داد خواهی گروهی گر / ز زابل ز دیلم ز ارمن بدر
بفرمان آن داد گر شهریار / نگه کاه شان بر بسیار بار

خدا بود زمان شهریار زمین / کنار زنگ گیتی خدا و ندین
دو مرجان گوهر فشان بار کرد / ز مرجان گهر ریزی آغاز کرد

ز هر شهر پر مایه خواند پیش / به پرسش زبان آست گفتار خویش
همه پاسخ داد داور ار است شد / چو پرسش سخن را برار ارست شد

در آغاز از مرز خاور براز / کشودند لب در بر شهریار
شه ندا وین خوان کیهان خدیو / ابا لاد گیتی مدار آی بتو

کو شاها فلک جز بکام تو باد / بود ستاره بکام تو باد
ازین ننگ چشمان توران زمین / ولی ننگ داریم و جای چنین

سهول اندر ایشان کاروان / همه مایه پرداز بار ارکان
به پوینده کان بسته و روشندان / شده آه پوینده بومان

ازان دیو ساران ناپاک زاد / که هر کز ز ایشان او فزونه نیاد
بسی خواجه افتاده در زد و کم / بسی برده بدر پدر پرده کم

چو بر داد خواهان تو بیداد دین / ستمدیدگان را بفریاد رس
ستم پیشگان را هر افکن منع / بشمشیر خونریز شان بیدریغ

بداندیش را خار در دیده به / سر مار با سنگ کوبنده به
ز کیهان خدایان ز بیم کس / بفرمان خوان ...

دگر بو گروهی ز کرمان زمین / خور بران که ای شاه با داد و دین

حکایت کردن مردم کرمان ترکمان / افغان و بلوچ در بار سپهر ...

تو در سایه پاک پروردگار / بپروردگان سایه بر کمار
برادشمن آسمان پایه ات / جایگاه ...

چو کردت خداوند کیهان خدای / بکیهان خدایان گردن گرای
پژوهنده رنج هر بنده باش / پرستار هر بنده باش

نکوهش کن از ورد و درویش خند / زنش گزاینده کان در گزند
بسی اهرمن گوهر کاملی / با بازی لشکر را ...

همه ناخدا ترس و ناپاک زاد / کسان جنگجو شاد و کینه نهاد
چنین بد کنش گر رواند / بدان بوم و بر کش اندر زدند

بزیر پا پاره ... شان پایمال / چو از سال خورده و چه از خرد سال
خورشیدان دور از خر کپور / وز آن بوم و بر برشد آنها بچور

همه در جهد ایاغ بندند جای / نه ده ماند بر جا و نه ده خدای
یکی چاره بر در بچپار کن / بشمشیر کین رخنه در کار کن

این مار فرش بنره در کار زار / برآراز کر انسیه بار و بار
چو او از بنه آوری و آورت / دل و تیغ و بازوی رزم آورت

چو خورسوی کین بارگه گرم کن / چو آخر پوشمنان نرم کن

حکایت کردن ایلیای ابن نجف / از درکاه سپهر خلیل نشان
بزرگ طایفه جوانشیر / و شکایت از بدرو سیه

دگر سو گروهی ز ارمن براز / خروشی بر آورده کای شهریار

بزرگ جوانشیران کای چیر / ز اندیشه خسرو شیرگیر
ز ترفهمان نزدان بچهدار / زبیرش ز بیم تو آزاد کرد

بریده دل از مهر فرزند خویش / بجنبیده بر خویش و پیوند خویش
ز پوشیده روبیش از رزم ... / ز ناموس پوشیده ...

بگوهر جواهر بیمی برین است / همه رای و رای اهریمن است
نه از پاک پرورش اندیشه / نه جز رای اهرمنش پیشه

بخود داده بر لشکر روس راه / تبه کرده پوشیده ناموس را
ازان دیو مردم رهاشکری / بدل در سکالد سگالش گری

ز روسیان روی فرسانشان / ز پرسش جهاندار تر سانشان
گر آن باستان مرد کم کرده راه / که چون داد با دادگر شیخ شاه

... دیو او اوون بسیار چنین / تباهی در آورده بنیاد دین
فر و گشت ... / چو بر شد فروزاران ...

کنون چاره کن آن بد اندیش را / همان بد کنش مرد بدکیش را
گروهی ز دیلم کیهان خدیو / نیایش کنان کای جهاندار نیو

هم اندر ز دیلم توندی توان / چنین گفت از گفته کاروان
که اشجه آن روسی بدگهر / دگر ره شد از جادوی چاره گر

در اندیشه اینکه چون شهریار / بارس گشد لشکری بیشمار
ز دریای خزران سپاهی شکرف / قدم زاموج دریای ژرف

همه سرخ روی و همه زرد موی / بداندیش و ناپاک و پرخاشجوی
کمین بر بار و گره برزنند / به دیلم بخت آتش اندرزنند

گر آیند زان پس جهاندار ان / فروزند آتش کین اندران
هراسان شو زان کر شهریار / ورا زمن بهچه رنج از کار زار

بروزی دو شایه ازان رزمگاه / براسایدش جان زاد ره شاه

آگاه شدن خسرو گیتی پناه از حال ... / خشمناک شدن و نوید دادن ...

سگیش شهنشاه گردون کلاه / جهان را جهاندار و اشتها
برافروخت چون گفته بر شنید / فروزنده رویش چو تابنده شید

چو آگه ز راز جهانجو شده شد / روانش چو دریای جوشنده شد
بپیچید چون اژدهای دژم / تو گفتی جهان جی ...

یکی چون شود رسته برخاستی بروها برافرنگ سازد بروی
بجنبش درآید زمین چون سپهر برافروزد از باختر چهر مهر
چو آهنگ شمشیر شیر آوردی جهان را یکی رستخیز آورد
چو پوشنده هر خسروانه زره ز کین اندرآرد و باره و گره
یکی پیل جوشان بجوشن درست و با آهنین گرد جوشن درست
ازان پس بپاسخ زبان باز کرد بهر یک سخن کوش آغاز کرد
که دل شاد و آزاد جان پر کند که آرم بزیر آسمان بلند
بسی کوه آهن بهامون کنم بسی پیل جوشنده از خون کنم
ز کین بر شده چرخ پست آورم ز گردش باکان شکست آورم
بلند آتشی بر باختر کنم همه اختران را چو اخگر کنم
ز رستم سواران نامور نود بلند آسمان را فراز آم چو گرد
ز رخشان سنان ناوران شیرگیر فروزم بسی اختر تابناک
چو کیوان بیندیش از خشم خوی چو بهرام خونخوار و پرخاشجوی
درآرم چو ... اختران ... بسی زان ... اندازم گرد
یکی زرگنازی بتوران کنم زمین را ستوه از ستوران کنم
گر بال گردان گردن کری نه کابل بمانم نه کابل خدای

سنوار ز شیر خان گیتی ستان شاهزاد ... لشکری ... برسرش

ازاده مهر ... فرمان فرمای ... که ... از ... روان کن

کنم شهر گردون ز گرد ... سر پر ز خشم اندرآرم بگرد
ازین مرز چندی ... ترا و هم خاک دریای جوزان ...
چو گفتی ازینگونه پاسخ براند نگارنده نام لشکر بخواند
برو چشم آمد ز نام آوران که بودند در کشور خاوران
بفرمان خسرو درین بوم بر بفرمان بزرگ بسته کمر
پس از آفرین مرد آموزگار شمار سپه آمد با شهریار
چو پذیرفتی آن خسرو راستی ... که زگردان خاور زمین
و هر گرانمایه آتش جوان به ایشان که بایست فرمان ...
چو فرمان شه شد بدانا بر بفرمان شاهنشه فلک ...
یکی نامه بنگاشت از آب زر ... نام ... نامور
که از گفت و آرای گردن کری نگاور زمین بود خاور خدای
... بزرگ ... وبالا چو سرو چو البرز و پولاد ... چهر
ابر کوه رخش گزند پیل ... کوه آهن چو دریای نیل
کاخ اندرون را و سرو بلند بدشت اندرون ...
گزین پور خسرو محمد ولی برزم اندرون رستم زابلی
وزان پس نگاه کرد گردن کری که آمد بنام سیم ...
ببین چاکر شهریار جهان بفرمان خسرو کمر بر میان
ز خسرو سپهدار خاور زمین نگاور زمین راند ...
بسی خون زابل بلان بخشد بسی خاک با خون برآمیخته
... چون رستم زابلی بسی کشته ...
بفرمان اسکندر نامور بسی را بودار اندر ...
... برزم توران ... برادر ... گردان ...

که باید ز خاور زمین سی هزار سواران جنگ آور نامدار
کی تا چنین برستور آورند بزرگان جهان چشم ...
ز زر زغن مرکبش شان کشید گرازه زغن مرز ... کشید
دو اسب گرانمایه شیرکام چو کوهی ... ستام
مشرف و دستوریش پادشاه سه مرد جنگی برآید بماه
بهمراهی خویشش برگزید ...
چو خورشید خاور نگاور زمین ...

فرمان گوشش بفرمانهای ... در ... خان ...

... خان ... جنگ ... از درگاه ...

جهان کدخدا شاه با آفرین نگهدار کشور خراسان ...
که بنگار منشور شاهنشهی درخشنده خورشید ...
که همنام با پور آزر بود درخش ... را ... بود
پدر بر پدر مرزرا مرزبان ... خوانده شهریار جهان
سزاوار این تحفه شهریار ...
نباید کسی ورزان بوم ... نالد ...
زال ...
چو آن نامه ... نگار ... جهان شهریار
... گردان ... چو گردنده گردون ...
نهنگی بجنگ اندرون شیرجنگ ... خراسان ...
که برگیر این نامه نامور ...
ز جنگی سواران ... ز درگاه شاهنشهی ...

بفرمان آن پاک پیوند من — که پیوسته با پاک فرزین
کی تا چنین بر زابل پرید — جگرگاه گردان کابل درید
برآرید از دودشان بر سپهر — یکی دود کز آن شود تیره چهر
سرکردهانشان بپیچید ورد — ز خون سرزنشان لور گنا ورید
نشاید بر جا شی ز آن گروه — بخروار سیم ستوران ستوه
ز خشتان اسپی که بیها نو کنید — ز خون کوه و هامون چو جیحون کنید
چو سالار لشکر بکار آگهی — بپوشید از شاهنشهی
زاهن میش شاه جهان داد گو — وزان پس بگردون [illegible]

رزی سوی زابل روان با حشم
طلب کردن [illegible] جان دیلم [illegible] — الحق یقین [illegible] [illegible]
برزو دیلم [illegible] تا [illegible] — از آمدن سپاه روس [illegible] خزران
بهامون سراپرده [illegible]

بر خسار این کینه [illegible]
یکی پرده [illegible] شده گرد

روان کرد چون سوی زابل سپاه — زدو دیلم کران بلکان خود شاه
از آن مرز گردان گردن فراز — چو برو ند بر شاه گیتی فراز
چنین گفت دارای بیدار دل — که باید قوی داشت پیکار دل
گر آشفته از روی کینه خوا — ز دریای خزران فرستید سپاه
هشیوار باشید در جنگشان — هراسان گردید زاهنگشان
کمین از دو رانش دم زنند — هم او رد گردان دیلم فنید
بیامد درین کینه با رستمان — بیاورد با شید همداستان
دو گردان دیلم بزد آورند — سر شیر اعظم گرد آورند
یکی پر خرد مرد اختر شمار — همه راز اختر برو آشکار
ز خاصان درگاه شاهنشهی — ارسطوی دوران بکار آگهی
هشیوار و روشن دل و کاردان — چنین چاکر شاه بسیار دان
چو عیسی نهاد او چه بر چرخ کام — ولی از بدر موسی آمد بنام
جهاندار خواندن گرانمایه مرد — بگردان دیلم سپهدار گرد
چنین داد فرمان که از رای او — نشاید در جنگ و بد رای وی
میان بسته دارید بیگاه و گاه — بفرمان او چون بفرمان شاه
نه بیچید سر ابچه را رای اوست — که در آتش [illegible]
همه رو بیاورد و پس آورید — بروسی جهان [illegible]
بروزی که رانم بآرمن سپاه — گذارم کش لشکری کینه خوا
زنگان در و مرز غلغال در — چو جنگی پلنگان پر خاشخر
بنیروی پیل و باهنگ شیر — بیاورد پیل افکن و شیرگیر
بپیش ملکزاده کامران — علی شاه آن راد سرو جوان
اگر لشکر روس جنگ آورند — نشاید و دیلم در جنگ آورند
نشاید درش پس آهنگشان — نه بینید با باب در جنگشان
ملکزاده را زان دهید آگهی — کران فتاب سپهر [illegible]
بیاری فرستند سپاهی بگرد — مدیلم چه جوشنده دریای ژرف
زنند آتش کین بکران زمین — بسوزند دریای خزران کمین
دلیران دیلم ز کیهان خدو — ستایش کنان بر نهاد [illegible]
که ماند کانیم و فرمان زنست — فشانیم اگر جان بفرمان [illegible]

بفرمان دارا درنگ آورم — جهان بر بداندیش تنگ آورم
اگر رای خسرو شود یارمند — ز بر آورم آسمان بلند
چو کشتی از آهنگ او انده درا — بر آهنگ دارای گردن فراز
ببرش از آن شیر مردان کین — فرا روان جهاندار خود [illegible]
زمین بوسه و آمد در پیش شاه — وزان پس بدیلم بشد راه
بیا ساقی آن زابلی جام می — خورنده [illegible] بدوران کی
بن ور که آهنگ زابل مراست — بنزدیکی گرد و کابل مراست
مغنی ز زابل رهی ساز کن — با آهنگ کابل نه یکباره کن

که جامی دو بر یاد زابل کشم
فرستادن [illegible] را ایم [illegible] اسمعیل علی بیک — گامران حسام [illegible] ملک [illegible]
مقدم [illegible] که سور [illegible] کرد — قلعه بم [illegible] بجرف [illegible]
بشیراز با آهنگ کابل کشم

سراینده مرد سخنران سخن
بر آراسته زینگونه در انجمن

گزارنده دارای روشن نفس — بکابل خدایان فرستاد کس
که یکباره شان بود در مرز بوم — بفرمان دارنده تخت و [illegible]
بخود راه اندر در آن بوم و بر — ز سالار کرمان [illegible]
اگر کرنده کانید [illegible] — نور دیده سوی کیهان خدیو
بدشمان اگر جای اهرمن است — سبار استی و [illegible] زیر تیغ
ازان پیش کز تیغ گند آوران — گرد اندر آمد حصار از کران
سر خویش گیرید زان مرز و بوم — مسازید سنگ اختر خویش شوم
فرستاده چون لعل [illegible] — ز دلشان شد از بیم [illegible]
بزر فی در آن دیده گرد دلیر — ز آتش سوزند [illegible]
از و یافت [illegible] کشید [illegible] — تن از بیم لرزان چو چرخ [illegible]
ازان هول گفتار آگاه را — سپردند [illegible] لشکر شاه
بفرمان سالار گردنکشان — گر عامری شیر به شیر [illegible]
که داد آتش بدو نام پور خلیل — بیاورد شیران کی زنده پیل
گردار [illegible] زین تن [illegible] — در آورد لشکر رو این حصار
در دو فرو بست و در باره شد — بد اندیش از چاره بیچاره شد
کشیدند چون رخش [illegible] — بشبانه آورد جانشان [illegible]
پر اندیشه زان رای کابل گرو — بد اندیش جان زین سگالش [illegible]
دگر ره بسوی در حصار آمدند — دلیران [illegible] ساز کند
کمین جنگجویان [illegible] — بکار آمی کمان اندرآورد دست
سواران کینه آور کابلی — ابا کینه جو لشکر زابلی
گر هشته پیرامن آن حصار — میان بسته تنگ [illegible]
به برنده پیکان دلیران شاه — بگردان کابل در بسته راه
بهامون سواران شمشیرزن — ابر باره [illegible]
برو بار آهنگ گروه کهن — [illegible] کردان گشت [illegible]
دو مه در گذشت از نورد سپهر — تنی را بدل در بخشید چهر
خورشها [illegible] — بجا فی بهای تهی نان رسید
بر گردنان گرد آن کشور — چنان رد دلیران خورش تنگ شد
نهاد از کسی آتشی بود سور — گران [illegible] کوه [illegible]

بدخشان مرداری از باختر شد / تو گوئی که بریان ثریا شدند
بهم بر چه شیر اوژنان کارزار / چو درنده گرگان مردارخوار

ز اندیشه گرسنه بر سپهر / بر آمد بر گرد ده ماه مهر
سراسر بریدند از جان امید / سپه را همی چشنده روز سپید

همی گفت جا لشکر عامری / بگردان سخنها ز چالشگری
که گردم بزرگی ور اختر نگاه / چنان دیدم از گردش چرخ ماه

که گردد شب تیره روز سپید / بیا چرخ پردازی آید پدید
یکی لشکرکش ار آراسته / چو گردنده گردون کین خاسته

بیاری رسد از در شهریار / همه کار ما شود چون نگار
شگفتند گردان ز رخاش جو / گزیدند بس دیده بودند از او

همه زان سخن دل قوی ساختند / شب دی علمها بر افراختند
ز ناموی هم آن لشکر نامدار / ز با نهاد بیچاره کردند باز

که دیگر گردد جهان ام سپهر / بجان بد اندیشتان رهبر
نوشتند گوش از آز نامگرد / جدا از چشمه شان بگرد

ورین ننگ وز این شهر فراخ / به منشند دیگر یلوان کاخ

آگاهی یافتن ... لشکر پادشاهی / بهرام گور از خاقان ...
با خاقان ... کشته شدن ... / از خاقان ... شکست خوردن ...

سرایان تنها بنا بجنبه جای / که آمد بباران ورخش بدی

بجهان وز باماد و گر / هراسان بسر هنگ رخاش
رسانند آگهی گاه سپاه / و دیگر گوه نشد سار را نورد

ز ناموی یکی لشکر اندر رسید / که تاریک شد چهر تابنده شید
به بیکار ما گرگش بند دست / لبا سر پای اندر آزند پست

دگر آمدند از در شهریار / سرد کر بنالد بدان کش رزار
چو سر هنگ گفت لجهان شود / بنندی به آگهی رانند زود

برون راندند و بار آمد باز گفت / که اختر به پیرزنت گرد جفت
دگر ره ستاره برش جهید / که افزون از اختر سپاهی رسید

همه با مرد و همه دستیار / شدیم این از گردش روزگار
ور افسوسواری در آمد زراه / رسانند آگهی بر کابل سپاه

که امکت و گونه شد روزگار / سرد کر بر بد روش راز
رسید از در شاه پیروز بخت / یکی لشکر از دو شهر او چون درخت

بجوشان ببرشت از چشم و کمان / چنان چون ... رش کرن
هراسان زگفت سرآید بسخت / ز بیراهی در کشند بدرخت

سراسر سران انجمن ساخت شد / سوی چاره کار برو داشتند
چو گشتند بایکدیگر رای زن / چاو دو راندند بر سر سخن

که با هست چاره این و سگال / شی رخ شاهم از آورد کار
میدان جنگ از در نام و ننگ / بکوشیم کوشید نی چون پلنگ

بر آن رای گونه چو آمد سخن / یکی زرف بنگه فکنده بدین
زکجا بهر راه نگاه کشیدند / بهامون زرنگ بزرگ داشتند

بی هر کرانش بر ناف چهر / به بدخواه گوش همچون سپهر
دگر روز رهوان شد آوای کوس / هوا گشت بر گونه آبنوس

رسیدند سیران جنگی زراه / درفش درفشان بر آیماه
بهامون بسی کوه آتش نهاد / ابر گرچه با وحشی نژاد

یکسو ز کابل بسی پیل مست / دگر سوی شیران خنجر پرست
جو گیدون پیل پایان بجنگ / بر آمد گردون مرور رنگ

بگردان بگرد اندر بدسی / تجنبید و کوسی از بسی
تن از تیغ کندو ران چاک چاک / بسی بک سار سرشان ز تیغ چاک

تن کالی ماندی خود و کبر / سرودان شان کشته کام ابر
تن کشتگان سوده در پای پیل / ز خون کوه هامون چو دریای نیل

همی جدا فتان دختران شدند / سوی مرز خاور گریزان شدند
اگر پیل با شیر جنگ آورد / سر دگر زمانی درنگ آورد

گروهی فکنده رش باسر / گروهی گران بار از سیم و زر
بهر کار اندیشه باید بخت / شاه پولاد بازوی سست

دلیران همه سر فراز آمدند / به پیروزی از رزم باز آمدند
جوان نامور آگه از رزم گشت / که گرفته از اختر که گشت

نواندی روان گرد چون بشد / مدرگاه دارای باوی نواد
ز پیروزی شاه بزدان شکست / بخواند بر پاک یزدان سپاس

بگردان جهان آفرین را بخواند / بهر یک زر و سیم و گوهر فشاند
که بخشش کوشش گرانمایگان / که از زنگ ورویش تابد جهان

که چون رخش ارسته ارای تو / چنین بود بد کوسرو بال

ترکی زمین همه کشور شد / گیاهش همه تیره و تیر شد
وو لشکر و آن همین وحشت شکوه / کف آورده بر لب چو دریای ژرف

برانگیخته از ده سو باد و پای / تو گفتی جهان بر آمد ز جای
بهامون شد از موج دریای خون / ز تیغ چرخ بر سر دو بیجاده گون

ز آهنگ گردان خسرو پرست / بکابل گروه اندر آمد شکست
کسی سر جشان کین بگرد / که از ایشان شیر لب زاده
سر بکشش مردو ریز گرد / زن و کودک اندر کف شیر گرد

به پیروزی و آرای سپه زمند / سر بدسگالان گرفتار بند
زنیش بسوی آن پرور بخت / بر آوردند ز بسته سخت

دلا ارگنده گوراهنگ شیر / بچون خود اندر شود خیر خیر
یکی را پیغام شده خواسته / یکی را بزر نیکو آراسته

پور به سیکسار با هوشیار / گرفتار گردد به بد روزگار
یکی نامور نامه از مهر کین / نوشته به سالار کشور زمین

بپیروزی لشکر شهریار / نبشته یکی نامه نامدار
بروزی همایون در آمد ز راه / رسانید آگهی ز آن بدرگاه شاه

وز آن پس در گنج زر بار کرد / جهان چون بسرو ورش آغاز کرد
سرد گر براه چنین شهریار / فشانند جان با شده خواستار

ملقب به بهرام گور جان ور کجا / آمدن ... پادشاهی شاه بزرگ
بهرام گور خاقان ... / وا گفتن او مرد راو شهادت

چنین بخشایان گوهر شایگان / ار و فیه فرمانده مانده
نگاه بدر گنیه ز شاه و کام / هزاران خداوند آورد نام

همه شهر و راهش رهی بود و گو
اگرچه ز آیین و دین بازگشت
دل پاک مردان پاکیزه کیش
چو دیوان رهزن و زان بوم و بر
بر و اندران را دو مردان مهی
سرانه از آتش برام کرد
بدو از بزرگان خاور زمین
زمانه چو باراد مردان بداست
بر آن کوهه در ره راست کار
جهان سری مرد لشکر کشید
که چون گشته رخون ز ران زمین
چو آمد لشکر مرد آگهی
سواران برابر و گره برزده
سرانه داران ترزدان برست
نگاور همی راند چون پیل مست
گذشت از پل نهر نوباره آتش
ز هر سو گرداد روشن سرش
گرهشد گرد آتش سواران تو
ز تشش سوسی ناوک چارپر
غریوی برآمد ز گیتی براد

بدین جادویی گشته توران چو
ولی بار و دانش اهرمن بود جفت
رسیدار آن بد کنش پرورش
ز آیین بد گشته بیداد گر
هم آورده گردون گردان به پر
که بر پور دستان ز دیوی به پرد
چو او پاک زاده چو او پاک دین
بدی آورد و کسی کورد است
گرامی بود آسمان را حرام
وزان مرز آتش به ره برکشید
نه از پاک یزدان به پیمان پیرمن
برافراخت آزاده سر و سهی
گره بر به بند رزه بر بر زده
کی اکنون بر آن رخشان ببست
وز آورد بر زنده پیلان بتخت
نه اندیشه از مرگ و پیکار آتش
ز اهریمنان بر و تاریک هوش
نپیچید روی و برآورد و بور
کشت اندر مرد بر خاک شخ
تو گفتی که شد شهر آتشکار

از آن سوی چون نغرمان درفش
سپهبد آن دیوانه ور
درفش از نگار ارا فراخته
همه ساله آن رهبر کینه خواه
بزرگان فرزانه راستین
دلیر و سرافراز و جنگ آوران
سراسر ور آتش بجم کنند
نگویان بدی از کوش بافته
وزین باغ بر خار بن هشت
سپاهی بداندیش پرخاشجوی
در آنجا بغارت کشاده دست
برین تکاور درآورد پای
چو شیران جنگی زمین پلنگ
ز اندیشه بر وا چه شیر ز را
از آن شیر جنگی سواران تور
بیاورد که بارگاه گرم رود
که آن اهرمن زاده ناپاک دین
کسی را بخون جگر کرد چاک
بخاک اندر افتاد از پشت زین
فغان زین ستمکاره در سال

با فسون نیرنگ فرمان برش
شدی یار با مردم بدگهر
وز آنجا بجا و زمین تاخته
سوی گاو از کینه ره آمدی سپاه
گشاده چین و فراخ استین
گهر پدر بر پدر پاک زاد
درفش بر سر جای سپهبد بلند
بدان بنگش از و درفش با هم
بشاخ زرد هندی بدبخت
همه اهرمن زاد و عفریت خوی
جو اندر کمین سواران نشست
کیوان شد اوای هندی هوای
روان سوی هامون با بانگ جنگ
بدل گرده و گین و بر سنه را
گریزان چو از شیر نر یا کور
نه آگاهش زخنجر رزم
زا گیخت پرنده دیو از کمین
در افکند پس مرد جنگی بخاک
در آمد بلند آسمان از زمین
که بانگ مردان بود بد سگال

که این تن از او تشنه جفت خاک
چنین است آیین و مهر و رنگ
وز آنجا سواری سوی مرو زد
به دستی که جفت گرمان بود
چو وحشی روز و شش برار آتشه
چشمی که آن چشمه خون گشت
شمار جوشان و پیکار گان
کنون باید اندیشه کار کرد
کنون گاه جنگ است و کین خواستن
بروزی سه چار از پس آن نبرد
شهنشاه بسی گفت رزم و درشت
بسی چوب کوه دو مردم نهاد
بچرب فرستاده رزم جوی
نیامد از آن دیو اندر زو بند
ره کشور خویش بگرفت پیش
همایون بری از آن درخت
گوهر جهان بخش کشورستان
ز اندیشه اکه از رای و هوش
درین داوری پاینده دور بود
بوش نامه مردمی در نوشت

که این دل از او تشنه خاک جای
بدستی شراب و بدستی پرنگ
بر آن انجمن راز کینه خواه
نه خونی که از دل برآمد بجوی
گزان آهنین کوه را کاسته
نه گاهی که از خون چو جیحون گشت
غریوان مهرسو چو دیوانگان
درو از باندیشه تنوار کرد
بسر کندند و مویه از آتش
بدر باره را آمدن بداندیش مرد
گهی گشت شتاب که خارشت
فشنده به نیرنگ چون و دوکار
بر آن شیر مردان پرخاشجوی
چو ابلخ تیغ و گرز و کمند

بازگشتن شاه مراد از مرو به کارزار
نامه به ارمن طوس به برده
برام طهمان و آمدن او بمرو

تن پاک هوشش چو روشن سرشت
نه آگاه از لشکر تور بود
چنین آمد از آسمان سرنوشت

خوار ماند سپه شدن آن رازو
کسی را شراب پرند و جام
چو فغان سوک و درد گهی جشن
چو ابر بهاری بر آن کوان
بسوگش بسی با خورشید روی
شد از سوک آن نام بردار تو
شدند انجمن زان پس بخردان
دگر نه تباهی در آید بشهر
پر خاش کیفر تن از استاد
بسی جادو و بیچاره که در کار است
گهی یاد از دانش و داد کرد
فرستاده سوی دلیران گرد
سختیها کز انجام و آغاز گشت
گردان چو بر روی جانکش بود

و فرستادن بزرگان مرو کس
حاجی محمد حسین خان خلف جهین
نفر با نفر باید پیش

که گیتی شد آن پاکزاد ارجمند
بطوس آن دانش پروانگه
بسوک پدر بر فرخ پسر

جهان از سوکش پر از داغ و درد
که نفشاند از پی شیر کشش کام
به چنگال بر سینه ناگاه هشت
نوان از غم غم زد و سرو جوان
همی مویه کرد و به کینه بموی
بگیتی یکی رستخیز از غو
که دیگر برآید غو آن دون
شود کوش ربا کز آینده زهر
زاهن تن جوشن او ز آتش
بدان تا در مرد شش آمد بدست
که از تیغ گرز و سنان یاد کرد
بدل کرکس از تن جور کین مرده
زبان سنان پاسخش باز گفت
در آن مرزهای درفش بود
سپه اندر آنجا سوی مرز جوش
بباغ جهی راد سرو سهی
مه آفتاب و کین آسمان
بنام سیم مشوا نامور
که آمد میان بکام و زمحنت
ز سوز و درد آن دو خون جگر

نشسته اندرو کارزار نبرد
چو او سایه بر داشت از مرز مرد
پرستندگان را خط و نامه‌ای
چو آن نامه بر داد آن نامه‌ای
سران سپه شاد و ندر پای او
بسی خون ترکان توران زمین
بر و جا و آن زنده آن نامدار
دگر سال آن دو نیرنگ ساز
بزرگان یکایک تاختن برنجش
برنجش شده زان گرگ [illegible]
به درخشم و زنده‌اش آن نابکار
بگیرد نگاهش از دو مرغاب زرد
که ویران کند شهر مرغاب را
خدنگ یلان را و آن [illegible]
گرفت آن دو در کوه و در آن [illegible]
بکل چشمه‌ها را و در آب [illegible]
بپیچید از آن مرز لشکر [illegible]
سرانجام از آن کینش مرز و بوم
نه دهقان و فرش و نه گنجی نه کاخ
چنین تا زمانه برآمد چو من

بزرگان یکی نامه داغ و درد
تو اکنون بر آن سایه زان زاد مرد
پدر بر پدر گشته چند باش
بسوک پدر جامه بر تن درید
به بخشید یک تن سر از آن او

آمدن شاه هرمزد در سال دوم به نوبهار [illegible]
کشته شدن بسیاری از [illegible] به جنگ

سوی مرو از کین سپه راند باز
شد از چرخ پیروزه پرور بجنگ
گرفتار کردن ایران زمین
بشی چند هر روز بردار کرد
که آب رخ مرد از آن آب جو
وز آن شهر بنده در آب [illegible]
که بر بند نابد بزرگان نخست
بنجام اندر آورد شیران [illegible]
وز آن چشمه‌ها گشت سیلاب خیز
بسوی بخارا کاور براند
خرابی درآمد بر آن مرز و بوم
نه کاخ و که بود از بن کرد و خاک
من از سیم بهره آن [illegible]

که ای از پدر یادگار بهین
تو نیز از درخش و رهنمای هم
پس آن نامه بر دش نوند [illegible]
پس از رو [illegible]
شب و روز کوشش کردن [illegible]

در کارزار گشت [illegible] و از جای [illegible]
و خراب کردن شهر مرغاب [illegible]

چو آمد سالار نو آگهی
به بخشید آن کرگ کرگینه در
در آوردشان از کمند سران
چو آن به که ترک بر کاشغر
چو آمد بنزد یکسان رود بار
وزی و رسپه بند مرغاب [illegible]
بیامد بران و رسپه [illegible]
وز آن پس بمرغاب بگسست بند
نه مرغاب از رود مرغاب ماند
سه سال آن بد اندیش [illegible]
زمینها همی آباد ماندش [illegible]
زبد آمد آمد زمین آنچنان
هنر و جوش سوری نکوشش [illegible]

بگو هر جهان جهان را همین
خداوندی کن بجای همه
رسانیدش سراسر نیاز [illegible]
سوی مرز مرو آمد از شهر طوس
کمر بسته بود پیشش بپای
در آنجا ز خاک [illegible] کین
که دارد کسی جشن [illegible]
بیامون سپه راند با فرهی
رخ از رزم شیران [illegible]
برنجبر و بسیار آهنگران
زنا ورد کردان [illegible]
در اندیشه [illegible] و آن نابکار
که روز [illegible] خواندی [illegible]
[illegible] زمان [illegible] کرد بخش
ز دانش بر آن کشور [illegible]
نه خرچشم دهقان پر از [illegible]
همی راند لشکر بان بوم و بر
چنانی سراب [illegible]
که کشتی بود دیده آسمان
سرآیان [illegible]

شب و روز بر خوان کرد [illegible]
بسی جان بسر [illegible] بر باد [illegible]
بیاموزی کوس آوای [illegible]
سخنها بسی رفته از سروری
بدارای توران [illegible] کینه [illegible]
چو آن کینه خواه که [illegible] گشت
فرستاد و راسوی [illegible] فراز
وز آن پس شی از بزرگان [illegible]
به پیش گرانمایه سالار مرو
بسوگند یاد و برادر سخن
شمارم گر مردم دیده است
فرستاد و بر روش [illegible]
پذیره بهر منزل آمد برش
روان کرد زان پس [illegible]
به بیراه و پور آمد شادکام
بتوران کهن گرگ [illegible]
بفرمان زوانه و دو سال [illegible]
بیا ساقی ای خسرو [illegible]
سرآید فرو زان چو [illegible]
سر تاجداران ایران و تور

بدیدند جشنی گروها و مهر
سپرا که جان برادران [illegible]
بدان ناله‌ها [illegible]
از آتش [illegible] بدیدند چون [illegible]
بر آن زاد [illegible]
ره مهر پر دود و مسار گشت
گرانبار و خوشدل و شاد باز
که دادی بهم آشتی [illegible]
به دیدار و بالا چو سوری و سرو
ز گفت [illegible] انجمن
که چشم جهان از تو نادیده است
هوشمند شد رزم [illegible]
برآراست هر دم [illegible]
پرستار و سالار [illegible]
ملک ناصر و [illegible] بنام

[illegible]
[illegible]
[illegible]

که بر تاجداران [illegible] تاج بخش
بفرمانش شاهان [illegible]

ز دو دوی بگرود و دل [illegible]
ز یکسو [illegible] اندیشه [illegible]
بزرگان بفرمان [illegible]
بدین گونه آمد سرانجام [illegible]
وز آن پس کی [illegible]
بپاسخ برابر [illegible] نامه
گذشت از نور و فلک [illegible]
فرستاد با جامه‌های سره
بد و گفت با او سخن نرم کن
که دل در بر او [illegible]
چه باشد که بر مرز [illegible] بگذری
[illegible] بند و اندر زرد
شهر بخارا در آمد [illegible]
بفرمانش سوی بخارا شدند
ملک ناصر آمد سوی مرو [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]

در آغاز دوران آرای [illegible]
ز توران زمین آن بد اندیش [illegible]

همین دو و [illegible] شد [illegible]
دگر سو [illegible] شدن [illegible]
بیچاره سازی شده [illegible]
که آرند رو سوی توران [illegible]
در دوستی [illegible]
سرا و از هر تن [illegible]
که گردی [illegible] پراکنده [illegible]
دو بالای [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
جهان [illegible]
[illegible]

چو بر گاه خسپیش آمد نشست
یکی نامه سوی برادر نوشت
تو چون آگهی یابی از نامدارم
که با باب و دارای ایران قرشت
دگر دون کرایان نماند شی
برآورد کی هیچ تیغ از نیام
گرانید کین گرچه باشد گران
بسی سهم دادش ز دارای نیج
کش آگه ز خوی بداندیش رد
همی چند از دورگان خشم خود
بود گر بنه بیند خوار اندرم
نباید مرا جز بدشت شیر
گرانه شمارید اگر گفت من
که بر ما ستمگر روی از اخ نیج
و ما با مادر آهست رای درست
ز توران کهن تو رانده چو بور
زمان شاه ارکش دریای سند
بیه سر روی او با سواران تور
که بر شاه کابل دژم گشته بخت
دگر آنکه مخمور فرزند زاد

کلاغ اندرش مهر حیدر گشت
که آمد چنین زانشان سر نوشت
بر دن شو با هنگ هنگام رام
بن نوش جنگ دلیران منش
تو تنزای برادر نه از آهی
براگیز و آن چو سه بر کام
شه چو سندان هنگران
که آرد بجنگش چو بن زنگ بر
ز در خیم جوشش بدارش بود
نخوی برادر بخنجر براند
ازان به که دیدار او بنگرم
بخند و برادر و خون تیغ شیر
سر آید ز انسان که باید بخن
ز آزاد مردان بگرد سر
که بازوی زور آورش گرد ستان
بدار هم بیزدی گردان تو
بفرمان درش تا با دو قضای هند
برانیم هنگام ناورد بور
فرو ماند بیچاره در کار بخش
با هنگ او رنگ بجید دو

بسی مه بکال بداندیش بود
بدو بخت او رنگ شاهی بماند
هم از نرو درد هم پرداز جای
چرا او دو آزاد آهنگ خاور زمین
بداندیش با شد از کیش ما
نماند شی را سر افسری
برادر اسامیت شندان کلاه
چو آمد فرستاده و آن نامه خواند
بعهد پدر بود وازو کوفته
هم آن پر خرد گفت با بخردان
نه چندین جز درآورد کار
سرا زا به بنگ و بدین نورد
بپاسخ برزگانش با آذین
در این رای همداستان ایرمی
در آمدم که راز آشکارا شود
نی از بزرگان چنین راند رای
بخواه لشکری زاده دین داوری
یکی گفتش ای مرد کار آزمای
زکابل زمین تا لب رود گنگ
که ملک پدر بر سر سران ماست

بداندیش بیگانه خویش بود
بن و صاحب کلاهی بماند
رخا و رسوی کار ار کرامی
مدین وآوری برزده آسیبش
چنین است کیش بداندیش ما
چو افسر که رخ نماند سری
که از سنگ و سندان برآورد دمار
بخشم اندرش آسیبش بر فشاند
با ورد او آتش بر آشوفته
که آن بد کنش راست خوی دوان
گرد و ن برآورده گرد سپاه
رز فی کی با بداندیشه کرد
بر آسوده هر یک سخن راه چنین
کمر بسته در داستان ایرام
بیا ورد با لشکر از آشوب
که آریم رو سوی کابل خدای
ستانیم لشکر به یاوری
دگر گونه باید برآراست رای
بجنگ شاه هر شی بر جنگ
تر او بده بر کاخ ایوان ماست

برانا تو گران جهان و اج
بدرگاه دارآی ایران شدند
از اینگونه با او برآراست ای
تر اگر سر کشور آراست
سرت گر سکالنده افسر است
گر از راستی گر کیش بر دست
بهنگام کین آن جهاندار شاه
تو گوئی دو صد رستم زابلی
که شیر منی ببالای پیل
بنر خاکشو با چو شیر ژیان
ببزم اندرون چون شگفته بهار
همایون درختی است کاین بر دهد
بدیدار او دیده شد روشنم
اگر باشش اندر سران سپاه
بگوش بسی شیر پولاد جنگ
بیکسو فرستاد کان از بزرگ
بسی حقه مشک و چینی پرند
بسی پنج پیلان دریا خروش
همه بندگر ارمیان بسته تنگ
چو جستم درآن بارای و نوح کی

ثنا یابار یاسک کاخ
زکابل به بنگاه سران شدند
که ای نامور گرد رزم آزمای
ازین کشورت رای و دارایست
هوای جهاندیده در سراست
شوی بر بداندیش خود چیره دست
که بر شد ز بر جوشش بر کلاه
بر خشمی است با خنجر کابلی
بجوشش چو جوشنده دریای نیل
که شیر ژیان بند از وی ایمان
برزم اندرون کینه کش روزگار
چه کشور ستاند چه کشور دهد
بمهرش انوشه روان در تنم
گلو گونه سروری بر سپاه
درنگی تر از کوه آهن بجنگ
بدرگاه شاهنشهی خاک بوس
سقرلات اطلس پر از چون وچند
لب پیلبان راد کو با سروش
ز سنقلاب بامشی دریای گنگ
چو دیدم بهشتی پر از رنگ و بوی

بسر کشی کردن او چند
پس آن پرخرد مرد امورگار
ازین پند با مرد آگه شود بی
مرحمت در شاه ایران پناه
ره بندگی کوشش از دوی مهر
جهان پادشاهست و آرای رنگ
برآید چو برزین درخشنده رخش
ابر زین زرین برآید چو کوس
دم آهنج در کینه چون پیل مست
چو آهنگ جنگ دلیران کند
با بحبایه او ملک گیر در کس
بیار از کانامی ای شهریار
یکی بار که دیدم فرسنا حنه
هزاران جوانان نو خاسته
ستاده بکف گرز گاو چهر
بکف با بیابش بسی ساو و باج
و گر سوی سولان هندوستان
که پیل بالا بر پیکرش
با مید دیدار آن شهریار
یکی کاخ بر آسمان برده سر

وز آنجا نگه در برون ماندند
که بود آگه از کردش روزگار
کیوان بری افسر سر بری
که بر پادشاهان بود پادشاه
برآورده سر سروری بر سپهر
ز ترکان در کاه او هر ترک
بکف خنجری چون درخشان درخش
براگیز و آن چو شیر فش
بر آهنین پیلپایه بدست
جهان تیره در چشم شیران کند
با بهای دیگر دیده بار پس
گذشتم بدرگاه آن تاجدار
بر از آسمان پایگه ساخته
پولاد آهن تن آراسته
هراسان دل شیر گردان سپهر
ز نیرو زبخت و ز بیجاده تاج
نبان هفته در آن بوستان
بدرگاه شاه و خورشید فش
شدم سوی آن بارگه کامکار
گرانمایه بختی در آن ارگه

ز آن گوهرین مسندی شاهوار / برآموده از گوهر شاهوار
نشسته فرازش جهان پادشاه / ز گوهر بسر بر کیانی کلاه
نشستی آسمانه که هر شش / چو تابنده خور هر کجا فرش
ملکزادگان همچو او سرکشی / ز آزرم پیشش کمر لعل پوش
بکشتی بکش دست در مشکار / چو سروی که بار آورد چهره
کلاه کیانی نشسته ببر / قباهای قاقم کشیده ببر
دگر شهریاران زرینه پر / ستاده سپاه و سر افکنده زیر
وزیران برش کشورآرای / دبیران بکار ورزشک سای
و شاهان ستاده رده بر رده / غلامان زرین کمر صف زده
سپاهش از دشمن از چون جهنده / همه یار با تیغ و گرز و کمند
به نیروی او سپه پیل شود / یکی ژاله چو تشنه نیل شود
ملک ناصر الحق ... آزادی / ستایش گر آنه یکتا خدای
وز آن پس تنی چند از آن گرد / گزین کرد مردان دانش پژوه
ز سالار سالاری آن گزین / نگارنده پس گزینش ...
از نیکوی مرد کار آزمای / روان شد بدرگاه کیهان خدای
چو در پیش کی نامه نامور / بنام شه آراسته آب زر
بسی شایگان گوهر و آسمه / زبهره آورد بر آراسته
دگر گوهرین باره ... خلج / زبهره ... در تاج
زخشنده زادان همه موی / سپرهای دیلم کمرهای زر
دگر چشمه آهن زنده پیل / کف آورده بر لب چو دریای نیل
و ستاده با آن و ستادگان / بدرگاه دارای آزادگان
بغز بانش از مرز مردان گروه / بهم در کشیده همه چون دو کوه
به شادی بهره داهی در باز / نه اکه ز رنج شب دراز
بی ارحرم چون ساده گون / شده خاره خارا ...
همی در نوردید چون روزگار / رسیدند سوی در شهریار
بدستوری شاه گردن کشی / بایوان دستور جمشید جای
گرامی گرامایه مردشان / بتشریف زر نگار آموده شان
در ایوان رسش پس از درج / که آنجا دستان تیغ ...
بدستوری خسرو کامجوی / بدرگاه شاهی نهادند روی
بگرباس درگاه شاهنشهی / نشستی ... چون رهی
مهادش به فرزانگی انجمن / رزگان هزاران کو پیلش
بسی پیلش رخش زرین ستام / ستاده با گوهر آگین لگام
به یک جا همه زنده پیلان مست / زمین راهی کوه هندی به دست
بهر سو بسی توپ شد ز غان / بنا دو ... آتش فشان
گروهی ز خسرو مشریف زر / گروهی ز دور چشم بجهند بر
بسی راه خم مکر از نده سیم / بسی راه از تیغ گرده ...
بسی پر فرش کرده رزم ... / که بجهند در کام نر اژدهای
ز بولاد هن بسر خود و گبر / ... پیل و چنگال ببر
کشاده ره ... بسته کمر / زمین زیر پا آسمان روی
هزاران زنار بندی ... / بدرگاه شاهنشهی ...

گر انگین بر روی و پر از رنگ چهر / بریده ز دل سر بسر پای چهر
شب و روز در پیش آن کاخ / برآورده او بچو خورشید ماه
روان در ستادگان پهر / بهر تن همی در نیاز دسپاه
چو گفتی بکرباس شاهنشهی / نشسته دبیران از آن فرهی
چنان چون سزد بر درش اندکار / سوی پیشگاه جهان شهریار
یکی عرصه دیدند مینو گهر / همایون تر از خسرو شاه فر
بشهر اندر یکی انچه اندر آن / در آن چشمه زندگانی روان
مهندس در آن کاخ فکنده بن / خم آسمان کرده آهنگ دی
چو از رنگ مانی بر چیا نگار / برآراسته خانه نغز کار
تو گویی بهر پیکر بنیان / درآورده کلک نگارنده جان
در آن کاخ گفتی چو چرخ بلند / برآموده از گوهر آجمند
نشسته بر آن شهریار جهان / چو تابنده خورشید بر آسمان
تو گویی ز خورشید خداوندگار / خداوندی خویش کرد آشکار
همالی ندیده دو چشم ... / که باد آفرین ز آفریننده اش
زهی کاخ دلکش پی پایگاه / که بر سایه حق فکند سایه اش
در ایوانش اندر چو همای راغ / چو گلزار مینو یکی تازه باغ
کشیده بر سر و شمشاد شاخ / از آن باغ دلکش برین بر کاخ
چو بالای رعنا و شاخ شاه / تو گویی برآورده خورشید ...
براهنگ دارای فرخنده کیش / که سایه ستاره بر آن روی چرخ
ملکزادگان منوچهر چهر / برآورده پر از کله بر سپهر
ستاده تن گوهر آگین پرند / چو یاقوت گویا فرو بسته بند
ز رازرم حرز شبه گون پای / ولی پایه اش بر پایه خورشید ساری
دو رویه رده بسته پیش نور / فروزنده تارک ستاره سپهر
بسی کرد جوشش در ... / چو انجم در آن بارگه انجمن
بکف تیغ در خیم بهرام خوی / چو کیوان گرانمایه بر باروی
دو فرزانه دستور فرخنده دم / ستاده چو صف بخرگاه جم
بپورش فرستادگان در سپاه / زبان پر ستایش زروان پر هراس
ستایش کنان با هزار ... / چو بردند بر شاه پیش نماز
بپرسش جهاندار کشورستان / شد از لعل گوینده گوهر فشان
که روز ملک ناصران راد مرد / نور و جان گنبد گرد گرد
ز رزم و درشت سپهر بلند / روانش انوشه ... زنده
به نیروی بخشنده بی نیاز / ربانیم جانش از نغان دراز
بد اندیش او از ... بیم / سرش برز افسر بلندی دهیم
و همیشه ز گاه پدر تکیه گاه / همیشه بسر بر کیانی کلاه
بویژه کش از ... / در بسته رحمت ازما کلید
پناه بخت شاه دنیا و دین / زمین بوسه دادند با آفرین
تو شاها ستاره سپاه تو باد / ستاره سپهر پایگاه تو باد
پناه جهان پایگاه تو / سر تاجداران بدرگاه تو
بزیر پی اندیشه خاک تو باد / خرد چاکر جان پاک تو باد
ملک ناصران چاکر شهریار / بدارای گیتی است امیدوار

بتن جانش از مهر شه روشنست
نه از مهر داراش جان و تن است
برین آستان دارد اندر نیاز
چو گردون گردنده روی نیاز
امیدش بدلرای پر دردمند
چنانست کز غم نماند نژند
فرازد سرش با جهاندار شاه
ز خاکش برآرد بخورشید راه
پس آن نامور نامه با صد نیاز
ز سیفور چینی کشاده بناز
هنرمند سلطانی پاک زاد
بگوهر همایون و نیکو نهاد
چو صف به پیش جهاندار جم
گرانمایه دستور فرخنده دم
سر نامور نامه را باز کرد
دران بارگه خواندن آغاز کرد
سرافرازان نامه نامدار
بسی آفرین بود بر شهریار
که خوش باد آغاز و انجام تو
جهانگیر تیغ تو چون نام تو
بنیروی چتر سر سرستان
چو گردنده گردش بر آستان
ندارد فلک بر نگشت تو دست
که دست تو بازوی گردون شکست
بگیتی تو آن شاه شاهان همه
شهان بر درت داد خواهان همه
جهان کهن را تو شاه نوی
ز دادار بر خسروان خسروی
جهان پادشاهی نزاده خور است
بنوش و بنوشان که جات پر است
به پیوند مهر تو جوییم فال
بنیروی تو بر فرازیم بال
همه مرزبانان توران زمین
بران آستان چاکر آستین
نداریم جز مهر خسرو بدل
نه غیر از هوای تو در آب و گل
بمهر تو از مام خود زاده‌ایم
وزین روی مردان آزاده‌ایم
بدارنده دادار داد آفرین
که از بر روان تو باد آفرین
نیاکان روشن دل پاک زاد
که پاکیزه دلبند و روشن نهاد
بگاه تو گر آسمان بر تر است
بخاک درت کافر اختر است
به تربت که آن شیر گردون نخست
بکرزت که آن کاوکی شکست
به تیغ که آن پشت ملک و دین
بدستت که نیلیست در آستین
بهر حلقه همچنین جوشنست
که چون اختر اندرز روشن تنست
بگفتار بی کژی را ستان
که از راستی سر بسر خاست آن
بعهدی که جانم بمهر تو بست
بمهری که عهد دگر ما شکست
که جانم ستایش گر جان تست
ز پیمانه نوشان پیمان تست
بهرج آن بود درای شاهنشهی
نه چم سر از هیچ ره چون رهی
همایون چو پر هما سایه‌ات
بلند آسمان پست با پایه‌ات
روان نیاکانم ای سرفراز
بفرمان پذیری پرندت نماز
چو خورشید بر سر فکن سایه‌ام
که بر آسمان پا نهد پایه‌ام
چه فرخ کسی کز جهاندار کی
نکیوان برآرد کله گوشه دی
بدپیمان خسرو شود سر بلند
ز دوران گردون نگردد نژند
سری کت گذارند بر خاک پی
شوم فردم از پایه اختر گرای
مرا جز بخاک درت رخ مباد
رخم را جز آن خاک فرخ مباد
چوان نامه بگذشت و بگذاشت راز
زمین بوسه دادند و گشتند باز
ز دار ایجان رامش ارشهند
بایوان دستور دارا شدند

فرستادن شاهنشاه اسب و تشریف و تاج بهجت ملک ناصر و ارقام نوشتن
بولایت ترکستان و سران انقره که نواب ملک ناصر را پادشاه فرمودیم او را اطاعت کنید

جهاندار دارای پیروزمند
فرستادگان را پس از روز چند
بسی جامه‌های گرانمایه داد
فروشد ز هر پایه پیرایه داد
بهر یک برافشاند بس سیم و زر
بایوان کیوان نشان برد ست
ز بهر ملک ناصر آن شهریار
شد از کاروان چاکران استوار
یکی اسب شایسته خسروان
ابا گوهرین زین و برگستوان
دگر گوهر آمود تاج شهی
سزاواران جامه‌های مهی
دبیران بپاسخ پیش خواند
بدانسان که بایست فرمان رسند
چو خسرو زیاقوت گوهر فشان
برافشاند بس گوهر شایگان
بحستی دبیران زیبا نگار
نبشتند بس نامه شاهوار
شب و روز با هم برآمیخته
بکافور بس مشک تر ریخته
ز هند و دستان بس نازنین
ختامید هر سو بصحرای چین
غزالان چین کام برداشتند
بدشت ختن نافه بگذاشتند
بسی سیمتن رومی دلپسند
برارایت پیکر مشکین پرند
لبی رنگی راهزن ای شگفت
ره چشمه زندگانی گرفت
دلارا رخ لعبتان ختا
برآمود شد از خط مشک سا
کمان کش لبی ترک مشکین کمند
کمند افکن گردن هوشمند
بسنبل ربوده شد نسترن
بنفشه برآورد شاخ سمن
بفرمان دارای ایران و تور
بسقین و خوارزم و غزنین و غور
هنرنا بجوی و بهر نامور
ز فرمان روایان آن بوم و بر
نوشتند منشور شاهنشهی
بهر گونه دادندشان آگهی
که اینک ملک ناصر آن پور راد
که دارد ز شاهان توران نژاد
بسر تاج شاهیش بگذاشتیم
بتوران خدائیش بگماشتیم
همه رو بدرگاه او آورید
نگارش بکشور خدائی برید
نه پیچد روی خود از رای او
که رایش نگیرد درویش نکو
نکوخواه او را بجان پرورید
به اندیشش او را بدی آورید
میان بسته باشید در هر نبرد
همش دستیار و همش پایمرد
بجا آورد گردان همالش شوید
سگالش گر بد سگالش شوید
بفرخ بر خسرو نهاده رخش
گرانمایه فرزند فیروز بخت
محمد ولیخان خاور خدای
نبرده سپهدار رزم آزمای
چنین رفته فرمان شاهنشهی
که آن آفتاب سپهر مهی
دران بوم و بر پای مردش شود
هم آورد با هم نبردش شود
چو او را بود با کسی داوری
نکند او رش کند یاوری
زگردان شیر اوژن پیلتن
ز کشورستانان لشکرشکن
بسی پیل جوشان بجوشش کند
بهامون بسی کوه آهن کند
زمین از ستوران ستوه آورد
ز پولاد پوینده کوه آورد
نماند تنی در آن مرز و بوم
کند اختر بخت بدخواه شوم
فرستادگان شاد و آراسته
بدل رامش افزود و غم کاسته
ز درگاه شاهنشه تاج بخش
بگرمی و چستی چو رخشان درخش
تکاور سوی مرو راندند باز
همه راه با رامش و سور و ساز
ملک ناصر از آن آگاه گشت
ز بهر پذیره در آمد بدشت

سیم باره خسروی بوسه داد / بفرمان شه تاج بر سر نهاد
ز ترکان هامون و رادان شهر / بجان شادمان بد دل شاد بهر
یکی انجمن کرده در بارگاه / برافشاند گوهر سر کشور شاه
چو خواندند منشور شاهنشهی / ز فرمان شه یافتند آگهی
همه سر نهادند بر چنبرش / بفرمان شه گشته فرمان برش
بنام شهنشاه بنواخت کوس / شد آسیمه سر کینه آبنوس
بلی را کر شاه باشد پناه / برآید بگردونش بر کلاه
کنون سرفرازان توران کان / شب و روز بستش کمر بر میان
نماز بر چه بد در دلش پر هراس / نه جز رنجها دارد از شه سپاس

داستان ملکزاده جهانبخش شاه را با ملک ارمن ده روز پیشتر از خود

روان کرد چون خسرو کینه خواه / بتوران بکابل به ایلم سپاه
بهر مرز و کشور باهنگ جنگ / روان کرد لشکر شیر پولادچنگ
شد آسوده جان شاه کشور روان / زفریاد دهقان فریادخوان
همه دادخواهان ازان دادگر / شدند ایمن از جور بیدادگر
روانش زدادار همواره شاد / که از داوری داد بیچاره داد
هم آگاهی آمد ز کابل گروه / که گشتند از لشکر شه ستوه
ده و ده خدا مرد و زن دخت و پور / ستوه آمده زیر سم ستور
وزان پس خداوند دیهیم و بخت / باهنگ ارمن میان بست سخت
زهر بوم و هر مرز لشکر بخواند / بلشکر بسی زر و گوهر فشاند
زهر کشور آمد پس از روز چند / سپاهی جهانسوز پر زورمند
بجوشن چو دریای جوشان بهم / چو دریای جوشان خروشان بهم
ابر بادپایان تازی نژاد / چو سوزنده آتش پوینده باد
زکین کرده هر یک پر از چین چهر / چو گردون بخنجر بدیشان سپهر
بسی دیو پرنده بگسست بند / بسی شیر درنده رست از کمند
ز درنده شیران به پرنده دیو / برآمد بگردون گردان غریو
سراسر جهان شد کنام هژبر / تو گوئی بجوشید از خاک بر
بزده سواران با شاخ و یال / بجنگ اندر از چرم شیران دوال
زهر سنگیئی از عراق گزین / سواران بجنگ نهادند زین
زترکان بسی اژدهای دژم / چو تنین جهانسوز هر یک بدم
ز مازندران بس یل تیز جنگ / چو ز اژدها آتش افشان بجنگ
زکرکان چو گرگان هزاران سوار / به پرنده دیوان همه دیوخوار
بسیم و بزر چنگ آراسته / سلیح نبرد از زر آراسته
هزاران جنگی چو نر اژدها / بدرگاه دارای رزم آزمای
رسیدند از هر سو فوج فوج / سپاه پی دریای جوشان چو موج
چو ماهی ز نوروز پیروز رفت / به پیروزی شاه را رو در رفت
بهامون بجوشش اندر آمد نوید / بگسترد و پهنای از زر شنبلید
چمنها شد از سبزه زنگار رنگ / گل افشان شد از تیغ خارا سنگ
سراسر در و دشت پر سبزه گشت / چرا بر ستوران شد هامون بدشت
بهر بنگه اندر بفرمان شاه / خورشها فراهم ز بهر سپاه
پس آن شاه پیل افکن شیرگیر / که پرورش باد در تیرسیر

ز گنداوران سپه سی هزار / گزین کرد بگزیده ده سوار
همه جنگ را زاده با خود دگر / همه جهدشان کام جنگ هژبر
همان لشکرآرای ایران و تور / بر خویشتن خواند فرزانه پور
گرانمایه فرزند رزم آزمای / بناورد شیران چو نر اژدهای
جهاندار عباس شاه جوان / فرازنده اختر کاویان
چو ایوان کیوان زمین درش / هزاران چو کیوان در این چاکرش
منوچهر در کاخ و بزم و بزین / سیاوش در مهر و بهمن بکین
سکالش بکالد چوان برفراز / برد جان پور پشنگش نماز
انوشه خرامد بمیدان کین / بایوان رامش چو رامش گزین
چو تیغ از نیام آشکارا کند / هزاران سکندر چو دارا کند
بگیتی زدوران گردان سپهر / جوان آفریدش بنوخت چهر
بفرمان دارای پیروزگر / روان شد سوی بارگاه پدر
چو آمد بران جهاندار جم / فرازنده سرو سهی را دخم
چو چهر دلفروز دیدش پدر / برو خواند یزدان پیروزگر
بدو گفت کای پاک فرزند من / بفر تو پاینده پیوند من
جهان کهن را تو سالار نو / سپاه جهاندار را پیش رو
گزیدم سواران ایران و تور / سپردم ترا ای سپهدار پور
هم اکنون ز نیش ای توش کوان / بباغ روان راد سرو جوان
باهنگ اشجذر کینه خواه / از ایدر بران سوی ارمن سپاه
بیاری پس از چند روز ای پسر / بهامون کنم رستخیزی دگر
برانم سپه سوی ارمن زمین / زمین را برآرم بچرخ برین
شبه گون سپهری ز گرد سیون / برآرم بگردون پیروزه گون
فروزم دران تیره گون انجمن / ز تیغ یمانی سهیل یمن
ازان پس دهم بخورشید ماه / کنم اختر بد سگالان سیاه
به پندش ز گوینده بگشاد بند / برآمود گوشش بدرهای پند
که ای پور نام آور کاردان / بهر کار آگاه و بسیاردان
هشیوار و دانا بهر کار باش / گرانمایه زی و بیکسار باش
بیکسارها شان تباهی کنند / وزان رخنه در ملک شاهی کنند
بهر کار کار آگهی پیش خوان / ازان رای جوی و بدان رای ران
که اندیشه ورای کار آگهان / شود ایمن از رخنه ملک جهان
کلید در گنج شاهی تراست / ز گنج پدر هر چه خواهی تراست
چو لشکر نباشد پراکنده دل / بپولاد بشکند آهن گسل
شب از بارگه چو چو داری دریغ / برو زینت ماند بجا در گریغ
سپه ورز و دهقان چو از دید رنج / ز پیروزه طوق و بنجاده تاج
نباشند جز شاه را بنده / نیابد لب زنده و با زنده
از آنست کز جور بیدادگر / در آیند در سایه دادگر
شود پشت زاجا مدار بر تنز / ز پیروزه گون تیغ بیجاده زیر
هران شه که بر رنج راحت گزید / بسی رخنه در ملکش آمد پدید
کرت هست اندیشه اژدها / ز اندیشه گنج دل کن رها
چو بهرام گور ای گرانمایه پور / برار افراز جنگ شیران بزور

اگر سرکشد از تو چرخ بلند / در اندازدش از کین بخاک نژند
ز شمشیر کین آتشی بر فروز / همه خرمنش را به آتش بسوز

ز خاکستریش چرخ دیگر برار / ز چنگ فروزنده اختر برار
که تا سر ز فرمان نتابد ترا / بفرمان پذیری شتابد ترا

پس آنگاه دستوریش داد شاه / که خسرو گزین کرد از بارگاه
هزاران کمندار و سرو بلند / ز ایوان بخرگاه چینی پرند

گشایند زد پیای زرکش گره / گریبان کنند بند زرین زره
مدار و درخشان پولاد تن / حصاری ز آهن کنند بر سمن

نه بدرود دارا زمین داد کوس / چو در پیش اسکندر اسکندروس
بهامون خرامید از بارگاه / برادر خسرو که ز ماهی بماه

بر دیال ز آهن برار استه / همه آهن از کوه برار استه
ز آوای نای و ز آهنگ کوس / شده اسپ را این گنبد آبنوس

ز هر سو سواران جنگ آزمای / بزین تکاور در آورده پای
تن خاک آسوده یکبارگی / بفرسود در زیر سم بارگی

بهامون سم بارهٔ کام زن / چو سندان پولاد خارا شکن
گسسته در مرکز زمین با الهنگ / شتابان فلک چون زمین در درنگ

ز دو پیای چینی بسی بارگاه / بر آمد برین نیلگون کارگاه
ز هر یک کشیده رسنهای زر / ز خاور چو خورشید تا باختر

سراپرده خسرو نی زدند / بران اختر کاویانی زدند
بگردون دلیران سر افراخته / بهر کاویان اختر افراخته

خروشیدن اسپ پولاد سم / فرو بسته گوی دم گاو دم
پس از روز خنج آن پل تاج بخش / سوی ملک ارمن زری راند رخش

ببالا و پستی همی راند بور / چو شیری فراکه با هنگ گور
ز کوشنده گردان پولاد پوش / چو جوشنده دریا جهان پر خروش

شب از نعرهٔ نای ترکان بجاک / نوان نای ترک فلک از هراس
ز غوغای گردان بگردون سپهر / شده سندروسی رخ ماه و مهر

ز آوای تنین شده خروش / در هماشت گیتی بسیماب گوش
به هر ره ز رگهای بیدار دل / برنده پولاد آهن گسل

شب و روز با گرز و تیغ و کمند / نشسته ابر چارکاسه نوند
پری را به پیرامن آن سپاه / بنودی شب تیره راندی شراه

گراز رخنه مور بگشاد چشم / گشادند هر سو خدنگی بخشم
بدینگونه هامون همی کرد طی / بارمن زمین تا نهادند پی

چو اسفندیار دیو پرخاشجو / شد آگاه در گنج ز آهنگ او
تنش گشت لرزان و لب پر فسوس / شدش لشکرین چهره چون سندروس

همی گفت بیهوده آراستی / سخن بد سگال از دلش خواستی
گزیدی لب خویش هر دم بگاز / نهفتی دل گشت بد پرده راز

همی گفت برامپراطور بخت / دژم شد که باشد نگون بخت
بسی گفتم ایران نه هندست و روم / ندیده کسی کام زان مرز و بوم

بکام دم اهنسیج نزاژد / سرانجام کردی نکردی
ز گفتار ایران فرو بند دم / مکن بخت فیروز بر خود دژم

که از خون شیر افشش آغشته خاک / ستودان شاه انش تاری مغاک
کمن گوش بر رایگان خواهش چند / که اسفندیار چون دام و دد پر گزند

ز اندیشه تیغ ایران خدای / چو دیوان بکهسار گزیده جای
چه پندار کایشان ز ایران بوند / ز نام آوران و دلیران بوند

سراسر چو ناپاک آهرمنند / چو ناپاک آهرمنان رهزنند
بایران نداند کسی نامشان / که گم باد چون نامشان کامشان

از آن نامهای گرانه که دید / بزرگی بگفتارشان بنگرید
بر آتش به بنیاد خود در خورد / که خواهد کشش از خسروان دلیر

برادر داده و ده خویش دود / نه از خویشتن بلکه از هر که بود

حکایت اسفندیار در احوال امپراطور پادشاه روس بر سبیل مناسبت مثال می آورد

یکی خربطی بر لب جویبار / کمی کرد چاره غوک شکار
ببیخ چو آهنگ شاهین بدید / که او در چنگال زاغ بر پرید

نکوهش بخود کرد کای بی هنر / نه ای چو شاهین تراهست پر
تهی زان فرو ماند بخود یک بین / چو شاهین شکار تذروان گزین

ز پستی چرا در خلاب اندری / ز غوک بیگاه راه بری
باهنگ کبکی یکی پر گشود / قضا را خلابی در آن دشت بود

به شدی که نه زکر دکبک از شتاب / فرو ماند خربط چو خر در خلاب
چو او در وحل یا بکردن نشست / شکار افکنی دید و پایش ببست

کنون ما ز بیهوده کردار خویش / چو بیچاره خربط گرفتار خویش

سرزنش کردن بولکونیک که یکی از سرداران بزرگ روس است اسفندیار که سپاه سالار لشکر روس است که چرا از جنگ ملکزاده خورد سال ایران هراسان شد و پاسخ دادن اسفندیار او را بخشم و گفتن آن

کسی کو بداند ازه ننهاد کام / بکام نخستین در آمد بدام

یکی بولکونیک نام گرگی کهن / سپه دار لشکر در آن انجمن

کهن سال آهرمنی کاردان / بلشکر کشی کرده بسیاردان
با ورد گردان در جنگ چو کوه / ز گرزش شده کوه آهن ستوه

بسر برده در سالیان دراز / بپرخاش گردان گردن فراز
بسی شیر مردان ز شمشیر کین / بگرد اندر آورده از پشت زین

بسی جادوی کرده در داوری / سپرده بسی راه کند آوری
پراندیشه چون دید سالار روس / شده کام بیجاده اش سندروس

نهاده رخ خویش بر دای ردی / بماند بمغز اندرش بخردی
لب خوابش از دیده برخاسته / روانش بهول اندر افتاده سخت

بدو گفت کای لشکر آرای روس / گره زد آهرمنت بر فسوس
چرا افتادت ای برق گیتی فروز / که چشم بخت آمدت تیره روز

تو ای شیر دل گرد دیهیم نژاد / که مانندت از مام گیتی نزاد
ز گیسا را البرز راندی بهند / زدی آتش کین بدریای سند

در آن کشور ای گرد گردن گرای / نه همراج ماندی نه جیپال رای
زدی برق خوران بهر مرز و بوم / ز سقلاب چین تا بسقسار روم

ترا خوانده منشور شمشیر کین / چه قیصر بروم و چه خاقان بچین
نیا را لوکوه هزاران برات / پس آنگونه خنجر گذاران برات

بدین شاخ و یال و بدین زور و چنگ | بدین زور و بازوی در روی جنگ
نخورده جهان دیده شکنج | تن نازک از پرنیانش برنج
در ایوان شاهیش پرورده تن | ندیده جز از موی ترکان شکن
چنین مانده بی خورد و خواب و هوش | درون پر ز خر آتش و روان پر خروش
شکوه تن زورمندت چه شد | همان تاب داده کمندت چه شد
بر آشفت اسفندیار از گفت او | بدو گفت کای پیر بیهوده گو
نه من آن سرافراز کند آورم | که گردنده گردون بزیر آورم
همان شیردل کودک نارسید | که صفهای شیران بهم بر درید
بموری نیارد مرا در نبرد | بر اندیشه دار در روانم بدرد
تو سایدش بر از زخم گرز | تو گوئی که دارد ز پولاد برز
ببارد گر از آسمان اژدها | چو کوه در تنگی نجنبد ز جا
بدریا در آید به کام نهنگ | بدرد بکهسار چرم پلنگ
شمارد ببازیچه یکسر نبرد | نگیرد کسی از نهیبش نبرد
ندارد بجز کوه پیران نشست | نیارد بجز گرز و شمشیر دست
به پیش آیدش کوه آهن اگر | ز زخمی شکست آردش بر کمر
کنون دل درید تر آهنگ او | اگر بار دیدی دل و جنگ او
بیاوردن کودک خورد سال | گرت مردئی هست بفراز یال
سخن گفتش اینسان بود در بلاخ | که میدان گفتار باشد فراخ
نسزد گر برانی سخن بر گزاف | روان شاد داری بگفتار لاف
بنازی بخود پیش داوری | بر خویشتن را فراخی دهی

ز اندیشه کودک خورد سال | که نو جست جز سایه چتر و بال
ز شیر و شکر یافته پرورش | ربا لوده شکرینش خورش
نفرسوده از رنج گرم و گداز | بمهد اندرش برده شاهان نماز
بکارش آن خام بختا دخم | کر لستی مران اژدهای دژم
کز آهنگ این کودک نارسید | برین نا ولت پیری آمد پدید
بر من به پیغاره رانی سخن | کنی بر گزافه نکوهش بمن
ز من بر کشیدم بخورشید تیغ | ز من آتش افشاندم ابر میغ
نگیرد مرا در شمار رخسی | ندیدم چو اندیش کسی
مخوان پیکرش نرم هان از گزاف | ببین لاله رزم خارا شکاف
برارد چو آتش فشان تیغ تیز | بدریا گدازد ز ماهی ستیز
بسی پیلتن را که بشکسته پشت | بسی شیردل کرده با خاک جفت
اگر جنگ جوید به نر اژدها | نماند که گردد ز چنگش رها
بیاورد گردان برارد خروش | جهانسوز باشد چو رخشان درخش
فشارد بران کوه پرنده ران | سبک دست یازد بگرز گران
اگر تیغ بارد براو از سپهر | نتابد ز گردون گردنده چهر
ز اندی به پیغاره این سخن | لب از گفت بیهوده بستی چو من
که پیشنیم نیروی برز ترا | در آورد که تیغ و گرز ترا
بکام اندرت تلخی از روزگار | نه جز باده تلخ شیرین گوار
بر جست خود گوئی از خود و کبر | ببال اندرت کاین منم با هژبر
سکالش گیرا سکالی بخویش | شمرده بخود کام و بال بخویش

چو لختی ازینگونه گفتش سخن | ز گفتش بر آشفت گرگ کهن
بدو گفت کای گرد پرخاشجوی | نه چم من از گفته خویش روی

پاسخ گفتن بالکوینک روسی بشهزاده | بر خشم خواهش کردن جنگ شاهزاده
اعظم عباس شاه غازی و قبول | کردن اسفندیار خواهش او را

چه جوشی همی با من ای شیرمرد | چه ترسان کنی مر مرا از نبرد
بیاورد گردان کهن گشته ام | بسی تن بخون اندر آغشته ام
نه من آن اسکندر روسیم | نه آن شیردل گرد زطوسیم
که افگندم از آتش تیغ تیز | بروم و بچین و بهند رستخیز
بلی من نیاوردم آن تازه مرد | که جویای نامت و نجوید نبرد
برانم ز ژولیده مویان سپاه | غو کوس روسی رسانم بماه
بکردیم با هم بکند آوری | که تا در دهر و جوان بنگری
بس افتد بچنگال گرگ کهن | که گر کینه شیر بدرد بتن
به پیشنیم تا آسمان بلند | گر آشاد سازد گر مستمند
به پیشینیم در چشم سالار روس | شود روز بر گونه آبنوس
و یا لشکر آرای ایران بدرد | بنالد ازین گنبد لاجورد
دژم روی بر تافت زان انجمن | روانشد سوی بنگه خویشتن
بدل اندرش کو هراسان شده | بر شش مشکل این کار آسان شده
تهی گشتش از رای و اندیشه مغز | لبش را فراموش گفتار نغز
همانا بتن توشش جنگش نماند | بیاور دپای در رنگش نماند
همی با پرستار جنگ آورد | درین جنگجوئی درنگ آورد
ازینگونه گفتی سخنها بخویش | نه از ریش پاسخ دلش گشت ریش
بلی گفتش بد نهان خوشش بود | نه خاطر ز پاسخ مشوش بود
نهانی سخن بخشد آرام دل | که گوید سر هنده بر کام دل
نه از پاسخش کس ستیز آورد | نه آهنگش از تیغ تیز آورد
ورشش هم نوای بود دراز دار | درشتی است کو را آتش ارد ببار
مریزاد دهر کز بران درخش | که شیرین کند کام هر تلخ

برآتش چم ای آسمان بلند | بر آتش نه از خنجر به سپند

آهنگ شهریار زمین بجانب ملک ارس و | خطاب به ترک حضرت با سامان کردن جنگ

هوار ابهاون درافکن جلیر | زمین را ابر از پرنیسی حریر
بجام شقایق در آور شراب | ز نای چکاوک برآور رباب
رخ سرخ گل را ز می رنگ ده | نو هابهای شبا هنگ ده
ز غوغا فرو بند منقار زاغ | در آور بر غوله مرغان باغ
بکش خنجر بید بن از نیام | چو شیرش ز هر گربه گشای کام
بکف خنجرش چون دلیران بده | هر گربه آتش فر شیران بده
برابروی ابر اندر آور گره | ز داب را برتن آرا زره
هم از پلک لاله لعل رنگ | بده آتشین دشنه آب و رنگ
خدنگی ز هر شاخ گلبن برار | بران غنچه پیکان جوشن گداز
ز سوسن چو در کینه گردان نهنگ | فکن چاکها در دل خاره سنگ
بزه کن کمان خداوند رخش | خدنگی بران برنشان از درخش
بگون کش در آورد گاه چمن | تن روین ازان چو روئینه تن

که دارد جهاندار اهنگ جنگ / به پیروزی ای چرخ پیروزه رنگ / ره بندگی پوی چون راستان / که خواند شهت چاکری راستان

خدنگ از بالای کوژ ای سپهر / چو بخشش به برنا ازای چهر / به پیروزی از مهر پرایه ده / ز زنه اهمان بر تورش پایه ده

ز پردین برآموده کن گردش / تن ارا به پیروزه پیرایش / به بخت همایونش انباز کن / روانشان به هم یار و دمساز کن

نخست از دو پیکر جهان راستان / که بندند ازان آن دو پیکر میان / سپرشان ده از ماه دار قهاب / ز روز بداندیش خسرو شتاب

بار ابسی ترک شمشیر زن / چو بهرام ترکش کش و تیر زن / بگو تا بجستی فرازند یال / بهمراهی آن دو فرخ همال

چو رامح هزاران یل نیزه ور / سر نیزه شان سر بر جان نگر / بیاری فرست آن دو دمساز را / دو یاری ده هر سرافراز را

بهار و نی آن دو گردن گرای / بگیوان فرو بند هندی درای / بد مساری آن دو فرخ همال / قضا و قدر را بر افراز یال

نخست آن دو انباز فرخنده کام / که پیروزی و بخت دارند نام / بعهد جهاندار از عهد عهد / نه کامی سپرده بجز راه عهد

هشیوار و بیدار در هر نبرد / همش دستیار و همی پای مرد / بزرگ بوده بر لشکر شهریار / نه در چشمشان خواب شبهای تار

گهی در خم خام شیر اهشان / گهی در دم تیغ نیکاهشان / شب و روز گردیده زانشکری / دران سایه چتر خورشید سای

بدرگاه خسرو خرام ای سپهر / خرامان ز پی آن دو فرخنده چهر / که یک دو تن چاکر شهریار / گر کشتی زد برین رهی خواستار

تن هر یک از زیور از استم / پی هرشی لشکر از استم / کنونش که آهنگ جنگ آورست / بجنگ اورش سر داد ورست

ستاده بدرگه کمر بر میان / چنانت که رایت فرمان بر آن / بلی شهریاران چو جنگ آورند / پرستنده گان را که در جنگ آورند

پاساقه ای لعبت دلفروز / به آتشین ابای اندیشه سوز

لشکر آراستن شهریار رزمی بعزم ملک ... روز بعد از حرکت لشکر ظفراثر فرزند
فرزند پیروزمند ملکزاده ازاد ... شاه غازی و کیفیت آن

به پیمانه کن تازه پیمان من / ز اندیشه دل رهان جان من

ز نیرنگوی گوهر فروش / برآموده زنگونه گوهر گوش / که بر جوش شیر گرگ کهن / بکر کینه کینه آراست تن

ز آئین پاکان تبرا کنید / بپرانه سر دین ترسا گزید / صلیب از برادیخت قیس وار / بیان را ز نار بت استوار

بدش راه رهبان چو از باستان / بچند روی از ره راستان / ز اندیشه شاه گردن فراز / باسجد را ورد روی نیاز

به پیمان آن اهرمن داد دست / بزد دست و پیمانه دین شکست / بیاری ازان خواستاران چپاه / که بودش هراسان دل از بیم شاه

دو راه اندر اسجد ربا بگان / بهره ز ژولیده مویان هزار / بلغزان آن دیو جادو گری / بشوشی فرا اندر گرفته جای

عنان خرد از کفش دیو برد / ز نا بخردی دزد دیوان سپرد / پشیمانه انگاه گردش نژند / که نامه پشیمانیش سودمند

بفرمان دارای دیهیم و گاه / ز ایران ملکزاده عباس شاه / بارمن روان شد باهنگ وی / دوال اندر اورده بر کوس کی

بهامون وکه راند لشکر دلیر / چو سیلاب کز کوه آید بزیر / ز پوینده پیلان حشم نژاد / زمین جانب اسمان برکشاد

شهنشاه ایران گنارنگ تو / بهامون پس اندر زده راند پور

در تعریف خیمهای سپاه و بارگاه بقبه شاهنشاه گیتی پناه گوید

بسی اسمان بر کشید از زمین / همه ز همان رنگ دیبای چین / ز سیم و ز زر شان رسن بافته / چو دیبا رسن زرین بافته

سراپرده های نگارین بهای / سراسر سر قبه خورشید سای / ز بهر جهاندار دارای نیو / که دارایش دارا و کیهان خدیو

زد دیبای زرکش یکی بارگاه / ز ماهی برآمد بخرگاه ماه / نهادند نه قبه زر بر آن / چو خورشید تابان به آسمان

بگردی مجز ادم از دل سکال / که خوانم بنه اسمانش همال / شنیجم بان اسمان بلند / گزین شاه دارم روان ارجمند

که سایه گستر بخاشاک و خار / یکی بر سر سایه گردگار / دگر آنکه نه خرگه اسمان / پیک آفتاب روشن روان

ولی این سرافراز زرین قباب / یکی اسمانست و نه آفتاب / نگارین ستونهاش زرین کمر / مبارک ز هر قبه تاج زر

رده بسته در پیش اورنگ شاه / چو شاهان گیتیش در پیشگاه / بهر پرده تمثال شاهی پدید / برش آن کیانی کلاهی پدید

سپرده بدارای گردن گرای / همه هوش و فرهنگ و نیروی رای / بسی لعبت چین بچینی پرند / ربا بینده هوش هر هوشمند

ز هر پیچ هر میخ آن بارگاه / برآمد خروشی ز ماهی بماه / وز آن مانده هر میخ پیدا دگر / بخرگاه آن داور دادگر

بگردن چو مرد ستمگر رسن / پریشان سراز رنگ و در خاک تن / نشست جهاندار را اندر آن / نهادند اورنگ گوهرنشان

یکی گوهرین پر زرش هوار / بگسترده برخش گوهر نگار / زر و سیم خم شد زمین زیر کوش / فلک ریخت سیماب از چرخ گوش

ز مسمار و نعل ستوران زمین / شده آراسته چون سپهر برین / ز پروین و مه کرده زیور گرفت / ولی راه پروین و مه بر گرفت

دلیران ایران و گردان تور / گر ایشان ز پیل و فرود شر ز مور / بیازو همه خام هشاد خم / به نیزه چو نر اژدهای دژم

ز زین تکاور گزیدند کاخ / ز خون دلاور گرفته شاخ / بهامون هزاران سواران کو / دریده دل شیر گردون بغو

فرو بسته هر سو تاریک گرد / یکی پرده بر گنبد لاجورد

در تعریف سرداران چابک سپاه خسرو کشورستان گوید

هزاران سپه کش چو آفتاب / کله گوشه از پایه برتاب / تنی همچو سندان آهنگران / چو سوزنده آتش در آهن نهان

چو ناورد با سنگ خارا کنند / ز دل راز خویش آشکارا کنند
روان در سپاه جهاندار شاه / بگردون برافرخته بارگاه
درنگ از نهاد زمین ماند دور / بجنبش درامد ز سم ستور
ز بازاری تازی تیز گام / فرومانده گام سپهر از خرام
بهامون ز آمد شدان سپاه

در تعریف روشنی شمشیرها در گرد و فروغ حسام در ظلام قتام گوید

یکی تیره گون گرد برشد بماه
دران تیره گون گرد تابنده تیغ / چو برق فروزان بتاریک میغ
و یا از نگه از خنده بگشاده لب / و یا روشن اختر بتاریک شب
و یا گشته هرسوی پرتو فکن / روان سر روشن از تن اهرمن
و یا نور دانا بجهید راست / که در گوهران سر بد گوهر است
و یا چشمه روشن زند که / بظلمات دارد فروزند که
و یا سیمگون ابروی نازنین / شد از روی شنگل همی جلوه گر
و یا یاد دارای روشن روان

در تعریف فیلهای کوه پیکر هامون سپر اسمان فر لشکر ظفر اثر گوید

بد اندیش دارد بتاریک جان
ز آیینه زنده پیلان بتاب / در آیینه گون آسمان قباب
خم آسمان حلقه شکشان / نهم طاس خود طاسک گشتان
ز ناموس پرکاشان کوه دور / نشان دیده از آسمان فرش سیر
بخرطوم چون اژدهای دژم / که هر دم کشد اژدهائی بدم
و یا آمده چنبر کهکشان / نگونسار سوی زمین آسمان
و یا رود نیل آشکار شده / بر اسپ از کوه خار شده
چو بخت بد اندیش خسرو نگون / وزان بخت بدخواه شه واژگون
ز خور رنگ زرین فلک ریخته / بزیر شکمشان در آویخته
ز پایل همون کوه و هامون ستوه / بکوپال گردون کوبان چو کوه
کف آورده بر لب چو دریای ژرف / همه زافرینش شگفت و شگرف
چو موج نهادان پشیز چون / زبانگ حدی در سماع و خروش
ابر پشتشان کوس بگذاری / کشیده ز دل ناز شدری
ز اورنگ جم شهریار عجم

در تعریف شتران کوه کوهان سپاه نصرت پناه گوید

بفر فریدون و دیدار جم
بهامون درامد چو از آسیاب / دوان بخت فیروزش در رکاب
دمیدند دم در دم گاو دم / نشستار بر رخش پولاد سم
بهامون یکی کوه گردون خرام / سپهر شکوه آهنین سنام
برپای آن چون درآید زجای / بدستی است این پهنه در پای
بتندی چو برق و بنرمی چو ابر / نشادر چو پیل و دلاور چو ببر
بدنبال آن وهم دانش پژوه / که پویه بسر در کر اختر ز کوه
بجوف دوار جنبش سپهر / نخستین زبانی که بنمود چهر
باهنگ آن گرکسی راندش / بگامی دو صد ساله ره راندش
هزارش از اینگونه تازی نژاد

در تعریف خزانه و صندوق خانه پادشاه گیتی پناه که در کاب ظفر مآب چه شده گوید

زیرپشان پا گسنده شد باد
بسی گنج اکنده از لعل و در / نهادند بر پشت پیل و شتر
فزون از هزار اشتر زر در منند / ز رومی سوفات و چینی پرند

بهمراه آن گنج وان خواسته / که هامون و که زان شد آراسته
خروشیدن شندف و کوس و نای / جداگانه گردیده گردون گرای
هزاران ز روی اژدهای دژم

در تعریف توپخانهٔ شاهنشاه گیتی پناه میگوید

جهانسوز هر یک بسوزنده دم
بزیر وی عراده بهامون نورد / دهان باز شان از ز روی نبرد
باهنگ جنگ بداندیش شاه / سراسر شده پیشرو بر سپاه
دراهن رگهای آهن گسل

در تعریف ترکان جنگجو که در گرد سپاه نصرت همراه رگ و طلایه دار گوید

بلب نرم گوی و بکین سخت دل
شب تیره تا روز روشن بگشت / چو گرگان بگرگینه در کوه و دشت
طلایه همی گشت گرد سپاه / هشیوار و بیدار چون بخت شاه
برآراسته میمنه میسره / پس و پیش نای شندف بنه
بقلب اندرون بسته گردان میان / باختر شده اختر کاویان
چو دریای جوشان هزاران سوار

در تعریف زنبورهای آتش فشان شتربان نشان پادشاهی گوید

روان گشته در ساقهٔ شهریار
بهر دم ز زنبوره شعله بار / چو تنین و زنبوره و دود و شرار
بگردنده گردون شدی کوه کوه / ز پشت هیونان گردون شکوه
تو گوئی بسی سرخ زنبور تیز / بجوشید با اژدها در ستیز
بدینگونه لشکر بهامون روان / دل کوس چون نای شد ناتوان
بفرزین مهین پور ایران جهان / محمدعلی خان گردن گرای
سیاوش هوش و منوچهر چهر / رخانش برانده و جان از مهر
به پرمایه گوهر برآراسته / برادگی گوهر آراسته
تن از جامه گوهرین پرورد / بجان خردمند دین پرورد
ز خونریز لشکر ترک گرد آن سپهر / نهان کرده در نیلگون پرده چهر
چو خورشید بر رخ بالای او / سپرده سر آسمان پای او
سپارد همی ره بکام گوی / سراید همی گفته پهلوی
بر برنش چو خسرو فراخ آستین / بپادشاه را پور باید چنین
بگسترد دیبای زرکش براه / که گردد بران پی سپر رخش شاه
بپارات کاخی چو خرم بهشت / بخاک اندرش مشک و عنبر سرشت
فرو چید خوان خورش رنگ رنگ / گزان هر خورنده بخائید چنگ
بمجمر همی مشک و عنبر بسوخت / بخاری بعود قماری فروخت
بسی ماه شکرلب نوشخند / برآراسته تن بچینی پرند
دران کاخ جان پرور دلنواز / یکی عود سوز و یکی عود ساز
و شاهان ستاده چو سرو بلند / فروهشته ز ماه مشکین کمند
بفرمان پذیری میان بسته تنگ / رخ از لعلگون باده چون لاله رنگ
ملکزاده با فر فرماندهی / جهان کرد آزاده سرو سهی
ابا ویژگان مردم سربلند / بزرگان و دانشور هوشمند
پذیره سوی شهریار آمدند / بجان خرم و شادخوار آمدند
از آن شهر جان پرور دلپذیر / گرازان سوی دشت نادیر
چو گشت اختر کاویان آشکار / چو خورشید در سایهٔ شهریار
بجستی ملکزاده تاجور / بزیر اندرآمد ز شهرای زر

چو چهر دلفروز خسرو بدید / بشد شاد و بن کرسی آمد پدید
چو شد مشتری باز بر روش غاز / جهان آفرین را با خواند باز
ستاده بپا و بکش برده دست / پژوهنده از رنج با لا و پست
بپا خیز روانش بدر شاد کرد / همی که یزدان بر آن یاد کرد
بفرمان دارای خورشید چهر / تجلی برآمد چو از چرخ مهر
ز هامون ملک راه ایوان گرفت / زمین فر ایوان کیوان گرفت
در آن شهر بر بام و در مرد و زن / ز بهر نظاره شدند انجمن
بجان اندر آمیخته مهر شاه / بدل بوده دیدن چهر شاه
ز هامون بایوان شد آن شهریار / نشست از بر تخت گوهر نگار
جهاندار با ویژگان سپاه / چو بودش آن پیکر از رنج راه
بسی شایگان جشن آراستند / می تلخ و شیرین گزک خواستند
ز خورشید فرخ دو چشم رخت فر / نوای ستاره ستاره سپهر
بفرمان شهزاده کامران / بخوان اندر آورده خالیگران
گوارنده بس خسروانی خورش / که در تن روا نزار و پرورش
بهر تن یکی ماه خورشید چهر / پرستار فرمود از روی مهر
بهر جا یکی انجمن ساخته / نه یک تن کش از مهر نو خته
دگر روز شهزاده پیشکش

پیشکش دادن شاهزاده کامران محمد علی خان فرمانفرمای قزوین بشهریار جهان

همایون بر خسرو آن درخت
یکی شایگان پیشکش ساخته / ز دریا و کان کیسه پرداخته
ز زر و ز گوهر کشتی و تنگ / ز مشک و ز عنبر بخروار و تنگ
ز پرورده پرگر ز بیجاده تاج / ز هرای زرین ز اورنگ عاج
دو صد تازی اسبان پولاد سم / همه عنبرین یال و خوشخا و دم
دو صد کوه کوهان هامون سره / چو پرنده مرغان بکوه و دره
بسی اشتر و استر بار بر / همه کوه پیما و هامون سپر
بسی عسکری قند کافور رنگ / طبرزد بخروار و شکر به تنگ
دگر هشت بالای زرین ستام / که بنوشته هشت جز از هشت کام
به نیرو چو شیر و ببالا چو پیل / خروشنده در کین چو دریای نیل
سبک خیز و آهن سم و تیز گام / پری پوی و که پیکر و خوش خرام
بسی غالیه موی ترکان تنگ / بچهر فرخنده گلنار رنگ
دل از روی و آهن بر ابریشم و عاج / رخ از لاله و گل قد از سرو ساج
دگر شایگان گنج آراسته / در و گوهر و زیور و خواسته
گیتی آن چنگی بچر پری / چو ناهید چنگی بر امشکری
چو در پرده راهی لبا زاو ژند / بنی مرده ره هوش باز آورند
انوشه ملکزاده پاک زاد / به پیش پدر یک بیک عرضه داد
ملک را بدان برگزیده مهر / شگفتش ز فرزانه فرزند چهر
پذیرفت از او هر چه آورد پیش / بدان برازنده افزود بیش
بگوهر برآموده تشریف زر / ابا گوهرین تاج و زرین کمر
دو دو اسب گرانمایه تیز گام / ز بیجاده و زر و گوهر ستام
پس آن گه بشاه کردن فراز / بفرزانه فرزند بخشید باز
برازنده پیکر تشریف زر / زمین بوسه زد شش کجک پدر

بر آن آفرین خواند دارای نو / سپردش بزنهار کیهان خدیو
ملکزاده زان پس بفرمان شاه / درم ریز شد بر سر آن سپاه
سزاوار هر تن برازنده خوان / ز سنجاب پیرایه و پرنیان
دگر باد پایان حشمت نژاد / چو پاینده کوه و چو پوینده باد
گرانمایه کالای چین تنگ تنگ / ز اکسون و از اطلس رنگ رنگ
بهر خانه بس خوان آراسته / فرستاد از نعمت و خواسته
بهر تن ز زر و خواسته داد بهر

نهضت شاهنشاه گیتی پناه از قزوین بگلگاه چمن سلطانیه و فرستادن اسمعیل
بیک غلام [illegible] با سواران ترکمان با مرز [illegible]
محافظت پل خدا آفرین کرده [illegible] که سپاه روس عبور نماید

ببریزش روان کرد شاد بهر
کشاده چنین خواند شاه آفرین / طلب عذر خواه و برخ شرمگین
دویم روز خسرو ز ایوان بور / بهامون در آورد پوینده بور
دگر باره از نعره کوس نای / برآمد دل ترک گردون ز جای
غبار جوانان بگردون سپهر / درآمد و در چهر خورشید قیر
سپه راند از آن شهر آن شهریار / بنوز دیده تاموی بروز چهار
بهچم برآورده بر مهر و ماه / ز صحرای سلطانیه بارگاه
بده روز آن خسرو روزگار / در آن راغ دلکش بسجید کار
برودی چو دریا بآرمن زمین / پلی بود نامش خدا آفرین
گذرگاه لشکر آن جز پل نبود / که نیلی شگرف اندر آن ژرف رود
جهاندار روشن دل کاردان / نبرد آزما شاه لشکر دان
گزید از سواران توران هزار / خدنگ افکن و گرد و خنجر گذار
همه چون سپرهای دیلم بچهر / سر کینه جو راز کو با سپهر
سراسر بکین ریختن شادکام / بکاهش آن خورش نه بجز خون خام
چو گرگان درنده تیز چنگ / نهاده همه چو گرگان بجنگ
یلی دهقان گرد خنجر گذار / بدل جانفشان در ره شهریار
بگیتی بدرگرده نام آورش / زبور بر آسیم تن آذرش
که داده بدل این بروشن روان / براه خدا و خداوند جان
الفر سایدش چنگ از خاره سنگ / بدرد دل سنگ خاره بچنگ
خدنگش بسوزد بچرخ عقاب / زبهمش بترد بگردون عقاب
خم آرد به نیرو چو شست کمان / گشاید ز هم چنبر آسمان
جهان سربسر گرد از زنده پیل / زخونش آن کند خاک دریای نیل
فشارد چو در کین به پیکان دو ران / رباید ز غو یوش گرز گران
گشاید بجنبانده چون شیر کام / ز کیش گرتیپ بذیرد ز کام
به نیروش نیزم نیایش کند / بدستانش دستان ستایش کند
سپه دار گردش جهان شهریار / بحتکی سواران خنجر گذار
کز ایدر بر آن با سواران تور / بارمن بر آن سپهدار بور
وز آنجا بدان سوی پل ران سپاه / فرو بند بر لشکر روس راه
زمانه میارای از تاختش / که هنگام جنگت و تیغ آختش
که در هر دمی دیو زادان روس / سگالند صد گونه ریو و فسوس
که زیل مبادا شکست آورند / بگردون کشان کار پست آورند

بفرمان دارای با داد و دین … زمین داد بوسه برآمد ز زین
دلیران ز دنبال آن شیر مرد … شب و روز گشته هامون نورد
سپاه ملکزاده کامیاب … چو دریای جوشان بموج آب
کشش از پی دراندیل مغان … برارست بر آویش زبان
روان از پدیدار او شد دگرد … همه گفت خسرو پرستش یادگرد
بدستوری شهریار جوان … از آنجا باهنگ پل شد روان
بدانسوی پل دید خرسنگ چار … شکفته یکی لاله در کنج زار
مگر جبرئیل اندر آن پرفشاند … که دهقانش آن باغ جبرئیل خواند
باهنگ پل راند روسی سپاه … که بر شیر مردان ببندند راه
نهادند در باغ جبرئیل پای … گذر زانسو سپاه جهاندار کی

گذشتن اسمعیل بیگ از پل صلوات و جنگ … یافتن سپاه ایران در روسیان احوال
و جنگ کردن ایرانیان با روسیان در آن … سوی پل صلوات موسوم بباغ جبرئیل

گذشتند از پل چو شیر ژیان … بنیروی بخت خدیو زمان
یزکهای بیدار دل پیش رو … ز پس آهنین چنگ شیران گو
چو ناهنگ هم آگهی یافتند … بکین خواستن رایت افراختند
ز شیران ایران و گرگان روس … شد این گنبد آبگون آبنوس
ز گرد دو لشکر در آن رزمگاه … هوا گشت چون چهر زنگی سیاه
در آن قیرگون گرد تابنده شید … چو در خنده دندان زنگی پدید
وزانسو نیارال روسی گروه … ز عراده فرسوده هامون و کوه
حصاری بهامون ز آهن کشید … دژی راز در آهنین تن کشید
بسی روی تن اژدهای دمان … گشاده باهنج جان را دهان
ز تاریک دود و ز روشن شرار … شب و روز در روز و شب آشکار
از آن ماه و خورشید پنهان شده … یکی شب و روز یکسان شده
چو مار سیه زرد مویان بجنگ … برافشانده در جان گزنده شرنگ
یلان مغان نعره از دل کشید … چو اژدر کشش روان بردمید
برآورد چون رستم زابلی … سبک از میان خنجر کابلی
برانگیخت آن باد تازی نژاد … برافروخت سوزنده آتش زباد
ز هر سو سواران چو شیر ژیان … سپردند بر بادپایان عنان
ز آهنگ گردان هر دو سپاه … ز برکشیدن گرز بر شد بماه
ز بس خون فشان تیغ الماس گون … زمین کان بیجاده اندر خون
سنان پهلوی پهلوانان درید … بلارک رگ شیر مردان برید
شد از آهنین خشت و پولاد شل … ز پولاد پوشان همی چاک دل
ز گردان شیر اوژن چیره دست … بروسی سپاه اندر آمد شکست
ز یال نیارال جوشید خون … شده خوک پیکر درفشش نگون
فکندند سرهای روسی بخاک … تن افتاده بر خاکشان چاک چاک
ز هر سو دلیران لشکر شکن … بخنجر بریدند سرشان ز تن
یکی گلستان کرده گردان نو … همه باغ جبرئیل از خون دلو
قدرمایه روسی دلیران ستوه … کشیدند خود را بدامان کوه
بکهسار رفتان و حیران شدند … بشوشی دژ اندر گریزان شدند
سپهدار گردان یل دامغان … سرافراز و پیروز و روشن روان

بفرمان شه با سواران رد … یکی خیمه در باغ جبرئیل زد
وز آن پس دو صد سرور روی پیام … ره آن کرد با نامه ری نورستاخ
در آن نامه پذرفت زانبر … نگارش ز کلک نگارنده برد
کشیده ملکزاده عباس شاه … بدانسوی پل بر فلک بارگاه
دگر روز کاو وحش خورشید چهر … ز زر نگارگون بارگاه سپهر
فرستاده با نامه و بار سر … در آمد بدربار آن نامور
ازین پس روان گشت با مهر یار … بخرگاه آن نامجو شهریار
به پیش ملکزاده بوسید خاک … فرا دادن پرآن خواهند برد پاک
گرازنده چون نامه آن لندگی … سر نامه آورد در گنج
برازنده آتش بتشریف نو … بخورشیدش از پایه بفراز جو
کی نامه با آن ز پرده سران … ز هر روزی جنگ کند آوران
بآشکرگه شاه در مسند … روان کرد با چارکانه نوند
پس آن پور دارای ایزد گزین … گذشت از گذشت خدا آفرین
برافراخت خرگه از آنسوی رود … بخارشید خرگاه او میبود
بصحرای ارمن سران سپاه … کشیدند بر آسمان بارگاه
ز شیپور بجوز هر گوشه‌ای … غو کوس چو تندر از ابر بهار
برین کاخ از باغ جبرئیل شد … جهان پر ز صور سرافیل شد
شه از باغ جبرئیل پرده سرای … بپا کرد آسمان قبه سای
ملکزاده از باغ جبرئیل هم … بفرمان دارای جبرئیل دم
کشیده دمان زخمه بر کوس … سراپرده بر تخت طاوس زد
همه لشکر آن خداوند تخت … کشیدند بر تخت طاوس رخت
به هر روزی از گنبد لاجورد … گرد بنده جان شان لبوی نبرد
ز دل برده اندیشه‌ای و دوش … طلایه کمان کشش برگ درع پوش
شب تیره تا روز هر بنده … بسیجی همی کرد بهر نبرد
که خم بگم جامی از جوم بر … برآراست از هر دوام اسیر
که تا بت بر تیر پر عقاب … که داد پیکان بزهر آب تاب
زبان سنان نغان شان نگاه … بانبار جنگ گویا همی
لب تیغ فولاد آهن گداز … همی با غم آهن سرا بند باز
چو گردون بپیش هر شی از زره … ز کس از زره بازگردی گره
همه جنگ را روز و شب ساخته … بکین رایت جان افراخته
ز هر جوان شیر شیر جوان … ابوالنصر دوران ابوالفتح خان
شد از گردش آسمان آشکار … چو کوه بر زغار او جغرها زغار
چه اندر ای از ایزد شتافت … بسر سوی فرمان یزدان شتافت
که زار زاد پور رف این صف … گر آن تنگی بود و این تنگ
کمر بسته بر درگه شهریار … بجان و بدل شاه را خواستار
بپا داشت دارای گیتی پسند … بارمن خدا انش کرد ارجمند
هم از ای ازدشن جهاندار … سپهدار گردنکش ارمن سپاه
بدر راز جبس اندر فرمود بند … ولا نامه اندرزاد سود سند
بمهری که از اهرمن زمین او … بهنگ اندر آورده نام نکو
بر بیده دل از بیم کیهان خدیو … بکان اندرش هول دارای نیو

چو دیدش چنان آن گرامی گروه
بجنگ اندر آهنگ از آن برداشت
با نیازی و همت یکی دلیر
بتوشی در اندر روسی هزار
هم آگاهی از عسکران شان رسید
در آشوب دهقان کوس کوس
دگر روز کاین ترک آتش عنان
سواران ایران چو غران هژبر
ترکو نیا بهامون ز گرد همون
زمین همچو دریای قطران شده
ز دو دستهٔ بر بازوی رزم زند
با آهنگ شیران در آمد بکین
غو کوس بر شد بگردون سپهر
چو گرگان جنگی همه شیر جنگ
بهر دم همی دود گردون نشان
ز هرای گرگان بکوه دوره
خروشیدن نای ترکان کش
بجنبش در آمد زمین چون سپهر
ز روسی دلیران آشفته سر
همی گرز بارید بر خود و کبر

ول پاک از همراه داشت دور
بجنگ اندرون تیغ خونریز داشت
که کوشنده چیت و جوشنده شیر
بیاورده رو سوی آن کارزار
خبر زان سپاه گرانشان رسید

جنگ دوم جمیل دهقان اسمعیل بیک و گروه دلیر ابوالفتح خان با لشکر جرار روس و شکست لشکر ایشان بی مجال کوششی و ز دو کشتن آن

دگر روز آهن نغرنده ابر
فروهشته امان شب قیرگون
فلک طیلسان [illegible]
ز چرم پلنگان جنگی کمند
یکی نیزه بر کف سنان زهرگین
ز گرد و سپه تیره تابنده مهر
بسان گرازان گرازان بجنگ
بگردون شدی باری آتش فشان
رسید از چراگاه گردون برم
بر آورده از نای ترکان خروش
ویا چرخ گنبش بجنبند مهر
سی آتش درون آن کوه دور
چو بگدن گرز برشد بار

روانش زواره پر از شرم ترد
بفرمان عباس شاه دلیر
سوی عسکران با دلیران تیز
چو آگاه از از باران شدند
بیامون زد ز چون گراز درم

نهادند بر بارهٔ زین خدنگ
خوشیر مردان آن کوه دور
ز بگذشت جنگ آور دهقان
نشسته ابر شیر فش باره
دم آهنج چون اژدهای دژم
در افنوی عفریت ساران جبل
بعزاده بس اژدهای شگرف
بیاریدی از آن فرزان گرگ
چو سیل بهاری از آن کوهسار
دوره بدو لشکر دران انجمن
ز گرد سواران سپهر نژند
وز ایران دلیران ارا [illegible]
ز خون خاک دریای چاه دیگ

که داور روان دور نواز رزم بود
ولیعهد شاهنشه شیرگیر
براندند از تخت طاووس بور
غریوان چو ابر بهاران شدند
کشیدند بس خوک چنگ علم
با آهنگ زوله موبان روس
برین اگون و در سد آتش فشان
برین نامدار افکنده چرم پلنگ
چو در بیشه هرای شیران نر
بکردار بزاوه‌های دمان
چو روشن سروشی به پیاره
کشیده هزاران چو بهمن دژم
ز هر سو بر آورده آوای کوس
بدم آتش افشان لب غار ژرف
درین باغ نه شاخ ماندی نه برگ
بهامون روان از دو کارزار
چو دریای آتش شده موج زن
شبه رنگ هر ذره چرخ بلند
چو جوشنده دریا کهن خوی
نکاور در آن چون نهنگ

یکی سود البرز از خشم گرد
مل و افغان و ابوالفتح خان
ز آهنگ شیران بهامون کوه
زوان خسته برجا در آمد بکین
هم انقول رو یان عفریت رای
ز هول هژبران ز نشان نگار
به پیروزی از تخت پرورگر
سوی تخت طاووس کرده روان
که از نیروی تخت پرورگر
بسی آفرین کرد کیهان خدیو
چنین رفت فرمان شاهنشهی
چو بلی خروشان براندند تند
فلک تخت بر تخت طاووس
مل و افغان با سواران ترک
شب و روز بر گرد آن کوه دور
در آغاز کامد سوی عسکران
با شنجران شیر جنگ اژدها
ز نشو شنی تو ندی سوی گنجه راند
ز هر کس بپرسید گوینده گفت
بپرسید کان شیر دل پور شاه

یکی را چو البرز بر خاک ریز
چو پیل دمان تیغ چون شیر زبان
پراکنده گشتند روسی گروه
دوان باره هر سو نگون سار زین
چو غولان بمغولها جسته جای
همه کارشان زاری از کارزار
سنان سنانشان بسر بازگر
بر شیر دل شهریار جوان
بریدیم از اندک لاش سر
تو فرزانه فرزند گردان خدیو
که البرز تو خنجر تیغ همی
همه مرز روسی کند لوز گند
تلکاده ز بی عسکران کوه
بفرمان عباس شاه سترگ

نامه نوشتن سپاه روس بعد از شکست خوردن در باغ جبرئیل بپادشاه ایران که سردار ایشان اسمعیل بیک بوده و فرستادن پولکو بنک روسی از گنجه بجنگ

که پیش تگ و دو رخاش رها
نهان نامهٔ آن نامور ساند
که بر شیر کشت بما کار جنگ
که بر شیر شد و تیشر راه

عیان زر سپهر وارگیر
نهادند بر لشکر روس تیغ
ز هر سو دلیران لشکر شکن
پراکنده روسی بکوه و دژ
بتوشی شب قیرگون کرده ره
دو زانو دلیران ایران سپاه
مل و افغان شیر یلان جنگ
خداوند دیهیم و دارای گاه
نگار ده آن نامه و آن بارگیر
برافتاندشان گنج بر و تیغ
براند بتوشی سپاه گران
هم از پل جهاندار خود در گذشت
بفرمان آن نامور شهریار
مانیاز شیر رزم آزمای

بزاری یکی نامه از راز جنگ
چو آگاهی از راز آن نامه یافت
برادر است بکر در فرستاده
بکر خود بر آهخت تیغ نبرد

ز بر بنده تیغ و زیر بنده ببر
بریدند سرشان همی بیدریغ
بسنگ بیاد سرشان پر زین
ز هم بسنان و سران و سره
در افکنده خود را بدز بوی جای
ز بیدل گریزان بیاراگاه
دو صد سرابانامه از راز جنگ
بهادر نگرداده عباس شاه
روان کرده ای شاه پرورگر
همه بندگان نو خداوند گنج
بر آرد به خیمه از عسکران
چو سیلاب از آن رود لشکر گه
گرفته سپه گرد توشی حصار
بهادر ابوالفتح گردان گرای
با پاس سپه کام ز ان ره سپر
مل و افغان با سپاه گران
نشسته از خون دل بیدرنگ
روان آتش بیش آتش اندر نهفت
که در باغ جبرئیل چون شد نبرد
که یال نیارال آمد بگرد

باسخ چنین گفت کای هوشمند | مبادا زمان کو بماند نژند
وزان راند آن شیر گیتی برآ | وزآن رده گرد اسپ طور را

نی از نژ کیا چو شیر ژیان | که خواستند تاش بل وامغان
چو رودی خروشان ز پیل در گذشت | چو آگه شد آن آب از سر گذشت

نگاه در سوی باغ جبریل راند | همی راز روی سوی دلیران نشاند
چو آتش بزیر اندرش ابرشی | بدریای عمان فکند آتشی

بر آورد دودی ز نوک پان | برنگ آورد [illegible] الان
قدر مایه کردان ازان کارزار | کشید گو خود ابرشی حصار

ز هر یک از اشکان [illegible] | بسی از دل خویش افکار [illegible]
در ور و بسته در کوهسار | گروه گو نذر ز ایران سوا

بجستی اگر سوی ایشان سپاه | ز تاب شود کار لشکر تباه
دلیران ایران زننده حسام | بر آرند گو دوک زرندان نام

درآن در نماند یک بی نگاه | چنین داده ایزد آیین و رای
سرا اینده چون سر بسر [illegible] | بر شس [illegible] اشکان [illegible]

بنالید زار و بپیچید بخت | فرو ریخت خون از بر [illegible]
بزد دست و [illegible] | غریوی بیدرد از جگر بر کشید

همی زار مویید و برکند موی | خراشید ز غم چنگال روی
همی خاک بر سر پراکنده کرد | بخون جگر [illegible] اگنده کرد

گرهشد گردنش دلیران ردی | بدان کشتگان بر سر [illegible]
دم از هول [illegible] دل [illegible] | بتارک [illegible] پراکنده خاک

چو لختی ز غم مویه آراسته شد | ز هر در بچاره بر خواسته شد
دران انجمن گرد دلیران [illegible] | همی [illegible] به آسمان شد فوس

چنین گفت [illegible] کینه کوش | ابا او [illegible] آن کهن [illegible]
که ایک [illegible] | رسیده [illegible] رسیده جوان

که دارد [illegible] چوب [illegible] | سپا لاوش [illegible] پرورده رزم
ستاره رفته پسی [illegible] | بجور وی ستاره سپر [illegible]

کروش روانم ازان [illegible] | نهیبش [illegible] دل [illegible]
ز پیشم جز تو هم آورد او | برادری لشکر [illegible] او

پشیمان نه کرد گفتار خویش | همی کن از [illegible] کار خویش
هزاران [illegible] رزم [illegible] | دم آهنج در کین [illegible]

وزین رزم همداستان [illegible] | کمر بسته در داستان [illegible]
بکام دل خویش [illegible] | گزین کن ز [illegible]

از [illegible] رای کرای | که در چاره جوید [illegible]
نیاورد آن شیر ناخورده [illegible] | بر افشان [illegible]

نهادش کلید در گنج پیش | که [illegible] پیچ [illegible]
همه گنج [illegible] | [illegible] دلیران [illegible]

دو دهندر [illegible] در شهریار | در او [illegible] کار زار
بسی [illegible] و مغفار در کار [illegible] | ز هر در [illegible] کفتار [illegible]

سلیح و سپاه و [illegible] آسته | [illegible] آراسته
که ایک [illegible] گرز [illegible] جنگ | به باکفه [illegible]

بدو گفت آن [illegible] عفریت [illegible] | براندم که رانم [illegible] خویش
گر من نیز دارم [illegible] | سوزنده آتش [illegible]

بسی رفته بر تارک من سپهر | بگیتی درین سالیان دراز
بسی دیده [illegible] آسمان [illegible] | نورده بده ام [illegible] دراز

بسی راسر از کین نگون [illegible] | چو [illegible] توای مرد کو
زبالا به پستی در آورده ام | درین کینه [illegible]

زمانه به پیشم [illegible]
سحر که بهامون چو دارای [illegible]

لشکر کشیدن کین [illegible] | با سرا [illegible] جنگ
[illegible] | عسکر [illegible] آن

برامود پیلم [illegible] | گراز و دلیران [illegible]
[illegible] | براکنده [illegible]

گرازان شد از گنج با کوس [illegible] | بهامون بسی چرخ گردون [illegible]
بر دار [illegible] | برازاست لشکر [illegible]

ز کالسکه آهنین [illegible] روان | ز [illegible] عفریت [illegible]
چو گردون گردان [illegible] | که جیران [illegible]

بهامون بسی برق [illegible] | روان [illegible]
بجوز وی [illegible] | ز رنگ [illegible]

باهنگ آن کوشان [illegible] | همه چون [illegible]
[illegible] | همه کوشش [illegible]

بسی از [illegible] با خود و گبر | همه [illegible] همه [illegible]
[illegible] | خورش شان [illegible]

اسامی سرداران روس که [illegible] | [illegible] شده بود

لسانو سر زد [illegible] رویس | [illegible] سرده کرد
گرازان [illegible]

گیهان [illegible] | لسانو [illegible]
دگر [illegible] | بر آورد [illegible]

دگر [illegible] جنگ [illegible] | [illegible]
دم آهنج [illegible] | چو پیش [illegible]

[illegible] عفریت [illegible] | [illegible]
بجستی [illegible] | به جنگ [illegible]

[illegible] | گر [illegible] گرازان [illegible]
رخ از کین [illegible] | چو [illegible]

وگر [illegible] | چو [illegible]
[illegible] | گرازان [illegible]

[illegible] | چو [illegible]
هم این [illegible] | چو شیری دلاور [illegible]

[illegible] عفریت [illegible] | ازان [illegible]
ز [illegible] | برد کرده [illegible]

خروشیدن کوس [illegible] | [illegible]
ازین کینه [illegible] | بهامون [illegible]
[illegible] | دبا [illegible]

دری گشته آمد بهامون ز کوه
بجنبش درآورد هامون و کوه
هوا گشته تاریک از آن تیره گرد
تو گفتی زمین را گران کرد روی
ز جنبنده رانده جیش وزند
ز روی سپه موج در موج
ز بس رخش از دو سو سورده
چو مرد و پژوهنده در کوه دم
غو بوران و ترسان از آن پیچ دشت
کشان لیسی گرزهای گران
از آن دیوساران جهان تنگ گشت
چنان گشتن دید بستند ام
چو بشنید شیر اوژن پهلوان
که ترسنده جانش پر از بیم گشت
چو بشنید ایشان بهامون درست
از آن کوه و هامون پر از داغ
و دیگر که بود کرانه آتش
از آن آسمان پر ز تیغ و سنان
بهامون کشیدند سپاهی گران
به نیروی بخت جهان شهریار

چه ورز پرنیان آتش فشان
ز عراده شان کوه و هامون ستوه
شده قیرگون گنبد لاجورد
همی از زمین تا آسمان شد خروش
که بر کبر دارد از سر بسته بند
چو دریا زمین موج در موج دم
گرفته جهان نیزه داران گران
جهان گاو زرنگ درفشید
بکه آور و آهنگ برگاشت
گروه ارسندان آهنگران
همه روی هامون پر از تنگ گشت
امیدی نه جز زاد فرخنده ام
بخندید کی مرد کی باستان
ز اندیشه آن دل دو نیم گشت
در و دشت پر از گون خروش
چو ز آورد تا حمله گران گو
که بر تر بود ز آسمان پایه آش
پر آگنده جوشش زمین تا آسمان
شده سنگ برگستوان گران
کنم رستخیزی درین کارزار

ز آوای کوس و چو کاروم
بهامون بزرگان ایران جدای
درخشیدن تیغها زان غبار
ز عراده در کوه و هامون غریو
چو لختی کاووز زمین ارغوشت
یکی بیل جوشان بهامون و کوه
ز دیدارشان دیو بگریخته
بهول اندر افتاد و چهر زرد روی
که اینک بسی شیر جنگ آوره
رسیدند و بستند هر بوره
برادرشان تنگ شد کوه و دشت
اگر پاک یزدان کند چاره
همانا ترا کوشش آورد هست
نه آخر جهان پادشاه سترگ
سراسر جهان پر ز گوپال و تیغ
نگو آمیدن آسمانش مهر
یکی تاز نو چیره و سر استاخ
بهاور ملاوه شیر جنگ
یکی از کین جای آتش بهم
در اقلیم برابشان چو در کالو رگ

ره باختر کرده خورشید کم
یکی گرد و بند گردون گرای
چو دود و تاریک روی شبر
همه کوه و هامون پر آشفته دیو
هوا دید پر خنجر و تیغ و خشت
ز اسپشان کوه و هامون ستوه
یکی رستخیزی برانگیخته
روان بیداران سپه روی یکی
چو دیوان از بند گشته رها
بهامون گراز ناگران جستند
ستاره پراکنده گیتی بخت
که غاری کند رخنه در خاره
جت را توان هم آورد بت
جهانرا جهاندار واردی زرگ
همی تیغ و گوپال ما نور میغ
سه خوکش بازکوه تا سپهر
نبرده جهان بر دو برجوش تن
چو لشکر آرا چو پور پشنگ
که در کینه بیش شیر اوژنم
گرکان با سور سازم بزرگ

بی‌ها

پس آنگه بفرمود سالار چم
چو شیران جنگی بغرد آوریم
کمانهای چاچی گرفته بچنگ
یل دامغان شیر رزم آزمای
همی بارها انداخت و از چپ دست
از آن قیرگون گشته روی سپهر
کشیدند هر سو به کارزار
رده برکشیدند هر دو گروه
گردار چنان بیشه جنگ
یل دامغان گرد با دستبرد
هم از ریگ دریا فزون از شمار
به پیروزی او یار گردد سپهر
باید اندیشه کار کرد
از آن پدر جستی تو برگیر راه
کنونا بجا لالا آن شیر جنگ
سپه را همه چشم و دل سوی تست
فکندند بر لشکر روس اسب
زمین پر زنش شد ز جوش
در آن رزم کردان بر خاشخر
ز گردان کشتگان آگهی یافتند

بهرش سختار مردی براند
سراسر آیان بکردار بم
گشاده بر آن تیرهای خدنگ
چو سوزنده آتش ابر باد پای
بر آراست صفهای شیران درشت
بقطران درانداده حصار
ز عراده پیرامن خود حصار
بزیر اندر آورده هامون کوه
ز چنگالشان رخنه در خاره سنگ
نشر جوانشیر ابو الفتح کرد
نداریم پایاب این کارزار
نماید بما بخت پیروز چهر
باندیشه هر کار استوار کرد
بران باره ازی شیر دل پور تنا
نگاور براند باهنگ جنگ
کجهان و هیم مردی تست
لبان سیاوش تا در شب
بگردون روان کاروانهای نی
ز روسی بریدند هفتاد سر
ز آهنگ کین روی برتافتند

که با دیر بن خار ماه سپاه
همه گشته نادر و راساخته
وی گرازان باهنگ رزم
بجنگ آمد آتش گرزه گاو چهر
وز آن سوی گردان ز روسی گروه
سنانها در آن گرد تاری
بدینگونه گردند آهنگ کین
ز آهن میان کوه در کوه بود
نه جانشان ز نام‌وردان هم ننگ
چنین گفت کاین لشکر ای نیک جنگ
کنونا که ماند به نیروی بخت
ز نیروی بخت شه کامکار
خوای شب اندیشه و چاره
زو دیوان زو لیسه سوا گی
خورشان کند نای هندی درای
بگفت این و از جا بر انگیخت بور
تو گویا ز روسی بدش شتر
هوا پر ز خواره جان گرای
و با بوده در عرصه کارزار
فتاده در آن رزم بیک برگ

بسیدیم از تیغ خور برا
درفش کیانی برافراخته
چو دانشگر ایمان جوانان بزرم
هراسان از آن شیر گرد دلیر
یکی گرد و بند گردون شکوه
ز کالان شیوه گو با الماس نیست
تو گفتی بجنبش در آمد زمین
در و دشت پر دود و گشته تیره
نه دلشان هراسان ز زاوین باک
بدریا نمانند بجان نهنگ
نگاور بر ایشان برانیم سخت
به بدخواه گردد در زم روزگار
~~[illegible]~~
که کرا اندر روسی به پیشاره
ز ماره باهنگ آن پیش پاه
ز ه بنال از ان گردان دور
جهان شد همانگاه رستخیز
زمین پر ز آتش فشان اژدهای
ز زروکیده مویان برون از شمار
هر بلان جنگ و شیران نر

همی کرد گرد را بر دو چین و گرز
دو دریای کوشنده ناکام شام
رسیدان گروه چو دارای دین
خروشش طلایه ز هر دو سپه
چو باد بهاری درآمد ز راه
وز آشوب آن سپاه گران
بدان سرو نوخیز باغ همی
چو شیری که گور آیدش در کنام
کنام هنر نو خرم بهار
بدانسان که روشن دلم خواستی
نیفراز از این پس شاخ و بال
بدان آتشین درگه بالد همی
یکان اندر آتش برآورده وش
کمین اندرش پاره بوبان کنم
بن ده که از آتش فشان
سپه دمان کین دم آتش شیر
شب تاریک اهریمنی درع پوش
در روز روشن جهان تا بگرد
برافروخت زین درفش آفتاب
هم آن کاویان اختر شیر چهر

آگاهی دادن ابوالفتح خان جوانشیر
شاه غازی را از آمدن دلگر بیگ

سوی بلگه با شر کوف کوس
برآمد برین برشده بارگه
بدرگاه فرزانه عباس شاه
که گرفته هامون گران تا گران
از آغاز و انجام داد آگهی
ابا وی بخسپاره باشد بکام
همه آرزو از تو لم در کنار
ترا ای بخت فرخ برآراستی
نخواند مرا کودک خورد سال
بگالشکری زان بکاله همی
بسوزنده آتش روان سوزش
مرگ اندرش نام هومان کنم

حرکت و نمودن دلگرداد ...
روی بتوقیف صبح و لشکر آرا ...

دگر باره شد چهره روشن سروش
شب تیره بدرود آسا نکرد
رخ از چه اختر بتاب
شد انبار با شیر گردان سپهر

شیر بیشه دلاوری دلگر داد از او چاپ
و سپاه مجوس روس ...

دو کوشنده لشکر داران شامگاه
از آشوب بها در ابوالفتح خان
ز آهنگ حضرت خدایگان
هم از آتش افشان درو پویه در
چو ز آهنگ آن سرسرفراز گفت
همی گفت کای بخت فیروز من
مرا بویه کان بدکنش اهرمن
مگر ناید آهنگ جنگ مرا
چنانش نمایم بکه دست برد
وزین اگر تیغ آتش نهاد
هم از نیروی داور داوران
با سالار آن آب آتش نهاد

غازی با آهنگ جنگ دلگربیک
شاهزاده ... غازی

در آمد برین باغ بازی بلند
غریوان شد از درگه شاه کوس
جهان پهلوان پور دارای نو
از سایه آتش شهریار جوان

نعش شد سپیده بنو تو بدرد
کوشنده که از ورنگ و نام
کر هشته ره سوی آوردگاه
چو آن شیر سالار و شیر جوان
که بر آسمان برده آوای کوس
چو بفشیده دو رخ در آن کوه و در
روانش برآتش از آن گرد خشت
سر او دهر نواز روز من
سپاهی برآمد بیاوردن
بجنگ اندرون شیر جنگ مرا
کزین خورد سالار سوم سالخورد
ز هم خاک آن آتش درنهاد
نمایم یاد جنگ کند آوران
که داری در آن آتش آب داد
ز آتش فشانان نمانم نشان
داورد کابو زمین را پر
بجوان برزاغی سپه در کشید
ز هر جا برآورد واحرو بس
برآمد چو روز روشن سروش سپهر
چو خورشید چهر شان روان

لادی

تن روشن او بگوشش شد
هم آسمان آن روشن شد
سنانش شده سپه گاه و سپهر
زمین پر گرد و بچرخ برین
چو کیوان شیخ از نام بلک
سپاهی دلاور گردی دلیر
زبس کوبنده هامون نورد
در و دشت پر تیغ و گرز گران
ز گرد و ز آن سپاه گران
بیکدست لشکر سپه شیر گرد
سوی میسره هر دو گم جنگ داشت
برو بر ز ارا شیرزا بنیش
بها در دلگرداده پاک رای
وز آن سایه چتر خورشید جا
روان گشته در سایه اش چرخ وان
چو در چشم شیری که ابل شیر جنگ
به پیش اندرون همچو شیر دژم
بدینسان همی درکشید دشت
بدان ونو خوبان عقرب شکار
نمایش که آن پل ها مدار

شب تیره زان روز روشن شده
ستاره نگارش بوشش تافتم
بگردون خراشیده خشاره مهر
نه پرنده بر آسمان جز زمین
بر دی بگرد همچه جنگ جنگ
همه پیل پیکر همه شیر گیر
بسی کوه پویان بگردون ز گرد
زمین زیر پولاد و آهن نهان
جهان پر گران از گران تا گران
که پاینده ببعث باد و سبز بود
سواران رده بر رده برگماشت
ز پولاد و جان در آهن نهش
چو آتش تقلب سپه کرده جا
شده سایه آتش چتر گردان سپهر
برافشانده از دل لباس روان
بکه خوانند دوراجان شیر جنگ
و باز آزوهای جهانسوز دم
ز گرد و زمین آسمان تیره گشت
که بودند هر سو برون از شمار
بنالید با پاک پروردگار

بیا زد کمندش بهشاد خم
بکه تیغ هندی گرفته بجنگ
زره و هم بسم جنگ کوتاه لنگ
خروشش بزاره بر آمد بمهر
خروشیدن کوس بر رو بگوش
خروشان بجایی چو جوشنده پیل
بلارک در آن از دها فش غبار
ز رستم نگاور دران دشت جنگ
هوا همچو جان بلا بدیش تاخ
سپهدار جنگ آور و رزم نام
دگر سو بکه مهیش کرد نبو
همی باره راندی نغزی فره
بکه چتر خورشید فش بر سرش
کمر بر میان بخت فیروزش
کش و بدکنش از ناو که چار پر
بزرگا جهان آمد اورا شگرف
ز شیران جهان گشت بیدار و گرم
در اندم که گردان رزمی نگ
پل و آهنگ آن گرچه کوشنده بود
همیکاش گاهی پاک پرورش نم

بهد چشم هزار اژدهای دژم
بدریای جوشان چو چنگال نهنگ
ز زهر اجکین تیرهای خدنگ
غریو هژبر از گذشت از سپهر
بیا مد بجز نغز کوشش کوش
غریوان بکوشش چو غرنده پیل
چو چنگال نر اژدهای اشکار
گذشت از گمو بودی زمین را دو رنگ
شده رنگ از جنبش آن سپاه
گشاده اگر گرد و گردون فراز
بکردار نر اژدها در غریو
همی ساز دادی صف میسره
با خیر شد کاویان اخترش
هراسنده جان از جهان سوزش
دلیران بر آن کرده دلها سپر
که هانش نگنجد درین بحر ژرف
بجنبش در و دشت آوای شیر
با یرانیان راه بربسته تنگ
ولیکن ده پیل جوشنده بود
فدای تابنده چرم نغر

پر از ننگ دل از دم و نام و ننگ بیا و روان تو نزدم تو با
ازین دیو ساران رخم ابتاب بپیداز انجم سفرهای خواب

روانش به یزدان بمیدان [illegible] که کردی تو نیزد تا سوی فراز
ترکوتا زمین تا سمان بر پرید جهان قیرگون پرده بر کشید

همان کوه تاریک گردون گرای که بر چشم خورشید شد سر بند گاه
ز بس عود سر [illegible] یار به ز تاریک شام و دیدار به

شبه رنگ ورد بدیا کوه [illegible] دیار روشنیها بگوهر درش
بتو سپهر اندر افگنده تنگ پدیری سخر گردان پلنگ

شبه رنگ کرده از آهن بگردید گردون سپه تاخته
در آن برق فش تیغ در وی نشان چو رودش ستاره [illegible]

گران قیرگون کرده دریا [illegible] جهان از زمین تا سمان جوشی
وگر نیست دریا چرا اندران بود صد هزاران نهنگ دمان

چو سفر اصنه با دماسون نورد فتا گرد [illegible] تیره گرد
پدیدار شد پس درفشش کوی گوان را پس داد جان ارکوی

پس کوشش شیران ایران خروش کله گوشه شان سر نگار [illegible]
نه یک ژاله گان چو پیا شد نه یک ژاله گان چو پیلی شد

کشیدند پیلان غریوی [illegible] فگندند بر آسمان پیلپای
وز آنسو چو دیدند گردان روس رخ چرخ بر گونه آبنوس

ز بد دنش جانشان [illegible] ز هر پیشتاز هول گشته دم
[illegible] همی برد پنا و شان هزار هرکجان اندر فناوشان

چو پر کارکس بر زه آهنین کشیدند هر سو وران [illegible] کین
دو لشکر چو عراق پلنگان جنگ ببر خشم و کین جنگ را [illegible]

ملکزاده چون گشت جنگ [illegible] بگا کس با درخشان [illegible]
و با جون یکا یل جو [illegible] بآن بر نهنگ [illegible]

همی آهنین سم آتش فشان زمین را پراگنده بر آسمان
یکا قیرگون کله تاریک کرد فرو [illegible]

در آن برشده گرد شاه جوان بهشتم [illegible] آسمان
هم از جوشش [illegible] ز نولاد [illegible]

[illegible] بهر حلقه چشمی شده جوشنش
بسر بر یکا مغفر پهلوی ز درنش پدیدار فرکوی

ز هر دره لعل و یاقوت [illegible] فروزان [illegible] تابنده خور
یکا چرخ [illegible] جنگ اندرش ستاره به پر خدنگ اندرش

برآسمی چون چپ [illegible] بجان آشنا ها برآراستی
خدنگا که از شست او بر گشاد [illegible] جان [illegible]

بآهنگ کین آن گو شیرگیر [illegible] کمانش ز چرم شیر
از آن خام شیران [illegible] خم خام او دام شیر [illegible]

بجنگ اندرش تیغ [illegible] ز هر ذره [illegible]
از آن کام شیران همی [illegible] به [illegible]

ملکزاده کان بر نشسته کرگ بر [illegible] ورم شیر
کجا بر فرازد درین دشت یال [illegible]

که تا چنگ جنگ آورند بجز کین [illegible] گرزهای گران
همان کودکی تا رسیده [illegible] هم این گرز و میدان [illegible]

همان سایه پرورده [illegible] گسسته ز [illegible] شکنج
ز با دام دیگر جوش [illegible] به پای چین پرورش [illegible]

سپهرش ز رفته بتارک پسی نگر روی خداوند بر هر کسی
ندیده نشیب و فراز جهان نبُد رفته آیین جنگ مهان

کنون از چه زان کودک [illegible] [illegible] برزم اندر [illegible]
بکار [illegible] نیروی بازوی او چو شد شندی آتشین خوی او

[illegible] از آن برزه [illegible]
رسید که اکنون [illegible] همان [illegible] سوی جنگ آورد

زبان بداندیش [illegible] [illegible]
[illegible] برانگیخت چون آتشی آب رنگ

برانگیخت رخش [illegible] بگند آوران سپه پیش [illegible]
[illegible] زمین را بهفت اختر [illegible]

بآهنگ گلگشت [illegible] به نه آسمان گردشان [illegible]
دو اینسو هزاران [illegible] چو آتش فشان [illegible]

سراسر چو دیوان [illegible] نه ز آب و گل [illegible]
یکی [illegible] دوزخ [illegible] ز جنگ گیتی همی بر [illegible]

ز آتش نهادان [illegible] چو دریای آتش همه دشت [illegible]
[illegible] آتشین در هوا بسی سرخ [illegible] مردم [illegible]

گرا بند [illegible] ربا بند [illegible] آوران
شد از گرد تاریک گردان سپهر [illegible] آرایش مهر

همه دشت پرکوه پولاد سم همه کوه پر [illegible] کاودم
زمین آهنین برز بر [illegible] هوا پر ز برگستوان [illegible]

ز برگان [illegible] دلیران گو همه کوه [illegible] پر آوا [illegible]
ز هر سوی از پیلک چار پر هوا پر ز خنجر [illegible] جان شکر

بهر جا [illegible] چرخ سان زمین [illegible] آتش فشان
[illegible] گوس [illegible] [illegible] گرز و [illegible]

از آن قیرگون [illegible] ز گنبد [illegible]
ز هول نهنگان دریای جنگ جهان [illegible] کام نهنگ

هوا از پیکان [illegible] زمین را چنان لاله [illegible]
[illegible] [illegible]

خدنگا که [illegible] همی [illegible] آسمان [illegible]
گمندی [illegible] همی شیر [illegible]

ز کوشش [illegible] تار [illegible] زمین پر [illegible] آسمان پر [illegible]
[illegible] [illegible]

دلیران روسی [illegible] [illegible] شیر دل پور شاه دلیر
[illegible] زمین گاه [illegible]

بهر جا که راندی [illegible] در آورد نام دلیران [illegible]
همی راند هر سو [illegible] [illegible]

ببردش که سرپنجه بر زد دلیر	ستودان گوران شد از کام شیر	بهر کس که بگشاد چنگال شیر	برآهختش از جان او رستخیز
همی گرد رومی وزان کارزار	درافگند و بگذاشت بگذاشت خوار	سواران ز پا سر بریدند شان	بجوی کالبد در کشیدند شان
بداندیش اگر کوه بد از نشست	دلیران ایران چو شیران مست	بکف تیغ او آب آتش گشت	گشاده بغارت هوش دست
ز گرگان رومی شمشیر و گرز	تنی روان پس وزان دشت جنگ	دریده جگرگاه و فرسوده برز	توان رگ زران چون بر پلنگ
نه جز جنگ گرگان از خم	نه جز کام شیران شان دخمه	بسی رومی زنده در پالهنگ	ز گردان ایران وزان دشت جنگ
سنانهای شیران ایران سپاه	سر رومیان را کشیده بماه	فکنده شان زرد و کالا فشاند	بهر سلیح پیل بالا فشاند
بدان دشت کامد همه گورسان	بیکو پس اندر یکی گورسان	گریچی بهر دخمه ساخته	ستودان ز تن سایش او زخم
حلیر گرین رومیان از حذر	کشیدند خود را بهر گور سر	سوی گور هر مرد بشتافته	پناه خود از مردگان یافته
چنین داد فرمان جهان شیردل	که آن شیرمردان آهن گسل	بگیرند گردن دلیران روس	نه بر لب در تیغ ده مرد دال وش
بگردان هم آن برق گیتی فروز	جهان سای گوان بداندیش سوز	جهان پر ز تیغ درخشان کنید	شب تیره چون روز رخشان کنید
وزان روز رخشان برومی سپاه	بروز دید چون قیرگون شب سیاه	دران تیره شب زرد موبان روس	ز تیغ از هم ایرانیان سنددارس
بزاری بهر گور آن مرز غن	چنین با گهن مردگان در سخن	گرای زنگان زین سرای سپنج	چو خوم بسته چو آتش برنج
زهی بخت فرخنده با او هم	جنگ روز و جوشن برو کار هم	گز ایران ازان ایدر آسوده اید	پس آسوده در خاک غنوده اید
نه چون ما گرفتار در جنگ شان	نه آگه ز آهن و آهنگ شان	سپاهی همه زاهن و روی و سنگ	چو کوه و درنگ و بلا بد درنگ
برانند هر سو کاتیره سیغ	ببارند ازان دشنه و گرز و تیغ	ز کس را نباور و پا با ایشان	نه اندیشه از آتش و آب شان
هر یا همه بحر شور آتش شده	در آتش چو دریای آتش کشند	نه دل زرم دارند و جستگان	نه بخشایش آرند بر خستگان
سر رومیان سا کین آورند	چو می هم دران خون رومی خورند	بد اندیشی ما همه بستشان	چو آهن روان بدند شستان
نخواهند کاسوی ایران شدیم	بکام نهنگان و شیران شدیم	ز کشتگان تمان زان ایس رفت	چو افکنده جنگ بیقطران دشت
بخواری در افتاده بر تیره خاک	ز زهر آب داده سنان چاک چاک	توان ما درین وادی جایشان	فرو مانده در کار چون بهشان
فرو بسته این آهنین دل سپاه	چو بهشت آسمان آتش بری راه	درین انده جان بگردا اندریم	نه در حلقه اژدها اندریم

پیامبر که آهنگ ایران کند	زمانش چو روزش سر آگند	بها نوش ناخار و خاره بست	پس از خسروان بجگر پاره بست
زخون خاک آن سر الملکن	کوانده آتش که بیند چون	نهان کرد و آرای گردون بتاج	جهانسوز شمشیر خورد به نام
برآراست از گوهر چاره	زمینت اندر افگنده روی سپهر	ز بس مغفر زرفشان برکف	بتارک در آمود افسر کیف
زنامون به پیروزی آن سر جنگ	ز هوران گردون بپرورده رنگ	در آمد به بنگاه ایران سپاه	چو شیری که بازآمد از جنگگاه
ز چیر فروزنده فشاند گرد	و دشت از آن سپیح برد	ز چنگال چون بداندیش رست	منکو هرین جامه آرای تخت
بجنگ آوران از پادشاه سرکج	برافشاند گوهر کان بر گنج	پس آنگه یکی نامه با صد نیاز	چو کهتر بدارای گردون فراز
رسیدند به سپر گردون	صدا از زنده بندی دو هندی کوس	ز جان بنده ای جنگجو بان کو	چو شیران بجنگ اندرون منکی
زمکایس روسیان بفرجام	بگرد اندر دشت ان ایران سپاه	نگارنده از نوشت سپهر	وشت انجو از آتش ارکین مهر
روان کرد سوی جهانشهریار	گزیده به شد کرد بس روز کار	بهر از جهاندار فرمان رسد	وگر برنافشاندن جان رسد
بفرمان ری ناگزیر ایم	چو فرمان یزدان پذیرنده ایم	دوستدار لشکری شهریار	هزار از پیاده هزار از سوار
بنیروی بخت جهاندار سو	برادیم از جان دلیران عزیز	چو آن پهلوانی پور شاه	شد آگاه دارای دیهیم کار
دبیر آمد و نامه را بار کرد	بفرمان شه خواندن آغاز کرد	بحت آفرین بود بر شهریار	پس آغاز و انجام آن کارزار
چو آن نامه بنشنید گیهان خدیو	شگفتش رخ از فروزنده نو	بخرم آن پادشاه جوان	که باشد چنین زینت دودمان
بیامش توان زهر ان سی	ببردش بر افشان مدروان بسی	ازان سرو قدان ورسیده برو	بهشتی بردکش از رنگ و بوی
جهاندار را دل گرایان بسور	ز پیروزی آنگاه نامه پور	بدان خواندن زوان بخشنده را	سپردش همان جان رخشنده را
بجنبید بس آنک آزادگان	هم کوژ آزادگان	سپه را هم از گنج داد خواسته	بپاداش خدمت برآراسته
سر هرین افشاند با آذرین	برآورد بر آسمان آفرین	بسی خسروی جامه و گنج زر	ابا پاسخ نامه نامور
کلاه کیانی دگاه همی	بدان مرز منشور فرماندهی	دوستان و دارای گردون فراز	دو صد اسپ و رخسان بعزو ناز
بسی گوهر ابا صدف گر دارها	که آمد گرفتار بانای دو کس	ز دور جهم شه ایمنی داد شان	بزرگ سپاهان دو صد استادشان
ازان پس جهان دار پردازین	برآراست بر پاک یزدان سپاس	نو بود و هم آن جهاندار شاه	گرانمایه دو از سران سپاه

نباورد شیر اوژن و پیلتن — بمیدان سپهدار و لشکرشکن — بملک کشی کرد و سپاه آن — بجنگ آمدندی چو ملک دمان
هزار از سواران گرد و دراز — جهانسوز و جنگ آور و رزمساز — هزار از پیاده چو شیر پلنگ — پلنگ اوژن و شیر دل از جنگ
جهانسوز پس توپ آتش فشان — مثل همچو پیش شد رفغان — بعراده چون اژدهای دژم — ز لشکر که آنجا ندارد جسم
بکان سوزی کان سپاه گران — که بودند در عرصهٔ عسکران — بر آن گرانمایه پور گزین — سپاهی چنان و سلیحی چنین
به پاری گرآیند و جنگ آورند — جهان بر بداندیش تنگ آورند — بغزنان دارای فیروزبخت — از آنجا بهامون کشیدند رخت
چو شیره شد خورشید آغاز کرد — زمین پر به آسمان ساز کرد — در دشت پرشیر پرخاشخر — همه جنگ و دندان ز تیغ و تبر
بشادی همی در کوشند و تفت — غونای روئین ز گردون گذشت — شد آگه ملکزاده عباس شاه — که آمد بیاری ز خسرو سپاه
روانش ز فرخ پدر گشت شاد — بران پاک یزدان همی کرد یاد — که از زره دلیران گردن فراز — رسیدند و بردند پیشش نماز
بهرش برادرانش آذین — در مدحت سرایا خود و ناسازگاری آسمان و کین خواهی خود از آن میر — انوشه روان و کشاده جبین
چو پابساقی ابا خورشید چهر — شاهی حضرت صاحبقران و شکایت بزرگان زمان خود پا یاری ایشان — نه حیرت غم آه و آزرم

بن ده با اسما نگون ز کار — گرفته گران بار کرانش قاب — ازان آتش آب آتش کشم — بگرمی نشین و نشان آتشم
نه این دوده روشن سراپرده‌ش — گلستان سرای خراب مرش — خوش آهنگ خامه شباهنگ سا — گشا باهنگ در شرم ز آهنگ من
هو سان بکوان جنگ بردم — ارک از لب لعلگون شان خرم — مکمل بشان و نشان‌های کنم — بر غوله هر غوله سازی کنم
بروزن شه گرم آفتاب — کشم از رخ آن روشنان نقاب — چو آرایم آن خلق شاید ان — ز رنجم ز دم سردی از بدان
چو قانون اندیشه آرم بساز — ندارم بنا چند چنگی نیاز — سخنها کراندیشه آید روان — سرآینده راز اش آید بخوان
هم این نامه نامور چین — بر آن خامه آهوی مشکین من — بدان دشت هر دم گرایم همی — غزل بر غزالش سرایم همی
کردم پا گاه جویان چند — زمانرا چو شاطر پیرایه بند — ندارم بآیین آزادگان — ز پر هنر کاری سر سادگان
چو آوازه نک به بوی سخن — بهجنگ و بدار و بگفتگو سخن — هوشنده بر بانگ و بدبگذرند — ز هر خامه گفتار راش برد
نماند که آن کعبه با مرکب — همی بس که بازار بری چهر داد — من از رزم مردان گلچیده ای — کنم نامه پر لعبت آذری
ز تیغ و ز گوپال رانم سخن — که چند هوشنده بر گفت من — وگرنه توانا بهر کشته ام — ز هر گونه در آوری عشه ام

ی

سخن در ثنای جهان پادشاه — چو را نایرا بد بگذر شید و ماه — گرایند ز آزار و خویش کین — چمن اندرم رزنندهٔ آتشین
شایدش پرتو ماه و مهر — بخشنده من هر کدام آن سپهر — بکون آسمان تشنه باشد مرا — ستاره بیش دشنه باشد
ز و هر اندهی خیز دم کوه کوه — روانم باندوه خواهد ستوه — ز خشم موشس اندر آرد تنگ — بکنم کنده موشس بار پلنگ
بکام اندرم بادهٔ خون آورد — زهی ساغرم واژگون آورد — جنگ در جو بنداز رد و مرا — موزینه سپر اندازد و مرا
سرآینده مدح شاه سترگ — فند بشاد از نگاهی بزرگ — تا می جهاندار بزدان پرست — مرا با ببر دی بود چیره دست
کنم نامه چون نامی از نام او — شر سم ز گردون و بیهرام او — دو آرم از بام کیوان دی — کنم واژگون کاخ ایوان دی
بگل اندر آید ابش آفتاب — زکنان همش او هیچ و تاب — دم المثل این شوخ نا هید غ — فتانم بدستار رحس بر
قلم در کف تیراو شکنم — بکین آتش بر به فرزانم — بارکاش از کین لخت آرم — زخوارش چون چاک پیشانی آورم
ثنای شهم جز بار دستی — سپهرم کجا هم ترازو دستی — به نیروی نام جهان پادشاه — کنم زود بر روشنان شب سیاه
کنم آنگار را باد کین خویش — کشم ز اختر کین در بن خویش — گران بدکنش پس زبون بار است — وزان واژگون واژگون باز رست
بی آسمان گرده بکام — تو پارا ست رو آسمان که رام — تو نیز راستان کج نبار است — که بارات بار است بادرست
جهان پادشاهان ثنا گوی تو — ندارد پناهی بکوی تو — سپهرش چنین روزگار جوان — ستاره بدان دیش و امهربان
بزرگان که گویم ثنای همه — ولم رنجه از کیمیای همه — فتادم بهر کنج که کنج — ولیکن نه بر بوبه بود و نج
چو کان از بدار چاره پیشه ام — دلا و ل خوش اندیشه ام — سپلی همی چهره گلگون کنم — برخساره گلگونه از خون کنم
نکردم بهر این هیچکس — پنا هم جهان شهریار است و بس — چو جز مدح شه در دل آید — زبا ر کنم در جهان باک نیست
هم آن باد پاسنگ خار اکنم — وزان لعل و در آنکار اکنم — چاران کهن کنج کنج آورم — بد اندیش را در شکنج آورم
صبا دل بپرداز اندوه غم — که باشد سخندان جهاندار جسم — چو شه بر بدو بیک در دری — جستی نیامد یکی جوهری
بر آفتان رنجه در سپاس — در ثنای حضرت صاحبقران و گذشتن از ستایش آن حکیم فردوسی و شیخ نظامی که هر دو از — بپای جهاندار گوهر شناس
من از نامه باستان اگهم — حرف شناسی گردند که ناشسته بود و این ثنای شاهنشاه اسلام پناه ... — زد آتش بهر داستان اگهم
سخن را از زنی پا گرم — چو سنجیده فهم بدفر برم — نراند سخن مردوان انگشت — بکوره ره شفاره باید گرفت

برآرایم آنگونه روی سخن / که پیرایه باشد بهر انجمن
نشسته چو گنجی بکنجی خراب / همه بذل سنج و همه گنج یاب
بگوئی چرا با بدآرایش گفت / گهر را نباید بخواری سفت
بود هر بزرگان شه چون خدنگ / ازان جا کند در دل خاره رنگ
نهالی که بر راستی سرکشد / ز بر آتش سر باختر کشد
چو در سپاس شه راستان / برآرایم از راستی داستان
اگر چه ز هر در کسی برده رنج / بپرداخته گوهر آکنده گنج
بجز نام پرویز ار کشید / که او نامهٔ مصطفی را درید
نظامی که در گفته پهلوی / سزد گر کند دعوی خسروی
کسی داند آغاز و انجام او / نه در نامهٔ خسروان نام او
به شهنامه محمود را یاد کرد / روان جهاندار ازو شاد کرد
چو گفتار بدخواه فردی شنید / ز دانش سزای ستایش ندید
به نیزه ان ز محمود مالش گرفت / بآورد بر بغض بن مالش گرفت
مرا یاد شاهی ز دل خاسته / که او دین و دنیا برآراسته
کیومرث کیهان خدای کهن / که از راست گیتی برای درست
چو بهرام شاهی بسر برنهاد / برآمود گیتی بانصاف و داد
همین پرخرد شاه دانش پژوه / که خورشید فرّ است و گردون شکوه
همیون درختی است او دخته / برازنده برگ از وش ساخته
جهان کرم چند بخواهند برد / که در آتشی تشنه آب سرد
شکوه سلیمان بگوهر درش / طرازنده گاه او گوهرش
بکجی بسی خرده بن اندراست / کسان گنج در انجمن اندراست
به نیک و بد اندر پژوهش کنند / ازان آفرین زین نکوهش کنند
گزاینده چون الماس سفت گهر / نه در سلکش آرند جفت گهر
چو تیر خدنگش گشاد راست / کش اندر دل دشمنان تیر خاست
بگوئی درختی فراز چو سرو / کدیور برو آزما بد تبر
سزد گر دانشان بود در خورش / چو آراستا گنجه چو دانای پرورش
وا سر ببر سپهد در نجشان / نه جز بهره از وی تا گنجشان
بیا زنده گردآیت زنده را / ستایش گر آمد معنی چند را
هم دوران بهرام شه برده رنج / ستایش برآراسته چون گنج
دگر راه فردوسی پاک زاد / که بنیاد از در گنج دانش گشاد
بدانش شه نه بداندیش او / بزرگی سخن راند از کیش او
سرانجام گردان جهان سخن / جهان در جهان سوی پر خوش سخن
بر ایشان بکمراه ز یزدان پاک / که کردند جهان شه جان پاک
سرآهنگ شاهان و دین پروری / در آهنگ اگر آخرین گوهر است
جهان شد بداد وی آراسته / ستمکار کار از روان کاسته
گر انصاف داری چو این شهریار / بدین و بدانش بیاراست کار
بکم بد سخن جز بدان شوری نه / نراند سپهر جز بدین پروری
گزینده بارزنده گیسه بنده را / بدو زه شود هر زنده را
ازان گوژ دارد قد خود سپهر / که ساید بدرگاهش از مهر چهر
بسی باد با باره و بوز او / بدرگاهش اندر چو دیده چو

سپهرش بپا چاکر سالخورد / که از اول جوانی بخشش سپرد
روانش برارایش کیاخدای / به نیروی دانش فلک برگرای
رخش گرد آیینهٔ خویشتن / وزان جلوه گر شده درین انجمن
بفرمانش انجم درین انجمن / شب و روز بر کام او کارزن
کمر کوشه اش برشوه کرمان / که گردون نهد پای از پایگاه
ز اندیشه اش وارا بداندیش اوست / ز دشمن چه باک آنکه او دوست دوست
سرش بر سر دار را کنند / بآو مهر خویش آشکارا کند
وزان پس که از گردش آسمان / خرامد سوی آسمانم روان
بفرسا بدار خاک خاکی تنم / پرد مرغ جان سوی این گلشنم
همش ز آسمان نور خواهم فشاند / همش آفرین زاد فرخنده خواند
گواهی ندارم بدین گفته کس / گواهم خداوند جانست و بس
همه ریزه خواران خوانش شوند / پری وار در استخوان خفته
بداندیش باشد الم / نه جز مهر خیزد ز آب و گلم
خوشم از سپاس جهان شهریار / که باشند با من همه دستیار
ولی پیش دارای روشن است / که کاتان نه بر شیع سه جوشن است
جو این نامه بگذارم بگذرم / روان بر شاه جهان بسپرم
وران دم چو بر خاک من بگذرد / سزد گر به نیکیم یاد آورد
روانم چو بارخش از آسمان / بخاک هیش هم فشاند روان
چو آن نقش زیبا نگارنده است / به برگ شاهان قلم در شکست
هم از خود داد پیرایه اش / هم از پایهٔ خویشتن پایه اش
ز جسم ملک کوف دور از بد / کله گوشه اش بکاراشید برد
کسی کو بپیچد سر از رای او / ده بدکیش گوهر آرای او
چنانش ده پایکی از سحر / که چون ماه چند زمان پی سپر
برآسود بر تخت شاهی تنش / بگرد اندر آرد دشمنش
توان تا درین ناتوان در است / روانم بجانش ستایش گر است
هم آب و آتش هم خاک و باد / ز بنگاه خود هر یک آرند یاد
زران شهریار زمین زآسمان / کنم آفرین کاروانها روان
زبانگ بر دانش خواهم سپرد / سکندرش دو گوینده خواهم کشود
به نیروی دارای آموزگار / سراینده گان اندرین روزگار
به نیک و به بد شان قلم درکشم / ز نام بد و نیک دم درکشم
نه ز انبارشی کس خدوک آورم / نه چون دیگران سوی سوک آورم
ستایم بیشه خام گفتارشان / فروزم بگفتار بازارشان
کمین ده دانا چو من نشد / توانا چو من در سخن شنید
شود روشن از دور گفتار من / که گفتار شد دیگر کار من
سرمویه بر خاک بگذاردم / بجادوی سازر ز خاک بردارم
سخن و جان است پاینده ام / هر آنکس چون من سراینده ام
گرایم کنون سوی جانسگری / ازان آسمان سکالشگری
سرآهنگ شیران بران سو / جهان پهلوان شیر دل پور شاه

حکایت دویم عباس شاه غازی با برلو بیگ و خود شناسائی دادن و تکلیف جلو ورزیدن و فرستادن بولو بیگ که او نه روی از عهود خود برگشته بود

همان ترگ کرد و سپر پیش
جهانبخش کنداور چه تیر آرش

بیفگند این از جا بر افگند اسب
بهامون در آمد چو آذرگشسب

برخ آفتاب و قمر وزند
جهانسوز چون برق سوزنده

دو لشکر بران برز و بازو و یال
کش از آفرینش نیامد همال

زیزدان همی نام گردند یاد
که از پاک یزدان گزندش مباد

سراسر ز دیدار او در گمان
که آمد سروشی مگر ز آسمان

دو رخ چون دو باغ شکفته گل
دو لب چون دو مرجان بود پل

ز نور رسته خط کرد همتا ز باغ
بگلبرگ چون سایه پر زاغ

بر آن آفرینش سروش از سپهر
سرودی همی نام یزدان بمهر

ز آهن برش اندرش وشی
و با آتشی در دل آهنی

دو سالار شهزاده شیرگیر
تو تندی سخندان پای گرگ پیر

که ای لشکر آرای ترکان چین
به مردی تو نازش روستان

شنیدم که بر تو به جنگ من
کشیدی سپه کردی آهنگ من

من اینک بدشت نبرد آمدم
بهامون نه یک پای مرد آمدم

ترا گر ز مردی نشانی بود
بخواهشت ز مردی کمانی بود

ببیند این کودک خورد سال
برانگیز رخش و برافراز یال

بیا تا بگاه تیغ بازی کنیم
زخنده و وشی ترکتازی کنیم

کنون گر کنی اختر کاویان
ازان راز گوید سرت باسمان

فرازی میان یلان یال و چنگ
ازان پس نبالی بقطال چنگ

وگر من سرت را درآرم بگرد
نیارم که رانم سخن زان نبرد

که چون او نژاد و تیر ایشان کنند
نبرد گرازان که کوشش کنند

ز بر طاس کر که گرازه بنام
چو گرگان ... خون کام

کوشش کردن گرازه با روسی بولکو نبرد کرد با ... شاهزاده ایران [illegible]
بحکم طلب کرده مردی ... کوشش ... [illegible]

نیارد ... دلیران
به بر طاسبان روز کین

چو زان ده ها کام ...
بدیدار و بالا ... شگرف

ببالا ... و با ...
سر کینه جو برکشیده بابر

بچنگال و دندان همی ...
چو شیری که گوران ... بچنگ

در دیده لبسی خام ... پیل
زخونشان همی راند دریای نیل

لبسی جا ... برانگیخته
لبسی چون بهر جاده ...

ز کهسار البرز تا روم و گنگ
دریده جگر گاه شیران جنگ

چنین گفت با بولکو نیک ...
گرامی دژه نبرد سالار روس

چه شد آن سخنها که راندی بکاخ
چه شد آن برافراخته یال و شاخ

هوای نبرد و نهنگت چه شد
بجنگ اندرون ... جنگت چه شد

انوشه روانت نژند از چه گشت
توانا تنت را گدازه چه رخت

نبرد و سواری ... جهان
نه فرخنده ... جهان

مشهاسوی کاوار آمد ...
نبرد ... آمد

چرا ... بیش باره
چرا می ... ره چاره

نبردی ... آن
حذر کن ز مردان ...

بشهد ... سر
کوشش کسی زانه ازین نبرد

چو دیگه شد و بر تو راند فرس
سپه انجمن با دلیران روس

به بیغاره گفت آن هشیار برتر
هزارت گرازه که بنگر زند

میان یلان ز تو خنده همی
ز بازت بگفتار بنده همی

چو زان بولکو بیک این سخن شنفت
بتندی چنین با گرازه بگفت

که ای پیل پیکر هژبر دلیر
تر آن کوشش پیل است چنگال شیر

اگر جنگ جوید با من تازه مرد
هم آورد گردی بیاید نبرد

گشایم در گنج و بر وی سنج
فشانم به بازو برز تو گنج

فرازم سرت از زمین با سمان
فروزم روانت ز گنج روان

برامپر اطوار ستارات
کله گوشه بر آسمان سایمت

با فسونش آن دو هوشیار
همی بد بر انگیخت عفریت سار

تو گویی یکی آهنین کوه بد
که بر کوه بد دوش ستوه بد

در آن دشت آن اهرمن تیز گشت
دو لشکر بنظاره اش خیره گشت

با آیین جنگی دلیران روس
دو کوشش بر آوای غنده کوس

یکی کوه هامون سپرد زیر ران
ز آهن یکی لخت کوهی گران

چو شد زال نعره برکشید
که هوش برش جگر بر درید

بگرد از غاری دو لب برگشود
بر روسی سخن خویش را بستود

جهان پهلوان پور آزادگی
بهامون چو آن باد پیش دو

بگرد آن گرسنه شیر نر
گشی آید بر گرازه کوری به

گشاید دهان و کش اندر کشد
هم آورد و بازو و سر برکشد

پس آنگه به نیروی چنگال ببر
بر انگیز دشس بر نخمان سحر

با هنگ جنگ مندیش مرد
بزین راست گشت و عنان گرد

بغرید بر سان شیر دژم
بر آورد آن خام هفتاد خم

بر انگیخت آن باره دیو زاد
زمین شد سوی چرخ چون دیو باد

چو بر طاس بر طاسی آن جنگ دید
برو بر گرو بازو آهنگ دم

سه شش کونه بر کوه سند دیو
همی خواند نفرین بسالار روس

که آن بدگهر دیو پر کیمیا
شم راند در کام براز ده

رها کرد ازین اژدها پاسخ
نباشد بکج روی برتافتن

نبرد و هنر و سواری چنین
که آورد بلند آسمان بر زمین

ور آیم از دیده باریدن آب
بچنگ آهنین کوه خاریدن است

بچهره چنان خود اندر مشو
نه پور آزر با آذر شو

چو پیلو زیبا چنین پهلوان
چرا مهربان نام آری توان

هراسان از آن شیر دل پهلوان
همی جست آن سوی گردان سپهر

که باشد رها کرد از جنگ او
برآسایدش جان ز آهنگ او

همی خواند افغان همی راند اسب
ملک زاده از پیش چو آذرگشسب

چو تنگ اندر آورد با او سمند
ورفشانیدن آن تا بداد کمند

عنان تکاور به یکسو درانداخت
ز زین تکاور بکنجش کشید

تو گویی یکی لخت کوهی شگرف
سکر فیدار که بدریای ژرف

همی گفت بکفت بو سالار روس
دلی پر هراس و دلی پر فسوس

برآمد ز یزدان پرستان غریو
بر او خواند پس نام کیهان خدیو

خروس شادی ز ایران سپاه
ز بنگاه ماهی بر آمد بماه

رکیب باره شبرنگ درکشید | ز دل نعره پهلوی برکشید | چو شیری که برگور آرد شکست | ززین بر بیابان پس بگذشت
به خنجر جگرگاه او چاک کرد | جهان پاک از آن دیو ناپاک کرد | برآراست آن شاه پرخاشخر | ستایش به یزدان پیروزگر
برآمد چو غرنده شیری برخش | ستایش کنان تیره پیروزبخش | وزان دیوزادان روی کرد | روانشان ز هول اندر آن شد ستوه
برادرش شکاوه دیدگه | گلی پیلش کرد پرخاشخر
به ملک دژخیم اهرمنی | بهامون و یا کوهی از آهنی

آمدن شکاوه روسی بجنگ عباس شاه غازی بکین خواهی برادر خود و گرفتار شدن آن عفریت جادو سار بدست ملکزاده و دشمن شکار عباس شاه غازی

بچنگال نره اژدهای دمان | سرافراخته از زمین تا آسمان | گرازنده چون کشته بر خاک دید | نخجو بر پهلوی چاک دید
بنالید از سوک آن دیو زاد | برجید بر خویش چون دیو باد | چو از کشتن رادن بر دمید | بزد دست روسی طلا رکشید
برانگیخت کوهی چو پران عقاب | سیه کرد بر آسمان آفتاب | کف آورده بر لب لبان پر ز خون | دو مهره ز خون دل لعلگون
بکشان آهن در افکنده چاک | بتارک زراند پراکنده خاک | بغرید کای گرد رزم آزمای | نکردی رها از دم اژدهای
درآورد ای آن پیلش ز گرد | که با پیل پهلوزه ای در نبرد | بدان شیر جنگی فکندی بخاک | که پهلوی شیران همی کرد چاک
درافکندی ای از کینه خونم به دل | کنون خاک آرم ز خون تو گل | بکین گراونداز آن کرد نو | برادرم هم اندر رزجات غو
بغرید شهزاده چون شیر نر | که ای ژاژخای دیو پرخاشخر | ز گردان روسی ترا نام چیست | ازین ژاژخایی ترا کام چیست
بپاسخ بغرید برسان ببر | و یا شیری خاست از تیره ابر | منم کلف شکاوه رزم ساز | سر شیرمردان گردن فراز
بکین برادر گرازنده گو | که کردی بران کین دیرینه نو | نکرز گران و شمشیر تیز | برانگیزمت بریکان رستخیز
ملکزاده گفتا بداندیش مرد | کنونت چو سر درآرم بگرد | بدان چشمه کاو بیافت آن گراز | بدان جا که او سوی آن ره سپرد
نزا انجوده آورم تیز ازان | کمر زی گرازنده اینک روان | بسالت سوی گرز گران دست برد | نگاور برانگیخت چون پیل مست
چو شکاوه دیدش ز پی پلنگ | یکی گرزه گاو پیکر بچنگ | فرو ماند پایش ز جنگ آوری | رها شد ز دستش بگاو لشکری
هم از بیم آن گرزه گاو چهر | ز جان بداندیش برید مهر | اگرچه پری شد ز کند آوری | ولی رخ بپیچید از آن داوری
درآورد بر سر آن پیل مست | چو کوهی که از سپهری بسر | چو تنگ آمد از دو خشی | جهان پهلوان شاه پرخاشجو
فروکوفت آن گرزه گاو سر | ابر تارک مرد پرخاشجو | بر و بر زد او خورد درهم شکست | درافکندش از باره برخاک پست

بر آن رانده آن چو مه کامزن | همه اسپواران رزم کرده پیش | ز تن سر ربودش بشمشیر کین | بجانش آفرین خواند جان آفرین
همی خواند گیتی بر آن روز فر | پس نام یزدان پیروزگر | ز ایران سپه نعره کوس و نای | برآمد برین گنبد دیرپای
چو آن گرگ پیران دل جنگ دید | بجنگ اندرش مرد و بیهنگ دید | روان آتش ژنده آمد ز دل چون | ببالا درش پیکان آذرین
بگفتا بدو کس هم آورد نیست | به نیروی او در جهان مرد نیست | چو این چاره جو دید که یکباره ک | برآیم بر کین او با ره کی
پس او گفت با دیو زادان روم | که یکسر برآرید آوای کوس | چو شیران همه رو بجنگ آورید | برین شیر دل کار تنگ آورید
بیکباره گردان روسی سپاه | نهادند رو سوی آوردگاه | در و دشت پر آتشین باره گشت | جهان پر ز نستوه چباره گشت
همی ز آسمان گرز و بارید تیغ | همی آتش افشاند هر بیره میغ | ز هر سو درآهنگ شاه جوان | دم آهنج نره اژدهای دمان
زمین شد ز افغان جانگداز | برخیزه آتش رزم ساز | دران سوی گردان ایران چنین | سری پر ز خشم و دلی پر ز کین
چو شیران جنگی ز پی پلنگ | جهانند جنگی نژادان بجنگ | ملکزاده برسان رخشان درخش | برافروخت چهر و برانگیخت رخش
بسندی طارک ز روسی سپاه | همی سر فکندند آن رزمگاه | بجا چاک تیغ و کینه ره همی | ز هامون شدی بر ستاره همی
درخشیدن تیر و تیغ و تبر | چو برق بیابد در آن کوه و در | شد از دلیش پر تای خدنگ | چو ترکان دل دوز ترکان جنگ
همه کوه و هامون پر از تیغ و تیر | بهر سو بهامون و که رستخیز | ز بس جار پر مرغ چرخ آسمان | نه پرنده بر چرخ جز مرغ جان
چو دریای جوشان ز خون و ز جنگ | دران معرکه ها دلیران بجنگ | زمین زان نهنگان پر روده شد | چو دریای چکاده کوه موج زن
ز بسیاری تیر ترکان درشت | ز چرخ چو چون پیکر خار پشت | نگیان و هوش آسمان و زمین | توانا هم آن و توانگر هم این
ز بس کشته جا دید بر شیر دل گاه | یکی سوار آراسته گیتی بزرگ

رسیدن ملکزاده غازی عباس شاه به تو... و جنگ کاو فرخزاد...

ملکزاده هر سو چو آشفته شیر | همی داشت آهنگ آن گرگ پیر | که با او یکی جنگ سازد برزم | کزین پس گرافه نرانند بزم
بجنبد دل و جنگ مردان نو | گرد و دیر دان گوش پیش رو | نگاور همی از چپ و راست راند | بهر پیلش پیلپایه ماند
که هنگام دیش کرد و گرد دنگی | در آهن نهان گشته چون | ز آهن یکی پیل جنگ آزمای | ز پولاد برکف یکی پیلپای
جهان را پراندیشه از خشم او | همی زهر بارید از چشم او | سواران روسی به پیرامنش | ستایش کنان بر کیان و منش
همه رای او را کمر بر میان | پذیره فرمان او را گیان | ملکزاده گفت آن بداندیش | که سالار مردان بیش

همانا که آن دیو جادوگرست   که روشن روانم ز یزدان خوشست
برانگیخت رخش درخشنده را   همی خواند یزدان بخشنده را
بجاسوس چون دید آن گرگ پیر   بنیروی جنگ دم آهنج شیر
به پرسیدگان اژدها فش جوان   که فرهی باشد از وی عیان
بدانش نام او نسران سترگ   بگفت کاین پور آزادی ترک
نه بینی که چون ترکتازی کند   به ترک فلک تیغ بازی کند
جفا تا کی از دار و آهنگ تو   همی بر پا آسمان جنگ تو
نیاورد او چاره‌ها بدیدت   شی سخت چون خاره باید
بسیج نبرد و دلاساز کن   به بدرود جان سوی آغاز کن
کسی کش بدم اژدها در کشد   رها یابد از آن بلاش بی
ز بهروز از اینگونه را تا ندارم   که برزد ز دل نعره آن رزم ساز
بدو گفت کای بدگهر اهرمن   چرا می‌نمایی بناورد من
نه آیا که آهنگ آرایش تو   هوای نبرد دلیرانت بود
سخنها بکاخ اندر آراستی   بآهنگ من لشکر آراستی
مرا خواندی آن جا رسیده جوان   که تا آزموده نبرد گوان
بخوردی بر آراسته خسروی   بخورده جهان خورده جام گوی
شم ساپه پرور و خواندی و رزم   خورنده بخوان چرب و شیرین و گرم
ستودی همی خویش را بکاخ   بکاخ اندرا فراختی یال و شاخ
نمودی باشید از خشم بیشت   سخنها به بیغاره راندی درشت
ورزم ورزم من خواستار آمدی   ابا لشکری بی شمار آمدی
کنون روی پوشی ز مردان چون   چه شد انگه راندی ز مردی سخن
چو بشنید زینگونه گفت درشت   بهنگام آن کش توان داد پشت
چو گرگی که در چنگها ناگزیر   زند پنجه در پنجه شرزه شیر
بغرید بر سان رعد از غمام   برآورد تیغی چو برق از نیام
هنم گفت سالار گردان منم   که پیلان جنگی ز من خورده گل
دگر را اگر دیش گاو کش کند   همه کین توزان تراوش کند
نماند از تو زاین بیش نام و نشان   به بیشی ز دست تو پیروز جوان
دماغ پسی چیره از باد تو   چراغ پسی تیره از باد تو
چه شاها که از تو نشد جفت خاک   چه جانها که از تو شد دردناک
پسی شیر مرد از تو پویان بکرد   پسی پیرزن از تو مویان بدرد
هم ایدر بجان بسی زنده پیل   که راندی ز خونشان همی رود نیل
ز خونت یکی نیل جوشان کنم   جهان را بجانت خروشان کنم
فکنده کشتهای بداندیش مرد   بمهنت خوم و به و سوک و درد
کنون جای جنگ است نی جای گفت   نه چون پیرزن مویه کردن سزاست
سزاوار را اینگه بالی بخویش   هم آهنگ یاران بکابل کشید
پس آنگاه یک برد گرد دلیر   سر دوشی و دیو هم جنگجوی
چو بکشاد گرز ز پرخاش و کین   همی زان دو پرخاشجو شد بابر
فکنده بر خاست از زین خدنگ   خروشی ز یزدان بپرورد بخش
جهان را سپهر گوش کرد سخت   گران آهنین چوچ شد تلخ
وزان باره با دو پا در گذشت   به کوهی که آتش چو ابر اندرشت

نماندش به تن توش و ز هنگ و زور   بچشم اندرش گشت تاریک هور
تو گفتی که آهنش کوهی گران   نه روی دید بر ناری آسمان

ازان سعی خورده درهم شکست   نماندش از کار کیهان دست
زمین اندرش بخردی دور ماه   تو از تیغش از اورنگ بار بند
که بازش از آن سوی آورد گاه   هنر بد چو آن شیر زور شاه

بازگشتن ملکزاده شیراوژن از ان سرمیان بکام کار و ملکو تیک روی
بیاوردن ملکو تیک و فرار نمودن از هم جان و تلف کردن بکار
و در زخم کاری و در آوردن و پیاده از دست پاک اسپان فرار نمودن

بگرزید بر خویش سالار روی   رخ از درد و تیمار چون سندروس
عنان بازپیچید زان آوری   همی جست از ره سپاهان یاوری
ملکزاده چون دید کان جنگجوی   بیک زخم کوپال پیچید روی
همی در فشردی بلعل آن خدنگ   همی سو بر خویش گردی چو سنگ
گران بدگهر جادوی بر گزند   بیاری چرا دور اندام سمند
نگاوری همی راند در دشت جنگ   برد تا ورا او با و باره تنگ
هم انیم ره گرد خسرو نژاد   یکا چاره پرتاوش برگشاد
خدنگش هم ازان ره و دیر باد   گذر کرد بر باره رزم ساز
نگاور زنگ اندر آمد بسر   ازان تیر زنا وک جان شکر
دگر ره جهان پهلو پاک زاد   خدنگ زره در باد و برگشاد
بش آهنین جوشنش بردرید   یکا زخم کاری ازانش رسید
روان بداندیش روی سوی   پیاده دوان سوی اروی گرد
بپهلو چو آن گربه زال پیر   دوان سوی زال آسمای اگر
ز اندیشه شاه بدخواه چوی   شد از بر هر باره راهجوی
وزان داوری چاره خواه نیش   ره از دست و پای سوزان گردم
سرانجام از روی چاره   رساندش یکا کامزن باره
نشست از بر چارگاه سه تن   همی راند بی خسته و جان تن
همانگه رخ انجم چرخ سهف چهر   بگیتی شب تیره بنمود چهر
جهان ور سیه پرده بنهان   چو قیس در فرکون طیلسان
با و باز ارز و سپهان شغل ش   به تیمار از هستی خوش ش
بتر نا و شاند روزی شوم بود   که بام و درش بنگه بوم بود
ره و سنگ ارغوان عسکران   فتاده هم آن شوم و زبرگران
شی چند از لشکر شهریار   وران شوم چا و رشان قوار
که ناگاه آن اژدر کوه فش   ابا شصت عفریت آتش فش
وران شوم و از خویش در گنبد   وزان بچه جنگان سرفکند
ور انسو در انشام فرخنده فر   ز نوزد و فرود فرود زر
ملکزاده چون آگاه با سره   بفیروزی بخت و فرهی فره
چو شیری دم آهنج و پولاد چنگ   خرامان به بنگاه از دشت جنگ
ورو دشت پرکشته و خسته بود   ازان لوبیه مردم آسته بود
بهر سو یکا رود جاری ز خون   شبه گون سم تاز با لعلگون
رخون کوه و هامون چو کان جگر   ور دوشت را لعل و جادو چنگ
زنشها دران کوه و دشت دژم   خورشیدهای درندگان فره

تکاور شبهای چیره روان / چو بر کوه غران پلنگ دمان
ملکزاده بر باره کامران / ازانجا که بایستگان در سخن
گذرهای رهوار نشیب و فراز / سپرده بسی وادی و دربار
بسر منزل خویش ره یافته / یکی در پا و ... یافته
فکنده در آن جایگه بار خویش / برآسوده از رنج و تیمار خویش
همانا شب راه پیموده اید / دمی تا سحر گر بیاسوده اید
ز رنج گسل زان نشیب و فراز / و بخفته تا یار از خواب باز
کنون دیده از خواب بازآورید / همه کار زایران بساز آورید
کنان هر ایران نکو کوشت / ره انجمن بومی دلکش رسید
شما را همین بود خاک آن / مبارک هوای طربناک آن
بهر شهر آتش باری کنید / در آن بوم و بر تا جاری کنید
بهش سخنا ازین گونه گفت / بهر یک ازین در دری چند بخش
دران جایگه شاه لشکرکش / درآمد بلشکرگه خویشش
همه کوه آمود هشان جنگ / ز خون بداندیش بجاده رنگ
زره آهنین درع چون دورگرد / برخشش رب سیور کرد
دو دشت از خون برو جنگ خویش / بفرخنده اختر دونک خویش
برآراست چون کوه آمود کار / بفرمود با جا هشان سپاه
سران پیش سالار بار آورند / بریده سران در شمار آورند
ز سرهای بدپوش دران بارگاه / یکی توده برشد ز ماهی بماه
دگر جشنه و بسته و کوس و نای / رزه دمی چالاک دهندی در بی
دلیران ایران فزون از شمار / درآورده در خرگه شهریار
پس آنگاه گنجور بگشاد گنج / با هر ملکزاده بر دست رنج
بسی گنج گوهر بلشکر فشاند / بهر سر بسی صره زر فشاند
اگرچه بسی داروان شاد کرد / ولی نه بدرباره گان داد کرد
به هر ملکزاده دستور راد / که نامه زی شاه فرخ نهاد
نوشته که از بخت شاه جهان / نوشت جهان شد چنین چنان
بلشکرگه شه فرستاد و / فرستاد و داناد از ازاده
سلیح و سپر بسته و کوس و سیخ / شه روز و آورد ویش ارشار گنج

آگاهی ملکزاده غازی عباس شاه از بسته شدن میرخان گرد در قلعه ...
و فرار ... رومی در جایی که ... غفلت امیرخان ... با لشکریان ایران

چو پاسی گذشت از شب دیوچهر / زهر جا برآسود گردش سپهر
ز تیر ناوک آمد بوندی نوان / بدرگاه آن شهریار جوان
چو ابر بهاری مژه اشکبار / خروشید در پیش سالار بار
که دوش ز ترداز آهن گسل / بفرمان شهزاده شیردل
به تیر ناوک اندر کشیده بار / بگفت در از گردش روزگار
و ... شان جفت در خواب سخت / با مید پیداری چشم بخت
کونا کا سالار روسی سپاه / بدان وزد در افکنده خود درار
گروهی ز دیوان روسی نژاد / بدنبال آن دیو ناپاک زاد
بجستی در آن وز نشاندن / زره وسی بلارک بفرمان دی
بر پیدا از ان جنگ کشان سربرد / همه چگونه شد آسمان را درد

چو زان آگهی یافت سالار بار / براه آمد کشور شهریار
که اینک سواری بدرگاه شاه / ترند و هراسان درآمد ز راه
گزینان خرامید گردون سپهر / هشیار بدین گونه بنمود چهر
ملکزاده چون آگهی یافت زان / که آمد چنین گردش آسمان
چنانش ز دل آگهی بردمید / که تابش تابنده اختر رسید
همی خواست گرز و شمشیر تر / برانگیزد از آسمان رستخیز
که چرخ ساید گرز گران / بکین سور دلش بگرد اختران
چو لختی فرو بست از خشم دم / برو تا کر کین چو شیر دژم
سران سپه آگهی یافتند / سراسر گذرگاه بشتافتند
نیایش کنان برد چین فراز / با مدرش آنکه زبان گرده باز
که شاه ما زنده ی کات مباد / ز غم تیره روشن روان شاد
بجا کمان جاربر تست / به شیر آن کان نخجیر بست
ترا بر ره باره ی روز اورانگشت / فزون ز اختران بر درست الشکر
هزاران زره ... کاک / جگر زانگون دشمنه شان چاک چاک
اگر خفته چند سالار روس / گذاشت جای درع و کوس
ملکزاده از گفت گردان شگفت / بیا سنج بهر یک چنین پاسخ گفت
گراید بچشمی گذار یدزین / بپوشید و دالجستان کین
ز تیر ناوک آید برایند زور / برآید ز ان بدگهر مرد شور
بفرمانش آن شیرمردان هزار / بماندند تازی بدان کارزار
سپاس از شب تیره گون چون گذشت / گر هشته برین دز دشت
در دز فرو بسته سالار روس / رخ از بیم ترکان شده بندر
با تش فشان باره سرکشان / ابر باره بگشاد آتش فشان
برآمد بگردون چو تابنده شید / شب تیره گشت از جهان ناپدید
شد آن اهرمن باز جادو نژاد / دگر ره بگاه دوی از است رای
ز راز نهی بود در پیش او / بهر بد هم آهنگ و هم کیش او
هم از گفت آگاهش بود گاه / هم آن جادوی بدگهر راهی
بدو گفت آن روسی چاره جوی / گراید ربا ایران سپه راه جوی
بترکان برآرای گفت گرم / بگرمی سخن ران داوای رزم
که گر تیغ کین در نیام آورید / یکی روز در چهره شام آورید
جان برنجانش آید دی / نباشید بر جان ما کینه جوی
بسوگند همان کشیده استوار / به پیمان و سوگند خود پاس دار
بد اندیشی ما نهید از نهاد / از آینده در فته نارید یاد
ز بیراهن دز بهامون شوید / بکوزیران جنگان گرد بد
بروزی دو با ما مدارا کنید / مدارا اگر آشکارا کنید
چو ما راه هر اس از زوان رخش / با هرین آمد خرد چرد دست
نکو بیم خو شیوه چاکری / نه پو بیم جزراه فرمان بری
فرستاده زان روسی کینه خواه / ز تیر ناوک آمد با یران سنان
همه گفت او سربسر گفته شد / بگردان ایران و پذرفته شد

فریب دادن بولگونیک روسی سپاه ایران را و از قلعه ... و فرار ...

دلیران ز بیراهی آن حصار / پس از عهد و پیمان کشیدند با

چو شاه این خبر در بر آورد سر
فروهشت زاغ شب از چرخ پر

بیشه که در یکطرف قلعهٔ زناوت بود بسمت کنج و آگاهی شاهزاده [illegible]

جهان زرفشان جادوان را فکند
یکی پرده قیرگون در فکند
نهان شد چو این قیرگون پرده دار
جهان گشت تاری چو پر غراب

چو نیمی گذشت از شب و تیره چهر
ز آواز آسود گوش سپهر
طلایه فرو بست از پاس دم
ز خوابش دو چشمه آمد بهم

از آن جادو دیو کاندیش کرد
بر آسود از رنج هر شیر مرد
انوشه روان چشمه در کران
دو چشمه شان در کجا بر کران

بنزدیک آن دژ یکی بیشه بود
نه آن را کس اندیشه بود
درختانش از شاخهای کهن
به پیچیده درهم شکن بر شکن

نه در بوم آن بیشه چهره ما
به جستی در آن بیشه و مور راه
ز ناوت آن گرگ عفریت سار
بدان بیشه خود را در افکنده خوار

ز شیران ایران ز اندیشه بود
رهانند جانشان بیشه بود
سحر که چو آتش جهان سوخت
در آورد این کاو غمز [illegible]

چو اهریمن شب نهان کرد چهر
چو روشن سر از تیغ یازان کرد چهر
شب تیره را اندیشه ترک پوار
نهان شد از آن بیشه [illegible]

ز نیرنگ آن گرگ روباه باز
بشیران ایران رسانند راز
که از بند آن دیو پر کیمیا
به نیروی نیرنگ آمد رها

نه یک تن بدز دور و سی گروه
نه زایشان تنی پا بهامون کوه
همانا ره بیشه بسپرده اند
ره بیشه را [illegible] بسپرده اند

سواران پیل افکن شیر گیر
گرازان سوی بیشه چون شرزه شیر
با هنگ آن گرگ لشکر شدند
فراوانش جستند و کم یافتند

نه زانسوی بیشه جستند راه
نه از بیشان راه در کار شاه
سرانجام سوی سپاه آمدند
بپورشش بر پور شاه آمدند

چو مرد کهنه سر سر [illegible]
ستاوند بینندگان را [illegible]
گروان همه تیغ و کوپال [illegible]
که گویند بر ما نوشت آسمان

فکنده چون آگه از کار شد
جهانش ببینندگان تار شد
بدرخشان داد و بند گران
نهاده بسیار [illegible]

که در بام سرشان [illegible]
نگاه آن [illegible]
سپیده دم آورد چون ترک [illegible]
بر دو چون فشان تیغ کین [illegible]

با هنگ خونریز شان بی دریغ
برآورد خشم خونریز تیغ
نیایش کنان با هزاران نیاز
روی کوبنده با خاک درگه راز

پس آنگاه از لب گشاده بند
ببخشایش آن کنه کار چند
که شاها گنه کاره را جان ببخش
بهر حال شان زان دو سر جان ببخش

[illegible]
بدو نیک اختر با پای [illegible]
ترا باشد ای شاه گردون [illegible]
سر آسمان چون زمین زیر پای

خداوند جان و جهان [illegible]
بهر جان روان رای [illegible]
بسی لابه و پورشش از گسند
[illegible] جان بخشش [illegible]

بهر یک ز خشم آتش افروز کرد
ز هر جاده [illegible] ندلماس خورد
در افکند ز ان فحو و تخند
بسی زهر کین خار شان [illegible]

سه نوکر کمیش بر آفتاب
شر [illegible] بر انجمن ارشد [illegible]
فشردی هر سی [illegible]
نکو هر نگاه [illegible] یاقوت تر

همکشت کرد این کهنه شهریار
کجا بنا کند [illegible] آشکار
چه سازم چو سوزند چشم آورد
چه گویم چه گردش بچشم آورد

وز آن چشم سوزد همی ماه و مهر
وز آن گردش گردش [illegible]
هم آهنگ گردان ایران چنین
بر آهنگ اختر [illegible]

دگر باره ار آراسته بورشی
بهر بورشی در نهان سورشی
که شاها [illegible] جهان کوی [illegible]
بدو نیک زیبای بر روی پشت

[illegible] اندیش کردی [illegible]
[illegible]
ز خالیگر [illegible]
نگر کان [illegible]

هماروزی جاودان یافته
جهان در جهان استوان [illegible]
جهان پاک کردی ز روسی [illegible]
بدین کیده [illegible] دریغ

کشان جایگه یابد از تیر تو
ز دو خاندہ منثور شمشیر تو
بدوران پس از سالیان دراز
بیاران ز جنگ تو گویند باز

بدل چشمه مهر ور آتش آر
بپیچاره چند گاهش آر
گرفتاری آزاده [illegible] کن
پس آزاده ازان گرفتار کن

چو لختی از این ان بزرگان براز
بسود [illegible] آن شهریار
بنرمی دل روشنش گرم گشت
بچشم اندرش [illegible]

سرانجامشان آنکه رهیش
بخشود از خشتی زاستیق
پس آنگه [illegible]
بپورشش بلدرای فرخنده کیش

یکی نامه آراست با صد نیاز
ببخشنده داد ای کرد فراز
وزو خواست بخشایش آن گروه
بخشندشان شاه گردون شکوه

بمنشور پاسخ سرش [illegible]
بگور شیدش از پایه اختر کشید
وز آن نامه او رای [illegible]
با لماس حکمت دری چند سفت

که ای شیردل پور نام آور
روانم بدیدار تو شاد و مهر
تو امروز سالار [illegible]
بشیران ایران و ترکان [illegible]

بود استوار از تو کاخ مهی
بکاخ مهی تخت شاهنشهی
بنام تو تا زنده کاه و مهی
بفر تو پاینده [illegible]

تو پاینده آرای [illegible]
تو با کار فرمای ملک عجم
تو با افسر تارک خسروی
جهان کهن از تو دارد نوی

هنر روز نسند بجان [illegible]
تو [illegible]
حذر کن [illegible]
نگه بر [illegible] بر جان من

بدریای آتش مزن خویش را
مکن روشن آب [illegible]
زید که سالار لشکر [illegible]
خرامد بود گرچه [illegible]

زمانه چو اهریمنی ریمن است
ستاره بنیرنگ اهریمن است
[illegible] کیمیا
[illegible] کام [illegible]

اگرچه نداری بنیروی [illegible]
هما [illegible] به نیروی پرواز [illegible]
ولی مرد دانای آموزگار
حذر دارد از گردش روزگار

تو در جنگ شاهان [illegible]
که [illegible] شاه [illegible]
ترا بنده [illegible]
که آموزگار از تو دانا [illegible]

بسی دیدم و ورز گشت سپهر   بسی برده از آسمان کین و مهر
پس اینگونه اندرزهای درشت   ز خسرو نگارنده بنگاشت تخت
پس آن نامه بر دست دستور داد   بتشریف و دستوریش کرد شاد
ز درگاه و آزادی و بیم و کاه   درآمد بلشکرگه شاه
هم اندرز آن شاه کردن فراز   نگاریک بر آن شیر دل زند باز
ملکزاده بوسید فرمان شاه   به پرویز بر آورد بر کلاه
زرانش دو رخ چون دو گلبرگ تر   همی خواند یزدان بفرخ پدر
گشاده جبین سنگدل مرد چند   کشان بود ارشاه هم گزند
نوازش کنان پیششان خوابها   ز بخشایش شاهشان راند راز
روانشان ز بند غم آزاد کرد   پس از داد ار بنده زان داد کرد

نامه نوشتن [illegible] با شهزادگان [illegible] خواهش [illegible] از جای [illegible]
و عذرخواهی کردن از شهزاده خشمناک گردیدن وزرای [illegible] لشکریان [illegible]

کنون بشنو از نامه آرای راز   که از داستان نامور نامه باز
پراگنده بر صفحه رنگین گهر   برانگیخت کاوه باستان گهر
زمین و زمان را پر آوازه کرد   جهان کهن را بنو تازه کرد
بهنگامه آرایش این نامه را   برافروخت اینگونه هنگامه را
که چون آن کهن گرگ آشوفته   شبانگه [illegible] شد کوفته
یکی نامه از رنج و تیمار درد   ز ناسازی [illegible] لاجورد
ز دود دل نوشتن دوده کرد   بخونین سرانگشتش آلوده کرد
پراکنده روی جگر لخت لخت   ز زه لیده [illegible] بخت
بسی مویه هر یک جگر کاوش   بسی پورش از سینه کفت جوش
بآشفته آراست با سوگ و درد   ز رزم آوران [illegible] بسرد
نگارنده چالاک آن سرنوشت   بخیتی نوشت و بهم درنوشت
به سوی [illegible] کنجه آن پور داد   [illegible] و بستاد چون برباد
چو اشنید آن نامه بگشود باز   جهان در جهان دید سوز و گداز
وزان نامه بس رازی آرای گنج   سپه رازی بازی خواسته
بر ما نه که پورش آورده پیش   بشرم اندر از خام گفتار خویش
به چاره آور ورجسان [illegible]   که ای چاره گر کرد گردن فراز
تو آگاه بودی ازین پیل زفت   وزان ژرف گردابهای شگفت
چو خواندیش آید [illegible] خیره   فکندیم دردی کنون دستگیر
خداوند سوی نامداران گرای   که ما را خداوندی و ناخدای
پشیمانم [illegible]   ز چالش همی بی سکالش زدم
کنون بایدت چاره کار کرد   دوا باید این رنج و تیمار کرد
پزشکی تو این درد بیچاره را   بیاری بران شیر [illegible] را
نگهبان ز گردان روسی سپاه   که نادیده تیمار ای پور شاه
ندانم چگویم چه راز آورم   چه رازی از آن ترکتاز آورم
سرانجام گران داستان [illegible]   بنوشنده را بهره [illegible]
بدینگونه آهنگ و بنیان برد   که با ما بر آراست آن نابزرد
بجنگ آوران کین [illegible]   نه از هیچ گوینده شنیده‌اند
گرش چاره [illegible]   نیاید سپهر چنین را یقین

بنامون یکی سرو دیدم ستاغ   زبولاد و آهن بر آن بیخ و شاخ
همه برگ آن دشنه [illegible]   ببرگ هم آورده بار آورت
نه از اژدها روی بجد جنگ   نه اندیشه از کام بیچاره نهنگ
یکی بار داده چو پران عقاب   بگرمی چو آتش بنرمی چو آب
پرنده چو باز و درنده چو ببر   جهنده چو برق و درنده چو ابر
بر آن شیر رفش بار آن شیر گیر   چو تابنده خورشید در برج شیر
برآورده یکسر سما گون   گرگش همه مرگ و بارش جگر
وزان لاله گون ژاله بارید همی   بآهن گل و لاله کارد همی
بسو ایران فشاندم گنج   ز سوز دلش [illegible] خورد و رنج
نهفته خشک در پرنیش سپهر   ز خونابش [illegible] نموده چهر
وزان لاله کا شکار استی   شکافنده سنگ خارا استی
سپاش همه سرو برنا و پیر   که پرنش [illegible]
هوا تیره از گرد و خورشید تار   زمین تیره خیز آسمان [illegible]
نیا هند کا رزاجوب آتش   بخواهند کان [illegible] آب خوشی
سرش زابرار چکد ژاله   ز خاکش روید ارزان لاله
همان ژاله دریای پنهان در آب   همان لاله پیکان خارا در آب
بهر دشت آن صد هزار اژدها   ابر کوه پرنده برگزیده جا
بچنگال رزمین بدندان سنان   چو پیلی خود شان و آتش فشان
زدم آتش افشان بگیتی همی   جهان را بسوزنده [illegible] همی
زکس سایه در خاک ایران بخفت   که اورا نگردند با سایه جفت
ازین آرزو خواب در دیده ام   وزین توبه خوناب در دیده ام
که رستم از بند مرگ و تاب   ازین پس مگر دیده بیند بخواب
بتو جان فرخ [illegible] نازد همی   بنازش ز تو سرفراز همی
که در مرز ایران شدی پیاده   غو کوس بر روی [illegible]
سزد گر سرت بگذرد آسمان   گزین خاک خونخوار رستی بجان
رها بدی پس ارکام نر اژدها   روا نو ازین بند کردی رها
بانبازی رای و نیروی بخت   کشیدی ازین جا [illegible]
ز چنگال این پر گزند اژدها   بنیروی خویش کردی رها
کنون بر من این آشکار استی   که روی [illegible] خار استی
ور نباید نیز آگه از کار [illegible]   برش این بجز رزم و پیکار نیست
بدل ورزش کاین مرز [illegible]   که دارد بسر شور این مرز و بوم
بمانند که در کام ببر اندرم   ز چنگال غران هژبر اندرم
گر آگاه بودی ازین رستخیز   نزاندی بدین مرز [illegible]
بهنگام رزم و ناسود نیست   بکام اندرش هیچ بهبود نیست
سزد گر فشاندی بپای تو گنج   که اندک بود گنج بر دست رنج
دگر گو آهسته خواهم روان   که بازت سر جنگ ایران [illegible]
ز گفتار بیهوده بر من مگیر   گناهم بخشای و عذرم پذیر
و بارز انجا که اندر آشتم   که این تخم بیهوده زان کاشتم
که بازش همه رنج و تیمار بود   بدین خاک آری سزاوار بود
کنون جفت آزرم جان منست   پا رنج جان از زبان من است

زبان چون بسنجید راه سخن … کند خواجه را خوار در انجمن
باهنگ یاری ده کوی کین … گر هستی بیا با دلیران روس

همه خار خشکیم او آتش است … بکمان سوختن آتشی سرکش است
اگر دیر یابد نماند کسی … بسوزنده آتش نماند خسی

دو بهره ز بازار او سرکاک … فتاده ز خنجر جگر چاک چاک
هم از رشکان مانده کاخ شتر … چنین ناتوان از گکان خسته تر

رسیدن نامه بر ملک بیک پیچهر و کوهش کردن پیچهر بر کوهیک را و از آن مردان پهلوانان روسی که در جنگ در دست ملکزاده ایران زمین کشته گشته بودند

شب تیره او انجمنهای بزرگ … خورستان چو دیو و غریوان چو گرگ

چو آشفته آن نامه بگشود و خواند … ز خون جگر سیل از دیده راند

پس جوشن پهلوی بر درید … غریو از روان جگر برکشید
همی گفت کای پیر با هوشیار … ز تا هوشیاری نبد کردگار

چو چنگ هزبرانش بنمود چنگ … چو جنگ آوری با هزبران جنگ
بگفتم که این لشکر آرای رنگ … کش آموزگار است شاه بزرگ

برزم اندرون شیر پیل افکن است … بدشت اندر از دام و شیر افکن است
بگفتم که نام بزرگان مبر … تو با لشکرش کار شاه [illegible] مبر

گرا نه کاخ اندر او [illegible] … زمین جنگ شیر او زنان جو شی
کو ازین روی بر مردان برد … بکام آمدی با آسمان هم نورد

درخت سخن گفتش نا بکر … غم و جان و رنج من آورد بار
در آغاز باید سخن سنجه گفت … ز ری که کرده و پرده گفت

که با پایان ازان افتد جوان … سفید شماتت سودمند
پرست بیت بر آسمان [illegible] … وگر بر پری اندر آید بسر

دریغا جوانان روسی گروه … که افتاده چهر بهامون کوه
دریغا که گردان گردن کرای … شده در به ناربان سر [illegible]

کهی با دد و دام راندی سخن … که ای دام و دد اندران انجمن
کش آن هزبران جنگی [illegible] … بمیدان جگر کاف [illegible]

که هر یک از آن شیر مردان جنگ … جگر کاه شیران درنده چنگ
کنون گرد شان برده [illegible] … برآتش جگر شان ز کیفر [illegible]

کجا شان بر آسود از جنگ شان … شده بد ایمن از دشمن چنگشان
کهی دیده دریای خون [illegible] … چنین با نهنگان دریا [illegible]

کجا آن نهنگان دریای جنگ … که بودی خورشیشان بدریا نهنگ
فتاده بدریای خون اندرند … بدان ژرف دریا ز تن [illegible]

بدریا کنون شاد ماهی کنند … ابو شه روان زند کاید کنید
که جانشان ازین [illegible] شاد باد … از اندوه و اندیشه آزاد باد

کهی با عقابان سخن گستردند … که ای مرغکان زین بس خوش خورند
گذشت آنکه از بیک چاره … بتو دادهر آسمانشان گذر

کنون آن عقابان ناوک گذر … که گوشت از آسمانشان شکار
گروهی ز زرکان تبرخدنگ … فکند بدشان خواره دست جنگ

زخون شان همی آب خورد جهان … کفن شان شده زاغ کرکسان
کهی گفت کای شیر مردان روم … خرابید نوشد در آن مرز و بوم

که آن شیر مردان پیروزمند … که ازیشان بود جاشان نژند
نه داروده زانو نشان چو جنگ … نه در جنگشان پای و با جان تن

باتراشان و آوردگه سود … که خوابیدگان شان در ربود
کنون کوش خسپید در خواب ناز … گران خواب کوشش نیاید فراز

کهی گفت کای تاجداران چین … کنون شاد و آزاد با تاج و نگین
گرا فسرستانتان [illegible] سر نه … بسر تاسر نیزه را افسر نه

عزیمت [illegible] لشکر جهت جنگ شاه [illegible] کوه ما روشنی که ابراهیم خلیل خان چو شیر [illegible] فارس داده [illegible]

بایران چنین پایه در با هم شدند … سر از پایه گرد و چنبر با هم شدند

چو لختی از ایشان دریغ و فسوس … برآراست در سوک گردان روس

ز کینه بکردار جنگی پلنگ … برون روش لشکر بابنک جنگ
سپاه چون چو زنده آتش روان … روان درکالبش چو آتش گران

بکردار آن کوس خورده گراز … همی لب گزیدی بدرنده گاز
همه ره چو آشفته دیو دژم … بگردون زگفتار سنته دم

بسی آهن آسمان بر زمین … بگردش بداده آهنین
بران اژدری خشمه روبه تن … چو زاژدها بر کشاده دهن

بسوزنده دو زخ دل اوده شد … بسی دل زسوزنده دل سوخته
سراسر عنان گشته گاه در … برزد همه کوپال زرین ز ر

شده کوس روسی غریوان بدشت … غریوان از آن نای دوان بدشت
ولی چون ز خسرو براندیشه کرد … نورد کوش همه از پیشه بود

همی رو ناهستی در نوشت … همی چشم اندیشه در سر گشته
که بود آن گرگ پولاد چنگ … ز آهنگ شیران ایران جنگ

هم از نوک کلک الهی نامه … که باشمت تن روی برتافته
به پیکر کشته وبسته دروآوری … بهیکل تن کش او آورد باد رگی

بهول اندرش دل ز آهنگ جنگ … کوس از نوده پولاد چنگ
بسی دیده در خاک گرد آن [illegible] … بسی خورده از گرز پولاد کوس

وران داوری کست چناو نو … کش آورد با رنجه در باه بود
سبه را بهچه از آورد گاه … سوی ره تر ز نورده [illegible]

که بودی گذرگاه آن رود ژرف … کی دره از کوهساری شکرف
پیوسته با نوشی آن حصار … وزان کوهی با نوشی حصار

مرا از جا نوزد بوان روس … ور آن در رآورده آوای کوس
بگرگ جوان شیر ارغم شاه … بدان شوم وزداو شان جایگاه

بدان کوه ساده بدان رود [illegible] … بپاسنده از لشکر شهریار
زاندیشه تیغ کند آوران … نه کاهی از آن راه شد بر کران

جهاندار از آتش از کارزار … گران کوه وزان رود ماند بدشت

آگاهی یافتن حضرت صاحبقران از عزیمت [illegible] از راه رود [illegible] جهان [illegible] غازی که [illegible]

چنین داد فرمان شه کاروان … بفرماند در مه بسیار روان

که جنگی سواران [illegible] … همه کینه خواه و همه جنگجو
کرنده گردش وران کوه دشت … نمانند ز کنجه اسش بارشت

گراز کوه رانه بهامون سپاه — برانیم با لشکری کینه خواه
برآریم زان دیو بستوه گرد — بگردون رسانیم گرد نبرد

بسر اسمانشان فرسوده ایم — ز خونشان گهی ژرف رود آوریم
وز آن کوهسارا ز رود آورید — همی با هم آورد جنگ آورند

وسپاه گان اندران کوه رود — بنه شان راه بر باز گشت
تو ای پور فرخنده از هرکران — بجستی سوی گنجه لشکر بران

به یزدان پرستان بزنار پیر — گهی دست گرای توشان دستگیر
ز ایشان ازان ره بتاراج — که وآرنده شان زدستان در شیخ

نمازش بران بوده زین گاه — که باداد و بخت بهشیار مرد
برین رای روشن که آراستی — روان بداندیش را کاستی

دران انجمن نامه را شد نه — تنی چند را چیره پرداز شد
چو منشور شاهنشهی در رسید — سرانامه را با هنر رسید

نگه کاه ان نامور پور شاه — دبیر آمد و خواند منشور شاه
دران نامور نامه پهلوی — بدان آفتاب سپهر گوی

بسی آفرین خواند و آمد نوید — که کامت برآراد کیهان خدیو
ستاره درین کار یار تو باد — زمانه در انجام کار تو باد

انوشه خرامد که چرخ جرخ — باخترهی راز گوید سرشت
درین کار ریزد ریزد اشت باد — نگارنده جان نگهبانت باد

چو فرمان خسرو بپایان رسید — نوکشتی که فرمان یزدان سپید
بل دهقان را بر جوشن خواند — زان راز منشور خسرو براند

بیاراست بسی جنگجو ره بیو — گزاید ره بیزدی کیهان خدیو
به اینک نا ورد سالار روس — باختر رسان باند نای و کوس

رفتن سمعیل بیک دجاله بفرمان نگاه جنگ بنجد جاب و دوزدر زرده ازو ...
جنگ کردن وشکر ... نمودن و کشته شدن ... [illegible]

راو زاسمان خنجر و تیغ بار — بسی آتش از آبگون تیغ بار
روانشان بدان آتش اندر فراز — بجانشان یکی آتشی بر فراز

بفرمان فرزانه زاده شاه — زراهی عنانهای ره شد سپاه
بل دهقان باسواران گرو — باهنگ ترتر آورده غو

دو ره دشت ره پیل و پولاد پوش — زاهن همه پهنای ان هم جوش
زمین زآهن و روی اندوده گشت — ز گرد آسمان توده بر توده گشت

شد اکنده اندر انکه رکار — که گرد آسمان تیره گون سوار
هراسان ز رنجوره ره راسان — بگردون از آن شد آتش فشان

وز دو دشت یرق ... کشت — بسوزنده آتش فروزنده گشت
بل دهقان باسواران گرد — ز زند آتش تاکی دستبرد

چو آذرگشسب از ایشان شد — زهندی طلارک سرجنان شده
گرهشند گرد دلیران روس — فکنده سر پیل در تیغ و کوس

دلیران روسی زنهیب قزلبان — سرازتیغ گردان ایران کوفتا
بو اشفند ران کوه ز اهنگ دید — بجنگ اندرون شان دل و جنگ دید

برانگیخته شد جانش زان گیر دار — درا و بخت روی کوهسار
ز تاسر سپه سوی کوه رانده — بهر سنگ راهی گروهی شده

گرد و سپه پست بطرس سنگر — چو بر زه بر دوش برار استه
از آن کوه آتش فشان سنگ گه — بیازی هر طغانه زجو استه

از ان جمه افتاد در شش رش — ز ه از آتش جهت است جهد جرخ
هر طغان ایران وران دادگاه — دو یک رو دو شش چون فرون انجم

گی بیدقش راند شاه جان — که گشاد شطرنج بازی جهان
چو ان جنگجو روسی کینه خواه — برآورده بهست شطرنج ماند و شاه

بران پیل فرازانه اسپ شیر — رخ آورد گوئی بران رستخیز
چو از بیدق شاه فرزین کرفت — دو رودشت ران فرزین گرفت

فرو ماند حیران زکردار خویش — ز شهمات شه مات در کار خویش
گرفته گرد آتش گنبد اوری — تمامی مذهب دشمون کاش

سحر چون مه زرف دریای قیر — روان شد گهی جوی ارون پیر

رفتن شاه هرزاده ارآده گنجه ار عسکران وکات دادن سلیمان ...
ایروان خوردن از رده گنجه ... هنگ خود بایروان ازکوهسار قرق

نشان شد گهی زنگی دیو چهره — سرکشی بدیدار گشت ازبهر

گیتی سپه رانده وا راهی رو — را فوج رخ هر گیتی فرو
فکاده چون آتش فشان درخش — سوی گنجه از عسکران راند رخش

بوک سپاهش صحنه کنار — سراسر بو جرآره جان نگار
ره کینه با آسمان سپهر ند — بخجر دل ترک گرد ون دند

بهامون چو شیران آشوفته — بسم کاو در زمین کوفته
همه آهنین غلک شیران نر — بیرزه در تداده یار احیله

ورحی همه واشه نشان با ورک — بناورد شان باره تیار و مرک
ز زگان ترکش کش جنگجوی — زگرد ان فلک ادر غاهوی

ز افشان بسی آتش افشان خدنگ — درخشان بسی خنجر آب رنگ
صهیل ستوران ستاره سپر — غو کوس کوش فلک کرده کر

چو سوزنده آتش روان گوران — چو چوشنده دریا بهامون روان
بدجنان فکاده باران کرده — بهم در نوردید هامون و کوه

زنامون سپه تا در گنجه راند — برا وا ز زیج او سنده خواند
ز روسی بهرجا که دریا منی — جگر گاهش از کینه تنکا منی

بها گه ز کین آتش او منی — بسوزنده آتش غش سوختی
چو یزدان پرستان آن بچم — که بودند از جسج بیداد کر

گرفتار در بند روسی گرد — ودوشان زنده ودوشان ستوه
شدند آگه از چاره کر پور شاه — کشان راند بر بایر دی سپاه

زهر جا زن و مرد و برنا و پیر — شدندی بر پور شاه دلیر
سرانجام از مرد و زن دو هزار — شدند انجمن بردر شهریار

همه اشک شادی روانشان بچهر — بدانشان بچهر فکاده مهر
بدان چاره گر شاه گردن فراز — نیایش کنان در سپاس نیاز

که شاها بد اندیش تو خوار باد — سربد سگالانت بردار باد
روان رنج گردی هرنچ آوری — که در مانده گان را دهی یاوری

نژاد پالاد از یاری و داد — با میدل کاکاری دیو
برازا فاب سرای اجور — بسر سایه چتر فرخ پدر

بخواری ازین مرز و بوم شهریار / برنده ان بد خواه درمانده خوار
ز شادی که شد کشور خانمان / که گویی ز آن شکل آسمان
ازین پس بشادی و روز و بان / ده با یاوری بخت فیروز تان
گشاید گشاده چنین در گنج / رهانید رواشان ز تیمار و رنج
جهان پر ز آزاده ها آورد / روان از غم [illegible] باز آورد
بدان مرز در سایه شاه نو / ستایش کرده کیهان خدیو
هزاران شهزاده بر بار پر / نهادند بار از بر بارگیر
که از زمرمانشان نباشد گزند / به برزی گرد آن پرورند

نو دار فرخ سروشی رسید / چو آن مردگان تازه هوشی رسید
نگوده [illegible] ایران بهر / نوازش ابگوده بگشاده چهره
به رم ان جهاندار دارای گل / گراز بیش برید چنگال گرگ
درود و شب پند پر تیغ و گرز / بد اندیش را سوده در خاک بزر
گزین [illegible] لت بار / سوی ایروان رفت ان نامدار
سراسر بدان پاک رای سپه / براراسته از [illegible]
سپاهی همراهی اکرده / روان گرد آن شاه گردن شکوه
گشاده چنین دار نوشته روان / شدند از ره گنجه [illegible] ایروان

آهنگ عباس شاه غازی از ره [illegible] بجانب ایروان [illegible]
[illegible] گشته شدن [illegible]

سوی ایروان راهی از گنجه بود / که پرنده شاهی از آن رنجه بود
نگاده آهنگ آن راه کرد / گران راه کمتر بد اندر نورد
همه بیشه و کوهساری شگرف / شگفتش ز خون همچو دریای ژرف
بهر بیشه‌اش هول هرای شیر / برآورده از شیر گردن نفیر
گزنده پرنده فراوان رها / ده مار گیش بکه ازدها
بهر دو ان در کمین رهزنان / بهر بیشه‌اش آهنگ چرخ زنی
چو بیچیده پیچش غنوده بهر / گوارنده انش گزاینده زهر
ترکو ی بسی از در جان شکر / نیاورد بیجیده یک ره گذر
ز ناهای غنود و پرمه روان / ز هوشش گذاران دل پر روان
ده و بوم رود و بر جهاندار کی / بخزم ز بیشی در آورد پی
دران آسمان گون زمین سپرد / که پیش از سم داشت پیلان [illegible]
چو رنده بسیای جوبان تنگ / چو بالنده بالای تاکان تنگ

ره بیشه‌اش کی جاده بود / ز خون سنگ آن لعل بیجاده بود
گیاهش همه گرزه مار شکنج / به ماری که زان باشد اندر شکنج
ز خون مسافر بهر جاده سنگ / دران کوه بیجاده بیجاده رنگ
بهر دره ازدهای غولان غنو / بهر بیشه بنگاه پتیاره دیو
درختانش از شاخ در شاخ [illegible] / بگرد اندر آزرده‌ها [illegible]
بهر جا نگاد و ده پر [illegible] / کش اندیشه [illegible]
شدند اندر آن ره سواران [illegible] / ز پیماری بیشه دود و کوه
شگفت [illegible] / که در دوری شد هشت [illegible] شکار
رخ [illegible] لاله [illegible] / [illegible] سرو [illegible]
بدان [illegible] / ره [illegible] آسمان چون [illegible]

ز آهوی لاله رنگ رنگ / زمین خال خالش چو پشت پلنگ
فرو آمد از باره کام زن / نشست از بر سبزه دران چمن
نهادند بس گور و آهو بران / خورش کرد در خورد کنداوران
چو شیری بران خوانش آمد فرز / به بریان گوراند آورد چنگ
سپهدارشان پیکر ایچ نام / که پرواحتی شیر ز ازکام
در آغوش [illegible] / لعاب دم [illegible]
بد اندیش و خونخوار و ناپاک [illegible] / گرانجان و بیغم و وحشی نهاد
زو نباله لشکر شهریار / شدند از بر بیشه [illegible]
شتابان سواری ز ناورد / غریوان [illegible]
که ای شیر دل شاه [illegible] / روان [illegible]
بگزی گرایند گردان شهر / کهین بر [illegible] مه و مهر
ازان بیشگاه زره و رکان / گذر کرده چون جنگ کند آوران
ز هر سو [illegible] / [illegible] سپه [illegible]
بگشا [illegible] / [illegible]
که بر برزد بازو [illegible] سپهر / از [illegible]
همی [illegible] / [illegible] مرگ [illegible]
[illegible] آسوده [illegible] / بدان گور بریان چو [illegible]
جو از گور بریان [illegible] / [illegible]
زمین را [illegible] / هوا [illegible]
دو لشکر [illegible] / [illegible]

ز تازی دران ولک مرغزار / پی گوزن و در [illegible] شهریار
گلشن دران عرصه [illegible] / [illegible]
بخوان ملکزاده نامور / نهادند بس [illegible]
که روسی پلنگان جنگ هزار / [illegible]
[illegible] / [illegible]
بخواری همه [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
به پور جهاندار [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
ستاره [illegible] / [illegible]
یکی لشکر [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
به شاهنشه [illegible] / [illegible]
جهان [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

فرو رفت از خشم گرز گران — بجای سم گاو تا گرز ران
سنان‌های شیران پرخاشخر — دریدند بر شیر گردن جگر

ز بهرام یکران چابک ابای — چابک و بهرام تارک ربای
به ره بر بگسلند گرزها — تباهی در از خشمشان برزها

بهر سو شد از آشیانشان کلان — یکی مرغک چار پر رفت آن
بهر سو که از آشیانی گذر — از آن آشیان مرغ جان پر [illegible]

سنان‌ها بسی سینه سفتند باز — وز آن سینه خنجر بهفت‌صد باز
لبان همی [illegible] کر اوج کرد — از آن بس سبکپای او دستبرد

بیاورد هر سو چه دیوانه دیو — وز آن او بجنگ با شیر مردان نیو
ملکزاده چون دید کو دربرد — فرازنده گردن درآورد گرد

بیا هیچ شمشیر پولاد وار — برانگیخت آتش عنان باد را
بغرید و گفت ای [illegible] سوار — هم آورد تا هدکی پای دار

ز اوج چون نعره اوشنید — بر جست اندرون چو خورشید دید
بدو گفت کای شیر آزاده روز — بدیدار خورشید گیتی فروز

ز نام اوراث کو نام چیست — وز جنگجوی از نام چیست
بگردون رواث چو پیدا شود — که در بوی شکست سویان شود

بزرو جهانی و نادیده کار — مجو با هنری چو من کارزار
مرا برو کجا لشکر آید همی — رود نام مهرت گر آید همی

دریغ آیدم زین فرسوده چهر — که گردد دژم بر تو گردان سپهر
ملکزاده زان دیو بیهوده گوی — چو آذرگشسپ برافروخت روی

بدو گفت نام مرا خواستی — سخنها بکام خود آراستی
مرا لشکر چنین است نام — بدین نام خوانم گر آیا بدم

چو بازم بگیتی [illegible] اندیش دست — بسنان [illegible] آرام [illegible]
زره دار همه سنگ خاراست نام — باسفندیار [illegible] است نام

بگفت این و سوی [illegible] اندیش برد — برانگیخت اسب [illegible] گیتی نورد
چو دید [illegible] گرامی [illegible] — ز هول [illegible] آورد بر سر سپر

ملکزاده بر سان جوشان پلنگ — بیاورد یکباره چون [illegible]
بتارک یکی تیغ هندیش راند — که از باره بگذشت و در خاره ماند

گر اوج [illegible] — [illegible]
نگشت اندر [illegible] جوان روی — جهان گشت در چشمشان آبنوس

سپهدار لشکر [illegible] — ز [illegible] گرکان [illegible]
بر [illegible] کوی میدان [illegible] — سپهدار [illegible] چو [illegible]

ز شان کز پور شاه دلیر — یکی [illegible] برآمد [illegible] شیر
بشادی [illegible] — [illegible] کوس شادی [illegible] گردون [illegible]

فراوان [illegible] مردم [illegible] — فکندند خود [illegible]
بجان [illegible] — [illegible] تیر

جنگ ملکزاده [illegible] فرار [illegible] ملکزاده [illegible] شدن [illegible]
[illegible] شاهزاده [illegible] گرد [illegible] جام [illegible]

از آن [illegible] کوه شاه [illegible] — بفیروزی [illegible] گرد [illegible]
وز آن چشمه [illegible] — [illegible] مردان [illegible]

گرازنده و جهان آموز کار — چنین یادگار و از آن روزگار
گر پایه پور جهاندار نیو — به پیروزی از [illegible] کیهان خدیو

بهر دو [illegible] وزان کوه [illegible] — به نیروی [illegible] سر و [illegible]
همی راند با خنجر کابلی — چو در [illegible] رستم زابلی

گهی راند در کام نر اژدها — ز چنگش [illegible] اژدها [illegible]
گهی [illegible] شیران [illegible] — گهی کرده [illegible] گیران [illegible]

همه ره بدیش [illegible] — به [illegible] پولاد خارا شکن
بهاره [illegible] زره — گشاد و جهان بسته [illegible]

وز آن کوهساران که شیخ و [illegible] — [illegible] فروغ [illegible] آفتاب
ز خون [illegible] — [illegible] همه خون [illegible]

گروهی ز [illegible] — [illegible]
همه یار با خنجر و تیر و تیغ — [illegible] سرشان [illegible]

چو چنگی پلنگان همه [illegible] — [illegible] گروه [illegible]
[illegible] — [illegible]

[illegible] گروه [illegible] — بجا [illegible] کمان [illegible]
ششم روز چون [illegible] — [illegible] ایران [illegible]

درفشان [illegible] — چو خورشید تابنده [illegible]
از آن [illegible] — چو سوزنده آتش برون [illegible]

وزین سو جهان پهلو [illegible] — برانگیخت آن کوه [illegible]
دلیران [illegible] — [illegible]

[illegible] بر [illegible] — گیتی جهان [illegible]
تو گفتی که [illegible] — بتارک [illegible] گرزه [illegible]

ز هر خاره زان لاله انگار — [illegible] چو پیکان [illegible]
ملکزاده چون رستم زابلی — بکف اندرش خنجر کابلی

بهر جا که خلقی [illegible] — [illegible] آب آذر [illegible]
از آن [illegible] خنجر [illegible] — ز دیوان همی [illegible]

بگرز گران [illegible] — [illegible] کاکران [illegible]
[illegible] — [illegible]

بهر سو [illegible] — ز گردن [illegible] شدی
[illegible] — [illegible]

از آن [illegible] مردم [illegible] — [illegible] زنده [illegible]
[illegible] — [illegible] خون [illegible]

وز آن [illegible] خون [illegible] — [illegible] باز [illegible]
[illegible] — [illegible]

رسیدن ملکزاده [illegible] با سپاه گران [illegible] نامه نوشتن [illegible]
[illegible] جنگ [illegible] کشته شدن [illegible]

نهم چون برآمد [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

ور آن [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

ملکزاده با لشکری [illegible] — چو آتش [illegible] روی
زمین [illegible] آسمان [illegible] — نهان [illegible] زمین آسمان

بیاسون چو از گفته [illegible]
بر افروخت آتش بدان [illegible]
بیاسون چو گوه [illegible]
[illegible] بیکوه [illegible]
[illegible] جوشش
[illegible] باور قدم رنجه کن
[illegible] پرستان [illegible]
[illegible] بحجاب شد
[illegible] دشت دانم همی
[illegible] زرنگ [illegible]
[illegible]

[illegible]

روز گفتن [illegible] فرشم [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] حضرات [illegible]

[illegible]

در صفت سراپرده حضرت شاهنشاه گیتی پناه و اظهار جلوه و جهانگیری تخت طاووس
مرصع بجام و ظروف جام پادشاهی بوده و در چهار طرف جنگ با روس نوروز
داشت و بر کمر از چهار جهت ... بدرگاه گیتی پناه از شاهزادگان و چاکران

ز نادیدنی تیغ کین برکشید / ز تن رشته جان گوهر ربود
بخواری بشم مرده بر خاک ماه / برآری بجا کم تن پاک ماند
صریر تو چون صور روز بزم / هم را و کر باز بخشید جان
همی نشره از نام دارا کنی / بس مهر خویش اشکارا کنی
نیازم بتحسین گهربار کلک / که داری بسی پای گوهر سلک
نوای درفشان کلک زبانگاه / بهرسپاس جهان شهریار
وگرنه بسی آسمان چیره بود / جهانم به چندگان تیره بود
برآورد از دودمان دود مان / که دودش برآبادار زود مان
پراکنده شد دودمانم ازو / سوزنده آتش دوانم ازو
برآورد چون سی پر نداز تش / ورآورده در زنده او کشش
نجنبنده گره باد جهد او / نه بخشود بر نازنین چهره او
همه کشتهٔ داشته زهرناک / از آن سینه آتش بسی چاک چاک
گهی از در زغران سنگدل / سر ودی بدان کودک تنگدل

نخستین ز عباس شاه دلیر
سیم نامه دیلم ارزم روس
دبیر آمد و خواندن آغاز کرد
سرآغاز آن نامه نام خدای
رساننده بندگان را بلند
که شاها روان تو پاینده باد
کله گوشه‌ات با خورشید سای
بلند آسمان پایه تخت تو
نگونسار بادا بداندیش شاه
بفرتوار عرصه عسکران
در و دشت آن بوم بر یکسره
بفرمان خسرو در آن بوم و بر
رسیدیم به نیروی شاه جهان
بداندیش را شیشه بشکند از
تن آسوده از گنبد لاجورد
همی یاد کردند بیگاه و گاه
که ای آفریننده پادشه دو
چنین پادشه در خور شاهی است
رهی سهمگین در ره جانگزای
شب از غره گرگ و هرای شیر

که شد سوی گنجه بگرد از شیر
سرو افسر شیف با نای کوس

همی نامه بخش شاه از ظفر آورد غازی عباس شاه گیتی گشات و ادی مسلمانان گنجه را از چنگ روس گرفتن
و به هرزن و بر دیدار از گنجه کیکاب بردن از راه گلمه و خود از کوهسار هم گذر کردن

نماینده راه پست و بلند
انوشه تر از رفته آینده باد
همین دستگاه حضرت دریای
بلندی چپ کش بخت تو
زگاه همی و از گون سر کجا
سوی گنجه راندم سپاهی گران
نهفتم کوپال و خود و زره
گردون بیفشاند پرنده پر
زمین پر ز دشمن آسمان پر زجان
شاه وی از آن مرز بستد تا پر
شد از زره گله تا هون نورد
جهان آفرین رهاند از ننگ
بهر کام دل کامکاریش ده
کش از حال دردیش آگاهی است
که بشکسته بر هم پرنده پای
نو شسته دو راه سواری آمد زر

دویم نامه خاور از راه پور
چهارم به ازو اصفاهان دلیر

وزان پس ستایش بدارا چو
سر اختران گوی چوگان تو
زمه تا به ماهیت فرمان پذیر
گردون گرایان گرد نبرد
بخواب اندرش اختر تیره باد
زمین را بدریدم از سم بور
چو کوهی کی آتش اندود خشم
اگر مرغ جان بداندیش شاه
به یزدان پرستان یکسو شتر
ابا چار رصد کرد برزو منه
سوی ایروان راه برداشته
برازی همه پیش کیهان خدیو
بجان گر انبار رنج آورد
وزان پس کی شاه انجم سپاه
همش کوه و شیخ و سر برشاخ شاخ
بهر سو کی سهمگین بیشه آتش

ابر پرده‌ی جنگ ترکان تور
که چون آمد اسپهبد از جنگ سیر
بخت اکنستین سخن ساز کرد
خداوند بخشنده رهنمای
سپاسی مر او را کیهان خدیو
بلند آسمان سبز میدان تو
کمین تو از ماه و ماهی پذیر
سر بد سگالان دو روز گرد
فرو گلک ماه و خاقان چهره باد
سپه کردم از گرد تابنده هور
بسی کرد روسی در آن رنج و خم
که گشتند و پر با خدنگ سپاه
غم و رنج از جانشان دور شد
که دور از جهان تا بدار گیتی شد
ره درگه شاه برداشته
شدند آفرین خوان مداری خدیو
که جانش را ز انبار رنج آورد
سپه راندم از کوهسار گیاه
سنگ و دارش همه اولاج
که بدرود دل شیر از اندیشه آتش

درختان آن بیشه را بار و برگ
زرتش گردون آسمان را نجات
بهر موضعی همچو جوشنده نیل
ز ماهیخوان همچو هشتم بهشت
ز شغلش نزی گنجه آهنگ داشت
همه لشکرش را بهم بر زدم
بفر بلند اختر شهریار
نی را گزندی بنیاد جنگ
گروهی ز قشاق تا پاک را
فرو شسته ز دلیده مو تا میان
در آن تنگ راه ارتش پیش و درا
ز دنبال جوشن و زآن سپاه
نماندیم یک تن بجا زان گروه
کنون شاه و پیروز و دوشن روان
سراسر چو شنیده دارا سخن
ز گفتار فرزند و گردارا او
چو آن نامه درویش شاه دلیر
پس از آن دویم نامه را سر گشاد
شد آهنگ گوینده گردون گرای
خداوند بیچاره روزی برای

نه خوزیخ و اندوه و تیمار و مرگ
نیش رفته در ناخن هلاک
که از آن بنا رو گذر کرد چیل
چو خورشیدیش دیوان رشک
بگردان ایران سر جنگ داشت
کی تیغ هندیش بر سر زدم
برآوردم از گرد و ماران دمار
ز ز سم باره سوده سنگ
سراسر چو هرمس آتش بنام
ز هر تار مو اژدری جان ستان
بنام آوران جنگ کرد بمان
به نیروی بخت جهاندار شاه
ز خون کان لعل آمدن دشت کوه
سپاه جهاندار دارا دل
بر آن آفرین خواند در انجمن
چو خرم بهارش شکفت رو

همی نامه شاهزاده آزاده محمد علی میرزا و یلغار ها ی مملکت خراسان از کرد اردن جهان گیر
ترکمان بسرداری حسین خان چهار سردار خراسان شکست خوردن ترکمان

به ترکان ز آهنگ خاور خدای
که از خنده جوشش ز آتش ری

همانا ز ابنوهی شاه خاور
نه از زور ایزد بر و بوم آن
بگو پدیدار آن رهرو تاک
کز دویح روسی ابا نای و کی
در آن ره ببخت جهان شهریار
که چون آتش آن تند بیارنگ
وز آن پس شیو ار راندم
نشستم روز تا که دوران ملوک
چو گرگان دیوانه کینه ور
سراسر کجا نهای چاچی جنگ
وزین سو کمین چاک شهریار
بر ایشان گشت دیم در پی جنگ
گزندی ندیدیم زان داوری
برافراخته پهلوی بارگاه
زبر مایه پور و زر گرد ان سپهر
پیر وی شش برزاد بخشنده هوش

سر نامه بر نام دادار پاک
بزرگی کجا پیش از گلشن است

بهر تا دهیش کز آینده بار
زمینش بدیده سرا آسمان
بکشتی زعبارت هر مغاک
هزار آتش ز به زرد و مرجان رنگ
همی چاکر راستین بنده وار
ز تنگ کام جهان له سنگ
انوشه سپاه جهاندار شاه
خوابگوس پرشده هفت آسمان
ز کرکینه بر پوشیده بر
چو شاخ گوزنان ده شاخ دلک
بر آهیخت الماس بیجاده بار
ببرنده شمشیر و پران خدنگ
چنین آمد انجمن شه یاوری
همه دیده در دا فرمان شاه
چو تابنده هورش باورد چرخ
ز اهریمنش پروردش سرورش
بپایان رساینده دانا دبیر
تو گوید سر از گنج گوهر گشاد
فروزنده جان زتاریک خاک
چراغ بزرگ از دروش است

گل انگبین ازو دامن پر چمن / می انگیزد و ساغر هر کس
پس از پاک یزدان مدارا سپاس / ستایش مر او را که یزدان یکی
جهان را ز تو پایه داوری مداد / ز جان افسرین خاک پاینده‌تر
همت پنج نوبت برین هفت خوان / همت چار بالش بنه آسمان
جوان جهان خورد بخت تو باد / به بخت تو تا زنده بخت تو باد
تو بادا ز آسمان شهریار زمین / ستاره ترا چاکر آستین
بجاوید تا این برشده بارگاه / گرایان برین پیشکاران کارگاه
ستاره نگاهبان تو بیدار باد / ستاره فروزنده همدار باد
همان تیغ الماس گون یک یک / ز خون مدالیش بجاوه زنگ
ز مرجان همی ژاله باری کناد / یا هی همی لاله کاری کناد
بکارگه چو منشور خسرو رسید / ستاره دز پر کلاهم دمید
چو آگاه گشتم سر مهر دور او / سرم باسمان وراز گشت باز
بفرمان لشکر میان خواستم / ز خاور یکی لشکر آراستم
چو پرنده بازان همه تیز چنگ / چو درنده شیران برین پلنگ
ز روینه گردان برآراستم / ششم هم روی با مون بروکی
بسی دیو دیدند گردم رها / از رکوه آتش فشان اژدها
سراسر همه عرصه خاوران / نهم شمه کو یال کنداوران
بهر یک ز نام آوران سپاه / پس امید و پس بیم دادم ز شاه
که گر جنگ را نیز دارید چنگ / ز شه بهره باید که هر سنگ
و گر سستی آید در رزمگاه / نبیند جز تیغ در چشم شاه
گزیدم ز شیر اوژنان سی هزار / همه گرد و جنگ آور و نامدار
بفرمان شاه با آفرین / سپردم لشکر دار خاور زمین
شد از کاخ بر جنگ ره سیسم / دم اژدر شیر از غو کادوم
همه کام زن باره ز آتش و دم / کمین گوس زلکس روز بین دوزخم
به پیروزی داور داوران / سپه راندر کشور خاوران
هما نامور دی ز ترکان تور / بجستی سوی خاوران ره گذر
بدان سنگ چنمان پرخاشخر / رساندند از آهنگ لشکر خبر
که اینک ز ایران سپاهی شگرف / بگردار امواج دریای ژرف
با هنگ ما تیغ بیخ آخته / نگاه در سوی خاوران تاخته
چو آگاه گشتند ترکان رکاب / کنار دو ان ره لشکر شهریار
هراسان زن و مرد و برنا و پیر / ز مو بینه و کاو چینی حریر
به پشت همانان هامون سپاه / زنگاه خود بر نهادند بار
بر پشته زان سوی کاسه رود / یکی سخت سنگ کنده رود
همان رود جوشنده موج آن / کنون نامی آمد بر او بر خش
چو آن سخت بنگه را آراستند / سراسر کمین خویش خواستند
همه دشت پر آهنین کوه شد / همه کوه پر و پوشیده شد
همه تنگ چشم و همه پهن چهر / به بیم هر ی و تنگ چشمی سپهر
بروی در آبرو کوه ز گره / گرد از زنگار خورد ه دز
وا با چون سرهای ظلم گران / سر سر برما ز همسران
خدنگ همه سندان سنگ / بادوده در سنگ و سنگی

سرانجام زان پردلان چل هزار / ز پرخاشجویان نبرده سوار
با هنگ کین آشکارا شدند / بدان دشت هر سو صف آراستند
وزین سو سپهدار خاور زمین / بگردار سوزنده آتش برین
درفشش گوی پر با فر و هشت / سپه را نه و برد و بار دشت
چنین گفتشان آن صف آرای تیغ / که چون من به پیروزی آرای تیغ
برانگیزم این تازی بادپای / برآید یکی سر کاو ز جای
به ترکان یکی جنگ باید بسخت / به پیروزی دارای بیدار بخت
برد کاین بداندیش ترکان تور / بگرد اندر آید از پشت پور
اگر سستی آید ازیشان نبرد / بجستی در آرند تان سرکرد
بنه زیر سم ستوران شوند / همه خورد و گرگان توران شوند
بگفت این بیفکند خود در بجنگ / بنالید در پیش دادار پاک
گرامی از تو پیروزی خسروان / به پیش از تو پیروزی اوش گران
به داد آوری یار شد مر ورا / نگهدار از هر گزندم تو باد
ببخشای بر زاری من زمهر / نگردان زمن چهر گردان سپهر
بپیچم رخ از جنگ ترکان تور / میان زمین چرخ تابنده هور
تو پیروزیم ده درین کارزار / مکن تیره چهرم بر شهریار
چو لختی ازین گونه آراسته / بخوار ایش رخاک روی نیاز
پس آنگه شد از خاک رزم آزمای / به بر زین بگردار آذرگشسب
چو آتش برانگیخت آن باد پای / به یکبار لشکر براند ز جای
چو پیلان و شیران بدندان چنگ / بهم در فتاده دو لشکر بجنگ
گهی شیر را آورد پیل پی / گهی پهلوی پیل بدرید شیر
ز ترکان دلیران گردن گرای / برو بینه گوپال گوپال سای
همی جست از هول آن رزمگاه / ز گاو زمین شد بگردون پناه
ز بیم چکاچاک تیغ و تبر / هراسان دل ترک گردون گرای
همی گرد از تیغ تارک ربای / بخون گردش این نیلگون آسیای
زمین چهره لاجوردی ز دود / هوا تیره از فرسی چار پر
چکاچاک برنده با چنگ جنگ / فشاندن پرنده تیر خدنگ
شد از چرخ جای بگردون سپهر / شد از تارک ترک ترکان بهر
بشمشیر گردان ایران زمین / فکندند تارک ز ترکان چین
به پیروزی شاه هم تنگ بخت / به ترکان شکستی در افتاد سخت
ز جنگی سواران توران هزار / سراپرده‌شان در عرصه کارزار
گریزان سوی کاسه رود آمدند / چو آتش شدند و چو دود آمدند
همه آب سرچشمه کاسه رود / ز قبطیان کاسه خون نمود
کجا تاختی چاپچی شاه رجنگ / زر با ی چینی در آمده چنگ
دلیران زنگی تا شبانگاه شان / شبانگه پیغام بنگاهشان
ز ترکان به پیروزی شاهنشهی / به نخو که کجا ماند چینی کجا
همه مرغشان گشته در دشت خاک / همه زن گرفتار در با لهنگ
سراسر سپه گشته از آشتر / ز سیم و زر و خرگه و خواسته
کسی کو بماند در خور ده کم / کنونش سرا پرده ویرده
همه تنگ چشمان سگی پیر / دهان تنگ ترکان زنگ

بود مرز توران کنون پر ز بیم
بها مولش نیمی ارزن بهر
بفرمان شاهی شاه پرکین و جم
بران کاروان پور خسرو نژاد
بجز گاه شاهنشه شیر گیر
پس از نام آن کاوه جان
فزاوان جهان آفرین آفرین
هم خام تو دام گردان سپهر
تو دار فضا پای بر دشت زر
بفرمان شاهی شاه بیدار بخت
بسیج برو ملان سا [illegible] جشم
بهر بیشه شیران شده انجمن
بگاکش صنوبر ز ولاور شده
همش خاره خار اگذرد نه گشت
دران بید چون رستم زابلی
بپوشیده از موج [illegible] دوش زر
را فروخت سوزش [illegible] شلیل
چو در کین [illegible] دید [illegible]
ز نکان در اندر علی شاه نو
بفرهنگ با خورد سالی [illegible]

دل از بیم و ارای ایران [illegible]
بزرگان [illegible] آن شکاه
کمر بسته داریم و بگشاده چهر
بسی کرد نام خداوند یاد

سراسر بفر تو خاور زمین
کنون تا چه فرمان دهد شهریار
شهنشاه از آن نامه [illegible]
پس آنگه ز دانای [illegible]

شد آراسته چون سپهر برین
که قربان بپذیریم و خدا شکرار
سلکشش [illegible] ز فرق [illegible]
که دیلم خدا بود از آن شهریار
سر نامه بنگشت دانا دبیر
توانا کن هر تن ما توان

نامه سرزا موسی میم بانش ارزشت که باشف روسی که ارزو باج ... [illegible]
گیلان همی آمده بود و کشته شدن در جنگ در دست دلیران دیلم گفت [illegible]

بجان و تن شهر یار زمین
بجز کاف [illegible] ارزن گری [illegible]
مسجا دو دست تو بست مقدر
چو آوازی بد [illegible] کشیدم [illegible]
درفش از [illegible] افرحم
همه آهن [illegible] جنگ [illegible]
بسی حجر [illegible] برشد
[illegible] ماندش [illegible] گشت
بر آن رنگ چون خنجر کابلی
در آورد [illegible] بر ابر و گره
که [illegible] گان [illegible]
بان بر [illegible] خنده برق
گرانمایه [illegible] گوهر [illegible]
[illegible] کشاینده هر گره

که شاها ترا روز فیروز باد
فلک جلوه گاه سمند تو باد
[illegible] دستگاهی [illegible]
دلیران دیلم ز [illegible] دبیر
ز دیلم گرد [illegible] مردان گو
همه [illegible] بار [illegible] ابر
همش سوسن [illegible] چو گردان [illegible]
[illegible] جنگ [illegible] پیشه [illegible]
[illegible] وزن [illegible]
دران [illegible] ماهیان [illegible]
ز [illegible] نباید ابر [illegible]
[illegible] جنگ در بزم گفتار [illegible]
[illegible]
[illegible]

شب روزه روز [illegible]
ستاره بجز کمند تر باد
چو دست سر آسمان [illegible]
سراسر چو شیران جنگی دلیر
بجنگ دلیران همه پس [illegible]
دیلم بباریده جل [illegible]
[illegible] کین [illegible]
[illegible] کردان [illegible]
[illegible] سور جشن [illegible]
همه چون نهنگان [illegible]
ز هول [illegible] آورد [illegible]
[illegible] ساز ناورد [illegible]
[illegible] سرو [illegible]
[illegible] دوش [illegible]

رخسرو خداوند تاج و کمر
فروزنده چهرش چو تابنده هور
ستایش به [illegible] کاهش از آستین
اتابک حسن را [illegible]
هشیار مردان به دریا کنار
ز اندیشه ترشان [illegible] گریز
که ناگاه چون کشتی آسمان
بهر یک بسی آتش افشان نهنگ
بهر یک بسی گرد در یا شکاف
بسی از نهنگان رو [illegible] تن
شدی دود [illegible] زدریای جنگ
نکشا که این قلزم نیلگون
از این بس به دیلم بباید گریست
بگفتار بود او که از آن چو بید
در اهن بسی اژدهای دژم
که برادر [illegible] روسیان [illegible]
چو کوبندگان [illegible] دم
دلیران شده انجمن [illegible]
تو گفتی دران مرز [illegible]
روان کشتی [illegible]

سر ما جش از پا به [illegible] سپهر
گزان با جشم [illegible] اندیش [illegible]
ز هر گونه رو ساز کین خواستیم
که بر کشتیان ساز [illegible]
نشانم [illegible] بهر [illegible]
ز دریا نهنگان دریا [illegible]
بسی کشتی آمد ز دریا عیان
به دریا شتابان با آهنگ جنگ
کشان زورق دریا [illegible]
با هنگ کین باز کرده دهن
بر بن [illegible] نهنگ
چو کوهی برآورده سر موج خون
که کس را [illegible]
نهان دیگر [illegible] رسید
به دریای آتش [illegible]
ز هر سو [illegible] شد
به نیروی بخت [illegible]
چو شیران با آهنگ [illegible]
همی مرد [illegible] تیغ
[illegible] گردون برآورده گرد

بکوهی [illegible] سپاه روان
ز دیلم اتابک حسن بود پیش
ز [illegible] و توپ و تیغ و تبر
[illegible]
دو [illegible] بیدار چون بخت شاه
شب و روز شان دیده [illegible] دور
کشیده همه بادبان [illegible]
تو گفتی کشتی کوه آتش در آب
به دریا خورش شان نهنگان خام
همی ز آن نهنگان دریا [illegible]
نهان [illegible]
خوابیده [illegible]
ز [illegible]
که گردون ز دیلم برآورد دود
که ناگه [illegible] گردون [illegible]
ز [illegible] کینه بر [illegible]
ز دیلم [illegible] دل [illegible]
ز پولاد پوشیده [illegible]
دلیران [illegible]
ز [illegible]

چو پیران روشن دل کاردان
میان بسته در [illegible]
ز لشکر دلیران پر خاشخر
[illegible] دیلم فرستاده بود
به دریای [illegible]
[illegible] کردش [illegible]
دو [illegible]
چو عمر [illegible]
در آورده هر سو نهنگان [illegible]
که ز [illegible]
خروشش [illegible]
به دیلم [illegible]
همه آب دریا در آتش نهان
[illegible]
رسیده [illegible]
نماند [illegible]
ز [illegible]
[illegible]
سوی [illegible]
شده [illegible]

نگه کرد بگاه از کار بهشت / به پشت اندرش شاه شاهی ز رخت
بجستی همه آستین برزدیم / که ای ژرف برکرد لشکر زدیم

ببستی جلو گیتی و بهره و آز / به دو شیر سوار اردل بهره و آز
شب و روز بر گرد لشکر پاس / ابا نامی فرجاین در دریه کاس

رفیعان گیتی چار کشور باز / نهنگ اندرون شیر دشمن شکار
هنرمند و دانای رزم آزمای / چو در پیرا گرد دیلم کیسه ای

گروه از دلیران جنگی هزار / همه شد زنبور زنبوره و آز
بهر پیلیا پیکر زنده پیل / بیاید برسان دریای نیل

یکی بیشه از دو بالش کره / به چنگال چرم هژبران درم
با آن بهره دلیران کو / بزد کوس و بند برسپه چشم رو

شد آن بیشه بازی جهاندار شاه / برد اسر آهنگ دیلم سپاه
که از کام کشتی یکی رود بود / برد آب پیوسته آن ژرف رود

ز شمشیر آن از دو سو بیشه / که نادیده کسی از بیشه
چو شیران در آن بیشه بنها کام / پی شیر را بیشه باشد کنام

چو شیر شکاری با هنگ کین / دران بیشه ان شیر دل در کمین
کوی پیش بود از دو با ر / ابا رود باری دلیران جسته

بدان بیشه کز آنسوی رود بود / با هنگ کین خواستن شد چو دد
ز دل ریشه برکنده اندیشه را / کمین گاه خود کرد آن بیشه را

و از آنسو مرداب سالار کوس / با هنگ دیلم فرو کوفت کوس
برآورده از موج آن ژرف رود / با وج فلک تیره ابری زدود

بدان دیو گستور و دا شب ... / که کام نهنگان سپردی بکام
چو گشته زان ژرف رود آشکار / چو دریای فرا آسمان گشت تار

گشیده نفس همچنین نهنگ / ز دریای خوزان دریای جنگ
پلنگ اژدها ز دهان از دو سوی / بروس دلیران نهادند روی

ز مازران زنبور چال شکر / بسی سرخ زنبور بگشاد پر
ز هر بیشه ابری برآمد چو دود / بباریده آتش بران ژرف رود

همی خواست از خون دو سی گاو / روان موج بگاه کوه کوه
پریشان شده از بر هر درخت / شرر بار کرد آن پر از رخت

با هنگ جانشان ز هر پیچ خار / شد آتش فشان اژدهای شکار
بیشه شده خون گرد و دشت / جگرشان زنبور نه آتش کباب

در آتش روانشان و دارند / ندیده جز کام ماهی کفن
سرانجام از آن رود بر خاستند / سوی رود باری سپه کرد روی

زمانی سر رود باری سپاه / بکوشید با دوستی کینه خواه
در آن جمله نا چار بنمود پشت / که تا در رود روسی ورقش است دشت

بکشتی بدان بیشه شیدا ی / که شیران آن بیشه رزم آزمای
وز آن رزم ویلی کرد برخاست جوی / ازان بد هنر گرچه بجهد روی

کجک اندرون یا یکی از شاه / برآراسته تا شامگه کارزار
رنج برده چون فر گرگین کشته / ز روز بد اندیشه گرد یاد

نوندی سوی چار کشور بار / روان کرد مر آگهی رازگار
که از نبردی بخت پیروز شاه / برآراستم رزم روسی سپاه

بیشه شده خون گرد روی کنگ / شده خور و ماهی ز روین تنگ
گرفتند ان دیو ساران شتاب / بسوزنده آتش زبانه آب

بیابان سر رود باری گروه / سراز رزم بیچید و آمد ستوه
در آن بیشه راندنش جسته راه / کمان یا شد از جنگ گردان تباه

کنون یاری آرای ای رادمرد / که آمد چنین آسمان را نورد
منای شاه گیتی دگر باد داد / ابا شیر مردان دیلم نژاد

چاره ای کرفتیم آهنگ جنگ / شی را به نگاه نامه در نگ
سراسر کمین خواستن خواستیم / یکی پهلوی جنگ آراستیم

دران بیشه گردان چو شیر پلنگ / بهم در فتاده بد آن جنگ
گرفتیم و روز که مو بشان / بخنجر دریدیم پهلو بشان

که از دیلمی پهره ز هر کین / جگرشان دریدیم در دشت کین
که از پیلپایان تا رگ کرای / کلنگ زبس پیل جنگی زبای

ورا دخت گردی دران رزمگاه / شکفت دلاور بنیروی شاه
بیک دیلمی و هر آتش سر فکند / ز بازو و لا وردا و رفکند

بفر تو زو افسر و سر گرفت / زنا ور ده سوی چاکر گرفت
فشاندم من ای شاه پیروزگر / بران چین پیلا ...

ز بیشه شده خون روسی برآمد / سرانشان بریدیم چون گوسفند
بکشتی ازان بیشه روسی سپه / هراسان و لرزان گریخته راه

کنون آمده خسته دراز سر / شب و روز برگشتگان مویه گر
پس آنگه فرستاده با نیاز / سوی چاکر ای شاه گردن فراز

فرستاده ان لشکر کوشه / پشیمان ز کردار آشوفته
کنون تا چه فرمان دهد شهریار / که بخت تو زین گونه آراست کار

جهاندارشان ز آذین شاد کرد / بجانشان جهان آفرین یاد کرد
بشادی گرایان دل شهریار / دو رخ چون یکی تازه باغ بهار

بل جان آن بنده خورسند باد
که دادار و روان خداوند شاد

و هر گور روی فرخنده رای
چو گله اشتان نامه سرتاپای

بگز گاه دارای کران فراز / سراز چاره من تا یکی بدو باز
با هنگ آن آتش شاهنشه داد / سرایان بر آهنگ آن شهریار

وزان جان فزا نامه دلپذیر / که گوهر پراگنده دانا و چه
بر آن آفرینش پس از آفرین / همی خوانده جان آفرین چنان

که تا آسمان ستاره نگار تو باد / فرازنده چرخ یار تو باد
بود تا بلند آسمان را خرام / خرام بلند آسمانت بکام

بهر و آورای دارای تاجور / به پیروزیت یاد پیروزگر
قدر در چشم با لشکر تو باد / شکارپران خدنگ تو باد

زمین داور آسمان کشورا / بلند اختر آفتاب افسرا
چو در عسکران پور دارا تو / شد اگه ز منشور گیهان جهان تو

که باید بنا ور روسی سپاه / نگارنده لشکر کینه خواه
دران پس خود از عرصه عسکران / سوی گنجور اندر سپاهی گران

میانه گذر فرمان دارا رسید — بفرمان یزدان دمی نارمید
کمین جای خویشش پیش خواند — سپه را نیابد بر آنجام رساند
چنین داد فرمان که راه سپاه — بر آن سوی شیحه ز کینه خواه
ز رزگاه جنگی در آن کوه دشت — فرو بند بر وی ره بازگشت
که من خود بفرمان دادار کار — سوی کنجه باید برانم سپاه
بفرمان یزدان ز جا خواستم — که جنگ لشکر آراستم
زمین از سم بارگی گشت آسمان — بنه آسمان در زمین شد نهان
کشیده سپاهی بدان کوه دور — ز تازی نژادان هامون سپهر
همه روی هامون همه چشم کوه — همه کوه گردم چو هامون ستوه
شد از سم یوران که گاه چاک — چو پهلوی بدخواه شد چاک چاک
دد و دام از بر پرنده گاه مرز — هوا تیره چون گوهر اهرمن
بفرمود تا هم از آنجا شاه جهان — ز کاه گیتی نمر گردن
به هندی سنان ریج خلی نژاد — ز روی زمین و ز آسمان ارکشاد
ابا شیرمردان ایران سپاه — ابو شه بهم از نوشتیم راه
باهنگ آن گرگ ناپاک کیش — چو در تیمه گرگان تا آهنگ پیش
چو آگه شد آن روسی جنگجو — که چو بید از آن سپه جنگ او
ز نو از دو بر دامن کوه جنگ — بر آراست مطرسی از روی سنگ
بگرد خود آن دیو زدم از پای — بدامان آن کوه گردون گرای
ز غار اندر آراسته بارها — چو آتش شده در دل خاره
بدامان کوه آتش چو دریای آب — جهان دم نگار در شیخ و سحاب
زبالای شیرمردان ایران دلیر — باهنگ گوران دلاور چو شیر
ز چاچی کمان خنجر زانا خدنگ — کشاده و بیشه سنان و سنگ
بجنبش چو رویین تن اسفندیار — کشادیم رویین و ز کوهسار
میان یلکان وران کوه دور — ز گرگان روسی فگندیم سر
ز خون بداندیش خسرو بجنگ — همه سنگ آن کوه بیجاده رنگ
وز آن کوهساران بر روی سه جای — با شهیدز آراستم کارزار
به نیرم چو از کوه تابنده هور — برآمد سوی کوه راندیم بور
وزان کوه ایشان گردون گرای — ز روسی بماندیم یک تن بجای
ور اندیشه کانجا دوی بدگهر — گی راند لشکر از آن کوه سر
گذارین که مرد دهقان نژاد — بجنگ دلیران ایران فتاد
بنیش سهم دادم که ابلک بریغ — سرت دور سازم ز تن بی دریغ
سخن راست کو تا شوی رستگار — که یار است رستگاریت یار
بگوکان بداندیش بر جا شوی — از ایدر کجا راند آورد دوری
کی راند لشکر چه بودش سگال — که برتافت چهر از نبرد همال
چو گوید زآزرم گردان روس — که در انجمن آوریدش فسوس
چنان گفت اندر دهقان نژاد — ز رستخیز آن دیو ناپاک زاد
که بودا و گرداند ایران زمین — در آن جنگ و آهنگ کین
همی گفت در یادداران بگرز — ز گردان ایران کنم رزم برز
بیارم زکین آتشی کوه کوه — ز تیغ روی ایران گروه
ز ترکان همی خون فشانم بکاک — جگرشان بخنجر کنم چاک چاک

برو روسی دلیران شده ... کار — کز بیکونه کوشید در کارزار
بخشش همه در ... بنزد — که و از گردان بر آرند گرد
کنش از کنجه آمد گذر آرنده — سپه بسته چون ابر بارنده
که از پور دارای ایران خروش — گرد شده در دوشت بیچاده پوش
بفرسود خاک از سم یلروان — برآسود گرداننده گرد دیکیان
چو جوش تبرک دگاور رسید — ز تاریک به تنگ نگار در رسید
ازو هام کردان پرخاشجوی — هر کشیده روی و پراکنده بوی
چو کشید اشکندر از دود داغ — فروگشت تاریک جانش چراغ
شب تیره آن جادوی نابکار — سوی کنجه رفت از ره کوهسار
گی کوه بر آسمان بر ره سر — به رنجش همه آسمان چون کمر
زهر دیو ناخوش دل بیر چاک — بهر دره تازه بیم هلاک
بلند آسمان برابد آتش جنگ — که نار و کلنگش بمیار سنگ
دهش سخت چون جان تاریک نی — در آن خون آهسته و تنها و پی
از اندیشه شیردل پور شاه — ره کنجه بسپر ازان سخت راه
کنون تا چه مشور خسرو رسید — ز خسرو چه فرمان از و در رسید
سوار آن جنگ برین اندرند — کمانکش یلان در کمین اندرند
همه دشت پر ترک باد شده است — بکون اکنون اشه شان بیه است
کمانهای ترکان همه در زهند — پذیرای فرمان فرمان دهند
ازان نامه دارای فرخ سرشت — شگفتش دو رخ چون دو بوم بهشت
بر او نام بخشنده جان بیرد — همه جان بخشنده جان سپرد
بی آسمان بگسلاند بپا — پرستشی که آن کودک آرچو دهای
زمانه بر آزادان استوان — که آورده بر پایه برتری جهان
بدستان آن پاک مام اوی — که پروردش از شیر شیری چنین
جهان بخش جاگر چنین پرورد — چنینها به روز کین پرورد
صبا در سخن جادو بیهاکنی — گزان راه پیران و انازنی
ز هر در فشانند و دار استین — نه جادوکه پیغمبری راستین
کنون پاسخ نامه از شهریار — براگردد درین نامه نامدار
چو باری دست در افشان خامه اش — جهان پاسخ ارای هر نامه اش
ازان خواه یاری که یاری ازو — بهر یاریت کامکاری ازو
درین داستان کلک بیرنگ ساز — چنین جادوی بها برابر است باز
که شاه جهان خسرو چیره دست — کشش آمده فضا چاکری زو دست
بسی کرد نام خداوند یاد — ز چشم بداندیش ناپاک زاد
پس از نام یزدان و شکر و سپاس — جهاندار دارای یزدان شناس
نگارنده بر خود ویش خواند — دو بیچاره گنج دو گوهر فشاند
ز بدکار مشور پاسخ گرفت — بعباس شاه کزانجا به جست
بپاسخ پس از در اگرانجا نه و آر — فرزند جانش بیزدان سپار
بگو کای بتو نازش تخت من — رحت زیور پایه تخت من
ز تو کاخ شاهی چو خرم بهشت — گرایان بمهر تو زیباد نوشت

دلیری که سپهدار لشکرش تو با / بزرگی که صف دار لشکرش تو با / تو جان فرخ پدر روشن است / روانش ز مهر او چو خورشید
به یزدان بخشنده دارم نیاز / که بخشید مر این جهان بخشنده باز / سراسر هنر بایسته‌ای را دوبار / همی گفت روشن چو تابنده هور
ز یزدان پرستان که کردی تباه / از آن جادوان اژدهام اژدها / ز جنگ گراز و ز روسی که چون / مبارک روانش آتشی اکنون
از آهنگ قارق داور ستان / که آورده‌ای از کینه در کوه شان / ور از کوه رزان پست چند / که از خون گردان شده بور رنگ
و فرهی هنرها که آراستی / بدادار چو روز انگار راستی / از آن آتش آب خار از آزاد / که خاک بداندیش و آدمی باد
نگاوند بداندیش سوز / نگاه بداندیش آتش ورد / ز حمت فزاینده تر با دو چهر / مبارک فرازت بر پایه چهر
رخت چون مه چهر جاودان / وز هند و چین اوج خورشید ماه / کنون باید مرا ندا لشکری / تو نیز ای پرازنده گاه کی
نشان لشکر گشن آتش فشان / ابا سپاه کین دروازه دران / گشتی هوای پور خورشید فتی / از آن مرز لشکر به نیزه آتش
کشور خدا در آن بوم و بر / جهان ای به زر تو ماند آن بر / زرکانش فرمان بر آن تو شد / کمر بر میان چاکران تو اند
همه سودان بوم و بر مرز راست / کشاورز و دهقان و کشور آراست / چو گنج زر کان آن بوم و بر / جهان تو بزر تو آزادان بدر
زرکانش فرمان بر آن توام / کمر بر میان چاکران تواند / همه سو و آن بوم و بر مرز راست / کشاورز و دهقان کشور آراست
خراج زرکان آن بوم و بر / تراداد هم نیز پور تاج زر / هم از گنج خود لشکرت را فره / دوشستم همه ساله زر ساده
چو تخت هوای پور بیدار باش / نگار خود اندر هشیار باش / دو لشکرا این مرز انم ری / بود کاسه کش هنگام
گنه انجمن رو بوساوان روس / ز خون دند دخمه که ماس کوس / ر ماند روان از دم اژدها / به بر روی مر گشت گرده را
تو هر کس رفته و بنده راه کرز / بدان به که جادوی ار سپهر / مبادا که از مرز ایران به بره / ر ماند روان آن بداندیش در
پس انگه سپرده مشور شاه / به دست فرستاده پور شاه / بجستی سوی ایروان شده روان / نیاز ز گوهر همه گوان
وز آن پس بفرمان دارای کرد / سر خسروان شاه باده بتره / چگونی کرده و بگرگس سپاه / دبیران نوشتند منشور شاه
گشان بود بنگاه در راه روس / وز آن کوه و هامون کند گاه / که باید ره آن بداندیش بر / به بندیه در کوه و دشت از بر
به دربند و باکو نوشتند بر / که بند اندر آتش شیر / فرستاده دارای گیتی تو شد / بهر سو چو طهمورث دیو بند
که آن دیو را در کمند آوری / سرهانشر آتش به بند آوری / هشش خورده شیران ایران کند / سرش بر سر دار شیران کند

نامه گزین بنده کرد و
پس آنگه نگارنده هوشیار
از اینگونه دارایش پاسخ براند
بر روشن دلت یار باشد خرد
بزرگا درخت است بارش
شدم آگه از جنگ ترکان نور
بفرمانشای پور فرخنده رای
ز درویش یکان ز آتش آورده
سپه را فاور از راه کار
گزین لشکر به دریای آتش اند
شه پولاد جسم جنگ روز جنگ
به تشریف دارای کشورگشای
به و گنجان مهتر رسیش
فرستاده با گنج و تشریف شاه
وز آن پس بدانای پاسخ نگار
بویژه بدانای هنر شمار
که باشد شگفت این پی در جهان
چو گیلی سر روسی آورد بکل
چو بیژن ده ده ... شه
هنرهامی آن راه مردان

چنین گوهر از لعل گویا فشاند
فروزنده جانش خرد پرورد
دلیری می و بیگساری تو باد
که راننده لشکر بفرمانت بود
برای و رای کشورگشای
ز یزدان یکان راست خواهم
ز رنجایه دارش که کندآور است
اگر کوه آهن بود بشکنند
چو رزم بداندیش شه شادکام
گزین کرد از بهر خاور خدای

که ای پر خرد پور ... دوان
درخت آفتاب برادر سرد
درخت زیور کاخ و ایوان شاه
همه دشت خاور بهم بر زدند
ز زهرن تهی گشته خاور زمین
ز تندی بیادت ز گردان سپهر
ملکزاده و خاسته برفشان
گنجور فرمود خسرو که گنج
یکی خسروی جامه با تاج زر
چو پرمایه تشریف منشور شاه

چنین داد فرمان جهان شهریار
که باشد چنین چاکر شهریار
گر از دیلمی روسی آید توان
سزد گر در دام او شیر دل
دو همور پهلوی ضیغم نبرد
چو خورشید روشن بگیهان

گو نگار ای مرد دانش پژوه
فزون ز گردان دیلم زمین
همه نیم و رسایش دراز
یکی تخت خسرو چو یاری کند
چو دیلم سپه شاه را بنده
هنر زین فزون هست در روزگار

رهاند تن از کام نر اژدها
نگاور گشت پاسخ نگار
هنرمند و فرزانه کاردان
بسر دی که جهت آفتابش
ز مهر تو روانش بر دو جان شاه
همه کام در کام اژدر زدند
تن دهرزاکن گشته در دشت کین
ستاره ز چهرت مهر آذر چهر
بنا خواسته زر ملکزر فشان
فرستند گاور و پند وساز گنج
دگر باره و گوهر آگین کمر
فرستاده را داد دستور شاه
که شاهی جهان میوه آرد چنین
سوی خاوران در نورد
یکی نغز پاسخ به دیلم گروه
برآر از جهان آفرین آفرین
که شهر دره ذاغو چوه باز
جهان شه ... تازی کند
سزد گر چه شیران درماند
که تا دیده آهنگ آموزگار

هزاران گو و کوس آوند بر / دلیران دیلم کیلی تبر
بران دیلمی چوب بازو فزون / که آمد بهرام جنگ آوران کمین
بکشید جمشید خورشید تاج / بدان مرز کیباله باج و خراج
بنشسته شان هم بفرمان شاه / که رایت تن اوز و کیسی کینه خواه
ز دیلم بیامد تمام زکین / سپاهی از دلیران دیلم زمین
بدادار کیسدع بیچ / که رنج سرانشمار رم بیچ
سپاهی ز زرکان بهرام خوی / ز مازندری نیز بس جنگجوی
به پرخاش چون کرکس آسمان / سپاری کنم سوی دیلم روان
به بندید برکین دو کیسی کمر / نماید یک تن ازآن بوم و بر
پس نگاه دارای فرخنده کام / نگارنده خواند یوسف بنام
چو سوزنده آتش بهرچشمه / چو آب روان پاک اندیشه
گنج شد انگه نامه اش / به پاس گنج از ده ما خامه اش
چو برنامه آتش خامه کاوش کند / وزان زرد گوهر ز آوش کند
بپرداخت ... فرخنده رای / بیدان دلیرت ز رزم آزمای
به فرهش جابه گنج آورات / بسر خامه چون نامه آورد کند
نگارهش بیژه رنج آورات / زر آگنده از ان گنج دادار گند
کنه بیژه چون انگار آجگنک / نیار و برش کوه خار اورنگ
سپاهی سپردش ز زرکان گران / هم آتش فشانان مازندران
چنین داد فرمان جهان شهریار / که ... سپه دار در بارگاه
ز مازندران تا به دیلم زمین / سپردش همه شاه با داد و دین
ز لشکر که خسرو چهره بست / چو آتش بپرنده بادی نشست
به دیلم روان شد بفرمان شاه / با جنگ آور دو کیسی سپاه
ز زرکان زنگان وز و مرز آن / سپاهی برآورد آتش فشان
همی شیر مردان جنگی وزی / دو کیسی دپور جهاندار کی
چو بر مرز دیلم درآمد ... / روآورد درآمد بروکیسی سپاه
بفرمان دارای ... / ز رو کیسی به پرداخشان ...
ملامت ... شهریار انگار / که هرجا کرا دو باشد بیار
به بهو ده ... / برآورد ... رشید ... بکاه
پس انگه بپاسخ نگاری دبیر / ز خسرو سوی داغ دلیر
چنین گفت دارای فرخ زخش / که بگذار با فربن بخشش
که ای آتش خوش بدسگال / غم جان در رنج تن بدسگال
کراز پایه بردم بچرسرت / مراد دست رنج آمد از حضرت
نشاندم بگل کرکی چوب جنگ / وزان مادم خسرمی بیدرنگ
بدانسان که پرورد شاموز / برادر ... پرورد
با شبحه زان جادوی کینه جو / نهادی دران صحنه نگاه روی
زدی ... / شدی ... کوه
جان از تو خوب جهان بگذرد / که خود ... دل ... بد
سرانجام بیزدی ... نماند / بنحنک دلیران ... نماند

ب بیژه از بیم زان کو بجست / بانده و بخشش روان بر درست
چو گرد آمد لشکر خسرو شاه دری / وزان احضرت داد گنداوری
وز رزم بر تو فرخنده جشن بباد / بگلستان شهت سر بباد
ز لشکر همو شاد گردون پیر / فرزانه چهرت بتاریک فیر
امیدت سراز وزین آستان / درین آستان بادی از آستان
ز دیوان تهی شد چو این دوکاخ / کنون سوز را باید آراسته کاخ
زبیگاه ز زربفرمان شاه / بران سوی صحرای از سپاه
سپهر لشکر آنگه آتش فروز / همه کشته آن باتش بسوز
همان نامداران بوم و بر توشه / که سوری تو اندر بر توشه
برادر زان کشور کشند / ملی دوده تاری بچرخ بلند
سراسر همه آتش ورا نثار / وران بوم و بر بوم را خار جای
وزان بس جنگ آوری گرهی / کزینسو زری دار و جنگ درهای
چو منشور پاسخ ز نامش رسید / بکوار شید رکابش رسید
بفرمان خسرو سپه راند زود / بگردون ز آهن برآورد دود
بهر خوشه صد خرمن آتش فروخت / بهر گوشه بس خرمن توشه سوخت
دهستان با دوکوش بر آب / گلستان سیراب آتش هرآب
وزانجا سپه راند آن نامدار / درآمد بلشکرگه شهریار
... / کی آمد بدرگاه کیهان خدیو
بلی دوده چنداگه باشد شگرف / سنغرابه از ان دریای ژرف
بر آتش جوانی ای سپهر بلند / به برزوره گون شرب ...
رصور گنجیش زبانش مباد / زبان زان غوجان ... مباد
بدرادبرزوره براهنت / شبه گون مباد ...
خدنگ شهنشه شهاب تو باد / سر خرگهش آفتاب تو باد
زراتش که گردیده گردون ... / رخ ...
رخ و روز در شرب گردش شفت / شب رخشران بیگون ...
لبوات ... به زین پایگاه / که خوانده آتش از ماهیندوی شاه
همت پیروانای دوشش روان / بنام جهاندار جمشید جلوه خوان
ززرکان شاه بهرام تو / مدین پایه پوینده برکام تو
فدا آفتاب توازپایگاه / وراپایش ... چتر شاه
در ابو لشکش امیدت ... / چو مرغوله مویاش مرغوله سا
که بار شیر تو آخامه یاد / سانش نگارنده نامه باد
همت کام ... که ساعوش / همه شب بر آتش ...
فداکوژ بادت خدنگهای سپهر / بحدت ...
... چاکری نیکو آراستی / روان بد اندیش شه کاستی
بهر کینه با لشکر شهریار / شدی ... شدی ...
به بدخواه خسرو زدی جوش را / شکستی سپاه بداندیش را
زبان از تو شد سربسر سوختشان / برآوردی از دودمان دودشان
کنون گاه آسایش ... / که دارا با هنگ ... آتش است

کنون با به آرایش ایران کدام   به هر روز رامش به بوی و جام
کنون تا فروغ شب باده چون   گر ایدر بپاید ترا کین سوی مهر
کنون دارد آهنگ بی شاه بر   که پرورده گشتی ز پاپاک دین
ز بخشش مرز و لاله آسمان بری   که از راست داد آی باز آوری
براورنش ای آسمان بلند   همه کرده و تا مون چشنی بزم
بر آن بند پیرایه افسران   برافزای ازان پایه افسران
فرزند و کنون راه ری پاره اش   به پیرایه از خار و از خار بیش
برافشانش هفت اختر خود براه   بر آن چار بنشش اختر و چار ماه
بجز کامش رامو درنگ   زمین را برابر او چوش جنگ
ازان اهوان آسمان وش نهان   طلال از نسرودی آفتاب از برآن
هم از نافشان نافه خیان برای   نداری گر از رمی از گرد شاه
زراد رهم از نگلهای دری   هر آرا چو بخت به آزری
ز دراج و تیهو چو طاوس نخ   نگارین کنان ای چرخ آن که بر
برامو وکن افسر و بخت و جم   که اینک رسد شهریار عجم
چو آراستی تاج و تخت کیان   کیا بر ابر سر همی از جهان
زهر مرز کشور خدایان بخواه   کی انجمن کن بدرگاه شاه
همه استان روب شد آراسته   همه باستان بنداز استین
تو ای آسمان چاکر خسروی   کهن گشتی و هم نوکرش نوی
بد اندیش او را بگون از گزند   نکوخواه او را بلند اختر جنب
بدرگاه شه برتر از هر کسی   که در چاکری روز بر دی بسی
نه کامی نهادی به جز کام او   نکو کردی آغاز و انجام او
سپهرا بدرگاه گردون فرش   ز نیک و بد چاکران در خوش
بجز من که دارم دلی زو نیش   ندیدم رنجی ز جور تو بیش
همانا نه آگاه بودی که من   ز دادار ای گیتی سرایم سخن
گمگشته ماناکه دارد خلان   برخ فزی از خاک آن آستان
کمر بر میان از پی چاکریست   سر آینده گفتهای دریست
بگفتش شهنشاه آموزگار   بگفتا راه و بارش روزگار
سپهر اکنون زمین این نامی   که جانت از آن شر کلیس
خوی سرکشت از جهان بی‌نیاز   که با چاکرش این بود چم
هم اندیشات گر نالم به شاه   زجور تو بنگار است مکال
چو دیدم ترا چاکری از نشیب   وزان آستان برزده آستین
ترش نکوالش ور آری بگاه   سر چاکرانش برآری بیاه
هم از سینه کین توزه خشم   هم از تاربت دانت فر حشم
اگر رست کینه رفت رف   اگر زانکه شتنه لطف لطف
ازین پس بر شاه بسیار   بپاو بدانش بد نیکی او است
وز آنم سر تو را گر بس شاد   سر فروز ت ازان کلاه
زانه تیشه گفزاز او بباشش   کهن چاکر خسروی شاد باش
فلک دار گرداهنگ سور اسپهر   از آنچشم بد دار دور ای سپهر
سور طکاو کمان بسته ای   ز باش از بد چشم بد بل لبای
شبستان برآرا ز ماه و مهر   نوای آسمان شاه برآرا چهر

هم از اختر زال ای بر بنه روز   سپندی بی چشم اختر بر
پناهی کو پاپوان شاه   جلاجل فسرد بنده بر چهره
هم از مهر تابنده ز این وس   بر آور و یرن کیمیون انجمن
بیا بید کوچک را ساز کن   به کورس نادی آغاز کن
و ف زهره بر چنگ بزم   بر آر چپس از ماه و جام دم
بصد شادمانی در شمار و باغ   برافروز از اختر هزاران چراغ
اگر قدر تو بنگذشت گرامی   شب و روز چون بی گمانت فزای
من و تو نبودیم پیش از کسی   چو با چاکرش بود هر توبی
نگونسار بودیم و بیهوده گرد   سه و سال بیهوده تا مون نورد
در اندوه روزی بعد آت رست   بقرصی دو بردیم روزی شب
بر آتش بدیدیم از آتش   دمی تا زمیدیم در ر داشتی
بسر ما دگر با بد گره و در   به لقمی که رنج کشیدیم سر
شب و روزمان بوده اندوه   بچشم اشک گرم و لب آه سرد
وبال اندر آن تیره بختی و سوز   بر آتش روانی چو بردیم روز
نه در پاسپاسی که دیدیم دم   نه بیش و کم از شکران بیش و کم
خداوندمان ز آن بپاداش رنج   بدرگاه شه گرد و دارای گنج
نگان چاکر را در آن آستان   کمر تنگ بستیم چون راستان
ز خدمت چنین پایه داد باشیم   سراز پایه با تاج زر با فشم
تو با کج خرامی در آن راستی   شایسته خدمت آراستی
جهان پادشاهی بجز تخت دولت   گر چشم همه بندگان سوی تست
همی چاکری را در این روزگار   تو بر خواجه تا شایه آموزگار
جهاندار دارا بیت انوادوری   چو این راستی و یکدل آوری
وزانش بپاداش این پایه داد   ز نیروز که و گوهرت مایه داد
نهشتی که دامی پای چرخ زنی   چو جستی دوان تا شکر دیریای
که باشد خدنگ قضا در کمان   پناهی جوان در نداریم گمان
گمان از کهن چون کشاید کس   اگر باش شه ایمنی است کس
چو برتیش کند آتش نگار   نه باید بجز پاک پروردگار
صبا کمتیان گفته کش خوابی   وز آن جا و بنها برآراستی
در این داستان تا میان بسته   سراینده کان داستان بسته
با بهر گزینده کان کهن   بر آراستی نوعروس سخن
سکستی گفتار بازار شان   زبان بستی از نغز گفتار شان
چنان سفتی این گوهر شاهوار   که بزرفش او ینگو به شهریار
سخن را که از گرد شمع و گمان   نماندی همزبانی گرد آن نخان
نگاه دیدشان زنده ماندی بهم   که جاوید بادت روان شاد
شب مرغ و ماهی کند انداز   تن آسوده در آب و خاک اندر
ترا دیده بیدار چون بخت شاه   ستاره به این گفته باشد گواه
همه شب بسنجی بروز آوری   که این گفته و نغزه را آوری
ازو مانده آتش فروزی به نیش   ازان انجمن بخته آری سمخ
همی چاکر شهریار جهان   ز نسبت که اندیشه از رنج جان
حو دارا برادار سپهر خوان شود   همه بخشش اما بس جان شود

ز دست درافشان پادشاه بلخ
پیاساقی زآرامش آرامی ما
برآوای مغنی نوای عراق
که اینک نوازش جهاندار جم
بیارای زمین آسمان خنده
همی راکه گل افشان کن لاله باز
شوی درده فلک خسرو چو گرد
به پیرای ازغار و جشن بار داد
سخنگوی دانای درگاه شاه
که دارای گیتی شهنشاه بزرگ
که هر سو به پیروزی و فرهی
تن آزاد و جان بخشش پرورگر
ورید هم به تیر و کمان بستم بگرز
فکندم از آن تارک سرکشان
به پیروزی آن رای کار آستم
به هر شهر زین شاهی دین پید
برامش زن چنگ نالان کنید
گرامایه و آریند رامشگرانی
در او بزم و ده کامرانی کنید
چو هشیار و دانا و دانا و پیر

که بر فشاند بر او گنج گنج
به در آبد و دور و آرامی ما

همی را به شو چهره ازو لاله باز
همی کام رگ کشید لاجورد
درانبانی درخشم به خواهاد
که بر داد سخن رازها بماه
جهان کدخدا شهریار سترگ
نگارید منشور شاهنشهی
که پیروزیم داد و فرهنگ و فر
هم از شیر هلیم از پیل بزر
به نشان ازین گشتم آتش فشان
زبرداران پرور کو دست ستم
بس آیین زآینه جان امید
شادی عظوان عزالان کنید
بسک درکف آرید رطل گران
بیابید ول زند کاکشید
جام بران شد نگارش هزار

تو نیز ای که بسیج گنج روان
که تا او زدل آشکارا کنم

که اینک شوی از سم رخش شاه
از آن جای برون دل جام را
که شاید از الحفظ ودوس باز
برآورد است بس گفته دلفریب
و پیران و خنده خوش خواندش
که دارم سپاس از خداوند هوش
به بزودی او شکوه هم چنگ
کشیدم چو خورشید تابنده تیغ
زکردو سپاه هم گردان رکیب
وزان رزگاه من آن جوانشسم
به کوی و بازار و برزن رخش
بیاراز و برزن ایوان و باغ
به وروز با شاه و چنگ و نند
بیکی گرشید هم آن باده سای
دین ترزان شاه پرورشد

باد آتش بر خاک پاکش فشان
گر آتش و دوران دارا کنم
بچنگ از چنگ ای بت سیم ساق
برآراست رای عراق عجم
برارای بیکر کهی پرند
درخشنده خورشید تابنده ماه
فرازی به پرویز وسه بارگاه
نوازد باتک زی کوس باز
عود و سخن را چنین آورید
چنین گفت آن شاه فرخنده کیش
گزو چهره برابر این شد سروش
بیامرز چنگ و بدید آهنگ
هوا تیره کردم زنار و تیغ
هوا گشت برکوه از ابنوس
بهر آتش اختر برآراسته
به بندید پیرایه دلفریب
فروزید هر دم هزاران چراغ
بکام جم آرید و آزرو کی
که رامش کجا اید بکی خدای
به هزاران روان شد نوند

دگر روز کان شاه بزم روز
وزوزان سرو بسی برآورد دم
تخت از در شاه کشورگشای
نشسته در او به کاروم
در کاخ بسکاه شاه جشنی
شهنشاه اگر هر بخت کام
دل زن نوازندگی سازگرد
درگه گستران با سون بزرز
ز بالای پرلادم صد هزار
بسی رود و نیل از نگار پرنشان
بسی کادیان چترش به
بر خود و مور از دست پای
گروه نگار کشت دیدبرد
درآورده زرکان نگار و زر
سراسر ستان درگه سرای
غریوان چو بیل بهاران کی
در دشت چون آزرف رنگی
زدیبا و دیناری در پیان
بنام ایزدان شهریار پرنیف
بازار کاه فروشان بسی

درآورد و شگر گرد و دوره
جهان گشت رنگ و بوی و دم
برآمد چو خورشید آن گیتای
خوش نشان به جوان پرنادم
دوره گشته بند و زری
درآورده گوهر آگین ستام
دم گاه دم نفیر افغار کرد
نشسته گرون شاه گیسه جوز
برآمود از زین گوهر نگار
روان از زین تکوین مرشان
هم آهنگ اخشیرگرد آن سپهر
همی رامش بارنجوره دوی
همه دره وا گشته رخا سخو
به پرنده بهان چو درنده شیر
سراسر گز فار بند کران
بیامرزن سواران گردنگراز
رنجان جنگان درباخورش
زبان در هزاران هزار آن جهان
زخار در زده بره تا باخشر
بازار گری خوش نشان بسی

وز شد گی کاو عنبر درآب
بر سبزه بیدان گشت عاقان مهر
هم انگاه گردان برخاسته
سیم چون جوشش انداز گاه
س آمد جست گه رخش شاه
به پیکار رنجوره کشاده دم
خروش جهان برآمد زراه
هزاران زکشور خدا یابی نیو
بیامرن دده برود ده کارزان
بسی ارژده بر هر برنده دلیر
به جشن آمده و شه سپه ایلکه
چو زان باران بزم آتش نهاد
زکو سه زگردون بیاره برد
همه زنده بهان با سپاهی
زوسی سخن درور تیغ ونوس
همی در فورد و دوار آی گاه
زهر آسمان گردن این بارگاه
سندی اسکار و هر سرزمین
زد بانی جان صد هزار آتش کاخ
زبر بار به مردان بیازاد آن

یکایک آسمان ریخت کوه رباب
بیامرن چو آرای خورشید چهر
نیا وند بر بارگی زین زر
بهر سو نوا در آن ودن گر
کشید ندسوی درِ بارگاه
زلختی فرو ریخت گرزه سیم
رو آورد و در اه خورشید و ماه
همه پیل با شتر که جهان خدیو
همه زاهنین کام خارا شکن
بیامرن چو آژدها درغریو
ابر کوه برعوز شعله بار
بسیار از درو سرغ زمور داد
سراز پایه برکشید لاجورد
همه پیلبانان بیل سای
زبان پرز نفرین سالار روس
به پیروزی و فر و فرهنگ داد
شدی بر بسان سکون کارگاه
زکی شهر دلکش زدیبای چین
درآن کوی میدان ورزن کاخ
شده گرم بازار بازارگان

به نوسی خواهد باید در
شگفت آید آن کو بپوید به شهر
به زمان نو آوای دانش گری
در آنجا باد جان گرازان بجاز
سراپرده خسرو آراسته
چو تابیده از لشکر و لعل زار
دو نرگس چو ترکان جنگجوی
همی باید از ترک جنگجو بدست
یکی زاهنین جنگ را ساز کرد
بیاد و اشاه از او در میان
از آنکه به هر یک نواید زدم
در آورده در زیر زان باره
شاپید بسیری نیاورد آن
که بوید در خاور و باختر
زنگان شاه را چار پور
به زمان و زان چار بیش نشین
ز نیر بذیره نهادند کام
سراسر کمان شاه را بندگان
از آن شه همایون کشیدند رخت
فرود آمدند از کجا در براه

بر آمد و گفت خویش از کهر
یکی نگار این شهر پرمان بدیر
ابا پاک دل دختران سرای

می کهنه زان سور نو خواسته
از آن رخ چو ن یکی شیع محفل فروز
ز ترکان یکی فخر آباد
در اندیشه شد خامه با شه وصف
یکی پهلوی نغمه آغاز کرد
شوه چون میان من و دوستان
تر این نواید نوا باید زدند
راه سرخوشی به بشتاب
نه دیده اندیشه کرد آن
از عیش چه چون دو رخشان نگار

به در جیش خسرو نگارش کزین
از او رنگ وزین وری ستام
نگار دگان را پرستندگان
ز این کوس شیرا با بید نجست
ز و … کشیدند در راه شاه

چنین شهر زیبا که دلها نگاشت
نشست و لشکر با هنگ ری
بچنگال رویش ب سیم بر

از آن لعبتان بهشتی سرشت
یکی موی مشکین پر پیچ و تاب
از آن گره موی گره برگره
بر ابریشم نوازان مرغ ارساز
که شاه دل رشت چاک راه
سر پادشاهان ترا در کمند
با هنگ ری شاه پیروز مند
پراگنده بالش پیش سپهر
شتابند از پارس زد چنگ
ز کوی بالندیش اختر شمار

همان چار آزاده سرو ستاغ
گروهی ز کار آزمایان نیو
به دنبال آن چار ماه جهی
چو دیدند چتر شهنشه ز دور
نگار دگان با سران سپاه

که هر بام روی کردون گرفت
چنین در نوشتند با مونس چو
شد از مرز زنگان بچنگال در
گروه از برشاه گردون فراز
سراپرده خسروی چون بهشت
کمند افکن گردون تاب
سپهر تن و پیش مشکین زره
به پیروز ز بالش بر چشم نواز
به اندیشه شه دو اقبال
کمند تو چون زلف من شاه بند
از آن جشن فرخ پس از روز چند
فرو هشته در این سراغش زنجیر
گرزنده جنگی به پران خدنگ
تخت آنگه شد و انگار
که چشم بد از چهر چار دو ر
کشان چار بالش بشد از شکار
همه مکار این کیهان خدیو
بلند اختر برج شاهنشهی
چو گردنده گردون و تابنده چهر
چو دیدند چهر جهاندار شاه

به پورش برشاه با فرهنگ
از آن چار پر مایه گوهر تخت
چو زین پایه سرشان گردون شاه
به نازش سراسر سران را زکوی
بکام دل خویش هر زن یکی
چو از مرز فرخ جهاندار شاه
محمد علی خان بهرام خوی
در ایوان منوچهر خورشید رای
پرستاران جان نگر و …
بیا برادر استان مرز و بوم
نشانه گر هوش از آفتاب
ز هر سو گروه از بتی ماه رو
پس آنگاه ان رادمرد جوان
یکی گفت کای چهر خورشید فش
بباید دل هر کس را است گفت
به پیش اندرون شاه بیدار بخت
چو دیدان رو بال شاهنشهی
چو شه دید آن پور خورشید رو
گوان را بهم آورد سالار بار
به زمان نشستند بر زین پور

خشم آورده چون چرخ جادو …
زریخ و درستی پر سید چند
سرتاز بانو برافشانده ورا کند
ستمهای شه را بهم باز گوی

کنون ان برآورد گرد سپاه
چو شد ماه ماه چو خورشید روی
میدان سیاوش آتش گرای
هم آورد را نگاه آتش نورد
چو گلگان و چار فرشان ز روم
فشانند بر خاک کافور ناب
رزوی در مکاخ پر گنبد
بدیره شد آتش با سران لوان
که خورشید فش گشته چنگی کش
که گرد سپه ز روز روشن سپهر
چو مهر فروزنده بر زین رخش
هم آورد آزاده سرو سهی
کمان زد پهلوی یال او
پر پرستنده و بنواختشان شهریار
دو لب زد نام جهاندار …

چو دید ارشان دیدار ای نیو
پس آنگه پرستندگان را ز مهر
به دستوری خسرو تاج بخش
که زنگوره خسرو من راند راند

چنین پور فرزانه شهریار
یکی گره فولاد کوپال او
به بزم اندرون مهر چهر جش
با پوران گفتش در بیاراید همی
بپیش تنور سنور جهی برند
برار آراست ایوان برامود بخت
خور شهان شایسته پروده مهد
همه گشته انگشت کش شاه
بود چهر شاه منوچهر
در ایشان دورشی در آن تیره گرد
پیاده کرده شیر فش
نمازش همی خوانند …
بکوی پرستندش از روی مهر
چو لختی چنین بوده بر خاک راه
در آن مرز و بادپری که بود

ستایش گرآمد کیهان خدیو
بر نوش گراز مهر و کین سپهر
نشستند برزین و زین جشن
چنین گفتش پاسخ گشته با ز
سخنهای راند با هر کسی
سپاهش که هر یک هزار چند
گرد از گردون جلیل بال در
به رزم اندرون ترک بهرام کش
سپاه از خون لاله کار همی
بکسترد در راه تو پایان سند
شاسپه پیروز پیروز رخش
بسی خسروانی خورش ساخته
که پا ن موکب شاه بنگر راه
که در سایه آزاد فروزنده چهر
گرایان پرین کنبد لاجورد
بکشی پیش دست کرده بکش
نگاه کرد ش هور درخشنده بود
شگفته چو خرم بهار ایش چهر
ستایش کنان پیش داراه کاه
ش بوده از خامه نامی …

فا و بهره ره و برزده
بروزی و دارا است ارا
همیون چس شاه پور را
بفرمان آن زیور گنج جسم
کهن اسمان زین فریدون
کی ساه ودر پرنیان قبا
قبای قبادی به پیکر درش
زده اش سیم مش بدست و پای
چنین نامداری ز جوینان پدر
چو هارون مرسی بلندش مقام
دو پلر زاده ون فرخ نژاد
به کار خسرو جهان بسته چست
بفرمان دارای ایران زمین
برآراسته افسر و گاه کی
بتاراهم ارایست از لعل و در
همه تاجداران گردن کرای
و شاهان بیاب بن فوج فوج
کرده ون جوار خونشان روان
و هرسوکان بسوی ماهون شتافت
نه بیروی و دیوان افکنده بال

شده و دشت چون چشم نگار
همی بود با ره دو ره اش گران

خداوند مرغوا ق عجب
برآراست کاه فریدون کر
کی چه تاج خسرو داد کلاه
کلاه کیان تارک ارش
ابر ناخن کرک ناخن برای
نگاج اندرون فرخ ایرانی
گر ایدون بکاست ومویی بجام
پدر بر پدر داور و فرخنده زاد
بجستی همه کارها زود و رست
ملکزاده را چاکر راستین
همان کوهرین جام برپای
برافروخت چنان چو تابنده چراغ
همه مرزبانان کشور خدای
چو دریای کاساب با مون نبوی
بیابان چو دریا چو شان روان
ستاخش کنان شکر او شاه
همی جست سی سال از سال

ور آمد ز ماهون شهنشه بشهر
سیم سوی ماهون در او دل

ولی او ز دارای گیتی بری
دگر ره زاکوه دران کرده پیچ
جو سرو دافتش را دش و تیر
بدرودش که هرشان کلیج
جوان در خیش بدیم کس
بدرکه وزیر کرا ایمایه اش
ز آرزم مرادش که سرم خورا
تا مسکی کارها ساخته
نه آزاده دلی رنجه در کار شاه
رهبر نشست جهان شهریار
گو دارایی پاچو خون زود بس
بس که ملکزاده با گوزان
به زده شد دلش با بدکی
ابر زنده جهان پس بخت زر
زنسبا ان او دشمن دلیر
چو آتش بر آهن بسی مرد کو
به بر خی از آزاده بجستی هزار

همه شهر از چهره او شاد بهر
ز فردوس سپه را اندری مرز کا
که در سایه شه افزونش زیاد
نشستش کلاخ جهاندار کی
برافروخت وچ منوچهر چهره
چو چهرا اسمانش در ازمد
تو گردن کر او گنج باشد ورنج
گر باشد بهین پایه انوشیروان گس
که رزبر و دو داستان با بر آتش
بجست اندرون دست موبد است
بپر و جشنکی کار پرداخته
چنین باید اری پرستار شاه
بفرمان شهزاده و کاهکار
چو منقار طوطی چو چشم خروس
بزرگان با نام اوران دروان
زرگان چو دریای چین شری
گرانمایه هر گخت زر از گهر
بگیر زرین بسی شیر زه شیر
چو داشش گرایان پراکنده
پی برخی بار شهر یار

دراوکند بر خاک شاخ ترک
بهرکام زنبور در غریو
بپرسش پس اندرز کاخ
زمین آسمانی شد از پیکا
چو خسرو بر ایشان نگه کرد بار
هم آن آفرینش پس از آفرین
سوی شهر پویان چو خرم بهار
سرتاجداران دگر ره بری
شاهان شاه چو خورشید کیان
ورین آفرینش به بیمر در
به بیداری اندر زدان تو بزرگ
همی دارد اندیشه از خشم و کین
جوان کورشکر به کاه شاه
همه دل خویش گفتم برار
مرا دورا یاک آمد کش شد
روه خوانده بیش مرا با هوش
زان زه وتن او ز ماهون بس
تو کفر کرده از آتشش بیش
وسپنده هایش بین بگر
کنجز بر بیش خواه مش

گه در ره شهریار سترگ
بپرسش جهانسوز دارای نیو
همی شد روا از روز باب
در آن ماه شهزاده خورشید
لب هرش آراست با خاک راه
بفرمان دارا برآراست زین
انوشه روان هرش از شهریار
زین پرده درپرده لاجورد
پراکنده شد وارد و هوش
به مشک تر آورده مغز خشک
کرده آرد بد آستان بر زمین
مرا خواجه بتیر پرداز درگاه
که ناخیز دارد پاچاره
کنه فراکشت رکین بهرروی
نه آنکه کران اهرمن امر دوش
دوزخ چون کی کارها کنده بس
همی بیزدان سرو ده ایش
برده بهمه آگهی سینه سر
بس اندر زبور ال جهان دانش

خطاب باستان که شاهنشاه پیروز از هرمز خشنک است و جواب دادن آنها

بگفت اکنون دشنه خونریز را
بپاسخ ز دارش شاه
ملکزاده با ویژگان گزین
زده بر رده وسته ها برکشش
بپرسش سر از خاک شان برگرفت
وزان پس روان پیره گرای
پذیره از این گونه کامه باز
عیان را ه شنا ن ار سبا بیرون شد
بچرخ زنگ با خانه سکبا بر
چرا گاه بیم بود از زاد جسم
که بیهوده بر تخت پس تخت
هم او دار آغاز آراست چهر
نشان این کهن چاکر شهریار
به بالش زین کرده ناپکار
چو سر هنگ سب دراز بختش
فش نکر کنیه بسکر
راند بیش به بیدار بخت
بیدار شاه از از ان بیش
کرا رفته بر خون خود جز خبر

قاف زنب همی داشته تیزرا
بسی روی تن از دهای وازم
کرده بد بزرین زرین زمین
براه جهاندار خورشید فش
کله گوشه شان راه چشم کرف
زر نیهای زرین گزیده جای
نیاراست این گنبد دیر باز
بگاه کیانی دراز آوردی
به بیگاه خو مرغ داری شد فر
شب تیره تا روز افتاد کار
که بسته دل از آتشش در
درفش سپهبد روس اختر
هم او دین خاک در از جهت
نگر دارین از آن نرا دور کا
مگو ماکه چار پیش ز ره بکار
برار بستم خویش چابک وجست
چو ده بخشش دل اندر بزم
دوزخ بپر درافتاد دست
ره بات که اگه کشت چش
مرگ خواهد در کرایان دلیر

چو آگاه شد هوشش ز راز سپهر / که با پدر نگهبان شاهی مهر
بیو خواه خسرو همدار اسپرا / دژم داوری از خویش دارا چرا
ز نیسپاس سال نوبت نماند / ورا از وی کردار نفرت نماند
سپاهی تو از بخرد آن گه / بیابانی ده اژدهای دمان
مپندیش ازانم که از خشم و کین / وز آرزو گردان شه بر زمین
مپندیش ازانم که بر ارد شستان / سناکش شد آهنین جوشن
مپندیش ازانم که از خشم تیز / ز ترکان بجای چنگ بر سیحر
مپندیش ازانم که اورا کند شاه / مبادا ره برادیت بود و ده
مپندیش ازانم که زر پرورست / همه روی پادشه یک کردارست
ترا اندیشش خسرو و چکار / که بر خود کمین از آن هشیار
ز گیتی نشاید چو خشم و کین آورد / ببخشش نه آراستی آورد
ببخشند زمین و بتو فند هوا / مبادا جگر در بر اژدها
که مادر ترکان به بچه نشست / کمانداری چرخ خود را نشست
رمزی بجاد چو گشت دخمه کن / نیابد کر از ویش ... سنگ
کند چار پر تیر هر تیرزن / هشت را چو پرویز مرزن
دلم چون بمهر تو خرسند بود / ز دوری مرا با تو پیوند بود
ترا اگر داوم از پند خویش / که از آن گاه مهر و پند خویش
سپهر برآرا که گردد را / اگر نو شود اردهم اژدها
وزین هر دل کشد روز هوش ترش / رنج جان تب وز اندیشه کین نوش
همی گفت کارو بد و بر پیغام / هم از دون برآید دل از پیغام
همی گفت برانگیختم جان / که خشم شود که این توان
ببابا بن یکار ارنش نو گفت / سخن همی شاهان همی گفت
که از مهر و مهربانی خاک ر / جهان پذیر و دهم دستیار
مرا چون پرستنده کار ویش / ز خشم خسرو شد از ریش
همه کار بر از پای کام اوست / نخواهم که این کین نام اوست
شنید و رودی اهرمن گر بجم / گرانمایه چه بود اهدوی هوم
ورا آباد کردم بتان انجمن / پدرم پیغمبر بشکن
براهیم را تو بر بر پیغمبر / وهم بر بداندیش ایران زر
ببخشش فزاینده انجم / چو شد نامور آتش کشم
ز جالوت دادم داد و کام / ز فرعون و موسی برآورده نام
کمتر برانگیختم در چنین / ... جمهور شد دیو بند
به پیچ ارانی داد این کین ... / که کو نیز دارند اسکندر
نشستی بشکر هم آهنگ رود / که گشت آگه از ذکی ...
کنون گر بگنجم زرم روس / چنین بر کی ... چنین ایزد کی
کمیپان کی آبگاه آمد شهر / کیوان چنانی نام دارا شهر
همه داران شاه ایران زمین / بزرگانی ... تازی چنین
نه دارا بار آرایست ... / نه ... ورد او در نامه
سپاهی سزاوار شاهی چنین / مسیح بزرگ سپاهی چنین
به بنیاد دین زین جهان جمشید / دری زاین آتش آمد پدید
دگر گر نیا راست این داور / نگه نامه کرد از گفت ور

چو آن پهلوان گشت لشکرشکن / ترا آورم این پهلوانا سخن
بیابش که یاد نر گر در نگار / که هیچ برنامه را روزگار
زرافه که راز است ... / رخ نامه چون مهر زیبا عروس
بسر بر و کرده بر خوار تخت / دلاور نخستین پا ... دست
ترا از نیایان و دارای کار / به پرده در از گرد ... رود و ده
سرشتم تو نوجوان اب کلاه / کشادم ز دو دیده ... دولت
چو این پهلوی نامه در روزگار / بیا زرد و رای از آن کار
جنبش هر روز برده برد / ره کام خسرو سپردم بسر
که خواند مرا چون دگر داستان / یکی داستان چار داستان
نه اکنون که در آن پایان کار / ز خود جنگجو نامور هشیار
کنون باید اشعار بر که / در آرم بگرد و برش سر
سر شهر بر سر واردار اکنم / بپرورد او هنر آنگه که اکنم
ببخشش در آرم بجز شهریار / به پایان از کین خود شهر شاه
چو دیدم باو پند خود سود مند / دل او ز پیم ... که رست از گزند
از آن نیز از دست بخش ور / که مردانه ور چاره بسیار بود
نشد او از پند کار خود چاره ساز / عز ... دل بر نگاه باز
دلا هر که را یار از روزگار / آهنگ خسرو دو کار ... خرم
چهار بیت او آن بد پدید آن کار / رسپند گنه ز زنده بر روزگار
اگر ارفشاند اگر آسمان / اسپ شبدیز و نگار دلاور کب
شه باربد ... و سران روم / که پیدا را که رنیش بکان
کنون خانه آرم چو ایران خدنگ / هم بگفتار بسنده ان ...
جگرگاه دیدن کنم چاک زان / ز دیوان جهان آوریم باک زان
چنین گفت دهقان چه دیگر / که چون زاد از اباد کان بهشت
بفرمود ... وز بنگ ... / ... بکشان در راه لشکر
بفرمان خسرو بپیراسته گرد / چه کار ... بزم کس کرد
بروی سپه راه بشبه / ز ران دلیران کشید کش
هر بیشه و رود و کوه و ریگ / بجا شبدیز و آهنگ و ملک
نه پر ... بر آسمان ... / ز ران چادر پر مرغ خوج آن
نه پوشید و بر زمین بسپاس / روان گزارش آتش آذار
شه انجمن آگه که راز / که بر خوانده داد از در راه باز
شد آگاه و از بیشه و رود و کوه / پراند پیش کرد انجمن باکره
بروی سر ان ... انجمن / برادر است آغاز دیگر سخن
گهی گفت از جنگجویان روس / که و از کو کمی کرد در کیکاوس
کنه ... سخن ساز گرد / گر افتخار آنکه بسته آغاز کرد
گهی گفت در کوه شیر ژیان / که شیر ژیان هوش دارد و تن
در آن بیشه با شیر گردان جنگ / چو شیران جنگ بیازیم جنگ
از و بیکران پس پر از دلان روز / بیابان زهر بیشه کوه و رود
سخن بت خندان که بسته ... / برومی دلیران بفرمان شاه
نه آگه که جنگ دلیران روس / چو کوه بنه زآهنگ زر و کوس
چو بیدار دل چو شیر ژیان / بیاورد کردند دگر ...

کنون تا چه رای آیدت رای
زنش بگذ دسته پنهم راه
به پنج سر دو هزار گردان روس
ابش کمیه برادرت بخت
گشسپ بابکی ایران سپاه
حریفی بیا بر آغاز کرد
بهر بخش کار آراست آهنگ دو ماه
کنون تا ضربه برداشت در انجمن
بجنبد روان بر سر راه جوش
کزین لشکر آتش بر زبان کی
بیاید آن رکشا روزی سر آن
وران دری بیت زمین چرخ را خشان
در و دشت دران زرد با روی مان
چو ماه در جهان کاشانی و یرشت
خوام همه چو آن بیرون درد
همه ارزوها که بر درد کوس
برش چونی برشرزه شیر ریان
زشمشیر او دشت سیاره رنگ
نگردان برگا رد سبزه
شب ار اکی روز دادیش شاد

که بستیم در چیز اژدها ر
چو تاریک شب روز روشن سپاه
به ناخ درانیم بر کوه نسته روس
به پیچید اسپ زنده در بخت
نراک زبان ریخچه بود رده
به پیشه رود دوش زرد
رشش واده زبس شاد شاد
بدین نشته راد دگان فرزان
سرشت میل سیاب در چشم داوش
کزینم دریا برین تیره خاک
رفتن اسفندیار ... [illegible]
و فرستادن پیر ... [illegible]
نهان گشته در زمین برمغان
رده بر رده اک تیغ برش
سنان همه اسمان از ده
روش دیو بیس خورش خوک دار
نشش چو نان زنده سپید مان
زکوپال او زم سندان سنگ
نگه داد رنگینه کرد کرد
سپیده او ک شب نگوان

چو فرود بگشته بخت از چرخ
ورین چاره ای دلیران کجا
که انفار دادر بسته اندرایم
زغمی را تش نهادیم کام
همه چیز دروده دو دریاد کرد
مراد او داشش بود دو رادگی
حریفانه را جهت رهرو بکنه
بس اندر حسیس خوانده بید
زخشم که پیرامن خویش
نپو هنده اردیم زین پیچ و تاب
[illegible]
[illegible]
خورشید تا چرخ گردان نورد
راه پنجه پایان زمین در بگنج
نرش شان برنج اندر از باد سرد
و از آن سو نوایین شه شید فر
خداوند فرهنگ و دارای بخت
کرایان گنج آخر کار دیان
کر زنده اسمان در سمان
بجوش اندر گوه رامون ز جوش

بیا تا رو بهوا شیر شمشیر زن
که تا در ره ان شب پارم کام
بیجر بخ گمبت اندر سیم
سزد گر بسوزیم زین رای خام
بیانیم دراندیم ازین سال کرده
و دیگر ما توش چون در اندیگی
زبر تنگ و داش شد مکنه
که زین ره بیندیش و درتاب چهر
نه گوش کوردانکس نیوش تخت
رود یار آتش به دریا در به
بیا گر آید ارشت یران
چو آهنگ دریا بهای گستاس دشت
گذشت از بر گنبد لاجورد
ز راه پنج دشت ستاره بنج
بجنگ چو بر پرنیان نورد
کزین پور دارای جمشید فر
سزاوار دیهیم و زیبای تخت
سرایان کین تازه گوس کیان
رهاینده اختر در آسمان
ستان آور آسمان بگذ ن

روان پروار دبش تبر
پراکنده بر سر کهپش دم
سر آهنگ شیران ایران سپاه
زنشش بور زوش ده به دو
داشت از خونش ورا بستند
بو برو ماش شیر چنگ ارسران
شزنده پیلان بباید چو پیل
بجنگ کوان چهره و شیر د
چو کو نهاد تا سپرده راه
که چون او بد اندیش سالار روس
کو انگه کلید و زاو رو دست
زنیزه بیزون ببرد زاو
پر ابیم گردی دلاور بجنگ
بر بسته ره او عباس شد
بجوشش دران بگیان شیر
چو تیر جفت ورست رویرا او
چو پر سر زمین گر پرسنده ایست
خداگان کشایم مدد زبر کین
همه دشت یکسر لشکر شکن
که سر در اورد از کمین بگرد

سپاه بر ده بور جشان بچه
گه رنده دربان شاه انس جام
تهم تهمتن گرد عباس شاه
ازان در را بنگ دریا چه
زتیغ آتش کمین بر او زند
نپو گردان نشت گند و آن
چو بوراش در پیش زنده پیل
چو کاوس را سر بگذ آهنج و کو
کر جسته در روز بهان جایگاه
بگوید با هنگ ان گرز کوس
بکام ای ری جهد پور دست
ز بهر کمین بم از آن روی رد
که بگذرشت زر سنگ عار انداخت
ولی اگرت ای کین روس سپاه
چو شیران د او و چو پیلان دلیر
ستاره برهم آهنگ شد برا او
مرا پا به رده دو ترا بنده ایست
نگاهم بجا که او را کمین
بر سرش دور سازم زانا پاک کش
مه بهادران شت از زنگ درد

تلک اکین کن کاخ و ایوان بر
بهتر ز پوزرنگ دار و درشت
شه اگر گردان دیر زنگ جان
کر تا خویش برا آزرم تیغ تیز
داشت گش ازدها کمین
بجنگ وهشیر اندر ارتش
بر زود پیگان چو بر بر
ابا شیر مردان جنگی بر ازر
چنین گیمان که روز کار
ز زین وز پذیره شه اوراهیم
ز بودن زه دو روایان حدان
زه راه بر نشت دشت برد
جوانه و به دریاول شه
رخ او و جه چون در الکه درخش
چو چاچی کمان را بمالید بجنگ
چنین گفت آنکه شیر چاچر
چو افشد به پیش دو دستان
نماند کر گاه درخشم ر
برابری در کاه عباس شد
بفرمود اورن کمین نبود

کو از ره زان فرو اتر بور
جدا زا ونده رنگ و داور رشت
سشد از جهان بور گردان
زدو به کنده باز ره کر یر
بهر روز روان در کمین
دو اشاد با سبک رشش
برش پرنیان فش کر غنچه و کمر
همه ساخته از درگاه برزار
لب بود بر بالش از کار
برش پرش آر زرگش رچه
بر بگ اندرون باپه کین اور
نه روی دلیران جبا پیرد
برش چو نار بر گشته راب
روان رهش ر زو آن تاج بخش
ابش او زرد و پر ریان خدا نکت
کرم بیزد او زبان بور اهر
بفیروزی که اژ کسته دام
بود کردم از گنج جان اژد
کر انگیخ سر آن کو کمیه خواه
زیر بند کاث پرستنده

و دیگر جگرگاه و سینه پر
نشست او در پرستشگاه زور
برین پهلوان نیز اندیشه جست
بر او پا خسته اردوان ورث

شب و روز آن دیده در راه اوست
که تا دروان دشت گوید کوس
که روز فزون ور آنکه ز راه
که با نکه رسید و روز سپاه

بجنبش زمین از سم اسب او
که او دشمن بر چرخ دارد دار
زمین ز آهن چرخ ماند ابر
هوا تیره را از ... اوی هم

سپه در سپه بود و دار و برد
جهان در جهان فرخ و مرد انورد
ز گرد و شبه گون روی سیاه
شب رنگ و در آسمان همه دماه

چو شاه ربا کوشش آن لحن
که از چرخ خورد و روان ایچ
مر آنکه کار ببرد و انش پژوه
زمین گشت زرد و دل ستوه

بدیدن تو زین در همه سو نگاه
با ستجه ز دار نیایش بر او
که از شیر جنگ آور شیر جنگ
و دریا ... در تو همان نهفت

تو از خسروان بدل در روم و چین
تو از دختر آتش از خشم کین
بزد او ز تو قیصر فرزانه در برد
کمین از تو خاقان دم ... کرد

مرا روز کار در بود گنج و زر
و دو سینه بد شاه راه تو باز
مرا جز سوی تو آهنگ نیست
دل روشن و از تو دور ... نیست

و با مرد ایدر که از دل بنم
روان در دشتا بند و ره نیم
مراهم که دیا کمین با همه
کشاده بر بایارانک چو

اگر ایدر تا دو روز وانشه روز
ابا کبه داد و دیده شکر
درین دشت بگذارم بندهوار
کرایم برت از در ... ار

کلید در اقفند از گهر برت
پس آنگه به پیمان شاه چاکرت
سر کینه و پیمان چو آرم شد
که در من بخت مهر ما زید باد

بایران زمین بند که بگذرد
بجویم پرستنده که بگذرد
پس آنگه که بس راه نیکو زراز
فرسته ببخشند راه دراز

روا باشد ار باده پیمان زر نوز
مرا او دو چو یکبار زد دشته بند
ز لشکر او با چو رش از کوان
با آهنگ پیمان او شد روان

اوسته که مرزی چنین است از
ز خشم گشت دو بر دریا کنار
به ایران گرفت ان ... چه راست
که این چیر دست ... زور دست

روان مرا از آن گردش
مرین در آگر بود بندر گشت
درین روز ... دریا که دراز
بسی گفتار ایم ... روس

کم تر جز ویشش بداز کشیم
بزرگ دارد ای جو رشن بر کشیم
از دریا بزورق دلیران روس
با آهنگ ... گوینده کوس

بایران زمین پادشاهی کنیم
ز ایشان بگیان برغ و باربگیم
کنم تنجه در تنجه روز گار
بکینش شوم ... روز گار

میان چنان این از آسمان ...
وزین پس مرا با وزیر آذر رنگ
هم او نیز ما ... زود بستان
ستاره ... روان

کر زنده در یا برهم زیق
و هم با آتش خشکین
که ایم گهی ... زند زران
سرانشان ... بینداوان

بد کله جنگال ... ور گ
بایران نگارم مانم بزرگ
نشانه فام از این شاه
شود آتش ...

کنم ...

کنون از شبان این جهان ... شیخ
نهم شیر بر برد و زان پیدا رخ
اگر بر جلیپا ملاز او ...
بدیرسکو ... او ...

اگر اوفکنش برشد الجز
ره ما خواست شکرانه زن
پس آنگه ز اندیشه خانه داشت
درین جوشش ... درگاه داشت

بدید ز پیشر خنده زن ار پلنگ
چو در بر آهنگ او ور ...
همی رود خندان لب برگاه
همی بود ... زاو ... برگ او

در پستو سوز از چه پیش باد
همه راز با مرزبان گر دیار
پذیره شدش با ابراهیم گرد
چو لشکر با تنگ او ره سپرد

چو بر دار گشت آن بد اندیش دار
[illegible]
[illegible]
و دو دشت ... ار ... پر ...

بکاو دید بگفته با خود و گبر
[illegible]
[illegible]
سر گشته چو ... کشیده ...

نهنگ او ز شاه اژدها یکبار
بتن پچو تیغ و بر هنر سر
زنده ور هنوز هول و ... جان ...
تن ... ز ... چو کار ...

پر از کشت چهره که کین بر وی
چو چخ ما به بر زد چو آتش گجز
و چشمش ... ز ... کین
نگاهش ... بر ... آتش

دو زانو ز راه چون دوران بیوی
ز زاوان به بوش بسنبر فرزن
تن آهنین جوشن ... آراسته
... آراسته

به تزان و چنگال خار الکاشف
سپرش بیکار ته آتش بیف
نگه ... کین شد ...
بر ... ان ... دریا ...

چو در خشم آمد هنرش چنان و تن
هیول از ... دار ... بر ...
بگفتار ... سپاه ... ش
گر ... همی ... پوشش

چو پیلاور که ... بد
زمینش ... گفت دل ... بر ...
براهیم ... کار شیر دل
ره ... این جان کنش

زاده نیشه چنین بر تاب او
هر که ... شو ... پور
گزین اژدها کس ... در
... کام ... در کام ...

شه آسیمه ز آنگاه اگر زر زار
که با شیر ... فراز
چو ... زو ... ل
بر ... و ... کند

که او تیز ز آن جست باز به چنگ
بزه ... چا ... پران خدنگ
بیالید ... چپ ... راست
ز ... بران ... خواست

چو شد حلقه آن اژدها ... دم
بر ... ز ... چاپر پر
جگرگاه آن اژدها چاک کرد
بجوشید ... با خاک کرد

پس آزاد با تیک ان چهار تن
... اسب ... ز ... بجز
بزه ... بران خدنگ دگر
کشید ... دوبر ...

شه شد ... نگر روان
ز ... بزرگان ... وان
کز آن ... چون تیر ... جنگ
با ... آن خنجر ... تگ

نشست از بر او چو شیر ...
بر ... دست ... در
... ما ... در خاک ... خاک
ز ... دام ... کشش ... خاک

در آنگاه دار مر زبان
... بر ... از ... جان
و در نج چون ... بستان زر ...
جهان ... سینه ... ز ...

سوی شیر جنگی دو ده چمید ... برآمد ز رزمگه آن گرد دید
دلیران ز پیلان [illegible] جفت ... نوگرفت همه شیر از خاک رست

که از ره براهیم دو دست و سر ... درآمد برآورد پرخاشجو
بجوز ریش افکنده در پر خروش ... گروز بهر شاهنشه تاج بخش

و دیدند کلاه آن اهرمن ... بزد بر سر و دست او [illegible]
بدو شیر جنگی [illegible] ... گرسته چو دودش [illegible] جوش

ستاره همی تار از آن ابر کشید ... کلاهش ز بهرام برتر کشید
گزین سوی درگاه جایش شاه ... ابا این سر دوات بدیگر راه

که با دلیران خرد پرست ... کش بیم بر لشکر [illegible] دست
نمایم کابین اهرمن گوهران ... پراکنده کار دور از زهر گران

بپوشش آنکه رنگ چون پر باز ... **آوردن ابراهیم سر [illegible]**
[illegible] به دربار شاه [illegible] ... نشسته از بر بارد تیز گام

به جنگ در کار شاه جوان ... **[illegible] جنگ ساوه شاه [illegible]**
[illegible] فرا [illegible] ... نگاه و رهی ترانه چون [illegible]

از این سوی گردان درگاه شاه ... چو شیر دژآگه بر این سپاه
دل جنگجویان تیغ کین [illegible] ... کنه و رهم پرخاش آن که همی شد

همی گرز با پولاد [illegible] از ابر ... همه آهنین گرز و پولاد گبر
وزو دشت پر تیغ الماس گون ... همه کان نیاده با هون ز خون

بزانو در افکنده او را کس ... روان و درآمد بگردان روس
پراکنده آن لشکر دیر راد ... همه هون سراسیمه چون دیو دو

همی شد [illegible] که ز گردان ... روانشان بسوزند از آتش روان
همه روز سواران [illegible] ... ز گوپال گردان در آن دار و برد

همی تیغ ز گان پرخاشخو ... زنشان روی دارد فکنده سر
گریزان و ما جنگ را ناگزیر ... ز بار [illegible] گستر

ببرد آنش افتاد و مهر [illegible] ... ببرد ابراهیم نشسته شه [illegible]
بر چرخ و آن لشکر [illegible] ... همه هون پراکنده دیوان روس

چنین تا به ره افکنده در پیش ... کنید هیچ کس دل [illegible]
کنیز از کشش رها نند جان ... همه بر به ز خون دیده دریا بشد

ز دانش براهیم آن نبشت ... اباه آنکه بریده سر دیو زشت
درآمد بدرگاه آنکه شد فر ... جهان پهلوانان شد و جمشید فر

خداوند فرزند افراسیاب ... سپهبد [illegible] افتاد آب
همی رامش جان دارا کلاه ... جهان [illegible] جایش شاه

فکنده آن سر ساوه را بر زمین ... گرانیک سر دیو ناپاک دین
ز [illegible] دل شاه آنکه جواد باز ... سراسر ز [illegible] بگرد

[illegible] پادشاه رنج ... برفتند شاه و جوانبخت گنج
نگار [illegible] زنده [illegible] ... نگارد [illegible] گردن [illegible]

بدان شیر دل پهلو جنگ ... که پهلو دریدش برای نهنگ
سر دود آنک دل بسته [illegible] ... ابا نامه شاه [illegible]

سپرداه جاه و زر دانی سر [illegible] ... **فرستادن [illegible] شاه [illegible]**
[illegible] ... شد از آواز [illegible]

به درگاه شاه [illegible] روزگار ... **[illegible] هرمزد**
روزگار [illegible] ... شهان تهمتن دانش آموز کار

فروغ خداوند جان آفرین ... بنده و نگهبان و بنیاد دین
[illegible] اسپان زمین بخت او ... نهان آسمان را [illegible] بخت او

کلاهش جهان را همین آفتاب ... نگاهش خداوند بنیاد [illegible]
دستش را [illegible] ... دلش را پسند [illegible]

دو دست آتش آب آذر [illegible] ... دو چو بر سر آسمان شگرف
ز پولاد گوهر پر [illegible] ... ز پیر کرده برپر جوان

چنین دست شد بنده [illegible] ... چنین [illegible] پوینده راه کار
که [illegible] ... سرای شتاب [illegible]

جهان [illegible] از خواب آنکه ... که رخ جایش اهل زمین
[illegible] ... که [illegible] خدار

که [illegible] پیاده ... [illegible] چنین بدرکرد
بروز [illegible] درآمد ز راه ... براهیم پر دل به درگاه شاه

[illegible] ابر پرده کوه ... کارا انگه او ز رازها نهفت
ستمها [illegible] جاش شاه ... [illegible] جواد

بدو [illegible] ابرها سپه رنج ... و دیده ز تیره بر آب تیغ
او ز شه خرد و دستور راد ... [illegible] کشد

پس آنگه بر شاه شد [illegible] ... چو [illegible] شکفته بر در
سرنامه با نور [illegible] ... شهنشه [illegible]

[illegible] درآمد بجز گاه بار ... نشست از بر گاه [illegible]
ستاوند را دادن کیهان [illegible] ... که [illegible] رزم [illegible]

چنین چون سزاوار آن تاجدار ... ستاده [illegible] بزرگان بار
بود آن دارا خداوند و زر ... درآورد آن رنگ پرخاشخر

جهان [illegible] سرکرده بجنگ ... [illegible] افکند بر خاک [illegible]
[illegible] با سر [illegible] شاه ... همی [illegible] بدین [illegible]

همه پیش شاه [illegible] ... [illegible] حکیم [illegible]
دریده جگرگاه آن اهرمن ... [illegible] سر [illegible]

چو زد [illegible] بهر رسید ... بدیدم [illegible]
[illegible] سپه [illegible] بخت ... [illegible] آفتاب

ابا گوهر تیغ آن که همی ... گرفتم [illegible] جان داد و گرد
[illegible] افشاند شاه ... کلاه [illegible] ماه

بفرمود تا آن [illegible] نگار ... کند ترک و رخ [illegible]
چنین [illegible] سپه [illegible] ... برادر با ایران زمین سر بلند

پس آنکه [illegible] یکی راه ... چنین با بزرگان [illegible] یاد
که این [illegible] ... [illegible] آفتاب

[illegible] دیو را داده فر ... از آن کشته [illegible] خونین جگر
چو [illegible] ... که روز [illegible]

با کفش [illegible] گاه زر ... با کفش [illegible] رنج و کم
با کفش [illegible] دستبار ... با کفش [illegible]

بگفت و بسته دست و دست | که بهمن ببرد و بر آن بزرگ | چو بشنید دارای داد و دین | سخنها را داد پندی چنین

بجنبید و گفت ای برادر بزرگ | صلیب بر اندیشه و رزم سترگ | خداوند رخش و روان ببر | برادرش پیل دو دندان ...

گرامی برادر ز بس انجمن | از این نام آن نامور کار و فش | گرفت آن جهان پس دگرگشت ... | همان آن اهرمن را بپرورد

رخش ... دلیر ... | ... | که او را اینک ... کار شاه | او رانکالاست ... پادشاه

وزان سوی چون رود سیلاب آن بزرد | آگاهی ... سوار ... | قتل اسفندیار ... | را خفته چو در ...

... | زاری ... ی ... | در قتل ... | ... ز رنج و تیمار روز جشنه

رسید ... | سشه از او داد ... | که روز ... راه تن | یک کشت ... انجمن

بتخت اندر آن انجمن ... | را با ... تش | فرود ... دانا ... | ... پرده ... پسند ...

همی گفت کای ... | نهاده روان بر سر ... | همی سگ هم تا ... تو | ... بسته ... تو

بگفتند ... | به پیچ همه ... خواستم | ... | کز ایران ... براه ...

گسسته ... ایران ... | کرده ... شیران ... | سر ... | ... کین و ... است

... خاک ... | ... | ... | جگر ... ...

... | ... | بدین ... ... | ... ...

... | ... | ... | ... کی ...

... | ... | ... | دل ... ...

... | ... | ... | ... همی ...

... | ... | ... | ... کرد

... | ... | ... | ... ...

... | ... | ... | ... ...

بیندازد

نبود به دل ... | زبس ... | ز خون ... | که او ...

... | ... | تو ... | چو چیره ...

ز ... | ... | ... | چو خورشید ...

... | ... | ... | ... زنگ ...

... | ... | ... | ... زمان

در مهر بر سپیران ورزنده خام
شد خود دبیران شد ارژنگ گیر
غو بیرز و دیوان اوان انجمن
ز آهنگ ایران روان شان توان
ز ایران پیاده که جنگ آورد
سراینده و دهقان پر ایرسند
به بر یک نگر بروبار زمانی که است
که چون گشت انجمن رکیبه
بس از لشکر آن پراندیش مرد
از هر کرانه رزمگه بگرفت
پس آنگه گفته بش جشن جان
درا بو بکر نیک آمد از نام نام
همی گفت کانجا کار دار مرد
همی گفت کار ره داغه خور
تو برباد داور دلیران بس
نوازد از بر بویه بوی و رنگ
تراید پر پابل دردل کمان
تو بند دار زتا یک کار سرنگ
زگردان رای دو ده سی هزار
روانش پر آشوب و دل پر هراس

ابر شیر ارزان نامه بیت نام
که یکبو شد ان آمد بر جان شیر
که دو افتاد شاه ازو که ان ابراز
بشد سپه تیغ و گسسته روان
آمد بر بو بکر گیف از فرشته
دو سرگه در گنجه دو بشه ده ویر
فروزان کنده صد هزار اسب
به پهنای جنگاه گفته جنگ کار
درآمد ز گردان حزه به کرد
کشیدند خود را به زیر درفش
کشیده وزیر برز خود ایوان
که بخشش زهر گوشش برآید کام
بپیمان زنخای درآمد بکرد
که کام ز فر بهی رخشنه
تو ابر زگردن بدی جاخرس
بونوس از گوه بر پو دو جنگ
که پرانش بر زنده آمد آن
تو گشت گزیده ز رکام تنگ
درآمد که گود ازتو در کار زار
همی گرد گشتن چو کار خروس

زمز چو بر مرد تیغه دو بر
پس آنگه ز از مویه جان کاسته
مر برپای خوزان روان پرخورش
سوی مرز خود راه بر دو دشته
اسپنجه ز دامه گوشش شیران
بنزد او دمه که جنگ رزتو دوداد
از ایرانیان بر بیه دخواز شو هجرد
چنین داد بخشش سرخانه
شد از لشکرش یک چوبه تیز
بیه بون پراگنده و بس بازو برگ
بپای کوه و آتش بدبر بر رو
کجا بود ارجاسپ که و بریه سال
چو از مرگ اسپنجه آگاه گشت
همی گفت بان گوهر از فرسس
تو گرد ویر کمان به برکنده ورنج
تو آهنگ ایران را راستی
ز گردی با ایران در کینه باز
تو نجاب پناهش خاربشت
زهر جای گردان رنا بو بشسته
ببر بر شمرد دسش از برین هان تجسم
زدو روان روی داره وده برز

هران دانه کافت ذان بردوم
بریچارگی مویه دادر دستشد
خوانشنده و پشان چو در بکوش
ش لشکر شگان خوارگه دانشته
همه نام خود زیر سنگ اورکد
گر بیژن این دو با پر ند
چنین بست پرایه این نامرا
روان خود بزان وش جوز و نشر
چه از چه گرس وچه درع وچه برگشت
بر شان چو بر جیب جای شب
که در کین اسپنجه رادیبهال
روان خام روان درگاه گشت
همی مور گنده ز گردان زود بس
نوازش تو مویه ده دران
تو ده ور وایران خداو ابر
تو بهم و در این جاده دیر باز
زدیر دو درفش گراینده هشت
کر لشکری را زتو آمده که ند
دماچه چیده خش شان زچم
بوش و نقش دز پاسدار

بخشش نوشد ایه ما نه را نه
اسپنجه را از کین همه روسپه
گزان کو شاه و در آریده پیش
وزین پس یکی تیر برایه نام
از ایده آن سرخویش برکشید
کمر این را که مرز ایران بود
ز تن کالشش بر کینه ده جوره
چو آزنده دیراق پرای راه
هوا رابر جرخ جای نکار
مرین پایه بر جان ما آزنشد
سپهدار از ایر طاوس باز
جز این ار اسپه ریم کاری راه
بدو زو بیو ار گشته دو جهت
نشوش چو انشیر سه ریر
فرزند لشکر روس داد و جاه
از کر و اوران دلیو سهراب را رشته
زنان و مرد و با گوهرش کران
که یکجا به سایه سان اف تاب
در آغوش روی زن و زن دو ببست
چنین ارجاسپ زر دست آمد و دگر

ما نام ادر و آن راز بیکانه راه
همچو زمرگه خود اورده چهره
یکجره سوپیه بر برگ خویش
مرین را بدان طارسینه گاه
کلاه شر بر زر زخار گشیده
بیش جوان کر کلان و شیران نبود
ستاره بازید وارم روزده
بپا بون نوشته آهنین آرد با
همین رای کوه مار آن سپار
مدین پایه در کین ما سر زمنده
درآمد به پیچ کلان جاره نشار
راه بنیه همرازین دانگاه
پشیمان شدن ابراهیم خلیل خانه
داستان ناد عاصیه از غم جهان
ز بشتر شدش نا کشتراز
گسسته روانش ز خون بهشت
گت از آن گوش داور داده اش
وزین چار باش شکسته و تب
ز خم سوش آورد در آغوشش درت
که اکنون تا آیین و دیگر چنین

گران جنگ در ان باوار وبرد
زخاری خنبش رهش او داد
بپرورد چاره در کار سر نید
بنام و اکشش انگیزن
شب و روز سپه ار بشیده جهت
دو سر باد دش چو شده آتش است
کمین بود با ایران در فسا ورده
دو با چون عقابان بیدار و زیر
بر چرخ چون چرخ سپه اوکر
بجوشید زمین تا زخون بهار
رهاند و بهوان زرین دوطالبه
چو این نامه سر دسپیان رسید
جواب شیر از اورده آن دهاری چهره
بدرگاه جیب بنده رسیش ازده دوباره
ز ایرانیان وارا ورده بیمرو اره با
چو پایگره کو هر ده باک کیش
بپر روده شان جای بر دکه
پس از آنکه اشته دوزن بک دبن
کمون بر روز و شب رو دسپیان ار اوچه
بزیر در آن گاش بر بیه زر روس
ازین در دو اندیشه چه ره بود

چنین رفت شاه این کینه گرد کرد
خنبش روش ار نوش او داد
هر بیشه چون شیر بیجا شرید
ز بابل و دلیران بکشید خون
کر بخت او شد کار گیری جت
گر زنده بیایش آتش گش ازت
بنزد و یک شوق به گرف اوده
ار آنست نا آتشین جکیر
هر بستگه چون ترک هشتر که
بجوشیند رکاب پیکار زار
بپویم هیچا را را آکه
تو گیر کرد ور بر جگر شان دریه
نه درپایسر کاری نهاده است
زاده نشد خرد و شیر گیر
لشکر نا شده زر زنش او داد جوش
خداوند بر پرده و در بر و که
گرزش و گرز طپاچ گزین
فرزند ده چار باش بگیر
نه پیر آگاه بر لب آورد خویش
بآهنگ دیوان کسته ده بود

یکی پور ناپاک بودش گوار — روانش ره دین و بیچاره
ازو دو پور اشقر تر زو بیاد — که صد ره بادو اسبش برفتند
شب و روز با دو سیاوش نیک یار — به بر نیامد بیاره و بچار زوار
یکی نامه بنگاشت شاه دلیر — بجایش سپه خسرو نیز گیر
ابا راد و پور و پرکتان بندیست — برا پور شه را پرستنده هست
کمر کن بکوشش لشکر بهر — میچ از نیاز سپاه ماهسته هم
شنانم شد زنده از روسیان — برانم بجوش یال تر از روسیان
کمر بر کمر پور روان تیره کرد — روانش دلم آهرمن چهره کرد
ابا دخت و پوران آنگه هشیوار — نوز شه بدان بارگه ایرز
بر دو سیاوان تیز رو و کشتگان — که براو برزدان زکینش زن
نیارید کریال او در انجمن — بجان اوره تو بالشان و ارکون
چو بشنید قرآن شد برآه خسته — زنان و دخت اورا سراسر خسته
زنو خواه پور روز با دو اسپ — چنین دیدگان فرخ انجمن
دو شکست در بیابان تخت بخش — دوز بخت سرشاه چو برکه روزز
چو یابی ز ترک بیسنده گور دشت — آگاه شدن پشت و روی
چو از مرگ اشتجذ تیره جان — و دار زادوا بسران سپاه
بدو شد که کمر بسته راه — بدان دیوکو بر نو ناکه شاه
کمی ماند در کمینگاه در کمینش شد — که مه ز راز بگذر خوبش شد
دو شه حنور و روشن اکنون راز — کر شه کشته اشتجذ رزمساز
پس آنگه که از دستان انجمن — چنین گشت باکودان و ارزن

چو بزدوان زخود گرد و فرمان دراز — بروز جوان درخت و م
مبر خواهشت ساه ار سپه — چرا ابخیار و نیاز و چپر
روانش که بر رود و او بنده شان — بجز امش گهر جز بر بنده شان
که شاه اشپیه از کار خویش — رپیشان زشته کر در در خویش
بید در ابر الغیح روشن خود — که جانش هم روانش بر پور رود
که در ز اسپ پرمه داه شاه — بجان دو کشتم یال روی سپاه
ازین نیکه خوبد رهان وهم — بتاز که و دل او شتاباد دهم
تو در بند فرار او ز نیه بار — روز جنید زود در برده دبار
مهر بر اهش بایک راه — شه آگه ز آهنگ فرخ نیاز
ز آهنگ در زو نیکت بر — که ابشید ان کار راچاره نیز
بجان فار او ز نیکه ان تیر را — زبر دیو کو ره زند دیو را
و روان قرآن اشب رو ار گان زشت — خوامید شان چون بجز بهشت
گزاف شور لشکر و در آمد زراه — شده از زره آنگاه عباس شاه
ببر را و روان اهرمن که بران — ابو سود بیکی کر زکرا ن
از قتل اشتجذ بر طوس — خوامید اختر برزم و دو دشت
خود و در فرسته و ان سرداد زرگی — بر جا پراکنده شد داستان
دلیران دل اسوده بر خواسته — ره بکه خویش آراسته
زنشیران اهتر بار بر چشم — سپر و نه زه ببر ادفی
دو آنگشت دکان را که آن پیش خواند — که ز نگان غم خویش خواند
که اشتجذ راه داران کرد — چه پیش چنین کسته بودند

کنون این خوابیدم بهر روده — بیران پراکنده روی سپاه
چه بود بیار بجشنبه رغاز — بتوفند و رود دشت زایران جدا
و بر شب بیوه پیوند و ز — زپو لاد خا بان کشنده بیداد
همه روسیان را بگرد اورد — دل مرز بر بیاره و داورگر
بگوید و ره راه آغاز کار — که بشود بیران هر کار روز
شه سو را زو ایران نشود — دلش را زوار دلیران نبود
زبر خیزه در کام زر زرد — بند کام داراد گرد و رام
یکی برم خور سپه پر ل — آمدنه که اوج از نزد پیرا
هیند و ربی و بجین و تخت — ایران زمین دکیش
هم از پایه و سپتور انشعر شاه — بهاران به روار کیج سپه
بیرو ار برش اکنون راه خواه — بیر در نشسته زمین زیر گاه
ز چه جهت کاین کار کار است — بزن راز که اهشته یار است
چو از رنگ ابر بهار اهنگ بهار — چه بر ابرتیغ و چه بر خاک تور
نمودی چیش ادرست پا — نمودیش اش دودل
یکی نامه کرد و از کنه رش بجنت — نوید بار زمین راه جست
گزین پس بهو وزد و رکی از دکر — بیران نه آهنگ جنگ او ربه
بجان خانه از خاک ارست کار — ... شش خود و دو شه تیرش رنده دار
نه برجنبه او رای دار ار روس — نه بر باروی اوکین کوفت کوس
پس آنگه نه بر جاده و ... — پس این راز دارکین بازرانه
یکی نوز دن ساز از آغاز داد — جواب نامه نوشتش و جنگش فرستاده

بسر شان رشن ه... — که ماند بیچه بر رو ز کار
بهان جنگ بر تیر اوزنش — که ستان پونه بنه شش
کمر از کران و بر تیر خدنگ — کنه سر ده سنه ان که سوء شکن
یکی مرد باید هشیوار دل — زبه فر راز کر و دل این کس
ز تو نیچه با جنگجوی این دو رم — شوال آگر از ز ان مرد و بود
پس آنگاه چندبینه سر خویش — تنه نیچه با به نزا اوزر خویش
سر بسر بر بر کار بیچار چین — برایش براد است و از کین
لبردار از روسیان خونس — که از بر بیانش نبود ان رهال
آگه در استان — کرد ون آتش بیا اخه
با بری از جادوی راه ان — بابندیه دار لشکر سکن
که اوج باشش زنان او ران — پراکنده در بنده و باو ان
براو آنگه این خوانده دار اروس — ابا لشکر کش کو سپه کوس
همرکوه خارا بهرگشت خاک — شده ز آهن چرخ خواهک
چنین تابنیمش داز هشتر زراه — از و روز اوشد رومی سپاه
بیا ران کنجه بس ابدزد راه — ابیران نوشتر لبر نیشد راه
کر ه اب ایران سر جلب بشد — بجز مهرشان در دل اهرمنشی
ببرادکاه دره مویه کر — از پس اندر از نوک و ترک پیر
جو شه اپرا طاهر ش اگر زرک — از ناگران خار بن زلحی بر کی
باهنگ درگاه عباس شاه — هم آن پرجادو هم آن دیو راه
که اوج سپهدار روی سپاه — چو آن نعره شان کیانان زداد

به نزدیک با نوز نامه کرد … به پوزش چنین جنبش آغاز کرد

بر راه جستن شاه و دودمان را … حلقه زدن و گفتن ایران را

که ای برتر از هر ستایش بنو … ز هر چت ستایم فزون در جهان

به نام تو دارای ما جام گیر … چو باشد پی رامش آرام گیر

چو با او سرایند زاهنگ تو … گزارند راز از دل چنگ تو

فروزد دبیر آتش دل نوش … گنجد بی پاک در جوشش

من از آنجا که یکی بنده ام … تر ایزد و دین پرستنده ام

ز هر در بفرمان دارای خویش … نپیچانم از رای تو رای خویش

ز ایران خداوا مهین پور نیز … من این را که پرسی رنگ دریز

ابا رده میان ره سازات کین … نه با تاجداران ایران زمین

بخرده رانجه راین کینه خواست … که نفرین یزدان مرا و را سزاست

چو مارا سپه گاه آهنگ روم … نباشد رهی جز درین مرز و بوم

ازین در درین گوشه گردان ما … گشند آشنا زخمه گاهی کوس

دو چندان ازین مرز آباد بوم … نباود دل اسپار بت از خرد بوم

که از کینه آید بچید چهر … گرایند با با به برند وهم

بباری دو کشور خدای بزرگ … خداوند روس و شهنشاه ترک

بجاوید پیمان کنند استوار … گذارند یک بر دگر کارزار

ازین پس البران ایران و روم … نه گوید جز از در سوره کوس

چو با امپراطور گیهان خدای … شود از در مهربانی گرای

نه بچه ز فرمان آفتاب آسمان … درد این دل اژدهای دمان

زاندیشه با بسته های سره … ز نغز و نباد ز انگل تره

بدرگاه شان ساو باج آورند … زمین دگر گاه و تاج آورند

بجورشان از در باژ و ساو … سپارند شیران بسی گنج و گاو

به نیروی هم چرخ پست آورند … بلند آسمان زیر دست آورند

نیاری جهان کهن وکسند … زمین را که باغ بچکنند

ازین سان بسی آراست لکشته باغ … ازین در بس از رخ …

پس آنگه پرداز بداندرزی … توانا بگفتار از هر دری

هم وگفت ای سخنگوی نو … درین کار آگنده یادات مغز

چو راندی بدرگاه شاه جوان … چو دیدی پگاه پناه گوان

زبان را به نرمی گهر ریز کن … بدل رای خود مهر او تیز کن

چو فرمان دهد بنده فش گر شدار … چو پاسخ سرای یکاهو شد آر

چو پیچی نگیتش مباشد دل … یکی هست چنگالش آهن گسل

زگردار اسپجد راز روی شرم … یکی پورش ایا برش نرم نرم

الهی نامه باسفته نامدار … وران در بسالار بارش سپار

که او سوی آن بارگاهت برد … بر فرو ببیم و کاهت برد

چو راندش پس اندر رتو و گزین … ز فرمان فرستاده بر شد بزین

بهم در نبشت آن ره و بر بار … نه اگر زیخ نشیب و فراز

در آمد به درگاه فرزند شاه … اوان در بر افراخت تارک بماه

گراغند بوشان وران دیده جست … که زاندیشه کاسش شد از بویه سست

همه زنگ چنگ آور شد خوی … فروهشته لفج و گرگین بروی

بوکلس

چو گیهان سپارشان در خرام … گذشتی ازین گنبد نیلفام

نشستش ز رجان سری سالاربار … که آهنگ فرستاده هوشیار

ابا نامه و شایگان ساو نغز … ز سوی که ایچ سپهدار مغز

بدرگاه شاه منوچهر چهر … رسید و برآید برابر ز مهر

چو زان آگهی یافت سالار بار … برآراست از از با شهریار

جهانسوز یل شهریار جوان … به پر مایه عیب روشن روان

نهر راست دستور پیش بر پای … مرا ورا بفرمان گیهان خدای

هشیوار و دانا و فرخ نژاد … سخنگوی و پاکیزه و پاک زاد

ز انا و دانا بسیاورد … دل پاکش آمرزگار خرد

زبان راست گفتار پیراسته رای … به پیرایه این دو آراست خوی

ز اندیشه بر بیره از پیش گرگ … سرایندمانش بزرگان بزرگ

ابر انجمن او را بجای بپای … زهی پاک گوهر زهی پاک رای

چنین گفت کای راد دستور زن … ز دیوان پرستاری هر رسن

هم ایدون بگو بامس این بارگاه … فرستاده و بار خواه

که ایچ آن لشکر آرای روس … که مر دیو از دام خواهد فسوس

فرستاده با نامه و تورهان … که بچید زکین شهربار جهان

ز سرانش یکی پری ورزش بجوی … چو چیتش سوی من آر بر روی

بفرمانش دستور فرخنده نام … خرم آورد بالا و برداشت کام

بر او خوابید و پرسید و جست … ز پایان رازش شد آگه نخست

مرا از اچنان چون مراین رازم … در آورد ان فرد فرهنگ دید

چو دید آفتابی کش از شرم تاب … نتابیدی ب جاودان آفتاب

نشستش چو دید از بر تخت جم … بصد ره فرود ان دادبالا نجم

ازان آفرینش بدل دیده مهر … همی آفرین سود بر خاک چهر

بر او را او اند ران انجمن … همی خواند یزدان بروی سخن

کو هیش پرسید عباس شاه … که چون رفت زین آمدن رنج راه

بسی برد پیش پرسش نماز … بسی سود بر خاک روی نماز

همی گفت با زجان راز دل … زبانش بهرگفته انباز دل

که مهر تو در جان دارای ماست … پرستندگی مرز ارای ماست

ز اشپخدر آن پسندیده دیو … بر آشوب رای دو فرخ خدیو

که ایچ پرلیت روشن روان … کهن گشته در درگه خسروان

همی دارد آهنگ گزینک رای … به پیچد زکین این دو کشور خدای

نخلش در آورد به دل مهرشان … گل آگین کند گیتی از چهرشان

پس آن ساو بگذاشت و بگذاشت راز … بر سید خاک و به پیچید باز

بفرمان فرمان ده پاک رای … بکاخ و بر پرشش گزیدند جای

خرامیش با جامه و رد چنگ … خور شهانچون اندرش زنگ زنگ

برآراست دستور از روی مهر … ستوده بگفت و شگفته بچهر

جهان پهلوان بهمن کینه خواه … گمان او رنگ عباس شاه

ز گفتار راز که ایچ گو … بدانشن و دانا کهن گرگ نو

نگارنده بنگاشت بر پرنیان … ز مهر و زکین و ز سود و زیان

بفرمانش پوینده بر شد بر اسب … ابا نامه پرسان آذر گشسب

نگارنده بنگاشت بر پرنیان / ز مهر و ز کین و ز سود و زیان
بفرمانش پوینده برشد براسپ / ابا نامه برسان آذرگشسپ

شد از آذرآبادگان سوی ری / به درگاه دارای فرخنده پی
چو زان راز آگاه شد شهریار / مر او را چنین گشت پاسخ گزار

پاسخ نگاشتن حضرت صاحبقران ولیعهد بهادر عباس شاه شیر

گذشتن [illegible] سپاه [illegible]

که ای پور شیراوژن پاک هوش / که بادت ز دیوان نگهبان سروش

مشو ایمن از گفت آن اهرمن / که زنند ماران رنگین بهش

سپه را بیاراست بی کارزار / بران سوی راغی نگاه بهار
ز آن خسروانی سرای نبرد / برافراز بر خیمه لاجورد

اگر گسسته دشت و دل تیغ و چنگ / اگر مهر راغ و می و رود و چنگ
اگر جنگ جوید در رنگ آوربد / چو شیران بدان گرگ جنگ آوربد

گرش مهر بر کین میارید خوی / ورش کین ز مهرش بپیچید روی
سپاهی با سپهبد خاوری / که دار و برد و برز کند آوری

چنین لکه او راست آهنگ بر / با آهنگ شیران دل چنگ شیر
سپارید و او سوی وی بسپرد / بسوی وی از مهر پی بسپرد

بهر جا که او یک دو فرسنگ دور / مه بارگه برفراز دبور
بگوید که من مرز پا بسپرد / چو با یوسف رومی آری نبرد

فرستاده تیز بارنگ و سانه / ابا پاسخ او فرستد باز
که ما نیز هنگام اردی بهشت / چو جوشد گل از باغ و پر ورد کشت

نگاه گر بشیم کیانی زمین / ز من پر شیم روی زمین
همه پرستانهای روشن کنیم / در و دشت پر تیغ و جوشن کنیم

فرازم بس آسمان هیبند / ز رومی سقرلات و چینی پرند
زمین را بریم از نورد سپاه / زنگاه ماهی بایوان ماه

فرازیم بس کاویانی درفش / کنیم آسمان سرخ و زرد و بنفش
همه اختر گنبد دیرپای / ز بانیزه سر گرای

گر او کوس کرده که جنگ آورد / چو ابر بهاران ریو در رنگ آورد
ز بانیزه‌یک جنبش آستین / بر چند که بسته بخیش زمین

باور بیکار تک تاز آورم / زمین با ستاره برابر آورم
چو زینگونه پاسخ بلند زر پور / بر آراست دارای فرخنده پور

فرستاده منشور بگرفت و باز / بهم درنبشت آن نشیب و فراز
رساننده فرمان شه پیدرنگ / بشاه جوانبخت پیروز جنگ

چو آن شیردل دید منشور شاه / هم ایدون بپذیرفت آن را به راه
گرفت و ببوسید و برخواند راز / هم راز بر پشش از شه نماز

که گفتی بتن فرش از جان رسید / و با پاک فرمان یزدان رسید
بپذرفتش اندر زمانی که بود / بزدان که است سوی شه [illegible]

شمر در روسی تشریف زر / بر آراست آن شهد جمشید فر
ابا پاسخ نامه شاه جوان / بسوی کداوج گردش روان

خود آراست کند آورانرا بساز / که چون بهاران در آید فراز
بفرمان دارا چه زی چمن / برو در چمن روز با انجمن

[illegible] کداوج از درگاه و در فتح سپاه عباس شاه را

عباس شاه و [illegible] پند کردن بدان آگنه خواه

دو بسته سوی خرام سپهر / که آرد کین کین و با مهر مهر

فرستنده چو سوی کداوج راند / همان نغز پاسخ مر او را رساند

به وگفت کای کرد با دود دم / وزین بوم و بر پرمنک آهسته چم
که دیدم کی شاه با برز و یال / که در آفرینش ندارد همال

برش شیر و رخش شد [illegible] / نبوز هنگ و دانش چو جمشید کش
جبین آفتابی است از فر و رای / ره افراسیابی است در پرده‌پای

ش پهلوی وار و جان راد / چو چو بدنبرد آوره گرد و باد
جهان بر او شد ار دار و برد / هم آنیج چون اژدها در نبرد

کلاهش براز آفتاب [illegible] بند / به پروین پرش گشته پیرایه بند
همش بس در گوهر مهرفشان / همش تیغ در دشت کین سرفشان

گشادم چو از مهر و پیوند دم / ازین در شنیدش دلیران [illegible]
همه جنگ را اژدهای دمان / همه کینه از گردش آسمان

اگر نرمی و مهر پیش آوری / سر چرخ در بند خویش آوری
اگر کینه جویی گردی رها / بمیدان ازین تیز جنگ اژدها

بودی کی رستخیزی بزرگ / نبی پیش بالان سپاری بگرگ
بروم و بچین و بخزران و هند / بقبنوج و بلغار و سقلاب و سند

ز جنگ او راست ندیدم مجال / پراکنده شد نامت ای دیر سال
بهر کینه من چیره و بود دست / سرآهنگ شیران کو بود مست

تو دانی که در بر دلم زآهن است / بجنگ اندرون نیم چو سندان [illegible]
ز آنجا آتش بود گوهرم / شناسا بمردان کند آورم

بیزدان که چون او ندیدم [illegible] / نگین اژدها بند و شیر اوژنی
اگر امپراطور جنبد ز جای / سپاهش همه شیر جنگ اژدهای

مر او را کند از نام و ننگ / همه پا بر دی بکاز و بچنگ
همین گردش از کین بگرد آورد / بگردش سر پا بر دآورد

سخن به که بر راست نام درشت / مخور ریو اهرمن ای کوه پشت
مپو راه ناورد این شیر جنگ / مزن شیشه زنده کانی بسنگ

کداوج خواند آفرینش بهوش / که هوش تو ما راست روشن بردوش
سراسر سخن راست گفتی و نغز / به راست گوید خداوند مغز

به ورای بر راستی آورم / نه برکژی و کاستی آورم
چه با رومیان کینه آرم و جنگ / نه پویم با او ره ریو و رنگ

یکی نامه بنگاشت بی کژ و کاست / دران نامه آراست گفتار راست
گذارش ز راز دارای خوش / بر آراست درپیش دارای خوش

که ابدون برومی برشت ماراند / چه ناچاران گنبد لاجورد
درین هرچه رای تو روی آوریم / بفرمانت رخ پوی پوی آوریم

[illegible] کداوج و درگاه [illegible] حسین [illegible] سردار هم [illegible]

جنگ رومیان و [illegible] عباس شاه جوان [illegible]

نوندی سوی آن ره دور راند / همان نامه زی امپراطور راند

بگاه بهاران ازان مرز و بوم / بگوید کوس از در جنگ روم

سپه دار خاور هم از ایروان / سپه فیروان گرد نا فیروان
بفرمان پر ایرج و تخت / که نازده بد و فر و فرهنگ و بخت
بهامون یکی لشکرکش براند / تو گویی بر آتش سوی جشن راند
ورو دشت در زیر بوران گرفت / زاید شدن راه موران گرفت
زگرد سپه مهر گیتی فروز / شبه گون چو چهر ستاره بروز
دو فرسنگ چون با گذار ایرج بر / زمین تنگ کرد آن جوانبخت شیر
نوندی بدو راند و دادش پیام / که فرخنده باد این در بزم کام
بفرمان شه غمگسار تو ام / بهر داوری دستیار توام
خورشهای خوشخوار از روی مهر / فرستاده بگشادش از مهر چهر
پاسخ هم از آن جهان خرده مرد / که دانا و بینا و از بهر نورد
بسی آفرین آمد و برگ و ساز / که ای سرافراز مهمان نواز
نزد رومی سپاهی باهنگ روس / زده زخمه پهلوانی بکوس
نهم سری اسپهبد کینه خواه / برون فرو بسته از گرد راه
ازان جنگجویان باهنگ کین / کمان در کمان و کمین در کمین
سپهدار یوسف سر آهنگشان / بناورد مانان ده جنگشان
اگر هور با ما بپوند ورشت / بتری چه گسبند کوثر پشت
زاهنگ رومی به چشم چهر / مر آنگه گردون به چشم زمهر
وگر چرخ با ما بدار آرد نورد / توباید به نیک شوی بازبرد
همه روزه بر پای شیرین گوار / همیون و هیون از دو سو بار دار
همی از در مهر بودی روان / ازان سوی این و زین سوی آن
چو بگذشت یکچند زینسان سپهر / روان از دو سو کاروانها بمهر

شبیخون آوردن کداوی ایرج بر سپاه رومی بتحریک یاز رومیه در شب و کشتن سپاه رومیه

دلیران رومی بکین تاختند / رسیدند و خوکه برافراختند
میان دو لشکر که رود ژرف / بگردار جوشنده دریا شگرف
زنکوی آن رود رومی سپه / بدین کار که برده هر بار که
دگر سو زرگان رومی سپاه / خو کوس رومی بجوشید و ماه
گزانسو یکی بدگهر مرد شوم / ز لشکر خدایان آن مرز و بوم
ز یوسف که اسپهبد روم بود / دژم آن تبه کاره شوم بود
روان تیره از کین و دیرینه کرد / یکی جادوی از در کینه کرد
بسوی کدا ایرج روسی نوند / فرستاده آن دیو نا هوشمند
که ای جنگجو در شب قیرگون / شو بر شبیخون تو راهنمون
ولی دارم از لشکر آرای روم / زخارا چه بنیاد آتش چو موم
سرآغاز راه گذرگاه رود / نمودمش زکین چونانکه بود
ز یوسف چه او رجگر ریش گشت / پیلنش چاپایان بر اندیش گشت
ولی لکن رشش از خویشتن / چه کردی جبنداش از خویشتن
شبی چهر زنگی دران آفتاب / شبی دیده مرغ و ماهی بخواب
شبی چرخ در موج دریای قار / نهان گشته چون مهره در کام مار
کدا ایرج روسی چو گرگی کهن / بیفکند گرگینه خویشتن
باهنگ ناورد رومی نخست / ازان رود بگذشت چالاک و چست

بناورش

بناورش را نگرد ان مرد بوم / چپاکنده شان گرد ازان مرز و بوم
سپهدار رومی به پیچید روی / سپه شد پراکنده از چار سوی
گرفت آن کهن گرگ بس رنگ / ز رومی سپهدار گردن فراز
جهان دیو پیچید ز آغاز کار / که شد رهنمونش بدان کارزار
چو بگشود دیباچه از رنج کره / کدا ایرج با برگ و سازی فره
به بنگاه خود راند پیروز شاد / گزارش مر او را جهان اوفتاد
بپیروزی خویش و راز نبرد / کش آراست این گنبد لاجورد
یکی نامه با بهره زان برگ ساز / بسوی سپهدار گردن فراز
فرستاد و بس آفرین خواند گفت / که بخت تو کرد این نشاید نهفت
از ایشان شبرار هر دو سپاه / برد دار و گفتار هم شان نگاه
ولی شبها از دو سو در پیام / بیندیشه هر دو سپه از خرام
جهان سوز عباس شه با سپاه / براغی هم افراخته بارگاه
دران راغ مرغ جنگ رشک / شب و روز پیسنده در راه جنگ
هم از ری شهنشاه لشکر کشید / بسلطانیه بارگه بر کشید
دران راغ لشکرخوران چران / برودو بر آتش گران بگران
دران دشت شهری هزاران گرای / ز دیبا و اطلس ستاره گرای
همه شب بدان کان بر آتش کام / زهر سو خرامان بسوی خرام
کشان روزبانان بهر بزمگاه / خورشهای خوشخوار از خوان شاه
چنین بود از رای خورشید دار / بپرور دگان مهر پروردگار
هم آگاه شد کز کدا ایرج شوم / پراکنده شد لشکر آرای روم
بخفته بدان کان جنگ کار جست / همان گرگ جنگ نگار جست
پلنگان روم و نهنگان روس / چو جوشید ناورد و کوبید کوس
بر دی بجز نا فنش چاره نیست / که میسنا هم آورد با خاره زیست

حضرت صاحبقرانی از رزپاد پیچ مکاتیب کردن اعلیزادگان بدرگاه نشان از محمد علیشاه بادخواه شان سلطانی و عذر فرسودن خسرو مغولیت

بود دیگ پولاد و خاره شکن / بی خبره میسنا بچار رانزن
بروزی کروهی خوبان براز / کز اهواز بر درگه شهریار
چو گرونده زنگونه آوازند / ز نوشید دارای پیروزمند
پژوهنده شد داور پاک زاد / ازان دادخواهان ز دستور راد
در آغاز خواندش بجان آفرین / در انجام آراست پاسخ چنین
که شاه کردی ز اهواز بان / پریشان ز بیداد گر نازبان
همان شیخ سلطان ماموم خدای / که زاز دادست مردم گرای
به پیراهن او بیم لام ... / سراسر چو جاره جان سگر
زمین زیر موینه خوکاه شان / بری نه اندیشه از شاه شان
همه خود سر برافراخته / درفش از پی رگ خوش آخته
شاش گزاینده مار سیاه / همه گرگ گله همه دیو راه
چو گفتار دستور دانا شنید / چو دریای آتش دلش بردمید
دگر زور شاخشه داد گر / پی رزم مردان چهر ادگر
محمد علی شاه پیروز خواند / برخوش پر جهانسوز خواند
بفرمود کای مرد راه پور / بمیدان چو کیوان با آوران چهره

هم ایدون بدرگاه اهوازیان … خروشی برآورد از نازیان
گروهی نبی لام در گرداد … همه دیوسار و همه گرگ خو
ازایدر ترا باید از احتیال … بیاورد آن تازی بدسگال
ابا ده هزار از سواران ترک … همه همچو درنده شیران سترگ
برآرای با شیخ سلطان نبرد … درآورد سر نامورانش بگرد
بدین چاره گر بر ترا نا بیت … ازین در بهر کار دانا بیت
نبیده دمان با سپاهی کش … نهان در سیه آهن آورد ش
باهنگ اهواز بر زین اسپ … برآید برسان آذرگشسب
بتازید تازی بتازی گروه … همه دشت از کشته آرید کوه
بپوشید در گنبد لاجورد … رخ روز روشن بتاریک کرد
بر آسمان بارد از سنگشان … مپیچید از رای آهنگشان
خوش آن کو بباید چنین پایگاه … که گیرد کمش بفرمان شاه
خوش از رزم جنگی که آید بگرد … براه شهنشاه بردار و برد
بدان مرد نازنده خداوند پاک … آهنگ نواب کامیاب سوار
دگر روز چون مهر بفروخت چهر … بجانب اهواز بعزم …
سپهدار مردان جنگ آوران … بجنگ پلنگان در رنگ آوران
باهنگ ناورد اهوازیان … ز پشتش برگشتند بر نازیان
یکی کارزن باره چون ژنده پیل … بر بگاه بر موج دریای نیل
برو بر نشست شه شیرفر … درآورد سالار آخور ببر
بران ویژه کوه پیکر نشست … دباره دای باد برنشست

گزو شیخ سلطان پیدا و گر … بجا آتش کین بر و بوم و بر
دران بوم و بر کار و ازار وان … ز سپهداران و بوساران …
ز اسپهبدان هرکه دانا بود … بجنگ دلیران توانا بود
سپارنده ای پور پر مرمند … همه با کمین و کمان و کمند
سپردم ترا لشکر آن بوم و بر … که داری دل و چنگ و فرهنگ و فر
ز ناچار هم خواند اسپهبدان … چنان گفت کای شیر دل پهلوان
بدرگاه دولت ز شیر دل … گراینده با شید آهن گسل
بیاورد شان پایداری کنید … با هوازیان روز تاری کنید
ز گرد سواران دران کارزار … بجنبش درآرید دریای قار
بفرمان فرزانه فرزند من … بدرع گراغند پوشید تن
پادشاه بر هرچه فرمان دهد … پرستنده باید بر و جان دهد
خوش آن تن که گردد بفرمان پی … ازین جایگه آن سپیج اسپری
بدان جان پذیره شود آسمان … بدان بخ زمین برفشاندند روان
رکاب شاهزاده آزاده … گشاید دری از بهشتش بخاک
شیخ سلطان تازی … برآراست از چهر روشن سپهر
نهان پیکر هر کو نامور … بتاریک آهن چه روشن شرر
بدرگاه بهرام خوش شاه نو … رده برکشیدند شیران گو
ز پشت اندرش … تازی … چو بهرام بر سان روشن تباب
که ناگاه دولت کامکار … درآمد بدرگاه خورشید وار
ترکشی که بهرام از آسمان … نشست از بر ژنده پیل دمان

شد آوای ز نبر ره بر هور و ماه … شد از دود چهر ستاره سیاه
ز نسدان بالای پولاد خای … زمین ز آهنین نبد آمد رای
چو با لشکر آن شاه دلش پژوهم … رسید حکم همایون خسرو صاحبقران
نوندی ز درگاه شاه دلیر … گر رهش باهواز را موقوف ساز
درآمد بدرگاه و فغفور شاه … درآورد ری نامور پور شاه
که ای پر جنگ آور شیر جنگ … فروبرده بر شیر خونریز چنگ
کلاه ز نهاره آفتاب … دل پاکت ارزم دریای آب
خدنگ ترا پر و پیکان پوش … بدلها بوش پیک آن در روش
ز مغز هژبران پی پرورش … مراد اوی سازه و برگ و خورش
خدنگت بد خواه ماری بگنج … ولی رهبر ما کیهان گنج
باران … آفتاب منی … بمیدان رود اود اسباب منی
لب لار بغداد زان مرز و بوم … دو ره سی هزار از دلیران روم
فرازش از دو صد توپ … بزارش تنزبوره تیغ و هن
باهنگ ایران کشیده سپاه … به بنگاه شیران زده بارگاه
فتادند مرا و را گر مرگ وی … که در قصر شیرین و رادر دلی
فرستاده راندیم و خواندیم پند … که بخشایش آتش نشد سودمند
ابا لشکری گشن راندیم باز … پناهنده راکار از دو شد لباز
ازان در سلیمان گشا رادی … ابا لشکری رانده ری مرز کوی
تو آهنگ اهواز ابدون بتاب … بسوی بد اندیش روی شتاب
بجوش آر ز خون گردان … یکی ژرف دریا دران مرز و بوم

ز هر سو بزرگان لشکر شکن … غو برد دار و گکن در فکن
ز سم ستوران همی سر به سنگ … لی چشم این گنبد سنگ رنگ
شاهزاده کامران و اما … برافراخت خرگه بالنده کوه
متوجه جنگ پاشا بغداد … که شاهان چو گورند و او شرزه شیر
نشسته بفرمان دارای نبر … چنین راز بالشکر آرای نیو
ز بیم تو بهرام را دل بدرد … ز چهر ز خورشید را روی زرد
زمین از خراشت شکن بر شکن … سپهر از خراشش سمن در سمن
ز خون دلیران بهر داوری … پرند آورت را پرند آوری
ستانند ز آن جان گراز دها … که باید ازان اژدهایی را
ز بر کلاه تو پرو بن بتاب … ز گرد سپاه و ز اختر بخواب
پس از راندن ای فرخ براه … نوندی درآمد بدرگاه شاه
در گنج راکرده ز آغاز باز … برآراسته نغز از برگ و ساز
بدان لشکر گشن از و پشه رو … در دشت از چرخ پرجوش کو
شگفتی نه از بازی آسمان … که گور آرد آهنگ شیر دمان
چو ز آغاز از ناث سالار کوی … بهر سو ما را ناپدید روی
ازین روی سالار دربار را … گرت بت شکن کرد افشاروا
بکوهی چو بر اندرش جای داد … از نو رو میاندار … پای
بهمان بت شکن کرد کردن فراز … بفرمان شه سوی او راند باز
گر او پشت تو دلفشر دکام … درآورد دلبخش در خم خام
یکی مرد از ترک روی سیاه … زکافور … برآورد باه

که در رو میا نزالسی بهفت سال — که نادر ره ابر انبازاخون یال
ز تیغ ایران شیران زمین — فراموش کردند ما ما کین

گزن باید اور وشان بر بپاد — که چو نشست ایرانیان رانهاد
به بجهد زی گروه نا پسند — بدبند از گروه خویش بند

چو فرمان خسرو رسید پدرنگ — سپه را بیچان تا آهنگ جنگ
که باریجه گنبد کین گرای — مغز سایه جنگ روز آزمای

الجنگ نواب کامیاب شاهزاده آزاده محمد علیخان بباب قصر شیرین د
فرستادن لور زور مان قاجار و محمد خان [illegible]

بپایان چو شد روز ازان جمشید — چو آتش دل شاه زو بردمید

دگر روز چون ترکتاز سپهر — چو پر ز جهاندار بفروخته چهر

بزد اسپ رو این را اندکوه — گشایند زی قصر شیرین گروه
سواران انوشه دل و شاد خوا — بهامون چه رود دمان پی سپار

فروزنده آتش خشم و کین — بزین نکاره چو بادی بزین
شد از گرد گردان آمون زرد — در انباشته کام گردان بگرد

همی بود زان از افق غبار — چو باران طبیده آسمان خاک
سپهدار قاجار زروز نبو — که در سنگ خارا برارد خویر

کوخواه پرور بد اندیش سوز — چو آتش شمشیر گیتی فروز
فروزنده چهره فرازنده یال — بکره بیالش ز بیم همال

ستاره لشکرم ارش روشنش — گر اژدهازن آسمان جوشنش
جهاندار را راد سالار بار — بجنگ اژدهای بد اندیش خوار

بفرمان کشورگشا شاه ز — سپه را درین داوری چیره د
دگر راد اسپهبدی نامور — محمد علیخان پر خاشجو

چو کیو ولادر کوه شیر گیر — برای و باندیشه کودرز پیر
یکی شیر شمشیرزن در نبرد — درارنده شیر مردان بگرد

زبال بد اندیش خون آورد — زمین را زخون لعلگون آورد
زتیر اختر آسمان لشکرد — شمشیر از شیر جان لشکرد

بفرمان دو تشنه شیر جنگ — کش از بیم ریزد بدریا نهنگ
شدند آن دو سالار جنگ آزمای — بآهنگ آن بدکه کین گرای

چنین رفت فرمان ز شاه وز — گرای برد لیران کو چیره د
از ابر بآهنگ رومی گروه — برایند لشکر بدان دشت و کوه

بر دمی یکی ترکتاز آوریده — بخنجر جگر کاهشان بردرید
یکان آتش کین در زدند شان — بسوزنده آتش بسوزید شان

نمایند گر جنگ نز اژدها — تی زان بد اندیش کردو را
که من بیزرانم سپاهی زپی — چو سوزنده آتش از جنگ پی

گر او پشت بنمود از پس رفت — بدان مرز لشکر براید نفت
بسوزند شان کاخ و ایوان خیان — که مرد شان شور بر زمین آسمان

بپاسخ سرودند کای شهریار — ازین در دل روشن آلوده‌ار
بآتش میامرز سوزنده کی — که کرکاشنه ندانند و رزند کی

ز سیلاب آبادی آمد شگفت — وگرنه خواهش گیتی گرفت
پس انگاه با لشکری کینه خواه — نهادند رو سوی رومی سپاه

بر شوریدن [illegible] پاشا [illegible] [illegible] نمودن [illegible] رومیه
که چنین و [illegible] ولشکر [illegible] سپاه [illegible]

ازان سوی آن رومی نابکار — سرایان همی از در کارزار

فراخی همی داد مر سینه را — که باید چنین راند مر کینه را

زکیوسیلمان لشکر خدای — بپشت مریوان زمن کین گرای
من ایدر ابا لشکری بیشمار — بایران گشاده در کارزار

روان سکندر زمن روشن است — نه روشن ش او درین جو شنت
من او را کیتی همال آمدم — که چون او بشاخ و بیال آمدم

جهان را چو اسکندر آراستم — بایران زمین لشکر آراستم
سر و گردن باز زنده گردان روم — که من اختم یال ایران مرز و بوم

بایران سپاه مرا بارگاه — چرا شاه ایران نراند سپاه
دلیران ایران ازین داوری — چرا باز مانند کند آوری

گروهی بگرد اندرش ژاژخای — بدان ژاژخای ستایش سرای
نهانی ولی آستین بود و چشم — همی بر شمرد ورش از کین و خشم

که زد آتش کینه در مرز روم — ستاره بدان بوم و بر گردشوم
یکی خار بن گشت بس نابکار — که مرکش بود برگ و تیمار بار

چو گه شوان آتشبان بزرگ — که میشش بربوده از گرگ
زبال شبانان این بوم و بر — براند همی خون دیبر رود جگر

فروزد درین مرز بوم آتشی — که تنا ندش آب آتش کشی
کش بد باهنگ نادر دجنگ — کند آب اروند چاه و رنگ

نه این شاه را باژهای سره — ورسند شاهان انگل تره
نه این شاه را سوی درگه روان — ز نقلاب و سقو نیا خسروان

نه اینشاه را چه شاهان سند — ببر روی دارند رایان هند
نه این شاه ان مهر گیتی فروز — که بر روسیان کرد تاریک روز

نه این شاه بر خاوران رانده‌اند — بخاور خدایان در رم کرد بر
نه این شاه را از پی و پشت نوش — چهل شاه شیر اوژن پاک کیش

رسیدن کیفو [illegible] بعلیانی پاشا بجنگ آمده بود
به [illegible] گشته رومی را [illegible]

چنان شان بهر انجمن راز بود — براه بوسش دیده شان باز بود

یکی روز در بارگه کاه بار — بچهره ازین در گرانه گزار

گهی در ستایند کی خویش را — گهی در گوهش بد اندیش را
که ناگاه از راه کوی و جرب — پراکنده کردی برآمد چه قبر

گرفتش دم از بیم وشد چهر زرد — هراسان همی جست ازان بزم گرد
یکی کفش گرد یست پرورده رنگ — که بزرز آمد سلیمان بجنگ

یکی کفش گر دیت از دیو باد — نه گرد سم باره دیو زاد
یکی کفش با مار کوران دشت — پراکنده کردی پراکنده گشت

درین کاندر آمد گروها گروه — پراکنده رومی امان دشت و کوه
پی افکنده بر تازی تیز پوی — جگر خسته هر رومی جنگجو

ثی خواندواز دی پژوه بهراز — که آن راز بگذشته برای باز
چه افتاده کان کاچنین خیره‌اند — چه شد کاین چنین دم فرو بسته‌اند

چرا باز ماند بدشکر خدای / چرا تا نسبند ار درش سوی رای
پی پاسخ او زبان باز کرد / نخستش نکوهش آغاز کرد
چو لختی نکوهش بر دوش میدار / چنین راند از راز روز نبرد
که چون شد سلیمان آهنگ جنگ / بدشت دلیران بکام نهنگ
چنانش براند بشه کان گرگ پیر / که بود از تو سالار کوی و حریر
دران دشت آرامگاهش بود / پناه گروه سپاهش بود
چو رانده بم لشکر دران دانگاه / که آن گرد را بود آرامگاه
بیکباره گردی چو دریای قار / برآمد بگرد آن جهان گشت تار
ببارید از چرخ شمشیر و تیر / بخورشید از خاک جوشنده ابر
چو بر فضا آسمانش کمان / نشسته کمان آور آسمان
در و دشت و بیدم پر شیر و پیل / روان خون رومی چو دریای نیل
همه شیر با جنگ سندان گرزدار / همه پیل با کار تیغ نگار
ورا تیغ چون اژدها در نبرد / بر برنده و بران گیهان نورد
غو کام و شان فرو بسته دم / به پیل دمان و بشیر دژم
سنانها و ارازیر کوش اسب / فروزان بکردار آذرگشسب
بدترک و تارک پلارک فشان / پلارک همی ترک و تارک فشان
بدلشان نه بیم و لبرشان نه باک / چه رومی به بر شان چه مشت خاک
ببودند شیران تزین پلنگ / در بر ند پهلوی پیلان بچنگ
یکا مرد چون اژدها خام او / ز ترکان یل بت شکن نام او
ز کفی که شد آتشی هوش سوز / بتن جان آن ترک گیتی فروز
همی با سواران کین بردمید / همی لغو و ادسکر ادرید
همی کفت دلها بکین آورید / نگون کرد بر زین رومی آورید
بهر پیل پیکر بدریده چرم / بتن استخوانشان ببارید نرم
نی گرز رومی رهاند روان / زتیغ بکسلانم روان گران
به نیزه ی ترکی درانداخت کین / بهادر سلیمان نگون شد ز زین
فرو بست دستش بسیجی چو سنگ / کشیدش بر بت شکن با لهنگ
ز رومی دلیران ده و دو هزار / جگر گفته و کشته در کارزار
با یران چنین بود آهنگ مان / بداراي ایران چنین جنگمان
چه لختی سراینده بسرود راز / همه راز بگذشته بگذاشت باز
زبوک درود و زبیم و زباک / همی بر سر خود پراکند باز
همی موی برکند و با موی کفت / جاوید ماندم بدل درد جفت
درین کز دگر ره تو زدی روان / پراکنده مغز و گسسته روان

رسیدن سپه شکسته روم بنزد خسرو [illegible]
سپاه [illegible] و هید و لیمان [illegible]
و لشکر کشیدن ترک و قتل کردن [illegible]
خاقان و منوچهر [illegible]

درآمد هراسان بدرگاه وی / ز لشکر هراسنده کاثر ز پی
ز رازش پژوهند برنا و پیر / همه چهر چون سنگهای بزیر
زبان سخن گسسته دم او زنای / پی افکنده در زیر ران اژدهای
تهی گاه آن ازدر بیم و باک / ز آسیب عماز او چاک چاک
بدبیناش از از در میان لختی / گسسته ز رخ رنگ و نیرو ز تن
چو لشکر برآراسته آن عزیز / ز کفی گفیدش جگر از نهیب

بوم

بهم از بزه بهش فرو بسته دم / ببای اندرش پر دل لشکر بدم
که از در درآمد خروشنده مرد / که ان اتحاد آوند باد آورد
گزین دو لشکر کشش نامدار / نهفته شد هامون و کوه از سوار
چه با دو چه آتش دلیران کر / بگیتی فروز آتشی چشم رو
زبس کینه را جانشان آرزمند / نه آگه روانشان ز لب و جنبه
نه پی خنجک و خارشان پر بیابان / به سرینک آهن کلاه کیان
ز هر سوی تو روز جنگ به پیش / بر اندیشی و بن روبش کیش
کسارنده خون رومی چه می / نوان آورنای کردان بپوی
دگر سو بیاد محمد یکا / یکی شیر با جنگ و یال یلی
بشرنی و دل آرزم در پای ننگ / ز بس کین وران چون دل لاله تنگ
پرند و شش آن لشکر پر گزند / بماندم بجای دو جهانم نژند
چو دریای آتش زپی پور شاه / همی زی نبرد و قراندند سپاه
همی راند او راند مردان مرد / همی از دم اژدهادن با درد
بها بان هراسان برآمد بپ / چو سیماب از اتف آذرگشسب
بهر سو سپاهش پراکنده گشت / یکی سوی دریا یکا سوی دشت
لبی خیمه و خرگه و برگ و ساز / بماندند و راندند تازی بتاز
که ز رسیده گردان ترک / چو گرگ دژ آگه چو شیر سترگ
ز یغما بدان خیمه و ساز و برک / به برگ خزان چون بهاری تگرگ
بر افروخت نوروز آتش نهاد / که در آتش افروزی آمد چه باد
ابر قصر شیرین رود آتش چنان / که دود رش شبه رنگ کرد آسمان
ور انجا سوی خانقی راند پر / به بند اندر آورد بس دشت و در
جهان در جهان کو برد خواسته / همیون در همیون گنج آراسته
بتاراج ترکان پر خاشخو / پراکنده آمد ازان بوم و بر
پس انگاه از کین بکاخ و سرای / بکا آتش افروخت کیوان گرای
فرو سوخت از کین چه بوم و [illegible] / نه در بوم و باشش یکی خفت خام
چو تفسیده کانون شبستان سام / همه باغ و گلشن چو انگشت گاه
وز انجا گرایند زی هندلیچ / فرو سوختش کوی و کاخ و کریچ
ز خاک سیه توده بر توده کرد / خداوند ایرانش فرسوده کرد
زن و مردشان را زبرنا و پیر / دلیران فرو بسته در چرم شیر
که در گله گوسپند سره / بهر چه ترکان ز گاو و دره
چنان کرد اخستر بد اختر شوم / که جا بد کو بنده در مرز روم
چنین تا بغداد و اروند رود / برآورد از بر و بوم دود
ز اروند تا قصر شیرین چنان / شد ازان دو اسپهبد پهلوان
که در روز ترکان ز تو بد کیاه / ز آب سپید و ز خاک سیاه
چو دستوری پیش ازین شاه بود / ازان باز گشتند از اروند رود
چنین زی در پور شاه آمدند / بران سزاوار گاه آمدند
بگردان لبی آفرین یاد کرد / برافشاندشان گنج و دل شاد کرد
هزاران زن و مرد رومی به بند / چه کافور سوی دو چه مشکین کمند
همان شیر دل شاه پرخاشخو / خوبید از دلیران بسیم و بزر
بکا نامه زی شاه پرویز جنگ / نگارید شاه نواز راز جنگ

وزانسوی اسپهبد بت‌شکن یکی نامه آراست زان انجمن
سلیمان رومی به بند گران در آورد سیمار آهنگران
سپرویش بزرگان بهرامجوی کش آرند زی خسرو نامجوی
یکی روز بر درگه شاه نو پناه جهان ز کیهان خدیو
رسیدند گردان پرورشمند فرو بسته آن گرگ رومی ببند
چو از راز آگاه شد شهریار ستایش پس آراست با کردگار
چه پیروزی آن گرد کارست و بس مراد او بهر کار بارست و بس

گشته شدن ... بغداد ... بجهت ... سلیمان شاه ...

رفتن او شیخ را بجهت قلعه ... اسرار ... رفتن او ...

چو سالار بغداد بشنید روی روانش پراندیشه زان جنگجوی
در آمد به بغداد سپهدار مرد همه رنج و اندوه و همه سوگ و درد
شد از بر سرانا له موبه گر ببین گنبد نیلگون پر بدر
شخودی یکی سوری از ترک شوی گشودی یکی سنبل مشکوی
یکی موی کافور گون کرده باز ز درد پسر موی گون موبه ساز
یکی رستخیز اندر آن مرز و بوم زگردداران بدگهر مرد شوم
نه اگه که نوروز آتش فروز وز آن رنج چون آتش ...
ز دود آتش بهر دودمانی که بود بر دلنمرانده و چرخ کبود
کنون روز نوروز در بوم رود بنابازنی نام او بخت شوم
گران روز آن نام یاد آورند هم برزمان سرد یاد آورند
بپایان چو این چاره بر کار خویش ندانست از رشک کردار خویش
یکی نامه از پورشس آرد نگار بهر پورشی سوزشی آشکار
گزینید یکی پیشوای گزین شناسای کیش و خداوند دین
پس از پاک پیغمبر سرفراز بخاک پی حیدر دراز
نه چون خویش بر جاده اهرمن که بودند بر جاده اهرمن
بجشایش آن بد اندیش مرد شود زی ارشاه تا من ز درد
بپایان بر شیخ جعفر بزار بنالید کای در مراد دستیار
مین ورد و دانا پزشکم نهم ببخشا بخون بن رشکم زمهر
چه باشد گر این رنج بر خویشش پسندی و بخشایش آری بمن
از ایدر بدرگاه ایران خدای گرایی و بخش از کینه رای
گرفتار کار از ... نژند نه مانی که از ... کرتم
چه از اوشان اوروجان من بجان و تن او را شوم بنده من
بپایان نپرورد و بر داشت کام برآمد ز دارای کیهانش نام
گرفتار کار از ایران بهر راه ببخشید گر جوانبخت شاه
بدو گفت آن پور با خشم و کین نگارید دارای با داد و دین
نگارین یکی خسروانی پرند نشسته در آن راز از چون و چند
که بخشایش ما از این پس خواست که ما را یکی چنین پیش ... است
نزین در به پیچد ز آهنگ او که در سوده شد آهن چنگ او
با هر از روی ... بوم به پرداز مردان ... اوکر
همان پرده‌های روشن روان انوشه از آن خسرو خسروان
سوی کشور روم بر داشت راه گرفتارکانش زنی چون سپاه

سلیمان

سلیمان هم از پورشس شهریار اباسازبرگی بردن از شمار
از آن شه روان زنده با مرزبان بر زخود از بند شاه جهان
ببخشایش داد کرد شهریار در این نامه زین پیش کردم نگار
ز دوم داستانی در آن راز نغز که دانند مردان آگنده مغز
کنون خامه کو بر طراز آورم ...
زناورد ابهرز راز آورم

... داستان ... ...

... ...

که دو گفته آن شاه گیتی فروز ...
بگردان ... سرآورد روز
گزارش چنین راند دانای راز که آن جنگجو شیر با چنگ و گاز
همین پور جمشید خورشید فر بهمن اختر آسمان ...
سزاوار اورنگ افراسیاب بر بدار بغاره آفتاب
جهان در جهان آتش هوش سوز نهان در یکی مهر گیتی فروز
سپه در سپه بهمن راستان برآورده دست از یکی آستان
ز کرپی که هوش ... ببری فروزد همی ازش اردشیر
و یا ور بلند آسمانی سپهر هزاران ستاره چه بهرام و شید
چو جوشنده شیری ز بن پلنگ دو دست سرافشان زرافشان بجنگ
و یا دریا بر ... جبر تیل چه پیدا ز دو پرش دور پای پیل
روان را یکی ز ... آب برا زالکا آب آن خون ناب
هم آورد از آن شیر و شیر دلیر دل و دیده آگنده دارد دلشیر
چو پیچد ز بیم ... خام او ز کرپی که گیرد همین کام او
برو بر اندرش تاجداران نام ز برگاه و اهیم امید و کام
ز سوزنده خویش برم بادبرد ز پیداد پیچیده سپهدار مرد
چه از جنگ رومی بفرمان شاه به پیچد آن شاه ز با سپاه
در خیمه زی مرز ابر از گرد با هر از یان کینه را ساز کرد
جهان پر ز لو از سپهر گشت شتبه گون از گرد سپه بر گشت
رده بر رده ترک بهرام ... بریده ز دل پای جنبش ز مهر
زمهری بدل در ... کین فشانده دل از کین مهر آستین
بجوشش بسی آتشین اژدها ...
بجز نیز شان جنگ باز آن همی ... برین بو بهنازان همی
کمانداران چو پرنده تیر کمانهای چاچی کمین ساز تیر
زره دار مردان برو چون ... ز خوی ... گره بر گره
چنین تا با هر از شد شاه نو چو چواره با شیر مردان ...
شد آگاه چون شیخ سلطان ... که آمد یکی لشکر ز ...
سراسر کمین از دو خوار نیل چو چوب ...
هم آسمان در زیر کلاه همه ... اندای خورشید و ماه
براندیش ... بگو ... کمان که بار ... بر در آسمان
بجوشید و گفتا بگو ... به سنم تا با که ...
نه آگه که چون شیر جوشد بگور نه گرا برازشیر زی ...
زباری فراهم شدندش سپاه سپاهی سراسر چو ... سیاه
بچنگال شان بزه جان نگار همه دیو خری و همه مارسار

چو درنده گرگان گله در گله
دگر روز کز چشمه آسمان
جهانسوز نو شاه با خشم و کین
زگفتی که بارید بارنده میغ
ورا نوی گردان تازی تکین
سرآغاز چون شیر پولاد چنگ
یکبار شاه جهان سوز نو
یکبار زرگان چو آتش زجای
به لها همی نیزهای دراز
گرا غنده ها در بر داور ان
همی کشت اگنده بر جوی جوی
بهر سو که شد لک برانگیختی
بنا که دران گرمی کارزار
هشیوار باش ای جوانبخت شاه
به تنها ابا مرد جنگی هزار
از شه شد آن شیر دل کرد نبر
بره پی مور خود زاسمان
ولی دیده گان خسرو شیر چنگ
بناچار مر چاره را آخت تیغ
خم اندر خم آورده بردی فشاند

جنگ نواب شاهزاده
بشیخ سلطان و دگر [illegible]

چو شیری دلاور برآمد ز بن
همی خشت و خنجر همی کرد تیغ
نهفتند در زیر تازی زمین
ز ترک و ز تازی دران دشت جنگ
برانگیخت شبرنگ اگند خو
برانگیختند ابرش باد پای
سرودند پی پرده از پرده راز
شدی چون پرند از پرند اوران
ز خون دلیران پرخاشجوی
جهان در جهان آذر انگیختی
شدش شیخ سلطان تازی دوچار
که نر اژدهایست این کینه خواه
فراوان برآراسته کارزار
که کام برادر دگیهان خدیو
زده پنجه با اژدهای دمان
زمین را چنان بادی آورده رنگ
ز بیچارگی دل بجان در دریغ
به پیچید بو رنجاکش کشته شد

زاده کامران ... در جنگ گاه
و بر سر آن [illegible]

دمیدند دم در دم نای باز
در و دشت گشت از سواران پلنگ
به آسمان فش نزده در همه
نبرده سواران با دار و برد
چو از جا بجستند آن نیده چهر
دم گاو دم چو هرای شیر
ز سرهای مغز با لور گرز
همی گشت تازی ز تازی بیمنه
جهان از دو شیر از در خشم و کین
بنا که دران گرمی کارزار
پرستنده گفت کای شاه نو
بسی برز گرانده در کین بجون
تی رانداند که بر به بجان
بغرید کای تازی بکمه
چو هرای آن شیر جوشان شنید
که آن اژدها را بکام اندر است
که انشاه بگشاده پیچان کند
بفرمان پرستنده بر جنگ

به پیرامن زنده گرگی بله
پدیدار شد شرزه شیری دمان
چو گردون زمین خواست از جا بلند
همه شیر در خیم و گرگ سترگ
بچرخ نزده ورزه در همه
چو گردون همی دو سرا کرد
زگفتی بتوفید گردان سپهر
جگرها کفید از خود داوگیر
بهبیتی گرایند بالای برز
نگونسار سر از سر افشان پر
ربودی همی شیر جنگی زین
شدش شیخ سلطان تازی دوچار
سر تازیان است این مرد کو
بسی یال کاورده گرزش گران
دم او دم اژدهای دمان
ز رای شهنشاه پیچیده سر
زگفتی جگر در برش برکفید
که کامش بکامی زخام اندر است
کندی گران چرخ بیتی ببند
برو جست و بلبش دو بازو چه سنگ

دلاکو

۳۸۷

برانگیخت آن شاه زنج شتر
پراکنده کردی ازان ره گروه
زنهصد فزون کرد تازی بگرد
ز پی شیر مردان جنگ آوران
چو این شیر آتش دم جان گشت
چو از گرد و خون چهر چنگال گشت
دگر روز چون شاه خاور بچر
بران خداوند گردون گرای
بخویش خواندان شندیدکان
یکی گفت بنیاد دین برفکند
بیابان بفرمان آن داورگر
فرو برد خنجر پرستنده اش
رهانید از بند و آزاد کرد
بفرمان آن داور سرگرای
یکی مرد بر سان آذر گشسب
جوانی جهان دیده و کاردان
هزار هم او رفته گردون درشت
ز قاجار لشکر خدای چو اوی
هزار از سواران جنگی تکین
ز زر گنج و مال و زن و دشنام

برانگیخت بر دشت کین رستخیز
زگردان جنگی سپه در سپه
برآورد آن شیر با دار و برد
شکستند شان مهره و یال و برز
خرامید زی پیشه با خشم
خدا را پناهش گراه تخت
برآراست خرگاه گردون سپهر
ابر پاسران گیش گش جابجای
پژوهید چون راز غمدیدگان
یکی گفت پور مرا در فکند
ز زندان جهان مرد بیدادگر
چنین آمد از آن بستند پیش

فرستادن شاهزاده آزاده
[illegible]

رباینده شیر مردان ز اسب
بجنگ آوری گرد بسیاردان
نبرد جنگ او آسمان دیده پشت
ندیده وی گرد و پرخاشجوی
پرلا رخایان نهادند زین
هزاران هیون هزاران ستور

بهر سو که راندی چو شیر ژیان
پرندش همه بهره داد ارکران
پراکنده گشته تازی سپاه
هزار از دلیران تازی ببند
جهان شیر خورشید فش با سپاه
پس آنگه بپایان شدش مهربان
جهان شید فش شاه بهرام جوی
گروهی بدرگاه آن بارگاه
یکی گفت سالار تازی بخشم
چنین هر کسی ناله ساز کرد
در آورد و در خیم تابش ببند
گرفتارگان راز گردان برز

ابر ... قاجار ...
دران ...

بزرگان سرآهنگ و ز رکتاز
بپیش پرند آورش کار جنگ
نه پیکان زبان نرم دارد ز مهر
پی ترک تازی بنام خواست
به یکی از کینه شمشیر آخت
بجنگ اندر آورد بهجد اسب

بجا تنها نقش زبان در زبان
زمین راش و آسمان ازروان
بهر سو هراسان بپرند راه
فرو بسته زرگان پر ارجمند
رهامون به بنگاه برگرفت راه
شب تیره تا روز با لشکران
برآمد خرگاه دیبا روی
زاهمراز یاران انجمن دادخواه
بخیره مرا تیره آورد چشم
خوشی ز بیداد اش آغاز کرد
کشانیده زی بارگاهش کنند
خو بیدان جهان پهلو شید فر
زخود پاک داور را شاد کرد
بهادر ابراهیم لشکر خدای
سرآغاز در هر نشیب و فراز
کم از پرنیان آهن و روی و سنگ
بدخواه از کین پر از رنگ چهر
زگفتی که در کینه بهرام خواست
ز عمار تازه و او ونند ناخت
زگفتی روان دار آذرگشسب

بدرگاه دولت شه آورد باز / درآمد بخرگاه بروش نماز
که شاه بفرمانش زاید بکس / چه باد و بران زنشتم برین

زاهو از راندم باد و ند رود / برآورده م از رود ارونددود
پی ترکتازی چو زاید رشدم / بهر سو چو سوزنده آذر شدم

زن و دخت و پور زر گنج و مال / کشانده م بدرگاه شاه بیهمال
ز آهن شش آذر نهادم درود / که چنگ او چو ستاره شود

بزرگان تازی چو آگه شدند / هراسان بدرگاه آن شه شدند
بفرمان بری کردن [illegible] / بهم باد سرو رخ آب گرم

که شاها ببخشای مرد گناه / کزین پس نه پیچیم از رای شاه
همه ساله باژ و باز آوریم / بخاک در شه نماز آوریم

پذیرفت دولت شه نامدار / برارات آن بوم و بر چون بهار
بتشریف زرشان بر آراستیم / بلند زرشان باسمان بر دو [illegible]

یکی نامه ارات چون راز نغز / بخاک پی شاه سپه ار مغز
و تندی بدرگاه شاه منتهی / روان کرد در شه باف ران آگهی

هزار آفرینش چو پاسخ نگاشت / زرشاه بفرمان دهی برداشت
بدرنش همان مرز ادر فرود / که شایسته صد چنان مرز بود

نوازش کنون باشد آن بوم و بر

آمدن حسن خان قاجار را در روز [illegible] به [illegible] ایروان [illegible] پس آن [illegible]

چو خرم بهشتی بزیب و بفر
کنون از که اوپیچ راز آوریم / زنیرنگ او راز باز آوریم

سرآهنگ و سالار روی سپاه / کهن گرگی آشفته و کینه خواه
همانا همان دیو با داد و دم / که انگشتری برد از دست جم

بکوه بر به بن بکوه بود جفت / بسال بر بود بسال و [illegible]
یکی گرگ دیرینه با ربو و رنگ / خراشنده که او ابی بچنگ

بهشتاد سال آن بد اندیش [illegible] / درآورده چنگ دلیران بگرد
گهی روی از بوده زی رای [illegible] / گهی رانده در رزم دریای [illegible]

چو پیروز آمد بر روی سپاه / همان سالخورد و کینه خواه
بجم بود [illegible] زاهربینی / نبارست کار ایران [illegible]

و راندیشه ربو و نیرنگ بود / ولی شیشه اش در بر سنگ [illegible]
در دشت پر لشکر جنگجوی / ازان در نبا در زی جنگ [illegible]

زمهر و زیاری برارات باز / سپه رانده زی مرز تفلیس باز
بسالی چنین رانده آن اهرمن / زنیرو [illegible] جهان و باری سخن

زرو سیمش چو آمد سپه بیشمار / برارات سازی پی کارزار
دگر سال چون شاه لشکر کشید / زنهر راغ خرگه به برکشید

زنبکاه ری تا در ایروان / سپه فروان بود تا فرد [illegible]
شد آگه زکیهان خدای جهان / که دارد فراهم سپه بهر کین

همه نیزه داران چو [illegible] / نهفته در آهن ز سرتا بپای
ز تفخال [illegible] بجرم دره / درفش و رفشان [illegible]

ابس در رس خسروی بارگاه / ستون بر ستون برین کارگاه
شهنشاه را دیده در راه جنگ / بدان راغ ز آهنگ جنگش درنگ

جهان سوز

جهان سوز پیروز عباس شاه / ز ده در کنار ارس بارگاه
سپاهی چو در باد ران رود بار / همه از مند آور کارزار

دگر با سپاهی در یکی چو کوه / حسن آن سپهدار گردون گروه
با و تنگ دارد سپاهش زمین / سراپا همه دیده در راه کین

ازان در تفلیس آرا مجوی / بنیرنگ ز آرام خود کامجوی
نهانی همی داد ساز نبرد / نگه در ره گنبد گرد کرد

بماهی سر شیران ایران زمین / بیامون کمانها کمین در کمین
چو هنگام دی اندر آمد فراز / شهنشه باهنگ ری راند باز

هم از راغ عباس شاه دلیر / سپه رانده زی بیشه خود چو شیر
هم آمد چنین آن پناه گوان / ازان کوه و درزی در ایروان

ولی نامور خسرو پس نگر / سپاهی چو شیران پرخاشخر
گزین کرد از لشکر خویشتن / همه ویژگان در خور خویشتن

حسن خان یل گرد پرخاشجو / در یکی و جنگ آسوده خوی
بها در جنبش بکوه بر چال / همال برادر به برز و به یال

دگر اشرف جنگجو با گروه / پلنگ کنام و دماوند کوه
چو آذرگشسپی بروز نبرد / فروزنده آتش دار و برد

دگر فتنه رستم یل رزم جنگ / که در جنگ آمد چو جوشان نهنگ
لبان درخش فروزان بزین / بدل جنبش مهر او سوی کین

ابا لشکر خویشش آن شه نیو / سوی ایروان رانده پرنده دیو
بفرمان دارای باهوش و رای / پی پاس در در گزیند جای

ولی اندر ان در حسن خان راد / سپهدار گردان آتش نهاد
بفرمان فرزند کیهان خدیو / جوانبخت عباس شه شاه نیو

زسر باز گردان جنگی هزار / سوی ایروان گشته [illegible] سپار
شبان سپه با سپیده دمان / پی پاس آن در کمر بر میان

زنسپند شان خواب گشته [illegible] / سراسر چو در پاس گنج اژدها
شب و روز بر باره با برگ و ساز / چو بخت شهنشاهشان دیده باز

چو دی نزی در و دشت لشکر کشید

مراجعت دارای [illegible] ستان [illegible] کشید [illegible] ورزاذ [illegible] جنگ [illegible] عباس [illegible] جانب ایروان

هوا خیمه قیرگون برکشید
بهنای کردان یکی تیره دود / برآمد ز دریا بچرخ کبود

گستاخ جهان پر تو مهر [illegible] / زمین شد سپید آسمان شد سیاه
و یا خواست از موج دریای [illegible] / ازان قیرگون شد رخ روزگار

و یا از دم سرد باد دمان / زسنجاب [illegible] گرد آسمان
زنیرنگ بر دامن اکبر / پراکند از شاخ سوری بزیر

بیارید رز نیخ در گلستان / برآورد خیری ز تفلیستان
برهنه ازان نازکان چمن / ولی زود بگرفته هر سخت تن

شد انگشت زن پر انگشت گر / کش انگشت افروز باراز زر
و یا زنگ چون ز آمد نزنگ / چو زنگان رخ آراست گلنار رنگ

و یا جادوی برد وی گر فسون / شبه راهی کرد بچاده گون
دران روزگاران که فغفر [illegible] / دلیران جنگ آوریز چنگ

ز هامون بایوان نهادند پی   گزیدند رامش گروه رمی
شهنشاه با لشکر کینه خواه   همی خواست راند بر روی سپاه
چنار ال قروان بنالید زار   بر شاه کای نامور شهریار
چو شاه فرابیس در جنگ روس   بفرمان شاه جهان کرد کوس
دران داوری صد هزاران دو بیگ   بگرد اندر آمد گروه مجوی
بیابان که ناورد بگذاشتند   ز آهنگ کین روی برگاشتند
پرندی به پیمان و سوگند و مهر   نشسته دار کین شان کاج چهر
سرآغاز جز مهر او را نبود   بدارا سخن جز مدارا نبود
چنین رفت پیمان که سالار روس   نگوید بناورد این مرز کوس
کنون کز شهنشاه راند بری   ز روسی نه چیند درین مرز پی
بپاسخ شهنشاه گفتش که روس   زاننده چو کیمیا و فسوس
بیابان یکی نامه برزد نگار   که گر روس کوبد در کارزار
شهنشاه با لمن آرد کنون   ازین در رش من براند بخون
ولی نامور عیسی خنجر گذار   گرانمایه دستور عباس شاه
ازین در پرندی سپارد بمن   که عباس شه شاه لشکر شکن
نگیرد بناورد پیشی بروس   نگوید بکین شان در آغاز کوس
چو آن بسپرد و بگرفت این   برنجید دارای کیهان زکین
از آن در سپه راند هنگام دی   بفرزیدن زامون بری
چنار ال از راز و پیمان خویش   که آراست با خسرو پاک کیش
از اندر به پیچیدش از جنگ روی   نماندش که ارابد آهنگ روی
یکی نامه بنبشت زین راز نغز   ببوی که اوبج آشفته مغز
بلا زار بسپرد آن نامه را   که آن پوی و بسرای بنگاره را
که اوبج را آگه از نامه کن   بکار خود اندر زنش سبار کن
بگو تا به پیچد رخ از جادوی   نپوید ره مرگ از بدخوی
که با شاه ایران نباشدش تاو   که خسرو عقاب و شاهان چکاو
بخنجر بجوید با ایران نبرد   سر و سیار ازانیار و بگرد
که ایران نه چون بوم و هند است و چین   که در جنگشان برزنی آستین
نیش زهر داروی خواهند کان   ولیش فرو بن نباهد کان
گوانه و ابش بدان راز آب   سرابش به پیکان گوازه آب
گلش بر به تیهو و چنگ درشت   برش بر رها تا که کرد دشت
دران سایه پیدا بن دام مرگ   بهر برگ زهر آب کین پود برگ
بجوی آب آن در دم بدگمان   ز رنگ دم اژدهای دمان
گل از زرش آذر افروز دل   بر جان فرامش ... جان گسل
براغ اندرش لاله رنگ رنگ   به بسته ز گرگانان خدنگ
بباغ اندر از شاخ نسرین کمین   کانها کمین او آن در کمین
تو دانی که من آگهم از نبرد   نبردان لبی دیده ام دار و برد
سپردم لبی کام نر اژدها   نماندم که گردد جهنم رها
چو شیران ایران چال از جنگ   نخواندم زمانه ندیدم بجنگ
بوبرش شهنشاه آن بوم و بر   که باشد بیزدان یکی پاک فر
به یک جنبش دست او ز آستین   ز رنگان بجنبش درآمد زمین

یکی گرگ چون اژدهای دمان   ز هامون بدم درکشد آسمان
زده ده سنان هاوران او خش   چو در ابر تاریک رخشان درخش
جگر بر کند و بر زند و پیل   بجوشد در دشت از خون چو نیل
نرا راز راندم ز کم و ز پیش   بزرفی فیندیش در کار خویش
پس آنگاه لاثار از مرز ری   بسوی که اوبج بسپرد پی
الکابرون پ اسعظم ... مهر و ایروان و فرستادن ...
عباس شاه کامران ... استغاثه ... و خود از ...
که اوبج زانسوی چه آگاه شد   که شه با سپه سوی بنگاه شد
ز شر شی بفرمانش روی گوان   در آغاز راندند زی نخجوان
گروهی ز دریا هم از کف او   سوی مرز دیلم نهادند روی
خود از مرز تفلیس با نای و کوس   ابا سی هزار از دلیران روس
دران دی که بفسردی از باد برد   دم گرم در نای هر شیر مرد
کرانید تا دان سوی ایروان   زده لشکرش پره بر قیروان
وزین چو شد آگاه عباس شاه   که راند آن بر اندیش همره سپاه
زندی فرستاد زی شاه نیو   هم بفرمان کیهان خدیو
بهر بت شکن با سپاهی فره   بپوشید هامون بچینی زره
امان الله ان گرد روئینه تن   مهین پور شیر اوژن بت شکن
ابا لشکری چون بر اش چیره دست   بفرمان بزین تگاور نشست
جهانسوز پور شهنشه تخت   ز نیرو زی خوی گراید چست
گروهی ز لشکر سوی نخجوان   فرستاد و گفت ای نبرده گوان
بکوشید کوشیده تا چون هژبر   سروش شب و روز در خود و گبر
کنان من بیاری ز پی با سپاه   نگرد آورم قیر و گون هور و ماه
یکی بهره از جنگجویان گرد   بسوی بهادر سپهدار کرد
روان کرد و گفت ای دلیران جنگ   چو شیران بکوشید با کار و چنگ
بهر راغ و هر راه لشکر براند   بهر سنگ و هر روز نگهبان نشاند
حکم حسن خان بکه اوبج ... حسن خان و ز زنگه
و در پیش ورود کرد اینده سپه و خود با ایشان ... نمودن
دران سوی فرمان ده ایروان   بر افروخت چون خسرو قیروان
ابا جنگجویان آن بوم و بر   بهامون شد آن گرد پرخاشخر
چو شیران با رزی گاو کور   از شه همی گوان راند بور
بگرد اندرش لب پر از پر مرد   چو بادی که باشدش در گرد گرد
همی گفت نیروی بازوی من   شناسد گوهم ترازوی من
پرستنده گفت کای نامجوی   سپاره نزانیت زی جنگ در روی
که هم تختشان بهم نرم نرم   بدین جنگ ولها ندارند گرم
درین کامد از روس آوای کوس   نهامون شد از بن زیر و بران روس
ده رو به ده لشکر و دان کوه در   ستانند کین تو ز دیو خاشخر
شد انده ده تن روبه تن   هوا تیره چون گوهر اهرمن
جهان آتشین چهره جان نگار   نه داد آهنان در کارزار
سپهدار چون زنده پیلان مست   بشمشیر خونریز بازید دست
ابا و پژگان همچو آذر گشسب   بدریای آتش برانگیخت اسب

سپهدار ایران چو آگاه گشت
[illegible]

سپاه و خود را بیارا کشید
[illegible]

جنگ حسین خان سردار [illegible]
[illegible]

دو ستاره ان گاو [illegible]
[illegible]

سپاه [illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

یل بت‌شکن راند با پور خویش
سپاهی بهامون ز اندازه بیش

چو بگذشت از بلخ تجوان
پراکنده و بدان تیره گوان

رسیدن لشکر از خان دا[…] حسین خان د[…] دلیران پسر او بامداد آگه […] استان

پر تیه و آگه شد از کارزار
بپیچید بر خود چو پیچنده مار

بسی را در آورد در خم خام
بسی را از افکنده کم کرد نام

گرفتارکان راند زی شهریار
برآورد خشم و زنجانش دمار

پراکنده کان باز گرد آورید
بیاری بپوی سپهبد حمید

در آن دم که اسپهبد نامدار
بروسی گران بود در کارزار

که از دشت برخاست گرد سپاه
بگردار جان بداندیش شاه

در آن گرد آمد چه دریای قار
بسی اختر شید فش آشکار

سر نیزه‌ها آخته بر سپهر
چو بکشیدن ساز لشکر بهم

سم باره بر سنگهای گران
چو یکجا رسیدند آن لشکران

رسیدند دیگر روز بر رزم
گواژه بخورشید از اختر زدند

سپهدار جنگ آور کینه خواه
پژوهنده راند زی آن سپاه

پژوهنده پیچید و پوید و گفت
که بر درزی آمد بروز و جفت

یل بت‌شکن با جوانبخت پور
بیاری رسیدند زی راه دور

ز درگاه عباس شاه جوان
رسیدند یاری ده پهلوان

وز آنسو چه دیدند روسی گروه
که از دشت تاریک شد دشت و کوه

گرفتند از آن بلخ راه خویش
کشیدند خود را به بنگاه خویش

یل بت‌شکن با سپهدار راد
ز دنبال آن لشکر دیوزاد

بسی را فکندند بر خاک بر
بسی کشته شد سخوان بگرز

چو خورشید سوی بلخ با حشر
ببلخ رسیدند آن دو پرخاشخر

سپه را همه جابجا داشتند
بزیک در بزک اختر افراشتند

نشستند شادان به بلخ اندرون
بناهید برشد نوای سرود

جنگ شهزاده […] که ارزش […] باد او […] عباس شاه با سپاه […] آمدن […] دشت […]

چنین گفت دهقان داستان گزار
زشاه جهانسوز دستان گزار

که چون آگهی یافت زاهنگ روس
بهر سو سپه راند با نای و کوس

بفرمان آن شاه نوخاسته
که گیتی بفرش شد آراسته

سوی بلخ آن چون دلیران شدند
بگردار درنده شیران شدند

که از راه شوشی چو دریای قار
یکی گرد تاریک گشت آشکار

برآمد غو دیو ساران روس
بتوفید ناموران راد ای کوس

رده بر رده اهرمن کام زن
بپای و پیل سنگ خاراشکن

زمین گشت از موج پرجوی دجو
سبک سوی خورشید بگشاد […]

در دشت پوشیده شد ز آهرمن
چه اهریمن از روی دیو لاوش

همه رسته در رسته دیوان روس
روان رسته در رسته آوای کوس

یکا دیو بسته و سالارشان
سر آهنگ و سرهنگ پیکارشان

بکوه آهنین پشت و دوش دوی
بکا دوزخ ناسته هرش دی

گرفتند بلخ بیکسو دشت
غو کوس از کاخ کیوان گذشت

دلیران

دلیران شدند ایران انجمن
نباورد اهریمنان رای زن

یکی گفت فردا بکوشیم سخت
بر این دیو ساران بهنروی بخت

یکی گفت هنجار دانش سپر
مخور زهر دارد بجوی شکر

یکی گفت تا چون چه آسمان
در و دشت پر اژدهای دمان

ز بسیاری روس گردان دژم
ولی لشکر ز اندیشه و بیم و دم

شد آگه جهانسوز عباس شاه
ز اندیشهای سران سپاه

برافروخت چهرش چو سوزان اخگر
وز آگه شد آن خسرو تاجبخش

سپاهش پراکنده در هر زمین
بهرسوی بر دشمنان در کمین

نه او را به بر شیر مردان کو
که در جنگ شیران شود چیره

ولی با چنین خارها بر سپاه
چو نر اژدها آن جهانسوز شاه

بآهنگ اهریمنان کرد کوس
برخسار افکند از آن سند روس

چو آتش ز آب ارس برگذشت
ز رودی چه دریا آذر گذشت

نزندی و نستا رزی ایروان
بسوی سپهدار روشن روان

که با یل بت‌شکن با سپاه
هم ایدون بپویید بدرگاه شاه

سپهدار با آن یل بت‌شکن
چو این مژده از دژ و انجمن

بسوی جهانسوز شه کینه خواه
چو آتش کشیدند لشکر براه

چو دریای جوشان بهامون گروه
روان با دلیران گروها گروه

رسیدند و سودند پیشش بخاک
دو رخ آن دلیران پی هم دبا[…]

پس از آفرین شاه روشن روان
پژوهنده شد از دژ ایروان

بپاسخ سرودند کای شهریار
بفرت چه روینه دژ استوار

همه راز سیمانه راوج کو
که شد مرکداوچ را چیره‌رو

بخاک پی او سرودند باز
ز گیتی زنیک پشه راندند راز

دگر روز کینجر دکینه خواه
نهنگ وز آگاه عباس شاه

برآورد ز آهنگ نامور دروس
بر این کاس واژونه آوای کوس

سواران زبنها گروها گروه
بتوفید دریا و هامون و کوه

همون وار وکفک افکن پرخوار
و یا اژدها پر خروشنده دیو

نهنگان ناهار دریای جنگ
بدریا هم آورد بیچان نهنگ

سر نیزه کیوان بهرام سوز
دم دشنه بهرام کیوان فروز

با هن در گشته هرش نهان
بهر دل چو در سنگ آهن نهان

سپهدار جنگی همی راند رای
سوی میمنه بچو آذرگشسب

همی رسته لشکر آراستی
فزودی بهر بن بازوان کاستی

یل بت‌شکن پهلو کینه خواه
سوی میسره زادی سپاه

برآراست گردان گردن گرای
همه رسته در رسته و جابجای

بقلب اندر آن بهمن روزگار
گرزانکجنگ اندر آموزگار

بخورشید بر کاویان اخترش
فروغ خور از چهر گردان وشش

پس و پیش سر بار با نای و کوس
نگارنده چهر نگارین رس

همه کله شیر را گرگ رفت
چو گرگان بدرند گیتی […]

همه اژدهای زخنجر رها
نه پیچید از جنگ نر اژدها

وز آنسو غو کوس روسی گروه
بجنبش در آورده هامون و کوه

همه چون گرازان گرازان بجنگ
بجنگ اندرون شان شد از روی و سنگ

نه آگاهشان جز ز بیداد و رشت / خداوندشان جان پاکی سرشت
نبا پاک خشان چه گرم و چه درد / نبا دان روانشان چه دار و چه درد

چه جنگاورانشان روی ش / روانشان پرستنده اهرمن
دورویه دو لشکر دران دشت کوه / ز ره برکشیده گروها گروه

بناگه شدند آن دو لشکر بهم / چو شیر و ژیان نیچ و گرگ دژم
نه هرایی و زاوای گرگ / چو بیدار شد رستخیز بزرگ

هوا گشت پر آتش و دود و گرد / دگرگونه شد آسمان لاجورد
بگردون یکی گرد گشت آشکار / ستاره نهان شد به پهنای قار

و یا گشت پر دیو آسمان / بقار اندر از اختر اندر فشان
ازین پیش آن گیتی چه پوش / گرفتی ره بزمگاه سروش

درین کین گرایان بگردون ز خاک / ز لخت لخت و بر چاک چاک
چپ و راست شاه جهانسوز تیر / همی راند چرخ تکاور به بر

بچکاچاک شمشیر و از زنگ و خود / گذشتی همی ز آسمان کبود
فشافاش تیرش ز چاچی کمان / در بدی دل از بیم بر آسمان

هزاران سر از روسیان گوی دار / برای درافگند در کارزار
با هر نیسان کار چون گشت تنگ / ز دیدند بر خویش جای درنگ

ز ناورد چم روی برگاشتند / سوی پشته راه برداشتند
زپی شاه پرورز چون پیل مست / همی مهر را استخوانشان شکست

هژبران سرباز با نای و کوس / رزم بیش سپاه و ارس ...
بسر بازبان ... دال ... شاه / گرفته گرد گردان روس

دلیران هر دو سپه کینه جوی / عباس ... از جنگ ... سپاه ...
و سپاه ... از جنگ ... / همی آتش افشان بهم از دو سوی

که ناگاه تاریک گردی ز دور / بگردون برآمد ز راه شرور
چو پرورشه دید آن تیره گرد / دژم گشت از آسمان زان نورد

که بنماند را اوج عفرت دار / ازان قیرگون گرد گشت آشکار
را هر نیسان ده هزارش زپی / همه گوش بر نعره کوس وی

بجستی چو اهریمنی کینه خواه / بسر باز خره و فرد بست راه
پس و پیش گردون سربند و ریا / بگردون رسانید آوای کوس

چو شیران ایران بدام بلا / فتادند در چنبر اژدها
گشادند چنگال چون شرزه شیر / بدان دیو ساران ز بالا و زیر

ولی رود چند انگه باشد شگرف / نه خش پایاب دریای ژرف
چو عباس شه شیر با دار و برد / چنین دید کان اهرمن در نبرد

هم ایدون گر ازابه بند آورد / بسر بازگردان گزند آورد
چه سوزنده آتش ز جا بر دمید / ز دل نعره شیر فش برکشید

برانگیخت آن آتش آب چهر / برانگیخت آن رخش رخشان چو مهر
چو تازید خنگ و چو یازید چنگ / بتوفید کوه و بکفید سنگ

همی گرد درع و کژاغند چاک / همی کشت بیجادگان سنگ و خاک
بسی چهره ولی که از گرز و تیغ / شکست و گسست از گوان بی دریغ

ز تیغش درو روین تن از خاک پست / بگردون سر و سینه و پا و دست
گراینده گردی و در باز گشت / پراکنده در کوه و هامون و دشت

چو مرغ و چو ماهی چه دام و چه دد / خورش یافته روزگار زنگ رد
چو بیماند اویچ در دشت جنگ / بدیدان برو بر بزد زود چنگ

برآسیمه و با لگر خویشتن / بگردی آن شد لشه کامزن
هم از پشته آن روسیان پی بپی / به پیوسته خور دابدان دیو خوی

رباید آن شاه پرورز بخش / دلیران سرباز ازان وام بخش
همی ز آسمان هوش پر روشنک / سرودی در روش نبادر و چنگ

چو خورشید زین بام بر در گذشت / به یکره شدند آن دو زرد دشت
چو پرورزن بخوان در نخست / سوی دره سام راندند چست

که از روسیانشان نباشد گزند / دران ... دره بام و بند
چو بیماند راویچ از جنگ تافت / دو لشکر زان سوی دروند شتافت

چو زان باره آن دیو پیاره راند / گروهی ز روسی دران باره راند
که باشند او را نگهبان جان / ز شمشیر پرورز شاه جوان

چو آگاه شد شیر دل شهریار / برآشفت شیرش چو آتش ازدهار
هم ایدون ز جنگ آزمایان خویش / دو اسپهد نامور خواند پیش

علیخان قاجار شیری جوان / براهیم خان یات از گوان
بگفت ای سر شیر مردان من / سوی نخجوان تان بباید شدن

دران دره و کوه در روی براه / بیکجای گردند ناسور زار
ابا شیر مردان برانید بور / بدان دیو ساران تاریک هور

سرانشان ببرید از تیغ تیز / برارد از جانشان رستخیز
بفرمان کین شان بجانند رخش / چه بر خار و خاشاک تازین درخش

بسی را بخنجر ببرند سر / بسی را بزوبین در دیده بر
بسی نای و کوس و بسی برگ و ساز / گرفتند وزی شاه راندند باز

بران شیر مردان که ده چهل / بسی خواند پرورشاه آفرین
چو دانست بماند راویچ راز / هراسان شد از خرد و مند ساز

ازان پس بنا ور روسی جنگ / ازایدر به بنگاه بردش درنگ
بناگاه سوی گداویچ راند / جهانسوز شه در شگفتی بماند

سپهدار مردان بفرمان شاه / سوی ایروان برگرفتند راه
گران دیو ستاره تاره گرفت / دران وز بگردون پرورشند

دران روز لاژار از گرد راه / عرض ... لازار بخدمت
نایب السلطنه عباس شاه ... / درآمد بدرگاه پرورشاه

چو آهنگ آن شیر دل شاه دید / که ... کار را ... موقوف
... داده ... / روانش چو شیری در آگاه دید

بران بلند آسمان از نیاز / نخستش دو لب باز بر راند راز
پس از آفرین و نیایش ز شاه / چنین گفت کای برتر از مهر و ماه

در رنگ ار ایدر بروزی سه جای / بیارای با روسیان کارزار
که من مرگداویچ را زین نبرد / به بیچانم ای شاه با دار و برد

بپاسخ بگفتند پرورشاه / که خیره مازار از رنج راه
گر آن دیو سترده بس اهرمن است / بهر کار رزد در اهرمن است

بگفت از ایدون نه بیچد ز جنگ / بخنجر ... کوهر ... سنگ
گرم باک یزدان شود بار مند / به بیچانش زین سراغان پرنه

بیابان ز لاله زار پدر رفت وادی / بسوی که ایرج شد پری پری
رسید و جهان نامه او را رساند / همش راز و چهان پیغام راند

نه پدر رفت کز رای دارای رگ / مرا گرفت باید نباورد کوس
بدو گفت لالزار کای گرگ پیر / مزن پنجه با آتشین جنگ شیر

چنار ال مریکوی خواسته / ازان پند و اندر در آراسته
شهنشاه ایران زمانی بیاره / نیاز تراپیم ما چاه ساز

تو نز ساه ما بیز تر سا بدین / بمهر تو زین بر زدیم آستین
زمستی و بیگاه کوری و کر / میو خیره این راه پر جوی جر

نراز سنا سرای گزر شت / درین با بنجار دشت درشت
چو ایران خدا خواست راند سپاه / سپاهی چو نر اژدها کینه خواه

بروی جهان فر کون آورد / در دشت دریای خون آورد
چنار ال بنها در بر خاک روی / بنالید کای شاه پرخاشجوی

گرایرج را جز خود یار نیست / بدین مرزش آهنگ پیکار نیست
جهان خورده مردی است بسیار دان / زبان برده نام آوری کاردان

چو او را بجز مهر پیوند دین / ز بزمش مبا شوب گیتی بکین
به چاپ یکی نامه بر زد نگار / بکین برزد و کار کرد استوار

بپیچدش از خشم و کین روی ورای / بری راند ازان لشکر کین گرای
کنون گر نپیچی تو از گفت من / شوی خیره بر رگ این انجمن

بس ابگونه اندر زراندش بمهر / زهنجار دوبش نپیچد چهر
ازان انجمن ناف لالزار روی / به بنگاه خود شد گر کین بروی

همی شد ز دوشینه فیج و دژم / پر آزرم ازان دیو گوهر زچم
همی گفت باش ای بد بدگمان / گه پوپی دم اژدهای دمان

وران ژرف دریا که چو شد نهنگ / چو بارد ت آن دژ اگه نهنگ
نژادرکان کاین جهانور شاه / چو شاهان دیگر شود کینه خواه

کنون اندرین دژ که من بنده / بدارای ایران پرستنده
هم آورد نشست ای بد اندیش مرد / یکا باشش نابکی زو نبرد

پس آنگه با اندیشه جنگ شاه / فرو کوب کوس و چهان شور براه
بزد دید سنگ زدست سپهر / پراکند کافور برگ بچهر

شدی کنده بری پراکنده مغز / نداننده از کار بد رای نغز
بلی هر که بری بدان چهره گشت / چراغ خود بر دلش تیره گشت

در آنرزم ماندم زشاه بزرگ / نخوری بدست ای پی آهنم گرگ
برید پی من ز ایران بکین / کر برادر زادت پی از زمین

دگر روز سماند را ایرج کو / که بودی بجنگ کوان پیشرو

رسیدن بیامد رایرج با ... که ایرج سالار روی سپاه

و گفتن جنگ خود را با ... گفتن ... کینه خواه

جنگ که او در آمد ز دشت / زکین بازگشتش ازان بازگشت

ز هر کس که ایرج پرسید چیز / نه اگه که آمد بکرد از نخست
سپاهش پراکنده و کوفته / سپه کشتش پریشان و آشفته

چو نو شد تره و بنده زار جنگ / چا پاسخ سرودش که ای شیر جنگ
تو دانی که جنگ دلیران روس / زنام من آید زبخ سند ...

تو دانی که از جنگ من اژدها / چرا نیست اندیشه کاید را
پی پا بردی بروسی گرده / کشیدم چو لشکر بدان دشت کوه

چه بودم دلیران روسی زنند / چو در حلقه اژدها مور چند
یکی بهره از لشکر ما کون / فتاده در آن دشت در خاک خون

اگر بهره خور را کشیده بکوه / ببر ایس که ایران گروه
زدم باره بر کردشان من ز راه / نماندم که بر هم شد ز آن سپاه

ازان زیر و بالا در آنجا نشست جنگ / بدان جنگجویان گشادیم جنگ
که ناگاه هرای شیری بخواست / که دلها همه گفت و جانها بکاست

یکا او نیش چو آذرگشسب / زگرد هامون برانگیخت اسب
ز گیتی بجا ابری از آسمان / ببارید ز اژدهای دمان

همه کار تیره همه جنگ شخ / زدوشان فراش فسوس دریغ
زخاک و زخارا چو شید خشت / چو گشت که بور باردی بهشت

یکا شاه در جوشن پهلوی / چو گنجور باستان در کوی
ز هر سو که راندیم چون آسمان / بباراه بست آن بزبر دمان

نوان رست از جنگ او در ستیز / تراند کسی از هوا گر گریز
سپه را پراکند در کوه و در / بدان آب آتش فش هوش بر

برآورد یال دلیران نجام / رهانید گردان خود را ز دام
پژوهنده گشتم چو از نام او / یکی گفت کاین آن شه نامجو

که پیلان جنگ از جنگش رها / گزد مه چون پشه کان زاژدها
بگردونش چون گرد گبر دستان / ببر پای فار آورد آفتاب

بگردن گرایان چو جو بدنبر / بهامون بی آورد بارد گرد
ز هولش دردشیر را دل ببر / ز بیمش کفد اهرمن را جگر

همین پوران جمشید بزرگ / گرد و کله شیر را میش گرگ
جوانجت عباس شه کش بنام / نماز آورد پور دستان سام

اگر جنگجویی بان بزجنگ / نه جو نام خود اندر آری بچنگ
بر دایگی نام تو زی جهان / پراکنده شد در سپنجی جهان

کنون گر بدین شاه جنگ آوری / همه نام در زیر ننگ آوری
چو از از رخنه برش باز رفت / که ایرج را دل ازان گفت گفت

ولی گشت خندان که ای جنگ / بنوسودت ای شیر دل کار جنگ
گشایم کنون من در ابروان / پس آنگه بر آن جنگش گران

یکا جنگ پیران و دیرینه سال / نمایمت ای گرد با شاخ و یال
ببینی که چنگال گرگان پیر / و راند چنان ای جوان چو شیر

دژم گشت بیماند را ایرج گفت / که بیند ای تو با نهان بست جفت
نهان پر ز بیم و برون پر ز لاف / دروان پر زراز و زبان پر گزاف

هم اندر نهان آشکارا کنی / که مپسند ایم آور و خارا کنی
ولی دارم از مرگ کردان روس / روان پر دریغ و زبان پر فسوس

که ایرج گفت ای جوان هژبر / گرش مران با جهان برده پر
یکا باشش نابکری جنگ من / ببینی بر بزروی فرهنگ من

بس انگه بسوی جهان خان زاد / همین ویژه خسرو پاک زاد

نامه نوشتن که ایرج بجستن خان که لشکر خود را

بگفت ز بنگاشت ز دان... بر بچید دارای پر زور مند / کنون او بدم اژدها مادر است بلی بر چه بودی رود در خور است
بجای بدان بنگار آمدی بود چون بر نگان بدان خوان... / چو بر مار افسرده مهر آوری چو شد گرم از زخم او بفسری
کنون کامد جنبش باد سرد ش راغ جویان رخ باغ زرد / نهان گشت این نادون نیسای بشکین دخانهای کافور رای
لسنجاب گردون برآمود بشت تن کوه و هامون بقاقم نهفت / چو روباه شیران بگرگینه در فسرده دم شیر گرگینه در
دلیران با بوان نهادند پی کزینه بهنگام دی مرغ و می / چو اوردی بهشتی بوی و رنگ چانی جان شد چانه بچنگ
نه جو دیو ایدان بهامون درست که مرد ترا گر برآزاد زاست / ترای جادوی ساز اهرینا بدانش وریو آور رینا
چو آگاه گشتی که شاه بزرگ بایران شده ماند هامون گرگ / شمردی چو روبه وزاین مرد دی که شیران زهامون بربند پی
چو روبه ز گرگینه سر آختی بناورد شیر اوژنان تاختی / که گوبند در روس کان گرگ پیر بایران برآراست ناورد شیر
مگر بهید نم گشت بود چرم زم بانرم باشند ماران بچرم / بمیدان کین اندرای گور پشت یکا باشش ناز نرم بینی درشت
ز فرمانده روس اندر شگفت روانم همی روشنگفتی گرفت / که از ناتوانی بهوش و بتن ز بسیاری سال دیده شکن
بسر رفته بس گردش اخترش بپرید مرغ خود از سرش / شه گوژ پشتش ز بسیار سال زپیری بکژی گراینده یال
بمانده بمغز اندر اورا خود نه دانا به بنگ و نه آگه ز بند / نه در مغز دش هوش و هنگ اندرش که خرد بچنگ که راند اندرش
مگر زیب ایدون بروسی کرده بزد ده جوانان دانش پژوه / کرانی چو توراه کین پوبدی امی تیره از جادوی چو بدی
بمهمانه از جادوی در برد تران شد هم اکنون دمان مرد / بنازد و توانائی باید ی بهر کار رای بیارا یدی
نه هنگ جوانی بیازد ترا نه سنگ خرد در نوازد ترا / زهی مرزکش چون توبی سرکش است خهی شاه کش چون ز لشکرکش است
چنان مرز پید که باید بجنگ چنان شاه شاید که تازد بجنگ / بپایان چو آن نامه آمد چنین بدان زو یکا پهلوانی یکین
برآرنده لسپرد و آرند برد مرآن اهرمن چهر را بسپرد / چه از پاسخ نامه آگاه شد برآرزم گشت و دژ آگاه شد
فرو هشت لیغ و بجو اربرش ز هر پاسخش بر جگر خورد نیش / زپیغاره اش دل پر از درد گشت روانش پر آشوب رخ زرد گشت
دگر روز ارتبنان سی هزار بزین کرد آن دیو ناهوشیار
بروزی سه چار آن جوانمرد... برآراست شایسته ساز نبرد

یورش آوردن [illegible] در شب [illegible] بره لشکر ایرانیان [illegible]
[illegible] فرزندان [illegible]

شبی تیره چون جان اهریمنان شبی روشن از آز و دل بهمنان / شبی ساز آرامش آراسته نه از جنبش آسمان کاسته
شبی چون برافسرده دریای قار شبی آهنین باره و ور کار / شبی آسمان زاو نجگ شده بپای اندرش جنبگ شده
شبی روی نشسته بقطران و قیر ز جنبش برآسوده گردان سپهر / نه در گوش آوا نه در دل گمان بهول اندر از تیرگی آسمان
ستاره چنان با آسمان آشکار که سیماب پراکنی بر بغار / چو پاسی دو از قیرگون شب گذشت ز هرای شیران برآسود دشت
همان دیو بدگوهر پرفسوس چنین گفت با دیوساران روس / که ایدون کمین بال باید فراخت از ایدر بآهنگ آن باره تاخت
چه آن برشده باره پست آوریم بدان آهنین در شکست آوریم / بلندی پر نزد کلاه همه برآید بچرخ رشید کاه همه
نهد پایه زانپای برآسمان شود برتر از پایگاه گمان / دهد اپیر اهو زنان دسترنج چو آباد مرز و چه آگنده گنج
بروشن ولی ش بجوشن کشید گزین تیره شب روز روشن کشید / بپاسخ همه مو به کن موی کن ازین گونه با او سرایان سخن
که ای اهرمن گوهر گوژپشت زپیری ندانسته نرم و درشت / بر و بین وزی کاسمان انباز بره آستان ورش رانماز
وران حقه بس آهنین جوشنان به بیژه ربا بنده روشنان / ز ایران بسی شیر آهن قبای سرا ر یکف آهنان اژدهای
باهنگ جانهای ما در کین نگانها بره بیژه مازسه کین / نه بیم جو مرگ خود زین روش همانا که رفت این روش اربوش
خلد گرچه در پای جان خار تو ولی مرگ خوشتر که دیدار تو / سرار به بد رود جان زار زار گرستند چون ابر گاه بهار
بس آنگه دلیران روسی سپاه دران شب سوی در سپردند راه / که سالار در گشت آگه زراز دلیران گردن کش سرفراز
که در کیسه چون شیر جنگاوند بهامون چو گرده در تگ جهند / بگفتا چنان جان پرخاشخر که بیجاده گاه و سیماب در
برخویشتن خواند و آن رازنام تو گفتی بش رازجان بازخوام / همان جنگ آور اشرف بنام که آمد دمادم گواهش کنام
درخش جهان سوز هنگام جنگ فرو هشش زنده از نام جنگ / دگر قندر نگی گو شیر دل که جنگش به پیلان بود پی گسل
زنامش نوان تنگ چشمان تور چو از نام تابنده خور مرغ کور / دگر شیر مردان خاور زمین همه آسمان دار در خشم و کین
پرستنده و ویژه شهریار تهمتن تش و گرد و خنجر گذار / ز سرهنگ و سرباز عباس شاه هر از آتش افشان گه کینه خواه
همه آتش افروز و آتش فشان بجنگ آهنین مار آتش فشان / به پیش سپهبد شدند انجمن نهانشان چو آتش به پولاد تن
گراز ابدان باره تیغ آخته نشایند مرجنگ را ساخته / بسی آخته یال بازو فال جهان از بر باره خمیده یال

برفتار رزم و بالا لخجسم / گشاده بیازد فرو بسته ام
همه اخشه تیغ و خنجر بچنگ / کمان در کمین دیزه در خدنگ
گروهی بکف گرز او تنگ تفت / که هنگام کین در فروزند تفت
بگو کرد لبس ا ون شب فروز / که بر چهر شب بند دآیین روز
در انبا نشسته پر آژنگ کار / که باشد شب افروز در کارزار
نهاده بر لنگری ا د نی / ستاده بهر باره آتش نی
دلیران کین چنگها کرده تیز / همه چون نهنگان دریا ستیز
سراپا چه ا ی همه در پوشش / ولی ماهی آسا زبانها خموش
وز انسوی رومی گوان سی هزار / سراسر با آهنگ ره سپار
رسیدند و از کنده و جو و جوی / گذشتند آهسته و نرم پوی
نه انهاو دکوش اندر آوایشان / فرو بسته زاوا همه نایشان
نه آگاه از بازی روزگار / از آن شه که کس نیست آگه ز کار
بدان باره و یوان نیرنگ ساز / نهادند پس نردبان دراز
دل آسوده زان کیمیا و فریب / گرفتند ره سوی بالا ز شیب
که ناگه سراشیب لبس کوی تفت / برافروخته سرهنگ آن پیشه تفت
بهر بادی آتش اندر زدند / بدان سوده کوگرد آتش زدند
ز کعشی هزاران فروزنده شید / بگره اندران تیره شب شد پدید
زتش سوی برای شیران بکواست / خو بر دلیران ایران بخواست
ز کعشی بهر اختری آسمان / ببارید شمشیر و گرز و سنان
دیارست خنجر و خنجه زچاک / چو دندان ماران همه زهرناک
نگاندار ترکان فشردند شست / نگانها همه گوژ کردند پشت
ز هر سو فشا فاشش پران خدنگ / برآمد برین چرخ پیروزه رنگ
یکا ابر برشد ز دریای قار / شد از خون اهرمنان لاله زار
همی سرز رومی گوان چید ریغ / فکندند شیران ایران به تیغ
بخشت و بنا چخ بژوبین و شل / ز درنده گرگان دریدند دل
فرو ریخت سرها چو برگ رزان / نگاه خوان شد بادیه ان
زشمشیر شیران ایران زمین / ز رومی دلیران ناپاک دین
همی از بر باره ایر را ن / نگونسار هر سوش بی روان
جو نکمدن گرز از زنگ دروس / گرانیده بر گنبد آبنوس
درخشیدن خنجر آب رنگ / بدلشان چو آیینه در تیره رنگ
بسی را نگون کرده گردان زپشت / شکسته همه مهره از یال و پشت
ز رومی دلیران ده و دو هزار / نگون گشته زان آسمان حصار
بخون تود و بر توده ناپاک تن / ز پیکار پیکر شکن پرشکن
ز کعشی بچنگل همی آسمان / ز ناپاک تنشان کشیده روان
گروهی که بر نا فشرده از نبرد / زتن خون گرم و ز دم باد سرد
چکان بر زمین و روان ناسمان / پریشان و در واو دان نوان
کداویچ زان سو به بیم و امید / دل تیره از جنبش ناپدید
همی کرد کر دیدی از بیم جنگ / پر کاو خواهش دمی نزد رنگ
براه سیاهش دو پیوسته باز / دل از بیم پر سوز و جان پر گداز
نه زنگش بر ورد ره سنگش برای / دل و گوش پر بوی و رنگ و درای

ز کر

همی گفت تا آسمان گون / چه نیرنگ انگیز ده اگر دبر دون
ندانم چه باشد خرام سپهر / که او خود بود خواجه کین و مهر
به پیغاره گردی ز رومی گوان / به وگفت کای شیر دل پهلوان
بجنگ اندر است چنگ و بهم برزدم / چو شیران چمیدی دران رزمگاه
بالبرز و سقلاب و صحرا و چین / بیاورد شاهان زردی آستین
گرفته در رود و دشت و دریا و کوه / نبرد آزمایان گروها کرده
زتش بر آراستی دشت جنگ / دریدی جگرگاه شیران بجنگ
چنین روز بر روی هشتاد سال / بگوان برافراخته شاخ و یال
چه افتاد ت ایدر که زشت نام / بهش ناب و در مغز هوشت نماند
یکی ترک زایران بدین در در است / که ایران خدا را گهی چاکر است
چه فردا شود راز فرو دین / که از نیک مالی نگارین زمین
با هنگ جنگ زایران خدای / چو دریای جوشان بجنبند زجای
چه سان پایداری تو ای گرگ پیر / بر شاه پس افکن شیر گیر
کداویچ با او برآشفت و گفت / که دانش از بر رو پالست گفت
ندانی که این دانگاه خواب / که در نیاز آورد شش در سراب
برو مرز ایران و شیران وران / نهنگ او ژنان شیر گیران دران
همین خاک آن خاک کین پرور است / که تو شاه را تش شش انگند راست
نه زین مرز آهنگری کینه توز / بضحاک تازی سر آورد روز
درین داوری آن تپیاره دیو / که ناگه برآمد ز ناموران غریو
بپایی پراکنده کان سپاه / رسیدند یوبان دمویان زراه
یکا را ز تیغ و یکا را ز گرز / شده چاک تارک شده خورد بزر
کداویچ زد چاک بر درع و گفت / که پیدا رجب اندرآمد بخفت
نی پیش خواند و پژوهید راز / که هان راز ناورد لبرای باز
برآراست یا سیخ چنین با فسوس / که ای رفته در خون گردان روی
از ایدر چه راندیم زی رزمگاه / گذشتیم از کنده پیراه و راه
نهادیم بر باره پی بی هراس / نه بانگ طلایه نه آوای پاس
که تا که شب قیرگون گشت روز / برافروخت پس هور گیتی فروز
شد از آسمان و زمین گرز و تیغ / برافشاند زرومی گوان پیر تیغ
نیارا ل گردان ای سرگران / بگردانده روشان ش پیروان
ز کعشی که زین گنبد لاجورد / همی زی زمین شد نگونسار رد
ز گردان یکا بهره زین سی هزار / بگرد اندر آمد درین کارزار
دگر بهره خسته و جان ز شم / رهانند خود را از آن بحث بد
پریشان و آشفته و کوفته / روانشان چو بحث تو آشفته
درین کوه و هامون تاری دژم / نجاک و بخاری بخاری درند
کداویچ چون راز بگر شنید / همی کند با موبه موی سپید
دران تیره شب گروهی فکار / چو زی مرز تفلیس شد پی سپار
بناگاه بادی ز دریای ژرف / برانگیخت ابر و فرو ریخت برف
همی شک بارید کافور ناب / بکسان دران باشت شخ و کاب
نه در دشت خاک و نه در کوه سنگ / زمین سیمگون کوه سیماب رنگ
دران قیرگون شب دمه دم گسل / زد بران همی خون فسردی بدل

چو زاهنگ آن تیره شب شد نو / نشستند بر جو مه روبین تنان / زو نبال دیوان دران باد و برف / بخونریز شیرادژنان شگرف
پرند آوران آخته تا تخت شد / زتن شان تهی تارک اندر هشتند / فشاده بسی دیو کوه سر برا / ز برف سپید اسپ تران سیاه
پراکنده لبس ساز و برگ نبرد / خداوند آن مرده از باد سرد / فرو مانده از زکتار رهوای / هم از کار دست و هم از پر پای
سواران زبی تابی سنگ ده / بخونریز شان در بشد شده / زالیب کرما ازان کوه دشت / که شام بچیده زی بازگشت
دمادم فرو بند هر ابر من / به برف از دم باد بیعثه تن / زباد کرانیده بر ش بر برف / همی دخمه از بیم جان کرده شرف
سر ماهش اندر تش خون فسرد / لبورنده آتش ازان رخ برد / چنین نابه تفلیس در شهرار / بگشته از پی برونده زار
زهر سو جهان پهلوان شاه نیو / پناه جهان شاه کیوان خدیو / کنون آور شرزه شیران جنگ / دراننده چرم پیلان بچنگ
جهاندار عباس شه کر بوش / به پیچانداز تیغ هندی سروش / دران دی بهر سو چنین کوفت کوس / بگیتی پراکنده گردان روس
یکی نامه زی فرخ آیین پدر / نگارید آن شاه و بفشاند زر / بهرش سزاوار بر دست رنج / پر افشاند دارای پیروز گنج
وران دی بهمان شاه پیدا امق / بهر بوم و بر ساز آرایش نغز / به پیروزی و فرهی با سپاه / به بنگاه خود در نورد بد راه
وزانسو چه آگاه شد شاه روس / شدش بر جهان این جهان آبنوس / طرطموف را سوی تفلیس رانه / کداوج رازی در خویش خوانه
بره آن بد اندیش دیو کهن / شرنگا کید و شدش سردش / زان بد گهر را دران کارزار / چنین بود آغاز و انجام کار
کنون از طرطموف کو هم راز / بپایان این نامه دلنواز
سپه رانه جم شاه اردی بهشت / بکوه و بهامون براغ و بکشت

صفت … کشورستان صاحبقران بجانب اذربایجان
و پیروز شدن … جنبش جوان دارای صاحبقران

زنج سه فرزند و چار اخشیج / نهان پیکر آسمانها با بر … / برارات لشکر لجار و بسیج / چو شهای پیکار جویان بکبر
درخش از برابرهای سیاه / چو در گرد کین تیغ گردان شاه / زنند رتو تید دریا و کوه / چو از کوس دارای گردون شکوه
گرست ابر و در خنده آمد زمین / چو از کرب تیغ شه داوو دین / بهر سو بن پیلک پید برگ / شده مهره گان را رگین ساز و برگ
دگر نافه افکند آهو زناف / دگر لاله شد خسته خاراشکاف / دگر شد زبرای شیر و پلنگ / جگر کفته در زرف دریا نهنگ
دگر کشت هامون و کوه و دره / نگارین و مشکین زآهو بره / شد از لاله و گل بار دی بهشت / زبان پر ز نسرین و پیکان و خشت
چراغ از شب تیره ازشد باد / چرا ای خرد مند روشن نهاد / زباد بهاری بباغ و براغ / زهر سو فروزنده هزاران چراغ

دگر باد و آتش دگر خاک و آب / بهاری پرتو آفتاب / چمن رانگار ریابی زوند / گوازه باز تنگ های زوند
ازین سبز چشمه پدیدار مرد / ببوی نگارنده دار و نورد / بی آنکه مست آمد هوشیار / برون زی نگارنده بی ارنگار
که تا سایه گردگار بزرگ / کنارنگ کیهان شهنشاه ترک / بکشورگشایی چه لشکرگشه / به اختر نشسته قش بر گشه
اگر سبز گرد آسمان کین گرای / سر نیز تا ارد اختر ربای / بهنگاه ماهی گشه ماه را / کنون آورد برشده گاه را
زمین با سمان بازپویان کند / ستاره بخورشید مویان کند / شتاب و در نگسار بود شان نگین / بهم بر زند آسمان و زمین
بفرمان یزدان گشاورز گشت / درین کشمند آمد اردی بهشت / ازان سالیان آورد کوه در / ز نهیب سنای پرو زجو هنو بفر
کش ارد دستوران کند اوران / بهر کوه و هامون خوران چرا آن / ازین در دگر کرد اردی بهشت / زمین چون بهشتی بزیبا درشت
شهنشاه ایران زهر بوم و بر / بری خوانده گردان پر خاشخر / تو گفتی یکی ابر بارنده خواست / کش آوای شد در دل چرخ کاست
ببارید بس ژاله زان تیره ابر / بهر ژاله چشمه در چشمه بیم / همه آهنین چنگ و پولادگاز / روانشان بخونریز انباز از
و باریک هامون همه گشت مرد / چه مرد آسمان جهان نبرد / همه آسمانی نگین راستین / چو آن کینه را برزده آستین
ز اندیشه بزمهای دراز / بتاری شب اختر روان بار بار / زپرویزن آسمان بر زمین / بوش بحث ما خداوند کین
همه آخته بال بر هور و ماه / همه بسته بر گردش چرخ راه / زهر مرز و کشور سپه در سپه / سپرده زمین سان بفرمان نو
یکی فرخ اختر ستاره شمار / گزین کرده جنبش شهریار / شهنشه بفر فریدون گرد / زابوان ره کوه و هامون سپرد
نه در که گوزن و نه در دشت گور / بگور و گوزن آن فکنده شور / چو دریا شهنشاه آزادگان / سپه راند زی آنجا با دکان
بپرزه شد آن فرد بهیم دکا / جهانشه روجان بخش عباس شاه / ز تمغال تا راغ او جان زین / نهان کرد در زیر و پای چین
خورشهای خوشخوار شیرین گوار / زهر خوام جهان شهریار / زهر دشت کوهی بخورشید بر / برادر و آن شید جمشید فر
بهرش فزون از سزاوار او / خورش داد آن شاه خورشید / همه ره سرا زاخوای سره / بهامون و راغ و بکوه و دره
زخاکیان همی در درد جنگ / چپ و راست خونهای هشتاد رنگ / بهر بنده او خداوند سان / ز روی خداوندی آراست خوان
بهر بارکه بار برای تر / نگار آگهانش بهر کوه و در / ازو بهره چون پرتو ماه و هور / چه بر آب شیرین چه بر خاک شور
بروز که با لشکران جمشید / براغ همایون او جان جمید / پذیره شدان شیران شاه نو / اباسی هزار از دلیران کو

ش او چه نخجیر و آراسته — بهامون نظامی بر آراسته
خود او با سواران میان دو ده — ز ... آسمان اژده
بهر تن ز گردان درگاه شاه — همی آفرین خواند آن ز گاه
همه چاکر شاه شیر اوژنید — همه مهربان خواجه تاشش منید
کنون چهرتان شد ز رنگ شم — دل و دیده از چهرتان روشنم
همی جان بخاک رهش بخشند — همی مهر با جان بر آمیخته شد
زبانها همه زان خدای کهین — بنام و سپاس خدای جهان
در سپنده ... افکند آتشید فر — بجز همایون فرخ پدر
بهر کار بر چرخ کیهان خدیو — ... زاده آن جهان ... نو
وزان سو سیاوش جهان پادشاه — ... شب و روز چون هور و ماه
ز هر جنبش دل که بُد چنین — چنین خسروی را ... آفرین
چو از دیر بارش جهان بشنید — همان پهلوان بر ... دید
گزاینده ... برزد دل — ... خاک گردش ... ل
تو گفتی کش ز الماس سوده جهر — ... رنگ شیرز چهر
بهاری سم باره اش ... داد — ... ماه شبه گون نهاد
پس از بوسه دادن ابر رخش — ... تاج بخش
بهوش بوسید فرخنده چهر — دو ده ... شد باد مهر
تو گفتی که ... سپهر — ... فرخنده آن
سر تازیانه بر ... — ... نهاد
بفو ... جهاندار که — بجز گاه شاهی ...

با این روی ده رو به سپاه — رده از دو سو بر کشید و براه
چو شیر دمان سوی خسرو روان — بهر سو یکی کوس رویین توان
که پیوسته ام روشن از چهرتان — که دارم دل آکنده از مهرتان
مرا جان ز دیدارتان سال ... — جدا مانده ... بیمار و رنج
بران آفرین خوان سران و گوان — ... شان ... شیرین روان
بزرگان و خوردان و ... انجمن — سم باره اش را همی بوسه زن
چنین تا پدیدار شد چتر شاه — ... چو مهر و ... چو ماه
بهم آمدن ... آوز ... — برآمد از زرین ... آب
پس از ... آن همایون ... — ... خورشید فر پدر
دو دو ... بخشش ... — چو دریا که در جنبش آید ز باد
هم از جنبش ... جان ... — ... آن آتش ... آذر
چنین گفت ... کان سپاه — کران تا ... عباس شاه
تو گفتی ... — ... خورشید رخشنده ...
چنین ... رخش شاه جهان — به ... رخ ... ماه جهان
تو گفتی کش ... — به ... شیرز چهر
بیا ... — ... برگرانی پیکر
... — ... زره ...
چو ... بر ... — ... پیاده ...
... — ... یزد ...
هزاران ... پرده سرا — ... فرزانان ... پیکر

دالی

رسن در رسن خیمه زرین ستون — چه این ستون خیمه نیلگون
جهان در جهان خیمه ... — رسن بر رسن بر ... روس
زمین پوشش ... — سر قبه ... ماه و مهر
ز لشکر که ... شد دار — ... جدا ... شهریار
از ... مصوف گردون فراز — ره آوردن مصوف ... ...
که دارای ایران چه آذرگشسب — ... آ ... است
جهان در جهان شیر مردان کو — ز ... را پیشرو
دو فرزانه فرزند کیهان خدیو — دو نو خواسته لشکر آرای نیو
دو خونریز بهرام گردون کمین — دو ... از ... دنیا و دین
کمان قضا را ... و تیر — ... قدر ... شیر
یکی شاه فرزانه عباس شاه — که آمد ... خسرو ... پناه
... کیهان خدای جهان — ... دو ... آستین
که ... بزرگان آموزگار — چنین شد ... روزگار
شهنشاه ایران چو ... — ... همایون ... لشکر
هزاران سپهدار و لشکر ... — ... چون اژدها
چو فرو ... آستین — ... آسمان و زمین
که ... — ... گز ...
بهر جا که باشد ... — ... او ...
... شهر ... — ... گاه ... هور
... از ... — دران ... دلیران درنگ

ز عباس شه لشکری بیشمار — یکی ... لشکر که شهریار
زده بارگه با سپاهی گران — دگر سوی دو ... کامران
دو فرخ برادر چه چرخ بلند — دو شاه جوان بخت پیروزمند
بدان ماه رویان خورشید ... — زبانها همه پر ز نام خدای
به تفلیس ... اگه ... — ... شت ... سپاه ... آن
سوی آذر آبادگان راند اسب — ...
دو شمشیر زن شیر آهن گسل — دو شاه گران مایه شیردل
دو تابنده ... رستاره ... — دو فرخنده پور جهان شهریار
دو شاخ از همایون درختی — دو شاه از پی ... شاهنشهی
ز باغی دلاله و نرگس نهال — برشتر همایون دو فرخ همال
هنرمند دو ... شیر دل — یکی کینه کش بهمن جان گسل
برادرت ... جنگ ... — ... انجمن
سخن از در ... آورید — درین داوری ... آورید
ابا لشکری ... آراسته — دو شاه جوان بخت نوخاسته
سوار و پیاده همه شیر گیر — برون از شمارش ... چو شیر
... در جنگ ایران ... — ... ری
... — ... پاسخ ...
گزین ... انجمن — ... کین ...
گراید به جنگ ... — سپهدار ... روس
چو ... کینه ... — ... ایران ...

به راند خواند سپاهی گران / هم از راه گنجه هم از ایروان
ز نوشی و از گنجه خواهم سپاه / ده و پنج ده ام بازوی این درگاه
دگر سو که عباس شه راند اسب / سوی او برانم چو آذرگشسب
که او خود توانست در جنگ روس / شناسای آیین و آهنگ روس
گرش هست گیریم سختی بریم / از آن شیردل شوربختی بریم
که او هست آذرگشسپی بزین / همالش نه بینم ز شاهان کمین
بجنگ او سرآهنگ ایران گروه / که باشد همال وی از پیر و یال
فرستم برش با نیاز / خانم که گیرد دگی ترکتاز
میان دو دارا ما را الکسیم / گرایان بمهر آن دو دارا کنیم
ز اندیشه نغز و رای نکو / ازین داوریشان به پیچم بدو
نه اکه برد امپراطور را / کز ایشان روس را چون فتاد
چه مایه بکردان روسی پکین / شدم کشته و پشته در این زمین
بجز دیو لاخی دو پا سود و خنج / که از جم به یوانش بد سیم و گنج
نیا پاک اشپخدر بد گهر / نها دخترو از پا سیم و زر
به نام خود آن بداندیش مرد / یکی نامه زی امپراطور کرد
کز ایران گرفتم بس آباد شهر / ولیش کرد از آن کیماشاد بهر
کنون من یکی نامه بر راستی / نگارمش با کژی و کاستی
کنم آگه از راز مرز نوش / دز آهنگ این راد کیخسروش
که گشتی ز آهنگ ایران میان / که ما راست ز ایران زبان در زیان
همه خوانده بر رای او آفرین / که رای خردمند باشد چنین
وزانسو شهنشه و بیدار مغز / برادر دختر که بدان راغ نغز
بکوشش درون اژدها مهره راز / سراسر چو آن چوب بزنگ تاز
بگرد اندرش جان دل ار اوی / دو پسند و جنبش آن بر دکوی

مقرر فرمودن خسرو صاحبقران کشورستان نواب
جوزار کاب ملک رکاب شاهزاده محمد علی میرزا
بجنگ سپاه منحوس روس و کسب [illegible] آن دولتخواهان

چو یک جنبش از ابر دانش آید / بجنبش زمین از گرانش آید
شهنشه باهنگ روسی سپاه / که بود اهرمن کینه خواه
گزین کرد از ویژگان سی هزار / همه زاده مرز پر کارزار
بدولتشه آن شید بهرام اگر / چو بهرام با بنگالان سرگ
سپرده به دکهشکای پر رمز / بشمشیر روشن کن بهر من
ز گردان با هوا زبان روز تار / ز تیغی برد می گوان کارزار
بگوردی توارای مرز جم / ز دیوانش چون جم کسی توام
چو شاه جهان بزرفزند نیو / فروزان کن فر کیهان خدیو
فر پاک دادار عباس شاه / که بر عرش سایدش پر کلاه
بر و سال پنج از ورد سپهر / که او راندیدم بفرخنده چهر
مرا ورا بد پیدار بودم نیاز / از این در سپردم رهی دیر باز
دو یک گه او سالیان در نبرد / بسی رنج برد از در دار و برد
بروسی کنون جنگ آغاز تست / جهان در جهان لشکر ایباز تست
از آید رسپه ران ری ایروان / هشیوار دل باش و روشن روان

که او بر

که روسی بجنگ اندر ای شید فر / سر تنگ انگار را در و از نشکر
ز آهنگ و آیین روسی سپاه / بر آراست بس بار پیمود راه
سران سپه خوانده کشاورگران / مر این شیردل پور شاه جوان
هشیوار و دانا دلیر اوژنت / شمار الغرمان یکی منت
بفرمانش گیرید یکسر شتاب / چو بر گرم آتش چو بر سرد آب
بفرمان دارا همه در نماز / ده و کو بنده با خاک هر دم براز
پس آنگه دو دل تن شیرزاد او / ابا شیر مردان زمین بوسه داد
از آن راغ دامنه زی ایروان / بلند آسمان بر زمین شد نوان
در دشت پر شیر پولاد کان / بجنبش ز لشکر نشیب و فراز
چو دریا برو و ارس شان نورد / از آن رزم پر آسمان خواست گرد
چنین تا لب رود زنگار روان / بزیر سم باره هامون نوان
در آن مرز روزی دو از رنج راه / بر آسود شیر اوژنان سپاه
هم از روسی آن شیر دشمن شکار / ز نگار آگهان گشت آگه ز کار
ز کم و ز بیش و ز چون و ز چند / ز رزم ری و رزوی و زیو و ز پند
سران سپه خوانده و لغسان ز راز / که فردا برنه چون خور از کوهسار
از آید بر برارم غو کاو دم / ز تیم رخنه بر چرم روبینه خم
کنم روز روشن بروی گروه / سیه رنگ چون شب ازین دشت و کوه
همه جنگ را دل پر از کین کنید / بر و باره را کرکمین کنید
که روزی چنین ز آسمان جستمی / پدید آمد آن گش نهان جستمی
سران بر ده یکسر بپیشش نماز / که ما را هم این بود در جان نیاز
که با لشکر روس جنگ آوریم / بنیروی یزدان نام و ننگ آوریم
بهور تو جمشید جهان [illegible] / را نا بیم در دشت کین
بهرش فره آفرین یاد کرد / روانشان بر از آفرین شاد کرد
دگر روز چون هور سر بر کشید / شب روز از کینه خنجر کشید
سر از کوه خاور شباهنگ زد / شب تیره را شیشه بر سنگ زد
فروزنده سر بر زد از خاوران / چو در کینه شمشیر کند آوران
بفرمان دولت شیر بند / دم کاو دم کرد او ابلند
ز شیپور روشنده [illegible] / ز خرنای و ز غلغل شداین [illegible]
نشست از بر باره آن شید چهر / چو بهرام بر بام چرخ سپهر
تو گفتی یکی اژدهای شیر اوژن است / و یا را دو چون کیخسرو است
همه لشکر آراسته شد لباز / چو روبینه شیران پولاد کاز
سوار و پیاده سپه در سپه / دران کوه و هامون فرو بسته ره
وز آن سوی یکه بیا ز ال روس / بگردون رسانید آوای کوس
کشیده نه بس چرخ گردان بدشت / همه دشت پر چرخ گردنده گشت
سراسر چو ابر بلی بر بسند / بیا ریک جانها جان کز ند
همه چون گرازان بر او بدشت / و یا چون هیون بر دره کام زن
چو پیروز چشم دو چو پیچا و روس / چو خرمهره کو بر چو الماس چوس
دو رویه دو لشکر ز ایران [illegible] / زده نعره از دو سو زخمه بر چرم کوس
ز یکسو پیاده ز ایران سپاه / بدین روسی همه کینه خواه
یل دامغان با دو فرخ همال / چو شیران جنگی بجنگ و جدال

یکا دو الفقاران سپهبد جو ... / پرستنده راد کیهان خدیو
بدادی کوس آن دلیران بجنگ / بآتش فشان گشادند چنگ
دگر مطلب شیر با جنگ و گاز / سپهدار گردن کش سرفراز
درفش درفشنده و پرچم گشاد / بسی آهنین اژدها دم گشاد

دم آهنج چون اژدها تیره دود / بدم در کشید آسمان کبود
برانگیخت دو تشنه تیر خدنگ / ز قلب سواران نگار و بجنگ
که ناگه دران صبحه بزرگ / که در هم فتادند چون شیر و گرگ
بناگه جهان تیره و تار گشت / هوا همچو دریا بد از قار گشت

چو گندن گرز گردان بجنگ / درخشیدن تیغ هندی بجنگ
همی ز آسمان تیغ و گوپال و گرز / بباریده بر ترک و بر یال و برز
دریا تند پرده نه سپهر / فرو ریختند خون ماه و مهر
همی آتش کینه از هر دو روی / فرو سوخت گردان پرخاشجوی

جوان بخت دو تشنه شیر جنگ / زمین با نیاران چون گرد سنگ
چو دیدش نیارال بر زین اسب / بکف تیغ رخشان چو آذر گشسب
بغرید کامی به کهر اهرمن / رسیدم به بیهوده مار از ش...
بجوشید در روسی بلارک کشید / چو پتیاره اهریمنی بود میل

که دولت شهش تیغ بر زد بسر / که از تارکش چاک زد تا کمر
نگون شد چو آن اهرمن از سرش / برآمد ز دیوان روسی خروش
ز کعشی تن زنده پیلادون / بکاک اندر افتاد از آسمان
گرفتند بنجار جنگ گریز / ندیدند پاینده پای ستیز

دلیران ایران ز پاشان چو شیر / فکندند روس به شمشیر و تبر
که ناگه نهان شد ز نیا سر آب / بدریای قار اندرون آفتاب
چنین تا به بنگاه خور در شدند / بکار انقهان در چو آذر شدند
شد آن شیر دل شه ببنگاه باز / ز پا شیر مردان با جنگ و گاز

سر روس بازار به درگاه شاه / بکا توده کردند برتر ز ماه
ز سیصد تن زنده افزون بهم / در آورده گردان پیروز مند
چو در خیمه شه گرد سرا شمار / بهشتاد آمد فزون از هزار
بهر زنده و پیل از پاداش رنج / برافشاند آن شید فرشیر گنج

ز پیروزی خویش آن شهریار / بزندی تبا بسته برزد نگار
گرفتارگان با بریده سران / فرستاد زی داور داوران

دژ افسو چه شد ز دهیم و کاه / مشرف شد از نواب کامیاب
با لگر رقاب نیب سلطنه عباس شاه / انوشه ز دیدار عباس شاه
شهنشه بدان شیر لشکر شکن / بپابوس درگاه حضرت صاحبقران
کشورستان دارای روی زمین / بزرم طراصوف شد داروزن
که ای شیر دل پور دانا ترید / صاحبقران با داد و داد از جنگ بر ...
... حش دگر ... / بهر مایه دانش توانا زبیا

برادرت زی ایران تا شه / نیاورد کین شمشیر آخته
طراصوف چون گرد آگه زکار / گرا بدری اندپا کار زار
چو آن فرخنده در جنگ روس / جوابدر دل گوید زین پیش کس
به هم از این گنبد گوژپشت / که بجز ابدا گینبه باد و دشت

ز چشم به شوخ چشمان زیان / رساند بدان شیرزه تیر زبان
طراصوف با آن جوانبخت شاه / نگردد درین داوری کینه خواه
بپاسخ خم آورد بالا و گفت / که ای ره برادرت پوشن بار جفت
چو ماندم من اندر به شهریار / نزانم سپه سوی آن کارزار

چنان داند او کز جهان کدخدای / برادرت در داوری کیمیا
که چون سوی انشه روشن روان / ز تفلیس آمد سوی ایروان
دو پیوسته او برادر منت / که در کینه باز بود اهرمنت
برآید که من خود بفرمان شاه / ز گنجه به تفلیس رانم سپاه

نپیچد گر از او باهنگ من / رسد از بهالم برادر اشکن
شی از نیارالکان سپاه / سوی ایروان راند ان کینه خواه
اگر در برادر درنگ آورد / زمین شد به شه خود بسنگ آورد
برادرم با او نبرد آورد / بهودرت لبی را بگرد آورد

پایان سوی بنگه خویشتن / نپیچد مرا پاس را انجمن
دلیران لشکر پس از آن نبرد / ابا آن جهانسوز با دار و برد
به بنگاه خود در درنگ آورید / دران آهنین باره جنگ آورید
اگر بهره دارند بر قیروان / بچیره نمانند در ورایروان

که تا روز کار روی آید بدید / نبا چارشان باید این دو جمید
دگر روز آمد نوندی زراه / ابا نامه و سر بدرگاه شاه
چنین باشد آیین دیوان روس / که پوشند بر جادوی دیو فسوس
شهنشه پس از آفرین زان نوند / پژوهید پس راز از چون و چند

شد آگاه آن خسرو خسروان / که عباس شه شهریار جوان
پس آنگه ز گردان گردن فراز / بیا لشکر آراسته با برگ و ساز
بجز راستی می نراند سخن / ز گوبا که بوده دران انجمن
بفرمود کای پور فرخ زبخت / که خندید بیدار او تاج و تخت

اگر فرزه دان یکایک بدید / ... تو در آن جان روشن بدید
اگر هوش و فرهنگ برای سپهر / تو بودی دران گیتی افروز مهر
اگر هوش گشتی چو مردم بروی / خدا آسمی تو نیست با تو اوی
اگر مردی و مردمی بود بخت / تو بودی بر آن شاه پیروز بخت

کز ان لشکر روس نادرده ... / بران ای تر آسمان زیر پی
بهر پیشه دانا و داور تو بید / بهر پیشه شیر دلاور تو بی
ز انمت فرمان چنان با چنین / که دانا و پیشه نمبهری و کین
چو کیهان خدا این چنین راند راز / جهانسوز بوسید خاک از نیاز

نفوان خسرو چو افراسیاب / درفش گوی بر دو بر آفتاب
شد از دیر زادان دژ خود کش / زمین تیره گردی به پرورش
سپاهی بگشت و نظامی بگرفت / بجنبش درآمد چه دریای ژرف
شد از چار سندان بر دیو زاد / سبک کوه بر کوه دیو باد

فرو شسته ان گوسها ز بر یک / پی زهره زهر کین اژدهای
بگفت راز من فزون بود بخت / که ز ترسا دران تخت و زر وا دخش
غو کاو و جهان شیران ز / درانند و دمای چنگ
به پیچیده از شاه و از بیم شاه / گرفته ره ورای روی سپاه

همه مال دار و همه سازمند / فرودنشان زر و زیور ارجمند
زن و رخت و بور اندرون دژ ... / همه بر درخش ماه و مشکین رزه
بدان سخت کُه رنگها پشتشان / سر لشکر باره بر ماه شان
نگهبان روسی دران دژ هزار / بگو بر همه چون گزاینده مار
چو لشکر بدان کوهسار آرمید / بجوشید گرد سواران رسید
جهانسوز عباس شه راند اسب / بآهنگ آن در چو آذرگشسب
بتاراج آن دز فشاند آستین / که شد رستخیزی دران سرزمین
تو گفتی که لشکر چو پران عقاب / گشادند پر از بر آفتاب
گوان از پی جنگ دشمن کشان / همه حور دیدار پیدا چگان
نه آگه که آن کوه از آتش است / و یا ژرف دریای آتش کش است
بجستی از آن دژ گشودند در / ز پرخاشجویان فکندند سر
ز هر کاخ بس ماه مشکین کمند / درآورده بهرام چوپان ببند
ز هر کنج بس گنج آراسته / ز ترکان ور و بند اندوخته
یکا بهر از آن روس سازابیغ / دلیران فکندند سر بیدریغ
دگر بهر از آن باره خود را گرو / فکندند در رشته زان گرد و
بسوی علامصوف در کوهسار / ز اندیشه پاشنده پا بسپار
شد آن شاه با لشکر سازمند / به بنگاه زان کوهسار بلند
ز لشکر هزار از پری زاد وحش / همه نازنین رنگ را دست پخش

گرفت و ابا نامه زان کارزار / فرستاد نزد در که شهریار

آگاهی دادن روس سپاه شاهزادگان عظام بسلطان محمد علیشاه و گرفتن قلعهٔ گنجه
علامصوف را از آمدن عباس شاه و نواب ... روس سپاه و عزیمت علامصوف بگنجه

جهاندار خواند افریش کیان / سپردش بدادار روشن روان
وز انوشی و دولت شیر دل / جز بر آن روس جوشنده پیکسل
ز آهنگ و نیرو دل جنگ او / ز توشش دش و فرود ... بهنگ او
یکا نامه کردند روسی گوان / بسرک دلیران روسی نوان
علامصوف را تا دید آگهی / نشسته بدین سان از آن ...
که ای روس گوان از هر چه پناه / ز ایران کم شد و نر ب سپاه
بآهنگ با لشکر آراسته / بلشکر جهان زابر آراسته
ستوه اند از نقشه آهن بر زمین / جهان پر از آتش خشم و کین
گر کینه در تهیه کارزار / جگربند کرداد جان شکار
پلنگان بر شش پیشه درنده پیل / کند کوه آتش چه دریای نیل
ز گوبرگ که بهرامی از آسمان / گرایندهٔ ترک با آهنگ جان
لبی ما درا در دار کین کرد / لبی زنند گرفت در وار دیر
بنا چار در کین نمودیم پشت / که نور و باد درفش است و دشت
به بنگه کنون کوفته اندریم / پناهم گر خود السکندریم
بده با یکا چاره فرمای نغز / گر اندیشه را تیره گشت مغز
چو آن نامه کردند زین سان نگار / علامصوف را باز گشت انگار
دژم گشت و مو بید بر کند سر / برگ دلیران پرخاشجور
ولیکن بگفت با کاردانان که من / برم گر تو ای راه او ان انجمن

ازبی الحلی

ازین سوی عباس شه با سپاه / در آمد چو نر اژدهای ز راه
بتفلیس ماند ز گنجه بر ... / پس از این چه سود ار دریغ ...
بپاسخ سرودند کای نامدار / ترا گرچه پیدا و دانا بکار
ولیکن باشد اندیشه ما چنین / که او خود براند با آهنگ کین
شنیدیم کاین شاه آراسته / بر و در ترا از بد رخواسته
که تنها درین سال جنگ آورد / بروسی گران نام و ننگ آورد
علامصوف گشت این چه فرهنگ را / نگر و این بجز از در کیمیا ...
بروزی دو آید در نگ آوریم / بسیجی بپا ساز جنگ آوریم
برفتیم گر چاره‌ای روزگار / چو بر تنگ ماند گرد و آموزگار
درین کزه گنجه بس کوفته / پر از شاه و مربان و آشوفته
رسیدند و کردند آوا بلند / به پیش علامصوف کاری هوشمند
به بر روع و زی سخت در کوهسار / دران بوستان روس بزار
که ناگاه پس اژدهای دمان / بدان دز سیارید از آسمان
بجز نیزه و مار کش دند جنگ / ز خون سنگ کردند پیچاده رنگ
یکی بهره از ما در آمد بگرد / یکا بهره با سوی تر اامون نورد
چو دریای جوشنده عباس شاه / بآهنگ تفلیس راند سپاه
برآورد و زان در بخورشید گرد / چنین رفت این گنبد لاجورد
علامصوف بالید و خندید و گفت / که پیدا شد انجام راز نهفت
نگفتم که این شاه و دانش ... / بیا از در کیمیا خواستی
اگر راند ایدون سوی ایروان / بر بند زخم زار و ساز گران
کنون چاره بر پر کرکس ... / بر بند اندرون زنده کرکس ...
سران رم کردند گردان بر شش / که دیدند فرهنگ درکوه برش
درین کامد از گنجه پوینده‌ای / نوشنده باز گوینده‌ای
بجنبش دل از بیم و رنج چون ... / چو آن رسته روباه از چنگ شیر
علامصوف چون آن از آن عربا ... / بر آسمان پاسخ زبان کرد ...
که عباس شه چون فروزان آذرخش / بفرمان شاهنشه تاج بخش
بر گنجه آورد پیمر سپاه / سپاهی همه اژدهای سیاه
سنان در سنان کرد ... / سپه در سپه مرد لشکر ...
جهان در جهان کرد بهرام خون / سپه در سپه گرد پرخاشجوی
نمانند که کوبند در کینه کوس / ز ترکان بکرکین ... طوس
بمان شه که گوی فریدون گرو / همه فر و فرهنگ او را سپرد
بمان شه که از چهرش ... / همه رای و دانش جمشید
فرو رانش چه از برزین برو / چو در تیمه شیر تابندهٔ هور
گرایان بر او ز هامون و کوه / چه پیر و چه برنا گروها گروه
زن و مرد زی اورده برده / چه از دشت رسانی و چه از دز گروه
ببوس از شه همه در شتاب / چو مو بید بکشش چو هنده تاب
زن و مرد از کوه و هامون و شهر / بگیان دشت دمان بدل شادبهر
لبوی پور فرزانه جم روان / چو رنجور زی پور مریم روان
کنون روز آن بر در شش سر ... / بیان بسته زین مرز از هر کنار
ترا راز گفتم نه از دون ... / اگر ننگ اگر بد سخن هست راست

بپا چاره کار بکرای جست
ابا سی هزار اهرمن خوی زشت
همه خاک سنگ آمد و سنگ خاک
چنان تا نگجه فراز آمد ند
ورین سر آن شهر عباس شاه
سروش و دیو یغر سنگ چا
رسید آگهی بر کیهان خدیو
کز افغند پوشان دران راغ غژ
پلنگان و شیران و گوران بدشت
بدان نغز سنگر که افکند پی
شه نامور گرز و نالش چو مهر
بغر بالش ترکان سنگاک نشاند
به بنیاد او آتش افروختند
سراینده این پرند سگرف
که از وی بحر نگم ار پسه
چه بود بران و چاپ روان
کنون بشنو از نو در اشوب شه
به عیوه و ارزنی کیهان خدیو
فرو بسته بر خیره چون مرغ کور
کنم انگاه اکنون ادام ا و

که بخش اگهر بان یار ست
کشان پاک یزدان بر شن زرشت
شد از چرخ نامون و که چاک چاک
کر از ان چه چنگ کر از آمد
زهای برادر خو که بما و
زمین کرده سنگ از در کارزار
به پرورش آن لوفرزند نیو
چو نزد ارشاه خفته بیدار هش
همی لشکر به دهر در گذشت
که اندر آن فراوزنک و نگه

خواهش فرمودن حضرت
وحشت پرچهر کرد مظفر
کردن و از نمایت جهد

دگر ره دل اورده زی ژرف
که او سنگ و اهن نه بحر
که بر سنگ بهش و نهار چوان
که مرجاده خود سر که فه
سپرده ره ناسپاس چه دیو
ونشسته از زیر تو پاک برا
که چون آمد آغاز و انگاه او

طرمصوف بر سو نوند برانید
غریون چرخ گردون خوام
رده بر رده در زمین اژدها
دو و سنگ از آن سوی آن شاه شان
درین سوی آن شه این شهریار
همه زود پرنده گان کامزن
شهنشاه بار آتش آرود چنگ
نگار افگنان سوی کوه و در
که از بر پشته با شکوه
چنین روز و شب بر دو ران یکام

صاحبقران کشورستان
خان طالش داشت و قبول
فرخ رای بخود شاه نمودن

جوانان توه انگیز از روزگار
کند نوده و نر با زد و چنگ
زمر باد در چنبر پاپه ر
بچه بچه و فر کون کرد هر
دل اورده نازی به بنده شید
چو با رنج ازو جمهره چهر
وزان مصطفی خان طالش زناه

زهر دلیران برخویش خواند
زهر سو بدین گنبد نیل فام
لسان کلنگان روان در هوا
از ان خار بن شد بکه خار سان
همه بارکه کرده کیوان سپار
بدرگاه دارای لشکر شکن
از و شه دران باغ پر بوی ورنگ
تک در جهان آن شه شید فر
که پیشش کمر بر میان خواست کوه
چنین آسمان زانکه اش خوانم
اگر بر پریدی بگردان سپهر
فکندندش از آسمان بلند
برو بوم او سر بسر خشم شد
بدو ز ناوران آموزکار
هم از آهن آتش هم از سنگ سنگ
نه مرکب را، رنما سایه ر
بیاده و بجانش اختر [illegible]
سیه کرده بر خویش او رسید
گسسته رشته خود کردان سپهر
سب ان پر پرده گم رنا و

پلا

پلنگ کزینه و بر اسد از بیت
همانا چو نوزکان بر کین دشمن
دلیر و نزهم و ولاد یرلوا
مراو را بیاد دشت و جوش شیر
بغو، ان آن پوشش بزرگ
تنر بود چون نازک از ر نیو
چو خواهد بکس چرخ تیرد
نشسته اگر بر چرخ بلند
ار اند رسنگ شه اندر زم
دران راغ آن جمشید جهین
امیر شکن را بر خویش خواند
نگینه همون خو دارین بیش
فرسته ونته دو گوشش درست
رنا نه زه دون تو تنگ اور نه
بگیر سیار روان خیز خیز
تو یا ره ره نیانه ور
ونیز که افتاده پوشیده ور
زین کلاهت وباد خشب
بر او در ار کرده جنگ
نبرد نیش بورراه کر و

چو آن کر رمک کورا واد شب
چو در راغ بودی شوشهش است
به یکه بوی رشت است اشتیا
که حدیش از آورده ر بیر
ز رنگان ان ناسپند بود اگ
بتر تنو نار استکار نو
بد و دیو را چه دستی دهد
گزیده اگر در گمه و زر و سند

متور فرمودن حضرت
فرج [illegible]

بجنگ ایش استین برف
رادو جان که آید زراد و بیند
کدار کوار کرته ز نی پیشت
حزاش بدین بود و رنگ اورم
به بنیاد ناب سپوده تر
سیار و لمهای جو کار و راز
شکر شه زاده کام جوب
نشر از تنهه خداوند آب
که در کین بیاد مارست چون پلنگ
سبز بدوت رانهان تیغ و تیر

شرکنه است درگاه لنگ لشکر
کر اینک داود جان پرور
چو بندر خاک و چو پوری زخار
فراز و ورشش بخورشید داد
بپوند شهزاده کامگار
چه هر که نامور شیر را دو قد و
همان گند کش گزند اورد
ستاره که گوش بر پیشت او را

صاحبقران کشورستانی
چه مصطفی خان طالش

و بهکان از گه الشه راه
بخت آن داد و ار سپه دار کرد
جوکار کان بسونه در رسته
امید به بروز روی سپاه
کمش که به سوی راه بار دال
توار شیر آید شیر بر کن
رخو روان گیر شنیا که ن
دگر نه جا بر آیدان گشته خاک
منش را ند کر و دچار و چار
رواشد بهر استان در گشه

زمرد او مرد او بیش سنو تر
ز فرزند جو دو کش راش برد
چو عنبر رکاد چو چهره ز در
شد و آمد از شیخ و رشم شاه
شهزاده ش ازان بیجه خواستار
بهم کرده اش نکه راه حناد
گزندش بیان زشد آورده
زنانه روبشس برساور د
ز نگهر فروریخت گردون اهم
بر پوخاش کنجر و راستین
سر دویش بس شر حنک از آر
امیر بشتن کرده دست برد
تیر نازک از شت احر شده
که پوپاره روزگار شاه
به پرواز باباز دهد چال
چو در نه هر ان دلیر کن
که کو رشته ایه بجرخ مه بند
بری کینور اورده با نگه
ورا افرشته زخون از شاهین چکاوه
به خبر بر نو نجه کشد

همی بنگرد اندران دار و برد   زمین پر ز گرد و دمان پر ز گرد
چو اینگونه زان نهیب شکن   فرستد بر او هست باد و بخ
تو گفتی که خون در کشش بعثر ید   روان هول کاوش دل بردرید
هراسش دلها بر و ان چرخ گشت   چراغ خرد در وش برگشت
شد از جادو ابر زیر ابرش   روان گشت بر خود اهرمنش
رو او هست اینک کین ناگزیر   چو کاوری که نیک اندر آبشیر
در ز بحث بودش دران مرز و بوم   جهان بخت و از هوش کرد هوش
مرا و را و ز ارکان بود نام   که بر اندیش با فیروزه فام
دمان ورز کز اید طالش گران   ز بهر میان گشته از او دوان
چو ابوهی لشکر چو پیش دید   بجز دل ز جنبش ار رمید
فرستاده را پاسخ ارایست جنگ

جنگ فرج الله خان با مصطفی خان طالش
دشت یافتن در رود گردان پسر مصطفی خان از جنگ و گریختن

تنگ بشد ز بر هست بجاره جنگ
چو از پاسخ الکاه شد بر پلنگ
بیکن رو را است دیده تن
بشمشیر کینه ار بهمن بار زنم   بیو تو ز راسته کارزم
مرا از تو با برادران بارگاه   که میکا را ران دیده این کارگاه
تو بردی سر را اینچ مبند   و بنا از بازوی او دیده
تو کرد در کمتر گرانت یرام   تو کر در خدا داد این پایدار
مکن کینه ریش از بهر تن   مبدا بود و آتشین چه تن
برا را است زان پس میان را بشیخ   سپه را اندر سوی راند دورنگ
سپاهی نمونه دگر رزمشان   همه برده از اتش شنشان
سپاهی سرا رجو بهرام ترک   دم آمیخ چون اژدهای سترگ
از انسوی ان پیر برگشته بور   بطالش گران گرد سالار بور
همان و در رسمی سالار سپه   دران بیشه با کار چنگال دلیر
پسیدان کین چون پلنگ دمان   ز در خشم خونجنگو با آسمان
کا پیلتن کرد با باد و دم   بر برد و بر نک جمع بلیسم
سپاهی همه دیو با هوش شیر   شد از ارکوان ز تیر و تیغ در روند
دو لشکر دو در ره در روشت کین   با بن بهفتند روی زمین
بچنید کوه ازغوکا و دم   بترنید امون ز موج بجم
یل پیلتن گرد گیتی فروز   نه دریا از اتش هوش سوز
بتن کوهر از آهن بافته   بکین از دلفش من بافته
ز هر سو گروان همی برد مید   برادران لشکر چنان چون
از انسو ز دیوان نا هوشمند   نهان گشت دشت ز تیغ در روند
گلخت از دو ارار ان ز کین   با بر دگلند از تک و چهن
بمیدان چو کردان همی کرد کرد   فروزان کن آتش دار و برد
از بن ارکان پایدار بر بدین جای   برآورده شیر اوژنان با دیار
دو انسو هم از بیاری او رده ریک   چابکان جوز بس کو جنگجوی
براورد خشم چون آتش دار گیر   برآمد که آن فشاکش ترتیر
یکبار ا سپهبد شکن   برانگیخت آن چو مه پیلتش
کش از پا دلیران لشکر بجنگ   چو رندیر شیران کشاده چنگ

دگر رو

تو گفتی که ابری برآمد چو قار   ز اندیشه گرز گند آوران
چو در بادی فارآسمان گشت تار   بگشید آسمان خویش بر یک کران
چو رزنده آتش بر بیشه تکن   ز کردان همی بر خشم جان وش
همان پور جنگ آور زشت خوی   بتا سپه و از بت شکن تاف روی
چو خورشید زی جنگه خویش تخت   سپه شب بر روز بداندیش تافت
ز نشد فزون کرد طالش بجنگ

جنگ مصطفی خان طالش با فرار مصطفی خان از دشت

چو کرد دید آگاه آن گرگ پر
دلیرانش را سینه کرد چاک   شد از خوشان لاله گون سنگ و خاک
دگر روز چون اژدها شد شیر   یل بت شکن اژدهای دلیر
همان گرگ پیر از دو ارکان   بهامون در آورد لشکر گران
سرایان همی راز با روزکار   که ای بر بدی پیر اموزکار
که روزی دو آهسته و رای   اگر از تو از آستگی جان برم
بکین اژدهایم ب کاشتی   زمین روز کاهی کاشتی
دو لشکر بکین باز جوشان شدند   چو شیران و گرگان خروشان شدند
دگر ره بهم اندر آویخته شد   بسی خون بخاک اندر آمیخته شد
ره در بر آن بت شکن ز بیم بخت   بنا چار با پور آن تیره بخت
یل بت شکن گرد بر خاک شیر   ز پاشان بسی را فکنده سر
بسی کوسفندش بکوه و دره   بسی گاو و بس مادیان سره
ز دشت و ز کوه و ز دود و راه   بتاراج بردند گردان شاه
کنون آرم از لشکران داستان

منشور فکاری حضرت تاجداران

ز گرد و ز گرد و ز گرز و ز تیغ   بتو فید دشت در وند در وریغ
همی ریخت سرها چو بادیه برگ   که برگ ریزان ز باد و تگرگ
بسی را شمشیر بفگند سر   بسی را بخنجر بدرید بر
ابا لشکر خویش برگشته بود   بر آسان سوی ارکوان رانده
هم آن شیر دل بت شکن با سپاه   به بیگاه خورد روز و بد راه

فرج الله خان در فریح قلوار کو

جنگ و لیوی لشکران زمین

بریده سر و بسته در پالهنگ
پس از مویه و کندن موی بر از   که پورش به پیچید از ان شیر گیر
با اهنگ آن در بر آمد باب   سوی پور شد با سپه پا سپاه
دل از بهسی خویش بر داشته   سوی ارکوان شد چه از گشت
بریدم ز گشت جهان جای خویش   دران دانه خشم و کین کاشته
نماندی بدین رخنه ام جای در   گزیدم بر بیغوله جای خویش
خورشید زنگار بس راز را   براشوفت روز رمی کینه ور
خورشیدان نای برخواست باز   بزاری سپه راند زی کارزار
گون شد دگر اختر گرگ پیر   گشت دید یک بر دگر جنگ و کاز
شتابان بپیچید از در جنگ   بمیدان از ان اژدها بند شیر
و ز آنجا کوی و ز نشد آن چو دست   سوی لشکران رانده و ده چنگ
شمارش بر از چند واقدن چو   گرفت آن و ز گرد با خاک پست
یل بت شکن شیر با جنگ و کاز   ز پند از پیران دانا فرون

بیفزا ما زمین با شکر کر افکند مصطفی خان

که چون ... شیدا دنا را استان   چنین آمد از جنگ پیر و بان

پس از راندن نامور بت شکن
با بانگ نوروان اهرمن
شهنشاه و گیتی جهاندار نیو
جهم را ستایش فزون کیهان خدیو

باختر شمر موسی پاک رای
هم از خدایان جهان که خدای
نگارنده منشور شاهنشهی
که ای ماه را خواسته شهریاری

ز دیلم سپاهی برآرای گشن
که میدان کین را شمارند جشن
همه بار هما گرز زرین و تیغ
بتن ناتوان و بدل بی‌دریغ

به پرخاش او دادن به پس بران
نگارنده کای نامور مهتران
در آن زشت خو طالش بدسگال
که لفراحت ازان بر و بوم بال

یکی در دریخن چه اهریمن است
نه از جادوی دیو را بر تن است
ز دیلم سپاهی برانید بخت
بپیچید ازان اهرمن روی بخت

کنید آتش کینه کیوان گرای
ببوزیدش ایران دکاج ورای
بکینش درفش کری برکشید
رزر یاد از پیشه لشکر کشید

بما قرهمان شیر گرگان کنام
که اردوی شیر گردون نجام
سپردم دلیران آن بوم و بر
ز لکشا راو بر نپیچید سر

گرانمایه دارید گفتار روی
بهر جا که پوید سپارید پای
که او کار دانست رزم اژدهای
دل شیر دارد دم اژدهای

سپه را سپهبد زواد است او
هم آورد میشناو خداداست او
دبیر خردمند روشن روان
بفرمان آن خسرو خسروان

چو بنگاشت منشور خسرو چنین
فزودش فر از خسرو انگبین
بهم در نوردید و بر شد بپای
که بر فرمان کیهان خدای

شهنشاه آن شیر گرگان کنام
نهنگ اوژن آن بافر نیکنام
بزخوش خواند و گفت ای دلیر
هژبر دلاور گو شیر گیر

سگافند سنگ و سندان ورو
چو بر اژدها کرد پرخاشجوی
بجنگ اندرش دست و دل چنگ
چو نیرم به نیرو چه برزو بزور

دم زهر چون اژدها روز جنگ
دژ آهنج چون شیر با کار و چنگ
ز پشت همان مرد با داور بر
گر آغاز او شد بپا بپرد

بگرگان زمین طالبر زند از و
نگون گشت و شد بسته در بند از و
برادرم پدرم آن جهان پادشاه
از اندر بکوز رشید سود و شو

نو بیابارآن بر کشید در حشت
بهر گاه آن وژه بیک بخت
به آهنگ دیلم از اید بر ان
ز دیلم بان دیو لشکر بران

ز خلخال مانند سی صد سوار
همه ترک شیر اوژن جانگشار
هم آهنگ گردش بفرمان بری
که فرمان برندش بهر داوری

پس از خاک بوس جهان کدخدای
چو آتش گذشت از بر باد پای
بهامون نوردی شد آن شیر مرد
سر آهنگ این گنبد گرد گرد

دو پیشنده اش کرد بدرود خواه
شب و روز چون آسمان در شتاب
درآمد بدیلم چو از دشت و کوه
پذیره شدندش گروها گروه

چو اختر شمر موسی پاک رای
خداوند دیلم ز کیهان خدای

رفتن میرزا موسی منجم باشی همراه ... باز بجنگ ... مظفر ... گرگان

بمنشور خسرو سر افراز گشت
جهان را سراینده راز گشت
سرآغاز آن دلبر چره باز
رفیع بنیاد در کوز رسار

بهنگ در

٢٠٤

با بنگ دز شیر رزم اژدهای
بیاورد در شیر چنگ اژدهای
گرایان شد و چون بدشت نبرد
بپیش اندرش جان صد دشت مرد

پرستنده کرا لکه بر میان
دل و دیده زی فره گاه کیان
چو مهر آورد نوبهاری نخست
چو کین پرورد جوش سور آتش است

چو شیف دلاور نبارال اوی
ز دریا به دیلم فرو کوفت کوس
بدو شد هم آورد در رزمگاه
درید آن سپه جنگ گاه از جوشش

هزار از دلیران روسی بگرد
درآورد آن شیردل در نبرد
رخ از کین آن اهرمن برگاشت
بگیتی یکی نام مردی گذاشت

شد از شاه گیتی خداوند آب
ز بر کلاهش دمید آفتاب
بجنگ همین طالش دیوخوی
که از رای کیهان خدا آفریدی

چو فرمان خسرو مر او را رسید
بجنگی گوان بازگرد آورید
دگر راد مردان دیلم زمین
چو دیدند آهنگ او را بکین

بر باقران شیر گرگان کنام
ابا لشکر خود نهاد نه گام
همه جنگ را آمده شیر چنگ
چو زنگی بر آتش چو بازی بجنگ

همه دیلمی گرد آهن قبای
سوی کین چو آهن با آهن ربای
ز دو جهای ماران زنبور رای
بگردار زنبور جامه هوای

و باشد هو باغی آراسته
گر آهن و رخشان از آن خواسته
درخشش ز آهن و لیکن بار مرگ
که بر پهن جوشن ش بار و برگ

بهو برگ زیر آب داده سنان
بجای گیا خفته برگستوان
پس آنگاه آن شیر گرگان زمین
ز هامون و دریا بهنگ کین

همی راند با خشت و گوپال و تیغ
بهامون چو دریا بدریا چو میغ
بهامون سپه در سپه در نورد
بدریا گرد و در گرد شیر مرد

دمی همچو باد و بزان می‌دمید
بره گشت تا استارا به بد
بدنبال لشکر گو شیردل
همی راند با تیغ آهن گسل

که ناگاه برخواست آوا و خو
به پیش اندرار شیر مردان گو
درفش کوی راند چالاک و چست
باهنگ نادر دان درنخست

پیک نخش شیر گرگان کنام
درآورد گرگان آن دژ نگام
ز استارا گشاد و به بست
بکام نهنگان زنهاش است

سراسر رالش از در بند یکی
نشستند عهد پرستند که
بپذیرفت چون پوزش ارائه
دگر ره سوی استارا شد بد

بفرمان خسرو لیکن داد کرد
به بخشایش شاهنشان شاد کرد
کر بر میان از دو چکر می
سپه رند با اوره واوری

یکی روز در استارا در نگ
گزید آن پلنگ اوژن شیر چنگ
که پوری از آن پیر باهوشیار
بتن زنده و پیل و بکان گرگ سار

چو آتش بجنگ اندرون هوش بر
بقبر آورد مهر گیتی فروز
در آن پیشه را شرزه شیر دژم
شناسای هنجار بر پیش و کم

ابا لشکری همچو درنده گرگ
سراسر چو سپاره دیو ترک
نمانند نخجک از بر نیان
بیاورین دو گیسان نگار از زبان

باهنگ کین آن نبرده سوار
بیا افکند بکه بدر با گنار
فکند و لیکن سال خورده درخت
دران باره گرده ستوار اهریمنی

بگردان سپهر و ز دریا و دشت بسختی ز دو بسته راه گذشت
ازین سو بسی کشتی چرخ فر به دریا و دودن از خورشش برد

دران سو بسی آسمان فش گروی باتش فشان اژدها جنگجوی
زبس آتش افشان به دریای آب به دریا چو در تابه ماهی بتاب

شکسته زان روی شاه اژدها دو لشکر ز گردان کیهان خدای
رد بادبان به بسته راه به گردان دلیر برترکان شاه

چه آگاه شد شیر گرگان زبین که بسته راه دلیران بکین
دمی چند اندیشه کار کرد که چون آورد کیمیا در نبرد

که بس کار این بود در راز جنگ شناسای آغاز و انجام جنگ
چاپان یکی چاره ارات مغز بپا مرد باید خداوند مغز

تواند خداوند فرهنگ و هوش که بر آسمان بر برد چون خروش
چاپان چنین رای افگند پی که راند سپه خود با هنگ وی

کنندش این از لشکر شهریار دگر روز گیرد ره کوهسار
از آن سوی راه راند لشکران که چهره گرداند از ان در بران

شد باره سخت در راه وی کند بهده سخت بنگاه وی
از آن رای گردان دریا خود سرد و ند بس افزونش بهوش

پس انگه سپه راند آن هوشیار زبنگاه خود سوی دریا کنار
گزان سوی آن گرگ آشفته سر جهان پر ز شیر برخاسته شخ

هوا کرده بر پهلوی پرخود زمین برده پران کجج کبود
دل اندر برش جنبش آغاز کرد نهان سوی برخویشتن ساز کرد

سپه پرچم اختر شید فر بجنبش چو جاره جان شکر
بس آتش فشان اژدهای جو دم آتیغ بر زمین پرنده دیو

رسیدند و بستند گیرد ده کو اژه ز اختر با اختر زده
چو خورشید خفت و برو آسمان گرفته شد ره سوی آن آگاه

سپیده دم آن شیر گرگان گنا نشست از بر باره تیز گام
ابا لشکر خویش زان کوهسار سوی بوته بر شد به دریا کنار

چو گشت آن بد اندیش آگه ز راز کش آن برو اران که سازند
هراسان سپه سوی او راند و گفت کم از آسمان بجنب پیدا ز جفت

چو خورشید گشت از بلند آسمان کش و از کمین بر دلیران کمان
شر چند زان بچه گرگ پیر ز گردان بگرد و اند آمد به تیر

بگردار آشفته پیلان مست به چپ و راست راندی پیلاد دست
ز هر سوی آن پهلو شر جنگ بر وراه بستی چو جوشان نهنگ

چنین تا سوی باختر راند چهر زخاور شب تیره بنمود چهر
پلنگ او ژنان در شهریار یکایک از آسا شده استوار

همان گرگ با لشکر شور بخت پلا افکند بنگاهی از باره سخت
چو پاسی گذشت از شب دیوچهر شد از بانگ دیوان هر اسپ سپهر

نباگاه آن گرگ ناهوشمند زشش سوی شبخون بشیران فگند
وزان فر گرن شب چکاچاک تیغ شد از آن دو لشکر گرایان تیغ

فشاندش بر بلند تر از کان گذشت از کمان گرد پیش آسمان
همی از دو سو خواست هرای شیر دل شیر به بر بد از آن دار و گیر

شد از دو

شد از و همی دیو زهر ناک سپر از دم اهم چاک چاک
همان چاکر شاه پر دود بخت زره و امن اندر میان کرد سخت

همی گرد بگاه گشتی چو شیر ز دو نعره بر شیر مردان دلیر
که تا جنگ را چنگ شد او بدید چو بین بد کنش ره سخنه آورید

بریزد از یال بدخواه خون کنیدش سر نامور اندر کون
که هور شهنشاه نیز دو دست لقب ما لنش تیز قضا در زدست

دگر سو نگه کرد پرخاشخر مرادو را همانا ز پشت پدر
چو زاژدها یالش افراخته برو بر ز اوشیر فش آخته

ستر بلی زمانا ز خار اشده دیار ستم انگار اشده
فراخش به سنگ بند کمر بابرش گرایند از خود و پر

چو آتش همی از چپ و راست جنگ همی آهنین برز شیران کدا[illegible]
دگر سو مراد را یکا پور راد که نام اندرش حمزه شیر زاد

چو از گرد فروزند بر و کمین اندرون هر کس سوزنده
زروی خویش را بشمر شر ز شمشیر ادو شت پر سحر

همی نعره بر زد چو جوشنده شیر همی دل دریدی ز شیران بتیر
چنین با سپه دمان در نبرد هزبران دگرگان با دار و برد

چاپان چه دیدند ستدان زشت نیا چار در کین نمودند پشت
هراسان شتابان بر بنگاه خویش ز خنجر دریده و سینه ریش

چو خورشید از خاور آمد پدید

آوردن مصطفی خان سپاه را دو گروه و به اژدر و جنگ کردن [illegible]

جهان از غو گبر و دار آرمید

دلیران هر دو سپه خسته تن به بنگه وران روز ماند انجمن
نزندی بر آن بد اندیش پیر هراسان از آن پور شد ناگزیر

رزه دید گردی گرایان بما چو طی شد شتابان نورد بدرا
چو گرد پراکنده کان لخت لخت شدش پای سست و هراسید سخت

چو سنگ اندر آمد بدان تیره گرد شد آگاه بر آسمان زاورد
هم آن پیر دانست چون راز پر بنالید از گردش ماه و هور

بیا باره یکراپه گرد پشر روانش هراسان در آن بی‌شمر
زکامیشیان گرگ سار ان گو چو کاوان به نیرو چو شیران بغو

ز دریا و صد روس پرخاشخر هم آب بهار آتش گهر
سپاهی چنین با سلیح [illegible] بیاری بر خویشتن خواند باز

بجسپر نکوهش هراهم شدند چو تن کین آتشین دم شدند
دگر روز چون بر دمید آفتاب بجنبید خاک و بتوفید آب

ز شش سو به بنگاه گردان شاه گرفته ز آهنگ نادر دراه
بخت از نیا بود خورشید کوس بکین بر دمیدند گردان روس

به بنگاه شیران خسرو پرست باتش فشان گشادند دست
وزان بانگ شد نیز گردان نو بسوی کمین گاه زان رنگ و ریو

پس انگه گشت بندگان ازکین خدنگ از کمانهای چاچی بکین
دلیران به رزم جهان رای و دیو که کردند با روسیان جنگجوی

نه آنگه که بر روی دارد بر یو کمین گیر گرگ کماندار دیو
همان شیر دل گرد گرگان کنام بجنبید کاین راست آمد [illegible]

به بنگاه خسرو درنگ آورم / بگه تا توان و در جنگ آورم
چو زنگو نه پیوسته مال و برد / زنیش پر بجوشند زی دار و برد

چو گشتم اگر زو راز کمین / بر ایشان گشایم چنگال کین
بهبزدی همو رشنشه بجنگ / فشاریم چون کوه پای درنگ

چو پولاد با سنگ یار آورم / ز دل راز خویش آشکار آوریم
چنانشان فرو زیم آتش کنان / چو موبد بگانش بر از آسمان

دلیران دیلم بدان پاک رای / سرودند بس آفرین خدای
سپاه چپ و هر کس بجا نشاست / بهر چشمه اورا توانا بست

به بنگاه گردند آهنگ جنگ / گشادند یک بر دگر کام و چنگ
ز گردان برآمد غو گیر و دار / هوا گشت چون ژرف دریا کنار

ز تنوره آتش افشان زره / همه زاد زنبور زرین زره
درآمیخت هر شیر رزم آزمای / دم آمیخت هر شیر جنگ اژدهای

گشاده بهم سخت چنگال و کام / چنین جنگجو در نشیب و فراز
چو دیدند آهنگ گردان چنان / بیاراست چندی از بهر کین

همان پرسالار طالش گوان / چو گرگ کهن کینه پرور روان
چپ و راست در گوش جنگ بود / لبان درخش و فرا جنگ بود

همان شیر گرگان که بگذاشتم / ابا شیر مردان دیلم گنام
زنبک پیاده چو شیر و پلنگ / بدان گرگ ساران گشادند چنگ

کشیدند بس دشنه زهر کین / گرفتند مر بختشان کمین
فگندند سرشان و ران داوری / در آن بر سرشان بگند آوری

همی دلیر و بره و ادران / در افگند سرهای گند آوران
بپایان همان سپه نادر و جوی / ابا لشکر خود بپیچید روی

زبانجگویان دیلم سران / گرفتند ره زین در لشکران
بجستن ز بزران با دار و برد / نماند ... و ز اورا نورد

یکی پیشه بود پر عود و خار / دار مصطفی [illegible]
روزن و [illegible] / بگز دام و دو راه بدان در گذار

که کامیش بن نام آن پیشه بود / اگه [illegible]
[illegible] / گرازان در دل شیر اندیشه بود

ز ن و وحش خود را و آغاز کار / زبیم بزران تیغ شکار
ابا زیر دستان طالش سران / بدان پیشه راند از دز لشکران

ز راه بدان پیشه پر زاه / پراگنده سازد بر ایشان سپاه
سراسر دران خود و خار و خلاب / ندید و کلش با آتش آفتاب

دلیران دیلم چو جوشنده شیر / به چنگال اسپهبد شیر گیر
ابا شد خو لشکری کینه جو / سوی لشکران کرده از کینه رو

سراسر بدان سارشان در شدند / بخونشان شتابنده آذر شدند
برآورده آن نامه شیوار مرد / سرا پا بدین گنبد لاجورد

ز آینه آیین ایران آن / بآیین چو آینه گون آسمان
نگارش بایوان همه هر شمند / بهارش چو مینو زدی یا گرند

نبرد از گردان گیتی بتر / نگشته آینه با ... در
بر سپیداران آتش از او خنده / نگیس بوم و باش همه ...

در انده

دران دو دو ... بیچ بهور ... / نکی توده خاکستری شد سیاه
نه بر بوم رانبگهی بام آن / چنان رفت آغاز و انجامشان

همان شیر گرگان ورومی چیل / نگون گرد و از خونشان خاک گل
بگند آوری چند توب گزین / گرفت از دلیران رومی گزین

بفرزدی بخت جهان شهریار / چنین گشت پیروز آن نامدار
بزرگان دیلم چو پیل دمان / نبارش سرافراخته باسمان

هشیوار اسپهبد شیردل / بهادر سپهدار آهن گسل
ز آغاز و انجام وز پیل و زشت / یکی نامه پهلوانا زشت

زنندی جهر به گاه دارای گاه / چو باد بهاری بنور دید راه
رسید و بخسرو رساند آگهی / گزین سون شد از مهر شاهنشهی

لبی آفرین شاه کردن نگاه / برآراست زاندر به دیلم گروه
نگاربد منشور کان دیو سار / که باشد چو اهریمنان نابکار

بر بیه بر به که آتش آورید / برادر داور آتش آور به
مجهر همان شیر دیرینه سال / که از پیشه رنگ لفراخته یال

چو گرد ... پیران کو پاک زاد / چو دستان و نیرم جهانواراد
ز درگاه خود با سپاه گران / روان گرد زی بجه لشکران

که آن خام را سر بکام آورد / دوانرا اگر خار دام آورد
بفرمان شه راند لشکر کین / بدان سنگ گرد آسمان و زمین

بپایان یکی نامه بنشت راز / بشیر کهن کای گو رزمکار
که شاه جهان زانشوم بنده من / ز تیشش آن وحش شیرین سخن

شدم گرچه این زمانان خویش / ولیکن هراسانم از جان خویش
نخشایشم گرکار در بند / فرستند هر دیده بهو شمند

رسیده دلم باز اوری کار / نگه کو شه ام آور عرش سای
شوم بنده راستین بستانش / گرم خویشش سر راستانش

سپهبد چو این نامه بگسترد / فرستاد زی آن جهان جمشید
چو خسرو شد آگه خندید و گفت / که بخشایشم با گهر ... جفت

بر پیمان همان علیی پاک زاد / وزیر گرانمایه پور ... داد
بگفتار رزم و دیگر بزرگ / بیاندیشه یار اور دمش ... گرگ

زبانش که هر کام ازان در کنار / جهانگیر چون خنجر شهریار
همه رای گفتار ازو خواسته / بکژی سخن هیچ ناراسته

بگرمی و ش کرچه چون آتش است / دل کهتر اوآب آتش کش است
سوی آن پشیمان برگشته روز / فرستاد با نامه دلفروز

اگر پورش آورد ناگریز / دلی آن شهنشاه پورش پذیر
گرانید زی جهر واز کین نگاشت / بپه خواند وزین در سرش برفراشت

زهی داد گرشاه پورش پذیر / چیار دانه [illegible]
[illegible] / که بخشش جوان باد از چرخ پیر

سرایم کنون زان دو شاه جوان / در [illegible]
[illegible] / که راندند زی گنجه و ایروان

دو بهرام کو بردو خورشید چهر / بجوشید دریا گردان سپهر
دو پاینده باز و زد ست خدای / دو پرنده ناوک ز شست خدای

بایران دو فرخ سیاوش را … بمیدان دو کیخسرو پاک زاد
دو جوشنده شیر از کنام مهی … دو پرنده شیر از نیام شهی
دو سرو سهی دست کشت خدای … دو شاخ سهی از بهشت خدای
دو آتش زن هوش کند اوران … دو گسند اور ار دو ده وارسان
دو زیبای اورنگ کیخسروی … دو بهرام خونریز چرخ آوری
دو دانا برادر دو فرخ همال … که جنگ دلاور و بازند بال
دو فرزانه فرزند آن جمشید … کزو همت فرخ ایلاید به
دو پیروز پور زکر بر میان … دو دانا نگهبان گاه کیان
بهمن فر و دادار عباس شاه … که هورش فروزد ز زیر کلاه
که با لشکر خویش در کنج اود … دل آسمانش از سنان بخراد
جهانسوز دولت شه هورمند … چو بهرام جنگ آور زورمند
سپه داشت در سینه ابروان … بانداشه پیروزبخت جوان
بتخت ار کم از ابر دان راز باز … ز بهرام خوخسرو رزم ساز
چو بگذشت ماهی دوان برم کو … نورد مه و آفتابش بسر
ز اندیشه او دلیران روس … بگردید در کین توانای دکوس
به بنگاه شان تختهای درنگ … بجز از پس باره شاهای جنگ
سران خواندند و گفته بگفتار … که ای هور فرخنده نام درکنار
نه زیباست ما را درین دار و گیر … باید رسپه و اشتش خیر خیر
دری رد سیان سخت از زدی سنگ … بر آورده و جسته در آن درنگ
چو زآغاز شعله شان زان گروه … بگردانند آنکه درین دشت و کوه
بکوشید زین پس بگردان نبرد … بیازند زین در بها مرد زرد
من ایدون برانم به تفلیس بور … نمانم که تا بدبدان فرهور
برانگیزم از نبرد تیغ شر … از ان مرز و کشور کار سحر
زر و سیم و گنج و زن دخت پور … همه ماه و خورشید را دو تیک شد
بتاراج از آن مرز و بوم آورم … ستاره بدان مرز شوم آورم
بران خواندند لشکر جهان آفرین … که هور تو دانا مهراست دکین
ز تاراج براد فرخنده بخت … سزد گر بفر ما شکوه شیر بخت
ستاره برای تو جدا استان … زمانه ترا بنده با ستان
بوشش پری اشتر خار اورت … شرنگ آید از چشمه خنجرت
بهر جا که رای تو روی سپهر … بکین دلبهر تو درکین و مهر
تو الجث و فر دری و فرهی … پرستنده و رهنمای و رهی
بهر ره که کام تو بر دار کام … که گردون بدان ره گیرد خرام
بگردان لبی آفرین خواند و گفت … که با هر دو شان بخش باد جفت
بتاراج تفلیس و آهنگ روس … دگر روز بر شد غو نای کوس
بهادر حسین آن سپهدار ترک … که در کین بود آسمان سترک
تنش جو برزین وزین رخش … چو بر آسمان رخشان رخش
ز روشن دلش پرتوی آفتاب … ز تیغش یکی ژاله دریای آب
ابا گرد اسپهبد افغان … در انبوه چون پیل دمان
ز خاکش همی چرخ خمیده و پشت … سزا بش گرایان بزم درشت
سنانش زده و به بیجان نهنگ … خدنگش زره کر ببندان دسنگ

خدنگش

شد ش تیرباران پری چین بوی … نهفته هامون بپولاد روی
بهر کوه و در سنگ و خاک از نورد … پراکنده بر آسمان شد چو گرد
زره دار مردان پرخاشجوی … بپا در رخ و جنگشان گرم پوی
چنان شیر مردان دشمن شکار … بنشستند هامون بروز چهار
نه آگاه از جنگ و خار و سنگ … نه لختی بره اندر دلشان درنگ
نه آرمی کردی بران از شمار … چو لشکر بزد خیمه در مرغزار
یکایک بندکش چو ارتنگ بود … به تفلیس و زنیک دو فرسنگ بود
ز رس درین عنبرین بارگاه … گرایان بدین کوه برین کارگاه
بهر پرده بس ماه مشکین کمند … کمند افکن و بوش برهوشمند
همه عیسوی اکدش پاک زاد … همه بر دعی ماه شیرین نژاد
همه موی چون سنبل تنگ بوی … بسی دل گرفتار هر تار موی
همه شای پرورش یافته … ز بادام و شکر خورش یافته
همه اورس را رفته در زینها … همه گشته چون چهره انباز مار
یک یا در زرکان خسروپرست … نثار اجتشان برگشاده دست
هزاران پریزاد خورشید چهر … ببالای سرو و به دیدار چهر
گرفتار ترکان پرخاش خجر … شخوده رخان و کفیده جگر
ده و دو هزار از زن و دخت و پور … بدیدار چون ماه و دانا بیده و حور
ابا ساز و برگ برون از شمار … رزده دی گوهرش هوار
گرفتند گردان ور انداز نیز … همه مرز ویران و ران ترک تیز
ز ساسان چنان شد سپه گنج خج … که مرشیده گشت دارای گنج
چنین ترکتازی نوشایان ترک … نداد و چا و این جهان سترگ
ز بس دخت و پور و ز بس سیم و زر … نمانند گردان دران بوم و بر
ازین ناخش بر عباس شاه … زبان بود و تیز و بروی سپاه
ولی آن جهانسوز بیدار بخت … چو کوهی ز آهن پا افشرد سخت
بهادر حسین دل افغان … شد شیر شد بر یا سپاه گران
رسیدند بر وند خیش نماز … لبو وند زنهار کاک از نیاز
برو چون جهانسوز شه دید تنگ … گر ایمن بر دلش کو جهان شان
که این زنهار و باز گشتش ز هوش … بنودای دلیران ناورد کوش
نه آگه ز حال همایون من … ازین داوری وازین انجمن
شه آگه از کار بود و دراز … ز اندیشه او چرا راز باز
بپایان ز پورش در آمد ز چهر … چو کوکب سورش بگشت چهر
بخندید کز بزری کرد کار … مر آن تیغ و باز و حصار است و بار
دل روشنم پاک از بیم و باک … چنین آفریدم خداوند پاک
بپیکر اگر دکار جهان … ده بر تری بر نگهبان جهان
مر او را چنان آفرینش دهد … چنین فر و فرهنگ بینش دهد

رسید نامه نایب السلطنه عباس شاه به فتح گنجه
وامدن … گنجه … انا شد و …

کنون نامه آرم چو چینی نگار … کنم جادوی از سخن آشکار
ز راز ظفر مصرف و عباس شاه … نهم پایه گفت بر تر ز ماه
چو آن شرزه شیر ژیان را اند آ … بری مرز بر دیع چو اندکش شب

در دشت پر خنجر و تیغ گرد / ز گرد آسمان تیره چون میغ کرد
بگرد و بدشت اندرون اژده / بجنبید دشت و بتوفید کوه
ز دیوان آتش فش باد پای / زمین کرد پر پر جبریل جای
چو گنبدن سنگ خارا بهور / گراینده از چار سندان بور
همان شاه پیروز بر زین خرش / درخشید چهرش چو رخشان درخش
ویا بر دمیده بلند آفتاب / ز بر کلاه رد از آسیاب
نگارش روان منوچهر نیو / همی نام بردی ز کیهان خدیو
چو دیدش فریدون بعبری فره / ز اندرش آمد بر او پر گره
برش چون بر رستم زابلی / به بند کمر خنجر کابلی
مر او را پرنده اورنز پر کین / یکی آهنین باره در راه دین
بهار و بهشت جهان چهر او / به لها ز جان آفرین چهر او
بگردش پرافشان هزاران سروش / دهان نام یزدان پاکش بهوش
سپاهی بران ساز آراسته / که جان بداندیش از او کاسته
چنین راند تا مرز بر دع سپاه / سپاهی چه گردان همه کینه خواه
نه دشمن نگه جو چو گشت نکشت / هزاران سراپرده رنگ رنگ
ز زاغی بدین خرگه نیلگون / رسن در رسن شد ستون در ستون
گرایان هزاران سرای پرند / به آیین دلکش بچرخ بلند
چو بنگاه آورد این سان بساز / که بر د آسمان بر زمینش نماز
پس آنگه یکی شیر باهوش و هنگ / که آمد پلنگ اوژن و شیر چنگ
سپردش سواران جنگی هزار / همه شیر چنگال و تیغ سگال
بفرمود زین مرز هر جا گروه / که دارند بنگه بهامون و کوه
ابا مال و گنج و زن و دخت و پور / بیایند در آور ز نزدیک و دور
پرستندگی را گرایید روی / شوید ایمن از شاه پرخاشجوی
اگر خوی اهریمن از بد پیش / نه پیوستند جز کیش کار خویش
کنون مردشان زین پر آورم / زنانشان گرفتار بند آورم
به ترکان و هم دخت و پور همه / نفیر آورم چهر هور همه
بفرمانش با شیر مردان هزار / شبانان به هر دشت و هر کوهسار
سوی بر گروهی که جستند راه / سپردند شان نام عباس شاه
زن و مرد و برنا و پیر از نیاز / بدان نام بردند از شه نماز
سپردند ره سوی شاه جوان / همی اشک شیرین برخسار وان
گروها گروه از یلان پوی پوی / میان بسته تنگ و گشاده بروی
بدرگاه او با هزاران نیاز / رسیدند و بردند از جان نماز
که شاها ز تیغ زهراب کین / بدین و بدنیا پناهی چنین
بلند اختر یکسان چهر تست / جهانگیر چون کین تو مهر تست
ز کین تو گردون و دریای قاف / ز مهر تو کیهان و خرم بهار
بکام تو خندان لب بخت باد / بکام تو بازان سر تخت باد
بروسی گرت رای جنگست و کین / سر آهنگ ما بر زنیم آستین
بفرمانش زان کو نه جنگ آوریم / کز این بهنه از کشته تنگ آوریم
نمانیم کس ز روسی سپاه / اگر بر پرند از بر هور و ماه
جهانشو زشان آفرین خواند و گفت / که جانشان برامش زمین باد جفت

شمارها

شما مر مرا میهمان توبید / فرابنده و چرخ را افسر دید
برافنده بر توده دور جنگ / به پیچید ما در ز شیران جنگ
به پسندید فرهنگ و فرما / بجنگ اندرون پای پر مرا
دل از بیم آکنده وار بده و شاد / که شادی بخشان دراز و کشاد
هم از گنجه بس پیشوای گزین / همه فرونیا و سالار دین
گرفته زی درگه اوش شتاب / چو از خاک ماهی شناسان آب
رسیدند و سودند بر خاک چهر / بخرگاه آن شاه چون ماه و مهر
ز هر خسروی گرم پرسید و جست / ز رزم دو ارشت و ز بخت درست
بپاسخ سراسر رشته جان / سرودند پاسخ برش جان فشان
سرودند بر گوهر او درود / درودی که یزدان مراو را سرود
بران آفرینش ز جان آفرین / سراپای جهان در جهان آفرین
بهر آفرینش که بیش چنان / ز بیش بد و آفرینش چنان
زتشن سوار و بوم دبر و زن / بدرسی پر ارشش شده انجمن
شب و روز شان دیده و از روی مهر / بدیدار آن شید ه شید چهر
از این سو حاصل مصروف تا پاک زاد / مادر دوغ حاصل مصروف بهر آنچه بود
داخل اهالی شیون آوردن / ابا سی هزار اهرمن را در دیار
در جواب دادن پیشاه حاصل مصروف / چو پیساره دیوان آتش نهاد
حاصل مصروف زیپا عباس شاه و کار زار کردن / با آهنگ حیاس شکوف کوس
زمین کرد بس چرخ گردون ز نشان / روش شان همه پیشوای برش
با آهنگ کین کرد هامون نورد / چو گردی زیی گنبد لاجورد
ز نهیب هر چرخ هامون سپر / همه دشت جوی و همه کوه جو
در و دشت پر ز دیو و پوره / خود گرده مرز و دراوای کوس
نه اگر بز پا نه دانا برشت / برشتی خداوند جانشان سرشت
همه یار با مار ز نبور رای / همه سرخ زنبور مردم گرای
خورش مار و ماهی دخرچنگ و کرگ / بگو هر چو دیو و به پیکر چو خوک
حاصل مصروف پس دل پر اندیشه داشت / کرا آهنگ زی شیر آن بیشه داشت
از آن سوی گنجه نفر سنگ چاه / و زی کرد و خود کرد بس استوار
نیا را لکان خواند و گفت این سران / همه آتش جان کنند او ران
یکا کار اش و مارا بزرگ / بزرگ است تا در دیشان لا بگرگ
نه این شاه این شیر با داروبرد / که جانش برامش دراز انبرد
نه این شاه در خورد سالی جنگ / همه نام آشیخ آورد سنگ
نه با این برالکو یک آشیان / گمان انکه از این کو خورد سال
زرتشکار و رانگشت از تیغ روی / گسسته ز هم مهره و پشت و پا
نه زین شد گشاده روی کنون / که یال دلیران کشیدی بخون
نه این مرکد از دیو راه جنگ / بدرید پهلوی به بیزری جنگ
نه نام کرا دیر ازین تنگ شد / نه ران زان پهلوان دو فرهنگ شد
نه زین شیر جنگ اژدها شیر ژن / چو آن گربه زال آن پیر زن
نه زین جاک شد بر الفقد را جگر / نه این شد قضای بد بر الفقد ر
ز سیماند ر اوج زین تاخت یدکن / بسوی کلاو چشد پوی پوی
نه نامش به مردی درین خاک داشت / پراکنده چون پر تو آفتاب

نگارم پژندی به پیمان و مهر

جنبش پدر با رسش شاه و شهریار **صبح نمودن و گشت آن**

که از فرّ و هوش آن چو خورشید چهر

تو باید میان در میان بر زنی گوارنده آیین در باختر زینی ره آوردی آرامش برسرای که گوهر فروشش نداند بهای
بری نامه دستخط من بوی سراسر فشانیش بر خاک پای باد گرچه لب دیو ساران روا برآراسته کیمیا و فسوس
به بر سکو ناتراز زیور به آرزم مریم بگفتار پور بگشاد آن سه فرخنده نام به پیچاهدان رمیده ز دام
که من کژی و کاستی نادرم بگفتار جز راستی نادرم به جایم به پیمان دستوار خویش نیارم بر بزرگ گفتار خویش
بپایان گفتار آن راد مرد ابا نامه دستخط شد ره نورد از شه روان سوی عباس شاه به پیمود با نامه دستخط راه
چو آمد به درگاه آن شهریار بر شاه شد با خداوند بار زمین داد بوس برآراست رای همان نامه با دستخط بگذاشت بای
بر خویشش خواند دستور راد حسن آن همایون پدر پاک زاد جهان پور عیسی روشن گهر بجای پدر پای بر دست زر
پدر بر پدر آصف راستین چو آصف ز دانش فراخ آستین مرا و را پیمبر همایون نیای خداوند پیغمبران خدای
پدر بر پور بن بیگان در هنر ولی در هنر او بجای پدر هنر رایگه پیشوای بزرگ شناسنده گوهر بیش و کرگ
بسی چیر گفتار و دانش پژوه بگفتی رمانیده هر گروه بگوهر درخشش راستی مایه بهر گوهر آن مایه پیرایه
بهاری شگفته بهشتی شگفت ز رنج بر بهار و بهشتش گرفت بفرمانش آن گشود و خواند تو گفتی که از لعل گوهر فشاند
پس از آفرین بر جهان سوز شاه نبشته که ای فرّ دیهیم و گاه تر پور جهان کدخدای حسین بدرا میر اظهر رامن کهین
بگوشی بنوشی گش از نیک و بد شوی آگه از شاه روشن خرد از آنگاه کز دیو اهریمنان همه دیو خویان همه ریمنان
دل این دو خسرو ز هم شد دژم دو سو بسته از راستی گفتاوم جهانی از آن دیو آشوفته بسی کشته مردان بسی کوفته
نهفته همه از خداوند خویش گوارنده نوش گزاینده نیش بگفتار کام خود آراسته نگفته جز افزوده و کاسته
بدانش جز این شان نباشد توان که گویند این آمد و رفت آن در آسودگی چون ندارند بار نخواهند آسایش شهریار
بر بیگان درگاه خسرو بد نه نگر خواه بیگزدی چون خورند چو گیتی برآساید از دار و گیر ز اندوه به برنا دل آید پیر
سراسر چو دیوان آشوب خوی با آتش روان روز و شب رای و روی از آن شاه را تیره روز آورند که تا روز خود دلفروز آورند
به بیرنگ با شاه خود راز گوی جز خویش بر نام شه باز گوی ز بهر در رایند چون دیو دد که تا تیره از نزد شه را خرد

بلد کس

بر دست اندرون کش چنین گفته که چو بند آشوب پرور دگار مبادا که این گونه دیوان زشت که برادشان گرد گار از بهشت
با یران زمین آسمان پرورد و با شاه شاهان باستان پرورد گزینان جهانی برنج اندرند دبا خود چو ایران بگنج اندرند
بایران اگر نیست زین گونه مرد برانیده بر گنبد لاجورد اگر هست بر گیتی دل نهند و با زنده شان درین گل نهند
مرا با تو چون رای نادر نیست که تو گیتی بکام در نیست جهان بر تو امروز نازد همی ستاره کلاهت فرازد همی
فروز و مهر تو خورشید چهر فراز و بفر تو گردون سپهر بایران و روم از تو آسایش است بدین هر دو فر تو آرایش است
از آن پشت کار درست ایزدگر بر آن پشتی آیدون ترا شید فر چه از پی دلیشت شیری چنین نباید بجز شیر گیری چنین
چه باشد که پیوند جوید دهر میان دو دارای خورشید چهر از ابدرم ای شهریار جوان برامیر اظهر روشن روان
نگارم یکی نامه بر راستی سرایش هر کژی و کاستی که پوشیده رد اهرمن گوهران نهان کرده راز بریده سران
به پردازیش نامه آراسته از آن نام بگوی او کاسته چنین داند او کاو با ایران شهست نه از راز این دانکه آگهست
چه اگر شود کاسمانش چنین نگون گرد اختر با ایران زمین پی چاره خویش چهر آورد شگفته بمهر تو چهر آورد
چو پایان ترا باشد این بوم و بر گروهی گزین مرز داری بدر بجشای و دستور را ده که باز به بنگاه پوید با برگ و ساز
پس آنگه به پنجم من از رزمگاه سوی مرز تفلیس رانم سپاه تو گفتی که بجیدن از دشت جنگ مرانام بگو درآور به سنگ
گوارنده زنند م دلیران روس که نا درد کوبد با درود کوس ولیکن ترا راستین بنده ام چو از تست فرمان پذیرنده ام
چو این ملک از تست تازم از آن میان یلان سر فرازم از آن چو آن نامه در پیش آن شیر زاد بپایان رسانید دستور راد
بجنبد چو جیحون دلش که بر دان چنین گرداب و گلش جهاندار کاردان مرد بازارگان که بودش بفرهنگ و دانش زبان
چنین گفت کای شاه آن بگذرد طلا مصرف بچه چو از نبرد بپاسخ زمین داد آغاز بوس که ای از تو رومی گوان سندروس
طلا مصرف گردیت بسیار دان نگو رای دانسته و کاردان درین نامه هر راز کاراسته سراسر مراد و از دل خواسته
بنام تو ای شاه آور نماز نگاه کردت جانش دارد نیاز من او را ندیدم برنگ و بریو تو دانا تری ای توانا خدیو
بجند بد کارزم دارم که باز بجنبش از داوری بر نیاز گر ایشان این سخن راست زیبد کمین جو از مهر با او نیارم سخن
اگر جادو دیده باشد و ریو و رنگ از آن پس من و تیغ و میدان جنگ نه از من بگاهد دل و تیغ و هور نه بر وی فزاید برو برز و زور

نیارستش از راستی گفت باراستی — بجز زین دو این نامه ناراستی
سر دگر پنه بر بم چهر آور بم — شه پیچاره به فش چین پیکر آوریم

بران نامه شایسته پاسخ نگاشت — ز مرد پناهنده رخ برنگاشت
جهانداریکان آفرین خوان او — که مرد دولت پیرایه جان او

دگر ره شد آن مرد بازارگان — علامصوف را درش آورد جان
همان پاسخ نامه او سار سانند — سخنهای خسرو باد باز راند

به پیمان پرندی نگارید باز — نگین بر زد و بایکی برک و ساز

رسیدن علامصوف به پیش دادآفرین
آمدن محمد شاه به دارالسلطنه تبریز

همان مایه در باز آن ره سپرد — به دستور آن شیر دل شه سپرد

بدربار خسرو روزگار و رجعت
در روی کیوان شکوه بگاه زیر

دگر روز چون مهر سر زد ز کوه — علامصوف زد کوس شد بار کرده
از شه پایان رسانید راه — در آمد تفلیس در با سپاه

ازین سوی آن کشور آمد دلیر — پناهنده کاین از بر نامه پر
برافشاند بس گنج و زر گنجه راند — به بنگاه خود پایه زیبا نشان کشید

پس از روز چند آن شه پاک زاد — سوی ایروان راند پیروز شاه
ز پیروزی آن دو فرخنده شاه — که راند بیغاره بر هر ره

شهنشاه بشکفت و خواند آفرین — بدان بیرد و فرخ همال گزین
را د جان پس آنکه چه در پای آب — سپه راند خسرو ویران سراب

از آن راغ در لشکر ساز — به درگاه شه سر و روی نیاز
هزاران ب بر دعی در کنند — سراسر چه ... به در ...

همه چیره دستان خسرو پرست — بدام گرفتار کان پای بست
برادران ره آورد انگشیر دل — بسی آهوی چین و ماه چگل

ز دیوان ما اختر شد پلید — چو ننگ اندر آورد هنگام جنگ
شهنشه چو در پا سپه از سر آب — بری راند با فر از اسپ آب

از شه به پیروزی و فرهی — ن از درگاه شاهنشهی
که جاوید کش این پایگاه بزرگ — که خوانند شاهانش شاه بزرگ

ستایش خداوند بخشنده را — فروزنده جان رخشنده را

در خاتمه کتاب شاهنشاه ... حضرت صاحبقران کشور
ستان فتح و ظفر مهمان ... هفته عالم و ملکان ... خداوندگو ...

بجز فی دو گرد افرشس مهر بید — جهان را هم چار حد آفرید

فرستاد بر آفرینش زخویش — بهر عهد پیغمبری پاک زاد
همه رهبر و جاده راستی — نه در رایش آن گزی و کاستی

وجود نخستین حدوث از قدم — کرگمش دادار گفتار دم
محمد شهنشاه بر دو سرا — لقوهان ختم انبیا

هم آن پاک یزدان جان آفرین — جهاندار بخش و جهان آفرین
بنای بش از چو بر جان نهاد — مدار جهان بر جهانی بنهاد

بیاراست گیتی چو خرم بهشت — بگیهان خدایان فرخ سرشت
کیومرث گیهان خدای نخست — بکشور خدایا برانگیخت بخت

بفرزانگی داور دادگر — بدو بناه دین داد و فرهنگ داد
شد از داد آن نامور شهریار — سراسر جهان چون بهشت ...

چو او شد خراسان نجوم بهشت — جهان بر جهانبان دیگر بهشت
بسی تخت شاهی برآراسته شد — شاهی نشسته و برخواسته شد

سرانجام فتحعلی شاه ترک — جهاندار فرزانه شاه بزرگ
پس از فرخ آیین برادر پدر — محمد شه آن شاه جمشید فر

بفرمان شاهی یزدان نشست — باورنگ صاحب کلاهی نشست
به دختم شد شاهی و سروری — چه بر مصطفی ختم پیغمبری

ز اصطخر راند آن جهاندار یک — سپاهی چو امواج دریا بری
به تیغ از بداندیش افسر گرفت — چه افسر گران به گوهر بر گرفت

بفرخ برادر سپهدار کرد — پس او کشور پارس یکسر گرفت
دوم سال آن خسرو تاجبخش — سری آور آباد کان راند رخش

برادرش ز اصطخر سر برکشید — باهنگش از پارس لشکر کشید
جهاندار را چون رسید آگهی — برانگیخت و بفراخت سرو سهی

در آن بوم و بر لشکری بازداشت — سپهدار کردی جنگ گماشت
از آنجا بجنگ برادر شتافت — همان از شهنشه زیبا سر بتافت

سرانجام آن شاه پیروزمند — در آورد شان سر بخم کمند
چو بربند پورش شاه دلیر — بجستوی شان پورش پذیر

به پیروزی آن شاه فرخنده پا — سپه راند از آنجا بجنگ ری
سیم بری مازندران باره راند — در آن بوم و بر مرزبانان نشاند

از آنجا بتوران زمین راند بور — ز ترکان توران برآورد شور
بچارم همه مرز خاور گرفت — ز خاور خدایان همه سر گرفت

از آنجا بری بار لشکر کشید — بسی کاخ دلکش و ران برکشید
همه روح پرور همه دلپذیر — چو کاخ خورنق چو قصر سدیر

گرازادگان را براراست سور — بهم داد چون لبس باه و حور
به هر ملک شهزاده برگماشت — به هر مرز بس تخم انصاف کاشت

به نیرو فرستادگان ز انگروس — بدرگاه شاهنشهی خاک بوس
بکف نامه و باژ و ساو و فزه — ز گرپال و رو بهین زرین زره

هم از شاه سپه کنار کمند — که از چین بخش نابدر پای سمند
به درگاهش آورده پیلان مست — که گیرد شه از پا بر ریش دست

دگر قیصر آن پور کابل خدای — چه محمود فیروز گردن گرای
چو بر خویش دید آنکه گیتی ورم — نهاد چهره روی درگاه جم

یکی جنبش آستین زان ... — بدان مرزشان مرزبان کرد باز
چو توران خدیو از جهان رخت بست — بجای پدر میر حیدر نشست

ملک ناصر از وی به پیچید روی — باهنگ کاه پدر جنگجوی
به دو کش چو او لشکر و گنج و گاه — بدرگاه شاهنشهی جست راه

چو شد شاه را چاکر زیردست — به نیروی شه شد باو چیره دست
بدرگاه شاهنشهی یافت کام — بتوران خداوند برآورد نام

دگر پوشاهان سند از نیاز — بسی نعمه و ساو بسی برگ و ساز
همی باز فرستاد هوشیار — در شهر زد در که شهریار

ششم سال دارای روشن روان — بگی را الکی ان شد بجا زند ران
بزرگان ایران به موکب درش — بخورشید برگاه بان اختر ش

که بر لجه زآهنگ رومی گروه   شد آگاه آن شاه گردون شکوه
از آنجا بری شد جهاندار کی   نگاه بهاران به ارمن زری
بسالی سه باروس آمد ابخکه   جهان کرد برامپراطور تنگ
سرانجام سالار رومی سپاه   بکردار آمد بدو ان زر مکاه
بریدند از پنجوش بزرش   بتن اندرش کام گرگان کفن
کنون بر سر دارا راستی   بگیتی چه روز آشکارا ستی
دهم سال لشکر سوی روم راند   سپاهی بدان مرز و آن بوم ماند
کنون سور گرگان بهر دشت و کوه   فراوان به شهای رومی گروه
بزرگانش در پالهنگ سپاه   بکاری چنین سای درگاه شاه
از آن پس به نیروی کیهان خدای   کله‌گوشه‌اش گشت خورشید سای
بهر کشور از گرد خشت سمند   بگردون فرو هشت مشکین پرند
ز خاور بزرگانش تا باختر   بفرمان پذیری نهادند سر
بزیر نگینش درآمد چه موم   ز دریای چین تا باقصای روم
بدوران آن نامور شهریار   جهاندار بر پدر تاجدار
نهنگ دلاور هژبر ... بله   درفشی برافراخت از طیطله
چو اسکندرش پایه سروری   زواز باختر کوس اسکندری
ز بارزش آن گرد گردن گرای   درآورد افریقیه در زیر پای
لشاهی برافراخت بال از زبلان   سپه زاندلس راند بر عسقلان
گرفته همه مرز افریقیه ...   زخون کرده پیچاده گون پنجه را
خردمند و دانا و نیکو نهاد   ولیکن نگوهر نه خسرو نژاد
بسر پویه امپراطور ریش   زایران خدا چشم دستور ایش
نخست از نکو نامه نامور   بتازی برآراست از آب زر
فرستاده بگزید کاردان   سخنگوی و دانا دل بیاران
فرستاد با گوهر و ناخواسته   بدرگاه دارای آراسته
بدان نغز گو مرد شیرین سخن   در دوستی را نشد حلقه زن
دران نامه کش گوهر انباشته   ازینگونه گفتار بنگاشته
که از شیر دل شاه دشمن شکار   جهان از زبان چنین شهریار
گرفتم به نیروی شاه جهان   همه کشور باختر از شهان
درفش جهانگیری افراختم   بسقلاب و سقسونیا تاختم
برانجم گرد رخش پلان   ز بادیره و فسه و عسقلان
بمهر شهنشه چو بشتافتم   بهر مرز شاهنشهی یافتم
کمین بداندیش شاه جهان   کشاده چنین تنگ بستم میان
فرو کوفتم بر تبام ز کوس   بریدم سر تاجداران روس
بنیروی فرجهان پادشاه   جهان تیره کردم بروی سپاه
سر بدسگالان بدیده زنش   دل بگزارا ان انوشه زمن
بدرگاه شاهم نیاز است دلبس   لب شاه هر دو پسندیده باز ...
فشاندم من ای خسرو راستین   چو آن آستین بر همه آستین
نداریم جز این از شهنشاه کام   که بخشد مرا امپراطور نام
گران شهریارم دید یاوری   گشایم لبشان ور دادوری
بافریقیه کش بهشت باشد فوال   فرازم پیغ پلاتن بال

نماسال

برافراشتی از ماه تا ماهی است   برانش جم آن شاه کاین شاهی است
دگر نامه بازه و برکار دان   بگفتش توانا دل بیاردان
رسید این دو نامه ز دنبال هم   بدرگاه دارنده بخت جم
ز پاسخ جهاندار نیز اختش   بگردون گردان برافراختش
بدو نام جمشید و تاج و کمر   فرستاده اسب و تشریف زر
از آن پادشاهیش پاینده گشت   بخورشیدش افسر گراینده گشت
بلی هر که را شاه یاری دهد   ستاره بدان شهریاری دهد
کله‌گوشه‌اش راز کوه بمهر   بگاهش ... گردان سپهر
من این داستانها بیاید چه گفت   سرودم بنام جهان شهریار
بفرمانش بزرگ شدم آفرین   خداوند فرهنگ ببلش شدم
همین خامه جادوی ساز من   گرو بگری جادوی بزاز من
بکاپدروان مارجان پرور است   که هم چهره زاهر شرنگ اوراست
از آن داستانها که آراستم   چه جانها که افزودم و کاستم
خردمند را جان بدش داد   بنا بخردان شد دشش جان گداز
همال من او استاد کهن   که آراست بس پهلوانی سخن
بسی رفت این چرخ پیروز خم   که تا ماند در پهلوی گفت نام
درین سالیان هم نیامد پدید   بگفتار خویش آشنا دیدم
بجز من که از فر کیهان خدای   پی افکندم این نامه دیر پای
دم ز آثار خدایان گزیده آن جست   ازین نامه در نایشان دم گشت
بفرمان دارا چه بستم میان   بدین پهلوی نامه داستان
چو ابر بخشایش شهریار   ز هر سوی گوینده کان بیشمار
بآهنگ ناورد من خواستند   هم آوردی من برآراستند
ز هر سو دو پا پر دیکان خدنگ   به پر بیداو از گرشی آمد بسنگ
بپایان سپر نامیند اخشد   راز رزم دیورش سپر ساختند
کردار کرده از میون رهنین   سپر دند زی من باهنگ کین
چو دیدند نیروی جنگ مرا   ز هر در گفتار رهنگ مرا
دمانشان شکست این گره گران   بفر شهنشه نمودند پشت
از آن پس من آسوده از هم نبرد   شدم برتر از گنبد گرد گرد
من از پرتو آن بلند آفتاب   کهنار یک خاک اوردرز ناب
بگفتار این فری یافتم   که بر آفرینش مهی یافتم
چو هر شیم بدم آسمان در گذشت   سراینده کان دگر برگشت
نشستی که این پهلوانی سخن   برو دیده گوهر پاک من
چو این نامه بر نام آن شهریار   برآراستم چون بهشتی نگار
ز شاهان که شد راینا کان بدو   جهان کدخدایان و پاکان بدو
فراوان زدم داستانهای نغز   که دانست دارای بیدار مغز
چو بزدان چهل شاه فرخنده ...   به پیدا ارکرد از پیدا و پشت و ...
ز هر یک زدم داستانی شگفت   که شرح از آن کام دریای ژرف
ستودم پرستندگان ورش   سرودم ز گنج و رز و گوهر ...
بناها کزان گشت کیوان گران   ز هر یک زدم داستانی بزرگ
چو اسب دلیران و چه پیل در رمه   نبشتم درین نامه نام همه





